

روضة الصفا

التنقيص

هسته کمان بر که خا هسته ۰ شایده که پیش خفته باغ
نامر دستخنی کفنه یانه ۰ عیب نهی نهی نهی

هر که دنیا را بخواند مسودا
 و آخرت را بخواند پیر از دنیا را داد
 هر که از کلام خواند عظمی
 تا ابد از نور بر خوردار باد
 هر که از قرآن غریب برزاه
 خواند از راه کلام از راه
 هر که از جایی کند از راه
 بیامد از راه او اینوار داد
 هر که از کتب خواند عظمی
 نشانی از کتب او پیشتر داد

انسان با پند
و نیکوکار
و نیکوکار
و نیکوکار

عبدالله بن
داود بن
داود بن

جله ششم روضه الصفا
کتابت از خادم مؤمنان
غلام نای پسر محمد خان
العه اغوز اوله
حاجی الباقی

MİLLET GENEL KÜTÜPHANESİ

KISIM *H. Alipass*

ESKİ KAYIT 753

YENİ KAYIT No.

TASNIF No.



جزا هر چه و سپاس و لالی شکر بقیاس شارب بارگاه پادشاهی سزده که سرپرده و عقلت او بر ترا کن
 و مکان است و در وان عزت او خارج از زمین و آسمان **شعر** کل بایر قبی الیه تو عم
 من جلال و جلاله شارب فالتی اربع البریه اعلی منه سبحان مبدع الاشیا نیایی تویی محمد و شکر خدا
 درون سرپرده غیب جانی **مالک الملکی** که اساطین پلاطین تا سر رقیقت و عبودیت در حضرت
 ذوالجلالیش بر زمین بیکت ننهند منشور اختیار و اقتدارشان نشان عنوان انی ایکم بسلطانی
 بین موش و نکر و دامب الموابی که خواجه چشت این تاپشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت
 نالند و در زمره ممکن مکان است لکن کم فی الارض منتظم شوند **نظم** پادشاهی که پادشاه باز
 پادشاهی ز فیض نعمت است **سرزازان و تاجداران** را که در جان بطوق منت است
 و صلوة و سلام بر سید انام و ما فی ظلام و حای و شارب دین و اسلام که لوا دولت و بطراز آدم و من و من
 لویای مطر است و رایت لغرت او بایه لغرت بالرب میره شهر معظم الی منصب کنت بنیاد آدم و من
مالطین ممکن **لکون من المنذرین** بمان عربی بین فص نهوش راهبر از نص و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین رایت رالتش اطرا از آیه و ما رسلان الارعة للعالمین ما از مجلس احقرم آفتاب
 سپهر احقرام پیشوای زمره انبیا مقتدای فرقه اصفا صدر نشین بارگاه اصفا صلی الله علیه و آله و سلم

ای صد نشین مرد و عالم **محبوب** زمین و آسمان هم ای کینت نام تو محمد **بدر** بوالقاسم و احمد محمد
 و شرایت روح و در یحان و لطایف رحمت و رضوان بر روان آل اطهار و اجداد صاحب اختیار و تاد
 او باد که سادین دین را شیر غریب و شهرستان قلمت با حصن حصین بود **اما بعد** چون رای عالم
 طایر بمان خداوند کاری ملک پناهی مظهر **رحمت** الهی صاحب نفس قدسید مالک از م
 ریاست النبیینه تو اعدا فت و احسان و مکه بانی **رحمت** انتان رکن سلطنت حقایق مقرب
 حضرت سلطان آن بلطف او امیدوار و از عطف او هر پان هر بد و نیک نظام الشریقه و الدله
 و الدین و الدین علی شریک یدم تعالی طومنا صبه سمونا قبه مقتضی آن شد که بنده کترین بی شیب
 علی ت جملات شیوه مترسلان دبی ملاحظه سعادت و نعمت ساحت و زمان مجدد و بعد از تمام
 و قریخ پس در تحریر مجدد ساد پس که مشتمل است بر تقایا و آیام دولت حضرت صاحبان و اکثر اولاد
 نادرش انار الله بر ما نهم شروع نماید لاجرم قسم مشکین رقم که اطاعت بر میان بسته دران امری
 ایشان خوضی کرد و نعمت علی سبیل الاستیجال بر که نسب بزرگوارش بطریق اجمال اقبال
در نسب همایون حضرت صاحبان کینستان با فاضل الله علیه شایسته سرچند صاحبان کامکا
 که قد و سلاطین که دون اقتدار بودند بنا بر که نفیس طریقت پاک و علو حسب و نفیلت عنبر از نسب
 شرح آثار مناقب ابا و اجداد مقام خویش که هر یک از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری بدری نمایان
 و بر آسمان چشت و بختیاری خورشیدی درخشان بود و نه استغای دار **نعم** با تاج جرجاجت شیب
 اما چون عادت اشراف و ایمان ترک و مغول آنست که نسب خود را محقر و دهم شسته فرزندان را
 از ان آگاه سازند و هر یک بر قبیل و انساب خویش مطلع باشند مثیان بلاغت شعار و بطون
 سعادت متون و فائز سلسله حضرت صاحبان را برین پنج ثبت نموده اند که سلطان کامران

قطب الدین امیر تیمور کورگان بن امیر طراغی نوایان بن امیر برکل نوایان بن امیر یونیکر نوایان
بن امیر اچل نوایان بن امیر قراجار نوایان بن امیر سوخان جین بن امیر ایردجی نوایان بن توین
خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن ذوقوسن بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلا نقو
و بعضی از حالات آلا نقو در دفتر خاپس گذشت و شجیه حضرت صاحبان کامکار از اجل
چیکر خان و فرزندان توینای خان بن بایسنغر خان جدای شود و از جلا اولادش قبل
پیر چیکر خان و بنجلای نوایان برادرش شتم پدر حضرت صاحبان بود و امیر بنجلای اصل قبل
پیر لاس است و در آن زمان که چیکر خان بعضی از مالک محروسه را بر پسر دوم خود جغتای خان
ارزانی داشت طایفه از امیر را ملازم او کرد و ایند منصب امیرالامرای جغتای خان را با
قراجار مقرر داشت و امیر قراجار نوایان پنجم پدر حضرت صاحبان است و پدرش در دار
ملکت استالت لشکری و رعیت بنوی قیام نمود که مزیدی بران مقصور نبود آثار بوات
جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراجار نوایان بر عالمان روشنگشت و بعد از وفات
جغتای خان امیر قراجار همچنان در الوسل و صاحب اختیار بود و در ایام قراجار شهرستان
از والی روح پرور خست چون قراجار نوایان رخت بمنزل ویکر کشید و در گذر و سبزه ناساز
آنچه مقتضی طبیعتش بود بطور رسانید و حوادث ایام در قلم روح جغتای خان مترادف و متوالی گشت
و در دیار ماد و الهه و کرستان از اشعه سیف و سنان خیمه خیره و دلنوا برسان شد و
اولاد جغتای بنیاد مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعویف توصیف آن قلم آمد و بواسطه
فته آشوب فرزندان قراجار نوایان بحوالی قبه الحنفی کش که آنرا شهر بنیز گویند آمده و ملایقا
انداخته و اولاد و احفاد امیر قراجار نوایان نژاد بدلیل و بطن بعد بطن متصدی امر حکومت

آن دیار می شدند و هر پادشاهی که در ولایت ماد و الهه رایت و شوکت و حمت بر می افروخت
حکومت آن سرزمین را بندان خاندان ستوده آیین سپاس و مقرری داشت و **کر و ولادت با سعادت**
حضرت صاحبقرانی بتوران در سالی که دولت چیکر خان بن منقوس شد و ایراد و شهرت
سندت و ثنن و سبایه سلطان ابو سعید بهادر خان وفات یافت و در شب رشنیست پنجم
شعبان سال مذکور موافق سپهران یل که مبداء دور سالهای منول است **پست** طلوع کرد و تاباند
حق و بر جلال پر آستان نهم اختر مبارک فال یعنی پادشاهی تاج بخش کردن رخس خرد گشته
کشای عالم کمر خدایند و از پسر قطب الحق و الدین امیر تیمور کورگان انار آمد برمانه و نقل بالحنانت
میزان و ظاهر قبه الحنفی کش بطالعی که مشتری استغاده سادات از آن کند و زهره نوای جینا کری
برای آن سازه جهانز بنو حصن و خوش مزین و منور گردیدند از نمایه های دلنش علامت جهانگیر
ظاهر از جنبه های خوش امارات عالم ستانی با **سحر** آن و عدده که اقبال می داد و فاشد
دان کار که ایام می خواست برآمد و چون دولت در روضه ملکیت بان نهال بی مهال و غنچه گلشن
جاده و جلال آراستد شد و ریاض امین آمال از نکست آن گلستان شرف و اقبال شکفته
گشت **نظم** ز موج بحر کرم کوهری برید آمد ز اوج جوج شرف اختر برید آمد بیایع مجدد
معالی کل مراد شکفت نهال دولت و دین را بری برید آمد و چون اوان رضاع گذر آید و
سن شرف او میادی رشتد و نیز رسید خاطر خیرش بدادمت سواری و شکار و مباشرت رسوم
رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب امور و لعب اجتناب و احتراز واجب و لازم شمرد و از بدایت
ده پایک بر سر و تر و دناختن و تیر انداختن اشتغال می نمود تا آن زمان که بر اکثر معرزه رزم و سکون
مالک شد چنانچه کیشیت آن علی سبیل القاصیل درین اوراق مرقوم رقم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ملک مغالدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز همراه راهبها فرمود و آفر میان ایشان مصالحه
واقع شد و امیر قزغنی بجانب راه الهه معاودت فرمود و چنانچه در تفصیل این حکایت در مجلد رابع
سبق ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغنی امیرزاده عبدالله لشکری بخوارزم برده و آن ولایت در حوزة
تیمور و تصرف آورد و امیر قزغنی رنستان در سالی سرای بسیر بردی و در بهار مرغزار قرانور را
بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل خزان در شهر موکوت توطین نمودی و اکثر آباد
بشکار و جانور پر ایندن اشتغال فرمودی و در اثناء این حالات قتل تیمور نامی که خواهر خاتون
امیر قزغنی را در جاله نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بوردای سراز کرد
و امیر قزغنی جهت ملاحظه مصلحتی این صورت موقوف ساخته و آن ناپاک زاده کینه در دل گرفته و منتهز
فرصتی بود روزی که امیر قزغنی با معدودی چند از سالی سوار شده و از بیخون گذشته
در راه یک آهنگ جانور از اخن کر دان حوازمزاده باصل باطایفه غداران از ممکن عذر پرورین بخت
بر سر آن امیر عادل را اندو سرای وجود او را از که خدای روح پر و اخت خواص و متو بان حضرت امیر
قتل تیمور را نکاشی کرده و در قندز باور سیده و اجواد اعفایش را بفتح قهر و انتقام از یکدیگر جدا گشته
و بعد از حادثه امیر قزغنی و لدا و امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر نشست و امر اسرار و
تابعیت و مطاوعت او در آورده و بر سنده حکومت ممکن گشت و چون امیرزاده عبدالله بحکم القی
بجهت افزای سمرقند فردوس مانند خو کرده بود و خواست که با نظرف رود و بیان قلی که بسیمو
او را خان انگاشته بود با خود بر داند و راه دو تنخواهی معروض گردانیدند که مقام اصلی کنای
از خرم و تیغ و دوری نماید امیرزاده سخنان نامحان گوش نموده بسمرقند رفت و در انجام
سال بنا بر طبعی که بحکم پان قلی خان داشت بر قتل آن پچاره اقدام نمود و تیمورشاه اخلان پسر

تیمور خان را بخانی برگرفت و نقش پان قلی را بنجا رانیده و در جوار مغایض الا و اشراف
سیف الدین باخوری روح الله روح و دفن فرمودند و امر ازین قفیه متوهم شده آغاز لغت
کردند **ذکر محاربه امیرزاده عبدالله مغلوب شدن او و مرج و مرج مملکت و آمدن توغلق**
تیمور خان بولایت ماوراء النهر بیان این سخن آنست که امیر پان سله و از ملازمت و متابعت
امیرزاده عبدالله متوفی شده و دل بر مخالفت قرار داده لشکری جمع آورد و متوجه او شد و بنواکشی
امیر حاجی بر لاس بن نورلقی بن موله بن یسوکا منکابن قراجار نوریان بالوس خود با و ملحق گشت
و بافاق روی با امیرزاده عبدالله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست به امیرزاده عبدالله
بروایتی خدمتش در آن معرکه بقتل آمد و قلی آنکه کریمه و از بیخون گذشته با نذر رفت و در آنجا
می برد تا فوت شد و علی ای التقهیر بن امیر پان و امیر حاجی بر لاس تیمور خان و برادران و متعلقان
امیرزاده عبدالله را از میان برداشته هر که از منتبان امیر قزغنی بدست ایشان افتاد و یا
در آورده و امیر پان بر دیار ماوراء النهر استیلا یافته متعدهی شغل حکومت گشت و با وجود آنکه
مردی سلیم النفس کم آزار بود و مهابت و سیاست نداشت پوسته بشری بدام و بجا گشت
کل اندام اشتغال خطیر می نمود و مانند نرگس و لاله با قبح و بیاله روز شب و شب بر دینار
و از یاسایشی ملک غافل و ذاهل مانده و نایر نشد و آشوب در ممالک توران و بدخشان و اندخود
و شرخان اشتغال یافت تا زمانه و نوزینان هر که در مقامی بود و رایت استبداد و اشتغال برافرا
و بخانه پندار بر لوح ضمیر رقم سردی و سرداری نگاشت امیر حاجی بر لاس پستور زمان سابق
پر توالتفات بر ضبط توامات و یارکش انداخت و امیر بایزید جلایر در موضع خجند علم اناء و لا غیر را فرما
و امیر حسین بن امیر ملا بن امیر قزغنی بر بعضی از ولایات استیلا یافته تاش منسوب جند خویش و جند

مراجعت خان در ولایت ناور و نهر و توابع آن دست داد در آنولا که توغلق تیمور خان بولایت
خود بازگشت امیر حسین میر قزغنی لشکری جمع آورده از کابل برون آمد تا اشقام غم خویش
امیرزاده عهد الله از خشم بکشد و آنک جنگ امیر پان پسله و زکریه و ایلمی رستاده از
حضرت صاحبقرانی و امیر بایزید و امیر خضر بیسوری استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت قرار
بر آن یافت که امیر صاحبقران و امیر خضر طمسی امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید بار دوک
توغلق تیمور خان رود تا امر ارجحه را بحال بدکویی نماند و امیر بایزید با مصاف آن غم رود
و چون بنحند رسید شنید که خان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کن رآن حدود باغرق خود
ملحق شده است و او از آن اندیشه و دغدغه فرغت یافته در همان موضع رحل اقامت
انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر بایزید چون کوه آهن بغرم معاونت امیر حسین در
حرکت آمدند و از قهلقه که بدر بند آهین استهار دارد گذشتند و پیوسته و با اتفاق
روی توجه بامیر بیان آوردند و خدمتش تاب مقاومت نیارده و آیه الفوار خوانده متوجه
بخشان گشت و ایشان از عقب روان گشتند و امیر پان و شاه بهاء الدین و الی ایشان
بقبال و جبال در دست تحقن نموده امیر حسین برانولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت
کیقباد برادر کینخ و خلکانی را بیا سار سید و امیر صاحبقران امیر خضر را عذر خواهی نموده خدمت
انفراغ داد و ایشان در همان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار
امیر خضر بیا امیر صاحبقران بود طبیعت کریم حضرت سلطنت پناهی اقتضا آن کرد که ترتیب
طوبی فرماید که نژاد پادشاهان زدی الاقدار باشد لاجرم از موضع کشم برخشان پیشتر از امیر
نهضت فرمود و پانزده روزه راه چهار شبانه روز قطع کرده بخش رسید و با صاحب حسن

مرتب داشته و چون آوازه وصول امیر خضر سمیع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچنان از شرا
اکرام و اجلال تواند بود و تقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول شدند و امیر خضر بعد از طوط
بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحبقران کامکار در مقعر خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان
بر ساکنان آن خطه بکشد و در خلال این احوال امیر تغلق سله و زرایت مخالفت امیر حسین برادر
پسر بی آزاری نذر روی کشید و امیر حسین معتمد نزد امیر صاحبقران و ستاده صورت عاونه در میان
نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد و حضرت صاحبقران کامکار از غلط مرآت و قیوت
که در ذات هایلوش مجبول بود بر فور بعین لشکر فرمان داد و بایزید جوار روی شوکت و اقتدا
بمعادنت و معاونت امیر حسین آورد و در موضع قهلقه امیر خضر بیسوری با چشم و خدم خویش بآن
پادشاه فرخنده مقام پوست و اتفاق در حرکت آمد و بتجیل رانده در حصار بامیر حسین ملاقات نمودند
و خدمتش از وصول ایشان سرور و شادمان گشته شرایط تقعه و دلجویی بجای آورد و دو دشمن
توجه آوازه کرد و آن صفت شکن که نخته بود و روز کار را خاک بر سر نخته و امیر حسین بعد از طوی
و انظار منت و پاس هر یک از ایشان را بمست و شرف و دولت خویش دانه داشت و چون
صاحبقران از در بند آهین بگذشت بمسمع علیه او این خبر رسید که امیر حاجی بر لاس که بهنگام
و سپاه جبهه و خوف هر اس نخورده و داده متوجه خواسان شده بود و باز آمد و است و با امیر بایزید عهد
پیمان در میان آورده و قرار بر آن داده اند که بعد از جمع لشکر با امیر خضر بیسوری روند و اکنون
امیر حاجی در خطه کشن جمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت
با انعقاد سپاه که همراه داشت از پایان کشن که نشسته بامیر خضر پوست و اتفاق متوجه شهر
شدند و امیر حاجی بر لاسن و لا در آن کار آزمای که خود را کم از رستم و ستان و سام نمایان نمی

خان سبک و رکاب کران کرده باستقبال ایشان مبادرت نمود و هر دو سپاه کینه خواهر
موضع آبیاری بهم رسیده و صفوف بیاراسته جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمی
دادند از کثرت کشتگان پشت کاو زمین خم گرفت و از بسیاری خون افکنندگان سبک
نامرکز کم کشید و از متعینان اردو آن بخشی کشته شد و از الالم نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایت خرد
بی حال و زنده و امیر حاجی کریمه برفت رفت و پناه بامیر بایزید برد و حضرت صاحب جوانی و امیر
بهیات اجتماعی روی توجربان خطه زد و سنانند نهادند و در آن طریق لشکر کشی که داع طاعت
حضرت صاحب جوانی بر چنین داشتند راه خلافت پرده روی از مطاعت آنحضرت گردانیدند
و کریمه بی هنگام نموده بامیر حاجی پیوسته و امیر حضرت نسبت بحضرت صاحب جوان بدکان شده
که در ت بر حاشیه خمیرش نشسته و چنانچه از فحوی کلماتش این معنی می پیوست امیر با شمت
صافی سر برت ازین تعنت بغایت آزرده خاطر گشت و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند
بامیر بایزید و امیر حاجی بر لایس محقق شود و بامضا این عزیمت بامیر جوکار بن مبارک بن طوغان
بن غادان بن شرف بن قراجا و نوایان که از ایمان امر اغیر از و پیش شهر یار کیتیستان کس نمانده بود
و چون پیش امیر بایزید رسید خدمتش از و موصول آنحضرت اظهار تاج و سرت نموده از وظایف
قطعی و تحیل من هذا القبل دقیقه مهمل نگه داشت درایت اعتقاد و استظهار بقیه جو ز ابر داشت و در
حال امیر بایزید و امیر حاجی آنک جنگ امیر خرد داشتند و چون حضرت صاحب جوان بایشان پیوست
سمت تقاعف پذیرفت و با اتفاق سپاهای سنگین مرتب داشته امیر صاحب جوان تیمور کوکار
برسم منقلای روان شد و در موضع سر دوش کردن مرد و لشکر و مبارزان هر دو کشور را
رسیده آتش و بیکار از وخته شد و دید با بسوزن پکان و سنان بر یکدیگر دوخته گشت

عاقبت امیر خرد از نام یافت امیر بایزید بین سپاهت امیر صاحب جوان بطرف و لغت مخصوص
صعنان آمد و امیر حاجی کاران و کامیاب بر توالتفات بر مضطایل و الی پس خود انداخت و درین
اشنا امیر بایزید خواست که نسبت بامیر صاحب جوان عذری اندیشد و آنحضرت بنور فرست
و درای روشن بر تیرگی خمیر و ظلمت درون او اطلاع یافته بهانه رفاق دست پیش پنی گرفت
و از مجلس بیرون آمد و ترکش بر میان بسته و دل بر عون عنایت ملک دیان نهاده فی الحال
سوار شد و روی بر بیابان آورد و چون امیر حاجی بر لایس زین تفتی آگاهی یافت قاصدی
نزد امیر تیمور کوکاران دستاوه پیغام داد که باید که از آب بگذرد که جدا شده تا به و زنده چشم
لشکر می فراموش آورده اندیش مخالفت دارد و وظیفه آنکه سپاه جول را جمع کند که من جوغان بر
باطایفه از پردلان بدو او خواهم رستاد و تا تیغ آبدار غبار آن فته را که بالا گرفته بنشانند امیر
چون از گاهن حالات آگاهی یافت بی از آنکه جوغان بن ایلا و دار بن او جارب بن لالای و جارب نوایان
برو ملحق شود و با سپاه جول روان شده و دفع آن حادثه را در وجه همت ساخت و درین اشنا امیر بایزید
از جنگ کاکش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحب جوان بحوالی ترمد رسید شیخ علی جوهری
رزم بالشکری پیش آمد و پیکر سپاه ظفر پناه مانده پیش از تنه باد روی بگریز نهادند و حضرت
صاحب جوان چون از امر محارب به باز پرداخت ترمد که را بنیم اقبال ساخت **ذکر توجیه توغلق تیمور**
بجانب ما و راه النهر نوبت ثانی در سینه شش و ستین با رزمی جهایگیری و کشور سیستانی
چون بار دیگر خیال حکومت ما و راه النهر بر دماغ توغلق تیمور خان استیلا یافت سپاه پقیای پس
جمع آورده متوجه انصوب گشت و به خجند رسید و امیر بایزید جلایر که انقیاد بر میان بسته
امیر بایزید و زین بای در دایره از غمان نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی پلا

هم بامردی خان پوست و در اثنای این حالات پادشاه بکشتن امیر بایزید جلایر فرمان داد
و امیر حاجی بر لاس از بیم سیاست پادشاه گردون اسب کماند لایت کش کرخت و با بعضی
ایل و لاس خود از آب جیحون عبور نموده و کثیرا با غلبه تمام توغلق تیمور خان بنکامیشی امیر حاجی
و نسبتا ده باور رسیدند و محاربه نمودی نموده جوغان پر لاس در موکه کشته شده امیر حاجی بجز
شافت و چون بخوار شاه که قریب ایستاد ولایت جوین رسید اثر از سبزووار بچرخ اورا بابر آورد
ایکوی شهادت رسانیدند و بانگ فرستی چون ولایت خواپان متخلا زمان حضرت صاحبزاد
کشت جانم از قتلان امیر حاجی موصوف تیغ یا سا کشته آن قریب برسم سیورغال بر در شاه و قرار گرفت
و بالجملة در خلال این احوال امیر تیمور که رکان با شارت ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نمود
امیر حمید که بغوط عقل و یکاست منور بود و پیش پادشاه توتب تمام داشت منظور نظر اهتمام التماس
خان کشته ایالت ولایت کش برستور سابق بران حضرت معورش و پادشاه در قلب مستان
بنفس خویش اردوی توجه بامیر حسین نهاد و چنانچه در ظفر نامه مسطور است باشکران بجز
در ستاد و چنانچه در دیگر کتب مذکور است علی ای التقادیرین چون هر دولشکر در کنار آب
و حش بیکدیگر رسید و منها بیا را استند کینچه و خلتانی از امیر حسین روی گردان شده و صفرا
ویران ساخته بمخالفان پوست و امیر حسین بقدرت هزیمت غنیمت شناخته راه کرختیش
گرفت و نواحی قندر و بقلانرا تا عقبه هند کش غارت کردند و بعد ازین فتح بر مقتضی فرمان خان
امیر پان را بیا سار رسانیدند **و در مراجعت توغلق تیمور خان تحت گاه خویش توجه نمودن امیر**
صاحبزاد بطلب امیر حسین چون تابستان بپایان رسید فصل پاییز در آمد توغلق تیمور خانرا
هوس پورت اصلی دامن گیر شده جمعی را که غیر مایه فسق و فساد می دانست از میان برداشت و زمزه

که محل وثوق و اعتماد بود و دند نبوازش و عاطفت اختصاص داد و پسر خود ایلان سواجه خانرا بجمکت
دیار ماوراءالنهر نصب نمود و غلبه تمام از امر او سپاه جته پیش او گذاشته سکیمک را بر جمله مقدم
کرد و ایند در باره حضرت صاحبزادانی صنوف تربیت و نواخت ارزانی فرموده فرمان داد و تا از
اردوی ایلان پس خواجه خان تکلف جایز ندارد و چون از مجاری کردار و گفتار پادشاه کا کاکا
یعنی امیر تیمور که رکان آثار رسیده و اقبال و علامات ترفع و جلال مشاهد میفرمود رتق و فتق آن
مالک را برای زترین و فکر دور بین او مغرض گردانید و خود در عین حشمت و عظمت مستور بر
مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر سکیمک دست ظلم و پیداد برکشاد و ممر منافع دیگران افزود
در مقام لجاج و عناد بایستاد و چون امیر صاحبزادان ملاحظه نمود که معاش سکیمک برخلاف رضا
و فرمان خاستت مفارقت او عین مصلحت دیده و مهاجرت او محض صواب دانسته در قفار و صحار روی
لطلب امیر حسین نهاد تا در بیابان خبیث و سر جاده ساج باور رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو
تکمل حاکم خبیث رفت و آن غدار جفا اندیشه آن شد که ایشانرا بکیر و ادر از کید و مکر آگاهی یافته
باشست سوار غنان غزیمت بجانب پایان منطف کرد و ایندند و توکل با هزار مرد و مکل پیست در
عقب بتجهل تمام روان گشت و در حین طلوع خورشید جهان کرد و بامر او آن شصت مرد در رسید از آبل
بامداد جوانان جانبین و بها دران طرفین جنگ در پرورش آتش حوب ز با کینه کشیده طوفان
بلا بالا گرفت و کشش و کوشش بجای انجامید که از هزار کس تکمل پنجاه نفر و از شصت کس که از این
هفت تن باقی ماندند و دیگران کشته شده یا مجروح شده بگریخته کویند که دران موکه از اتباع امیر صاحبزاد
امیر رستم طغابان و امیر سیف الدین را اسبان از حوکت باز مانده در ریکستان پیاده بچنگ مشغول
شدند و اسب ایلی بها در مانده اسب شطرنج خشک بایستاد و او پیاده با تیر دکان آهنگ دشمنان کرد

حضرت صاحبقران زهکان او را پاره ساخت تا دست از جنگ باز دارد و در شش جانش را
بمقتضای قصد دشمنان کشته نکرد و فی الجمله امیر حسین با هفت کس که باقی مانده بودند بر سر تکیه تاخته و
تیغ جلادت آخته **و** درفش تکیه را بدو نیم کرد **و** دل رزم جویان پراز بیم کرد **و** مردم تکیه را متفرق
کرد آینه باز مجتمع شدند و قصد امیر حسین کردند حضرت صاحبقران بزخم تیغ افشان آن خاکها
پراکنده ساخت و امیر حسین بزخم تیری از پا در آمده خاتونش الشاد آغا بار گیر خود را برد و داد امیر
صاحبقران دشمنان را بنوک پیکان جانستان بر جای باز داشت تا امیر حسین سوار شد و از آنجا
باز روان گشته بر بیابان در آمدند و از آن هفت کس چهار نفر که از ما و راه را اندر بودند در ظلمت لیل
اسبان ایشان را گرفته کینه امیر صاحبقران توکل بر عنایت یزدان کرده با حرم محترم خویش را در
ترکان آغار در جایی پنهان ساختند و تیغ جلادت از نیام بیرون آورده عازم جنگ ایشان شدند
اشنا حاجی محمد که در میان آن طبقه بود دوست قدیم امیر تیمور که کلان آنحضرت را شناخته تر از
از جنگ مانع آمد و اسب کشیده امیر را سوار کرد و نرسید و حضرت صاحبقران بالفرد در آن شب
در میان ترکانه بر برده چون خست طبیعت و دناست همت ایشان معلوم داشت روز دیگر توغای
قطعه لعل پیشان بخشید و حاجی محمد را اسب و یار حاج مرتب داشته غریبی را که نامش سارق توغای
بود ملازم کرد تا آنحضرت را با امیر حسین رسانید و امیر صاحبقران امیر حسین را سوار کرده متوجه
شدند و با هم وضع رسید و چاهی فرو برده دو زده روز در آن منزل توقف نمودند و در آن
علی پیک جونی قربانی از حال ایشان خبر داشته سر نوشت برادر را بران داشت که شصت نفر
از متهمان سپاه را بدو بجانب دستا و امیر حسین و حضرت صاحبقرانی را گرفته با خان بزرگ
و در موضعی محش و مقامی ناخوش باز داشتند محمد پیک برادر بزرگ علی پیک از جلاوت چهار

او آگاهی یافته از حدود طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور که رکان تحف پلاکات دستا و زبانه
بتوینج و سرزنش برادر نادان خود بکش و و پیغام داد که بر نو ربتدارک مافات قیام نموده بر اسم
و بجوی بتقدیم رساند علی پیک از فرط شقاوت و کمال دناست و دفرختت بدایا و تحف محمد پیک
خود تصرف نموده اسبی پراغ که گویا در شان او گفته شده که **و** میخ و سیمان سام بر دوش
داغ بهرام کور بر رانش **و** شتری دیگر مثل آن که مصدوقه حالش آمده که **و** شب مولود او را و دو
روز پیری زمان طوفانش **و** بایقان داد و بکذاشت و پاداش این حرکات ناپسندیده و عنوین
شامل روزگار آن غدار آمد چنانچه مرقوم ملک پان خواهد گشت انشا الله تعالی و در آنوقت
قدیم امیر صاحبقران که او را مبارکش بخوی میکشید بخدمت آنحضرت اسبان نیکو کشیده و امیر تیمور
بمجموع آن اسبان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو بندگی مبارکش بخوی در ایام حضرت
صاحبقرانی برات بلند و مناسب ارجمند رسید **و** در بیان بعضی حالات که امداد بعد از آن
از حبس علی پیک دست داد چون حضرت صاحبقرانی و امیر حسین از حبس علی پیک جونی
قربانی خلاص یافته بایکدیگر مشورت نموده رای ایشان بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف کمر
میرمن روان شود و امیر تیمور که رکان بایل و الوس خود پیوندد و با معا و این غریبت در حرکت آیند
حضرت صاحبقران کامکار چون بدیار خود نزول کرد ملک حسین کرای خواجه احتاجی را بطلب آید
و کرای خواجه ایان مغلط بر زبان آورد که از جانب ملک هیچ امری که موجب ملال خاطر اشرف باشد
نظور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بران سخن اعتماد نمود و عازم جانب هرات شد و در زمانی که
ملک متوجه نیشابور گشته بود بر رسید ملک حسین در اعزاز و احترام آنحضرت غایت بهالغیر بجای آورد
اسب خاص خویش پیش کشید و مبلغ ده هزار دینار کیکی و مقدار دیست فر و ارغله بر مال حسین

حاله داشته مقفی المرام امیر صاحبقران را باز کرد ایند امیر حسین چون شنید که امیر تیمور کوک را
بامکت حسین ملاقات فرموده ولایت خود مراجعت نموده است و در این نزدیکی اختلاط ملک شد
روی بصوب هرات نهاد و روزی چند در آن دیار رحل اقامت انداخت درین اثنا توغلق تیمور خان
توکارا که یکی از امرا و ادب بود بر سالت پیش ملک فرستد مضمون سفارت آنکه چنین استماع افتاد که
امیر حسین بملکت پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستد ملک حسین پیش از رخصت انصاف ایلی پاد
امیر حسین را بقلعه کرد و روان کرد تا خدمتش در آنجا طوعا و کرها در زادینا گامی نشست و یکی
لوکران خود را که پیران شاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصوب توکارا کرد اینده بار که
توغلق تیمور خان فرستاد و پیران شاه بمقصد رسید و بسید امرا چون عزم طلبوس دریافت
پادشاه بعد از استقار از احوال ملک گفت که چرا امیر حسین را پایتیه سریر اعلیٰ فرستاد و پیران شاه
زاد زده مودض کرد ایند که ملک حسین او را گرفته بقلعه کرد و فرستاده بود و روی درین قلعه قفا
یافته است سکیم گفت که منیان بسبع ما رسانند که او هنوز در قید حیوة اشطام دارد پادشاه
روی از سکیم گفت که داینده فرمود که چون برادر ملک حسین او را مرده گفته جان مناسب می نماید که
مانیز مرده قصه رکیم اگر قراچو را نگاه بغلط دولتی روی نماید پادشاه را غافل از حکمت او آرد شده
در غربت جهان تمام میرد و از زیستن و مردن و وجود و عدم فجز زین و چه سود که خاطر دوستی عزیز مثل ملک را از خود
بواسطه او برنجاییم و بعد از آن روز توغلق تیمور خان ایلی ملک حسین را بخلعت و تشریف سراز کرد و اینجاست
مراجعت ارزانی فرمود اما هر چند امیر حسین در قلعه محبوس بود و بجزی بر پای نداشت و درین اثنا از ملازمان خود
شخصی را پیرون فرستاد و بنوکران خویش که اشطار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسب و جبه و سوار اسلحه او را در
فلان شب در موضع معین حاضر سازند و چون خاطر امیر حسین از آن معنی جمع شد در ظلمت لیل بر سپان از قلعه فرود آمد

و بر اسب جهان نورد سوار شده و با معدودی چند عازم قندهار گشت **ذکر قضایای حضرت صاحبقران**
امیر تیمور کوک را بعد از مراجعت از فراسپان و پیوستن او با امیر حسین و از دنیا و محبت جان
و بیان بعضی از وقایع چون ملک حسین حضرت صاحبقران را رخصت انصاف ارزانی داشت آنحضرت
بصوب بایرکش روان شد و چون از پنجون عبور نموده به بخار رندان که از قزاقی بخار است رسید مهد علیا او را
ترکان آغ را در آنجا که است و بطریق احتفالیان ایل و الوس خود در آن متوکه قوجین با پانزده کس بسعاد
پایبوس سرافراز گشت حضرت صاحبقرانی با آن مقدار مردم توجه فرمود و از آن موضع کله اسب راند
و از آن چگون گذشتة بچول در یکستان درآمد و بار شدت حرارت هوا بخار آب سایه جنگل دست یکاه بر سر
استراحت نمود و دستر عظمی اولجای ترکان آغ را آنجا با میر صاحبقران پیوست و در آن اوان از شاه
بور دالینی با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان انحراط یافت و چون یکاه از توقف ایشان بگذشت نگاه از
دور سیاهی سپاسی دیدند و بن بر رعایت جنم اسبان در آب آموه راند و خود را با حل نجابت شست
و اولجای ترکان آغ موافقت نموده سلامت گذشت و یکاه دیگر در سیاق کنار آب بسر برد و بعد از آن
مستوجه سمرقند گشت و چون امیر صاحبقران بمقصد رسید در خانه قنقی ترکان آغا که خواهر بزرگتر آن حضرت
بود زدن نموده و چهل و هشت روز بگذرانید و چون نزدیک بآن شد که زمانه غازی کند امیر صاحبقران
و سایر ملازمان سمرقند را و ادعای غلجه بیکای کش درآمد و مدت چهل و هشت روز دیگر در قریه اجنی نام
از قری شهر سبز متوقف گشت و بعد از انقضای مدت مگور پادشاه عادل مؤید منصور با طایفه و ناداران
شب میان کنار آب آموه آمد و در آن جا با توغلق غلام بگرام جلای ملاقات فرموده و بیدار یکدیگر مسرور و شاد
و باتفاق از آن موضع سوار شدند روی بقندهار نهادند و تدریجاً موافق تقدیر آن در میرمن پیش توغلق نمودند
که در آن کابل قاتی امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بود بهم پیوستند و از آنجا به بیات اجتماعی روی سپیدان نهادند

و در آن وقت و الی سستان را دشمنی بدید آن بود که طاقت مقاومت او در خیزگشت خویش نمی دید چون
شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحب را می شناسید بنمود و تسلیم ایشان بپایه گفت اگر بمن مسکنه
شمارد برترین دشمن زبردست از من منافع کرد و چیزین نقد و جنس تسلیم غایم و انواع خدمات پسندید و بنگ
رسانم و چهار هزار و کریم اموال ایشان را کم و ایشان اعانت موهوبین بر دست خویش واجب دانسته بمجاوت
و مظهرت او با هزار سوار بر سپه دشمنانش تاختند و بزخم شمشیر ابرو مخالفان او را بجاک بوار انداختند و او
سستان بوعن خود و ما کرده امرا از آن موضع پروخت و بیرون آمدند و جمعی کثیر از سکرانین سر راه ایشان گرفتند
و قتالی فاحش دست داده امیر صاحب بان که در فن تیر اندازی سرگشته ارباب قبیضه از زمان بود هر تیری که می
را بجاک بیاک میخوابید لشکر ملکی سستان چون آن ضربت دیدند بیکبار بر آنحضرت تیر باران کردند و چند
زخم یافتند و جرح گشت و سپاه جلالت آنی بجلالت متعال پستیانی از پستی نشاندن امیر حسین و امیر تیمور که
بکر پیرو نشد و حضرت صاحب ان کامکار بهمه محال بر احاطه پیش قدمی توقف نمود امیر حسین با نو ذکری
بقلان شتافت و چون بدان حدود رسید آجونی برادر بیکجک سپاه جبهه سر راه بروی گرفت و بجنگ مشغول
شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و خدمتش با دوازده کس مشقت سوار و چهار پیاده
از مهر که جان برون برده بموضع شبر تو رفت و چون بر احاطه امیر صاحب بان بر احاطه و ستم او بصحبت تبدیل
یافت با تیر و خنجر او علان و پست و چهار نفر از زمان عمان غریت بجانب اصف منقطع کردند و چون بکهر
نزول فرموده کیفیت احوال او ضاع امیر حسین مسجع آنحضرت گشت سوخ نام کوکری را بر ساینده مرده
صحت و سلامت نفس نفیس و ذات باریک او فرستاد و بچام داد که موعده ملاقات اصف است و در ایشان
صدیق پر لایس با یازده کس سعادت دستبوس حاصل کرده حضرت صاحبقرانی او را نیز خدمت امیر حسین
روان کرد که بتجیل می باید آمد و خود متعاقب او در سرعت سیر می نمود و گاه از طرف اصف سپاهی سواران نمود

حضرت امیر تیمور که بر کان پیاده جست و تعیین فرمود تا پیشتر رفته حال باز داند و چون خبر گیر
شناخت که قزاقی پسر حسن است که او از ده تو جه امیر حسن بمحاسب بقلان شنیده با صد سوار
بر سپه استقبال می آید بنا بر اشارت صاحبقران کامکار که اگر موافق باشند خروج نموده
پشته رفته آن محل بجای آورد و از طرفین را ندیده بیکدیگر پیوسته و منازل قطع کرده و
بار صفت رسیدند و فرمودند امیر تیمور که بر کان جمعی را بقوادلی تعیین نموده ایشان بجا
خبر رسانیدند که سپاهی سواران از دور دیده اند حضرت صاحبقران کامکار سوار شد
و از عقب ایشان گشته و از طرف راست در آمده پرسید که شاجر کپا بید گفت که طایفه از نوکران
امیر تیموریم که بنجدهت او میرودیم حضرت صاحبقرانی پیشتر را ندیده معلوم فرمود که تعلق خواج پر لاس
و امیر سیف الدین و عایشه و تنک و جمعی دیگر از متبعان اند که از سر اخلاص قدم پیش نهادند
و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون معاودت نموده روز دیگر شیر بهرام که از ملازمان
آنحضرت تعلق کرده در تخیم تو من مانده بود و بعد از ان پیشان گشته بنجدهت پیوست و اینجی
مزید شوکت و قوت شد و چون صدیق و سوخ خبر صحت و حرکت امیر تیمور که بر کان با امیر حسین
رسانیدند غنچه آمل او در چمن اقبال شکفته بر نور سوار شد با صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده
روی بار صفت نهاد و در آن موضع با حضرت صاحبقرانی ملاقات کرده بیکدیگر را کنار گرفتند
و با طاعت و استیلا کس شده اند کفر شسته و آینه سخنان در میان آوردند و در مصلحت
مشورت فرموده آنچه گفتی بود گفتند و روزی چند از پنج راه و محنت برآسوده در آن مقام
قرار گرفتند و در خلال این احوال سیمع امیر حسین و امیر تیمور که بر کان رسانیدند که مشکلی بود که
در قلعه الوجود در موافقت بسته است و راه مخالف گشته سرگزده کشی و غنچه دارد و امر بقصد

وقع صاحب قلعه همه خاسته که در وقت آینه شیر بهرام بنابر صداقتی که با او داشت تقبل نمود
که بقلعه رفته منکلی بوفار را بخدمت رساند و منکلی بوفار از کیفیت حال اطلاع یافته و از جوار پرورد
آمده راه فرار پیش گرفت و در اثنا این اوقات سپید کسی از قوم دولان جاودن از هزاره
خلم که از زمان قدیم در سکت طازمان و دومان امیر تیمور کورکان اشطام داشتند پسیدند و
اعتقاد سپاه بر وصول ایشان بخت از دیا پذیرفته متوجه دره صوف شد و در آن محل
پیر تو من که بادولیت سوار بخت کلهای بلخ آمده بود و از احوال امر اخبر یافته بایشان پیوست
و حضرت صاحب جوانی نمود که رابا کس بجانب قلعه دستا و با خبرها تحقیق نمود و مراجعت نمود
و نموده که از کزرت مد کشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جبهه بغارت ولایت مشغول اند و بحسب اتفاق
خویشان و متعلقان خود و دو چار خورده بعد از تقدیم مر کپیم پرستش با او گفت که اهل حال
تو درین نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان روی می شاید آن صادق اخلاص
صافی نیت جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت از آشیانه خود دور است خدمتکار راجع
آن باشد که بخانه خود در آید و هر چند در آن مهالغه کردند مفیده نیفتاد و امیر حسین و امیر تیمور
از دره صوف کوچ کرده بدره که در میدان اولجای بوغافرو دادند و در آن موضع بسجع امیر
و حضرت صاحب جوانی رسید که امیر سلیمان بر لاس امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین
و امیر مندوک بر لاس باطایفه از متقیان که در میان سپاه جبهه بودند خبر امر آشنیده و با
جبهه مخالفت کرده و مفارقت ایشان نیز اختیار نموده بترند کهنه رسیده اند اما تولان بوغارا
نامزد فرمودند که از حیون گذشته ایشان را از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور
بعد از دستا و تولان بوغارا از منزل کوچ کرده بجلکا و بلخ درآمدند باین عبارت پان فرموده

امیر ابو سعید پسر تانیغ و منکلی بوغارا و سله و ز که از قلعه الاجو کر نیخته بود و پیش ابو سعید که دایا داد
بود رفته و حیدر اند خودی بر سه باشش هزار مرد و مکمل کرد عداوت بسته دست جلالت
کشده و بجکا می بمسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فاضله بود و چو شان
دخودشان زدند و آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کین کردند صاحب جوان ظفر تیغ
اشارت الحرب خدع بنفس مبارک بکن رآب رفته و بهر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات
فرینده تسکینی بر آتش مولت و حدت ایشان ریخت و سر آینه کاروان صاحب تائید
حدوث و قایل بحسن تدبیر و لطف تقویر آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست
اقتدار هزار شمشیر زن خنجر گذار بر نیاید **و** کار بار است کند عاقل کامل بسجی **و** که بعد شکر
میر نشود **و** سپاه آنطرف لب آب دره که گرفته میرفتد و شکر نصرت شعار کن ربکن رجوی
قوتت میرانند و از جانبین محل گذار می جسته و بمحال جنگ را مترصد فرصت می بودند تا بپیر
بلخ رسیدند تمام شد سخن مولف ظفر نامه روحه الله روحه درین مقام کلام حافظ ابرو و تقویر
کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله تعالی در ایراد این حکایت با آنچه در ظفر نامه تحریر یافته است
راقم حروف را بر کفتر این سه بند که اعتراضی روی نموده و می دانند که درین اعتراض محلی
یا بمصیب و آن اینست که با وجود اعتراف بتبکین مخالفان چون توان گفت که از جانب
طلب محل عبور نموده و منتظر فرصت جنگ می بودند و عاقبت حربی عظیم واقع شد فی الجمله
هر دو سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسید و جوی عبده را در میان گرفتند برانکار و
و قولی آبر گسته صغها راست که دند و از امارات اقبال امیر حسین و صاحب جوان بی مهال
آنکه در آن روز امیر سلیمان بر لاس و سایر امر که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته

بحضرت صاحبقرانی پیوسته و متوکه نیز برسد و آنچه معلوم شده بود از قنایا و دیار ماوراءالنهر
 معروض گردید و آنروز از وقت زوال تا اشغال آفتاب بولایت غربی نایز قاتل و جدال الهی
 داشت و مبارزان طرفین دست تیر و دکان کشاده راه نفس سیار بان از زخم پیکان جان ستان
 بسته گشت و در آن روز تنی توکه از رسیدن تیری بخرج شد و چون **ع** سر روز روشن در آنجا
 و لا در آن مرد و سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده و در نماز
 خود فرو آمده و روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب سردر پی مواکب کنگاب نهاد جوانان مرد و لشکر
 دست بالات و بادهای طعن و ضرب یازیده مهم قاتل از سر گرفتند و حضرت صاحبقران
 موید کامکار حمله آورده از پیل بگذشت و تیغ تیر و کین در آن لشکر جلالت شعار نبرد آیین نهاد
 مخالفان هر چند بعد بسیار جمله تیر انداز و نیزه کذا بودند چاره کار فرزانند و از ضرب شمشیر
 صاحبقران گردان شکوه خلق جهان ابنوه بسته آمده بروی ادبار و بغا و زو قهار نهادند و امر ^{از آن} فتح
 بین پرتو التفات بر عرض لشکر غلغله قرین اداخته و هزار سوار جوان در شمار آمد و حضرت
 امیر تیمور کوکان با یلغی ایشان پیشتر از دیگران روان شد و بکن رجیون رسیده در کشتی
 از معبرته عبور نمود و قوادل بطرف قلعه رشتا و تا حقیقت حال معلوم کرده بمساع علیک
 و بنفس خویش در کن رآب لنگر اقامت اداخت تا از پرتو غیب چه روی نماید قوادلان سپاه
 منصور در خواب رفته از شرایط فرم و احتیاط غافل ماندند و مقدمه لشکر آجونی برادر کوچک سلیمک
 از ایشان در گذشته بجز بکن معبره می رسیدند و چون محل یا سامیثی لشکر و مدافعه ختم
 بالغز و در نتیجه خود را بکشتیها انداخته غم عبور کردند صاحبقران دریا نوال با فوجی از ابطال راجل
 در جزیره پای ثبات و تاه جندان بیفشرد و در مقام مخالفت بایستاد که مجموع سپاه از آب بگذشتند

آنجا حضرت صاحبقرانی عبور فرموده و هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت فرمود
 مقابل یکدیگر بنشستند چون این مدت منقضی گشت امیر صاحبقران آتش در کشتیها زده و غلغله
 غزیت بجانب خلم که از توابع بلخ است تافت و در آن موضع بامیر حسین پیوسته ایل یورداکی
 جمع آوردند و به نیت تسخیر بخشان روان شدند و چون بطنایان رسیدند قریب باب شوزنیل
 فرمودند و در آن موضع بچوب زبان شیرین سخنی متوسل میان امرا و شاهان بخشان صلح
 داد و آنجا امرا آنکس را بر منکر کردند و در آن مکان از مرآب بسالی سرای برافشید و از آنجا میوه
 ختلان کشید و از جمل که نشسته موضع داشت کوکت را معبره می یون ساختند و درین اثنا شکی
 امیر صاحبقران موزه از پای کشیده بر بستر استراحت پهلونهاد و بود کسی از پیش امیر حسین آمده
 گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را بوجو دشما احتیاج است آنحضرت متوجه شده چون بمجلس
 رسید پهلوانان و غلامان شیر بهرام را دید که نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقتی چنین
 که بمخالفان نزدیک رسیده ایم خدش طریق بی وفایی پهلوان داشته از ما جدایی می جوید و پیک
 مروت راه مرا نفقت و موافقت نمی پوید و چهره معاذقت بناخن مخالفت میخراشد و خاک بی
 در دیده مردی می پاشد امیر تیمور کوکان چند کت زبان بسز نش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هرگز
 از سخن خجسته آن حضرت اعراض ننمود و پنبه فطرت در کوشش می نهاد و اگر چه ساعت بساعت از
 لجاج و غنا و شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین از رخه ز گشت اما چون وقت منقضی باز خواست بنمود
 و تحمل شعار خودی ساخت عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تحلف نموده بجانب لغمان روان شد و در آن
 اوان نزد امرا محقق شده بود که تو خلق سگد و زو و کینه و سپاه جبهه را بر کرده با بعضی امرا پای جبار
 پیش نهاده و جمعی از سرداران و متعینان جبهه با پست هزار مرد از سر جالان تا پیل سنگین نشسته

وقال را که بسته اند و حضرت صاحب جوانی اجتهاد بر عینیت یزدانی کرده از شش هزار کس
در لشکرگاه ظفر پناه بودند و هزار کس اختیار فرمود و در اکثر دشمن نیندیشید و در حرکت
آمد و در سر پل سنگین سپاه طرفین بهم رسید و رایت معانی برافراشت و از جاشگاه تا
رواج قاپی ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد و در مراسم
و پیکار بموافقت خورشید خنجر گذار پای زمیندان پرور نهادند و چون عدد دشمن در آن مرتبه بود که
محاسب هم از شمار آن عاجز می آمد صاحب جوان مویرت بایدهات الهی اندیشه بر دفع و حل آن واقع
بگذاشت و در آینه ضمیر میریادش که مطرح اشعه انوار ربانی بود صورت تدبیری که موافق
تقدیر آمد روی نمود بیان این سخن آنست که خسرو موفق بر روشن رای یعنی حضرت صاحب جوان
عدد و بندگیتی کشای امیر موسی و امیر مویدار لانت و اوج قرا بهادر با پانصد مرد که در آیین رزم
پیکار رستم و اسفندیار بر غم ایشان کمر از زالی بودند بر سر پل سنگین در مقابل مخالفان باز
داشت و نفس همایون با هزار و پانصد نفر که شیر مرغزار آسمان از نیش رخشان در خطر بود بخاک
بالای آب توجهنمود و در جوف لیل مجموع آن خیل نیشب شناسه از آب گذشته بقلال جبال بالا
رفت و روز دیگر قزاقان مخالفان از پی اسبان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جبهه را
ازین معنی و عذر برهنایر استیلا یافت و چون شب درآمد صاحب جوان دشمن سوز فرمان داد
تا بر کوههای بلند آتش بسیار برافروختند و از استماع این خبر بشتاده اند و شب متعجب
و مضطرب گشته پای ثبات قرارشان متزلزل شده و مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته روی
آود بار بصوب فرار نهاد و بگریختند خاقان مویر کیتی سستان و لشکر ظفر قرین نفرت نشان از فرا
جیل بر شال سیل در انهدار آمدند و تا میدان کجراتی نکامیشی مخالفان کرده بر خم پیکان و ضرب سنان

و بارانها و بداندیشان بر آوردند و در آن منزل حضرت صاحب جوانی با قوافل سترگ و شادمان
نزول فرموده امیر حسین نیز با بقیعه سپاه بر سپیدان نسیم این فتح مبین شجره اقبال شمره آمال بارگشت
و نهال آرزو و امنیت بر جو بیار جلال و رفعت بالا کشید و چون تقدم امیر صاحب جوان در ازل
بر انکاد و اقران متور شده بود باز آنحضرت با پانصد هزار کس که هر یک از ایشان با هزار مبارز
نامدار برابری میکرد از پیش روان شدند و چون بدیدند آیین نزول فرموده ایالی کش فوج فوج
روی توجیه باستان فرخنده نشان آورده در سنگت ساید طایمان منتظم گشته و امیرضا
قران از جمله هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده و دیگران را بتوقف در اینجا فرمود
روی توکل بر او نهاد و در شایطین فرمان داد که امیر سلیمان پیر لاس و امیر جاکو پیر لاس ^{الدین} امیر سیف
با و دست نوازان سیصد سوار بطرف کش ایفار فرمایند و چهار تو شون شوند و در کس از لشکر
مصبوب ایشان باشد باید که دو بند شاخ بسیار برکن از دو جانب مرکوب خویش در آویزد تا از اکثر
غبار و گرد و غبار کش بعد از مدت ده که در غبار مضمون این بیت بخاطر گذرانید که **س**
خاک را آن جهان از بخت و منکر **ت** توجه دانی که درین کرد و سناری باشد **و** کلمه القوافل و قافله ظفر بخاک
روی بگریزد و در نهی صاحب اقتداری که گاهی بشعله نازی شسته مخالفان را خاک و خاکستر سازد
و گاهی بمجر و غباری غریب جمعیت معاندان را بیا دفن دهد فی الجمله امرادر شهر سبز نزول کرده آن
در تحت ضبط آورده و در آن ایل اسخواجه خان موضع تاش اریغی را که در چهار و شش کس
واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکر بی پایان در ظل رایت سلطنت او مجتمع
گشته بودند و امر او نامدار و نوینان رفیع مقدار بریاس میشی ایشان پیر تو القات انداخته و قرب
بان اوقات و زمان تو خلق تیمور خان در تنگگاه خویش دفات یافته و تو قیوم و امیر حمید آمده بودند

که این سزاچه خاثر ابر بر ندم بظنا لوس ملکیت پدر قیام نماید درین اثنا حضرت صاحب جوان
 کامکار با صد سوار شکیبگیر فرموده بجز از آمد و خلق آن دیار از مقدم سعادت آثار و خبری
 با عراز سعادت پاپوش سر از از گشتش و بعد از جمیع شکر آن نواحی معاودت نموده
 بکمال اکت فست و در اینجا شیخ محمد پسر بیان پسند و با هفت قوشون سپاه با آنحضرت پیوست
 و اخیرین و بقیه شکر طوفان که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دست کونک
 از امیر حسین جدا شده بود بایل خود رفته بعد از جهل و هفت روز غیبت با شکر خندان
 بمایون ملحق گشت و بهیات اجتماعی متوجه جانب خوار گشت و در اینجا بزیارت فایض الانا
 خواجه پسر فایز گشته و از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نمود و بمانی عهد پیا
 مود که در ایند مذکور در مقام آن ملاذ نام و محاربه آنحضرت با الیاس خواجه خان و غائب
 سپاه نظر قرین نفرت نشان : نزد ارباب تحقیق این تعینه متیقن و برین است که مزاج
 سعادت مند که با عدل حقیقی اقرب بود از روی معنی بمباد فیاض نزدیکتر باشد و چون خوش
 از شواغل حسی فراغت یا بد نفس نفیس بی بعالم بالا پیوندد و اتصال روحانی آنچه در نفوس جزئی
 فلک از حوادث ایام ترسیم شده باشد بنا بر مناسب تمام بر نفس وی پرتو اندازد و نفس ناطقه
 چون قوی باشد قوت متخیله ضعیف را گرفته نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه پیارد و بعد
 یقظ و انباده آن صورت بدون تعبیر اشتباه روی نماید چنانچه شمه ازین معنی در ماول مجله
 بتقریر است تحریر یافت و از مویات این مقال خواب حضرت صاحبقرانی است چه در آن
 که امر خلیفه و شفیعی عظیم پیش آمده بود و بیست و یاری سپاه اندک با لشکر بسیار پای در میدان مقابل
 و مقاتله بایست نهاد و بر روی در پیرون شدن این مهم تاملی میفرمود که ناگاه خویش در پل

و بر بیانی صریح آوازی شنید که شاد باشم غم نخور که خدای عز و علا شمارا نفرت و فیروزی ارزانی
 داشت و چون پیدار شد از حضار مجلس پرسید که بهکس درین وقت اینجا حدیثی بر زبان آورده کشف ازین
 سخن آنحضرت را یقین معلوم شد که آن خدا از عالم معنی بکوشش هوش آور سیده و اعتماد بنایت لم
 یزنی بمت تضاعف پذیرفته با خاطری قوی و اطمینان فسیح پیش امیر حسین رفت و آنچه از عالم غیب
 نفس مایون او گشته بود بسمع او رسانید و ادین استوار مواد اعتقاد شاه و سپاه متضاعف شد
 در طوق نامه درین مقام مذکور است که امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر
 و سپاس پادشاه و پادشاهان جل و علا سعادت سوار شدند و در تربت و بقیه شکر شرایط خرم
 رعایت نموده و قول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته پیرق پیکر بر اوج
 و حضرت صاحبقران چون هنگام نبرد همه دل به جانب چپ مرکز دایه نفرت شعار خویش
 و باین آیین صفها را بست کرده و بدان شدند و لشکر دشمنی که در تاش اریغی بود و بهین منوال
 دو قول تعیین فرمود میرزا از الیاس پس خواجه خان و امیر حمید زینت یافت و مینه را بشکوه
 امیر تو قتیور و امیر سلکات آذین بست راقم حروف را در حین عبور برین سخن دغدغه در خاطر پیدا
 و آن ایست که مینه و میرزه که ترکان آنرا برانکار و جوانان که بینه و قتی متعین میشو که قلب ترشید
 و سپاه شقسم به قسم کرده و چون امیر حسین و حضرت صاحبقران بکمال الیاس خواجه خان نیز هر کدام
 لشکر خود و بخش کرده بودند اطلاق دست بایست و دست چپ برین دو گروه چندان مناسبت
 نمی نماید فی الجمله بعد از تسویه صفوف در موضع قبی متن امواج متن متلاطم شد از غریب که در کوه پس
 و نوره و لیران کوشش کرد و گشت و از صیل اسبان صدا داد کبند نیکون افتاد هر دو لان سپاه
 از بخار پنداری که در دماغ داشتند نخست روی بحضرت صاحبقرانی نهادند و آنحضرت

پای ثابت و قرار در موقف خویش استوار گردانید و بهادران سپاه نصرت آیین دست
بیردگان یازید و شبیه آغاز کردند و از زخم پیکان جانستان رخنه در قهریات بسیار
افتاد و از معارف کشتگان دو سار بود و از افتادگان خوق توق تیمورها در و یکی بهادر
برایه کلک و غیر هم که مر یک از ایشان در میدان کین شیرین و در دریا کارزار نهنگ
خوار بودند و بیکار گردان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاخشد و رایت محاربه
و مقاتله باوج ثریا برافراختند و احوال امر و لا و ران سپاه نصرت تمام و مار از روزگار اعدا آوردند
جمع کثیر را بر خاک هلاک و بهار انداختند و ایلا سواچه خان و اسکندر افغان و امیر کلک و امیر حمید
و امیر یوسف و سواچه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند اما طایفه که ایلا سواچه خان را گرفته بودند
بنا بر حسن اعتقادی که اتراک بدو دمان جنگیز خانی دارند پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند
او را با سکی سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر اسیران را پیش امیر حسین آوردند و در میان
حضرت صاحبزوان شبگیر کرده در عقب کمر نچنگان شتافت و تاکن آب یام را ند و سر راه بر
گرفت و بزخم شمشیر آتشبار جمع کثیر از آن خاک ران را بیا و داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین را
بالشکری ببردند و ستاد این فتح نامدار در شهر سده خمس و ستین و ستمایه اتفاق افتاد و امیر
صاحبزوان بمشورت امیر حسین از عقب کمر نچنگان را ند و شیر بهرام را مصوب خویش گردانید
و از آب خنجر که نشسته تا شکن را مغرب خیام اقبال ساخت و امیر حسین و صاحبزوان بکمر نچنگان
هر یک را که در موضعی بودند عارضه بر فراج طاری شده بچند روز شغایافته و بعد از صحت امیر تیمور
بعزم معاد و ستاد آب خنجر بنور فرموده بقصد شکار جو که انداخت و امیر حسین نیز در ذوق
بهین امر اشتغال نموده از هر دو جانب امر و شکر بیان در حرکت آمدند و در موضع اتفاقا بر کوهها بهم

داشتی کردند و از انجا بمر قند رفته جناح مرعت و احسان بر سر امالی آن دیار مبسوط داشتند
و چون دست تو من سپاه جبهه از مملکت و اورا اله و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت
صاحبزوانی قوریتای کرده و امرا و نوینان مجتمع گشته بنا بر مصیحت وقت کابل شاه اغلازاک از
نسل جغتای خان بود پادشاهی برداشتند و بر اسم جشن و سور و لهو و سپهر و تقدیم شدند
و امیر حمید را ند خودی را که گرفته میقدید داشتند بزنه چشم سپردند و او همان شب خدمتش ایستاد
رسانید و حضرت صاحبزوان ملوی پادشاهانه ترتیب داده و تسوقات خسروانه بنظر امیر حسین
کشید و در آن ملوی بمشورت امیر ادلی پتو پردی در استخلاص امیر حمید که میان پیراد و پدر
حضرت صاحبزوانی بانی مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در بندها و بهر اسکند
اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق مزاج امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر بهایون حضرت
صاحبزوان کامکار از سر خون ایشان در گذشته رخصت فرمود که آن دو خون گرفته را بکنند
و بمقتضی اذاجا از ابله لایستافون ساعده و لایستاقون این سعی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان
عزیمت بجانب سالی سرای که یورت تدیم او بود منعطف گردانید آن منظوره نظر عنایت ملک
فد و د امیر سیف الدین و امیر داد و در روان گردانید و امیر حمید را مطلق العنان گردانیده با احترام
تمام پیاورند و بایزید و این که امیر حمید را نگاه میداشتند چون آن دو امیر را از دور دیدند تقصیر
کردند که ایشان بکشتن او می آیند و پیش دستی کرد و یکی گریزی و دیگری شمشیری بروی زده امیر حمید
شهید شد و چون امیر حسین ازین واقعه آگاه گشت گفت کار نو کرد و کمتر از متر بهتر و بر نور علی
و ستاده اسکند را غلان را طلب داشت و بیاماق رسانید و در آن زمستان امیر حسین
سالی سرای و حضرت صاحبزوان در شهر و لکش کش بوفت و کامرانی و پیش شادمانی بگذرانید

گفتار در بیان جنگ دلائی کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پرخاشجوی رزم آزمای
چون فصل شتابان فرسید و خردا پنجم سپاه از زمستان خانه حوت کوچ کرده خیمه بمرغزار جل زده
منهیان بعضی حضرت صاحبزوان کا مکار رسانیدند که الیا پس خواجه خان بالشکر جبهه متوجه
جانب ما و راه نهاد است و آنحضرت ایلی دستاده امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهید داد امیر
فرمود تا پولاد و غوغا زنده چشم پسر خواجه محمد اپردی و ملک بهادر با ملا زمان و مبارزان آتش انگ
روان شده به سرعت تمام بامیر تیمور کوکان ملحق شوند و چون ایشان در حرکت آمده با آنحضرت
پیوسته صاحبزوان دولتیه نهضت فرموده در موضع افکار روزی چند قرار گرفت تا اسباب
فربه شدن و از آنجا با اتفاق کوچ کرده و منازل و مراحل قطع نموده از آب خنجد بگذشتند و چون
قراول دشمن نزدیک بود و امیر صاحبزوان در میان چپناش و تاشکند کنار آب را معکوس همایون
و امیر حسین بالشکری فروان از چون و چند در جنبش آمده و از آب سیحون عبور نمود و طبقات
بموج جل خود نازل نمودند و از انطرف سپاه جبهه نیز رسیده و در لب آب بادای جام اقامت
مطلب کردند و امیر حسین امیر تیمور کوکان طبل ار تخیال کوفته و از منزل خویش سوار شدند
پشت زنده و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه ازین خبر داشتند تبعیه لشکر تبه
صفوف اشتغال نمودند و امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد بر لاس
بهادر و دیگر شیران پل ناکن و دلیران لشکر شکن در قول قرار گرفتند و پیش خویش با طایفه که غبار
مور که را تو تیا دیده آید و میدانند بر دست راست بایستاد و قلش تباخی ارلات بود
و هراول ایلی ای پودی و پولاد و غوغا و دیگر دلاوران و شیران بیشه پیا و حضرت صاحبزوان کا
در جواتار که آنرا دست چپ کویند رایت جلالت با وج مهر و ماه برافروختند و در قبال او

امیر سار و غوغا با قوم قبیاق معین شدند و در هراول تیمور خواجه اخلان متور کشت هر دو لشکر چون
رو کوه فولاد صفت بر کشیدند و بسان دو دریا دمان از باد صرم در متوج آمدند **و**
ز دور در تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر کفتی بر آمد بسا **و** که باران اود و شمشیر و تیر جهان
بگردار دریای نیل **و** از پیکان پولاد و پر عقاب **و** سیه کشت بر خشان رخ آفتاب **و** فضا **و** مو که
از کثرت بهادران جوشن در و زهر هوا آسین شد و هوا زرمگاه از برق میخ و صاعقه خنجر
آتشین کشت و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبزوانی بعد از مخالفتان روان بودند خوف
و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته و بنیاد کار بر جله نهاده بسنگ جده که خاصیت آن از
بدایع صنایع قاهر چون و صانع کن فیکون است توسل جستند و با آنکه مرکز خورشید در برج
توطن داشت ناگاه ابری سیاه نام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق ساکنان
عالم بالا و قاطبان خطه غبار صیحه روز محشر شاهده کردند و چندان آب از دیده سحاب روان
که اگر قایل سادی الی جیل یعنی من الماء یعنی پسر نوح علیه السلام درین ایام بودی التها جز بغایت
فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم ختم گرفت و کان پی سست کرده علت استر خا پذیرفت
پای لشکریان در موزه مانند پای لبط در بحر محیط شنادر شد طبوسات از قطرات امطار جانا
کران کشت که پاده و سوار از حرکت باز ماند و با وجود این حال سپاه اینچانب پای جلالت
از فوط حمیت و عصیت بمشقت بسیار برگرفته پشتر میرفتند و دشمنان غذا بر سر کشیده بقدر میوه
در محافلت جامه و سلاح خود میکوشیدند و چون مردم اینطرف بایشان می رسیدند غذا از
انداخته بکسطنها تمام میار بهی نمودند و با آنکه طوفان آب برین مشابیه روی نموده بود **و**
چنان لغت خنجر جهان بر فروخت **و** که بر جبرخ از و کاوه ماهی بسوخت **و** درین اثنا حضرت صاحبزوان

دل بر خون عنایت یزدانی بسته دست راست مخالفان را بر سر نیچه بقدر شکست ایالتی
خان از مشاهد این واقعه روی بفرار نهاد اما میمنه لشکر خصم بر میسر امیر حسین غلبه کرده
شیردل حاجی پکن که در قتل بودند تلافی دهنده چشم بر جای خویش ایستاد و کوششهای بهادرانه
نمودند و از جانب مخالفان امیر شمس الدین با غلبه تمام در مقام اشغال آمده آثار شجاعت
و مردانگی کاویب دینی بظهور رسانید و از متویر دشمنان آتش حمیت و مصیبت حضرت
صاحبزادانی زبان زده با منده قوتشون بر مخالفان ظاهر آورد و امیر شمس الدین تاب مقاومت
لشکر شجاعت آیین در حیرت قدرت و تمکین خویش ندیده از موکه عنان بر تافت و امیر
بظرف و نفرت مستوث شده و قوی دل گشته سپاه پر اکنده خود را جمع آورد و بر سر جایی که
سابقا گرفته بود بایستاد امیر صاحبقران نوکر خویش تا بان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت
در آنست که امیر پای تملک پیش نهاد تا با اتفاق بر سر دشمنان را زده ایش را ز جان مقهور
ستاسل کرد اینم که در نتیجه آنجاعت خیال مقاتلت و مقاومت راه نیابد و چون در آن اول
تسبیح جلال امیر حسین بجهت و دین رسید بود و کوبش بر جبهه بزرگ کرده و
که ایم اخلاق او بر ذایل صفات متبدل گشته انحال ناشایست احوال نابایست از و بظهور
و طبیعت او تغیر یافته از جاده صواب انحراف می جست چون تیان بهادر پیش او رسیده
پیغام امیر تیمور که رکاب بگذار و زبان بفصاحت هدیان بکش و باین اکتفا کرده تیان بهادر
جان بزد که بی تاب شده از پای در افتاد و حضرت صاحبقران کا مکار با ز ملک ممدی را
نزد او روان فرمود که البته در حرکت تعجیل می باید کرد و پیش می باید آمد که فرصت فوت نشود
امیر حسین چون این سخن بشنید دست بفرز و زبان بستم ایشان بکش و دانا ز لاف کز آن

کرده گفت که مگر من که نیخته ام که مرا پیش می خوانند و اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ سیست
من سالم نخواهم ماند ملک ممدی تنفر و آزرده خاطر باز گشته بخدمت صاحبقران سعادتمند
آمدند و دست در غسان همایونش زده درخواست کردند که مهم جنگ در توقف دارد و برپا
اجتهاد آن طریق نه پناید و حضرت صاحبقران سخن دولتخواهان بسبع رضا اصفا نموده رقم
تخفیف بر صیغه اتمام محاربه کشید و مرد کرده بعد از استوه کوشش فرود آمدند و در آن شب
چند نوبت امیر حسین کس طلب امیر صاحبقران و ستاد چون خاطر خیر آنحضرت از سخنان درشت
امیر حسین ریخته بود و دعوت او را اجابت نمود و التماس او بنبذول فرمود و روز دیگر که آن
ترک نامور از افق خاور برآمد و در فریق صفها راست کرده میمنه و میسر و قلب بسیار شد
و تیغ اشغال از نیام بیرون آورده بر یکدیگر ریختند سپاه جبهه پشت داده روی بگریز آوردند
و لشکر انجانب لجام ریز از عقب کمر نشتگان روان شدند و درین اثنا توفیق امیر شمس الدین که
از و جدا مانده بود با فوجی از سرکشگان لشکر برآمد و منزه مان عطفه عنانی کرده پیش آن
توفیق مجتمع گشتند و هیأت اجتماعی متوجه مردم اینطرف شدند و از صدمات حمله رزم از ما
دولت در زمین و زمان افتاد از مقتضی طبیعت جوخ بوقلمون که بر هیچ کاری قادر و استوار
ندارد و در یک لحظه غالب مغلوب و مغلوب غالب شد و قوایم یاد پایان در آب و گل تا بزانو فرشته
قرب ده هزار کس از موضع تلفت آمده و ذلک تقدیر العزیز العظیم امر او ایان سپاه هزار شصت
خود را از آن بجز خوار و باطل نجات رسانیده مگر کس بقصد آن کرد که ایل و آلوس خود را از
چگون بگذرانند امیر حسین حضرت صاحبقران را برکنه راندن اتباع ترغیب تحریص نمود آنحضرت
در جواب فرمود که ایشان خود باین غفلت رفته اند اما من نمی خواهم که ولایت بالکل پایال

حوادث و نایب کرد و دوا و آیت که یکبار دیگر شکر جمع آورده در مقابل خیمه روم و این
سبب اگر در جمیع تاریخ و واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهد بود و امیر حسین
متوجه سالی سرای شده و ایل و الویس خود را از حیون گذرانیده در موضع شتر تو رحل اقامت
انداخت و جاسو پان فرستاد که اگر خبر توجه سپاه جته باورسانند متوجه دیار هند گردانند
صاحبزادان یکی جهت بر جمع شکر معرفت داشت بسی بسیار دوازده هزار قوشون فرستاد
که دایند و تیمور خواجه و جاجی و جاسو بها در بابا بهفت قوشون فرمود که تا برسم منغلا
غزیت جانب سمرقند نمایند ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاجی در آن یورش بشتر
مشغول شد و در غیاث سکر باداد و خواجه دهنده شاه گفت که عنوقیب امیر تیمور شمار گرفته
پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما با آنجا همان است در رفتن براه عدم همان ایشان
این سخن راست پنداشته و هراس بخود راه داده بگریختند و حقوق سابق فراموش کرده بن
پوشید و از لشکر جته کپک تیمور پسر الخ تیمور و شیر اول و انگر جاق پیر حاجی پیکت را که برسم
منغلا پیش آمده بود و غریبی شده پسر تیمور خواجه اغلان و یاران او آوردند و ایشان منهنز شده
سلب آن جمعیت کیخته گشت حضرت صاحبزادان چون بران قیته اطلاع یافت دانست
آن نیز از امارات نکبت امیر حسین است و در دفع قضا و مبرم و سعی کوشش فایده ندارد
لازم از آب آمویر گذارشته و در بلخ نزول فرمود و ایل و الویس خود را که متفرق شده بودند
جمع کرد و بعضی تومانات دیگر را نیز فراهم آورده و طایفه را بصلط کن آب مقرر ساخت تا برنگ
توقف و انباده مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تیمور خواجه اغلان بواسطه تقییری که
از وی صدور یافته بود و بسیار ساند و باطعیش و عشرت مبسوط داشته منتظر مترصد طلوع

کوکب اقبال می نمود ذکر محاربه سپاه جته سمرقند را و سلوک مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بنگال
و غیرها در کوه سربدار چون امیر حسین و حضرت صاحبزادان از آب آمویر عبور نمودند لشکر جته
متوجه سمرقند شدند و در آن وقت بلده مذکور خندق و شهر بندی نداشت مردم سمرقند از وقوع
این بیهوشی متحیر گشتند مولانا زاده سمرقندی که بجزارت و جلالت از انبار روزگار امتیاز داشت
و مولانا خردک بخاری که مردی تیر انداز و جلد بود و از بزرگ زادگان بخارا و کلوی نداشت که
باوصات سر برداری انصاف داشت مردم شهر را بر میانت مال و اهل و عیال و محال نفیست
شهر و ضبط سرهای کوجه ترغیب و تحریص نمودند و از باب سمرقند متابعت ایشان کرده در مقابل
ممانعت آمده و طریق آمد شد پیدا و کردار دایند اسباب مقابله و مقاومت ساز دادند و سپاه جته
مداومت بر کرد و سمرقند دغینه اقامت مطمئن گردانیده در تخیل آن مراپسم جدا اتمام بجای
آوردند چون ایام محاربه است ادیافت و نزدیک بان شد که شهر سخر کرده و اموال و دانا
مسلمانان در موضع نذر وقف آید نسیم غایت ازلی از مذهب و لایا سوامن روح الله
و با در میان اسبان لشکر جته افتاد و از هر چهار لایغ یکی زنده پیش نماند و از پنجمت خوف
در جی تمام برضایر مخالفان استیلا یافته عاخذ و سر اسیمه شدند و بعد از تقدیم مشورت
مصلحت جهان دیدند که بولایت خود رجوع فرمایند و با مضار این غزیت اکثر آنچه عت ترکشها
بر پشت بسته پیاده و متبدل روی بدیار خود آوردند و چون رعایا سمرقند کاری جهان عظیم
از پیش بردند و بالشکر جهان کثیر مقاومت کرده بمنتهای همت خویش رسیدند طایفه از ایشان
که بقوت و مکنات ممتاز بودند و بفرشته انگیزی و شرارت متصف پای جبارت از حد خویش
پروان نهاده دست تعجب و تعذی بر آوردند و در آن جن که ضعف و فتور بحال سپاه جته راه

یافته غم مراجعت نمودند امیر صاحبقران و پاسبانها در راهت استکشاف اوضاع ایشان
بمقتله رستاده بودند و احوال ایشان را بر نهی که مسطور گشت مودع داشت امیر تیمور که
چون بر گاهی حالات اطلاع یافت سرعی راه همان مصابشر تو رستاد پیش امیر حسین که از آن
نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بگوید که بتجیل تمام متوجه بایرشد تا در نظام و اشطام مملکت
سعی و اهتمام نموده آید چون رستاده آن خبر شاد بامیر حسین رسانید خدمتش مراسم شکر
حضرت آفرید کار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران کامکار
ایل و الواس خود را از مود تا از جیون گذشته بیورث قدیم و منزلی اصلی رود و نفیس
با استقبال امیر حسین روان شده و در حدود بقلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدار
یکدیگر مسرور و خوشدل شده و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور سر بردار
سمرقند حکایات در میان آورده بنا بر مقتضی وقت خلع و هدایا و استمالت نامهها بجهة ایشان
ارسال نمودند بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور که در کان یکدیگر را طوی داده مقرر جناب شدند که
امیر صاحبقران زمستان در کش و نخب تشاق فرماید و امیر حسین در سالی پسرای بسر برده
و در فصل بهار با اتفاق روی توجه ببلده سمرقند دهند و هم راد و اع فرموده امیر حسین بسای
سرای رفت و امیر تیمور که در کان عزم نخب نمود و در آن زمستان حضرت صاحبقران بر تو
الغات بر حصار عمارت قرشی انگذده با تمام رسانید و چون ایلی امیر حسین با تحف و پیکان
بسر قند رسید با مولانا زاده سمرقندی و مولانا فردک بخاری و سایر سرداران اظهاری
و استبشار نموده بر رسم مغولی زانو زدند و ایلیان با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی به قرشی
رستادند و سبب اشتها رفت و نخب بوقی آنست که کبک خان در و در سنی آموضه

قرشی بنانها و مولانا قهرمان قرشی گویند که نه نیست امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بجای
سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از آنکه سمرقند را بر سر کار نهادند چون فراش خیم
در مقام سلطان کل در باغ و بوستان نصب سر نمود امیر حسین حضرت صاحبقران سعادت
قرین را بیت نرفت نشان بجای سمرقند برافراختند و آن خطه فردوس آیین را مضرب سر
شرف و تمکین ساختند و چون در آن مدت از سرداران سمرقند انواع حرکات شنیع صادر
بود و قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شناختند و بنا بر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنوای
سمرقند ایلی فرستاده بر سرداران پیغام داده بود که تا رایات عالیات بکان کل نرسند شما
استقبال ننمایید آنجا عت با فسانه و افسون او مقهور شده در آن موضع با تبرکات و منوفا
رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه فرمان فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی
در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاص داد و باقی سرداران بقیع قهر و سزا
گشته شدند و چون امیر حسین بر تخت حکومت فرمان یافت و ص جمیع بر طبیعت سستی
دست بظلم و پیداد بر کشاد و از و شیخ و شریف طلبت و جشن آغاز نهاد و مهم بر تبه
رسید که بر مخصوصان ملا زمان حضرت صاحبقرانی مثل امیر جاگو و امیر سیف الدین و
آقوبتاها در و غیر هم مبلغی خطیر بحمل کردند و محصلان بر کاشت تا دجی که بنام هر یک رقم
زده بود بخزانة فرود آورده و چون در آن نزدیکی جنگ لای واقع شده بود و اموال ابر
و لشکر بآن عرصه تا راج گشته ایشان در ادای آن مبلغ عاجز آمدند و حضرت صاحبقران
نوال در مقام مساعدت نواب و خواص خود آمده سیم و زرد علی و زیور و او ان بایشان
داد از آنجمله بیاره و کوشواره غوم خاص خویش ادبای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بودند

فرمود چون امیر حسین آنچه بخواهد تعلق میداشت بدینده را بشناخت اما بواسطه شرم
و خجسته که بر چهرت او منولی شده بود و از سر آن در نتوانست گذشت و باین همه مبلغ سه هزار
و سیار از وجه رقم باقی ماند و از کمال اشتیاق حضرت صاحبقران کیتی بستان در عرض آن لبنا
خانه خویش پیش امیر حسین کشید و خدمتش چون بر حقیقت حال واقف گشت بسیار اقبال
نکرد و با آنحضرت گفت که من ببال سرای بیروم داعیه آنست که مبلغ سکنین جهت خواستگاری
حین صوفی بخواهم پیش او رستم اگر پریم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمایی
و در بنا شد چون امیر حسین ببال سرای رفت حضرت صاحبقران درکش که مستقر شریف او
بود و اقامت نمود و آن مبلغ را نقد کرده از عقب او بخواستاد و از لوم و دنات امیر حسین
از وی متغیر شد چه خواست بخیل و طبع از همه کس فرمود است خصوصاً از پادشاهان **فکر**
و قیام مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران پس از آن چون امیر حسین ببال سرای رفت
و حضرت صاحبقران از زده خاطر از وی درکش باز ماند جهت تشنج خاطر بنشارش کایل فرمود
با غلبه تمام سوار شد درین اثنا جمعی که از افعال ناشایست اقوال نابایست امیر حسین
در بنجیده خاطر بودند و می دانستند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقرانی طریق موافقت
و مصافقت سلوک نباشد هیچکس نتواند که مساحت مخالفت او را بقدم جرات و جبارت
پایه کرد و چنانکه از نهاد نوی ساخت که الفت و یگانگی آن دو دوست جانی بو حشمت و یگانگی
انجامید بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی در پیش پیر امیر بایزید جلایر و فرهاد بمشور
ارده خاتون مکتوبی سر امیر شمل بر کذب بهتان بامیر حسین و ستادند مضمون آنکه امیر
نسبت بجهان و بهو که امیر حسینی اندیشه مخالفت دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه درین اوقات

بهینا باب محاربه مشغول است و با خواص و محرمان خویش پیوسته اظهار بخشش می نماید
حین بر مضمون مکتوب که تسلط آن از محض تنویر و تزویر بود اطلاع یافته آن کلمات داهی را
بعرض خان رسانید ویرلیغ و ستاد که امیر تیمور با جمعی که این سخن نسبت باو گفته اند باید که
در سمرقند پیش ارده خاتون حاضر شوند تا او مرا پریم استکشاف بجای آورده حقیقت حال
باز نماید و چون امیر صاحبقران مانند آب آسمان از کدورت خن و خاشاک مخالفت پاک
بود و بان باد بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون ابراهیم فرموده غمازان را
خجل و متغیر سازد و این ارده خاتون از علقات ترشیرین خان بود و دخترش در سکن
خواتین بامیر حسین اشتغال داشت و چون اهل غمزد سعایت دانستند که پریشانی بغیر از کمال
و نصیحت امری مترتب نخواهد شد روی از مو که بر تافته بطرف خجسته رفتند و آن قیامت
بماند و در اثنا درین حال بر خاطر خیر حضرت صاحبقران صایب تدبیر گذشت که بکلم کلیم
بسمع محلی از استماع این خبر هر آینه غبار تغییر بر جاشیده امیر حسین نشسته باشد و در
اساس بختی که با او داشته نشو پذیرفته اندیشه بر تدبیر این قیامت کاشته صورت حال را
باشیر بهرام و بهرام جلایر که از باس سلطنت امیر حسین هر اسان بودند در میان نهادن
گفتند که مد نیست که میدانیم دل امیر حسین با هیچ یک از ما راست نیست اما از خوف آنکه بلام
مزاج اشرف نباشد نمی توانستیم که این را بر زبان آریم اکنون جاره بوز آن نیست که بر
خلافت او اتفاق نمایم و شکری با جمیع آورده هست بدفع او نهیم و درین باب مبالغه عظیم
نمودند و مدعی آنکه در باطن هایون حضرت صاحبقرانی بود سمت تراید و تصاعف پذیرفته
و بالایشان در مخالفت امیر حسین همدستان شده و چنان بسند و مقرر چنان شده که

شیر بهرام بیورت قدیم خویش که ختلان رفته بود لشکر جمع کند و امیر تیمور که رکان نیز در
ولایت خود تجیز و ترتیب سپاه قیام نماید و در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقرانی
عادل نام را مصوب گردانید و نوکر خود را تا خواجه را در خدمت آنحضرت بگذاشت مشروط
بآنکه هرگاه عادل بیاید تا خواجه برود و مردم جانین بر حال یکدیگر اعلام یابند و شیر بهرام
بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع رفیع حصین متحصن گشت و با علان کلمه طغیان
مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش را در سایل نزاد و
متواتر داشته دام گرد و زور و فریب در راه او نهاد و شیر بهرام بکلمات نافر جام امیر حسین
زیفته شده رام گشت و از آن بالا بزیار آمد و بار دیگر اطاعت و انقیاد نمود و امیر تیمور که رکان
چون دانست که شیر بهرام بامیر حسین پوست مکتوبی با درشتا و مضمون آنکه نشاء نی لغت
و نزاع تو شدی و اکنون بامیر حسین ملحق گشته دعوی نیک مردی میکنی زود باشد که هم او
جزای تو در کنارت دهند و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران گذشته
بوقوع انجامید بعد از آن امیر تیمور که رکان امیر جاگو و بهرام جلایر و عباس بها در اباپای
بطرف خجند و نسا تا ایل جلایر منبسط نموده امیر موسی و علی در ویش را که خمیر مایه فتنه و فساد بودند
بگیرند و امیر موسی و علی در ویش از توجه امر آگاه شده بگریختند و بهرام جلایر لشکر جمع کرده
اندیشه عدم مقاومت با امیر و ابرار داشت که بی مشورت حضرت صاحبقرانی با متفق
خود بطبل کوچ کوفته و ایل علی در ویش را غارتیده بجانب جته روان شد و آنحضرت بطرف
سمرقند متوجه گشت تا لشکر آن دیار جمع کند و در اثناء این اوقات امیر سیلمان و جاورچی
که نخست طریق مخالفت امیر حسین بقدم جسارت می پیمودند از آن حضرت روی گردان شده

با و پیوسته تا علی برادر امیر خضر بیوری و ابی اسحاجی محمد شاه با تمامت بیوریان در
مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت
فرمانند که بر لاس ابی نفلت سمرقند نصب کرده معاودت فرمود و دهند که خاک پونا
در چشم مردی پاشیده و در نینجه پیش امیر حسین رفت و قزاقان از عهده ضبط آن دیار
نی توانست نمود و سر بر دیوانگی بر آورد و در خلال این احوال بواسطه وفات اولیای ترککان که
خواهر امیر حسین و عوم محترم حضرت صاحبقرانی بود و بنار طال و اندوه بر صفیات روزگار امیر حسین
نشسته علاقه خویش سببی که میان ایشان بود مرتفع گشت و در پاییز سنه سبع و ستین
حضرت صاحبقران سعادت قرین با سپاهی سنگین بغزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر
سیف الدین را با کرده ابنوه در مقدمه روان ساخت و درینو لا امیر حسین بتصور آنکه حضرت
صاحبقرانی را بعشو و فریب همچون شیر بهرام در دام تو اندازد و ملک بها در و عبید الله برادر را
با عهده نامه چون اساس دولت خویش بنیست پیش آنحضرت فرستاده پیغام داد که ما تو را
مدت بر سبیل اتفاق به تنقیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت کوی دولت
از میدان افکند و اقران بر زده سزاوار آنکه بعد ازین همان طریق سپرده آید و اعتماد تمام برین
عهد نامه کرده بی دغدغه با پناهنده تو جبه نماید و چون سپاه لغت شعار از قتلعه گذشته در
اکسون نزول فرمودند ملک و عبید الله بشرف و ستبوس قایم شده مراجم سفارت بجای آورد
حضرت صاحبقران کامکار که آینه ضمیرش بمقتل توفیق و نایب انجلا یافته بود میدانست که
هکلی آن سخنان شبتل بر فریب و دستان است لا بزم آن عهد نامه را اعتبار ننمود و آن
کلمات فریبنده را بسمع رضا اصفا نمود و اما بیوریان با نیش آنکه شاید که هم مصالحت

خواستند که از معرکه های یون تملک نموده بیورث خویش روند مقارن این حال امیر جاکو و سکا
بها در که در مرافقت بهرام جلایز بنجد رفته بودند رسیدند و امر با اتفاق صلاح در آن دیدند که
رو ساء بیوریان را که اندیشه خلاف در غیر داشتند بگزید حضرت صاحبقران دانشور که رای
انورش همیشه مقتضی نظام و اشطام احوال بلاد عباد بود و بدین معنی رضای داد و بر زبان فصاحت
جاری کرد و ایند که اگر ما در فاتحه دولت بر چنین امور اقدام نمایم دیگران التماس بدین آستان
و اعتماد بر ما نمایند اگر قدر دولت موسس بر لطف احسان باشد شرفات آن از ایوان
کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبتنی بر عذر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان
گردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق درین مقام متبع حافظا برود کرده میگوید که امر او خواسته
ملک بها در و عبده الله پیرادر اگر فتنه معتمد سازند اما حضرت صاحبقرانی بران نشد و با مثال این
سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود و راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض
ایلمیان بنحیص که از جهت مصالح آمده باشند از مقتضی خود ببعید می نمایند فی الجمله حضرت صاحبقران
کلماتی را که پسر را نوازش نموده رخصت مراجعت از دانی داشت و از آنجا معاودت نموده
عمره قرشی را با مقدم خویش تزیین داد و امیر حسین شیر بهرام با سپاهی بیرون از احاطه او
متوجه آنجا نبشند و باز امیر حسین بطریق مکر و حیله خضر خوانه دار را با مصطفی که بآن سوگند خورده
نزد امیر تیمور که رکان افاض الله علیه شایب الغفران روان کرد که نزاع و دشت نامستلزم
ملکت و پریشانی رعیت است و بعین پوست که هست آنجا بقتل مقصود بر ترفیض حال عباد و
امصار و بلاد است اکنون بصلاح آن نزد دیگر که لشکر اینطرف در جفانان توقف نمایند و سپاه
آنجا نب در خوار و هر یک از ما با صمد سوار در حرکت آمده بی شایسته نفاق جناح معبود بوده در

تنک جنگ بام ملاقات کنیم و تجدید قواعد عهد و پیمان را بجان جهان منوگد و شتید کرد و اینم که از آن
مفسد ان و غمنازان را میان با مجال نمیده و افساد نماید و تا یکدیگر را ندانیم ملک و ولایت این
دو نشا ساکن و خاطر باطلین نخواهد شد و هر چند بر ضمیمه آفتاب اشراق خسرو آفاق اینمعنی کاشش
فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد و میثاق امیر حسین امون من پست العنکبوت است
لیکن چون امر با اتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح و بهبود در قبول نصیح است شهریار
عالیقدر بر مقتضی رای امرای نامدار بمصالحه راضی شده و جمهوشکر را در خوار گذارشته
باسیصد سوار بر روان شد به نیت آنکه دوست سوار چته رعایت خرم و احتیاط در دیه
توقیف فرماید و با مکیس بجانب تنک جنگ که دعه کاه ملاقات امیر حسین است توجه نماید
مقارن این حال امیر حسین شیر بهرام را در نو نذاک بورطه ملاک انگذده و دین خاک گردانید
زمان داد تا سه هزار سوار بر او بی باک بجانب حضرت صاحبقران گردون اقتدار ایلغار کند
و اگر بی نیل مقصود باز گردند مجرم و کاه کار باشند و شخصی از بندگان حضرت صاحبقران که در
میان مخالفان بود ذکر نیجه و تبجیل تمام را نذر در زمانی که آنحضرت بدو نوز و داده شهنشام برید
و بهرام نامی را از نوکران خاصه که بر در دمان همایون حاضر یافت از آن حادثه آگاهی و بهرام
بنا بر عدم عقل و قلت تجربه بکلی سخن را منهل انگاشت و جهان پنداشت که چون امر او را صلاح
سعی نماید تا این خبر موجب مستلزم نشا و کشته او را با فساد منسوب خواهند داشت و مخبر
راست گوی را از در کاه مانده لب از هم کشاد و سحر کاه شکر بیان امیر حسین چون بلای ناگه
در رسیدند از اتفاقات حسنه آن امیر سفاقتند که مؤید بود بتاییدات ربانی پیش از وصول
مخالفان در عین عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه دعه کاه کشته چون بر وصول

اطلاع یافت در سیر سارفت فرموده به تنگ حرم رسیده ملازمان را از آن تنگ گذر سپید
بر دشمنان گرفت و جنگ در پیوسته پیازوی اقتدار آن پناه جوش و ریزه گذار را بازداشت
و از آن موضع حضرت صاحبقرانی غان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند
و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بمقابلش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را
پای یارای آن نماند که از آنجا قدم پیش نهند لا محض خایب و خاسر در آن محل توقف نمودند
و چون خبر این واقعه بخوار رسید لشکریان که حضرت صاحبقران در آنجا باز داشته بودند پراکنده
گشتند و آنحضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه فرات
جانب قرشی شتافت بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که کو چهار اباخان نقل
کرده در جوار سنجریان که از دیر باز حقوق دولتخواهی بر ذمه حضرت صاحبقرانی ثابت داشت
روزی چند بر بند آنگاه بخاطر جمع قلع و قمع مخالفان و جهت امت سازند و بر امضاء این امر
مرکس و بنیات خود سرانجام داده در ظلمت لیل با کوچ خویش راه ماخان پیش گرفت روز
دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر مندو شاه بر توفیق مهمات آن
ذیاء مشغول شدند حضرت صاحبقرانی جو قطع مسافت فرموده بچاه اسحق رسید چندان
توقف نمود که از دشمن و خدم با پیوسته شد آنگاه با اتفاق غریمت مقصد تقیم داده از آب
آمود و عبور نمود و بچول در آمده سر چاه شواب را منزل ساختند و حضرت صاحبقرانی ایلیان
پیش ملک مغولان حسین و محمد پیکت جونی قربانی و ستادنا استزاج نمایند که ایشان نیست
با آنحضرت در مقام خلافت اندیا وفاق و زمان غیبت رسولان و دوا و نیم امتداد یافته هر کار
که از خواسان متوجه ما و راه النهر شده بر چاه شواب میرسد شهر یار کا میاب ایشان

در آن موضع باز میداشت چون ایلیان معاودت نموده شرف تقبل بپا طبلالت مناط حاصل
گردانید امیر صاحبقران کاروانیان را بر خضبت رفتن داده آوازه و در اذاعت که ملک هراة است
حضور ما کرده است و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آنحضرت با ملازمان
و متعلقان سوار شده روی توجه بصوب هراة نهاد و چون باز رکابان بقرشی رسیدند امراد
پناه امیر حسین خبر حضرت صاحبقرانی و ملازمان او پرسیده تجار گفتند که اینجاست که شما از
حال ایشان استفساری نمائید بجانب هراة پیش ملک رفتند امیر موسی سخن مردم بی عرض
مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمد و سپاه پراکنده جمع آورده با هفت هزار سوار و پنج
پراغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که با و زکند رود و ملک بها در با پنجهزار مرد از وادان
که امیر حسین ایشان را بدینجا فرستاده بود و در قماشون توپ و کنبه لولی قرار گرفته **کنار رود**
حضرت صاحبقرانی بجانب نیشاب و استیلا و او بر معاندان می تحمل نصیب و تکاب تقب
و مقترن شدن دشمنان بجزرت و نیشاب از جمله غرایب و اقباع و عجایب حالات صاحبقران
کیتیستان و رفتن آنحضرت با معدودی اندک بجانب قرشی و منزه شدن اعداء دولت قاهر
با وجود کثرت پیشی و این قیقه در کتب معتبره برین پنج تفسیر یافته که چون امیر تیمور کوگان
اناراد به برهان کاروانیان را بر خضبت فرمود که بجانب ما و راه النهر روند و بنفس همایون بر
هراة در حرکت آمد و بعد از رحلت قائم باز گشته در منزل مبارک نزول کرد و موازی مدتی
که قائم بقرشی توان رفت در اینجا رحل اقامت اذاعت بعد از آن همی همت بر وقعه و استیلا
دشمنان مقصود گردانیده بنوعی در آن امر شروع نمود که مقل خود و دان انگشت تعجب بر نهان
گرفت و در آن اوان زیاده از دو نیست و چهل و کس لازم آنحضرت نبودند و از جمله ایلیان

خواص و دلیران صاحب اختصاص سیو غمش اعلان بود و امیر داد و امیر سپاه و بوجا حاکم
و حسن بهادر و امیر سیف الدین نکو و عباس بهادر از قبیل قبیاق و آقبوقا بهادر از قوم
و محمود شاه بخاری حضرت صاحب جوان کامکار با عددی قلیل غزیت صوب قرشی تصیم داد
تا آنکه در آن حوالی و نواحی امرا و نامداران و از ده هزار سوار جلالت آیین مکر کین بسته در
کین رزم و پیکار نشسته بودند برار باب بصیرت پوشیده ماند که ارتکاب اشغال این
امور از چیز گشت از ادبش پیر و نشت بلکه بر خد متنعفات مقرون فی الجمله صاحب جوان
روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده بکن آب آمویہ رسید و در محانش با جهل و کس
اسبان در آب را زده مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و قریه خارا احاطه کردند ببلایه
آنکه کسی خبر بجایی نرساند و گشتیها گرفته بکن آب رسانیدند تا بقایای سپاه بسفین بگذشتند
و شب دیگر بهر بور دالینخ فرد آمده ایلیان امیر موسی را که در اینجا بودند بگرفتند و در آن موضع دایره
آسا محیط شده شب توقف کردند و دیگر روی توجه براه نهاده شهنشام در زد که
نزول کردند و هر که آمد که تاب بر گیرد و حضرت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب
بشیرکت رفتند و در آن محل امیر جاکو مغروض داشت که مصلحت آنست که افتاد بر رعایت ملک
پس چون کرده بر سر امیر موسی سپید چون بریم اگر ابد است یافتند پای مرا و بر سر کردند و نیم حضرت
صاحب جوانی که موفق بتحصین و تاید است بمانی بود و فرمود که سپاه بغایت اندکند اگر عیاد
چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید آسان آسان جمع نشوند و غلبه آنکه شما در همین مقام توقف
نمایید تا من بتوشی روم و برج و باره و محل خروج و دخول در نظر آورم و بصیرت تمام مرا
نمایم این سخن گفت و مبشر و عبید الله ما ملازم خویش ساخته بر جناح استیصال روان شدند و بکن

خندق رسیده و نزول فرمود چون آب خندق را دان بود و اسبان را بیشتر سپرد و از مهر
ترنادی که بر بالای خندق انداخته بودند آب از آنجا بحصار میرفت بذات هایون با
بنا و بآب درآمد و پای مبارک نهاده بنجاک ریز بر آمد و عبید الله در عقب آنحضرت قدم
می نهاد تا بدر و از ده که در جانب غرارست رسیدند حضرت صاحب جوانی دست برد و زد
دانست که پشتش را بنجاک اینا شسته اند از آنجا باز گشت و نظر احتیاط بر بار و و فیصل افکن
جایی که دیوارش پست بود عبید الله نمود که محل نزد بان نهادن و در آمدن بر بار و و قلعه
این است و آن ممر که بنجاک ریز بالا رفته بود و بتجمل تمام بلا زمان پیوسته بار دیگر با ایشان
متوجه قرشی شد و چهل و سه کس را پیش اسبان باز داشته و صد کس را با نردبانها که از بور دالینخ
آورده بودند بنجاک ریز فرستاد تا از دیواری که عبید الله نموده بود و قلعه درآمد و خود با
صد کس دیگر بر در و در و از ده با ستاد و دلاوران سپاه نصرت آنها چون پای در حصار
نهادند دست بقوایم شمشیر برده از نیام اشقام برکشیدند و روی بدر و از ده آورده چون
آنها رسیدند میالفا زامست و لا یقتل یافتند و تیغ بیدریغ و مارا زده و زکار ایشان آوردند
در دیش بگو بهر قتل در و از ده شکست حضرت صاحب جوان بر غو کشید و با آن صد کس از آواز
و غلغل و دلیران قلوکشی زلزله و دلوله در حصار افتاد و مردم قرشی از خواب سر برآوردند
و خیزان بهر طرف روان شدند و با هم در گفت و گوی آمدند که مگر صور قیامت است که می
شکریان منبط قرشی نموده زن و فرزند امیر موسی را بدست آوردند و محمد پیکت بن موسی
و منورسن بود و نموده حضرت صاحب جوان پوشیده راه کر نیز باز دادند و تصور آنکه چون
این خبر بمخالفان رسید از بیم و هم و هراس متفرق و پراکنده شوند در همان شب محمد پیکت

پدر پسته و صورت واقع باز نمود و خدش دل از جای نبرد و پای ثبات و وفاداری
داشت کس پیش ملک بهادر و استاد و ارازان حادثه نازل اعلام داده طلب داشت
و روز دیگر شهبان بهوازی و هزار سوار از موضع خویش در حرکت آمده و بقوشی رسید
اطراف حصار را زد و گرفت حضرت صاحب قوا و اقتدار بنفس و یون متصدی ضبط یک
در وازه گشت و امیر سیف را بجا فطرت در وازه دیگر نصب فرمود و سیو غمش اغلان
و امیر حسین و امیر عباس آتو غا بهادر را فرمان داد تا بر بروج عروج نموده بزخم پیکان
جانبان نگذارند که دشمنان خاک ریزان فیصل و خاک ریز کردند و در آن روز امیر میر
ارلات با کسی بیرون آمده خود بران سپاه کینه گذار زده و امان رستم و سفید یار
منسوخ ساخت و شصت سراسر از مخالفان گرفته بقلعه در آورد و درین اثناء دور که بهادر
چون دولت از اعدا مفارقت جست در سلک سایر ملازمان حضرت امیر تیمور که کار
مستطلم شد حضرت صاحب قوا و ظفر قرین خواست که تیغ جلالت آخته و بر سر دشمنان تاخت
آنها را بول قیامت ظاهر گردانند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم و رمل خطی داشت بعضی
رسانید که امروز توقف اولی است و فردا توغرض انسب و این سخن مقبول افتاد و این عزیمت
تا روز دیگر موقوف ماند و آنشب از جانب مخالفان تیرگی بهادر با دو لیست کس مر یک
باز و دیگر نزد یک در وازه آمده بسر بردند و دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این جلی
علم گیر و در بجا فاخته ایچی بو تا و آتو غا بهادر بر پل در وازه انداخته با پنجاه مرد از قلعه
بیرون تاخته و بر سر دشمنان حمله آوردند و علی شاه و درویشک بر غوجی بر حسب فرمان
واجب الاذعان برسم مدد با پست کس و عقب آن دو بهادر شتابان و از صفت اعدا

طغابان با شمشیر کشیده و متوجه شیران پشته بجا گشت و یک نفر تیغ آن متوجه بهادر و مجال
مراجعت نیافت و از جمله سپاه امیر موسی از یکی بود بقایست متهور و دلیز و بقوت باز آورد
اندیش و تیر که از زخم که ترک آن سنگش بر حش بر بدن گوه و مالدن افتاد و دانه نهیب نمودش
آهنگش که در چنگ داشت از جمل البرز بر پا و رفتی با خود و ز بهادر و دلیز و سپه اودا و کار
در دماغ قدم در میدان نهاد و قران بو غا پانی جلا دت پیش رفته هر دو دست از جان محکم
بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد تا بکه رسید و لهرم او را با تمام رسانید امیر
سار بو غا و ایچی بهادر از بالای در وازه تیر باران آغاد و نهاده و طایفه از مخالفان که در وازه
پای قلعه آورده بودند و قلعه را انداخته و کینکها در سر کشیده بگریختند و بجنه تی که بگرفت و روزگار
ناگامی گنده بودند سپاه بهادر سپاه جلالت شعار ایشان را از انجا نیز رانده از خیمه ها شان
که زاینده و از سپاه اعدا توکل با صد مرد حمله آورد و پیا دگان دشمن نیز دست به تیر باران
گشاده لشکر طفر مال سعادت قرین را بر کرد و آیندند حضرت صاحب قوا و سپه را بقتل از با پاره
سواران و حصار را بایت جلالت از فاخته بیرون تاخته اند و قرد و لشکر کریان را قوی تاز
و شکستی این انداز حاصل شد ایچی بو غا و بهادر بر توکل حمله کردند و دوازده دیواری را پناه خود ساخت
بایستاد ایچی بو غا از بالای دیوار شمشیری بجا بست و انداخت و توکل رو بگریز آورد و درین اثناء
از بهادران بیشک نفرات را تا فراسانی نماندسته تیغی بر بهادر فرود آورد و در وازه جیات آن
نامور بشام منتهی شده کارش با تمام رسید لامر و لقمانه و لا معقب لحک و عاقبت امیر موسی با هفت هزار
سوار که بیرون مجاری بهادر و خسته بودند در ایت معاکره بر فاخته خاک بی ناموسی داد و بار به فرق خود
پخته و آت و آت و شجاعت و مردانگی و پخته از مقابل اندک نفری مقرون بخوف بسیار بگریخت

و مردم او در صحرا و بیابان پراکنده و متفرق گشته لیکن ملک بهادر با سپاه قوادیس
که بعد از پنجاه روز در طرف دروازه قرار می‌نویزای شتاب و قار بر جای خویش
داشت حضرت صاحب‌قوان کامکار با شصت نفر از شیران پیشه کارزار روی جلالت با
آورد ملک چون دید که آنحضرت نفس‌هایون متوجه جانب دست در حوض خویش باب
مقامت نمید و در جلالت خود قوت نماز مت نیافت لاجرم پای و صلیب منزلت شده
افتادش بجز واکم را بلی گشته قدم فرار در راه او با رنهای و غمان غریمت مراجعت بقیبول
خود منعطف گردانیده بجانب کندی لولی توجه نمود حضرت صاحب‌قوان فیروز چنگ که از بزرگ
حفظ ناموس تنگ دست در پنجه شیر و کام در کام نهنگ نهادی مانند بهر دمان از عقب ایشان
روان شد مخالفان سپاهی سپاه و ظفر پناه دیده در اینجا توقف نتوانستند و از بارقه شمشیر
گردان پادشاه دولت راتش در فرس تگن و قار و شیمان افتاد و بیکار پشت داده نشست
و توفیق بحال ایشان راه یافت و حضرت صاحب‌قوان ظفر قرین فرمان داد که امیر جاکو و امیر سیف
تا تنگ جلگ در عقب کریمتگان رفته بعد از میسور در امر و غارت و اسیر تقصیر نمایند و ایشان
از لشکر بسیار امیر حسین و سپاه اندک خویش فی الجمله احوال و امهال در آن باب و در زیدند و آنحضرت
مبضمون این حدیث چون شیر بخود سپید شکن پیش علی نمود و نفس‌هایون در ارتکاب آن
امر خطرناک اقدام فرموده غمان سبک و رکاب کران گردانیده بر جناح استیصال در حرکت آمد و
راه و رایت تجلید بر او نشسته بمقتضای فرمان از مقدمه روان شد و از مخالفان صد سوار که بر
ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بود و قسم شد از فوجی بغرب درمی‌نیج
ایمی بوفار باز گردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحب‌قوان حمله آوردند و آنحضرت بیای دولت

سر پنجه قدرت ایشان را چنان بر تاخت که از صولت اسطوت اد فوجی که ایلی بوفار آمده
بودند که کوتل‌های خویش را گذاشته راه را منازم پیش گرفته و از روی ملک آغا دختر امیر
جلایر و خاتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر که در پنجه میرفتند صاحب‌قوان کردند و آن
پای ایشان روان شده و با او از دیند بل ملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگر چه ریختی آ
در گذشت مشروط با آنکه ازین مشت عورت زنت نبای ملک بهمان منت دار شده و
کلیه اسلحه فی الواقعه بزبان راه او از عورات جدا شده سر خویش گرفت و ایشان همچنان
می‌تاخند و حضرت صاحب‌قوان شهاب از عقب ایشان می‌شتافت و با عورات نوکری بود و شاق
نام تیر و گانی در دست داشت اگر چه در می‌سهام دستی نداشت هرگاه که آنحضرت نزدیک
میرسید عاشق تیر در کان نهاده می‌کشید و می‌انداخت و امیر تیمور که زکان بجان آنکه او در آن
کار مهارتی دارد غمان کشیده میداشت تا اگر آسپی رسد هدف تیر ملامت کنندگان
و نمکیند که همه طمع در مال و خیال مردم زخمی خورد و درین اثنا بار گیرش را که با باد صبا غفانی میکرد
جو گرفته از او حرکت باز ماند و دولت شاه بخشی رسیده از عقب عورات در تاخت آمد و شاق
تا زلف و درت تیر بجانب او انداخت و عیش در آن فن ظاهر شده و کان نیز می‌نکند و با عورات
رو بیک تا ز پیش گرفت و دولت شاه هر چند که دبا ایشان رسید و خرد و آفاق از نزدیکی
فزق تان مراجعت فرموده روی بوقشی نهاد و در آنولا امیر جاکو و امیر سیف الدین که در امثال
فرمان نهادن و زید و از عقب دشمنان رفته بودند پشیمان شده و با ناله مره تا شک جلگ
تاخند و ایل جلایر و طایفه دیگر را که در پنجه می‌فرستند گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و حضرت
صاحب‌قوان کینیستان آن زمستان قرشی را مخیم اقبال ساخت و بر توالتفات بر شیطیم احوال

انداخته ایشان را بخت و زهر است از فرمود و محمود شاه بکومت بخارا تعیین نمود و یکی شاه
که در فراسان **ع** هر روز بمنزلی در شهر شب جای **ب** بر میر و طلب داشته آموید را که با توابع
متعلق بخدمتش بود و دارنانی داشت و علی بیورمی که با قوم خویش در اطراف میکشت
در بخارا محمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبید
ملاحظه نظر عنایت و عاطفت گردانید **ذکر توجیه امر حسین بن جانیب حضرت صاحبقران در قتی**
امیر بخت آنحضرت بر شیب سران چون امیر موسی از مولت سپاه ظفونشان که بخت بایر
پیوست و صورت حادثه را بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده کرده بود باز نمود امیر حسین
از استماع این واقعه متعجب و مستشوخته با حضار لشکر با فرمان داد و از سالی سپرای پروان آمده
جای تعجب بجانب آنحضرت روانه شد و امیر موسی را با ده هزار مرد و قواد ناموس جمعی از نامرأش
الهی بتواپری و جهان شاه پسر طایفه دولاد و عاز پیش رستاد و ایشان مانند برق و باد
حرکت آمد و از قلعه گذشته قریب به تنگ جلجلی فرود آمدند و بترتیب اسباب ببرد مشغول
خدم و توقف شعار خود ساختند و حضرت صاحبقران بی حال چون بر کیفیت حال اطلاع یافت
برسم شیخون از مقرر خویش حرکت فرموده از راه یغوز باغ در زمانی که دشت و راغ بزرگ
نهان بود در مان شد و جمعی را بزبان گیری رستاد تا حالات مخالفان را از راه تحقیق بمساعطیه
رسانند و آنجماعت پست کس از دشمنان گرفته بیاوردند و در قتلگان بعضی رسانیدند که لشکر
امیر حسین از تنگ جلجلی گذشته در جگه ایک نزدیک کرده اند و باز کس بخر گیری بغیر فرمود
بسمع اشرف رسانیدند که امیر موسی با امراد لشکری مسلح بر بالای آن قیام میکنند چشم اشفاق
در راه دارند و آنحضرت با دو بیست کس که ملازم رکاب همایون بودند در دست در جمل مستقر

پای در راه نهاد و چون هر دو سپاه سیاهی یکدیگر را دیدند سواران انداخته آواز ایشان بگوش
حمله عرض محمد رسید صاحبقران سعادت قرین چون بدیده دور بین دید که مخالفان علی
و فرصت شیخون فوت شده مراجعت اولی دانست و از راه که در دکت عنان غریت
بجانب قرشی منعطف گردانید و لشکر امیر حسین با آنکه محکم یقین قتل ملازمان حضرت صاحبقران
شاه ایشان کشت بچکس از آن ده هزار سوار نامدار را رای آن شد که یکقدم پیش نهاده
تغای لشکر سعادت نشان رود و آنحضرت خطه قرشی را بوجو همایون مشرف ساخته از آنجا
بخارا رفت و علی بیورمی و محمود شاه و ظایف خدمتکاری بجای آورده مکره بدیت بر میان
بشد و امیر جاکو پیش ازین محمود شاه را بر دم سب بسته جو بپس پیش زده بود و درین
که حکومت بخارا تعلق باو میداشت متوهم شد و از روی دولتخواهی چند نوبت بعضی رسانید
یورش فراسان حین مسلمت است حضرت صاحبقرانی سخن امیر جاکو را وقتی نهاد و خدمتش با
ایسبب الدین و عباس بهادر اتفاق نموده بی رخصت آنحضرت بدان سرزمین رنشد
و بعد از چند روز خبر رسیدن مغلای امیر حسین که با شلیخ ایشان امیر موسی و الی بتواپری
بخارا متواتر شد حضرت صاحبقران سعادت شعار شجاعت آثار با علی بیورمی و محمود شاه
مقتضی مردانگی آنست که ما سپاه از شهر پروان برده فرصت شیخون نگاه داریم و چون اینمعنی
چون سزا ایشان نمی گنجید عزمه داشتند که اسبان را آسوده داشته درین مقام توقف نمایند و اگر دشمنان
تصد ما کنند جواب ایشان گویم حضرت صاحبقران کا مکار منعوف و انکار و جن و انقار بر
روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از بخارا پروان آمد و عازم فراسان شده بلب آموید رسید
دو کشتی را که از بالای آب می آمد بگرفت و از آب بگذرشته بچول درآمد و بر فرود نمود و در

باغوق مایون و امیر حسن بعد از رفتن تیمور کوکان بظلمت بنجا را نزول کرده
و علی و محمود شاه با اتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده سپهر مالت در روی کشیدند
شکریان امیر حسن روی عت تبخیر بنجا آورده جنگ در انداختند و بخاریان پای جا
پیش نهادند از دروازه کلاباد پرون فرامیدند و با سپاه امیر حسن در مقام محاربه آمده و
تیمور در از که دند و امیر حسن با سپاه از راه مکر و فریب روی با ریس نهادند و مازار غایب
شیخ عالم شیخ سیف الدین با فوزی قدس سره عنان باز نکشید مردم بنجا را بتصور آنکه ترکان
جنان منظم گشته که دیگر معاودت ایشان ممکن نخواهد بود و از عقب ایشان شناسانده و چون
مردم بنجا را بتصور آنکه ترکان همان منظم گشته که دیگر معاودت ایشان ممکن نخواهد بود
و عقب ایشان شناسانده و چون میان مردم بنجا را دیدار است مسافتی دست داد و ترکان مراحت
کرده تیغ در تازیگان نهادند و جمعی کثیر را از آن طبقه بقتل رسانیدند و بقیه سیف برشت تین
صورتی بشهر باز گشته در گاه و آنرا فریدند و دم در کشیده دیگر در فضولی نکشید علی پیوسته
محمود شاه مر جند سعی نمودند که از باب بنجا را بار دیگر بر بروج عروج نموده و محافظت شهر قیام
نمایند میفند یافتند و یکس از کنج محنت خانه خود قدم پرون نهادن ایشان بالفرض و ره دل از حکومت
بر داشته شهنشاه معازم فراموشان شد و بمو کب خجسته پیوسته در سلک سایر ملازمان حضرت
ساجقوانی اشطام یافتند و سر خجسته و ذامت پیش آنگاه از سر تعمیرات خویش زبان با اعتدال
و استغفار کشانند لطف عمیم و مرحمت حسیم حضرت ساجقوانی شاملی علی و محمود شاه شهنشاه
کرانایه و آستان راهوار سرازاز گشته و در روز غایت پادشاهان در باره ایشان سمت
تصانعی پذیرفت تا بجای این و مطمئن خاطر گشته و حضرت ساجقوان نشاط شکار نمود و چون

۹۰
از آن کار سامت روی نمود باز گشت فرمان داد تا در پناه آتش زدند تا بنزد شد و ساجقوان
بدان فریب ساختند و درین اثنا منبیا خبر رسانیدند که نیکی شاه که بمن التفات حضرت
ساجقوانی از کربت غربت خلاص شده در سپند ریاست و حکومت ممکن یافته بود و برادر
کر بیان معیان بر آورده هر که امید اند که میل ملازمت آنحضرت دارد گرفته مجوس میکرد
و نمی گذارد که بمو کب مایون ملحق شود و نایره حضرت ساجقوانی از استماع این سخن اشتعال یافته
باششده و از انبطل رجال شبگیر کرده و ایلفا فرمود و از راه یورت کول با موی
رسیده از پایان بوز و البغ محل گذار اختار فرمود و امر را با چهار صد کس بجانب شیب آب
و ستاد و خود باد و لیست سوار جاشگاه در آب رانده با آنکه هنگام آب خیز بود و نمازین
بمجموع سلامت بگذر گشته و از کن رآب باز شبگیر کرده و سحرگاه منزل نیکی شاه را در میان
گرفتند و از پهلوانی بود و دیگر که در روز مو که از پهل و شیر روی نکر دانیدی و تیر اندازی بود
کمان که پیکان او بوقت رمی سهم در مجن نهم آسمان در جای گیری آمدی و در آن صحرا چون
احساس وصول شکر کرد دست بتیر دکان برده اول تیری که بینداخت نزد کمان او نشسته
و دور که دختای بهادر رسید و خدمتش را دستگیر کرد و در حبس برمان گشتند
با نظرات آب بردند تا امر که با چهار صد نفر با شارت حضرت ساجقوانی بدان جانب رفته بود
طیور نمودند و در خلال این احوال بمسافع علیه حضرت ساجقوان در زیان ازال رسید که سپاه
فرادنا نس در خوالی بنجا را با امیر عالی از دم و هر اس نشسته انداخت پادشاهانه اقتضای
کرد که بقطعه عنان و تحریک سنان شک تو قه در میان ایشان اندازد و با مضار این
عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل زانند و موضع پیرس با آن قوم رسیده امیر

که رئیس ایشان بود بگذراند و از آنجا مظهر منصور معاودت کرده از آب گذشته
مدت یکماه سرچاههای قراول بود را مغرب خیم اقبال ساخت آنگاه متوجه ماخان گشته
باغق هایون پیوست و از آنجا امیر جاوید را بر سالت پیش ملک حسین کرت به راه و نشانی
ملک شرایط اعزاز و احترام بر وجه اتم و اکل بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقرانی
اطهار یکدلی و موافقت کرد و در باب مظاهر و معاودت مبالغه نمود و گفت من بفر
میرم اگر امیر تیمور کوکرکان از آن طرف قدم رنجبه فرماید بانی مودت و محبت استحکام یابد
دارکان دودا و اتحا و بعد و پیمان تا کید و تشینه پذیرد امیر جاوید مقفی الوطیر مراجعت نمود
آن کلمات با بعضی دارای هفت کشور رسانید درینولا آنچه از ملوک غور نسبت بامیر نمود
و امیر جو بان و دشمنان بهادر در زمان سابق صدور یافته بر ضمیر مستیز حضرت امیر تیمور
کوکرکان پرتوان کند چنانچه شمه ازین حکایات در مجلد خامس است گذارش یافت دیده
اسمان در احوال ایشان مکرر لیست بر خاطر خیلر شش خطور نمود که طینت آن طبقه مجبول بر بند
مکر و پیونایی است دنیا برین میلی که ملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز میخواست که
بنا معاودتی که بتجدید توطیه یافته بواسطه خویشی داری مقدم و منهنز کرده و بعد از تقدیم
مشورت فرزند سعادت مند خود امیرزاده جهانگیر را که شکوفه باغ خلافت و ثمره شجره سلطنت
بود پیش ملک روان فرمود و مبارکش و سخری را با تا بک ادموسوم کرد و اینده بملک پیغام داد که
چون بر حسن اعتماد و پاکی سریت و نیکویی کردار آنجناب و ثوق تمام حاصل است قره العین
خویش را پیش او رستادم و در خاطر جانست که اغرق و متعلقان را در آن دیار گذارشته عیان
غزیت بوطن اصلی و یورت قدیم مخطوف کرد و توقع از ملکات ملکانه انکه حسن مطلق و لطف

در باره ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان **ح** رسمیت قدیم و عادتی معهود است **فکر**
توجه حضرت صاحبقران بجانب مادر الدن و منهنز کردن لشکر امیر حسین را بتبع قهر بعد از رفتن
امیرزاده جهانگیر نزد ملک به راه افتت عالی هفت حضرت عالی منزلت یعنی امیر صاحبقران امیر
تیمور کوکرکان مقفی آن شد که لشکر بطرف مادر الدن کشید و سپاه امیر حسین را که در آنجا بودند
بال نشسته اند کو شمال بنزد بدلا جرم با ششصد کس که در آنوقت ملازم رکاب ملک فرسای
بودند روی توجه و توکل بر اهل بغض آل آورده از حیوان عبور نمودند و شبگیر کرده چون روز
در چهار باغی در آمده دم در کشیدند و اسبان از تعب راه آسوده از آنجا شب روان گشتند
و از طرف خوار و آمده قرشی را در میان گرفتند و طایفه از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند
امیر و دستگیر شدند و چندی از روپا و مخالفان با اتباع خود بگریختند و در که و شیخ علی بهادر
فوجی از بزرگان را با غنی پنداشته با ایشان جنگ کردند و چند تنک کینا از آنجا فوت گرفته
پیش صاحبقران دلاکرا آوردند و آنحضرت فرمان داد تا کینا را بی تفرق بصاحبان تسلیم نمودند
و بهیچگونه دست خیانتی بآن نرسید و در آنولا پنجه از کس از لشکر و از ناموس در موضع تونی
مندان خیمه اقامت زده بودند و امیر سلیمان بیسوری و برادرش خواجه و بند و شاه با اتباع خویش
بآنان پیوسته و آنان جنگ کرده نیز در حین توجه حضرت صاحبقرانی از قرشی گریخته و با آنجا
ملحق شده در آنجا جمعیت عظیم دست داده بودند و آنحضرت ازین اجتماع مطلقا آگاهی نداشت
ناگاه بوقت قریب از غروب از قرشی سوار شده نیمشب بوقت رسید و در آنموضع خبر گرفت
مخالفان سموع او گشت و رعایت فرمود و احتیاط نموده بر فوران از آنجا رست بیرون آورده تا روز
در ظاهر وقت توقف فرمود و با مادران از آنجا روان گشته و در آنجا طریق امیر جاوید را

افتاده جان آزرده و بخرج کشت که مزاجش از حد اعتدال بزرده اعتدال اشغال یافت
و امیر صاحب جوان سی سوار ملازم خدمتش گردانید تا او را با خان پیش امیر زاده جهانگیر بردند
و بعد از خستادن امیر جا کو غریت بخار به شکر قزاقان مسهم ساخت مجموع امرا و بهادران
در آن باب با حضرت صاحب جوانی یکدل و یک زبان شدند مگر علی بیسوری که جنک با آن قوم
مصلحت نمیدانست چون صورت خلاف او موعوض کشت فرمان واجب الاذعان نماند
تا او را بکلیف سوار ساختند و شیخ علی بهادر بوجوب فرموده با شصت سوار برسم منغلای
و کت آمد و از جانب مخالفان هندو شاه با سیمه نوزدهم شکر بود و قزاقان جانبین
بیکدیگر رسیده تنور خوب تقبید و کشت از قزاق دولت صاحب جوان منغلای دشمن کسور مقهور
روی بگریز نهادند و آنحضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر قرین فرود آمده اسبان را اسب
داد و در وقت نماز پیشین ها نزد بهادران را در موضع خویش مردم خود را که بقتل متصف
و بکثرت دشمنی عارف استمال و دلجویی نموده سوار شد و آن ششصد مرد را بهفت قوسون
ساخت و بر جنک دلیر گردانید و چون تلافی فریقین دست داد علی بیسوری با دو نوکر روی
بفرار آورد و حضرت صاحب جوان با مکار با سواران بکدامیت بسیار پای جلالت در میدان
نزدیم و بیکار نهادند از نسیب تیغ آتشبارش دشمنان با آن همه عدد و عید و ساعتی در مقام مقام
نایستاده و خاک چمن بدو زنی بفرق خود و پنجه در حلقه نخستین بگریختند و شکر نصرت انعام
کامران و کامیاب تا جکه ایک در عقب منظران تا خنده و در سواران ایشان را بدست آورده
فرادان از اسب سلاح و غیر آن یافته و الجا بی تو طمانی و پولاد که در سیوان از زمان نسبت بخیر
صاحب جوان قوا غدا خلاص و بمیان اختصاص شتید میداشتند درینو لا با را باب خلاف پای

پیش نهاد و بجنک آمده بودند و سپاه جلالت است این سرمای ایشان باقیه اشقام و شمشیر کین
از بدن جدا ساخته پیش صاحب جوان نصرت قرین آوردند و آنحضرت ازین صورت متأثر و
نگین کشته حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کشسانند و در باب علایم نماز بران و قتل گذار
تا حق غزو علا برکت علاد صلی بریده جوایم هر دو را باب مغفرت و زلال مرمت محو کرد
غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت جنانچه برای صوابانهای ارباب عهد و وفا
پوشیده نماند آنکه عالمیان را معلوم شود که حضرت صاحب جوانی رعایت حقوق سابق جمعی که
آنها را امر در برابر او شمشیر کشیده بودند بدین مشا به ملاحظه میفرمود و بعد ازین فتح نامدار خیر و
عالی همت کامکاران کشیده که دشمنان از تادولایت حصار سپاه نصرت شعار رنگا می کشیدند
آن دیار را جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند امرا یعنی را پروان از خیر بکنت خویش
و با تفاق زانو زده موعوض داشتند که درخواست بایندگان صادق الا خلاص است که
این غریت منفعی شود و عنان توجه بجا نب سمرقند منقطع کرد و حضرت صاحب جوان عظمی
دولتخواهان مبتدل داشتند و ترما جوق ایو و طغایا را جهنم استخراج اموال رعیت در دیار
گذاشت بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک بآن شهر فرود آمد و سواران رسیدند و جقرا
بالشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه گرفت و حضرت صاحب جوانی
نیمه و میر و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد و بجز توجه بهت هده بنا در آن آهین کین
ثبات و قزاق مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند آن تیمورها در آن عقب اوج قرار اند
نزدیک دی رسید و شمشیری انداخت که تمامت تیرها بشن قلم شد و اوج قزاقها را از بالا
زین خود را پیچیده تیغی جان بر سر اسب آن تیمورها در زد که نگاه را و از پای درآمد و اوج

که ریخته پناه بشهر برد و صاحبقران بادقار و تکین در موضع زمین توق غلغ بیکر باوج عیوق
رسانید و اوج قراها در هزاره پانصد مرد مکل آورده بار دیگر بغرم رزم پرورن آمد بهادران
جلالت نشان چون شیرزبان و پیردمان روی بایشان نهادند و مخالفان شش از آنکه
خونی ریخته شود خایف و گریزان شده متوجه شهر گشته و پیش از پرورن آمدن لشکر گشتند
مردم شهر سر که چهارا پچوب گرفته مجال آمد شد سوار سپید و دگر دایند و دزد و دزدان
رسیدند از غایت بیم و هراس که بایشان استیلا یافته بود اسبان را جان کشیدند و نهان
بگشتند و هم ازین بسیار کرد دست و گند و بعد از انهم دشمنان حضرت صاحبقران
که درون توان در سعه بمرقتند که نمونه ایست از دهنه رمنوان چند روزی توق نمود
و در آنجا شنید که اولی یو و پولاد و غا با سپاه قرا و ناپس متوجه سعدان متعاقب این خبر
مغان شاه از گشش که ریخته بود کب هایون پوست و معروضی رای عقده کشای کرد این که
طایفه از لشکریان امیر حسین پنجبر برتر با جوق را نه اورا گرفته گشته و از غوث به دور داشتند
که حضرت صاحبقرانی او را بجز گیری و ستاده بود بعد ازین اخبار شرف تپیل بساط جلالت
مناط یافته شخصی با همراه خویش او را آن شخص چنین توقیر کرد که الی یو و پولاد و غا برکنار آب
قوم قرار گرفته اند و امیر حسین بالشکر سنگین در قرشی فرو داده بر میسر میر حضرت امیر که اشعه
انوار غیب بود که گشت که چند روزی هم جنگ در توق دارد و حکم الامور بر مهنه بادقار
چون وقت آن فراز آید و ما را از مفدان روزگار خدار بر آرد لا بوم سپاهی را که بعد از عبور
قدیمی بطرف پایان آب سمرقند نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرد تا تاباشکند رسید

در اختلاط حضرت صاحبقران کا مکار با میر کین و دهرام جلایر و پان لشکر و ستاد امیر حسین
بجکت آنحضرت مراجعت ایشان بطریق پخت کین و دهرام دران مخالفت حضرت صاحبقرانی
با امیر حسین پیش خان جته رفته خان کو چون تیمور شیرادل در مراجعت ایشان با مفت هزار
سوار بجانب ترکستان و مادر از الهه و ستاد و چون فرمان خان لغا یافته بود که ایل الو
پیش بهرام جمع شوند و بکم برلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاباشکند با کین و دهرام
قرار گرفت و امیر صاحبقران چون بدان موضع رسید با ایشان ملاقات فرمود و بنا بر آنکه
در ایام سابق بهرام جلایر با حضرت صاحبقرانی دم از موافقت و مصداقت میزد و در میان
امیر حسین با آنحضرت یکجست شده طریق مصافحات و موالات می سپرد و همین معاضدت و نظام
او بر معارج سروری ترقی نموده بود و درینولا حضرت صاحبقرانی چشم آن میداشت که خدمتش حقوق
سابق پا داده و در دفع نکایت امیر حسین مراسم اتهام بجای آورد و بیکه بالکل آن مهم از شش
خود گیر داد و خود اصلا پرامون اینمغی بگشت و بچگونه خدمتی که لایق بندگان آنحضرت باشد
تقدیم رسانید و امیر صاحبقران زبان طعن و سرزنش گشت ده بهرام را بر تغافل و تجاهل
و عدم ابقا و عهد و پیمان ملامتها کرد و گفت امید دارم که ترا بار دیگر بر در خانه خویش محتاج و
بمقدار پنم و عاقبت آنچه بر زبان هایون او گذشته بود و وقوع انجا میداد اما امیر کین و دهرام
اعزاز و احترام مرعی داشته آنچه از دطایف مرسم مرقت و فتوت باشد بطور رسانید
و دعد از دواج دختر خویش را که از تومان قنلق عم زاده تو غلق تیمور خان متولد شده بود
با امیر زاده جهانگیر علاقه خدمات پسندیده کرد و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده
بخرمی گذرانیدند و درین اشا امیر حسین فرمان داد تا امیر موسی و شیخ محمد پسر پان سگد و زاده

اپردی با پست هزار مرد از سالار بلاق که معبر او بود پروان آمده بغرم رزم و نیت
مصاف حضرت صاحبزادانی روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته درکن رآب مسعود
آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با هزار کس بموضع سوزن کران و جهان شاه با هزار
پا لصد نفر با ملک و خرمس با هزار سوار بموضع ذوق رفته سرهای راه محافظت نمایند این
سرفوج لشکر بموجب سرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبزادان چون
از کثرت آهوی نیشدلی و غنچه و تماشای باد و هزار سوار جسته که امیر کبیر تعیین کرده بود
وقت بر استیصال اعدا مقصود گردانیده در حرکت آمد و بنفس هایون با پا لصد سوار بسیار
سپاه پشی گرفت و از آب خنجه گذشته و شبگیر کرده بحرگاه خود را بر سپاه جهان شاه زد و با
منهزم و متفرق گشت و چون روی بروز بر لشکر زنک غالب شد بجانب ذوق توجه نمود
بر سر خرمن تاخت نگذاشت که دانه مراد او در گشت زار امید سرسبز کرد و چون خرمن را نه
و گفته روی بهزیمت نهاد و آنحضرت ساعتی در ذوق توقف فرمود تا اسبان بر آسوده
و سیمدکس را با غنایم هم آنجا گذاشته و دو دست مرد را ملازم گردانیده بدفع ملک بهادر
رایت جلالت برافراخت و سی مردنای را در مقدمه روان کرده و دو کس را بطرف دست
راست و دو سوار دیگر بجانب دست چپ بقوادلی رستاده خود با صد شصت کس و عقب
روان شد و مخالفان چون دیدند که آن سی سوار بی اندیشمی آیند بتصور آنکه سپاه
مغول از پی است و بهم و هر کس بخود راه داده روی بگرداند و در دشت کمر نرفت قرین
کنین از نیام اشقام کشیده جمعی کثیر از اتباع ملک را فرود آوردند و کمر بخیکان چون با مرا
رسیدند آنکه پست هزار مرد مکتلی داشتند از مهابت حضرت صاحبزادانی که بکرات در نمایر

ایشان جایگزین شده بودند و از آن شب طبل ارتحال گرفته روی بمعبر امیر حسین نهادند و مقارن
این حال قاصدی از پیش امیر کبیر فرستاده خبر رسانید که آن سیمدکس که شما ایشان را
در موضع ذوق گذاشته بودید پهلوان را غارت و اسیر کرده متوجه دیار خود گشته چشم اشغال
در راه است تا درین باب فکری بصواب نموده آید از استماع این سخن کرد طلال بر حاشیه
ضمیر او حضرت صاحبزادان بی مهال نشسته و با امیر کبیر و پیوسته در استخلاص اسیران اهل اسلام
تامل فرمود و مصلحت جهان دید که شصت کس از سپاه رفته سیاهی خود از جانب کوه بلشکر جبهه
نمایند باشد که آنجا متوهم شده و دست از اسیران باز داشته سرخویش گیرند و تیر اندازی
موافق تقدیر یزدانی آمده چون آنجا متوجه بر حسب سرموده سیاهی خود از دور لشکر جبهه
نمودند خوف و رعب برایشان استیلا یافته و اسیران مسلمانان را آنچه از دیار اسلام غارت
بودند بگذاشته بهزیمت غنیمت دانستند و سپاه فیروزی اثر معضی الوط را باز گشتند و مسلمانان
از دل اسرکاوان بدان تدبیر شایسته خلاصی یافتند و چون ازان و غنچه فراغ حاصل
حضرت صاحبزادان کامران از آب سیحون عبور نموده در موضع خرمن نزول فرمود و گفت **توجه**
و انذار مخالفان دین نوبت دیگر وقوع و مصالح میان امیر حسین و صاحبزادان هم جاه زیدون
چون امر او لشکریان پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم غضب
او مشتعل شده ایشان را سرزنشها کرد و ملائمتها نمود و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده که کار ساز
و بنفس خویش با لشکران در حرکت آمد و باقی کوتلی آمده از قیامت سپاه و هزار سوار
کینه خواه بر گزید و فرمان داد تا از آب خنجه گذشته بیاد حله آتش بکار برافروختند و ایشان بر حسب
فرموده روان شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر او حضرت صاحبزادانی یافت

باتفاق امیر کبیر و پانصد مرد نامدار اختیار کرده روی جلالت بدشمنان نهادند و نمیشب
بگذار یاسین رسیده حکم شد تا بر غوکشیده ندخالغان که هر یک خیال آن داشتند که باستم
از آسیاب پنجه در پنجه اندازند بجز آواز از کنار آب همان لحظه بازگشتند و بنحالت
شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگی با میر حسین پیوسته و مقارن این حال بهرام جلای
بی مشورت امیر تیمور کورگان و کبیر و بالش کرجه از تا شکند راه مغولستان پیش گرفت
و بسیرام رسیده در اینجا توقف نموده پیشتر رفت و چون افرو حضرت صاحبقران در
کبیر و در آن نواحی بود ایشان متوجه آنصبوب شده در حدود سیرام با غرق خود پیوسته
و از اینجا امیر تیمور کورگان سار بوجا بهادر و آقبو قاجا بهادر را بطلبش کرد پیش امیر تیمور کورگان
که از امرای صاحب اختیار جبهه بودند و ستاد و باتفاق خسرو آفاق امیر کبیر و رقم قشاق
کشیده متوجه آنصبوب شده و آنحضرت با ششصد کس که مانند عرض که لازم جوهر باشد
ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در تا شکند محل اقامت افکند و تمام مناسک
در اینجا بختمی و شادکامی شب بروز آورده روز شب رسانید و چون درستان منتظر
شده فصل بهار روی نمود سار بوجا و آقبو قاجا بهادر که با شارت امیر تیمور کورگان بجهت
آوردن لشکر بجانب جبهه رفته بودند رسیدند و آواز لشکر مغول شایع گردید
امیر حسین در سالی سرای از اجتماع این خبر اندیشناک شده و با خود گفت که اگر از جانب
جبهه لشکر با میر تیمور کورگان پیوندند زمام حکومت مملکت بیکبار از قبضه اختیار ما برود
و بلکه جان شیرین نیز در معرض خطر باشد **مراع** آنکه بی خیل چشم جله جهان برهم زد
چون سپاه جبهه آرد که تواند زد **مراع** عت مفروض تسکین این آشوب کرد و رسید

و بعد از شایع خجند و تا شکند توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران
کامکار اختلاط فرموده در جسم ماده مخالفت و نزاع کوشند و بباری که بر صحیفه خاطر همایون نوشته
بنه لال نصیحت و موعظت فرود شویند از باب غرقه و اصحاب عماد به مقتضی کریمه **وان طاعتان**
من المومنین اقتلوا فاصحابها امیر حسین را بجان و دل قبول کرده از سر و فرزند
قدم در جبهه مصالحه نهادند و باتفاق مجلس جنت حضرت صاحبقرانی رفته بعد از تقدیم
دعا و وظایف شامه عرض کردند که چون ما مخلصان حقیق را کمال نصفت و عدالت
و دین پروری و مرحمت کسری حضرت صاحبقرانی یقین محقق و معلوم است کلمه چند که
مستضمن حال بلاد و عباد است بسمع همایون میرسانیم اگر بمضمون کلمات درویشانه عمل
نمیشود ناسخ آن در عاجل و آجل شامل احوال امیر نیکو اعتقاد عادل کرده حال آنکه مخالفت و
نفاق عنت شما و امیر حسین مستلزم دینانی مملکت و پریشانی سپاهی و رعیت است اگر لشکر
یکجا درین دنیا راه یابند خونهای ناحق ریخته گردد و اموال مسلمانان در عرصه تلف
و اهل شرک و کفر برار باب توحید و عرفان استیلا یابند از صنایع شریعت غر اختلال گیرد و بی
لشت پناه اندام پذیرد و عاقبت با شما نیز وفا نکند و آنگاه پشیمانی نیز سود ندارد و اگر غرض
کمال الصالح خیر طریق موافقت پس که شود عند الخالق و الخلاق پسندید و مستحسن باشد **مراع**
که آشتی نهاده حال بهتر از جنگ است **مراع** چون امثال این حکایات موعود من رای اشرف اعلی کشت
خواهی که پیش ازین حضرت صاحبقران پاک اعتقاد دیده بود و یاد او آمد و زنگ وحشت
از آئینه میزد و ده با استنباس الفت رضا داد و کیفیت آن واقع جان بود که نوبتی چو
بارگ او از مشاهد محسوسات باز مانده صفت ضمیر میرش از عالم غیب جان نقش پذیر

که با آب خنجر سیل بسیار منغم گشته خود بر سر چوب پاره نشسته و بسجده در افتاده و دیدی
و از فریاد رسد مانند کان و عابره ان نعمت خلاص نجات مسالت نمودی و از کمال حیرت
و داشت از خویش غایب شده خود را بر کنار آب یافتی از جانب سمرقند و چون بر عقب
نظر افکندی دریای خنجر همچنان جوشان و غوغوشان بچشم او درآمدی و چون بعد ازین
حضرت صاحبقران ولایت نشان از حال رفته و اجتناب یافت رای دور پیش سسل تنه
بشکر تعجب فرمود و از آنکه خود را در جانب سمرقند سلامت دید بخاطر خطرش رسیده
مطلوب که در دل اوست هم از محبوب صواب بموصول خواهد شد لاجرم رفته امیدی
که بدو سپاه جته داشت بمقامین هفت منقطع ساخته در آن لاکه اشرف و اعیان التماس
صلح نمودن زمین صمیم القلب قبول فرمود و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بر مصالحه قرار یافت
که اگر مصلحان در میان تردد نموده آواز قال و قیل کنند قضیه بتطویل انجامد همان بهتر که
بی وسیله دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتی باشد در شافحه بگویم و برین معنی جا بزم
پنجشنبه نام نوکر خود را با علام غزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و در عقب اوست
در عرو و وثقی توکل زده بی توقف اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیش بود دل بر خون عینا
ربانی بسته با باد صبا عینانی کرد و از آب سیحون گذشته روی توجه به سمرقند نهاد و چون
بمقصد رسیده خواست که بشهر در آید شخصی بیرون آمده خبری خلافت واقع بسمع شریفش رسانید
که امیر حسین رخت بشهرستان برده است امیر صاحب تدبیر بعد از استماع این حدیث
در آمدن بشهر مصلحت ندید و از هماغه اعمان غزیمت بجانب شادمان منعطف ساخته و چون
بخزقی بشادمان رسید با طایفه از سپاه امیر حسین دو چار خور و لشکر بایان مخالفان که چند

قوشون بودند در مقام محاربه آن حضرت صاحبقرانی همه را یک جلد متفرق و منهدم گردانید و چون از آب بام
گرفته بموضع نیازی رسید امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده سر راه گرفت بعضی از ملازمان حضرت
ظفر قرین او را از نیت آنحضرت خبر دادند که غم ملاقات امیر حسین دارد و تا چرخه موت از خار و خاک
که در تن پاک سازد امیر موسی بکثرت سپاه محو و رفته آن سخن مسموع نداشت و با آنکه بار خود را از بایش
و امتحان کرده بود صفت جنگ بیاراشت **س** من جوب المجر بعلت بالندامت غافل
و ذاهل مانده حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نمی گردانید
فرماند تا امیر سیف الدین و خدای بها و در با چاه سوار از عقب مخالفان در آمده جلگه
متواتر کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ کین از نیام بر کشیده بشت رفت سپاه
امیر موسی چون دیدند که از پس و پیش مردان موکه متوجه شدند و روی بگریز نهادند
و لشکر جلالت شعار که نختگان را نکامیشی کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی
از اسب فرود آورده بجان امان دادند و مقارن این حال بمس مع جلال پیوست که
متجذبه امیر حسین نزد یک رسیده اند و حضرت صاحبقران با همان شصت کس بر پشت
برآمده بایستاد و در همان لحظه قوشون لشکر را از ناس میمند و میسر و قلب مرتب
داشته بیدار آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها کشیده سوزن انداختند و حضرت
صاحبقرانی بر فراز آن پشته زمانی دور و دراز توقف فرمود تا عرض بها دران از قدم
رنجه فرمودن معلوم نماید چکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش نهاد و
آنحضرت ایشان را هم آنجا گذاشته با مردم خویش بازگشت و شب در میان بقیه
رسیده فرود آمد و در آن موقع بانتظار وصول پنجشنبه که پیش ازین نزد امیر حسین و

بود متوقف گشت و چون پنجشنبه خبر توجیه امیر تیمور کوثرکان بسج امیر حسین رسانید
اعلایا ره بخت و شترت نموده سوکندان بر زبان راند که بعد از این شرایط موافقت
بجای آورده پیرامن مخالفت نکرد و توران شاه در مراقت خنچه بخت و تازانچا
قواعد پیمان بایان موکد یا بد و حضرت صاحب جوان عباس بها در را با پنجشنبه پیش
امیر حسین و جوان فرمود تا بمانی میثاق را تجدید میشد کرد و امیر حسین با عباس بها
چند تاز که از امیر موسی و ابی یثور را با ده هزار مرد و بوختاد و بایان گفت که در
خاطر امیر تیمور کوثرکان باقصی الغایه کوشیده با او در مقام الفت و استیاس نموده سی
نماید که میان ملاقات واقع شد و چون امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در پایان
سمرقند بقرینه کش کش که علی آقا قدس سره در اینجا مدفون است رسید و فرود آمدند و حضرت
صاحب جوان بادی و داد در علی آقا سعد نزل فرمود امیر موسی و ابی یثور با التماس امر معاشی
نزد صاحب جوان عالیشان فرستادند و فرستاده بشریف باطلوس طمس امر ابی یثور رسانید
و اتفاق کرده بران شدند که حضرت صاحب جوان با صد کس به یکدیگر رسید و مهم مصالحه
با تمام رسانند و چون این حدیث مسموع امر اکشت بر فور با صد سوار روان شدند و آن
تیمور کوثرکان در حرکت آمد و چون نزدیک یکدیگر رسیدند متو بآن حضرت صاحب جوان کتیبتا
گفت که امیر امیر حسین اینانند که پیای خویش برام آمده اند اگر ما دست بردی نموده
بگرفتیم اینچاعت اقدام نمایم او را دیگر مجال آن نماند که با ما مقاومت نماید عقلا و غیبت
داشتند و تخریب گفتند که الفوس تمر التحاب و تیر میر الشهاب نیز فرموده اند که فوت الفوس
مخصی حکما گویند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون با دولت دشمن و زان پسند

قدم در مقام تواضع ننهند و چون رایت بخت مکسور یا بند فرصت از دست ندهند و هیچ چیز
نباشد در دولتی که دو چیز در آن مجتمع بود نخست در استیفاء لذت جهانی مبالغه نمودن دوم
فرصت از دست دادن در سخنان اهل دانش مزبور است که بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان
بفضیلت که هر بلند ایشان است و آنرا به پنج چیز توان دانست اول رحمت شامل بر حال
دوم عدل نگارنده مملکت سیوم مبتنی که جو رظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بران سطح
برکیده دشمن مطلع کرد و پنجم عاقبت اندیشی که بران فرصت قیمت دانند **و** مکن وقت ضایع باقیست
که فرصت عزیز است و الوقت سیف **و** فی الجمله حضرت صاحب جوان کامکار چون بر قصد امر اعلی
یافت انکار بلیغ نموده فرمود که و غایب و میثاق رکنی است از ارکان دین هر پادشاه که در
رعایت ارکان ملت تهاون نماید دولت او متزلزل و مضطرب باشد و مرگش که در استحکام
بنیان پیمان کوشد ملک او معهود و خزینه موفور گردد و جمعی که در مقام مخالفت آمده باشند
بعد از آن طالب صلح شده بر عهد و پیمان ادا نماید و گفت و نشات یکین یا بد و ملک تمام پذیرد
تا دل خصمان تو کیر و قرار **و** عهد تو باید که بود یا پیدار **و** القصد چون امیر حسین بحضرت صاحب
رسیدند زبان باعث ارکش و دعا از جانبین برسم محبت و عهد مودت تازه کرده غبار
و که در دست بجای مرفیع گشت و حضرت صاحب جوان بخت و دلکشش رفته امانی انولایت را از
احسان پیکران مخلوط و ممنون گردانید **و** فکر رفتن امیر حسین بجانب بدیشان و معاودت با آنجا
و لغز ملاقات حضرت صاحب جوان کرد و این قول و توجیه ایشان بعد از ملاقات بطرف کاشان چون در آن اوان
شاهان بدیشان با خان و امیر حسین اعلیای ریاضی کری میکردند امیر حسین بالشکری کران
متوجه ایشان شدند و شاهان نیز سپاه ولایت خود جمع آورده استقبال نمودند و شکر هر دو

چند روز در برابر یکدیگر می نشستند و چون ملک حسین کت والی همراه از توجیه امیر حسین بجانب ایشان آگاهی یافت
جمع کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهت غارت احشام و الو پس پنج و توابع بدایا بن بستاد و حضرت
صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع افتاده **ع** باشکرکش و غیر ذلک **ب** بفرستاد و فتح فتنه ایشان بر داشتند
غوریان بر توجیه حضرت حسین کتی مسلمان مطلع گشته شریکان و توابع پنج را غارت کرده بتجلی هر چه عاثر مریاجت
نمودند حضرت صاحبقران از گزار تر مد گشته چون از غوریان نشان نیافت غم دیدن خان و امیر حسین
کرد و خدمتش یعنی امیر حسین از غایت صاحبان کار خبر داشتند بایشان در مقام مصالحت آمد و بر
جراح استعمال با کمال اشتیاق و آرد و مدی مراجعت کرده در قدر اتفاق ملاقات افتاد و هم را در آن
گفته لطفاً راپشتار نمودند و آنچه در گنبد میبرد داشتند بر اخص نهادند و از گشته و آینه سخنها گفته در باطن
ایشان هیچ گونه وحشت و کدورت نماند و چند نوبت یکدیگر بطوی داده و بعضی عشرت بر در خطی و از
از ایام جوانی و اوقات زندگانی برگرفته و از آنجا در حرکت آمدن بیایق اسکنش رفتند و از آن موضع
حضرت صاحبقرانی قاصدی با خان فرستاد تا امیر زاده جهانگیر با غوق بجانب قصبه لکهنه ابرکش
توجه نمایند چون در آنجا پولاد و آفتاب و کجاست حصار کا بل و کثرت اعوان و انفار موز گشته دم از محنت
و عیال میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقرانی باشکر سکنی متوجه آن سرزمین گشته و چون از
عقبه هند و کش گشته بنواحی کامل سپید پولاد و آفتاب و کجاست حصار کا بل و کثرت اعوان و انفار موز گشته
تحصین جشد و سپاه ظفر نشان حصار لمر کرد و در میان گرفت یکک مشغول گشته حضرت
صاحبقرانی در باب محاصره آنجا جهت اظهار بر ساینه مخالفان عاقر و مضطرب شدند و در آنجا
شکر فرستادند چون حقایق بهادر و عاقر و غیره را ختم یافت دست از حربه باز کشیدند و از حضرت
بنشین همایون مقصدی کارزار شد ملازمان رکاب فلک فرسایش قهر افسر اقلعه را متضرر ساختند و پولاد

و آفتاب را دست بسته و جگر خسته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و تهر دشمن امیر حسین و حضرت
صاحبقران مظلوم و منصور کامیاب کامران باز گشتند و در خلال این احوال امیر حسین بطریق
مشورت با امیر تیمور کورکان گفت که داعیه من آنست که خطه بلخ را دار الملک خویش بمانم
و قلعه هندوان را که در وقت هجوم شکر مغول خواب گشته است بحال عمارت باز آورم تا
مرجه بنماط میرسد بجوی حضرت صاحبقرانی که موید من خداست بود بکم قضیه المستأمر موافق امیر
از ان امر منع فرمود و گفت تم شما امیر عبدا الله که بعد از واقعه پدر خویش امیر قزغین مقصدی
حکومت گشت خواست که در سر قند متوطن شود اما در آنجا آب از روی نصیحت عرصه داشتند که
مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و ملک پیکانه معمر را
از طریق قتل و غم بعید می نماید امیر عبدا الله سخن دو لخواهان نیک اندیش شنید و بجانب سر قند
رفته رایت توطن برافراشت و عاقبت رسید با و آنچه رسید و پشیمانی سود داشت من همان
می گویم که مشفقان و نیکوایان با امیر عبدا الله گفتند امیر حسین جواب داد که مر چند میدانم که این
کلمات از محض اشتیاق بر زبان تو بویان می یابد اما این معنی در خاطر من جان رسوخ یافته که
از سر آن گذاشتن از جمله محالات می نماید و بعد از ان مرکز تحصیل اسباب نکبت و ادبار خویش
شده بغیر عمارت قلعه هندوان روی توجه ببلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود که چون از کابل
مراجعت نماید امیر تیمور کورکان را رخصت فرماید که مستقر غرض خویش رود بپیش خود عمل ننماید
و آنحضرت را همراه خویش بلخ برده و بمقصد رسیده عمارت قلعه هندوان آغاز نهاد و
ساکنان بلخ را بقلعه رستاده شهر بایر و خواب ماند و تعمیر قلعه هندوان بر روی مبارک نیاید
عقرب زکرا آن بموضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی معان این حال خبر رسید که لشکر حقه

باز متوجه مادرانهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحب جوانی التیاس نمود که همت عالی نیت
بر دفع آن حادثه شکاشته عنان جلالت با نضوب تحریک دهد و امیر موسی را مصوب
خویش کرد و اندوختن خبر توجیه سپاه جبهه تحقیق پوست حضرت صاحب جوانی و امیر موسی غایت
مادرانهر کرده از حیون عبور نمودند و سپاه شکر جبهه بتاشکند رسیده بواسطه شکر
رستان هاجنار حل اقامت انداختند و حضرت صاحب جوان و امیر موسی از سمرقند گذشته
صلاح جهان دیدند که در قراعتی مناسب بود و مکانی در خور تا وقت جنبش لشکر
تفاهات نمایند و امیر حسین با بقیه لشکر در حرکت آمده آن رستان مر جلا کش را محکم
ساخت و درین اشیان امر ارجحه نزاع و مخالفت تمام روی نمود و بیان این سخن آنست که
قرالین و کبک تیمور و شیر اول با طایفه از شکر یان بقصد حاجی پیک که از عظام و امیر
جبهه بود اتفاق نمودند و حاجی پیک از عذرا ایشان آگاهی یافته عنان غریت بجانب ایشان
شتافت و آنجا مت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو کرده نزدیک یکدیگر
رسیده ادینک و بدو سود و زیان حکایات گفتند و بی استعجال سیف و سنان و اعمال
تیر و گمان باز گشته و قمرالین و کبک تیمور جمله آنگونه با اتباع خویش بگریختند و حاجی پیک
مخالفه شیر اول را گرفته بقتل رسانید و ازین سبب پراکنده کی بحال مخالفان راه یافته ملک
مادرانهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند و بعد از آن حضرت صاحب جوانی و امیر موسی
قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب سپاه جبهه بستانند و چون
در آن رستان شایان برخشان بر نقص عهد و پیمان اقدام نموده و با قدام جبارت
تند ز غارت کرده بودند امیر حسین دفع دشمن خاکی اولاد نهسته ایلی بطلب ایشان روان

کرد **س** جو داریم در ملک خود دشمنان **؟** توجه بجای دیگر کی توان **؟** ذکر توجیه امیر حسین و حضرت
صاحب جوان بطرف برخشان و در تاریخ آن زمان **؟** چون از جانب سپاه جبهه فرستاده حاصل آمد
امیر حسین حضرت صاحب جوان کردند و آن تجدید لشکر را مرتب داشته عازم برخشان
گشتند چون از حیون گذشته و منازل پیوسته موضع کشم که از جمله دیار برخشانست مقرب
خیام سپاه بهرام اشقام گشت امیر حسین حضرت صاحب جوان کردند و غلام و پسر خود و جهات
از پیش روان فرمود و خویشان با خان در کشم توقف نموده منتظر آواز فتح برخشان می بودند
از انجانب بدو اشیان بر سر عقبه کرکس ایستاده سر راه بگرفتند و بتصور آنکه مرغ تیز پر از انجا
پرواز نتواند کرد چون سیاهی سپاه ظفر پناه از دور دیدند پای ثبات و قارشان متزلزل شد
روی بگریز آوردند و باز در عقبه حرم تجلدی اظهار نمودند و متوقف شدند و بمحور و ریت رایت
ظفر پیکرو هم برایشان استیلا یافته پشت دادند و از آب بوم عبور کرده پل ویران ساختند
و گذارهای آب گرفته بقدم محالفت بایستادند و حضرت صاحب جوانی جای دیگر که از پید
فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از آن معبر بگذراند شایان چون از عبور سپاه
آگاه گشتند باز دیگر فراموشی را کرده بجانب بالای برخشان روان شدند و در وزه اریج
که محلی بغایت تنگ است و دو آب بزرگ آنجا بهم متصل می شود و چرخ و تورها بهم بسته
بمجموع ایشان بایستادند و لشکر فیر و زنی اثر روی بدیشان آورده باز دیگر بگریختند و
طرف تنوا لنگ شدند و از سر آب حیون بادی پر خون گذشته و گذارهای آب را فطمت
کرده پای و قار استوار داشتند و منتقلای سپاه نفرت شعار بایشان رسیده آن کشتگان
کره بعد از فوجی روی بفرار آوردند و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشان را اسیر و دستگیر کرده اسب سفید

بسیار گرفتند و درین اثنا سمع اشرف اعلی رسید که طایفه از مردم برخاستند که نخته در دره مجتمع
گشتند لاجرم آنحضرت بهمانکتابا کرده و ابنوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه انجانب بیدخشا
نرسیده و دست بغارت و تاراج بر آورده غنیمت فراوان بدست آوردند اما درین امر جت
مخالفتان در تنگنایی سپر راه بر ترکان گرفتند و چون تنور و بکرم گشت جهان ملک بکرم
و دشمنان چهره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند بستاندند و ششصد و سی سوار را
فردا آورده اسب و بجهت ایشان تفرق نمودند و بعضی از اتراک را نیز بقتل آوردند و چون این
خبر خوش بسمع مبارک حضرت صاحبزادان رسید آتش خشم جهانسوزش اشتعال یافته بی توقف
سوار شد و بیالای کوه درآمد و از هینب آن حادثه و مصیبت مسلک اکثر بهادران از رکاب
همایون تملک نمودند و آنحضرت با سینه زده کس بر سر راهی تنگ که بر دشمنان بود آنکس جنگ
بایستاد و جنگ بقیه دکان یازیده و بی آغاز نهاد که بهر دم خون آشام بطارم بنجم از آن معنی تنگ
و بعد از سعی و کوشش فراوان لشکریار از آسیب متغلبان خلاص داد و از زبان نصاحت پان
حضرت صاحبزادان کیتیستان منقولست که فرمود که مرتباً لبر مصیبت آن جنگی ندیده ام و چون
بهیست آن مشاهده نکردم و از انجانب باز پنجاه پادیه پیر در سر کشیده و نزدیک حضرت صاحبزادان
رسیده شبیه آغاز کردند و در ویست مرد دیگری از عقب ایشان بدوی آمدند و از جلو عنایت
ربانی که شامل روزگار فرخنده آثار حضرت صاحبزادان بود یکی آنست که در آن موقع هولناک
ایچی بوتا آنقدر قدرت و توان در نفس خود دید که بی دغدغه و تماشای در میان مخالفان و پیر
و چند تا جنگ اسبلی بدون زد که بتقریر خوش و تکلم دلکش اشارت بحضرت صاحبزادان
کرده بایشان گفت که آنکس که ی پند امیر تیمور کورگان است اسیران شما را خلاص کرده

بشای و بدین جنگ پیروده بر ایکنند پا دکان که نام آن شهسوار میدان مردانکی شنیدند
دست جلالت از محاربه کشیده داشتند و از هماغجا که ایستاده بودند سرسخت فرو دادند
و دوس از آنجاعت بیای استکانت پیش آمده پشان فراغت بر زمین نهادند حضرت صاحبزادان
بایشان گفت که آنچه از اسب و جبهه که از لشکریان ماکر فتنه اند فرذا صبح بیاید و پیر
تا ما اسیران شما را تسلیم کنیم ایشان بقتل این معنی شده و مراسم دعا و شایبای آورده
باز گشتند و حضرت صاحبزادان در کنف سعادت اقبال معاودت نموده در اردوی همایون
فردا آمد و اهل برخشان غنایم که از لشکریان انجانب گرفته بودند جمع کرد و اینند بخت
و هدایا از تقوای اسب قطارهای شتر بان منظم ساختند و نزدیک مجموع آنها را بنظر کیان
حضرت صاحبزادان رسانیدند و مراسم خردانه با طلاق اسیران فرمان فرمود و بعد از آن
و مظلوم در همان حفظ عنایت ملک داد که مراجعت نمود و چون در وسط برخشان نزول کرد
مقام پرشش شرکی جلایر و بعضی سپاه که در جنگ کاهه گرفته بودند آمده امرا التیاس نمود و چرخه
داشتند که اگر باز خواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید می شایست که غیرت بشاید
تجویر این معنی نکرد و با حضار آنجاعت فرمان داده در موقف بیرون باز داشت و بعد از بیست
کنا و بچوب یا ساق مجموع را بنواخت **و در مراجعت حضرت صاحبزادان از برخشان بسبب معیان**
بکسر و شمع محمد پان و بیان مخالفت آنحضرت با امیر حسین نوبت ثانی در آن اوان که حضرت صاحبزادان
کیتیستان معاودت نموده بیدخشان نزول فرمود و خستاده امیر حسین با نجا آمده خبر رسانید
شیخ محمد سپل و زو کینچر و خلایق اتباع و شیاع خود جمع آورده رایت خلاف دعا و برافراشته
ایستادند که جناب ما را تعاب بزدوی متوجه کرد و تا بقیع آید از آتش این ماین فتنه فرو نشیند

حضرت صاحبقران کامکار را بجای بالنته برسمند با در فتنه و مراجعت سوار شد و در آن
اثنای شیخ محمد پسر دوا میر کنیز و مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی رسانیده بود و ندان
اما دو معاشرت نموده و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین در افتاده بود و امیر تیمور که در کابل
بودین قفصا اطلاع یافته و چون حضرت صاحبقران بار منک رسیده با امیر حسین ملاقات
فرمود و خدمتش در مراسم اغزاز و احترام غایت بالغه بجای آورد و از دقایق تعظیم
و تجلیل و مایه من هذا البقیل نکته فرو نگذاشت و در خاطر خطیر امیر جهانگیر خان بود که بنا
مضافات و اساس هوالات بغلاط و شداد تا کیده و تشینه یافته باید که امیر حسین آن
مکتوب بنماید و آن را از سر بسته بکشاید و امیر حسین خود اصل حدیثی از آن بر زبان نیارد
و طریق پیکانگان مسلوک داشته از جاده دوستان که مبتنی بر افت با اسرار است و با یکدیگر
انحراف جست و ازین صورت آنک غبار طالی بر صفحه ضمیر انور صاحبقران داد کسر نشست
و چون بازگشته در وثاق خجسته قرار گرفت سه شخص بخدمت مبادرت نموده معروض داشتند
که امیر حسین در خاطر عذری دارد و می خواهد شمار بگیرد و هر چند این خبر موجب زیادتى دل نام
شد اما حضرت صاحبقران کامکار از کمال نکل و وقار هیچگونه تغییر بخود راه نداد و آن سخن
اعتبار نکرد و متعاقب این خبری دیگر آمد و مکتوب خان با آنحضرت رسانید مضمونش آنکه امیر
با امیر موسی گفته که انتها فرصت نموده ترا بگیرد و بعضی از موز خان گفته اند که حضرت صاحبقران
چون از مجلس امیر حسین بیرون آمده بوثاق میایون خود تشریف آورد و کس آمده صورت قصد
و نسبت با آنحضرت نموده و ندانند و از عقب آن دو کس شخمی میکرد رسیده مکتوبی که امیر حسین از زبان
خان با امیر موسی نوشته بود و شتمل بر آنکه دست نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد و با و از بند بفرستد

حضرت صاحبقرانی از قوت نفس حکایت ثانی را نیز اعتبار نهاد و با خود گفت این سخن تا
آنست که دروغ باشد چه اگر امیر حسین را اندیشه در خاطر بودی می توانست که در مجلس نخست
بظهر برساند و امیر موسی را آنجا یا رای آن نباشد که امثال این امور نسبت بمن در ضمیر بگذارد
و بعد ازین اندیشه حضرت صاحبقران موبد و دیار نفس میایون برسمند کرد و آن فراموش
شد اما با امیر حسین ملاقات نموده بی وسیله دیگری از حقیقت این حکایت استفسار نماید
و حجاب کمان از میان برداشته آن دغدغه از خاطر مرتفع سازد و چون بکابل رسید
حسین را در میان سوار ایستاده دید و پیش از آنکه نکاح آنرا ذکر گذشتی رسید و شخمی از کشتی
تجیل بیرون آمده آمده امیر حسین گفت که یاغی نزدیک رسیده لشکر مرتب باید داشت امیر حسین
دفع دشمنان در التقات و اتمام صاحبقران کرد و آن غلام دانسته و ردی با آنحضرت آورده
گفت که بی تاخیر از آب بگذری و بیا و حمله کرد و کران سنگ و صولت شمشیر آتش آنک دشمنان
خاک را زافره و در پرانده و متفوق کرد و آن که زنده چشم و بعضی دلاوران که از پیش رفته اند
از جمله این امر بیرون می توانستند حضرت صاحبقران با سپاه خود از جیحون عبور نموده و به
حشم و سایر سرداران که در مغلائی بودند پیوسته روی بکسیستقال دشمنان نهادند ایشان چون
از توجه امیر تیمور که در کابل آگاهی یافتند از آنجا که رسیده بودند عمان بر تافتند کیخبر و از راه قریین
بطرف الای رفت و زنده چشم او را تعاقب نمود و شیخ محمد پسر دوا بجانب خجند که بخت حضرت
صاحبقران در عقب او شافت و خدمتش از جیحون گذشته تا انزار در محلی دیگر قرار گرفت
و آنحضرت مظهر و منصور با گذشته در خطه کش نزول فرمود و امیر حسین بمن مساعدت و اتمام
آن بگذرید و رحمت رحیم از نکایت دشمنان امان یافت از از منک بجانب بلخ توجه نمود و در قلعه

منده ان رايت نمکن دستواد برافراخته بوقت فردان رسانند و چون استاد ازل در
کارخانه نخی قناب سوزن تقدیر خلعت سلطنت بر قامت قابلیت امیر علی بن علی بن
یتور مویدها نیکر دخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف بران داشت که شاید وجود
ملک از میان بر خیزد لاجرم درین ایام چندان صفات نگویند بر طبیعت امیر حسین مستولی
گشت که امراء ارکان دولت و اعیان ولایت روی از مضامین موالات او گردانیدند و از
موضع مال و اساک بر مزاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران نیکو عهد پاک اعتقاد از
از لوازم و داد و دظایف اتحاد بکینه نامرعی نمی گذاشت امیر حسین بر این مکر و عذر میکشت
و با فساد خویش خود پولا و بوغا و امیر طویل حشمت و محبت و داد را بنماز و خاشاک پیوندا می نمود
همدی مکر و تیره میکرد و اندک تا صیغه عهد و پیمان بر طاق نیسان نهاد و مکر و حیل آغاز کرد و تو چنان
دست داد که از منتظران و متعلقان حضرت صاحبقرانی هر که ایسم و در سنی داشته باشد مجموع را بر
جلای وطن تکلیف نموده از خطه کشن سلج آوردند و شیرین پیک آغا با که خواهر حضرت صاحبقرانی
بود بسبب آنکه شوهرش امیر مویدها پسر عاوری را در شراب گشته که بخت بود هم سلج بزد و امیر مویدها
که در آن طرف آب صاحب آنحضرت بود با کوج طلب داشته و این حرکات نالایق مگر که امیرات و ملاها
قصه امیر حسین شد که سابقا نسبت بحضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امیر با تمکین ملتفت بآن
نشده و درینو که بدیده و در بین در صغیرات حال امیر حسین از روی امان نکرست و آنست که
خدمتش عهد و میثاق را یکو نهاده مترصد آنست که دستری نماید لاجرم عمت عالی نیت بر دفع آن
حادثه نگاشته بمقتضی کرمه شاد و هم فی الامر عمل فرمود و امیر مویدها و ارکان دولت خود مثل امیر
داود و امیر پسر ابو غا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیر هم را در مقام مشورت آورده از مکر و حیل

امیر حسین و دفع و در آن سخن را بنمایان متفق البک که گفتند که مطلقا بر عهد و پیمان او وثوق
اقماد نیست **ع** نیکو بر عهدی و باد میبایست توان کرد **و** و ما جمعی نیکو با آن را یقین معلوم شده که ای
دایمه عذر و مکر در خاطر دارد اگر بزودی درین باب مکر می کرده نشود شاید که امری رود
که دست اقدار از دامن تدارک آن قاهر آید اکنون صواب جهان می نماید که یکدل و یکجهت
شکر جامع آوریم و همگی همت بر دفع او مقصود کردانیم و اگر درین امر احوال و امهال در زیر
مال و ممکن در معرض تلف و زوال آید و آن زمان ندانست مفید نیفتد حضرت صاحبقران
کیتیستان آن سخنان را بجمع رضا اصفا نمود و در مخالفت امیر حسین تمهید نموده از دستان
عاقبت آن ترسانند و امراء از کلمات او متأثر و متغیر گشته از غلات و اندیشه مندر شدند و از
روی اتفاق آن خون گرفته را که عقل معاشن داشت بیاساق رسانند و بر توبه اسباب
معا رب اشتغال فرمودند گفت **روزی حضرت صاحبقران بجانب بادیران سف کشن و انقاس**
دولت امیر حسین بن بیلا بن امیر غنی چون امراء و نوینان از افعال ناپسندیده امیر حسین طول و
کشته از یاس و سطوت و مراسم شدند و امیر صاحبقران را نیز مکر و عذر داد و از حد کان
بر توبه یقین پیوست امیر و مامور در مخالفت خدمتش همدستان شده با یکدیگر عهد و پیمان
بشد و چون جبلت حضرت صاحبقران عدد بند قلع کشای از سمات اتفاق و فریب قرار
بود و از غلات امیر حسین شایع گردانیده با حضار شکر و فرمان داد و دهند و قرقره بطلب
شیخ محمد پان سپل و ز که از مهابت امیر حسین که بخت با نزار رفته بود دستا و چون سپاه
نفرات انتساب بدرگاه خرد کامیاب روی آورده مجتمع گشتند و برانها رو جوانها قول
و مغفای ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خطه کش پرورن آمد و یاسا میشی قول برفت

امیر موسی کرده خود با طایفه از شیران پشیمان و نهنگان دریای و غار مقدمه روشد
و چون طی مسافت نموده بخوار رسیدند امیر موسی جناب عادت قدیم ادب و بی مزاجی
بکریخت و حضرت صاحبزادان کردن اقتدار اصلا ملقت بفرار امیر موسی نشد و بی غش
از غلان را با امیر موسی و حسین بر لاس جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه برسم
مغلای از پیش روان ساخت و قول را بفرود دولت هایون خویش زیب و زینت داده
ایت ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون
سیور غمش اغلان با بهادران ظفر نشان بتریدند رسیدند به شاه و خلیل که مغلای
لشکر امیر حسین را با شلیخ شده قدم جبارت پیش نهاده بودند و بجز دیدن سیاهان
پشت داده زرد روی و خشک لب از آب آمویه بگذشتند و بیخ رفته دست از نام ناموس
شستند و در آنزولا عالجی بسیار و قنات قنات نبوت انتساب میل از بعضی
و افتخار آل طه و لیس امیر سید بر که که از غلای سادات که بحسن خلق و صفات سرپرست
مهارت ذیل و صدق گفتار و ایتنا ز داشت جهت اوقات حرمین شهر لیس پیش امیر حسین
آمده بود و امیر حسین با آنکه از محصولات وقف با جناب چیزی نداد تعظی لایق نیز بتقدیم
رسانید و روزگار هزار زبان با او خطاب میکرد که **سو** ترا کرم که مان کند می نیست
زبان مردمی باری نداری **و** مرتضی ممالک اسلام طول و تنفر و رنجیده خاطر از بلخ پرور
آمده روی توجه بدیار ما و راه الزهرا و در موضع پاکه سه فرسخی تردد است بحضرت
صاحبزادان پیوسته طبل و علم شکش کرد و بر زبان فصاحت بیان گذرانید که تو حش
شت فایک منصور و حضرت صاحبزادان که منظور نظر غایت آبی بود از وصول اظهار

پادشاهی در فاخته دولت و مقدم جناب سیادت پناهی در اوان منفعت بغایت
متبع و شادمان گشت و تمام اوقات حرمین شریفین را با آن جناب سپاس داشت و از
وظایف اغرا از و شکر ایتنا تمام دقیقه مهمل نگذاشت میان ایشان الفت و استیصال
از حیز تحجین و قیاس بیرون واقع شد جنابچه مرویست که حضرت صاحبزادان و جناب ولایت
پناهی مدت العزاکثر اوقات با یکدیگر می بوده اند و بعد از وفات نیز در یک قبه آسوده اند
حضرت صاحبزادان پاک اعتقاد با مل فسیح و نیت درست از نیاید و حرکت آمده بجایان نزول
فرمود و امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف نامزد کرد و او بموجب فرموده علی نموده و ایل پسند و
و غیر هم را فراهم آورده با دوی هایون و ستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر نفع
نیز در سنگ ملازمان کریاس کرد و در اساس منتظم گردانند و در آن طرف آب بموضع اوج
شیخ محمد پان پسند و زبانه و قره که بطلب او رفته بود بمو کب هایون پیوسته و چون بموضع
خلم معسکر ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد که والی بدخشان بود و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین
قد ز بود با لشکر با باز و در رسیده با نواع نوازش مفتخر و سرافراز گشتند و همچنین امیر کهنه
که دست از حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم امیر حسین روی بالا نهاده بود و بجز
بسا طلبوس نایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان بر رسید و تمامت امراد ایمان اکوس
جفتای که از کردار ناصواب و تند خوی امیر حسین متبرم و کوفته خاطر شدند روی بدرگاه
اشتبا و حضرت صاحبزادان نهاده که خدمت بر میان لب شد و آنحضرت شیخ علی بهادر و
جای بهادر را با طایفه از دلاوران در مقدمه روان کرد و امیر حسین نیز جمعی از بهادران
پیش رشتاد و عربی صوب بین الفریقین روی نموده سپاه لغرت شعار بخالفان را منظم

و شیخ علی بنهاد و جوانان سر بدار دادستیکر که ده گان گان برگاه فرزندانشان آورد
و حضرت صاحبقرانی درین اثنا سیوهفتش اعلانا بر سریر خانی نشاند و چند روز بعثت
و شادمانی بسر بردند و بعد از آن لشکر را مرتب داشته و رایت استعلا برافراشته متوجه
شدند و معارن این حال امیر زنده چشم با سپاه شرخان بارودی علی ملحق گشت و با اتفاق
تلقه بند و اندام مرکز و در میان گرفتند و کور که زده سورن انداختند و از حصار سواران
بسیار فزون از حد و شمار بیرون آورده جنگ بنیاد کردند و در آن روز شاهزاده
جلالت شعار امیر زاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور که در آن کمان که در تن شاهزاده پیکار بود
بقدم جانت پیش رانده داد مردی و مردانگی داد و از شپست قضا تیر کشید و رایت
بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر بگذر کرد و جراحان سیخی کرم کرده مزه تیر را جان
داغ کردند که پیش از زیر قدم بیرون آمد و شاهزاده با وجود فرسالی دست در دهن تحمل
و اصطبار زده و بچگونگی تعلق و اضطراب نکرد و روز دیگر که خسرو ثابت بسیار تنبیر این قلعه
فیروزه نام برق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی میدان نهاده دست تیر
تیر کشیدند و بعد از استیز و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آورده پناه بجوار نبرد
و در چنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و اساک که بر طبیعت او غالب بود و قوت آن شد
که زو سیم و قایم جان شیرین سازد و بکم و پیش دست بیدل مال یازد **س** و چو داری ز شیر
ز دروغ دروغ دروغ آیدش دست بردن تیغ **ا** امیر حسین از کمال خوف و دشت دروازه
به بست حضرت صاحبقران ظفر قرین گشت و دستا که اگر جان میخواستی روان از قلعه
بیرون آید و بقدم اخلاص جاده مطاعت به پهای امیر حسین چون راه نجات و خلاص

از اطراف و جوانب بسته دید و از پیش پیش سیلاب بلا و غنا بهم پیوسته دست در دهن
تفرج و استیمنان زده پسر بزرگ خود را با خانی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی
روان ساخته گفت در مقام انقیاد و ادغام و بجز متابعت و مطاعت چاره نمیدانم و متعجب
آن دیگری را دستا ده پیغام داد که آفتاب دولت من بجهت زوال رسیده و کوبت اقبال من
از خانه غریب و شرف بدرجه مبوط و منزل و بال اشغال کرده در خواست از تو که سعادت
فیروزی معنان داری نیست که بر جان من بخشایی و راه بر من بگشایی تا ازین تنگنا
محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه کنم و زیارت پست الله بجای آورده از جویم
آثام زبان باعتذار و استغفار کشایم مراحم خروانه طمس او مبذول داشته از موقف فنا
و رحمت زمان نافذ گشت که هیچ آفریده باید که مزاحم و متوض او نشود تا بیرون آمده بهر جا که
خاطرش خواهد برد و باز امیر حسین کس دستا که فراد بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور که
عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند و هیچ آفریده را نیز نخواست که بعضی من غا
و حضرت صاحبقرانی که در عهد و وفا صدق صفا بلکه در جمیع فضایل نفیانی سر آمد **ط**
زمان و خواتین دوران بود و برانجمله پیمان بست و بران قرار یافت که روز دیگر بسلامت
آمده مرجا خواهد رود و امیر حسین بفرجای این کلمه که **ع** بر عهد مرا جو خوشی شن پندار **د** بران
سخن اعتماد نمود و چون زمانه لباس سوکواری در بر افکند امیر حسین یاد و نوکر بیرون آمده
کمال دشت و حیرت نمیدانست که گویا می رود و کیف اتفاق قدم بهر طرف می نهاد تا بشهر کینه
افتاد و قریب بصبح شد و نوکران را بهانه از خود جدا ساخته خایف و گریزان بر بالای
مناره مسجد جامع شهر ویران که از آسیب تعرضی لشکر تا تار و در وقت کندن تخریب عمارت

سالم ماند و دوست خود را با آن بکر پان آن بر سیده رفت و ندانست که **پت**
از بکر حذر کردن و روز را نیست **۱** روزی که قضا باشد و روزی که قضایست **۱** و از
جایب حالات و غایب اتفاقات آنکه شخصی کسی کم کرده بود و هر چند می جست نمی یافت
نگاه بر خاطرش گذشت که بر مزاره بالا رود و نظر بجانب دشت و صحرا اندازد شاید که
سیاهی کم شد بخشش در آید **۲** رشت هم بدینست که از حاکم شده **۱** از غنون آید
بکوش صاحب ارچه منکر است **۱** و خداوند سبب مغفوه چون بران مناره برآمد امیر حسین را
دید و شناخت و خدمتش در آیام رفا بیت با آنکه بی ضرورت یکت کف کندم بریان بهج
باز و پهلوان نمی داد دران حال از بیم جان شتی مرورید غلطان با شخصی و در آن
سرخویش مبالغه نمود و بمواید خوب او را امیدوار کرد و آید آن مرد امیر حسین را بکشید
عظیم مطین خاطر کرد و آید و آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قفیه را
تفصیل معروض داشت و شاه و سپاه بران حال اطلاع یافته پاده و سوار بجانب منار
شافتند امیر حسین چون دید که ده ابنوه باشتیاق دیدار غریزش متوجه اند از آن بالا
بزیر آمده در سوراخ دیوار همان مسجد در غریز و چون دست اجل کر پان جانش گرفته بود
مقداری از دامان جامه اش بیرون ماند و مردم بی لای منار رفته خدمتش را نیافتند و از آنجا
مراجعت کرده پی بشکاف دیوار بردند و از شکافش خواجہ وار بیرون کشیده و دست بسته
پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند **۳** کسی که کردن از امرت کشید و دوش **۱** باستان تو
اکنون کشان کشان آورد **۱** حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی سریرت نخواست که از مقتضی
عهد تجاوز نموده بچگونه تو منی باور سازد و روی بامرا آورد و فرمود که من از ریختن خون اکبر

و جفاهای او را کان لم یکن انگاشته و چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر کبیر و خندان و ضلّا
آغاز نهادند معروض حضرت صاحبقرانی کردند که امیر حسین برادرم کیقا در گذشته است
بمن باید سپرد تا بمقتضای شرع شریف بقصاص رسانم آنحضرت کبیر در آن سکین داده فرمود
تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت و خاست خون ناحق بر تو کار او خواهد رسید و در آنجا این
گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد آیام گذشته کرده و حقوق مصاحبت قدیم بخا
که را بنده در بی اعتباری دنیا بدیده تامل نکرست و از تنی زهر فراق الجای ترکان آگاه خواهر
امیر حسین و حرم محترم صاحبقرانی بود و چون دالم بر ضمیر اشرف او استیلا یافته بکبریت آ
الجایتو که از نیک و بد آیام واقف بود و بسود و زیان و شهود و اعوام عارف چون رقت آنحضرت
و امانت خلاصی امارت پناهی شایده کرده دانست که اگر امیر حسین پای از ان غرقاب
بر ساحل نجات نهد همه را دست از جان شیرین بایستد لا جوم بکوشه چشم اشایت
با میر نمیزد و امیر کبیر و کرد و ایشان این معنی دریافتی و بی رخت از عقب امیر حسین شتافت
مهم او را با تمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را با خانی که بر کزیده او بود از میان برداشتند
و دو پسر دیگرش که بخت بطف دیارمند رفته و در غربت بر پدر و برادران پویشد و
منصور بر قلعه اند و آن مستولی شده بجمع خراین و دنان امیر حسین را با خواستین و متعلقان و
او پیش حضرت صاحبقران جهان گستان آوردند و آنحضرت سرایک خانم دختر قرآن سلطان
والوسل آغا دختر امیر میان پهل و ز و اسلام آغا بنت امیر خضر بیسوی و طغای ترکان
در حرم خاص جای داد و سوختن آغا دختر تره شیرین خان که بر سایر خواستین امیر حسین
تقدم داشت و بیهرام جلایر داد و دیگر خواستین و قوایم و دختران او را با مراد و توان و ملا زمان

تا نزد فرمود دنیا و وسعت که هر روز دست در گردن شوری کند و جوینی که شرب دل بهر
دیگری نهند کوس سعادت هر ساعت در مقامی نشند و خطبه سلطنت هر ساعت بنامی خوا
تمک لایام نداد و لها بین الناس این واقعه عظمی در رمضان سده احدی و سبعین و سبعمایه اتفاق
افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه مندوان
بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و جوار مذکور را ویران بخت
غنائم فراوان بدست لشکریان افتاد فقر و احتیاج در میان ایشان مانند عفا و کیمیا ناپیدا
گفتار در جلوس همایون حضرت صاحبزادگان سعادتمند و منفعت آنحضرت در بدایت حال از بلخ
بدرالملک قندهار چون بمقتضی کلمه کریمه و تشریع الملک من تشاء فراموشان کار خانه تزلزل من تشاء
حکومت سلطنت امیر حسین بن امیر سلا را در نوشتند و نشان دیوان مالک ممالک ایما
وانشا باقتضای دایه یوئی ملک من تشاء منشور انا جعلناک فی الارض خلیفه فاحکم بین الناس
بنام خجسته حضرت صاحبزادگان کشته رستان قطب الحق و الدین و الدین امیر تیمور که در کان
نوشته بیان این سخن آنست که چون امیر حسین که در آن زمان دم استبداد و استقلال میزد
و بر زبان او بغیر از لفظ انا و غیر جاری نمیکشت بیتی قهر ملازمان بارگاه که در آن شکوه که موافق
حکم شریعت غر و ملت پنهان بود کشته شده و مجموع ممالک در تحت تصرف بنده گان درگاه اند
و ادا ذوق فتح از جنت در اطراف دیار فرسان و ماوراءالنهر شیوع یافت خوفی عظیم و ربی قوی
بر خاطر اقامی و اوانی مستولی شد و بجهت نگه قواعده میثاق و تشینه بانی پیمان امراء و نوینان
و دجوه و اعیان الواسع بجای دیگر هم که در دلا بخت بلخ مجتمع بودند مثل امیر شیخ محمد پان
دایم را دلجی بتواپردی و امیر کبیر و ختانی و امیر داو که از قوم و خلایق بودند و امیر سپاه

و امیر جاکو و برلاس و امیر زند چشم پردی و شاه شیخ محمد بخشانی و دیگر سرداران و
متبعینان با اتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه قل لا اسألكم علیه و الا الا التوف
فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث اتی تارکن فیکم الثقلین کن بانه و معتزتی
شان آن طبقه عالمیگان روایت کرده اند مثل عالین باب معالی ایاب افتخار عظام سادات
صاحب الکرامات و المقامات امیر سید بر که و خانزادگان ترمد خانزاده ابوالمعالی و خانزاده
ابوالمعالی و خانزاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان به یکسرا سخن نیست حضرت صاحب
ما بر سریر جهان بانی نشاند و عهد و پیمان با آنحضرت نازده کردند و سرداران قبایل
بشیمه و عادات خویش مراسم جلوس بجای آورده و زانو زده و درم و دینار را کرده
و در شاه صاحبزادگان خوانده اند و جلوس همایون آنحضرت در شان عشق رمضان سنه
و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد و صاحب جوش و خودش گوید **بیت** در مقصد فزون بود
نفا گفت شده را که الملک لک جهان را که میداشتستی خواب برآمد و مشرق بلند آفتاب
می را که بر تو زکش می نمود فلک داد و رفت که خورشید بود و آمدش نام یعی حید
و من شانه فیه باس شدید و طور انی شده شیر مرد و خدیو جهانگیر گیتی نورد و چون حضرت
صاحبزادگان بر سر سلطنت جهان بانی مکن یافت در خوانین و دغایین بموایب بی کران و عظمی
بی پایان کاریا و بجز استغفار کردانید و چون از ضبط و یاسا میشی و لایب بلخ پیردا
مراد پیر جوغان پیر لاس بجوگشت آنجا نصب فرمود و بغیریت دیار ما و دارالنهر را
بفرت شعار بازداشت و بر جیون پل بسته از آب در جهان ملک و باب بگذشت و امراء
سرداران و بها دران را امر اسم جان سپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانید و بودند

و مناسب داد و بعد از چند روز که در جلگه انحراف کش توقف نموده از تربیت ملازمان
موجب هایون فرست یافته خان غریت بجانب سمرقند اعطاف داد و مالی آن سرزمین
شامل غایت در محنت حضرت صاحب جوان نصرت قرین گشته و آنحضرت هفت پادشاه
بر عمارت حصار و قلعه داینه رفیع مقدار و سرایهای زرنگار گماشت و آن بده جنت شال
مرکز دولت و اقبال گردانیده پای تخت ساخت و پرتو القات بر تدارک خللها که سابقا
بآن ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که در هنگام توجه صاحب جوانی از موکب عالی
تخلف نموده بود چون خبر گشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید تبرکستان کرخت و
آنحضرت جنگی توجیه را با طایفه از بها در آن بطلب او فرستاد و جنگی با امیر موسی رسید میان
ایشان جنگی واقع شد و امیر موسی منہزم گشته و جنگی توجیهین غرق او را گرفته روی بپای
اعلی نهاد و امیر موسی بطرف نیکی رفته و در کوه و صحرا بر گردان میگشت تا بار دیگر امیر قزلباش
امیر حسین بر حسب فرمان مردم کار از موده متوجه او شد و چون امیر موسی بر نیصورت
اطلاع یافت و حال آنکه اکثر راهها را احکام تبرکستان مضبوط ساخته بودند بالفرض از آب
آنویه گذشته متوجه شبرغان شد و بنده چشم پوشیده با غوا و اضلال او اشتغال نموده و از اثر
مصاحبت امیر موسی بآن پجازه رسید آنچه رسید **سخت** موعظه پر صحبت این خوف است
که از مصاحبتنا جنس احترام کند و در تیر ماه سال مذکور حضرت صاحب جوان جهانکشی طرح
انداخته بطلب شراف و ایمان الواس جنتای ایلیان فرستاد و مجمع ایشان بقدیم اطاعت
و انقیاد پیش آمدند مگر بنده چشم پیر خواجه محمد پردی که بعثت امیر موسی از جاده مستقیم آنجا
جست حضرت صاحب جوان کامکار ایلی و ستاده از دعامت مخالفت او را تذکر نمود و بر

قبل اقبال و کعبه آمال تحریص نمود و بنده چشم شرایط اغوا از احترام بجای آورده و ستاده
کنیل کرد و وعده داد که در عقب تو با تیغ و کفن می آیم اما بسخن خویش و فاکر دورینولا شخصی که
بر قول او وثوق واقعا تمام بود از جانب شبرغان آمده بسمع هایون رسانید که بنده چشم بنی
یاغی شده و نخواهد آمد و پیش ازین امیر پیر شاه املات و پسرش تیلانچی با امیر حسین
مقام یاغی گری آمده بودند چون خبر داد و اقتدار صاحب جوان کامکار شنیدند از جانب
خواسان در غایت بهجت و مسرت روی بدرگاه آنحضرت آوردند بنده چشم چون از لوجه
ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب آنچه ازین باب تواند بود بپیر
امیر و امیر زاده و در موضع ولبه یلاق با طاش طکسترده ایشان را طوی داد و چون از بخا
خمر دانهها کم گشت پیر شاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاد و بر او خود پیر محمد
در مجلس خاص با او گفت که این دو شخص را بار دوی امیر تیمور کوکان برسان و در خفیه با محمد
گفته بود که مهم ایشان را در اثناء راه بمقطع رسانند و پیر محمد را لایق از او شنیدند و در میان
پیر شاه و تیلانچی را بقتل رسانید حضرت صاحب جوان چون برین قضیه نهانی مطلع شد با آن
الجا میگوشت که ترا بشبرغان می باید رفت تا قرابت خود را با ملت و نصیحت کرده بقرین
رسانی امیر الجا میگوشت از آن میترسم که نصیحت مفید نیفتد و من در میان خلعت زده و شراب
شوم حضرت صاحب جوانی عذر امیر الجا میگوشت مسموع داشته هم با استصواب او پسرش خواجه
و تابان بها در را بشبرغان فرستاد تا بنده چشم را بهر طریق که تواند در مسکن سایر ملازمان
و خدمت مشغول گردانند و خواجه یوسف و تابان بها در چون بشبرغان رسید به باد طاقات کردند
آن پسر و ایشان را گرفته مقید ساخت **فکر شکر کشیدن حضرت صاحب جوان بجانب شبرغان**

اختصاص یافتن زند چشم بوارف سلطان و مخالفت او نسبت **ثانی** چون خبر قید حبس
خواجیه یافت و تابان بها در بکوشش شهر یازمان رسید آتش خشم او در التهاب آید و بکوشش
متوجه صوب شیرخان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بمقصد رسید زند چشم در قلعہ ای
متحصن گشت بها در آن سپاه منصور حصار را در میان گرفته سورن انداختند از غول و گور
و کوس و فو و شش نامداران صاحب ناموس و دل درین کینه آبنوس افتاد زند چشم فی مود
ونی زند در پرون شدن هم خویش حیران و مداموش شد و عاقبت غیر اعتراف بکن
جاریه ندید و دست در دامن استیمن زده امیر ایلچی تو را شفیع ساخت و خدمتش در آن
باب سخنان طایم بعرض رسانید و التماس نمود که جواید جوایم زند چشم را بخلال رحمت
حضرت صاحبقران خطا بخش پوشش پذیر مجوز نماید و چون لشکر دست از محاربه و محاصره
باز دارند و حیرت و دشت او کم شود با شمشیر و کرباس بر دربارگاه کرد و آن اساس
کرد و ملتزم امیر ایلچی تو بشارت اجابت نمودن گشته آنحضرت از سرخون زند چشم در گذشت
بلکه بنوازش و عاطفت پادشاهان را امتداد ساخت بعد از آن زند چشم امیر موسی را
با خود پرون آورده به بندگان عتبه علیا پسر حضرت صاحبقرانی زند چشم را بطیغ و عنایت
بی نهایت اختصاص داده عنان عزیت مستقر و خویش معطوف گردانیده چون بشهر رسید
چنین امیر موسی را بر شحات صاحب احسان و امتنان خویش تازه وریان ساخت و بوظایف
اکرام و احترام ادا قیام نموده و طوبی پادشاهانه تشریف داشته زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه
جاری گشت که **س** از من که آید و نه اینم و ز تو که آید و تو آنی و چون کلک قضا میشود و بار
زند چشم را بتوقیع خیران دنیا و آخرت موشح گردانیده بود و در خلاف باز دیگر از کربان عیسا

سر بر آورده پای جبارت در میدان طغیان نهاد بیان این سخن آنست که خانزاده ابوالمک
تصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان سلام الله علیه نزدیک است این حدیث شایع گردید که
من حضرت ختمی پناه راضی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی را علیه السلام بخواب دیدم که در بقوت
دین بین و شرح سببین مامور گردانیده من درین باب سپاهی جلیله مبدول خواهم داشت و بین
انسانه و انسون خاص و عام را فریفته زند چشم ساد و لوح را از راه برد و او خاطر بر محالفت
حضرت صاحبقران زار داده بسید ابوالمعالی ملحق شد و با تفاق دست بغارت و تاراج
ایل و الوس بلج بر آورد و زند و چون خبر این امر ناموا بنسپس اشرف شهر یار کامیاب رسانید
ختای بها در دارغوش شاه بود و الیق را سپاهی نیز جنگ آمین چنگ برسم ایلغار و
تا شرر شتری که مشتعل گشته بغرب تیغ آید از منطفی گردانید و چون سپاه نفرت انتاب
رسید زند چشم سیاهی ایشان دیده بگریخت و شب از آب گذشته پیل را خواب خست
و لشکر شیرخان که بتاخت رفته بودند و دیگر باز گشتند و از صدمات سپاه ظفر پنا گریز
شده سر اسیمه دار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خواب یافته بها در آن ظفر
انتاب از عقب رسیده دست بقیرو گمان بردند و بزخم پیکان جانتان بیاریان
بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب افکند و غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آنجا
بشقت بسیار رخت حیات با حل نجات کشیدند و زند چشم که یزان و افغان و خیران
خود را بقلمه شیرخان انداخت و سباب حصار داری مرتب سپاخته پنداشت که بارش پنجم
می تواند زد و حضرت صاحبقران کامکار چون دانست که زند چشم پشت استظهار بر دیوار حصار
باز نهاد فرمان داد تا امیر جاگو بالشکری متوجه شیرخان شود و بموجب فرموده از آب گذشته

پناه منصور قلعه را مرکز وار در میان گرفت و زنده چشم بادی پیرمرد و طبیعتی افسرد
آن زمستان در تنگی محاصره بسر برد و چون لشکر بنزد دریا حین بر اطراف باغ و دشت
بمحیط شدند و شرارت سر با بجزارت هوا تبدیل یافت زنده چشم دست فراغت در دامن
حایت امیر جا کز زده زبان تفرغ و اعتذار و استغفار برکشاد امیر جا کز او را بوالطف حضرت
صاحبزادان مرحمت شکار امیدوار گردانید زنده چشم از حصار پیرون آمد و در مقام خجالت
ندامت سر در پیش افکند و بایستاد امیر جا کز او را مصوب خویش ساخته پناه سریر اعلی رسانید
و امر با اتفاق زانو زده ملکات مکان خرد آفاق را شفیع بر ایماد ساختند که مچلی ذات
صفات حضرت صاحبزادان عصیان و طغیان زنده چشم را بلطف و احسان مقابل بر ضعف
و شیوختی او بخشود و حکم کرد تا مرجه شکر بیان از ولایت او بادی بیک گرفته بودند باز دهند
و آنحضرت اغنام و اجمال و قبول و دواب فزون از حساب بزنده چشم داده زبان عفو و نصیحت
با او خطا بنسرمود که ما از کن مان تو در گذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود بخشش
و خیال محال از دماغ پیرون کن و یقین دان که دولت مرغی نیست که بهر اشیانه فرو آید و
ملکت عروسی نی که بهر کس چهره نماید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی تا مقرون
بر و زکار که ام دولت مند کرد و الله بخش بر حمت من رشا و باین همه الطاف پادشاهانه و
خزوانه خبث طبیعت و در جس جلیت زنده چشم او را بر مکر و خدایت و کفران نعمت عیش
و محرم آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از ان همه سی و کوشش
بزرگو مان و خیران چیزی روی نمود و جبارت او موجب خسارت می گشت چنانچه عفو
از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست **ذکر توجه حضرت صاحبزادان بجانب مولتان در معادلت خود**

دی در عین کامرانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدو انضرب جهنم عصیان بعضی از تربیت یافتگان
چون پناه چند نوبت بدیار ما و راه الهز آمده بودند و مایت استیلا و استعلا برافراشته درینولا
حضرت صاحبزادان لغزت قرین خواست که ایشان را که شمالی دهد که بعد ازین خیال محال بهمان
خود راه ندهند و پای بوارت و جبارت از حد خویش فراتر نهند لا جرم مجمع سپاه فرمان داد
در شهر رسد ایشان و سبعین و سبعایه موافق تنگوزیل مانند بحر موج در حرکت آمد و چون
آب سیحون بگذشت کمزه و او رنگ تیمور که خد متکاری بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند
و خاطر خیر حضرت صاحبزادان جهانگیر از ان ممر فروخت یافته بضبط ایل و الواس که بتجدید
در تحت تصرف و تسخیر ملا زمان رکاف ملک اشتباه آمده بودند یک تیمور حقوق نفیست اموش
کرده با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و در ان ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبزادان
در تاشکند بواسطه قلت اهتمام او نسبت باحوال ملا زمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده
با وی گفته بود که زود باشد که ترا بر در خانه خویش محتاج پنم در سلک بندگان سده سینه
اشطام داشت حکم واجب الاتباع صادر شد که او با امیر عباس و خای بها در شیخ علی بها
روی جلالت بدفع یک تیمور آوردند ایشان بر حسب فرمان روان شده و مفاد و میثاق
ملکی کرده چون در برابر باغی رسیدند ایل بهرام جلایر بتحریکت امیر صده خود شیرگی که بخندش عدا
قدیم داشت خواستند که او را بگیرند بهرام از عذای ایشان آگاهی یافته صورت عاذه را
با امر در میان نهاد و بنا بر مصلحت وقت آن سخن را نهان داشته و معذرت از استمالت داد
غافل ساختند و هر دو سپاه برکن رآب عایشه خاتون که میان ایشان حایل بود و صف نرود
بایستادند و معارن این حال خای بها در باب تاخیر جنک و رعایت مرم غنی گفت و شیخ

رقم قبول بران نکشید و خای بهادر تامل بر جن و بدلی نکند از آب گذشته خود را تنها
سپاه دشمن زد و چند کس را انداخته کرده انبوه بگرداو در آمدند و شیخ علی بهادر بکبک خفا
بهادر از عقب روان شده از آب عبور نمود و حاکم کرده او را از ان میان پیرون آورد
و این صورت طوریست و رای اطوار شجاعت و جلالت و اخلاص امر اینا بر مقتضی وقت
در همان کن رآب با مخالفان آشتی کرد و مراجعت نمود و بعد از بازگشتن جمعی را که نسبت
بهرام جلایر عذر اندیشیده بودند بسیار سار ساینده و چون بموکب همایون پیوسته حضرت
صاحبقران کردن توان از ملاحظه مخالفان با ملازمان استنکاف نموده ایشانرا توجیح و
سرزنش کرد و با حضار مسا کر کردن آثار فرمان داده جمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن
گشت و ایت نفرت آیت چون از سیرام و نیکی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجیه بخف
قرار بر فرار اختیار کرده در صحاری و قفار متفرق و پراکنده شدند و حضرت صاحبقران
سپه اقتدار با دلیران شمشیر زن نیزه گذار تا موضع سکر یغاج کر نخلکان را تکامیشی کردند
و سپاه منصور غنایم نام محصور گرفته رایات عالیات از آنجا بغرم مراجعت در استرازا آمد
و در اشنا و طریق مخلصی شفیق بوسیله یکی از موقبان بارگاه معروضی رای شهریار کیتی پناه
کرد ایند که امیر موسی و زنده چشم و پسر امیر خضر بیسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند
که چون بموضع قرا همان رسند درباره شاکری اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسند
و خانزاده ابوالعالی ترمذی و شیخ ابواللیث سمرقندی با خانیان درین باب اتفاق
نموده اند و من مملکامیدم که اگر پرسش واقع شود هم در مجلس اول کنه برایشان ثابت
سازم حضرت صاحبقران سعادتمند فرمانداد تا مجموع ایشانرا بموقف یرغوب بازداشتند

و بعد از شرایط تفتیش و تحقیق اهل جنایت بکناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال
مهد علیا سرایکت خانم بود آنحضرت از سر جرمینا و در گذشت و انساب خانزاده ابوالکلا
بنامندان بنوت سبب بجات او شد اما حکم قضا بویان بقا ذپوست که از مالک محو
پیرون رود و ابوالسحق پسر خضر بیسوری بواسطه آنکه خواهرش در جلاله امیر سیف الدین بود
بشجاعت و ازان در طه خلاص یافت و حضرت عالی منزلت سلطنت منقبت در باره
شیخ ابواللیث سمرقندی فرمود که چون هوای مکه بغایت کرم است ایشان در کمال برود
واقع شده اند باید که بجای روند تا اعتدالی روی نماید و زنده چشم را بموجب یرلیغ واجب
در مجلسی که راه پیرون آمدن نداشت باز داشتند گفت **در رستمادن حضرت صاحبقران علفه تو**
و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخارزم و رفتن آنحضرت از عقب ایشان بغرم چون حضرت
صاحبقران تاج بخش کیتیستان از ضبط و نسق الواس جغای باز پرداخت علفه تو
باسم رسالت پیش حسین صوفی والی خوارزم رستاده پیغام داد که کات و حقوق تعلق بالو
جغای دارد و تو چند سال است که ازان ولایت مال گرفته و آن عرصه را در عرصه تصرف
آورده و وظیفه آنکه دست تطاول ازان مملکت کوتاه کنی تا کما شتکان ما ضبط نمایند و سبب
موردت محبت میان ما استوار ماند علفه تو اجمی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگزار و دخت
چون بوفور مال و کثرت سپاه مغرور بود در جواب گفت من این ولایت را که بشمشیر گرفته ام
هم بشمشیر از من توان گرفت علفه تو اجمی بازگشته این سخن خستونت آینه زشت آنرا بک
علیه رسانیده باطن صافی حضرت صاحبقرانی ازین جواب درشت متغیر و متاثر گشته خوا
که بالشکر قیامت اثر متوجه آن کشور گردد مولانا جلال الدین کشی که بجلیه علم و زیور آراسته بود

نظر بر حال بلاد و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف نماید که او بخوارزم
رفته کوشش حسین صوفی را بدر نصایح بیا راید مطلق مولانا بزدل افتاده خدمتش به اینجا
توجه نمود چون بمقصد رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه عادت علماء دین دارنیکو کردار با
بتقدیم رسانید و در اطفا نایره شرعی و بالغم نمود تا خون و مال پهلایان در عرصه تلف نیاید
و عرصه مملکت اهل توحید و عرفان پایال حوادث و نواب دوران نکرده صوفی حسین از
اعجاب سخن آنجناب التفات نمود و باین معنی گفتا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و مجبور
گردانیدند و چون این خبر بمقام علیته حضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مقیم گردانید
و در بهار سنه ثلث و سبعین و سبعایه لشکر با جمع آورده اسباب یورش ایشان مرتب
ساخت و در موضع فی متن نزول اجلال فرموده در آن محل حاجی وزیر و ستاده ملک غیاث
بن ملک مغزالدین کمر بست که بعد از پدر مقصدی حکومت هرات و توابع آن گشته بود با پیشکش
عظیم القدر بارودی هایون پوست و اخلاص و یکجوتی ملک بعرض رسانیده با انعامات
و تشریفات اختصاص یافت آنحضرت پلاکات کرانامیه معصوبه و ساخته رخصت انفراد
ارزانی داشت امیر جاگور را بکومت قندهار و بقلان و ستاده امیر سیف را در هر قندهار و غه
گذاشت و خود با سپاهی از حساب پروان در حرکت آمد و از اینجا را گذر گشته چون برکنار آب چو
بموضع سپاه رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی و اول دشمن دیده بی و غدر غنه پیش فرستاد و حمله
اکثر ایشان را دستگیر کرده پایتخت سرسلطنت مصیر آوردند و این فتح را که در مبداء توجه بود
نمود از میامین دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی دانستند و چون ظاهری حق مغرب
خیام سپاه بهرام اشقام کشت پیرم یسار دل و شیخ مویده کاشان حسین صوفی با اتفاق قاضی آنجا

در دوازده بسته راه لجاج و غنا داشت و ندو عراوه و بنجیق ترتیب داد و آتش رزم و پیکار برافروختند
و سپاه لغرت شعار بقدم جرات و جلالت پیش رفته دست توانایی از آستین قلعه
گیری و حصار کشایی پروان آوردند و حضرت صاحبقرانی فرمود تا بهیضم و خاشاک خند
بینا شدند و نفس هایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوجه ملک بغیض بالا رود
و او از استیلا و هم نتوانست که بخندق درآمده برخاک ریزه استیلا نماید و غاری پیا
بان امر مامور شده بی توقف و تعلل از خندق گذشته روی بغیض آورد و بشتر و ناخواسته
نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال برینمناظر مشاهده کردند با ایشان
اتفاق نمود و نخست شیخ علی بهادر بیالای فیصل برآمد و بشتر دست در پای او زد و تادی
هم برآید هر دو بزمین افتاده با روی دیگر شیخ علی بهادر بغیض برآمد و از اینجا شخصی نیزه حواله
کرد و او بسر نیجه قدرت نیزه خیم را شکست تیغ بر سر دی راند و سپاه قیامت نهیب
از اطراف و جوانب قلعه در ریخته دست بغارت و اسیر برآوردند و روز دیگر مراجع
خروانه با طلاق ایران فرمان داد و از اینجا متوجه خوارزم گشتند و از توقف جلالت
قضا مشال نفاذ یافت که کوجه ملک راجه تقصیری که درکنار خندق کرده بود و چوب
زده و برودم غریبه بهر قند و ستاده مدد غیاث الدین ترخان از نژاد شلیق که
جنکیز خان او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس گذشت و خواجه یوسف
ولد امیر ایلجایتو پردی با دیگر دلاوران بر حسب فرمان از پیش روان شدند و در
آب کرلان بنجایان که بر پسم منغلای قدم جبارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند
و از طرفین آتش پیکار از دخته کشت و منکلی خواجه و ملک که راس رئیس سپاه دشمن بودند

حکمت المذبحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند و لشکر نصرت ایشان را تعاقب
نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک و در طله هلاک انداخته حضرت صاحب قوا
کامکار سپاه جلالت شمار را فرمان داد تا با طراف جوانب خوارزم رفته و شعله قهر فروخته
آتش نهیب دبی در آن ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلائی لشکر نصرت آنها
شنایده کرد و بدیده یقین دید که رو باهنا توان طاقت مقاومت شیرازیان ندارد
بقلمه درآمده در استحکام برج و باره سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در استیلا
خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و خنوق را بتصرف کما ششکان دیوان
باز گذارد و با مصای این عزیمت ایلیان چوب زبان با پلکات لایق و تنوعات
مناسب بارگاه خلعت اشتباه و ستاد معارن این حال امیر کج و خنکانی که حقد و حسد
ملازمان حضرت صاحب قوا را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که عهد
امیر تیمور که زکات اعتماد نمایی و در صلح و آشتی کشای دلی تماشایی از شهر بیرون آید که اکثر
سمرقند تباخت و غارت اطراف رفته اند و فی الواقع جان بود و وعده داد که در روز مصاف
من با تو مان خویش بالشکر خوارزم خواهم پوست امیر حسین صوفی بمعاذت کج و خنکانی
مستظهر شده با سوار و پیاده بسیار از شهر بیرون آید و بر لب آب قادن که در دوشنبه
شهر واقع است رایت جدال و قتال برافراشته و که زده و لغاره کوفته و سوزن انداخته
حضرت صاحب قوا را که در آن با آن مقدار لشکریان که در اردوی هالیون باقی مانده
بودند سوار شد و میمنه و میسره آراسته و بر خود نفیر کشیده در حرکت آمد و بکنار آب قادن
که میان هر دو کوه حایل و فاصل بود رسید و وصف زده بایستاد و همه کس از بندگان

خاص نخت اسبان در آب را بنده بکشد شد و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد
بعد از آن شیخ علی بها در میانجی کوکرا از آب بکشد شد و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر
او بود متوجه گشت و او را بگریز آید و همچنین امیر موند و آق تیمور بها در دختای بها درازا
عبور نمودند و در حین گذشتن از رود ایلی بها در فرو رفته چند نیزه آب از سر او بکشد شد
حضرت صاحب قوا که میاب نیز خواست که اسب در آب را بنده شیخ محمد بیان مانع
خود تا زیاده بر مرکوب زده و از آب اسب شناکان بسلامت بکشد شد و در آن مصاف
کارزاری کرد که بر دشمنان کارزار گشت و آند و از زبده اوجا شد تا قریب نماز دیگر
آسیای خوب در خون عزیزان غمر کردان بود و سرهای پر دلاان در میان میدان
چون کوی سرگردان آفرال امر بنیروی دولت قاهره مبارزان سپاه ظفر ناه بر خوار
غالب آمده که دهنی ابنوه را از مخالفان اسیر و دستگیر کردند و حسین صوفی با منکران
که نیمه بجهار در آمد و در راه با به بخت و شکر فیروزی اثر پیرامن شهر فرو گرفتند
و جمعی که تباخت رفته بودند مقفی الوط را بکشته بموکب هالیون پیوسته و حسین صوفی
قرین خزین او سف کشته از آن غم و غصه پیا شد و در همان چند روز سرای فانی و دواع
کرده بد از قوا را شافت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و چون از امیر تیمور
صوفی تا غایت جرمه صادر نشده بود و سایل اکیخته و دست تفرج در دامن متابعت او بخت
و از مصالحه سخن گفته آنحضرت ملتزم مبذول فرمود و برادر زاده یوسف صوفی را که آن
صوفی برادرش از شیرین پیک دختر خان او بکشد داشت حجت امیر زاده جهانگیر خطبه
یوسف صوفی از جان و دل بدان پیوند راضی شد و تقبل نمود که بعد از تهیه اسباب لایق

آن جمله شش تن عصمت را برگاه حکم شود و بیاگاه کیوان استباه روان کردند و لجاج
و عناد بحجت و دوا تبدیل یافته شهر یا کشورستان عمان غریت مستوفی و اقبال
خویش معطوف ساخت پیشان و مصل بمقصد عذر و خیانت کینچه و خلتانی ظاهر شد و برینج
الاتباع نفاذ یافت که کینچه را حاضر آورده در موقوف پریش باز داشتند و بعد از تحقیق
و تعقیبش امر او بنیان باریک پن ایلی رستادن او پیش صوفی حسین و تحریر نمودن خد
بر مخالفت و محاربت حضرت صاحب توانی بقوت پوست چندگاه دیگر که بران اقدام نموده بود
نیز روشن گشت لاجرم بفرمان سیور غمش خان او را بکند و به برکت فرستادند تا نوکران امیر
بقصاص دلی لغت خویش دست تفرق والی جانش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند
و دیدیم چند بار دنیا مدعی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند **ذکر توجیه حضرت صاحب توانی بجای**
خوارزم کرت ناسه بعد از گرفتن کینچه و خلتانی پسر او سلطان محمود و ابوالحسنی پسر خضر بیسوی
و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم فرستند و درین مجلس یوسف صوفی
شده خاطرش از متابعت و مصداقت حضرت صاحب توانی با انواع کلمات فریاد میکردند
و او بر بعضی قواعد ممد و پیمان که در مذمب مروت و مردی محظور و ممنوع است اقدام نموده
و رستاد و ماکات را غارت و تاراج کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خیر انوار یافت در
بهار سنه اربع و سبعین و سبعمایه با حصار عساکر کرد و شکوه فرمان داد و از اطراف و کان
بلاد و امصار سپاهی جوار بر درگاه عالیه مجتمع گشت و با کرده و ابنوه روی نعمت با شقام
یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف صوفی از توجیه زیادت حضرت آیات آگاه یافت
از کرده خود پیشان شد و زبان با اعتدال دستغفار کشاده طایفه از اکابر و اعیان را با مکتوبات

مرق و مشوقات لایق بدرگاه کیتی پناه بوستان و تقبل نمود که ممد علیا و ستر غلی حسب و عده
که کرده بود روان سازد و حضرت صاحب توانی استوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی
اقبال نموده و در تم غفور و صحیفه جرمینه او کشیده از اینجا که رسیده بود معاودت کرد و چون
سمرقند رسیده نزول اجلال فرمود بترتیب اسباب طلوی مثال داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمایه
که عروس غنچه نقاب از رخ برداشته بر بلبل نغمه سرای جلوه گری آغاز کرد و زمان واجب الاذعان
نفاذ یافت که امیر یا دکار پهلای و امیر داود و او زون او لجا تیو جهت آوردن ممد غلی
بخوارزم بودند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی مقامه بجا نب مقصد شتافتند و چون
بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف صوفی ملاقات کرده تبرکات بکند را ایندند و خدمتش مقدم امر را
بر ابرام اعزاز و اکرام تلقی نموده از وظایف تعظیم و احترام گفته فرو گذاشت و خدر علی خانزاده
با تجلی که در قوت متجملک بشیر کنجید بعد از آن که امر را طوی داد بایشان سپرد و شرط مشایخه بجا
آورده روانه سمرقند کرد ایند و رستادگان قاصدی را بر سبیل تجیل با یصال این خبر
سیار پیایه بریرا علی رستادند و چون صورت حال موعوض رای صاحبقران عدیم المثال
گشت فرمود تا قرنها خاتون که عروس پسر قید و خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت
و اعیان مملکت امرای عالی تبار و نوینان رفیع معدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات
و قضاة و علماء و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات حریفان
شتافتند و دار السلطنه سمرقند را با انواع تکلفات غریب و تجملات بدیع عجیب بموجب حکم آذین
بشد و خانزاده را بجمعی و زینتی که از بد و ایجاد عالم تا آن غایت دیده عروس دنیا قریب بان
نزدیده بود و سمرقند آورده و در مجلسی خاص باین شرح مظهر در ساقی که سودا از ان اقبال سعادتی نمود

باشا هزاره عالیقدر منظور نظر ملک قدر امیرزاده جهانگیر در سکت از دواج کشیده و چندان
جواهر و لآلی و درم و دینار و غیره و مشک از فرشتا گردانده که تعداد آن از حیرت قوت باطله
بیرون است و طوایف با عظمت و بزرگای با سرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینام
در خیال ناپید قبل از ان ایام نگذشته بود در ترتیب دادند و آن در درج سلطنت و در ایستادن
حشمت و اہست در خلوتخانه خاص بشت صحبت شاهزاده عالیان اختصاص یافت **ذکر توجہ بہ**
ساجد خوان کردن اقتدار قبلی و استیصال شکر جہ در غزوة شعبان سنہ ست و سبعین و سبعایہ صاحبزاد
کردن شکوہ با سپاہ ابنوہ غزم مغولستان کرد و چون بر باط قلعان رسیدہ نزول فرمود باران
و برف متواتر گشته شدت سرما بر تہا نجا مید کہ حواریت غریزی در چہار مرتبہ سردی آغاز
نہاد و بمقتضی البرد نقل و منوح پوستہ مردم بسیار مردند و چہار پای فراوان در عومہ تلف آمد
شامانہ شامل حال باقی سپاہ شدہ حضرت صاحبزادانی از انجا مراجعت کرد و دو ماہ در بکر
بفرغت گذراند تا ہوا با اعتدال مایل گشت و در غزوة شوال باز لشکر با جمع آوردہ بہ جانب
جہت نہضت فرمود و شیخ محمد پان سلد و زو عادتہ پسر بہرام جلایر را کہ بعد از فوت
پدرش منصب و نسق ایل جلایر بر حسب فرمان واجب الاذعان متعلق باوشدہ بود در کابل
شاهزادہ عالیان جهانگیر بر پسم منغلای روان فرمود و چون ایشان از سیرام گذشتہ
بموضع حارون نزول کردند خبر گیران شخصی از قوم جہتہ را گرفته پیش شاهزادہ و امرا آوردند
و او چنین گفت کہ قمر الدین کہ او یاقش و غلات بود لشکر با جمع آوردہ و در موضع کونج
نشستہ چشم بر راہ حاجی پکت دارد و امرا آن شخص را پیش حضرت صاحبزادانی رسانند تا مشور
حال باز نمود و آنحضرت مسرعی نزد فرزند ارجمند و امرا روان کرد کہ بتجیل تمام متوجہ قمر الدین گرد

باشان بموجب فرمودہ عمل نموده روی بدشمن نهادند قمر الدین چون از توجہ شکر نصرت
خبر یافت و تاب مقاومت آنجاست از کمند و قدرت توان خویش بیرون دید و بکر کہ توجہ
کہ موضع حصین و مکانی در زمین بود پناہ جست و آن سہ درہ است در غایت مخفی و در آنجا
سہ روز و عظیم جاری قمر الدین با اتباع خویش از دورہ گذشتہ در درہ سیوم فرود آمد
و راہ آمد شد استوار ساخت و شاہزادہ عالیقدر با امراء دولتا و لشکر جوار متعقب
سپاہ جہتہ رسید و در برابر ایشان صف کشیدہ شبہ آغاز کردند بعد از ان دست از
از جنگ برداشتہ در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناو کن بہادران جلالت نشان
دل دشمنان جانی گرفته بود شبہ نگام روی بکر نیز نہادند و موت آنکہ حجاب ظلمت از پیشانی
مرتفع شد منغلای لشکر منصور قمر الدین را نکامیشی کردند و جمعی کثیر از کربختگان را بقتل آوردند
و چون آفتاب عالم از روز عومہ ربیع پگون را بنور حسن و خوشی مزین کرد ایند حضرت صاحبزادہ
بطلمعت بہجت افزای با بقینہ سپاہ بدانجا رسید و فرمان داد تا امیر داؤد و امیر حسین و اراج
قرا بہادر از عقب دشمنان بر شیب آباید روان شدند و امیر حسین در بعضی از رود خانہا غریق
بجز ناکشتہ شعلہ حیات او انظفا پذیرفت و سپاہ طفو مال بیانی رسیدہ بہار پایان و اموال
ایش را بکرفتہ و بعضی از قبایل ہزارہای مغول کہ سر بایلی در آوردند و بر حسب فرمودہ متوجہ
جانب سمرقند شدند و شہر را آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جہتہ تا موضع پای طاق رفت
از انجا قرة العین سلطنت امیرزادہ جهانگیر با شہرت حضرت صاحبزادان مایب تدبیر دہی
قمر الدین با سپاہ جلالت آہن روان شد و ہزارہای جہتہ کہ در موضع ادج و مان متوطن بودند
از عبور لشکر منصور با خیال حوادث و نواہی کشتہ و امتداد اموال ایشان ببا و غارت

و تاج رفت و خبر قمرالدین که در کوچه پستان متحن شده بود به جمع امیرزاده جهانگیر رسید و از
عقب او شتابت قمرالدین بالفروزه از ایل والوس خود جدا شده بموضع دور دست رفت
و امیرزاده جهانگیر مواضع و منازل قمرالدین را تاخته و خاتون امیر شمس الدین بویان آغا و دختر
دشاد آغا را بدست آورده و خبر بحضرت صاحبقران رساند و آنحضرت بعد از استماع این حد
روح افزای از موضعی که در اینجا پناه و سپردن توقف کرده بود کوچ کرده به بالای قراقرم برآ
و امیرزاده جهانگیر سالم و غایم مراجعت نموده در آن محل بشفقت و سعادت پاپیوس
استعداد یافته و آنچه از موستان به لایقانه بود از صامت مناطق پیشکش کرد و دشاد آغا
بنظر گویا اثر رسانیده ملاقه آن خدمات پسندیده گردانید و ایالت عالیات از آنجا در حرکت
آمده بموضع یات باشی رسید و از آن محل نیز بعضی از پاپیازی نقل نموده حضرت صاحبقران
در آن مقام چند روزی بعیش و شادمانی گذرانید و مبارکش مکریث که امیر هزاره آن دیار بود
رازد و تلخا همان قدیم حضرت صاحبقران سپهر افندار طویسی بکلیف ترتیب داده خدمات شایسته
بتقدیم رسانیده در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات بمقتضای سنت حضرت
نبوی علیه افضل الصلوات عمل نموده دشاد آغا را بجلوس و نیس خویش گردانیده در حرم خاص جای
داد و خاطرش شاد گردانیده و لشکر از بند غم آزاد ساخت و چون از مرآسمین جشن و سور
و لهو و سرور و زانی حاصل شد حضرت صاحبقران از ارباب یازی کوچ کرده و از بی بی دبان گذشته
در آدز کند فرو آمد و در آن موضع مهد علیا قتلک ترکان آغا با خواهر این امر و نام پاشکان دولت که
از سمرقند برپیم استقبال متوجه گشته بودند بشفرت باطلوس فایز گشته و مرآسمین تنبیت بجای
نثار و پیشکش کردند و از طوی و شرف فایز شده روی بخند نهادند و حادثه جلایر حاکم

آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرو آورده بترقیب اسباب نیافت قیام نمود و در آن
وقت که آنحضرت لشکر بمر قمرالدین می برد شیخ محمد پان سله و زو و عا و ش و ترکین ارشاد
با یکدیگر پیمان بسته بودند که هر جا بحال یابند نسبت بآن سعادتمند گردند و عذری اندیشند و چون
آنحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک و الجلال دیرین حین بخند رسید اینجا است عهده تازه کرده
قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیر آتش پیش آنحضرت نهند پاک
جارت پیش نهاده و دستبرد می نمایند صاحبقران دولیتار در وقت گوشت کشیدن بکلم
اتقوا فرسته المومن فانه یبصر بنور الله آثار عذر و مکر در غایل و شمایل از باب اتفاق مش
نمود و پیش از شیر نهاده از مجلس برخاست و بر فور سوار شده بار دوی مبارک را
فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را رخصت و انفرار
از زانی داشتند و خویشا شرف متوجه رنجیر سرای شد که در دو و سنکی قرشی واقع است و آن
رستان در آن بقعه شریفه بعثرت کامرانی بگذرانید و عا و ش و دمان زمستان بجز
بساطیوس نایز شده و اعتراف بکناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل ملکه
کرده بودند و بدلی و سینه گیری بعضی رسانیده و بر تجمید پیمان و سوگند اقدام نموده گفت که آن گران
که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روز افزون بود و حضرت صاحبقران
بنا بر مقتضای زمان آن سخن نامشیده انگاشت و عا و ش و دمان را بغایات پادشاهان
گردانید با خفا و آن را از وصیت کرد و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت شاد
از شوکت و راجیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و کثافت و ستاد تا بار دیگر بغیر
رزم والی خوارزم توجه فرماید و چون امر او گردنشان آفاق بدرگاه پادشاه باستخفاف

جمع آمدند از موقف جلال بگرفتند شیخ محمد پان سپل و حکم صادر شد و او را در مقام پیر خوا باز
داشتند کنش بر وضوح پوست و قهرمان قدر خدمتش را برادر هر یک سپل و ز سپرد تا بخون
هر یک که بتیغ پیدا کرده کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیوة یا اوالی اللان
ذکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سیوم بطرف خوارزم و از راه مراجعت نمودن آنحضرت
بر رعایت و قایق جانب خرم منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت و ثمار مصداقت
و موافقت حضرت صاحبقرانی را صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمود
آنحضرت را در شان سوین بیک خانزاده که برادر زاده والی خوارزم بود با بلخ و جوی در
خویش پان کرده اند و مطلقا متعرض بسبب کشیدن حضرت صاحبقران کامکار کوه و قار
بدان صوب با آن همه محبت و صداقت و در غایت آنحضرت در امر موصلت نشده اند و بر قان
نکات و وقایع فنانشان تاریخ وزارت این اسلوب پوشیده نماند و چون علم را قلم و قو
بقار و قار خاطر اشراف علی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشد بود و طریق مورخان سابق
مسکن داشت و اگر ایشان را بر عدم ایراد جهت خصومت همین معنی باعث بودی بایست
که با ظواهر معذرت زبان کش و ندی فی الجمله در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمای حضرت
صاحبقران کامکار غرم خوارزم جزم کرده آقبوغا بهادر را در سمرقند داروغه گذاشت و امیر ساروغا
و عا د شاه جلایر و خدی بهادر و ایلمی بوغا و دیگر امرا را سی هزار سوار بجانب جتیه روان کرد
تا در دفع شر قمرالدین و گرفتاری او سعی بلیغ نمایند و مایت نصرت پناه در زمان حفظ و
حضرت آله بجانب دیار خوارزم برافراخت و چون موضع سپاه را از غبار سم گمن حضرت
صاحبقران جهانگشای عطرسپایی آغاز نهاد و بمپامع علیه رسید که ترکن مارلات که از آنجا

آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار نمود و و هم بی جایگاه بخود
راه داد و بجانب یورت اصلی خویش گریزان روی آورده است و آنحضرت پولاد را
با جماعت آهن پوش از عقب ترکن رستاد و ایشان شب و روز را نذر و زمانه از حرکت
نیاسوده در رواجی غاریاب پا رسیدند ترکن و برادرش ترش و فوجی از ارلاتیان که با
ایشان بودند برکنار آب و دست تیر و کمان برده بیک جدال اشتغال نمودند و غایت
شامت کفران لغت بر روزگار آنجماعت واصل گشته روی بگریز نهادند و شکر طوفان
نکامیشی یا غنی کرده پولاد و شهرها بترکن رسید و اسب ترکن در آنوقت از تنگ و تازمانده
بجای حرکت نداشت لا بوم ترکن پاده شده و بیکت چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت
و پیش از آنکه پولاد قدر است کند تیری دیگر بجانب او افکند چنانچه از خود او بگذشت
لیکن اسپن برش رسید و پولاد تیر گشته از روی سستیز قدم جبارت پیش نهاد و
دلاور با یکدیگر دما و نچشم و بفر دولت قاهره پولاد و ترکن را بر زمین زد و بخنجر او را
از مرکب بدن جدا کرده باز گشت و بامان سر برادر نیز به ترش رسید و خدمتش را
امان نداده شر او را از سر خلق باز داشت و سر آن هر دو در کفش را بپایه سریر خلافت مصیر
رسانیدند و درین اثنا ساروغا و عا د شاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را با کوه انبوه
بطلب قمرالدین رستاده بود و عزم ولایت خالی یافته و خشت عقیده بطهر را آورده خا
بهادر و ایلمی بوغا را بگرفتند و مدی داروغه اندکان حق لغت بر طاق نسیان نهاد
بر عا د و شقاق با امراء بد اعتقاد اتفاق نمود و عاصیان بد سمرقند آمد و بمحاصره مشغول
شدند امیر آقبوغا که حاکم شهر بود و مسری با اردوی همایون رستاده صورت حال عرض

حضرت صاحبقرانی وقع دشمنان خانگی احم داولی دانسته بر فور بازگشت امیرزاده چنگ
از پیش برسم مغلای روان ساخته خود با قول از عقب لشکر در حرکت آمد و شاهزاده
عالمیان در موضع گردیده با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بسیار است و بعد از سفا
تیر و ضرب نیزه و شمشیر شیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر قاسم
گشته اعدای دولت روز افزون و منان از معرکه برافشید و بدشت قبیاق رفته پنا
بایرس خان بردند و چندگاه سار بوعاد و عادت شاه ملازمت درگاه او نمودند و اخوان
عرق شرارت ایشان در حرکت آمده و در زمانی که خان به یلاق رفته بود و دل و گرو کون کردند
و تیغ بی شری از نیام بی اثر می پرور آوردند و بانایب خان جنگ در پیوسته او را کشید
و از آنجا که ریخته بقرالدین ملحق شدند و او را بر سر کون طریق عبادت و غزایت ملالت
کردند **و ذکر جبارت قمرالدین باغوا و بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقران بجهت نوبت چهارم**
چون سار بوعاد و عادت بقرالدین پیوسته و آتش حقد و حسد قدیم او را که در باطن داشت
بیاد او داد و او را در او خنجره کل نم دیده و آبی تمام است قمرالدین با شکرت است
بر ولایت اندکان در آمده و هزاره قنای از امیرزاده عمر شیخ که در آنجا بر ضبط آن ولایت
پرتوالتفات انداخته بود روی گردان شده بقرالدین ملحق گشته و امیرزاده عمر شیخ را بجا
مقابل و مقابل مانده پناه بکوه برد و شخصی را بتجیل رستاد و در ستاده صورت حال امور
رای حضرت صاحبقرانی گردانیده و تویر کرد که یاغی با کرده ابنوه رسید و از معموری
در ولایت اندکان از شکست است آنحضرت بعد از دور روز بنفیس همایون در حرکت آمد
حکم فرمود که هر کسی از لشکریان که از موکب همایون تخلف نموده او را بیا سارسانند

چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای و قارشن منزلزل شده مراجعت نمود
و بموضع آت باشی رسیده اغرق را با قنای مغولستان روان کرد و دو و با چهار هزار سوار
در کین گاه عذر بایستاد و حضرت صاحبقرانی ازین امر بنحیر اکثر لشکر را بجا میشتی
رستاد و از شیران پشته نبرد و پنجاه مرد زباده در ملازم دکاب فلک فرسای مانده و در
حال میان شیخ علی بهادر و خانی بهادر سخن از سپاهی گری واقع شده ایشان نیز
عقب یابی و دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت نمودند و چنانچه چهار صد کس با ایشان
ملی اختلاف را در اینین با آنحضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار
شمشیر زن نیزه کذا را از کین گاه پیرون تاخته و تیغ کین از نیام پرور آورده و متوجه
پادشاه اسلام شده رایت اشقام برافراخت حضرت صاحبقران کامکار دست توکل
بر امن غایت پروردگار استوار داشته و مضمون کلام من فیه قلیله غلبت فیه کثیره
بجایگزینانیده بهادران سپاه را استمالت داد و کفایت دل قوی باید داشت که فتح و غلبت
از بخشش ملک منان است نه از کثرت اموال و انصار **و سعادت بخشایش داد**
نه از خیل و از کثرت لشکر است **و فرمود** اگر اندک پستی پیش آید مهم بجای سپد که
ندامت سود ندارد **و** بگفت این در و سوی شمشیر نهاد **و** در آن معرکه داد و مردی بهادر
و چون شهریار شیرشکار بنفیس خویش مقتدی رزم و پیکار گشت و بهادران نامور باشند
بجای خضر جوشان و فروشان روی بدشمنان نهادند و بفریب تیغ و طعن پستان ایشان را
متفرق و پیریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت سپاهی گری و کثرت لشکر
از پیش اندک نفوی روی گردان و گریزان شد و امراد بهادران که بچگونگی رفته بودند

فوج متعاقب هم رسیده در عقب ایشان را خند و قوم جته و ایل والوسی را که اسیر کرده بودند
از ایشان تهور و قوت باز و باز سیاهانند و در آنجا را بطرف او زدند و در آن فرمودند و امیرزاده
عمر شیخ و خنای بهادر و فرموده دارای مفت کشور روی توجه بجانب کاشغور آوردند و حکام
آنجا و لایات را که داشته که ریخته و حرمهای ایشان را بر سر قند رسانیده و مالی آنجا را با نذکار
کوچا نیند و قمرالدین لشکر را جمع ساخته در سکنیناج با اتفاق سار بوعاد و عادت شاه جلای
رحل اقامت انداختند و حضرت صاحبزادان سپه در احتشام بغرم رزم ایشان و بعد از طمان
نشین و از نزام اهل شقاق و عداوت و قرا بهادر که نیکان را تعاقب نموده شهاب قمرالدین رسید
و نوکران قمرالدین متفرق شده خدمتش نیز در آن بیابان پویان بود و اوج قرا بهادر با آنکه
چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمرالدین که در پیشه پیا شیر غریب بود و اندازد و قمر
تیری از پشت قدرت کشاد داده بر اسب اوج قرا زد و اسب افتاده خدمتش سپرد و سر
با تینی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او باز نمی گشت قمرالدین بر کمال بهادری او را زین
کرده گفت و طیفه حلال نمکی بجای آوردی اکنون از من بهین قدر راضی باشی باز که در آن
ضرب دست و زخم شست من بهین و تیری دیگر افکنده بر سکت غار جان زد که قرب یک
در آن نشست و اوج قرا بهادر در بان تجسین قمرالدین کشاده پاده و مجروح باز گشت
و سار بوعاد و عادت شاه بجانب دیگر که ریخته نولا و خواجی در عقب ایشان شافت و بعد از طمان
چنگ بسیار واقع شده و دست پولا و زخم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای
در راه نهاده از چنگ او خلاص شدند و پولا و بعد از چند روز بهمان زخم در گذشت **ذکر غوغا**
آتاب امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر سلطان کر دو گن حضرت صاحبزادان قرة العین

امیرزاده جهانگیر را چهار ماهه آن در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن
بیش مطلق و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ برهان الدین تلک را بریدند
معنی شایده نموده و بقدم ادب پیش آنجناب رفته بزبان نیا ز گفت ای شیخ پیرم را
از خدای غر و علا در خواه شیخ در جواب صین پیش فرمود که با خدا باش و چون از خواب
درآمد دانست که کار دیکماست و روشنایی دیده سلطنت و های آشیانه مملکت بر جناح سفر
و از غایت پدیشانی خاطر و پیر خویش بوقلمون با از سکن کول تعجیل بوستاد تا خبری تحقیق
بیاید و بعد از رفتن او باز در شان فرزند از چند خوابی آشفته دید حالت خاطر انورش که
مطرح اشعه الهامات آلی بود و زیاده شده با خواص مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیگر
روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبری دارید پنهان و پوشیده مارید مجموع ایشان را
زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما با بر حالش نهاده هیچ اطلاع نیست و پیش از وصول
حضرت صاحبزادان بنهر قند و واقعه ناکزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت
بجوابی آن بلده فرودس مانند رسید عانه شهر سرها برهنه کرده و پلاها و نندای سیاه در گردن
انگیزه و نمره زمان و مویرکنان با دیده پر خون بمویرکب هایون پوشید حضرت صاحبزادان
با کین اعتقاد از مشاهد این حال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر گشت اما چون خبر
بیشترش اینمعنی روشن بود که درین جهان کدوان هیچکس را از کهان و مهان بقا و خلد ممکن نیست
شیره تحمل و شینه اصطبهار شمار خود ساخته و طریق طرق قلی و اسطر اب بسته زبان بکلمه
انامه و انالیه را چون بکش دو چند روز پیاپی جهت روح روح الهان و اصناف اشرف
و سپا کین داد و مصلحت و صدقات بار بار با احتیاج و اصحاب اشتقاق رسانید و بخش

امیرزاده مرحوم را بموجب فرمان بشهر سبز نقل کرده در آن خاک غنبر سرشت مدفون
ساختند زمان حیات شاهزاده پست پال بود و از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده
محمد سلطان از خانزاده برادرزاده حسین صوفی که از حکام خوارزم بود و دیگری امیرزاده
پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مرحوم مغفور متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد بخت
دختر الیاس بیسوری بود و امیرزاده جهانگیر بجن صورت و صفای سریرت انصاف داشت
مقارن این حال امیر سیف الدین رخصت زیارت پست اند حاصل کرده متوجه کوه مظهر شد
و چندگاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزندیکو خصال پسندیده فعال خویش امیرزاده جهانگیر
ملول و محزون بود و تا مسافت تحسری خورد تا باری سبحانه و تعالی در عرض او جهان داری ارزانی داشت
یعنی تاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعایه آفتاب طلعت سلطان سعادت
نشان در برج سلطنت و کامرانی در پی برج خلافت و شریاری جانشین حضرت صاحبقرانی
و ارث سلیمان مکانی سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر غایت رحیم رحمن مژا سلطه و الدینار و الدین
شایخها در سلطان از انش دولت و سعادت بر سر حشمت و اہمیت طالع گشت چشمهایون شیریار بادین
و داد بحال آن مولود عاقبت محمود پاک افتاد و در شان پذیرفت خاطر خلیفہ بادشاه بجز بر زنا منسوب
آن نرسیده بستان سلطنت و با بر گرفت و در حین ولادت آن معانی مجسمه مقام برج و منس که سید
منسوب بر انی شتر منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشیری که جبارت از صاحب طالع آن حضرت در یادیم
که طایفه مقاصد و مال است با سعد امیر دست در آغوشش کرده و دشمن آن شده که جمیع مقاصد و مقای
بائسل و جمیع کمفی گردانند و چسبیدن سار که در محل مناسب و در جابت لایق قرار گرفته با در خالق مقصدی سروری
و زمان روانی حضرت خلافت پناهی کسور گمانی جمع هدایت شده بودند چنانچه تفصیل این حالات هم در این

ملک پان خواهد پذیرد خست انشا الله و حده العزیز ذکر بعضی از وقایع و زینت و ریاضت آیت
تجسید خالق افلاک و اینچیم بجانب خیل سواره عدجه نوبت پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر
خیل حضرت صاحبقران از نور و نور و طالی که داشت بتسبیح امور ملکوتی پرداخت عاقبت
بشاعت و در خواست خواتین و امرا روی عتبت بد پر مصالح ملک آورد و با حضار و عساکر
زمان داد و درین اثنا بیسپاس مع علیہ پوست که عاذا جلا پر در کوهستان فزاحق با معرووی
چند تعب و تعب روزی شب میر سابد و آنحضرت ایلمی بو غار بابا پانزده سوار بطلب او نامزد فرمود
ایشان بر حسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل با نزار رسیدند بمقصد
از لشکریان راجه مدد و با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش را در حوالی
آفتاب که می است که همه احتیاط راه داشت قبیاق بران بالا میروند بدست آوردند و شامت کفران
خرد آفاق شامل حال عاذا شده معروض تیغ یا ساکت و سار بو عا که با او در مخالفت حضرت
صاحبقرانی اتفاق نموده بود و بعد از در سال بهدایت طبعی توفیق رفیق روی بدرگاه کیتی پناه آورد
در مقام ندامت و خجالت بایستاد ملکات ملکانه جویده جوینده او را بزلال و مرحت و احسان مغفور
و انشان شسته ایالت ایل و الکوشش با او ارزانی داشت **۹** و از ابتدای دور آدم تا بعد پادشاه
از بزرگان مغفور دست از فردستان کن **۱۰** و چون قمر الدین هرگاه که فرصتی یافت
دست تقدی با ذیال ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحبقران جماعه فریدون نشان
امیرزاده عمر شیخ را با امیر آق بونا و ختای بها دروغیرها از اعیان امرافرو تا بهر استیصال
اقبال نمایند و بر قلع و قمع او غایت جهد و جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده
بتجیل هر چه تمامتر روان گشتند و در بیابان قوراقو بفر الدین رسید جنگ در پیوسته و

دولت قاهره قمرالدین را منتهی در منهرم گردانیدند وایل والو پس اورا غارت و امیر کرده
باغیبت فساد او را بفرقت بازگشتند وقت پادشاه از خبر دشمن سوز باینقدر اکتفا
نکرد و بار دیگر غزیت بجانب مغولستان تعین داده رایت ظفر پیکر را فرستاد و بجهت پسر امیر
وامیر عباس و آق تیمور بهادر را با جمعی از پیش روان ساخت ایشان تا بوضع نامی کول رفتند
آنجا یافتند میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمرالدین منهرم شد و مردم او دیگر باره
عصه اسرو غارت و تاراج گشتند و حضرت صاحبقرانی تا موضع قوجقار از عقب دشمنان
برفت و در آن موضع بسع اشرف اعلی رسید که تو قتمش اعلان از ارس خان متوهم شد
یا با پیک پولاد جنگ کرده و منهرم گشته است و بر سر قندیرموضی داشتند که خدش
پناه باین درگاه آورده و وصول او نزدیک است و آنحضرت تو من تیمور او را بکشتن با استقبال
فرستاد تا آن نهال چمن خایت را بیاورد و خود با سعادت و اقبال مرجعت نموده در منهر
نزدول فرمود گفت در آمدن تو قتمش اعلان درگاه خرد و کیتیستان در زمان آنحضرت و در آنجا
انزار و سیران حضرت صاحبقران در میان احوال چون در زمان سعادت و اقبال بسرقت آمد
شنید که تو قتمش اعلان قریب شهر رسید و آنحضرت رستم همان نوازی مرعی داشتند برسم
استقبال سوار شد و با یکدیگر ملاقات فرموده و معان بفرقت درآمدند و آن میزبان بابت
اسباب میثاقت بندان تریب داد که شکم نیاز سیر و دیده از پر شد و بعد از تقدیم مرا
طوی و سوره و لهو و سرور حضرت صاحبقران موزید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر
و زر و اقمشه و امتعه اسبان را هوار و ستران نامدار و ستران باکرش و طلا مان پر پوش و خیمه و
خزگاه و سراپرده و بارگاه باد و ملازمان او بخشید و طبل و علم و خیل چشم ملا و اسباب مذکور کرد

تو قتمش اعلان را بکومت انزار و سیران و معان فرستاد و چون تو قتمش بر سریر دولت نمکن
یافت قتل بوغای پسر ارس خان بالشکری عظیم که محاسب مهم از تعداد آن عاجز آید پسر
تو قتمش آمد و میان هر دو گروه مقاتله فاحش روی نمود و با وجود آنکه قتل بوغای در آن میان
برختم تیری نماند تو قتمش منهرم شده بار دیگر روی بدرگاه کیتی پناه آورد و حضرت صاحبقران
جهان بخش زیاده از نوبت نخستین اسباب پادشاهی تو قتمش مرتب داشته و در آنجا
حشمت باز گردانید و ارس خان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود توخته قیا
باشا هزاره کان جوی نژاد و امراء دشت قهقاز و سپاهی افزون از او راق اشجار بدفع
تو قتمش اعلان نامزد کرده و مرد و لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و این نوبت نیز شکست
بر تو قتمش افتاد و سپاهش بعضی گشته و برخی پراکنده شدند و او از سایه خود در پنهان شده و
بجنگل و بیابان نهاد و قزاقی بهادر او را تعاقب نمود و تو قتمش بعضی بسیار خود را بکنار آب
سیحون رسانیده از آب پیاده شد و جامه از تن بیرون کرده و خویشتن را در آب
انگشت و قزاقی تیری بر بازوی آورد و تو قتمش برهنه و مجروح بشناه از آب گذشته
در جنگل پنهان شد و قزاقی چند آنچه او را جست نیافت لا جرم تو مید بازگشت و از غایب حالات
آنکه حضرت صاحبقرانی ایند کو پر لاپس راحت استمالت و دلکاری تو قتمش فرستاد و بود
ایر که در آن اوقات تو قتمش اعلان را بجهت ناپام آنحضرت باورساند و از حسن اتفاق
در آن شب تو قتمش خسته و زار و شها برز بر خاک و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود و
جنگل رسید و او از زمانه خیزین شنید از پی نامه رفت و دید که تو قتمش بحالتی که از آن ناخوشتر باشد
افتاده است امیر ای که بر سر بالین او که از خاشاک درشت فرو آمد و نشست و مراغی

تو قتمش اغلان کما یجب منجی بجای آورده تن او را بلس لایق پوشانید و تا کول و مشروب مناسب
بخوردش داد و چون محنت تو قتمش راحت تبدیل یافت ایگو پیرلاس او در ظاهر بجای رابکارگان
نکست استباه حضرت صاحب جوانی رسانید و بار دیگر تو قتمش مشمول عنایت و عاطفت آنحضرت گشته
بین التفات خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب ترفع و کامکاری مرتب گشت و در خلایق
این احوال اید کو مغول که در زمرة امراء الوپس جوجی انتظام داشت از اروس خان گرفته
بعزب طلب پس از از گشت بعضی رسانید که اروس خان بالشکر کران بطلب تو قتمش
اغلان می آید و مقارن این حال ایلیان اروس خان بارودی همایون آمده بعضی حضرت صاحب
رسانیدند که خان می گوید که تو قتمش پسر مرا گشته پیش شما رفته است او را با تسلیم نمایند یا
جنگ تعیین فرماید حضرت صاحب جوان کامیاب در جواب فرمود که از منفی عقل و مزوت
دخست نمی یابم که کسی پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما حدیث تعیین موضع جنگ بهر
که با هم ملاقات کنیم مکان جنگ آنست **نظم** برو از من بگو پیش اروس خان زبان را مرغ
آبی را تر سپان دلیران مرا جنگ پیشه که شیرانند و شت رزم میشه با تر سپید مرا کا باز پیش
نیشتر خنماک از پیشه خود **که حضرت فرمودن حضرت صاحب جوان بجای نیشتر خنماک بزم رزم اروس خان**
حضرت صاحب جوان کامکار چون ایلیان اروس خان را کسبیل کرد و پرتو التفات برنجینه و تر
شکر انداخت مجموع ایل و الوپس بجای راجع آورده با سپاه کران بشکر بی پایان دست
آمده بسفاق نزول کرد و میان هر دو کرده پست و هفت فرسخ مسافت ماند مقارن این حال
برت و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سراموزستان بنوعی تاخیر آورد که از مهلت
شدت خون در عروق منجمد گشت و از ذی حیات فردی را بحال حرکت جنبش نماند که اثر طبیعت گرفته

ز مهر گرفت و مزاج سمند در میان آتش نبرد کی پذیرفت و بردت هوای سه ماه امتداد
یافت و در پندت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته بودند که یکس از بحال آن نبود که قتل
پیش نهد و هوای الجمله اعتدالی پیدا کرد حضرت صاحب جوانی فرمان داد تا یارق ترم و خای بهادر و مجاهد
سلطانا که از ملک هرات روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان پیروز
گردید و ایشان بر حسب فرموده با پا فصد میزد از مرده روان شدند و در شب با تیمور ملک
پسر اروس خان که با سه هزار سوار جهت همین کاری آمده و چهار خور و دند و قریب بصبح جنگ
آغاز شد و از رسیدن تراپیچی بوغا بیای تیمور ملک اغلان راه انزمام پیش گرفته سپاه انجا
به دستور منظور و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند تا با آق تیمور و خای بهادر در آن معرکه
بشهادت فانی گشتند و چون لشکر فیر و ذی اثر مراجعت نموده بارودی خسته رسیدند حکم
جها منطاع صدور یافت که امیر محمد سلطانا بنجر گیری رود و او بمقتضی فرموده عمل نموده پیش
دشمنی را گرفته پایتیه سر را علی رسانید و امیر متبشر نیز که آن امر را مورشده بود دیگری را گرفته پای
و از تقویر آن دو شخص بوضوح پوست که الخ ساقین از بهادران سپاه اروس خان با صند
بنجر گیری آمده بودند و اندوایش از با آق تیمور بهادر و او را داد که در انزارشکر را بتا میداد و این
دو در پیردن شهر ملاقات اتفاق افتاده و آق تیمور بهادر و کس از متعینان سپاه مخالف را انداخت
برادر زاده او یکچی نورتچی ساقین بزرگ را دستگیر کرده میرساند و متعاقب این خبر میباش
ساقین بزرگ را بدرگاه عالپناه آورده بنایات خردانه سرازیر گشت و نیز معلوم شد که
اروس خان بیورت خود معاودت نموده است و قراکک را بجای خود گذاشته حضرت
صاحب جوان ظفر قرین بنفس همایون سوار شده متوجه دشمن شد و چون چند فرسنگ قطع فرمود

دختر آوردند که تراکت بازگشته است و در آن نواحی از مخالفان بچسب نمانده است و آنحضرت
در زمان شرف اقبال خان بجانب خطه لشکرش منعطف ساخته و طبل را در حال کوفته مینظر
و منصوب بمقصد رسیده و هفت روز در آنجا توقف نمود تا دشمنان ایمین گشته و بعد از آن بزم
روزم اردوس خان سوار شده تو قتمش اعلان را مرتب کرد اینده او را در آن مملکت بمکومت
باز داشت و اسی تیزمک سبک سیر خنک اعلان نام که در سرعت با باد مبادا ساقبت نموده
داد و فرمود که در وقت استیلا تو دشمنان کریمه میری و بهنگام گریز او بتو نمی رسد و چون آنحضرت
از دغدغه دشمن و تربیت دوست فراغت یافت از دشت قجاق مراجعت نموده بجانب دارالملک
سمرقند عمان عزیمت منعطف ساخت و در شهر سمرقند ثمان و سبعین سبعایه کامیاب گام نهاد
درست و خوش خویش نزد فرموده و اکابر و اشراف غریبا طلبوس یافته بشکران دردم و دیار
ایشان کردند و چون توخته قافوت شد تیمور ملک بجای او بر سریر خانی بنشست و بعد از مراجعت
حضرت صاحبقرانی با سپاه عظیم متوجه جانب تو قتمش خان شد و هر دو گروه با یکدیگر حرب در
پیوسته و از مصدمات بهادران دشت قجاق تو قتمش خان بستره آمده روی بر تافت
و بران اسب که خرد و آفاق با و داده بود جان از موکه بیرون برد و بسی مشقت بسیار یکسواره
بیارگاه فلک اشتباه رسید حضرت صاحبقرانی همت عالی همت بر حاکم تو قتمش خان معروف داشت
زمان داد تا خواص و موثقان کرده بعد از فوی اسباب حشمت و اہبت او ترتیب دادند و از موقع
عنایت حکم جهان مطلع عالم مطلع صادر شد که امرای نامدار مثل تو من تیمور او زبک و بنجی خواجہ
پسرش غیاث الدین ترخان و بنکی تو جین همراه تو قتمش خان بسفاح رفته او را بر سریر دولت
نشانده و امرای حسب نسرمان روان شده خدمتش ادران ولایت بر تخت خانی نشاندند

بر سر تخت و آنحضرت صاحبقرانی تو قتمش اعلان را بجنگ تیمور ملک خان تیزمک او زبک تیمور
شکن تو قتمش بر تخت خانی در آن زمان که تو قتمش خان اعلان از اردوی اردوس خان کریمه
بود پناه بگاہ حضرت صاحبقرانی آورد و در ملک تیمور با او همراه بود و در آن وقت که تیمور ملک
لشکر بر تو قتمش خان کشیده او را منہزم ساخت او زبک تیمور بدست قجاقیان انا و خدمت
پیش تو ملک خان بردند پادشاه از سر خون او گذاشته و او زبک تیمور چند گاہ در دشت
قجاق بفلکت گذراند و روزی فرصت یافته پیش تو ملک خان برانورد و در خواست
نمود که ایل والوس او را باز دهند تا بر کیم نیکو بندگی و کوچ دادن قیام نماید خان بسخن او
التفات نمود و گفت اگر خواهی بایست و اگر خواهی برو و او زبک تیمور بعد از اندک زمانی کریمه
در سمرقند بسعادت تقبل متنبه علیا حضرت صاحبقرانی مستعد گشت و بنایات پادشاه
اختصاص یافته موعوض داشت که تیمور ملک روز و شب بفرغ بال و شرب مدام و بال مشغول
و تا چاشتگاه در خواب غفلت پہلو بر بستر استراحت نهاده اگر مصدم نازک روی نماید یا رای آن
نماید که او را پیدا کنند بدین سبب ایل والوس باز و نوید شد جو یای تو قتمش اعلان حضرت
صاحبقران چون بر کیفیت احوال تو ملک اطلاع یافت ایلجیان بسفاح پیش تو قتمش خان
که لشکر بدشت قجاق برده تو ملک را از میان بردارد و تو قتمش خان سپاه فراوان و جمع
متوجه قراتال شد که تو ملک در آنجا تشاق کرده بود و تیمور ملک خان نیز با نرد آرمایان
الوس جوئی در حرکت آمد و آن دو سپاہ کینه خواه بهم رسید و تیغ جلادت از نیام اشتقام کشید
و قتالی فاحش در میان ایشان واقع شد و چمن مساعدت حضرت صاحبقرانی تو ملک شکست
تو قتمش خان بجای پدران در دشت قجاق بحسب ارادت استحقاق بر سبند سلطنت و حکومت

قرار گرفت و اروس خواجه را بر سائیدن این فزوده پاینده سریر سلطنت میر و شاد حساب
زان کامکار از وصول این خبر مستبشر گشته مجلس بنام آهست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید
واروس خواجه را بگناه و کمر و لغامات دیگر مفتخر و سراز از ساخته باز کرد و نید و تو قتمش خان در
قتلای کرده چون خبر و انجم پناه رایت زرنکار و در پست الشرف خویش برافراخت معان
غزیت بجانب قلماق معطف ساخت آن ولایت را مستخر کرد و آئینه سلطنتش روز بروز در وی
ترقی نهاده لوی استعلا بر قمره جو را برافراشت و تیمور ملک بعد از انهمام بجانب هزاره اصل خویش
که ضبط و یا سایشی او را بمجد اغلان رجوع کرده بود رفت و او در باب دفع تو قتمش خان مشورت
فرمود و مجد اغلان صلاح در توقف دید و تیمور ملک سخن ناصح مشفق را محمول بر غرض داشت
و آن پکنه را بقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ تو قتمش نهاد و در موضع قتال هر دو خازا
علامات دست داده آتش خوب زبانه زدن گرفت و در حمله نخست تیمور ملک و بالیای که از مغولان
او بود دستگیر شدند و تیمور ملک بیاساق رسیده و بالیای را پیش تو قتمش خان بوفاداری و شجاعت
تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالیای در ملک امر استظم باشد و او بر فور زانو زده عرض
داشت که در ایام دولت و حیات تو ر ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده ام و بر کنده
جشم من که ترا بر تخت او پند اکنون گرم نموده فرمایی که گردن مرا بزنند و سر او را بر بالای سر من
نهند و تن مرا در زیر بدن او افکند تا چپدنا زمین او بر زمین نباشد تو قتمش خان فرمود
و او تا عتس او را بمذول داشته آن پهلوان و فادار را بدار القوار و شاد و نیکو ایلی و شاد و نیکو
صاحبقران بجانب خوارزم اقدام نمودن یوسف صوفی بر و کلمات نالایق و توجه نمودن آنحضرت
بدان طرف در آن سال که حضرت صاحبقرانی بانرا رسیده جهت شدت سرما و در مقابل اروس

پایان رسانید یوسف صوفی شکری و ستاد اطراف بخارا را غارت و تاراج کرد و بجز آنحضرت
ایلی پیش یوسف صوفی و ستاد و پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست یوسف صوفی
ایلی را مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادتمند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامه قلمی کرد
و آنرا به یکی داده بخوارزم و ستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که برای ایلی که شش است
و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلی را روانه اینصوب کرد و اند یوسف صوفی از قتل
تدبیر و کمال خود پسندی او را نیز بنده کرد و باین اکتفا نکرده قوی بوقار و ستاد و شتران ترا که را که
در نواحی بخارا متوطن بودند را نده بخوارزم بردند و در اثناء این حالات امیر حاجی سیف الدین
از سفر مبارک حجاز مراجعت نموده شرف و ستبوس شهر یار غلصی نواز حاصل میگرد و احوال و اوضاع
طوایف ملک را که بعد از وفات سلطان ابو سعید بها در خان بر ممالک استیلا یافته بودند
معرضی رای انور کرد و آئینه و درین اوقات صاحبقران کامکار و دختر امیر موسی تومان آغا را
در جباله نکاح آورده و در جانب غربی سمرقند تجارت باغ بهشت آسازمان داده و زیستان
زنجیر برای رایجیم دولت و اقبال گردانیده و در بهار سنه ثانی و سیمانیه بنا بر بی او پهای یوسف صوفی
لوی توجه بجانب خوارزم برافراخت و از کسی که از گذشته شهر خوارزم را مرکز و دار در میان
گرفتند و از برای رعایت غرم و احتیاط حصاری دیگر طرح افکند و با تمام رسانیدند و شکر بای
بهرام اشقام هر روز صبح و شام جنگ انداخته در مهم محاربه غایت جد و اجتهاد و بتقدیم میسر
و سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم رفته غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و در اثناء این اوقات
یوسف صوفی رفته بجزرت صاحبقرانی ارسال نمود که تا چند از برای دوتن مردم بخت و بلا گرفتار
باشند و ما و اموال پسرانمان در عرضة تلف آمده ولایت بکلی پستمان و فواید کرد و اکنون

لایق بحال بود و جاد آنکه ما هر دو شخص پای جوار است در میدان شجاعت نهاده بخت آزمایی کنیم
تا بقدر شمشیر که پالای خون یا آتش اقبال که بالا گیرد حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که
صوفی از سر انصاف سخن می گوید من دیرست که این آرزو در خاطر داشتم و بر فور چپ پوشیده
و شمشیر جلالت بر میان بسته بر سمندر دوان خوام سوار شد و روی تو کل بجای نبض خوار نهاد
و از آن روز زده عرض داشت که توقف اولی و انشبی می نماید آنحضرت بکلی تایشان التماس
نمود و امیر حاجی سیف الدین دست در همان شهریار کرد و آن توان زده گفت تا بنده کان
رمی در بدن داشته باشد خداوندگار چگونه در برابر خصم رود و ازین سخن آتش غضب حضرت
صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او برکشاد و تیغ از نیام کشیده حواله آرد که دایر حاجی
عنان از دست گذاشته و دست از همان باز داشته و قدم از جای خود بر گرفته پای باز
نهاد و آنحضرت چک اعتصام در حوده و ثقی توکل زده تا کن رخنه بی توقف به تعیل رانده و از او
که با یوسف صوفی بگوید که ما بنا بر پلمس تو بدینجا آمیم تو نیز بوعده و فغانی و قدم از در و از پرده
تا به چمن که لغزت یزدانی و تائید آسمانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و غم غمیر
یوسف صوفی استیلا یافته از گفته پشیمان شد و محفلت نفیس بر لبی ناموسی راجع داشته و دم در
حضرت صاحبقرانی تصور آید که شاید که موق حجت او در حرکت آمده پرده آید دیگر بار او از او
که بر کسین سخن خود و فغانی مرکب او به از زنگی ویرانیز این سخن موثر نیفتاد و آنحضرت زمانی طویل
برکن رخنه ایستاد و هر چند ازین مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نداد یوسف صوفی
از غایت خجالت و شرمندگی دم در کشیده جوابی پرده نداشتاد و آنحضرت را از توقف تامل
و سامیت روی نموده بکشکرگاه بازگشت و او را آن ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خرو باداد

و دین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران با وج علیین رسید و در خلال این احوال از جانب تر در غروب
نوباد و معرکه مایون آوردند آنحضرت از کرمی که در جبلت خجسته منظور داشت فرمود که هر چند یوسف
با ما در مقام جنگ و عادت مفتی مروت رخصت نمی دهد که این نوباد را بی از و بکاریم باید که نفسی ازین
بر طبق زمین نهاده پیش او فرستید امر افکند که بر طبق چوبین یا سفالین نیز می شاید مت عالی ترین
فرود نیارود و بر حسب فرموده آنرا بر طبق زمین نهاده شخصی بکن رخنه برد از بالای بار و پرسیدند
که بر طبق چیست دارند جواب داد که غریزه نوباد است که شهریار ستوده حفصا از برای یوسف
در ستاده است و آن طبق را بر کن رخنه گذاشته مراجعت نمود و ملازمان طبق را بر گرفته پیش او
بروند و مقتضی عقل و انصاف آن بود که خدمتش پلاکات و تنوعات بیرون و ستاده از در آشی در آید
تا بهشت خدمت بالغت و محبت تبدیل یافتی لیکن یوسف از رکت رای و قلت اندیشه و توبه
طبق ما بدر بیان بخشیده فرمود تا فرزند را از بالای بار و بخنه انداخته و یکی از سرداران با طاعت
از بی باکان و سرداران خوارزم در دوازه باز کرده پرده تا حشد و امیر زاده و مرشیخ با جمعی از بها
صف شکن از آب گذشته در ایشان در آید بچند و خاک موکه را با خون در آمیخته آتش خوب
بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاک افتادند و که وی ابنوه زخم دار گشته و در شش
بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطرب و بجمار پناهنده نوشیروان پسر آقبوغا و ایلچی بوغارا
در آن موکه زخم رسید نوشیروان صحت یافته ایلچی بوغار حلت نمود و حضرت صاحبقران دولتی را به
فرمان داد تا استادان ما هر ماینق نصب کردند و قمر رقیع یوسف صوفی را بسنگ منجیق خواب
و ویران ساختند و مدت چند روز محاصره امتداد یافت و آثار و علامات تسلط ملازمان حضرت
صاحبقران حیرت اندوخته و سایر عوارض نپانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی هلاک

بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد و بعد از وفات یوسف صوفی میان ارکان دولت
او اختلافی برپا آمد زمره جانب یاق صوفی گرفتند و فرقه دوم از دلای خواجہ لاق که دلی عهد بود
از دند آفر خواجہ لاق مغلوب شده خود را از دزدان و از دزدان پیران انداخت و سعادت و سستی حاصل
کرده صورت واقعه را بعض حضرت صاحب جوانی رسانید رای عقده کشی آنحضرت ایتقان
این معنی کرد که لشکریان بهیات اجتماعی متوجه تخریر خوارزم شد و جنگ سلطانی اندازند و پیا
طغیانیان یکبار و جنبش آمده روی جرات جلالت بجمارنها دند و بقوت باز و سر نیزه
و یوار را رخنه کرده در شهر ریختند و دست تسلط بغارت و تاراج بر آورده هر چه یافتند
از مسامت مناطق آتش زنب در آن زدند و بیا وینا بردادند و از اماکن و پکن با اثر گذارند
و سادات و مشایخ و علما و اشراف اهل بازار و در باب حرمه را کو چانیده و بشکرش فرستادند
و مغلوکی چند در خوارزم ماند و حضرت صاحب جوانی شیخ علی بهادر را در علی آنجا نصب فرمود و لو
فتح برافراخته عیان سعادت بجانب دارالانهر معطوف ساخت و بست و غر و اقبال رسید
در زمستان بنجیر سرائی قشلاق کرد و چون موسم بهار در رسید حضرت صاحب جوانی کامکا
به بنای حصار کش فرمان داد و آنرا برامرا تومان و هزاره و صد و سایر لشکریان قسمت
بطالین سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان خوارزم طرح سرائی عالی انداخت
بر روی تمام ساخته و باقی سراسر شهر را یافت **و** از دین کرشید سوی سما گشته نام شریفش آنرا
ذکر اقبال نمودن حضرت صاحب جوانی **امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین دالی هراة و تعلی**
نمودن ملک و توجرا میرزاده میرانش **چرب سربازان** حضرت صاحب جوانی کینستان از قشلاق بنجیر
قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن ملک حسین کرت فرستاده بود و معین بر آنکه در اول بهار

دست او ایل و نه را مرا و نامدار و نوینان رفیع مقدار بقویای حاضر خوانند شد وقوع
آنکه ملک نیز با نیت صوب توجه نماید ملک در باره فرستاده صنوف و مرحمت و احسان بتقدیم
رسانیده و از شرایط ادب تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلی نمود و مودع من پاپه
اعلی کرد ایند که اگر امیر حاجی سیف الدین با نیظرف قدم رنج فرماید برافقت و مصاحبت او
مستطرد و مطمین خاطر بدرگاه عالم پناه شتابد و طمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین
در شهر سنده احدی و ثمانین و سبعمایه بر حسب فرمان متوجه هراة شد و ملک غیاث الدین در
اغزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورد اما در رفتن بجانب دارالانهر بهیار تهیه اسباب
سود و ترتیب شکش تعلی میکرد و در اتمام شهر بندی دوران و فرسخ که پیش از وصول امیر حاجی
یکسال پرامون هراة بنیاد کرده بود مراسم جدا مجتهد بظهور میرسانید و از بلوکات و سایر آلات
غله بسیار بجماری کشانید و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هراة از حد اعتدال بگذشت و در کتب
میر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پاپه سریر اعلی شد و ملک و عد که در که از عقب او در حرکت
لیکن بعض خود و فاکمرد و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه کیتی پناه رسید و آنچه از اطوار و اوضاع
ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرط عرض رسانید و در خلال این احوال علی پکت پسر **شاه**
جونی قربانی بنا بطلب دستدای حضرت صاحب جوانی بار دوی هایون پوست مراحم پادشاه
رقم عفو بر زلات و مثرات اکشیده صنوف غنایت و تربیت در باره مشایخه ارزانی داشت
و دختر او را جهته امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سکین داد و در باب توجه هراة بر طریق
مشورت با او سخنان در میان آورد و قرار بر آن یافت که در اوایل فصل بهار بکریاس کردن
اساس حاضر شود تا در یوش هراة لازم رکاب هایون باشد علی پکت متقبل این معنی شد

سوکند ان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول نماید و از جاده استقامت و طریق متابعت اینچنین
نخوید اما بخت بد طالع ضعیف او را بر خلف و عده باعث و محرمی آمده و خامت نقص و پیمان برود
او بلکه با کثر ایل جونی قربانی سرایت کرد و چنانچه عنقریب روزه کلک پان خواهد گشت انشاء تعالی
فی الجمله بعد از مراجعت علی پیک جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که ایشان
توجه نفس مالون سرداری صاحب جو در ابا لشکری کران بولایت خراسان فرستد تا مهابتی
در دل دشمنان افتاده و از سرکشی و عناد احتراز و اجتناب نماید و قریحه اختیار بر نام امیرزاده پشیمان
بلند مکان منظور نظر حضرت آله امیرزاده میراث افتاده فرمان قضا و یان نقاد یافت که از
جهاگیر باد امیر حاجی پر لاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقو غاد امیر عثمان و امیر عباس
محمد سلطان شاه و قاری پسر محمد که توجین و تابان بهادر و روس بوغادر و سار بوغادر و دیگر امیران
پشته پچا با پنجاه و توشون از سپاه ظفر انتاب لغزت انما در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهی
متوجه صوب خراسان شده پاییز در مستان و بر بلخ و شبرخان بگذرانند و شاهزاده عالمی
بموجب موده عمل نموده و با سپاه لغزت پناه از چگون گذشته مواضع مذکوره را مخیم داشت
و اقبال ساخت چون رستان باختر رسید ترکان سمرقندی با دغیس که معمورترین ولایت ملک بود
تا مشد و مقام موفور از اسب کوفند و شتر بدست آورده باز گشتند و در این اثنا علی پیک جونی
قربانی ایلمی پیانه سر بر سلطنت مصیر رستاده بودند داشت که اگر بر حسب مقرر رایت فتح آیت
بجانب خراسان در حرکت آید بنده کینه غریبی شده و در طریق نیکو بندگی مهابا اکن تعبیر نماید **کفتار**
لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کردون توان بصوب ایران در او آفرینش نشین تانین
بسمایه بفضل بهار حضرت صاحبقران سپهر اقتدار یورش خراسان را و جبهه عالی نهست

ساخت و با جفا و عساکر ستاره و عده با طرافت و جوانب توابعان بهرام صولت رستاده و
ماهجه توق طفر پیکر پیش از جمع آمدن تمام لشکر پرتو توجه بجانب ایران انداخت و دارای
کشور بطالع مسعود و زمان محمود در آن شد **س** ز آب چگون گذشت آمدتینه **س**
در خراسان نکر دستا خیز **س** و چون آنحضرت بعد از قطع مسافت بقصبه اندر خود رسید از حسن
که نسبت با ولایت داشت بدیدن بابا سنجو رفت که بی شک از ابدال و اوتاد زمان خود بود و او
از سر جبهه و جنون سینه گشت بجانب حضرت صاحبقرانی انداخت و شهریار کامران از روی
فال خبر بر زبان فصاحت پان گذرانید که پادشاه پادشاهان خراسان را که سینه زمین کوشید
درین یورش با از برای خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ بر ضمیر انوار رباب دولت پرتو اندازد
لا اله الا انچنان شود و چون خبر توجه رایت لغزت آیت بسج ملک محمد برادر ملک غیاث الدین
که دران اوان بمکومت و ضبط سرخس قیام می نمود رسید بر سپیل تعجیل در حرکت آمده و پیش
بساط جلالت مناط مشرف شده لولای مهابات باوج سموات رسانید و حضرت صاحبقران کاملاً
از نواحی جل و خراسان ایلمی پیش علی پیک جونی قربانی رستاده که باید بر حسب عده لشکر با جمع آورده
هر چند زود تر بار دوی مالون بودند علی پیک از بخت بد طالع برگشته با آنکه خود نیامد رستاده
نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق پهنای و بد عهدی که نه شیوه مردانست و نه شیوه
مسلمانان قدم نهاد و در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین پیر علی بآن زودی
و یا ریش بوز از سرداران انتزاع نموده بود و بسیاری از لشکرا و در انجانب بودند حضرت
صاحبقران غنان عزیمت بجانب جام و کوه سوبه تافت تا لشکر آنجانب بملک طبعی نتوانستند
آمارا تم خود از پرتقه سالخورده جنین شنیده که احمد پسر محمد سلطان شاه که غریبی سپاه

غلویانه بود در ظلمت لیل بر او غلط کرده شهر را بنواحی کوه سویی پروردن بردن الجبل را بایست کشوری
 چون بکوه سویی رسید پهلوان مهدی سردار آن موضع بقدم اطاعت انقیاد پیش آید مشمول نظر
 عاطفت گشت و رعایا کوه سویی از ضرر و آسیب عبور شکریا است اثر امان یافتند و چون صیبت
 درع و کوشه نشینی و ازین دانی عالیجناب لایتناب قدوة العلماء اثر این اسوة اولیاء المتأخرین
 مولانا زین العابدین ابوبکر تائبی تدوین الله بغفرانه بسم حضرت صاحبقرانی رسیده بود و بزم
 طاعات او عازم تائبان شده و بدان موضع رسیده شخصی را از پیش و رستاده در حین ارسال با او
 گفت که بخدمت مولانا برود و بگوید که امیر تیمور درین قبضه نزول کرده شما را بدین ایشان می بایست
 رفت و رستاده بموجب سرموده پیش مولانا رفته زبان بآن کلمات بگفت و مولانا در جواب
 فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن بشنید
 روی توجه بوثاق مولانا نهاد و بجز بتر و جوی اتفاق طاعات دست داده مولانا سخنان نصیحت امیر
 بر زبان مبارک آورد و در اثنا محاوره و ایراد فصاحت حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا
 خود را نصیحت نمی کنی که خرمی خورد و در تکب محرمات می شود و پیوسته بمنیبات اشتغال نماید
 مولانا در جواب سرموده که او را نصیحت کردم نشنود حضرت جبار مستقم شما را بروی کاشت
 و اگر شما نیز نشنودید دیگر را بر شما کار بود و ازین سخن صاحبقران با حشمت گریه و رقت کرده از
 پیش مولانا پیرون آمد از آنحضرت منقولست که گفت در زمان دولت بکر س از ارباب غارت
 و اصحاب ظلمت و منقطع و کوشه نشینان که طاعات کردم بحسب فراست و هم و هر اس از خود درویش
 یافتیم بخلایف مولانا که در حین رویت برعکس بودنی الجبل چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی را دید
 فرمود درایت غزیت بجانب هرا برافراشت نخست بقبضه نوشنج رسیده ارباب آن در قلع و بر

و اسباب حصار داری مرتب داشته بقدم ممانعت پیش آمدند و چون نوشنج خندق پر آب داشت
 لشکر لغت شعار سه روز بموجب فرمان حضرت صاحبقران کامکار اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب
 داشته روز چهارم که خسرو سپهر احتشام قنبر این قلعه میسنا فام تیغ شعل از نیام بر کشید فرمان قضا
 جویان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر غلوثان از مواضع خویش جنبیده و
 قلع کشایی اداستین رزم آزمای پیرون آوردند و بموجب حکم واجب الاتباع بهادران لشکر منصوب
 روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون ایکو تیمور بکوت و پیر امیر مویدا میرزاده علی
 دلد عباس بهادر و بیشتر دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفضیل آمدند
 و از اطراف جوانب دیوار و خنجر کرده بقلعه درآمدند و ارباب فتنه را بیا سار ساینده هر چه در آن بقعه
 یافتند بجا رزب عمارت و تاج برافشید **ذکر نهضت آیات انصرت آیات از نوشنج**
براهه و فتح و تسخیر آن در اثنا ساعات اسیر است چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قبضه
 قبضه نوشنج فراغت یافت عیان غزیت بجانب دار السلطه هرا یافت ملک تینا الدین
 بجهات حصار و کثرت احوال و انصار مغرور گشته از حادثه روزگار غافل ماند و حضرت صاحبقران
 مدد و بند قلع کشایی با بهادران رزم آزمای بظاهر هرا رسیده بر کرد و شهر محیط گشتند و آنحضرت
 بنا بر غم و احتیاط فرمان داد تا بر ابر حصار خندق فرو برده و چنان سازند که مخالفان را بجال آن
 که بر بسم شبح چون آمدند نمایند و شکر بیان بموجب سرموده علی نموده خاطر ازان مرجم خشد
 و در زمانی که حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر بازو جهان نورد و سوار شده اطراف جوانب
 شهر را احتیاط می نمود طایفه از دلیران صفت شکن و غویان مرد افکن در دروازه باز کرده بودند
 آمده جنگی منع بانها دند لشکر غلوثان در آن روز آثار جلالت بظهور رسانیده و مخالفان

تا دوازده دواينده خلق کثیر را بقتل آوردند و چون تیرگی شب قوت با مرء را از ملاحظه محسوسات
مزدول گرداينده از هر دو جانب شاعل افزوده تا طلوع تیر عالم افزود پاس داشتند و روز دیگر لشکر
نفرت انساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جرح
دل دشمنان از مهابت سیف و سنان ملازمان پادشاه کشورستان ایلام پذیرفته بودند
روز پای از دروازه بیرون نهادند و محاربه روی نمود لیکن در ظلمت لیل طایفه از آنجا مت
وخیل پسر ششگون از دروازه انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده و کس را گشته تعجیل هر چه
مراجعت نمودند دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف کشیده و جنگ سلطانی آغاز کردند
و حضرت صاحبزوان کا مکاتبت نفس بمایون سوار شده و قریب بحصار آمد تا شام باده کارزار
بها دران نفرات شعار از قدم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافتند امیرایید که نمود
سوی جنگ برادر خای بهادر و بهشت پای جبارت پیش نهادند و دستبرد می نمودند که ناخدا
رستم و سنان و سام نریان کشت لشکر بایان از اطراف و جوانب مدوی بحصار آورده و در دایره
بر دیوار نهادند و آنروز ملک غیاث الدین پر علی بر در دروازه سرپل انجیل اظهار پیردلی می کرد
و کوشش مردانه بطور میرسانید اما در نظر اهل بصارت مانند حوکات ذباب که غایزه بران متر
نشود می نمود سپاه نفرات نشان تیر و سنگ مخالفان را بر بلکه بدوش و سر گرفته قدم پیش
می نهادند و از جمله دلیران اول کسی که بغضیل برآمد خلیل ساول بود و دیگران نیز بمقتابت او
با بر و بالا رفتند و قوی قریب بکوشک مرغی از مری که آب انجیل بشهری آمد در رفتند و دروازه
شکسته بقیه سپاه باندرون شهر بند جدید در ریختند و ایامی مراة از ستیزه آه نیز عاجز آمده
روی بگریز نهادند ملک غیاث الدین با آن ملاقات کرد که داشت شهر بند اندرون گریخت

لشکر فیروزی اثر قریب بر دوازده هزار نفوذستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و مراحم خسرو
از سر جرایم ایشان در گذشته مجموع را جلعت بخشید و رخصت انفراد ارزانی داشته بر مردم
پیغام داد که هر کس از ایامی شهر که بغضیل نزده و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشد مال
داهل و بیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب با و رسد مردم
مراة که این سخن شنیدند کج گاشانه خود غنیمت دانسته و دیگر باره و باره نرفتند و ملک فرمود
در شوارع و سلک ندادند و دادند که خلایق باید که برج و باره رود و در محافظت شهر سعی نمایند
و رعایا چینه قافل در کوشش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون نهادند و التقات بحکم ملک
انکرند اسپند ریشی پسر از سیاب جلادی که بعد از گشته شدن پدرش ظهور امیر قوام
در مازندران از پیم جان گریخته پیش ملک غیاث الدین آمده بود با او گفت که از هر محله کی را
باید گشت تا دیگران متوهم شده شهر نگاه دارند ملک جواب داد که من بناحق خون
بچاکس نخواهم ریخت اسپند گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبزوان
کپان بنفارت پیش ملک و ستاد خلاصه رسالت آنکه این مملکت پیوسته تعلق به
پادشاهان مغول میباشد آل کرت از بایج گذاران سلاطین جکیگز خانی بوده اند که
ملک سپاه قمر و دغا و مطوی سپاه از و بصلح حال بلا و عبادت و دیگر باشد و الا
و از لاد و حاصل عمر و زکاتانی چندین هزار پهلوان در عرصه قلع خواهد بود و خانت مخالفت
بروز کار ملک و اصل و متواصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که جاره و خاتمه نیست
پیر بزرگتر خود امیر پیر محمد و اسکن ریشی را بپایه سر نیز اعلی و ستاده و عده بیرون آمدن داد
حضرت صاحبزوانی ملک زاده را بخلعت بکراختصاص داده صنوف لوازش در شان او

تقديم رسانيد و رخصت بازگشتن ارزاني داشته گفت سلام با بلكت برسان و بگوئي كه
سابقا ميان ما تو عداوتى نبود بلكه خوئشى و قرابتى بسي درميان است و آنچه واقع شد
بنا بر مصلحت ملكى و اقتضائى فلكى بود بايد كه بى جنايت پيرون آيى تا تو اعدا محبت و دوا داشته باشى
مانند اسكندر رشيدى را نگاه داشته احوال و تقاضاى اندرونى را از دوى معلوم نمود و ملك زاده
نجدت پيرون رسیده دیده و شنیده خود مود من داشت و بعد از سه روز ملك غياث ^{الدين}
در باغ زاغان كه حضرت صاحبزوان بى مهال بساعت و اقبال دران موضع نزول اجلا
فرموده بود بشراف دستيوس استسما و يافت با نسر مرصع و كمر كرايهها سرافراز شده بر
بازگشت روز ديكر سادات و علما و اشراف الناس روى بعبه عليها نهاده و بگرياس كردن
اساس رسیده بصنوف اعزاز و نوازش مخصوص آمدند حضرت صاحبزوان از باغ زاغان
كج كرده بر غراز كندستان كه در شرقى هراة واقع است نزول فرمود و در انجا بنقل خويش
و دو تامين كه سلاطين غور در اذخار آن مدنهار و مدير سعى نموده بودند فرمان داد و قير ليغ
صاير شد كه حصار جديد و قدیم هراة را بازيين پساوى پاشد و همان و چون يازمين كشت
كه رب جهان را جنين بود و خواست و حكم شد مولانا قطب الدين را كه مقتداى علمائى خراسان در آن
زمان او بود با دوستى كه خدائى معتبر و توباشش برادر زاده امير آقو خان شهر دوليت
كوجاينده بختكش رساند و چون برج دياره را خواب كردند در وازهاى شهر را كه مغروق با
بود و آبى و القاب ملوك غور بران بخت نموده بودند بر حسب سر موده بشهر سبز نيشان
وانك مال امانى براى امانى هراة حواله داشته پس روزى بخت شده در بعضى از توابع جنين بنام پور
كه چون هراة مفتوح گشت حضرت صاحبزوانى بندين سلطان خاتون كه والده ملك غياث ^{الدين}

از خويش ان لغايت مورخان بخصا ربا لا رفت و در باب قومى ملكت پسرش سخنان
و پذير بر زبان مبارك كذايند و در نظر ما گفته كه ملك غياث الدين مادر خود سلطان
خاتون را در روز چهاركي با پسر خود امير زاده پير محمد و اسكندر رشيدى كه از نسل پيرون بود
و ستاد و امانت تعالى اعلم حقيقه الحال و در ان لا قلع اسكندر كه جلد آن نور مجد رابع و خايس كن
در تحت تصرف و ضبط امير غورى بود و از اولاد ملك غياث الدين كه بوقت بهادورى و دلاورى
از اهلان زمان ايتياز داشت حضرت صاحبزوان سخاوت قريبن با ملك غياث الدين گفت كه
بر پسر خود را از امان كوه يعنى اسكندر بمان ما عده داده و در آوردا كه خواهى تو نيز بقلعه
تا به پيغم كه خواست حضرت باري سبحانه و تعالى در باره شما بر چه كيفيت ظهور خواهد آمد ملك
غياث الدين متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبير و لطف تقوياد را از انجا پيرون آورده و
كيتى پناه رسانيد امير غورى نيز بجلوت كرا نايه و انزع سيمورغاميشى مخصوص كشت و فتح
هراة در محرم سنه ثلث و ثمانين و سبعايه اتفاق افتاد **ذكر هفت رايات لغت آيات نبوي**
طوسى كه او توجه حضرت صاحبزوانى از انجا با سفر اين و معاد و آنحضرت از اسفراين بپرسند
و نيات مصلحتا كه بكي چون خاطر خطير پادشاه كيتى كشاى جهانگير از قفصه تنير هراة و امان كوه
فراغت يافت و امير جهان شاه پير امير جاكو را با فوجى از لشكر جوآر بطرف نيشابور و سبزداروان
ساخت تا آنلايت و در حيطه ضبط در آورده و بنفس هايون متوجه طوس كلاه شد تا جواى على بك
جوى قربانى در كنارش نهند و خدشش را كوشالى بسزا دهد و از صيبت توجه آنحضرت مبر و سكون
از درون على بك رخت بسته بين الحوت و آثر جايعدم رجلا و دو خواخوى روى ببارگاه عالم پناه
آورده و خواجه على مويده سبزدارى حاكم سر بداران نيز چون از عزيمت صاحبزوان عالى منزلت

آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل سعادت بجانب اردوی اعلی روان گشت
و آن هر دو سردار بفر باطلوس حضرت صاحبقران دولتی را استعاده یافته بپارسی
خروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و مباهای شدند و بنا بر حسن اعتقادی که خواجه علی موید
بنی فاطمه صلوات الله علیه داشت او را بشیخ نسبت میکردند و حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و
احترام سادات باقی الغایه میکوشید آنحضرت در اثناء محاوره از خواجه علی موید بطریق
پرسید که چه مذهب اری خواجه علی موید در جواب آنحضرت بر فور گفت که الناس علی دین طکم
روشن من روش پادشاه پاک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی شرف انعام ارزانی داشته فرمود
که بزبان معجز بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم جاری شد که من ترک سنتی لایزال شفاعتی و نیز
فرمود که الجماعة رحمة من تابعت رسول دریا بم و شمول رحمت الهی کردم مذهب اهل
و جانت اختیار کرده ام فی الجمله حضرت صاحبقرانی در دیارینش بوزیارت ابوسعید مروزی
رفته دستم داده است و از انجاست که اسفرائین شد چون بدانجا رسید کاشکان امیران
بمال جنگ جدال خواجه پیش از نصب خیم تعیین نودت و مقام یرلیغ واجب الادغان تعاد
یافت که پاه طوف پناه بتیغ شهر پردازند شکران روی با سفر این نهاده یکبار در شهر بخش
و خلق کثیر را بقتل آورده غنائم بی اندازه گرفتند و از منازل و مسکن در بلده اسفرائین اثر
نکذاشته و حضرت صاحبقران از انموضع ایلی با زندران با نوشته پیش امیر ولی رستاده محفل
پنجم آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالیه شتافت بشراف نوازش و سیور غامی
اختصاص یابد و اگر درین باب تاخیر و تعلل نماید ابواب محنت و بلا بر روی خود کشاید امیر ولی
نوشته حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم نهاده در اغوا و احترام رستاده مبالغه تمام نمود و در

اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلی را مقضی المرام باز کرد و ایندو وعده داد که غنویب باحو از دولت
بساطوس نایز خواهم شد و حضرت صاحبقرانی چند روزی در بعضی از مرغزارهای ولایت استواری
ساکن گشت تا اسبان لشکر بآن قوت و قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا بریان شرف
نفاذ یافت که طایفه از اشرار عواشه را که پیش ازین جناحی سبق ذکر یافت بقتل امیر حاجی پسر
و برادرش اید کو جبارت نموده بودند بسیار سارسانیدند و آنموضع را بر پسم سیور غال بر پیر
و نیر امیر حاجی پسر لاس ارزانی داشت و در آنها آن قبه در تفرق ایشان باند حضرت صاحبقران
از یلایق او غولجایق نهضت نموده فنان عزیمت بجانب دارالملکت سمرقند معطوف ساخت
و ملک خیانت الدین و دیگر حکام و لایات خراسان را بمواضع خویش رستاده و در زمان دولت
و اقبال حضرت صاحبقران عدیم المثال معاد و مسالکت قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و
اهالی آنجا از قیاسم سمندش روشنائی یافت و رتبه سادات و علما و اکابر و اشراف آن دیار
از زمین همت بلندش ارتقاع پذیرفته از انجاست که رفت و زیستان در آن بقعه فرخنده بعیش
و شادمانی گذرانید و درین اثنا امیرزاده میرانشاه که بر حسب فرمان بهر خشنود بود و ملک محمد
برادر ملک خیانت الدین را گرفته بدرگاه کیتی پناه رستاده و خود شلاق آنجا کرد و مقارن این
حال روزگار جناحی شیمه عادت اوست در مقام جفاکاری آمده بنابر طالی بر صیغه خاطر
انور حضرت صاحبقرانی نشاند بیان این سخن آنست که آنحضرت با دختر فرخنده اختری بود
در پس پرده عصمت طغای شایم که حضرت صاحبقرانی او را بر زبان عاطفت و مهربانی آگهی
و آن معصومه بموجب شت بنوی در رضای ولی در سلک ازواج امیر محمد پسر امیر موسی
داشت تا که عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هر چند اطباء حاذق در معالجه

سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد عاقبت تقدیحات بعضی ارواح پسرده برای دیگر نقل فرمود
اتانده و اتانیه راجون و از وی یک پسر ماند که موسوم بود با میرزاده سلطان نحسین حضرت صاحب
که در تنگ و قار در زیر این کبند و آرائی داشت قتل و اضطراب بسیار نمود و خان اصطلا
و اختیار یکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تغزیت و ختمات کلام ربانی جهت ترویج
روح آن مرحومه محترم الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی و سایر ملات و صدقات با بل فقر
و در باب احتیاج رسانید تقبل **تعالی** **کفایت** **در شکر کشیدن** **حضرت صاحبقران عالمکانت**
دوم بجانب **فراست** هنوز جرات فرقت که یکی نغده است بغیر از ان التیام نپذیرفته بود که ایلمی خواهر علی نو
رسید معلم تا که علی پیک جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار انداختند جانت
که بنده کینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت سامت و ملالتی که حضرت صاحبقرانی از رحلت
ارجمند داشت اصلا طعنت بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این سخن با ما رسید و یاری عرضه دا
آن نداشتند بر هر تقدیر قتل ترکان آغا که خواهر بزرگ حضرت صاحبقرانی بود با تصواب
دولت زنگنه که در آن آینه خیمه آنحضرت بصیقل نصیحت زوده گفت که دفع فتنه و فساد از
مسلمانان بر دست همت پادشاهان دین دار از قبیل و اجابت و خویشی داری در امثال این
امور در مذمت خبر و ان ذوی الاقدار از موقوفه منیسات و ممنوعات و چون این سخن از
شفقت و نیکوای بود پسندیده عقل سلیم و طبع ستقیم حضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه و عادت
او بود درین مصیبت عظمی نیز سرازیر پان رضاد سلیم بر آورده و به توالتات بر احوال ملک
و ملت انداخته با حصار لشکر با زبان داد و در آفر زستان از چگون گذشته آوازه
عزیمت مازندران در انداخت و ناگاه با مساکر کردن مازنجو احوال حصار کلاهت و در باب

ایلی جونی قربانی بچار در نیارده بود و غرضه شنب و پنج ساخت و امیرزاده پیران و از هر کسایت
نصرت آیت آگاه شد و از خشن سز و آن آمد و باز دوی هیون سوخته شرف دست بر سر حال کرد
و ملک بنات الدین تراب که در آنست به تقبل با طعنهات مناظره گشته در زمره سایر
ما زمان اغوا طریقت و پیش از وصول حضرت صاحب قرانی علیک جونی قربانی متعلقان و منتجان خود را معلوم
کلاه و آورده بود و پشت و پندار بر دیوار حصار برپا کرده باز نهاده حضرت صاحبقران کاهکار ز عایت میزدی
که با او در خاطر داشت ملاحظه کرده خواست که از دست برداریم علی پیک ولایت او با حال حوادث
و نوائب که در لاجرم ایلی و ب زبان پشوی و شسته و بزبان عطف و تنه داد که سبب این همه
در اسسست و طبعه که به و غرضه و اندیشه بین جانت شایسته تا قوه الفت و استیاس خلق در نهاده
و هم محادات و مخالفت سرایت کند و سیلاب طایفه و آبشش غمید کرده علی پیک ازین کلمات شانه
مطلقانه شد و بنده عطف از گوشش در کرد و بکسالت حصار و مناسبت قلعه موزر گشته از حاد
صواب اعراف جنت و بقدم متابعت پیش نهاد و با و از سعادت چنین کس از کسالت صورت داشت
صایب تر بر بعضی میر نمود که در کان جهاکر از صوب کلاه بجانب اپورد در حرکت آمد و بوضع کردن زول
که در سبب منظور چار رسیده که غان غنیمت برغ امیر و معلوف خواهد شد علی پیک چن از حمت
صاحبقران جزاینت و آوازه لغت ارده ای اصلا بطرف مازندران کشید با آنکه بیشتر بنا بر عدم خرم و حسیاد
هم ازین امر آسیمی با بوال و جابر پان اور سبده بود این لوبت از حوادث زمان عانی شده مجموع است
و کوهن و شتر که بچار برده بود و چون در سواد و در علف را زار با کرده خود ملین خاطر ثبت صورت
صاحبقران بر دیگر عطف غالی کرده بنظر کلات ترول نمود و لشکرین دست بوزن و تبارج چهار پان
دوازده که در سبب قیان که اهل فخر و قد بود صاحب جمل و ناقد شده و بعضی از ایشان که بر بهای نعلی تفت

بداشته خداوند قطارهای اسب در دست گرفته و در میان حضرت شهاب اطراف و خوابگاه را پناه
نویسب روزگار خود که منتهی و کور که زده بودن انداختند و ایشان جابج دست مرا پرده حاض
مقابل دروازه حصار که در دروازه چهارده استوار داشته بودند و دیگر دروازه را بر شاهزاده دکان
دار تقسیم یافت علی یک دین عالم مولی و در شیر شایده که در خوف و رعب بر میخیزد چنان
استیلا یافت که پس از آنها روز روشن از شب تاریک شد لاجرم دست در امن خضوع و خشوع داده
مرا از که پان تصریح نگارم بر آورد و بر زبان سگت و نیاز مودت را ای عقده کش که دانید که من از اعمال
نکو امید و دروغا پسندیده خود ترسم و در جوارت و جراتی که درین مدت واقع شده عجب است
و وقت آنکه بزور خدمت شتابم بدارم اگر آنحضرت با کرم بسیار و تقوا نیک قدم رنجور نموده بر دروازه
آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار بکنم در عود و توفی عفو و اغماض ایشان روزه سعادت و منن بویس
حاصل کنم حشر و جرم پیش پریش و در با سعادت و انجام موعود داشته از برای آن که
روزی تعیین فرمود و در آن روز ما به سواران در حصار برانند و آن حصار را می داشت بغایت تنگ
باریک در دروازه تنگ مانند سراج و خاطر دشمنان بسیار و تاریک و چون علی یک را معلوم شد که
آن حضرت با مسعودی چند تشریف آورده جنب طینت و ثمرات طوبت او را بران داشت که جمعی
در کین گاه نشاند تا دوست غنیمت داشته مگر دغدی اندیشند و ذات کامل صفاتی را که در حفظ و
حمایت غایت یک منان باشد استیبه رسانند صاحب دان دولت یار زمان دور در دروازه و کلاه
نوقت فرمود و آن پسر پیرت بقول خود و نام خود در پرون نیامد و آن حضرت مر جبت نبود و پس کار باز
پرده ظلمت در پیش ایشان زد و داشت در همان سلامت و غایت بمنزل محبت فرود آمد و چون صورت
صاحب توان بر اندیشه بد و نقص علی یک حل زبان توان یافت آن شخص و عقب او ملتهب گشت و زبان

تقوا بران شرف لغات یافت که لشکر قیامت اثر روی آن کوه و کمر نهند و اشاره علیه صادر شد که
جمعی از مردم مکریت فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه بکت و کار از مراقت ایشان بسته اند
بیالابرایند سوار و پیاده دل بر تخیل قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان مکریت و
بدخشان هم در آن شب آثار جرات و جلالت ظاهر ساخته بکوه برآمدند و معان وصول ایشان
بفتح جیل طایفه از بهادران سپاه لغت نشان بر غور زده و نفیر کشیده به در و دروازه رسیدند
و آن تیمور بهادر و ایکو تیمور و دیگر سرداران دشمنان را از مقابل خود رانده بیالای کوه برآمدند
و بیشتر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در مکر ایستاده بودند که ناگاه دشمنان متوجه ایشان
شدند حضرت صاحبقرانی طایفه از پر دلاز آمد و عمر عباس و بیشتر و ستاده از جانبین حمله
کردند و بعد از کوشش و کشتن اعدا منکوب و مقتول گشته فریاد الا مان بر آوردند و علی یک را گاه
بهمان رسید و کسی پیش حضرت صاحبقرانی و ستاده معروض داشت که اگر لشکر فیروز زنی
دست از جنگ باز دارند من فردا پای اطاعت انقاد پیش آمده عیبه مایون را بقبل ب
عبودیت سپارم و پشانی فراغت و سکنت بر زمین خدمت کنم و بر نیغنی عهد بسته این پیمان
با بیان مطلقه موکد کرد ایند و نیکو و زوشیج محمد حاجی را از امر اعظام جوانی قربانی با دختری که نامش
شاهزاده محمد سلطان بها در بود پرون و ستاده و ایشان بزبان عجز و نیاز و بچارگی علی یک
بعرض رسانیده تفرغ و تشفع مملکت نمودند و بر مقتضای کلام المؤمن عز کریم بار دیگر حضرت صاحبقرانی
میشاق علی یک را در عزمه اعتبار آورده زمان داد و تا سپاه از جنگ گاه باز گشتند و آنحضرت نیز
بنفس مایون مراجعت نموده در دناق خجسته فرود آمد و نیکو و زوشیج محمد جوانی در رکاب فرزند
پادشاه کایا بیچ کر مایون آمدند و دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت سیمانی سوار شده

تا دروازه کلاعه را ند و علی پیک جونی قربانی طوعا و کرها از حصار بیرون آمد و پشانی حضرت
بر خاک پست نهاد و بجان امان طلبید چون طمس هوا و باج عاجز و مقرون گشت درخواست نمود که
افروزد و دیگر از ملازمت رکاب لغت انتاب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبزاده
بر صحیفه این مطلب او نیز رقم اسحاق کشیده از در حصار بازگشت و محفوظ بنهرت عنایت
کرد کار در وفاق همایون نزول فرمود و چون روز دولت علی پیک بشبخت تبدیلی یافته بود
و آن شب او بر حد زوال رسیده در جوف لیل راهی را که لشکر لغت شعار بیابان یافته بودند استوار
گردانیده بار دیگر پشت افتاد و استظهار بدیوار پندار نهاده یا غی شد و کشف دار در حصار سنگین
فرزیده و دم در کشید حضرت صاحبزاده سعادتمند ترین بعد از التماس از آن موضع معادیت نمود
قریب بقلعه قفق که در آن زمان خواب بود و نزول فرمود و آن بقعه میان کلاعه و اسپور و واقع
و بر حسب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده بعد از دو شبانه روز
از آن کار پرورداشته و حاجی خواج بکوته الی آن قلعه مقرر شد و جمعی از مردان کارزار و دلاور روز
پنجاه بمصاحبت او متعین گشتند و حضرت صاحبزاده امیرزاده علی پیرامیر مومنین را که خواهرزاده
آنحضرت بود و با شیخ علی بهادر توهمات ایشان بجا فطنت باها کلاعه باز داشت تا بطریق آمده
مخالفتان و معاندان مسدود کرد و در آنوقت **تند ترشیز بسعی ملازمان رکاب پادشاه سپهر ارتقا**
و آمدن ایلی فارس و خلاصه و دو مان مظفری جلال الدین شاه شجاع علی پیک جونی قربانی چون در آن اودان
زندگان و نخل گاه را وطن ساخت حضرت صاحبزاده چون بحر موج در حرکت آمده کشت النفات بر کنگره قفق
قلعه ترشیز از اذاعت و حصن ترشیز قلعه بود حصین و مومنی رسید و که تو الی آن حصار در آن روز کار یک علی
سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را با سپر و دو فوجی از سیدیان با او در آن حصار بسر می بردند

و آنجماعت در میان قوم غور بغوط شجاعت و فوج جلاوت و کمال مردانگی و شیهه فزاکی ایستاد و ششده از
غایت تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را بذخیره فراوان و اصناف آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
ملو و شون گردانیده بودند آماده جنگ و جدال شد حضرت صاحبزاده کتی سنان با ملک
غیاث الدین گفت که اینجامت تو کران تواند و چون تو غاشیه ایلی بر دوشش گرفته ایست
چرا که دنگشی می کند ملک و بجا گفت که از عدم عقل و قوت تدبیر ملک غیاث الدین در دروازه
حصار رفته هر چند زبان بنصیحت بکشد و مفید نیفتاد و سر بچرخ اطاعت انقیاد در نیار و روند
حضرت صاحبزاده کامکار فرمان داد که جاخویان راهها بریدند و خندق را از آب تهی ساخت
و تقبیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر بنجیوت
کردند و چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بتاید آسمانی آثار استیلا بر صفای
روزگار سپاه ظفر پناه لایح گشته بزخم سنگ عواده و منجینی برج و سور در هم شکست و سیدی
علامات عجز و انگی در ظاهر و باطن خویش مشاهده کرده دانستند که تیر تقدیر بر بستر تیر
ردن توان کرده و راه سیلاب حادثه را بیک مشت کل مسدود نموده توان ساخت لا جرم دست
تفرع بدامن استیمان زده بجان امان خواستند ملکات ملکانه رقم عفو و اغاض بر عترت
ایشان کشیده بجز ما را بملطف احسان خویش نوید داد و سیدیان از قلعه ترشیز بیرون آمده
تقبیل بته علیا منتظر و سرازیر شدند حضرت صاحبزاده چون در نامه ایشان امارات جلالت
جرات و آثار فراست و یکاست مشاهده فرموده بود و مجموع را بر پست و نوازش مخصوص ساخت
و بالغامات و سیور خالات نواخته فرمان داد تا با متعلقان و نسببان کان پیر و بکران
متوجه دیار ما و راه انهر کرد و دغدغه بیاضت محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون

با خانه کوچ متوجه آنصوب موباب گشتند داروغی ولایت ترشیز از قبل امیرزاده میراث پسر
آنکه تقویض یافت و معارن این حال عمر شاه از جانب والی شیراز و بعضی از عراق عجم شاه شجاع
که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتها تمام داشت با تحف و پلاکات بیایه سرر خلافت مصر
و بوسیله مقربان و خواص تبرکات که زاینده و مکتوبی نیز مشتمل بر اظهار یکجستی و تسبیح و تعظیم
و تحویلی بر عرض رسانید و بالانع عنایت و سیور غامیثی اختصام یافته حضرت صاحبزاد
مکتوب نامه نوشت مبنی از وفور عاطفت و مبنی بر مزید محبت و شخصی از ملازمان پایتخت سریر
باعتقالاتی که لایق سلاطین زوی الاقدار باشد مصوب عمر شاه گردانیده خدمتش را خوشدل و
بجانب فارس سیل کرد و یکی از پسرانشینان و دو مان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده
پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود **و ذکر هفت خرد گیتیستان از ترشیز بسبب دیار**
و مراجعت آنحضرت از راه بدلوادریستان بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبزادان کردن توان
تغیر مازندران را در جهت همت ساخته با آنجا بداشت و از راه رود گذرشته کبود جامه و
منزب خیم شکر نرفت نشان گشت امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر
و پیرو سامان گشت و از خواص خویش امیر حاجی و طایفه دیگر را با لغوزهای سب قطارهای
داست و طایفه ای فتنه و طرایف امتعه بدرگاه عالیشان روان ساخت و بزبان استکانت
غرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سده سلطنت مراجعت فرمایند تا بنده کمینه از سلاطین
فاخر قدم در سلوک رشاد و سداد نهاده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و مدتی
که اخلاص بر میان بسته شرایطیکو بندگی بتقدیم رساند از کرم پدید یغ پادشاهانه بعید
بدیع نباشد آنحضرت رقم اسعاف و انجاء بر صحیفه ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود

عنان بر تافت از راه سلیمان و بومکان عبور فرموده در مرغزار را دکان فرو داد و در اثنا
این اوقات خبر مصاحبت و مصادقت علی پیک جوانی قربانی و توسل حسن او با میر شیخ بها
معرض رای عالم آرای گشت مفصل این بجل آنکه بعد از توجه رایات نصرت آیات بجای
مازندران امیر شیخ علی بهادر تحقیق مرمی و کمرهای کوه کلاه کرده با تنی چند از خواص ملازمان
خویش ششی بی وقوف امیرزاده علی پسر امیر موند که با اتفاق بر حسب فرمان شهر یاز باستحقاق
محافظت طرق و محاصره کلاته می نمودند بیالای کوه برآمد و در تاریکی شب راه غلط کرده بگری
باز خورد و دشمنان برین حال اطلاع یافته در راهها و گذارها مضبوط ساخته بمقابل و مقابل
پیش آمدند و از طریقین سواران انداخته بمنگ مشغول شدند و شیخ علی بهادر تا تیری در کش
داشت ترک جنگ نکرد و دست از قبضه کمان باز نداشت و چون جعبه از سهام تیر گشت
و امید بهی داشتقام نامد ناجار در مقام تسلیم آمد و او را با چند نوکر گرفته بقلعه در آوردند امیر علی
مقدم او اظهار استبشار و شادمانی کرده در اعزاز و اکرام و تعظیم شیخ علی بها
در غایت مبالغه بجای آورده و فرمود تا از برای او خوکهای قریب بخگاه خاص ترتیب
دادند و شرایط میافست حرمی داشته حکم کرد تا بهر رعایت خاطر مهمانی چنان هر روز شکیل
پیش او می کشیدند و با او طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع کنان خویش بها
و دران تابستان مرض طاعون در حصار کلاته انتشار یافته بسیاری از سگان قلعه قدم
عدم نهادند و این معنی را بنیجه مخالفت و عنادی که بآن سعادتمند پاک افتاد و در زیدند
و چون جلگه را دکان منزب خیم سر اوقات پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بها
باز دوی همایون پوسته احوال علی پیک و ارباب حصار عجز و پیاکی ابل غلبت و خوار

حضرت صاحبزادگان کا مکہ رسایند و زانو زانو درخواست کرد کہ خون علی پیکت بنی عباس
ریخته نکرد و چون طمس شیخ علی بہا در بشارت اجابت اقراران یافتہ علی پیکت اباحتیخ و کفن بہ
بارگاہ فلک اشتباہ رسایند مراحم بادشاہان کنان گذشتہ بخشید و معنون کلمہ المامنی لایذکر
عمل نمود و چون زمان قضا جویان بنیاد پوست کہ علی پیکت و سایر امرا و جونی قربانی را با کوچ متعلق
بفرستد بر بندہ منشور حکومت ہر اہل باہم امیر غوری پسر ملک غیاث الدین تکی شدہ و ہر حسب نمود
ملک نیز متوجہ ماوراء النہر گشت از غایت شقاوت در راہ ہر حوکاری اقدام نمود کہ قتیقہ
منجربان شد کہ او را گرفتہ و بند کردہ بہ قفس بردند پسر الشی بہمان یونسون و طریق باور
درستادند و امیر کہ پسر غمو کہ ہزار و بیست و شش حکومت سبز دار بہستوز مہر
بر خواجہ علی موید سر بدار قرار گرفت چون حضرت صاحبزادگان بہستوز سرسلطنت نمود
فرمود ملک غیاث الدین پسر علی کرت را با پسر بزرگترش پسر محمد در سمرقند موقوف داشت
و علی پیکت جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک شاہ را بند کردہ بانڈکان
پیش امیر زادہ ہر شیخ دستا ذکر شدہ غوریان در ہر اہل و اشغال حضرت در ماوراء النہر
اولاد ملک فخر الدین و برادرش در زمان حکومت ملک حسین و پسراد ملک غیاث الدین علی
در کال فلاکت و فلاکت بی اعتباری روزی شب شبی بہ روزی آوردند و دران زمان کہ
خواسان در تحت تصرف ما زمان عتبہ علیا سلطنت آمد ایشان ظلم نمودہ و در پایہ سر
خلافت معبر مہر مندہ داشتند کہ بانڈکان انبا اعام ملک حسینم و خدمتش تمام اہلک و استبا
پدران ما را مسخرت شدہ پسرش ملک غیاث الدین نیز ہمان شیوہ مرغی داشت و اکنون
فانمول است کہ چمن التفات پادشاہ عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد و حضرت حق

کا ہمار بہر تو رحمت احسان بر ایشان ایشان انداختہ حکومت غور بہکے محمد کہ برادر
بزرگتر بود و از زانی داشت ہمہ دران اوقات ابو سعید اسپہبد کہ آبا و اجداد امرای غور بودند
دوازہ ہنوزان زمان بکال بی باکی امتیاز داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بند کردہ و
بر ان کہ ہشتاد و نہایت بی نہایت حضرت صاحبزادگان خلاص یافتہ مطلق العنان شدہ و
سببہ از بیع و تمانین و سببہا یہ کہ حضرت اعلیٰ خاقانی در ماوراء النہر و امیر زادہ میراث و در موضع
بج و بکن را آب مرغاب قشلاق کردہ و بدو ملک محمد از جانب غور با جلیقہ از آب بجل
روبی شقاوت بہر بیابان غواہت آوردہ و از دغاہت آن جوارہت و جسارت نا اندیشیدہ با
غوریان بی عاقبت متوجہ ہر اہل کشیدہ ابو سعید اسپہبد بایشان پوست و چون شہر
جمن کثیر از ازل و او با شش با جماعت طمعی شدند و داروغہ و محصلان و نوکران امر اگر چہ
مہات ضروری در ہر اہل بودند پناہ بجہا را اختیار الدین بردند و غوریان دست بفشہ و پنا
بر آوردند و چند خود را میزم علی اسپد کہ از جملہ یتیمان فیروز آباد بود و بدر قلعہ رسانیدہ آتش
دران زدند و اترک توہم نمودہ خود را بر ہندہ از بارو بزمی انداختند تا جان بسلاست
بیرون بزند فایدہ بیند و غوریان بی رحم بران کریمچکان ابقانی کردند اہل صلاح و ارباب
عالیم و جمعی کہ از خود بہرہ نہ کشیدہ در کوشہا فرویدند و رجا یا متحیر و کشفہ خاطر شدہ و علاج
آن مرض آبی بسینی نفسی نمی بردند و چون خبر این واقعہ با میر زادہ میراث رسید امیر
سید الدین و امیر آقبو مارا با فوجی از سپاہ لغت نہما بہ سبیل تعجیل نامزد ہر اہل فرمود
و خود نیز از عقب باقیہ لشکر در حرکت آمد امرا چون بجوالی شہر رسیدند غوریان بقدم مقام
و مقام پیش رفتہ در سر کوخہ خیابان ہر دو فریق را ملاقات دست داد و جوہانان جانبین

قال وجدال دقیقه مهمل گذاشتند و آخر الامر بقدر دولت روز افزون حضرت صاحبزادگان
شکست بر نوریه افتاد و جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمد و بقیه السیف بشهر کریمه در طلبت لیس
پراکنده و متفرق شدند و امیرزاده میراث از عقب رسیده سپاه طغوزیاه و کشتن تقصیری کردند
و برای اعتبار از دو کشتگان چند نفر را آوردند و چون خبر این واقعه در سر قندهار رسید
حضرت صاحبزادگان رسیدند فرمان داد که ملک غیاث الدین و پسر محمد را که در سر قندهار بودند
و امیر غوری و علی پیکت جوی قربانی که امیرزاده عمر شیخ ایشان را در اندکان مضبوط ساخته مقید
نگاه داشت بیا ساز نمایند و در سر قندهار حاضر نمایند و سببهای حرم محترم حضرت صاحبزادگان
آنها بفرمانه چند روز و ازین مرحله فانی برای جاودانی رحلت فرموده و بعد از روزی چند خوا
هرگز که آنحضرت قتل ترکان آغا که خاتون خیره عاده بود و بکلیه عقل و دیوارگی استار است
و این حق را بیک اجابت گفت و آن محترمه را در جوار مزار غایب الا نوار این تم خیران صلوات
علیه قثم بن العباس رحمه الله علیها دفن کردند و حضرت صاحبزادگان بعد از تقدیم مراسم عزیمت
جهت ترویج روح آن دو بانوی عظمی فواضل صدقات برابر باب نفوذ احتیاج مبذول داشته
بواسطه خرمین و طلال که از مفاصل رقت ایشان روی نموده بود و از مهلت دینوی اعراض فرمود
و چون امور ملک و ملت بآن رسید که اختلال پذیرد و باب عایم و اکابر سر قندهار و طایفه عظمی
و نصیحت بتقدیم رسانیدند آنحضرت بر توالیقات بر مضبوط مملکت انداخت و نخست امیرزاده
باشکر کران بقلع و قلع قمر الدین که خیر مایه نشد و سپاه جبهه بود و نامزد فرمود و سپس
متوجه شهر دکنش کشید و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم بهرین که از خود
داشتند در دست غنیمت شمرده آنچه در اوق او یافته بود و نایب و تاج را دادند و امیرزاده علی

شکست یافته بازگشت و بار دوی اعلی پوست حضرت صاحبزادگان امیر شیخ علی بهادر و سیف
پیر امیر حاجی سیف الدین و اتمش و ادعوت و اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع بن باکان قوم
دستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد و امیر جهان شاه جاکو و ابلیجی بوف و شمس الدین
پیر اوج قرا بهادر و صابین بهادر و هزاره سوار و آوار بر حسب فرمان حضرت صاحبزادگان
از عقب انجمت روان گشتند و از سابق قوم بهرین را در صحرای بیابان یافته بسیار بی
یقین رسانیدند و اهل دیال انجمت را با سیری گرفته احوال و احوال آن قول را غارت کرده
مراجعت نمودند تا تم رسیده با امیر جهان شاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند ملاقات
و چون امیر جهان شاه مأمور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسر باشد و عقب داشتند
مجموع ایشان را با ذکر دایده و از آسی کول گذشته تا کولک توبه با اتفاق رفتند و چون از د
خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و با نواح و لجوی سی و سیور غامیشتی
یافتند گفتار و لشکر کشیدن حضرت صاحبزادگان کنیستان نوبت سیوم بجای نایب ایران رسیدن بهاره
و نهضت نمودن از آنجا بیستان و فتح آن حضرت صاحبزادگان طغوزین در پانز سال مذکور
لشکری بیرون از قیاس تخمین جمع آورده بغیر تسخیر مازندران از معبر تر بهر گذشت و چون
کن آب مرغاب مغرب خیام سپاه لغزت انتاب گشت امیر جاکو که بر حسب فرمان بگو
کابلستان اشتغال می نمود و از عقب رسیده بشریت با طیبوس سراوا شد و بعد از عرض
مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باد بود شتافت و درینو لا خبر رسید
که تو من کر سیری نمود و سی علم عصیان افزاخته پای در بادیه خلالت و فوایت نهاده است و همچنین
بپای مع علیه رسانیدند که شیخ داود و سبزه داری که حضرت صاحبزادگان او را به پیشوایی بنهاد

بلندتر تیره کرد ایند بود بر کوفان نعمت اقدام نموده داد و غنای آنها را بهان بهادران گشته است چون
امیرزاده میرانش بران حال اطلاع یافته امیر آقو غازی با طایفه از دلاوران نامدار بجانب سرد
روان ساخته و امیر حاجی سیف الدین با مداد از عقب روان شده با اتفاق سبزو دار را محاصره
گرفته اند و مردم بسیار بقتل آورده و شیخ داد و ذکر بخت بقلعه بدر آباد که بقدر کوهی واقع است متحصن
شده و اکنون امیر حاجی سیف الدین و امیر آقو غازی بمحاصره آن اشتغال می نمایند و درین اثنا
تجارت اهل سیستان نیز مسجون حضرت صاحبقرانی گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوج و اهل
باسپاهی آراسته بجانب امیر ولی رستاد و تا در برابر او بنشیند و نگذارد که از مقام خود بتر
آید و روی تو خیر بطرف سیستان نهاد و چون به راه نزل فرمود بنا بر اتفاقی که مردم آنجا با
غوریان نموده بودند مال امان برایشان حواله رفت و ریاضت نصرت آیات از به راه نزل
سبزو دار در حرکت آمده لشکریان قلعه بدر آباد را محاصره کردند و حصار را بقب زده دیوار
عظیم بقتلاد و شیخ بچی و وزیر که بر سر نقیچان ایستادگی می نمود با طایفه دیگر در زیر دیوارها
هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند بکل خشت استوار کرد
منارها ساختند تا اعتبار دیگر سرشان و متردان باشد فی الجمله ثبات مردم قنات بی باک
بی خرابی و ویرانی در خوا سپان واقع شد بتخصیص در به راه و سبزو دار و رعایای بسیار
در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجایی رسید که زندگان را بحال تجویر و کفن
و سپلمان از وطن جدا شده بکربت غربت مبتلا شدند و از عیال و اطفال و اخوان و اقوال
جدا ماندند و چون خاطر خیر و جهانگیر از قیغه سبزو دار فرست یافت طایفه از سواران شمشیر
نیزه گذار را بجانب سیستان برسم منتقلای روان فرموده خود از عقب ایشان متوجه شد

شاه جمال الدین زاهی که دران اوان حکومت فراه نوبت با در رسیده بود بقدیم درویشجوی
و نیکو بندگی بیرون آمده و با کرام داد و از سراز شده در سلک سایر بندگان انحراف یافت
اما رعایا با نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انساب بموجب فرموده شهریار کامیاب
آنولایت را بغارتیدند و آنحضرت با دلاوران جوشن پوش بجصاص زده رسیده جنگ پیش
و در میان روز قلع تحت نصرت ملازمان عتبه علیا در آمد درین اثنا پنجاه کس از متهوران سیستان
پیش آمده محاربه عظیم واقع شد و بعضی از مخالفان کشته گشته و برخی روی بغور نهادند و چون
سیستان از غبار رسم باد پایان ملازم رکاب غلک فرسای عطر سایی آغاز نهاد و بدر واد
نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی بالای پشته ریگی برآمد و شاه شامان و تاج الدین قلعه
کاهی و جمعی از پیش شاه قطب الدین رسیده بغور زمین بوس سراز گشتند و در باب مصالحه
کرده اظهار خدمتکاری بجای آوردند و بصفوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت با ایشان
بجکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته بغور جنگ و پیکار پا ده و سوار از دروازه
بیرون ریختند حضرت صاحبقران کامکار دو هزار سوار در کین گاه باز داشت و فرمان داد
تا امیر محمد سلطان شاه با نفوی اندک پیش رود و در خط اول بطریق مکر و فریب روی باز بکشد
و او بموجب فرموده عمل نموده و مخالفان چهره گشته از عقب روان گشتند و آن دو هزار مرد را
کین گاه بیرون آمدند و بر یکدیگر حمله نموده آتش حرب زبانه بفلک افکند و پادگان سیستان
بزنم خنجر بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک هلاک انداختند و سپاه منصور بفریب
آیدار دمار از روزگار مخالفان بر آورده و داوردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس تمام
زدگان در بر کرد و مرد و لشکر دست از خون ریختن باز داشته در برابر یکدیگر فرو آمدند و در

که شهسوار میدان افلاک بغزم تیغ ملک نبرد از کین گاه افق پروان تاخت حضرت صاحب
فلک اقتدار پر تو التفات بریاسا پیش سپاه نفرت شعار انداخت و قول را بقوه شکوه خردانه
داد و میخیزد را بوجو و امیرزاده میرانش و زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقو غایبها
و دیگر سرداران را ملازم گردانید و قبل میرزا امیر سار بوجا و خدا داد پسر امیر حسین و لشکر
تیاست اثر اطراف و جواب حصار را مرکز و ارا حاطه نموده و رعایت عزم را در پیش خویش
خندقی ساخته در کن آن منده باستان و چون شب شده هزار کس که هر یک خیال کنی
در دماغ داشتند از شهر بغزم شبی چون پروان آمدند امیر شمس الدین عباس و براتخواجه
که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم گذشته بمیان آورد و آمدند
و بدست جبارت اسب بیشتری چند ضایع و تلف ساختند و بعد از آن سپاه نفرت
شان از اطراف جواب تیر باران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک و بوار انداختند
و دیگران طریق فرار پیش گرفته بشهر درآمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران
هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند و امیرزاده
بن مویده با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدرواز باز کردند
و از عقب ایشان بشهر در رفتند و شهریان راه داده او را با آن پانصد کس در میان گرفتند
و محاربه روی نمود که داستان پورستان و سام نریان بر طاق لسیان ماند سپاه
قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه پروان شدند و دیافته دل
بر مرکب نهادند و در آن حال آق تیمور بها در با هزار سوار نامدار که اگر رستم هفت یار زنده
بودندی غاشینه خدمتگاری ایشان بردوش گرفتند و بجانب شهر شتافت و محاربه

دروازه را زانده بیستان در آمد و جمعی را که راه بر سپاه نفرت شعار بسته بودند بطرف
تیغ صاعقه کردار پران کرده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشون خود از آن هلاک و بیست
پروان آمده بموکت هایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که یازدهی قدرت
و توان سر پنجه شیرازیان بدست توان تافت از حصار پروان آمد و روی حصار بستگانت
بر ساحت کرد و در اشتباه نهاد و مراحم خروانه ذیل مقو بر جوامیم او پوشیده بجانهایان داد
و در زمانی که حضرت صاحبقران کامکار با پانزده کس بی حیه و جوشن بخص جوائف نفرت
قرب سی هزار کس از بی باکان بیستان مجموع با تیر و گمان دست یکدیگر گرفته از بار و بزرگ آمدند
و راه خمارت و جبارت نموده با آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پاییز سر
اعلی بود روی معبرهایون نهادند حضرت صاحبقران که آن حال مشاهده کرد دهنه ضبط
خان بجانب قول مغطف ساخت پادگان بیستان تیر باران نکردند و زخمی بران نکردند
شهریار کامران رسید حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بمنزل حبیب آیین رسید
فرمان داد که شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر مرتب گردانیده خواست که نفسهایون
متوجه شده بغزم دفع مخالفان در میدان رود و امر دست و مرکب غنائن مامون نوروز
مورفی داشتند که سالهاست که چمن آمل بندگان از رشحات سحاب چنان حضرت صاحبقران
بی حال مانده و در میان است و تا یکی از ما زنده باشد چگونه عقل خست دهد که پادشاه است
قدمهایون در محل خطر نهد آنحضرت درخواست بندگان مخلص شینده امر او بها در آن
از بین و پیا رحله کردند و بزخم شمشیر نیزه و تیر اکثر آن با پیا یان را بر خاک مذلت و هوای
انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از موکه جسته بشهر در رفتند و دروازه بسته تقو

که دزد که سیلاب حوادث را یک مشت کل باز توان داشت لشکر منصور بقیس برآمده
از خدمت ایشان رخصت فرمود و شهر را مستخر ساخته دیوارها را بجا نهادند و منازل و
سیتان را با دای نزاع و زنی که دایند هر کس از سپاهیان که در آن بده یافتند
بیا سارسانند حضرت صاحبقران کابکار نقل اموال خزان شاهان آن دیار زمان داد و
سپاهیان و توانایان از شاه ارزانی داشت و شاه قطب الدین در و سار آن ناحیه را بفرستند
و ستاده فرمود با سادات علماء و صلحا بسیار که بجا نیند و بفرستند و چون خاطرهای
حضرت صاحبقرانی ازین امور فرست یافت متوجه بیت شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفرین
حصار طاق را مستخر ساختند و چون برکن آب سیر من نزل افتاد از مظنه لشکر بایان خسرو کامیاب
بروز بر بند رستم افتاده و معاصی از هم ریخته غراب شد و رایت نفرت نشان از کوه قلعه
در حرکت آمد و درین اثنا پاسبان علیه رسانیدند که تو من نکو داری بجانب کج و مکران رفتی
حضرت صاحبقران که بدقایق امور مملکت آگاه بود و امیرزاده میرانشاه را بدفع تو من نافرمان
آنصوب فرموده امیر که پسر شیر بهرام که بفرستاده است آنحضرت نایز شده بود با امیر حاجی ^{الدین}
و دیگر ابرو نامدار در ملازمت شهریار شاهزاده روان داشت و ایشان روز و شب از حرکت
نیاسودند و ایوار و شبگیر کرده در جلگه قرن بر تو من و چشم او رسیدند و تو من سوار شده و صف
آراسته در مقابل لشکر منصور آمد و امیر حاجی سیف الدین با برحق صحبت قدیم و کبر سن و بجا
حمت آواز بر کشیده او را پرستی گرم نمود و از راه خیر اندیشی گفت که بی تماشای بیارگاه
استباه می باید رفت که بجز خیر و خوبی شامل حال تو نخواهد شد و چون پیک اجل طلب
رسیده بود سخن نامحشوق بسمع رضا اصفا نمود و در خلعت بر تن از بدن جدا کرده

بیارگاه کیتی پناه فرستادند و حضرت صاحبقران سعادت قرین بیلا آب بمیرمن نشاء
و درین اوان ملک محقو که در حین مراجعت امیر حسین آنحضرت تیری بر دست او زده بود با
تخت هدایا شرف با طهوس دریافت و حضرت صاحبقران همین که چشم بروی انداخت
او را بشنخت و چون از مجلس شرف علی بیرون آمد از موقف جلال زمان واجب الاعتدال ^{مست}
یافت که ملازمان بهرام شقام آمد و تیر باران کردند و آن کینه را این عقوبت همچنین بسیار
و در اثنا بدوش قلعه ممتد و قلعه سرخ نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقران آمد و در خلال این احوال
خبر رسید که از ایل تو من سه هزار کس که نه خدای عزوجل را می شناسند و نه بنیوت حتی پناه صلاوة
ایمان دارند در قلعه هزاره رجم شده اند و پهلایان را حاضر روی رسانند صاحبقران پاک اعتقاد
دفع اهل شت و فساد را بر دوشهقت پادشاهانه واجب لازم دانست و لشکر بدانصوب کشید
و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند و حصار را مستخر ساخته بعضی از سرداران
ارباب عساکر را از کوه بزیار انداختند و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث و جویان
پاک ساختند و بعد ازین فتح عمان همایون بجانب قلعه دهنه تافته گشت و در اینجا مردم تقاضی
نموده بودند و رایت شور و جزا خاسته بهادران سپاه عفر پناه و در محاصره آن حصار نیز غایت
جهت مبذول داشته و بیرونی دولت حضرت صاحبقرانی قلعه را بکشتند و تیغ در مخالفان
نهاد و از سرهای کشتگان منارها بر آوردند و پیش ازین او فانیان از تحت سلیمان ایلی پناه
سریر اعلی فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و در غنای طلب داشته درینو لا خبر رسید که آنجا
از طریق مطاعهت قدم بیرون نهاده یا نمی شده اند حضرت صاحبقران عمان غریب ^{بناظر}
الخطاف داده در همان روز که بر ظاهر قلعه نزل فرمود و اشارت کرد که در زم آرمایان ^{ایلی} بپل

شیرشکار مرکب رزم و پیکار شد و قتال صعب روی نموده امیرزاده علی و ایکو متور طلایه
دیگر از بهادران نابدار مجروح گشتند و یکی شاه پسر مبارکشاه بود و اینی بقتل آمد و چون
آتش بر بهادر بی تاختی و دغذغه در امثال این معارک قدم می نهاد و رعایت عزم نمیکرد و حضرت
صاحبقرانی خدمتش را در پیش خود باز داشته بود تا آسبی در آن روز با و نرسد و چون خبر
یافتن امرا بوی رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورد و زانو زده رخصت
جنگ طلبید اما مقبول نیفتاد و آتش و بنبوعی افزوده گشت که از باد غلغلان بسیاری از
قوسنات مرکز خود خالی گذاشته مگر رمضان خواجه که پای ثبات و قمار او متزلزل نشد و
کوه بر جای خویش ثابت قدم بایستاد و حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از
امرا حمله کرده آن کوه را از جای برداشته و میدان خواجه که در حد اشد سن بود و در
سنگی کین کرده چون دشمنان را بر روی کذا افتاد یکی را از آنجه موی گرفته از اسب فرو
و برش از بدن جدا ساخته پیش حضرت پادشاه اسلام آورد و در او آن کودکی چنین جبار
نظر نمود و رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر مال از اطراف و جواب
روی با عدا نهاده داد مردانکی و قتال دادند و ایشانرا منکوب و مغرور کردند و قلعه را
در تحت تصرف در آورده و هرگز در آن حصار ریافتند هزار جات و قوسنات تقسیم نموده
بنیایا رسانیدند و چون خاطر حضرت صاحبقرانی بقدر دولت روز افزون از مهم او غایان
بی دین فرخت یافت عنان توجه بصوبه بند با رتافت و پیش ازین امیر جهان شاه و اسکند
شاهی و بیشتر بهادر بر حسب فرمان با نظرف رفته بودند و قندهار را محاصره کرده گرفته بودند
و سرداران آن موضع را میقتد و مغول با بر روی اعلی و ستاده و چون در اول قندهار مغرب

لشکر لغت شعار گشت حضرت صاحبقران کرده و آن اقتدار امیر جهان شاه را بصفوت
نوازش و عطایا اختصاص داد و خدمتش را با سپاهی چهار بنشین قلعه قلات که از امهات قلاع
نامزد فرموده و متوجه آنجا بنشاند و حصار را بفر و قهر گرفت و قتل و غارت کرده در غمان نماند
و اقبال مراجعت فرمود و بار دوی هایون پوسته مجدد انبساط خردانه سرازاز گشت
خلال این احوال امیرزاده میرانشاه از راه خسار و رباط سلطان محمود و رسید به دسترس حضرت
صاحبقرانی استعاضا یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و زابلستان از ارباب شقاق و
کسی نماند شهریار آفاق غمان غریب بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع غبار
و مراحل در دار السلطنه سمرقند نزول فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و شادمانی و طرب کامرا
بگذراند بار دیگر دایه تخییر باز نذران از خاطر خطیرش سر بر زد و ذکر **لشکر کشیدن حضرت صاحبقران**
بزم رزم امیر ولی دالی با نذران سابقا فرموده و کلک پان گشت که امیر ولی دالی باز نذران
و عده داده بود که متوجه استان پادشاه کیستی استان کشته شرف پا پوس دریا بدو چون
بقول خویش و فائز نمود آنحضرت را اینمغنی بر خاطر هایون کران آمده با حصار لشکر لغت
زمان داد و از معبر تر مد کشیده و بلخ را بنیم دولت اقبال ساخته چند روزی در آنجا توقف
تا ما کرد و آن مآش جمع گشت و درین اوقات ایلیان که جهته آوردن دختر سلطان ادیس بن
شاه شجاع برای امیرزاده پرمحمد بجانب فارس فرستاده بودند باز آمدند و حذر معلی را بزیب و نیت
تمام بقبه الاسلام بلخ رسانیدند و ملازم رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام
نموده چند روز متعاقب در آن مقام بهجت افزای بله و سود و رکذ برانیدند و از جمله ایلیان
عاجی خواجه که آن مسافت ابقدم ادب نه نموده بود و پای از حد خود پروردن نهاد و بیاسا

رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از چنایست دل و دل را از چنایست
پاک ندارد و در ترمیم حمیت جزا و سزای او کم ازین نباشد فی الجمله چون حضرت صاحبزاد
کامکار از قبه الاسلام بلخ نور حرکت آمد به مرغاب رسید مهد علیا خانزاده محرم محترم امیرزاد
میراث از همراه استقبال نمود و فرزند از چند خود امیرزاده خلیل سلطان را که در
برو به راه داشت و بانوی عظمی سرای ملک خانم خانزاده را طوی داده و خانزاده به راه
مراجعت کرده سر امیلک خانم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب خویش بهر قند برده و بیکس از
خوایشین بغیر از تومان آغاز در دوی بهایون فاندجه دیگران نیز بموجب سر نموده متوجه
شدند و حضرت صاحبزادانی از مرغاب نهضت کرده از راه بزرگ تاش بر خسخت و از آنجا
و از ایور گذشتند تا مغرب ختام سپاه نفرت انما کشت و در آنجا بجمع اشرف اعلی رسید
نوکر امیرولی که توالت حصار و زن قلعه را مستحکم گردانیده و با جماعتی در آن موضع متحصن گشته
آما ده جنگ پیکار است شیخ علی بهادر و بشیر و سونچک و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند
در موضع کاو کرش بقول امیرولی رسیده جنگ آغاز کردند و بشیر پای جلالت پیش نهاد
حمله آورد و دشمنی از مقابل تیری بردیان آورد که دو دندان شش شکست و از جانب خلق
رفت و آن پهلوان پر دل با دجو دیر نمی چنان مایل متوجه دشمن گشته بکفر سرش از بدن
جدا ساخته و مخالفان منهدم شده و بشیر آن سر را برده بر سر منهدم حضرت صاحبزادانی افکند
و آنحضرت شرف احاد از زانی داشته موضع کاو کرش سیور خال او گردانید و برای نفرت
شعبه در حرکت آمده بظاهر قلعه و زن نزول فرمود و لشکریان حصار را در میان گرفته و جنگ
در میان انداخته بیکدیگر و کند تنجر بکس که آن افکندند و کو توالت را با هر که در قلعه یافتند بیا سارند

و حضرت صاحبزادانی از وزن نهضت نموده و از دستان عبور فرموده و از آب جوی
گذشته در شامان فرود آمد و بموجب فرمان از امرای هزاره و صده مجلکاستانند که بیکس از
قوشون جدا نشود و بموضع دیگر نزول و الاستحقاق قتل باشد و همچنین بلیغ واجب الاذعان
یافت که بر جویها و آبها پل بسته و سر روز مقدار نیم و ششک کوچ واقع شد زیرا که درختان
جنگلی و پیشه بریده راه بدید میساختند و قوادلان از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد
و در آن معارک حاجی محمد شاه میسوری و آقیتور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه
کردند و دست فزوده روز و شب قتال و جنگ و جدال میان قوادلان بدینوال گذران بودند
پس امیرولی باتشکر استرا با دمانند بهی و با در حرکت آمده پای جلالت پیش نهاد
و بعد از قوت و توانایی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال معنان سپاه نفرت مال
بود و بجهت و جده فایده شربت کشت بلکه غایت و خاسر شکست و پیرشان خاطر بازگشته و شکر
نفرت قرین انجام ریز در پی او تا خنده و بسیاری از ما زنده را اینا را متبع تیر از پشت زین
زین انداختند و بعد از فرار امیرولی حضرت صاحبزادانی که از عالم معنی و شهرستان ولایت
خطی تواف و درشت فرمان داد تا امراء تومان و درو ساء قوشون خاطر بر مضط و استحکام
خویش گماشته در پیش خود خند قفا و بزدند و از چهر با فضیله مرتب داشته بینها مرتب گردانید
و در آخر روز پادشاه صاحب ایمان و تحقیق بمساعدت لهم توفیق از سپاه روز افزون
ی قوشون اختیار فرموده در کین کاه باز داشت و چون صفات روزگار مانند باطن دشمنان
خسرو کامکار تار یک و تار کشت امیرولی با ما زنده را اینا دیو سار معنان غرور و پند از
حصار بیرون آمده بغیرم شیخون روان شده سحرگاه بار دوی بهایون در برابر امیرزاده میرا

رسیده و لیران مازندران حمله کرده چربا و سیخها که تریب داده بودند بغرب شمشیر و اعمال نشان
میدادند اما جمعی کثیر از لشکر یان امیر دلی در خندق برز بر یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک
امیرزاده میرانشاه بنفس خویش مقصدی دفع بداندیشان شد و فرمان داد تا سپاه طغوز
تیر باران کردند و مقارن این حال آن سی قوشون که در کین اشقام و کین ایستاده بودند
از محل خود دور حرکت آورده بر مخالفان تاختند و بغرب شمشیر آیدار آتشباران با و پهلایان
متوق و پریشان ساختند و امیر دلی پیش ازین فرموده بود که در آن راه جاه بسیار کنده
و سیخها تعب کرده و آب در چاهها سرداد و چیلها پرداخته بودند و چون در ظلمت مازندران
از حمله سپاه منصور روی کردند اندک ایشانشان در چاه نوار افتادند و هلاک شدند
من خورالاحر وقع پوست بدکن که در بدافتی چاه مکن که در وی افتی و این واقعه در شوال سنه
هشتمین و سیمای روی نمودنی الجله خوف و رعب بر خیزد و الی مازندران استیلا یافته در همان شب
با اندک نفوی از سپاه خیال و اطفال بر داشته از راه لنگر و بجانب افغان برسید و تعجیل
و کوچ و متعلقان را در قلعه کرد و کوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خدا پادشاه
حسینی و امیر شیخ علی را با دیگر اماران و نامدار و لشکر قرار بکامیشی فرستاد و ایشان در حدود ری
سپاه نصرت شجاع خویش را خلاص ساخت حضرت صاحبقرانی حکومت ولایت استرآباد را بر ایستاد
پادشاه پسر طغایتمورخان که مدتی مدید از خوف امیر دلی در اطراف واکان سرگردان میگشت
ارزانی داشت و در مجلده خاپس سمت گذارش یافت که امیر دلی پسری از اماران طغایتمورخان بود
کنار و در توجه رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقران از استرآباد بری و از آنجا بصوب سلطانیته و
آنحضرت از سلطانیته مازندران و از آن موضع بفرستند و فرستندشان بعد از آنکه تخت استرآباد

در تحت تصرف بندگان حضرت صاحبقرانی آمد آنحضرت فرمود که امیر آقوبغا و اوج و راهباده
با غرق و اکثر سپاه زمستان در آن ولایت باشند و از هر کس سه نفر اختیار کرده فرمود که
از رکاب شرف اعلی جدا نشوند و در غمان قنایت و عایت حضرت کردگار سوار شده و
توجه بری نهاد و بجلکاران ولایت بعبادت و اقبال در آمد و از خبر وصول آنحضرت پایداری
و فرار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اولیس جلایر که در آن اوان در سلطانیته بود متزلزل
شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از اماران و معتمدان را با پسر خود آقوبغا و آنجا بکشد و
خود بر جناح استقبال بجانب تبریز روانه شد و عمر و عباس بموجب فرموده پادشاه برفت
باشفت نواز شیران پیشه پیمان و نهنگان دریای و غار و فصل شتا و هجوم لشکر در بر
و سرماردی بسلطانیته آورده و مخالفان چون از وصول سپاه طغوز پناه آگاهی یافتند آقوبغا
را بر داشته بجانب تبریز شتافتند و عمر و عباس قلعه را ضبط کرده بر ماچی را برای حال این
مژده پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و جمعی از اراذل و اباش با و از آمدن سلطان احمد
محصلان مال را که عمر و عباس تعیین کرده بودند گرفته گشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشید
چون کذب آن خبر بوضع پوست اکثر آن بی باکان را بقتل رسانیدند و چون شدت
بنهایت انجامیده موسم حرکت لشکر را در رسید حضرت صاحبقران کامکار با سپاه
از دهن از جنز حساب و شمار عازم سلطانیته گشت و عادل آقا را که از غلطی اماران
اولیس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازم شاه شجاع می نمود و پس از رحلت
در خدمت پسرش سلطان زین العابدین لبرمی برد طلب داشت و عادل آقا شایع علی الهام
لا علی الاقدام بجانب کویاس کرد و آن اساس شتافت و بنا نهاد و عطا یای ارجمند

اختصاص یافت و آنحضرت ایالت سلطانیه را مع توابع و مضافات با و ارزانی داشت
و محمد سلطان شاه را با طایفه از لشکر هزار معاودت و مساعدت او بگذاشت تا با اتفاق
یکدیگر آنچه توانستند از ولایت یاغی در حوزه تصرف آورند و چون با زمین مهمات فراغت
یافت حضرت صاحبقرانی بسعادت و سلامت همان معاودت بکوستان رستم ابراهیم
و ملوک آنجا از او از دولت پاپوس احترام غنوده در مواضع حصین بمقتضی شد و لشکر
اقران دست بغارت و تاراج بر آورده در هیچ بین پسا ننگذاشتند و غنیمت فراوان
بدست ترکان افتاد و چون آن دیار بهار و بکسی و نهیب رفته شد رایت فتح آیت
بطرف مازندران در حرکت آمده تنجیر آمل و پاری و جبهه همت آن مخصوص بغنایت
حضرت باری گشت و در اثناء این اوقات سید کمال و سید رضی الدین که حکام آن
سرزمین بودند بمطاعت و مطاوعت موفق شدند و ابواب خود را بایشان پیشکش پیایه
سزیرا علی و ستاندند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه بالغائب هایونش خواند و حضرت
صاحبقرانی سادات عظام را بمعاودت و موافقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص نمود
و دیار مازندران متوجه ماوراءالنهر گشت و آن تابستان در سمرقند بعشرت و کامرانی بگذشت
و در میان در زنجیر سرای بطربشادمانی بیایان رسانید و در آن زمستان توغش
از جاده صواب انحراف جست و قرب مدینه را گس را که اکثر ایشان را از اسلام بهره نداشتند
با و از ده شاهزاده جوئی نژاد که سردار ایشان موسوم به پیکت پولا و داماد بی انصاف
مثل عیسی پیکت و یغلی بی و قراچی و غیرهم به تبریز و ستاد ایشان با ولایت رفته آنچه ممکن بود
از قتل و نهیب و غارت بقدیم رسانیدند و چون درین مقام بخاطر ناظر رسید که شمه از غنای

در بعضی از مجلدات سابق صحت گذارش یافته رقم تخفیف این حکایت کشیده آمد و ذکر توجه حضرت
صاحبقرانی کینیستان بار دیگر بهایرانب ایران که مورخان آنرا پیورش سه ساله قبیله می کنند و در شصت و
ثمان دقاین رسیده حضرت صاحبقران کردن توان را دایم یورش ایران از خاطر خطیرتر
با حصار لشکر فیروزی اثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه بن تاجدار
و بعضی از امرای دیگر را ببط مال ماوراءالنهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود سوار شده و در
توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نمود و بپاکت و مغاود قطع کرده چون بغیر و زکوه رسید
خیابان الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر بمو کب هایون پیوست و پیش ازین بهنج
اثرش املی رسیده بود که ملک عزالدین حاکم کرکوچک تا قندهار را که از لرستان میگذشتند
غارت کرده است و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت صنت
اشقام حجاج از وی بکشد و درین اوقات که فیرو زکوه مغرب خیام سپاه کردند شکوه
گشت رای عالم آرای استکشاف احوال ملوک اطراف کردن گرفت منبیا از بی راهی
ملک عزالدین و حرکات ناشایست او مورد من کرد اینده و اینصورت علاوه مکنون غمیز
زبان تضایح بیان نفاذ یافت که تواجیان از ده نفوذ و نفوذ اختیار کردند تا ملازم رکاب هایون
باشند بعد از آن بطالع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران کامکار بر بخت باد و زرقا رسوخ
و از غرق را گذارشته عازم لرستان گشت و بتجیل هر چه تا متر مراحل طی کرده چون بمقصد رسید
حکم کرد تا آتش نهیب و غارت در وجود و حوالی آن زدند و قلعه غرم آباد که پناهگاه اهل شرف و پاوی
مستقر ساخته بودند آن کرد اینند و اکثر لران دزد را بدست آورده از پای در آورند و در آن
آن تیمورها در دهم و عباس و پیر محمد سلطان و مرعین گشته از دار فناء عالم بقا پیوستند

و خواجه علی موید سبزواری را در بعضی معارک تبری رسیده بعد از مدتی بهمان زخم درگذشت آری
هر بدایتی را نهایتی است در کمالی را در ذوالی مرد خود مند باید که دل بر جرات و دولت نهند و بقدر
آن قدر که اهل صدقات بار باب نفوذ و احتیاج دهد و قدم بر قدم این سعادت مند صاحب توفیق
که باعث بر توفیق و ترتیب این کلمات است نهادن در عاجل سعادت دینی و در آجل شویب
افندی شامل روزگار اگر دنی الجهد در خلال این احوال بسع همایون صاحب جوان بی همال
که سلطان احمد لشکری جمع آورده از بغداد به تبریز آمده است آنحضرت امیرزاده میرانج را
باطایفه از اماران درگاه برپسم منقلای فرستاده و شیخ علی بهادر را در غرق نیز گذاشته
خود روان شد سلطان احمد خبر توجبه لشکر فیروزی اثر شنیده و کلمه الفوار فی دقته طوف بر زبان
رانده بی نبغ و ادب حضرت صاحب جوان طوفوزین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امار
و بهادران نکامیشی روان فرمود و چون ایشان سلطان احمد رسیدند خدمتش احوال انعام
گذاشته جان ازان و رطه پروان بر دوالیاس خواجه پسر امیر شیخ علی بهادر با معبودی چند
از عقب رفته در موضع نکل از سلطان احمد را دریافت با او کرده انبوه بودند و بوجوب
نموده الیا سخواجه را زخمی کران رسیده سلطان احمد ازان مهملکه خلاصی یافته در رقتار با با همفغانی
کرد و بوجاحت الیا سخواجه بسو المزاج منجر شده رحمت فرادان کشید آخر الامر حق عز و علا شاعر زانی
داشته در پایش اندک نقعانی باقی ماند و دران یورش در پنجوان خونریزش غلیم واقع شد و مردم
عصه تلف گشتند از انجمله قاری ایناق مقدار پانصد کس الجاه دود هلاک ساخت و تر و خشک
آنولایت باتش شتاق بسوخت و ممالک آذربایجان در تحت تصرف بندگان صاحب جوان گیتی شان
آمده آنحضرت بکمالی شنب غانان نزول نمود اکابر و اشراف و سادات و علماء تبریز بخدمت

مبادرت نمودند سعادت و سببوس دریافتند و بموجب فرمان مال امان برابر باب آنولایت
حواله رفته در اندک زمانی بحصول پیوست دران تابستان تبریز و آن لواحق مضرب خیام بسیار
نفرات انجام گشت و چون در مدت حکومت عادل آقا امار حضرت صاحب جوانی که بمعاذت
او در عراق باز داشته بود از تبریز و تبرخه خدمتش رنجشی تمام در خاطر داشتند زبان بخت
در مجلس هایون دراز کردند و نیز در زمان غیبت خسرو آفاق هیچ نوبت ایلمی بر سرگاه عالم
نفرستاد و از نامه احوال او هرگز اخلاصی مشاهده نیفتاد و تمامت حاصل ولایات را بخیل
چشم و طبل و علم صرف نموده بنا برین اسباب خاطر خیر پادشاه کامیاب بر اخذ و قتل او
مایل گشت و سخت ایگو تمور مامور شد که بسلطانیه رود و کپان و متعلقان او را در رود
بگیرد و خراین و دفاین او را که ببالهای دراز انداخته بود و تصرف نماید و ایگو تمور بر سر
عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتکاری بجای آورد و چون مقرر شد بود که عادل آقا
بهمان وعده بکیرند او ازین سکا لشکاهی یافته خواست که دستبرد ی نماید حضرت
صاحب جوانی برین معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر وعده گرفتن او بود فرمان داد که
بجمع ملازمان درگاه جبه پوشیده و پاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صبح بگاه
بهادران از اطراف و جوانب او در آمده او را بگرفتند و عادل آقا تا سفت نذاشت بسیار
کرد لیکن نایده بران مرتب نشد و بعد از چند روز دیواری بر زبرش افکند و رخنه در
فرجیات او کردند هر چه داشت از اقمشه و استود و شتر و خیمه و فوگاه بیادنا راج رفت
و عادل آقا که از دود و دلفرنامه و در بعضی از تواریخ دیگر براق عادل تعبیر کرده اند از مرد
بود که بفرمان ابقا خان مدد و قورجیان می نمود و در بدایت حال شخته سلاح خانه بغداد بود و بخدمت

سلطان آتابک سلطان اولیس قیام می نمود و آمد شد ملازمت کرده کار او عروج یافت
و سلطان عراق عجم به پسر خود شیخ حسن ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او حکومت
آن مملکت مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اولیس جهان بر مملکت استیلا یافته که
سلطان نحسین را زیاده اختیاری نماید چون سلطان نحسین قتل رسید سلطان احمد پادشاه
بواسطه استبداد و استکبار عادل آقا تغییر نسبت با او در مزاج احمد ظاهر گشت و فی الواقع
سلطان احمد در آن باب محق بود و سارق عادل این معنی دریافتند و بفرمان خود
و چند نوبت لشکر با جمع کرده و قتل سلطان نحسین بهانه ساخته در برابر او رایت عناد برافرا
و چون طاقت مقاومت با احمد در حیرت مکنش خویش ندید بشیر از پیش شاه شجاع رفت و مدتی
در ممالک فارس بخلاف طبع روزی می گذراند و در آن ادان که مابین توفیق ظفر پیکر حضرت
صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نمود بامید آنکه دیگر بار در ولایت حکومت کند شخصی را بدرگاه
عالیه و رستاده خلوص نیت و صفای عقیدت خویش نسبت بلامان عتبه علیا موعوض داشت
و آنحضرت او را طلب داشته بعنایت خروانه اختصاص داد و حکومت عراق عجم را مقوض
برای و رویت او کرد و ایند نخست امرای نامناسب که از خدمتش صد دریافت آن بود که
بدگوی اولیا نعم خود آغا زکرده احوال ایشان را از پشت ترین صورتی موعوض رای عالم آرا
کرد و ایند و ثانیاً بر جوکات ناشایست اقدام نمود و چنانچه شمه از آن مسطور گشت و عاقبت خرابی
اعمال ناپسندیده که داشت بروز کار او و اصل گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از گشته شدن
عادل آقا حاکم غنالم محمود غنالی امیر ولی را گرفته بقاری ایناق سپرد و او سرش از بدن جدا کرد
با ردوی هایون فرستاد و ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب کربستان و تسخیر شدن بعضی از قلاع

اشا و راه در رسیدن آنحضرت بشهر قدس و عزیمت نمودن از آنجا بقشلاق و اباغ حضرت
صاحبقران کامکار در آفر فصل تابستان از تبریز بر سر آمدن خوام سوار شده بر راه نجا
در حرکت آمد و رایت فتح ایت چون بحصار کرمان رسید بهادران سپاه لغرت نشان قلعه را
ساخند و پیشوای آن شیخ حسن نام را گرفته و دست و گردن بسته بیده خلافت رسانیدند و
از آنجا سوار شده بظاهر حصار سر مالو که برکن رآب ارس واقعست نزول کردند و عا کر لغرت
شماره قهرا قهر آن حصار را نیز مستحضر ساختند و سرداران قلعه تولا ن ترکمان را گرفته پیش حضرت
صاحبقران آوردند و از آنجا در جنبش آمده بقارص رسیدند و آن قلعه بود و در غایت شتاب
و نهایت رعایت دگر توال حصار که موسوم بود و بغیر و زبخت باستواری قلعه مغرور شده
و در حصار بسته جنگ و جدال آغاز کرد و لشکریان لغرت نشان بر حسب فرمان روی
آن حصن حصین آوردند و بعد از مدتی بسیار فیروز بخت عاجز و مضطرب گشته از در پیکار کی
نیاز در آمد و غاشیه عبودیت بر دوش گرفته حلقه بندگی در کوشش کرد و سپاه ظفر از آن
حصار را غارتیده و غارت ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایت
لغرت انشاب در اهتزاز آمده از راه کینو بشهر تعلیس که از اموات بلای و ایرانت رسید کربان
مملات و تار پشت اقامت باستواری دیوار حصار نهاده روی بر زم و پیکار آوردند و حضرت
صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طایفه کرجیان که از نور توحید و عرفان بهره
نبرند در وسط مملکت مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و محبت آنکه تا غایت سلطین
اسلام باندگ چیزی از ایشان قانع شده تو من کفره نمیکرد و اندکون که زمام اختیار
جهانیان در قبضه اقتدار قرار گرفت بر ذمه امت پادشاهانه خویش واجب لازم میدانیم

کشور را از لوث و جویان مشت بد اختر پاک کردانیم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل
از زبان قدوة ارباب دول این کلیت شنیدند تو را با و چهره از اطراف جوانب پیش
جنگ در انداختند و کوششها و بهادرانه کرده بتایند پا و شادلم یزل آن حصن حصین را
بکشودند و بفرزب شمشیر آبدار کفر کرج را بدار البوار و ستاندند و راس و رئیس ایشان
ملک بقراط را دست و گردن بسته بد رکاب کیتی پناه رسانیدند و بر حسب فرمان بندگرا
بر پای او نهادند و حضرت صاحبقران کینیستان از تعلیق نهضت فرمود و طبع لطیفش بامر
شکار رغبت فرمود و امرا و لشکریان صف شکن پلنگ افکن از بر افتاد و جوانان در دست
آمده اطراف جوانب دشت و صحرای دگر رفتند چون جو که بهم رسید اصناف حیوانات از آهو
و کوزن و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده پنا از ملاحظه آن خیره ماند و از بسیاری تخیل
انگنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و جندان در صحرا و بیابان بماندند
مذتها بقایای و خوش افواج طیور از لحوم و دسوم آن بعیش و فرغت روزگار گذرانیدند
و حضرت صاحبقران سعادت قرین از آن سرزمین روان شد و قلعه حصار بسیار که
میر سپاه نفرت شعار بود بسی و اجتهاد غازیان دین مستخر و مفتوح شد و جندان سیم و
و لعل و در بدست لشکریان افتاد که دیده از دنیا ز اهل احتیاج پر شد و چون ولایت شکی
محل نصب خیام عساکر سپهر احتام گشت حضرت صاحبقران کردون غلام هرامیر و بهادر
بافوچی از عساکر کردون تاثر نامزد جانبی فرمود امیر جهان شاه متوجه جانب لکزیان شد
و امیر درویش محمد پلاس بکوستان شکی درآمد و از غوث و اختاجی و رمضان خواجه تولا
منگوش شتافتند و امیر محمد پیک امیر موسی بدیار آق چب رفت و نامبر دکان در ولایت مذکور

مراسم قتل و سبی و نهب بتقدیم رسانیدند و عرصه آن زمین را از وجود آن بی دینان پاک
ساخته در موضع قبل بار دوی همایون پوسشده و حضرت صاحبقرانی قلعه سنج را سخر کرده
بازین یکسان گردانیده بکنار کر نزل فرمود صاحبقران دریا دل بران آب بی بسته
غزیت بجانب بروج معطوف ساخت و ایل آل ولایت متعاده و ایل کشنده و بقا باغ رفته ملک
بقراط تعلیمی را که بموجب فرمان مقید گردانیده بودند بمجلس همایون آوردند حضرت صاحبقران
دین دار زبان خجسته بیان بموعظت و نصیحت بقراط گشاده و در اقبال ملت پیضا
و عدوت فرمود و بکلید توفیق قفل سراج ملک بقراط گشاده شده زبان بکلمه توحید گویا کرد
پادشاه در دست نواز دشمن که از ملک بقراط را مشمول ماطفت و احسان گردانیده حکومت
ولایتی که سابقا متعلق با و بود با دیگر ضمایم و ملحقات بخدمتش ارزانی داشت و رخصت انصار
علاوة عنایات ساخته و ملک بقراط در زمزه اهل اسلام اسخراط یافته مقفی المرام بملکت خود
معاد و دست نمود و درینولا والی ولایت شروانات امیر شیخ ابراهیم که بزیو حسب و حلیه نسب و قدم
خانان و شرف و دودمان و دوفور شکوکت و کمال اهبت از ملک ایران انفراد و امتیاز داشت
که خدمتکاری بر میان بسته با تحف و هدایا با حوا از سعادت زمین بوس فایز گشته و از جمله
نتایج طبع و قمار داد که سبب دولت دیر باز شش شد یکی آن بود که در آن زمان که در بارگاه ملک
اشتهاه از تبرکات و عنایات نماند میگردانید و شت غلام زر خرید به محل عرض رسانید
و خود در بیان ایشان ایستاده آن تقویر بنفس خویش تمام کرد حسن نیت و صفای ملوکی
عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر منیر انور پادشاه و هفت کشور روشن شده و پرتو انصاف
و اهتمام بر احوال او انداخته تمام ممالک شیر و انز با مضامین و منسوبیات بخدمتش ارزانی

و ملوک گیلانات نیز که تا آن غایت فرمانبرداری و باج که از هر یک میسر بود و دند و پیکس از
پادشاهان ذوی الاقتدار بر حصانت استواری کوه و جنگل خیال استیلا آن مملکت برخاسته
نگه داشتند درینو لایست بلا زمان عقبه علی طریق متابعت موافقت پس لکن داشته اولاد
و ذرات خود را با تحف و هدایا که لایق جان پادشاهی باشد بار دوی اشرف علی مستاند و در
این اوقات امیر شیخ علی بنهاد که بموجب فرمان محافظت از قری می نمود و از راه اردبیل آن
مردم را سر کرده بقوایع رسانید و حضرت صاحبزادگان آن زمستان در آن موضع بمهرت
و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید **و ذکر نهفت حضرت صاحبزادگان کیتی بستان بجانب برود**
در رسیدن خبر توجیه لشکر تو قمش خان به طرف آذربایجان چون از هجوم شکر بهار سپاه شتار دوی بفرار نهاد
و در اوایل سده و ثمانین و سبعمایه ریاضت لغت آیات حضرت صاحبزادگان نوشین
اعزیزیت بمقام بهجت افزای برود نهاد و در آن یورش بجمع هایون رسانیدند که تو قمش خان
نهال خلافت بر جو پاره دوات نشاند است و در کوی پونمایی خانه بی مرقی بنیاد
نهاد و مصدق این سخن آنکه جمعی شکر یان او را برکن آب کز دیده اند که غریبت عبور داشته اند
و حضرت صاحبزادگان شیخ علی بهادر و ایکو تهور و عثمان و عباس با طایفه دیگر از بهادران
نامدار فرمان داد که از آب کز گشته تفتش آن قبیله نمایند و با امر گفت که چون میان مادر تو قمش خان
طریق محبت و داد با غایت پس لکن بوده اگر با مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ
مناقت نمایند و پیش دستی کنید و از عقب ایشان امیرزاده میرزا شاه شارت علیه السلام
امراء عالیشان بر حسب فرمان حضرت صاحبزادگان در حرکت آمده از آب بگذشتند و بسیار
رسیده پرسیدند که شما چه پانید ایشان جواب دادند که تو قمش خان مادر فرستاده تا راه

لشکر امیر تیمور نگاه داریم امرایان بر دست حضرت صاحبزادگان کشید و داشته بخلاف عادت
در جنگ سابقه نمودند و با گذشتن مخالفان این معنی را بر عجز و ضعف جل کرد و چهره کشید
حمله آورد و قبیله و قریب را از مشغول شدن اندام با الفز و در غلبه ایشان مانده و دفع سایل
داشتند و چون از اول بقیه از دشمنان حسابی برنگرفته بودند و یا سپاهی گامی نبرد نکردند
و منی روزی نمودند چهل کشتی شکر یان کشته شدند و وزیر اشامیرزاده میرزا که در کان رسیده
قیح آتشبار و مار از روزگار ایشان برآوردند و پای ثبات و قمار اعدا متزلزل شده و از برادر
اقتیار کردند و سپاه منصور از پی رفته آن قوم بی پاک را با آن طرف در بند رسانیدند و جمعی کشتی را
دستگیر کرده پیش شاهزاده جوانخت آوردند و شاهزاده همه را باند زبده بدرگاه کیتی بنهادند
و آنحضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بزبان عاطفت گفت که میان مادر تو قمش خان چه
فرزندیت سبب چه بود که بدین گوشت ناشایست اقدام نمودید تا چندین خون ناحق ریخته
می باید که بعد ازین برین افعال ناپسندیده اقدام ننمایند و فتنه در خواب رفته را بیدار نسازند
و در سلک جمعی که بلباس شهباز انداخته اند و نکر دانند که العنه نایبه لعن الله من القتل حضرت
صاحبزادگان کا مکار اشال این الفاظ آبدار بزبان کوه مبارک رسانیدند و فرمود که اسیران را از قید
خلاص ساختند و جامه و زر و چهار پای بایشان بخشید و فرمان داد تا جمعی برسم بدرقه با آنها
همراه شده همه را بامن رسانیدند و چون موکب هایون در کوچه تنگیز نژول فرمود و بسم الله
رسید که بانوی سرائیکت خانم با امیرزاده شاه رخ و امیرزاده خلیل سلطان اوام یافت
بسته از جانب سمرقند میسرند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته شد چه دیر شد که
گفته اند **و منزل وصل چون شود نزد یک آتش شوق تیز تر کرد** حضرت صاحبزادگان را دیگر

طاعت مغارت نماز بر جناح استیصال جسم استقبال روان گشت در موضع مرند اتفاق
افتاده درم و دیار نشان کرد و بدینکشیهای مناسب بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران
از آنجا سوار شده بجانب قلعه النجف که کاششنگان سلطان احمد جلایر بمجا فطنت آن اشتغال
توجه فرموده بمقصد رسیده بعد از سه روز فرمان جهان مطاع صد دریافت تا بهادران لشکر
ممنوع در شب کوه بالا رفته و روز دیگر قزاق را فیل زرین را بگرفتند و مخالفان از صد تا
لشکر فیروزی اثر کریمه بیالای قلعه برآمدند و سپهر مغارت در کمرشیده در مقام ترمود
پای ثبات بیفشردند و عاقبت از قتل آب کاه ایشان باستان رسیده دست دردم
تفرغ و تفریح زده بجان امان طلبیدند و سوگند بزبان آورند که اگر سپاه نصرت نشان
دست از جنگ باز دارند پایی اطاعت و انقیاد بیرون آیند مراحم خسروانه شاملی آنجا
گشته فرمان قضا مضاعف و زیادت که بهادران معاودت نمودند تا گاه ابر پیدایش مبارک
عظیم باریده حیاض و برکهای قلعه پر آب گردید و چون آبی بروی کا میختند قلعه آمد بوق
خود و فاکر دند و پچیایی پیش آورده بار دیگر ایت عیسان برافراختند حضرت صاحبقران
محمد میر که پیشتر بهرام و اوج قرا بهادر را بمحضره قلعه النجف باز داشته غان غریت بجانب
انزلی منعطف گردانید و پیش ازین شیخ علی بهادر بر حسب فرمان متوجه قلعه بایزید شده بود
و امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تونیز با بر شارت علیه از عقب او بدو رفته و امارات اتفاق
نقحیان در کار کردند و خندق را خشک ساختند و جکت در انداختند و قلعه را بقلعه و قهرش
و حاکم آنرا بسته بدکار و عالم پناه رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بر رفع قرامح ترکمان**
و نبشتن آیات نظر نشان بعد از آن بجانب ان و بانشاد این اوقات بسبع اشرف علی رسانیدند که

ترکان دست تعدی دراز کرده تا فخر حجاز و دیگر آینه کان و روندگان را آسیب و تعرض
میرسانند حضرت صاحبقران صافی سریرت دفع شرفه و اهل فساد را بر دشت هفت
پادشاهانه واجب دانسته از پنجاهان متوجه قرامح شد و محمد میر که را که بمحضره النجف مانده
بود طلب داشت و غرق را باله تاق و رستاد تا در آنجا توقف نمایند و نفس هایون
بمطایفه از دلاوران نامدار را یلغار فرمود و چون بقلعه بایزید که آنرا احصار آیدین نیز می گویند
لشکر یان ایل والوس آن سرزمین را که از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین
سالم و غانم مانده بودند غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه آدینک رفته احشام و تراکه که
در آن حوالی و زوایا یافتند بغارتیدند و چون ارض روم از بغار موبک هایون جهانشی
عطر پای گشت و قلعه آن در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقران ایلچی بنجا
از پنجاهان روان کرده مطهرتن دالی آنولایت را بمجا بعت و مطاعت دعوت فرمود و مطهرتن
بهم دولت مقدم رستاده را با غار از داکرام و تجمل و احترام تلقی نمود و اطهار را ایل و انقیاد کرد
بصنوف او را خشنود باز گردانید و آنحضرت امیر زاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر
نشان بجست و جوی قرامح ترکمان پدر قرا یوسف و رستاد و شاهزاده متوجه شد و بیل
ایل والوس تراکه رسید و مراسم غارت و الحجه بتقدیم رسانید و با غنیمت بحد و مقدار
پری پیکر بازگشته بار دوی جایون پوست همچنین محمد میر که باطایفه از مبارزان پلنگ
بهان هم مامور گشتند و جنود ایشان بر کوهستان و درهای تنگ واقع شد و دشمنان
بر آن حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد از محاربات و کوششهای مردانه از آن مضیق
جان بیرون برده بار دوی اعلی ملحق شدند و شیخ علی پسر ارغون پسر لاسن و اقبالش

بر توجی و سکت توچین با طایفه از سپاه نبرد آیین نیز از راه دیگر بموجب سر نموده سر در پی فرما
نهادند و در کوهی بلند سکین و بجلی صوب الپ لنگ با رسیدند و نیزان محاربه اشتعال یافته
للاخواجه و در آن معرکه بقتل آمد چون قرا محمد در آن محل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ
زیاده فایده متصور نبود امر امر اجبت کرده بدولت پاپوس استعا و یافتند و حضرت خا
کا مکار دیگر بار امیر جهان را با لشکر شیرشکار بدشت مفسدان بدر داورستان و ایشان
بجتم ترکمان رسیده و مراکب و اسلحه و غیر ذلک بدست آورده سالم و غانم بازگشت اما شاهکلیک
فیاض الدین پیر لاس که بی فرمان حضرت صاحبقران رفته بود در بیابان گشته یافتند و آنحضرت
از ارض روم بصحرای مویش رفت ایل و الوسل آن نواحی را غارتیده و منازل قطع فرموده
رسید سر داران آن موضع بقدم انقیاد و ادعان پیش آمده بغایت عافیت بکران مخصوص
گشت چون از آنجا روان شده بغضای عادل جوز نزدل فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای لایق
با و از سعادت زمین بوسه افراشته و عنایات خردانه شامل حال او گشته حکومت
و ولایت بر وی تفویض بوی رفت و توفیق زرنگار در حکومت آمده از کن رکنا رکول با مجموع سپاه
از بند مای گذشته در التاق با غرق همایون پیوست و از آنجا متوجه دان و سلطان شده
و ملک عزالدین از تنیب لشکر گردون توان بقعه دان که آن حصار است در غایت رسالت
و نهایت متانت و بر سر کوهی بلند واقع شده و دیگر نش محفوف بابی عظیم است در آمد و بعد از
دور و در بر این مای عقل و در اندیش بیرون غرامید منظور نظر تربت گشت اما اهل حصار از
نامی را سردار خود ساخته سراز کر پان معیان بر آوردند و راهها استوار ساخته طریق بی اهی
پیش گرفته فرمان بقایان نفاذ یافت که استادان ماهر عزاده و نجیق شریف داد لشکر

اتما بچنگ مشغول شدند و بعد از چست روز بهتر و غلبه قلعه دان را مسخر ساختند و جمعی از شهروان
جاهل را کردن زدند و برخی را دست و پای بسته از بالای کوه پرا انداختند و حکم جهنم صادر
یافت که قلعه و از اغواب کنند در میان ارباب تواریخ جهان اشتها ریافته که باقی آن شد
عادت که بر قلعه کوهی بلند قلعه مذکور را بچ و سنگنا احداث کرده که هر دو صد آن سنگ از کوه
نشان میدهند و محکم و استواری آن بمرتبه ایست که امیر یا دکار اند خودی با توان خود چند
کوشش و جهد نمود و یک سنگ از آنجا جدا نتوانست کرد یکی از فضلا در تاریخ فتح قلعه دان این
رباعی گفته است **س**و شای که تیغ ملک ایران گرفت **ب** ماه طلش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار دان را **ب** که پسندت بگو که کیوان بگرفت **ب** حضرت صاحبقران کیتیستان
فرمان داد که حاکم دوم ناصر الدین را یک نیمه مرد یک نصف هردو دیکت نیمه ریش یک نیمه
ا بر دند اشبیده که دبر آوردند و روز کوچ فرمود که گردش زده در تنگنایی انداختند و مجمع
لشکر بر سرش بگذراند و در اثناء این حالات ایل طهرتن از ازرنجان بارودی همایون
آمده انواع تحف هدایا از نقود و جواهر و زردا هر و اجناس تنبوقات و تبرکات از نفا
استعد و لطایف اقمشه و سیبان را انوار و استران نامدار بغرض رسانیده خلاصه رسالت
و زبده سفارت آنکه طهرتن معروض میدارد که مدة الحیوة در مقام خدمتکاری و جانبازی
مانع ثبات قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست
حضرت صاحبقران در یا نوال ایلچی را تشریفات داده فرمود تا منشور ایالت طهرتن را هم نام
او بخشد و از آنجا سعادت معادست نموده چون بلس رسید ملک عزالدین را بغایت
خضرانه سراز از کردانیده حکومت ولایت کردستان باد مغوض داشت و درینولا حاکم اوردی

بزرگ نام بر اینهای طالع مسودا و احوال ملازمت بسته برگاه پادشاه اسلام آمد و پلاکات که رایند
 مشمول محبت احسان گشت و حضرت صاحبقران بی حال کینزگی در غایت حسن و جمال بوی
 حکومت او می را بوی مغفوت داشت چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرض داشتی
 مشتمل بر سکنت و عزت و محبتی بر سفارشش فرزند خود سلطان زین العابدین بیارگاه
 سپهر ارتقا و ستاده بود چنانچه در مجلد رابع مذکور شد آنحضرت در آن زمان که بعراق رسید
 ایلی پیش زین العابدین و ستاده پیغام داد که پدر مرحوم تو شاه شجاع را بجانب سفارشش
 وظیفه آنکه درین ادان که رایت هایون بدینجا رسیده و مسافت نزدیک است بی توقف
 بر منصوب شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که جان تربیت یابی که محمود ملوک نام دارد حکام
 رفیع مقدار کردی و در غایت عظمت و جلال مستقواقبال خویش مراجعت نمایی *ذکر توجیه*
ساحبقران بجانب اصفهان و تنخیر آن در متن آنحضرت از آنجا بدار الملک شیراز دستخیز شدن
ولایت فارس بعون و عنایت ملک کابا چون آفتاب دولت زین العابدین به غروب و افول رسید
 بود و بعد ازیر تا قبول تو سل جسته در آمدن تعاضل و تکامل نموده ایلی حضرت صاحبقران را
 داشته خیال فاسد در داغ جای داد و رای عالم آرای شهریار آفاق بر بعضی اطلاع یافته بر
 تنخیر دیار فارس و عراق جازم گشت و پانز سنه تسع و ثمانین و سبعایه مانند بحر موج
 حرکت آمد و اعزق را با میرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر بری
 رشت و تادرسار و تنش قشلاق نمایند و نفیس هایون با بقیه سپاه ظفونشان عازم
 اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام اشعاع شد غالب سلطان زین العابدین
 مظلوم کاشی و اکابر و اعیان و اشراف آن دیار از سادات و شیایخ و علما بخدمت مبارک

نموده شرف دستبوس دریافتند و بنوازشش الجوی مستطهر گشتند و حضرت صاحبقران
 قلعه طبرکن را بقدر قدم خویش تزیین داده بار دوی هایون بازگشت و امیرایکوتمو را بخیط
 و حفظ آن موضع تعین فرمود و حکم شد که در اصفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد بلا زمان در
 سپارند و جمعی از سپاه ظفر پناه را بمحافظت در و از بانامزد کرد و در وسای اصفهان بار دوی
 هایون آمده و مال قبول نموده جهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند حضرت صاحبقران
 ایشانرا در اردوی باز داشتند و در ملک پر لاس و امیر محمد سلطان و ملک تیمور
 پسر امیر آق بوقارا برای ضبط مال بشهر و ستاده و نوکران امرابشر در آمدند تا رزی که
 محلات کلانتران توجیه کرده بودند درست گشت و چون محصلان تشدید میکردند متوضی
 اهل دیال اصفهان بیا با اتفاق علی کجه پاکه از جهال و متهوران آن ولایت در مقام معاض
 و دفع آمدند و دست تو من بمحصلان و نوکران امرابرا آورده جمعی کثیرا بقتل آوردند و اهل
 چند محله که از خود و عقل بهره داشتند بعضی از شکران را که از ایشان مال امان طلب
 می نمودند در شب نشه و فوج از آسیب مفندان میانت نمودند و در انشب بسیاری
 از متجنده که جهت مهات بشهر رفته بودند بقتل آمدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محله
 خنای بهادر در آن شورش گشته شد و جهل و ازال ان کس بر و از داشتند
 و محافظان را از ان محل معزول ساخته با استحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر
 یاغی کری و جدال و قتال قرار داده آواز دهل و بوق باوج عیوق رسید و روز دیگر
 منهبان صورت واقعه معروض حضرت صاحبقرانی گردانیدند تا ششم جانشینان
 بفلک اثر کشید و زمان مقابو یان لغا ذیانت که لشکر جلالت آثار روی بر زم و پیکار نهاد

بنیخ اصفهان قیام نمایند و علی و صلی و شهر در زوایا منتهی گشته عوام و جهال از برای صیانت
جان و محافظت زمان و فرزندان و کت المذبحی میکردند و بیان تیمور آقا و در آن جنگ
و عباس عثمان را تیری رسید اما تحت یافت چون شهر مستخر شد حضرت صاحبقران دین
طایفه را تعیین فرمود که محلات را باب عایم را حایت نمایند و خانه ها را جماعتی را که از کمال خود
محمندان را از تو من آن بی باکان نگاه داشته اند محفوظ دارند و بقیه سپاه را از زمان داد
تیغ اشقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اقدام فرمایند سیاست در آمد بگردن زنی
و چشم جهان دور شد و نشانی و از موقف جلال حکم صادر شد که تو مانا و هزار جات
و صد جات برسد خود سرکشکان بسیارند و تو ارجیان برای ضبط این معامله دیوانی علیحد
نهادند و بر وایت اقل هفتاد هزار سر جمع شد و در ظاهر اصفهان از روی سرکشکان منار
بر آوردند و از غرایب و اوقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه برزوا
بردند و مقارن رفتن ایشان برنی بارید و اثر اقدام ایشان بران برف ماند و بروز
دیگر لشکر قیامت نسیب پی برزوا یا برده و همه را از کهنجا بیرون آورده در پشت خون
نشان زدند و بحسب اتفاق در آن نزدیکی قرآن علو بین در جوار واقع شده بود و بعد از آن
قرآن نحسین در سلطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحبقرانی از قتیقه اصفهان فرات
یافت حاجی پیکت چون قرآنی دیوسف را بضبط آنجا بگذشت و خان غریب بجانب
شیراز تافت و در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه پادشاه
نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورد و از راه کارزنون بجانب تشرش تافت و در آن وقت
حاکم تشرش شاه منصور بن شاه مظفر ابن عم او بود و با آنکه میان ایشان جندان صفایی نبود

زین العابدین بمحمون کلمه عند الله ایدت و مبالا حفا و پناه بوی برد و ندانست که هر کس
بر دشمن اعتماد نماید سرانگشت تخریدند آن ندامت بنماید زین العابدین چون بجوای تشر
رسید شاه منصور کپان در ستاده و امر او را بواب او را بوند بایی که یکی از آنها در خاطر داشت
بویفت ایشان چنانچه عادت اکثر ابائی زمانست طریق بیوفایی پس لکن در شسته پیش
شاه منصور رفتند و چون زین العابدین با آنک نفوی ماند شاه منصور جمعی را بپوشتا و تا
آن شاهزاده ساده لوح را گرفتند و بشهر در آوردند و فرمود تا او را در قلعه سلاسل بپیچند
و محبوس گردانند **و** و لا بجوی زانبار و هر رسم و عا که در جلیت این همراهم بر وقت
و انجامت که از زین العابدین برگشته و با و پیوسته بودند بگرفت و اموال و اسباب ایشان را
بسته و بکس و قید مجموع فرمان داد و حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن کید از
در اول ذی حجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بی مانعی و منازعی بشیر از رسیده در
نزدول اجلال فرمود اصول و ایمان در و سا و کلایان بخدمت شتافتند و بتوبه طلب
سرافراز گشته مبلغ یک هزار تومان کپکی قبول کردند که از مال غایب و غیره تسلیم خوانند
نمایند و عثمان عباس تحصیل آن مال مشغول شده و وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست
و در روز عید خطبه با پس و لقب همایون آرایش یافت و درین سلطان عماد الدین
برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسن برسم ایلغار روان شوند و شهر کرمان
و قلعه سیرجان را محاصره نمایند سلطان عماد الدین احمد از حقیقت حال آگاهی یافته متوجه
اردوی اعلی گشت و بتقیل دست دریا نوال مغنیر و سرافراز شد عنایات پادشاه
شامل حال او گشت و همچنین شاه نصرت الدین یحیی برادر زاده شاه شجاع از یزد

دشاه ابو اسحق نمیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرکین لازمی که نسبت بکرکین
میلا و منتهی می شود و سایر حکام و اطراف رومی بزرگراه عالم پناه نهادند و مجموع این طوایف
بعواطف و عوارض پادشاهی مستبشر و مباهی گشته **گفتند در هجوم شکرتفاق و نفاذ دست**
شهریار آفاق برین سبب ناسحق چون قزاقان را در مغولستان کاری از پیش رفت متوجه
درگاه تو قمش خان شد و اغوا و انساب و دنیا کرده بار دیگر او را بران داشت که نسبت
صاحب توانی طرح مخالفت انداخته چند تن از شاهزادگان جوینی را با اماران و میان و قزاقان
بجانب ترکستان روان گشت و ایشان از سخنان گذشته صبر اندام محامره کردند و متوجه
و آتیو غاکه حاکم آن موضع بودند در مدافعت و مخالفت پای ثبات و وقار فشرده پروینا هر چند
سعی و کوشش نمودند که شهر را مستحضر سازند و میرشد و چون کند غم مخالفان برکناره مقصود
نرسید دست از محامره باز داشتند اطراف و جوانب ممالک محروسه نهب و سبی آغاز کردند
شاهزاده جهانیاں عمر شیخ بهادر در آن اوان در اندکان بود لشکر با جمع آورده متوجه
ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر عباس و امیر لعل برادر طغای پو غار و برلاس و شیخ تیمور
برادر آق تیمور بهادر را بقبضه سمرقند گذاشته و بجانب امیرزاده عمر شیخ روان گشتند
با و پیوسته و با تفاق از آب سیحون عبور نموده در پنج فرسنگی جو کلک هر دو سپاه
به هم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور و حوب گرم گشت و از اول روز
تا وقت افول و غروب خورشید عالم افز و زمان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ
که قول بتوشکوه او آراسته بود و با مذلت آنکه تا بنفس خویش با شتر طعن و ضرب نشود
مهم بر وجه دلخواه میسر نکرد و دوفوجی از بهادران بر کزیده خود را بر قلب لشکر دشمن زده و از آنجا

پروان رفته از سپاه منصور دور افتاد و از شخصی بجهت مصطفی بقول و ستاندن آن شخص شاهزاده
و در محلی که قرار داشت ندیده و آنکه لشکر قول در موقف ایام در شش و ستاده تصور باطل کرد
با مرآه رسایند که امیرزاده عمر شیخ بساط مو که در نو دیده بکوشه پروان رفته است ابرو
بهادران ازین خبر متوجه و مستبشر شده و سرخویش گرفته و راه انزلی و در پیش شاهزاده عمر شیخ
چون بشکر خود مراجعت نمود و چنگل اندیز تا سف و تخم بسیار خورد و چندان جنگ کرد که با
کیرش از خم رسید و از حرکت باز ایستاد و آقا الامیر بدخواست یکی از ملازمان مشفق بر او بود
شماروی با نذکان نهاد و مردم بقصد آنکه شاهزاده کفر گشته دل برقرار نهاده میخواستند
لعلال جبال رو دندانگاه شاهزاده رسیده حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده عمر شیخ
جمع آورده درین اثنا سموع او گشت که انگا تو را برادرزاده حاجی پیکر اکنوت باشکر گرا
از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج ولایت
بر آورده اند و چون این خبر بتحقق پیوست شاهزاده عمر شیخ با آن مقدار لشکر که داشت
بخجند آمد و در آنجا شنید که مخالفان متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بوزم آنکه سر راه بد
بگیرد مراجعت نمود و در کنر آب سیحون در مقابل انگا تو را رسید و از جانبین گذار با ضبط
کرده چند روز کنر آب در برابر یکدیگر میفرشتد و منتظر فرصتی بود و در شبی انگا تو را
حمله اندیشیده جمعی را در میچکر گذاشت و فرمود تا پراکنده شده آتش بسیار برافروخته
و خود با بقیه سپاه بیالای آب روان شد و بدلات شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از
گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده و نیران محاربه اشتعال
یافت و شاهزاده بکوششهای بهادرانه مبارزه انگندن گرفت اما چون سپاه مخالفان زیاد

از تو صیغ بود عنان بجانب حصار اندکان ثابت و آنکاه تو را متعاقب او روان شد
در نیم ورسنگی اندکان فرو آمد و خواست که بمحاصره مشغول گردد شاهزاده از غایت غیبت
و محبت با اندک نفوذی از حصار پرورن شتافته خود را بر سپاه دشمن زد مانند شیر زپا
می خیزد و بغرب شمشیر و لوک نیزه جگرگاه خصمی در میزد و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطار
امطار افزون بودند توکل بهادر شمشیر از پیام پروان آورده در میان ایشان تاخت و عنان
ابش شاهزاده گرفته او را از آن موکه پروان آورد و آنکاه تو را نیز مصلحت توقف ندید و راه
کاوستان پیش گرفته تعجیل روان شد امیرزاده عمر شیخ جمعی را بنکامیشی از عقب او روان
و ایشان بموجب سرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جته را مود من تیغ تهر کرد و ایندند
اشمال شکر تعاقب با و راه انهر در آمده آنچه ممکن بود از قتل و هلب و سبی تقدیم رسانیدند و امیر
سلیمان شاه و امیر اسمعیل و امیر عباس که از جنگ چو کلک متهم گشته بفرستاده بودند
محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه تو قمش خان که سلطان محمود و پسر کجی
بر آنها می ایشان اشتغال می نمود آنجا است از جانب خوارزم بطرف بخارا آورد و هوای
تشنه شهر در دماغ مخالفان جایگزین آمده بمحاصره مشغول گشته طعابو غای بر لاس التمش قوجین
که در اندرون بودند با استحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان
سپاه جته از تشنه بخارا بایو کس گشته روی بخارا و دیگر ولایات بلاد ماوراءالنهر نهادند و بخارا
سرای را آتش زده از قش و خوار گزشتند و ماکوی تن و کن را آب آمویه غارت و تاراج کردند
و معارن این حال امیر عباس بزخم تیر که در جنگ جو کلک با و رسیده بود متوجه سرای بخارا
و بعد از حد و شاین قضا یا چهر ایلی از ماوراءالنهر روان شد و در مدت معده روز بشیر از رسید

و صورت واقعه را مود من حضرت صاحبقرانی گردانید آنحضرت امیر عثمان عباس را فرمود
تا با سی سوار تعجیل تمام بجانب سمرقند رود و اما لی الا ولایت را از وصول رایات هیولان
اعلام دهد و ولایات فارس عراق را بر آال مظلوم تقسیم نموده و حکم شد عالینا اباناد کتاب
ندوة المحققین و افضل المتأخرین امیر سید شریف جو جانی را در کنف فضل حضرت سید
از شیراز بسر قند بر نهد و همچنین امیر علاء الدین ایباق که از اعیان امراء شاه شجاع بزمید شو
و کیا است امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعینان مامور گشته و متوجه آنجا نباشدند و علی
حرفه نیز طایفه که در هزمندی عدیل و نظیرند اشترک بر حسب فرمان عزیمت دیار ماوراءالنهر
و حضرت صاحبقران کیتیستان فی امین وقت و اسعد زمان عنان معاودت میغطف
گردانید و سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلی پهلوان مذهب حجاب
حاکم ابرقور رسید که مذهب بعض میرساند که اگر داروغه بیاید من از سر قدم پاخته
بشرف بساط طوبوس شرف شوم حضرت صاحبقران کا مکار توکل با و رچی را بان دیار نشنا
مذهب شهرت سلیم نموده بموکل اعلی پوست چون خطه ابرقور مرکز اعلام ظفر اعلام گشت مذهب
بقدر طاعت خدمات شایسته بجای آورد و اینمغنی پسندید و افتاده حکومت ابرقور با و تقوی
و آنحضرت در ری با فرق هایون پوسته از آنجا امیرزاده میراث و کورکان و امیر حاجی
بخارا سان و رستا و تاشکریای آن دیار را جمع آورد و ندوتم و کاشان و قزوین را به پیر احمد
داد و ملک را بمیر موسی پسر میر حسین جوکار از زانی داشت و ملوک رستدار و کیلانات را
رخصت فرمود که با و طال خویش روند و فیروز که و خوارری را با سکنه ریشنی عنایت کرد
او را هم آنجا بکند داشت و زمام حکومت دامن را در کف کفایت امیر حبشید قارن که از

قبستان خراسان بودند و در آنجا پادشاه پیر طغیتمورخان برآمد
و همه را بر عیت پروری و عدالت کسری وصیت فرمود و منازل و مراحل قطع کرده به شهر
رسید و پیش از وصول آنحضرت یانگی ملک را که داشته گریخته بود و بموجب فرمان خدای
جیبی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طایفه دیگر از بهادران از عقب مخالفان رفته و بسیار
از ایشان را نیست گردانیده بار دوی همایون معاودت نمودند و چون اندک احوالی از
امراد سرداران در معرکه جو کلک واقع شده و این معنی بر خاطر اشرف کران آمده لاجرم
دران ادا با حصار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تفتیش و تحقیق امیر سلیمان را که قبای
عظیم فرمود و بر آنجا که کلانش را که در جنگ پستی کرده بود و بر حسب حکم ریش تراشیده
و سرخی و سفیداج بر روی او مالیده و معجز پوشانیدند و کوه ملک با سینه زد و بر سر سینه نوک
شپش برده بود و اسیران خجند و آن نواحی را از جنگ کفار خلاصی داده و بزرگ سیور علی
و انواع عاقل و احسان مخصوص آمده حکم ترخان و نشان او را فذ گشت و شاهزاده و شیخ
چون بدولت و سببوس حضرت صاحبقرانی استعادت یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته
و سر و جانش بوسید و شرف امارت و ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او را از فرق فرقی
بگذرانید **و ذکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت پنجم بجانب خوارزم تسخیر آن ملک**
چون حضرت صاحبقران از جیحون بگذشت هر چند لشکر تو قتمش مانند پشته ضعیف نهاد
که از تند باد بگریزد و سرخو و بگرفت اما در دیا خوارزم بعضی از شاهزادگان جوچی نژاد و امراء
بد نهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدانصوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خودی
و با اتفاق خوارزمیان فبارفته می انگیزند لاجرم خسرو بادین و داد رفیع اهل شریف در

همت عالی نمت ساخته در شهر سمنه تعیین و سبهای عمان عزیمت بجانب خوارزم نمودند
که دایند چون موضع اگری با د مغرب چنام سپاه لغرت شعار گشت حضرت صاحبقران
کوچه اعلان و تیمور قلع او غلازا که از تو قتمش خان که بخته التها با آنحضرت کرده بودند با جمعی از امراء
از پیش روان ساخت و آنجا که از منبر بغداد کن عبور نموده عید خواجه را قرار داد که دایند
و اد پشته رفته از کله با مان ایلمتشی اعلان که از قبل تو قتمش اعلان که در خوارزم بود شخصی را
گرفته همراه آورد شاهزادگان جنکیز خانی و امراء حضرت صاحبقرانی کله باز از خرو و کیش
درستادند و آنحضرت اخبار و اوضاع دشمنان معلوم فرموده روان شد و چون بجوی
جدریس رسید و از آنجا بعبادت اقبال بگذشت از جانب خوارزم بمشتری آمده خبر آورد که ایلمتشی
اعلان و سلیمان صوفی نهر میت غنیمت دانسته و سر بر سر بر اختیار کرده متوجه اردوی تو قتمش
گشته و با رویکر ولایت خوارزم با سایر ممالک محرومه صاف شده حضرت صاحبقران
امیرزاده میراث و محمد سلطان و شمس الدین عباس و شیر پشته شجاعت و مرداکی اوج و
با جمعی دیگر از بهادران سپاه بکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بر حسب فرمان از راه
کبت بچهل تمام در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده بدقیقه از قتل و غارت مهمل نگذاشته از آنجا
بازگشته منظور منصور با اموال نامحصول را بر روی همایون طلق شدند و حضرت صاحبقران
روزی چند به خوارزم توقف نموده حکم کرد که جمیع سکان و قطان آل ولایت را که چایند به شهر
برند و انبیه رفیع معمارات عالی آن بلاد را با زمین هموار ساخته جوکا شدند و در آن شهر ساکن
و ناخن ناری نمایند و در تمام خوارزم دیواری که متشکلی لحظه در سایه آن آسایش نماید موجود نمایند
حاضر خیر حضرت صاحبقرانی ازین رفیع بازید و اخت مستور بر سلطنت معاودت فرمود

و غزالی خوارزم بدست سپاه امده اديافت و در زماني كه آنحضرت از يورش دست برداشت
باز آمد موسيكه پير چكي قوجين را بفرستاد تا اولايت را في الجمله معرور گردانند و مردم اطراف و جوار
آن و يار و زام او را هم آورده بزرگداشت عمارت ترغيب و تحريم نمود

اشعه ضمير آفتاب شراق شهر يار آفاق بر صفحات روزگار محمد مير كه تافته مهند علي سلطان بخت بيگم
كه از مخدرات حرات سلطنت بود در جباله نكاح او آمد و مرتبه خدمتش بلند گشته حكومت ^{خلكان}
و تابع آن بروي قرار گرفت و اين پست از جمله اشار او است **س** مير كه در عشق جامان گرود
ملك معني را اميري ملك خلكان كه مباحث و مدتي بگومت و كار را ني كذاينده عاقبت و يذيعيت
او پوشيده شد و بر كوزان لغت اقدام نموده بخزاي عمل خویش كرفتار گشت بيان اين سخن
آنست كه در آن اوان كه حضرت صاحبقران مالكستان بدفع فتنه و فساد و تقويت حال
رومي بخوارزم نهاد ابو الفتح برادر خور و محمد مير كه از استان فرخنده نشان روي گردان شده
بكر بخت و لالم بها و در اين حال خبر يافته از عقب او بجهيل روان گشت و اسبان لشكر يان را گرفته
از عقب ابو الفتح مي تاخت او را در بيايان بپاي درختي خفته يافت و از آن كوكت ناپسندیده و پرت
جواب داد كه برادر من محمد مير كه يابني شده مرا طلبيده و من خيال داشتم كه با و بوندم لالم بها و ابو الفتح
مقبوط ساخته در بني را پيش امير زاده عمر شيخ رسانيد شاهزاده سرخى بجانب خوارزم فرستاد
تا صورت عاونه را بر من حضرت صاحبقراني رسانند و خود بشتاب هر چه تمامتر بطرف سرقت
رفت و در اين استكشاف احوال نموده تحقيق پيوست كه محمد مير كه با علان كلمه عصيان
نموده است و از سر قند بجايت حصار شادمان شتافته و خانه دار الملك بر لاس آق تيمور

مارت كرده و باين اكتفا نكرده در حصار شادمان دست جبارت بچپه خانه خاص ملزيم
و مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب را برار اذل و او با شل تقسيم نموده و حشري از چهار جمع
آورده و همه را اسب و حلفت داده و منتشر قال و جدال است و چون شاهزاده عمر شيخ بتفصيل
اطلاع يافت با حضار لشكر بار مادر اداالنهر فرمان داده از سر قند برون آمده در يلغز يغاچ تو
فرمود تا سپاه مجتمع گشته و از آنجا چون شير خشناك متوجه حصار شد و از قردولت و اقبال
حضرت صاحبقراني بجهت و آوازه توجه امير زاده عمر شيخ بها در مخالفان متفوق و پراكنده شده
و مير كه علامات اديار بر صفحات احوال خویش مشاهده كرده شكسته و خاك در روي بكر يزي نهاد و از
آب و خش كشته بجايت خلكان رفت و شاهزاده متعاقب او و هركت آمده تا بختلان در سبج
توقف نمود و مير كه روي خذلان ببدخشان آورد و شاه بهاء الدين حاكم آن سرزمين دست
بر سينه او نهاد و خدمتش را بقلعه راه انداد محمد مير كه محووم و ناپوش از موضع در وازه باز گشت
و اكثر تلازماني از ملازمت تخلف نموده پيش از سههار كس با و ي نماند و سپاه فيروز ي اثر
هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند بهيچ نوع خبر نيافتند و امير زاده عمر شيخ بختلان
رسيده در آق كه قهر مير كه بود و نزول فرمود و منتظري بود كه لطيفه روي نمايد كه خاطر بيگم
از دغدغه محمد مير كه بياسيد و بجنب اتفاق عثمان پسر او و زويع عمر با چندين نوكر بمر قند ميرفت
در انا و راه بمر قند رسيد و پي اسبان ديده كه از جاده مستقيم منحرف شده بود و بخاطر
رسيد كه در آن باب تفحص و تفتيش بجا ي آورد و تا معلوم شود كه حقيقت حال جيت لاجرم
آن رفته اند كه پسا فتى قطع كرد محمد مير كه را و يد با چهار كس گشته و اسبان را بعلف گذاشته و
بشارت عثمان نوكران اطراف و جوانب او فرود گرفته آن چهار كس خياسته كه دست بدير و گمان

کنند میر که مانع آمد و اول اسباب را بدست آورده بعد از آن میر که را مضبوط ساخته و عثمان
ادرا مصوب خویش کرد و آینده متوجه خدمت شاهزاده عمر شیخ شد و در راه از جانب شاهزاده
خبر رسید که ادرا بیا ساق رساند و عثمان بموجب فرموده مل عمل نموده برادرش ابوالفتح را
نیز فرستاد از میان برداشته و بعضی از فضلا را متاخرین در کتب خویش آورده اند
که محمد میر که خط خوب نوشتی و شعر مرغوب گفتی را قم و دکن یک پست او را که بنام طرشت
درین اوراق ثبت نموده و در ابرار قیاس باید کرد و القصه بعد از رفع و خدغه محمد میر
امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در اینجا شرف دستوس حضرت صاحبزاده
بادین و داد استعدایافت در همان اوان که محمد میر که اظهار ریاضی گری کرده از سمرقند
بازگشته بود و امیر جهان بن امیر جاکو بالشکر پور ولدای یاعنی شده مراجعت نموده امیر
جهان شاه خواجه یوسف بن اولجا تو و چند برادر زاده پور ولدای و پیر علی تاز را مصوب خویش
ساخته و بازگشته در عقب ایشان روان شد و بتجلیل رانده در بقلان بمجالان رسید و هر چه
داشتند بیا دعارت و تاج داد و معادل این حال امیر جهان شاه شنید که میر که در حصار
الشکر با جمع آورده در مقام یاعنی گریست و ادبا سپاه طوقیانه بزم میر که روان شده خوا
جوسف بار هکت رفت و پیر علی تاز عازم بلخ گشت قرار بر آنکه بقایا لشکر آموخته فرام
آورده در کن رنجیون بهنم پیوندند و چون امیر جهان شاه بلب رسید پل بسته از چو
بگذشت و با نجا توقف نمود و چون شب درآمد چند پور ولدای و برادرش با یزید علی
یاعنی شده بایه هزار کس بر سر امیر جهان شاه رسیدند و با جهان شاه زیاده از شصت
و خدمتش با این فوائد یک پست باب آورده و دل دریا کرده و بیکو نه اضطراب بخورده اند

و پیر با تو را در روی کشید و بچنگ مشغول شدند و در میان شب خواجه یوسف و پیر علی تاز با
صد مرد مکل بشاه از آب گذشته بعد و امیر جهان شاه رسیدند و هنگام سحر صبح و غفر
بر پرچم رایت سپاه نصرت آیت بوزید و مخالفان با وجود کثرتی که داشتندی روی بگریزید
و لشکر فیر و زنی اثر نکامیشی کرده دست بقتل و تاراج بر آوردند و امیر جهان شاه در قندز
توقف نموده ایل پور ولدای بکابل رفت و الی آنجا ابو سعید بیسوک از خاک برگرفته حضرت
صاحبزاده بود و نقد اخلاص خویش معشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نمود
آنحضرت آقبو عایسور را که دشمن ابو سعید بود تربیت فرمود و هنگام فتح خوارزم اسباب جنگ
او مرتب ساخته ایالت کابل بوی از زانی داشت و ایالت ایل و الوس پسر را بر آقبو عایسور
و معین گردانیده و او را پیش امیر جهان شاه فرستاد و چون حضرت صاحبزاده کیتیستان
بمستقر شرف خود معاودت نمود در رمضان خواجه را با چند قوشون از سپاه طوقیانه بیا
امیر جهان شاه فرستاد و با اتفاق در عقب مخالفان برگشته روز روزند و امیر جهان شاه و خوا
جوسف در رمضان خواجه بالشکر با بر حسب فرموده از قندز و بقلان در حرکت آمد و بتجلیل
آمدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابو سعید را دریافتند و توابع و لواحق ایشان را
غارت کرده کانی که از صدقه قهرامان بهرام اشقام خلاص یافتند بجانب سندر گینشد و امیر
آقبو عایسور ازین حال آگاهی یافته روی باستیصال ایشان آورد و در راه امیر سیف
قندزاری بالشکر که مسیر باد پوست و با اتفاق از کوهها و جنگلها گذشته بمجالان رسید
و آن محذولان سر اسیمه شده از بیم جان بچنگ اشتغال نمودند و خلق کثیر از ایشان
بقتل رسیده بقیه مالی که داشتند عرصه نهب و غارت گشت و جنید و یزید و ابو سعید

بهر اشتیاق و زحمت از آن دریای خوشنوا رخ در آب احل نبات انداخته بطرف دہلی فرستاد
و سپاه لغت شمار باقیمت بسیار بموطن خویش بازگشت و در آنجا که حضرت صاحبقران کما
بجانب خوارزم توجه نمود سیو غمش خان در دیار بخارا پناہ گشته و بعد از چند روز بر حجت حضرت
پروردگار پیوست چون آنحضرت بد از پلطنه سمرقند معادوت نمود و زمان داد که تالوکی
عظیم تر قیاد و سلطان محمود خان پسر سیو غمش خان را بجای پدر بر تخت غایت نشاند و بعد از آن
امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شایرخ را بموجب سرموده
باغ بهشت با مندرات حجرات عصمت و ابهت بطریق شریعت عقد بگشود و بعد از آن
و ملات از جشن و سور و لهو و سپرد لشکر یا نزار حضرت الفراف از زانی داشت و امیرزاده
میرانشاه که رکان بخارا شتافت و امیرزاده عمر شیخ با نذگان رفت و حضرت صاحبقران
روزی چند در سمرقند بمبست و شادمانی و طرب و کامرانی بگذراند و جلوس سلطان محمود
خان و تزویج شاهزادگان در شهر سمنه تعیین و سعایه اتفاق افتاد و **در غرضی لغت میر محمد که پیش از این**
که بفرست معاهرت حضرت صاحبقرانی مشرف گشته بود و بیان بعضی از قضایا که از یاغی کری او روی
توقمش خان و قراغام و احسان حضرت صاحبقران کیتیستان بر طاق نیان نهاده
بر کفران لغت اقدام می نمود و از جوکس و بلغار و قباچ و آلان و آفاق و سایر مملکت جوجی خان
لشکر کران فراهم آورده و راهل زمستان تا ریج او آفر صفر سمنه تعیین و سعایه بغرم رزم
آنحضرت متوجه ماوراءالنهر گشت چون پادشاه هفت کشور ازین واقعہ با خبر گشت
لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داد و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمد و موضع صحیح
معبرهایون گشت و تواریخان با طراف ممالک محمود و مستاد ما بقایا سپاه را بدرگاه

عالم پناہ رسانند از قضا در آن زمان شدت سرما بر تپہ رسید که حواری عزیزی در ابدان
انجام می یافت درین اثنا منہیان بمبا مع علیہ حضرت صاحبقرانی رسانیدند که منطلای لشکر
توقمش خان المیغیش خان با سپاهی افزون از یک یابان از آب خجند عبور نموده است
و در نواحی زلوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر فور تپہ اسباب رفتن را ساز داد
و خواص و مقربان بارگاه سلطنت را از زده و مومنی داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید
بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که موید بتائید ربانی بر زبان کوهرشان بگذراند
که فی الابرار **ع** که آفتهاست در تاخیر و طالب زیان آید و بمضمون این بیت که **سو**
زمانه بر انکس تر آید که او کار امروز فردا کند **عل** نموده و با وجود آنکه بر تپہ تاسینہ آب
میر رسید دست در میان دولت و اقبال زده و سوار شد و با جمعی از بہادران نامدار برف کوفتہ
و شبگیر کرده بجانب یاغی را اند و مقارن این حال امیرزاده عمر شیخ با سپاہ اندکان بموجب
ہمایون پیوست و حضرت صاحبقران کردون توان کو پچہ اغلان و شیخ علی بہادر را با فوجی
از ابطال رجال روانہ ساخت تا راه کریز دشمنان مسدود سازند و روز دیگر بہنگام
طلوع خورشید شہر یار فریدون فر با بہت جمشید بر سر مخالفان رسید و جندان بحال ندانند
که ایشان صومرا راست گشته و بیک حله آتش آہنگ بادبی نیازی بران خاک را از زیر
روی بانہزام نہادند و جمعی از ایشان بر تیغ کین از پشت زین بر روی زمین افتادند و برخی
خود را در آب خجند انداخته غریق بحر فنا گشتند و زمرہ از آسیب تیغ آتشبار و آب بادرقا
خلاصی یافتند و می گریختند اما دشکر یان کہ پیشتر رفته بودند را کہ یزایشان گشتند
و از عقب سپاہ ظفرشان رسیدہ کہ نینکان را احاطہ نمودند و بزخم شمشیر و نیز و سنان

وکر زکران دشمنان را بی سرو جان ساختند و آیدنی بر دی بخشی که از امر او عطا تو قمش
خان بود دستگیر کرده خواستند که از پای در آورند و از پیم جان نام خود بر زبان آور
داد و از زنده بدرگاه کیتی پناه رسانیدند حضرت صاحبقران احوال تو قمش خان از وی پرسید
بنایت مرگش اختصاص داده و اظفر کردار ملازم رکاب همایون گشت حضرت صاحبقران
کامکار معاد و دت فرموده در صومعه احدی تعیین و سببهایه موضع آقا را را میختم شکر
شمار ساخت و چون فصل زمستان بنهایت بنجامیده طلیعه شکر بهار سر بر کرد و امیرزاد
میراث شاه با شکر طر پناه از خواسان تشریف قدوم از زانی داشت و سپاه دیگر بلا دور
نیز بر درگاه حضرت صاحبقران کردند و اقتدار مجتمع گشته و امیرزاده و میر شیخ و امیر حاجی
و امیرایکو متور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بسته و آنحضرت در رجب
سنه احدی تعیین و سببهایه از آقا رهنفت نموده و بکن آب رسیده با شکر بایان و شاکر
مجموع از آب بگذر گشت و متور قتل اعلان و سوخت بهادر و عثمان بهادر در جیب فرمان برسم
از پیش و ان شدند و امیرزاده که قرار دل تعیین نموده پیشتر از خود دستا دهند و دستا دکان
قرار دل دشمن را از دور دیده بر فور باز گشتند و امیر از ان حال آگاه ساختند و امیر از کین
ایستاده خود را بدشمن نمودند و مخالفان چون اچکس ازیند و شب در آمد پهلوی بر بستر استراحت
نهاد و در خواب غفلت فرو رفتند و شکر منصور بن شب بر سر خنکان رسیده تیغ اشقام از نیام
پرون آوردند و اکثر آنجا مت را بقتل رسانیده بقیه السیف روی بگریز نهادند و از آب رنج
گذشته پیش تو قمش خان رفتند و خدمتش رسان دادان از تسخیر مبران عاوض شده و بی را غارتند
در بعضی از محارری از موضع نشسته بودند چون گریختگان او را از توجه تسلط سپاه ظفر اعلام اعلام دادند

خوف هر اس جان بر میسرش استیلا یافت که با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد و پشت
و درنگ عثمان بجانب دشت قنجا قنجا حضرت صاحبقران چون بر تهریت دشمن مطلع
شد امیر حاجی سیف الدین را با غرق روانه سمز کردند و آیند و خود با شاهزادگان سعادت
و امیر عالمقدار از عقب مخالفان در حرکت آمدند و خواجه شیخ توحید و تو بلایق و امانت خواجه
و دولت شاه چپاخی را با جهل مردمانی دو اسبه بزبان گیری و دستا دهند و دستا دکان در موضع
ساروق او زد و ن بجهت اول مخالفان رسیده جنگی عظیم آغاز شد و لشکر مغولو از زمره
اعداجی کثیر را بقتل رسانیده بقیه السیف بگریختند و در وقت مراجعت سپاه ظفر نشان
دران بیابان بقیه ترخان که با صند خانه دار نشسته بود و دو چار خور دهند و بعد از محاربه را
باخیل و شمش گرفته در موضع آقا و ما بدرگاه کیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران
از ان محل کوچ کرده و منازل و مراحل قطع فرموده سعادت و اقبال مقرون در موضع آل تو
نزد دل فرمود و دران اثنا ایلی از خواسان رسیده معروض داشت که حاجی پیکت جونی
قربانی و ملوک سردار سبزواری با مجموع لشکر کلا و طوس یاغی شده اند و خواسان پر نشد
استویت گفت **در لشکر کشیدن تو قمش خان بی نب و در انهنر و استقبال رفتن حضرت صاحبقران**
شته شدن بعضی از سپاه خان تیغ قهر حاجی پیکت جونی قربانی پسر عم امیر علی پیکت بن امیر
در زمان ادا اختیار می نداشت در غایت اندلس و نهایت فداکت روزگاری که در آیند
مرکز او را در ایام حکومت علی پیکت اسبی بقاعده که بر نشیند و جامه پاکیزه که بپوشد
نداد و در ان که ماحجه توق آسمان پسای حضرت صاحبقران کیتی کشای از افق دیار خواسان
طلوع کرد و بواسطه شامت مخالف علی پیکت او و مخالفان و اکثر اعیان و وجود جونی قربانی

در معرض سقوط غضب حضرت صاحبزادانی آمد آنحضرت حاجی پیک را منظور نظر احسان چنان
کرد اینده حکومت ولایت طوس را از زانی داشت و در وقتی که شهریار آفاق مستوجب تهنیت
عراق و فارس شد حاجی پیک تلوی کردار طاعت بر کباب هایون اختیار نموده روان گشت
و بعد از استخلاص اصفهان و غریت شیراز حضرت صاحبزادان دوست نواز دشمن کداز
حاجی پیک را بایالت اتولایت و ستاده از خوانین و دغابین اصفهانی مبلغ خیر بدست
ادافتاده در ثروت و مکت از قارون در گذشت و کارش بجای رسید که حضرت
صاحبزادانی دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت
بواسطه هجوم لشکر تفاق از فارس عراق مراجعت فرمود حاجی پیک و سایر حکام ولایت
بموضع خویش و ستاده بغض هایون با و راه انهر رفت و حاجی پیک از سر فرشت با هم
مشغول گشت و در اثناء این اوقات از زبان مردم بی وقوف این خبر بسمع او رسید که
حضرت صاحبزادان از تو قمش خان انزام یافته بسر قند در آمده است و تو قمش از عقب
رسیده و آنحضرت را محصور کرد اینده حاجی پیک بی دولت خیال سلطنت خراسان را
در دماغ خود جای داده با خود گفت که تا تو قمش خان استیصال این خاندان نکند
از ارم نخوابد گرفت و متا از مهم با و راه انهر فارغ شود من باری خراسان را ضبط نمایم این
تصورات باطل شهر طوس پس احصار خود ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبزادانی را بشان
میتا انگاشته سکه و خطبه بنام تو قمش خان کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین را که در طوس
مقیم بود بیرون آورده با بارت بنشاند و درین وقت ملک سبزواری که یکی از سردار به بود در
امیرزاده میراث شاه بالگری از سبزواری روان شد و غریت آنکه بنا بر زاده عالمیان پیوندد و چون کجا

طوس رسید حاجی پیک او را اغوا نمود تا خدمتش نیز یابی گشت و خبر این حادثه در هر
انشایافته امیر آقبوغا پیکان بطوس رستاد و حاجی پیک را از عاقبت این کار نا
برسانید اما در دل او جایگزین نیامد و امیر آقبوغا لشکرهای خراسان و غیر ذلک جمع ساخت
روی بطوس نهاد و حاجی پیک بموافقت طوسیسان با استقبال امیر آقبوغا شتافت
جنگهای مردانه کرد و آنوالا مرتزم شده بشهر درآمد امیر آقبوغا از یکجانب و شیخ محمد
از یکطرف طوس را احاطه نموده و رعایت خرم بجای آورده بر کرد و خود خند
کنند و مدت محاصره تمامی گشته از طرفین خلق کثیر کشته و خسته شدند و درین اثنا
امیر آقبوغا ایلی پیش ملک حاجی پیک و ستاده پیغام داد که سه ماه است که بر دست
راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد آنگاه سه ماه بر آستین
خواهم خفیدن و بعد از آن خواهم دیدن که تو در روی من خواهی خفتن یا من در روی
جون خبر تشویش و فتنه خراسان بمسامع علیه حضرت صاحبزادانی رسید تخت خدی
ایناق و حاجی عبداله پسر امیر عباس و دولای و آنکه سارق را فرمود که از جیون عبور نماید
و در دفع نپا و مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان بر حسب فرمان از آب
گذشته ناری ایناق بجای رفت و آن سه کس با امیر آقبوغا پیوسته و چون از افواه امیر
خبر انزام تو قمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوغا و سایر ملازمان و
خواهان حضرت صاحبزادان صدای کوشش بشارت با وج آسمان رسانید اما طوسیسان
با و در نیکر و نه و همچنان بر عصیان اصرار می نمودند امیر آقبوغا امیر حاجی
و آنکه سابق را بسبزواری و ستاده دولای را پیش خود باز داشت و بعد از رفتن امیر

حضرت صاحبقران کردن توان امیرزاده میرانش که کورکان با طغاران نایر فرمان
شاهزاده جهانیان بموجب فرموده بر جناح استقبال روان شد و بسر قند آمده ملک محمد
بن ملک فیاض الدین را باد و پسر زین العابدین و محمود بن اشراف آنحضرت نسبت
کرد ایندند و از نسل ملوک کرت ذوالعباری نامند و امیرزاده میرانش به تعجیل هرچه تامل
بجانب خراسان شافت و در اولاً خانزاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید
با استقبال او روان شده و در چنگو ملاقات روی نمود و روز در چنگو توقف واقع شد
از آن منزل ابو بکر قجانی را پیش امیر آقوغا دستار داد و آزاره لشکر مظلوم را برساند شاهزاده
عازم هرات شد بر دریاغ ذاعان نزول اجلال فرمود و لشکر با جبار رسانیدند که از راه قلیان
با غیس در حرکت آمده در موضع ساروق قش جام مجتمع کردند و چند روز شاهزاده در راه
رحل اقامت انداخته بر توالتفات بر تربیت اسباب حصارگیری از عواده و منجیق و قارو
نقط و مایش به ذلک انگذ و در خلال این احوال ایلیان امیر آقوغا آمده معروض داشتند که
ملوک سر برادر با سپاهی بیرون از حساب شمار معاونت حاجی پیکت میرسند اگر رایت
در نگار با پنجانب نفست فرماید پشت کار با بر وفق مرام قشیت پذیرد شاهزاده دستار
خوشدل باز کرد اینده با طغاران بکسر و بجلایش ایناط بیاراست و با وجود غلظت
از دقایق امور مملکت آگاه بود فی الجمله در تاسع جمیدی الاخر سنه احدی و تسعین و سبعایه
بفرت آیت بر سمت ملوک در حرکت آمده روز چهارم در جام اتفاق افتاد شاهزاده عالیمقا
از رود حایت شیخ الاسلام احمد استمداد همت نمود و باز ایلیان امیر آقوغا بتعجیل با طغالات
فاخر شده بعرض رسانید که ملوک سر برادر نزدیک رسید اگر شاهزاده در آمدن توقف خواهد نمود

100
دهم بندگان شکل خواهد شد روز دیگر سه ایلی آمده این کلمات معروض داشتند نایر خشم
شاهزاده اشتغال یافته فرمود که ملوک چه سکن است که آقوغا از داین همساندیش داشته باشد
و سکن کیت رو باه ریزیده چنگ که با شیر مردان بر آید بچنگ و با ایلیان
درین چند روز حرکت نخواهم کرد و در شب سپاه از انفل بسته فرمان داد که غرق آب سنگ
متوجه طوس شود و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده و بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور
از آنجا بجانب دین رفت مردم روز در قلعه به بستند شاهزاده جوانخت نخواست که مقرر
بیشان رسد لا جرم بر زبان کوهر نشان گذارید که همانا این حرکت نادر است از آنجا که
صدور یافته باشد و یکی از معتقدان را بر و نیز روان کرده از حقیقت حال اعلام داد چند کس معتبر
آن بقعه بلا زمت آمده خدمات شایسته بجای آوردند امیرزاده میرانش به نظر عنایت در
ایشان نگریسته نیشب بیاسامیشی از آنجا روان شد و چون اذن پافتی قطع فرمود لشکر
بری را که پیاده میرفت گرفته آوردند و پیر نعوض شاهزاده رسانید که دوش چهار سوار از
ملوک بوادلی آمده اند و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا و ستاده اند که خبری معلوم کنم امیرزاده
عالیمقدار فرمود که قومی که چنین قرار دل و نشد توان دانست که ایشان را چه قوت و
باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایات پادشاهانه شامل
نمود و در آنجا بتعجیل تمام رانده بقلعه قاسمی رسیدند شاهزاده بنفیس با یون پیش رفته آواز
داد که جمعی با نچا آمده اند اگر جناب ایشان را بکمر نیرایند در خون خویش سعی کرده باشید
و بعد از بیاسامیشی از آن موضع بگذشتند ناگاه سیاهی بسیار در نظرش گریان آمد و آبی
میان فاصله بود و امرا باتفاق عرض داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید شاهزاده فرمود

اگر محاصر داری میکردیم حصار را ازین موضع مستحکم تر بود تا زیاده بر اسب زده مانند
برق و باد از آب بگذشت سپاه موافقت نمودند ملوک سر بدار با فوجی از شرعنا و فدایی
در صحرای بحر آباد پیش آمد و جنگی عظیم واقع شد لشکر منصور را باب بنی و فساد را منکوب و مقتول
ساختند و دست بعارت و تاراج بر آوردند تا گاه سیصد سوار از کوفه بیرون تاختند و
بر سر قول حمله آورده بعضی بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر با میرزاده میرزا
رسانیدند چون غایت آلتی یاور بود زخم کارگر نیامد شاهزاده او را بر آورد که تیر باران
کیند اصحاب قبضه شمشیر آقا زکریا و بسیاری از اذان باد پیاپی از بر خاک هلاک و بوار افتاد
و بقیه اهل ادبار منهنز شده روی لغز نهادند و خایم بی کران بدست لشکریان افتاد و جمع
بعضی رسانیدند شاهزاده بر دو بجکه کن بکی بکرا لاسا بود و دیگری بی دیوان این
رقم اختصام کشید و باقی را برادرش شکران قنبر فرمود و ملوک از موکه نیم جانی بیرون
بطرق گریخت و شاهزاده بعد ازین فتح بر پشت فرود آمد و فرمان داد که سرکس سری بیارند
و سپاه لغزت شعار مخالفان را نگاشتی کرده و بسواران و پیادگان رسیده بسی اهتمام
میان رؤس و ابدان مفارقت افتاد و اذان سر با بموجب فرموده مبارها بر آوردند
تذکره حاجت امیرزاده میرزا از صحای بحر آباد بی جنبه غرض از نشان دادن طلوسیان در روز طه حیرت
چون خاطر خلیفه شاهزاده کشور کیر از جانب ملوک فرست یافت بغرم تسخیر طلوس طنطنه معاود
بزرده این کینه آئینوس رسانید و چون بکوالی قلعه خلافت نزول فرمود و امانی بر مردم و عیسایان
اقرار نموده شاهزاده امیر حاجی مشهدی را که از امارت امیرولی بود و در آن ایام ملازمت نگا
هایون می نمود و بقلعه فرستاد تا آن متردان را بغیبت کند و امیر حاجی بی پای قلعه فرستاد

از مخالفت و غنا و تحذیر نمود و چون اجل بموعد رسید و بویکت جوهر تیر که از ششت تفنگش
یافت امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی اشعام نبود امیرزاده میرزا شاه مهم کس
اولی دستنشان عزیمت بدایم جانب یافت و در پست و ششم جمیدی الاخر سینه احدی تعیین
و سبغایه در مرغزار را دکان نزول فرمود و امیر آقو غا و شاه شایان سیتانی و خلیل ییال
با استقبال شتافته عزیمت بطوس دریافتند امیرزاده میرزا شاه امیر آقو غا را در خواست
شرف اعماد و تحسین ارزانی داشت و درایت فتح آیت از دکان نهضت نمود و بطا بر کس
رسید و شاهزاده قلعه طلوس را بنظر احتیاط در آورده با استعمال عراده و مخفی فرمان داد و پیش
ازین هر چند طلوسیان می شنیدند که شاهزاده میرزا از حیون عبور نموده بخواسان آمده است
با در نیکو دزد و چون در آن روز آنچه از آن می شنیدند بجهش خویش دیدند دست از جان شیرین
شستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و درین اثنا یونس جوانی قربانی که
آن شرور شور بود از حاجی پیکت روی کرد آن شده بیرون آمد و بسی بغایت خوب کشیده بنواز
مخصوص کشت و حاجی پیکت قریب سیصد کس از منتبان یونس را در شهر مقید ساخت و یوسف
بشرف عرض رسانید که حاجی پیکت داعیه فرار دارد و امیرزاده میرزا شاه بقدر میسر راهها
کریز را محفوظ و مضبوط گردانید و حاجی پیکت چون دانست که بعد از رفتن یونس مقید شده
اتباع او محاطت شهر مشکل کشت و طریق بیرون آمدن سد و مانند با خواص خویش در باب
گریز مشورت کرد یکی از آن جمله او را بدواری راه نمود که از اندرون باستانی رخسار
و پرونیان اذان غافل بودند و حاجی پیکت خاطر بر فرار قرار داد و مردم خود را مستعد ساخته
بهانه شبنون بیرون آورد و در خیهای لشکریان آتش داده با سپاه خویش گفت که چون

مریدی که در برابر ما میبایست پندارند که از پنجانب بهی متقی نیست و شای در میان محل توقف
نماید تا من جایی دیگر پیدا کنم و بر فور بازگشته موضوع را که با دشمنان داده بود و در خیر کرد
و خیال و اطفال و اموال و جهات بازگذاشته جان پیرود و دایم زاده میراث که کورگان
بعد از زمانی بر فراز حاجی پیکر توقف یافته جمعی را بنگامیشی و رستاده کسی با و رسید و
شکریان دست بهب و تازیان بر آورده شهر طوس را که رشک بزم یکا و سن بود و در خوا
بیابان لوط کردند و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کسی سری بیاد و کسپاه
بهرام اشقام تیغ کین از نیام پیرود آورده از مردان هر کرایا فاشد و چون ازان
جنش دیگر فردی پندانی شد و هر کسی از سر خویش پیدای بایست کرد و جواب گفت
سر بر آید و بقتل می آورند و در دوس ایشان را بتوابعیان می سپردند و بموجب فرموده
از سرهای کشتگان منارها مرتب ساخته و زن و فرزند حاجی پیکر را بجا فغان میباش
تسلیم نمودند تا در حفظ و ضبط ایشان مرا پس مرمی دارند و چون قریب ده هزار آری
مخوض تیغ یا ساکت شاهزاده هانیان ترحم نموده حکم کرد که بتجنده دست از کشتن
باز دارند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامه نوشته باطراف خواجگان
رستاده و با نیزید طوسی که حاجی پیکر او را مجبوس گردانیده بود و مشمول عنایت مرحمت
شاهزاده کشته و از قید ربایی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر ازان بلده بجای
را دکان در وکت آمد و درین اثنا یونس جوانی قربانی متعلقان خود را بی رخصت بجانب
مشهد رستاده و میخواست که خود نیز برود و دایم زاده میراث ازین حال آگاه شد
آتش غضب او برافروخت و گفت با وجود آنکه سبب این همه فتنه دشواریش بود و تا رقم

بر صیغه جرایم او کشیدیم هنوز سروا مزادکی دارد و یونس را طلبیده از دستفرا نمود
که جوابی رخصت ما برادران و خویشان خود را بمشهد رستادی و او جوابی نامعقول گفته
شاهزاده اندیشید که این معذب با دولت دیر باز موافق نیست گذاشتن او موجب زیارتی
جرات و جسارت دیگر متردان می شود و لا جرم قهرمان بقتل خدمتش فرمان داد و شاهزاده
جوانخت مولانا حسن ماندند رانی راجت آوردن خویش حاجی پیکر بقلعه خلا و رستاده و کنگ
آنجا که در زمره متابعان او انتظام داشتند و سابقا میر حاجی را تیر زده کشته بودند و چون
سمت گذارش یافت و درینولا بقدم متابعت و مطاعت پیش آمده مجموع نقد و جنس
که تعلق بجای پیکر میداشت تسلیم مولانا نمودند و در منزل را دکان خواجه مسعود سردار
از نیشابور رسیده پیشکشهای لایق بعرض رسانید و مقبول افتاد و دایم زاده جوانخت
نیکوای و جانباری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهانکشی بجای آورده بود
بشرن محبت مقرون گردانید و مقارن این حالات آذره توجه حضرت خانزاده از بهر
تحقیق پوست شاهزاده تا مشهد استقبال نمود و بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجای
را دکان معاودت فرمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکوره دایم زاده میراث که کورگان
امرا و حکام اطراف را اجازت انفرات داد که بموضع خویش روند و بد طرف همراه متوجه
و چون بجام رسید مشایخ آنجا بخدمت پسندیده قیام نمودند و از آنموضع منبر کن درخت
آمد پست او ششم شعبان باغ زاخان بفرقه دشمن رشک گلستان ارم کشت و مولانا
علی بدر قصیده در مدح شاهزاده انشا کرده که در ایند و بعد پادشاه با نه اختصاص یافته
این دو بیت از ان قصیده درین محل ثبت افتاد **س** ای ز مهر رخ تو ماه تنور کشته

عالم از کت زلف تو معطر گشته خط مشکین تو بر صفی کافور عذار آیت حسن و جلالست و مقرر گشته
دور وسط رمضان ایلمیان سلطان احمد از کرمان در سولان شاه یحیی از یزد رسیدند و در آخر
رمضان ایلمی از ماوراءالنهر آمد و اخبار فتوحاتی که حضرت صاحبقرانی را در مغولستان روی نمود
بود بوضعی رسانید و در اوایل شوال باز از پیش آنحضرت بیان تو را خواجہ پسر امیر آقوغا
رسید و سه تومان زر بر پسم او کلاه شاهزاده آورده و امیرزاده میرانشاه بیان
متور را بصنوف نواز شل اختصاص داده اسب نازی کو رنگ قشاک در میان کلهای الوسل نظیر
برسم پلاک جتہ امیرزاده محمد سلطان و ستاد و در سلخ شوال بار دیگر ایلمی حضرت صاحبقرانی
رسید و امیرزاده میرانشاه را طلب داشت و او متوجه خدمت گشته در سمرقند فی منصف ذی قعدة
بشرف دستبوس آنحضرت نایز شد چون مدت پنج شش ماه حاجی پیک جونی قربانی در اطراف
و اکان و سرگردانی کشید آفرینجای اعمال سینه خویش گرفتار آمد بیان این سخی آنت که
چون حاجی پیک هزار جویب رسید عیاد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت
معتدان او را با بندکران بدرگاه عالم پناه و ستاد حضرت صاحبقرانی از وی پرسید که
ما در باره تو چه تعمیر کردیم که یاغی شدی زبان ناطقه او از جواب لال مانده و بعد از پرسش
و ثبوت گناه در پای توق بیاسار رسید **ذکر هفت حضرت صاحبقران کیتیستان بجای**
جته و مغولستان بعد از دست دادن امیرزاده میرانشاه که در کان بخراسان حضرت شهریار آفاق
داینه آن داشت که لشکر بطرف تو قمش خان و دشت قشاق کشید اما امرا و مقربان باز
فلک اشتباه عرصه داشتند که اگر رای اشرف اعلی صواب پند نخت بعزم صافی و نیت
درست بحکم مادمه خضر خواجہ اغلان پسر تومنگی تیمورخان و انکا تو را قیام نمایم تا دیگر ایشان

پای از حد خویش بیرون نهند و پیرامن جبارت و فضولی نکردند و چون از آن مهم فرات
روی نماید از سر استظهار روی بدشت قشاق آوریم و بجای افعال تو قمش خان و شکر
در کن ایشان نهم حضرت صاحبقران کامکار رای امرای نامدار را پسندیده و سخن ایشان
بسمع رضا منما نموده در شهر سمنه احدی و تسعین و سبعمایه غزیت جانب مغولستان
مستقیم کرد و از موضع آل قوشون غنان معادلات انعطاف داده براه بوری باشی با خدمت
در حرکت آمده و فرمان فرمای باسحق بعد از طی مسافت بر عقبه او مذاق برآمد و بنا بر این
اسبان از هر ده کس یکس را بر قند باز گردانید و اسبان ایشان را بهفت نفوی که در آن بود
بلازم مت موکب های یون متور شدند و قسمت فرمود و مجموع لشکر بازاد و اسبه ساخته بر مرکب
توکل سوار شده روان گشت و چون به انض سوری رسید مردم و چهار پایان ریان و سیراب
و شکر سپاس ملک و ماب بجای آورده روان شد و در صحرای ایغود بالی بامر شکار مشغول گشته
خوگور گرفتند و از آنجا به بیابان اولن جولین رسیدند و نزدل کردند و میرک ایلمی و پیر علی ناز
که قزاق برانقا رسپاه لغرت شمار بودند در آنتش با هزار سوار از لشکریان انکا تو
که بطلب قوم بهرین می گشتند و چهار خور و دند و آتش پیکار برافروخته مخالفان روی
بزمیت نهادند و سپاه منصور شخصی را از دشمنان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مینویس
رسانیدند و بعد از تفتیش آن شخص جان تو بر کرد که انکا تو را در موضع او رنگ مار نشسته
حضرت صاحبقران را امیر شیخ علی بهادر و امیر ایکو متور را با فوجی از بهادران بر سر انکا تو را
دعوت کرد که در راه مطلقا آتش نکنند تا دشمن از توجه ایشان آگاه نشود و آنحضرت بآن
سپاه شبگیر کرده در عقب و ستاد کان در حرکت آمد و چون دوز گشت بر ممکن بر شون

شد که مخبر جی راه غلط کرده است و بطرف دیگر افتاده اند و روز سیوم راه یافته و پای کوه
رسیده و فرود آمدند حضرت صاحبزادگان و خواص و متو با نزا گفت که چون
ما راه غلط کرده ایم شاید که مخالفان آگاه شده باشند و متفرق گشته و غلیظه آنکه از در
متوجه ایشان شویم و سر راه بر آنجا عت بگیریم و با مضایق این اندیشه شاهزاده عمر شیخ
باطایفه از لشکر شجاعت پیشه برای روانه ساخته امیر جلال الدین حمید را مخبر جی قزوین
سلطنت گردانید و بنفیس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روان شده موضع قراغوج
دو سه روزی محل پیکر طوفان قرین ساخت و امیرزاده عمر شیخ بتجیل رانده در منزل تو باق
بانگاتو را رسید و لیران شیر شکار آتش رزم و پیکار برافروختند و بهادران نصرت نشان
بفرستد و حمله سنان مخالفان متفرق ساختند و انگاتو را از ولایت بیرون کرده
فرادان از دختران ماه پیکر و حور و شان خورشید منظر شد و استر بسیار و اسبان راهوا
گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر و مظهر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در موضع
اختاد مکنو بشارت دستبوس حضرت صاحبزادگان استعدا یافت و چون از شیخ علی بهادر
ایکومتور که بطلب یابی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود
که امیرزاده عمر شیخ بهادر در طلب ایشان با فوجی از بهادران روی براه دهند و شاهزاده
بر حسب مروده در حرکت آمده و اما بعد از چند روز از راه دیگر بمو کب همایون پیوسته
و امیرزاده عمر شیخ باله کول رسیده و با پنجاه کس از شجاعان مثل خداید احسینی و تیمور خواجه
و حاجی محمود شاه پشوری و پیر حاجی ارلات برسم قزاقی از لشکر جدا شد و مقدار از
پیش رفت ناکاه از جمله معاندان و اسان تیمور با مشتصد کس در بیابان بدید آمدند شاهزاده

شیر دل دل بر خون عنایت یزدانی نهاد و اقامت بر دولت روز افزون حضرت صاحبزادگان کرد
هج و غنچه بنی طر راه انداد و شمشیر جلالت آخته و بر سر دشمنان تاخته و دستبرد می نمود که بهرام
خون آشام انگشت حیرت برندان گرفت و پیر حاجی پسر تیلان بنی ارلات کمال مبارزت
بنگور رسانید و بسیاری از ان بنی دینان را بر خاک ملت هموان انداخت و در آتش کرد
و قزیری مقتیل او آمده و زمره شهدا اشطام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بران علین
غالب آمده و جمعی کثیر از ان مخالفین شقاوت قرین را بتیغ بکذا رانید و اموال و چهار پایا
ایش را غارت کرده بار دوی اشرف اعلی معاودت نمودند و حضرت صاحبزادگان بموضع
قراغور رسیده چند روز در ان منزل توقف نمودند تا اسبان فرسوده شدند و مجموع غنایمی که
ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه عالم پناه آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر
لشکریان بخش کرد و فرمان داد تا امیر جهان شاه و دیگر با امرادی هزار سوار از جنو
ظفر پناه بطرف از پیش بطلب دشمنان رایت جلالت برافروختند و بتجیل هر چه تا مقرر
رانده و بمقصد رسیده دست بغارت و تاراج بردارند و متبرهان را که در جرایم
و مواضع حصین پناه بودند بچنگ آورده و در قایق قتل و ذبح نکته نامرعی گفتند
و با غنیمتی بیرون از قیاس تخمین بازگشته بمو کب همایون پیوسته و حضرت صاحبزادگان
کشورستان ایل و الو بس مغولستان را که در تحت نصرت بنندگان آستان دولت
اشبان آمده بود و بامیر لعل برادر امیر طغان بونغان بدلا بس و تیمور بونغان سپرده بجانب سمرقند
فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل بموضع محل ایل خو جوار رسیده و در آن
اروم نزول فرمود و بار دیگر قلع و سیمال قوم جبهه را پیش نهاد و همت عالی داشت پس

امراء و نوینان در آن باب طرح مشورت انداخت و رایها بر آن قرار گرفت که جنو و ظفوری
بطریق مختلفه روان شوند و هر کجا که از مردم جته نشان یا بندایش را از صحیفه احیاء
گردانند و زمان تضایح یا نصدور یافت که سکنه بته علیا راهها نوشته بر شاهزادگان
و امراء نوینان قسمت نموده و هر چنان پیدا کرده و حکم شد که بعد از قطع و قطع مخالفان سرداران
و ایمان پساگر فیروزی نشان در موضع یلده و جمع آیند و نخست امیرزاده عمر شیخ برای
مقرر شده بود و بشکرانندگان روان گشت و برهان اعلان و پان تیمور پسر کوچک جته غوجی
شدند و شاهزاده و تاقوا و اجماع که از سمرقند تا آنجا سه ماه راه فاصله است تا خسته غارت کرد و امیر
جهانشاه و شیخ علی بها و ربای هزار سوار دیگری را غنچه پساخه برای که قرار یافته بود
حکایت آمدند و از قزاقارت و شور و غلوق گذشته از مخالفان هر کرا یا نشد گشتند و اموال
بیزدند و امیر عثمان عباس با پست هزار مرد که امیر جلال حمید غنچه جی ایشان بود و برادر
سولغان لیغ و کویا را یلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خدا داد
حسینی و بشر با پست هزار مرد قزاق را غنچه پساخه از حکم را پیوند کردند و در آن یورش
با قوم بولخاجی و دیگر طایفه شده خوب و خوب دست داد و زمان محاربه یک شبانه روز امتداد
یافت و عاقبت سپاه منصور غالب آمدند و یانی را پراکنده ساختند و الجانی فرادان گرفتند و جرات
صاحبقران جهانگشای با شکر قول که همه صف شکن و زخم آذینای بودند و کفن و جی را غنچه جی
از معکر ظفوری وین الیغار فرمود و بسپهان و یار آمده بار دیگر الواس بولخاجی و در معین
خار و دمار آمدند و آنحضرت در آن اوان که متوجه جانب تو قمش خان بود امیرزاده و کار بر
و امیر سلیمان شاه و شمس الدین غیاث الدین ترخانزاده در ترکستان گذشته بصلط

آخند و وصیت کرد و ایشان در آن دیا و توقف نموده و طایفه نیکو بندگی بجای می آوردند و چون
شکر تو قمش خان از خدمات سپاه شهریار بزرگ منشی شکست یافت و خان غزیت خسروا
از جانب دشت قشاق معروف شده و بطرف مغولستان معطوف گشت و زمان واجب
شرت قفاذ یافت که امراء مذکور موافقت نموده با تقضوب کرایه ایشان جزیه
مغولستان در آمده تو پیونغا شیخ را در حدود ترکستان گذاشته بنا بر اشارت غالبه
زراعت قیام نماید و امراء مذکور در غنازل و پساکن قوم جته در آمده ایل و الواس بسیار غارت
کردند و چون از موضع بولوز و دیکه گشتند و بخضر خواجه اعلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند
و او در آن حین سپاه بسیار همراه داشت امراء مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ
کنند و باجم از اسبان پیاده شدند و حیرا بر میان بسته دست تیز و کمان کش و دند و بلند
دو شبانه روز که هر دو گروه داد می زدند و از جنگنا بسته و آنگاه دبی تو سطرنا صنف
بر مصالحه متفق شده و از هم جدا گشتند و امراء نامدار موضع یلده و زکرمه و اجتماع لشکر نرس
شمار بود و خان غزیت معطوف ساختند و پیش از وصول امرا بان علی حضرت صاحبقران
کامکار از تقویر شاهک ترخان که از جنگ گاه که نخته بود و صورت حادثه معلوم نمود
و بخیل رانده با آن موضع رسید و امیرزاده کار پر لاسی و امیر سلیمان شاه و دیگر امراء که از محاربه
و محاربه خضر خواجه اعلان متصرف شده بودند در یلده و زبسادت زمین بوس سر از
گشتند و حضرت صاحبقران کامکار از لشکر اختیار کرده و اعزق گذاشته و
دشمنان الیغار فرمود و بعد از طی چپانست و بیابان پر آفت و محاربت چون بقوشون قای
رسید و اولان خبر آوردند که سپاه یانی پیدا شد و آنحضرت شب در آن موضع توقف

فرموده میخان چون از وصول لشکر قیامت اثره و خبر گشت شد و هم و هر اس بر خمار ایشان
استیلا یافته از بهم فرود ریخته و سر فوجی بطرفی که نیکو و طایفه از من زمان بایر زاده و سرخ
باز خود زنده از صندقه قهر سپاه بهرام اشقام شاهزاده دیدند آنچه دیدند و جمعی اسب و اگر نکند
بطرف دیگر می رفتند تا که امیر جهان شاه و امیر شیخ علی بهادر بایشان در چهار خورده شریط
قتل و نوبت تقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس میایون از کوتلی نای برین
که گشته تا موضع قراناش در عقب دشمنان رفت و خضر خواجه اعلان دل از حکومت مغولستان
بر گرفته روی بصحرای بیابان نهاد و لشکریان تا ایلان کوتلی ایل و الوس را غارت کردند
بر خورده و چهار پای بی شمار بدست آورده معاودت نمودند و حضرت صاحبقران فلک ریخت از آنجا
مراجعت فرمود و بجلیس آمده در آن موضع غایم نام محصور که مجتمع شده بود و بموجب فرمان
طبقات چشم مقصوم گشت از آیات نفرت آیات از جلیس معاودت نموده بار دیگر بلور
مؤثر رود و رهنمون و باغ جهان ساخت و در آن مکان بر حسب میعاد امراء تومان و قوشون
که با طراف قبسات و قری و بلاد بچگونگی رفته بودند و اقوام مغول را تاخته و مال غنیمت گرفته با
گشتند و نایت جمعیت برافراختند و حضرت صاحبقران کامکار از یلده و زاپلی پیش امیر زاده
عمر شیخ و ستاده پیغام داد که برای قهلقه در حرکت آید و در طلع در استیصال ملوایف متر دان
که در اینجا و اقطار باشند سعی بلیغ نمایند و شاهزاده بر حسب فرمان واجب الاذعان روان شد
و در اثنا راه کوپیک که از عطا را مراد جبهه بود پیش آمد و بعد از محاربه قوی کوپیک آثا و عجز و
بر منقبت روزگار خود دیده دستش از حرکت و پایش از رفتار باز ماند و عاقبت تیغ
اشقام شاهزاده عالی مقام نداشت آنچه همراه داشت نصیب سپاه منصور آمد و امیر زاده و خوا

سالم و غایم باز گشته کاشغور از فرود خویش تزیین داد و از اینجا بانندگان خواسته و دستور
عز و جلال خود نزد اهل اجلال فرمود و چون خاطر خلیفه حضرت صاحبقران جهانگیر از مهم جبهه داشت
یافت با افواج لشکر از کجک ید و زغان بجانب الخید و رفات و در آن موضع چند روزی بخش و سو
و لهو و سپرد و رکذرانیده و شاهزادگان و امراء و نوینان و بهادران را علی اختلاف طبقات هم
عطا یار در چند واقعات و پسند بنواخت و از آنجا در خاپس عشر شعبان سنه احدی
و تسعین و سبعایه رایت توجیه بدار السلطنه سمرقند برافراخت و در مفتاح ماه مبارک رمضان
آن بلده بی مانند از وصول رکاب فلک فرسایس رفیع تر از سپهر بلند گشت و چون فصل
شتا نزدیک رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجیه بجانب بخارا نهاد و دور آن
زمستان کوکب نخت امیر سلیمان شاه بر ذروه شرف مستعلی شده قره باصره
سلطان نخت یکم بموجب شریعت مظهره جلیس و شنشین او گشت بسبب مصاهرت
حضرت صاحبقران بی محال غنچه آمال او شکفت و هم در آن زمستان بر حسب
دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد امیر زاده ابابکر بن امیر زاده میراث شده و خط
علی خانزاده بر رسم طوی قیام نمود و درین اثنا قداق خاقون حرم محترم پدر حضرت
ازین مرحله فانی بسرای جاودانی اشتغال کرد و چون فصل زمستان روی در حجاب
کشید شهر یار کامیاب متوجه خطه اولکش گشت شده و سابقا ربابش کفر نعت شاد فرمود
آمدند ذکر قرینی فرمودان حضرت صاحبقران سعادت قرین و خوشنودان امراء و نوینان را بطرف
قوم جبهه و قسیر الدین حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه ثنین و تسعین و سبعایه
از موضع آقبار توابعیان فرسیر با باطراف و جوانات فرستاد و ملکن با نکه کرد گشت

آفاق باید که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند چون امراء تومان و قوشون و سایر سرداران محکم
عمره ربع پیکون از موضع خویش در حرکت آمده بمشکرهای یون پیوسته کاشتگان بار
حشمت و جلال به ترتیب اسباب ملوی قریلتای نمودند و چندان کاوه و کوسفند و اسب
که از لحوم آن پشته و بامون سمت تساوی پذیرفت و خون ذباج بجیون رسید و آب
رنگ لعل بر خشان گرفت و درین اثنا زمان قصایو یان در شان سال زیادتى لشکر
نقاذ یافت تو اعیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان
باکو و امیر شمس الدین عباسی و ثرینای خطهاستند که بموجب سرموده نواب شهنشاه سپاه
بعضی گاه رسانند و معارف این جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزاده حضرت صاحبقرانی
سویج قتلگ آقا را در سلکت از دواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون ازین قصایا فرا
روی نمود بر حسب فرمان امیرزاده میرانشاه بخراسان و امیرزاده عمر شیخ بایمکان رفت
و حضرت صاحبقرانی متوجه دار ملک خویش شده روزی چند موضع بلوغ نیاز که ظاهر
سمرقند است مرکز اعلام حضرت اعلام کشت و امرای سرحد و نوینان نیز بیورتهای و نیاز
خود رفتند و در اوایل پیل حضرت صاحبقرانی بی نهایت از امراء تومان و نوینان رفیع مقام
امیر سلیمان شاه امیر خداداد حسینی و شمس الدین عباسی برادرش از امراء قوشون صدیق و نیاز
و سلطان سنجر حاجی سیف الدین حسین جاندار و امثال ایشان را با پست هزار سوار و آوار
بطرف جبهه روانه داشت و چون امراء مذکور با لشکر منصور در حرکت آمده باسی کول رسیدند
از پیش امیرزاده عمر شیخ بهادر امیر ملش و پیش پیکش و صدر رنگان با پنجاه کس که از اندکان
نرسیده بودند بایشان پیوسته و سپاه مظلومان بکون توجه نزول کرده و از احوال دشمنان

استفسار نموده و پی ایشان گرفته روان گشتند و در راه هر گز ایانشد گشتند یا با سیری بودند
و بعد از طی مفاد و زو پالکت از المانع گذشته بقواتال که یورت انگا تو را بود و فرود آمدند
و در آن موضع بسبع امرار رسید که اولیای بوفا تو جین از بندکان پادشاه روی زمین که پیش ازین
با چهار صد سوار بجزیرگی در دشت و صحرائی گشت در شکارگاهی با قمر الدین دو چار گشت و جنگی
هونکت میان ایشان دست داده و هجوم امرای کبار ملش و پیکش و حسن جاندار را در ستاندند
تا خبری تحقیق بیاورند و این جماعت ایوار و شبکیه کرده بمصاف گاه قمر الدین و اولیای بوفا تو
رسیدند و در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت شخصی را از مردم خود دیدند زخم دار که
چهل روز بعلف گذاشته بود و در معنی از حیات باقی داشت او را تعهد نموده پیش امراء آوردند
خدا شش چنین تقرر کرد که مادرین سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم و خلق بسیار کشته شدند
و او بر سپاه ما غالب آمده بطرف صحرائی الحی و صنی روان شد امراء بعد از استماع این خبر برپیل
استعمال در عقب ایشان شتافتند و غرق در راه گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب رانده
بکنار آب ارتیش رسیدند و پیش از وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و سالها و عدا
گذاشته و در اینجا تحقیق پوست که قمر الدین بطرف یونسکی سمور و قاقم از حد و آن می
رفته است و جان شیرین بیرون برده امراء هر یک از ملازمان خود و شخصی را به انظار آب و نیاز
تا داغ و بقای ایشان بر درختان صنوبر عالی که در آن مقام بودند نهادند و چون مدت آن پیش
کشید و قوت لشکریان و قوت چهار پایان بنهایت انجامید امراء معاودت نمودند و بعد از
قطع صحرا و بیابان پایان در سمرقند بقوت قبیل استان لایکت آشیان صاحبقران نایز شدند
کنار و در غایت فرمان فرمای باستحقاق از دار السلطنه سمرقند فرود آمدند بجناب شت و نیاز

در شهر سمنه اشین و تسعین و سبعایه حضرت صاحبقران سپهر توان فرم رزم تو قمش خان
فرم فرموده تو ایا از اطلب لشکر مالک محروم تسعین فرمود و زمان داد که از ایشان مجلگاش
که جانب سپح آفریده ملاحظه کنند و بان قدیم و جدید باز داد و از ذوق یکبار از باب یاساق
بر دشت قنجا قتلکین نمایند و باید که هر کس یکصد دکان و سی جو به تیر و کیش و قربان همراه داشته
باشد و در میان هر دو نفر یک اسب کوی و هر ده کس یک خیمه و دو پیل و یک کلنگ و یک
داس و یک آره و یک تبر و یک دمه سوزن و یک درفش و نین بسنگ انبار و یک
جرم درست و یک برک معصوم بگردانند و چنانچه وقت عرض نمایند حضرت صاحبقران
فرمان داد که اسبها را از کلا آورده بشکریان دهند و در خزینه کشاده طبقات خدمت چشم
برینا و درم بی نیاز گردانند و از سمرقند پیران آمده روی براه نهاد و بر آب خجند پل بسته بگذشت
و زمستان در تاشکند شلاق فرمود و درین اثنا مزاج همایونش از صوب صحت انحرف
جسته و مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد پذیرفت امرا و ارکان دولت متورع و پشیمان
خاطر گشته دست بدعا برداشته و عاقبت سقم بصحت مبدل شده کافه خلایق اطهار
فرح و شادمانی نمودند و صدقات بار بار استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات
بی بدیل خسرو آفاق شکر بگفتند و معارف این حال امیرزاده میرانشاه با لشکرهای خوبان
با رودی همایون پوسته شرف کسبوس دریافت و رای حضرت صاحبقران عالی منزلت
پر تو تفقد و التفات بر حال ملازمان انداخته امرا و نوینان را بعطایا و ارجمند سپهر و بلند پای
ساخت و عاتق سپاه را با کلک خشنود گردانیده و بنواخت و متورق خلق افغان پسر تیمور ملک داد
از بک را بر پسم قرادلی باز داشت و سایر غریبان را بر ارکان دولت و امرا با ششم قسمت نمود

در روز و هم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعایه که یوسف زرین لغای خورشید در ششم درجه
دل بود و در زمان نمایند ملک ذوالجلال بجانب دشت قنجا رایت اقبال برافراخت و امیر
عل و امیر ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ ساخته جتیه یا میشی و ضبط ملک
ایشان را باز گردانید و مجموع خواتین و آغا یا نزار خست انفراد داد و کر حلیا ملک آغا را که
آسا در مرافت خویش نگاه داشت و چون موضع قراغان محل جنود و غلظت ان کشت از
آسمان کشاده برت و باران متواتر و متعاطر شد و در اینجا ایلچیان تو قمش رسید و بعد
چند روز بوسیله امر اشرف با طلبوس خسرو نامدار حاصل کرده یک تخم از اسب اهورا و
یک دست شفقار بعرض رسانیدند و زانو زده بزبان تفرع و نیاز در پایه سریر نصرت
میسر پادشاه بنده و نواز تفریر کردند که تو قمش خان ی کوی که حضرت صاحبقران بشارت بخود
و پدر مهر بانست و حقوق ایادی و نعم آنحضرت در باره من پیران و از افعال ناشایست اعمال
نا بایست که سابقا با خواهر اهل شرارت و مفدت بران اقدام نموده ام پشیمانم و در پناه
و سرکران اگر این نوبت برقم عفو و انعام بر جویده جویمه من کشند بعد ازین قدم از دایره
مطاعت و متابعت بیرون ننهم و دست در تفرک دولت دیر باز زده سراز خط بندگی
و فرمانبرداری باز نه بچم حضرت پادشاه دوست پرور معدلت کسر فرمود که بر عالمیان
روشنست که در بدایت حال او بچه کیفیت و سان از دشمنان کمر نخته باستان دولت
اشیان ما آمد و ما بر تنظیم احوال او اقبال نموده از لشکر و مال سپح دریغ نداشتیم و بدان
مرتبه در کفایت مهم ادسی نمودیم که در الوس جوجی خان باراد ملک دیان بر تخت
قرار گرفت و انجا و اطراف دشت قنجا در حوزه تسخیر و تصرف او در آمده میان ما و او

طریق پدر فرزند می سلوک گشت و آخر الامر بجز این موفور و شکر نامحصور مغرور شده بجا
پندار بدماغ خود راه داد و حقوق نیکویی و احسان ما بر طاق نسیان نهاده در زمانی که
بنیخ ولایت عراق و فارس مشغول بودیم باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاد
تا حوالی مملکت را خواب ویران ساختند و ما این معنی را اهل براف و مفسدان بدآموز کرده
پرتو القات بران نینداختیم و آن حرکات ناپسندیده کان لم یکن انگاشتیم تا ازان
بی موضع و جارت بی موقع پیشمان گشته در مقام اعتذار و استغفار آید و او خود چنان
از شراب خرد مست و پیچوده شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمی دانست تا بغش
خویش متوجه این جانب شد و جمعی از مشهوران کافز کیش را برسم منقلای از پیش روستا و تا
بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز نهادند و چون این صورت معروض رای عالم آرای
گشت بی لبث و در نکت با نکت جنگ از مملکت دور دست نهضت نمودیم و قدم پیش نهادیم
و او سیاهی سپاه نموده بکریخت و کرداد بار برفرق دولت خود بخت و اکنون که حسب
یرلیغ خان لشکر یان جهان جمع آورده بغرم اشقام روی بدیار او نهاده ایم و او برین حال
اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در چیز مکنست خود می پند لاجرم دست در آ
عجز و پیکار کی زده می خواهد که سیلاب قهر الهی و پیمان زهر پادشاهی را با فاساد و انسون
از ساحت ملک خود باز دارد و چون بر قول و فعل او اعتباری نمانده ازین اندیشه متقاعد نخواهیم
شد و بغایت ملک پچون آنچه مکنون ضمیر اذ درست از قول بغفل خواهیم آورد و باین همه اگر
قول خویش صادق است و با ما یکجست و موافق باید که علی پکت را بفرستند تا بعد از استخاره
و استشاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید و چون دوسه روز بگذشت ایلیان را طوی داد و خلعتی

نقی پوشت بند و با شاهزادگان و امارامشورت فرموده ایشانرا موقوف گردانید و فی این وقت
واسعد سامت بر باره جهان نورد سوار شده امر او لشکریان در رکاب همایون روی براه
آوردند و از قراچوق و صبران گذشته سهفته در بیابان رفتند و از بی آبی چهار پای فراوان ^{مکنت}
چون بموضع ساروق اژدن رسیدند و آب اسیراب ساخته شکر گفت ملک و تاب بتقدیم رسانیدند
و بنا بر کثرت آب چند روزی در آن مقام توقف افتاد و چون سیل کمر شد گذار پیدا کرده
بشاه و آب بگذشتند و درین اثنا شبی دو نوکر اید کو او ز بکت کر نیخته بجانب توقمیش ^ن
رفتند و بموجب فرموده فوجی ایشانرا تعاقب نمودند تا نیافتند و شکر ظنونشان همچنان ^ن
می پمودند تا بیک طاق رسیدند و از اینجا و شب در میان بالغ طاق آمدند و حضرت صاحب ^ن
فلک شکوه بالای آن کوه که پنجاه کد از ارتفاع دارد و برآمد و نظر در آن بیابان که طول عرض
از اخدای داند و پس بکینه و آن صحرا نیست شمل برجشهای خوشگوار و دانهار فراوان
و اشجار پشمار و آنحضرت یکروز بفرمان طاق توقف فرمود و زمان عالی نفاذ یافت
که لشکریان از اطراف و جواب سنگ آوردند و در آن مکان نشانه بلند برسان ^{مناری}
برادرش شد و سنگ تراشان با هر تارنج و مصل حضرت صاحب توان بلند عمل را بران
نکاشتند تا بر صفحات روزگار از مآثر آن شهر یار رفیع مقدار زیاد کاری باشد ^و
شنیدم که جمشید فرخ سرشت ^و هر چشمه بر بسکی نوشت ^و درین چشمه چون ماهی می آمدند
برفتند تا چشم بر هم زدند ^و و پادشاه کامران از اینجا روان شد شکار کن بکار
آب یطاق جوق رسیده نزل فرمود و از آب گذشته و بشت شبانه روز رانید
اتاق قوی فرو و آمد و چون از ابتدا یورش خجسته مدتی بگذشت و پنج شش ماه راه از راه

وزارت دوز بود و دست و قخط در روی مایون برید آمد بخانه بهای یکسر که سفند یکصد دینار
یکی رتی کرده غله کین بسکت بزرگ که بارت از شانزده من شربت بعد دینا رکبکی یافت
نی شد و اکثر شکر یان دران بیابان بی پایان بجمه خان و اصناف جانوران و غله که شانه
خوردن بود و میگردانیدند و حضرت صاحبقرانی از طریق مرحمت اشفاق حکم کرد که طایفه را که از
زادی مانده باشد با یک مالک قناعت کرده هر شخصی اذان قوم در روزی بیک کاسه
بماق بگذرانند و یکس نان و کج و بخواهتاج پیران و نوجوانان و دیگهای معده را با وجود
غذا از حوازی اشتیاق خود روی بخوش آمده اطعمه بسیج فراموش کردند و امر را تجربه فرمودند
و از کین بار بسکت انبار که بارت از شش من بار باشد با ضافه مقداری سبزی شست کاس
بماق حاصل شد که دگشان که از غایت تکلف یکبار گوشت و مرغ و غار مایل نمی شدند
بیک کاسه بماق سرفرو روی آوردند و درین اثنا حضرت صاحبقران کامکار نشاط شکار
فرموده و از برانرا و جوانانرا شکر بفرست شکار در جنبش آمدند و اطراف دشت
و بیابان فرو کردند و جندان شکاری دران صحرای جمع گشت که با آن همه قتل طعام سپاه اسلام
میسد فریب برداشته و لاغری گذاشته و از جمله نوع آمو دران صحرا اهلوان یافتند که هر
اذان بجهت از کاسه پیش بزرگ تر بودند و اثر مغول فتد غای گویند و اهل دشت کین چند
گاه سپاه ظفر پناه از گوشت و خوش اشعاش نمی نمودند و در اقامت و وقت در تاج که یکی از
ملازمان امیرزاده میراثا نوشته است دیده که دران صحرا شهابها موشان را در سوراخها
پرونی می آیند و مانند بیلان می سرانند و العده علی البرادی فی الجمه چون رای آفتاب شرق
پادشاه سعادت پا زاز از شکار باز پردهخت سایه التفات بر عرض سپاه و جوار ابناء

بطنات لشکر مانند بجا خیزد و جوشش فرودش آمده آراسته و مکمل فوج فوج متوجه عرض گاه شدند
حضرت صاحبقران سپهر احشام بر سمنند گردون فرام سوار شده و دران عرض فوج قوشون را
بنظر امغان و احتیاط درمی آورد و سر داور هر فوجی از شاهزادگان و امرا و نوینیان که با آنها
ظفر یکر سایه التفات بر روی می افکند زانو زده اسب را با مهارت ازادی کشیده و بیابان
دشاه آنحضرت کشته می گفت تا بر وند قیام آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقبت
ذوال محروس و مصون باد و حضرت صاحبقرانی شرف احاد و تحسین ارزانی میداشت و درین
ده روز عرض سپاه نهایت انجامیده آنحضرت متاعی بود که از شاهزادگان و نوینیان
که ام یک را برسم منفیای روانه سپارد و دران ساعت امیرزاده سعادت امیرزاده محمد
بهادر زانو زده التماس نمود که منفیای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جوارت و جلالت
از شاهزاده جوانخت موافق مزاج مایون آمده طمس او با سعادت و انجام مقودن گشت
و در روز هفتم جمیدی الاخر با اختیار قدوة علماء علمه نجوم مولانا عبد الله پان شاهزاده سید
بالمراد و عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان برایشان لازم بود که ملازم رکاب حضرت
انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقرانی تاکید و مبالغه نمود که از جویات و کلات
هر چه در راه پیش آید قوه الظفر سلطنت را اعلام نمایند شاهزاده و امر او و دوز راه طی کرده
در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فروخته شده بود بر فور مسرعی با در قمار پیش حضرت صاحبقران
کامکار رستاد ازین حال اعلام دادند حکم فرمود که غریبان دانسته کسی بدست آورد و تقبیل
که از دزدگان آتش بکدام جانب رفته اند همچنین خبر رستاد که شرایط فرم و احتیاط
مرعی داشته از احوال لشکر و سپاه نیک آگاه و با خبر باشند شاهزاده عالیقدر و امرا و ابناء

بعد از استماع این اخبار ایوانی و شکیبایی کرد و تفحص کنان در رفتن آمدند و چون از آب توبل
عبور نمودند بجای رابو اولی پیش و نسا و نسا دکان بجمع شاهزاده عالیشان و امراء
لایقان رسانیدند که در مقام محل آتش دیدیم و هر چند بیابان و صحرا بودیم هیچکس ندیدیم
ازین صوبت برای حضرت صاحبقرانی گردانیدند و آنحضرت چون برین حال اطلاع یافت
شکر ظفر مال پسبیل استیصال روان شد و از آب توبل گذشت و بمنغلی پیوست و شکر
هر چند هر چند در مینه آن دشت در زیر پسم آورده با نظرف و آنطرف شتافتند و اصل نام
از هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحبقران بتلقین دولت راسخ بنیان شیخ داد و درگاه
باجبلی و یکراد بهادران بزبان کیری و ستاد و او مردی بود و در بیابان و ریگستان نشو
یافته و تجربه ایام و دوران مهند بگشته و در مشیت عظیم امور زحمتهای کشیده و تلخ و شیرین
بهر بر و احوام و شو و جشید فی الجمله شیخ داد و سرعت هر چه تمامتر و شبانه روز آمده در
سوی شب و دم چند آلا چوق دیداد و با و بگردان در پس پشته بایستادند و در وقت بجهت
سواری از آن چو قمار بکاری روان شدند و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدکان
عالیشان رسانیدند و حضرت صاحبقرانی در باره شیخ داد و صنوف الطاف اعطاف
داشته دیگران را نیز با تمام و احسان سرا فراد کرد و ایند و از آن شخص احوال تو قتمش خان
استفسار نمود و مورد من دشت که مدت یکماه است که ما از میان ایل والوسس پروراند
درین موضع قرار گرفته ایم و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما درین چند روزه سوار
جبهه پیش آمدند و در پیشه که نزدیک ماست ساکن شده اند و ما غایت معلوم ماست که از کدام
مردم اند و آنحضرت فرمان داد که ایست خواجه باسی سوار برود و آلا چو قمار را کو جانیده باز

رساند و ایست خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایست را بیاورد و اینچنین حکم شد که بخاری
بیادل که شیر پیشه میجا بود بدان جنگل توجه نماید و آن مردم را که در اینجا بسر می بردند گرفته بیاورد
و بخاری بر حسب اشارت علیه شهر یاری روی جلالت بل اندیشه بدان پشته نهاد و چون
برایشان رسید آنجماعت قدم مخالفت پیش نهاده بخاری مشغول شدند و بعضی از آن ده
کشته شده و برخی را دستگیر کرده بپایه سر بر اعلی رسانیدند و بعد از تفتیش احوال تو قتمش خان
طبل رحیل گرفته کوچ کردند و پست بسیار طی نموده و از آبها و کولها گذشته و در پست چاه
جمیدی آلا فرکان آب تنق مضرب خیام مساگر کردند و ماکه گشت و در آنجا عجمی بشرف عرض
رسانید که این آب سه کذا دارد یکی را بغزالی خوانند و دیگری را بولحت و سیوم را جمه کجت یا
جهانگیر که غیر منیرش مطرح اشته اوار هدایت ملک قدیر بود و زبان خمسته بیان که زاینده که
گذشت ازین سه کذا روی نماید جمعی شاید که دشمنان و زکین گاه مذرترب و مترصد است
باشند و ظیفه آنکه بیالای آب رویم و اقامت در فضل ربان کرده خود را بر رود و زینم و بگذریم و باضا
این عزیمت همان لحظه احوال اشتغال بر طبل ارحمال فرو گرفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیده
سوار پیاده خود را بر آب زدند و بدو روز و نازان رود عبور نمودند و از آنجا رایت توجه
افراخته و بعد از شش روز بکن رایت عبور رسیدند و فرود آمدند و در آن موضع قراولان که
بشتر رفته بودند و از دشمن شنیده این معنی نیز برای دشمن اعلی معروض داشتند و تقارن
این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته باحت سراق جلال رسانید
و بعد از پرسش جواب داد که گروهی بسیار در پناه بودند و چون آوازه چو یک پیکار شنیدند
کرده رفته و چون تحقیق پوست که یافتی نزدیک است فرمان واجب الاتباع لغاذا یافت که

بچکس از هزاره و قوشون خود جدا شود و لشکر دشمن سوزد شب مطلقا آتش نیغوز زند و بعد از آن
افواج چشم و خدم مکل و وسیع متعاقب هم روان شدند و چون کن را پیکت بخیم پادشاه ترک
و تا زیک گشت حضرت صاحبزادان در یاد دل صباح روز دوشنبه غزه رجب بحکمت مایل شد
در یک کب نامون نوزد سوار شد و بر سر بل توقف نموده فرمان داد که منقلای پشتر از پل بگذرد
و چند آن استا که تمام سپاه قول گذاشته و لشکر دست راست و دست چپ خود را بر آب
زده بشنا و از آب بگذرند و آنگاه پادشاه اسلام پناه از پل گذاشته روان شد و در آن اثنا
قزاقان که کس از مخالفان گرفته بیاد راند و حضرت صاحبزادانی از کاهی احوال پرسیده ایشان
بعرض رسانیدند که تو قمش خان از آمدن لشکر قوشان خبر نداشت و نوکران که از اردوی
جهان آمدند و با او گفتند که امیر تیمور که در کان با سپاهی فزون از قطرات باران در یک بیابان میرسد
تو قمش خان را از استماع این سخن ده و حیرت بدماغ راه یافته از دماغ و پشت و اضطرار گفت که
من نیز و چند آن لشکر فراهم آوردم و خان عاقل ندانست که نفرت و طفولیت پادشاه را
نه از کثرت لشکر مایل و بر فور تو اچیان بر اطراف ممالک جوجی خان و ستاده سپاه بر انظار
جوانان خارج آورد و گفتند که اکنون در قزل کول نشسته اشتهار دیگرانی بر داین معنی نیز معروض
داشتند که تو قمش خان را در خیال جهان بود که شما بآب تیغ رسیده که از راه عبوری نماید او نیست
غیبت شمرده و دستبرد می نماید آنچه در باطن تو قمش خان بود بر ضمیر مستنیر خرد و جاهل گیر تو انداخته
از بالا آب گذاشت جانچه زخم زده ملک پان گشت و چون بر برای عالم آرای صاحبزادان
کشتی کشتی احوال دشمنان با و پیا انکشاف یافت با آنجا که رسیده بود توقف نمود تا افواج
بها در آن صف شکن و مبارزان مردانگی بمو کب همایون پیوسته و در آن منزل فرمان

مادر شد که تو را با و چهره آماده دارند و لشکر بیان در حوالی خود خندق کنده از دماغ
عزم و احتیاط غافل نشوند جنود و طفور و د و بموجب سر موده شهریار عاقبت محو و عمل نموده
شب در آن مرحله بسر بردند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ فیروزه نام برآمد
فرمان فرمای اهل اسلام ازین منزل کوچ کرده متوجه دشمنان شدند و سا که کردون
محل که فردی آمدند از سلوک طریق عزم و کندن خندق خود را معاف و معذوری داشتند
و در خلال این احوال حضرت صاحبزادان عظیم المثال امراء تومان و قوشون را احضار فرموده همه را
تجدید دینار و درم بخشید و قاضی شایسته را بخلقه های کونا کون آراستید و جتاه لایق علاقه آن
عطایا کرد ایند و در اثنا راه کل ولای تیره و سیاه پیش آمده بذمت و شفت تمام از آن محل
بگذرند و خیم استراحت برافراشته هر کس در مقام خود قرار گرفتند و بعد از اندک زمانی
خبر رساندند که از مخالفان سه قوشون خود را با نمودند و باز پیغام دادند که کرده و ابنوه ظاهر
شدند حضرت صاحبزادان سعادت قرین با طایفه از ملا زمان جلالت آیین سوار شدند
پشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شوند و معارف این
حال قزاقان شخصی را گرفته پیش آنحضرت رسانیدند و او بعد از استفسار چنین تفریر کرد
تو قمش خان می خواهد که شما را کشیده پشتر بر دزدیرا که چنین شنیده که خود دنی درین اردو
نیافت و عزیزست و شهنه شهر بقتل او امر فرموده آن پیا از صادق القول کشته گشت
سو جنگ بهادر و در غوغا و مامور شد که بجانب دشمنان توجه نمایند و خبری یا بند کسب
اثر و عاملی رسانند و ایشان با مثال امر ببادرت نموده چند فرسنگ در آن بیابان رفتند
و از مخالفان اثری نیافته بچرخ بازگشته و صدق حدیث شخص مقتول نزد ممکن بوضوح

پوست بعد از مراجعت سوئجک دارغوش شهریار جمعی و شال داد که مبشر بها در بزرگان
گیری برود و تحقیق خبری از مخالفان معلوم نکند باز کرد آن سیر پیشه طغری با جمعی و لا در برنج
تجیل در حرکت آمد چون مرعده چند قطع کرد بجنبگی رسیده از دور روی دید و پشتر رفته
آوازی هم شنید و کس در ستاده بر یکست دشمنان مطلع شد و چون مقاومت ایشان در خیز
مکت خویش دید بر سر آنجا است راند یاغی از حادته ماکاه آگاه گشته و جنگ چاره ندانست
و بالضروره آن قوم خون گرفته پای جلالت پیش نهاده در مقام مقاتله آمدند سپاه لغت
شمار بنظم تیغ و ضرب تیر و مار از روزگار اهل ادبار بر آوردند و چهل کس از ایشان را
دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه عالم پیاده رسانیده مبشر بها در مشمول لطف و احسان
پیکران گشت و یاران او نیز بصنوف عنایات پادشاهانه اختصاص یافتند و پادشاه بجز
از ان چهل نفر احوال تو قتمش خان استغفار نمود و ایشان بعرض رسانیدند که خان حکم کرده
که شکر یان در قزل کول جمع آیند و ما بجا بکان با بنیادیم و او را نیافتیم و نیز معلوم ماند که سبب
نیامدن پادشاه بوعده بود و لا بوم در جنگل و بیابان سرگردان گشتیم تا بدین محنت و بلا
گرفتار گشتیم و بعد از عومن این حکایت آن ایران بکرم فرمان بیا سار رسیدند و درین اثنا
مقام را مجروح و زخم دار پیانه سریر اعلی آوردند و او را زانو زده و معروض داشت که از جانب سر
بمعدی که خان بایندگان جارسایند بود و رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر دیگر حالات
اطلاع ندارم حضرت صاحبقران سپهر احسانم بذیل ترخان و جلال پیر امیر حمید و مولی و صابین تیمور
باطایفه از دلاوران بقواولی و ستاده فرمود که چون سیاهی سپاه مخالف بر پند اگر غلبه
باشند از راه فریب خود را بدیشان نموده روی بگریز نهند تا ایشان فریفته شوند

و مرجه روی نماید بی توقف معروض دارند بهادران بر حسب فرمان واجب الاذعان
متوجه جانب دشمنان شدند و از آب لاینها می گذشتند چشم ایشان بر سواد قراولان
تو قتمش خان افتاد و از ایشان پانزده کس جدا شده و بد پنجاه متوجه نموده از نیطاف
صابین تیمور پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفته صابین تیمور مراجعت کرده اولی را بخت
حضرت صاحبقران کردند و توان روان ساختند تا کیفیت واقعه معروض دارد و او هم
مباد شمال کرده بمو کب لغت انمار رسید و آنچه دیده بود بهمع همایون صدر نشینان بگفت
اعلی رسانید **ذکر حاربه قراولان سپاه منصور و قتل رسیدن امیر ایکو تیمور چون مولی با ردوی**
رسیده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کا مکار امیر ایکو تیمور را
باجد سوار شمشیر زن نیزه کذا فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق قتل و کثرت
نموده و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیردل پیل انکن با متشال حکم
واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شده و از کل و وحل کشف
و آنها گذشته بجلال حمید و بذیل ترخان سایر قراولان رسید و چون با اتفاق پشتر رفته اند
مپاشتی هموند جمعی از سپاه تو قتمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر میکردند امیر
ایکو تیمور فوجی از مردان کار و دلیران شیرشکار را بجای ایشان و ستاد مخالفان چون از
توجه سپاه آگاه گشتند از پشته بفرار آمدند و فرستادگان بر پشته بجای انجماعت بالافشته
و از ان طرقت پشته سی قو شون مراد آگسته دیدند که صف کشیده و در کین فرصت خوب
دیکار آگاه گشته ایستاده اند چون قراولان بر عذر دشمنان اطلاع یافتند آنجا توقف
کس نزد امیر ایکو تیمور و ستاده صورت حال معروض داشتند و اولی تا ملی پیش مانده و بالا

پشته برآمد و کثرت دشمنان مشاهده کرد و مصلحت در مراجعت دید و تخت مردم
خود را باز کرد و انبوه وصیت فرمود که با هستی از آب و وحل بگذرند و خود با اندک نفر
بر فراز پل بایستاد و مردم تو قمش خان چون دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبزاده
دور است و در راه کل و آب بسیار متوجه جانب امیرایکو تیمورشده اند و پای شب است
و قار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه پادشاه از آب و لای بسلامت بگذشتند
بعد از آن عنان معاد و تعلقات داد و از عقب یک تیر بردی خورد و تیری دیگر نیز
رسیده خدمتش با آن اسب بگذشت و اسب بی فوت گشته از پای درآمد ملازمان آن
تازه کشیده چون قدم در رکاب آورد و آن اسب نیز هر خم تیری بیفتاد و او روی با عدلها
تیری انداخت و تیغ میزد تا شهادت یافت لا مرد لفظاً و لا معقب لحکم و در آن معرکه هر
پسریا دکار بر لاس در مضان خواجه و محارلات شرط موافقت امیرایکو تیمور بجای آورد
اما الله و اما الیه راجعون و معارف این حال حضرت صاحبزاده بی مهال در مضان عنایات
پادشاه بی زوال با مردم اندک بکن آب رسید و زمان داد تا دلاوران پادشاه
از آب بگذشتند و بزخم پیکان جانستان اعداء دولت قاهره را برانند امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهان شاه که لازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن روز
همون که امیر جلال امیر حمید آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده با کسی که خود را بر سر قوس
زد و ایشان را از جای برداشت و نیزه ترخان و شاه ملک پسر طغای مرکن و بایزید شمس
نیز و او مروی داده غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و از مخالفان سه نفر دستگیر کردند
پایه سر بر سلطنت معبر آوردند و حضرت صاحبزاده مراجعت نموده در لشکرگاه نینوا

و طایفه را که در آن معرکه مرز انگلیها نموده بودند و وظایف جانبپاری بتقدیم رسانیدند
و از کثرت دشمن و وحشت مصاف نیندیشیده بعطایا سپکران و نوازش بی پایان
مخصوص گردانید و نشان ترخانی ارزانی داشته حکم کرد که یسا و لان دست و دو چوب
منع پیش ایشان ندارند و از آمدن شد بمجلس همایون منع بکنند و تانیه جوییه از آنجماعت و اولاد ایشان
صادر نشود و مواخذه نمایند و اقربا و بازماندگان امیرایکو تیمور را با انواع لطف و احسان
و براتنان خوشنود و شادمان ساخت و مهر بزرگ و مهر پروانه در رسم امیرایکو تیمور
بر پسر طغای شاه ملک عنایت فرمود و پایه قدر او را از فوق فرقدین بگذرانید و در بعضی
تواریخ مسطور است که چون امیرایکو تیمور گشته شد و هم بسیار بر ضمایر لشکر نصرت
استیلا یافت و شبی در غایت هول و هراس داندیشهای کوناگون گذرانیدند فی الحکله
چون نزدیک لشش ماه بود که حضرت صاحبزاده در مضان تانید حضرت ذوالجلال
بجانب شمال میرفت لشکریان بموضع رسیدند که بعد از غروب آفتاب و پیش از غیبت
شفق اثر صبح ظاهر می شد و چون یکی از وجوب صلوه وقت است و در آن اوقات که
خبر و انجم چند وقتی خیمه در بروج شمالی میزدند و خفتن بر بندگی مکلف بحسب شریعت غرض
و ملت پنهان فرض نمی شد و بنا بر آنکه تو قمش خان در هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد
چون و ظفر و رود با و رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه دیگر از حرکت بستاندند
حضرت صاحبزاده ممالک استان با شاهزادگان و امرا و نو میانی در آن باب مشورت
کرده فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با بیست هزار سوار و چند سردار نامی مثل امیر
سویحک سلطان سنج حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتجهیل تمام برآید

تا دناچار توقف نماید شاهزاده و امر ارجسب فرمان روان شده روز دیگر خبر آمد که قزاقان
جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت بر توالتغات برپا
سپاه انداخت **کفر در تبعیه طبقات** **شکر و محاربه حضرت صاحب توانی و تو قتمش خان با یکدیگر**
در آن ایام که مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت خردانچم از سپاه مظلم نعلابی
بر روی کشید تا مهول آن کارزار مشاهد نکند و برفت و سرمای عظیم بدید آمد و بزمین
خاطرانی با شراق فرمان فرمای آفاق بعد از شش روز هوا صافی شد و آنحضرت روز دوشنبه
پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعایه در موضع قندزچه بآراستن سپاه اشتغال نمود
هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود خان پیراست و باشا میشی آنرا
با میر سلیمان شاه رجوع فرمود و قول دوم را که با آنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد
پسر و بهادران نامدار و دلاوران روزگار آنرا استحکام داد و قول سیم بوجو و میرزا
میرانشاه کورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان بفضیله و ربط آن مقرر شد و موضع
این قول دست راست متعین گشت و قول چهارم هم در دست راست با پسر امیر حاجی ^{الدین}
موسوم آمد و قول پنجم را با لغات و اهتمام امیرزاده عمر شیخ باز گذاشت پوشیده ماند که
تواریخ بر سبیل اجمال هفت قول تعرض کرده اند و تفصیل پنج قول پیش نکرده اند فی الجمله
صاحبقران غلغورین پست قوشون از دلاوران جلالت آیین اختیار فرموده حکم کرد که در
عقب قول بزرگ توقف نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را بعد و احتیاج افتد ایشان آماده و
اینمغنی باشند و بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین بالشکر آراسته در قبل
دست راست بود و پیردی پیکت سار بوغا خدا داد حسینی و طایفه از دلاوران در قبل

چپ مقرر شده و امراد توامانات و قوشونات هر یک در موضع خود قرار گرفته مستعد جنگ
و پیکار گشته و از اینجا بشاگرد دشمن بدید آمد و تو قتمش خان قول و برانرا و جوانان را سپاه خود
مثل شاهزادگان تاش تور اعلان و پیکت یارق اعلان و یلغیش اعلان و پیک پولاد اعلان و
علی اعلان و خسته اعلان و امراد الواس جو جی خان مثل علی و سلیمان صوفی قنوزات و نور و قنوزات
و آقا و آقو و واروس جوق قنات و عیسی پیکت برادر بزرگ ایکو حسن پیکت و سرای و کوکو
بوغا و یغلی بی بهرین و قونقوز بی و دیگر بها دران و نامداران دشت قنچاق آرایش داده در مقابل
خدیو آفاق صف کشیدند از اذ و حمام شکر مخالف چشمها خیره و از بنا پسر اسبان ایشان هوا
تیره گشت **پست** سراسر همه دشت و صحرا و کوه **دستم ستوران لشکر ستود** و در وقتی چنین
صاحبقران کیتی کاشی فرمان داد تا لشکریان از چهار پایان فرود آمده خیمه و خوکاه برپا کردند
و در اکثر دناها آتش برافروختند و تو قتمش خان از کمال تکیه و تقارر سپاه نصرت شعار و
التغات ایشان بجهها نمود و حاسباها برگرفته با خود گفت که اینها چه نوع مردم اند که در روز
جنین نهولان پروای خیمه زدن و بختن و خوردن دارند با خوف و خشیتی تمام بتسویه مصروف و
مات و الواف مشغول گشت و سپاه اعدا بچند قوشون از لشکر نصرت انما زیاده بود
حضرت صاحبقران کامکار که پرستش فتح و ظفر از عنایت و تاپند پروردگار عظم سلطان و تبرکات
میدانست نه از کثرت احوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق
و نیاز دور گفت نماز کرد و ده جبین اخلاص بر زمین نهاد و از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت
مسألت نموده سوار شد و معازن این حال مرتضی ممالک اسلام و انقار عترت نبوی
علیه التحیه و السلام امیر مسیحه بر که و مشایخ عظام و خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب

ایشان بقدره ارباب مفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس الله تعالی روحه منتهی
می شود و سر پا برهنه کرده و دستها بدعا برداشته از حضرت عزت توالت آلا و ارتقا
اعلام شوکت حضرت صاحبقران و انعام رایت دولت تو قمش خان طلب داشت و جنا
سیا و قناب نقابت قباب روی بخرو کایا با آورده بر زبان خجسته بیان گذرانید
توجه چشمت فلک منصور دلیران هر دو لشکر و صفه ران هر دو کشور پای درمید
شجاعت نهاده دست از استین جلالت پروان آوردند و آتش رزم و پیکار بنوی
برافروخت که بر کشتگان موکه با وجود قنات قلب دل جلا و پیرحم فلک بسوخت و
همه حاجی سیف الدین تیغ اشقام و کین کشیده حمله کرد و دست چپ مخالفان را که در
برابر او بود در هم شکست و صف آنجا بن از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند
توشون اهل شقاق و فساد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین
در آیند و دستبرد نمایند روان شدند و چون امیر جهان شاه توار ایشان مشاهده
با سپاه خویش جنید سر راه بران قوم کمره گرفت و همه را بفرز شمشیر و زخم تیر باز کرد و
و امیر زاده میران شاه کورکان خوش جهان نورو برانگیخته و خون مبارزان با خاک موکه
آمیخته دمار از روزگار جمعی که در برابر او قرار گرفته بودند بر آورد و از جوانان لشکر
قتلای بعضی کشته شده و بعضی از طاقت طاق شده راه انزمام پیش گرفتند و امیر عثمان
عباس با فوجی اندک از مردم وفادار حق شناس خود را بر سر توشون زد و در شای
کرو قرا از اسب درگشت و در میان اهل دیاس دست به تیر و گمان یازیده بار دیگر میران
اقبال حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورد و در پشت زمین نشسته و بر هر اول دشمن

ناخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بها در که در روز جنگ همیشه طالب نام
و نکت بود و بر ذروه دلاوری پلنگ آتش آهنگ در شیشه خانه جمعیت بداندیش
سنگ توفه انداخت و شاهزاده عالیان عمر شیخ بها در شمشیر جرات و جلالت اخته
و بجانب برانغا خصم ناخته سرگردا در برابر خود یافت و در بدن او جوشن کفن ساخت
و پردی پیک و خدا داد حسینی نیز کوششها و مردانه نمودند و اندالقصه بها دران سپاه نصرت
نشان غالب آمده هر کس مقابل خود را از جای برداشت و دشمنان را از هم فرو ریخته
بعضی کشته شدند و بعضی بگریختند تو قمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقرانی
در چیز مکت خویش ندید روی از آنجا بگریزید و ایند متوجه امیر زاده عمر شیخ شد و شاه
مانند کوه را سب پایی ثبات و وقار بیفشرد و تو قمش خان چون دید که مردم موکه او نیز
عنان عزیمت بجانب شیخ تورو و هزارهای سپید و زانفت ایشان هر چند شبیه آغاز کرد
فایده نداد و تو قمش خان با امراد سرداران الو پس جوجی خان حمله ای پیاپی آورده
غالب آمدند و بسیاری از قوم سپید و زرا کشته و از میان ایشان گذشته و عقب
لشکر پادشاه جهانگشای صف آرای کشته شمر پشته بهجا و نشت در یای و غا امیر زاده
عمر شیخ بها در با مردم خویش در مقابل تو قمش خان آمده و تو را و چهره پیش گرفته و بیک
اشتغال نمودند حضرت صاحبقرانی در عقب کربختگان میرفت که جکه تو اجمی رسیده
داشت که تو قمش خان در پس لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از
پیش امیر زاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و آنحضرت عنان بطرف او منعطف گردانید
چون تو قمش خان جتر فلک و ساری فرمان فرمای هفت کشور را مشاهده کرد پای ثباتش

از جای رفت و دست جلاد را حرکت باز ماند تا شاکت کفران لغت بردگارش
رسیده و بهزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته بدو روزی ناموس راه فرار
پیش گرفت و تمامت الوس جوجی خان **ع** شکسته رکاب و کشته عنان **ع** متفوق و پریشان
شده از خان و مان جدا افتادند حضرت صاحبقران که دون غلام در آن منزل فرو آمده
بمجموع شاهزادگان سپهر احتشام و امرا و نوینان با احترام شرف تعیل با طبعوس دریافت
زبان استبشار بهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود بکشا و دند و شارب کرد
آنحضرت ایشان را در آغوش گرفت همه را بغلیات پادشاهانه و انعامات خردانه بنوا
و اندوه نرفته نواز اختیار فرموده از عقب دشمنان فرستاد و دلاوران بهرام اشقام تیغ
تقداز نیام بر کشیده و طریق دآمین میاباد و اسبابکسونهاده از پل دشمنان شتافت و مانند
برق جهنده و قضا برسند در حرکت آمدند آن خون گریه گران بر کشته روز را از پیش
قاتل بود و از پیش رو و آمل و قیاس توان کرد که از میان این در سیلاب چند کسخت
باصالح بنجات کشیده باشند و نال و فرزند و عیال و تخیل و سباب جندان بدست سپاه
نشان افتاد که زبان ناطقه از تعداد آن کت و لال گشت و از شاهزادگان جوجی نژاد
که کوچه اغلان و متور قتل اغلان و از امرا آن الو پس آید که پیش ازین بچند سال از تو قتمش
روی کردان شده ملازم عتبه علیا حضرت صاحبقرانی می نمودند و بخلع کراغایه و جاکها
قیمتی و کمرهای مرصع و کسبان را هوار با زینهای زرنگار و دیگر مواهب پادشاهانه
و عطایا و خردانه مستطرد و بلند پای میکشید در آثای این اوقات که فتی چنین روی نمود
و تو قتمش خان نیم جانی ازین دریای خونخوار بر کران کشید ایشان در پایه سریر اعلی زانو زد

موضوع داشتند که اگر رای عالم آرای حضرت صاحبقران امتفا کند مابندگان صادق الاخلاص
برویم و ایل و الو خوش را که از حوادث دوران پیشان و سرگردان شده اند جمع کرد و بیایم
عاطفت شهر یاری طمس آن دو شاهزاده و اید کوی او زبک را با جابت مقرون ساخته و
داد که برای سرکین منشوری علیحد در قلم آوردند مضمون آنکه بچکس مزاحم و متعوض مردم ایشان
و بقور و خان از ایل آنجا عت نسبتا نند و کو بنجه و متور قتل و اید کو درین باب حکما حاصل کرد
قوم و کامیاب بخت و جوی مردم خود در ملک و پوی درآمدند و صاحبقران عالیمکان از عقب
نفرت نشان که بکامیشی مخالفان رفته بودند روان شد و در کن رآب تل و دشت اور تو به
که موضع بود در غایت نزاهت چون دل دامکشاده و قوم و مرغزاری در نهایت طراوت
و بهمانند گلستان ارم و طوفان متنی خاطر با بلی غم میسر میایون گشت و متور قتل باغلا
و اید کو از بک که بطلب ایل و الو پس خود رفته بودند هر دو قوم خویش را یافته و گردنی انبوه
پیش ایشان بجمع گشته آن یک هوای دشت چاق و مملکت جوجی در باطن را میخشد و این
یک را دایمه امارت بی منازعی از باطن سر بر زده حقوق ایادی و نعم حضرت صاحبقرانی
فراموش کردند و چهره همد را بناخن پهنایی بخراشیدند متور قتل با اتباع خویش روی بیایم
نهاد و اید کو با قوم خود بطرف دیگر بیرون رفت و کو بنجه اغلان چون در مجالس خاص بشرف قرب
و محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از متابعان که در صحرا و دشت باز خورد و بدرگاه عالینا
مراجعت نمود و ملحوظ نظر عاطفت و عنایت پادشاهان گشت و جمیع امرا و نوینان که بموجب
فرمان حضرت صاحبقرانی بتاخت ولایات یا غی رفته بودند و غنایم نام محصور و اموال موقوف
و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و سببان را هوار و استران قطار و استران بار

باردوی هایون معاودت کردند و چندان پرده پری رخسار از ذکر و امانت و برپا کردن خجسته
نشان مجتمع شد که از برای حضرت صاحبزادان پنجاه نفر بر کزیدند یکی از نظر فاکه ملازمت
اشرف اعلی می نمود در اثنا راه بزبان امید نظم کرده بود که **سو** که باند حیات باقی
کف آیم ترک نیایی **و** در آن منزل جنت حضرت که نیش از باد بهشت حکایت میکرد
و آب روانش از چشمه حیوان نشان میداد طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت مثل طر
و عشرت فرمود و در تپست و شش و ز در آن مکان و لغو و ز که تختگاه جوی خان
و اولاد نامدار بود و بمن مساعدت بخت فیر و حضرت صاحبزادان را دعایش و کامرانی
داد **و ذکر مراجعت حضرت صاحبزادان علی الاطلاق بدار السلطنة سمرقند از دشت قبا**
چون این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین کردون اقتدار تو اند بود صاحبزادان کامکار
میر شد و در دشت و جزایر از سیاست و قریب اگر کردون مآثر کی از مخالفان حضرت
صاحبزادان سعادت مند روی توجه بجانب سمرقند نهاد از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان
مالا مال شد جنود و ظفر و رود و بالجا و نامحدود دستبرد و سبب بمصاحبت حور و اشراف
مفتخر و مطمئن خاطر مراحل و منازل قطع کردند و از جلا اسباب و تحمل که بدست شکر بیان افتاد
چندین خوابگاه که ترمه بود که نشیمن اهل دشت می باشد و کیفیت خوابگاه که ترمه جانست که
آنها هنگام نزول و ارتحال از هم نمی کشاید و همچنانکه پاخته اند بر کردون می نهند
بری دارند و کثرت خلایق در اردوی هایون بر تبه بود که مرکس که و ثاق خویش کم میکرد
زبان حال او بدین مقال مترنم می شد که **سو** دیگر بغری نردم مهر و شای **و** از باد بهشت تو
که با وطن آیم **و** چون بکن آب تیق نزول کردند که بچه اخلان که یورت اصلی او دشت بود

خبر یافت که انانی آن موضع متورق و قتل را به خانت نشانده اند و او را بنوای پسکن و ملازمت
متورق و قتل و امن گیر گشته و از طریق مستقیم منحرف شده و راه پیونایی سپردن گرفت و بی خست
حضرت صاحبزادان بجانب وطن مسکن مالوت خود شتافت و چون از آب تیق عبور نمود
در سنگی چند پیوند حضرت صاحبزادان عدالت آیین امیر حاجی سیف الدین را در غرق کذاشته و تحمل
تا متر در حرکت آمد و سیاهانهای پر خطر قطع میفرمود تا در زی تعدد سینه شست و تسعین و سیهاری از صبر
گذشته در آنرا زرد آمد و از آنجا بمعادت اقبال روان شده و خطه سمرقند را با وجود و تار و تار
خویش نمونه خلد برین ساخت و خواتین و نوینان مراسم استقبال بجای آورده و چکشهای لایق
گذرا میداد و سپاس و ستایش ملک منان بر السینه جاری گردانیدند و عامه رعایا و کافه
برایا سجدات شکر تقدیم رسانیده و از بنار سپهر سمنده جهان نور و شش و دیده ایشان روشن
پذیرفت و حضرت صاحبزادان کشورستان فرمان داد که طوینهای عظیم مرتب ساخته بعیش و عشر
اشتغال نمودند و چون چند روز بهر و سرور گذرانیدند امیر زاده میراث بهر حشمت
حضرت صاحبزادان متوجه خواهران گشت و آنحضرت در نواهی تا شکند یراق قشاق دید
بالقرب رایت اقبال بر از اجت و حاجی سیف الدین در محرم سینه اربع و تسعین و سیهاری
بانوق بوبک هایون پیوست و شهریار کامران تامت شاهزادگان و آغا یان و امرا و نوینان
از فتوحات آن سوز خجسته مال مستبشر و خوشحال ساخت و در میان در صحرای پامین
از حد و دما شکند بغواغ بال گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستور سلطنت گشت
و از آب خجند گذر گشته و شکار کنان در حرکت آمد و چون موضع آقا مرکز اعلام ظفر شکار
عاطفت خست و دانه مالک سلطانمخو دین ناصر الدین سبکتگین را از کابل و غزنین و غیر ذلک

برقرار و پسا کین و ارباب احتیاج بدانچه مقدر و میسر ایشان باشد قسمت نمودند و اصل
صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمان دست بردار داشتند تا در پانزدهم شعبان
ان مرض صعب روی بصحت نهاد و چون مزاج اشرف روی با اعتدال مایل گشت فرمان
واجب الطاعه صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بدستور سابق پیش فرشته بیانشا
شکر مغلای خاطر معروف داد و در ششم ماه مبارک رمضان حضرت صاحبقران کرام
توان در کشف صحت و اقبال بار دیگر بغرم منصب مالکسایران سوار شد و چون موضع
آمویه محل نزول لشکر بلند پایه گشت مهد علیا سرملکت خانم و تومان آغا را با سایر خواجه
رخصت انفراد بدار السلطنه سمرقند ارزانی داشت و از حیث عبور فرموده شایسته
بهادر سلطان را بطرف سمرقند بازگردانید و بعد از طی معاذ و پسا کین از ماخان
دایمورد گذر گشته در جنوبشان بامیرزاده محمد سلطان و سپاه مغلای پوست و امیرزاده
پرمحمد جهانگیر امیر جهانش به بالشکر پیشتر از وصول رایات نصرت آیات بامیرزاده
سلطان ملحق شده بودند و بانوی عظمی خانزاده از جانب همراه رسیده در آن مکان
پادشاه عالیشان را طوی سکین داد و تخمهای پسر او را کشید و اردوی اعلی از جنوب
نصرت فرموده کن رآب جو جان مغرب خیم سپاه فیروزی نشان گشت
و در آن مقام قنده سادات عظام سید بر که پیش ازین بر سالت مازندران رفته بودند باز
و سید فیاض الدین پسر سید کمال الدین را با تحت و هدایای طبرستان بدرگاه عالیشان
رسانید و مودت داشت که سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمانبرداری و قبول
و خراج گذار است حضرت صاحبقران سید فیاض الدین مازندرانی را بصنوف نوازش

۱۲۵
و نیات اختصاص بخشید و آنحضرت چون با پسر ابا و رسید پسر پادشاه بن لقمان پاد
بن طغان تیمور خان که بر حسب فرمان بعد از فوت پدرش حکومت آن ولایت تعلق با او
گرفته بود خدمات دل پسند تقدیم رسانید چون شهریار بادین و داد از استرآباد پیرو
آمده سه مرتبه علی فرمود جنگی عظیم پیش آمده که از کثرت درختان جاسوس و هم را در آن مار بنوع
واجب الادعای نفاذ یافت که ملازمان موکب هاپون اشجار قطع کرده سه راه بکشاید که عرض
هر یک از آن تیر پرتاب باشد طریق وسط برای مرد و قول و طرفین غبور برانقا در جوانان قرار
گرفت لشکریان که شیران پشه پکار بودند بدین طریق جنگی بریده پیش میرفتند با یک
رسیدند و در آنجا تحقیق پوست که سید کمال الدین گرفته با مان سرپیش رضی الدین رفته
و مان سرزیر است در چهار فرسخی آمل واقع شده است نزدیک بدریا و قریب
بر موضع بنایت مرتفع حصنی در نهایت استواری ساخته و پیرداخته بودند که یکطرف آن
انصال به بحر داشت و دیگر جوارش بسیار مغاک بود که هنگام متوج آب دریا دهمان
و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قریب یک میل بود و پیرامن قلعه مانده سر درختان
بلند نزدیک یکدیکه فرو برده فرج اشجار را بشاخهای درخت برهم بافته استوار ساخته بودند
چنانچه در چشم بیننده حصار و دیگری نمود و در آن ولایت و حکام ساری بر چه داشتند از
نقد و جنس با آنجا برده بودند و تجارت و سایر ممولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه
غزیده و جندان نفوذ و طلا و آموغ جمع شده بود که قوت مدر که کان غنی بود که پیشتر
آن در خارج موجود باشد و این معنی بر رای مقده کاشی حضرت صاحبقرانی
گشته و دانش سپهر زرم آزمای در آن کل ولای جنگی بریده میرفتند و چون بآمل رسیدند

شهریار بر و بجز فرمود که سید فیث الدین بمان سرود و پدر را نصیحت کرده بپایه پسته
اعلی حاضر گرداند و بعد از رفتن سید زاده اردوی اعلی از عقب او در حرکت آمد و تمامت بسیار
توره انداخته و پیشه و جنگی را راه ساخته و خار و خاشاک و چوب بر آبها و لایها انداخته چنان
می ساختند که سواری بران میکندشت و در بعضی محال بسی دگرشش فرادان روزی
از نیم فرسنگ راه آمده فی شد و بمشقت بسیار آن پیشه و جنگی بی پایانه اصحاب
گردانند فی الجمله روز دوشنبه پست و ششم فی قعه قراولان جابین بهم رسید و جنگی
روی نمود و جانی خواجه پیر شیخ علی بهادر در آن موکه سو آفت اختیار فرمود و بعد از سه روز
سید کمال الدین در از مولانا عابد الدین از قلعه بیرون آمده بشراف و ستبوس سرافراز گشتند
و زبان بسته است دولت ویر بازگشته اما آن طلبیدند حضرت صاحب قوت کیتی پستان
بنا بآن کوهر نشان گذاریند که پستول شما بمنزل میدارم اما مشروط آنکه سر یک از حکام این
ممالک یکی از فرزندان خود را با مال چند پال به پیش ما و بنده ما در سفر و حضر ملازم باشد
و چون پدر آن ایشان را رفت و مرگمت ما را در باره اولاد خویش معلوم فرمایند از کمال غمت
با اطمینان خاطر توجه بدینچنان نمایند و این خبر بکوشش اهلای مایانه سر رسیده کردن از خط
مستبعت می پیچیدند فی الحال تقاره زده اظهار مخالفت کردند رای عالم آرای شهریار کیتی گشت
انتضا آن کرد که پیر پادشاه و در غوث شاه بود و الیغ و نادیر شاه قراکولی و غیر هم از بهادران
بکشتی بامان حیون در عدد اندازان از کن ر قلم بر و ند و کشتیهای اهل شغارت را بدست
آورده روی تدریس بر قلم مایانه سر نهادند و آنجا مت بنا بر اشاره علیه رفتن سفایر ارباب
خلافت را بدست آورد و بدو و آن کار و دلیران روز پیکار با طبل و نقاره و نفیر بکشتیها

روی دریای قلم از برق تیغ آبر از آشبار و شعاع جنبه بهادران لغت شعار مانند آفتاب
جهان تاب می درخشید و از غریو کور که و کوسن کوشش کرد و نگر می گشت و چون رایت قلم
پرتو توجه بقلعه مایانه سرانگند نهنگان و غار مقتنی فرموده صاحب قوت از اطراف حصار را
جانب خشکی و دریای فرود گشت و در آن روز جنگی دست داد که زبان پستان از توفیق و نصیحت
آن عاقل و قاهر آمد عاقبت بهار زان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساخته و حصار بیرون را
گردانیده ایشان با فرودن گریختند و در غرقه ذی جوار باب جلالت آثار شجاعت بظهور
رسانیده جنگهای سخت کردند و بعد از چند روز ساکنان مایانه سر را بجز و مضطرب شده کرده
کرد و از قلعه بیرون آمده روی توجه بیا رکاه فلک شکوه آوردند و نخست سید کمال الدین
دستیده رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت شتافتند و حضرت صاحب قوت با کمال اعتقاد
بواسطه آنکه شنیده بود که آنجا مت در وظایف جهاد است تکامل می ورزند و در اقامت
جمعه و جهاد مت تغافل می نمایند و روش آن طایفه با ندهم اهل سبقت و جهاد مت موافق
و در اول ملاقات با ایشان سخنان خشنوت آمیز گفت و در آخر بسبب اقبای ایشان
بجائز آن بنوت همه را با کرام و احترام و بدل و انعام بنواخت و زبانهای این نصیحت
فرمود که از عقاید فاسده و مذاهب کاسده احتراز و اجتناب می باید حبیب و دست از شیوه
پروردگار خویش سید قوام الدین می باید شست و گفت که به شما واجبست که فرزندان را بر تعلم
علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایند و اخرا از علمی و صلی بر خود لازم و واجب شناسند بعد از
ادای موعظت ایشان از بقلعه ساری و ستاده و در محافل آنجا مت تاکید و بباله فرمود
صاحب قوت در بانهال چند روز در آنجا توقف نموده اموال قلعه را که از خیر حجاب بیرون بود

کشتی کشتی پر دمالا مال کرده با مرادش کریان بخشید و قلعه مایانه سر را بفرمان دارای هفت کشته
با خاک برابر ساخت و چون از افواه دالسنه مراد را بسمع اشرف اعلی رسید بود که مردم آن با
فدایی و بکیش و شریر و بد عقیده و بد کنش اند بر تبه که اگر در تی بدست غریبی می یا بند بهمت
آنکه طالب علم و فقیه است خون او را مباح می شمارند و از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علم
و فتوی هیچ باک ندارند و بیخ واجب الادعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم
باسم سیاست باشد از سپاهیان و عوام از آن نمایند و بر کافران و اهل کج طبیعت و کج خلق
بیخ تیز را حکم پس از بد شیخ علی بهادر با شعام جنی خواجه و سکنه ریشی بجهت آنکه در ویشال سید قوام
پدرش از سیاه جلای را کشته بود و قتل با وظا نمود و بد بحسب اشارت علیه سید کمال الدین را
بالا و خیال از راه دریای بخوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید عبداله را با اولاد از
کندارینده بتاشکند رسانیدند چون قامت ولایت ماندن را در تحت تصرف کاشان
حضرت صاحبقران کامران آمد بشیران با قطار مالک روان شدند و از انجمله موجب
ایلی قمر سیر با فتح نامه و پلاکات ارجند که از سیاه و امل و قلعه مایانه سر بحصول
شده بود عازم سمرقند گشت تا بدایا و تحف رسانیده شاهزادگان و خواتین و آغا یاران
طلب دارد و چون خبر تسخیر ماندن را بدیدند حضرت صاحبقران بسمع ایشان رسید
امیرزاده شاه مرخ و دبیر کان رفیع مقدار امیرزاده خلیل سلطان بن امیرزاده میرزا
و امیرزاده رستم و امیر سلطان نجیب غیره امیر موسی که دخترزاده حضرت صاحبقران بود
و یکی سلطان دختر امیرزاده میزان و حضرت عالیات سرائیک خانم و تومان آغا و
دیگر خواتین تهیه اسباب سفر مشغول شدند و آنحضرت در محرم سنه خمس و تسعین و سبعین و سی و

داد که در موضع شماسان از اعمال جو جان و قصری را بنیاد ساختند و دار و علی ساری
بخشید قازان که مولدش قاین بود و مفتوح کرد و ایند و حکومت آمل را با سکنه ریشی را
جلای از آنی داشت و در کشف حفظ ملک ذوالجلال بدولت اقبال از ولایت ماندن
معاودت نمود و بعد از طی منازل در پستم ماه مذکور شماسان رسیده و در قصری که معمار
عالی نعتش احداث کرده بود فرو آمد و بتا بر اشارت عالی تو ارجیان با طراف مالک رفته
شکر باده نگاه کیتی پناه جمع آوردند و شاهزادگان و آقا یان که با سکنه های ایشان ایلی فته
بود در چهارم ذی حجه بمبارکی و طالع سعید سمرقند پیرون آمدند و ایوار و شبگیر کرده و از آب
عبور نموده با خان رسیدند و چون از آنجا گذشتند در قریه هندوان نزول فرمودند و آنرا
گذشته شب و روز را ندیده بعد از سینه شبانه روز آقا یان و شاهزادگان ام
تار و پشکش بتقدیم رسانیدند و از آنجا در عین اریح و سرت کوچ کرده سایه التفات
بر شماسان انداختند گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم باز دیگر بجانب ممالک فارس و عراق
حضرت صاحبقران کامکار در اوایل فصل زمستان یا او اخر موسم بهار علی اختلاف
اقوال از باب الاخبار پیست چهارم با فوجی از شیران پشته شجاعت و ظفر از شماسان کوچ
و از مرده نور مفت نورادر فرق ملازم با نوزی عطی سرائیک خانم و تومان آغا بگذشت
و جلایانک آغا و سلطان آغا و نکار آغا را بشرف بمصاحبت اختصاص داد و امیر
یادگار بر لاس امیر جهات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی محمود شاه اوج
قرا بهادر را بحق و ضبط و نسق اردوی همایون مقرر فرمود که با سکنه از عقب تیار
و امیرزاده شاه مرخ را نیز منقلای ساخت و از سیلاق امیر ولی گذشتند شکر یان را

راستمان و عثمان وری و شهریار تغار داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد
که در مقدمه بودند تو وین رسیدند و خواجہ شیخ شهنشاه را که حاکم آن سرزمین بود بجنک کشته
پیشش هزارگان آورد و ایشان او را بدرگاه عالم پناه فرستادند و در آنجا حاکم سلطان
ایچکی وفات یافته بود و از نغشاه نوکرش بجای او نشسته و بقبط قلعه و شهر مشغول شد
چون شاهزادگان متوجه آنجا بنشدند از نغشاه ولایت گذاشته بگریخت و ایشان
یک هفته در سلطانیه بگذراندند و لشکر را تغار داد و متوجه بغداد شدند و چون بکرستان
رسیدند مولی از اردوی مایون آمد خبر رسانید که شاهزادگان باید که از راه جبال وین
آیند امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کرستان مراجعت نموده بصره مستقر شدند
و لشکریان آتش هنب و تاراج در آن ولایت زدند و بار دیگر از پیش صاحبخوان عالمگیر
کسی رسید که باید که شاهزادگان کردان را بایلی دعوت کنند و هر که سرکشی کند جزای افعال
او در کن رش نهند و بر غارت ایل و الواس یا بنی ببادرت نموده و حصه آن مملکت را
از خشت جو و قطاع الطریق و معدن آن متهور پاک سازند شاهزادگان بحسب فرمان
بار دیگر بجانب کرستان روان شدند و چون به جبال و کوه پستون رسیدند و چون
بهادر و متور خواجہ آقوفا و بشارها در راه باطایفه از لشکر منصور بتاخت بعضی از دلایا
فرستادند و شاهزادگان بطرف دربند تاشی خاتون در حرکت آمدند چون در آن موضع
نزول فرمودند یکی از سرداران کرستان بهوس او از حکومت آن ولایت پیشش
رسیده و موعظه داشت که من راههای این ولایت نیک میدانم اگر فرمان شود را
کنم و شرایط نیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را بکمر شمشیر بند و بار طلا

و خلعت خاص سرا فرما کرد و ایند و شیخ بها در استقلال پساخته حکم فرمود که آن سردار غریبی
او باشد درین شان و الی کرستان ابراهیم شاه پسر خود سلطان شاه را با تحف و هدایا
از اسبان تازی و نفایس امتعه بدرگاه شاهزاده عالمیان فرستاد و امیر شیخ علی بهادر
نیز بمهمات شایسته خشنود کرد و ایند و امیرزاده محمد سلطان رقم قبول پیشکشها ابراهیم
شاه کشیده کس روانه کرد و بها در را خواند و امیر شیخ علی مراجعت کرده در انشای طریق
آمد و آتش خوردن مشغول شد و چون غریبی از مطلوب خود ما یوسکشته بود ناگاه درین محل
کاری جان کزای جان بر امیر شیخ علی زد که دیگر دم نزد و هم در آن لحظه غریبی را با تیغ
کشته بسوختند و مضمون کلمه کاتین بدان بوضوح پیوست **نکته توجه حضرت صاحبقران**
کیمی تن بجان خورشید و کیم پادشاه کامکار در موضع شریار بار دیگر جمعی از لشکریان کیم
امیرزاده میرانش را با بقیه سپاه در آنجا بگذاشت و فرمود که چندان توقف کند که غرق
بدو پیوند و بغض خجسته با آن طایفه گزیده متوجه در و درویشد و امیرزاده پیر شیخ بها در با
شکر دست چپ بحسب فرمان بر آه آورده در حرکت آمد و از کوشک جو بان و آورده گذشته
قلعه کیور ابقهر و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه محمد قی را اسیر کرده و از آنجا رانده روز دیگر بموضع
مردن رسید و مظهر پیرانی که کاشته محمد قی بود بشرف پسا طلوس مشرف شد و از آن موضع
گذشته در کمر و در نزول فرمود و اسفندیار از راه عجز و منظر از قلعه بیرون آمده سعادت
ملازمت دریافت و امیرزاده پیر شیخ محمد قی و اسفندیار برادرگاه عالم پناه و شهادت
صاحبخوان کامکار بعد از قطع منازل در و درویشد و ما نیم سپاه نصرت باکی ساخت و امیرزاده
پیر شیخ در آن موضع پیایه برپا علی رسید و آنحضرت بقبط در و درویشد سیف الدین قلدش را

تسب فرموده حکومت نهادند را شیخ میکایل ارزانی داشت و از اینجا کوچ کرده رود سیم
بخت آماد رسید ملک عزالدین تاب مقاومت دلاوران لغت قرین نیارده و از غر
اختیار کرده صاحبقران ملک تکین جمعی را بحامره قلعه تعین فرموده امیرزاده عمر شیخ را به
نگاشتی ملک عزالدین رنستاده و اکثر سپاه را با سخت اطراف روانه داشته و بنفس
مشو به تشریف بهر منزل که میرسد مردم دلاور را در کین کاهها میگذاشت و دلاور را در
میداد و تاشا طایفه و زود مقدر را که جرات نموده در تلال جبال بود و فرودی آمدند و دست
با ذیال و از تاب چشم منصور در از میگرداند از پای در آورده و حضرت صاحبقران بی
از خرم آب دیا زده منزل قطع فرموده و پیل آب زال رسید و امیرزاده عمر شیخ که نگاشتی
عزالدین رفته بود باز گشته در آن موضع بموکب هایون پوست و معروضی داشت که با حصا
مکروه رفته و مقاومت مسالکت نمود اما از ملک عزالدین اثر نیافت و امیرزاده میرانش
که بر ضبط دیار سایشی اخرق تعالی برای زترین امید داشت بموجب فرمان تادگان راند
در آنوقت ملوک سر برادر که از میست تیج سپاه جوار شاهزاده رفیع معدار از خواسان کرخت
براق رفته بود و بر حسب فرموده شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال می نمود و چون از مول
ایات عالیات خبر یافت بزبان خرافات و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر حریف
او در گذشته ملوک از کاشان بیرون آمد و ملازم رکاب لغت انتاب گشت و امیرزاده میرا
در همان حفظ و تائید باری سبحانه و تعالی با غرق نوا و دست نموده و حضرت صاحبقرانی
امیرزاده عمر شیخ بجویزه رنستاده شاهزاده چون نزدیک مقصد رسید اسلام که از قبل
شاه منصور داروغه حویزه بود و از خوف جان بگریخت حضرت صاحبقرانی چون در منزل و نزول

زود آمد و در شمس الدین سعادت دستوس حاصل کرده پست خود را نوه برسم پیشکش
نسلیم خازمان پادشاه گامران نمود و آنحضرت از دوزنول نهضت نموده متوجه تشریف
دایره زاده محمد سلطان دایره زاده پیر محمد در ظاهر تشریف بموکب هایون پیوسته علی کو تو ال
و اسفند یار که از قبل شاه منصور حاکم تشریف و دوزن کرخت بشیر از رنشد و حضرت صاحبقران
خواجه مسعود سبزواری را به حکومت تشریف باز داشته کند محنت برکنکره قلعه سفید انداخت
سپاه منصور آن قلعه را بعد از محاصره مستح ساخته جانچه در مجله رابع محنت گذارنش یافت
و بعد از تسخیر آن حصار پادشاه کامکار متوجه شیراز گشت و پادشاه منصور رجعت کرده او را
از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر بار دوی هایون پیوسته و
بنوارنش اختصاص یافته آوا لامر از آتش غضب حضرت صاحبقرانی در گذارش آمدند
این قضایا بتفصیل در دفتر چهارم مسطور است **و در نهضت صاحبقران که در آن زمان**
فارس بجانب عراق و اصفهان صاحبقران دوست نواز دشمن که از بعد از تسخیر شیراز و قتل
مظفر در پست و معتم جمادی الاخر سنه خمس تسعین و سبعمایه عنان غریت بجای
اصفهان منعطف ساخت و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بقوه و
هایون خویش زینت و زیب بخشید و چند روز در آنجا بعیش و طرب گذراند و بطرف
قریه انکوان توجه نمود و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند و الحالی تهنه به مانند کرخت
در نهمها تحسن جشد شکر قیامت نهیب بر حسب اشعارت علیه از بلندی جوی بر
آب در شیب افکنده تا بنقیبها و آمد و مجموع متمردان از آن آب آتش دوزخ رنشد
و حضرت صاحبقران شب در انکوان بسر برده و روز دیگر صحرای پر دام را محل نزول سپا

نفرت نشان ساخت و از آنجا سوار شد و شاطشکار فرمود و در آن دشت شکر بیان
فرمود و آهوی فراوان انداخته و معارف این حال حضرات عالیات سرایک خانم
و تومان آقا و حرم محترم امیرزاده میرانشاه خانزاده و دیگر خواتین و آغایان در اغرق پیشی
گرفته در آن دشت و صحرا بدستوس پادشاه ممالکستان استعاده یافته و پیشکشها
کنند و انید و شاطش تقدیم نمایند و از آنجا کوچ کرده و مسافت طی نموده هوای همدان از غبار
سمند طازمان رکاب نفرت انتساب عطر ساکت و در خلال این احوال امیرزاده میرانشاه
اغرق ماکذاشته پایه سریر خلافت میرآمد و امیرشمس الدین عباس حاجی خود
و اوج قزاقها در که در اغرق بر حسب حکم جهانبطاع توقف نموده بودند و راه سلطانیه بمکب
هایون ملحق شده سعادت بساط طوبی در یافته و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان چند
روزی رحل اقامت انداخته بود و بعد از تحصیل اموال آن ولایت بار دوی هایون آمد و بانو
عطی سرایک خانم و تومان آقا حضرت صاحبقرانی را طوبی سنکین داده و عاطفت خردانه
ممالک آذربایجان و شوانات و کیلانات و دربند باکو را با توابع و مضایات تاحدوم
با میرزاده میرانشاه که رکان ارزانی داشت و شاهزاده جوانخت از تبریز و سلطانیه
و دیگر ممالک ساری پیشکش آورده و طوبی پادشاهان مرتب گردانید و بزم و عشرت
یافته چند روز بلبوس و رکنه را بیدار و آنحضرت در سینه دهم شعبان از همدان کوچ کرده
امیرزاده میرانشاه را برسم منعلای بطرف قولای و ستاده حضرت صاحبقران با امداد
نویسان و لشکریان لشکریان میرفتند تا از موضع که بگذشتند و در انشای این اوقا
از پیش امیرزاده میرانشاه ایلی آمده معروض داشت که قوامی ترکمان در میان کوهستان

کوچ چشم خود را در مواضع حصین و کوههای بلند برآورده و خیال قتال و جدال دارد چون
رای اصابت شعار ازین قفیه خبردار شد از راه قلعه سفاسون روان گشت و بعد
دو شبانه روز بقولای رسید و فرمان داد تا سپاه مظفر را بجمع راهها و کوهها
مخالفان را می فطت نمایند و ترکمانان را حصنی حصین بود که آنرا حبشی میگفتند در آن حصه
و دیگر درهای صعبالپلک نیز رایت قتال و جدال برافراختند و سپاه مظفر پناه پیشرفته
جنگ در انداختند و پیاپیان بیالای کوه برآمدند و سب و شتر و کوه سفند بسیار فرو دادند
بر آنجا که کلاتش در آن موکه کوششهای بهادرانه نموده و بوشه دات فایز شد و شیخ حاجی
پسر تهرای بیالای کوه برآمده جنگهای مردانه کرد و در خمی خورده باز گشت و عاقبت بهان خم
در کلاتش چون جلاد دشت لشکر نفرت انتساب شد و کرد و دین همان شب بر ترک
اموال و اسباب دل نهاده و از کوه اوران و عقبها عبور کرده روی بکوه نیر آورده و دین و جنود
ظفر در و دبر کوه بالا رفته غنیمت نامه و دگر فشد و شیخ متور بهادر سپاه منصور را سر کرده
از عقب که بختگان شتافت و بایشان رسیده بسیاری از آن روز بکشتگان را
بقتل آوردند و بقیه السیف نیم جانی پروان برده پراکنده و متفرق شدند و جمعی از اعداء
دین در آن حد و حصنی حصین داشتند حضرت صاحبقران نفرت قرین بشیر آن فرمان
داد و لشکر جلاد و آیین اطراف حصن را فرو کردند و بغیر دوی دولت قاهره در آنک
زمانی آن طغور را سخر ساختند و کبر از اگشته از عمارات و برج و باروی حصار را تار و تار
و حضرت صاحبقرانی از آنجا معاودت نموده در دشت قولای نزول اجبال فرمود
منزل کوچ کرده در کنار آق سالی با غرق ملحق شد و پیش ازین امیرزاده میرانشاه و شیخ

سابق نورخان و اوج و اربها در اجماع کرده و ترنستان بود ایشان بمساحت اقبال حضرت
صاحبزادانی هر دو قلعه را گرفته و دشمنان را مستاصل کرده با فغانیم نامو فور با کشتند و بمسک
همان پیر سینه شرف و سببوس حاصل کرده و درین اثنا خانزاده بنت شکر یک خانم
عوم محترم امیرزاده میرانش طوی عظیم ترتیبی نمود حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که اگر
میرانش و امیرزاده محمد سلطان بطرف در بند گردستان روند و قطع الطریق کرد
حد و دست باید ادا و از مسلمانان بر آورده و تیغ خونریز مهم ایشان را قطع فرمایند و
شاید آنکان با مثال امر بهادرت نموده خانزاده طوی پادشاه داد و حضرت صاحبزاده
از دشت قولانی کوچ کرده باقی بلاق آمد و در آنجا ماه مبارک رمضان را با دار طاعت ملک
شان به پایان رسانید و در سیم شوال مقتدای مشایخ آن روزگار شیخ الاسلام عظیم شیخ
عبد الرحمن الاسفغانی قدس سره که بو فور زهد و تقوی و کمال معرفت و ایقان انصاف داشت
و بطرف اسلام با شارت سلطان احمد جلایر برسم رسالت پیاپی سریرا علی آمد حضرت
صاحبزادان موی پاک اعتقاد و خباثت عادت پسندیده او بود که در تعلیم و تکریم ارباب دانش
و پیش باقی الغایه کوشیدی مقدم آن بزرگوار واجب الاحترام را با غوازه اکر ام تلقی نمود و شیخ
الاسلام شرافیه ادای سفارت بجای آورده بوضع رسانید که سلطان احمد میگوید که بنده
و خدمتکارم در مقام متابعت و مطاعت راسخ و ثابت قدم اما یارای آن که فتوی بدهد
سلک خدام بهرام اشطام یافته سعادت پا پوس حاصل کنم و در خاطر خیر حضرت صاحبزاده
کشور گیر جان بود که اگر سلطان احمد جلایر وجوه و دروس و نماینده منابر را با رسم لقب
آنحضرت زینت و زینت و در عراق و حبش و مدیستلم داشته مراجعت نماید و چون درین

سخنی در میان نیامد نقد اخلاص سلطان احمد سکه رواج نیافت و بهایا که مصحوب شیخ عبد الرحمن
رسانده بود ملحوظ نظر التفات نکشت و حضرت صاحبزادانی جناب ارشاد مآب را
خلف خاص و زراعت عام فرموده و حضرت الفراف از زانی داشت پوشیده اند که شیخ الاسلام
ذکر پر خرقه قدوة ارباب طریقت شیخ زین الدین خوانی است **کفایت در توجیه فرمان**
فرمای با درجه و نوبت اول در اسلام بخت و حضرت صاحبزادان اسلام ملا چون نشانی
سلطان احمد را بطرف بغداد باز کرد ایند غزیت انضوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان
نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد بنکیر افوق را سر کرده با حضرات اہل بیت ایت سرامیک خانم و توان
آقا و دیگر خواتین بجای سلطانیه مراجعت نمایند و در آنجا توقف فرمایند و حکم شد که هر روزی
از برای گذشتن آب و سنج مرتب دارد و در جمعه سینه و دم شوال سینه خنجر و سینه
حضرت صاحبزادان دریا نوال در رمضان حفظ نمایند ملک و الجلال سوار شد و فرمان
غزیت بجای بغداد منعطف گردانید و در موضع یان بلاق نزول اجلال فرمود و در آنجا
ایوار و شبگیر کرده بسیار از کوه و دامنون ملی فرمود و روز سیوم با نسیم قراولی از لشکر
بش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته بقورغان رسید و بهنگام ظهر صبح صادق با صد
سوار توانی قراحمد ترکمانا بکر میزایند و سپاه منصور ایل و الواس اورا در شهر و در بغا
والجادران بدست لشکر یان افتاد و حضرت صاحبزادان کامکار باز ایغار کرد و تخیل
تمام براندر چون اعلام نصرت اعلام برابر فایض الانوار شیخ الاسلام ابرہیم بجی روح
روح که بقینا برہیم لک اشتہار داد و در رسید آنحضرت شرایط زیارت بجای آورده
نزد و صدقات مستحقان رسانید و از ساکنان و جاداران آن بقعه استغفار نمود

کبوتر بغداد و دستار داید و از حال ما اعلام داده گفت بی چون کرد سپاه از دور دیدیم که
که بحسب اشارت باغایت بدان اقدام نموده می نمایم قیام نمودیم آنحضرت فرمود که کبوتر
دیگر آوردند و حکم کردند که با همان خط رفته دیگر نوشته و به بال کبوتر بسته را دادند مضمون آنکه
کردی که از دور دیده بودیم و از وصول شکر بیکانه اعلام داده چون تحقیق کردیم که
ترا که بود که از سپاه امیر تیمور که بخت بر نیطرف می آمدند سلطان احمد بنجر کبوتر اول اضطرار
بخود راه داده احوال و احوال از آب گذاریندن گرفت و بنجر کبوتر دوم تسکین تمام نیفت
و حضرت صاحبزادان امیر عثمان بهادر را بقاوی از پیش و ستاده بغیر همان چون باز ببلند
پرواز در حرکت آمد و دست و سر فرسخ شرعی بیک اندن مل فرموده صبح روز سه شنبه ماه مذکور
بغداد رسید و سلطان احمد جلایه نقل و نقل خود را از آب گذارینده خود نیز از آب گذارید
و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده در انظر آب سواره ایستاده بود و چشم
نوازل آسمانی نهاده ناگاه آواز کور که و کوس و غیره بر غوشید بی توقف بجانب رودخانه
و افواج لشکر مانند بحر اخضر در عقب یکدیگر می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و زیر خود را
بر آب زده می گذاریدند و محمد از آواز آب گذاریدند کشتی خاصه سلطان احمد را که شش نام
کرده بود و دست آورده با نیطرف آب رسانید حضرت صاحبزادان در آن کشتی نشسته
از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه از موضع که بغیریه العقاب مشهور است باطل
از دلاوران دریا دل اسب را اندر سلامت بگذشت مولانا نظام الدین صاحب
که تارنجی علیجه مشتمل بر قضا یا حضرت صاحبزادان تالیف نموده است میگوید که من در آن
اول ساکن بغداد بودم و از مردم آن دیار اول این بنده بشریف باط جلال

اختصاص یافت و حضرت صاحبزادان نسبت من صنوف عاطفت و مرحمت بتقدیم رسانید
بر زبان که هر نشان گذاریند که خدای تعالی بر تو رحمت کند و که نخست از مردم این شهر تو پیش
ما آمدی غرض از تقویر این حکایت آنکه از مولانا و شاعرانیه مرویست که گفت در آن زمان
که از بغداد بغیر باطلوس بیرون آمدم روی و جلد را از کثرت لشکر که عنان فرا آب
داده بودند از صحرا باز نشناختم و متعجب شدم که آیا این چه طایفه اند که آب خاک پیش ایشان
یکانت و اهل بغداد نیز از مشاهد این امر غریب انکشت تعجب بدندان گرفته دانسته
آنحضرت مؤید من عند الله است از خواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابر و مقولست
گفت من از حضرت صاحبزادان شنیدم که فرمود که از من در آن روز تقصیری واقع
جه اگر در آن زمان که بکن رود جلد رسیدم خود را بر آب زده میگذرستم سلطان زای کرتم
العقبه چون سلطان احمد از نهیب شمشیر شکر فیروزی اثر بجانب حله روان شد
حضرت صاحبزادان بلند مکان با جمیع شاهزادگان و امرا و نوینان بنکا پیش از عقب ایشان
و چون بموضع کینتور رسیدند این پنج اعلان و سایر خواص و مقربان زانو زده عرض دادند
که درخواست ما بنده گان اینست که شهر یا کاران بطالع مسعود و بخت جوان مرا
فرموده در بغداد با شراحت مشغول شوند و ما و تلخا با آن از عقب سلطان احمد شانه
ادرا بچک آوریم حضرت صاحبزادان التماس مرا و نوینان بسمع رضا اصفا نموده از انوضع
بازگشت و بدلا از السلام در آمده برای سلطان احمد را بموجب ایام و خویش از رفعت
رشت سپهر برین گردانید و ذخایر و نفایس که از والی بغداد مانده بود در تحت تصرف
صاحبزادان آمد اما که بنکا پیش اهل خلافت مامور بودند آنروز را ندیده و شبگیر کرد و بجا

بگزارفاده رسیدند معلوم کردند که سلطان احمد از آب گذشته است کشتیهها غرق
کرده و جسر بریده از راه که بلا بجا نباشد مشق رفته است عثمان بهادر با امر اکفت که صلاح
چنان می نماید که بار دیگر بر آب زده بشناهد بگذریم و از عقب یاغی بستانیم ایشان
گفته کن رکن را آب برویم و گذار پیدا کنیم و برین رای اتفاق نموده روان شدند
و درین اثنا چند کشتی یافته و امرا در آن سفایر نشسته و بسیار بر پهلوی کشتی دایسته بگذشتند
و مجموع لشکریان بدینسان از راه عبور نمودند و در پی مخالفان رفته اموال و اسباب
فرادان از خیمه و گاه و نفایس امتعه و لطایف اقمشه که در راه از فایت دست انداخته
بودند بگرفتند و چهل و پنج نفر از امرا و اعیان مثل ایناج اعلان و جلال حمید و عثمان بهادر
و سید خواجه پیر شیخ علی بهادر و غیرهم بسبیل تجلیل روی براه آوردند و بسیار لشکریان
از رقیبا را بازمانده آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا که مهبط کرب و بلا بود سلطان احمد
و اقرب بدو هزار سوار و آرمه راه داشت و از آن مردم دو یست کس نامدار بازگشته علم
آوردند و امرا از اسب زده و آبدیده شبیه آغا ذکر کردند و از زخم پیکان جانستان ایشان
روی کرد و اینده امرا سوار شدند و باز در پی آنجماعت روان کردند و چنانکه معاودت نمود
علم آوردند و امرا بار دیگر خود را از اسبان انداخته دست بقر و گمان یازیدند و باز دشمنان
روی بفرار نهادند و امرا پای در رکاب آورده در عقب منظرمان تا حشد و سیوم بار اعدا
چنان حمله آوردند که امرا را بمال پیاده شدن مانع جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر
ذرا در بخت و زخم شمشیر و خنجر خاک کرد و بارها خون کشیدگان در آیمشده عثمان بن عباس
در آن روز داد و شجاعت و مردانگی داده آفرودستش بفرز شمشیری از کار بازمانده سلطان

بجای آن دستبرد جان از آن مهلکه بیرون برد و امرا و دشمنان را که یزاید مصلحتی در آن
دیدند و غنائیم نامحصور گرفته بازگشتند و در آن روز از قتل سزما و شدت حوادث هوا
و کثرت حرکت امرا را عطشی قوی روی نمود چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان
ماند مجموع خلایق در جستجوی آب بی قوت و تاب گشتند و ایناج اعلان و جلال
حمید و طایفه را بچسب آب روان کردند و ایشان بعد از احتمال مشقت و طلب مقدار
و شربت آب یافته از در ایناج اعلان یک شربت از آن آشامیده عطش ایشان تسکین یافت
و با امیر جلال گفت از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت را که حق
ست بمن از زانی داری غایت مروت و فتوت باشد جلال حمید در جواب گفت که
نوبتی از حضرت صاحبقرانی شنیده ام که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با هم همرفت
می نمودند از قضا در بیابانی که مانند چشم دشمنان آبیابی آب بود و از دشت کربلا
حکایت میکرد بهین محنت مبتلا شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجمی بطلب
دو دانه نژاد ما گفت که گذشتگی و جوانمردی احوال شهرتی تمام دارد و اگر از سر این بقدر
آب در گذری تا من ازین دریای خونخوار جان بساحل نجات کشم غایت کردم و نجات
عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مانند ماهی در تابه بی تاب شوم
لیکن میخواهم که فضیلت عرب بر داناتر ایام باشد و ذکر جمیل من بر صفات روزگار نیست
کرد و آنگاه آب را بجمعی داد تا از غرقاب هلاک نجات یافتند و ذکر مروت و احسان عرب
و که بشتن از جان شیرین در آینه و افواه ساجد و ادبیکشت و امیر جلال بعد از ادای
نقصه غریب گفت من اقدار آن عرب میکنم و اینقدر آب را که حیات من بآن باز ایستد

تو ازانی میدارم و چنین حتی عظیم و ادلا و جوی خان و الوس ثابت میکردم تا ذکر امتنان
ایل جنای برادر اقل و نه باقی و پایداری ماند مشروط بآنکه چون بیایه سر ریخت
نمیزرسی گاهی حالات موعض داری تا این قصه بدیع در تواریخ جدید ثبت افتاد این پنج
انگشت قبول بر دیده نهاده و امیر جلال دست از جان شیرین شسته حق تعالی آب خوش بر دوا
و این پنج انگشت آن آب آشامیده و ازان بلیه خلاص یافت و امیر جلال نیز برکت کرمی
چنان در زمره رستگاران منتظم شد و خدمتش با سایر امرا و نوینان هزار مبرک و
مقدس امام ابی عبد الله حسین بن علی المرتضی علیهما السلام شتافته سعادت آستان
بوسی استصال نمودند و علامه الذکر پسر سلطان احمد را با دیگر فرزندان و زنان او که
بازگشتند چون بموکتب هایون پیوسته این پنج انگشت و امیر جلال با جوی آب در پایه سر
اعلی باز راندند حضرت صاحب جوان در بانوال زبان بجمدت و تحسین امیر جلال بکشد
صحبت یک است پدرش یاد آورده و در باره امیر جلال حمید اهتمام و التفات کرده باین قدر
از فرق فرقدین بگذرانید **فکر بعضی از قصایا متفرقه و بیان برخی از حکایات مستوعبه**
از باب عیش عشرت چند روز در بغداد این ندا در دادند که **سو** وقت صبح است و لب
دجله و انقاس بهار ای بکشتی می تاشد بغداد بسیار **و** دجله عمریت ترونازه که خوش
ساقیا عمر کرانایه بغلت بگذارد **و** حضرت شهریار کرامان شاهزاده کا نزا با طرف و جوان
و ستاده روزی چند در بکین خلفا بغیش و سرو که زانند و زمان داد که نه های شهر
موصی و دیگر مکررات را که در بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر بد جلد دادند و مایه
دریا نیز ازان تلخ و شش مظلوم شده و غشوری در نهان شان برید آمده در روی آب

سرت بر پشت افتاد و چنانچه شکر یان یک یک و دود بدست میکردند و بعد از انقضا
لهو و شرب ندام صاحب جوان کرد و ن غلام فرمود تا هزار مهبط الاوار احمد بن جبل را که از
طغیان آب دجله ویران شده بود بحال عمارت باز آوردند و ورین اشنا امیرزاده
محمد سلطان که بکرستان رفته بود و حومه آن مملکت را از دزد و دواوی پاک ساخته
و از ابله مفتقد مردم مشهور مقرر کرد که در کوهی شایع محقق شده بودند از قلعه آن جبل انفا
و معاد و دست نموده و در بغداد بقریب اطبوس استغوا یافت و در همان چند روز
مشا را الیه بغض و بسوق واسطه و تواجی آن مامور گشته در انظر و رفت و از روی اعلی
که متوجه خدمت امیرزاده میراث شده و خبر رسانید که فرمان جنانست که امیرزاده
از حله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بفاذ پیوست که زمان و متعلقان سلطان
احمد را با پیرش و صنایع و محترمه منظره و انواع پیشه و مان با خانه کوچ بسمتند بر بند
و طایفه مان رکاب هایون بموجب فرموده عمل نموده و خواجه عبدالقادر که در فن موسیقی
سر داد و در علامه روزگار بود و بحسب اشاره علیه با اهل و عیال در حفظ امان ملک
متعال متوجه دیار ما و در اندر گشت و امانی بغداد بشکرانه آنکه نفس و عرض ایشان
از صدمات سپاه جهانکش ای مصون و محفوظ ماند مال امان قبول کرده بخانه
فرود آوردند و در خلال این احوال حضرت صاحب جوان عدیم المثال شیخ ساده را که
از مشایخ عصر بود با طایفه مردم دانا تحفه هایا بجانب حاکم مصر شام ملک
برسالت فرستاد خلاصه سفارت آنکه پیش ازین بواسطه مناعت سلاطین
زحمت و تشویش بسیار با مالی آن دیار میرسد تا عاقبت مهم بصلح انجامیده و خلایق

آسوده و ملین خاطر گشت و چون پادشاه سعید سلطان ابو سعید بها در خان عالم غانی را
دعای کرده بسرای آن جهانی نو امید نشد و شورش در ممالک ظاهر گشت این زمان که از
فضای ما و راه النهر تا نهایت عراق عرب در تحت تصرف کاشته گان ما آمد نیک اندیشی
و اشتغال احوال بر ایام مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جواری کرده بین الیمین قاعده
دستی و محبت نماید بر ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح کرد و تا اهل تجارت که مملکت
عالم از ایشان است بی دغدغه و تردد آمدند که دو السلام علی من اتبع الهدی **که گزینست**
حضرت صاحبزادان بجانب قلعه مکریت بتیج و تخریب آن چون دارالسلام بغداد و بایا
امصار بلاد که در حوزه تصرف بندگان حضرت صاحبزادان مودیه پاک اعتقاد بود و منضم گشت
طایفه از تجار آئینده و در دنده و ریایه سریر اعلی عرضه داشتند که درین تواریخ قله مکریت
مکریت نام که دست تصرف ایام هرگز برداشته و خاکی آن نرسیده و دیده سپهر کبود و در
ربیع پسر کن بجماعت و زمان آن حصار ندیده و جمعی شیر میخسند پناه بدان موضع برده
بنه و تاراج مال مسلمانان مشغول اند و پوسته قافله مصر و شام می زنند مهم پازان بجای
رسیده که با دمسبا با وجود آنکه که دالود کوی فقر و نیاز است از آن حوالی بدشواری گذرد
و چون پرتو رای مقدمه کشتی پادشاه بجزو بر برفخای این خرافات و فرمان داد که برهان
اغلام و یق صوفی و امیر حلال حمید و زمره دیگر از بهاوران لشکر فیروزی اثر از پیش روان گشت
بجای صرة قلعه مکریت اشتغال نمایند و ایشان بر حسب فرموده متوجه گشته بدان امر قیام نمایند
درایت نفرت انتساب در پست چهارم ذی حجه سنه ست و تعیین و سبعا یزد و الله السلام
بغداد و جنبش آمده بطرف قلعه مکریت روان شده امیرزاده شاه رخ منظمی گشت

۱۹۰
ایشان راه بگز استانی رسیده فرود آمدند و شخصی در آن پشته شیر می دید خبر پادشاه شیر گاه
رسانید و آنحضرت با جمعی بها در آن پل انگن بزم میگردید روی بدان پشته نهادند تا که پنج شیر غریز
جوشان و غروران از آن جنگل بیرون آمدند باز از آن پلک سیرت هر پنج را در یک زمان
بزرگ سنان بر زمین انداختند و طوقه و خوشی سباع ساختند و پادشاه و در بند قلعش ای آن
موضع روان شده بطایفه مکریت نزول فرمود از آقا زکوس و کور که و غیره کوشش
که گشت لشکر یان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند و در خلال این احوال دالی و علی
بار علی و حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق و تقوی زمانی مناسب متوجه درگاه کیتی پناه گشته بوسیله متو
فلک اشتباه با حراز دولت زمین بوس سرافراز گشتند و سردار قلعه مکریت امیر حسن که پشته
راه زدی و هرگز بر متابعت و مطاعت هیچ پادشاهی اقدام ننمودی از صیت توجه رایات
نفرت آیات خایف و هراسان گشته برادر کوچک خود را بار دوی همایون فرستاده بود
و اطهار را طاعت و انقیاد کرده و حضرت صاحبزادان فرستاده را اسب خلوت داده فرموده بود که
باز کرد و با حسن بکوی که بی اندیشه بخدمت شتابد تا از مایده احسان ماحصل تمام یابد و چون
برادر امیر حسن با و رسید به بود و پیغام گزارده بنا بر آنکه از غایت بیم یارای بیرون آید
نداشت در تاکید اساس مخالفت و نزاع بمالعه نمود و پشت بنا زمت حصار نهاده
آواره زرم و پیکار شد و لشکر قیامت اثر حرا داده و منجیق نصب کرده جنگ در انداختند
و ساکنان کنان قلع و خانه ها و خانیان آن بقعه از آسیب سنگهای کران خواب ویدان
گشت و در میسوم امیر حسن مادر خود را با پلاکات کرانمایه از اسبان تازی و دیگر هدایا پرت
فرستاد و از زبان پیر عرضه داشت که امثال ما بندگان را چه حد آنست که با سپاه نفرت آید

در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه جبر فلک فرسای آنحضرت بر تبه در دل جا
گرفته که قوت پروان آمدن ندارم اگر حضرت شهر یاری نمودن کرد و برادر و پسر را بر
دستیم چون در خشیت من کمتر کرد و شرف قبیل بساط همیون حاصل کنم حضرت صاحب
نصرت قرین مادرش را نوازش فرموده گفت که کن حسن را بتو بخشیدم برود پسر را
بکوی که بی تو قوت بجای آورد و اگر در آمدن تا خیر نماید خون چندین خلایق که در قلع
در گردن او خواهد بود و مادر حسن از سخن آنحضرت در قضیه پسر اندیشناک گشته بجهت کشت
و لشکر نصرت شعار نقبها بریده و پای حصار پروان آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بها
نیز با نوکران خود نقب روزه یکم حصار را در شب بینه اخت لشکر قیامت اثر حصار پر
را گرفته مخالفان با نذر و نکر بختد امیر حسن را خوف و خشیت زیاده شده و دل از
جان شیرین بر گرفته بجد و جهد تمام بقتال و جدال اشتغال نمود و در لیج واجب الاذان
نفاذ یافت که تو اعیان پروان قلع را برادر تو بان و تو شون بخش کنند و مقرر شد که کل
نقب بر نند و هر نقبی در عهد امیری باشد و جکه تو اجمعی تفصیل آن با ما رسانیده هر کس بجا
خویش مشغول گشت و معصل آن بمل اینست که نقب اول در عهد تو مان یکت خان آمد که
شیخ ارسلان کار فرمای ایشان بود و نقب دیگر به پیر پادشاه و بیره طغایتمور خان قرار
گرفت و دیگر بر خواجه علی پسر خواجه یوسف الجایتو اپردی مقرر شد و دیگری بر الله داد پسر امیر
توکل پسر لاس و امیر جلال حمید و شمس الدین حمید هر سه بیک نقب اشتغال نمودند و در میان
اغلان و جلال الدین فیر و زکوی هر دو بیک نقب مشغول شدند و یادگار اند خودی
و لطف الله بن پان تیمور آقو غلامه و تاجان هر کدام بیک نقب مشغول شدند و اوین

و تنگری پروانی هر دو بیک نقب رفتند و آیت خواجه و موسی کمال هر دو بیک نقب اهتمام
نمودند و جلال باورچی و بیان قوجین بیک نقب و کس سوچی و بایزید هر دو بیک نقب
ادج زاد توپلاق قوجین و ابوالقاسم خولش امیر عباس هر سه بیک نقب و علی درویش پسر
دشمنج حسن و شاهسوار هر سه بیک نقب و توکل و یوسف چهره هر دو بیک نقب و درگاه
و سونجک بیک نقب و قوشون توی بوغاشینج بیک نقب و خواجه امیل بیک نقب و شیخ
آق بیک نقب و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جت و احمد محمد سلطان و توغلن تیمور قوجین
هر سه بیک نقب و حمزه سلدوز و حمزه قطفو هر دو بیک نقب و طاهر ساد و دولتخواجه ارلات
هر کدام بنقعی و امیر زاده و عمر و شیرزاده و اوج هر دو بیک نقب و محمد پیکت ارلات و درویش
دیگر یکی و ابیدی بنجی بیک نقب و دیگر تیلک قوجین و منکلی خواجه و کچی پورنج و علی غمده بیک
نقب و دیگر شیخ محمد ایکو تیمور بنقعی دیگر امیر شاه ملک بیک نقب و کراولی بوغاشینج و کلاچی و این
هر دو بیک نقب و دیگر ار و شیر برادر علفه تو اجمعی بیک نقب و سید خواجه شیخ علی بها و بیک نقب
دیگر الله داد پسر حاجی سیف الدین و امام شاه هر دو بیک نقب و شیخ قوجین و لالم قوجین و
هر سه بیک نقب و دیگر بنیق صوفی که در سرکار او به سوراخ کردن سنگ مشغول بود و دیگر خوا
مسعود سبزواری و دیگر مراد پسر المی بوغاشینج بیک نقب و حاجی خدا داد کشتی بیک نقب و جمیع
این مردم نیز بر جاکه منسوب بدیشان بود بانگ فرصتی خالی ساختند امیر حسن چون دید که
هم او خالی از اشکالی نیست معطر بشد و کس پروان و ستاده بجزینه خویش اعتراف نمود
و اما خواست حضرت صاحب توانی در جواب فرمود که بغیر از پروان آمدن چاره نیست
و چون فرستاده بعلوه مراجعت نمود و سخن آنحضرت با میر حسن رسانید بعلوه و اضطراب او زیاد

شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ روان کرد و دست امید در وامن ماطفت آنحضرت
تاخون او را خواش نماید و باین گفتا کرده برادر خود را نیز در عقب روان کرد و از بزرگان
غیر بسکت معوض داشت که ماخود را از کمترین غلامان حضرت می شماریم اما برادریم از
غایت وحشت و خشیت یارای آمدن بیارگاه شهر یار سپهر منزلت ندارد و شاهزاده جوان
برادر امیر حسن را پاپیه سریر اعلی رسانیده سخن ادرا عرضه داشت حضرت صاحبقرانی
فرمود تاخود بیرون نیاید و از کردارهای ناپسندیده تو به نکند مغیبه نخواهد بود و اگر باشا
مایل نماید خلعت حق و افاضت بر قامت قابلیت او پوشیده آید و با برادرش گفت اگر
حسن بیرون نیاید تو نیز برود و با او باش چون برادر حسن بقلعه درآمد اخوان با یکدیگر مشورت
کرده گفتند که مادرها درین قلعه حکومت کرده ایم و ما مو و چکس نبوده و هر چه خاطر خواه ما بود
بر آن اقدام نموده ایم و از هیچ احدی نیندیشیده اکنون اگر بیرون رویم بی شک جمعی که
درین اوقات اموال ایشان بناحق سته ایم بر ما دعوی کنند و ما چون از عهده آن بیرون
نستوانیم آمدن بنگال و عقب بست کردن فتور شویم تدبیر بغیر آن نیست که تار متی در بدل ما باشد
بگوئیم **سو** بگوئیم کوشیدنی مرد و **ار** رک جان بکوشش کنیم استوار **و** مجموع دزدان
وزراء زمان که در قلعه بودند این رای را صواب شمرده درین معنی با ایشان اتفاق نمود
و بطل عیال گرفته بر سر حوت نخستین رفتند و ازین کوکب آتش خشم جهانسوز حضرت
صاحبقرانی اشتعال یافته فرمان داد تا کوس کور که و غیر را در فریاد و فغان در آورده و سوار
انداختند و بعضی از دیوارهای قلعه که مجموع آنرا بر سر جو بها گرفته بودند پیش از آنکه در زنند بیفتا
و اهل حصار رخنه استوار کرده ندایی و از بخت و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلاد

شمار فوج فوج مقصدی جنگ و پیکار گشته ویرانها مطلق نفاذ یافت که هر جا محو و خسته
بر سر ستونها نهاده اند و بنقطه و پهنه پر کرده آتش در آنها زنند و در شب این عمل بتقدیم رسانند
اکثر دیوارهای قلعه بقیه و در برجی که بنق صوفی خالی کرده بود و بالکل از پای در آمده پست گشت
بالا بنجان ریز افتادند و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها بیفتند و برجی را که در
سرگاه الله داد و امانت بود و بجای منهدم گردانیدند امیر حسن و اتباعش را از دست هدیه
حالات و وحیرت بدماغ متصاعد شده بقلعه گوه برآمدند بهادران سپاه نصرت شعار زنند
زده رخصت طلبیدند که بیالا بر آیند و ما را از روزگار آن خاکساران بر آورند حضرت صاحبقرانی
فرمود که چندان مبر باید کرد که راهش ده شود و چون مهم تکریت باین مرتبه انجامید تکریت
تفرع و زاری بنیاد کرده فریادالامان برآوردند و امراد مقربان را شفیع انیکخته زینهار خواستند
شفاعت امراد رجوع قبول نیافت بهادران سپاه ظفر پناه چون این معنی فهم کردند بقلعه گوه برآمدند
و امیر حسن را با هر که در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند حکم واجب الاتباع
شرع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا پخته آسیمی بدیشان رسانند و شکر یاران
برای آن تو مان و قوت شون قسمت نموده سیاست کنند بر مقتضای فرمان قامت آن مقصد آن
را بیا سارسانید و از سرهای کشتگان تو ارجیان مار را ساختند و خانهای آن بد کردار را
قواب و وزیران کردند و بموجب اشاره علیه یک دیوار حصار را بکل شکسته تا بامتداد دیوار
معلوم عالمیان کرد که استوار می آن قلعه تا بچه غایت بوده آن فی ذلک بعثه ولی الالبصا
ذکر مراجعت حضرت صاحبقران غفر قرین و پیوستن شایان دکان و اسرار دوی همایون و توجه
رایت نصرت آیت بطرف دیار بکر و از آنجانب بجانب مار دین

زایت نفو پیکر و ز شنبه غره صفور خان سعادت و اقبال بجانب حربی معاودت نمود
و شاطشکار غلط خطیر یا دشا بهانیکر سر بر زده فرمان داد تا ملا زمان رکاب لغت نشاند
آن امر قیام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و بوکه زده آتش آنحضرت در چو ل توقف نمود
روز دیگر بوکه بهم رسید و میدادان انگند و پیش ازین امیر زاده محمد سلطان از کن کن
آب شط بواسط رفته بود و طایفه از امر امیر شلم طعنا و غا و شمس الدین جاسس غیرها از آب
شط گذرشته بودند و امیر زاده میراث نیز با لشکر خویش از خط در حرکت آمده و بجای
توجه نموده بود شیخ تور بهادر و حاج قزاقها در و بشیر و ارغوش بطرفی و امیر یا دکار پرکاش
جهات شاه جاکو بجانبی و محمد درویش و شیخ علی هرغویی و اسمعیل برلاس نیز بقطری دیگر توجه
نموده بودند این مجموع شاهزادگان و امراد لایت یاغی را غارتیده و در مکه مملکت را از
قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته متوجه اردوی اعلی شدند و چون عراق عرب با توابع
در حوزه قدرت بندگان عالی پناه آمد آنحضرت خواجه مسعود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد
فرستاد و وصیت فرمود که در تعظیم سادات علی و فضلا و جلی در عایت رعایا و ترفیه
حال فقرا و کافه برابری و قیقه مهمل نگذارد و بنفسی بدیل عازم دیار بکمرش و امیر زاده
میراث شاه را با فوجی ادب سپاه لغت اقباب جهت ضبط و فتح بعضی از ولایات بیالایات
بغداد و برادران ساخت و جسر بسته و از آب گذرشته آذانه مراجعت شایع کرد و آب
تا مخالفان از شرایط غم و احتیاط غافل شوند و سپاه لغت شکار را بنظر احتیاط در
از هر ده نژد و نفر اختیار فرمود و عثمان بهادر را که در آن اودان از بغداد آمده بود و بعضی
اغوش باز داشت تا اوس را سر کرده از بغداد بیاورد و امیر زاده محمد سلطان و غیاث

زخان و اوج قزاقها در نیز بر حسب فرمان و راد و رند و توقف نمودند تا ضبط و یا سایشی
استغال نموده از پی بیایند و ایات لغت شکار از بالا آب روان شده چون قلع
کر کوک رسید اهل چهار طریق مترسد و دکر دایند ابواب موافقت بکشد و ندوان
بپسم سیورغال نامزد امیر یا دکار موصلی شد و در خلال این احوالی قزل یا رعلی او برات
و پیر علی و بهانیکر و سایر سرداران آن نواحی دستخطان قلاع و حاکم الطول کوچه و کی احوال
سعادت بساطبوس نموده و بنایات پادشاه را سرافراز گشتند و آنحضرت جهت زمان فرزند
ایشان سیم و زرد علی و زیور در سال نمود تا محتاج پیران مرتب داشته برای دختران چیز
زینت نمایند و از آنجا لغت نموده در اردیبل فرود آمد حاکم آن موضع شیخ علی طوسی کشید
و طایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبزادانی از آنجا روان شده کن آب
خازاب مغرب سرادقات جلال شد و از آب گذرشته و یار موصول از غنایم سمند
باز رفتارش شک پرگشت و بزیارت بونس و جیس علی بنیاد علیها السلام رفته فرمود
تا به عمارت هر مزاری دو هزار دینار کچی از آن قدر و جو تسلیم نمودند و صلوات صدقات
فرادان مستحقان آن موضع رسانید و درین اثنا امیر زاده میراث شاه که بتیغ ایل و اوس
و احشام و صحرانشینان اطراف و جوانب رفته بود و مجموع را در مقام اطاعت فرمانبردار
آورده و موصول بقرباطبوس نایز شد و یار علی و الی بلد مذکوره بشرایط خدمتکاری
قیام نموده حضرت صاحبزادانی را طوی پادشاه بماند داد و آنحضرت را در اعجازی ساخته
متوجه روحا شد و در اثنا این اوقات سلطان عیسی و الی مار دین رسول و ستاده
انگهار ایل و انقیاد کرد و بنا برین حضرت صاحبزادان سعادت قرین میل جانب مار دین نمود

چون بران نواحی رسید پیش او کسی و آن فرموده پیغام داد که باشکریهای آراسته در عقب ما
تبعیل پیا که دایم تفریح و سرگشته و آسودگی یافته و آنحضرت از آنجا گذشته در راه اسبین نزول
فرمود و لشکری از ابغارت و تاراج و اقویله و غیر ایشان و ستاد و سپاه منصور غنائیم نام
گرفته بار و روی همایون معاد و ت نمودند و ریاست حضرت است از آنجا نهضت نمود و در
نمای که حاکم آن موضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت و بعضی از رعایا با او موافقت نمود
پناه بکوهی بلند بردند و این معنی بر مزاج مبارک کران آمد و طایفه از متجنده را و ستاد
تا آتش نهب و سبی در ایشان زدند و حضرت صاحبقران کامکار با فرزندان و ولایت و ابرار
عالمیقدار بر و حاد آمد و آن شهریت از بناهای مزد که تمامت عمارات آنرا از سنگ ترا
ترقیب داده اند و قیغه العا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیهم در ناردان بقعه وقوع یافته و جنبه
که بفرمان ملک منان در میان آتش خلیل الرحمن جریان یافته هنوز روانست و آثار سیاهی
در حوالی جنبه باقی صاحبقران مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان در آن جنبه غسل کرده از آن آب
آشامیدند و قریب پست روز بساط عیش و طرب گسترده طوایف پادشاهان و مرتب شده
و جماعتی که بر اقسام جلالت و شجاعت قیام نموده آثار خدمتکاری و جان سپاری بتقدیم
بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافته و بزمیدار کلاک سرازاز گشته جنبه
ترکان درین موضع بشرط باطلوس استعاده یافت و خدمات شایسته بجای آورده
برای ملک و مال و اهل و عیال خویش امان طلبید و رسول او با جناح متورن گشته مشمول عطف
و احسان شده و الی حسن کعب نیز در در و حاروی عجز بر زمین افتاد و میان التفات پیکر
پایه قدر او ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی الی مار دین در آمدن اعمال نموده بود و خلاف آنچه

از متوقع بود و بظهور پرستیده حضرت صاحبقرانی فرمود که تو ره نیست که یابی را در میان ولایت گذارند
و بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی ریاست حضرت شکار و در پنجشنبه پست هشتم رجب الماده
بجانب مار دین در حرکت آمد و در اثناء راه سلطان لغلی والی ارزین و حاکم بامتن نیز بتقیین دست
روی بکعبه آنال و قبله اقبال آورده در سنگت سایر ملازمان انحراف یافته و آغایان و خوانین که
اغریق توقف نموده بودند بموکل همایون پیوسته و چون موضع حسیلک که هفت فرسخی مار دین
منزل طغور قرین گشت حاکم بوزیر و ملک عزالدین از غبار رسم سمند جهان پیا و شتابی
پیا حاصل کرده و بجوارف پادشاهان مستطهر گشته ریاست شادمانی از اوج آسمان بگذراند
و سلطان عیسی چون از توجه جنبه و ظفرو و در شهر یا ریختی پناه آگاه یافت با تشوفاات شاد
و اسبان را ببوله و استران کران بهاد و بهیهای بسیار روی بار و روی اشرف اعلی نهاد و
رسیده نواب و امرا و اربابا یت سریر حضرت اتقا حاضر ساختند سلطان عیسی را نوزده
چنگشها معروض داشت و خسرو روی زمین زبان بعباب حاکم مار دین گشاده از
تاخیر در آمدن سوال فرمود و خدمتش در مقام استغفار و اعتراف آمده التماس مغفرت
نمود پادشاه عطا بخش پوزش پذیر پر تو التفات و عنایت بر سلطان عیسی افکنده که
دخلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی مار دین مضرب خیام سپاه
قرین گشت **و ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادران را** **و الله اعلم** جناب شاهزاده عمر شیخ بفضا
نپانی آراسته بود و از ملکات رویه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحسوس داشت
و حضرت صاحبقران کامکار شاهزاده عالمیقدار را بفضیلت ملک عراق و فارس تعیین نمود
متوجه بغداد شد آنجناب در قرب یکسال بتعلیم مهابت آن مملکت قیام نموده ایل واکو

متفرقه راجع آورد و مجموع ایشان که خدمتکاری بر میان بسته خاطر بر باج گذار می فرمایند
دارد و اندوخته طایفه از توابع شاه منصور در انوار قلع و بیاع حصین را پناه خود سپاخته اند
مرد و عیال میزند شاهزاده جوانخت برای پدر حسن تدبیر بعضی ازان مردم را بعلف
برخی را بعنف مطیع و رام گردانید و ایلی باو زدند روان گردانید و فرزندان را طلب داشت و نیز
امیرزاده بایقرا و دیگران بفارس نشد و در زمانی که شاهزاده مشاریه بمحاصره قلعه میرجا
مشغول بود و حضرت صاحبقران سپهر احشام بعزم تسخیر مشام بجانب دیار بکر رفت
کی از پیش آنحضرت آمد و خبر رسانید که زمان جنانت که شاهزاده بالشکر فارس معان
براه که کیلویه در حرکت آمده بار دوی شهریار آفاق ملحق شود و باید که پیر لاس شاهزاده
والی سینان و پیر علی پسند و از بمحاصره سیرجان بگذارد و امیرزاده عمر شیخ بموجب
علم و آموخته متوجه شیراز شد و در آن موضع اسباب پوشش مهیا داشته و نیز سوختن
بعضی مالک فارس بکذاشت و این سوختن بر حسب فرمان صاحبقرانی بجهت تلافی
تعمید زک خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت شاهزاده امیرزاده همکنیز زاده
شیراز توقیف نموده و امیرزاده پیر محمد را منصوب خویش گردانید و پناه پیر شایجوی از راه
نولستان متوجه دیار بکر شد و از کربستان گذشته بقلعه مختصر رسید که آنرا خواج
کویند و اندک مردی در آنجا ساکن بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران در
از ایشان طلبه و طلبه و انجاعت حزین باز زدند و نوکران بازگشته صورت حال بعضی
شاهزاده سوار شده بر فراز پیشه که در برابر آن کلاسه بود و برآمد یکی از کزندگان بختیاری
بجانب سواران انداخت و آتش خشم شاهزاده اشتغال یافته سپرد و سر کشیده و پیشرفت

ناگاه از پشت قضا تیر کشید و یافته بشریان آن شیرازیان رسید و فی الحال منع
آن سعادتمند بجا نیاید و ریاض خلل در پر و پا زد آمد بعضی از مودر خان گفته اند که شاهزاده
چون بقلعه فرات رسید بنظر او حصار بیالای قلی برآمد که نزدیک آن بود و نادانی از قلعه
تیری انداخته بشاه رکن او خورد فی الجمله بعد از فوت شاهزاده مشاریه طایفه از زمان
زمان قلعه را گرفته هرگز او را نجات یافتند تا که دکان شیرخواره پاره پاره گردید و در
امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت شاهزاده راده و حیرت برآمد و آتش خشم و نفرت
در دل و پیرون ملکمان را بسوخت و غش شاهزاده را بشیراز برده و جدا گشتن ابعاد
سردار نهادند آری در جو پیر دولت و اقبال نهالی بالا نکشید که از تند باد حوادث
نمایان گشت بر سپهر حشمت و عظمت آفتابی درخشان نشد که عاقبت بجهت خضوع کفایت
یابد **و** چون نیست در هر چه هست جز با و بدست **و** چون نیست نقصان و
انکار که هر چه هست در عالم نیست **و** پندار که هر چه نیست در عالم هست **و** حضرت یاد
کردن اقتدار اشراف و قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده اند
دیار مصر و شام که در که ناگاه توکل بهادر بار دوی هایون آمد و این واقعه را بگفت
ایمان حضرت رسالت را در ارکان دولت در بحر تفکر اندیشه فرورفته نه رای
داشتند و نه رای نهفتن **بیت** مشکل همه اینست که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم
توانیم ما قنوت جز اظهار چاره ندیدند و در خلوتی با اتفاق بعرض فرمان فرمای آفاق
حضرت صاحبقران دولت را دست در دامن تحمل و اصطهار زده اصلا قلع و اضطرار
بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بکر می آمانه و آتالیه را چون بکشاد و زمام ایا

فارس را در کف کفایت امیرزاده پرمحمد نهاد و او در آن وقت شانزده ساله بود و او را
قزاقها در جرب فرموده بامشور همانون متوجه غوما تو شد و امیرزاده نصیب سیه
با امرا و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز باز گردانید و خود نیز با شاره علیه در رکاب او
روان شد بعد از آنکه مدتی خوانین شاهزاده عمر شیخ بها در آنرا الله بر ما نه سوخ قتل
و یک ملک آغا و مملکت آغا و فرزند سعادتمند و امیرزاده اسکندر بخش آنجناب را از شیراز
بقعه الحضر اکبر کش ساینده و در بقعه که از ستمانات حضرت صاحبقرانی است در جوار
مزار قاضی الانوار شیخ شمس الدین کلار مدفون ساختند و سبب نقل بخش شاهزاده مرغان
در غلغله نامه و سپای تواریخ حضرت صاحبقرانی مسطور است **ذکر بقعه قشته مار دین و مقید شدن**
سلطان عیسی لغز موده پادشاه با تکیه و توجه آنحضرت بجانب جزیره از جهت ترمز ملک عزالدین
چون عیسی بدرگاه عالم پناه آمده باج و خراج قبول کرد و لشکریان بعضی بجهت مال و بخی
برای مهملات ضروری خویش بآردین درآمدند تا گاه طایفه از رنود و او با شش غوغا
ایشان آوردند و رای عالم آرای پادشاه جهانکشی برین حرکت اطلاع یافته و سلطان
عیسی را طلب داشته بدانند و در آورد و بواجبی تحقیق تعقیبش نموده از فحشای کلمات و بوضع
پوست که خدمتش در پیرون آمدن یا برادر و معتقدان خویش گفته است که هیچوجه قلع را
از دست ندهند و شهر را تسلیم نکنند و چنین وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنم
و بباله کنم شما شفاعت من قبول مکنید و التفات بسخن من نمائید که من خود را فدای شما
و این مملکت می سپارم و بعد از ثبوت این جویمه بروی یرلیغ واجب الاتقیاء و باخذ قیود
او صد دریافت و چون او از غرستان بود و دغل در آن نواحی یافت نمی شد و اکثر

چارپای برشته که محاسب مهم از احاطه آن عاجز می آمد رای معده کشای صواب در آن
دیگر از آنجا انصاف نماید و محاصره و فتح مار دین را بوقت دیگر گذارد و لاجرم از آنجا
بطرف کوهستان روان شد و چون دوسه مرحله قطع فرمود تا گاه هوا متغیر گشته از برف
بارندگی بدید آمد بر تپه که زمان طوفان نوح نسبت بآن باران خشک سالی در نظر بصیر
می نمود و زمان آن ناحیه بغایت نرم و سست بود و چند روز مردم بیلای آن لایق قنای
شده و قطار را از استران راهوار و استران بار بردار و در آن محل فرود شد و در آن
زمان بارندگی اشتهاد می یافت تا بر تپه رسید که پشت خلایق خیمها بر جای گذاشته و در آنها
بر بیان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا و نوینان مدعا و زیلوها
و امثال اینها بر روی لای انداخته و راه ساخته بگذشتند و بارندگی دریا زده جمعی ^{الاول}
بود و غلامی از آب و وحل در آن جویدی الا خود پیش ازین واقعه حضرت صاحبقران
کا کار تحف و تنوقات پیرون از شمار مصوب معتدی جهت فرزند آن بطرف سلطان
درستاده بود و شخصی شیخ نام که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره سعادت
زین بوس دریافت بود و در مشمول نظر عاطفت و احسان گشته پای در طریق بی راهی
و دناهای راه دست درازی کرد و بجمع آن هدایا و پلاکات را برگرفته بجزیره
ملک عزالدین با آن سفید ساخته حضرت صاحبقران ملک اقتدار و دوسه بار بجهت
الزام حجت کس پیش ملک عزالدین درستاده پیغام داد که شیخ را گرفته بدرگاه ما نیت
تا رقم غفور بر جوید و جویمه تو کشیم و الا بجمع جزیره و قلاع و بقاع تو در زیر سم ستوران
شکر مد و بند ملک کشای پست و ناچیز خواهد شد و ملک عزالدین بر حصان حصار و

نشاط تمام کرده آن نصیحت را اعتبار نمود و لاجرم شعله دولت آن خاک را غنوب بیاورد
بی نیازی انطفا پذیرد میان این سخن آنست که چون حضرت صاحبقران دانست که ملک
عزالدین بر حصانت حصار و نشاط اعتقاد کرده چنانچه غفلت از کوشش بیرون نخواهد کرد در روز
دوشنبه نالت عشر جمیدی الاول اخراج گذاشته ایلعار فرموده باشد که فیروزی اثر از
ذبله بعد که بر گذشته شبگیر کرده در وقت سحر بر آن روز بر شنگان که در خواب غفلت
فرورفته بودند و پنجره خفته رسید و ملک عزالدین حاکم جزیره در آن شورش آشوبست
یکی از لشکریان افتاد و در آن شخص مشکبوشیده بعد از آن که مال فراوان گرفت حدیث
رما کرد و ملک عزالدین بمشقت بسیار جان از آن در طره خود نخواه بیرون برده صامت ماند
ملکت او حرمه غارت گشت و چند جزیره قلعه را گرفته سپاهیان از نفع و چهار پای بی نیازی
شدند و رایت لغت را تمام بعد از کوشال اعدا از اجای نهفت کرده معادوت نمود و چون
آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمام اموال را از اقام و جلال و غیر ذلک بموصل
نقل کنند و آنرا بجهل گشتی در مدت ده شبانه روز از آب گذرانند و بار دوی همایون
رسایندند ذکر توبه پادشاه کینیستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده **شاهزاده**
الغ بیگ که در آن چون زمستان پایان رسید و خردانم به بیت الشرف خویش فرمایند
شهریار برود بجزیره پرتوالتفات بر احوال لشکر انداخته پادگان را اسوار
ساخت و در غرة جمیدی الاخر سبزه و تسعین و سبعمایه لوای حشمت و اہبت بمصوب
مار دین برافراخت و امیرزاده میرانشاه کورکان باسم منطای از پیش روان شد و اخوا
و صحرائشان آن ولایت با خیال حوادث و لگد کوب نوایب گشتند و دوازدهم ماه

حضرت صاحبقرانی با سپاه منصور بظاہر ماردین فرود آمد و بر اطراف جوانب شهر محیط
شدند و آواز دادند که کورک و کورس و کولہ درین کیند آبنوس افتاد و روز دیگر حضرت صاحبقران
کامکار با سپاه قول و برانکار در جوانان متوجه حصار گشت و پیش از همه شکر قول
شد و بانها بر دیوارها نهادند و بیالابرا آمدند و سایر برادران دیگر از اطراف جوانب حصار
دشمنان را بر انداختند و شهر را مستحضر ساخته مخالفان اندام جان دو قلعه نهادند و لشکر
تغایب نموده و جمعی کثیر را گشته و بلی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر دوزخ
دست پای و واب هلاک شدند و بسیاری از تشکی قالب تھی کردند و جنود و طوفا
اموال بچنان بدست آورده و در پای قلعه بچنگ اشتغال نمودند و آن حصار است
نهایت محکم و کمال استواری به سر کوهی بلند واقع شد و مقدار یکت اسباب آن از آن
قلعه بشیب می آید و شواذ بلقا و منشور است و منطلقات خویش بقبالت و حصانت
آن قلعه اشاره کرده اند و از آن حصار بقلعه شہنا تغییر فرموده اند و قلعه بهادران و دلا
سپاه فیروزی آنروز تا شب آتش و دیم و پیکار برافروختند و چون خسرو سپهر احشام
تغایب غلام بر روی کشید دست از جنگ باز داشتند در حوالی حصار توقف نمودند
روز دیگر بیالارفته هر که باندرون قلعه نرفته بود و پناه بگرم برده گرفته فرود آوردند
و در باب حصار چون قوت سر پنجه لشکر لغت شکار مشا بده نمودند خوف خشیت
بر نمایان ایشان استیلا یافته و تفرج و زاری آغاز کرده بجان زنهار خواستند و حضرت
صاحبقران و ولایت را پای قلعه بگرفته بار دوی همایون نزول فرمود و مالی ماردین تقدیر
بشکستنا بیرون رسانده و ادای باج و خراج را مقبل شدند و از آنجا قات حصار که مردم

آن سرزمین را دستگیری کرد آن بود که در اشای تفرج و تخیل ایشان ابلجی از جانب
سلطانیه از پیش سرایک خانم رسیده خبر رسانید که در روز یکشنبه نو روز جمعه
سنة ست و تعین و سببایه در قلعه سلطانیه شاهزاده عالمیان امیرزاده شاه
حضرت امین بی منت و بخشه بی منت فرزند بی ارجمند از آنی داشت و علقه
بعد از احتیاط چنان معلوم فرمود که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مستقر است
منطبق بوده و صاحبش آفتاب در محل که نهم شاهزاده است قرار داشته **نفس**
اسد طالع آمد خداوند **روز** که در دیده دشمنان که در شتر یافته آفتاب محل که رسانیده از علم
سوی عمل از استماع این بشارت مواد و ارباب و میرت حضرت صاحب جوان کردن منزلت
روی در از دیادنها و شعله ششم جهان سوزش که بفلک تاثیر رسیده بود و بکلی تکیه
یافت و بشکرا این عطیه گری از سر جویمه ارباب مار دین گذشته بلکه مالی را که قبول نموده
بودند هم بدیشان بخشید و تمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار سلطان صالح برادر سلطان
عیسی نهاد و از ابا عثمان بچده و راهها بخش که ده عازم بسری شد و شاهزاده کان داما
و نوینان هر کس برای بازگشت و بنفس همیون از راه سور مراجعت نموده چون بکنار
شطر رسید امیرزاده میرانش را راجه ضبط آن ولایت ببالا آب و جله تعجیل روان داشت
و خود از آب گذشته در مرغزاری که طیب بیش از باد بهشت نشان میداد و نزول فرمود
بجزیمت آنکه متوجه الا تاق شود **و در فتح قلعه حاکم** حضرت صاحب جوان کردن اقتدار بمنور انان
مرغزار کوچ نموده بود که از پیش شاهزاده کان کامکار امیرزاده میرانش که کورگان و محمد سلطان
ابلی رسیده خبر رسانید که بالای حصار زوجه قیای غنی آمد که بجای اشتها دارد و بمحکم قلعه مغرور شده

انهار سرکشی میکنند و آنحضرت فی الحال امیر جهان شاه را در مقدمه روان فرموده خود
با مجموع سپاه در حرکت آمد و لشکریان از آب و جله که در آن موسم بغایت تنگ شده
عبور نمودند و در ظاهر آن قلعه فرو آمده طناب در طناب کشیدند و آن حصاریت
که در رفعت بالیوان کیوان لاف عسری میزنند و در زراعت باسد سکندر و غوی
یکند بنای آنرا تا مرکز زمین فرو برده اند و دیوار آنرا با باج غلبین بر آورده و مجموع
بار آنرا از سنگ تراشیده و ترتیب داده اند و یکجاستوار کرده اند و عرض دیوار
بر تریب است که در بالای آن دو سوار پهلوی یکدیگر توانند راند و بر سر باره هم از طرف
شهر و هم از جانب بیرون بمقدار قامت شخصی بلند از سنگ تراشیده بر آورده
و بالای آن پوشیده و بر فوق آن از جانب بیرون باز دیواری سنگین مرتب گردانید
و بر چهار آن ساخته سنگ آغاز آن گذاشته اند تا در وقت شدت حارث
و هنگام سورت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در اندرون حصار دو حشته
آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ معتبر باز و در آن قلعه است و از بنای حصار
حادث زمان محاصره حضرت صاحب جوانی مدت چهار هزار و سیصد سال بوده که
در عرض آن اوقات یکس بقدر غلبه بران استیلانیافته مگر خالد بن ولید که در ولایت
اسلام بعد از مدت طولی محاصره از خمر آبی که از شهر بیرون می آمد به پنهانی در آمد بود
و بر آن موضع مستولی گشته العقده چون حضرت صاحب جوانی بحصار حاکم رسید روز دیگر
شده لشکریان را بر محاصره تحریص نموده سپاه غلظت فوکها و تورا پیش برده بکنک
اشتغال نمودند و هر چند از بالا سنگ میرنجشد پای ثبات و وقار بهادران جلالت

آین از جای خود متزلزل نمی شد و آنحضرت فرمان داد تا عثمان بهادر بسید خواجیه بهادر
دارغوشه هر یک برجی را نقب زده راه آمد شد مهیا ساختند و در غوث پیش از همه
بفصل برآمد و شکران از اطراف و جوانب عمدا آورده قلعه را که در مدت چهار هزار سال
همگی برادر و باز دست در آن دراز کرده بود و در دوسه روز مستحضر ساختند و شکران
در حصار ریخته قلیل و کثیر و غیره قلیله آنرا غارت کردند و سپاه آنجا در عقبها رفتند
و ناپیدا شده کسی از ایشان نشان نیافت بموجب فرمان یاسیان با تیرها پیش
بالای بروج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام آن فرصتی در آن
ثانی دیر بازی بایست که اینمغنی میسر شود و اندکی از سرمای شرفات انگنده دست از آن
باز داشتند و از آنموضع کوچ کردند و درین اثنا از یکی پایه سریر اعلی آمد و عرض داد که
نیق صوفی دل دگر کون کرده امشب میگریزد و بر حسب فرمان در زمان او را پیاپی
اعلی حاضر آوردند و بعد از پیش بکناه معترف و جمعی را که در آن باب با او اتفاق نود
بودند نام برد و حال آنکه حضرت خطا بخش جرم پوش امثال این حرکات بکرات ترا
از وی مشاهده فرموده بود و ذیلی عقود اغاض بران پوشیده و در برابر اعمال ناپسند
مراحم خردانه و صنوف نوازش از زانی داشته و او را امیر تومان ساخته بود و در زمان
بعد از اولاد و احفاد پادشاه جهانکشی جنکیز خان بزرگتر از وی نبود و چون تجمه
این اندیشه خطا از وی صادر شد و حضرت صاحبان بقید او و پسرش فرمان داد و برین
واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی را که با او اتفاق نموده بودند بیاسارسا آیند **ذکر توختر**
صاحبان بی سبب الاتاق و رستادن بعضی از شاهزادگان و امرا بجانب اتاق حضرت فرمان

بستحاق بعد از تسخیر حاکم متوجه الاتاق شد و در حلقه مهربان کو توالاتان قلع و سر داران
بقاع حلقه اطاعت در گوش انگنده بار دوی هایون شتافتند و بتقیل قوام سریر خلافت
نایز شد و یاج و فراخ قبول کردند و جبر تقبل مبلغ خیر بخزانه عامه فرود آوردند و چون
شهر بار دوی زمین از میان نازنین گذشت راهها یقین فرمود و در میان متور که در سینه امیرزاده
محمد سلطان با جوانان راه چپا خوردند داشت و نایت ظفر پیکر ادره سیواس بجای
صحرای موش در حرکت آمد و امیرزاده شایر مخ لازم رکاب لغزت افتاب بود و با آنکه
موسم بهار بود از شدت سرمای کثرت برف است و شتر و اسب بسیار در آن عقبهای بلند
که پیش آمد تلف شد و در سه شنبه پانزدهم رجب از تمامت آن عقبات دشوار و راهها
ماهوار عبور فرموده صحرای موش مضرب مرادقات جلال گشت و امیرزاده دیران
و امیرزاده سلطان محمد بار دوی اعلی پیوسته و حاکم تبلیس حاجی شرف که در مجموع ولایت
کردستان بجن اخلاق منفرد و طاق بود در آنموضع بشرف پاپوس استعا یافته اسبان
با در قار بگذر آیند و از آن جمله آسی کیش بود که با تمامت اسبان نامدار که حکام ولایت از
برسم پیکش آورده بودند و داندند و در همه سبقت گرفت حضرت صاحبان خدش را منتظر
نظر اشرف کردند و در سینه مملکت او را با دیگر ضایع و ملحقات بروی سپهر داشت و قایت
عایی شرف را بجلعت ملاده زد که شمشیر زین بشرف ساخت و نیق صوفی را با دسپر و نام و قلعه
تبلیس محفوظ و مضبوط دارد و در خلال این احوال محمد درویش بر لاس با طایفه از سپاه ظفر
بجایگاه قلعه النجی رستاد و چون قزاقوسف احشام ترا که از آوازه توفیق و زنگار فرار برقرار
نموده بودند حضرت صاحبان مملکتستان درین باب شهادت فرموده و رایها بران قرار

گرفت که جمعی را بنگارینی ایشان نشستند و آنحضرت برهان اعلان را با تبلیغ سپاه گردانید
اینانچ اعلان و جهان شاه بهادر را با دیگر سرداران مصحوب او ساخته از صحرای مویشی عقب
دشمنان رستاد و فرمان داد که تا آنجا که معذور و میسور باشد بروند و همان باز نگشتند
و فتح شرفش ایشان سعی و اهتمام تمام نمایند و بنفس مایهون چند روز در آن صحرا توقف نمودند
بجهت استیصال طایفه که تا غایت خویشین داری شعار خود ساخته بدرگاه کیتی پناه
بودند امیرزاده میرانشاه را با لشکر بهرام اشعاع و رستاد و فرمود که هر که بخدمت اطاعت و
انقیاد پیش آید او را از پادشاه و سلطنت خویش اینم کرداند و آنکه متردد و در ولایت واکو
بیاد تاج دهد و از دین سیاست نکته فرو نکذارد و بعد از فراغ از کوشش اعدای جانب قطع
النجق رفته در محاصره آن سعی و اجتهاد مبذول دارد و یزید بیخ جهان مطاع صدور یافت که توان
با تاج و اطراف ممالک محروسه روند و لشکریان و اکایان کال جمعی کرده بدرگاه کیتی پناه
و ایشان بر حسب فرمان روان شده در اکناف و اقطار جهان جهت استجماع عساکر گردون
مستوف و پراکنده گشته در ایات فتح آیات از صحرای النجق در حرکت آمد به جانب الاق با
گشت و حضرت اہبت سمات سر ایلک مانم و توان آمد و سایر خوانین و آغایان که در
سلطانیہ توقف نموده بودند درینو لا از آنجا بیرون آمد و متوجه اردوی اعلی گشته و چون حوالی
محل کبسترانیدن بساط جلالت مناط شد والی عبدالجوز که در زمرة دولتمخواهان قدیم اسطفا
بدرگاه کیتی پناه ششمانه شرف زمین بوس دریافت و پیشکشها و مناسب کردارینده در محل
قبول افتاد و عرق ماطفت و مرعنت خردانه در حرکت آمد و اخلاط و ایل و اولایات را با و سیوفا
فرمود و حضرت صاحبقرانی در آن بیابان میل شکا رک کرده ملازمان رکاب لغزت افتاد

۱۴۰
بنده مات آن مشغول شدند و بعد از دوسه روز جو که بهم رسید و آمو سیفند و قوج پیش کوئی
کوزن فراوان افکندند و چون مدت بازده ماه شایزادگان و خوانین از آنحضرت جدا
در سلطانیہ اقامت داشتند و درینو لا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعله اشتیاق
زبان کشیده براه اوج کلیسیا در حرکت آمد و در اثناء راه ملاقات واقع شد و همین امالی
مکان از رشحات فیض اقبال حضرت صاحبقران ربان و بر و مندرگشت باز تکرار واقع جگر
امیرزاده عمر شیخ بهادر زن و الم بی پایان بر خاطر ما استیلا یافته شایزادگان و امرا و نوینان
مراسم تزیینت نماز با خشنود آوازا مرثیها از گریه باز ایستاد و زبان از ناله غاموش شده
مقتضای کلمه الانسان مرکب من السود و النبیان آن شکوفه عذیقه خدیقه سلطنت بر خاطر
دوستان و برادران فراموش گشت و حضرت صاحبقران مظلوما پر توالتفات بر اشیاء
احوال ملکات انداخته و تمع و استیصال اعدا و جهت همت ساخته تیمور خواجہ آفتاب را بعد و محمد
در ویش بر لاس که محاصره قلعه النجق می نمود و رستاد و بنفس نفیس متوجه قلعه آیدین شد
امالی قلعه مال قبول کرده هر چه داشتند از ناطق و مسامت بیرون رستادند و با خیال اطمینان
بیالای کوه برآمده فریادالامان باوج آسمان رسانیدند مزاج اشرف صاحبقران که متصف
و انصاف بود ایشانرا از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از آنموضع باز گشته شب
میان کرج کرده باوج کلیسیا نزول فرمود و مقارن این حال از حال زنجاران طهرتن که سوابق
اغلام بالو احق اختصاص داشت با مطایا و هدایا بار دوی سعادت انمار رسید آنچه آمده
بود بنظر گیمیا اثر رسانید و بغایات بی پایان و عاطفت پیکران اختصاص یافت **و**
قلعه آوینک و فتح آن چون اکثر حکام و سرداران اطراف کو تو الان تلاح بخدمت اطاعت پیش آمده

روی نیا در بهاحت بارگاه پادشاه عالم مطیع جهان مطاع نهادند و مهر لبر قراچیه ترکمان که حاکم
قلعه آوینک بود دنیا بد خاطر خلیفه شهریار جهانگیر متوجه تخریب آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان
در مقدمه روان کرده رایت نفرت آیت برادر دیگر بعد از آن در وقت آمد و حضرت صاحبزاده
سپهر احتشام شروهم شعبان پشته از امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده شکریان
فی الحال جنگ در انداختند و بساعت دولت روز افزون حضرت پادشاه روی زمین
حصار زیرین را مستحضر ساخته با خاک یکسان کرده و مهر با آتش بقعه کوه تحقن نمودند
بها در آن سپاه ظفر مال پادشاه گشته و چهره و تو را گرفته فی الحال کبریا برآمد و نزد دیکت
رسیدند صاحب جوش و خروش کویده **سوار** روان شد بکر داریل **سوی** مهر مانند دریای
سپهر چون قلعه رسیدند شک **برآمد** ز هر جانبی کویده جنگ **قبو** جی ز هر گوشه بجای گشته
خواه ز هر سو بنا داشته **که هر کسی** که چند از فیصل **بنا** و کت زندهش که کرد قتل
فراز کربان پلنگ **سپاه** اینچنین شد باین جنگ **جو** ترکان خوابان و صوف ز
یکی در نشیب و کوه در فراز **روز** دیگر مهر لبر خود و نایب دایم پادشاه نه پاتیه سرای
دستاده عرضه داشت که بنده و فرمانبردارم اما از مهابت جبر فلک فرسای یارای بیرون
آمدن ندارم اگر این ذببت امان یا بم تا از سراطینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده
نوازی باشد حضرت صاحبزادان نفرت نشان و دستا دکانا زانوخته فرمود که آنچه مهر و شتاب
مقبول است با او بگویند که از سر بریم اش در گذشتیم اما باید که بزودی بیرون آید تا اثر غایت
ما شایع حال او گردد و ایشان باز گشته و قلعه درآمده این سخنان با وی گفتند مهر از طالع
ضعیف و بخت بد کلمات نیکو امان را بسمع رضا صفا نمود و اهل قلعه دست تبر و کمان بجز

جنگ آغاز کردند و روز دیگر امیر طهرتن پشته رفته و مهر را از طریق مصلحت اندیشی نصیحت کرد گفت
این چه سود ای فاسد و خیال باطل است که بدماغ راه داده و با پادشاهی که سلاطین افغان در مقام
خدمتکاری و عاشقید کشتی او آمده اند خلافت و تناع میکنی و هیچ غی اندیشی که مهم بجه سیرایت کند
و از همه داین امر خطیر چگونه بپزدن توانی آمدن از استماع این کلمات خوف و هراس مهر زده
شد و باز پسر خود را با سنگش که از خوششان نزد دیکت او بود و از دلاوران آن سرزمین
جرات و جلالت امتیاز داشت با اسببان با در قمار بیرون رستاده و ایشان بزبان فصاحت
مستکانت در پایه سریر اعلی عرضند داشتند که مهر آید میدار که آنچه سابقا التماس نمود
بشرف انجام اقتراان یا بد حضرت صاحبزادان کامکار دانست که مهر احمیه ندارد که بخدمت شتاب
لازم بر لیغ واجب الاذعان بجهست سنگش و اتباع او نفاذ یافت و بها در آن لشکر منصور و ظلمت
پای کمر رفته تا روز جنگهای عظیم کردند و در آشنای حوب قتال از حصار تیری انداختند که بد
چیزی نداشتند بود و محصل سطر آنکه میان مهر و سنگش خویشی نزد دیکت است و استغفار را رباب
این قلعه بدست اگر خدمتش با مقید کردند و فتنه قوری تمام بحال متازعان راه یابد و حال آنکه بر
نمیران پادشاه هفت کشور از تخت این معنی پر توانداخته بود و روز دوشنبه حضرت صاحبزاده
بهر مهر را پیش خود طلبید و او در حدشش سالگی بود و در حدشش سن بجهت توفیر و دوکات
موزون و کمال دلفریب از انبای زمان امتیاز داشت و آن کو دکن چون بیای تخت
روی بر قدم بمینون حضرت نهاده و زانو زده و ببارتای دلپذیر خون پدر خویش خواست
و عرضه داشت که اگر پادشاه از سرگشتن او در گذرد من بروم و سعی کنم که با کفن و شمشیر
سریر آید آنحضرت فرمود که مر جند خون پدر تو ریختنی است بنو بخشیدم بشرط آنکه پیش آید

حضرت صاحبقرانی از روی ترجم و مهربانی خلعت فرزند از او در پیرمهر توشتا
و عامل یکی از شاهزادگان را در کردنش آویخت و او را با جمعی از ملازمان و دستمال
نامه مشتملی بر عنایت و عاطفت پیکران نزد یک پدر روستا و چون او را بدین بیات
بقلمه در آوردند اهل آن بقعه در جوش و خروش آمده زبان بدعا و دولت را بدین بگفتند
و مقدم بندگان متبیه علیه را بقدم اغرازه اگر ارام تلقی نمودند و مهر آنجماعت را از روی جواهر و
نافه باز کردند و ایند اما از عایت اشت و سراسیکی بی مقصد نمی برد و زهره آن نرشت
که قدم از قلعه بیرون نهند و خود را ببارگاه فلک اشتباه رسانند تا نفس بی بدل را از آن
برماند و چون مصر در آمدن تاخیر و تسویف جایزد داشت حضرت صاحبقران فرمان داد که
لشکریان آماده جنگ و جدال شدند و استادان ماهر عراده و منجیق ترتیب داده و بنغم
خانهای ساکنان قلعه را دیران ساختند و در شاهزادگان اوقات مادم با تحف و شکر
از حصار فرود آمده روی عجز و نیاز بر خاک مسکنت نهاد و در زبان استکانت موعوض داشت
که پیر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقابل خدام عالم تقا
آید لیکن از غایت خوف و خشتی که بر روی استیلا یافته دست و پای میزند و الحق جای آن
دارد که ادشکوه این کرده که ملازم رکاب مهابت انتخابند زهره شیرازیان آب
شود اگر مهر خوف و هراس بخورد راه و در عجب نباشد **ع** چه زندی پای پلان اله جوق
حضرت صاحبقرانی او را خلعت داد و در نوازش نمود و گفت اگر پیرت بجان و مال و پیک
دارد باید که نزد بجفرت ما شتابد و الا هر چه پند از خود پند و اهل حرم سراسیمه خانم
و تومان آغا و دیگر خواتین مادم مهر را که ستهای نافه پوشیده کیل کردند و چون قلعه در آید

حال با پیر در میان نهاده و معرا از غایت شجاعت داد و بار بر عصیان امر او نمود و فرمان واجب الاذعان
بنفاذ پوست که استادان هنرمند در پیرانه قلعه غارتی پیاپی کردند و در آنکس زمانی بدان اشتغال
نموده بنای رفیع تر از آن جفا را با تمام رسانیدند و در قریب سکنت عراده و منجیق مخصوص از آنکس
آوردند و چون پانزده روز از رفتن بگذشت قتل آب بر تبه رسید که مهر بی تاب شده
بمجموع رعیت را از قلعه بیرون کرد و اکثر کاخ و ایوان قلعه و یک از زخم سکنت با خاک یکس
گشت **پ** آن مهر ملک که تو دیدی خواب شد و آن نیل کرم که شیندی طرب شد
و از کال اضطراب و پریشانی باز مهر نایب خود را پیش امیرزاده محمد سلطان و استادان از کرم
و شاهزاده جوانخت و در پایه سریر اعلی رسانیده از استغنی مهر و سراسیمگی او کلمه چند موع
داشت آنحضرت فرمود که اگر بدرگاه شتابد آسبی بدو راه نیابد و بر حسب فرمان و نسبت
را خلعت پوشانیده باز گردانیدند و آن شخص با مصراعات کرد و آنچه دیده بود و شنیده باز
و زبان نیکوایی که را ایند که مصلحت در بیرون آمدن است و اوست مهر نه در مرتبه بود که بولا
نصیحت تسکین یا بد و همچنان در مهم خویش مهر بوده و کوک المذبح میگرد و مبارزان سپا
طفزیه بران کمرهای بلند بالا رفتند و پیش از همه همای همت خواجه شاهین در هوای تسخیر قلعه برآ
نموده با هفت کسی در شب تار بکری بلند بالا رفت و در آن موضع مرتفع آتش برافروخت و با نچرخ
عصبت بهادران شکر نرفت نشان در کوک آمده سینههای مخالفان را بسخت ابروشت
افغانی و امانت شاه خوانچی آن حال مشاهده نمود و با دیگر بهادران روی بقعه چل آورد و در موع
اطلاع یافته سر راه ایشان بگرفتند شب تاریک بود و در کربا یک جنگی عظیم دست و پا
زخمی شده باز گشت و در غوغا با طایفه از دلاوران دشمنان را راند و بر موعضی که ارتفاع

سیصد گز زیاده بود برآمدند و بر دیوار رسیدند و زیر باران غالی ساخته بر سر چوبها باز نشستند و
برین قیامت مطلع شدند خود را فریق نیل فیا دیده نوکرا نش چون سیل بلار بر خود محیط یافتند از وی
مؤذنه و اسلحه جنگ از بدن افکنده راه گریز جستند و سر در روز جمعه غره شوال دل از ملک و مال
برگزفته مادر را با پسر بار دیگر بیرون رستاد و ایشان بتقیل توایم سریر نفرت سریر غایب شده
زبان بدخا و شکایت گشاده آن صورت پچاره روی بر خاک نیاند نهاده زاری و تمنای با سنان
ربانیده و از سر سوزد که از برای پسران خواست مراحم پادشاه مانده شال حال او شده
فرمود که خون او را بتو بخشیدم اما باید که همین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعقل نماید خون
خلایق بعد از تنخیر قلعه در گردن او خواهد بود و مادر مرا اندیشناک باز گشت و از صورت قضیه پسر
اعلام داد و روز دیگر مصر با کفن و تمشیر بیرون آمده با میرزاده محمد سلطان التی نمود و پشانی
بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا در خواست نماید مدت العز و ملا یکتا بندی بجای
آورم تا زنده باشم بر اسم خدمتکاری و جانپساری قیام نمایم شاهزاده جوانخت مصر را امیدوار
گردانیده بدرگاه عالم پناه آورد و کلمات او را معروض داشته شفیع جوایم وی گشت حضرت
خون مصر را پشاهزاده بخشیده از سر کناره او در گذشت لیکن بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت
سلطان عینی والی ماردین و مصر را بسلطانیه بر ند و سلطان عینی را در سلطانیه توقیف نمود
مصر را بسر قند و رستادند و از زمان موکب هایون بموجب فرموده علی کردند و حکم شد که تمام
آلات و ادوات خوب و جنگ که در قلعه آوینک بود بیرون آوردند و امیر التمشیر
آنجا منسوب گشت **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران مملکت و رستادن لشکر بجانب حرم**
ولادت امیرزاده محمد سلطان شهر یار کینی کشای کشور کیر و خسر و زینت قزای اکلیل و

بعد از تنخیر قلعه آوینک پنج روز در آن موضع بساط نشا ط گسترده داد عیش و طرب داد چون
امیر و لعب سامت و ملالت روی نمود و از آنجا مراجعت فرمود و در هشتم ماه شوال در انشای
جناب امیر حاجی سیف الدین از جانب مادر الهه آمده مهمات ملکی معروض داشت و حضرت
صاحبقران در جلعه که نموده روضه رمضان نمود و فرود آمده چند روز توقف فرمود و روز
پنجم ماه مذکور زمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و از آن طوی امیر طهرتن را بمنشور
ولایت ارزنجان و آن توایم بلند پایه کرد آید و بجلا و و کمر مرصع اختصاص داده روانه
ساخت و امیر زیرک جاکو پیش ازین با طایفه از پهلوان پر خاشجوی بقلعه آیدین رفته بود
و بدانجا رسیده در باب محاصره و جنگ بدینضا نموده و حاکم قلعه امیر با نیرید چون قتل
سپاه منصور مشاهده کرد دانست که بهمه حال اهل حصار پایمال حوادث روزگار رخا
گشت لاجرم حیل اندیشیده امان طلبیده و التماس نمود که اگر شکر دست از محاصره باز دارد
و از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک طمس او مبذول داشته قریب با آن موضع
در محلی نزول کرد امیر با نیرید بی آنکه امیر زیرک را اعلام کند بهنگام سحر از حصار بیرون آمده
متوجه درگاه عالم پناه گشت و چون بار دوی هیلون رسید منظور نظر مرحمت و عاطفت
و حضرت صاحبقرانی ولایت آیدین را با بخشیده و بآل تمغا خلعت خاص مکر زینت خدش
باز گردانیده و ایلچی رستاده امیر زیرک را باز خواند و در خلال این احوال برهان افغان
دایره حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه آقصابالگر
کران متوجه کر جستان گشته و آنحضرت بنفس هایون از جنگستان التاق عازم آنصو
شد لشکر بایان ظفوزین از اعدای دین هر گرامی یافتند قتل و غارت میکردند حضرت

صاحبزادگان کامکار با شاهزادگان رفیع مقدار و امراء و مادر چون بشهر قارص رسیدند
در ظاهر آنکه صحرایی دلکش و منزلی بغایت خوش بود و فرود آمدند و از جهات و حاکماتی که در آن اودان
روی نمود آن بود که اختری مبارک قال از افق جلال طالع گشت یعنی در روز خجسته شنبه
پست و ششم شوال سنه ست و تسعین و سبعایه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهزاده هرخ را در
سعادتمند گرامت فرمود و با بر ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی کس و ستاده خاطر
پادشاه جهانگیر را از ایصال این بشارت فرحناک و سرور گردانید و پست و یکم روز بخشن
دسرور گردانیدند و حضرت صاحبزادگان با کمال مسرت و شادمانی از مرغزار قارص کوچ کرده
در دشت مینک کول فرود آمد و در آن موضع امراء و بهادران که بغزو کرجهستان رفته بودند
و طلاع و قباغ آنولایت یافتند و با خنایم نامو نور بازگشته بغرب طبعوس فایز گشتند
و بار دیگر طبعوس عظیم ترتیب دادند و چون از وظایف عیش و لوازم طرب فرغت حاصل
شدند یا رکامران از مینک کول نهفت کرده بر سر پشته عریض فیح نزول فرمود و ذکر رفتن
شاهزاده جهانجنت شاهزاده بهادر بجانب سمرقند بحسب فرمان و توجه حضرت صاحبزادگان
کینیستان بار دیگر بطرف که جملهمان در پست و یکم ذی قعدة سال مذکور خاقان منوید
منصور فرمان داد که امیرزاده شاهزاده بطرف سمرقند رود و بوضبط و ربط آن ملک قیام
نماید و چون شاهزاده مشا را لیه عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود تا مامد علیخان
خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و آغایان با اخوق در موافقت آنجناب تا سلطانیه روند و ایشان
در آن موضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد کردند و نوبار صرة سلطنت و عوم با حرمت حسب
فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آنجناب بار دیگر دایمیه او از فضیلت جهاد از خاطر انداختند

شاهزاده با دین و داد سر بر زد و لا یوم غلبان عزیمت بجانب کرجیان که بواقفانین ششها
از دین مبعطف ساخت و ایشان بقلال و جبال و مواضع استوار پناه برده بودند سپاه
جلالت شاهزاده بکوهها بالا رفتند و با آن بی دینان قتل و قمارت بتقدیم رسانیدند و مظلوم
منصور بزرگراه عالم پناه معاودیت نمود و حضرت صاحبزادگان شکار گران میرفتند و بغلیس
عظم ترین بلاد کرجهستان و در آن ملک سلطانین ایشان است رسید و بازگشته بولایت کرج
در امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه را با جمعی امرا بر سبیل ایثار با طرائف آنولایت
استادان و تاهر که از دزایی در آید ابواب جنایت و عاطفت بر روی او مفتوح سازند و هر کس
گفت نماید بنیاد او را بر اندازند و ایشان بر حسب سروده عمل نموده مجموع کوه و دشت بر تاز
گشت کردند و دلیل و الواس آن نواحی کورن ساخته بار دوی هایون رسانیدند و امیر خج
کشی نسب و تاراج در کرجهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبزادگان بگشت
در خلال این احوال کسی از جانب شروان آمده خبر آورد که لشکر تو قتمش خان پاشلیخ ایشان
با افغان دایکس افغان و جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امراء بدنها و از درنده
برشته بعضی طایات شروان که باج گذار و فرمانبردار آنحضرت بودند تا خشد حضرت
صاحبزادگان فی الحال بجانب ایشان در حرکت آمدند و مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبر
شدند فراز بر قرار اختیار کرده از آن مهملکه جان بکنا گشتیدند و آنحضرت جهته قشاق
در ملن زار محمود آباد و نزول فرموده قبة سراق جلالت نشان را با ورج کیوان برافراشت
و از آنجا سرخی را بطلب حرمها و اولاد و منار سلطانیه و ستاد و سرای ملک خانم و تومان آغا
و دیگر خواتین و فرزندان عالیمکان بحسب فرمان روانه شدند و قیام نعلی نمودند و از آنجا

گزاشته سعادت دسترس حاصل کردند و درین اثنا امیرزاده میرانشاه از ظاهر النجف
منور و روی بار روی اعلی نهاد و چون بموضع مالی رسید حق سبحانه و تعالی نور با صرا و راه
فرزندی زیاده کرد و نسیب و حضرت صاحبقرانی این خبر استماع نموده آن پسر را اچکل نام نهاد
و امیرزاده پسر محمد و امیرزاده عمر شیخ بر حسب اشارت علیه امیر سوختنک حسین جعفر اول علی
یعنی رادر شیراز گذاشته و بالشکر فارس روان شد و درین مقام بفرمان طلبه کسب از آن
ذکر احوال پلکان احمد بعد از هر میت جلوس و بار و کز بر میر سلطنت سلطان احمد جلایر چون
نسیب شکر فیروزی اثر گریزان شد بجای نسیب حلب میل نمود و اعیان و اشراف آن دیار بموجب
اشاره سلطان برقوق که در آن ایام زمان زبای معروف شام بود در اگر ارم و احترام خدش
بمالقه کرده آنچه بایحتاج او میداشتند مرتب میدادند و سلطان احمد چند گاهی باری
بکران عرب در ولایت حلب برود و در شب ساینده برقوق ایلی پیش او فرستاده
خود را بنده و خدشکار خواند و پیغام داد که ملک و مال حکم شاکت دارد بلکه اگر بر مجموع آن
رقم ملک می کشد هیچ مقبایقه نیست سلطان احمد در ستاده و راسه نسیب نامدار و خلعتی نفیس
و افسر و کمر مرصع داده عازم دمشق گشت اکابر آن بلده سلطان را بدارالاباره فرود آورد
استیانت می یافت ترتیب دادند و چند روز در آنجا بفاطه و خوتی گذراند و روی بمهرنهاد
نزدیکت بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نموده پایتختش از در و در
بگذراند و بعد وی سب تا نای سی و سه جامه طلا و دوزی پیشکش کرده سلطان را بکن رود
بجایی فرود آورد و هر روز بلویات عزیز و مطعومات لذیذ پیش او میفرستاد و سلطان
نیز تبرکات بسیار بمهریان داد و چون ایام میافت نهایت انجامید و را امور مملکت مشورت

نمودند و ایرها بران قرار گرفت که سلطان احمد بالشکر با متوجه حلب کرد و ملک برقوق در
فرمانداد کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانید و سلطان را کسب کرد و سلطان احمد چون
رسید شنید که حضرت صاحبقران ممالکستان از غوغا و کرجستان مراجعت نموده
عنان غریمت بدشت قیماق معطوف ساخته است بنا برین مصر یا نرا عذر خواهی نموده
باز گردانید و از حلب متوجه دارالسلام بغداد شد و خواجه مسعود کسب واری بغداد را کلا
بطرف تشریفات و در شهر رسیده و تسعین و سبعه یار دیگر بر تخت عراق عرب تکیه
یافت گفتار و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران **بزرگ نمیش در زمان عنایت ملک ذوالجلال**
بجانب یار شمال و وقوع محاربه با تو قتمش در آواخ زمستان که سلطان عدالت شعار بها با
لیل و نهار فرمان فرمود بر خاطر خلیفه و وزیر آفتاب تاثیر شهر یار جهانبگیر خطور نمود که تو قتمش
خانزاده که او شمال بسزا و هدایت و یکر بار پای از اندازة خویش فراتر نهد و بواسطه این معنی
بر تو التفات بر حال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام و اکرام داد و حضرات عصمت سادات
با فرق بسلطانیه روان گردانید و فرمان داد که برای ملک خانم و تومان آقا با اولاد و صغار از
سلطانیه بمر قند و نزد در اینجا توقف نمایند و در معتم جید علی الاول تسعین و سبعه
عذر آفاق بالشکر آراسته متوجه دشت قیماق شد و پیش ازین حضرت صاحبقران ظفر فرمای
نمسل الدین المغانی را که مردی چوب زبان شیرین سخن بود و بر نکات و وقایع و امور واقف
و بر غش و شین حکایت مطلع و بر ایراد کلام بر حسب مقتضی مقام قادر از محمود آباد بامکتوبی شتم
برود و وید و محتوی بر صلیح و خنک پیش تو قتمش خان فرستاده بود و او از در بند که مشت و در
بنام بر تو قتمش خان رسید و مکتوب خسرو آفاق رسانیده حضرت صاحبقرانی را از و فرود آمد

و کمال سخن را فی بنوی تویر کرد که در خاطر خان موثر و جایگزین آمد و تو قمش خان میل صلح و صفای
خواست که دست در دامن اعتذار زند و زبان بکلمه استغفار گویا کرد اند و غبار وحشت را
بنالال عذر خواهی تسکین دهد اما امرای او که از دانش بهره نداشتند از بیخبری سر باز زدند
و آن بد آموزان او را بکلمات مزخرفات از جاده صواب منحرف ساختند و در تیره غفلت
غور سرگردان شده در دشت سخوت و مساوت تخم ویل و شور گشت کلمات وحشت آمیز
در جواب نوشت شمس الدین الما فی را از جامه داده باز کرد و اینده داد در کن آب سمور بمو کب
مایون پیوسته بعد از شرایط زمین بوس مکتوب تو قمش خان را موعود منی داشت و از آن جواب
نامو آب آتش خشم جهانوز حضرت صاحبقرانی اشتعال یافته بعمر من سپاه و ترقیب لشکر را
داد و از آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلم پنج فرسخ باشد و در
محل بحر من لشکر افواج سپاه مانند بحر اخضر در جوش و غوش آمده قبیل دست چپ در دامن کوه
البرز و دست راست محیط بر ساحل دریای قلم لشکری که با راستگی و کثرت آن از زمان
افراسیاب تا آن غایت در یک موضع بچکانشان نمی داد حضرت صاحبقرانی محفوظ بچون
و باید آسمانی برابرش کردن خواهم سوار شد و از بدایت طلوع نیز اعظم تا قرب زوال پیر این
قول و برانبار و جوانان گشته بمجموع را بنظر احتیاط در آورده و بهر فوجی که میر رسید مراد را انجامست
ز آن زده و زبان به عاوشناک داده و چنانچه رسم است آب می کشید و آنحضرت شرف محبت
ارزانی میداشت و بعد از فراغ ازین امر شانه را دکان و امراء و تمانات و قوشون بمو جل خود
روان شد و از در بند گشته بقوی از هواداران تو قمش خان که ایشان را قساع میگفتند
و بنوعی اطراف و جوانب آن روز بر کشکان را فرد گرفت که از هزار یکی و از بسیار اندکی جان بجز

نبردند و درین اثنا تو قمش خان شخصی اور تاق را بر سالت و ستاد و آن شخص چون بکرا کرد و
مایون رسید و کثرت فراوان سپاه ظفر پناه و در حیران و سر اسیمه باز گشت و بتجیل تمام
بشکرگاه خویش پیوست و معروض خان کرد ایند که امیر تیمور کو رکان با سپاه کران اینک
رسید تو قمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته و قزاقچی را با طایفه از بهادران
دشت قباقری متغلاهی پاخته روان کرد ایند و آنحضرت در موضع ترقی نزول فرموده شنید که قزاقچی
با غلبه تمام در کن رآب خوی منزل گزیده است حضرت صاحبقران کلام کار پادشاه و در آن چیده و نامدا
برگزیده شبگیر کرده روی جلالت بایشان نهاد و هنگام صبح از آب گزیده بفریب شمشیر پادشاه
دار از دشمنان خاک بر پا آورده و از آنجا پیشرفت کن رآب سوچ مغرب اونا و خیم سپهر
انجام گشت تو قمش خان بالشکر کران بر کن رآب ترک فرود آمده و تور با و عوا بهایشان
در استواری و محکم سی بلبل نموده بود و چون از آنهم قزاقچی و توجیه آنحضرت آگاه گشت که
بنات و وقار او منزلزل شده روی بگریز نهاد و شهر یار کامکار با سپاه ظفر شکار گذار پیدا
کرده و از آب ترک عبور فرمود و تو قمش با آب قوری رسیده توقف نمود و تو اوجیان و ستاد
بقیة لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران دریا نوال بواسطه قلت زاد سپاهیان کن کنای
آب بطرف ولایت جولان در حرکت آمد و تا ایشان از غلات آن دیار بهره ور گشته با ستاد
نام کر قلع و قمع مخالفان بند تو قمش خان با شانه را دکان جوی نژاد و بهادران دشت قباقری
کنار کن رآب در عقب لشکری آمد حضرت صاحبقران کلمه العود احد بر زبان رانده و برابر
یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهنم خوم و احتیاط یقین پراسم معکر مایون خندق کند
و بجز با و منند و با آنرا استوار کردند و بموجب فرموده عمل نموده با شانه علیه در پیرون خندق

نخستین خندق دیگر فرو بردند و حکم شد که آتش کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر ندارد و مجموع
و غایب تیغ مرعی داشته از سپهچون بر حذر باشند و در آتش این پنج اوفلان از نژاد
جرجی خان چهره عهد را با خن بیوفایی فرستید و بگریخت روز دیگر سلطان سپهر ارتقا از
کین کا و افق پرده آمده یکسوزه در میان میدان آسمان از عقب دشمنان فلک تاخت
و شمشیر کین از نیام اشقام بر آورده سرشب را از مرکب بدن جدا ساخت بهادران هر دو لشکر
و نامداران هر دو کشور چون امواج بحر خضر در حرکت آمدند صاحبان فلک شکوه را بر تو
ضیر آفتاب تاثیر بنیسی نظم شکر مالکستان کشور گیر انداخته هفت قول مرتب کردند
و قول بزرگ را بقوه و امیر زاده محمد سلطان زین و آرایش بخشیده بهادران صف
آنها است حکام داد و بنفس هایون با پست و هفت قوشون آراسته چون که و آهن در عقب
لشکر قرار گرفت تا اگر غللی از طرفی روی نماید بتدارک و غلانی آن کوشند و از هجوم آن سپاه
زهره شیر فلک آب شد و از کرد پسم ستوران شمشیر زن رخسار مهر ماه بی تاب گشت درین
آنها از جانب جوانان شخصی آمده به بیع هایون رسانید که از دست راست تو قمش خان جمعی از
شاهزادگان مثل کوچه اعلان و پیک یارق اعلان و دیگر نوینان مثل افتاده و او و صوفی و او و نو
در مقابل میسره اینچانب آمده بچنگ مشغول اند حضرت صاحبان با قوشونهای خاصه که ملازم
لکاب لغرت آفتاب بودند روی بایشان نهاد و حمله کردند مخالفان از مصلحت سپاه منصوب
پشت داده روی بگریز آوردند و از جمله پست و هفت قوشون جمعی از عقب گریختگان رفته
و دشمنان بقول خود رسیده باز گشتند و از آن فوج که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را
گرفته بعضی را بحضرت صاحبان رسانیدند و قوشونات متفوق شده ایشان بی ترحمی پیش

بر آنحضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین سار بوفار عایت حقوق ایادی و احسان حضرت
صاحبان مالکستان کرده و از سر جان گذشته فرو آمد و پناه نمود درین امر با وی نفقت
نمودند و بنزخم پیکان دیدند و زایش را بر جای داشتند و محمد آزاد و برادرش علیش از قتل
باورچی مرگت عرابه از عوایب اهل خلافت را گرفته پیش خسرو آفاق آورده مانند چهره بزم
و اسد داد با قوشون و ما دار بهد و رسید و از اسب پیاده شد و در پهلوی شیخ نورالدین زانو
بزمین زد و شبیه آغاز کرد و حسین ملک توجین با انگکان و امیر زیرک جاکو با قوشون قول
بایشان منظم شده و استوی نیز با قوشون خویش پیش آمده در خدمتکاری که بستند و بکن
پیکان سندان گذار جان دشمنان خسته و هر چند بهادران دشت قیماق فوج فوج متعاقب
هم رسیدند و عملهای متواتر کرده کوششهای مردانه نمودند سپاه ظفر پناه که فرو آمده
بیر از اختر مشغول بودند نتوانستند که از جای بردارند جو یهای خون در آن موه که از
قضا ملک بچون جریان یافت و سرمای مبارزان در آن میدان مانند کوی سلطان
و امیر زاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بهد و رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران
باتفاق متوجه بر انظار دشمن شدند و بنزخم پیکان آتش انگیز و شمشیر خونریز دست
راست مخالفان را بشکستند و امیر حاجی سیف الدین را نیز که قبل بر انظار بود و حالتی
مصبوب دست و آدجه دست چپ مخالفان که قبل ایشان میسی بی و بخشی خواجه بود و بیک
حمله آوردند و غالب آمده خدمتش را در میان گرفتند و او هم دست جان شسته با
توان خود از اسب پیاده گشت و دست جلالت کش دو چیز باران آغاز کردند
و دشمنان هر چند در عقب یکدیگر بهد و رسیده بشمشیر و نیزه بر سر ایشان را انداختند و آن

پای ثبات نشود مخالفان را بزخم پیکان جگر دوز باز گردانیدند در انشای این حال امیر
بافوچی سپاه ظفر پناه معاودت امیر حاجی سیف الدین از گوشه در آمد و با تقاضای خود
بر قنبل دست چپ تو قمش خان زدند و ایشان را از جان را اندک دیگر هوس باز آمد
نکرده و بتور خواجرا قنبل و ظایف شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای
و امیر زاده رستم لبرش هزاره مرحوم عمر شیخ بها در بجای آتش انگشت خوس شوکت مخالفان
بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صغوسن لبر شیخ اقتدار زنده ساخت و بغلی بی از جگر متوال
و مخصوصان تو قمش خان و بها دران و ملازمان خویش بمیدان در آمده زبان بلات
و کز انت بکشا و امیر عثمان عباس را بمبار زت پیش خود طلب داشت عثمان بها در با تو
خویش پیش را ندیده و کرده بایکدیگر در آید و بجنگد و شمشیر خون هم دران صحرای بیجا
و طاقت عثمان بها در نیروی دولت روز افزون دشمنان را منکوب و زبون گردانید و دیگر
بها دران و سرداران میامین اقبال صاحب سران عدیم المثال بلکه از عین عنایت ملک
متعال اهل عدوان را در هم شکسته بیکبار کی متوق و پیرشان ساختند و تو قمش خان
یقین دانست که کار نوع دیگر است کار فرمای عالمیان قضا و قدر بر مغارت ملک و مال
و تخت خورده باشد هزار دکان جوجی نژاد و اما و بها دران دشت قیماق **مصداق**
از ان موکه پشت بر کاشته و لشکر بهرام اشقام تیغ کین از نیام بر آورده بسیاری
از ایشان را قنبل رسانیدند فرزندان دولتمدار و رفیع مقدار مرگیم شاربجای
و زانو زده زبان تهیشت کشانند و حضرت صاحب توان کرد و ان ایشان را در کما گرفته
تحسین و ستایش فرمود و چون آیات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمده کن رآب قوای

مکر مایون گشت آنحضرت امیر شیخ نور الدین را بمزید عنایت از میان ارکان دولت
ابتیاز داد و باز آنچہ دران موکه از و صادر شده بود اسب خوب و جامه طلا و دوز و کمر مرصع باو
بخشید و مبلغ صد هزار دینار کیکی برسم الککا عنایت فرمود و غنایم و اموال که از ان مصاب
حاصل شده بود با غرق بگذاشت امیر زاده میرانشاه را که پیشتر از جنگ از اسب افتاده
و پای مبارکش کسری یافته بغضط اغرق تعیین فرمود و امیر یار دکار بر لاس امیر حاجی سیف
در ملازمت شاهزاده باز داشت و بنفس مایون بالشکر شیر شکار و در عقب تو قمش خان
با یلغار روان شده و چون بکن رآب آتی رسید عنایات پادشاهانه شامل حال پسر و خان
تویری جاق اعلان که ملازم رکاب نصرت افتاب شد بدو و جمعی از بها دران او زبک کرده
سلک ملازمان عتبه علیا اشقام در ششد همراه او ساخت و بهمانه زرد و دوز و کمر مرصع افسر
زنگار خدش را سرا فراد کرد و اینده اذ آب آتی بگذرانید و زمام حکومت دشت قیماق
والوس جوجی خان در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده بغضط سپاه و یا سامیشی الوس مشغول
شده و او را شوکت و عظمت برافراشت و تو قمش خان عروس ملک را بطلاق برگزیده چادر
و از هم جان ترک خان و مان کرده بکنکپتالوز با نعد و دی چند در آمد و خواص و مقربان او
به طرف متفوق و پیرشان کشید و لشکر فیروزی اثر این نوبت نیز در دشت قیماق قتل غارت
کرده نزد یک بطلما رسیدند چنانچه در پورش اول قریب با نمونه رسید و بودند و امیر زاده
میرانشاه که با بعضی اماراد را غرق مانده بود و در غرق را سر کرده در موضع بلوز قنوق از دوق لوق
بار دوی اعلی پیوسته و چون زمان غیبت حضرت صاحب توانی در ممالک مجوسه استقامت یافته
بود و اکثر شاهزادگان با مادر و نوینان رفیع مقدار طغور کردار ملازم رکاب مایون بودند و

عالم آرای آنحضرت اقتضا آن کرد که امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده عمر شیخ را بغای پس کشند
و بعضی از امرار و اندام سرکشند که داند با معنای این عزیمت حکم شد که شاهزاده شاهی را به پیش
نوار بشیر از معادوت نماید و غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین جناس با سه هزار کس
بهر قند روند و این جماعت بر حسب فرمان روان شدند و مسافت قطع کرده چون بار و پیل
کردند شنیدند که قزاقوسف با غلبه از تراکه در نواحی التاق است و عزیمت خوی دارد امیر شمس
جناس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسر قند نهادند و امیرزاده پیرمحمد
با لشکر خویش بفرز آمد و لشکریان حوالی جمع آورده و ملازمان امیرزاده میرانش که در آن
دیار بودند بشاهزاده پیوسته و چون جمعی تمام دست داد امیرزاده پیرمحمد روی توجه بدفع
قزاقوسف آورد و در خوی نزول فرموده شنید که قزاقول قزاقوسف در قراقره است شاهزاده
بی تماشای بر سر ایشان تاخت و تراکه از بیم جان کر نیخته در بند مای پیش قزاقوسف فرستادند
از خوف شمشیر بهادران بشیر شکار فرار نمود و امیرزاده پیرمحمد ایضا فرموده تا در بند مای تفت
و لشکریان از عقب قزاقوسف جنگایشی زدند و ایشان تا آنیک رانده از و اثر نیافتند
و امیرزاده پیرمحمد با کشته سلطانیه آمد و خانزاده او را طوی داده و خلعت پوشانیده و خدمت
مستوجب بشیر از شد ذکر تائید فرمودن حضرت صاحبزادان دست راست الوس جوی خاکی کشیدند
و قایم که در مغولستان روی نمود تا زمانی که آنحضرت معادوت نمود بعد از آنکه از آن توفیقش خاکی
پادشاه ممالکستان استیصال دست راست الوس جوی خانزاده جهت پختن رایت
کفرت آیت برافراخت و بجانب آب اونی روانه شد امیر عثمان جناس را در مقدمه نهاد
و امیر عثمان در موضع منگرم بر پیک یارق اعلان و ملائمه از الوس اوزبک رسید و آتش نهی

در خان و مان ایشان زد و بعد دوی چند یکسو اریه از آنجا رفت جان بکن کشیدند و با شتم و اغلا
و اقا داد آواز و توجیه لشکر منقسم شدند و دل و متهم را با علی سرخزای که پیوسته با هم عداوت داشتند
توسل جستند و غارت و تاراج یافته و تو مان آفتاد و فرار نمودند و دوم رفته حضرت صاحبزادان
آب اونی بازگشته آنکس که در لشکر غلظت وین برکن راست من برگزیده پیک یارق اعلان محیط
شدند و چون خدمت شمس جوی و چنانکه کشت و فرزندان و متعلقان را که داشته با یک پیر از میان
بردار رفتند و سپاه غلظت مال اهل و عیال او را بدردگاه حضرت صاحبزادان بی نهایت آوردند و آنحضرت
بهذا ایشان خیمه و خورگاه تعیین فرموده و اسباب پیش آنجا مت مینا داشته و نقد و جنس بی
ارزانی فرموده و همه را خوشدل داشت و مان از عقب پیک یارق اعلان روان کرد و دایره زاده میرا
باد که سرداران بازگشته توبت دوم متوجه برانکار الوس جوی خان شد و بمقصد رسیدند و قبضه
آن مردم را غارتیده و مجموع اروس و اوزروس جوق را نیز تالان کردند و چند قبیله دیگر را که از خوف
شمشیر لشکر ممالکستان در کوه و بیابان سرگردان می گشتند و ریافته بایشان ملحق گردانیدند و حضرت
صاحبزادان کردند و آن اقتدار چون بشهر سپکو که از اهات بلاد روس است رسید لشکریان مجمع
آن ولایت را بیاد غارت و تاراج دادند و آنحضرت چون بعد از قطع منازل بمسار آفاق نزول
امیرزاده میرانش به موکب هایون پوست در آنجا حکم چنان مطلق بنیاد پوست که اهل قبت را
از آب کفر و بدعت جدا ساخته و هر که دند و فرقه مناکه را بجهنم و بیس المهاد و فرستاد و ضد یو آفاق از
حصار آفاق نهفت نموده بر سمت نومان روانه شد و بنا بر آنکه جوکپان علف زارهای لای
خود را ساخته بودند و در آن راه چهار پای بسینا از پای و زاده از دست رفت و از دوی
از آب ولای فرادان گذشته موضع قربان محل نزول سپاه غلظت آن کشت و امیرزاده پیرمحمد

و امیرزاده میرانشاه با طایفه از بهادران تاخت اطراف و جوانب مملکت کس
شناخته و هر چه دیدند بدو بازگشته و بموکیب اعلی پوخته سعادت زمین بوس حاصل کردند
و چون خاطر آفتاب اشراق فرمان ده آنان از بهایات ولایت روس فرج کس فایز گشت عتبات
غزایت بجانب البرز که به غفلت ساخت و در آشنای طریق امیر عثمان عباس بواسطه تفتی غلغله
بجوشنا شد لامر و لقضاء و لامعقب لحظه حضرت صاحبقران جهانگشای امیر حاجی سیف الدین
در افرق گذاشته و نیت عزای البرز که بالا رفت و بسیاری از بیانی را که در قلعهها
و در بای محکم تحسین نموده بودند بعد از محاربه بدو رخ و نشتاد و مظفر و منصور با غنائم محرم
با غرق سعادت فرمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهان داد و بهشت
روز بعیدش و دانی بر بردند و چند گاهی دیگر توقف واقع شد تا چهار پایان بحال خود باز
شکریان بیاسوند حضرت صاحبقران کامکار بازا را افرق جدا شده و الیغار کرده و بیک
قلعه کولاد و طابوس توجه نمود و ایشان از سرداران عظیم ایشان رفیع المکان البرز که بودند
و سکان آن مواضع فلاح حصین و حصارهای زمین بر بالای آن کوه شایخ و اششد که قوت و
بان راه نمی برد و نور بامره از مکر آن نمی گذشت و قلعه طابوس قلعه بود و بر میان کمر که
بنایت رفیع و منبع جانچه طایر اندیشه مرچند پر و بال می زد و بشرافات آن نمی رسید بلکه
بلند پرواز فکر را طیران در بهوای تسخیر آن محال می نمود حضرت صاحبقران لغزت قرین
جهن از قبیل تکریت را که در سیر کوه و مکر قدم بر قدم نخجری نهادند طلب داشت و بخت
آن قلعه امر می نمود ایشان هر چند احتیاط کردند پی برای که موصل باشد بمقصد نبردند و
عقد کشتی حضرت صاحبقران بعد از تدبیر و امعان اشارت فرمود که چند نردبان بلند

زینب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر که اولین نهادند و طایفه از پیر دلان بیالاه بر آمدند و نردبانها
بالا کشیده بر که زمین نصب فرمودند و باز بر معارج بهادری مرتقی شدند و نردبانها بالا کشیدند
بر که سوین که قلعه در آنجا بودند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم نردبان
بر آمدند و طایفه دیگر از دلیران که پلنگان کوهسار از پیم شمشیر ایشان بجان زمینها رجوا
بر قلعه جیل حرج کردند و طنابها بر میان بسته سرطای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و با
نیزهای کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو کوه حله آوردند و هر چند از قلعه طابوس
و نیری انداختند و نفس کلبه غازیانه از مرغ روح تنی می ساختند و دیگر بهادران دین
منقذی آن کاری شدند اهل قلعه حوادث ارمی و سماوی بر خود محیط میگذاشتند حیران و شجره ستر
و بهوت گشته دست ایشان از کار و کاریشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه
رفت کشور برین پنج قلعه را مستخر ساخته کولاد و طابوس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم
آن دو مفسد مگو میداد خصال صادر گشته هر دو را از پای در آورده و چون بسمع حال
رسید که او ترکوپناه بقلعه پولاد برد و است تا از شیران پشته بیامان یا بدریات
فتح آیات با نجات در حرکت آمد و او ترکو یکی از عظامه امراء و تو قتمش جان بود و بنزیر
بهت و حشمت از امثال و اقوان امتیاز داشت فی الجمله حضرت صاحبقرانی پیش از وصول
نبرد را در او ترکو را که ملازم رکاب ظفر آفتاب بود و بر سالت نزد پولاد و نشتاد و بکتوب
محبوب او که دایند مضمون آنکه او ترکو از مکر نیخته است پس تو آمده باید که او را قنوق
درگاه عالم پناه و نشتی و آلا هر چه پنی از خود پنی پولاد جواب داد که قلعه رفیع منبع دارم
شیران بردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکارند و ما جان در بر

باقی است بحال می نماید که زینهار می را بسیارم ازین سخن نایره غضب حضرت صاحبزادگان
اشتغال یافته فرمان داد که لشکریان راه قلعه او را که جنگل پر درخت و سنگی سخت بود
بدستیاری تیر و دهر و مانند کن دست هموار سازند و سپاه طغریا به سه فرسنگ
بریده راه ساختند و ملازمان موکب های یون در راه بموضع رسیده چندان حمل یافته
هر چند خواستند بر داشتند و آنچه در کارند داشتند بگذاشتند و چون بحوالی قلعه که در ده
هول کن بود برسیدند ایامی حصار فدایی و از بخت پیش آمدند و بعد از دستیز و آویز و پیکر
انداخته راه که نیز پیش گرفته سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند
و قتل و غارت کرده از عمارت اثر نگذاشتند و او تر که کوکریخته بجانب برای ابر برشتند
و از برانقار امیرزاده میراثا خبر رستاد که او تر که را نکامیشی کرده ایم و او را سر اسیم
و پیرشان در کوستان البرز بموضع ابا سه آمده است صاحبزادگان که درون اقتدار حال
لحظه سوار شده متوجه آنصبوب گشت چون ابا سه مغرب سراقی جلال گشت و او تر که کوکری
و گردن بسته بر کاره کیوان اشتباه رسانیدند و از موقف سیاست فرمان یافت که
بر کعبه و بندی کران نهند و بموجب سرموده علی نمودند و جمعی که دران موضع حصین متحصن
بودند غارت یافته و اسیر گشته گردن بکم تقدیر نهادند حضرت صاحبزادگان محفوظ بماندند
ربانی معادوت نموده باز دوی های یون فرو داد و چند روز در باش طاق و نواحی آن پیر
و محمد اعلان پسر غیور خان و له بیاتر خان را که دران امان که بموکب اعلی پیوسته بود و غنچه
متوجه قلعه پسم شد و جمعی را که کوکریخته پناه بقلع و مواضع منیع برده بودند بدست آورد
باشدت تهران قهر طایفه از کرامان را تیغ سیاست بگذرانیدند و برخی را بسته از قتل

جبال بنده افشده دیگر روز آتش غضب حضرت صاحبزادگان جهان برافروخت که تر و خشک آن
دیار را در هم بسوخت و طلبا لمضاة الله تعالی جمیع کلیسیاها و معابد اقسام را غروب ویران ساخت
و منقهار ملک دادیان مختلفه را بکلی برانداخت و از آنجا باز گشته رایت سیاست برافروخت
و بدامن کوه او هر رسیده ایل و الویس آن عرصه را بخت داد و آن موضع در زمان سعادت اقبال
معادوت نموده متوجه پیش گشت شد و در مایه آن دیار که پیش ازین بقدم اجماعت و انقیادش
آمده بودند از خوف و هراس این شده این نوبت بغایات پادشاهان سیور خال و اخت
یافتند و منظور نظر عطف گشته پهلوی بر بستر استراحت و زحمت نهادند و رایات طغریا پیکر شهرها
آنان از آنجا نفست نموده لشکریان ایل جو تو ذوق را مستاصل ساختند و حضرت زمان
باستحقاق چون بموضع بو قبا با رتم رسید دران محل تشاق فرمود و دران یورت ملائکه از
مردم مغول و قبایل معقود قارنی قنوق بر کاره عالم پناه شتابانند و بعوارف خسروان سرافراز گشتند
دران دستان جمعی کثیر که ایشان را بالیق چنان میکشند یعنی مایه کیران بخیر از رفته بودند و
پیر پانداشته و در توجه بیار کاره ملک اشتباه تعقیر و تهاون و زبیده و چون رای عالم آری
برین تفتیه مطلق گشت بهادران سپاه منصور را باستیعال ایشان نامزد فرمود و اجماعت
از آبهای عظیم که بجهای قوی بسته بود گذشته مجموع ولایت خوار را بیاختند و باقیمت و خواسته
بسیار باز گشته بمعکریخته ملحق شدند و درین اشا و رستاده عمرتا بان که بر حسب فرمان
بها اطلاع ضبط و نسق حاجی ترخان اشتغال می نمود و بار دوی های یون آمده عرصه داشتی از
پایه سر بر اعلی رسانید معنون آنکه محمدی کلانتر آن موضع سر مخالفت دارد اگر تدارک مهم او نوبت
کارشکل شود حضرت صاحبزادگان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میراثا و ملائکه از امر و نظام

در غرق گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برت ایغا فرمود و بعد از قطع معاود
ساکت چون بجای ترخان نه دیکت رسید محمدي طوغا او کربا باستقبال پیرون آمد و
آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده محمد و امیر جهان شاه و دیگر امراتجرب سرای در ستا
و نفس های یون در شهر نزول کرده و بعد از تحمیل مال امان صامت و مطلق آن در غرضه
تاریخ آمد و امیرزاده پیر محمد بالشکرا از آب آمل بر روی پنج بگذر شد و محمد را نیز پنج
و ستادند تا میان محفوظ گشته و چون شاهزاده مشا را الیه با سپاه سرای بکافات آنکه
شکر تو قمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتیغ فارس عواقب اشتغال داشت
بلا و از الله آمده آتش در سرای قزان سلطان که بنیجر سرای اشتهار دار و زده بود و انداخت
نیز بشعله سیاحت و قدر سرای را بسو خشد و احشام و صحرائشینان آن ولایت را بنوعی
و زبر ساختند که دیگر از امن و فراغت خبر یافتند و مجموع سکان حاجی ترخانرا که جایند و در
شهر نیز آتش زده و خسرو آفاق بالشکرا بیورث قشلاق معاودت فرمود و در آن زمان
بابر سورت سرما بعد یافت از معمره و ممالک مجر و سه پشتر چهار پایان تلف شدند
در میان لشکریان بهرتبه رسید که کیر که سفند بدو بست چناه و دنیا رکیکی و یکمن از زن
مغنا و دینار و کله کاوی بعد دینار یافت نمی شد عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان
حکم واجب الاما عه نفاذ یافت که تو ارجیان مجموع غنایم را که در آن یورش بدست آورده
بودند برایشان قسمت کنند و سپاهیان از تنگی قحط خلاصی شده بعضی پادگان سوار شدند
ذکر مراجعت حضرت صاحبقرانی از بلاد شمال و شرح بعضی از قضا و بیان برخی از احوال
چون تمامت مملکت دشت غر و سایر بلاد دشت قبا و شمال در تحت تصرف بندهکان حضرت

صاحبقران بی محال آمد و دشمنانرا کشته و آوار ساخته و رانولایات از ایشان اثر نگذاشته
آنحضرت و ساد و ایل بهار سنده ثمان و تسعین و سبها به از قشلاق براه در بند رایت معاود
برافراخته چون از آب ترک بر روی پنج گذر شد موضع ترقی معبرهای یون کشت شهر را
سعادت یار بر غرق پیشی گرفته با سپاه آراسته بنیت غزاروی باشکوه نهاد و بعد از
وصول بمقصد شکر ستاره عدد آنحضرا را امر کرد و در میان گرفته و درین اثنا شوقی از قضا
تورق با سه هزار سوار مکمل بهد و شکوچه روان شد با آنکه پیش ازین تاریخ اکثر اوقات
بفرادها دکترا را نموا منع اشتغال می نمود و این خبر بسمع اشرف اعلی رسید آنحضرت با پای
مر نامدار ایغا کرده باستقبال ایشان شانت و مخالفان در پس پشت فرود آورده
و سپاهنا بعلف رها کرده حضرت صاحبقرانی شهابالای پشت برآمده همه را بنظر احتیاط در
و کالال خان پیچیده سواران را فرمود تا رکاب کران کرد و اینده بران قوم خون گرفته تا خنده
و کارایشان تیغ خونریز و پیکان دلا ویز آفریند و شوقی از پیم جان پیاده بکوهی
دشمن از عقب درآمده بیک جو به تیر اورا اذان بالا بعلطایند و سرش از بدن جدا کرد پس
حضرت صاحبقران رسانید و جمعی را زنده بدرگاه آوردند و آنحضرت از آنجماعت پرسید که
چون شما پیش ازین به نیت اعزاز مشروبات اخروی با کفار جهادی نمودید اکنون بخلاف
سابق چه ابدایشان آمدید ایشان در مقام خجالت سرور پیش انگنده بسهم و خطای خویش
اقرار نمودند حضرت صاحبقران از سر جویمه ایشان در گذشته همه را در خلعت داد
و فرمود که بروید و با غل و دروسا خود بگویند که بی توقف بدرگاه ما شتابند تا از مایه احسان
و خوان انعام مایه تمام یا بند و آن قوم زبان بدعا و ثنا کشاده بولایت خود فرستاد آنحضرت

معادوت نموده بجا دادن دین قدر اقسا اش که براسخو ساختند و مجموع آن بی دینان را
بتیغ جهاد گذارینده اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و لواحق آنرا تاخته و بنیاد اهل
کفر و عناد برانداخته غنیمت فراوان گرفتند و معارف این حال خطا و غازی تمویق دادند
با علمای و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده و طایفین مکتوب
بجای آوردند پادشاه دریا لوال نقوش زلات ایشان را بذلال عفو و انعام می شنید
همه را بخلع کرانمایه و کمر شمشیر زرین و اسبان تازی خوشدل گردانید و برخواه جهاد تجلی
نموده و لایاتی که داشتند بر ایشان متورک گردانید و در آن باب یرلینها داده و همه را
رخصت الفرائد ازانی داشت و در ضمان سعادت و اقبال از آنجا روان شدند و قطع
مسافت کرده ظاهر قلعه نرس را مرکز اعلام ساخت و لشکر را بجنکت قلعه مسخر ساخته گناه
و اشرار آموخت و ابدار البوار دستا زد و کردی ابنوه از مخالفان دین پناه بموضع حصین
بودند و در شکافها و سوراخها که در میان کوههای بلند بود فروزیده و آنحضرت هفت برآیند
ایشان معطوف ساخت و جمعی از بها در آن جلالت شعار در صند و قهانشه ایشان را
از قتال و جبال تا برابر کمرها و شکافها که فزق ضال در آنجا متحصن بودند فرو گذاشتند و مجموع آن
که ایمان را بنغم تیر و نیزه بسوراخ عدم رستادند و اموال و اطفال ایشان گرفتند و لشکر
فیروزی اثر در آن راه چند قلعه دیگر بگشادند که تفصیل آنها موجب تطویل می شود و چون اکثر
ولایات البرزکوه از لوث و جو و مخالفان ملت پناست صغی گشت رایت نصرت آنها
از آنجا سراپا و جگما کشیده در حرکت آمد و لشکریان طوفان اموال بسیار و دختران و
کل عذار بدست آورده و محبوبان ماه رخسار را در حوای بهانه اند و رعایت نشاط و

منازل می نمودند و چون بموکب نمایون قریب بولایت زره کران رسید امانی آنجا بقدم
انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی انداز و برپسم بگش بگذراند و مشمول عوارف
و عاطفت خسروانه گشتند و اهل قیاق نیز امان بسته بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند
و چون از دوی کیهان پوی از وز بند بگذشت رای عقده کشای بعارت و استحکام
قلعه آنجا فرمان داد استادان جابک دست بتعمیر حصار و کراجهها و بسته و بنجه و بازو
و حاکم شردان و شماخی شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر کرد و ملازم رکاب نمایون بود
پشت ازین رخصت طلبیده بشا بران آمده بود و بترتیب اسباب ترغیب و پیروی
اشتغال نموده در آن لاکه رایات ظفر نگار با بنجانب رسید خدمات لایق بجای آورد
لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب گرم محل نزول سپاه
پادشاه در پادل گشت امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته بگشهای پادشاه
کشید و عاطفت شهریار او را بخلعت خاص و کمر صغ اختصاص بخشید و خواص و مقربان او را
نیز بخلع کرانمایه سرا فراد بلند پای گردانید و ممالک شروان را با توابع و لواحق برستور سابق
بر امیر شیخ ابراهیم متورک داشت و فرمود که راه در بند را محافظت نموده از سرحد تا نیکو با خبر
باشد و چند روز در آن دیار بعیش و عشرت گذرانیده بعد از آن در جنبش آمده و از آب گرم
موضع آن تمام مغرب خیام پادشاه سپهر احتشام گشت و درین ولا حکم واجب الاتباع نفا
یافت که امیر خراده میراث شاه بصبط مملکتی که سابقا با و مفتوح شده بود قیام نماید و آن شب
از در بند با کوا بعد از او از مهران تا سرحد روم فرمان قضا و بیان نفاذ یافت که چون از صبط
و نسق آن مملکت پرواز و مجامعه قلعه النجی مشغول شود و شاهزاده مشارالیه حسب فرمان

غایت رفتن نمود و حضرت صاحبقرانی او را در آن خوشی گرفته و راج کرده و امیرزاده سیم
و امیر جهان شاه را با سپاه همراه او گردانید و وصیت فرمود که در محاصره قلعه النجف اجماع
و امیرزاده میرانشاه با برادران ایشان شتافت کوچ امرادش کریانش که در خوانان توطن
داشتند و بطلب ایشان کس رفته بود و رسیدند بر آنرا سپاه شاهزاده قرا باغ و پنجوا
تا و نیک یورت خود ساختند و جوانان لشکر ساسان و بلخ و درگزین را برای توطن گزین کردند
و شاهزاده جوانخت از سرحد و اتهام محاصره قلعه النجف مشغول شد **که خروج سلطان محمد**
در نزد و معانفت بطلان در نهادند و توجه امیرزاده محمد سلطان بجانب هر روز و وقوع فتوحات
سلطان محمد پسر ابو سعید طوسی در مدت غیبت سپاه طفول و خیال ناسد بدماغ راه داده و بعضی
خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقا در زمزمه آل مظفر اشلطام داشتند و را نوالا
بسی بر دند اتفاق نموده خروج کردند و کما شته نموده را بقفل آورد و از اکابر نیز طایفه را
از میان برداشتند و مال دو ساله آنولایت را که در خانه قایم مضبوط میداشتند و چند خود
قاش را که جهت سرایک خانم خریده بودند و از شهر بیرون نبرده تفرقت نموده و جامه بسیا
و دخته هر بی سرو پای را که با ایشان آمدستان می شد در و جامه میدادند و جمعی کثیر از آن
در نزد او با ش در آن موضع مجتمع گشتند و امیرزاده بر محمد عمر شیخ در شیراز ازین قضیه آگاه
گشته همیشه یورش و ترتیب اسباب محاصره یزد مشغول شد و شاهزاده مشا را الیه و از آنجا
اصفهان و کرمان و قستان خراسان و جوین آن موضع متوجه دفع این فتنه شدند و در آنجا
یزد و جمیع عظیم است داده سپاه اطراف بمحاصره و محاربه اشتغال نمودند و چون پرتو این خبر
به پیشگاه غیر از حضرت صاحبقرانی تافت فرمان واجب الاتباع صادر یافت که امیرزاده بر محمد

جهانگیر با تیمور خواجه آقو غا و دیگر سرداران و بهادران بدانصوب شتاب بدو چون در طای
یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود و بنود حکم شد که سواران اسبان خود را
در سلاق کوشک نزد و نواحی اصفهان گذاشته پیاده بدایم جنب و ندم بمحاصره مشغول گردند
شاهزادگان و امرادش کریان بر حسب فرموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را
محاصره نموده جنگ آغاز کردند و هر روز و نوبت بآن امر خطیر عمل می نمودند و یکی از خواست
زمان فست حضرت صاحبقرانی آن بود که امیر مزید که مرد نیکو سیرت پاکیزه سرپرست بود و
حسب فرموده آنحضرت بضبط نهادند اشتغال می نمودند و نوکری داشت بطلول نام مفیدی که
هر روز شیطان از وی تعلیم گرفت و بعد از آن با غوا و انسا مشغول گشتی و این بطلول مخدول
امیر مزید را بتبیین حیل و هلاک ساخته نهادند و پستولی شد و اسباب معاند و مدافعه مهیا داشتند
قبول نفس و فریب هوا غروری بخود راه داد از خطا و چون حضرت صاحبقرانی
بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانی رسید سلطان علی والی مار دین را از مجلس بیرون آورد و
نزدت فرمود و حکومت آن نواحی را بر وی مقرر و سپهر داشتند و را با انصوب مغزو و محترم
کرد و بر لیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا
و لشکریان متوجه نهادند و شوند و برای بطلول و امم نمک را در کنار شش نهادند و ایشان بر حسب
بالنصوب بر سبیل تعجیل در حرکت آمدند و درایت غلظتشان از سلطانیته بجانب امدان
نمود و امیرزاده مشا را الیه با امرا چون نهادند رسید حصار را مرکز و در میان گرفته و
در پوشت و بعد از سعی و کوشش نهادند و راستی ساختند و را باب فتنه و فساد را بتبع خویش
نیز و زبر کردند و بطلول کافر لغت را گرفته بآنش سوختند و چون خبر این فتح نامدار به جمع

کامکار رسید فرمان عالی نماند شد که امیرزاده سلطان نحسین با امرا و سپاه جلالت شیار
بجانب تیر توجیه نمایند و مفسدان و قضا الطریق لرستان را بجایی و نشستند که دیگر معاند
نخواستند کرد و کن رکن ساحل رفته مجموع بحر و بر راناقصی هر موز در تحت تصرف آوردند این
با مثال امر مبادرت نمود و رایت توجیه برافراختند و چون نواحی همدان مرکز رایت لغت
آیت گشت و ماه مبارک رمضان تشریف قدوم از زانی داشت حضرت صاحبقران پاک
اعتقاد بصلوة و میام تلاوت قرآن مشغول شد و چون هلال فرخنده فال شوال جمال نمود
حضرت صاحبقران بی هلال از ادای صلوٰه و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده و محمد سلطانی
بجانب شیراز روانه گردانید و زمان داد که امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغون
اختاجی در رکابش ازاده تا در هر موز بر دند و تمامت بلاد سواحل و کر پیرات را مستخلص کردند
امیرزاده محمد سلطان و امرا بر حسب فرمان روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد
بسامع جلال پیوست کیفیت واقعه جان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود
آنکه گوشت سگ و گریبی خوردند از خلق شهر قربی هزار نفر از کرسنگی هلاک شدند و
ابوسعید طبعی اتباع او را نیز قوتی نماند و آن محذوران از زیر خندق یزد و نقی کنند و از آنجا
بیرون رفته روی بغزار نهادند و سپاه منصور را خبر شده آنجا متراکب نمودند و بسیار
از آن بدکرداران را بدست آورده از پای در آوردند و پسر ابوسعید طبعی را که رئیس و رئیس
بود و در هر پیر و جنگ افتاده گشته شد و چون بر غیر منیر با و شاه هفت کشور مخفی بنمود
فقرا و رعایا یزد در آن حادثه اختیاری ندارند از کمال کمرست حکم فرموده بود که بعد از فتح
شهر مردم آن بلده را بهیچگونه از غارت و طلب مال امان نغرضی نرسانند و بر حسب فرمان

تو که که دار و فقه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر درآمد و هیچکس از شکر بیان را نگذاشتند که قتل
در یزد نهند و بزدی آن دیار که روی بخوابی نهاد و بود آبا و آن و معمر شد و بعد از استیصال
مالغان زمان واجب الاغاثان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نمود و شکر بیان را
دهند که با و طمان خود روند امیرزاده پیر محمد جهانگیر از راه غوا پس آن متوجه قند و بقلان شد
و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ بار و دوی اعلی شتافت و شکر بیان روی بخوابی نهاد و بود آبا و آن و معمر شد و بعد از استیصال
از تواریخ مسطور است که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ بعد از فتح یزد و بار و دوی اعلی
شافته معصوم با آنحضرت تا سمرقند رفت و از آنجا رجعت معاودت نمود و متوجه شیراز
گشت و طایفه از ارباب اخبار گفته اند که امیرزاده پیر محمد بعد از تسخیر یزد و بجانب شیراز توجیه نمود
و چون بمقصد رسید امیر سو نجک که ملازم بود و او امر او شاهزاده و رنجیده خاطر عطف داشتی
مرید اعلی و خستاده قتیبه املات و اسراف مال فارسیان نمود و مصدر که سپاهلار در از حد
شاهزاده کرده بود بنا بر میل و محبت سو نجک بسیار رسید و امیر توکل و امیر قزاق که از امرا
شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه رنجشی که از امیرزاده پیر محمد داشتند بصحبت شیخ الاسلام
جنید کار زونی مایل شده در سلک مریدان آنجناب شطام یافتند و دولتخواه که نیابت
شاهزاده میکرد با سو نجک اتفاق نموده رای عقد کشای حضرت صاحبقرانی که برین حالت
اطلاع یافت حکم فرموده که امیرزاده محمد سلطان بقبضه و نسق ولایت فارس اهتمام نمایند و
امیرزاده پیر محمد و سو نجک و دولتخواه بار و دوی همایون آیند و ایشان بفرستادن حضرت صاحبقران
بزان قباب با شاهزاده خطا فرمود و چند روز نظر التفات از وی باز گرفته و دیگر بر سر
غایت آمد و شاهزاده را بشیراز روان کرد و سو نجک را که کار ساخته حکم کرد که با توامان خود

بهندستان رود مدت سیال بفتح بلاد و بفتح آن دیار اشتغال نماید و دولتخواه را گو
و پنی بریدند امیرزاده اسکنند شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده او را با خود اندکان
برونی الجله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان خواست بطرف هرموز رود
با مراد مقربان مشورت نموده راهها تقسیم نمود و بنفس نفیس از طریق دارا پور و دروکت
و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرینی که داشت در کربال با غرق باز ایستاد و امیر جهان
و دیگر امرا در ملازمت رکاب بفرستاد تا ب روان شدند و امیرزاده رستم بن امیرزاده
عمر شیخ که در برانفار بود با اتفاق امیر شاهک راه کارزین و فال اختیار کرده خوشحال و با
بال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ارغون شاه احتاجی و بیان تیمور یکمک بر راه جرم و لار
مزیت و یار بار نمودند و اید کو پر لاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت
ولایت کبچ و کرمان را عارت کرده شاهزاده و امرا بوقت بطریق مختلف روی بمقیه
و در آن راهها از ولایت و حکام و قبسات هر که بقدم ایلی و اطاعت پیش آمد اختصاص یافت
و هر که از بیاج گذاری و فرمانبرداری کردن بچید با یالی حوادث و نوا یکشته عرض و مال
او در مرسته تلف آمد و چون بحد و هر موز که رسیدند و در آن نواحی همت قلعه را مثل شنگ
زندان و کوشک و شایل و قلعه مینا و شرک و منوجان و تازیان گرفته و عارت و تاراج کردند
از عارت اندکند اششد محمد شاه حاکم هرموز از مهابت ننگان دریای و غار و غریه
چون فزیده آب عاتنا پناه خود ساخت از بیست آن لشکر مانند بحر اخگر جوشان و غوغا
روی باد نهاده بودند و آنها را رجز و پجاری نمود و بی تحف و هدایا بهری و رستاده در مقام
مال چهار سپاه که مبلغ هزار بار هزار دینار و دویست هزار دینار می شد بروی باقی بود آمد

و بر حسب عقد و در دستور خود از نقد و جنس با داد مبلغ مذکور تسلیم نمود و تتمه را قلم زد
سراجام نموده از عقب بوخته و امیرزاده محمد سلطان مقفی المرام از آنجا بازگشته
توجه با و راه النهر یافت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقرانی سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی **در مراجعت حضرت صاحبقرانی بی همان مستو شرف و جلال شرح بعضی از**
وقایع و احوال صاحبقران ممالکستان در یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعایه اینها
در جنبش آمده عنان غریت بجانب دار السلطنه سمرقند منعطف گردانید و در مرغزاری
خوش و موضعی دلکش نزول فرموده ایلی رشتند اما امیر جهان شاه زمام محاصره النجی را
در کف کفایت سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشا گذاشته و از
امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس کرده و حضرت صاحبقران کامکار میل شکا کرده فرمان داد
تا جو که انداختند روز دیگر جو که بهم رسیده میدفراوان افکند و بعد از فراغ از آن کامکار
مرا و از آنکه از النجی آمده بود باز رشتند و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبدالملک حبیب
فرمان بتجهیل رانده در سلطانیه با امیرزاده رستم دو چار خورد و در رکاب شاهزاده بآباد
حضرت صاحبقرانی لشکریان را رخصت انفراف داده از اخرق جدا شد و چون عرض
در این از سم سمند کیهان پوی غیرت فزای جریخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف
با پیوس استعدا یافته و با شارت علیه متوجه شیراز شد تا با امیرزاده محمد سلطان
خرد آفاق در زمان مراجعت از دست قبحاق ایلی بمرقند پیش امیرزاده شاه بروج
کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغا پونا بر لاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه پسر
با پنجاه سوار بار دوی هالیون رشتند و درین حین که خدام سپهر احتشام بر بظام سینه

امیرزاده با بکر بارودی اعلی ملحق شده شرف پاپوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی
صد هزار دینار یکگی بشاهزاده بخشید و اسب کیت طهرتی را که پیکر کوه دماوند با سرعت
پس بر بلند جمع داشت باو داد و ملازمانش را بصنوف نوازش خوشدل ساخته
مشارالیه را پیش پدرش امیرزاده میرانشاه به تبریز فرستاد و خود همان سبک
کران گردانیده بشتاب هر چه تا مر مراند و بهر دیاری که میر رسید سردار آجا سادری پیش
آورده چین پکنت بر زمین عبودیت می نهاد و بر هر ولایت که او عبور می نمود
و عدل حکام و داروغگان تقیثش می نمود و داد مظلومان از ظالم ستانده بعضی از ظلمه را قبول
و بعضی بعضی فرمان میداد و چون بخراسان در آمد امیر آقوغا به جراح استقبال استقبال
شسته سادری و پیشکشهای سزاوار بجل عرض رسانید و حضرت صاحبقران کا
شکیر و ایوار کرده بکشتی از آب آمویه بگذشت و بولایت خوار مخیم اقبال سپاه نصرت
شمار گشت و در آن محل حضرات عمت مات سرامیک خانم و تومان آغا و سلطان
نجات یکم و سایر خواتین و آقایان با امیرزاده شاه رخ و دیگر شاهزادگان بسم استقبال
شرف و ستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده هر یک بشارت پیشکش تقدیم
رسانیدند و حضرت صاحبقران کا مکار از خوار بخراسان برفت کرده در آقرا که از استعد
امت عالی بخت او بود و چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزل فرمود و بجزارت می شایان
دیار و پدر بزرگوار و فرزند نامدار خویش امیرزاده جهانگیر رفته صلوات و صدقات بار بار
فراوان احتیاج رسانید و اعیان و اشراف مالک ماوراءالنهر روی بدرگاه عالم پناه آورده
بوسیله امراء و موقبان پایه سریر اعلی حاضر گشتند و زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت

بادرگان دولت و اعیان حضرت در آقرا بساط نشاء گسترده چند روز بختی و انبساط گذرانید
درایت ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند را محل نزل و جایون ساخت
و اما فرزندان ولایت با لغات دافره و تشریفات متکاثره شهر یاری خوشدل و آسوده خاطر
گشتند و ملازمان رکاب نصرت اقتاب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ
مرتب گردانیدند و چون خاطر انورش از عیش و عشرت باز پرداخت پر توالتفات
بر اشقام امور مملکت انداخت و تقیثش احوال زیر دستان نموده و متغلبان و ظالمان
کو شالهای بزرگ داد و زیر دستان و مظلومان را بخواست و فراخ سپاه بر عایا بخشید
خشنود ساخت و درین اثنا باری سبحانه و تعالی امیرزاده محمد سلطان را پیری گرام
زاده بمجد بها نیکو موسوم گشت و چنانچه معهود و معاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال
نمودند و چون از لاهور و پسر و فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادت مند بیانی که
در شمال شهر سمرقند احداث فرموده بودند بیابخ شمال اشتهار یافته سرادق عظمت
برافراخت و بهارست قمری رفیع دلکش فرمان داد استادان ماهر و معماران حادق
که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد سمرقند جمع آمده بودند
طرح آنرا بجلالت بعارف بر لوح مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خسر و جمشید سریر
آمد و افعان و تاین نجوم ساقی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمیدی الاخر گشته
نسخ و تعیین و سبهایه بنایان جابک دست بنیاد آن نهادند و چهار رکن قمر ثابت
ارکانا بر امر اتمت نموده حضرت صاحبقران سعادت انما از کمال اهتمام و وفور و تقاضا
هایون طعنت بآن نمی شد تا در مدت چهل و پنج روز با تمام رسید طاق ایوانش از دره

کیوان رفیع و اساس جدرانش از سد سکندر وسیعتر آمد **ذکر امیرزاده شاه**
با من حکومت خراسان و هفت حضرت صاحبخوان **مخبطه شهر سبز و وصول امیرزاده**
باستان فرخنده نشان در اثناء تغییر فرمان حضرت صاحبخوان ستوده خصال حکومت خراسان
وستان و مازندران را تا حدودی بدرج سلطنت و دری برج خلافت معین الدین
والدین شاه رخ بهادر ازانی داشت و از امیر سلیمان شاه و امیر مفراب و لد امیر جاگو
و امیر سید خواجه پیر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک و بهان ملک
پیش بر محمد فولا و از اولاد فیث الدین ترخان و علی ترخان و حسن صوفی ترخان از
توچنان تو بلای و یکیکی و یو رنجی و طغای مرکن و غیرهم و از هر قومانی فوجی را بلا زمست تعیین
فرمود و حکم کرد که مجموع این طبقه از امیر صایب اندیش تا فوبنده و شاکر و پیشه کوچ باخونه
و شاهزاده با فرمانت که سزاوار اکلیل و اورنگ بودنی امین وقت و اسعد ساعت
پای عزیمت در رکاب سعادت آورد و در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه از آب
آمویه که گشته و منازل و مراحل قطع کرده از راه اندو و بیچکته رسید و در آنجا امیر آق بوتا
با اشراف ایالت هرات به دولت زمین بوسه ستود گشته شرایط شایسته و پیشکش
بجای آوردند و از آنجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهستان که در کوه
هرات واقع است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان آنجا بپایان رسانیده انواع
عاطفت و احسان او بر آنجا اطراف خواهران تافت و سرداران حکام ولایات
باستان دولت آشیان آمده مشمول عاطفت و احسان بی پایان گشته و شاهزاده
شاه رخ از کهستان کوچ کرده و بیابان زاعان آمده از فرقه دم او آن سرزمین پای

انتظار بر تارک منعم آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب شاهزاده علی الاطلاق آن زیست
در مازندران قشلاق فرموده در شب پست و یکم ذی الحجه سال مذکور آفریننده انماش
و ذکر شاهزاده جوانمخت را بطالع جوزا پسری شایسته تاج و تخت که است فرمود
این بشارت بسمع برگزیده **واللهی یکم و یا مرسیده** بایستغرموسوم گشت حضرت صاحبخوان
رساننده این خبر را از بعضی و امیری نیاز ذکر دایند و درین سال حضرت صاحبخوان
مدیم المثال از باغ شمال سوار شده درایت عزیمت بجانب شهر سبز و از برافزخت چندی
در جلگه و لکش کشش بنشاط و طرب بگذراند و از آنجا کوچ کرده و بشهر درآمده و اقسرا نزول
فرمود و ماه مبارک رمضان در آن بقعه بطاعت و عبادت و قیام و میام نسر برد و از آن
محل رحلت نموده به یلاق سلطان ارتوج آمد و در آن موضع امیرزاده محمد سلطان از یوز
نارس و بهر موز رسید و پیشکشهای پادشاهانه از جامهای زر و نری و اسپان نازکی
بازینههای زر مجلی عرض رسانید و مجموع شاهزادگان از خلقهای طلا و نری پوشانیده و حضرت
صاحبخوان بواسطه آنکه نفسی بحد سلطان از اعانت ربانی از خطر عظیم نگاه داشته بود
شکر بجای آورده و جامه و زر بار باب استحقاق داد و مقفل این مجمل آنکه حال الدین
فرزد که می که بنعم بعضی از اجداد امیرشاهی شاعریست و در حین مراجعت امیرزاده
شاهزاده روی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب او میرفت تاگاه پیکر اجل رسید
آن خون گرفته را باعث شد که پنجره کار دی بر شاهزاده زد و چنانچه اندک جراحی براندا
با کوشش بیدار آمد و خود از بیم جان بر کوه دوید و بزره افتاده حیات طبعی را در کوه
و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را در دره مرده یافتند و سرش را بر

جدا ساخته آورده بر پست عمده جهان نازد و در پای آنجناب انداخته **دگر خواستاری**
دختر خضر خواجه اعلان و از دواج امیرزاده **اسکندر** با **پیکسی سلطان** و توجه رای عالم را
بنامت باغ و گلشنی حضرت صاحبزادانی شمع جهان پسر خضر خواجه اعلان را بمواهب
و عطایای پیکران اختصاص فرمود تا پیش پرورد و وجهه آنحضرت خواهر خود را خواستار
نمایند و از برای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین رحمان با نقایس امتعه و لطایف انچه
با شمع جهان برافقت نمایند ایشان هر دو بر حسب فرمان متوجه اردوی خاں شدند
و شهریار با ذل و زحمت هر قدر بر غزار را دکان کل که هوای عطر آمیزش جان و دل بود منزل
گزید و درین اثنا قوم محترم شاهزاده عالیان شاهرخ بهادر ملک آغا رسیده و تسکینات
نمای و پلاکات گرامی بفرمان عالی در باب ترتیب اسباب طوی صدور یافت
تشریف برادر و دیارگاه با وج مهر و ماه برافراشته و جندال اسب و کوسفند گشتند که خوا
و باج بچگون رسید و چندین سکرات در میان آوردند که زمین و زمان سراندازان
شدند و مدت سه ماه بغیش و طرب مشغول نموده شاهزاده پیکسی سلطان را باین
غزار دسکت از دواج امیرزاده **اسکندر** کشیدند و بعد از آنکه بساط جشن و طوی در نور
بانوی عظمی خانزاده رخصت معادوت یافته بچشتی هر چه تا متر از راه بجانب تبریز
نمود و در پائین پال یعنی تسع و تسعین و سبعانیه معمار رحمت بانی مبانی جهان بانی فرما
فرمود که برکن و مرغزار را دکان که در نزیمت و طراوت از روضه فردوس باغ بهشت
نشان میداد باغی احداث نمایند مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر که بر درگاه پاد
مفت کشور مجتمع بودند در روزی شایسته و ساحتی بالیده بر حسب اشارت علیه بنیاد

مرتج نهادند هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر گزنی ازان در و از ده عالی ترتیب
دادند که طاق آن در بلندی از کینه کردن میکندشت و در عرصه آن بناات و افزا از شجا
نثر و گلهای خوشبوی دریا چین تازه روی بنشاندند و چون غنچه دل بنظاره آن کل شد
کشاده می شد باغ و گلشنی موسوم گشت حضرت صاحبزادانی از برای کشادگی خاطر
نخل خانم بنت خضر خواجه اعلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان را بنخواستاری او و شتا
بود بر توالتفات بر اتمام انگنده مخصوص بوی ساخت و در اثنا و این اوقات حضرت
صاحبزادان ممالکستان را در جنبش آورده از آب سیحون بگذشت و قریب قریه صفا
منزب سرادق کردند و اساس گشت در آن موضع تشلاق اتفاق افتاده و شکر یار
خانهای زمستانی ساخته و از فی بویار با پرده خنشد و آنحضرت بقصبة سی تشریف برده
بزیارت شیخ احمد شرف شد و آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد حنیفه است
ایده علیه السلام و فرمان واجب الاذعان لغایت یافت که بر سر مزار نایب الانوار اوعارقی دست
رفیع طرح اندازند و بر حسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند باد و منار و کبندهای
دری گز و در دو طرف کبند و چهار صنف دیگر دوازده گز و در دوازده و چهار صنف دیگر چتر
مرفند و نور مع و چهار صنف دیگر با حجرات و غیر ذلک از عمارات اساس انگند و فرمان
که بنده مقبره سنگی سفید در غایت تکلف تراشند و نقوش غریب بدیع بدان بنگارند
و فرمود که مولانا عیسی الله صند در اتمام آن اتمام نماید و در عرض دو پال بسی مولانا
شاد الیه آن عمارات با ختم رسید و صاحبزادان کرد و غلام صلات و صدقات
بمادران اتمام انعام کرده بار دوی مایون معادوت نمود و مقارن این حال مشیران

آمده مکنند و حصول تکل خانم را بجمع اشرف اعلی رسانند و مجموع خواتین و آغایان غیر
خانم تمامت امر اسوار شده پانزده روزه راه باستقبال شتافتند و مراسم شایسته
و سپاه کشیدند و در هر یورت منزل که نزول کردند آن کلدکشته جن خایت را طوطیا
دادند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول کسنه ثمانیه در عین حضور سربار دوی
اعلی پوشید و حکم واجب التباع بترتیب علوی عظیم لغا یافته قضاة و اسلام و علماء انام و
ایام را که در ممالک ما و رادالند مجتمع بودند بیایه سریر عدالت هر خاخر ساختند تا در خیرین
ساعتی و بهترین زمانی زهره سپهر بهت را قرین مشتری ماهیت گردانیدند یعنی تکل
بنت خضر خواجه اغلا نذابا این شرع شریف در خلوت سرای عفت حریف شهریار عالمیان
امیر تیمور که رکاب گردانیدند خواتین عصمت آیین و شاهزادگان سعادت قرین و امرا
عالی تبار و نوینان رفیع مقدار دست اقتدار بساجق و شاکر شادند و از کثرت دنیا و دم
که افشا مذپشت کا دزین خم گرفت از بسیاری ذر و جوهر که بپاشیدند دیده دریا
خیره ماند و چند روز بستر و شادمانی گذرانیده از عیش و کامرانی نکتة فرونگد شدند
چون آمال مجموع ایمان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان
حضرت صاحبزادگان کرد و در میان کشت و درین اثنا ایلیمیان بغور خان که از جانب
ختای با تحت و تنسوقات آن ممالک بار دوی مایون رسیده بودند امرا و مقربان
وسید ساخته پایه تخت پادشاه بکنند رحمت فریدون فرخا فرشتند و پیشکش
محل عرض رسانیدند و مضمون رسالت ادا کرده و در حضرت انصاف یافته خوشامد
و حضرت صاحبزادگان عالمکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بکوت فرود

متوجه مغلستان شده آن سرحد را منبط نماید و پیردی پکت سار بوغا و امیر حاجی سیف الدین
و خدا ایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امارا را با چهل هزار سوار ملازم او سخت
ازمان داد که در کردا شپهر و سوری خندقی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقبه
قزاقان گذشته نواحی اشپه را یورت ساخته و بموجب فرموده مردم را بر زراعت و عمارت مشغول
نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبزادگان کردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند
گشت و در آن بلده فرود آمد و پس ماند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده به جانب کشی نهضت نمود
و در وقت فرسخی سمرقند بکوی رسید که در دهنه آن رودخانه جاری است و چون آن موضع
شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان لغا یافت که در آن مکان باغی بهتر و خوشتر
از باغ ادرام پسا زند و در میان باغ قصری بتکلف پردازند و در اندک مدتی باغ و کوکب تکلی
گشت در ایام نفرت آیات از آنجا نهضت نموده در دامن کوه براه رباط در حرکت آمد
و در اثنا طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استرا با و براه ماخان متوجه درگاه
عالم پناه شده بود و شرف و ستبوس حضرت صاحبزادگان بملک شکوه حاصل کرده و پلاگاه
و تنسوقات بمحل عرض رسانید و آنحضرت از کشتی گذشته ایلیم بالغ را مخیم اقبال خست
و از یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت انتمایه
چهار افراخت ذکر ترتیب اسباب پوشش مغلستان و توجه حضرت صاحبزادگان به انتمایه
در آن مغلستان و تماند ملک مغلستان و کبوتر و سیاه پوشان صاحبزادگان تاج بخش کیتی ستان
تقدیر و بقلان و کابل و غزنین و قندبار را تا حدود دهنه وستان با میرزاده محمد جهانگیر
از زانی گذشته بود و چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و شاهزاده مشارالیه بعد از

تنسيق امور مملکت بالشکرای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امراد نوین
مثل امیر سیف قندھاری و امیر قلیب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و بهلول محمد و ریش بر
و قماری ایناق و تیمور خواجه آفتو غاوشان بدخشان و شاه شکر شاه بهارالدین
و دیگر سرداران شجاعت آمین که تفصیل اسمی ایشان موجب تطویل می شود در حرکت
او قایمان کوه سلیمان را غارت و تاراج کردند و از آب کشند عبور نموده بر شهر اچ
بجنگ استیلا یافتند و از آنجا روان شده و منازل قطع کرده بموتان رسیدند و در آنوقت
حاکم شهر پازنک برادر بزرگ تو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروز
بمیرزا و سلطان محمود را پادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلا تمام یافتند و در
بلاد مت پادشاه اشتغال نموده سارنگ بصبط مومن آمده بود و القه سپاه منصوب
عناز احماده کرده هر روز دو نوبت جنگها امرادانه میکردند این خبر بحضرت صاحبقرانی
رسیده موجب آن شد که بجانب هند توجه نماید و در آن زمان غریت آن داشت
که بالشکرای اطراف واکان که بر درگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خای کرد
و بجای تجمعات آنها معا بدینجا آمدند دیگر آنکه پیش ازین بمسامع جلال رسیده
بود که در این واقعات مملکت دلی و طمان بت پرستان و عبده او ثمان بسیار
که عرصه ایشان از لوث وجود خویش آلوده می دارند و در آن ولایت عالی نعمت
موند پاک اعتقاد مقصور و معروف بر غزا و جهاد بود و لشکر کشیدن بجانب دلی
راج نمود و با خواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هند و
هندستان گشتند و در جبهه ثمانایه مجریه با سپاهی افزون از اوراق انجا

و قطرات امطار روی برانصبوب نهاده و امیرزاده و عمر ولد امیرزاده میراث و رابضی
سرفند باز داشت و چون رایات نصرت انتساب ساینه وصول بر اندراب انداخت از آنجا
آن دیار بیایه سرخس و عالیقدر آمده عرض داشتند که ما جاتی پیش نمانیم و کافران و سیاه
پوشان هر سال از ما برسم باج و خراج مبلغی می ستانند و اگر در ادای آن اهل و امهالی می رود
مردانرا بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را با سیری می برند شعله خشم و عصیت حضرت صاحبقرانی
ازین سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمکار تاخیر و تسویف جایز ندانست
فیروزی اثر از هر دو نفوسه نخواستار کرده بی توقف بعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده
شاهرخ و باقی لشکر را در یللاق غومان و مکتوب بگذاشت و ایوار و شبگیر کرده بتجیل میسر
و چون بموضع پریان رسید امیرزاده و رستم و برهان اعلان بعضی از امر را باده هزار سوار
از جانب دست چپ بطرف سیاه پوشان رشتاد و آنحضرت از آنجا نهضت نمود
نجاوک رسید و فرمود تا قلعه که خواب و ویران شده بود و عمارت کنند و اکثر سواران
از امراد مجموع لشکریان اسبان خود را در آن محل گذاشته پیاده بیالای کوه کتور برآمدند
و با آنکه آفتاب در جزایا و در سلطان بود علی اختلاف الروایتین چند برف پیش آمد که با
اسبان تا زانو فرو میرفت و از رفتن بازی ماند و در شب که یخ می بست سپاهیان
بر بر آن میرانند و در روز اسبان را در بالای زیلو با وند با باز داشته توقف می نمودند
و باز در آخر روز روان می شدند و بدینطریق مسافتی پیوندد تا بر بالای کوهی که بنایت
مرتفع بود و برآمدند و کسی چند که بعضی امرامه را داشتند همه را با ذکر دایندند و چون کافران
در اندرون در با منزل گرفته بودند بواسطه کثرت برف از بالای آن کوهها نیز آمدن

متعذری نمود امر او لشکریان از قتل جبال بعضی بطنا ب فرو آمدند و برخی بر روی پست
خسیده خود را به نشیب روان میکردند و بعد از لحظه بر روی زمین قرار می گرفتند و از
برای حضرت صاحبزادانی غازی دین پرور چهری از چوب ساخته و حلقهها بر آن تعبیه کرده
طنابها در آن کردند که طول هر یک از آن صد و پنجاه کز بود بر آن حلقهها بستند و از آن
جهت اوار ثواب جهاد بر آن چهره شده چند کسی از قلعه جبال آنرا بمقدار طول ریمان فسه
میکند آتش شد و دگس دیگر به پیل و مثل آن در برف جای پای نهادن و ایستادن
راست میکردند تا آنقوم باز فرو می آمدند و چهر را باز میکند آتش شد و باز دیگر محل قرار
مرتب می ساختند و با نظیر لوق عمل نموده نوبت پنجمین بگروه رسیدند حضرت صاحبزادان
غازی عساکرست مبارک گرفته مقدار یکفرسخ پیاده سیر فرمود و چند اسب خاصه اطنابها
بر گردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه به نشیب فرو گذاشتند و دو اسب سلاطین
پایان رسید و باقی بنا بر آنکه نگاه نتوانستند داشت در عرصه تلف آمد و حضرت صاحبزادان
سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آن دیار بمجموع با
و عظیم الجثه و زورمند باشند و آنچه عبت اکثر از صیغره و کبیر برهنه با هم اختلاط کنند و مقام
ایشان را غدا و عدا شو گویند و آن مخاذیل را از باینست غیر از پاری و ترکی و هندی و جمعی
آن طایفه بجز زبان خود ندانند و هیچکس پی بلغت ایشان نبرد و مکر کسی که از آن نواحی
میان آن طایفه افتد و بتدریج بر لغت آن قوم که لعنت برایشان باد و وقوف پیدا
کرده تر جان شود و آن ملاعین قلعه داشتند که آبی عظیم از دامن قلعه ایشان میکند
ملازم آن طایفه کوهی عالی و خوشتر و برفراز فرزند آن کشیده و پیکت تیز رو و هم اندر وصول بکر

آن طمع بریده و آن مداپر از وصول لشکرها نیکو یک شبانه روز پیشتر آگاه شده بودند
درخت آتش خود را بیالای کوه برده بتصور آنکه کسی آنجا نتواند رسید فارغ بال نشسته
و چون سپاه لغت شکار بر حصار ایشان استیلا یافتند بغیر از کوه سفند چند هیچ نیافتند که
گرفته آتش در خانههای آن باد و پایان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران لشکر
غیر نشان که جهاد و اجتهاد بسته بیالاروند مجاهدان دین غلظه تکبیر با وج علیین رسانند
روی جلالت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را زارنده بموضع مرتفع برآمد
که برایشان مشرف بود و علی سلطان تو اجمی از طرف دیگر حمله آورده و کفار را از موضع
ایشان رانده امیر شاه ملک نیز با فتنه فخره جنگها پیش برده و غایت سعی بجای آورد
و دلاوری و مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالاکان
که افاقه و بخت شهادت نمایند شدند و متبشرها در مشکلی خواج و شیخ علی سالار و دلاوری موسی
دسین ملک تو جین میر حسین قورچی کوششهای دلاورانه نمودند و باقی امر او تو مان و قوشون
از اطراف و جوانب حمله آوردند و آثار جرات و جلالت بطور درنمایند و بسیاری از آن
بل دینان را تبیخ جهاد بکذا رانیدند و بعد از سه شبانه روز پوسته که لشکر پادشاه هفت
بالا کتور جنگ کردند و از بر ششکان به تنگ آمده بنیاد امان کردند حضرت صاحبزادان
آن سلطان کشی را پیش ایشان رستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند و زبانه
بکله توحید بکشایند بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد و قوت
مآل برانسته تر جان نمائی این کلمات اطلاع یافتند و بعد از سه روز همراه آق سلطان بدرگاه
مالک شتافتند و اظهار میسمانی کرده زبان تبصرع و زامی بکشاند که مآل جمله بندگانیم

و از مقتضای فرمان چگونه تبار و زکینم نهایت پادشاه را از خلعت پوشانیده رخصت الخراف داد
و چون زمانه بلای سس نامم زدگان پوشیده آن تیره دلان بر امیر شاهک شیبون آوردند
و قرب صد و پنجاه نوازیشان گرفتار آمد گشته شدند و بعضی از آنجا عت خسته و مجروح
جان پرون بردند و شکر اسلام بر آن کوه بالا رفته آنچه آن شرع بقتل ایشان گویند
بود گشت و زن و فرزند مخالفان را به بندگی گرفتند و از سرهای کشکان بر فراز آن جبل
منار را برافراشته و کیفیت آن فتح نامدار را با تاریخ در همان محل بر سنگ نگاشتند
تا جمادی روزگار اولوالبصار به دیده اعتبار و در آن مکر بسته دانستند آنچه صاحبقران
کا مکار را با سهل و جوی متیر شده و پیکس از سلاطین ذوی الاقدار را بسی و کوشش بسیار
دست نداده ذکر دست اندان حضرت صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیر
ستم و برهان اغلان و بیان وقایع دیگر چون از رفتن امیر زاده رستم و برهان اغلان
مدتی بگذشت و هیچ خبر از ایشان نیامد رای صوابهای پادشاه هفت کشور یکی از مردم
کتور را غمجه بی ساخته محمد آزاد را با طایفه از خانه بچکان و چهار صد نفر ترک و تاجیک به
تفتیش ایشان روان داشت و آنجا عت بر حسب فرموده تعجیل در حرکت آمده و بیعت
بسیار از راههای باریک گذشته بگوهای بلند پر برف برآمدند و سپرهای بر دوش
استوار کردند و بدینشت خسبیده خود را از آن بالارها کرده بر زمین رسیدند
و از آنجا روان شده و بقلعه سیاه پوشان رسیده از موافقان و مخالفان اثری
ندیدند تا پایی بسیار دیدند که بجانب دره رفته بودند و آن پی سیاه پوشان بود
که از توجه سپاه ظفر نپاه آگاه گشته استقبال شتافته بودند و در دره های تنگ کین

و چون امیر زاده رستم و برهان اغلان امر او قوشون مثل اسمعیلی و اسه داد و سوخ متورجی
و غیر هم بدان دره های تنگ رسید و بعضی کشته شدند و برخی غافل فرو آمده و اسبان بعلف
رها کرده ناکاه سیاه پوشان از کین پرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان از غنا
جین و بدولی جنگ ناکرده و تیر و دکان بجای انداخته گریخته بود و چون اعدای دین شاه
کرده بودند که پهلوانان روی بگریزند و از عقب ایشان رانده بودند و بسیار
از آنجا عت را بدرجه شهادت رسانیدند و از امر او قوشون شیخ حسین سوجی و دین
مبای و آدمه بعد از سعی و کوشش بدرجه شهادت رسیدند فی الجمله محمد آزاد پی سیاه پوشان
بدره از عقب ایشان روان شد و چون برده رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود
با سیاه پوشان تار یکت نمید و چهار خورد و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه سندان
گذارد و از روزگار آن خاک را بر آورده همه را منکوب و مقهور ساخت و اسبان
شکر اسلام و آلات حرب ایشان را گرفته بودند و از کفار بازستاند و سالم و غانم فرا
نموده بر برهان اغلان و سپاه گریخته ملحق شد و از شکریان هر که اسب و سلاح خود
بشناخت بگرفت و محمد آزاد بر برهان اغلان را گفت مصیحت جان نماید که درین موضع
فرو داریم و چون روز شود کوچ کنیم و آواز سستی و بدولی بعقبه برآمده شکریان با
مواظقت نمودند یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش گزافند و در مصافشت
دنی الواقع از زمان جنکیر خان تا آن غایت بچکس از قوم قیات بر مثل آن بی ناموسی اقدام
نموده بود و پیش ازین مانند آن حرکت هم از و در جنگ از یک صادر شده بود و چهر
ساحبقرانی عفو و انعامی را کار بند کرده و از آن کنه تجاوز نموده همچنان حرمت او میداد

و در آن اوان خدمتش راجه آن فرستاد که تلافی مافات نماید تا در میان الوسع و را
ناموس و آبرویی حاصل شود و آنجناب این نوبت هم تقلید این حرب نمود که از هیچ
میکرخت یکی از پهلوانان باورسیده سرزنش کرد و گفت شرم نداری که از مصاف میکردی
و فی انیشتی که مردم ترا عیب کنند و در انجمنها زبان بغیبت تو کشایند عرب جواب داد
که نزد من این صورت مجبورتر است که زنده باشم و خلایق لغت انده گویند از آنکه کشته شوم
و حمدا لله علیه بر زبان آورند و تقصیر پادشاه و مفت کشو ر بعد از فتح کتور و قتل آن زندقه
فلک زندقه بد اختر جلال الاسلام و علی سیتی را و فرستاد تا راه پروان آمدن اذان دوازه
آماده که داشت و فرمان داد تا مزروعات آن بی دینان ستم پیشه را که بنویسند
ناچر سازند و در آن دیار از نباتات اثر نکند اششد جلال الاسلام و علی حسب فرمان
طرق فرموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی مواضع برف سوراخ کرده راه مهیا ساختند
و حضرت صاحبقران رفیع قدر با امرا و کما و سپاه لغزت شعار در حرکت آمد و از
عقبات و جهال عبور نموده در خاکت نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمجلس
قلعه که بجا رت آن فرمان داده بود تعیین فرمود و در آن مکان پاسبان رسید و تا
امرا و لشکریان که مدت شمرده روز پاده بنوا اشتغال می نمودند سوار شدند و از آنجا
در حرکت آمده با غرق هایون پوشید و چون بر مان اعلان و می آمدن برادر دوی اثر
اعلی رسیدند حضرت صاحبقران مالک کستان بر مان اعلان را که پاده هزار کس از پیش
کافران که نسبت بایشان مدعایت ملت بودند جنگ کرده کریان شده بودند مجلس فرخنده
راه انداد و خدمتش را کن کار ساخته از نظر عنایت بنیداخت و مجد آزا که پاده با چاکر

با نمان کرده محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدو رخ فرستاده اسب و جملهای اهل اسلام
را گرفته بودند باز بسته و نوازش فرمود و بقو شون داد و جماعتی را که با او در آن موکه پای
نجات فشرده بودند بصنوف ماعطف و عنایت اختصاص بخشید **ذکر باز کرد دایند حضرت**
صاحبقران مالک کسات امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلیان از اطراف دیگر
صاحبقران دین پرور از کتور ران و ملایک که مراجعت نموده با غرق هایون پوست
سلطنت شاهزاده شاهرخ را در خدمت فرمود که بخراسان سعادت نماید و کوشش همیش
آن سعادت مند را بدو مواضع و نصایح آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پرور
بنامیان سپرده و وداع کرده و هرات روان کرد و دایند و بنفس هایون سوار شده با لشکر با مستوجب
موب کابل شد و بعد از قطع منازل بجای ماران که از آنجا تا کابل پنج فرسخت در مرز غار
آزاد نزل فرمود و چون فیاض علی الاطلاق میخواست که از رشحات سیاب مکرمت حضرت
صاحبقرانی چمن آمل ارباب آرزو نیاز تازه و سیراب باشد و آنحضرت را موفقی ساخت
از رودخانه آنجا بجفر هری فرمان داد و بر امرا و لشکریان قیمت نموده بر مقتضای علم
تضایج و یان جویی بطول لچ فرسخ در آنک زمانی جاری کرد و دایند و بجوی مای گیر موسوم گشت
و از آب چند قریه معتبر بدید آمده و معمور شد و بعد از انجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت
آمد و بجای رسید و چون در آن پسر زین مرغزار و در این محل نزول لشکر ظو قرین ایلیان
قتل اعلان و ذکر اید کوی او ذبکت رسیدند و انظرف جبهه نیز رسول خضر خواجه اعلان آمد
و بواسطت امر پاید سریر اعلی حاضر شده پیغام بزار و ند محصل سخن آنکه حکام مای گویند که
مانند و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش ازین بر مهنونی بخت بد و اغوای مردم نموده

پای از دایره متابعت بیرون نهاده چهره و ناز با خن مخالفت بخراشیدیم مدتی در محراب
و بیابان سر اسیمه و حیران کردیم اکنون از صورت قبح که دارنا پسندیده خویش نام
دیشیمانیم و ملبط آتخضرت امیدوار و از علف خدام بهرام اشقام او هر سائیم و اگر ملکات
ملکان کن و ما بخت و بعد ازین پای از جاده عبودیت فراتر نهیم و از مقتضای فرمان
واجب الاذعان و زکذیریم **و** بفرمان تو زندگانی کنیم **و** زان پس بسی کارانی کنیم
و هم درین مکان تازی اعلان که در النع یورت با تان مخالفت کرده از قلاق کریم
بشر و سبوس حضرت صاحبقرانی استعدا یافت آتخضرت در زبان غایت طعنت
پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسبان راهوار و استران قطار و شتران
باربر و درو خیمه و خوکاه و شامیان و بارگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق از باب حکومت
باشد بدو بخشید و او ظن کرد که از ملازم رکاب سعادت آفرین شد و هم درین سرزمین امیر شیخ
نورالدین که در اشعار و پرورش نخل بود و بموجب فرموده ضبط و استخلاص اموال فارس رفته بود
با خوانده و تحفه از چند از زردجو اهر و کوه های مرصع و خلعت های طلا و زر و نفایس آتش کرانه
و کرایم اسلحه و آلات و ادوات خوب و اسبان تازی با زین و زور و شتران شکوهمند کوه
کوه پیکر و استران زینی و رکابی بار خوت و آلات زر بخت و خیمه و خوکاه همه از سقراطهای
موتن و دیگر ظرایف و لطایف که دیده پسته از خوبی آن خیره ماند با دودی همایون پیوست
و کتاب و حساب و دیوان اعلیٰ آنرا شبانه روز در دفتر ثبت نموده و اوراق و نسخ پر خسته
بمطالعۀ امراء عظام رسانیدند و از مبداء طلوع خورشید بهنگام قیام نمودن خلایق بر کوه
و بسجود و قیام و تودمان پیشین امیر شیخ نورالدین بزانو در آمده امرا آنچه او آورده بود پیش

حضرت صاحبقرانی گذر ایندند تازی اعلان و ایلیچان و شست قبحاق و دیگر جوان بدیده
نقبت در آنها نگرسته حیران ماندند که بنده از بندکان خسرو آفاق را پادشاه علی الاطلاق این
مکت داده که چندین قیمت اشیاء با قیمت را در یکنوبت بعضی رسا آتخضرت ازان
بزرگات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافت
حضرت صاحبقران ایلیچان او از بکت را با تحفه های گرامی و نامهای نامی رخصت فرمود
از زانی داشته و ایشان خوشدل و سرور با و طالع خویش بازگشتند و بعد از ان امیر شیخ نور
زاد زنده جرمینه بر مان اعلان را و جمعی که با او در قباب اشتراک داشتند شاعت نمود
طعنت پادشاهانه عمتس او را با جایت اقتران کرده اند از سرکنایان ایشان در کد
ام در ان اوان سلطان محمد سلطان و امیرزاده و رستم با طایفه
از امراء و لشکر جو افغان بر سمت هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر
شکر شاه او غانی بر رکاه حضرت صاحبقرانی با طایفه از رعایا آمده بود و توکل نمود که موسی
که رئیس و رئیس قبیله کرکس است و بنایت شری و دزد و ناکس برادر مرا که در زمره خدایم
علیا نظام داشت کشته است و قلعه ایر باب ایران ساخته و اسباب هزاره ماه را با
غارت و تاراج داده دست تعدی با ملکان و اسباب ما در از کرده است و ضیاع عیقا
در تحت تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حو کات ناشایست
اندام می نماید و یکس از حوالی یورت او سلامت نمی تواند گذشت و من بنده کترین از خو
جان شیرین گذشته بغزین آدم و چون بشارت موکب نصرت قدس شنیدم توقف
نمودم تا یرۀ غضب صاحبقران داد که از استماع این خبر اشتعال یافته بکمت عالی

چون ولایت ایر باب از محنت حضرت صاحبقران کامیاب بحال زرعت و عمارت
آمد رایت نصرت انتساب از آنجا نصرت نموده متوجه خطه مشهوران شد و کوه چکل
قطع فرموده چون حدود آن دیار محل نزول سپاه نصرت شمار شد فرمان قضا جویان
شراف قضا یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه از امارا غرق از راه قجما می رسید
جانب بالوی شوند و آنحضرت با چند هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعه تغزوان شد
و پیش ازین امیر سلیمان شاه بالشکرمای خراسان تبغز رفته بودند و آن قلعه را عمارت
و چون جرمایون سایه وصول بران دیار انداخت منیهان بمسامع علیه رسانیدند که قبلی
پرنیانی از احشام او غانی که سابقا فرمان صادر شده بود که بار دوی اعلی پیوندند پای
دایره مطاعت و متابعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پرمحمد بعضی از ولایت
بمنذ را عارت کرده غنایم بکابل میفرستاده و انجمت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین
بی باکی بر آورده چیزی از آن اموال بر بوده اند اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق
اقدام می نمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه جهانگیر زبانه بفتک انگیز کشیده در آن
با بها دران اردوی فیروزی نشان بجانب ایشان روان شد و بعد از سه روز بمحاطن
آن بد کرداران رسیده فرمود که سواران از اسبان فرود آمده پاده بکوهها و جنگلها آیند
و در آیند و آب شمشیر آن عرصه را از آلاش وجودنا پاکان بی باک پاک سازند و دلاوران
پر خاشجوی بموجب فرموده عمل نموده در تک و پوی آمدند و خلق نامعدود از آن عانیان را
بتبع قدر بکزدند و بیال و کوه دکان ایشان را اسیر گرفته آتش نهب و تاراج در خان و مان
آن طبقه زدند و بعضی از آن طایفه هزار شقت جان بخت پای بیرون بردند و حضرت صاحبقران

دین دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیه السیف در دوان او غانی راست
آورده بر دار سیاست آویزد تا عرصه آن دیار را از اضرار ایشان بالکل امین و آرمیده
و معارن این حال پیشوای آن قبیلہ اوبل نام بر نیت صادق و اخلاص تمام ردی نیاز
بر گاه کیتی پناه آورد و پشانی عجز و افتقار بر ساحت میسکت نهاده و زبان بافتند
و استغفار کشاده و توبه انابت راه سینه اخلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق
و نیت پاکی معیت او بر پیشگاه صمیمانوار تافت بر جویایم او رقم عفو و اغماض کشیده
بازواج عنایت و عاطفت اوبل را رفیع مرتبه و بلند محل کرد و پسند و بعد از تعمیر قلعه نوا میرسلیمان
شنبه بود که چشم کلایان که کرده ابنوه و قبیلہ باشوکت و ابست شکوه اند فرمان حضرت
صاحبقران سعادت انمارا بسبع رضا اصفا نموده اند و هر یک بیانی سریر اعلی نوشتاده
و پیش از آن که چتر زرنگار وصول بران دیار انداخته بدو روز امیرش را الیه بر سران قوم
نوی میکل نزد منند تاخته بود و مجموع را مقهور ساخته خان و مان ایشان را بباد عارت و تاراج
داد و بود و زمان و فرزندان آنجماعت را اسیر کرده درینولا که رایات نصرت آیات بر آنجا
رسید امیر سلیمان شاه مظلوم و میمون بکوب میایون پوست و نیکی بندگی و موقع قبول یافته باز
زینت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم الحرام سینه احدی و ثمانیایه اردوی کیهان پوی
از آنجا قبیلہ پرنیانی نصرت نموده در حوالی قلعه تغزوان فرمود و حضرت شهریار ممالک
سنان از آنجا امیر سلیمان شاه را با طایفه از سپاه مظلوم پناه ببولان پیش امیرزاده پرمحمد
کرده که تو الی قلعه تغزوان شاه علی خواجهی ارزانی داشته پانصد کس سپاهیان پیش از گشت
و از آن موضع سوار شده و قطع منازل کرده دران محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از

کرد و فرادان از جنگر خان کریم و خود را بر آب زده گذاشته بود و چنانچه در مجلد پنجم سمت
که از شش یافته فرو آمد و حکم بها مطلع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سندی بنده فرادان
برداران فی الحال چسب سرموده عمل نموده در مدت سه روز از پای کشتی و فی جبری معتبر تر
ساخته و معارف این حال سید محمد مدنی را که از مدینه شریفه و مکه مکرمه به رسالت آمده بود
و به عرض رسانیده که حکام و اشراف آن اطراف در مقام اشتغال و مرصده امیده دارند که از
نفرت شعار سایه وصول بدان دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد
باز گردانند رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر که نیز بهجت عرض جمودیت و نیاز آمده بود و دانش
نموده رخصت انفرادی داشت و با اسکندر شاه پیغام داد که باید که لشکر ما و بابل
بویک منظور پیوندد و در روز دوشنبه دوازدهم سال مذکور صاحبخوان کرد و غلام از آب
عبور نموده لشکر یان بهرام اشقام تمام آب برگرفته بکنار جوی و جوی نزل کرد و آن پادشاه
طویل حلیتی که در میان اهل تارنج بحول جلال استهوار دارد و از آنجهت که سلطان جلال الدین
در حین فرار از جنگر خان باین جوی در آمده و خلاص یافته درین انارایان و پیشوایان کوه
بلا حظه بهود و اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه کیتی پناه آورده و اظهار اعلی و خدمتکاری
کرده پیشکشها کشید و پیش ازین بچندگاه امیر رستم طغا بونا بر حسب اشارت علیه با فوجی از
جویک منصور بطرف ملتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جو دغان عزیمت منعطف ساخته
و همین رایان او را چند روز نگاه داشته و ظایف خدمت و نیافت بتقدیم رسانیدند لایم
در نیولافایت پادشاه شامل حال ایشان شده و مسرور و آسوده خاطر بمنازل خود باز
نزد شهاب الدین مبارک شاه قهقری و غاد او بعد از انقیاد شهاب الدین مذکور حاکم خوزیره بود که

آب جمد کاین است و بکثرت چشم و بیاری مال از رایان هند امتیاز داشت و در آن ادان
که امیر زاده پیر محمد جهانگیر بجد و دقت رسید و خدمتش کمر جو دیت بر میان بسته بود
شاهزاده آمده و در سلک سایر ملازمان عبته علیا اشقام داشت و به عاطفت و احسان
بکران مخصوص گشته چندگاه بشرایط ملازمت قیام نمود و چون رخصت انفراد یافته بمقر
حکومت خود مراجعت کرد شیطان جمل و غرور و استحکام مقام و وقایع آب در نظر او جلوه
داد تا سپهر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کاین
آب چند عمل نزل پیکر پادشاه بجز و برگشت و از عیسان شهاب الدین مبارک شاهگاه
امواج بحر غضب او در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با تومان خاصه خویش روی توجه
بر آن خوزیره نهند و بشمشیر ساعقه کردار آتش در غرض جمعیت مخالفان زند امیرش علیه
بر حسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بحدود خوزیره
رسید و دید که شهاب الدین خندق عمیق فرو برده است و باره بلند بر کشید و متشجر حاربه
در حوالی آن حصن حصین بکمره بود و پناه و لشکر شهر یار هفت کشور مانند برق از آب
گذاشته آتش ووب برافروختند و جنگی صعب دست داده که زبان از توفیق توصیف آن
ناجز آمد و چون زمانه ترسان و درون مخالفان تیره و تاریک شد سپاه نفرت شعار
بزل خود فرو داده آرام گرفتند و شهاب الدین با ده هزار مرد کزین شمشیر آلوده
جنگ عظیم در پیوست و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلالت آیین پای ثبات و وقار
نشره حملات متواتر و متعاقب کردند و در عین امر اسیر خواطر هندوان استیلا یافته از بیم
نشر آتشبار بعضی از ایشان خود را در آب انداختند و برخی کریمه مشقت بسیار گشتی حیات

بماطل نجات رسانند و در آن حال حضرت صاحبقرانی باقیته لشکر رسیده بجوای آن فرود
آمد و شهاب الدین جانب خرم رعایت کرده بود و دست کشتی جهت چنان روزی آماده
و مهیا ساخته و چون در آن شب منکوب شکسته بازگشت بر نور با متعلقان مردم خویش
در آمدند و بزیار آب جدر روان شده متوجه او شدند و امیر شیخ نورالدین با سپاه نصرت
با شارت صاحبقران غلغله قرین کنار آب گرفته جنگی عظیم کردند بسیاری ازین طایفه را
تبع اشعام بکذا رانیدند و چون امیر شاراویه از عقب کربختگان بازگشت حضرت صاحبقران
در یانوال طایفه را که در آن شب چون بر اسم جرات و جلالت قیام نموده بودند و پای و تار
در موقف خویش استوار داشته زخمی شده بودند بجلوت و زمر مستظهر و تو انگر کرده
و چون کشتیهای شهاب الدین بحد و طمان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان
با جو یک منصور راه برایشان بگرفتند و آن مداپر را در میان آب دستگیر کرده طایفه بابیان
ساخته و شهاب الدین خیال و اطفال خود در دیار انداخته بعد مشقت جان از آن در طمخو
بکن کشید و امیر شاهک بر حسب فرمان بجنکستان در آمده بهادران لشکر فیروزی از
جمع کثیر را بر منوالق و رستادند و بابرده بسیار و غنیمت بیرون از حساب شمار کشتیهای
کرا نهار از جهوبات و اجناس ناگوالات بار دوی اعلی معاودت نمودند و حضرت صاحبقران
از آنجا در حرکت آمده پنج شش روز کنار آب روان شد و بلب آب جاده در برابر قلعه
تلمی فرود آمد که آب جده و آب جاده در آن محل یکدیگر می پیوندند و آنحضرت فرمود که جبری
دیار بندند و در مدت سه روز پل ساخته و پرداخته آمد **فکر رسیدن جنود و فرزند پسر**
تلمی و هفت ایت غلغله بکری شهر یار روی زمین با لشکر غلغله قرین از پل گذشت

در کن رتبی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انما بقعه جزا بر افراشت حکام و روسا آن بلده
با سادات علماء و اشراف بیرون آمده بشارت دستبوس استعدا یافتند و همان روز حضرت
اعلی خاقانی از آب عبور فرموده در غره منفردی و ثمانیة صحرای تلمی منرب خیمه
سپهر اشعام گشت نویسنده کان زرین قلم بموجب فرموده مبلغ دو لک مال بسم امامانی
باسم شهریان رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علماء و انام از ان مطالبه معاف و مسلم باقی
معتلان بکار خود مشغول شد و چیزی از ان وجه رقم باقی نماند و درینولا مجموع جو یک که از او را
انبار و قطرات امطار افزون بودند رسیدند و بقله احتیاج تمام داشتند بر لیغ جهان طلاع صد
بانت که هر جا غله یا بند بردارند در طلعت لیل شکر یان بهانه طلب غله در شهر بختند و
بالا گرفته آتش در خانهها زدند و آنچه یافتند بباغ غارت و تاراج بردادند و بغیر از منازل
مادات و علی وار باب زهد تقوی جایی مصون و محروس نماند و معارن این حال بسمع ملای
برگزیده پادشاه و الجلال رسید که طایفه از حکام و روسا تلمی نسبت با امیرزاده پیر محمد در مقام
مطالعت و متابعت آمده بودند اکنون سرعیان از کربان طغیان بر آورده شیوه مخالفان
شمار خویش می سازند و از استماع این خبر ناپره غصب شهر یار بحر و بر التهاب یافته حکم فرمود
که امیر شاهک و شیخ محمد ایکو تورا با توامانات خود بر سر آنجا غارت روند و ایشان را کوشالی بسزا
امند امر او شکر یان روان شده بجلگاه آمده و قرب دو هزار هند و بدو رخ و رستادند و با غلام
نامحسوس را بکشته بار دوی کیهان پوی پوشند و در شبانه بیستم صفر سال مذکور را بایات نصرت
ایات در حرکت آمده روز دیگر نواحی جال که در کنار آب سیاه واقع است لشکرگاه حضرت صاحبقران
بی امان گشت و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع رودخانه

عظیم را پناه سپاخته تکیه بر آب کرده است و حضرت صاحب جوان بالش کربلای پانماند بجز
جوشان و غروشان روی توجه بایشان نهاد بر انظار بقدر و امیر شیخ نورالدین دامیر الله داد
آرایش یافت و جوانان از حشمت و اہمت امیر شیخ ایکو تیمور و امیر شاهی ملک زیب و زینت
گرفت و علی سلطان توابعی با پادگان در پیش قول آمده جنگ و جدال کشید نصرت گوید
از غایت جہل و غرور با هزار نفر از جنگجویان ہندوستان و برابر سپاہ ظفونشان بکمال
آمد صف آرای کشید علی سلطان توابعی و پادگان خواہان در کن رآب و در حال آتش
و جدال برافروختند چنانچہ او با چند کس دیگر خستہ و مجروح شدند و امیر شیخ نورالدین و اسد داد
از عقب آن روز بر کشکان برآمدند و بزخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکپاران را با آتش و دوزخ
روستا و ندوان نصرت نام تکیہ انجام معلوم شد کہ جان از آن ورطہ پرورن بردیا با دیگر
کشکان راہ جہنم پیش گرفت لشکر یان اموال آنجا متراکما ریتہ آتش و دواہنایان
زدند و عساکر دودن مآثر بزمعت و شقت بسیار از کل ولاہ کذشتہ موضع شاہ نواز مرکز
رایات واجب الاحترام متحجم الاوزا کشت و آن قریہ ایست معتبرہ و در آنجا غلہ فراوان یافتند
آنچہ توانستند برداشتند و بر حسب فرمان جہانمطاع آتش دہتمہ غلہ زدند تا گیران از آن مشغول
دارد وی کربھان پوی از شاہ نواز کوچ کردہ برکن رآب پیادہ در مقابل قریہ حنیان خود آمد
در آن روز معتمد شاہزادہ شاہرخ ہر یک نام از ہر اہل رسیدہ اخبار سارہ رسانید و
پلاکات کہ ہمراہ داشت بگذرانید **ذکر تسخیر ملتان و وصول امیر زادہ پیر محمد بمکہ**
حضرت صاحب جوان سابقامت کذاش یافت کہ امیر زادہ پیر محمد ملتان را محاصرہ کردہ لشکر
ہر روز و شب بہت جنگ پیش ہی بردند و چون مدت شش ماہ برین قضیہ گذشت عسکری

پدا شد و از سک و کربہ نشان نمازد و سارکت والی آنجا بالزورہ ملت ترا کذاشتہ
شاہزادہ بران دیار مستولی گشت و عرضہ داشتی مشتمل برین فتح نامہ در بیانیہ تخت خضر
کا مکار و ستاد و درین اثنا باران بسیار چند روز متصل کہ آنرا در ہندوستان نکال
گویند باریدہ و اسباب امیر زادہ مشا را لیلہ و لشکر یانش تلف شدند و مجموع شاہ سپاہ
از پرورن بشہر درآمد حکام و سرداران دیار ہند کہ پای در اطاعت و انقیاد نہادہ بودند دنیا
فاسد و در دماغ جای دادہ کہ دنگشی آغاز کردند در بعضی مواضع دار و عکا ترا قتل آوردہ
ممالکان شہبہا تا در شہر ہی آمدند و سپاہیان پیادہ مانده بجال حرکت نداشتند و شاہزادہ
بنایت متحیر و متفکر شدہ شبی بروزی آورد کہ ناگاہ ماہجہ توق ظفر پیکر پادشاہ ہفت
از اتق آن دیار طالع گشت و از ملکان تیغ اتشبار حضرت صاحب جوان سوزی در باطن
ممالکان افتادہ و دوحیرت بدماغ رایان تیرہ رای راہ یافتہ در زوایای دشت سر بکجا
حیرت فرو بردند زر و کوشان بکوشا مردند سر با بسیدہ فرو بردند و امیر زادہ
بر محمد از مضیق تفکر و اندیشہ پرورن آمدہ با توابع و لواحق متوجہ اردوی ہمایون کشتہ در روز
چار دہم صف در لب آب پناہ بمعین ظفر پناہ پیوستند و شاہزادہ بشرف دستبوس استغاثہ
یافتہ و حضرت صاحب جوانی او را در آغوشش گرفتہ بزمان عطوفت پریشی بسیار فرمود
چند بوردای و برادرش با نیرید و محمد در ویش طایفانی کہ در حین یورش خوارزم از امیر جہا
کہ ریختہ بہند و ستان رفتہ بود و در آن زمان کہ امیر زادہ پیر محمد ملتان را تسخیر فرمودہ از جانب
ہند بخدمت او مبادرت نمودند و امیر زادہ مشا را لیلہ ایشا ترا نوید دادہ و بیانیہ سزا
اعلی حاضر گردانیدہ التماس کرد کہ صحیفہ اہل جنایت آب عفو شستہ کرد و عنایت

پادشاه به خون آنجا متنجشید و هر که ام بچند چوب یا ساق را می یافتند در روز شنبه
پانزدهم صفر ایت ظفر پیکر از آب پناه گذاشته عرصه که در مقابل قلعه خجانب بود محل نزول
جنود نصرت نشان گشت و چند روز در آنجا توقف واقع شد و در آن منزل امیرزاده
پیر محمد طویلی بعلقت داده تحفه های نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسبهای خوب
و زینهای زردنقوه و نفایس اقمشه و امانی و ظروف مجموع پشم از طلای احمر و نقوه
بجمل عرض رسانید و نویسندگان دیوان اعلی در دو روز بکتابت آن مشغول بودند و در
همان روز که این اشیاء را بکندزایند حضرت صاحبقران که حاصل بجزوگان برآمده احسان
ادواله بود تمامت آنرا بر شاهزادگان و خواتین و امراء و وزراء و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود
و سی هزار اسب بشکریان امیرزاده محمد سلطان که چهار پاییان ایشان در بشکال تلف
شده بودند درین یورش بعضی پیاده و برخی بر کاف و نشسته بار و آمده بودند عنایت فرمود
و حضرت صاحبقران از موضع ضمان نهضت نموده و قطع منازل کرده مرکز جهول را مرکز
رایات اقبال ساخت و در باب دپال پور پیش ازین داغ اطاعت امیرزاده پیر محمد چپین
نهاد و در مقام باج گذاری و فرمانبرداری آمده بودند و شاهزاده ساز کابل را بداروغگی
آن مملکت رسانده بود و در آن که بشکال واقع شده اندک صنعتی بحال سپاه جنگ
راه یافت چنانچه سمت گذارش یافت و مردم آن ولایت از خشت طینت باغلامان سلطان
فیروز شاه متفق شده و ساور با آن هزار مسلمان بقتل رسانیدند و چون آوازه توجیه اعلام
ظفر انجام در ولایت دلی و بنگال بکوشش صیغره گیر رسید آن متهوران بی باک از پهن جان
خان دمان و داع کرده بحصار بطیفر رفتند و چون صاحبقران بی همال در زمان شرف و اقبال

بوضع جهول نزول اجلال فرمود و امیرش املکت و امیر تو رتو اجمی را در غرق گذاشته حکم
کرد که ایشان با غرق به راه و سالیبور در حرکت آیند چنانچه در محل سامانه بموکب همایون
ملحق شوند و حضرت صاحبقرانی در جهول به جناح استیصال با ده هزار سوار جوار روان شد
و ایوان و شبگیر کرده عنان غریت بر صوب اجودن معلوف ساخت و صباح پست و چهار
ماه بارگرم رمضان شهر یار جهاد ساینه وصول بران و یار انداخت و پشتر ازین شیخ منور
و شیخ سعد که آن یکت بر تیره رای معروفت و این یکت بنجوست فزای موسوف بود و مردم
اجودن ایشان را در همه ابواب بر خود مقدم میداشتند اکثر خلایق آن موضع را بر جلالت غیب
و تحریس نموده بعضی از آن قوم مصوب شیخ سعد بطرف بطیفر و برخی همراه شیخ منور بجای
دلی رفته بودند اما جماعت سادات و علما بنا بر آنکه عنایت و القات حضرت صاحبقرانی
نسبت بحال خویش میداشتند پای و تار بدامن توکل کشیده و دیده امید کشاده بسخن آن
و شخص القات نگریه بودند و در منازل خویش توقف نمودند و در آن بامداد که خورشید
رایت نصرت شعار از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه پادشاه اسلام ملاقات
و مجموع بنیاد خیر و امانه مرا فراد گشته خوشدل باز گشتند حضرت صاحبقران مولانا
عمر و محمد پسر خواجه شهاب را بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از مرور و عسا
کردون مانع نگرددند و آنکه در آن شهر بنده و قلع بطیفر و استیصال اهل آنجا
از مرور و عسا و امیر قلع بطیفر حضرت در غایت حصانت و موصنی در نهایت رعایت
و در میان جهول و بیابان واقع شده و هرگز هیچ لشکر پیکان به آنجا نرسیده و بدین سبب
آجوان و دیالبور و دیگر مواضع و یارانش خلایق با بنجا برده و جمعیت و کثرتی عظیم در آن

سرزمین دست داده بود و بر تبه که شهر کنیایش آن تداست لاجرم چهار پای فراوان و دراهی
مشون بر خوت و اتمش نفیس در حوالی حصار باز داشتند طایفه بحفظ و دوست آنها قیام می نمودند
و حضرت صاحب توانی مباح سه شنبه پست و پنجم ماه با جودن در آمد و بزیارت شیخ فرید
شکر کنج قدس سره شافیه از راه بافتوح آن بزرگوار استقامت نموده از رودخانه گذشت
از خالص کوتلی که از آنجا تا کرده با جودن و تا بطینر نگاه کرده است فرود آمد و هر سه کوه یک
فرسخ شرعی باشد و آنحضرت در خالص کوتلی نهاد پیشین گذارده بسعادت و اقبال
سوار شد و بقیه آنروز و تمامت آنشب آن حرکت نیاسوده جوی جهان طویل را بیکت رسانید
قطع فرمود و روز دیگر جاشنگاه را بیت جهانکشی بظا هر بطینر رسیده از آزادان که
و کوس و لوله در زمین و زمان افتاد و غلغلک تکبیر مجاهدان از اوج ایثار بر گذشت آنچه پیر
شهر بود و عزمه نهیب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راه و ولحق میگفت و در داد و بلیغ
مند بهادر را کوبید بجماعت حصار و کثرت احوال و انصار مغرور گشته پای در دایره اطاعت
و انقیاد نهاد و سپاه لغرت شمار از دست راست و چپ روی جلالت بتنی شهر آوردند
و بیکت حمله شهر بند را گرفته بسیاری از میند یا از اقبل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست
شکریان افتاده همان لحظه امداد تو مان و قوتشون تو را با و چربای پای قلعه برده جنگ در
انداختند و راه و لجن با دلیران کشورمند شتر جنگ و قتال گشته بر در قلعه ایستاده بودند
بهادران سپاه فیروزی اثر تخصیص از تو مان امیرزاده شاه مرخ امیر سلیمان شاه امیر
سیدخواجه و جهانلک شمیر رسانیده کوششهای مردانه نمودند و چون قریب بان
شد که قلعه منتهی گردد و در عیب هر اسیر بر غیر راه و لجن استیلا یافته سیدی را بشناخت

پروان فرستاده که آنروز را امان دهند تا دیگر روز که خدمتکاری بسته دروازه بگشاید
و بقدم اطاعت و انقیاد پروان آید حضرت صاحب توان پاک اعتقاد ملاحظه فرستاده که از
خانمان نبوت تاد و دمان رسالت بود که ده ملتس حاکم بطینر را با بنجاح متون کرده اند
و شکر از پای حصار باز خوانده از جنگ منع فرمود و متوجه پروان شده در یوت هالو
فرود آمد و چون روز دیگر راه و لجن بعد خود و مانمود و بر لیخ بها مطلع بنفاد پیوست که هر
از امداد در برابر خود و نقب فرود برده بدیوار قلعه رسانند و مردم بر حسب فرمان عمل نموده
بجوخندق مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر عازیان
میر میخشد ایشان آنرا حواله بتقدیر فلک قدیر کرده میگفتند هر چه از تو آید خوش بود خواهی
را و ده لجن و امداد از ملاحظه آن حال مضطرب و سرسیمه شده بر سر بر جهان برآمدند و نصیحت
و زاری آغاز نهادند و بربان مسکنت و نیاز فریاد برآوردند که ما عدو دشمنان خیم و از
طریق صدق نیت و صفای طوبیت قدم در دایره خدمتکاری می نهیم مامول و مرجو آنکه
مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز برسیات ماکش عنایت خسران ملتس ایشان میند
داشته راه و لجن در آفرینانند و زبیر و نایب خود را با تحفه های نامی و پیشکشهای گرامی
پروان فرستاد و سپاه بجلعت قیمتی و جامه طلا و دوزی و کمر مرصع ممتاز و سرافراز شد و بمو
اشاره علیه پیش پر باز گشت و راه و لجن روز دیگر بملطف و احسان حضرت صاحب توان
امید و امداد حصار پروان آمد و شیخ سعدی آجودنی با امداد موافقت نمودند و چون بزرگراه
عالم نیا و رسید روی اخلاص بر خاک نیاز نهاد و جانوران خدایت تقوا سب بازینهای
در بعضی شهر یا دهفت کشور رسانید و بطریق نظر عایت گشته با نعام جامهای طلا و دوز

نیزین و اخیل مرصع سرتقا و بهایات و باوج سادات رسید چون جمعی کثیر از کما
مندی به تخصیص از دپالورد و آجودن توجه رایت لغت آیت شنیده پناه بدانجا برده
بودند امیر سلیمان شاه و امیر احمد داد به ضبط دروازه ها مامور شدند و خلق اطراف را از حصار
بیرون آورده باندوی هالیون رسانیدند و پانصد کس از مردم دپالور که در خون سا مکاری
نوکرا امیر زاده پیر محمد هزار نفر دیگر از نوکرا و شریک بودند بر حسب فرمان خدیو آفاق بیاساق
رسیدند و زن و فرزند آنجا تحت نعل و رقیقت گرفتار آمدند و بعضی از انانی اجودن نیز که
سودا اعتقاد روی از رایت غلو پیکر بر تافته بطیغز رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار گشتند
و کمال الدین برادرزاده و ولین و پسر او از سیاست صاحبقران دهم پچایگاه بخود راه داده با آنکه
براه و ولین در اردوی لغت قرین دروازه ها بسته ابواب ریج و منا بر روی خود گشودند
آتش غضب حضرت صاحبقرانی زبانه زده بقید برادر و ولین فرمان داده فرمود که لشکر
بجوف نقب و تخریب سور قیام نمایند بها دران بر حسب فرموده شهر یار کامکار روی جلالت
متنجه حصار آوردند محصوران چون سیل بلار را بخود محیط دیدند و انشد که مقاومت با قضا
از چیز مکتب بشر بیرونست برادر و پسر او و ولین بقدم بخرو نیا ز پیش آمده و باستان
دولت آشیان شتافته پشانی خضوع و خشوع بر خاک نهادند و زبان بیویش گشاده مقابل
بلا زمان عتبه علیا سپردند و امیر شیخ نورالدین و امیر احمد داد برای تحصیل مال امان با نذر
قلعه رفتند رایان تیر و رای و در قبول وجه و ادای آن مناقشه آغاز نهادند و از جاده مستقیم
انحراف گشتند هم بقبال و بعدالاجنا میده آتش فتنه بالا گرفت و چون بر تو این خبر رسید
ضمیر از تافته بر لیغ واجب اللاتباع لغا یافت که بها دران غلو شکار روی تمت تبلیغ و

استیصال مغد ان بد کردار آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شدند و کندی
و طنا بها بر شرفات آن انگنده بیالا بر آمدند کبران آنجا خیال و اطفال و اموال خود را بر شال
افنام سر بریدند و هر دو گروه اتفاق نموده عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند و
نهایت کثرت همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن کپل و سپاه لغت پناه در شهر
و با آن طایفه در آنجا تحت جنگی صعب واقع شدند بسیاری از غازیان سعادتمند بر تبه شهادت
فایز شدند و امیر شیخ نورالدین یکی از دلاوران ارباب خلافت را از پای در آورده کبران با
شمیرهای کشیده بگرداد و در آمدند و نزدیک بان شد که خدمتش را دستگیر کنند او زون فرید
بعزادی و فیروزستانی با اتفاق روی بان بی باکان نهادند و چند کس از ان متهمان بر
خاک هلاک انداخته امیر شیخ نورالدین را ازین در طه خلاص دادند و آقا الامر بر مقتضای و آن
جندالهم الغالبون با و لغت بر پرچم رایات شکر اسلام و زبده ده هزار نفر از ان
واقعاً به تیغ جهاد گشته شدند و آتش در انبیه و عمارات شهر زده و مجموع را بسوختند و از ان
بلده معوره بهر چند توده خاکستر نشان نماند و آنچه از زنده و نفقه و اسبان کوه پیکر با درفتار
و امتعه نفیقه و اتمش مرغوب بود بر موجب فرموده در میان لشکریان قسمت رفت و او زون
مزید فیروز که از سر جان گذشته امیر شیخ نورالدین را از ان مملکه بیرون آورده بودند
تر میت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافته فکر توجه رایت لغت آیت لغت بعضی از
بد و دیار هندی و قمع استیصال جان بد کردار حضرت شهر یار جهانگیر بعد از قلع و تخریب
بطیغز عنان غریمت بجانب دیگر بقاع و اصبغ ماند و گستان و چهارده کرده را یکمزل کرده و منشی
که موسوم بکنار آب حوض بود و مخیم اقبال ساخت و از انجا روان شده و نازل بموده شهر

سرطی از زمین مقدم شکر ظفر قرین غیرت قزای سپهر برین گشت و مردم آن بلد که اکثر
از دین مبین بهره مند باشند گوشت خوک می خوردند و توبه اعلام ظفر اعلام شنیده که نخته بود
فوجی از عسکر اسلام در عقب ایشان رفته بسیاری از روز بکشتگان را در راه یافته
بتیغ جهاد بکند زاینده داموالی را که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت
نمودند مگر عالم و دانش که شربت شهادت حبشیده رخت بوز و دس علی کشیده و حضرت
پادشاه عازی نیک اعتقاد میکرد و در سرطی توقف نموده روز دیگر در جانب فتح آباد
در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسید و سراق جلال بزرگو کیوان بزرگوار
دامالی آن قلعه نیز بوسه ابلیس بر تلپس طریق ضلالت پیش گرفته روی ادبار بپایان
فرار نهادند و شهر را گذاشته طایفه از متجنده که قلع و قمع دشمنان شیمه و شیوه ایشان بود
و ذری که نیکشان رفته و بسیاری ازان که با با نذا بقتل آورده و داموال و جهات ایشان را
غارت کرده باز گشته و حضرت صاحبقران مظلوم از فتح آبا و با سپاه نصرت انظار
سایه وصول بر حوالی قلعه اهر دنی انداخت و چون دران دیار رسید صاحب وجود و صاحب
تدبیر که بپیم استقبال بدرگاه عالیه داشت تا آنجا ب عنایت و عاطفت آنحضرت برآید
آن طلبه لاجرم شکر قیامت دست تقدی دراز کرده بعضی از مردم آن موضع را کشتند و برخی
به بندگی گرفته و آتش در قلعه اهر دنی زده از انبیه و عمارات اثر نگذاشته و دران حدود جمعی
از انبوه طایفه که ایشان را چنان گویند استیلا یافته بودند و لواهی استیلا برافراشته
ویر باز بقطع طریق و راه زدن اشتغال می نمودند و پای از دایره اسلام و مسلمانی بیرون
نهادند و کاروانیان و تجار را با انواع ایذا و اضرار از قتل و غارت تعرض نمودند و چون از

لغان تیغ سپاه ظفونشان صاحبقران عرصه مند و ستان اصوات پذیرفت آن تیر و تیر
بر کیش در میان پشها و جنگلها درآمد و دو دست کس از منفذ انداخته و جمعی را سلبی
و غانم بار دوی هایون مراجعت نمودند و چون همگی تمت صاحبقران سعادتمند بر تفر
جامعت بدر کرداران دامن طرق و ترفیه عبا و مقصور بود و امیر سلیمان را با باغرق
و غنایم داموال که جمع آمده بود بصوب سامانه روان داشت و بنفس هایون از موضع توفیر
باشکری از تخمین و قیاس بیرون لغزم استیصال بقینه جتان که در صحرا و پشها پنهان شده
بودند ایضا فرمود و دران روز ازان قوم بد اختر عفریت منظره و هزار نفر در دام بلا
غریق بگرفتار گشته و داموال و چهار پایان ایشان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده و
وزن آن طبقه در سکت اسیران و دیگر انحطاط یافته و ما و دشرو پ و جتان که از بیم
ایشان باد و مبادان حدود افاقان و خیران میکذاشت و بکلی منقطع گشت و دران حال
طایفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستباری ملهم توفیق قدم امید
نهادند بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خردانه همه را سرتاپای جامه پوشانیدند
دار و نه گذاشته تا از آسیب شکر قیامت اثر ایشان را محافظت نماید و حضرت صاحب
در کن آب که که که قریب بیامانه بود با غرق پیوست و روز دوشنبه پانزدهم رجب
از آنجا روان شده در حوالی پل کوبه فرود آمد و شاهزادگان و امرا و جوانان مثل سلطان
محمد و خان دامیرزاده سلطان خیس دامیرزاده رستم دامیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان
و حمزه طغابو خا و پلاس و شیخ ارسلان و سونجک بها و درویش و سایر سرداران و لشکریان
دست چپ که در آن زمان کابل برای که تعیین یافته بود بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند

و در آن راه و مار از روزگار متمران بر آورده و اموال و ائصال ایشان را غارت کرده و
درین مرحله بموکب مایون ملحق شد و رایت نفرت آیت از بل کوبه در حرکت آمده و دست
قطع کرده موضع کیتل که از سامانه تا آنجا پنج فرسنگ و دو میل باشد محل نزول سپاه
ظفر فرجام گشت **ذکر توجه ایمان و شکر بسم یسال بمقتضی فرمان واجب الامان**
و مثال متهم الاثمال و شرح بعضی وقایع و احوال چون شاهزاده گام و امرا و نوینان که بطریق
مختلفه روان شده بودند و رطل رایت نفرت آیت مجتمع گشته حکم قضا جویان نفاذ یافت
که امرا و برانغار و جوانان هر یک بمورجل خود بتوبه و در حرکت آمدند و در دست رایت
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرسلیمان شاه و امیر یار و کار بر لاسی و امیر شیخ و
و امیر مضراب تازی و متو رخواجه و ابوقا و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود
و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلطان خن و امیر جهان شاه و امیر شاه ملک و شیخ
و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول تومان بیان سز و تومان
کلان و امیر اسد داد و علی سلطان و دیگر امرا و تومان و قوشون باین دیو سوم و نجر
چهار فرسخ یا شش فرسخ و دو میل علی اختلاف الروایتین یا سامیشی کرده متوجه صوب
دلی شدند و روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول با سندی رسید و امانی پامانه و
کیتل و سندی از صولت سپاه ظفر پناه که ریخته پناه بر دلی بوده و رایت ظفر از پناه
از قلعه دلی روان شده بقلعه تولقی پور رسید و آن حصار موطن جمعی از مور بود که
دل ایشان از نور توحید بهره نداشت جدا جماعت کمره در صد اثبات و آله اندکی
بزدان کوبیده و دیگری را اهرمن و بنو رطلت تعبیر نمایند و آنچه خیر و نیکی باشد بزم این

از بزدان شناسند و هر چه شر و بدی باشد نسبت باهرمن کنند القصة امانی آن قلعه
نیز که ایشان را سالون می خوانند مرکز را خالی گذاشته که ریخته بودند خشم جهان و حضرت
صاحبزادان فرمود تا آتش را از حصار زنند خشم خجسته مقدم بموجب فرموده علمنوده ازان
اینیه هارات آتش نگذاشتند و ما بهجه توق ظفر پیکر از تولقی پور نصبت نموده و در از ده کرد
قطع کرده ساینه وصول بران شهر با بیست انداخت و دران دیار نیز متفقین پیداشتند
اما در اندرون انباری برید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من گندم بوزن شرع از آنجا
برداشتند و همچنین اردوی کیهان پوی منزل بمنزل میرفت و بمقتضای وقت زمانی
در هر مکانی توقف می نمود و در روز بیست و هفتم فرمان عالی نفاذ یافت که امرا
در دست چپ تا عمارت سلطان فیرد شاه که در دوشخی دلی بر بالای کوهی پیاخته بود
و از دامن آن کوه آب که چون رودی ثرث است میگذرد و بهمان نمای موسوم شده
ناخت کنند اعیان و سپاه و ملازمان درگاه جهان پناه بر مقتضای اشارت علیه از توبه
کانه کریں تا آن سرزمین در زیر پسم چهار زبان جهان نور و آور دهند و مجموع خاتم
و صحرانشینان را گشته و اسیر کرده و اموال ایشان را بیا و تاراج دادند و در زمان
ظفر و نفرت بار دوی مایون معاودت نمودند و حضرت صاحبزادان که درون محل روز
دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول از آب چون گذشته متوجه جانب حصار لونی شده
علف زارها و را الضوب بود و همانند و بعد از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرمود
و پیشتر امیر شاه ملک و امیر جهان شاه و امیر اسد داد و حسب حکم پانی آن حصار زفته
و بنا بر ترمود که در بخشی کوه تو ال قلعه که محو میشود موسوم بود و بجا مرده و جکت مشغول شدند

چون حوالی آن دیار از غبار موکب پادشاه جهانکشی عطر پای کشت شیخی که پیر
او عقل صواب اندیش بود و بقدم صدق و ارادت پیرون آمد و دیگران از غایت جهالت
و شقاوت سپهر مخالفت و در روی کشیده بر زم و پیکار امرار نمودند مثال لازم الاقتال
صد دریافت که لشکریان بجای نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده و
بدست قلع را مستحضر کردند و کبران را از پهلوانان جدا کرده و شیخ جهانگیر
و خان دمان موحد و مشرک عرضه تاج کشت الا اموال سادات که از آن آسیب مصون
محرور شد و قلع را سوخته ویران ساختند غرضه ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لوی
شد و بلب آب چون در برابر جهان نمای آمده که از راه احتیاط فرمود و بار و دی
معاودت نموده و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان درگاه را دستا که جوانب دلی را
تاخت کرده و غلّه پازند و منبر پانته اما اگر مهم مجامعه انجامد تعارف شکر باری مرتب
باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی کشای مایل بتفویج عمارت جهان نمای شده با
مقتصد سوار رزم آزمای بدالضوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزه بنظر اعیان
در آن دشت صحرانگریسته ملاحظه فرمود که محل جنگ و جدال کجا لایقتر باشد و متعارف
علی سلطان توچی و جنید بورلای که بقوادلی رفته بودند هر یک شخصی را گرفته آوردند و بعد از
استفسار قضایا محبت که اسیر علی سلطان شده بود و در معرض تلف آمد و درین اثنا طوختان
با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنجاه هزار سوار و پست و مفت زنجیر فیل
از میان درختان ظاهر شهر پیرون فرمودند و نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب
هنور نموده بلبشکرگاه پیوست و قزاقان سپاه جلالت شارب رسیدند و همیشه در با

بعارضه و مقاتله مغلای مخالفان مشغول شده جنگ کنان تا کن آب آمدند و در آنجا
نایره محاربه و قتال اشتعال یافت و حضرت صاحبقرانی و سوبخت بهادر و داماد
سیدخواجه روان کرد و ایشان چون برق و باد از آب گذشته بپشت خواجه پو
و بزخم پکان جانستان رخنه در قهر جیات بسیاری از دشمنان افکندند مخالفان
چون ضرب شست پادشاه مالکستان مشاهده کردند سپهر مقاومت انداخته
از موکه پشت برنگاشته و در حین کزیک پهل جنگی که هنگام پیکار غرطوم در کمر
فلک استوار میکرد و بیفتاد و سقط شد و در باب فرست از وقوع این صورت
بفرمود و نصرت لشکر حضرت صاحبقرانی بی حال استدلال کرده یکدیگر را بشارت دادند
و در روز جمعه سیوم ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نمای کوچ کرده در جای
شرقی قلع فرود آمد و در آن محل شاهزادگان و امرا و نوینان که بتاخت رفته بودند در پای
سریر اعلی حاضر آمده شرف پایپوس دریافتند و زبان باستدامت دولت و جاندازی تحسنت
گشاده و شریار کامکار دوران مجلس خاص که مشحون با عظم امرا و متوابعان و خواص بود بتقریری
دانی و مهارتی شافی توره و شاق سلاطین سابق در میان آورد و شرایط رزم و میدان داری
و لوازم حرب و تیغ گذاری را گزارش نمود و طریق آمدن در موکه و پیرون آمدن از مملکت و سایر
جنگ و جدال را بلباسی دلکش و تقریری خوش جلوه داد و در همین مجلس شاهزادگان دولت
بومنی رسانیدند که از کن رست تا باین موضع زیاده برصد هزار نفر از مجوس و عبده اژدها اسیر
کنون در اردوی مایون مجتمع اند و یکمن که روز معارف با مالی دلی میل نموده بودند و مصدق
این قول آنکه آنکه از کوه طوخان بالشکر و فیلان بجای نمای آمده بودند و آن این خیر در شکرگاه

شینه اظهار شاست و شاست میکردند و سخن دولتمندان چون معقول بود و مقبول طبع پادشاه
جهانگشای که بحقیقت جام جهانما بارت از آنست شد و فرمود تمام اسیران که در دست ملازمان
رکاب لغزت انتاب اند بقتل رسانند و اگر کسی از امثال امرا مال و زر و دارا کشته اموال و جهات وی
تعلق با شخصی دارد که این خبر رسانند و تیغ سیاست بگردن زنی درآمده بروایت اقل صد هزارند
بقصاص رسانند و مولانا مرام الدین عمری که در عمر خود با وجود بار باب علایم اشطام داشت و مدت الحاق
کوسفندی فرج مکرده بود در آن روز پانزده نو از کوفه هند طرغوا ساخت و بی بیع جهان مطاع واجب
نفاذ یافت که از هر ده نو یک نفر در یورت توقف نموده بمحافظت میال و اطفال عمریاد و او کان و بانه
از تاراج آمده قیام نمایند و آنحضرت در همان روز روی غریمت بشهر نهاده در کن رآب چون فرو آمد
از باب تجیم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی و صنعت و قوه طالع اختران بخشی میکردند و از نظرات
سود و نخوس خدشی میگفتند و در باب تعبیل و تاخیر جنگ سخن میرانند حضرت صاحب توان کامکاران
کلمات ایشان را اعتباری نداده و زنی نهاد و بمقتضی اهل التزیه و التقدیس لایو منون بالتسلیم و التسلیم
عمل نموده طاعت بان حکایات نشد و روز دیگر بعد از نماز باراد و فراغ از دعا و اوراد بنیت رفتن
بجانب شهر مصحف مجید بکشد و آیتی برآمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز بنیت در خان که بشت
سپاه بهند بود و فعال نمود این آیه از سوره که میم علی برآمد قال الله تبارک و تعالی و تقدس من رب الله و مثلاً
جدا ثم لا یلقه علی شیء و من رزقنا رزقاً حساناً فو یثقی منه شراد جهرا اهل بیستون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون
صدق الله العظیم آن سعادتمند صاحب تائید اعتماد بشارت قرآن جمیع کرده از کن رآب نهفت فرمود
آب جنور نموده و دیگر طرف آب محل نزول سپاه و ضرب آب کشت لشکر بایان رعایت غم و احتیاط
خندقی کندند و از شاخهای درخت و جینه حصاری ترتیب دادند و در پیش خندق کا و میث از آنست

بهم بسته در پی خبر خیمها برافراخته گفتند در محاصره پادشاه در سینه سپهر برجهاد با و ان کشور بماند
محمود و نیز سلطان فیروز شاه حضرت صاحب توان کامران صباح روز شنبه منعم ربیع الثانی بر توالتفا
نیز آفتاب تاثیر بر یاسا میشی لشکر مالکستان جهانگیر از اذخت و بر مقتضی رای اصابت شعار انتفا
وجود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یار دکار بر لاس و امیر سلیمان شاه و قاری و قنور خواجه آقوفا و دیگر
آرایش گرفت و جوانان را از دفرصولت امیرزاده سلطان خنسن و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهان
و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و قول بسی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ
و امیر شاهکت داده و سایر نوینان اشطام یافت و با حجه رایت فتح آیت حضرت صاحب توانی
از اوج قلب القلب مستو سلطان الروح یافت و برین ترتیب نسق شاه و سپاه متوجه رزم گاه شدند
و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملو خان کشت و میسر و در حیز ضبط طغای خان
و بر علی موجه و دیگر ایوان دیار بهند در آمد و در میانه ملک معین الدین و ملک دانی و سایر سپهسالاران آن
نوام رایت جلالت برافراخته القعه حاکم مملکت دلی با ده هزار سوار نامدار و پست هزار پادده کینه
کذا که مجموع عوب و پیکار را آمده بودند و خاطر بر مرکب قرار داد و مع اسباب جنگ و آلات عوب و ادوات
طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهادند و ماده اعتماد و حمده استظهار ایشان فیلان که و پیکر غریت منظور
که مدد آنها بر سیه و پست میر سید همه را سلاح و کیم آراسته بودند و بر پشت آن ایال با پست تختها
و مسند و قها حکم ساخته و بر هر صندوق صد نادک انگن فرج انداز قرار گرفته و تخش انگن و در حد انداز
در هر پهلوی صف پیلان پای بر مرکب جلالت استوار کرده ایتاده و لشکر ظفر قرین هر چند پیش ازین
معرکهها دیده بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پل انگن بر غم پکان و نوک پسان خسته اما پیکر پیلان
غیر بودند و از افواه واپسته شنیده بودند که میگفتان بشا به ایست که سلاح بران کار نمیکند و قوتشان

بر تبه که در خان قوی را که مضمون اصلها ثابت و زواری الهی بر آنها صادق است بیا در غلظت کوه
ست که صفت بر دشته از پنج دین بر کنند و اینچه شد به البینا را با نذک اشاره بپند در هم نشاند
فروریزند و از استماع این اخبار و مبالغه خلایق درین باب و غنچه بسیار بنحاطر شکر بیان را و بانه
چنانچه در وقت یقین مواضع اشرف و ایمان حضرت صاحبقران ممالک گستان از غایت شفقت بر حق
که نسبت با اهل فضل و دانش داشت از باب عایم که در آن یورش لازم رکاب مستطاب بودند مثل خود
افضل کاشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرها پرسید که شما کجا خواهید بود ایشان
از دشت کلات و حشت آمیزی که شیده بودند بر فور جواب گفتند که در آن مکان که خواتین و عورتانند
و چون حضرت صاحبقران و غنچه و پریشانی از طایفه زبان مشا هده فرمود از جهت اطمینان خاطر ایشان
فرمان داد که در پیش صفت از چهر بنایی سازند و در پیش آغختی فرو برند و از پیش خندق کاوشن بسیار بپند
هم داشته کردند و پایاهاشان بر پیمانهای سطر یکدیگر استوار ببندند و خارهای خشک بزرگ از آهن
ساخته بودند که چون پلان حمله آورند پادگان آنها را بر آید ایشان مانعند جناب حقایق بنای مولانا
عبد الرحمن جایی که بعضی از حالات صاحبقران را در سلک نظم کشیده و اشعار او از تعریف مستغنیست
و درین محل از ابیات بلاغت سمات او که در جنگ هندوستان گفته این سه بیت ثبت افتاد
پس آنکه بی کاوشن از بزرگ بزرگ بشد بر یکدیگر که در پیش خندق فیصلی بود و از آن هر یکی منع فیصلی بود
چو باید از نیل کردن حذر که او چار بایست چون کافور و بنا بر آنکه غایت ازلی در همه حال شاملی از روزگار
حضرت صاحبقران بی هما بود و کوب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در لمعان آمد که احتیاج با شال امورش
و در حین طایق فریقین در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود و از اسب فرود آمد و روی میداد
و نیاز بر کار ساز بی انباز آورده و در کف نماز گذارد و بربان تفرغ و اقبال قطع و استیصال

سازند و چون دعای آنحضرت از سر علوم نیت و صفای طوبیت بود بی تاخیر و تاسیف اثر اجابت ظاهر گشت
و از غریب اتفاقات آنکه در وقتی که حضرت صاحبقرانی دو کانه بهر یکانه حقیقی می گذارد و در خاطر امر آنکه نزد
مراد بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شامک و الله و ادافه که اگر آنحضرت طایفه از لشکر قول میداد
بر انظار و مانند گمان و نشسته که نشانه دولت و استیلا و علامت نفرت و استعلا باشد و چون حضرت صاحبقران
دست نواز دشمن گذارد و عاده نماز و عرض نیاز فارغ شد علی سلطان تواجی و الطون بخشی و موسی کمال را
بیاورد بر انظار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران کبک امر را مراد و نسا و ایشان را از وقوع این حادثه
و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته بر اقبال خویش و ادبار خشم متفق شدند و شمشیر شجاعت آخته و
رایت جلالت افزاخته بیداشت و تماشای بر دشمنان تاخته آثار مردی و کردی خویش بر صفات روزگار
با کار گذاشته تبیین این معال و تفصیل این احوال آنکه قوادلان نفرت مال سو بخت بها در وسیله خواجه
الله داد و نفرت قاری و سایرین متوجه بهادر و عهد درویش و دیگر بهادران چون مخالفان را دیدند که از
اطراف بر انظار متوجه شدند در کمین گاه قرار گرفتند و چون قوادلان خشم از ایشان در گذشت شمشیر
کشیده و باز و هاش و از عقب ایشان تاخته و پیکت حمله زبانه و از پانصد کس را بجا کلاک انداختند
و از قبل بر انظار امیرزاده پیر محمد شکر خود برداشته و علم مردانگی افزاشته حمله آوردند و بعد از سخت
سرد شمشیر بر پلان رسانیدند و بها دران بر انظار هم باقیاق را ندیدند و سپاه مخالف را که با تمام
طغای خان استغفار داشت از جای برگرفتند و تا از حوضی خاص نگذراندند قدم از قدم ایشان
بر نگرفتند و حوضی خاص کویت حریف و عمیق از محدثات سلطان فیروز شاه و وسعت آن بنا است
اگر تیر پرتاب که از گمانی سخت بجهت بآنطرف رسد یانه و در موسم به شکل جندان آب زلال در آنجا
جمع می شود که ابالی و بلی را مدت یک سال کافیت و مرتد سلطان فیروز شاه برکنار آن واقعست القصد

قبل جوانفار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و نیاث الدین ترخان و دیگر بهادران
بقوت باز و دست معاندان را که بقوه دولت و شکره ملک معین الدین و ملک دایین مانده
آهین می نمودند شکست و امیر جهان شاه دشمنان را نکامیشی کرده تا نزدیک دروازه دهلستان
باز کشیدند و چون بهادران کشورمند از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده
و امیر شاهلک و امیر شیخ نورالدین بمقامه روز روشن برایشان تار یک و سیاه کردند
و دولت متورق و تاجی و منکلی خواجهم پیرامر اتومان و قوشون بمساعت دولت بر صفا پیلان
زده و قیل بلان از فلک انجمنال باد و قار کونسا را ساختند و بزخم شمشیر و خنجر و طوم اثر دهم مانند از سرشت
بر خاک مذلت انداختند سرداران لشکر مندوان بقدر قوه و توان پای و قار فشرده دست حاکمان
بر آورده و کوششها نمودند اما علامت ادا بار و نکبت بر صفحات روزگار خود معاینه می آیند
و روی بوزار نهادند و از بسیار خسته بامون و پشت سمت تساوی پذیرفت و امیرزاده
خیل سلطان با وجود صغر سن مانند شیرازیان می کوشیدند و خان قلی قوی میکل گرفته بحضرت
ساجقوان رسانیدند و سلطان محمود و ملو خان کریمشهر در آمدند و آنحضرت تا دروازه دهلستان
برج و باره آن بلده فافره را بنظر احتیاط در آورده و از آنجا بازگشته کن رجوع خاص را منصب
سراوق جلال اختصاص داد شاهزادگان و امرا و نوینان و مقربان و خواص بیایه سریر اعلی حاضر شده
مراسم تنیته بجای آوردند و در آن مجلس خاموشی و شجاعت و مردانگی مبارزان شیراز در آن
بیل افکن که بمن دولت قاهره و آمو که ظهور یافته بود بسبیل تفصیل معروض رای عالم آرای گشت
و آنحضرت از جلال نعم الهی وقت فرمود و شکر دهند بی منت و بخشند بی ظننت که او را از او
بشری برگزیده و بوزندان کامکار و احوان و انصار و قراین موفور و ممالک معصوم مخصوص گردانید

بادارسانید ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملو خان از سر طریق و از روستا و در حضرت صاحب
طایفه از امر او بهادران را از عقب ایشان بر پیش ^{اینها} چون سلطان محمود و ملو خان از نهب سپاه فلک شکوه
اندره که یخته شهر احصار ساختند و افعال نکو بیده و اعمال ناپسندیده خویش در زمانی که بودند
بنو و پیمان شدند بنا بر آنکه خوا و اراکی چاره ندانند نهانی از شهر بیرون رفته و چون حضرت
ساجقوانی از کریمشهر ایشان خبردار شد طایفه از امر او بهادران از عقب ایشان و استاد و
آنجهت مانند برق و باد شتافته بعضی کریمشهر را فرود آوردند و پیر ملو خان را اسیر کردند و بآرامش
فرزادان معاد و دست نمودند و هم در انشب زمان قضا و جویان نهاد یافت که جمعی از امرای عظام بمصیبت
در روزهای قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و روز چهارشنبه ماه که خاقان شرقی آفتاب
آفتاب برین سپهر فیروزه نام علم فیروزی برافراخت عید کا که قریب بدروازه میدان بود
از دروازه های شهر جهان پناه محل جلوس پادشاه جم جا کشت و در آن محل سادات و قضاة و علما
و اصحاب دین و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بجنبه علیه نهادند و بشف دستبوس فاشید
و فضل الله بلخی بانابت ملو خان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه گشتند و روی نیاز
بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سرافقار و مباهات با وج سارسانیدند و ایمان ملت
و متبسان خاندان نبوت بشاهزادگان با حشمت و امرا و ارکان دولت توکل حسته دست امت
در دامن استیمن زدند و طمس ایشان با سعاف و انجام متون گشت و با مالی دلی بجان و مال
یافته اگاه برادرشراف مقضی المرام بازگشتند و قاهره و طوق ظفر پیکر نیالای دروازه بر آورده
طنطنه فتح و بشارت بمسامع ساکنان جرج اخضر رسید و این فتح بین در سینه احدی و ثمانیه
دست داد و چنانکه هر یک از این سه پست از آن خبر میدهند **سید** زفتح شاه که مجموع بشیری تایخ

شود معین و خوشید بود آرا تا باز اگر کنی کارمند و ان بکر ز شدتی که ایشان رسید پال زنا
 ز آساری لغت بیای دولت سال خار گل خست منشد بویا و آنچه از نزل و گردن در شهر یافتند
 درگاه پادشاه زمین و زمین آوردند و مجموع پلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان خواهند یکجا
 زیاد و فغان بر آوردند و صد و پست فیل کوپسک و فیت منظر در تحت تصرف بندگان پادشاه
 هفت کشور آمد و بعضی از آنها برای شاهزادگان و سرداران و حکام با طراف ارسال فرمود و از آنجا که
 فیل به تیریز بردند و چند نیز بفرستند و پنج نیز به راه و یکی بشردان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی با دربار
 نزد پدرش روز جمعه هم ماه مولانا مراد الدین عمری با دیگر ارباب عایم و اکابر و اشراف بر حسب اشارت
 علیه بشردار آمدند و سر بر آسای القاب سلطان محمد خان و خرد و صاحبان امیر تیمور که در آن وقت
 امیرزاده محمد سلطان زیب و آرایش دادند و منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار فکلی کرده
 سرعان با در قمار بهر یار ساینده و تکیان و یوان اعلی بر حسب حکم جهانمطلع عالم مطیع بشردار آمدند
 امانی توجیه کردند و محفلان غلیظ شدید مواخذه و مطالبات آغاز نهادند و درین اثنا خاطرهای چون حضرت
 صاحبان جهانکش مایل به آراستن مجلس عشرت و سرور شده فرمان داد و ساقیان سیم اندام شرابهایی
 از شیشهای مینا نام در جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله فزار این ترانه سر آمدن گرفتند که
 خیز و درگاه ز آرب طرباک انداز پیش از اندم که شود کاسته سر خاک انداز و در آن نزهت سر
 فرج بخش از شحات سحاب مکرمت احسان شریار کا مکار ریاض آمال شاهزادگان و امرا و نو جوانان
 و سرداران با نظارت کشت و نهال اقبال ایشان بر جو پار افهام و اتصال حضرت شهریار تاج بخش
 با لاکشید و روز پنجشنبه پانزدهم ماه که حضرت صاحب جوانی و ادب و با پیری رخا خورشید منظر بطرب عشرت
 اشتغال داشت طایفه از لشکریان بر دروازه دلی متعرض رعایای شوند و شمه از آن خبر رسید

رسانیدند فرمانند که امرا و ارکان دولت ایشان را از ان منع نمایند اما چون اراده ازلی بخوابی دلی
 استیصال آن دیار متعلق شده بود و سباب آن دست فراهم آورد بیان این سخن آنست که درین
 مین حضرت غلطی سمات جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آقایان بهرم تماشای هزار ستون که ملک
 بهارت آن در جات پناه موفق شده بود و بشردار آمدند و چندین کس که برات قند و غلّه بشردار شدند
 بآن بلده نهادند و طایفه دیگر از جو یکت همه گرفتند جمعی که از صدقات متبذره قیامت اثر گرفته پناه بدینجا
 برده بودند و در شهر ریختند و چون غله و از دحام جنود و ظو و در آن بقعه روی نمود و اما لی انوضع چون
 جرات ترکان مشایده نمودند دست جبارت دراز کردند و در کشی آغاز نهادند و با تیر و کمان و سیف
 انسان در مقام جواب اترک آمدند و خلق بسیار از کبران آتش و اموال و اطفال خود زده و خویش را
 نیز با اهل و عیال بسوختند سرکین سوخته بهر و با وجود جدال و محب و قتال مندوان و بد فرستی ایشان ابر
 دروازه باشند تا لشکر بیرون بشردار نیایند و خوابی کانی واقع نشد ولیکن پانزده هزار مرد کم یا پیش
 تار و دست بفارت و تاراج بخشا وند و آتش در خانهها زدند و دوازد و دمانها بر آوردند و روزی
 علی الصبح سپاهی که در بیرون ماند و بود و فغان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فشان
 و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهانپنا و بیاد تاراج رفت و دره و شنبه شروهم از بسی و نهیب
 تقصیری نرفت و ادنی کسی از لشکریان زیاده از پست نوبزاده بودند و بسیاری از ایشان بچاوش
 بلکه مدتها از مرد و زن و کودک امیر کرده بیرون آوردند و انواع جواهر و آلاتی تخصیص ط قوت و الماکین
 لطایف اتمه و نفایس متعه و رخت قیمتی و ثواب و ادنی زرین و ظروف سیمین و نقود نامحدود و فلک
 نامعدود و نه چندین بود که از هزار یکی رقمه و ملک پان تولد کشت و بسیاری از کینز ان شکر شیرین
 گنار که اسیر کردند و جوید غلطی لهای زرد و نقره و پایی و ادویه و عقیقه و امثال و شباه آن خود بچاکلشت

در روز دهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان توابعی با پانصد مرد مکتل مسلح به نیت جهاد متوجه دلی شدند
مقتل این محل آنکه جمعی از کبران اتفاق نموده در مسجد جامع دلی فریدند و آن بقعه متبرک را حصار خود ساختند
و متبادر جنگ و جدال در زم و قتال گشته دم از قمر و عصیان می زدند و چون صورت قتیبه بعضی عالم را
رسید اشاره فرمود که آنرا امیر صاحب تدبیر بر دفع آن نقشه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان رفته
بیخ سرافشان مجموع آن بی دنیا را چنان کردند و در آن روز شکر اسلام محلات دلی کینه را عاریت
و بقیه السیف است و دستگیر کرد و فرمان مالی نهاد یافت که بعضی از اهل حرف و ارباب مناسبات بر شایگان
و خواتین و آغایان که معاودت لازم است استعاده دارند قیمت نمایند و برخی را جهت دیگر بخود بردارند
و حضرات عالیات که در ستون خورشید خویش قامت داشتند روانه کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت
ایمنی رسوخ یافته بود که بهار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده و باز دویر لیغ واجب
صادر شد که طبقه سنگ تراشان را برای خاصه شریفه ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت
جنانست که بیری سوری مدور دارد و دلی کینه را محفوف است بسوری مثل آن و سوره دلی کینه نیز گزیده
از سوری که بجانب مشرق مایل شمال واقع است تا سوره دلی کینه که از طرف غربت مایل بجنوب است
و بجانب بار و کشیده اند جهانپناه بهار است از آنست و از دلی نیز بکتر است و بیری سه دروازه
دارد و جهانپناه سینزده دروازه دارد و شش از جانب شمال مایل مغرب هفت از جانب جنوب مایل
بمشرق و چنانچه از دلی که بهار است ازین سه شهر است سی دروازه به پیرودن کشیده است **و در این وقت**
آیات حضرت آیات بر بکر موافق مینماید و قریب نود و پنج سال است که **دولت** **دلی** **دولت** **دلی**
در دلی توقف نمود و بعد از آن به نیت غزوات متوجه دیگر بلاد میند شد و در وقت حرکت فرمان واجب
شرف نهاد یافت که سادات و قضاده و علماء و شیخ در مسجد جهانپناه جمع آیند و یکی از متوابعی بهار دلی

ایشان تعیین شد که تا نگذارند که جنبش سپاه کرد ملی بر جوشی خاطر نشیند و چهارشنبه پست دوم
صبح آخر سنه احدی و ثمانی حضرت صاحب جوانی وقت جانشینا و سلطان از خطی هر جهانپناه کوچ فرمود
باشکر فیروزی اثر روانه شد و سه کرده قطع کرده و در فیروز آباد فرود آمد و ساعتی بتجاشا و مترهات آن
بقعه مشغول شد و بعد از آن بمسجد فیروز آباد آمد که برکن آید از سنگ تراشیده و ساخته و پیرودن
از دلی و نور صدق و نیاز و در رکعت نماز بگذارد و در نماز و نماید ربانی سوار شد و چون از دروازه
برون آمد رسید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که قبل ازین فرمان صاحب جوان سعاد
ازین شهر کوبه رفته بودند رسیده و منته داشتند که بهادر سلطان حاکم آن سرزمین داغ اخلاص و اخلاص
بهین نهاده و مکر خدمتکاری و فرمانبرداری بر میان جان بسته روز جمعه بشف باطله سی است
خاها یافت و چون عزمه فیروز آباد محل نزول پادشاه نیکو نهاد گشت ایلیان و دوطولی سفید که
بهادر در معاجبت ایشان فرستاده بود و بشرف عرض رسانیدند و بنایت پسند و مقبول افتاد
و دوطولی از زمان سلطان تغلق شاه باز ماند و بود و در مجلس طوک آمد و رستان سالها بشکر خای
شیرین ادایی قیام نموده حضرت صاحب جوانی از آن منزل کوچ کرده و پسات پیوده چون موضع کینه
مسکرها یون گشت بهادر سلطان و پیشش اقربا با تحفه های گرامی و منسوقات لایق نامی بدرگاه
مالپناه آمده و عز باطله سی حاصل کردند و لوازم بندگی و سرافکنندگی بجای آوردند و عافیت شهر را حمت
شمار پانیه قدر ایشان را از اوج ثریا گذاریند و از آنجا روانه شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل
موضع اسان محل نزول حضرت صاحب جوانی که در آن گشت و از آن مرحله روز شنبه پست و ششم
صبح الثانی رستم طغای بوغاد و امیر شاه ملک و امیر ابیه داد را بدر حصار بمرت و ستاد ایشان بود
پست و مقام از آنجا پیغام دادند که الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تها نه سری و صفی کبریا با یقین از کبران در حصار

رایت نهاد و سبکبار را فراخته اند وی گویند که مشتری خان بدر قلعه آمد و بی نیل مقصود باز گشت چنانچه
بمنزله مکان از نسبت مجزوم مقصودی که مشتری خان کرده بودند آشفته گشت و چون شیر خوار بود
هزار گسی از سپاه منصور ایغار فرمود و روز دیگر گشت و نهم ماه بود وقت نماز پیشین بظلمت
رسیده نزل فرمود و همان زمان فرمان داد که امرای تومان و قو شون هر یک در برابر خویش بچو مشول
شوند تا هنگام نظام در برابر هر برجی ده کز نقب بریده شده بودند و اندوان از مشاهد حال سرسبز
مضطرب گشته دست ایشان از کار رفت و اثر حیات در آن تیره رایان مانند روز دیگر امیر الله داد
با قو شون خود در دروازه آمد و نوکری از نوکران او سرای نام نهنگ دریای بجا کند بر کنگره قلعه
بالای باره برآمد و دیگر بهادران و دلاوران را عصب شجاعت در حرکت آمده بادی موافقت کرد
و در همان زمان رستم الیاس او غانی و پیر تهانه سری را دست و گردن بسته بر کا کیتی پناه رسانید
و صفی کبر در جنگ بقتل آمد و باقی کبر از ابد و رخ و ستادند و زن و فرزند ایشان را اسیر کردند و قلعه
جان که مشتری خان از تسخیر آن عاجز آمده بود فوجی از سپاه ظفو پناه بیک لکه مستخر ساختند و
امثال این امور و غیره از اثر و نتیجه اخلاق رفیقه و آداب مرضیه آنحضرت بود و در تواریخ مسطور است که
بسماع علیه حضرت صاحبزادانی رسید که متر دان قلعه میرت میگویند که این حصار را مشتری خان
توانست که مستخر سازد تا بدیکری چه رسد آنحضرت بر زبان خجسته بیان که رایت که باری سبحان
فتح آن بر ما سهل و آسان کرد و فرمان داد که منشیان بلاغت شعار تمهید نامه باهل حصار شوند
و آنحضرت را برادر است دلالت نمایند یکی از آنان که نامه در قلم آورده بود در میان سطور این
مضمون درج کرده بود که ما را مشتری خان چه نسبت است و در آنجا عرض مکتوب چون این کلمه
مسموع آنحضرت گشت خاطر اشراف علی ازان عبارت بهم برآمد و منشی را مغایب ساخته فرمود که

مشتری خان بر ما سابقست و فایق و در جمیع امور راجحان ما و بر ما واقع لاجرم بهین عقیده پاک و حسن
بر اکثر معجزه عالم مالک و سعادت ابدی فایز آمد بالجمله چون مهم قلعه سرت فیصل یافت اشارت علیه
بعد و پیوست که امیر جهان شاه با فوجی از سپاه نفرت پناه متوجه بالای آب شوند و کبر آن
تواریخ را غارت و تاراج کنند و ضبط غرق با میر شیخ نور الدین رجوع فرمود که از کن آب تر اسودد
و گشت آیند و رایت جهانگشا به نیت غرامت وجهه دریا کل شد و در آنجا راه امیر سلیمان شاه بمو کب هایت
پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیر و ز تور رسیدند و سه کرده بر آن آب رفتند تا که از پیدایش
و هنگام چاشت گذار آب یافتند اما جان بنود که ممکن نماند گشت و طایفه از سپاه حق نماند
پشتا بهور کردند و چون حضرت صاحبزادان در یاد دل خواست که سمند باد و ز قار را مانند آتش را اندام
از زده و مود من داشتند که امیر زاده پیر محمد و امیر زاده سلیمان شاه بالشکر بر آنجا بقوب فیر و ز
آب که گشته اند اگر رای صوابا اقتضا فرماید امروز درین طرف آب توقف نمایم این سخن بمعین
انقاد فرمان صادر شد که بعضی از شکر یان عبور نمایند و از تومان امیر زاده شاه خراج و سینه
و شیخ علی بهادر و جهانمکت پسر مکت و دیگر دلاوران ازان گذار آب بگذشتند و حضرت صاحبزاده
مادر کرده در کن آب رفته نزل فرمود و از آنجا نب تعلق که در بالای آب دریای کنگ واقع
روان شد و در آنجا طریق بسبع عایون رسانیدند که در پایان آب کنگت کرد و بی ابنوه از نو
منود بجمع گشته رایت غایت را فراخته اند آنحضرت امیر بشیر و علی سلطان تواریخ را با پنج هزار سوار
روان از طرف کرد و آیند و رایت منصور بهمان دستور متوجه تعلق بود و دو معارن اند که فوجی در
بازوی مبارکش بدیده آمده اقباله بجا میخواستند و در خلال این احوال منشیان عرض داشتند که
طایفه کثیر در جهل و هشت گشتی نشسته در روی آب مانند باد و زان می آیند و در زمان وصول این

خبر عارضه زایل شد حضرت صاحبزادگان از غایت حوس بر خاوهها و نفسهایون با هزار نفر از بهادران
که در آن اودان لغت اساطیر رکاب عالی بودند متوجه دریا شدند و چون وصول آن بکر مروت و احسان
بکنار دریا صورت مرج البحرین یقینان روی نمود و بهادران جلالت شعاع بعضی از کمال شرف برقع
اعداد دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب را گرفته بران خاک را بر تیران
کردند و آن متهوران سپهر را در سر کشیده بشپه تیر جواب میدادند و چنانکه اسبان خود را در آب راندند
بودند چون شنا کرده بمخالفتان رسیدند دست در کن کشتی زدند بی تماشایی باندرون در آمدند و بی
تجسس جهاد بکند را ایندند و بر اکثر کشتیهامالک کشته و در آن سفاین نشسته روی جلالت بیکران آمدند
و بغیر از کشتی که مشغول بود از اسپه و مردم جنگی بدست میزدان نماند و ایشان آن کشتی را بهم
بستند و باز روی تهور کش و مذ و تیری انداختند و از طاعن بحر فاجعی بغیر قافله و برخی از زمره شهادت
کشته عاقبت سپاه ظفرشان آن بکشتی از طاعن مایمان ساختند و چون خاطرهایون حضرت
در انجانب از سپاهان دریا باز فارغ شد رایست منصور بجانب تعلق بوزن انداخت و در شب
پیش امیران داد و بایزید و بوجین التون بخشی که بقوادلی رفته بودند و کس آمده خبر آورد اندک در آنظر
از ملوک هند مبارک نام خانی سپاهی سنگین کرده خیال جدال در سر و قنای جمال در خاطر دار و شهادت
کردون اقتدار در آنحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع
صبح با هزار نفر از دریای کنک بگذشت و یک گروه راه قطع کرده غارها را مدد بکند از دولا و
پشته شجاعت جفا پوشیده و بی اندیشه متوجه جانب خصم گشته و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند
دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده مقابل و مقاومت را مهیا و آماده اند و در آنحال منبر
انور پادشاه هفت کشور که شت که اعدا و دین که تیغ آخته اند بعد بسیارند و لشکر اسلام

درین وقت اندک و سپاه برانفار و جوانان که با طراف رفته اند بغایت دور چاره خواین نیست
که بایستی تحمل درین معرکه استوار داشته و دست در جمل المیتین توکل زده سعی و کوشش خود در میان بینند
که بغیر از لطف الهی و غایت پادشاهی حاجت خواهی نه **نیت** یارب اگر نه لطف تو فزاید ما را
پیدا بود که کوشش مانا بجا رسد و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنج هزار سوار از
زمانات شاهزاده شاه رخ که پیش ازین با سید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بجز غورفته
بودند رسیدند حضرت صاحبزادگان زبان بشکر ملک و بکشتاده اشاره فرمود که امیر شاه ملک و
امیران داد و با هزار سوار خاصه که لازم رکاب باند بر دشمنان دو اند و از کثرت اعدا مطلقا و غرض
نبرد کنند را نند امراء و قیاری تماشایی با آن دو هزار سوار تیغها آخته و بجانب اعدا تاخته و لوله در زمین
اندان انداختند چندان رعب و خوف در باطن مبارک خان و اتباع او استیلا یافته که بی لبث و درنگ
همی از جنگ بر تافتند و چند روز و حیات طبعی بر نام و ننگ اختیار کردند و بجانب جنگل
شتافتند لشکر شهر یا مظفر لود پی ایشان رفته جمعی کثیر از آن بی دینان کراهه در ورطه فنا
انگشتند و خیال و اطفال ایشان را اسیر گرفته و کلهها و کاکه از خیز حساب بیرون بود و بدست
اندا حضرت صاحبزادگان در آن محل لمحظه نزول فرمود و دماغه خط خبر رسید که در دامن و تیره کوه که بر کنار
بکرکنک واقع است چند قیل مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجه انصوب گشت و باقی جوین
برگشتن قنایم و در خونت و بهایم مشغول بودند و چون قریب بدژ کوه رسیدند در آن مقام از اعدا اول
کردهایان بود دیدند با ساز و دهنی تمام و از امداد تو مان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قتل انصار
و احوال بر سر ایشان ریخته و بغیر شمشیر صاعقه که در فرمن جمعیت ایشان را سوخته و خالانار
با آن کثرت و غلبه مغلوب ساختند و لشکر ایشان با خد غنیمت اشتغال نموده و زیاده از حد سواران

رکاب فلک فوسای غاند و آنحال کبری پر کینه ملک شیخ نام با صد سوار و پیاده همه دل از جان بر گرفته و نیز
کشیده و متوجه موکب هایون شدند و آنحضرت تا بنفس نفیس خود توجه بقبل و اعدای فخره قدم نموده باشند
مبارکی کا فرنا مبارک انگنده غمان با بجانب تافت چون شیخ کبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خان
نادانسته معروض داشت که این شیخ کبر است که در سنگ بندکان درگاه اشقام دارد و در او بی
می باشد بنا برین حضرت صاحبان ظفر قرین روی بگو آورد و شیخ کبر که بعضی از لشکر اسلام بتبع شیخ
و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شدند غمان بر طرف او منعطف ساخته و پیاده طوفان آن کبر تنو
تیری بشک زدند و تیغی بر فرق فرو آوردند و او را دست و گردن بسته پیش پادشاه اسلام آوردند
و حضرت صاحبان از احوال پرسید و او پیش از جواب جان بآلک سپرد و در همان ساعت خبر شنید
که در دژ که مذکور از پنجا تا آنوضع دو کوه راه است خلق بسیار از بی راهی و اشرار منجم آمده اند و از بی
تا مقصد راهها سخت و پشها و پردخت جنانکه باد مبارک از مضایق آن بدشواری می گذرد و واقع
حضرت صاحبان با وجود آنکه در آنروز در نوبت لقب مشقت رزم و پیکار اختیار فرموده بود
نسب البقی جان می نمود که لحظه آسایش فرمایند اما طلبا لمرغبات است تعالی با طایفه از بندکان خان
از امر او توشون در زمان حفظه غایت ملک بچون روی سعادت بدان دژ نهاد و چون طوفانی
صعب المپالک در پیش بود و کفار و غارتگر پیش و لشکر حافر در غایت قتل در خاطر خطیر پادشاه
موی منسو ر خطور نمود که اگر درین وقت فرزند پیر محمد و امیر سلیمان شاه برسند از لطایف منع ربانی
باشد و حال آنکه سه روز پیش ازین ایشان را بنا خیزه در دست جهت غارت و تاراج عبده او شان و مجبور
بی ناموس بنستاده و متوقع بنود که درین اوقات بموکب هایون پیوندند و خیال امیرزاده شاه
و امیر مذکور کنجایش نداشت که حضرت صاحبان با نیطرت آب عبور خواهند فرمود و هنگام غارت

شاه را به جوانمخت و امیر فرزند تاج و تخت بطریق که در غیر آنور گذشت بود بتقیل رکاب طوفان تاب
نایز گشت و شاه و سپاه با ستلها تمام بر سر کاخان شقاوت نشان را بزند و بزخم شمشیر ابدار و ماران
روزگار اشرار بر آورده با غنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوه دوم معاودت نمودند و در آنمحل
بمع هایون رسید که بالاتر از دژ که بله بر پا نژده کرده راه سنگی است بشکل کادی و آب دریا از آن
سنگ بیرون می آید و کمران کشور هندوان سنگ را می پرستند جنانکه از یک راه بر آن موضع می آیند
و از جموده طبع و خوی بدان کا و حجری که یکی از جادات است و نفع و ضرری از آن متصور نیست تقر
ی نمایند و مردکان خود را سوخته خاکستر او را همراه می آورند و در آن آب ریخته این معنی را وسیله
نجات و رفع درجات دانسته زردنقه نیز در آن آب می پاشند و زنده در آن آب قدم می نهند
و از آن آب بر سر خود ریخته سروریش می تراشند و اینصورت را از جمله عبادات می شایسته
چون در نواحی سنگ مذکور جمعی نامحصور از هندوان مانده بودند که اموال خودان از موال
و سفولات داشتند و حضرت صاحبان با حشمت غان غنیمت بد آنصوب تافت و از زمره
بنمور جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصو
بدان دژ رسیدند از برانقار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمان شاه و از جوانان دیگر سران سپاه از
بش قول امیر شاه ملک و سایر امراء سرداران لشکر منصو ر حمله آوردند و اکثر آن بی دینا را بتبع جها
بجانب بیس المهاد و بنستادند و اندکی از آن در طه هزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و چون حمله
آنولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و سباب اموال بی پایان بدست غازیان
و موصدان افتاد و ایت نفرت شعار در میان روز باز گشته از دریا رنگت یکی بگذشت و در ساحل
منزل کردند حضرت صاحبان دریا نوال ناز پیشین که از ده باد او لشکر پادشاه ذوالجلال که ایشان

آن فتوحات درین یورش کرامت فرموده بود و قیام نمود و همان ساعت سوار شد و پنج کرد و راه قطع
کرد و در طرف زیر آب کبل نزول فرموده و قبه سراق جلالت انبیا با وج شریا بر او داشت **در روز**
زمان برای مالک شمع بعضی از وقایع و عزات که در سواک چون اطراف و نواحی مملکت دلی
از جنت وجود کبریا و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبزادان دین پرور غم مراجعت فرمود
روز دوشنبه سادس شهر جادی الاول سنه احدی و ثمانیة از کن آب کبل بمنعت نمود و حکم
واجب الاتباع صدور یافت که تو اعیان بروند و غرق را بموکب هایون رسانند و دیگر روز بکس
رسانند که در درگاه سواک که آنرا ایک لک و دانی از هندوستان می شمارند و جمعی کثیر از
هندوان بگردار نکو می رسد آنرا با یکدیگر اتفاق نموده مترصد زرم و پیکارند و بیخ جهان طاع
صادر شد که سپاه طغیانه که در غرق جمعند کوچ کرده براه آن کوه روان شوند و آنحضرت
بنفیس هایون ایغا فرموده بعد از قطع پسا لک نزدیک بکوه سواک فرود آمد و در آن
مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین بر غرق پیشین گرفت و غریبا طبیب و پزشک
و امراء نوینان بزبان درخواست معروض داشتند که اگر رای مالک آرا اقتضی فرماید رایت
نصرت شاعر در ضمان سعادت اقبال معادوت فرماید تا ما بندگان برویم و دمار از نهاد اهل
شکر و عناد بر آوریم آنحضرت در جواب فرمود که از ارتکاب امر جهاد و فایده مقهور است یکی
اگر از اموال دینوی و دوزخ نایز شدن سعادت اخروی و همچنین که شمارا درین واقعه نظر بر شوایب
آخوة و منفعت غنیمت است من نیز خواهان انیم یعنی بستم که شکر یان بنمایم و اموال مستغرق گرد
و در مال نعیم باقی و سعادت سرمدی رسند و هیچ شک نیست که ملاحظه حال پیکیشان و زیر دست
از این سلاطین دین پرور و خواتین معدلت کسر است و هم در آنروز فرمان قضا جریان

صدور یافت که امیر جهان شاه که از امراء جوانان بود و پیش ازین بیک منفعت جهت غارت و تاراج
بالای آب چون رفته بود بیاید و با سایر امراء بهادران بفضیلت خواجهداد بهر و در کرد و خود
بر حسب سرموده متوجه گشته بموکب هایون ملحق گشت و آنحضرت در عاشر جادی الاول بقوم تمام
که سواک رایت توجه بر افراخت و در آن دره راهی بود و تیره رای بدروز بهر و زمانم چند هزار
او باشد جهال فراهم آورده و بجماعت جای و محلی موضع بنهار پندار بدماغ راه داده رایت
نخوت و استبداد بر افراشت و از برانرا امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمی شاه و دیگر بهادران
سپاه نصرت پناه و از جوانانرا امیرزاده سلطان خنشین و امیر جهان شاه و دیگر کردان فلک و قار
ملک آورده و دوی شجاعت بمبارنه آن کمرایان نهادند و امیر شیخ نورالدین و حشاه و امیر شاه
که مراد قول بودند دست جوارت از استین جلالت بیرون آورده و قمع و استیصال بخالفا
و نه همت ساختند و حضرت پادشاه کردون شکوه در دلمان دره توقف نموده بوجود
هایونش شکر یا نرا قوت دل و قوت جان افزوده و قتالی فاحش دست داد و آفرایا مرسم
فتح و بهر و زری بر پرچم رایت جهانکشی خسرو غازی و زیدین گرفت و صبح نصرت و فیروز
دیدن آغاز نهاد و آن نماز دل بعضی گشته و برخی نیم جانی تبک با بیرون برده اموال ایشان
از نفوذ و رخوت و دواب و کجاست مجاهدان دین داران و از موقف حکم قضا مضافاً
پوست که از مردم زیر دست که هر یک از ایشان سیصد و چهار صد کاو گرفته بودند بعضی از آنها
ستده نیز بکستان و محجزه دهند و از میان عاقلان پادشاهانه افراد و احاد سپاه نیز
مخطوط و بهره ور گشتند و زبان بدعا دشنا و خسرو بگرد و بکشد و رایت نصرت شعرا از آن
مرحله در حرکت آمده بار دوی هایون پوست و بنا بر کثرت اقبال و احوال زیاده از چهار گروه

راه را در شبانه روزی قطع نمی شد و چون بعد از ظهر منازلی و پسا لکت از موضع کند که رفته
از آب عبور نموده حدی دیگر از حد و دیوار لکت مغرب خیام سپاه شهریار کرد و چون غلام نرسید
نهیان بسج اشرف اعلی رسانیدند که درین حد و دیوار است از راوان کشور هندو تن نام که تباری
ایام حشری انبوه که نامون کوه از کثرت ایشان بستو آیند فراهم آورده است و بگوهای بلند
و پشتهای محکم پیاده برده و جز درخت افکندن و جنگل بریدن بآن موضع درآمدن ممکن نیست حضرت
صاحبزادان غازی جندان توقف نمود که روز شود و هم در شب پانزدهم مشعلها برافروخته
و فرمان داد که لشکریان را درخت بریدن و راه نمایان ساختن مشغول سازند و در آن شب بقدر
دولت روز افزون دوازده کرده را پیدا ساخته آنسافت را قطع نمودند و صباح پنجشنبه را
ظفر پیکریان کوه سوا لکت و کوه که رسیدند و در آنوقت رتن میمند و میره قلب و خجاح ارسته
تن بر زم و دل به پیکار نهاده بودند اما در بدایت حال که آواز کور که و کوس صدای تکیه و تهلیل
بجایان ملت پشاکو کش میزدان ربی و هر اس برضای ایشان ستولی شده از میدان
سین روی بودی که نیز نهاده و شکو اسلام در عقب اقدام نهاده اکثر آن بیدیان را
بیخ اشتام بگذرانیدند و هر چه داشتند از انعام و غیره همه را بگرفتند و مرگ را احاد و از او پسا
صد کاوه و دیست کاوه و نوز و پست نور ابرده برست افتاد و امیر جهان شاه که دست چپ
بعده و اتهام او بود برده دیگر تاخت بسیاری از لشکریان میزدان را نیست گردانید و او
لشکریانش غنیمی نیافتد و شکریا دست چپ راست آنوصه را تاخته و مهات ایشان را
ساخته شب جمعه شانزدهم ماه مذکور بموکب نمایان پیوسته و روز جمعه حضرت صاحبزادان
که از باز برگزیده سوا لکت برآمد و از آن مرطبه تا دیار بکر کوه پانزده فرسخ بود و آن دره چکل بسیار

و کوههای استوار داشت و برای معذبه کشای حضرت صاحبزادان بر قلع و قمع کفار با کفار قرار
یافته شنید که در آن پشتهها و جنگلها طبعات لایق و لایق از بت پرستان و اهل عدوان
از بخوس و غیر هم استوار دارند و چون سپاه خراسان روز گذشت و در کوه سوا لکت جایگاه مذکور
بر غنیمی گرامند رسیدند و فرمان قضا جویان تفاد یافت که امیرش را لیه و مردانش بآن موضع آورد
اگر وفات کنند و مقارن این حال صابرمور که قزاق بود آمده در پای سر بر اعلی عرضه داشت که کثرت
مزدان بر تباد است که قوت مطلق از تعریف و بیان آن بعجز و قصور اعتراف می نماید حضرت
صاحبزادان بنفس نفس پانصد و سپاه فراسپان و لشکر جوانان را فرمود که بهم خود اشتغال
نمایند و ایشان تیغ جهاد از نیام بر آورده جمعی کثیر را از آن مشرکان روان ساختند و غنیمت فراوان
آلای پایان گرفتند و در وقت نماز پسین همین روز از پیش امیر شیخ نورالدین و علی سلطان
توابعی کسلی خبر آورد که از طرف چپ در آنجا طایفه از کبران مجتمع شده اند و از خیز
قیام پس تخمین پرورند و مواشی و مراعی چهار دارند صاحبزادان کامکار غنان غنیمت بد نظر
مطوف داشتند فرمان داد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان توابعی و سایر بهادران نامدار بر
آنجا ملت ملت شعار رانند و ایشان بر حسب اشاره علیه روان شدند و تیغ جهاد بران
روز بکشتگان نهاده و جز زرنکار خسرو و دیار بر قله کوهی که بر آن کوه مشرف بود برآمد
تا بفرسنگ کوه آنحضرت دست و دل بجایان غازی قوی ترکشته داد جهاد دادند و چون
اکثر آن مخالفان کشته شده بقیه السیف روی بگریز آوردند و لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین
بازگشته روی نیاز برسم سمنده جهان نورد مالیده بعواطف پیکران و عوارف بی پایان اختصار
یافتند و جندان مواشی و مراعی آورده بودند که صحرا و کوه از آن محل بستو می آمد حضرت پادشاه اسلام

تا هنگام غلام بر سر برانگوه توقف نموده از کمال مرحمت و اشتیاق حکم فرمود که از سپاه ظفر پناه
قیمتی نرسیده باشد برسانند و او را بی نصیب نگذارند و شب اردوی کیهان پوی بدان درگاه
کرد و در آن پیشه و جنگها محدود بسیار بود و چون شب شد رخوت و دیگر آشپایی کردند
و در مدت یکماه که در میان کوه سواکن کوه کوه بودند پست غزوه معتبر اهل اسلام داد و هفت قلعه
حصین در آن خود و دوازدهی مستخر ساختند و آن دیار باندک روزی از خبثت جو و مشرکان بگذشت
و بانوار توحید مزین گشت و در ظفر نامه مسطور است که یکی از ان قلعهها شیخ بود که از خویش
فلک شیخ کور که بود امانی آنجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره
متابعت نهادند و ظاهر کردن اقیانای بطوق بندگی و فرمانبرداری بیاور گشتند اما دلائل نفاق
و علامات خبثت اندرون از صفات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی برایشان
نوشته و از مجاری اوضاع آن کمران مخایل عذر و پیا و نفوس میرفت که یکی از بندگان
درگاه مکرری لطیف انگیزه مقرر گردانید که اجناس پس بوجه مال امانی بستانند و جامه کنه بکنان
که اندک قیمتی داشت ثمنی کران بران نهاد و آن روز بزرگشتگان هر پهلای که داشتند بجهت
بردند و بغزو خشد و بدین حسن تدبیر هیچ پهلای در دست ایشان نماند بعد از آن حکم واجبات
صدور یافت که چهل نفر از کبران در سلک هندو شاه که یکی از بندگان درگاه جهان بنا
بود در آیند و بدین واسطه آن بد بختان از جاده مطامعت انحراف جسته و بعضی از پهلایان
بقتل آوردند و بر ذمت ممت غازیان لشکر اسلام شعام آن ارباب غلام شعا و فرجام
گشت بنا برین مجاهدان کفر سوز روی جلالت بنیجر آن قلعه نهادند و آنرا فتح کرده و هزار
بیخ غوا که را آیند و دود استیصال از آن خان دمان بقف زراند و فلک لاجوردی رسانند

عنی ظفر نامه همین بود و در بعضی تواریخ دیگر نیز کیفیت واقعه آنکه را بدین جهت آورده اند و رقم
دود کوی که هرگاه که مورخان قایل شده اند باین صورت که امانی قلعه مجموع ابط خود را در حوض
مال امانی دادند و جندان مناسب نمی نماید که گویند که مخایل نفاق و شقاق را از نامه عذر و
ظاهر و با هر بود و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال **ذکر نزوات حضرت صاحبزادین بر و در نوازی حمود**
نقیه نهاد و در قفسه شبنم کوه و بعضی قایم دیگر چون خاطر انور صاحبزادین والا که از غزوات کوه سوا
باز پرداخت رایت بعبادت و اقبال بجانب لایت حمود بر فراخت و در مقابل قریه بایله از
الاحال آموختن نزل فرمود و امیر شیخ محمد ایکو متور و مبشر و سمیع بر لایس باخت اندیه بنهاد
و دم بایله بقایت دلیر و شجاع بودند و جنگها و استوار داشتند و چهره در کن رجبل مرتب ساخته
نموده جدال و قتال شدند مجاهدان دین دار خویش که بی تاخیر بار و کیر مشغول شوند و
و برای آن بدکرداران در کناریشان نهند اما در آنحال از موقف جلال خبر آمد که بهادران
جنگ مبارزت نمایند و جندان توقف نمایند که روز دیگر خبر زرنگار سایه وصول بر آن دیار انداز
در روز هفدهم مجادی الاخر حضرت صاحبزادین سپهر احتشام بر سمند کردن خوام سوار شدند
و لشکریان صفها کشیده بر انفار و جوانفار و قول آرا شدند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک تاثیر
رسانند و مخالفان دین بجز دستار طغنه نثار و کوس و سوار سپاه ظفر پناه دیده بگذشتند
و بگریختند و بان این اوی در پیشها و جنگها باوی گرفتند شیران پیشه چای چهره بر داشته در مقابل
جنگل توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه از سر امیشت و فراغ پای در قریه نهادند و قلعه وادان بدست
آوردند و همانروز آنان مقام در حرکت آمده و چهار کرده پست پیچوده فرود آمدند و در همان روز
اولیة متور و توغمار و فولاد و معتمدین الدین که از دهل بریم رسالت پیش بکنند شاه والی کشیم

رفته بودند احکام واجب النقیض را بر سر آورده بود و با ایلیان شاه اسکندر رسیده بعباده
بساطیوس فایز شدند و بعضی رسانیدند که شاه اسکندر را حوام ملازمت بسته و روی نیاز
بر کاه عالم پناه آورده بموضع چهار رسیده بود که در آن مرحله مولانا نورالدین که از جانب
برسالت آمده بود بوی ملحق شد و چنین توفیر کرد که امراء دیوان بزرگ مقرر فرموده اند که
سراسر صد هزار درست زر هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نمایند
بجست تقدیم این خدمت بازگشت تا بعد از انجام این مهم دیگر بار روی اخلاص بدرگاه
فلک اشتباه نهند حضرت صاحبقران نصفت و ثار بر دیوانیان انکار فرمود که شاه اسکندر
تکلیف مالا یطاق کرده اند و زیاده از آنچه کنایش ولایت کشمیر است از وی طلب داشته اند
معنی عدالت آنست که هر چه در خور وسعت و فسحت ملک است بود و از آنجا طلب دارند ایلیان حسن
عبودیت و صفای الطوین شاه اسکندر موعوض گردانیدند عافیت صاحبقران جهانگیر شامل
روزگار و الی کشمیر گشته با ایلیان گفت که باید که شاه اسکندر هیچ چیز باز نماند و بنودی احوال
بند و در روز نهم ماه رسولان شاه اسکندر بمباحبت محمد زین الدین رخصت
انصراف دادند مقرر بر آنکه چون مدت پست و شش روز بگذرد ازین تاریخ باید که بکن
آب سندر رسیده باشد و بعد از تسکین کردن ایلیان سپاه ظفر پناه سه قریه معمر معتبر
تاخت کردند و خاطر خود را از علف و علوفه چند روزه فارغ ساختند و شکر فیروزی اثر لطف
قطع چهار فرسخ که مجموع آن گشته زار بود و در منبع حوش در آمدند و از آب بکشد شدند و در
دامن کوه بطرف دست جب قصبه جمود و بجانب دست راست قریه منور و در هر محل کج
قوی و مکل بلند بالا بودند و کوهها در خایت حصان و مسانت داشتند و خاچه روندگان را

عبودان محال از محالات بود و آن جهال خیال و اطفال خود را بقدرال انجبال رسانده بودند و او را
با کافیه از متهوران بی پاک بموضع حسین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نوه می
زدند عالم آرا بنا بر مصلحتی که ملاحظه فرموده فرمادند که ایشان را بجال خود گذارشته به کس از لشکریان متوجه
آنجا نعت نشود اما قریه منور را تاخت کنند سپاه ظفر پناه بر حسب فرموده عمل نمودند و آن دیر را غارت
کردند و در وقت مراجعت بقصبه جمود آمدند و غله فراوان بر گرفتند و خاچه مایحتاج ایشان آگاه گشت
و ایت نفرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرو کرد و آن اقتدار فرمود که چند قوشون مرد جلد در
کنگاه جنگ پنهان شده توقف نمایند و آنحضرت روز نهم پست و یکم ماه از آب جمود عبور نمود
و چهار کوه قطع کرده بر غزازی که چهار فرسخ در چهار فرسخ علف زار بود بر کنار آب خجاده فرود آمد
و چون اردوی کیهان پوی از دره جمود منور پرون آمده روانه شد و منور و آن روح باج صفت
آنکه پیش از شیران جلالت شعار تهنیت از جنگلی پای پرون نهادند که ناکاه بهادران شجاعت
آین از کین تاخته و دست پیچ کین آخته بدان مایه پریدین حمل آوردند و بسیاری از اطفال
بر زمین انداختند و دولت متور تو اجمی حسین ملک تو جین جمور که نغمه دار شده و با خجاده کبر و کبر
کرد و بدرگاه پادشاه اسلام پناه رسانیدند و بنا بر مصلحت وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از
درمد و عید بسیار و جو زبان بکلمه توحید کویا گردانیدند و کوشش کا و کوه در کیش ایشان و بنده
برایشان برایشان و است موافقت پس ایلیان بخور و بشیرین و اعزاز بر او از گشت و ملازمت
مکمل اعلی اختیار کردند و در آن منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف جهاد رفته بودند و
که نقد اخلاص دادند کوره امتحان تمام عیار پرون نیامدند و پان این سخن آنست که شیخ برادر
نفرت کوکری مذکور یاد منورستان بتقیل آستان فرخنده نشان فایز شده و تبریت و نوازش

اختصاص یافت در تبه او بجای رسید که هر کس در حدود هندوستان گفت که من از اتباع شیخ کور
بجان و مال از سپاه دشمن امان یافت و در آن زمان که میان دو آب دریای کیل و دریای حون
غلو آب بود شیخ کور که خدمت طلبیده که ولایت خود و و پیشکش و سادری ترتیب داده بود دیگر در آن
آب پناه بفرست قتل شده و بارگاه فلک اشتباه استعدا و یا بد چون طمس بجایست کشت و بعد از قطع
منازل در لها در که مملکت او بود قرار گرفت باطنش از یکپسند و در قمر نیان بر میعاد و مقرر کشیده بود
خلف و عدله قتل التفات نسبت باینده کان حضرت صاحب توانی بس نبوده که عجب را شعار روزگار
او بار خویش ساخته چه در آن ادان که مولانا عبده مندوشاه خازن و دیگر ملازمان درگاه
از سمرقندی آمدند بدینجا رسیدند مطلقا بحال ایشان نبرد اخت و شرایط ضیافت و مرتبه
بجای نیاد و لاجرم قهرمان قهرنارت ولایت و اخذ و قید او اشارت کرد و معنون ولین کوفتم
ان عذابی شدید بظهور پیوست و چهارم ماه مبارک رجب در جنبش آمده و پنج کرده را قطع کرده
در منزلی بانه مت قرار گرفت و در آن روز دستا دکان میرزاده میرانشاه رسیدند و اجاب
شاهزادگان و دولتمندان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بفرمان رسانیدند و در روز
پست پنجم ماه هندو شاه خارق مامور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت موکب همایون
جمع انالی آنرا از صفار و کبار رساند و هم در آن روز نوکر امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ از قاف
برسید و حالات آنجا گاهی موقوفی داشته پیشکشهای لایق از شمشیرهای مهربی و گاههای ایچی و غیر
بگذراند و روز پست و ششم ماه از کنار آب جاده نهضت نمود و شش کرده راه پیموده در بیا
فرو آمد و در روز پست و هفتم بسات و اقبال روانه شد بعد از طی یافت در کنار پیشه منزل
گرفته و محقق حضرت صاحب توانی را بر سر تلی فرو کرده و در آن روز شیرازی از پیشه ظاهر شده بهار

پناه سپیل شکار بران صید تا غنچه و پشته از همه امیر شیخ نورالدین شمشیر بران بران شیر رانده
از پای در آورد و معارف این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سیلانشاه و امیر جهانشا
که بناخت بهادر زنده بودند باقیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوسته شدند و انواع
غذایا و تبرکات بمثل عرض رسانیدند و خدمت پادشاهانه مجموع آنها را بایستادگان پایتیه سریر اعلی
در آن میان نظر مبارکش به پیر محمد آزاد افتاد و او را مشمول عنایت پیکران گردانید و بجهان خاص
رکش بند طلا که آنهم مخصوص با حضرت بود اختصاص داد و هم در آن روز حکم واجب الاتباع صدور
افت که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوینان بران سپاه هر یک از راه معین بجانب وطن و پس
از آنکه کرده تمامت مخدومزادگان و ارکان دولت از زمین عاطفت پادشاهانه که فرق همایون
بفیل خاص و میان مبارکش مکرر مرقع موشح و مزین شد و از میان اعیان ممالک هند طایفه
و نفوذ و ملازم رکاب شهریار جهاندار بود و ندقامی را بخلقهها و کرامی و تشریفات نامی ویرایع از
ساخته بانفراف مرخص گردانید و خضر خان را که از بند سارنگ که نیخته پیش امیران چکان
رفته بود و از آنجا در حین وصول خبر فلک فرسای پناه بطل حمایت رایت جهانگشی آورده
بگومت مولتان تعیین فرمود و چون در آن حدود شکارگاه فیسیج عریض بود و اجناس وحش
مثل شیر و کرک و ببر و کرکدن و کوه پای و آهوی سپه و کوزن کبود و غیر ذلک اصفاف طیور شاه
طایرس و طوطی و سایر مرغیان و خزین خلقت خاطر خیر حضرت صاحب توانی گردون سریر شکار کرد
و شکاریان بشکار و روکت آمده آمده روانه شدند و جندان شکار افکندند که کلاب فدای بختها
از کوم و رسوم آنها منتفع شدند و چون از آن کار فارغ شدند روز جمعه پست و هشتم ماه
مشت کرده راه رانده در موضع جبهان که سرحد کشمیر است و در آن زمان بانواع سبزه و گیاهان

آرسته بود و آمدند و اگر اشارت عالی حضرت سعادتمند که مرجع و ملاذ اشرف و اعلی شرف
نفاذ و ابد که در خاتمه کن ب تعریفی بامصار بلاد و د و صفت کثیر بعد قضا الله تعالی و راجی است
کذاش پذیرد و غنا در این فرمودن صاحبزادان کشور بکسر بر سعادتمند مریدان
سیر در روز یکشنبه سلخ ماه جمادی الاخر اعدل خواقین ادای و ادا فرمود که کرد و در ماه جمادی
روی توجه به دار السلطنت سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل رانده پست کرده راه قطع کرد و موضع نشاء
از توابع کوه محل نزول شهریار صاحب شکوه گشت و در روز دوشنبه غرة رجب از آنجا روانه شد
حوالی تویه بروج را مغرب خیم اقبال ساخت و از آن محل در همان روز بعد از ادای نماز پیشین
در رکاب لغت انتساب آورده بکول جلای در آمد و بشتاب هر چه تا متر نزدیک نماز
از آن محل بیرون آمد و بدین سبب تسمیه این کول بکول جلای گشت که از شش یافت و چون از تویه
سی کرده راه قطع فرمود و در کنای آب بیکال محفوظ بسات و اقبال فرود آمد و در روز شنبه
دوم ماه مذکور در کنای دریا بند بوقدم حضرت صاحبزادان کیتی استان رشک چشمه حیوان
گشت و امر که منبط قلعه لغو پادان حد و میکروند مثل پسر علی پسر دوز و شاه علی فرای حبس
قضاویان بر آب سندی بسته از سه پایه و جسر گشتی مهیا ساخته بودند و رایت لغت باب
از آن پل عبور فرموده تا وقت استوارکن رآب توقف نموده امیر الله داد را بر سر پل باز داد
که اغرق و شکر یان از عقب بودند تا با استکی بگذرند و بعد از قطع پست رفت چون
قبه بارگاه پادشاه اسلام پناه بروج مهر و ماه برافراشته پسر علی تازه و دیگر سرداران که جهت
دفع شرادغانیان در قلعه بانو و آنحد و بمقتضی یرلیخ واجب الانقیاد توقف نموده بودند
مکان بقیل سده فرخنده نشان فایز گشته و یک تغوز اسب و یک نرگا و بمحل عرض رسیده

حضرت صاحبزادان ظفر قرین که به پشت کاو زمین از محل انعام خم میکشت اسب از بهمان دران
بخشید حکم فرمود که کاو را که از هر کسی گرفته بودند بصاحبانش رسانند و پسر علی را با اتباع حکم شد
در آن محل چندان توقف نمایند که شکر یان با اغرق از آنجا بگذرند و در پنجشنبه رابع جمادی الثانی
مطابق اول فروردین ماه جلای که روز نوروز برای لغت آیت بجانب مورد حرکت آمد و در
موضع خاپس شهر مذکور قلعه معراز بنار موکب هایون عطر سای آغاز نهاد و در آن روز نوکران میرزا دین
بر چهره سروده متوجه تبریز شدند تا اخبار فتوحات ارجمند که بندگان خاص و مکتور مهندسان اختصاص
بافته بودند بامع پکان و قطان مالک آدبا پکان رسانند و هم در آن روز اشاره عالی صدور یافت
که محمود پرا تخواجه را و مهندس شاه بکابل رفته شکر یان آن ناحیه جهت دفع شرادغانیان بپارند
پیش ازین نگاشته ملک پکان گشت که حضرت صاحبزادان مالک استان در بدایت توجه
بجانب هندوستان جهت دفع فتنه و فساد و اغنیان تمهید بپا امن دامن در میان
سلطان امیر سلیمان شاه را و ستاده بود و تا معرا بجال عمارت باز آورده امیر شاهی
در تعمیر آن قلعه سپاه جلیه مبدول داشته بود و اما در کار قلعه چشمه آب خوشکوار خارج حصار
مانده بود و در آنوقت رای عقد کشای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود
استیلا شوق و آرزو مندی بملقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد و عباد را بر نیل مراد خود
داشته در آنجا توقف فرمود چون عدد شکر یان خاص معلوم نبود موعود من رای انور
گشت که از جمله اسباب اختا خانه چند خوار نعل موجود است فرمان قضا مضانفاذ یافت
که آن نعلها را بر طایفه که ملازم رکاب ظفر انتساب اند بخش کنند سرداران سپاه نعل طمع در
ایل نهاده نوکران خود را زیاده از واقع نوشند و بعد از آن حکم واجب الاتباع صادر شد که

در انبساط عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه آب مذکور داخل حصا کرده و بر حسب مفضل قسمت نعل ریاست
انداخته قدغن بر مرتبه رسید که امر ابدست خویش معضی فرموده خشت می کشیدند تا بنوکران وزیر
دستان جبر پدید و در سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت قاری
از نوکران امیرزاده پیر محمد با سیصد کس از قوتشون او و سه اعلان از اخفا و جوجی خان با چهار صد
خانه کوچ او زبک متور شد که محافظت آن قلعه قیام نمایند و بنبط قلعه ارمات و بشنودان بشیخ حسن خلی
عم زاده امیر شیخ نورالدین موقوف گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یکمیزل قطع فرمود
سه شنبه نهم ماه از حوالی کبند شیخ مبارک شاه روانه منزل کرد باج نیم اقبال خسرو با تخت قاج
گشت و درین مرحله شیخ احمد خواجه و غانی بیارک و حضرت صاحب جوانی حاضر شد اما مت شیخ شاه
چیزی که بجای بقایای روح حیوانی بآن منوط بود و قاهر آمده با قامت و طیفه ضیافت چنانچه را و درسم ارباب
خود و اصحاب نفوذ فاقه است بهیچ گونه قیام نتوانست نموده و در همان روز خانه شیخ عبدل بموضع اسکان
از فرم مقدم فرمان فرمای عمر نصرت فرای سپهر برین گشت و آن درویش بقدر وسع و قدرت
خدمت بتقدیم رسانید **و** بر موند با آن همایون درخت که در سایه آن توان بر درخت
کر آن سایه آسایش جان **و** بس این میوه آسایش خان **و** روز دهم ماه مذکور در موضع اسکبا کوچ کرد
و با آنکه لحظه آرامگاه سپاه نصرت پناه گشت و در آن روز مولانا لغت را پیش امیرزاده شاه
و نستاند تا مرده و مصل جبر فلک فرسای جهان گدای برساند و چاشت آنروز سپاه در جوش آمد
هوای کابل از بخار پسم سمنده جهان پهای پادشاه مظلوم اعطرا سا گشت و بعضی از آغا یان که طاقت
ایوار و شبگیرند اششید بگذاشت و بمشربا باز داشت تا ایش از آبا هستکی بیار و دوازده آنجا منت
بجای گیر که معارعت آنحضرت اخذات نموده بودند و چون از آنجا روانه شده موضع غریبان محل نزل

یک نفر نشان گشت فرمان قضا و بیان صدور یافت که در آن سر راه با علی معتبر از کج و آبرو ترسید
و با آنکه زمینی آنهارت تمام گشت و بعد از اتمام آن بقعه حضرت صاحب جوانی از آن منزل کوچ کرده و قریب به پنج
قطع نمود و فرود آمد و در آن منزل که بنا و شک موسوم بود از اثر آب و هوای هندوستان در دست پادشاه
سلام فرجه پیدا شده و ملازمان بارگاه فلک اشتباه ازین صورت ناخوش کشید و شب هنگام از جانب
براهه نوکر شاهزاده شام خرج رسید و اخبار سار و بسامع علیه رسانید و بجهت شدت وجع سه روز در آن
نزل توقف واقع شد و بعد از آن اردوی کیهان پوی در حرکت آمده و محقه آنحضرت را در آن دره استران
با هواری کشیدند و چون در محقه در و زیاده میشد بندگان صادق الاخلاص دل ساخته محل اشرف را
کامصل شامح هفت و چهار در آن درج بود بر گردن گرفته از آبهایی گذر آیند و در اثناء آن طریق
غذایت سیاه و سج نام و از اول دره تا آن عقبه پست و شش گشت و از عقبه تا آواره پست دو
زبک از یک آب عبوری باید نمود و روز پنجم پانزدهم ماه نوکران ابست آیات سرامیک خانم
امایر خواتین و آغا یان و پادشاه زادگان رسیدند و پلاکات و احوال سلاطین ایشان بوضوح
و نصرت صاحب جوان کرد و آن کسی را با غرق و نستاند که پلانرا بتجیل بیاورند و در هفدهم ماه حاتر
بوا و بجای زایل شده و روز پنجم نهم ماه خسرو کامیاب از موضع سراب نصرت نموده و توجیه قبلا
گشت و در قریه آنرا نزل فرموده چندان توقف کرد که کاش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده و قریب به
نزد شهر یا رافاق گشت و در آن منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امیراد و عایاد و دیار بقلان سادریا و
باین مرتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند که موکب همایون از آن محل چنیده و منازل و مراحل قطع نمود
در آن شب بلب آب همچون رسید که **و** جبر نصرت **و** صاحب جوان **و** با جمیع طالع و ملاقات **و** نصرت
و در آن روز و نوزدهم ماه **و** نصرت **و** صاحب جوان **و** با جمیع طالع و ملاقات **و** نصرت

و عدالت بکشتی در آمد و از آب بگذشت و در مکان محله و مرادگان امیرزاده الغ پیک و امیرزاده و امیرزاده
و جمله نشینان تنق عصمت و جلالت سرائیک خانم و تومان آغا و یکسی سلطان و سایر شاهزادگان و اعیان
و جمیع اشراف و اعیان بلاد ماوراءالنهر و سمرقند برسم استقبال آمد و دیده بدیدار خجسته صاحبزاده از منظر
و رکش ساختند و زبان بدعا و جانرازی گشت و مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهای پنهانی
کشیدند و در میان بسیار شاد گردید و روز و در مرقد توقف نمودند و در بیوم خانزاده و علاءالملک
که از اجله سادات آنجا بفرمانت پان و بناست شان از دیگران امتیاز داشت طویلی سکین کشیدند
تنسوقات مناسب بفرمودن رسانیدند و در روز شنبه پست بیوم ماه حضرت صاحبزاده کا کاک
بر سمنه باد رفتار سوار شده و قطع منازل و مراحل فرموده موضع دور سلیمان معبر کوفه قرین گشت و در
مرحله دری و برج خلعت امیرزاده و شاه مرخ از قبه الاسلام همراه رسیده بشفرت قبیل انامل بیاخت
شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید و هم در آن منزل امیرزاده و
وله امیرزاده و میرانش که شهریار جم جاو و اوراد سمرقند گذارشته بود و بولت بساط بوس سپه از آرم
و چون در مدت غیبت آنحضرت بار مایا و کافه برایا معاشش پسندیده کرده بود و تبریت و عاطفت با ایشان
اختصاص یافت و در روز شنبه سلج زایت نفرت شعار از آنجا بفرست نمود و قبه آنحضرت از پیش از مقدم
مایهون آنحضرت جنت و شک گشت و احسن عقیدت و صفای سریرت شهریار و دین دار بزیارت قدس
الواصلین شیخ شمس الدین کلاه سپهر مشایخ بزرگوار و پدر عالیقدر ارشادت و نذر و صدقات
بنفوا و پستخان و آریاب احتیاج رسانیدند و از آنجا روانه شده و مسافت پیچوده در کو شک باغ
در ظاهر سمرقند در آنچین با تمام رسیده بود و نزول اجلال فرمود و در آن مکان بانه زمست شاهزادگان
و آغا یان و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمد و زبان تهنیت گویا گردانیدند و چندان در

نار گردید که رسم از دنیا زنده جهان برخاست و در روز شنبه شب پست و یکم شعبان مانند روح که کباب
در آمد و در السلطه سمرقندی امین وقت اسعد ساعات و **سند** باز در آمد بشهر کوه شهریار و نیت
فرمود شد از قدش آنجا **سند** و بعد از استقام و اخلاص تمام صاحبزاده نو شیروان اساس فیض
رسان به قلم بن عباس تین و تبرک جست و میمان و مجاوران آن هزار را بصلوات و صدقات
نایابان مستطرد و شادمان گردانیدند و از آنجا بختاوند سید علیا تومان آغا قدم رنج فرمود و بعد از نماز
پشین باغ چار از فر مقدم صاحبزاده دولیار محو و گلستان ابرم گشت و در آنجا بعیش و عشرت
شغال شده و اد طرب کامرانی داد و از آن موضع فرج ازای باغ بهشت نقل کرده بساط نشاط محمد
همه از آن حضرت خسرو دولت از باغ بهشت خبر گشت باغ بلند فرامیده و دین آیام پلان
که در عقب بودند رسیدند سکان دیار ماوراءالنهر که مدت العریل ندیده بودند از آن بیکل بیت
و زیب عجب متفکر گشته انگشت تخریدندان تعجب گرفته بر کمال صنع قادر چون آفرینها خوانند و حضرت
صاحبزاده مالک گستان مجموع شاهزادگان عظام و امراد و نینان ذوی الاحترام و اکابر و اشراف و اصناف
از آن ماوراءالنهر و ابطا و بخشش و اهدا و تحاف تبرکات و تنسوقات مالک هندوستان فرخا
شادمان گردانیدند و سارنگت برادر بندق ملو خان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود و با و در پنجه
و دیگر امتیه و اقمشه و نفایس کشور هند پیش امیرزاده محمد سلطان و ستاد و بهت مجموع امر که در حد
مغولستان قرار دستوار داشتند و مغانی روان کرده شاهزاده جهانیاان امیرزاده و شاه مرخ رخصت
انفراغ یافته متوجه همراه گشتند و انشاء این اوقات تعمیر مسجد جامع که مکنون منیر آفتاب تاثیر یافت
نمایا گیر بود و فرمان داد و روز یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدى و ثمانیا بیعت میان برکات
که در اسد بود و حضرت از تلبیس آفتاب متصل بتدیس هر و منبد سان صاحب هنر و استادان دانش

در ساحتی بایسته و بزبانی شایسته در بنا و آن شرح نمودند و عذر و جبهه کاران که هر یک در فن خویش مدعی نظر
 نداشتند و آنهم غایت جهد و سعی مبذول داشتند و خاص از آنجست که بفرمان ظل الله کار خدا میکردند و
 سنگ تراشان ما هر که از حدود و مالکیت جدا بودند و دست نفوذ مسجد که دیگر دند و با قصد نفوذ در کوهها
 می بردند و بشهر اوسپالی نمودند و جمله بر جمله آن کمر جبهه و اجتهاد بر میان جان بسته بودند و جهت
 و کت آلات و ادوات کار نمودند و در زنجیر نیل از دیار مندوستان بسرقت رسیده بودند و بعضی
 سنگها بکار و کرد و درون میکشیدند و ستونها بر شاخه ها و امرا و نوینان و ارکان دولت و ایمان خیز
 منقسم گشت و هر کس در امری که تعلق با او میداشت پسای جمیل را کار میفرمود و در آشنای این اوقات
 امیرزاده محمد سلطان که بموجبه فرمان در سرحد منوستان بود و با جماعتی از خواص و متوکلان در خانقاه
 تومان آغا بشرف پا پیوس استعاده یافت و بر اسم شاد و پیشکش اقدام نمود و آن قره العین سلطنت
 در آن خویش گرفته پیش نمود و از کمال اهتمام و لطفی که فرمانروای هفت اقلیم در تمام آن بقعه خبر داشت
 اکثر اوقات بنفس همایون بر سر عمارت حاضر بود تا بمیان التفات و شرفات عالیشان از ایشان
 کیوان در گذشت و بانکه زمانی چهار صد و هشتاد و ستون از پستک تراشیده شد که هر یک
 از کوه پستون نشان میداد و فراخته شد و بجمع سقف رفیع و خوش برایش از تختهای سنگ تراشیده
 ساخته و پرداخته آمد و غرض اصلی از تسویه این اوراق تاریخ است نه انشاء تو صیفت و در تعریف آن بقعه
 علیه شریفه بهین قدر اکتفا رفت **و کرامات بین الکمال بحال امیرزاده میرزا بشکر کشیدن حضرت**
بایران بیا بران که یورش هفت ساله بهارستان از آن در پابین سنده شان و تعیین و سبایه امیرزاده
 میرانش که کورکان را به پیش کار و امن گیر شده بزمین کار بر میمند با و رفتار سوار گشته در محراب
 نزدیک که بهم رسید در جوار میرزا بر عمر خچران شکاری فراوان جمع آورده در آشنای تک تاز شاهزاده

کردن و از بوجی باز خود روده و از فراز زمین دو تو گشته خواست که زنده بدست گیرد که ناگاه از هم
 ربانی و قضای آسمانی بسو گردون بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که غوغا را گرفته بقوه پس زمین را
 و آن عید طلیده و اسب زبیده شاهزاده از بالای زمین بر زمین افتاد و علی ای القدر برین از شدت
 آن سقط پیوسته گشت و ازین واقعه عظمی خویش از نهاد جگر برآمد و ایمان روی بالین شاهزاده
 کامران آورده و خلق و اضطراب آغاز کرد و تا بعد از آنکه در یکی برخود چنیده فی اثر حیاتی دروشت
 افتاد و مدت سه شبانه روز چند نوبت غشی بر ذات پسندیده صفاتش طاری گشت و از طبیبی که متصد
 معالجه اوست بود و بهیو یا بعد و قصد یا با غوای بعضی در تدوی تقصیری واقع شد و خلقی فاحش بدماغ
 شاهزاده فرودمند که مملکت ملا که خانرا بنوعی ضبط نموده بود که مزیدی بران متصور نبود و راه یافت
 و بنابرین اکثر احوال و اعمال از او بر بنج صادر میشد که مرضی پسندیده عقلا بنود که بهیچ خیالی بخون بکن
 زمان میداد که از طریق اسراف کنی براه کدایی می نهاد و بسیاری از امور که لایق بر تبت سلطنت
 نبود ارتکابی نمود و از آنجمله در اوایل فصل تابستان بهوجی لشکری بیفدا کشید و در شبانه
 دو منزل قطع میکرد و بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایت لغت آیت بغداد را گذاشته
 راه و از پیش خواهد گرفت و چون بقعه ابراهیم رسید از جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورد که
 طایفه از روسا و ایمان آن دیار با هم عهد و پیمان بسته اند و داعیه آن دارند که غدیری اندیشند و چون
 محنت شاهزاده عالیشان رخصت میداد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدانشن التفات نمود و چنان
 میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و بنا بر آنکه سلطان احمد میدانست که در آن هنگام محامره دارا پسر
 قسری دار و پای و قمار در دامن اضطراب کشیده و لب تحلل بدندان تملک گرفته جای خود محفوظ داشت
 و چون از تبریز متعاقب رسیدند و خبر طغیان امانی آنجا مکرر موعوض گردانیدند بعد از دو روز که نشد

ظاهر امور و از کی فخر و عیادت

در اسلام مکر خیاام سپهر اقسام گشته بود رایت فتح آیت از آنجا مراجعت نمود و هر روز در کوچ
میفرمود تا مقصد رسید و جمعی را که اندیشه خلاف داشتند شانه زاده کامران از میان برداشت
و یکی از آنجا قاضی تبریز بود و در پائین عین پال مخالفت سیدی علی از لالت تحقیق ناکرده
ولایت او کشید حاصل ملکش را از صامت و ناطق بیاد تاراج داد و چون میت اشتغال شانه زاده
بلو و سرور در اقطاع یافت که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در زوایا
اختصاص یافته بودند و در مدت غیبت حضرت صاحبزادان کردن غلام و رفتن او بیجا نبیند
پای چارست از حد خود بیرون نهاده دست لغتی با دیال ممالک محروسه دراز کردند و در آن
سلطان سخر ماضی بموجب فرمان صاحبزادان فرمانفرمای کردن توان سلطان ظاهر پیر
جلایر و قلعه النجی محاصره میکرد و در کرد قلعه دیواری کشیده بودند بلند و محکم که هیچکس را مجال دخول
و خروج نکلن نبود و امانی حصار بغایت تنگ آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده و درین اثنا کربانی
حاکم که جستان جمعی پدیدین را بدست سلطان ظاهر و محصوران قلعه النجی و نسله و سیدی علی
شکی با وجود تجلی بنیور اسلام بواسطه آنکه لشکر شانه زاده ولایت او را غارتیده بود و بایشان
اتفاق نموده متوجه قلعه النجی شده و مملکت آذربایجان در آمدند و دست بظلم و عدوان بر آورده
مبتصدی خواری پهلوانان شدند و چون سلطان سخر از از دحام مخالفان آگاه شد بغرورت
در قلعه بنواخته به تبریز رفت و صورت حادثه بوضی میرزاده میرانشه رسانید و آنجناب
پیر خردامیرزاده ابابکر را با طایفه از امراتل سلطان سخر و حاجی عبد الله عباس غیر هاشمیه
آن فتنه ابر فرمود و ایشان روی جلالت بقلعه النجی آوردند و چون کرجیان بظاهر قلعه النجی رسیدند
سلطان ظاهر از آنجا فرود آمده بایشان ملحق شد و ملوک را بجای صالح و سیدی احمد علیشاهی رسانید

پروند و بلغت کرجی از نادر عیارت از امرا و بهادر است چون مقصود کرجیان استخلا سلطان
ظاهر بود بعد از آن که این صورت پیشتر شد مراجعت نمودند و هم در آن نواحی لشکر تبریز را با ایشان
طاعات دست داد و از جانبین بتسویه صفوف اشتغال نموده نیزان محاربه اشتغال یافت و چون
مخالفان در غایت کثرت بودند از نادران کرجی برانکار و جوانان شانه زاده ابابکر را از جای خود
برگرفته و درین اثنا سیدی علی از قلب بیرون تاخته متوجه شانه زاده ابابکر شد و خدمت انیر
با آنکه در منوسن بود در مقام مردانگی ایستاده بیکت جو به تبر سیدی علی را از پای در آورد
بر خاک هلاک و بوار انداخت و چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهدم ساخته
ابابکر مصلحت در توقف ندید لا بوم خان از آن موکر و متافعه خود را از غرقاب باصل نجات رسانید
و کرجیان نیز روی با و طمان خود نهادند و امیرزاده میرانشه مایل بشرب خمر و لهو و لعب شده
از تنسیق مملکت تغافل ورزید از آنجخت اختلال باحل ممالک راهی یافت و چون حضرت صاحبزادان
تاج بخش کیتیستان از دیار مندوستان مراجعت نموده در ستور و شرف آرام گرفت
بسمع هایونش نامقبوطی ممالک آذربایجان رسید و درین اثنا محرم محترم امیرزاده یعنی بانوی عظمی
از شوهرش بسبب از اسباب رنجیده و از تبریز بمرقد رفت و در قصر باغ چهار بشرف بنای
خرد و عالیقدر استعدایافت و حال ضعف و باغ شوهرش بوضی رسانید و گفت اگر درین اوان
رایات عالی پاینده و مصلوب برانند یا ریندا از داطهار مخالفت هم خواهند نمود و این معانی موجب
آنشد که حضرت صاحبزادان منور از مشاق یورش مندوستان نیاسوده و پیش از چهار ماه در
سر سلطنت توقف نمود و بار دیگر بر توجه ایران عازم و جازم گشت تو جیان بهرام لیت
باطراف مملکت و نسله تا جارا رسانیدند که لشکر ایران استعدا دیورش مفت ساله کرده بزر

عالم شاه شتابند و امیرزاده شاهرخ شل سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانگلک و پیر محمد و
بجب فرمان به راه رفتند و شاهزاده شاهرخ را لیه کفش که شمارا با لشکر خویشان بموجب فرمان
غیرت آورد با پیمان می باید کرد که امیر سلیمان شاه بیشتر متوجه آذربایجان شود و چون این خبر به
امیرزاده شاهرخ رسید بجمع سپاه لغزرت مال فرماد و امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه و پیر
و هم شدند و بعد از اجتماع لشکر شاهزاده جوانخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بطا
لایمان در حرکت آمده چون در جاجوم اتفاق نزول افتاد و توکل قرق از اردوی اعلی خبر رسید
که سپاه خراسان براه شماسان و استراباد روند که رایات جهانگشا از جیون عبور نموده از دامغان
و بطام خواهد گشت شاهزاده اطاعت فرمان واجب الامتثال نموده با لشکر خراسان بجانب
شماسانات و دران راه بجهت صعوبت طرق و علفهای جانکزای جنان چهارپای در حوضه تلف
که بشرح نیاید و بعد از تعب و مشقت انکوه ابنوه بغیر و زکوه رسیدند و بهر روزی و فیروزی از آنجا
روان شدند حضرت صاحبزادان کیستستان امیرزاده محمد سلطان را بجهت ضبط تواریک در
گذشت و جمعی از امرا که تعقیب اسامی ایشان موجب تطویل می شود و بدستور سابق در خدمت
باز داشت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده دیگر را بجهت سمرقند تعیین فرمود و خرد و ممالک
عرب و عجم در ششم محرم الحرام سنه اصدی و ثمانیایه بطالع مسعود در زمان محمد و پای در رکاب لغزرت
انتساب آورده سوار شد و منازل قطع فرموده و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین رضوان
تعالی اجمعین دریافته چون ببلخ رسید در وثاق امیر یار و کار بلاس که داروغه آن ولایت بودند
اجلال فرمود و امیر شاهرخ را لیه تربیت اسباب طوی و پیکش قیام نموده و ظایف خدمتکاری تقدیم
رسانید و از آنجا روی براه بل بغض آل آورد و چون سارق قمش جام محل نزول خدام عالی مقام گشت

حمت امیرزاده شاهرخ خلعت آغا کو هر شاه آغا با فرزند از هرات آمده در انخل بغیر باطل
نایز شدند و امیرزاده سیو غمخش که قبل ازین تبارنج پخش شده ثامن شهر رمضان المبارک سنه
احدی و ثمانیایه بطالع سنبله در هرات متولد شده بود از خلعت آغا بنظر کیما اثر پادشاه هفت گشت
رسید و در آن منزل امیر آتوبه غانیز از هرات آمده بشف لازمت سراز از کرد و دید و بنوازش خلعت
اختصاص یافته و خلعت الفراف حاصل کرد و از آنجا خلعت فرموده و مسافت پیموده هزار فانی
الانوار شیخ الاسلام احمد جام در آمد و بقدم صدق پیش رفته استمداد محنت نمود و امیرزاده ستم
از آنجا بولایت فارس پیش برادر بزرگترش امیرزاده پیر محمد خستاد تا هر دو برادر با اتفاق
یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سوخت باد و هزار نفر بر حسب فرمان در رکاب شاهزاده نشسته
درایت جلالت سمات از راه نیشابور و بطام در حرکت آمده از خاری گذشت و چون قریب
از قزوین پادشاه سپهر احشام غیرت خرای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوانخت
بهادر که بموجب اشاره علیه السلام چیل مانندران متوجه عراق شده بود در آن موضع بطل رایات جهان
استقلال جست **و ذکر وصول امیرزاده میرانشاه و کتی چاه و کز تازی خواص و ندای او بنشین و لایا**
ایان دیگر و قایق و قنایا امیر سلیمان شاه که بموجب فرمان پیشین عازم تبریز شده بود و چون بکر
رسید عاز کلام بیان توجیه قیقه صنعت مانع امیرزاده میرانشاه و نزاد و محقق گشت رفتن
تبریز و ملاقات با امیرزاده شاهرخ را لیه صواب ندانست لاجرم بهمان رفته در آن مکان توقف نمود
و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر چون حقیقت حال معلوم کردند تا صدی با مکتوب از امیر
خستاد و در اطلب داشتند و امیر سلیمان شاه متوجه آنجا نب شده چون بمقصد رسید بعد از دو
امیرزاده میرانشاه را با معدودی چند بار دوی هایون روان ساخت و چون رایات جهانگشا

شهریار خجسته رای از ولایت ری بگذشت امیرزاده میراث بموکیب علیون ملحق گشت و پادشاه
کامکار روز تخت شاهی را با رند و روز دیگر بشرف پای پیوس پس پرازا شده زانو زد و پیشانی
بغل عرض رسانید تا بنا بر اچانه مناسب که از جانب او بیامع علیه رسید بود و ملحوظ نظر التماس
نشد و متور خواجہ آقو غا و جلال الاسلام بیشتر بحسب فرموده جهت تحقیق و تفتیش حالات شاهی
به تریز رفت و کارکنان شاهزاده مشارالیه را گرفته بند کردند و فرمای دیوانه را ملاحظه کردند اموال
و دوا که چند پال که تعلق بخزانة عامرة حضرت صاحبقرانی میداشت نمانده بود و آنها را بفرموده
بود از آنجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون مکرر ابوض مایون رسانیده بودند که از اطفال
شاهزاده بلو و طرب و شرب مدام و محبت مایان سیم اندام که سبب اختلال ملک گشته تیر
تجویس جمعی از مردم اهل پانجم پشه بوده که پوسته ملازمت مجلس بنیم می نموده اند مزاج اشرف
حضرت صاحبقرانی بحکم ربانی و قضای آسمانی جان متغیر شده بود که در دم فرمان داد که مجموع ایشان را
گرفته در اعتبار بر کشید و بموجب فرموده عمل نمود و در میان نرست برای فرج افزای شاهزاده
مثل مولانا محمد کاظمی که با وجود تبحر در سایل عقلی و نقلی در شیوة نظم و تدوین جده منزل از انبای زمان خود
متاثر بود استاد قطب الدین نایب و حبیب عواد و عبدالودود که بیک حرکت در فن موسیقی و ادراک
نیر این کینه و آسرا آید ابناء روزگار بودند و چون ایشان را پای دار رسانیدند مولانا محمد کاظمی بطریق
مطایبه و طرافت خجسته شیمه ابو دروی قطب الدین نایب آورد و گفت که چون خدمت استاد در عهد انوار
بر نامه مقدم داشت حالا هم بطریق اولیست کاتب این حکایت گوید که قبل ازین کتابت از مولانا کاظمی
معلم که از استادان علم ادوار بود و هم مصنف و شاعر غزالی و سیم و تخلص شینه که در آن که از قطب نایب
باز پرا غشده دیگر گفت که من حبیب بودی دوست میدارم که پیشش بومنی باشد او را پیشش نو سازید

از مشاق بی نواست این مرتبه آن بزرگ راست وقت انتقال استاد قطب الدین گفت چه محل نزل
داشت این سخنانست مولانا محمد گفت نمانده من در آنست و جلاد تخت قطب الدین نایب را
رسن در کردن انگند و بر کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت در بریده اش کرد
خجسته عقل از اقبال او بر شو گفتن و آنحال متغیر ماند **س** پایان کار و آخر مهر است ملحد
که بایست و گرنه بدست اختیار نیست **ا** منصور و دارگر بر نندت پیای دار **ا** مردانه پای دار
که جان پا دار نیست **ا** و رفیقان او نیز از دست ساقی اجل همین جام بنا کام کشیدند و اگر چه
بند زنجیران شاهزاده را با ساق رسانیدند و خواص و مقربان را از غلامت منع کردند اما
در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدمی نشست و در یورش مهر و شام نامی
بفرغ از احترام و روی می نگریستند و چون لای لغزت انما بطلانیه رسید منظور نظری
که صاحب اختیار حراق عجم بود و از اصفهان بتقیل بیاط جلالت مناط علم مباحات برافراخت
و تبرکات و منسوقات لا تقدر ولا تحصى پیایه سریر اعلی حاضر ساخت و اعلام ملوف و جام از راه قرا
دار و پیل بی جنب قرا باع توجه نمود و در صحای مومنان و قیاس شکارکنان بر کنار آب ارس
زد و آید و بران آب پیل پسته عبور نمود و یورت عمر با برادر جوانی قطور قند برای شلاق
اختیار فرمود و در آنجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان و پای پیوس سرافراز گشتند و امیرزاده
میراث که مصحوب ایشان بودند هر یک فراخو حال خویش بیکشها بموقف عزمی نشستند
و چون پیش ازین سیدی علی شکی با کبری اتفاق نموده بدو رقلعه النجی آمده بود و جان شیرین
بحرمانه داده چنانکه گذشت و درینو لا پیرش سیدی احمد که متصدی منصب پیرش شد
به تنسیق امور ولایت خود قیام می نمود و التی بجا کم شروان برده او را شفیع ساخت تا بکناه

پسر موافقت نمود و امیر شیخ ابراهیم که از بندگان خاص بزمید قربت اختصاص داشت سیدی
پایه سریر خلافت میراورد و در آن باب کلیات شفاعت آمیز بموقف عرض رسانید و التماس
بفرمایند تا اقرار یافته منصب پدرش بر وی مقرر شد **ع** از لطف تو هیچ بنده نومیشد
امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترپت اسباب ملوی مشغول شده چندان که
و کوفتگی شکست مبلغان از بخت آن عاجز آمدند و تو اعیان ذباح بر شکران قسمت نمود
و دیگر ما محتاج جشن که مناسب آن بود بعد از آن شکوها از کینزان مادر وی و غلامان و غیره
و هنوز جهنده و جانوران کزنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه آنقدر بمحل عرض رسانید که از حیرت
و تعجب بیرون بود از آنجمله شش هزار اسب بود و معارف این احوال در یک روز از اطراف اخبار
رسید که دلالت بر قوه دولت میکرد نخست آنکه تیمور قلن اغلان که بعد از انهمزام و کبک تو قتل
از پیش حضرت صاحبزادان بدشت بقیق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بر وی مقرر شد
و خود دولت بر کوفان نعمت اقدام نموده دم از مخالفت میزد و درین ولادات کرده و هر چه
بملکت او راه یافته و ایل الوس و متون شده اند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر
باو متعلق بود رخت بسرای باقی کشیده و میان امرا و خواص و متوابع او حرب نزاع واقع شد
جی کثیر از ایشان بقتل رسید و اندر پسرش فرج که دلی عهد بدراست جندان اختیار می نمود
و دیگر بشو زخان پادشاه ممالک خنای که مدتها در بادیه کوفه و ضلال و صحرای خوایت و عنایت
سرگردان میگشت ازین سرای بدان سرای نقل کرده و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان
وی سامانند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان و دیعت حیات بمقتضی اهل سپرده است و میان
شعب جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدکویی اهل غزو سعایت مخالفت

دیدارده قصد یکدیگر دارند و دیگر امیرزاده اسکندر ولد شاهزاده مرحوم بکشیم بهادر با هم
و بهادران مغولستان رفته است و بقدر دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان
سکوب و زبون گردانیده و از استیاع این اخبار که یکبار روزی اعلی انشا یافت مؤ
بهت سپرد و نشاط و حضور بر ممکن مضاعف گشت و تفصیل احوال امیرزاده اسکندر
در قفیه شکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافت و ملک
او بهم برآمد شاهزاده مشایخ راییه فرست غنیمت شمرده لشکری چهار هزاره کان و نواحی آن فرستاد
آورده و با اتفاق امرایش بر محمد طغای پو غار بر لاس و یورک بر لاس و پیمان تور بر شکم کج
و بر حاجی میش و غیر هم با آنکه درس پانزده سالگی بود مانند شیر ثریان و پیل دمان بجانب مغولستان
روان شد و چون شاهزاده عالی کهر بجد و دکا شورشید امر که بموجب فرمان که در سر حد جبهه ات
داشتند مثل بری پکت سار بونا و خدا و حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیر هم بمو کب
شاهزاده جوانخت پیوسته و بهیات اجتماعی متوجه آنجا نب شده نخست یار کنت اغارت
گردند و چون از آنجا فرخت یافته عرصه سارق قش و کلس والی کول و امثال آن ولایات را تاختند
و بعد از آن متوجه شده و بدو آموغ منع رسیده آن حصار استوار را بسی و کوشش بکشانند آنجا
امیرزاده مشایخ راییه با امرا و سپاه عنان غریت بجانب آق سوتا فشد و آق سوتا عبارت از سه قلعه است
که راه و یکدیگر دارد و مالی آن نواحی حکام ظهور شداید و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بر آنجا برند
تا خون و مال ایشان مصون و محروس میماند القعه شاهزاده و امرا بمقصد رسیده در قلع فرود آمدند
و بترقیب اسباب حصار گیری مشغول شدند و قریب بچهل روز جنگ و پیکار و لشکر دشمن سوز
استاد یافت و بسیاری از تاجران و ولایت خراس و قایم عرض و مال خود گردانیده از حصار اخراج

و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز دارند
و در بعضی توابع بخلایف این مذکور است که چون دوازده روز از حصار آفتابگذشت و در باب
قلعه تنگ آمدند از مایحتاج امان طلبیدند امیرزاده اسکندر طمسی ایشانرا مبدول داشته فرمود که
از محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس صلح پشیمان گشته بار دیگر اطهار ریاضی گری کردند
و ازین حرکت ناپسندیده آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصور بهیمین
اشتغال نمایند و ایشان روی جلالت بتجیر حصار نهاده از سر جبهه جنگ آغاز کردند و
بقدر غلبه بر آن حصار استیلا یافتند و مردان را بیا ساق و زنانه را با فو زدن اسیر گرفتند و
ای التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از مهم آفتاب برداشت طایفه از بهادران را بجانب پای
که سیلاب قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آنجا متباعد بر امثال مثال مبادرت نموده
در حرکت آمدند و از باب پای را از پای در آورده و مردم کوسن را با انواع عین گرفتار ساختند
و از آنجا تا در آن سرزمین تا خشد شاهزاده جوانخت بعد ازین فتوحات منان فریست بجانب
خس تاخت از ختن بهمانای که دارالملکت پادشاه ختایت از راه آبادانی صید شصت
یکمیزل است چنانچه مؤرخان تفصیل آنرا در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند راهی دیگر
از ختن تا سرحد ختای بچهل روزی توان رفت الا در آن راه بغیر ریکت بر ریکت هیچ چیز نیست
بالجمله امیرزاده اسکندر بتأیید ملک ذوالمنن بختن رسید اما ای آنجا بارشاد بخت بروی توجه
در گاه آن شاهزاده که شایسته سریر تخت بود آورده و انواع تبرکات و اصناف پیشکش
بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت اقبال حضرت صاحبقران پهمال قلاع و بئاع آن نواحی
از شایسته قدرت خلافت و نزاع مستحق گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغور معاد

آن درستان در آن موضع بسر برد و از خود بر ویان ختن دو تقویر برگزیده بدرگاه شهریار روی بین
درمان زمین دستا دو یکت تقویر دیگر از آنجنس بانه سراسب بخته شاهزاده محمد سلطان و دیگر
خدمت شاهزاده مشارالیه در آن اوان بغرم یورش ختنه و مغولستان بان لشکر با چند منزل
و چون امیرزاده اسکندر تار رسیدن لشکر در سمرقند توقف ننموده از پیش ختنه بود و آثار بهائیکری
بظهور رسانیده اینمعنی بر خاطر محمد سلطان کران آمد و پلکات او را در کرد و به سمرقند مراجعت نمود
و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغور بان گذران آمد و از آنجا بغرم طاقات امیرزاده محمد
خان بجانب سمرقند متعطف گردانید و در انشای راه منہیان بسج او رسانیدند که خاطر شاهزاده
نیواست و اندیشه گرفتن تو دار و خدمتش از استماع این خبر اندیشناک شده با رگشت
و بصرانندگان در آمد امر که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغاسو غا و پیر حاجی لیس اینصو
معمول بر مخالفت و ششده لشکران گذران را فراهم آورده حصار را احاطه کردند و امیرزاده اسکندر
ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که از محدثات شاهزاده مرحوم میرزا
پیشین بهادر بود نزول فرمود و امران و اب و خواص او را گرفته معتقد ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد
زنایند که امیرزاده اسکندر اندیشه عصیان داشت بانو کران خاصه او را گرفته ایم و گوش بر
فرمان داریم بهر چه حکم صادر شود و بان قیام نمایم شاهزاده کپان روان کرد تا امیرزاده اسکندر
در باغ گلستان بانو کران خاصه گرفته بند کردند و قاضی جلال الدین بانندگان دستا که امیرزاده
اسکندر را به سمرقند آوردند و بعضی گفته اند که امیرزاده اسکندر چون از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده
محمد سلطان کس بانندگان رفت و او را گرفته بانو کران به سمرقند برد و در کن رآب کر بخت خدمتش
رسانیدند و پرسیده ویرا معتقد ساختند بالجملة بعد از وصول امیرزاده اسکندر شاهزاده محمد

بیان تیمور یکجک را که تا بکثرت او بود با پست بشتش نفوذ دیگر از نوکران امیر زاده مشایخ
بقول رسانیدند که **شکر کشیدن صاحبزادان منظور از اجابت امر است** و **ثوابت نیز از اینجاست**
کجی و درخت حضرت شهریار غازی بنا بر جرات و جرات که جهان که سال گذشته آمده بود
و سلطان طاهر را از مصیقت غامره خلاصی داده با خود برده بودند و آنرا که قزاق باغ محل منزل شکر
فیروزه نشان بود غنیمت غزوگنار که جستان و کوشمال ایشان با تم و بهی تقسیم داده امیر ابراهیم
وسیدی احمد را خست مراجعت از زانی فرمود و حکم کرد که از ده نفوس نفوقوت ده روزه بردارند
و ملازم رکاب ظفر آفتاب باشند و بقیه لشکر و غرق در میانجا توقف نمایند و آنحضرت
با تمام شاهزادگان و طایفه از بهادران شمشیر زن نیزه کذا بر غم رزم غشا که یکی از سرداران کج
ایثار فرمود و چون کنار آب گذارد و حصول رایت همایون علم تقاضا بر جرج برین برافروخت و چون
جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بشد و مجموع مردم با سانی از پل گذشتند و امیر شیخ ابراهیم با
شرفان و سیدی احمد با لشکر شکی بار روی علی پیوسته و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته برفت
و نهنگی که سپاکن کبران بود در و داشت و مجموع آن دره از تشاکت اشجار برترتبه بود که جاسوسان
از آنجا گذار نتوانستی نمود و لا جرم فرمان تقاضایان تقاضا یافت که لشکر جلالت پیشه بدره و از
برترتبه جنگل بریده و منزل ده منزل راه هموار سازند تا لشکریان بسهولت از آنجا توان
گذشت و در آن اوقات مدت پست شبانه روز برف می بارید تا وجود شدت برادر
عجایان دین و پیوسته کان طریق یقین صبحان میرانند تا مابو اطن کر جیان رسیدند و بفر
سخ اشقام روی زمین را از خون آن پدیدمان لعل فام گردانیدند و هر گز یافتند از جنگ
ان نیافت و سر که پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت و نهنگی که سرداران آن قوم نابکار بودند از

نائب شمشیر مبارزان اسلام شغال صفت در جنگها و در دست نوید و پیکر کردن با شاز
عقب آنها تا در آتش شمشیر و غنیمت و چهار پایان زادان یافتند و خان مر حبت از آنجا
بر نماند و چون صغیر و کبیر آنها بخراب خوردن معناد بودند و موتی آنجا رفت تا تا آب انگوشتی
و فن نمی کردند از برای شقیص شش هم قاعده آن بد کرداران مجموع تا که را از پنج بد کنند
و یکسایه ای ایشان با خاک یکسان کردند و در آن دیوارات عالی و اشجار مشر و آثار گذران
و بنا بر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیل چهار پایان حضرت صاحب توان مظهر لواء شکو
نفرت انتخاب با آتش و رخوت و دواب که از حیر حساب بیرون بود با غرق باز شد
سواران اینحال بخشند بی منت امیرزاده خلیل سلطان را پیری کرامت فرمود و او را بر کل
نام نهاده چند روز متعاقب پادشاه عالیجاه و شاهزاده و امراء سپاه بعیش نشاء طبا
انگند و بعد از آن بی یلغ جهان طاع صد دریافت که امراء امیرزاده میراث را که در جنگ
که جریان جهه استخوان سلطان ظاهر بخوالی قلعه النجی آمده بودند و تعقیبی از ایشان واقع شد
بر نو پسند و امیرزاده شاه رخ و امراء دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و
تفتیش صورت حال را بی کم و بیش معروض شد یا رخیر اندیش کرد و ایندند از موقف جلال مثال
مادر شد که حاجی عبده عباس و محمد غفران را چوب یا ساق زنند و ایشان را چوب پسند
که باشند و اشاره علیه بکشتن زمین خمره ابرزی که در آنم که پیش از همه فرار نموده بود و صد و ریاضت
و عاقبت ثنافت شاهزادگان از زیر تیغ بسته او تیر چوب پسند پیش خود و هر یک ازین
سه نفر بجز مانده سیصد سبب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میراث را که
نقبنی داشتند بر قدر استعداد هر یک از پنجاه تا صد تا و سبب بکشد و مجموع

این اسبان بسیار دکان لشکر قسمت کرده شد و امیرزاده ابابکر که در آن مصاف آثار شجاعت
نظم و در ساینده بود و سیدی علی پیکر ایکت جو به تیر افکنده و مشول عاطفت و احسان پیکر کشت
و در خلال این احوال بر مان اغلان که بکرات تعصبات از و در وجود آمده بود بواسطه کنا غلیم که بجز
از وی بسیم همایون رسانیدند یا ساق رسید **ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و تو جه سپاه**
بجانب بغداد و فسرار سلطان احمد سابقا گذارش یافت که حضرت صاحبزوان کردن
غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را نزد برادرش امیرزاده پیر محمد خواست و بشیر از که با اتفاق
متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با و هزار سوار بموجب فرمان
در رکاب روان شدند و بشیر از رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را طوی داده خلعت پوشید
و هزار دینار یکی بخشید امیر سونجک و برادرزاده اش حسن جعداقل حسن جاندار که هر دو
شیر از ملازم امیرزاده پیر محمدی بودند از راه بهیمان و قسری روی بغداد نهادند و امیرش
با امیر رستم نیز عازم آنجا نب شدند و امیر سعید بر لاس علی پیکر عیسی که با امیر عباس پیش
بوجوب شرفی که از بارگاه کرده و در شتاب صادر شده بود و بعبیط شیر از بگذشت چون امیرزاده
بهوشد جان شولستان رسید تا رخی نموده باز گشت و امیر ساکی و فصلی را غارت و تاراج کردند و از و
رو بندان نهفت نموده با و را یکبار نیز با خند و زن و فرزند متوطنان آن دو موضع را امیر کرده
بردند و چون مسدلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر دالی آنجا بود پای در میدان بجای
و مقام که نهاد عساکر منصور را و را پیکر حمل منظم ساختند و فوجی از نوکران بهیانه مرضی که نه ششصد
کرده بشیر از در آمدند و بواسطه افساد و اغوا جمعی مردم تا یک نهاد شریک ملازم او شده بودند و تقوا
لا طایل بدماغ امیرزاده پیر محمد راه داده بترتیب سموم قاتل و ترپرات باطل مشغول شد و طایفه هم از

200
ملازمان او از ان اندیشه های پچااصل امیر سعید بر لاس اعلام کرد و در هنگام تعقیبش همان
نوکران آن سخا را در حضور شاهزاده و امرا باز رانند و امیر سعید بر لاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه
قهندر مضبوط ساخته و حتما احتیاط خود نیز در آن بقعه ساکن شد و علی پیکر عیسی بمجا فطنت شیر از
باز داشت و عزمه دشتی مشغول بر وقوع این حادثه بار دوی اعلی که در قرا باغ بود و دستا و قاصد
امیر سعید چون پانته تخت همایون رسید عزمه داشت رسانیده حضرت صاحبزوان بر بیغ
داد که امیرانند داد بشیر از رود و مقصدان به آموز را سیاست کنند تا عزمه همین مملکت از غا
فنا و و پیدا پیر استه کرده و امیرزاده رستم را بر جای برادر بزرگ نشانند و خدش را بزرگ
با رودی همایون رساند و امیرش را الیه بحسب فرموده در حرکت آمده و چون بشیر از رسید از
اهل شراره که در مکتب جبارت بند آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد
که خلیفه و سید قراح و رستم فراسانی را بر فور یا ساق رسانید و مستوی تو شجین است
و پای پزیده و مبارکت خواجه و محبت شریعت دار و شیخ زاده فرید را بزرگ کرده و نشان و نشان
مالک **عجم و عتب امیرزاده رستم** بجانب عراق حارب و شتاب و در مسدلی بعد از فرار امیر
قلندر منشور خاقان منصور را امیرزاده رستم رسید و خدمت شاهزاده چون بر مضبوطان
و قوفت یافت در حال غان غویت بجانب شیر از یافت و چپن جاندار حسن جعداقل
بر حسب فرمان در رکاب شاهزاده مشا را الیه باز گشت و امیر سونجک جنجال روحی
با رودی همایون که در قرا باغ بود و در و چون امیر علی قلندر از همدات ماکر کرده و در آن
که نخته بغداد رفت و کیفیت حادثه بعضی سلطان احمد رسانید خدش را قلق و اضطرابی
عظیم روی نمود و از غایت سیرا سیکمی فرمود تا در و از بال شده و در آن هنگام نفوذ است

روز افزون تفتیش بر فربس عجیب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت
صاحبزادگان مالک کستان حکومت خورستان و منبسط حدود آن مملکت در کف کفایت
و قبضه درایت امیر شروان نهاده بود و اول بر جمع مال داده دست ظلم و پیداد گشاده و از متولیان
اتولایت مثل شمس الدین و دیار و غیره اموال فراوان گرفت و جمعی از متبعینان جوینده بقتل رسانید
و با هزار سوار کامل روی بیغداد نهاد و در زمره خدمتکاران سلطان احمد اشطام یافت و سلطان
بجشم اغوازد احترام در روی نکر پسته پانیه قدرش از فوق فرودین بگذرانید و شروان پوشیده
و پنهان با امرا و بندگان دولت سلطان احمد اساس دوستی و محبت بنیاد نهاد و
هر یکی از آنها بمبلغی خیر از ده هزار و بیست تا سیصد هزار دینار بغدادی محفوظ و بهره مند
گردانید و بمنون ساخت و وفا خاتون کنه سلطان را نیز که سلطان تربت یافته او بود و از
حین طفولیت تا آن زمان نسبت با سلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد و خدمتهای
پسندیده کرده از قضای الهی مفصل و جوی که امیر شروان به کس داده بود از بویسنده او فوت
شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد که او را کوره بهادر نام بود افتاد و دوران ایام که سلطان
احمد از خوف و خشیت توجه سپاه لغزت پناه حضرت صاحبزادگان سفاد تیار در راههای بغداد
بسته و دشت و حیرت بر زمینش غالب گشته اندیشاک گشته بود کوره بهادر آن صمیمی را
بنظر آورسایند و در آن مفصل ده هزار دینار با هم رافع مثبت بود و توهم سلطان احمد از
یکی هزار شش فی الی الی کوره بهادر را نشانزد بدست خود کردن زد و در آن اوقات سلطان
احمد شروان را با جمعی از امرا مثل قطب حیدری و غیره بتاخت قوم و برات رستاده بود و یارگان
اختیاری را روانه کرد تا شروان را با امرا بقتل رسانند و سرایشان مصوب خویش بیغداد آورد و بنویزد

علیه و چون بشهر رسید سلطان احمد خود را در ورطه بلا و غنا دید دست در امان جیل زد و یکبار
از امرا خود در خلوت می طلبید تا در امانت داری گردانید و میگفت روا باشد که فلانکس که بر گرفته
و تربت یافته این درگاه است بهموجبی دل و دگرگون کرده با مخالفان دولت من اتفاق نماید
اکنون مصلحت چیست آنکس را نود و ده مودعی میداشت که هر چه رای صوابنهای پادشاه اقتضا
عین صوابت سلطان میگفت که اگر ترا تربت فرمایم مبادا که تو نیز مانند دیگران بر کوفران
لغت اقدام نمایی و با عاصیان یا رشوی آن شخص متفرع و زاری سوکنده های مغلظه بزبان آورد
عهد و میثاقی بست سلطان میفرمود که او را بیا ساق رسان و اموال و جهات خان و مان
آن عاصی را بر پشم پیور غالی بخود متعلق دان و چون آن چهاره برین خدمت قیام می نمود
دیگر بر او طلبیده بروی می گذاشت و برین پنج و دیگر و جوه و جیل که بدان تنگ نمود و میگفت
دو هزار کس از مردم خود در شهر از میان برداشت منقولست که در روزی که سلطان احمد
ندیمان و محرمان خویش بدست خود کردن زد و از بالای قصر بزیارت فراموشی او رسید
سلطان با وی گفت که فلان و فلان ترا کشته و تراش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشیم
سلطان احمد در خنده شد بنوعی که شمیر از دستش بیفتاد و تراش بجای امان یافت بعضی
از مورخان گفته اند که وفا خاتون که بجای مادرش بود و او را از خوردی پرورده بود و بزرگ
کرده بواسطه فرستاد تا بالشی بر روی او نهادند و هلاک ساختند و دیگر زنان و خدمتکاران
که در حرم دولت او بودند پیشتر را بدست خود کشت و در وجه اذاحت و زعم بعضی اینست که
روی پوشان حرم را با وفا خاتون در کشتی نشاند بهانه آنکه بواسطه میو ختم و چون بواسطه
رسیدند ملازمان و ملاحان که در کشتی بودند با شاره نامبارکش همه را غرق ساختند و قصه سلطان

برم چون از امر او مقربان و خواص و محرمان باز پرداخت در خانه بسته بچکس از بقیه السیف بخود
ناه نمیداد چنانچه آنچه از خزائنش از بهر خورش می آورد در میزد و بخدمت می سپرد و باز بکشت
چون یکصد روز کار تیر و او بدین و تیره بگذشت شش نواز محرم که برایشان آن پریشان
اعتقاد تمام داشت و در اجل آنها تا خبری رفته بود فرمود که مفت سراسب خاص از طویل پیر
آورده بجانب بحر بردند و در کشتی نشست و در ظلمت لیل آن تیره رای بکشتی کس بر
آمده با سبها سوار شدند و روی بکشم قزاقوسف ترکان نهاد و بدتی مطیعان بدستور
بر در خانه می بردند و بخادمی سپرده باز میکشید و خدمتکاران دعوتی بخواه میجو و در دواز
پرونیان سپح آفریده بر غیبت او اطلاع نداشت و چون آن بخت برگشته با قزاقوسف
طلاقات کرد و غار بغداد را که چون روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه داد و ترکان
با خود آورده در کن رآب منزل ایشان متورک گردانید و خود بکشتی نشست و از آب بگذشت
و از تاراج شهر پشیمان شده جندان سلاح و هب خوب و رخت اقمشه مرغوب بقرایوسف
و ترکانمان داد که خوشند کشید و نگذاشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنا بر آنکه
از هجوم سپاه نمرت آثار حضرت صاحبزادان بخت یاربغایت خایف و زار بود و جاسوس
طراز بر کاشته بتجسس حال آنحضرت مشغول بود و چون در او آفرسند اینین دشمنان میخواست
که دید که رایت کردون ماس پادشاه کشور گیر غریبت سیواس دارد اندیشید که اگر
خدام عالی مقام بولایت مصر و شام در آید راه خلاص بجات او پسدد و در دلا بوم عیال
اطفال و نفا پس اموال که در بغداد داشت برگرفت و با قزاقوسف از مدینه السلام فرستاد
و از فراز که نشسته عازم روم شدند و چون نزدیک حلب رسیدند تیمور ماشمش الی اینجا

امراء مصر و شام با ساز و آهنگ تمام از شهر بغرم جنگ پروان آمده صفهای پیاپی شدند شاهزاده
نورالدین و شاهزاده معتم و علی پاشا و سیاوش و شاهین و فرخ و اکبونیای شکر بین و جمعی دیگر
که از سیلاب بلا از پای در نیامده در آن یورش همراه سلطان احمد بود و یار علی برادر
قزاقوسف و پیر حسین سعد و الیاس قاسم و دیگر سرداران با حاکم خود یعنی قزاقوسف ترکان
آزاده می پیوندند بالجله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد و نایره حرب بالا گرفت
و طوفان بلا از سر گذشت آقوالا مرعطا بمصر و شام روی بهزیمت نهاد و متوجه شهر کشیده و
شدند و در آن معرکه اموال و اسلحه فراوان بدست لشکر یان افتاد و سلطان احمد و قزاقوسف
چون قوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض نمود و متوجه روم شدند و چون بجوانی
رسیدند میان ایشان بنحان غرض امیر اصحاب نقاری بدید آمد قزاقوسف تکلف نمود و سلطان
احمد روی بر روم نهاد و چون شهر یار غازی الیدرم با نیرید بهادر شنید که سلطان احمد نزدیک
رسید بقدم استقبال پروان شتافت و چون بهم رسیدند هر دو پادشاه از سبب فرود آمدن
شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و یکدیگر را در کنار گرفته اسبان کشیدند و قیصر سلطان
طوبی پادشاهان داده مجلس بنم پادشاه و اخراجات کونامینه فرج مطیع او گذاشت
و خود به بر سارفت و سلطان احمد چندگاه بعیش و طرب بگذرانید درین اثنا قیصر در راه بر سبب
داشت و جشنهای عظیم ترتیب داده بعد از فراغ از سور و سرور با سلطان احمد بکونامینه
و درین اثنا قزاقوسف نیز از نسیب شکر قیامت اثر پادشاه بجز و پناه برد و آمد
و الیدرم با نیرید خواجه احسان برادر کسترانیده فرمود تا مال آتش بر روی سپلم داشتند و امیر قزاقوسف
در آنی رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید گفت در توجه حضرت صاحبزادان بنجا

که جستان محفوظ بماند ملک متعال و ذکر تسبیح قلل و عزادات خاصه کثرت
مال دران دیار بر سپیل اجمال چون فصل زمستان منتهی شد و اولان بها
در رسید خسرو صاحب جوان از قشاق و باغ پروان آمده بجشن و سور و فریاد و شادمانی
و امر او که دکنان اطراف را جمع آورده در قفیه غزاه که جستان بایشان مشورت و میان
نهاد و چون چند روز بملهو سپرد و در کد را ایند آنحضرت پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت
انداخت و مجموع مخدوم زادگان و نوینان و سایر سپاهیان را او ملکا داد و پادگانها را
ساخت و از سرکین و اشقام که در زمان منیت رایت فتح آیت کریمان پای جبارت از
حد خود بیرون نهاده بقلعه النجف آمده بودند جنابچه سابقا مذکور گشت تخت روی جلالت
بولايت ملک کرکین نهاد و چون بعد از قطع مسافت صحرائی برود عمل نزول شهریار
فلک افتد اگر گشت طهرتن که همیشه خویش را از جمله کینه غلام آن برگزیده ملک غلام می شمرد و از
ارزنجان رسیده بشرف بساط طبوس سپرد از گشت و زانو زده پیشکشهای لایق کشید
صاحب جوان دریا نوال بر نو از شمس تربیت او اقبال نموده بکلاه و کمر مرصع و خلعت خاص
قامت قابلیتش را زیب و زینت بخشید و بغایت طوق علم و کوسن نهاد که نسبت با او از
غایت و تربیت صد و ریافت طنطنه شوکت و اهت خدمتش در حدود و روم و آن نواحی
افتاده رخصت انفراد یافته بعبادت و محافظت آنولایت کما یجب و نیغی از تفرغ و میانی
نامو گشت و رایت نصرت نشان از آنجا در حرکت آمده چون صحرائی که جستان از جلالت
موکب هایون پای تغاف و بر جوخ برین نهایی پیش ملک کرکین فرستاد که طاهر احمد جلالت
بدرگاه ما فرست کرکین که از جاده مستقیم انحراف داشت چون بر مضمون پیغام اطلاع یافت

در برابر جوابی نامقابل گفت در ستاده چون باز گشت سخن آن بدکیش بسج خجسته پادشا
بزرگ منش رسانید آتش خشم و غضب جهانسوز آنحضرت زبانه کشیده اغوا گزاشت
و بتجیل هر چه تمامتر روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست
وغارت و تخریب عمارت قطع اشجار و رفع آثار بکشایند و ایشان بموجب فرموده بنای عالی بانی
عمو را ساختند و درختان از پای انداختند و غلها با میوه رسیده و خوشه کشیده از بن و بیج کردند
و کریمان شقاوت فرجام از خوف حایمان حوزه اسلام بموضع حصین و قلل عرصین
پناه بردند که عقل کرده کثای فتح یکی از آنها بدتها و دراز از قبیل محالات می شمرد و سالکان
مساکت غزا و جهاد در آن زمان پانزده قلعه از قلل مشرکان مستخر ساختند و سرکره بدین اسلام
در نیامد به پیش الهاد و فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادتمند در صند و قهانشه
و جمعی آنرا بطنا بها و زنجیر بسته استوار ساختند و از سر باز کوه در برابر مغارها که آن بی دینان
بدان تحقیر نموده بودند فرو می گذاشتند و ایشان بمقابل آن مغاره میامیدند و دست
تیر و گمان گشاده آن بدکیشان را مقهور و نابود می ساختند و حضرت صاحب جوان کرد و نوا
جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تبلیس نامزد فرمود و بنفیس هایون در دشت مقوان فرود آمد
که کین پدین چون ضرب دست غازیان موکب هایون مشاهده نمود از میدان سبزه
رو بودی که زیر نهاد و سرداران و نام آوران کرج بقدم انقیاد پیش آمده امان خواستند
و چون آنولایت در تحت تصرف ملازمان رکاب خسرو جهانگیر درآمد کلیسا با را ویران ساخت
و بجای آن معابد و مساجد بنا کردند و بعد از فتح ملک کرکین حضرت صاحب جوان بآنگین
دیگر اغرق گذاشته از دشت مقوان بر سپیل استیصال بجانب دره جانی بکنت کرکین روان

و اطراف آن دیار بیاد غارت و تاراج رفت جانی بک از خوف جان پیایه سریر علی شایسته
و جمیع حصار مغاره را یکبار تسلیم نواب نمود و لشکر منصور در آن ولایت قتل و غارت
بی نهایت کرده با غنایم موفور در ظل هدایت فیروزی سمات بازگشته با غرق پوشیده حضرت
صاحبان سیدخواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهان شاه را با تاخت ولایت کرمان روانه
و خود براه سواد که امیر شیخ علی رفته بود در حرکت آمد و در باب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد جهت
اضرار کفار غلبه برکنده و کلیساها را ویران کرده با اسب و کوسفند پیشمار مراجعت نمودند و باز
شهر را محاصره و قار فریدون اقتدار پوشید و در آن نواحی قلعه بود در غایت زور و نهایت
توانست و چون پادشاه کیتی کشای ساید و صول بران مکان انداخت بر لیغ واجب الاذعان
نفاذ یافت که شکران بی توقف بمبار بمشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
مانند و بران قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبان نعلت اقراران بعد از فتح آن حصار
امیر جهان شاه و دیگر سرداران را با غلبه تمام بطلب کرکین که در جنگها و پیشاه سرکردان میکشت
فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کو بهاء و درها شتافتند و او را بسیار حبسند و کم یافته
طایفه از خواص نوکرانش را دستگیر کرده با قیمتی که بیرون از حساب و شمار بود مراجعت نمودند و باز
میلون پوشیدند و حضرت صاحبان از آنجا روانه شدند و از آب کرکین گذشته بدولت و سعادت
فره و آمد و معارف اینحال جمعی از مجربان صادق القول خبر آورده معروضی رای انور صاحبان
داشتند که جمعی کثیر از سرداران کرج زبیت مانع ذرا یاد داشته پناه بدانجا برده اند و امت مسلمانی
آنحضرت کند تیر برکنده تسخیر آن حصار که بر بالای کوهی واقع بود استوار کرد و با یلغار روشت
سپاه بدانجا کشید شکران آن قلعه نامدار را مرکز دار در میان گرفتند و سباب محاصره از غارت

در بنجین و امثال آن آماده ساخته جنگ در انداختند و روزی بمقتضی بر لیغ واجب الاذعان صاحبان
جهان نظام جنگ سلطان بنیاد کردند و قلعه را فتح کرده شرکا را از دستاوند و درین اثنا بیعتین بست
که کرکین شقاوت قرین در قلعه شواست نشسته و دروازهها بر خود بسان بخت و سعادت بسته
آنحضرت بر بنجین و ضبط راهها فرمان داد و بعد از اجتماع عبا کرکین درون مآثر که بمقیفون رفته بود
نیمه پاه را در افرق گذاشته و با نصف دیگر بجانب آن قلعه یلغار فرموده ملک کرکین از استیلا
بجوش لشکر شجاعت اثر از حصار فرار نموده بطرف نایب از کرکین و جنود ظفر و در آن قلعه رسید
یکت عمل در کند تسخیر در آورده و طایفه از پهلوانان نبکا میشی کرکین روانه شدند و بسیاری
اتباع و شیعیان او را در راه گرفته مقتول ساختند و چون کرکین عاود و چهار گشت سلطان
پسر سلطان احمد جلایرا از پیش خویش برانند و او بجانب روم خان بر تافت و از آب ایلول
گذشته نیمجانی از ورطه فساد و بلا و نجات برد و عاقبت کرکین از در اعتذار و استغفار در آمده
اسمعیل نامی را بدرگاه عالیشان فرستاد و اسمعیل اختالی که از حوادث زمان باوراه یافته بود در پای
اعلی زانو زده عرض کرد که کرکین سوگند غلط شدادیا کرده که مدت الحیوة در وظایف خدمتکاری و
جانبپاری و داد و خراج و باج گذاری تهاون و تقصیر جان نذرند اگر این نوبت از سر خون او
در گذرند بعد ازین روی اطاعت از قبله فرمانبرداری نکرده اند مراحم خسروانه عذر پذیرفته جایزه
بزالال عفو و انعامی شسته خزان غریمت بجانب ولایت ایوانی که یکی از اماران عظیم کرکستان بود
مغفلت ساخت و اندی را نیز تاخته و او را شوکت بطرف منازل و قراقرق برافراخته آنها را هم
غاریتد و حصارها را ایشان با زمین یکسان گردانید و چون عبا کرکین تافت مآثر اکثر ولایت کرج
غارت و تاراج کرده در امان و سپاکن آنند و زخا آنش زدند و لای کیتی کشای سعادت نموده

د ساخت چوده یلاق منکول جهت عرصه قبول آمد و در آنجا مسیح پادشاه جهان پناه که طایفه از
کره جیان بی ایمان در موضع فرس گرد آمده اند برینج واجب الاقبال از موقف جلال صدور
یافت که امیر شیخ نورالدین با جمعی از حادیان حوزه دین مستین بر سر آن ملاعین تازند و امیر
شارالیه بر مقتضی فرمان فرمانده عرصه روی زمین روی توجیه با نقیص نهاد و بعد از چند روز
آنحضرت بنا بر فضیلت جهاد و غزاد عقب امیر شیخ نورالدین روانه شده علم ظفر پیکر بازداشت
و بعد از قطع بنوس کرد رسید و در مدت پنج روز قلعه باز قلع امیر شرکان شانه کوی را مفتوح ساخت
با خاک یکسان کرد و اهل اسلام مینار نک عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل نام خشت
درایت خسرو جهانگیر محفوف بتاییدات ملک قدیر از آنجا بازگشته در اردوی همایون که
بر حسب اشارت علیه در منکول نزول کرده بودند فرو آمد و درین اثنا ایلمیان فرنگ سپید
پیر امیر مراد که از جمله قیامه روم بود بدست ایشان افتاده رسانیدند و بوسیله امر او قویا
در کاه بیارگاه فلک اشتباه حاضر کردند و صورت اخلاص و دولتی و ای حکام و سرداران دیار خود
معوذ من رای عقده کشی گردانیدند **ذکر نامه نوشتن حضرت صاحبقرانی بقیصر روم و شکر گزینان**
آنحضرت بپایب سید اسد استین و بران مرز و ایلدرم باینکه دران عهد قیصر بود بزمید کت
و کثرت ساز و عدت و نصحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و ابنو هی لشکر جوار و خدمتکاران
جانبپار از قیامه از مننه ماضیه تو را امتیاز داشت و آنچه او را دست و اوج یک از پدرانش را
میر نشده بود و بنا برین اساسی که در زمره بندگان حضرت صاحبقران منتظم بود و با پچی کرای
و ستاد و پیغام داد که ترا بعد ازین مطیع و متعا و ما باید بود و خراج از از بنجان و اما ز روم
و آنحد و دو نواحی را حاصل کرده بخانه عامه باید رسانید و فرستاده و مکر ظلمات نام از زبان قیصر

در مجلس طهرتن غمی چند گفت که از کیا است و تمیز بقیمربنایت بعیدی نمود و طهرتن صورت واقعه را عرض
داشت ملا زمان موکب همایون گردانید و حضرت صاحبقرانی فرمود که تو راست میگوی که قیصر بال
موفور و ولایت موفور و سپاه نامحصور مغرور شده است و از جاده قدیم و مراطه مستقیم اطراف بسته
و آنحضرت خواست که نخت نصیحت و نلال موعظه بنار نخوة و طیفان که بر حاشیه غیرش نشسته
فرو شود شاید که از بادیه غوایت بشاه راه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع معذرت و کسر آید
و از میدان محاطت و منازعت بیرون آمده در کوی عافیت خانه گیرد و این همه ملاحظه پادشاه
وین دارنیکو کردار بنا بران بود که آینه منیر الهی آذینار که پوسته بانفاری و شرکان فرنگ جنگ
میگردند و در اعلام معالم دین و ترویج احکام شرع سید المرسلین صلوات الله الملك المعین میگویند
از جناب پسر سوار عا کر مضور یکت و نیزگی بگردانم و پیرا پیش رانده فرمانداد تا صدر کتاب را
باین کلمه آرایش دهد که **بسم الله عوف قدرة و لم یعد طور** **سو** رحمت ایزدی بر آنکس باد
که قدم در ره جنون نهد **قدر خود را بداند و مرکز را قدم از حد خود بیرون نهد** و بعد در قلم آورد که الحمد
والله که امر و بطلان مسعود و بخت فیروز زمام احکام ملک و ملت در قبضه اختیار و نامعلی اقتدار ملازمان
بارگاه بندگان پناه ماست و عرصه ربیع سپگون و بیض روی زمین بنصایت بچون و ماده قادرین
در تحت تفرق خدمتکاران شایسته و جانبپاران بالیستد ماست ملوک و سلاطین ایران و توران
حلقه عبودیت مادر کوشش و فاشینه اطاعت بردوش دارند و سرداران اطراف و کمر و گنجان کنان
از مقتضی فرمان جهان مطاع و برینج واجب الاتباع ما بمقدار سر موی در غمی گذرند و بر غیر انوار روشنست
سلسله نسب تو به ترکان کشی بان منتفی شود و همان بهتر که در سفینه ندامت و استغاثه نشینی و
زور قیامت خود را از تلاطم امواج بحر غضب ما با حل سلامت برسانی و چون درین مدت است

میرفت که اکثر اوقات تو بغضای تو بیک معروف است و یکی ممت تو بهر استیصال نصاری لی
متوجه تا غایت تحریک عنان توجه بدالضوب بدان سبب از کمن قوت بجز نفل نیاید جفا
فی خورست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا اثری انفسه و با از مرد و عبور پ کر نفرت مآثر توفقه و
طالت شاطی ال کافه مسلمانان کرد و شحات نصیب پیدیان اکنون و میت است که از طریق
و روش آبا و اجداد خود اعراض نمایی و پایی جبارت بادیه خسارت نه پایی و حدیث اثر کوا
الترک ما ترکو کم غضب العین منیر خوب زی و ابواب بلا دشت بر خود و مملکت نکشایی و السلام علی
من التبع الهدی چون مکتوب بهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت محبوب طایفه از مردم موثمنند
سخندان نزد ایلدزم بایزید رستاد و ایشان بر جناح استیصال روشده بمقصد رسیدند و
آنچه بطایفه سفارت و پیغام گذاری بود بجای آوردند اما ماده صفا و سودا پنچیدان و چنان
در غلیان و جوشش آمد که بکنجین نصیحت و اقیمنون موعظت تسکین یا بدور برابر سخنان
موشح غضب بر زبان رانده گفت مدتهاست که مرا دایمه معا بله در سر و سودای معانی که او
در خاطر است و مخزون و مکنون مخیر آنکه اگر ادر اجبت نماید من تا بر نیز و سلطانیه ادر اتقا
نایم **س** به پیشم تا دور گردون سپهر اگر بر سر آرد ز پستی بهر دیا کردش جرج نا پایدار
که اگر دخواهد درین کار خوار **و** رستادگان چون بازگشته کلمات قیصر عرض پادشاه والا که
رسانیدند این جواب آتش خشم جهانوز آنحضرت نه بحدی مشتعل گشت که بوصف آید
و با سپاه قیامت پاس فریمت طرف سیواس مصمم گردانید و چون رایت نفرت آیت بجد
او نیک رسید امیراته داد که جهته آوردن میرزا پر محمد بشیر از رفته بود و او را باند کرده باردو
همایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده بر خود پرستید

و چون با ساق زده بند بر داشتند و بکشد و شمشیر زاده فریدون و مبارک خواجه که در آن
امیرا شایسته معلم شاهزاده بودند پیا ساق رسانیدند و حضرت خانان سلیمان مکان
عصمت سات سرایک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاهزاده با میرزاده ان پیکت سپرده
بجانب سلطانیه روان ساخت و بجهت منبسط نمات ایشان امیرزاده عمر و امیر خداداد و برادر بزرگ
امیراته داد و مولانا قوام الدین متعین شدند و رایت نفوذشان با لشکری کران و سپاهی
پکران از آنجا در حرکت آمد و چون از روم از قبا رمکوب فرخنده عطر آمیز گشت امیر طهرت
با کز و بی انبوه بار و دوی اعلی پیوسته بغایت و عاطفت خروانه اختصاص یافت و بعد از
دو روز طوق ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده اذار بنیان بگذشت و حضرت صاحبزادانی در اول
محرم سنه ثلث و ثمانیه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و درین اثنا ضعیفان مباح علیه
رسانیدند که خود در شیشی با تورتاش که از غلای امری روم بزرید شهابت و جلالت اینبار
داشت با دیگر سرداران و بهادران پیواس رستاده و ایشان از استماع رایت نفرت
با خاطری پریشان بازگشتند و آنحضرت امیر جهان شاه و امیر سلیمان شاه و امیر سوبک
بهادر و سیدخواجه پسر شیخ علی بهادر و دانه خواجه و دیگر متقیان و بهادران را بنگامیشی رویان و رستادگان
امرا و مذکور تجلیل نام رانده و از قیصریه گذشته بشکر روم رسیدند و آنجا مت را پراننده ساخته آتش
منب و غارت در آن حدود و نواحی زدند و با غنایم لا تعد ولا تحصى مراجعت نموده در ظاهر سیواس
بارودی کردن اساس طمع شدند و شهر سیواس بارودی استوار داشت انا ساس تاکنگر
بسنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند عرض دیوارش ده کز و پهنای سردیوارشش کز
و ارتفاع تا سرکنگره پست کز و از جانب محفوظ نمندقی عریض عریض چنانچه نقب زدن میسر نبود

زیر که چون مقدار یک کز میکند آب بیرون می آید و از جانب شرقی که محل نزول جنود و غلظ
و رود بود نقب کنندن صورت پذیر بود و مصطفی و دار و نه قیصر با چهار هزار سوار چهار شمشیر
خنجر کذا تیر انداز بایزهای سر فراز در اندرون شهر اسباب نرم و پیکار مرتب داشتند و بقیه
جلاوت پای مقاومت و معانفت فشرده ایستاده بودند و اهل اخبار در تواریخ بر آنند که آن
شهر از مستحکمات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی است القصه در آن طرف شهر که نقب
تعمیت پذیر بود و قیچیان بکار درآمد و سپاه جلاوت شعار از اطراف و جوانب جنگ
در انداختند و استادان جاکت دست ماسر عواده و نجیق نصب کردند و بعد از هزده روز
برج و باره از زخم سنگ عواده اختلال پذیر گشت و نقبها تمام شده برج بر سر جوب
گرفتند و شعله قهرمان قدر فلک اثر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و بر جها آنها ده
و دو دشت و حیرت بالا گرفت و نزدیک باشد که حصار بجنبه و قدر مفتوح کرد و مصطفی بیا
عجز و اضطراب راه پسگنت و انکار گرفته بیرون آمد و با سادات و علمای دایمه و ارباب علمای
روی نیاز بر کاه کیتی پناه آوردند و فرمان قضا جوینان نفاذ یافت که از پهلوانان بال بمان
قناعت نمایند و نفرانیان و سایر پیدنیان را غارت و تاراج کنند و اسیر گیرند و از سپاهیان
ایندرم بایزید چهار هزار نفر که جنگ بجارت آلات جنگ یا زیده بودند زنده در جاها افکند
و خاک بر سر ایشان ریخته تا غیرت دیگران باشد از مخالفت و حصار سیواس باز بین
ساختند و ایند عمارات عالی آثار نگذاشتند و در اثناء این اوقات بمسامع جلال رسید که
سلطان احمد جلایر که با قزاقوسف از بغداد گریخته بود متوجه روم است و ازین حوالی می گریزد و آنحضرت
طایفه از ابطال رجال نیکامی ران ساخت و ایشان شبگیر کرده با غرق خدمتش رسیدند و خوا

بزرگ او را سلطان دشت و دخترش با زنان دیگر اسیر و دستگیر کرده سلطان نیم جانی از آن طری
بیرون برد و بقیصر سپست **ذکر شکستیدن صاحبزوان کیتی استان بجانب معینه و ابل**
دران زمان که حضرت صاحبزوانی بمیامر سیواس اشتغال داشت اشرار آستان پوشیده و پنهان
باردوی ظفر نشان می آمدند و اسبان لشکریان می بردند و همچو نه از و خامت عاقبت نمی آمد
و چون مهم سیواس بر بنی که خانه مشکین شامه رقم بر قرطاس زده قرار گرفت مله تن را با زنجیر
باز کردند تا بفضیله سرحد خود قیام نماید و غمان غزیت بجانب آستان منعطف گردید
امیرزاده شاهرخ را بر پسم منغلای روان ساخت و امیر سلیمان شاه با جمعی از امرای طایفه از لشکر
غیرت شعار در رکاب شاهزاده بجانب انصوب در حرکت آمدند و شاهزاده را کیه سپاه
غزنیاه با آستان رسیدند و تراکمانی شهر را گذاشته فرار نمودند و بودند و در کوه و صحرا اسیر کردن
یکششد و شاهزاده از عقب ایشان تبجیل برانند و با جماعت رسیده جنگ در پیوست
و بها دران جلاوت شعار بفرز شمشیر آیدار و مادر و کار ایشان بر آورده همه را متفرق
کرد و ایند و مواشی آنها را گرفته معاودت نمودند حضرت صاحبزوانی ایلچی را بطایفه شستاد و با
آنموضع با ایلچی در شستی کرده پسر مصطفی حاکم سیواس را رونقه آملی بود و از غایت جل آن نا امل
ایلچی را بنده فرمود و از استماع این خبر موخش آتش غضب دارای برد و بر او خسته گشت
و رایت ظفر پیکر با انصوب در حرکت آمد پسر مصطفی با اتباع خود بمجره و خبر توجه خدام بهرام اشقام
راه که زیر پیش گرفت و چون جتر زنگار سایه و وصل بر طایفه و آندیا را انداخت بها دران شجاعت
آمار در همانند و ز شهر را بنهر ساختند و گرجیان و بیدنیان را اسیر گرفته از مسلمانان طایفه
گرفتند و حضرت صاحبزوان مظلوم را امیر جهان شاه را با دیگر امرای لشکریان تا دیب و کوشمال

آب بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده چنانچه خطوط شامی از خاک ریز آن نیکدشت و استوار
بر تپه بود که اختلال برج و باروی آن بر خاطر هیچکس خطو رنیکد عقل از تصور تصویر آن
ماور و قوت دایمه در احاطه پس فتح آن متحر و تکان دسکان حصار بجماعت و در سات آن
مغور و بکثرت ذخایر و در باب نبرد از مقام اطاعت و فرمانبرداری دور و از فرط محنت و دود
جهالت در بند محنت و مدافعت آمدند و ماکر کردند و ناکش پکت حله شهر را در تحت و تسخیر
در آورده و صامت نامی آن قوم در عزمه رهنم و غارت آمد و از قبل والی شام مدبری مقبل نام
که بمحافظت قلعه قیام می نمود و در آن قلعه بمنجیق کردن ساخته و پرداخته بودند که بهر طرف که
می خواستند سنگ می انداختند و در آن اثنا که حفرت صاحب جوانی با حیاط برج و باروی قلعه مشغول
بود سنگی که آن از بمنجیق کردن کث و یافته نزدیک خیمه خامی آنحضرت بر زمین آمد و از آنجا
لغزیده بانزدرون خیمه رفت از مشاهده این صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جا به خورشید
فرمان داد که اطراف و جوانب آنحصار را بر ابرام بخش کرد و لشکر یان تیغ اشقام بر کشیده
بهادران اردوی کردند و شکوه که فضای کوه و دامون از از و حام آن بسته بود و حسب
برایغ واجب الاذعان در پست موضع بمنجیق نصب کردند و در همان مکان که سنگ غنای
بر زمین آمده بود و بمنجیق برافراختند و نخست سنگی که از بمنجیق انداختند بر بمنجیق اندرون
آزاد و هم شکست و نیروی دولت روز افزون امثال این امور زیاده از چند و چون صد
می یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشارت با طبعی شرف گشته
لشکر آنولایت نیمه مساکر نفرت پناه شد و مبارزان و بهادران جنگ در انداختند و تقبیان
حصاری آنجنان استوار را از جمیع جوانب محو و ساخته برج و باره آنرا بر سر جوب گرفتند

مقبل نام را از پست آنواقع جانکس در قلع و اضطرار افتاد و متعاقب یکدیگر کسان باستان
فرخنده آشیان میفرستاد و بزبان عجز و استکانت عرض داشت می نمود که بنده کمینه علایان
درگاه فلک اشتباهم و از شکوه جبر سلطانی یا رای بیرون آمدن ندارم عاطفت خسرگاه
شفیع خود می سازم که از سرکن و این پجاده فرو مانده در که زنده رنج خون و نارنج
این نکلین در عزمه حشمت و نکلین جندان قنات و نخواستد که شهر یا رکامکار فرمود که چون
بقلعه میفرستاد و حلقه معفو و غامض در تو پوشیده خواهد شد و کمر پیش از تسخیر از در این حصا
بر خیزم مردم کوته نظر گویند که از مسامت و در سات این قلعه لشکر فیر و زی اثر از عزمه تسخیر
آن بر نیامدند و حمل عجز برایشان کرده شود و تا روزیکشنبه معتم صفا از موقف جلال فرمان
متعم الامثال صد دریافت که آتش در نبطها زنده و بر جها افتاد و آغاز کرد از مشاهده اینحال
ارکان ثبات و قرار مقبل و سپاه اهل حصار منهدم و مختل شد و بی لبث و درنگ هر چه دست
قدرت و اختیار مقبل بآن میرسید از لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسبان را هوار و ستر
و شتران قطار در رکاب سادات و علی و مردم پر میز کار با فرمانت بیرون فرستاد که موطن
سازند و شاهزاده جوانخت شامخ بهادر را شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون آن سیاه کم بها
در که مشته پلکات با قبول فرمود و در تم غفور ذلات جرمه او کشیده و عنان عزیت بهوب
قلعه محاط معطوف گردانید و آنحصاری بود مانند عهدار باب دیانت محکم و برج و باره آنرا
تر کشیده و مستحکم خندق داشت در عمق سی کرد و در عزم منعتا و کز و خاکر نیری سنگین محو
برامون حصار کشیده بود و در جنانچه دو سوار در اندرون می توانستی را ند و تیر اندازها گشته
چون لشکر یان و ظل رایت فتح آیت بد آنجا رسیدند شهری دیدند مشون بقلعه و نفست اما اکابر

دار با اقتدار گرفته بودند و طایفه از صنایع و محترفات در دوازدها بسته و نشسته بودند همین که رایت
نفرت آیت سایه وصول بران ملک انداخت مغایرت ابواب پیش آورده شهر سپردند و خیر قیام
رضا چاره دیگر نداشتند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب حلب فتح آن بی ارتکاب زیاده**
تعب و تعب در آن اوان که حضرت صاحبقران ملک سان در حدود دمشق و صواب بود و در شب
هر اس بر غیر تیمورتاش که از قبل پادشاه مصر بقبضه و حراست حلب معین بود و بنوعی استیلا یافت
که قرار داشتش نماند و در باب استعاضه نامها نوشته پیش فرج حاکم مصر فرستاد و از آنجا حکم
که مجموع عساکر و جنودش با شان و عدت تمام روی بکلب آوردند و در مساعدت و مساعدت تیمورتاش
اتمام تمام نمایند و بر وفق اشاره فرج شدن که امیرالامرا و دمشق بود با سپاهیان از قطرات املا
و اوراق اشجار فزون و از چیز حساب و تعداد بیرون همه آراسته و مسیح با جوشنهای داوود
و تیغهای یانی بکلب آمده و همچنین از سایر ولایات عرب چون حمص و انطاکیه و طرابلس و کنعان و غیر
و طبرستان و قس و کرک و غیر ذلک امراد سر داران و افواج متجده متوجه آنجا نب شدند و بانکه زمانی
سپاهانی که محاسب هم از شمار آن عا و آید در حلب مجتمع شد و بعد از اجتماع لشکر تیمورتاش و الی
حلب که از عقل و یک است بهره مند بود با امراد سر داران عرب مشورت کرد و گفت که این پادشاه
مؤید من خداست لشکرهای عظیم شکسته است و قلاع حصین رصین را فتح نموده و اکثر معوره
عالم را بفرس تیغ مسخر کرده اگر مصلحت دارید ما از در انقیاد با او در آئیم و اطاعت نمایم و معلوم
کرده که سادات علما را نزد او و قوام هست ایشان را وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات
مناسب مصحوب آنها و بنشینیم شاید که عنان توجه ازین صوب بگرداند و جان و خان و مان مایل
ماند و انشوران ایشان از برای پسندیدن ما جمعی که از خود بی نصیب بودند میل شدند و اول

210
ازین سخن سر باز زدند و اعراض نموده گفتند من باب غاب ترسناک مغلوب است این ملک
بدیکر مالک نسبت ندارد و مرجع و باره بلدانی و امصار و قلاعی که این طایفه مسخر کرده اند از کشت
خام بوده و حصار شهر از سنگ رخام است و درین ولایت قلاع سنگین بسیار است که اگر
تغیر یکی از آنها شوند با لهای دراز نتوانند و میسرشان نشود و اگر خوف و خشیت شما از کثرت
و باب جنگ و بسیاری لشکرت مع الحید که در آن هم مافایقیم کما نهای نادشقی است و شمشیر
ما مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و درین دیار شصت هزار قصبه و قریه هست که اگر از هر
و دو نفر بیرون آیند جهانی از مردم پر شود و مع ذلک پناه ایشان خیمه کرباس است و ما من
قلعه ای سنگین اساس پس رعب و هر اس بخود راه بناید و او مردانه که جدد و اجتهاد برین
باید بست و بناد کار بر خایت و حایت کرد کار باید نهاد و طایفه از بجم که در مان میان بودند
به نیک معاشی و یکاست اشتها داشت اند گفتند این مهم را خودی فایند لیکن در جنگ تعجیل
که ما اینجا است را به از شامی شناسم بارزان عرب و جاهلان حلب گفتند که شما با سوسانید
و دایمه آن دارید که این ملک بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال و کثرت جواب و سوال
اتفاق نمودند که از شهر بیرون نروند و پشت افتاد و استغفار بر دیوار حصار باز نهادند و انصاف
آنکه اگر برین اقرار اصراری نمودند مهم بطول ی انجامید و ازین طرف حضرت صاحبقران عالجی
و منزل از عقب تعجیل و شتاب طی فرمود و بر اندیشه شامیان و قوت یافته علم توفیق عنان
سمند جهان نوز کشیده داشت و هر روز نیم و شش کج میکرد و چون فرود می آمد لشکر
بر حسب فرمان جهار مطلق بر امون خود خدق می کردند و آنرا بتورما و چیرما استوار میکردند
و شرایط خرم و احتیاط در هر منزلی مرعی میداشتند و مخالفان که بر تدبیر خرد و جاهل و قوت نداشتند

پنداشد که لشکر منصور را از ایشان توهمی در خاطر بدید آمده و این همه کین بجهت این منعی
از روی ظاهر و باطن چون خیال بسشد که عدم سارعت در حرکت جهت قلت شوکت و حکمت
دلیرشند و از آن رای که اقرب بصواب بود و عدول نمودند بی **سخت** جو تیره شود و در روزگار
همه آن کندش نیاید بکار **و** بنمای استقبال و استقبال از شهر بیرون آمده لوی بکوت انتاب از
دروازه پنجم نهم ربيع الاول ماه طوق طوق پیکر صاحبقران طوق قرین سایه وصول بر حوالی حلیه
امیرزاده سلطان نحسین با معدوی چند از سپاه و ملازمان خویش بقوادل مخالف رسید تا آنکه در میان
در غایت کثرت بودند امیرزاده شاراویه بی اندیشه برایشان تاخت و بنوک نیز سواری باردا
و بر زمین زده او را دستگیر کرد و از موکه بیرون آورد و نوکرانش نیز آنرا مردانکی بظهور رسانیدند
و در نوکران بگرفتند بهین طرز احوال از مشاهد این صورت کلمه **ای** بگفتی **ای** بجا ببرزبان
گذرانند و در روی بهر میت نهادند و در میان امیرزاده ابابکر با شصت نواز و لیران سپاه
پیش رفت و کرده ای بنوه بمقتاد او برخاسته و جوی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو
بی آنکه کسی معشان کند از یکدیگر روی بر تافتند و روز دیگر طایفه از ترککان در برابر خیم رفتند بایستاد
و یکس از طرفین قدم جلالت در میدان کین نهاد و در روز سوم که خاقان شرقی انشای یکسره
بر لشکر شام تاخت و ایشان را بفریب تیغ ماعقه کرد و در منظم کرد و خسرو از سیاه نیست بکوب
سپاه لغرت مال و برافراختن رایات جنگ و جدال و حوب و قتال فرمانداد و با شلمیشی برانوار
امیرزاده میرانش و امیرزاده شاهین و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و بهادران صف شکن بازگشت
و در قتل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراشت و در جوانان سلطان محمود خان و امیر جهان
و دیگر نوینان بلند مکان و امرا و تومان بعبط و خیس لشکر یان قیام می نمودند و در قتل انجمن

امیرزاده سلطان نحسین رایت لغرت انتاب بقیه جوار ساینده قلب سپاه بقو شکوه صاحبقران
فریدون فرجشید جاه آرایش یافت و از جمله اسباب حمیت و ایهت صنی از پلان کوه
پیکر عنایت منظر بود که ضمیمه فتوحات دیار رسیده بود و بنوی صفت قتال آراسته ساخت که در
رمدیده می افغان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تقیه صفوف فرمان قضا جویان
لغا دریافت که یکتومان سوار جو آرشیر شکار بالای پشتی که بر جانب راست مصاف گاه بود
توقف نمایند متور آنکه با وجود آنکه لشکر منظم شده و از نماینده اصلا از جای خود حرکت نکنند
تا در جانب مبارزان حلیه بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد با ساز و ایهت تمام میمند
میسره آراسته و خاطر از جن و بدلی پرسته در برابر پادشاه مفت کشور صفها راست گردند
و او از طبل و کوس نرنگ در کیند آهنگس انداخت و از برانغا را امیرزاده ابابکر با سپاه لغرت
انقباب حمله آورده و چون وفایت ملک و ماب میسره شامیان را در هم شکستند و از جوانان
امیرزاده سلطان نحسین و امیر جهان شاه بر میمند دشمن تاخته همه را متفرق و پراکنده ساختند و بهادران
شیر مصلحت که در قلب قرار داشتند پلان را اندند و از هیات و هیبت آن کوههای روان
معاندان را از جای برداشته شدند و متور تماش از مشاهد این حالات سر اسیمند
غمان از مصاف گاه بر تافته از جانب دروازه منقوصه روی بشهر نهادند و اکثر که نچنگان متور
طرف دمشق شدند و جمعی از دلاوران لشکر بنکامیشی ایشان روان شدند و تیغ کین و اشتیاق
در اهل انزلی نهادند و از میان آنجماعت یکسوار جان بیرون نبرد صورت حادثه را بدشتیان رسانیدند
و چون لشکر که نچته خواستند که بشهر در آیند و چهار دیوار ملک را حصار سازند از دحامی که در آن
راه روی نمود کس با مجال جو رانندار با بستیر و آدیز از عقب ایشان شتافته هر کرا یافته

لباس فا در پیش یافتند لا بوم از غایت خوف و هراس جنان خلق در خندق ریختند و بر بالک
یکدیگر افتاد جان دادند که خندق بازین سمت تادی پذیرفت و در یازدهم ریح الاول
شربل نیروی دولت قاهره متحرک شد و متور تا شش بعد از انزمام و وصول بشهری
تاخیر و تصویب پناه بقلعہ بردند و قلعہ کوهی بود مصنوع از سنگ خار اسر با وج ثریا و قبه جزا شیه
و پیرامون آن خندق در عرض سی کز واقع جنان عیسی که باب رسیده و خاکه یز آن قلعہ ازین
خندق تا دیوار حصار تخمینا مقدار صد کز بلند بر تپه که پای جاسوس خیال از ارتقا بیان کند کش
شدن و متور تا شش پست استظفار بناست دیوار قلعہ و حصار نهاده و دیگر رایت قمر و شکیبا
برافراختند و اهل قلعہ بخوش و خوش بروج بالا رفتند و آتش بازان ایشان خودنمایی کرده
و حد اندازی آغاز نهادند حضرت صاحب جوان سپهر مکان بشهر درآمده در برابر قلعہ قبه بارگاه
سپهر اشتباه با وج مهر و ماه برافراشت و تیر اندازان بنوک پکان کزدند و شش که هیچکس از
سو پرون کند و شکر گرفت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز و در میان گرفتند
و بتجهان بازوی قوت توان در یک شب حوالی خندق غریبال دار ساختند و آبر پرون کرده
روز دیگر بر خاک نیز برآمدند و در تنک دیوار حصار که بنکهای غلیم استوار کرده بودند بنقبت رسیدن
مشغول شدند از مولانا نظام الدین شامی که در میان و بایع حضرت صاحب جوانی و فتری ساخته
و پرداخته است منقولست که گفت در آن زمان که لشکر منصوب قلعہ حلب را میگردیدند و اصحاب
نفت بهم خود اشتغال می نمودند من یکی از ساکنان حصار بودم و در برجی ایستاده بنظر اعتبار
در صبح آذین کار و جوارت و جلالت سپاه لغزت شعار می گزیدم ناگاه دیدم که در قلعہ باز شد
پنج مرد جو شش پوش تمام سلاح از دروازه پرون آمدند و سرطانی که جانب دیگرش بست مردم

بالای حصار بود که بر میان خود بسته بودند تا در تندی پید غنچه آمد شد تو اند نمود و تیغ کین این
نیام کشیده و در بجا نب تقچان نهادند تقچان با بهادران سپاه ظفر پناه همه را بنخم تیر بیندا
و اهل قلعہ آنجا مت را با کشیده و موت و حیات آن پنج نفر معلوم شد و بعد از فتح جلال الاسلام
خدمت مولانا شایسته را بپایه سریر علی حاضر آوردند و تربیت یافت القصد از باب حصار
از سهم آن سیاست و دست برداندیشناک شدند و هیچکس را یار نماند که از سوراخ نگاه کند
تا به پرون آمدن جبرسد و درین اثنا و ستاده حضرت صاحب جوانی با مکتوبی بقلعہ در آمد مضمون
نوشته آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی بغایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را
در کف اختیار و اقتدار مانده و در صحنه ربیع پگون را محکوم حکم امر و فرمان ماکر دایند و حمت
حصار و قلعہ و زراعت بلدان و امصار مانع تفرق لشکر و تعلق عسکر لغزت اثر ثانی آید جمیع
و کثرت آلات نبرد و دفع نکایت آتش خشم جهان سوزمانی شود اگر بجان و مال تعلق دارید بقدم طاعت
و انقیاد پرون آید و در تصنیع نفس و تنب اموال و اهل و عیال سعی نمایید از باب قلعہ چون
دانستند که قمر و عنا دستت بر بندگان حضرت صاحب جوانی سبب وبال و نکال و موجب خوار
و پیشانی است انکشت بدنان عوامت گرفتند و شدند و متور تا شش و سادات و علی اکابر
و اشراف پای عجز و انک پرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین
نهادند و کفید غزاین و مقالید و روب بنواب دیوان اعلی تسلیم نمودند و حکم بها منطاع صادر شد که
شدن و متور تا شش با هزار نفر از سرداران و سپاهیان که در قلعہ بودند بر تو مانات قیمت کرده
بند کنند و مضبوط سازند بندگان درگاه بر حسب فرموده کار بند شدند و وقت پادشاهان خوا
قدیم و جدید را که در قلعہ حلب بود بلا زمان مینه علیا بخشید و فرمان واجب الانفال نهادند که

شرفات قلعه را بپشتین تهر از بروی که سر بر آسمان کشید بر زمین انگه زد و حضرت صاحبزوان کاکا
آسی بر خادوات را که در حصار بدست لشکریان سعادت یار گرفتار شده بود پیش فرج حاکم
معرضه نموده پیغام داد که شدن و توراتاش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر اند و فرج و خلامی ایشان
موقوف بر سیدن انش است و در این دوی بد پنجاه باید در دستا و تا اسیران شمارا ند و بتر آواز
کنیم و این بو خاتجی هر چه تا متر و آن کشته مقرر شده که بچند روز معین مراجعت نماید و آنحضرت اخوان
گذاشته با اقبال و در قلعه حلب آمد و رسید بر الدین و ملک هزارگری و شاه شاهان حاکم سیستان
و موسی توی بو خارا با جمعی دیگر از ارباب فطنت قلعه تعیین فرمود و بعد از آن که پانزده روز در آنجا
توقف نموده بود و غمان غریت دیگر از ولایت شام نهاد **و ذکر توجه پادشاه منفره و ابجانب همی**
و تخر آن در مونس و شهر بعلبک بهمت صاحبزوان افرست بزرگ در آن اوان که ظاهر
عمل قرار و استوار روی نمایان بود و حضرت صاحبزوان سعادت اتما امیرزاده پیر محمد سلسله
عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سوچک و دیگر سرداران را همی فرستاد و چون
شاهزادگان و اماران و زمینان بمقصد رسیدند تخر شهر میسر شد اما فتح قلعه اندرون بنا بر حصانت
در صانعی که داشت در چیز توقف ماند و چون رای عالم آرای ضاجزوان عدد و بند قلعه کشی
از قیفیه حلب فراغت یافت نخست تخر قلعه همی را و جهمت عالی مفت ساخته و علم و لیت
دیر باز با تقوی بر فراخت و چون هوای همی از کردسم کیت لشکر جهاکشی معطر گشت امانی انجا
از بالای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصورش دیده نموده از مخالفت و عناد پیشیمان گشاده باز
بر اطاعت فریدند و بترکات و پیشکشیهای این بیرون آمده و شاهزادگان را شفیع ساخته بجان
خواهشند و متوکل با جابت شده حضرت صاحبزوانی جمیع اموال و غنای را که در آن یورش

آمده بود بشکر و عهد و مزاد با قیمت نمود و چون بدست پست روز از تخر همی بگذشت و درون
مورد من و دشمن که قرب و رسال شده که جو یک مشقت سومی کشد و چهار پایان بغایت
دوستان با ساز و عدلی تمام در خانههای خود نشسته اند اگر رای صوابهای افتد کند بجانب
ایس رویم و این رستان فارغ بسر بریم در اول بهار از سر گشت و اقتدار روی بکارزار
نیم این سخن هر چند در نظر با پسختی می نمود مقبول نیفتاد **و** شه شیردل خسرو پیل تن
در آن داور کی گفت با خویش **و** صواب آنجا مانده که آدم تباب که آرم دشمن نباشد و نوا
در ایات فتح آیات متوجه جمعی شد و چون عرصه آند یار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب جمعی
بنا بر نصیحت یکی از علمای عالیشان که مقدم بودند بقدم حضرت و سکت پیش آمدند و بجهت
شایسته قیام نمودند و بدین واسطه از توفیق لشکر قیامت اثر مصون و محروس ماندند و چون
خبر سپهر اقتدار از آن مهم و کار فرخت یافت غمان غریت بجانب شهر بعلبک تافت و بجهت
قطع چند فرسخ حوالی ملک زاری محل نزول پادشاه کامکار گشت و در آنجا بر حسب فرمان قضا
جریان فوجی از لشکریان ایلتا کر کرده بجانب میدت و پیردت بیرون شدند و موبک هایون
بعد از طی مراحل بر بعلبک رسیده خلاص از شهادت آن شرکه از سنگهای بزرگ برافراشته
بودند علم تخر و تفکر بر افراختند چنانچه سنگی که در گوشه دیوار قلعه آتش بود بدست و شست کرد
بنظر اهل مساحت درآمد و از جانبی دیگر شاهزاده کز و در افواه و السه خواص و عوام دایر و بایر
که بنای آن با شارت سلیمان بنی علیه السلام دیوان ساخته و پرداخته اند و الله تعالی بحقایق
الامور اعلم و القصد فتح شهر بعلبک با سهل و همی میسر شد و لشکریان از میوه و غله فراوان
شکین یافتند و مرابم پاس بخشند و بی منت بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت

ساجقوانی امیر شیخ نورالدین و امیر شاکل و امیر سوچک و غیر هم از امرا باسی هزار سوار بجای
دمشق در حرکت آمدند گفتار در اینصفت آن مری معتمد باب جذب به عشق و محاربه با فرج شاه
مصر و مفتوح شدن دمشق چون رمضان درآمد و برودت هوای بعلبک که نزدیک بود
واقع است اشتداد یافت حضرت ساجقوان کتیستان از آنجا بمنعت نمود و روی تو
بجانب دمشق نهاد و در اشاده راه جی که بجانب صیده و پیرود رفت و در باغهای ما محصور باز
بنوکب منصور پیوسته و در آن ولایکه دیار عرب بود و جو و پادشاه جهانیان آراسته بود و امرا
دمشق و غیر هم مجد و جوش فرج پسر برقوق که در آن وقت فرمان فرمای مصر و شام بود و میر شمس
و خدمتش توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جنای ترغیب تحریص می نمودند تا از جاده
پستقیم منحرف گشت و راه صواب کم کرده لشکری فراوان و حشری بی پایان جمع آورد و با
جملی نام روی بشام نهاد و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط و نسق اسباب حصار و کار
بالله لاکلام می نمود و بوسه نفس شیطان و فریب ایشان بنیاد مکر حیل افاز نهاد آن بانی
ظلم و پیدار صوفی نهاد و ام در حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بیان این سخن آنست که
فرج بیاری را که بیاس اهل قزلبش بود بغایت سخن و در نشانیگز بر سالت نامزد کرد و ندای را
مور ساخت که آن دو ندای صوفی و شش و پنجر زهر آلوده در ساق موزه داشتند و روی بیایر
سلطنت میسر نهادند و بمقدار سیده پیرمشت بادای رسالت قیام نمودند و با وجود آنکه ایشان را
بکرات سعادت قربت آنحضرت دست داد نتوانستند که آنچه در خاطر منحوس مرکوز داشتند بعل
آوازا مر بفرود دولت روز افزون حضرت ساجقوانی صورت کید آن مخا ذیل بر خاطر خواجه مسعود
سمانی که از نویسندگان عظیم ایشان دیوان اشرف اعلی بود و جلوه گر آمد و بعد از تقبش شخص خجری

زهر آلوده را از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند و معندی که مقدم رشتادگان بودند ناچار گشت
واقع را بصورت راستی در میان نهاد و حضرت ساجقوان موبد منصور صلاحت و صدقات موثو
بار باب فقر و احتیاج رسانیده بر زبان کوهر نشان گذاشتند که هر چند اهل سفارت در توره
و آیین سلطنت از گذشتن معاندان این شخص که از کمال خبث و شرارت نبی اهل تصوف بود
و چنین متهور و ناپاک است ابتداء و دیگر از محض وبال و موجب خسران و کمال تواند بود و لا جرم یلیغ
واجب الانقیاد و نفاذ یافت که آن مدبر بهمان تیغ زهر آلودی که با خود داشت بجای مالش کار بست
و کالبد پیدش بسوختند و پیش پا آنها که جان آلوده پشت جان برند و صدق پیش آور که این آقا
آرمان آن بر نهد و در رفیق طریق او را کوشش و پی بر مید و با نوشته نزد حاکم مصر و ستادند و
نفرت آیت روان شده و قطع منازل نموده بنواهی شام رسید و بقیه سیاه مغرب خیام سپاه نیز
شمار گشت و جهت رعایت خرم و احتیاط یاسیان پیرامون اردوی مایون خندق کنده و آنرا
بیکرومند استوار گردانیدند و حضرت ساجقوان بلند مکان بر فراز پیشه برآمد و برج و باره
شهر را بنظر اشرف در آورد و اشارت فرمود که قوادلان بازوی جلالت کشاده از گرد راه دست
بردی نمی آید نماینده بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سوچک با دیگر مهابدان فرستند و
از آنجمله صایین قور بهادر و دانه خواجه و توکل باورچی و تکل و از دست راست شیخ علی بهادر و از
چپ امیر زاده رستم بعد ایشان را بیت مبارزت برافراختند و بیا حمله آتش در غمین
مخالفان انداختند و شامیان راه انزاع پیش گرفتند و سپاه منصور از پیشانیان ناخته بعضی را
و بعضی را سیر گردانیدند و برگاه عالم پناه آوردند و شعله قهر بر بختن خون شدند که از حلب با دیگر دشمنان
همراه آورده بودند و فرامداد و صبح را به تیغ سیاست گذرانیدند و چون شب شد امری غریب از پیر

غیب روی نمود و فصل آن بجل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر بهادری و دلادری او در این اوراق
بکرات گزارش یافته در خلایک پسر کرمی با خواهر افراسی مفسد نشاند و زازاردوی همایون
پروان آمد و متوجه شهر دمشق شد و شایمان آنرا مقدمه نظر پذیرفته و ازین نوید صبح اقبال مطلع
آمال در خیال ایشان دیدن گرفت و غافل از نکته عسی آن تجویشا و هو شرکم خدمتش را باین غنیمی
تمام بشهر در آورد و از هر اسم اغراضیکر موتهادون جایز ندانستند و از ملازمان امیرزاده مشایخ
و شخص امیر شامکت ازین قبیله مطلع ساختند و او صورت حال را بعرض جلالت حضرت صاحبقرانی
رسانید و چون روز شد اردوی همایون کوچ کرد و یکفرسخ رفته صحرائی که بطرف کنعان و مصر واقعست
محل نزول خدام سپهر احتشام گشت و بر طبق فرمان لشکریان در گرد و دوا دسنگ بمقدار بالاک
شغنی بلند قامت بر آورد و ند و در پیرامین آن خندقی کند و قراولان بهر طرف رفته طایفه از برای پاس
متعین شدند و بعد از دو روز صاحبقران گردون غلام پادشاه پور را از پیش فرمان فرمای مصر و شام
و ستادزاده سفارت آنکه امارات و علامات ما را در امرها نگیری و خرم و غرم شنیده و اید و ند
و بر عقل این معنی مخفی نماند که غرض سلاطین ذوی الاقدار از لشکر کشیدن و کشودن کشورها و از جنگ
منازعت و مشت افتاد از التزام شبکیه و ایوار رعایت ناموس و نام است **مسند**
و گرنه نیمه نان ما را تمام است **مقصود** از تمیز این مقدمات آنکه چند نوبت ایلمش را طلبیدیم و او را
نوشته بایده تا عاقبت مهم نمیرسان شد که اردوی کیهان پوی متوجه انجانب گشت و ازین سبب
پیشانی و اختلال بسیار بحال ساکنان دیار شام راه یافت و مع ذلک ایلمش را بر کاه ما ارسال
کرده اند و روس منابر و دیوارها را با سم و لوب همایون ما پادشاه تا باطیغ لغت در نور دیده
شود و راه منازعت مسدود کرده و در محایا و جندیان در غمان سلامت و عافیت مانند الاکسپا

قتل و سبی و غارت و جوارت و جبارت مادت دارند و با واکه از سیایشان مبانای اسلام نهند
پذیرد و تفرقه تمام بحال انام آیام راه یابد و السلام **س** طریق مدار او راه ستیزه گزان امن بخیزد
و زین رستخیز نمودم و بمقتل را کار بند و زین هر دو راه آنچه خواهی پسند و چون رستاده بشهر
در آمد ایامی مصر و شام بخلاف سابق اغوا و احترام تمام بجای آوردند و در تقعد و الجوی کوشیدند
و چون در آن بلاد و دیار آتش بازی و رعد اندازی بسیاری در زند و این معنی در نظر ایشان
دقی و دوری دارد و جمعی کثیر از آن طایفه را پیش رستاده حاضر کردند تا بهنرهای خود قیام نمود
و این عمل را از قدرت و شوکت خویش اظهار کردند و ندانستند که سیلاب قهر چون بکرت آید
نشانهای ماند و آتش باز و ند رعد پدید و ند رعد انداز القصد پادشاه پور را از مقفی المرام باز کردند
و در عقب او اشراف و ایمان ولایت را پروان رستاده و ند و ایشان در پایه سریرا علی مودعش در
که حکام دیار مصر و شام می گویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد و دورا نظریق نمی لغت
غنا و دیم و تانچ روز دیگر ایلمش را بخواستیم که مراحم خروانه مزاحم مانکرده و از سر جرایم ماکه شسته ازین
از شرایط فرمانبرداری و مقتضای رای جهانگشایی سرمویی بی و ز جایز نداریم و اکنون بجو طلف
پادشاهانه امید داریم و خاطر بدان قرار داده ایم که جز راه مطاوعت مدت العمر نسیریم حضرت
صاحبقرانی ایلمیان را از ر و خلعت بخشیده باز کردند و چون اردوی بزرگ مدت ده روز در
جانب غربی دمشق نزول فرموده بود و در آن یورت از علف ناشی مانده فرمان عالی شرف نهاد
یافت که یور تجیان علف غوطه را که در شرقی شهر واقعست بنظر احتیاط در آوردند و ایشان بنو
فرموده عمل نموده جهت نزول موکب همایون محلی مناسب پیدا کرده عرض داده شدند و حکم شد
لشکریان کوچ کرده بغوطه روند تا چهارپایا را علف باشد و چون اردوی همایون در کوچ

آمدن شایان را در خاطر گذشت که همانا شکر جغای بنا بر دهن و فتور و صنعت و قصوری که
بحال ایشان راه یافته طبل ارتحال کوفته به جانب مشرق متوجه شده اند بنا بر آن بدین
گفتند بایکدی که فرصت غنیمت باید شمرد و کارها را ز پیش بر وجه مگر درین دلا بهیاست اجتماعی از شهر
بیرون رویم و از پی لشکر جغای در آمده برایشان حمله نماییم بچکس از مام اختیار بدست
اقتدار نخواهد ماند و جمله پریشان دستوفت خواهند گشت و اما رجلا دست و شجاعت ما بر صفت
ایام یادگار ماند و باین اندیشه های باطله و سودای فاسده که بدماغ خود راه دادند بنیاد حرکت
نموده چندیان مصر و شام جبار و جوشن داودی پوشیده و نیزه های عربی بدست گرفته و سیفها
مصری حایل کرده سوار شدند و پادگان شهر طراک که در اندرون جمع آمده بودند تیر و گان
و سیف و سنان و کار و خنجر و سایر اسلحه آنچه بدست ایشان افتاده پای در دایره قتل
نهادند از پی سواران متعاقب هم شتابان شدند و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که محراب
دمشق از ایشان مالا مال گشت و در ظاهر شهر از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن
درین مکان کسی نشان نمی داد و چون قراولان از وقوع اینحال حضرت صاحب قوای را خبر دادند
آنحضرت دانست که آفتاب اقبال شامیان بر حد زوال رسیده است و دولت از دودمان
مصریان اشتغال نموده دست در دامن عروه الوثقی توکل زده باز روی همت بشیو
روی بمعاندان نهاده فرمان داد که لشکریان خود آیند و از سنگ و اشغال و اعمال پناهی بطلب
نموده خیمه و گاه و سایه بان پرازا خنجر و شهر یار شیردل درین دار و گیر بانجاه کسی از خواص
علازمان بر بالای بلندی برآمد و بوضو و دعا دست بآورد و بنماز عرضی نیاز مشغول گشت و از
کار ساز بنده نوازش و نفرت مسالت نموده پای در رکاب نفرت انساب آورد و داد

که که و کوسن ز زلم در کنبه آبنوس افتاد و از نغز پر دلان و شیشه اسبان تقو و فتور ارکان
راخته البیان دوران را فرو گرفت و مردم جوانان تمام رسیدند و حکم واجب الادعان صادر گشت که
از برانقا را میرزا و میرانشاه و میرزاده شایخ و میرزاده ابابکر و میرسلیمان شاه و دیگران
و بهادران روی بدانت خصمان ننهند و ایشان با شال امر قیام نموده پای در میدان مقام
و مقاتله نهادند و از جوانان سلطان محمود خان و میرزاده خلیل سلطان و امیر جبار و غیاث الدین
ترخان و امیر توکل و امیر یار و کار بر لاس و شیخ نورالدین و شیخ ارسلان و قلعی و اجه بر لاس
و هر علی پلک و زو و دیگران و تومان و قوشون بکشتن و افکندن و تاختن و سرانداختن مشغول
شدند و در مقدمه و هر اول قول از امر و تومان امیر سوخت و امیر شاه ملک و سید خواج و شیخ علی
و از امر و قوشون صابین متور و محمد آزاد و توکل با درجی و سایر بهادران نفرت انما را بیت
شجاعت و مبارزت برافراشته دست نیزه زدن و تیر انداختن و تیغ را زدن بر آوردند و در جمیع
جوانب آتش پیکار بالا گرفته هول روز رستاخیز را هر گشت میان جان دین و سر و بدن افترا
کلی دست داد و آقا لایسیم فیروزی بر لواء دولت روز افزون و زیدین گرفت و شکر تیره
شام روی بانهرام و سپاه سپهر عظام شامیان را تا کنان دمشق را اند و بسیاری از ایشان را
تیغ گذارینند و بر خاک هلاک انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بودند که محاسب هم در آن
بسر حد و احصای آن نتوانند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم جمادی الاخر
سنه ثلاث و ثمانیة اتفاق افتاد و در اثناء و حوث ضرب امیرزاده سلطان خجین در مقابل امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شایخ اتفاق و نوبت قویین که از جمله ملازمان شاه رخ بود و با رسیدن
غنان اسبش گرفت و بخدمت اعلی لغت خویش بر دو و خود بچهل رفته صورت گرفتاری او را

بعضی هایون رسانند ویرایج جهانمطالع مجلس قید امیرزاده مشارالیه نهاد یافت و بعد از چند
شعاعت امیرزاده شایخ خوب یا ساق زده بگذراند اما همچنان در مقام حجاب مانده یاری
مجلس رفتن نداشت القعه روز دیگر شهریار کشتی را از معکریه و نری اثر کوچ نموده و اندک
ساعت قطع کرده در دامن پشت زدن فرمود و دیگر روز از آنجا عازم اترتال شده حکم مطلق
صند و ریافت که وضعی و شریف کمال و آراسته در حرکت آیند در پیش صفوف مساگر کردن
آثار از پلان شکوه مند کوه مانند منقح ترتیب دهند و دندان و غوطوم آنها بلاحای کوهان
پارایند و لشکر قیامت نسیب باین آیین و زیب روان شد و در نزد یک دمشق رسیده پیش
و فیج که بر شهر مشرف بود برآمدند و کوس کور که زد و کوفته سورن انداختند و متقیان چون بر
پناه ظفر پناه که تا غایت بران اطلاع نداشتند و قوف یافتند و خودی مثال فرج اکبر که در دست
شوند استماع نمودند و حیران و سراسیمه شدند و بدشت تمام مدفع قنای مبرم شغل کشید
و لشکریان پر خاشخوی از آنجا پیش مانده برکن رجوی نکان که حکم خندق داشت فرود آمدند
و از توار و کاد و سر و سپاه پیرامن اردوی هایون حصار ی ترتیب دادند و بعد از رعایت غوم و
احتیاط بر حسب یرایج جهانمطالع سواران تنه خوی از رجوی گذشتند و برابر دشمن صف کشیدند
خالفان اگر چه بسیار بودند و آلات و ادوات خوب کما یجب و یغنی داشتند لیکن از بیم
بردی که روز پیشتر دیده بودند پای کمی آوردند و بحال حرکت نداشتند و باجم بر جای خود توقف
نموده قدمی پیش نهادند و درین اثنا والی مصر با امرای عالی مقام مثل نوز و حافظی و پیشکش
و دیگر خواص و متوابع و ساربان طمشوره مهمل داشتند از جمله پرسید که در دفع این واقعه باید
عظیبه رای شایسته اقتضای کند یعنی گفتند که اگر چه اندک فتوری بحال ما راه یافت و طایفه از مردم

عده الحمد والمکه که شهر و حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه کذا و پشما و مصلحت است که پشت
استظهار بر دیوار حصار باز نهیم و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم و بهرخی از عتقا که بجز
نخبر به یک است تمام زبونند ازین نمبر که بر عقل بران ی خندید و سر باز زد و گفتند که خود را با نذیشه بطل
و خیال فاسد بازی دادن کار خود مندان نیست و در آن ساعت که انجم است بی رعایت منبط و می
خود کوچ میکردند و با هیات اجتماعی از قنای ایشان در آمدیم و آنچه مقدمه و میسر بود و در کسر و انکار ایشان
سعی و کوششی نمودیم و خود را در خسار فایده نداد چاره آنست که امر و زاین قوم را بنیان دلیت یسکین
دیم و چون زمانه بپای سوکواری در پوشد ترک ولایت شام گفته خفتن گاه در پرده غلام با سواران
خویش راه مصر پیش گیریم و درین شهر از چند یان در مایا کرده ای بنوه پسند اگر جهت حفظ مال
و سلامت اهل و خیال جنک کنند و قلعه حصار نگاه دارند و فوالمرا و آلا ما خود را از غنایاب مت
بما علی بنات رسانیده باشیم همه را این غنی مستحق و مقبول افتاد و فرج حاکم مصر و شام ایلی نزد
صاحب جوان کرد و در غلام و نسبا که آنچه دید و واقع شد رضای مادران نبود و جمیع اراد و او پیش
و بهال بران جبارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم که مودعی داشتیم ایم اگر رای عالی خوا
چند لشکریان امر و دست از می برگشیده دارند تا ما فر و ایپای انقیاد پیش آمده بخند می که حد
کرده ایم و فغانا بیم ایلی چون بیارگاه فلک اشتباه رسیده پیام گذارد و پیشکش که داشت بگذراند
و بر طبق فرمان جو یک مسعود خان از معرکه بر تافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان
صبح از بیم مواکب کواکب کرد و در غم و بهنگام شام روی انضمام بولایت مغرب نهاد و فرمانفرما
مصر و شام با اکثر امداد خواص و متوابع آماده گذر کشید و در نیم شب جمعه صلوات تنوقه در دادند
سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی فرار بصوب مصر آورد و بتجیل هر چه تا متر میر انداختن

شاهی پیش امیرزاده شاهزاده که کیفیت حال باز نمود شاهزاده مشارالیه او را بحضرت عالی هاست
و چون رای عالم آرای بران تفتیش اطلاق یافت فرمان واجب الاتباع صادر شد که امیرزاده را با بکر
و امیر جهان و را از جوارنقا شهر مرکز وارد میان گرفتند تا کسی بیرون نتواند آمد و از امر او بکین
سو بکند و الله داد و برندق جهان و علی سلطان و از شهر یاران چند یان غلبه و در عقب کمرنگان
روان شدند و بسیاری از سواران را پیاده ساختند و بر خاک هلاک انداختند و زندگان آنچه
داشتند از مسامت و مناطق بکند آتشید و بکند ششید نیم جانی هزار جلیه بر بر و دند و روز دیگر که
شمار کردند و غلام پادشاه را از انهم داد و متوجه آنصار شد حکم قضا منفا صادر گشت که بکند
بترقیب تمام در حرکت آیند و از بانپستان گذشته شهر را در میان گیرند و ایشان بر حسب
عمل نمودند و آنحضرت قمر ابلق را که از مستحذات ملک طاهر والی مصر بود و در برابر واقع شدند
بفرود خویش تزیین بخشید و شاهزادگان کامکار و نوینان عالیقدر و در عمارت ظاهر شهر منزل
کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آن است در تحت تصرف آوردند
و جندان انچه غریب است و لطیف و اسلحه بریج بدست عا که کردند و تا زمانه که انام علی حساب
چالاک از شمار آن عاجز بودند و صاحبان پاکیزه سیرت از چسب سریرت و منافع طوبیت بفر
زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضی الله عنهما که از ازواج طاهرات سیدکاینات و سرور موجودات
علیه افضل الصلوة و اعلی التیات بوده اند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور
قرشی بود سوار شد و در آن بقاع تبرکه که مراسم زیارت و نیاز بتقدیم رسانیده روی تو
بنزل هایون و در عقب هر اس برابالی دمشق استیلا یافته سادات و علماء شیخ و صلی و اکابر
و اشراف و رؤسای اعیان بخدمت مطاوعت و اذعان از شهر بیرون آمدند و بیارگاه ملک اشتباه

رسیده زبان به عادت شاهی پادشاه و دست نواز دشمن که از کشت اند و تبرکات و منسوبات
بی اندازد کشیدند و مالی امانی قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجود و منصب
نسب امور امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر اسد و او از نویسندگان خواجیه مسعودی
و جمال الاسلام بنفس دمشق درآمد و در جمیع بر سر منبر مسجد بنی امیه بنام لغت هایون حضرت پادشاه
در یک پگون خوانند و شرافت دند که فتح قلعه شهر مذکور و مراجعت حضرت صاحبان منفرد
دیگر تفایدا و امور **و** هر چند دمشق بعد از فراز و فرج سپهر بر توفیق بی کلفت محامره در
تصرف زندگان حضرت صاحبان ملک قدر و قدر گرفتند و کتوال که متهوری نگرییده و افعال
بود طایفه از زندیان که در قلعه بسر بر و در رایت خلاف و عدا و برافراختند و بناست و مشا
حصار نمود و کشته آتش زدم و پیکار برافراختند و آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری جنبه
از کنگره و اساس بنکهای بزرگ ساخته و پراخته آمده بود و از بلندی و خروج سر فلک البروج
بغایر زرادان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز بود که از حوادث دوران مصون و از آفت
و هراسمونی بود و از سهم نادر دلد و زوقار و برمای نطق عالم سوز و ضرب سنگ عرا و و منجیق
و دیگر اسباب مخالفت و مدافعت که اهل حصار آگاه و مهیا داشتند و بیکس را مجال نمی دادند که
برامون آن حصار بگرد و حضرت صاحبان کشور گیر اندیشه زرین بر تخیل قلعه چنین متین صین
فرماند که شاهزادگان و نوینان و سایر سرداران و لشکریان بترقیب پیش رفته اطراف
اجاطه نمودند و سرکارها بخش کرده بترقیب عرا و و منجیق و دیگر ادوات حصار گیری مشغول شدند
و سه بلج و ساختند که بر قلعه مشرف بود و عقب زمان خندق را بیرون بردند و جوی در خندق کشیدند
و بعد از آن نقیصان آمین چکت بکندن سنگ اشغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن

ورعده اند از آن و نواک انگشتان و آتش باز آن را عین فرار در حرکت آمده از سرحد و جدد در کار
بودند با پنج باب شان مغفوق بود و در اثنای این اشارت علیه صدر یافت که امیرزاده میراث
و امیرزاده شاه مرخ و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر نوینان قشاق بجانب کنگان
و قنات چهار پایان سپاه لغزت نشان در کباب ایشان بعلت خوار و انداختند و مقتضی
علم نموده در خلال این احوال بقچیان سکهای بزرگ آتش می تافتند و سرکه بران می ریختند و
ریزه ریزه کشته بیرون آوردند و در تجویف بروج فلما یف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانند
و پیش از همه بروج طارمه که سرکار التون بخشی بود و بلندترین بروج محوفا ساخته بر سر جویها
و بر حسب فرمان آتش در آن زدند تا فرو افتاد و راه کشته شد بهادران لشکر فیروزی
شعار سپهر با در سر کشیده متوجه حصار شدند تا که مقدار ده گز از دیوار بزرگین آمده بخاری عظیم
بریدند و قریب هشتاد کس در زیر آن ماندند لشکر جلالت شعار که باستعجال متوجه قلعه
بودند بایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه را محکم ساختند اما خونی عظیم در دل ایشان جایگزین
و از جوارت و جوارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یا رای بیرون آمدن نشاندند
باز آتش در دیگر جانب زدند و آنجا بیکر از حصار بیفتاد و بالفروزه نیزه دار کو توالت و کلاتر
آن قلعه دروازه باز کرده روی توجیه باستان لغزت آشیان و مغایرت خویش و معالیه در
بلای زمان عتبه علیا سپردند و نیزه دار که راس دریس اهل حصار بود بر حسب مثال واجب الاقتال
بیا ساق رسید و اموال پیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین شریفین
انباری معتبر در قلعه بود چون رای عالم آرای بران اطلاع یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست تصرف
بدر آن دراز نکند و یکی از توابعان هر یک نام مدعی جواز آنجا برده بود و خدمتش را با شاره شمشیر

چوب پس پیش زده بهای جواز وی بستاند و مقتضای بادیات بموجب اشارت آنحضرت در
صد و پنج غله آمده هر یک من از آن به دنیا یک کی فرو خند جبهه آفرین بود و ایام پریشانی و خوار
بسیار کم یافت می شد و مبلغی خط از بهادران آن غله حاصل کرده و مجموع را بخندام حرمین تسلیم کردند
و چندین که قنات ایشان سپیده و مالیک بود و بعضی از ولایت جرجس و برخی از دیگر ممالک
بموجب فرمان واجب الادعای بر شاهزادگان و اماراتقیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر
و فنی و فقیر اسیر گرفتند و محترمه را از ایشان جدا ساختند و پیشه و را نام بر اماران بخش کردند که مع خانه
کوچ بفرستند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را که هر دو از زمره اهل
بودند با خانه کوچ بهدار السلطنت بفرستند و در خلال اینحال حضرت صاحبزادگی از قمر ابلق
بکوشک نجاس که از مستحکات یکی از اماران عظیم ایشان شام بود و نقل فرمود و در آن مقام روح افزا
دلپذیر که مردم جهت خوبی هوا به کس بسیار پهلوی آن خانه و عمارتها ساخته بودند و از هر
امهات المومنین یعنی حرمهای خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم به یکس رامت تقاضای آن کردند
بر سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر سر هم نهادند و چون اینمغنی بر منبر انورش خطور کرد فرمان داد که
بر بالای سر آن دو محترمه دو قبه عالی مرتب سازند و از شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل
و از اماران امیر شیخ نورالدین و علی سلطان و منکلی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام تمام نمایند و ایشان
باقتضای امر قیام نموده غایت سعی و مشقت تا در مدت پست و پنج روز دو کعبه از سنگ سفید
تراشیده که در بر رفعت و استواری از عمارت سرمان نشان میداد سمت شمال و جنوب
و چون نقد راجح آن بلاد نوره مغشوش بود بر مقتضای حکم لازم الاطاعت نوره و وزیر راگاه بسته و
خلاص برده شکایت صد مشغال و پنجاه مشغال و ده مشغال و کتر ازین نیز ملقب بمایون و اجم

فرتن ساخته و زود نوره در میان لشکریان بر تپه بود که در اندک وقتی که از حاصل دارالضرب مبلغ
ششصد هزار دینار یکی بخزانة عامه و اصل شد و اشارت علیه بار سال فتح نامها و خستادن
نفته سپهک با طراف ممالک محروسه جهته خواتین و آفایان و شاهزادها و سایر اشراف و اعیان مانده
و بشران قمر سیر با مصایف بلاغت تحریر و تحف پلاکات و پذیر روی توجه بمالک ایران و توار
نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجہ حسن را بتجلی پیش امیرزاده شاهرخ و دستاد که امیر سیلستان
و امیر جهان شاه با سپاه فیروزی جنگ بجانب دریای زنک رفته آمدند و دواچی را تا در شهر کمان
کنند و ایشان فغان توجه بان دیار تافته مجموع آنولایت را غارت و تاراج کرده با اسباب اموال
پکران کامران بکنان بازگشتند در تقاضای این احوال زحمه بر پشت مبارک حضرت صاحبقران
بدید آمد و منجر بر منی صعب گشت چنانچه از امر او ملازمان و توار را بکنان دستاد و امیرزاده میرزا
و امیرزاده شاهرخ را با جمعی از سرداران سپاه بموکب های لون طلب گشتند و معارف و مول
شاهزادگان و نوینیان آنحضرت بتبدیل یافت و در اثناء این حالات حضرت صاحبقران
روشن ضمیر را اندیشه بر خاطر خطیر گذارشته در مجلسی خاص مشون با دات و عل و مقربان و خواص بزرگان
نخستہ بیان کردند این که چو ستمه بسمه ما میرسد که در آن که مردانیان با اهل بیوت نبوت مدوات
می و زیدند تجویس معاویه و یزید علیها اللعنة و العذاب الشدید که نسبت بداد و این هم و وحی حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله و سبط کرم او امیر المومنین حسین علیه السلام و رضی الله عنه از ایشان آن نوع حرکات
نامرضیه صد دریافت و کان شام در اعمال ناپسندیده و افعال نکره میدو موافق بودند بلکه با قلعی الغایا
معاونات می نمودند و مقل و در اندیش این صورت را بسیار مستبعد و نامستحسن می شمردند که چگونه طایفه
که از امت محکم با چنان سرور و اصفا باشند و پیمان دعوت و ارشاد آنحضرت از مبادی ضلالت و غیوت

رہای یافته بر جنبه غایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت را گذاشته با دشمنان ایشان
در سازند و سرکونه جو رستم و قعدی ظلم در باره طیبین و طهارت و طاهرات و اوار
ان بنی النبی عجیب و اکنون این نقل بر تپه یقین رسیده چه اگر بجای آن بودی از دیوان عدل
مالک الملکی که جمله ملوک و سلاطین مدافع عبودیت او علم مباحات و افتخار با وج تلک برافراخته اند
سزای باین حیثیت حواله اولاد و احفاد که بشیخه آبا و اجداد خود متصف اند رفتی و از موبد است
ایمخی آنکه درین هفتصد سال هیچکس از باب تجمل و مال از باطن تیره خویش مرخص نشد که بر سر قد
و غم بزرگوار سینه خنجر چهار دیواری طرح اندازد و از ابتدا و رحلت ایشان تا غایت مراد آن
و جنبش هم صحبت حضرت رسالت علیه السلام التیمه بی روح و رونق بوده چنانچه مشاهد
و بعد از او این کلیات که دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان مکرمات آیات داشت
خلایق را صفای عقیده و خلوص نیت آنحضرت معلوم شده در روز چهارشنبه غرض شعبان المعظم
سنه ثلث و ثمانیای سپاه اہلبیت پناه به نیت غارت و تاراج روی قهر بشهر آوردند و دست
تسلط و استیلا بر سبی و یتیمکشد و طریق مدارا و مواسا بسبب و امانی و شق را از پر و جان
و قری و نالوان و شیوخ و اطفال و نسا در جال با سیری گرفته آنچه سالها بکوکان انداخته بود و از در و
وزر و زیور و در یکامت بدست لشکریان پادشاه و الا کرافتا و بصوت پیوسته که غارتگران
هایون صوف قبری و کنان روحی و سقلاط علی نبات و سایر قشاش اسکندریه و مصر که پیشتر گرفته
بودند می انداختند و بجای آن نفوذ راجع که متنی اهل حواجکت او ان نوره و زور و مرصعات از کمر و افسر بار
میکردند و در تقاضای این حالات از شعله قهر آتشی در دشت افتاده و در طبقه و در طبقه که آن از چوب
ساخته بودند و بنیر تلک و روغن کان ترین داده بودند و در طبقه سنگین بنا نهادند و پاک درخت

پیش ازین آتش در آن می گرفت با وجود آنکه بسی و اهتمام خاص و عام در اطفا آن می کوشیدند
تا یک دو محل محترق نیکت آتش فرو نمی نشست و درین وقت از غایت پریشانی و توفه به کس
آن نپرداخت و در اوان احتراق این خبر بسع هایون شهر یا آفاق رسیده امیر شاهلک با فوجی
از لشکر یان آتش آنک بپوشانده تا جامع بنی امیر را از آن ناپره میانت نمایند و چون
هم از چوب بود و کوشش امیرش را به پیغید نیفتاد و شعله غضب پادشاهی جان بالا گرفت که
منار شرقی مسجد مذکور که از سنگ برافراخته بود و تمام خاکستر گشت و منار عروسی که آن فصاحت
پیان صاحب شریعت خرا علیه من الصلوة آنها و عده داده که نزول عیسی علیه السلام بر آن خواهد بود
و بنیان معجز پان آنحضرت بنار پنهان مذکور شد و با وجود آنکه اصلش از چوبست و ظاهر آنرا کج
اندودماند سالم ماند و هیچ کوزه آتش در آن تفرق نکرد و چون دشت تمام بسوخت و آنچه در آن
شهر بود بتاراج رفت آتش نهب و غارت در جمیع بلاد شام افزوده گشت رای عالم آرای
پادشاه جهانکشای غزم معاودت تقیم نموده از موقف غایت اشارت علیه صده دریافت
ایران دشت و سایر آن بلاد را رها کند و بر حسب فرمان جلال الا سلام بدینجا شام راجع
آورده باندرون شهر رسانید و روز شنبه چهارم ماه شعبان المعظم سنه مذکور حضرت صاحبزاده
کردون غلام کامران و دوست کام از موضع قبات که بجانب کفغان واقعست در حرکت آمد
براه قاره روان شد و بنقطه رسیده نزول اجلال فرمود و در آن منزل که نمونه از فردوس بود و
جان چنان حکم شد که دشمنان واجب الاتصال نویسندگی مشور بر آنکه میرزاده محمد سلطان که در
سرحد موستان بموجب فرمان نشسته بود و خدا حسینی و پیری پکت سار پونا را بقبضه آکند و
و لوانی گذاشته خود توجه پائین سریر اعلی کرد که ایالت تحت و لا کو خان با و حواله شده و دیگر آنکه

زمان آنجا با فرزند آن بجانب اردوی عالی روانه شوند و این دوشان بهر اشرف موش گشته
معصوب و اندوهناک از سال میله و نزد حضرت صاحبزاده از آن مرحله نهشت نموده و به منزل قطع
فرموده و هوای محض از غبار موکب نفرت قرین شکبار ساخت و بنا بر آنکه ایالتی اندیاز غنیمت
دایت نفرت شمار از جاده انقیاد پای بیرون نهاده بود و نذر عبورش که منصور است
رسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزاده و امراء عظام را با فوج لشکر قیامت اثر
بجوانان و اطراف رشتاد و از آنجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر
بر مقتضای فرمان داده هزار سوار بطرف شهر نزد که از بناهای سلیمان بنی علیه السلام است تا حشم
ذوالقدر که کریمه میفرستد تا نزد امیرزاده سلطان خنسن و امیر برندق با پنجاه سوار متوجه صوب
انطاکیه گشته و امیرزاده خلیل سلطان در شتم طغای بوغاب لاسی و متور خواجه و علی سلطان
توابعی و دیگر سرداران با پانزده هزار نفر روی بترکمانان کوپکت که در کن رآب ذات نشسته بود
نهاند و امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با سپاه برانفا که در ملازمت ایشان متعین شده بودند
تا شهر ترند رفته و زیست هزار کو سفند از حشم ذوالقدر گرفته و آنجا عت کریمه خود را بیکه انداختند
و شاهزادگان مذکور را بشکر منصور از آنجا با دگشته و از چول گذاشته بکنار ذات آمدند و بیکه
روانشند و امیرزاده سلطان خنسن با بهادران جوانان را با انطاکیه رسیده آنچه یافتند یا تاراج بردادند
و از آنجا عنان بصوب اردوی کیهان پوی تافته در راه امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که
قلل حایت او میفرستد بهم پیوسته و با اتفاق متوجه قلعه روم شده و مان حوالی بترکمانان رسیدند
و آن قوم بی عاقبت در برابر عیب اگر کردند تا شمشیر کشیدند و دست متور بر زم و پیکار گشتند
و عاقبت شیخ حسین تیغ کین از نیام اشقام بیرون آورده و جمعی کثیر از آن خون گرفتگان بقتل

در آورده و هیئت فراوان گرفته از آنجا که از ششصد هزار که سفند در شمار آمد و چون پادشاه
مظفر لؤلؤ بجای حشی رسیدند که از آنجا که بخت بد و طالع نحس آنها بود اطهار مخالفت نموده عمارتی
که گاه توجه سپاه لغت استباه ترتیب داده بودند کند و اندوه ویران ساخته ازین فعل نگویند
شعله چشم جهانسوز آنحضرت بالا گرفته امروزمود و لشکر یان دست بغارت و با آورده و کسان
آن شهر را اسیر کردند و آتش دمانچه و امکنه ایشان زدند و حضرت صاحبزادگان از آنجا نهفت
بعد از قطع منازل چون بجای حلب رسیدند سید غزالدین هزارگری و شاه شایان سیستانی
و موسی تو بنوغا و دیگر سرداران از نواحی حلب نهفت نموده و بچار کوچ بکنار فرات رسیدند
و در آن هنگام امیرزاده رستم و امیرزاده بابکر و امراء و برانجا را بموکب ظفر نشان پیوستند
و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان نحسین و امراء و قول و جوانان را آمده بعضی زمین بوس
استماع یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که همراه آورده بودند کوفتندی در اردوی بان
ظلمت یکدیگر رسید و چون در آن یورش امیر سلطان نحسین آثار جلالت و مردانگی از نظر
آمده بود و مراحم خردانه رزم مغرورانه و کشتید و شرف طافات از زمانی داشت و چون شایان
و امراء که بجایون رفته بودند با اقام بسیار بازگشته با ردوی همایون ملحق شدند و بدینجهان
صدور یافت که از فرات عبور نمایند و از جهت گذراندن رخوت خاصه در کشتی از پره آورد
و نوینان لشکر یان بکوب سر و شنا از آب بگذشتند و بجای پره نزول فرمودند و الی آنجا
بقدر خلاصی بپردن آمده بقدر وسع و مکنات خود پیشکش و لایق بگذراند و مشمول عنایت
پنجایت کشته حکومت آن دیار بر او قرار یافت و از عبور لشکر منصوب گردید و ملال بر حاشینه
منیر کمان اندیاز داشت و در اثناء این اوقات قراقرغان بدرگاه فلک استباه آمده و پلگاه

کرامی بمحل عوض رسانیده و ملحوظ نظر عاطفت شد و چون خبر از نیکو کار کار را از آنجا در حرکت آمد
خاطر آنحضرت میل شکار فرمود شاهزادگان و امراء و سپاه ملازمان پنج روزه راه جو که انداختند
و بر حشمت و اسلحان العین جو که بهم رسیده شکاری بسیار بقیرون نیزه افکندند و از شکار کا متوجه شهر
اهالی و اعیان آنجا با تحف و هدایا بار دوی اشرف اعلی آمده و پستخوار و آسوده خاطر مراجعت نمودند
درایت لغت انتا از آنجا نهفت نموده و بمزاری رسیدند که موطن جمعی از ارمینه بود و لاجرا
فرمان قضا معاف بنفاد پیوست که بمایدان دین آموذغ را از حبش وجود کفار پاک ساختند
و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را منهدم کردند و درین اثناء پادشاه و شاهزاده
مرفند آمده خبر با خوشش آورد و نوکران آغا یان و خواتین همراه او بار دوی بزرگ رسیده
و هدایا با مردمن داشتند و اخبار صحت و سلامت حضرات بازگفتند و آیات ظفر قرین روی
بار دین آورده و پادشاه و شاهزاده و نوکران آغا یان و خواتین که با او آمده مکاتبات و پلگاه
گذرانیده و حضرت مراجعت یافتند و سلطان نحسین کینا که بکین کیفیت شتهار داشت و حاکم ازین
و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه کیتی پناه توجه نمودند و از عنایت شاملی و طفت
کامل پادشاه بانه محسود و مغنون سایر اعیان و اشراف گشتند و چون عیسی سلطان حاکم مار دین
که چندگاه بود که در قلعه سلطانیه بر حسب فرمان مقتد و مجبوس گشته در حین حکم بخشش و اطلاق
او عهد و میثاق در میان آورده و بانی آنرا با بیان غلاظت و شداد استوار گردانیده و بود و مدد
شرایط خدمات بتقدیم رسانیده و در استرضای خاطر منتبان عتبه عالیات بهیچ وجه احوال
و افعال جایز نمی داشت و در آن وقت که خبر فلک فرسای متوجه شام شده بود و مناسب
ی نمود که بنفس خویش در سلک خدام عالی مقام داشته باشد اگر بنا بر قرب جوار اعدا این معنی

ستبد شمری بایستی که یکی از فرزندان یا برادران باو از آن سعادت تعیین فرمودی و چون
درین امور از اندیشه باطل و رای قاصر تقصیر کرده بود از قلعه بیرون نیامد و مرسم استقبال بجای
چون مار دین از قزوین پادشاه باداد و دین غیرت قزاقی چرخ برین گشت منیر آفتاب
سایه تقدره التفات بر حال او انداخت ایلمی را بطلب خورشید و ستاره سلطان عیسی از قزوین
شعادت پشته غفلت از کوشش بیرون نیامد و کشف وارد چهار دیوار فریاده از امثال مثل
عدول جت بنا بر آنکه محامره و استیلا قلعه مار دین بر طول زمان منحصر بود و مغلغولاری که عیسی اسب
شکریان از آنجا حاصل شود و در آن خوالی نبود از موقف جلال یرایع عالم مطاع نفاذ یافت که
متجده و فرمانبرداران مجموع اسواق و دروب و قصور آنرا بازین هموار و یکسان کنند
و تره خشک آنولایت را که قابل احواق بود با تشکر و غلبه سوخته شده رای مالک آرای قزاق
که با آن قلعه قرب جواری بود بنایت پادشاهانه پیکران سرازاز کرد و ایند و امر فرمود که در میانه
سلطان عیسی تغافل و تکامل جایز نشود و غایت خسروانه پادشاه حسن کیفت و شاه ازین دگر
سر داران بلاد و اطراف که بتلقین ملهم غیب روی دولت بار دوی کردن حشمت آورده بودند
همه را بجایهای طلا و زر و کمر شمشیر از اختصاص داده رخصت انفراد از زانی داشت و بمو کبک
بازگشت و غرق نفرت قرین چون بقلعه نصیب رسید یرایع جهان مطاع صدور یافت که از آنجا
سازندامالی آنجا تعالیه دروب آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان تبخیر و زاری
عرق بخشایش در حرکت آمده فرمانداد که بچکس مزاج ایشان نشود و درین اثنا امیران و ادما
گشت که متوجه ترکستان شود و در اسیر رحل اقامت انداخته بمافلت سرحد جت قیام نماید و مختل
بر حسب فرمان روان شد **ذکر شکرستان و حضرت فرمانروای انام بجانب دیار ترکستان**

رف بدین اقسام چون اردوی جهان پناه از جانب قلعه مار دین کوچ کرد فرمان قضا صادر
یافت که امیرزاده سلطان نحسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و متور خواجه آقو
و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر سرداران متوجه قلعه البقی شوند و بعد از فتح قلعه روی بقیع
و استیصال کرد جیان نکو مید و خصال نهند و شاهزادگان با امر او شکران منصور رایت بجای
بالتصوب برافراختند و در هنگام توجه اعلام نفرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از طراز
امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغه و از متو بان امیرزاده شاهینخ امیر فیروز شاه مقتضای
زنده شهریاران ادوار و ایام بجانب حصار البقی رفته بر محاصره آن مبادرت نمودند و امالی قلعه
با وجود قوت عدوانی قوتی بجان رسید و پوست و چرم کهنه بل روح حیوانی بود و بعد از فقدان
بالفرورده دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و اگر نفرت شعار سلطان احمد کوتوال قلعه را
بند کرده بار دوی همایون و ستادند شاهزادگان و امرایان بجوای قلعه او نیک رسیدند از
فتح قلعه البقی آگاه شدند و لاجرم خان بکر جستان تافته در آنولایت دست تسلط بغارت و تاراج
بر آوردند ملک کرکین چون از توجیه سپاه نفرت قرین آگاهی یافت از درجه و نیاز در آمد که
نیکویی از کمترین بندکان آستان سعادت آشیانم و هرگاه که لوا و نفرت انما سایه طغیت
برین دیار اندازد بدرگاه سپهر شهباه شتافته غبار پسم منند جهان پیمار سرنه دیده پناسا
شاهزادها کس و ستاده صورت انقیاد و امانت او را عرضه داشت ایستادگان پایه پیر
اعلی کردند و دست از تخریب و هنب کر جستان باز داشتند و در مشکول آنخوالی توقف
نمودند و از حضرت صاحب قوا که فرمان رسد و در خلال اینحال یرایع واجب الاتباع تبعای
پرست که سلطان محمود خان و امیرزاده هستم و امیر سلیمان شاه و امیر مفراب جاکو و دیگر ملوک

دیگر سرداران با کرده سپاه جهانکشی بر سپیل تچیل عازم بغداد شوند و ایشان قتل زمان
شده روی برآوردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد رسیدند و در قبیله مدینه الاسلام
فرود آمدند و در آن هنگام فرج نام شخصی از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن ملک قیام می نمود
بواسطه جمعی کثیر از اترک و عراب که در بغداد مجتمع شده بودند و فرج شعاوۀ فرجام از احام
بخود راه داده در مقام نمازعت مانعت می بود چون آواز توجبه لشکر جلالت اشرافان
و حوالی اشتها ریافت امیر علی قلندر از مدلی و جان احمد از یعقوب بیرون آمده قریب به مدینه
از دجله عبور نمودند و فرج شاه از حله و میکایل از شیب آب روان شده در صحرای یکدیگر پیوسته
سه هزار مرد مکی بخت پرشته متوجه میدان رزم گردیدند و از پناهنده امیرزاده رستم و لشکریان سوار
آنها را لشکری وارد در میان گرفتند و بجانب جلدرانده و حوالی عارت امیر احمد بخت اتفاق افتاد و جان
با فوجی از لشکر اگشته کشته و بعضی دیگر از متجنده خود را در آب افکنده طغما میان شدند و امیر علی
بامعدودی بهزار مشقت نیم جانی بتک پا از ان سیلاب فنا بیرون بردند و فرج بی فرج که پیش
حکومت دارالسلام اختار و دودوی داشت با وجود شکستگی چنین که با امرا آن نواحی آمد و دل از
امارت بر نیگرفت و به نقل مدعی روزگار که زاینده کرد و عذر و بهانه می گشت و بزبان تزدیر تقویه
میکرد که سلطان احمد با من قرار داده که اگر حضرت صاحب توانی بنفیس خویش متوجه این دیار گرد
شهر را تسلیم کرده بپرامون مخالفت کرد تا بر عیت فری نرسد و الحاح نموده که بغیر آنحضرت
هر چند شاهزادگان و امرا که بیایند در مقام مانعت بجهت باش و بغداد را بهیچ آفریده مدینه
میسور و مقدور ثبات قدم نموده ملک نگاه دار و من مخالفت سلطان خود نمی توانم نموده
که بر کشیده و پرورده نعمت آنحضرت و باین عذر نامصواب عصایه مخالفت بر پیشانی شعاوۀ

اسم جدال و قتال برافراخته بسیاری از عایاد و لشکریان را فریفته در مخالفت شهر با خود ویراست
در هر محلی که دریای محاربه و مقاتله در قیام آمده بود فرج با اخوان و انصار در کشیهانش پیش آمد
و دست جبارت بیرون کرده بمحاربه و مقاتله می کشیدند **فکر توجه رایت فتح آیت بجانب بغداد**
و مفتوح شدن آن اتفاق حکومت فرج به نام او از آن که حضرت صاحب توان رفعت اسام از قلات
شام مراجعت نموده بموصل رسید و بموجب فرمانموده بر آب و دجله جبری بسته شاه و سپاه بکنفته
بگذشتند و از پیشی امرا و نوینان که بحسب یلیغ جهان اطلاع یغداد و روزنامه داده بودند قاصدی را
صورت تزد و فاد فرج و کلماتی که دست آورده مخالفت ساخته بودند و معروض ملا و مان رکاب همایون
گردانیدند و چون آنحضرت بر کیفیت واقعه اطلاع یافت از اردوی لغت شعا را ایضا فرموده
منبط و نسق افوق در عهده امیر شاه ملک کرده ملازم شاهزاده کرد و فرمود که از راه چاربان و
لانخی قبر نیز روند و بنفس همایون متوجه دارالسلام بغداد شده براه الطوبه پرک در حرکت آمد و بغداد
قطع منازل بمقصد رسیده در کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریه العقاب طوق
ظفر پیکر سر بزرده میوق کشید و لشکر بهرام قهر اطراف و جوانب شهر را حاطه نموده نقیچان آنچنین
بمقتضای اشاره خسرو فیروز بخت بکار خویش مشغول گشتند و از شاهزاده امیرزاده میرانشاه و امیر
رستم و امیر خلیل سلطان و از امرا و عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق بهان شاه
و رستم طغابو ناد علی سلطان و سایر امراء و تومانات و قشونات در سرکار خود در کس نقیچان بر گشتند
و بهادران مشیار کاروان بیعت و حمایت ایشان باز داشتند و فرج از برای تحقیق آمدن
حضرت صاحب توانی شخصی معتمد که قبل ازین دیده او بدیدار آنحضرت روشن شده بود برسم رسالت بیرون
رستاد تا بار دیگر آن طلعت همایون را بعین الیقین مشاهده کند و آن معتمد پانیه سریر اعلی آمده بمشاه

بادای سفارت قیام نمود و بخلعت و نوازشش پادشاهان سرافراز گشته مراجعت نمود و دست
حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست می گوید از کمال
شعادت و بدبختی سعادت کرده او را بدروغ متهم گردانید و آن صادق القول را محجوس ساخت
تا بیکران بگوید و در انکار و ایتان پادشاه کیتیستان امر داد نموده برقرار سپهر پیشری در راه
می کشید و باروی تهور و جسارت به مبارزه و معاتله می کشد و در تقاضای این حالات و تیر
از شصت تقدیر کشت و یافته برقتل خواجہ مسعود سمنانی و منکلی خواجہ آمد **مرکز حقت** لیکن
تقدیر **کاه** سنگش سبب بود که تیر **و حضرت** صاحب جوان لقمان قواجی را بطلب امیر زاد **شاه**
دستاده فرمود که با اخلاق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلای بیست هزاره مشارالیه
پیوسته بمجموع باز گشته و چون آن لشکر پیکران یسال کشیده بدار السلام رسیدند و در
حیرت و دشت بدماغ بغدادیان راه یافت بشکریان شهری بدان عظمت که دور آن دو
فرسخ بود و چون نیکین در حلقه گرفته و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریب بقلعه العقاب
جزیری بر روی دجله بسند و تیر اندازان جلد را در مکانها باز داشتند تا بچسبند بآب نتواند
که ریخت و بسط بالای آب بشاهزادگان عالیجناب و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهین حواله
رفت و ایشان در مقابل شهر قیام می نمودند تا هیچ آفریده بیرون نرود و القعه طرق خروج و دخول
بغداد چنان مضبوط گشت که موری از خانه یارای بیرون آمدن نداشت تا بیکر نین مردم چه
دین اثنا احمد عثمانی که کو تو ال قلعه النجی بود و بعد از فتح خدمتش را مقتدر بدرگاه فلک اشتبا
دستاده بود و بدجنانچه سابقا ذکر یافت و بموجب فرموده مقتول شد و هست آن قلعه ملک
ادبیه متور شد و معارن اینحال امیر موسی که از طرف ما و راهزده از پیش امیرزاده محمد سلطان

رسیده بود و اخبار معروض داشت و بقطع لعل بوزن صد و پست شغال گرانگان برخشان حاکم
شده بود و بجلد عرض رسانید و فرج با امانی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا
دما فیها بر گرفته فدایی و ارسعی و کوششی می نمودند و سرکار که نقیبان از عمل خود فایز شد
آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار فکندی باز مردم شهر جاکبک دستی بجای آورد
از اینک و خشت و تخته استوار گردندی و دران اوان خورشید عالیناب در برج سرطان مقام
داشتی و شده و عوارت هوا بر تپه بود که فرچک در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند بود
در که از شش آمده آب شدی و شکریان در چنین وقتی چها پوشیده در خوب و ضرب و استمال
آلات و ادوات جنگ از جهات اشتغال می نمودند و با آنکه چند نوبه شاهزادگان و نوینیان زانو
زده که پیکار از اطراف و جوانب کنند و تفرقه ملک در تحت تصرف آمد حضرت صاحب جوان
کو و قار پای تحمل و مصطبار استوار داشته بدان امر هدایستان نشد بدان امید که مکرخی الفان
از بادیة خوایت بشاه راه هدایت گردانند و از در مجز و نیاز آمده پوزش نمایند تا رعایا و کافه برای
پستی سر و قتل نکردند و ملک بایر و ویران نشود و آنروز بکشتگان از کمال شعادت متنبه نشد
بر طیفان اصرار می نمودند تا در شهر حضرت و تنکی بدید آمد و از زمان بجز نام و نشان نماند و در آن
ایحالات نیم روزی که مردم از شده حوادث آفتاب و وفور کسکی تاب ایستادن نداشتند
و اکثر بنازل خود رفته و بروج خالی گذاشته خود را بر جوها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان نیز
غلیل سلطان داز نوینیان امیر شیخ نورالدین و رستم طغا پوغاروی اشقام بجانب دار السلام
که بر محصوران آنها دار الظلام شده بود و آوردند و نزد بانها بر دیوار حصار نهاده پیش از همه
امیر شیخ نورالدین بیابا آمد و طوق ظفر پیکر بر فوق باده و نور بر افراخت و از جانب دیگر نیز

میرانشاه و امیرزاده شامخ و امیرسلیمان شاه و دیگر امارات و توغش و از دیگر طرف امیرزاده
 رستم و امیرشاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امارات و مرده و حمله آوردند و دیوارهای شهر
 در خندق ریخته و بر خود نیز کشیده و مهابت فتح صورت در آن امت بظهور آمد و القعه از اطراف حصار
 شکران رخها کرده بشهر درآمد و شهریان مول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند
 و حضرت صاحبقرانی فرمود بر سر جبر که بر حسب فرمان بسته بودند و جوانان پر خاشجوی با تیغهای
 بغداد درآمد و آن خون گرفتار حصار می ماند و خوش شکاری بهر جانب که روی می آوردند
 سیلاب بلا بر خود محیط می دیدند و راه خلاصی از آن در طره خونخوار **ح** چراکاری کند مگر که باز
 و خلقی بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بهر غشی التوار رفتند و گروهی بنبوه در
 نشسته و جمعی بشنا متوجه جبر گشته چون بمقصد رسیدند از ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرج
 بر اختر که روزی چند بر خشک رانده بود بایک دختر که داشت با جمعی از مخصوصان در سفینه در آید
 به جانب بالای آب که نژاد شده و صاحب قبضه کن را آب گرفته رفته رفته برایشان تیر باران
 تا از سهم پکان خود را در آب انداختند و بدنه های ناز پرور و خویش را طعمه ماهیان کردند و جمعی از اهل
 باب در آمده فرج مرده را پرور آوردند به فرمان تهر فرما داد که مرفوی سری پاور و تیغ یانی سران
 آغا زنهار و خنجر تیز پرسم خونریزی که جنگیز خان در میان آورده بود تازه ساخت و باز ارسیت
 جان گرم شده بود که دلال اجل برهنه و ساله و کدک مفت ماه پکت بهای می فروخت و شعله غضب
 پادشاهی خبان بالا گرفت که تر و خشک و سرکین و مشک را یکسان می سوخت و تواریان بر حسب
 یرلیخ سلطان بشمار روس مخالفان پرداختند و از آن سران حبره انظرین خار با برافراختند
 و سادات و علی و شایخ و مصلی که خود را برگاه کیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و طاعت

در بیک مذکرت از خنده و چون
 در آن وقت بسیار جنگی بود
 چنانکه می بینید و در جنگی که
 در آورده بودند

خسرو و ایش از نوازشش نموده مرکب و ملبوس داده فرمود که همه را بمانی رسانند و باقی خلایق
 در موضع تلف آمدند و کار انضام و سکین با بنظرین فیصل یافت و نوبت به دور رسا کن رسید
 زمان قضا مضایع و بیان یافت که بغیر از سپاه و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر همچون گز است
 و ویران سازند شکران روی بهم مذکور نهادند و عمارات عالی و سافله انا سواق و چوت
 و باقی بقیع و در باغ زیر و زبر ساخته از انبیه و تزیین و تکلف اثر نگذاشته و الحکم مد العلی الکبر
 القهار و در تواریخ مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذی قعدة الحرام سنه ثلث و
 اتفاق افتاد و زمان محرمه قریب بچهل روز امتداد یافته بود **و ذکر بنفست حضرت صاحبقران از**
دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ماه است حضرت خاقان منصور در مشراول ذی حجه
 الحرام سنه مذکور پای دولت در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسخ بهیاب بالای آب
 راند و در سرزمین خلیفین السلام اعظم بعضی پیشوایان قدم جمعی بوجوه شکوفه ای که در آن
 هفت نموده در همان نواحی نخل اجمال فرمود و موسیقی که از سمرقند آمده بود با اشته و مناسک
 و تحف و پذیر با ذکر و آید و یرلیخ جهان طاع بنقاد پوست که سلطان محمود خان و امیر
 خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر نوینان و متعینان که تفصیل آبی
 موجب تطویل می شود در بسیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان با مثال مثال قیام نموده و از طر
 گذشته تا مشهد مقدس مطهر منور امیر المومنین امام المتقین سرور اولیا مبرور و بهتر و میا است
 علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات بدین دولت سراز کرد و در روی نیاز بدان
 آستان ملایک آشیان نهاده بشرف زیارت مفتخر و بهره ور شوند و سکان و مجاوران آن بقعه
 شریفه را دلجویی و تفقدات نمایند و ذی سعادت دنیا و زهی توفیق دایشان بموجب فرمود

در محل آوردند و سپاه طغتمال که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حاکم
و واسطه را غارتید و با کرایم اموال بلا دمت امرا رسید و بار دوی اعلی پیوسته و حضرت
ساجدوان فرخنده پی از راه شهر و زو تلافی متوجه تبریز گشت و اخوق و معظم لشکر را بعد از
امرا و عالی مقدار دانشور باز گذاشته فرمود که با تسکی از عقب پایند و هیچ فردی از تو مان
و تو شون خود جدا نشود و نفس نفس را بیچار کرده شاهزادگان بلند مکان امیرزاده میرانش
و امیرزاده شاهنرج و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت انتاب ساخت و کرد
که راه دران راه بقطع طریق قدم پیش نهاده و سر کار از اردوی مایون جدای دیدند دست برد
می نمودند و چون صورت بطریق آن مفسدان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکانی باز داشت
و همین که ایشان پیدا شدند بهادران از کین بسته قریب سی نفر از قاطعان طریق را گرفته
از درختان که بر سر راه بود پیاده بخت را دیان اخبار که هیچ آفریده انگار اقبال ایشان ننموده
روایت کرده اند که درختان بلوط آن زمین یکسال بلوط و یکسال ماز و باری آورد و العقد رایات
نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات سرایک خانم و خانزاده و دیگر و همگان
مخدوم و مزادگان با اولاد سعادتمند امیرزاده و بالغ پیک و غیره برپیم استقبال نمودند و بمقام
پیر پر شرف و سببوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات ارجمند بکش و دند و برسم شار
و پیشکش قیام نمودند و از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آق زیارت محل نزول اردو
باعظمت گشت سادات و قضاة و علای و فضلا و ممالک عراق و آذربایجان که بنیت اعزاز
شرف ملازمت از موطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شربت نوازش و طاعت
و خلعت غزوکرامت نوشیدند و پوشیدند و مدت پست روز دران موضع توقف واقع شد

هر روز تا وقت فراغ از پیشلان مجلس مایون بوجو و افاضی که از اطراف و اکناف در اردوی
مجمع شده بودند مشغول بود و اکثر اوقات فرخنده آیات تحقیق مایل مدب دین و تدقیق رسائل
شهدیقین معروف و مقرون بود و معارف این احوال امیرزاده مستم با شاره علیه متوجه شیراز
گشت و در مان که حسن جند اول حسن جاندار بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه
استبانه نمود و دران ایام که پادشاه سپهر عظام بفتح بلاد شام قیام نمود و ایدرم بایزید تجر
سلطان احمد جلایر و قزاقیوسف ترکمان که از صولت سپاه کردون احترام گرفته بودند و پناه یابو
لشکر کشید و با شقام تخریب سیواس از رنجان رامی مرده نمود و با طهرتن جنک کرده بر شهر
گشت و دران میاری به قتل نایب طهرتن بدست نوکران قزاقیوسف گرفتار شد و ایدرم بایزید شفا
سلطان احمد حکومت از رنجان را برقرار بر طهرتن از زانی داشت اما زن و فرزند او را برپیم اسیر
برسانستاد و خود نیز مراجعت نمود و اینمخی بسبع مایون رسید و بمنزاج اشرفش که آن آمد و در
الا که موضع هشت رود از نزول موکب فرخنده رشک نه رواق لا جور و زور اند و گشت منهای
بومضی رسانیدند که ایدرم بایزید باز متوجه انجانب است از استماع این تئویر آتش خشم نهاده
زبان بفلک اشکر کشید و برین واجب الاذعان بنهاد پوست که امیرزاده شامخ عمت عالی نفی
بر دفع هجوم قیصر مقصور و معروف کرد و اند و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و کوا
بالشکرهای جهان چای در رکاب جهان چای در رکاب فلک جناب و در حرکت آیند و امیر
پیش شاهزادگان و امرا و نوینیان که بجانب کرجستان رفته بودند در مشکول توقف نمود و در
که بموکب امیرزاده شاهنرج پیوند و شاهزاده شارالیه بموجب فرموده روان شده در شاندار
با و ملحق گشتند و چون طوق طغوپکر شاهزاده جوانخت با و نیک رسیدن علی خواهرزاده طهرتن

از نزد آمد و خبر رسانید که قیصر روم از کر و از ناصواب خود نام و پشیمان شده و مطهرتن را
شفیع ساخته که حضرت صاحبزاده جرم پوشش رقم مغفور ذلات او کند و از جرایم و عسارت او
درگذرد و پیمان بسته چون مهم مصالحت با تمام رسد و برابر سعی مطهرتن کسان او را که ایراد
بر برساند و باز فرستد و طریق بجهتی و ارسال رسل و رسایل مفتوح دارد و امیرزاده
شیخ علی را در مصاحبت یکی از ملازمان خود بیایه سریر خلافت معیر و ستاد و تا صورت حال باز
دو خود را انعام تو قف فرمود و او را روی کیهان پوی از هشت رود با و جان رفته بود و درین
مهد علیا از زمان آغاز و دیگر خواتین و شاهزادگان مثل ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد و قاضی
مادر و الهز آمده بسادات ملاقات استعدا یافته و تنوعات و پلاکات بفرموده رسانیده
و بعد از چند روز حضرت صاحبزاده سادات قرین از او جان بجانب تبریز روانه شد و او را
بر ابراهیم سید و طرد اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید و در دولتخانه نزل فرمود و ابواب رفت
و نصفت بر روی منعاف و تقوا آن دیار گشت و دکانه برایا با حان و ائتمان پیکران توید و او درین
خواجه علی عثمانی از هراته و خواجه سیف الدین تونی از سنبله در بکرگاه عالیه رسیدند و در باب طبعوس
در یافته پیشکشهای گرامی که را ایندند و خواجه مسعود عثمانی در بغداد گشته گشته بود و چنانچه گذشت حضرت
صاحبزاده آن دو خواجه را بدیوان نصب فرمود و ایشان جمیع را احوال نمودند تا بر جلال الاسلام توفیر کردند
و خواجگان نو دولت صورت واقعه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرد
بند کند و بر حسب فرموده علی نمودند و خدمتش را بمحصل سپردند و از بقایای اموال و تفرقات خاصه
اتباع او مبلغی که ماند بمحصل موصول شد و او از تشدید محصل کار و از میان کشیده برخود و در
آزخم مردانه نبود کار که نیامد و در همان دوسه روز بموجب فرمان معالجه نموده به شد و آنحضرت

سر داری لشکر تا زیکت تعلق با و داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند و مقرر فرست یافته بسی و
سخن طایفه از مباحثان امور دیوانی و در بندها و دند و از آنجمله یکی خواجه محمود شهاب بود و مهم و بعد از
و جوی که فرود آورده بودند در آنلابت سلیم و دیت سراسر متوسط القیقه قطع کردند و خواجه اسماعیل
در در دولتخانه در مذلت و امانت برخود گشت و او از همه کس چیزی می طلبید و محقری که میکرد از نفی
معملان فاضل می آمد و رایت نصرت آیین از تبریز نهضت نموده در اثناء راه خواجه اسماعیل
بعد از تعذیب و شکنجه بسیار بمقتنی فرمان بر سر بازار بر کشیدند و لشکر فیر و زنی اثر از آب ارمین
که داشته بنحوان مضرب خیام ظفر اسام گشت حضرت صاحبزاده با طایفه از متوابعان تفرج قلعه النخج
در آن نزد وی فتح شده بود و تخم فرمود و فرزند شیب آنا علا خط میکرد و بعد از آن بمحکم طوفورین معات
نمود و در آن ولاطهرتن ار از بنجان رسیده بسادات با طبعوس فایز گشته زانود و صورت
نیاز و اعتدال ایدرم بایزید را بعرض رسانید و بزلال تویر و پذیرانش خشم آنحضرت را منظر کرد
از کبر و خفا بر حضرت صاحبزاده فلک تکیه ای بی پایه ای گشتن ملک کرکین قشاق فرمود و آنحضرت
در قرا باغ و موصول امیرزاده محمد سانی از سر قسبه چون حضرت صاحبزاده سادات قرین از بنجان
رسولی نزد والی کرجهستان و ستاده و خیریه و خراج طلب داشت و در آنمحل امیرزاده سلطان خنجر
ابا بکر و امیر جهان شاه و قمر خواجه قاقبوغا و دیگر اعیان فاملا که بر حسب فرمان شهریار نظر فرمودند
حوالی مشکول روانه شد و با امیرزاده شاه رخ پو پسته بودند و بار دوی هایون رسیده دولت قرین
سرمایه اقتیاد و استظهار ساختند و رایت نصرت نشان از جلک و بنحوان در حرکت آمده و قطع
زده سایه وصول بر کو جکه تنگیز انداخت و در آنجا دامیه سید و شکار از خاطر خیرش سر بر زد و بعد
تنظیم اسباب آن زندان کوزن و پنجه انداختند که پشت کا و زمین از حل آن کوفت و چون از آن

امر فرست یافت فرد آمد و شاهزاده جوانخت شاهرخ بهادر را با امر که ملازم او بود و در حسب
حکم مراجعت نموده بدرگاه عالیه آمد و درایت نفرت شاهرخ را از آنجا روانه شد و صحنای تکرار
محل نزول سپاه منصور گشت و امیر کوپر فیاض الدین بر لاس از کرمان رسیده و پیشکشی
لایق بمحل عرض رسانید و در آن شکار با چلی که بکر جستان رفته بود باز آمد و ملک برادر خود
با اموال و تحف بکران و ستاده ساد و خواجه و جزیه و باج را ملزم شده و پس از امیر اباسپا
و تمکین پایه سریر اعلی حاضر گشت و در می سکنت بر زمین نهاده با دو پیغام ملک مشایخ
و قبول باج و جزیه قیام نمودند و بدو سخنان آنکه ما از جمله بندگان کترین استان سلطنت
و از جوارت و جوارت خود نام و پشیمان شده ام اگر مرهم خردانه نقوشن لالت و فترات
ما را که از سر جمل دنا دانی صدور یافته بآب غفوا غماض محو گرداند بعد ازین در وظایف خدمتکاری
و فرمانبرداری بجان ایستادگی نمایم و جزیه و خراج بموجب دلخواه سال بسال تسلیم گشتگان
دیوان اعلی نمایم و از لشکر آنچیز مغر شود و در وقتی که اشارت علیه ماند کرد و حاضر گردانیم و طاعت
پادشاهانه را امتراز آید و معذرت ملک کرکین پذیرفت و از سر جواریم او در گذشت و برادرش
فوازش فرمود و خلعت خاص پوشانید و معنی المرام بجانب کرجستان باز کرد و آیند و در وقت
انحراف با او خطاب فرمود که بیا درت را بگری که ترا بجان امان دادم و غان منف از آن
دیار بر تانم مشروط آنکه دیگر که آنرا را اهل اسلام نکردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شمری
و در رعایت احوال فرقه ناجیه از خود تبعید و احوال راضی نباشی نهاده اند و الیک و بهنگام طلب
لشکر و مرتب ساخته معبر نفرت انجام رستی و الهده فی هذه الدار الیک و رای صواب اندیش
مورخ آنچه آهنگوارا بر قند و ستاد با دیگر امر که لازم امیرزاده عمر شیخ بود و مذاق و تنیق امور

آنملکت جدا جتها و نمایند و بعد از چند روز موضع قراول تو به محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پذیر
گشت و از آنجا منیهان بعضی رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین را ملازم
خلو مال خود گردانیده بود و بر مقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده چون بنشاور میرسد امیرش
بواسطه وقوع مرضی چند روزه بجزار رحمت ملک حمی پوست حضرت صاحب توانی بنا بر سوابق
خدمت او بنایت تمام و متاثر گشت و زبان بکلمه انما الله و انما الیه راجعون گشت و دست
در دامن تخیل و اصطبار زد و بعد از یکماه که در حوالی قراول تو به توقف واقع شد اردوی کربلا
پوی در حرکت آمده متوجه قشاق قراوغ شد و چون آن سرزمین محل نزول سراق جلال گشت
از برای شهریار کامکار و اولاد و احفاد عالیقدر او از نی بوریان منلی ترتیب دادند و در اندرون
آن خیمه و خوکا و باج مهر و ماه برافراشتند و چون متوجه جنان بود که در اوایل بهار درایت نفرت
شاهرخ فرمانده با استحقاق متوجه دشت قباقر شود و شاهزادگان داماد و لشکریان روی نیب
در بند خیمها زدند و در آن لایعاطفت پادشاهانه تمامت جو یک را او کلک داد و متعارف اینجا
از طرف دشت قباقر ایلمچان رسیدند و بوسیله نوینان و مقربان بشرت زمین بوس مستعد
گشتند و زانو زده از زبان خان خوش جوهر شاه و محدث نثار کردند و اهل رعایت
و انقیاد نمودند و کلمات دلپذیر در پایه سریر خسرو کشور گیر در خیر توفیر آوردند و بدین سبب علم
جهان سوز که حارت آن بمقعد فلک قمر رسیده بود و تسکین پذیرفت و در تقاضای این احوال
بهاشراں بمپامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکرای بکران و ساز و ابهت بی
بمقتضی یرلیخ جهان طاع از سمرقند بیرون آمده و منازل قطع کرده بباقر تام رسیده و مجموع لشکرها
داماد مثل امیرزاده میراث و امیرزاده شاهرخ و دیگر وزرای سپهر سلطنت و امیرسلطان

وامیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و سایر بزرگان بزم استقبال نمودند و از جبر ابریکس که شته بود
طقات تار ساختند و بافاق فنان توجه باردوی اعلی متعلق ساختند و چون برف باطلوس مشرف گشته شاه
مشایه نایف الجاشی کای آورده حضرت جهان خورشید نزلت از روی مملکت و برادرانش گرفتند
بعد آنکه زاده پهلکات عیم المثال بوقف عرض رسانید و امر که در رکاب شاه بود و مثل امیر جهان
و نیز بتقیل ساحت کرباس کرد و آن اساس مبادرت نمودند و پیشکشهای لایق بجل عرض رسانیدند
و چون در حضور تعامنا شیش سرور میکرد روزی چند طویلهای عظیم واقع شد از طرفین و حضرت
ساجد و دریا نوال امیرزاده محمد سلطان را غریق بکرا حسان و انعام گردانید **شعر**
شش پا راست از تاج زده همان کرد که گشش بزرگین کرد **و** از جمله چیزها که باو بخشیدند تقو
اسب تازی نوره جنگ بود و مجموع بازین زرد و مکمل بدر و کمر و بعد از طی بیاطاشن و سور
و لو و سپر و نیز آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بر تنظیم امور مملکت انداخته امیرزاده
اسکندر که امیرزاده محمد سلطان بنا بر جوین که از و در وجود آمده بود و چنانچه مذکور شد بند کرده همراه
داشت در آنوقت بر نو پرسیده و چوب یاساق زده بند از پای او برداشته مولانا کمال الدین عبد الله زرق
رحمه الله علیه بر حاشیه تاریخ خویش بخط پدید نوشته که در طوفان امری کوی که در دیوان بزرگ اودا
بر نو پرسیده و چوب یاساق زده و این سخن فریست چه رفتن او بجانب مغولستان موافق مزاج
حضرت بود و یا غیری که او محقق نشد و حضرت هیچک از فرزندان را با وجود جویم چوب یاساق نوزاد
تمام شد کلام مولانا مذکور را هم حروف کوی که از غریب تر آنکه مولانا و مرحوم نیز همچون مورخان در تاریخ
خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبزادگی امیرزاده سلطان خورشید که از جمله نشانیان تقی سلطنت سلطان
متولد شده بود و بنا بر تخانی که در ولایت شام اردوی مدد دریافت چوب یاساق زده و ایضا بصحت پیوسته

که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده پیر شیخ را بواسطه جوین که از وی صادر گشت بر حسب حدود بود
یاساق زده چنانچه درین اوراق ثبت افتاد **و ذکر ایضا و نوشتن زاده مشارق و مغارب**
در شهر سنه اربع و ثمانی و با طراف و جوین پیش ازین صحت گذارش یافت که سلطان احمد
جلایر از بیم عساکر که درون بغداد را گذاشته و گریزان شده پناه با یلدرم با نیرید برده بود و
در آنوقت که آوازه توجه رایت فتح آیت بجانب دیار روم در میان مردم انتشار یافت سلطان احمد
در حوالی قیصریه خاطر بر فراق قیصر نهاده متوجه عراق عرب شده و از راه قلعه الروم بهیست آمده و از آنجا
بغداد و رفت و با آنکه بغداد با کل خواب شده بود و بهارت آن مشغول گشت و جمعی که بر پان
بنات النعش پرکنده شده و در زوایا فریده بودند در خدمت او چون شریا مجتمع گشتند و چون
صورت این حادثه معروض رای موانجای گشت مصلحت ملکی را جان منور شد که پیش از آنکه
مخالف از آنمکنی و رونقی پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بجای مستاصل کردند و بعد از
مشورت رای بران قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک برای روان
مقتل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیر پیر شیخ و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و پیر علی تاز و دیگر
بهادران سر باز پورش لرستان و خوزستان و واسطه مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهان
با جمعی از امرای ایلات از لشکر طوفانیه نامزد و دارالسلام بغداد شدند و تفتیش رفت که امیرزاده
فیصل سلطان و امیرزاده سلطان خورشید و دیگر بهادران و اعیان با چند قوشون از لشکر
اثر غریبت بعضی از ولایت عرب نمایند و امیر برندق با بعضی از ارباب شجاعت و جلالت
بزم تاخت حوزیه و قلع و قمع مفسدان اگر آید که در حین مراجعت لشکر عالم گیر از بغداد دست
جسارت برزدی و قلع طریق که موجب خسارت و بهانه نیست بر آورده که بنده و دران با

بقدر میسر میشوید جدا جدا و مرعی دارند و با آنکه قلب شتاب و در هنگام شکر ماسا نه از یاد
 و نوبت بر حسب فرمان مبادرت نموده که در وی برای که امر کرده شده بود و در رفتن و در نوازی و
 تماشای خاتون که اگر او به نهاده بنا بر کثرت برن شده بود از کوهها فرود آمده در صحنه نشسته بودند
 که ناگاه سپاه نظار پناه برایشان رسید و گروهی از پناه بقتل رسانیدند و فوجی از ان ناپاکان
 روی بکوه نهاده خواستند که جان از ان غرقاب خونخوار بکن کشد از کثرت تلخ و برودت آنوقت
 دست نهاد و لاجرم بازگشته فغان الامان بر آوردند و چون ایلی و انقیاد و انجاعت چون ایمان یاس
 فرض محال بود و نایده بران مترتب نشد بلکه اکثر اعمال نامحمود آنها بر صفات و دوران اهل علم و شرف
 مجموع و منتهی بدین گشته و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه روی توجه بغداد نهادند
 و راهها را جان مضبوط ساختند که مرغ و هم بلند پرواز از ان شیب و فراز و اوجهای جواز نبود و منازل
 طی نموده ناگاه بدانجا رسیدند سلطان احمد بر تپه غافل بود که از غایت اضطراب و پرمی بی از ان خود را
 در کشتی انداخته از شط بگذشت و از ان طرف آب پرش سلطان ظاهر و قوی قلیل از نوکران بر سبیل
 با و پاسوار شده راه حلقه پیش گرفتند و مردم را یغما آتش در بغداد آرام گرفتند و روز دیگر چون معبر
 ایشان گشت که سلطان بکدام راه رفته است امیر جهان و بنکامیشی پای در رکاب آورده و تا حلقه
 فغان باز نگشاید بنا بر آنکه سلطان جسر بریده بود و بجزیره خالده و مالک رفته امیرش را الیه هم
 توقف نمود و مرعی بار دوی اعلیٰ خواستاده صورت حال موضوعی رای موافق پادشاه جهانگشا
 گردانید و امیرزاده سلطان خنین و امیرزاده خلیل سلطان از راه جمنال رفته در منازل دست
 بخارت و تاراج بر آورده اهل آن نواحی و حوالی را پایال کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد
 طای آنجا بود و در نیخته از شط عبور نموده ایل و الوسی آخذ و جمع آورده و ابرای پناه ساخته پای جلا

بنفشه و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که پاینده سلطان پسر جهانگیر بر لاس با پانصد
 مرد بهادر بطرف بالای آب رفته از شط بشنا عبور نمایند و از تقای مخالفان در آیند خود
 بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون پاینده سلطان از شط گذشت به پشت
 معاندان فرود گشت لشکری که در مقابل ایشان ایستاده بودند خود را بر آب زده بکشتند
 و بیخ آتش را در غم من ثبات و جمیعت انجمت را بیا و فنا بردادند و مرسم غارت و سرقت
 رسید با علامت به و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و ماراز روزگار احشام ساکی و فیلی آوردند
 همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده رستم که از شیراز متوجه شتر بزم قشلاق شده بود
 با آنجا نب رسیده بر حسب فرمان برایشان ملحق شد و از آنجا با اتفاق غنیمت جاده و راه
 نمودند و بکوب سر از دجله بگذشتند و در معبدیه بزیارت سلطان سیدی احمد کبیر قدس سره
 رفته است و اذاعت نمودند و از آنجا پروان آمده و در روز راه قطع کرده اعبار ببارت را ساخته
 الیه بسیار گرفتند و از آنجا مراجعت نموده به شتر آمدند و امیرزاده از آنجا متوجه شیراز شد و
 شاهزادگان و نوینان آنزمستان در عراق عرب توقف نمودند و از ان ولایت غنیمت فراوان
 در تحت تصرف ایشان در آمد و در اقل بهار بر حسب یرلیغ خسرو کردن اقتدار متوجه دکان
 کیتی پناه شدند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه بهین نیت در حرکت آمدند و قریب محل حیر
 که در رود از ده فرسخی بغداد واقعست یکدیگر رسیدند و با اتفاق روی توجه بدرگاه عیش شنبه
 آوردند و ذکر آمدن ایلیان مردم از پیش قیصر و رایحه شکر کشیده حضرت صاحبقران بران
 انشور با سواد و قبال دران اوان که حضرت صاحبقران ممالک گستان در قراباغ
 ایران بود و در ستادگان ایل درم با نرید بدرگاه عالیه آمدند و بتقیل ساحت بارگاه ملک شنبه

بر او گذشته سخنان و پذیر عرض و آتش شد تبیین این مقال و تفصیل این احوال آنست که چون در
ترکان از دیر باز در میان مملکت مسلمانان دست تعدی بر آورده و پای جبارت پیش نهاد
بر حرکات ناموجه با درستی نمود و دفع و بر دمت پادشاهانه واجب لازم بود
همیشه پادشاه و بند کشورش را بر صوابهای بر دفع فتنه و ضرر و اطفاء شرار اشتغال
و معروف میداشت و چون آیات فتح آیات بجانب عراق عرب و یارشام در حرکت آمد و از
از پیش شکر طغرائی متوکل تخریب و تاسف بطرف روم کرخت جانشینان از آن رفته و ملک پان
گشت و قیصر در صد و تربت او در آمد این معنی بسع حضرت صاحبزادان رسید و از پنجمت تجدد
و این شکر کشیدن بجانب روم از خاطر انوار حضرت سر بر زد و چون این معنی در اقطار و اطراف
اشتهار یافت و قومی عظیم بر خیزد قیصر مستولی گشت و اهل آندیا نیز در تعلق در مضطرب افتادند و سواد
و شایخ و علمای مملکت روم نزد ایدرم بایزید رفته شمه از جهانگیری و کشورش را حضرت صاحبزادان
باز را ندید و گفت که این همه دولت و عظمت که ملازمان آنحضرت را روی نموده از حیرت قدرت بشری است
و ایشان این امور بختابید و نفرت خالق بچون کسی را دست نه بد پس جانشین سعادتمندی یافت
در زیدن از طریق صواب و راه پیش اندیشی بی دوری نماید اکنون صلاح و مصلحت و مصلحت و دفع
ایدرم بایزید را این رای مطبوع و معقول افتاد و خود نیز خایف و هراسان بود پس آنکه یکی از قضایان
خویش را با امیری سخن دان چوب زبان و نامه شتمی بر اظهار الفت و یگانگی و مبادت از دوست
و یگانگی و مبنی از محبت و و داد و معافی بر اطاعت و انقیاد و ستاد و ایشان در قراباغ ارال بایزید
خود صاحبزادان رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوینان بهر حال رسانیدند و بزبان که محبتی
بر تعلق و استگانت بود و بادای سفارت قیام نمودند و حضرت صاحبزادان در جواب ایلیان سخن

فرمود که چون والی شما پوسته بغزاف زنک و اداء فریضه جهاد از سر جد و اجتهاد قیام می نماید باطل
این بستیم که شکر بایان و یاکر شیم چه این معنی معنی بخوابی مملکت مسلمانان و شهادت پیدیان می شود لیکن
از پست ترکان که یورت او و جاعتی اشرار که متابعت او می ورزند و بقطع طریق و سبی و غارت
و سایر حرکات مذمومه مشغول می شوند در وسط مسکن و موطن اجبار و ابرار واقع شده و آن مفید که
همیشه ضرر و باطل اسلام میرسد اکنون از پیم تیغ جو یک منفور را که نخته است و برانظر رفته و والی شما
در اجای داده حمایت و رعایت میکند و این معنی بغایت مستبعد و این صورت بسیار شکر است
حال چشم داشت و متوقع ما جانت که حاکم شایکی از سه کار کند نخست آنکه شمشیر را بروی حکم ساخته
نقد او با انجام رساند یا آنکه او را بند کرده نزد ما فرستد تا بعد از پرستش و شوت کند و بجزا و سزای خود
رسد یا او را از ملک خود براند تا سلسله نزاع و مخالفت انقطاع یابد و بانی محبت و دوستی استحکام
پذیرد و ما بعد از آن در غزاف زنک شرط مساعدت و معاشرت بجای آوریم و طریق موافقت و معاد
سلوک داریم و ایلیان بزبان خشوع و خضوع گفتند که پادشاه ما در متابعت و مطاعت آمده و از الفت
که سابقا صادر شده پشیمانست و بقدر میسر در استرغای خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطر
بندگان شهر یا ردین پناه باشد از سر خلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا میل شکار از خاطر
حضرت صاحبزادان که مورد انوار سبحانی بود و سر بر زد و با مضار این غریت پای خجسته در رکاب
نفرت آورده سوار شد و از آب ارس گذشت لشکر مور شارپیل افکن شمشیر شکار زمام حرم
آن تمام و جبال و صحاری آندیا را احاطه نمودند و بعد از آن هر که بهم رسید و جزدان شکاری جمع
شد که چون شاهزادگان و ایلیان روم بموجب فرمان از میدان فروع شدند و عامه لشکر
مقصود آن امر گشتند و کس از ایشان را پنج و شش بدست آمده و خود گرفتند و چون مهم

آنرا بنامید صاحبقران کامکار بار دوی مایون مراجعت نمود و بعد از چند روز بر حسب زمان
 طوی پادشاه بانه ترتیب دادند و دستاوردان فرمان فرمای روم را در آن طوی بخلقه های از کلا
 و کمر سرازاز ساختند و آنحضرت بایشان گفت که مادرین دستان درین مکان توقف
 خواهیم کرد و در اوایل بهار در زمان حفظ و تاید کردگار از آنجا روان شد به جانب روم می آیم
 و اشطار رسول دالی شامی شیم اگر از آنجا نب جوبی مرغوب رسید فهو المطلوب **آلا**
 به منیم تا خود بهنگام جنگ که باشد که یزدان که یابد در جنگ و بایزید جنبانی الیکده با مورکشت که با جی با
 رسالت همراه ایلیان روم پیش الیدرم بایزید روند و صاحبقران فلک مکان مکتوبی معهود ایشان
 بقیم فرستاد و منور آنکه اگر سخنان ایلیان که با رسید مطابق واقع است باید که آنچه در باب
 قرا یوسف مذکور کرده ایم بتقدیم رسانیده آید و یکی از امراء بزرگ خود را بفرستاد تا در بنای
 پناز با بیان مکرر استوار گرداند و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته ببارخلاف که سطوع یافته و
 مسلمانان را غایت احوال و اسایش روزگار کرد و بعد از توجه ایلیان روم حضرت صاحبقران
 دریا نزال بخونری غلیم که منطس شده بود و نظر گویا اثر آنحضرت در شکارگاه بدان افتاده بود و نامه
 تا تو ایلیان آنرا بر اقامت نمودند و یکجا جوی که طول آن ده فرسخ بود گنده شد و از آب آنجوی
 می قری و طواصین و باغات و با تین مکرکشت آن جوی بهر بر لاس موسوم در ازمان و ادوات
ذکر منفعت حضرت صاحبقران با سازد بت مخوف و سپاه و نا محسور از قرا باغ اراک
 شهر یار خسته قدم توجه بجانب روم کرد و بنا بر آنکه الیدرم بایزید غرض جهاد قیام می نمود و مرانی میبود
 و چون از خدمتش حکماتی صادر می شد که موافق مزاج مایون نبود و دست پادشاهانه رخصت نمید
 که بچگونه از لشکر غلظت پیکر تعرض صادر کرد و چون روم مرز و بلوی عریضی است و دالی آنجا الیدرم بایزید

لشکر یزدان داشت که مجموع مستعد رزم و پیکار بودند و در آن اوان از اقواء و ایلانه مسجوع می
 شکست و عظمت او بر تبه ایست که دوازده هزار سپهکبان دارد و سپاه مغرت پناه از سه سال باز
 در ایوار و شبگیر بوده اند از پنجانب با پنجانب تا فتن روزگار گذرانیده بودند و اسبان لاغوشه
 بنا برین تقاضا یا نویسان و امراء و ریش روم را صواب نمی دیدند و چون سپس الانی بواسطه زیرکی و فحاش
 و بلاغت در پایه سریر اعلی مجال تکلم و سخن گفتن داشت ایشان او را بان داشتند که هنگام نومیت
 مایون رسانند که امرای کومینده که در امر روم توجه بدان مرز و بوم نگر می تمام می باید نمود و چه محل تامل دارند
 و آننن را بچکم علم غلظت نجوم می گویند که ایشان برانند که امپال قوت لشکر جنبانی کتر از لشکر روم
 می باید و چون شمس مذکور حدیث مصلحت اندیشان بسج خسرو صاحبقران رسانید و انکلام را بگفت
 اهل تجیم بذیل ساخت شهر را رخنه دان و قیقه شناس از و پرسید که آنچه از امر انقل کردی بهم
 داشتیم اما قیقه او ضاع فلکی از کجا هستی و از که کشیدی او از جواب عاجز شد و فی الحال جلال
 از انورده عزمه داشت که مایون یورش را بخلاف رای امر او بجهان اختیار می کنیم و امیدوار
 بعون و غایت مالک الملک ازلی و قوت دولت روز افزون صاحبقرانی آنکه الیدرم بایزید
 دستگیر شده ولایت روم غنیمت محاکم کرده که بکسر و نجات با فراط و مقتضی زوال حکومت
 و سلطنت او گشته حضرت صاحبقران کیستستان جهت رفع و خند نو بنیان و امر با مولانا فایده
 لانا که نصرت آسا ملازم رکاب مایون بود و طلب شربت و از لواضع فلکی و مشکلات سماوی
 استغفار فرموده و ببالغ نموده که آنچه از دلایل معلوم تو شده باشد پدیدار منه و ملاحظه باز نمای
 مخزن رموز و باب معدن کنوز و اسرار بکشی مولانا مذکور عزمه داشت که تقویم امپال
 که بنظر شریف رسیده و احکام در آنجا ثبت افتاده که طالع صاحبقرانی در غایت قوتست و از آن

مخالفتان در نهایت منصف بحسب اتفاق ذوق باده در برج محل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام
شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مری میکشت و بعد از چند روز مقارن ظهر صبح از
طرف مشرق بدیدی آمد و مولا را به نشانه از مولان ت حضرت شیخ محی الدین مغربی قدس
بمجلس میآورد و در آن نشه ثبت بود که چون ذوق باده در برج محل ظاهر کرد و سپاهی از جانب
مشرق بدیار روم استیلا یابد و پادشاه روم را پریشانی و کبک رسد ساقم خود کوی که زمانی
که کسوف کل در حد شتری واقع شد و ظلمتی عظیم ظاهر گشت که ستارها رخ نمودند و منجمان هر از
حمت عن الآفات نوشته بودند در تقویم که از آنجست توفه و تشویش پنهانیت در اکثر بلاد
عالم ظاهر خواهد شد بکترین احکام محی الدین مغربی را جهت خاطر بعضی از ارباب اختیار پنداشت
و در آنجا بنظر رسید که چون آن باب در حد و شتری بگردد و آن کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی
باشد رفاهیت و آسانی روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه برای علم بصحت نقلی که در نظر نامده
آن مذکور است درین اوراق مسطور و احکام که این کینه بنظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب
تواریخ یافت که از مولانا عبده روایت کرده اند لکن صاجه جوان سعادت قرین غم یورش
برآمده و در سینه و هم رجب الحجب سنده اربع و ثمانی از یورت قشلاق روانند و هم در قریب از یورت
نزدول فرموده در آن نواحی چند روزی محل اقامت تا فصل شتاب نهایتا بجا میبرد و خرواج
از خانه مشتری پرده آن آمده مقام بهرام را که پست آشن است بوجو و خود مشرف ساخت از آنجا
در حرکت آمده بجانب صحرای شکور رایت منصور برافراخت و امیرزاده محمد سلطان بر حسب
از آب که عبور نموده بکنار آب روانند حضرت صاحب جوان ملک قدر مولانا عبده صدر را از
برای مغرور و اسفهان و ضبط اموال آنجا فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین قومی را که در سلک صدو شطام

جهت تفتیش امور دیوانی بشیر از دستاد و رایت نصرت آیت از بدو و کینه گذشته صحرای شکور را از
اردوی اعلی مشرف فرمای مرت بهرام کو گشت و بعد از چند روز که علف در آن نواحی و جوانی در
عوضه علف آمد و فرمانوای باستحقاق مازم اله تاق شد و چون کنار آب بندر که سرحد کرهستان
مغرب خیارم شکر ظفر پیکر گشت و در پست و چهارم رمضان المبارک سنده اربع و ثمانی باری
و تقالی از بحر موهبت کرانمایه در می بامیرزاده شاه رخ از زانی فرمود یعنی امیرزاده محمد جوی
سرطان از کهرش و آغا تولد نمود و این خبر مسیح حضرت صاحب جوان نصرت قرین گشت ماد
سرور و فرج تصاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب در حرکت آمده بود
جماعت لکریان البرز را تاخت کرده بشمشیر و کزایشان را پست ساخته بانخایم بجا
درین محل بار دوی ظفواتساب پیوست و چون شهر یار مویه منظور از موضع بند رکوخ فرود
حضرت ابهت سمات سرایلیک خانم و دیگر خواتین را غایان و شهزادگان مثل امیرزاده الف
و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده اچلی و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده
سیورغمش و سایر اولاد و احفاد کرامی که حاضر بودند بموجب سرموده باز گشتند و آینه
برادر پنجشنبه قلی بلازمت و می فطت آنجماعت مقرر شد و چون بتابستان نزدیک
شد و بود به تبریز رسیدند و آنفصل در آنجا بسر کردند و در اول پاییز متوجه سلطانی گشتند بمقصود
رسیده بمقصود فایز گشتند و از پنجانب چون حوالی منکول محل نزول شکر برانقار و جوانان
وقول گشت حضرت صاحب جوانی یار و یوگریمش پیش قیصر دستاد خلاصه پیغام آنکه سرچند شکر
نصرت شمار توجیه این دیار نموده اما قول ما ممانت که نخت کرده اعلام نموده ایم اگر سخن ما
علی نایب قلعه کماخ را که همیشه داخل مالک آنچانب بوده به کاشتگان ما باز که اری ملک دوم

بر تو بسم مانداوران مرز و بوم از سر فروخت و حصه ربال بقران کا زان خسران مال اشتغال
فرمای و مابعد امکان معاونت و مساعدت تو بتقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد و با تو شریک بشیم
و در حین ارسال رسول خبر آمد که قزاق و سفاک قیصر روی گردان شده و جویده از روم بر دین
آنحضرت با ایچی گفت که ایلدرم بایزید را بکوی که متعلقان او را نزد ما نیست تا قواعد دوستی
کرد و ذکر فتح قلعه ترقوم و حصار بخان و تخریب سادات قلعه نخستین از بروج و باره و رواق
و کاف و بیدار ^{ایچی} در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای مشکول بود و نمایان بسجده هایون
رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترقوم و قریب بدوینت نفر
که جیان بی دین بدامن وضع پناه برده اند و متوکل آیند و در روزه می شوند و اهل اسلام ازین
مشغولی کردند و آن هنگام حاکم ایشان طغای نام شخصی را که جی پکت اسم بر نیابت خود گذاشته
غایب گشته چون بسجده اشرف اعلی رسید یرلیغ واجب الاتباع صد دریافت که امیر شیخ
و امیر شامک و موسی توپوغا و دیگر شیران پشته و غاشمشیر کین از نیام اشقام کشیده و
توجه بدانصبوب آورده اند و ایشان بموجب فرموده علی نموده روانه شدند و پیش از وصول پیش
ایچی نشستند و بمقتضی لقا عذر من اندر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول ناسد در امان باشد
والا آثار سخط و غضب با شمار سدک جیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صفا
دادند و از انقیاد و اطاعت سر باز زده به تبه سباب قتال و جدال اشتغال نمودند و چون بجای
دین و پیوندگان بزمه یقین جیان دیدند بزم و پیکار یکبار در دجصار آوردند که جیان شقاوت
فرجام بدستوخ روز در مقام منح و معارضه سپاه اسلام حرکت المذبحی کردند و در روز ششم به
مقصود روی نموده قلعه کشود و سپاه بهرام اشقام مجنی آن طایفه بدکیش ابروزخ و نشا

حصار را با زمین موار ساختند چنانچه از عمارت اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب قلعه طغای که حاکم
آن بود و توجه بر کاه عالیه آورد و مراحم خسروانه از جرایم او گذشت و روانه شد و چون رایت
نصرت نشان بقلعه او نیکت رسید چند روز در آن حد و توقف واقع شد و در ماه از
سیع و آدن ایلیان صاحبقران خجسته قدم بنقش شد و از روم خبری نیامد انیمضی موجب طلال
خاطر خیر صاحبقران بی محال شده بر زبان سحر پانش جاری گشت که نژاده تبار اعتباری
دارد و هر چند ما با یلدرم بایزید از روی رفق و مدارا سخن می رانیم عرق ترکمانی او را نمی گذارد و گاه
در موافقت و مصالحت درآید و هر چند ما نمی خواهیم که لشکر بجانب روم کشیم و با آنند یار که
از امور سلامت تو غنی رسانیم او بجرکاتی اقدام می نماید که بر ذمت ممت پادشاهانند و جب
و لازم است که متوجه آنند یار شویم تا جزای خود را بی و ستیزه کاریش در کنار نیمه و از آنجمله ایلیان
مانگاه داشته با زنی رشتند و درین اثنا مهد علی تومان آغا و سعد و قاسم پسر امیر زاده بسلطان
سلطانیه باز کردند و چون هوای ارز روم از غبار موکب هایون اعلی عطرسا گشت شاهزادگان
و نوینان که در زمستان از قرا باغ اران با طراف ماطار مملکت رفته بودند و شنیده بودند
ساخته و ایل و الوس را تاخته با غنایم و اموال باز گشتند و زاله تاق و او نیکت که مشته درین
بموکب هایون پیوسته و در اثنا این حالات و اوان داعیه تسخیر قلعه کلخ از خاطر خیر خسرو
سر بر زد و آن حصار ریت باستحکام و استواری موصوف و معروف بر روی باره سکنت
پاره بلند واقع شده و پیرامین آن پساتین و باغهای شتمل با نواع کلهها و ریاحین آراسته و در
دامن آن رود فرات که غیرت خزای آب حیات جویان یافته و از بدایع صنایع آفریده کارگاه
سربال موسم بهار صفا و طیور و بچه عصفور در آن دیار سه روز پیوسته فرد می آیند و مردم

گرفته و فتح کرده و نمک خورده و زطرف ذخیره می سازند و هر چه در آن سر و زنی گیرند با شکر
بزرگ گشته پروازی کنند القعه چون بر توالتفات حضرت صاحبزادانی بر تخیل قلعه کاخ افتاد
امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آن امر مغتنی با و کرده و ملتشی شاهزاده
جوانخت با بلخ متوطن گشت و آن جناب با امراء تومان قوشون و سپاهی از اوردان اینجا
افزون آلت محامره و جنگ حصار و ادوات رزم و پیکار با یلغار با بنجاب توجه نمود و چون حضرت
صاحبزادانی کتیستان باز در بنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان
و امراء و نوینان را با فوجی از سپاه جلالت شعار در عقب شاهزاده عالیقدر و دستاوردان
چون بر حسب فرمان با امیرزاده محمد سلطان پیوسته بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره
نمودند و سپاه نصرت مآل امت بر فتح قلعه کاشته آب از قلعه باز گرفتند و نزد بانها از ریسمان
ترتیب داده لایحه از مردم تکریت در ظلمت لیل بر کمرها بالا رفتند و سرطنها در بالا استوار ساختند
و امیرزاده محمد سلطان اسامی جمعی از بهادران قلی کرده مقرر فرمود که بآن نزد بانها بالا روند و مردان
کارزار در آن شب تا روزه شریار و دلیسار علمند و ندای حصار از توجه دلاوران خبردار شد
از سر اسطرار دست بدافعت برآوردند و سنگها بیکران پراکنده در مقام مانعت آمدند و در آن
پریم و سر اسطرار امیر قبا پس با چند نفر دیگر خطا شد و از بالا در افتادند و کوه حیات تسلیم
تفاقد نمودند و دیگر روز سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی در انداختند و از نهب واقعه و غارت
رخسار آفتاب زرد و زای سالاجور و گشت امیرزاده محمد سلطان بهادران را بجهت و جدال و جوب
و قتال ترغیب می نمود و امیرزاده ابابکر در باب تخیل حصار سعی و کوشش بسیار می نمود و نوکران
پیش سالار آمدند و اقوالا مرعوب اگر منصور از اطراف و جوانب حمله آورند و دشمنان را متهم و رها

یک حمله و جنگ سلطانی حصن حصین را مستحکم کردند و چون این خبر بسمع همایون شهریار کاخ
رسید در فور سوار شده متوجه آنجا بگشت و با بنجا رسیده برج و باره قلعه را بنظر احتیاط
در آورد و چون مسافت میان ارزنجان و قلعه کاخ مفت فرسخ بود و زمان مضبوط و حکومت
حصار مذکور را در قبضه اقتدار امیر طهرتن والی ارزنجان نهاد و از آن موضع مراجعت نمود
بهینه اسباب محامره قیصر مشغول گشت و در آن ولایی از ارباب بنی و عسکریان از پیم تیغ را
ساگر فیروزی نشان کر نیخته پناه خود را بنهارها و مواضع محکم ساخته بودند امیر شیخ نورالدین
و علی سلطان توابع و دولتموردان توابعی بر حسب سیر لیج واجب الادعان روی قلعه و استیلا
بجانب ایشان نهادند چون از شکوه آن کرده ابنوه را لرزه بر اعضا و کوه غم در دل جایگزین شد
آن چارگان از سر غرور و اضطراب بیای اطاعت و انکار پیش آمده زمینها را خواستند و آن
یافته جان از آن در طره و غرقاب فنا و آریکن کشیدند و خون جلگه سیواس مغرب بر اوقات
کردن سلس گشت چنانی ایچیده که از دوزخ حضرت صاحبزادان او را بر پیم رسالت دستاورد
با دستاوردگان قیصر روم بر کاه سپهر احتشام آمدند چون اراده ازلی بخیرانی آن مرز و بوم متعلق
شده بود و ایلدزم بایزید بعد از مطاوعت راه غیالت سپرده و از جاده صواب منحرف گشته
پنجاهای درشت و سخنان نامصواب در جواب دستاورد و تسلیم قلعه کاخ بعد از پذیر
نکست جست فی الجمله رسولان قیصر بوسیله شاهزادگان و نوینان بیایه سریر علی حاکم
زانو زده و جند جانور شکاری و دوسر هب تازی بموقف عرض رسانیده و از آن کلیات
این ایلدزم بایزید فصلی باز رانند حضرت صاحبزادانی از استماع آن کلیات و حکایات برآ
بلاکات را در کرد گفت **سو** اگر رسم شاهان نیکو سیرا بدی گفتن ایلی بد که با بنمودی

سرت را ز تن **بدان** بکش کردی جدایی سخن **امر** چند خوشم که ایلام بانیخ پیدار از خواب غفلت
پیدار کردم تا بلا و اسلام از آسیب سپاه بهرام اشقام ماحر و منی مصون ماند چون خدا می خواست
فایده بران مرتب نمی شد و دیگر تونی بر مزاج والی شماستولی است اگر کوچ و ایوان
بامیوشتا و قلعه کاخ را بگاشتگان اینجا نب تسلیم می نمود و او هم مملکتش از حوادث
دوران سالم می ماند و الهی و الهی که قلعه کاخ پیمت او در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون
با وی بگوید که چون سخن ما بسمع رضا اصفا نمودی و از مقتضی ملتس ما تجاوز دشتی پای ثبات
مرد و ار استوار دار **س** اگر مرد جنگی بیچار پای **ی** امن اینک رسیدم نکندار جای **دگر** **ن**
شکر و مراجعت فرستادگان قیصر چون غزیت خردانه بجانب روم معمم شد از پایه سر
کردن اساپس فرمان صادر شد که شکر یان در صحای سیواس جولان نمایند و آنحضرت
در بالای پشته که سراپرده ظفر قرین با وج سپهر برین برافراخته بودند نشست عا کر منصور
فوج فوج چون دریا بموج درآمدند کرده کرده مانند کوه در سطر دی از جای خود جنبیدند همه
تیر انداز و شمشیر زن و نیزه گذار و از فرق سرتان غل تکا و رقوق آهن و هر فوجی از آن فوج که در
مقابل خداوند تخت و تاج می رسیدند سردار ایشان پیش آمده و زانو زده اسب می کشیدند
زبان بدعا و شاره ولی نعمت می کشاد و آنحضرت از سر عاطفت او را استایش می نمود و بدین
منج و طرز تو مان تو مان و هزاره هزاره و قشون قشون می کشیدند تا نوبت باز بامیرزاده
محمد سلطان رسید که در آن نزدی از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم کردون **بر**
آن نوجوانان نیفتاده بود و دیده کا کب زرب و زینت موکی با نند آن موکب باز نشه
و شاهزادگان جوانخت فرموده بودند که هر فوجی از لشکر بیک برساند جمعی را بجمع **سلطان**

و تیر و نیزه و چاق و غیر ذلک از علم و سنجق و سایر اشیا سرخ باشد و کرده می راسبز و فرقه را سفید
و علی بن القیاس شکر بدین زیب و فرسان بحر اخضر چو شش پوشش بوش و خورشید آمدند
و امیرزاده مشا را لیه سپاهی جنین مجل عرض جلوه داد و حضرت صاحبزوان سعادت قرین
احاد از زانی داشت و چون از اول با مداتنا آفرین طبعات چشم خود را در نظر فرما نمود
طوایف نام غایش دادند و بیج جهان طاع صدور یافت که رستادگان روم را سوار کرد
تا آنوقت رسانند ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده عمل نمودند ایلیان را از
کثرت و وحشت عا کر کردون تا شد و دحیرت و دشت بدماغ برآمده خوف و خشیت
نمایران یافت روز دیگر حضرت صاحبزوان والا کمر رسولان قیصر را نوازش فرمود و حضرت
الفرات داده فرمود که با ایلام بانیخ بگوید که چون این خواهر بچشم جاد و در مملکت تو نایب موافق
مزاج مانیت که آندیا را از جهورشکر منصور آسپی رسد و باین همه طریق مدارا و موااسات کن
ی و ازیم اگر متعلقان طهرتن را بهرستی و یکی از فرزندان را بجانب روان کنی تا ما او را اگر امانی تر از اول
میلی خود نگاه داریم غبار وحشت از میان برخیزد و مملکت روم بر تو تسلیم ماند و مردم آن دیار بفرمان
بال حسن بال بغزاکفار و دفع اشرار قیام نموده بطریق سابق معاندان فاسق را نیست و نابود
گردانند یقین است که اگر مهم بدین منوالی گذرد برکت آن در عاجل اجل بروز کار هکسان و اصل و
متواصل گردد و والپلام علی من التبع الهدی و چون ایلیان مراجعت نمودند نهیان بسبع اشر
اعلی رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم بهاروک و در اینجا طایفه از نا اهلان
متجسس شده اند و بواسطه مناعت حصار از تفرود و استکبار مردمی زنند و مردم فرمان عالی صدوفت
که امیر شیخ نوازالدین و امیر برندق متوجه آن صوب گردند و در تخریب قلعه و تادیب ساکنان

سای جلیله بندول دارند امرا مذکور با مثال امر با درت نموده با طایفه از بهادران روانی
بآنجانب آورده و چون بجوای قلعه رسیدند نیزان محاربه اشتعال یافت بقیمان بکار خود اشتغال
نمودند و دیوار حصار انداختند و شکر نفرت شعار بتبیغ آبدار جنتیا نرا به بیس التوار و رستادند
و عمارات را با زمین هوار ساختند **ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب قیسریه** و در آن
در حوالی سیواس جمعی مردم که بطرق و پسا لک آنرا دیار و قوت داشتند بعضی مایون میسایند
که در راه توقات جنگلیست و قیسریه را که دی ابنوه و حشری کردند و شکوه بتوقات آمده است
و سر راه گرفته و فوجی از قزاقان که آن جنگل دیده بود و ندانگی گذار میسر کرده تصدیق تول
ایشان نمودند بنا برین خسرو فلک تکلیف غان مکنت و اقتدار بصوب یسار منعطف گردانیدند
براه قیسریه در حرکت آمد و امیر سیلانش را با لشکر انجم اشتباه در مقدمه با قیوب روان ساخت
و علی سلطان توچی را از عقب رستاد تا نگذارد که لشکریان از قیسریه پیش روند و کوب
خجسته بشش منزل از سیواس بقیسریه رفت و جناح عدل و احسان بر سکنه آن محل گسترانیدند
چند روز آنجا توقف فرمود و طایفه از مرسلش شکر کردند و اساس پناه بنبها و سوارخانه
بودند و باب جلالت تعاقب نموده راه را از زوایا بیرون آورده آنچه داشتند غارت کردند
و چون وقت محصل آنسریه رسید بود بموجب شهریار عالیقدر سپاه مورثا را با غارت
آنها را که اجتهاد بر میان بسته و بعد از آن فرمان قضا بویان نهاد یافت که امیرزاده ابابکر
امیر شیخ نورالدین بقوادلی روان شدند آنحضرت با بقایا سپاه جبا پوشیده و سیال کرده از قیسریه
بجانب انکوریه غان فریت معطوف ساخت و سه منزل قطع کرده روز چهارم نواحی قره شهر مقرب
خیام لشکر بهرام اشقام گشت و در آنجا خبر رسید که قزاقان سیاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند

و بر حسب سرموده شاهزادگان و نوینیان و سایر سپاه منصور بتوره زده آمدند و برسم غلام و احتیاج
علی نموده بر کرد خود خندق کنند و بنجر و مند و از استمکم گردانیدند و حضرت صاحب جوان و ولایت
امیر شاهلک را با هزار سوار بربانگیری رستاد و او در ظلمت لیل متوجه خیل دشمن شده و برت
سیل قرب ده فرسخ رانده قریب بصبح نزدیک اردوی ایلدرم بایزید رسید و در کینگاه
ایستاد و چون قزاقان دشمن از قیتول پای بیرون نهادند و بر آنجا حاکم حله برده حوچی مصوب
نمود و چون قیسریه مطلع شد که عددی اندک از سپاه نفرت بیزک پای جوات پیش نهادند
بر خاطر او گران آمد و دو و خیرت دو و هشت بر ماغ او متقاعد شده امرا و سرداران سپاه
نورادر محل خطاب و کتاب آورد و هنگام طلوع صبح طبل رحیل کوفته متوجه قریه شهر شد و امیر
سرعی رستاده صورت جنگ و توجه ایلدرم بایزید را معروض رای سوابغی کرد و بید حفر
صاحب جوان دور اندیش ایاس خواجه و شیخ علی بهادر و میان متور و مراد برادرش و دانه خوا
و امیر حسین قوی و سلطان ملک پیرا و ج قزاق بهادر و دیگر بهادران و مردان که مجموع شصت نفر بودند
بزمان گیری رستاد و امیر شاهلک مراجعت نموده شب هنگام بدرگاه خرواق تاب احتشام رسید
و چون روز شد حضرت صاحب جوانی با شاهزادگان و امراء عظام بر سیل مشورت گفت که
درین مقام دو صورتست که بلوچ ضمیر نقش بر بر میگردد یکی آنکه در همین مکان توقف کنیم تا
غالیان و لاشک مردم آسوده شوند و چهار پایان استراحت نمایند و از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه
بیان ملکیت یاغی در آیم و غارت کنان ی رویم و با طراف و جوانب میز سیم تا ایلدرم بایزید از
سر ضرورت رتقب متوجه گردد و حضرت صاحب جوانی بعد از مال و قیل رای مانی مرجع داشته
بعادت اقبال پای مایون در رکاب آورد و امیرزاده سلطان حسین با دو هزار سوار در پی

توقیف نمود و امیر برندق بمقتنی حکم واجب الاما قه و دیگر امر را پیشتر بی نبانگوریه رشت تا اگر از آنجا
دشمنان متوجه شوند و سر راه ایشان بگیرند لشکر پیاده بر حسب فرموده با امر موافقت نمود
تا در سر راهها چاهها فرو برند و بعد از آن که پادگان را تواجی بود پادها را سر کرده بهادمان کردند
پیشین بزبان گیری رفته بودند و فوجی آنجا رفت را قاتی شده و کس را بگرفتگی کشیده و بی مهربانی
خویش ساخته و در آن شب پسر قیصر با هزار سوار بزبان گیری آمده بود و پنج هزار دلاوران سپاه پهلوانان
که بسته و در دره پنهان شده ایشان چون وقت ظهور صبح بازگشته با نماند و در جوار خود
و با آنکه شصت سوار پیش نبودند و با نماند هزار سوار بغیر از بال در مقام قتال و جدال آمده جنگ کنند
بسوی قیتول روان شدند و در میان چون از دور سیاهی سپاه امیرزاده و سلطان خجسته
کردند بر جای خود بایستادند و آن شصت کس در همان سلامت بموکل نفرت شعار پیوسته
و امیرزاده مشا را لیه نیز از عقب رسید و امر را پادگان که بموجب پیر لیخ جهان مطلع در مقدمه
بصوب انگوریه توجه نموده بودند پادگان در راه بجو چاه و احداث سپاه مشغول گشته و امر از پیش
با انگوریه توجه نموده بودند و تمامت ایل و الوس آنگاه و در تواجی را غارت کردند و قیمت فراوان
لشکریان افتاد و رایت فتح آیت بعد از سه روز با انگوریه رسید و در آن دلا پل مردم بایزید یعقوب
نامی را از امر او خود با انگوریه رستاده بود و تا بمحافل قلعه آنجا با حصار که بر کرده و پهلوی میزد قیام نمود
و یعقوب در استحکام قلعه کوشید و آماده قتال و جدال گشته بود و حضرت صاحبزاده و الا که روز دیگر
بر کیت عالم نورد سوار شده اطراف قلعه را بنظر احتیاط در آورده و اشاره فرمود که بهادران حصار
شعار روی جوارت بمنجه حصار نهند و ایشان بر حسب فرموده پیش نشد و نیران مجاری به مضارب
اشتعال دادند و بنیچان لقب زده آب خندق پروردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل قیتول

و توکل با درجی و طیش و شمسوار و غیر هم بر برجی از برج عروج کردند و نزدیک آن شد که حصا
مفتوح کردند و ناگاه از فراوان خبر آمد که قیصر با لشکری زیاده از عدد و آخر از عقب آمده و در چاه
فرنجی رسید آنحضرت بار روی هایون بازگشت و دیران که بالا رفته بودند جنگ کنند و برآیند
و بر حسب مثال تهم الامثال لشکر کوچ کرده مقدار یک سب تا ختن پیش رفته آبرادر عقب
گذاشته و بتور و فرود آمدند و رعایت خرم با پیران معکر غلغله اثر خند تی کند استوار ساختند
و در هر لشکر و در خمیده آب در دامن کوه واقع بود و در آن که از آنی بغیر از آن یافت نمی شد چون
رایت روی روز از تحافت پذیرفت و علم شک فام شب شبایه غلام بر عرصه پگون الکه
صاحبزاده بحکومت فرماندا که طایفه رفته و نجاسات و قاذورات و بول مانند طبیعت اهل
و شقای تیره و متن و مکر کرد و آیند حضرت پادشاه صافی طویت پاکیزه عقیدت در وقتی
مردم به بستر استراحت خفته روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده و از بارگاه بهین کار
بند و نواز فتح و نصرت مسالت نمود و توکل بر فیض الهی کرده اصلا اسباب ظاهری را بنظر نیارد
س ای همه مستی ز تو پیدا شده خاک صغیف از تو توانا شده ای طمع از همه سازنده
باز تو داریم نوازنده چاره ساز که چاره ایم یا که تو برانی کرد آوایم **ذکر تهنیت حضرت صاحبزاده**
س دت انصاف و آرایش سپاه در زم خواهر و در کوب هر دو پادشاه بزم مصاف
بامدادان که از هیبت خشم دیران نیر و جنگ دشمن سوز دل ترک روی روز آنک طبعی گشت
صاحبزاده ستوده مآثر بر کوب جمیع ماکر فرماندا و قول هایون بتوشکه آنحضرت آرایش
گرفت و لشکر جو انفا را بغیر اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان نریب و زینت پذیرفت
و امر را بلند مکان شل امیر سلیمان شاه و امیر یار دکاند خودی و رستم طغای بود و سونجک بهادر و کوه

امراء و ملازمان شاهزادگان دولتمور شدند و قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین و علی
توابعی موسی توی بونا و بیری و بر جوانب جو افغان راایت شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و فرزندان
باج مهر و باه رسید و امیر شیخ نورالدین و امیر بندق و علی توجین و امیر طهرتن و بشیر و حاجی عبداله
و عباس سلطان بنجو و حاجی سیف الدین و عمر تابان و امیر ابراهیم شروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده
شاهرایه گردید و اجتهاد بشده و قتل آنها امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و امیر قراخمان ترکمان و توکل برلاس
و پیر علی پهل و زور دست راست قول قیامت نسیب با شتم و اغلان بود و امیرزاده احمد شیخ
و شمسوار و سرای و جلال با درجی و تاسوق و یوسف منول و حاجی بابا سوخی و اسکندر رهند و بونا و خورجی
پیر خواجه بردی و دلتور حسن براتخواجه و محمد توجی و سراتخواجه و ادیس قورجی و شمس الماغی و هر یک
توابعی و در خون ملک و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و پیکر دل ایلمکه و جتاق ابلی و دوتخواجه و بهاء الدین
و صوفی خلیل و محمد تواجی و آسن تورو شیخ محمد و قرمان و سنجر حسین و عمر پیکر و نیک و زرجونی و زکریا
و جهان شاه و پردی پیکر توجی و احمد و عبّاس و محمود و بهلول و امیر زیرک چاکر و دیگر سرداران در دست
چپ قول جلال الاسلام بود و توکل قرا و علی محمود شاه ولی پیر سوختک و جانی پیکر و تبرکی برلاس
خواجه و محمد خلیل برادر و دلتور تواجی و شیخ حسین و میرک ابلی و پابنده و لقا تواجی و سلطان برلاس
و عبدالکریم حاجی سیف و عادل و قطب الدین و جنید و بهاء ملک و ملک و توبلاق توجین و عبدالعزیز حاجی
و پیر محمد شکوه و شیخ ارسلان پیکر خانی و دولت خواجه برلاس و الیاس پیکر و یوسف برلاس
و علی بناس و خواجه شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و پیکر شیخ و شاه شایان سیستان و ابراهیم قی
شاه پوران سیستانی و دیگر ویران و مبارزان و در پیش قول امیرزاده محمد سلطان راایت استغلا
بر سمارافراخت و در ظل علم حشمت امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و

در اینم اترش امیر شمس الدین عباس و امیر شاکل و الیاس خواجه شیخ علی بهادر و دامان و دیگرها
قرار گرفتند و چهل خوشن آراسته در سایه ماه توفیق ظفر پیکر باز داشت که از هر جانب که بدو احتیاج
افتد جمعی از بهادران برانضوب روی آورد و چند زنجیر پیل کوه پیکر از بقیّه غنایم دریایی
که در اردوی اعلی مانده بود همه را با سلمه کونا کون آراسته و بخش اندازان و فقط انگن بران
نشته در پیش صفوف عساکر منصور باز داشتند و از آنجا نب نیز ایلدرم بایزید ترتیب آرایش
شکر کران و سپاه پیکران خود از چنانگان و طوایف افریخ و غیر ایشان پرداخت و اولاد
و اقربا و طبقات حشم و اقام خود و در احوال مناسب جای ساخت از آنجمله پیر لاسلی و فرنجی
که برادر زانش بود و بایست هزار سوار از مردم افریخ در قبل قول مقرر داشت و ایشان مجموع
سیاه پوشیده بودند و برین پت ملتبس شده که **س** ظاهر و باطن بدایع اتحادت سوخته
هم درون با توکی داریم و هم بیرون یکی **و** عادات آنجا مت در پوشیدن جوشن خبانت که
سرمای پای در آهین نهانی می سازند که بغیر از چشم معنوی دیگر پیدانیت و بندهای آزار نیست
بای بهم پیوسته مقفل میگردانند و تا قفل نمی کشند جبهه و خود از ایشان جدا نمی شود و در قبل
میر و پیر بزرگ خود پهلوان جللی با بال شکرهای بسیار توقیف فرمود و خود در قول ایشان
سپهر مصطفی و مدیعی موسی در عقب خود جای داد و محمد جللی که ارشد اولاد او بود و دیگر کمر خشی
داشت و غلامی امرا بال فرج پاشا و علی پاشا و عید پیکر و متورتاش و خواجه فیروز و مدیعی
و حسن پاشا و خلیل پاشا و مراد پاشا و سروج و ابرو شمس و یعقوب و یوسف و علی پاشا
و شکری و برش و یلبان و داد و دمانی و شاهین با پنج پسر ایلدرم و کز و احمدی و طاهر و محمدی و مقبل پاشا
و غیرهم هر یک با گروه ابنوه از لشکریان بجای خود قرار گرفتند و قیصر با تمام تجمعه و ارباب

شهادت و مرگ روی بر زم و میدان کین آورده کمل وسیع در حرکت آمدند و چاشت سلاطین
و پادشاه صاحب جاه جنگجوی و کینه گذار آراسته و پادگان دلاور چهره پیش داشته و رسید
بر سر پشته ایستادند و از جا بنین کوسن کور که زده و از جان دل برکنده سورج انداختند
پت برآمد بانگ کوسن نامه های دو کوه آهین چنید از جای نهان کردید و چون آتش
دید آمد هزاران آهین تن افتاد و محاربه حضرت صاحب توان با تیسر و موب و نسیم اقبال بر
نظر پیکر و گرفتاری ایله رم بایزیر از کوشش جریخت **است** جوشد قلب و جناح
هر دو صف راست فغان نای و بانگ کوسن برخواست زهر جانب علم از آتش کین
و لشکر را طعنه گشت رنگین حضرت پادشاه دین پرور بر پسم معاد و آهین پشتر پادشاه
در روی فرات و افتار بر روی حایت قادر مختار عظم سلطان و اعتراف بر مانده آورد و از بارگاه
مالک یک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان پسلمه نمود و چون وجه مطلوب و مرآت
امید آنحضرت جلوه گرا آمد و روی مقصود بی نقاب اریاب بدیده معنی شاه فرمود
رکاب نصرت آفتاب را بپای مبارک شرف ساخته سوار شد و توکل کل بر آفریننده
جز و کل کرده متوجه مصاف گاه گشت و فرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال وجود اهل خاست
و خدا و تمین قدر از حصن حیات منقطع سازند و تیغ آتش بار غنم خود و پندار ایشان را در هم سوزند
بها و دران نصرت شاعر شمشیر کشید پیش رفت و پر دلان روم نیز پای جلالت و در میدان مقام
و مدافعت نهادند **سو** و لشکر چون در دریا ریخت برهم هزاران کینه و آدینخت با هم کاشته
ترازوی بلا سنج **هم** پیو و بشیر ثریان رنج **نا** زهر سوزشهای عمر شیران **بر** دیده تیغ بران دیران
ز چاک چاک خنجر سینها چاک **شده** دلهای بک از کینه پاک **کاشیده** جنگجویان سپه دار **بر** روی

آشتی از تیغ دیوار **و** دران موکه خونخوار نخست امیرزاده سلطان حسین از قبل جوانان حمله آورد
و با لشکر رزم آزمای کشتش و کوشش نمود و جوانان مخالفان را که قبشش سپهر مهتر قیصر سلطان بعلی
از جای برداشته و قراغان نیز داد و مرداکی داده دست چپ دشمنان را تمام چون دل ایشان
در هم شکست و کوششی که از دیگر اولاد پادشاه بزیجاعت و کینست امتیاز داشت از
مراسم دلاوری و جلالت نکته نامرعی نگذاشت و چون مقاومت با بها دران موکب
هایون از غیر نمکنت و قدرت خود پرورن دید دست از جنگ باز کشید و با مردم پشت از
موکه برکاشت و راه انزلام پیش گرفت و سلامت خود را بکنا کشید و از قبیل امیرزاده بابا بکر
چون شیر ثریان و بر دمان با طایفه از پر دلان روی جلالت میدان نهادند و از برق
تیغ خونریز آتش در غنم ثبات و قراغان مخالفان بر نهادند و امیرزاده محمد سلطان بعد از
طلب حضرت از آنحضرت بد و جوانان شتافته و در دریای بیجا غوطه خورد و کشتی حیات
مخالفان را در گرداب فنا انگذد پس لاس افروخی که برانوار رویان بعامندت او مانده سکنه
مستحکم دستوار بود و دلاوران افروخ در برابر آمده آثار جلالت ظهور رسانیدند و چند
از طرفین بیکر ده یکدیگر را ماندند عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده و مار از رو و کار ایشان
بر آوردند **پت** زهر سوخته خنجرهای خونریز **نا** بخون غمزه کا فردلان تیر **نا** خدنگ شیر مردان
سینه چپته **نا** ز قتل سرکش **نا** در خون نشسته **نا** روان پیک اجل هر سوی چون تیر **نا** که کرد خنک
کردان را فغان گیر **نا** و در آنمو که چندان پاده کشته شده که زبان تویر از شمار آن عاجز آمد و امیرزاده
عمر شیخ و امیرزاده بهکند و امیر شاکت با بها دران پر خاشجوی قول از پیش رانده و بازوی
شجاعت بر داککی کشادگی بسیار از اهل روم را با استعمال نهنک مردم خوار شمشیر در لبه خنجر

فنا خطه دادند و چون آثار صنعت و فتور بر صفات روزگار در باب غلات و شتاق می گشت
اشارت علیه فرمان فرمای با شتاق بنهاد پیوست که سایر شاهزادگان و امرا و نوینان یکجا
روی شجاعت مردانگی بشکر قیصر نهادند از میثه پناه امیرزاده میرانش و امیر جهان
و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله عباس سلطان سنج حاجی سیف الدین و دیگر امرا و لشکر و
باتمکین و از امیرزاده شاه رخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان و دیگر پادشاهان
و دیگر شیران پیشه بجا با اتفاق حمله کردند و نیزان قاتل بنوعی اشتعال یافت که دل بهرام خون آشام
بزیز و راق فیروزه نام برکشکان موکه بسوخت و آتش خوب جان برافروخت که کوه زهره
فنا شد و محض سخن آنکه در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان برانقا رقیصر را از جای گرفته شش شش
از سپاه آنجناب بر بالای پشته که محل ایشان بود برآمدند ایلدزم بایزید با لشکر قول متوجه
آن موضع گشته و سپاه شاهزاده از آنجا رانده خود بیابا برآمد و سپاه خویش را احتیاط کرده
مینه و میسر شکسته و پریشان دیدیمت و دشت بر ضمیر او استیلا یافت و از سپاه افغان
و جو افغان که متوق شده بودند طایفه یاد پیوسته حضرت صاحبقرانی بجانب قیصر رانده
و امیرزاده میرانش نیز با امرا و دست راست روی بدینجانب نهادند و امیرزاده سلطان
با عطای دست چپ هم با نظرت توجه نمودند و مجموع لشکر با متوجه آن پشته گشته ایلدزم بایزید
با لشکر شکاری وارد در میان کردند و قیصر بفرماند و زهره نوع که بود سپهر مالفت و روی کشید
پای تخته بغیر و درها در آن روم و نوک که طالب نام و نوک بود و محافظت خود را از جلا و اجتناب
شمرند و بهر یک نام زرد آفتاب از راه اضطراب مانند بخت و دولت خویش از آن بالا متوجه سپاه
گشته و در یادیه قرار روانه شدند و حکم اندازان برایشان تیر باران کردند و جمعی کثیر را بر خاک گذاشت

و هو انکند و بسیاری از تشکی نقد روان تسلیم کردند چه خوشید و ششم درجه اسد بود
بنایت کرم و در آن مرحله آب یافت نمی شد و چون فتی چنان که طراز فتوحات سلاطین
کردون اقتدار دست و داد حضرت صاحبقران مویده منصور و رعین کامرانی و سیر مراجعت نمود
باردوی همایون نژاد فرمود و بادای شکر خالق چون سپاس و اهدب پیمت بخشند
پلمت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و نوینان بتقیل توایم سریر خلافت میسر شتافتند
و در آن دوره زبان به نیست آن فتح نامدار گشودند و دست بساجق و شمار و ماز کردند و در
جمعه نوزدهم ذی الحجه الحرام سنه اربع و ثمان مایه تلافی فریقین و انضمام قیصر اتفاق افتاد و چون
رومیان منظم گشته و قیصر از موکه بیرون رفت جمعی از بهادران تحریک عثمان نموده سرار
ایشان نهادند و سلطان محمود خان بایلدزم بایزید رسید و خدمتش را دستگیر کرده ماند
دست بسته بدرگاه حضرت صاحبقرانی رنستاد و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت
بر کیفیت قیام اطلاع یافت فرمود تا دستهای او کشاده بجزمت در آورند اما مسودا و اوراق
از والد خود و رحمت الله علیه شنیده که سیدی احمد ترخان چنین گفت که من در بارگاه فلک
حاضر بودم که یکی از خواص بعضی رسانید که قیصر را دست بسته بر درگاه یاس کردون اسل
آورده اند و رخصت شد که او همچنان مجلس عیون رسانند ایستادگان پایه سریر اعلی فرموده و علی
و چون چشم خجسته خاقان منظور مویده بر قصر افتاد تخت کلات داشت از آنحضرت صد دریافت
بعد از آن فرمود تا دست او کشاده شرف جلوس از زانی داشت فی الجمله چون لطف رحمت
حضرت صاحبقران خطا پوش در حرکت آمد ایلدزم بایزید رانده و یکت خویش بنشاند و با
زبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هر چند ظهور خیر و شرمنا و مربوط باراد

قادر بخار و خالق بشر است و هیچکس را زیاده اختیار و اقتداری نیست اما از روی انصاف
 درستی در عالم اسباب سبب این محنت که بتو رسیده خود بوده **ح** اگر بار خوار است شود
 بارهای پای از خد خویش بیرون نهادی و بر چند قفیه مبادرت نمودی که سرین باعث بران
 میشد که شکر بجای تو کشم و من تحملی کردم آنچه وظیفه پهلانی بود بجای می آوردم که بسا
 از مرور و عبور سپاه منصور بخار ملای بر وجات روزگار مردم پسلی و غازیان این
 دیار نشیند و در خاطر هشتم که نصیحت من بشنوی و در جزئیاتی که از تو پست نمودم متنا
 نکنی بال لشکر و گنج و گوهر ترا مدد کنم و از تو چیزی دریغ ندارم و باین حد ممکن را معلوم است
 که اگر قفیه بر عکس می دی و استیلا و استعلا و تسلط و تکل و حالاتی که باری سبحانه و تعالی بآورد
 داشت نصیب تویی آمد از آثار غضب و سخط توجبه تا لایات بود که با و اتباع و متعلقان نمی رسید
 لیکن بشکرانه نصرت و طفولت داد که حواله من کرده و زبانه تو و اولاد تو و متبایان تو
 جز خیر و نیکی نخواهم کرد خاطر آسوده دار و هیچ و غده بخویش راه مرده ایلدرم بایزید سرخا
 در پیش انگند که گویا زبان معال او برین مضمون مترقم بود **و** سرخا جات در پیش ان بود
 که کرکن و بچشد شرپاری هست **ح** و کشور عشق بنده و شاه یکیت و گفت فی الواقع
 خطا کردم که سخن چون تو سعادت مندی نشنیدم اگر مرا هم خروانه رقم عفو و غماض بر ذلات بنده
 بجهت کشدن و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایره متابعت و مطاعت تو بیرون نهم
 و آنچه مقدور و میر باشد وظیفه خدمتکاری و جان سپاری بجای آوریم حضرت صاحبزاد
 پوشش پذیر او را خلعت پادشاهانه پوشانیده خاطر مخزون پریشانش را بوجه پاک
 جمیع مطین کرد و ایند قیصر چون آن همه لطف و مرحمت مشاهده کرد بعد از اداء دعا و منقذ

که زنده اند هم مصطفی و موسی در رزمگاه با من بودند از جهت ایشان و غده عظیم برین سبب
 مامول آنکه فرمان عالی نفاذ یا بد که تفحص حال ایشان نمایند اگر زنده باشند به بند و پاسبانند
 تا با سایر الطاف احسان منظم گردد و ملتپس قیصر بنده دل افتاده فی الحال تواجیان حسب
 علیه با طراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی را پیدا کرده بدرگاه عالیه
 ماطعت پادشاهانه تاهمت قیصر زاده را بجلعت خاص پیاد است و نیز و پیر و رستم و دوران
 اوان فرکاهی بجکف جبهه قیصر نصب کرده بودند و حسن بر لاس و بایزید جهای بنابر فرمان
 واجب الاذعان حضرت صاحبزادان ممالکستان بمحافل و مرافقت و قیام می نمود
در زمان حضرت صاحبزادان که درون بیست و یک سال با طراف ممالک اهل نزاع و فحاشی سال
فتح نام با ممالک خروانه و بیست و یک سال بعیش و شریعت چون شهریار مفت کشور از میدان رزم
 مغفور و منصور کوچ کرده در مرز اراک و کوریه تزلزل فرمود یعقوب کو تو ال از شهر آمده مغایر و زو
 تسلیم نمود و آنرا بعلی سلطان تواجی سپردند و کاشتگان دیوان اعلی بموجب اشارت علیه
 تجمیل و توجیه مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان مایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان
 بر سا که تحکما قیام کرده و توجیه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و
 امیر و زریان تاکن را بر نقیه که بغار اسکندر مشهور است تاخت کنند و دیگر فرمود که امیرزاده
 سلطان نحسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر رستم طغابوفا و سید خواجه و شیخ علی
 و پیر علی پسند و زبا و دیگر امرا و بهادران متوجه جانب و قرینه و اقشدر و علانیه و عدالیه
 گردند مجموع بر حسب اشارت علیه منان غزیت مغطف ساعدت و چون خاطر از امثال این
 قضایا و جهت یافت بر لیغ مطاع نفاذ یافت که فتح نامها را باب قلم در سکت تحریر کنند

بر گرفته و بی توقف بدر رفته و جمعی از اعیان مملکت بگویشش که بر سادر و امین آن واقع است
روی نهاده و طایفه از ارباب بخت و کنت ساحل دریا که نخته بودند از آنجمله شیخ شمس الدین محمد
جوزی بود که با اشراف بر ساحل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین محمد قناری و دیگران که در آنجا
عالم از شهر بیرون رفته بودند عساکر نکامیشی کرده همه را دریا فاش و سپهر غارت نسبت با ایشان
از ممکن قوت بجز فعل آوردند و در محرابی که پیشین جوزی و پسرش رسیده و ایشان را گرفته و پیش
امیر شیخ نورالدین آوردند و دختر او که در نسکی شهر مخفی گشته بودند و یک دختر سلطان احمد جلایر که
ایله هم بایزید جهت پسر خود مصطفی جلایر خواستاری می نمود و در بر سادات دشت مجموع بست
سپاه فیروزی ایشان را و در آن ادان که قرا یوسف ترکمان از پیم جان و سلطنت لشکر صاحب قرا
که نخته پناه بر دم بود و بموجب فرموده ایله هم بایزید روزگاری که رانید و چون آوازه و وصول
فتح آیات بقصریه مسجود او گشت که نخته بجانب طه و بر عروب رفت و درین اوقات که امیر زاده
بر سار سید آن شهر بی مانعی و مازعی پسلم او گشت و امیر شیخ نورالدین بقلعه درآمده و فرایند
در تحت نفرت در آورد و نویسنده کان دیوان اعلی مثل علی عثمانی و یوسف تونی تفصیل از آنجا
و غارت ثبت کردند و بعد از انضباط لشکر طغمال مرسته آن ولایت بجا زوب غارت و تاراج رفته
البیه دامکن بر سا که از چوب نی بود و با انواع صنایع سر بر تیا کشیده با تش قهر سو خشد و بعد از
رسیدن سپاه که در راه مانده بودند امیر زاده محمد سلطان بصوب ساحل بگردانید و امیر زاده
ابا بکر را با ده هزار سوار بجانب دست راست رودبار نیک که از شهر معتبر مردم است روان ساخت
و آن شهریت که آب هوایش در غایت لطافت و ستور بسوری از سنگت تراشیده
در نهایت استحکام بود و در یک دروازه اش بجز و است که در آن دور و زه راه است و

نزدیک بنادر سکندر بر کدو استنبول واقع است و امیر سوخت را با جمعی از بزرگ شمشیر زن نیزه کدو
بسوی دست چپ بصوب کاشنده و کن رودی روانه ساخت و امیر زاده ابا بکر چون بار نیک
و سلمی بجلای با آنکه اسباب معاکم و لشکر فراوان داشت شهر را کدو داشت و از آب بنادر بکدو گشته
با سرقه که نخت و کوچ و متعلق نش بذل اسیری گرفتار شدند و چون لشکرها بیکدیگر از منب و سی
و آن نواحی باز پر در خشد امیر زاده ابا بکر کیفیت حالات آنجا را تفصیل معروض امیر زاده محمد
که رانید و او در آن ادان مرغزاری غیالغ را مغرب خیم اقبال که رانیده بود و شاهزاده بعد از
استماع این اخبار خوش مسحوب مد نفوذ با روی اعلی و رستاده از فتح ارنیک و کرختن
سلا بجلای و اخباری که بود و بمسامع جلال رسانید و امیر زاده ابا بکر آق سلطان را با شکاری چند بکدو
پسر اشتباه رستاده میان بر ساد کوتا میسه که دو مرحله است عقبه بود و بنایت سخت و پیشه پرخت
و تکت اشجار بختی که هم تیز کام از مضایق آن راه بیرون شدن دشواری داشت و چون
رستادگان بآن پیشه که طویش چار فرسخ بود و در آمدند میاغان که پناه بآنها برده بودند و در
غنیمت دانسته از اطراف و جوانب بر سرایشان ریخته و الحق جای آن بود که پای بهادران
ست کرد و دست و دلاوران از کار ماند لیکن نیروی دولت قاهره محمد قوشی میسوری و امیر
داحد و فتح الدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن مد نفوذ و هم بخود راه ندانند و بقدم ثبات و قوا
ایستاده باز روی جلالت بقره کان وسیف رسانان کشته و خا خا را منظم ساختند و تعجیل
تمام رانند و در کوتا میسه بوزب طبوس فایز کشید و پلاکات که رانیدند و امیر شیخ نورالدین
از فرایند قیصر طلا و جواهر و زردا که ده شمس المانی سپرده خدمتش با جمعی که هر یک خود
از رستم و اسفندیار کم فی شمرند و بار روی اعظم رستاده و او نیز در کوتا میسه تعجیل قوام

سریر خلافت میسر از گذشته آنها را بوقت عرض رسانید و امیرزاده محمد سلطان از مرزوار
مخالص کوچ کرده از آن دیار معاودت فرموده در بر سا زد آمد و امیر سو بک در کا نشد و آنچه بک
غرابی بود و تقدیم رسانید و ساحل را غارت و تاراج کرده در بر سا بموکب شاهزاده پیوست
و قبل از وصول او امیرزاده ابا بکر با قنایمی که محاسب هم از ضبط آن عاجز آید بتزملقات امیرزاده
محمد سلطان استعاده یافت و شاهزاده مشا را لیه از بر سا کوچ کرده بعلون زار سکر شهر که پیرا
متسلست فرود آمد و امیرزاده مشا را لیه با شارت شاهزاده فلک قدر دختر همین قبیله
در جباله نکاح آورد و **در چند قبیله که از بخند کی نیست حضرت صاحبقرانی است از کوتا می**
امیرزاده سلطان خنین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه درستم طفا پونا و دیگر سرداران
کرامی دست چپ بسم ایغا رشتافته بودند که یک ترکمان را یافته عاریتند و آق شهر قرار
حصار را بگرفتند و برای آذینار مال امانی حواله نمودند و جفر بلع و قوم حمید را بغارتیدند و چند
اسب و شتر و کوسفند بدست آمد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند و شهر با قوه و آفرین
مفتوح شده از ارباب آن ملک هم مال امانی بستند و امیر سلیمان شاه در قوینه لشکرا
انداخته از آنجا سپاه طوف پناه خان بگرفت و مجموع بدرگاه مالپناه و دستا و امیر سید خواجه
و شیخ علی بهادر با اتفاق شاهزادگان و اماره مذکور بطرف ولایت ایل آمدن توجه نمود و مجموع
اتولایت را تا کنون در پیا عاریتده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این احوال امیر شیخ نورالدین
با فراین و دغابین قیصر و زن و فرزند و متعلقان و کینزکان چکی او بدرگاه جهان پناه آمد و
قامت آنها را بوقت عرض رسانید و مرادم خروانه و ستینه که زن قیصر داشت دختر لاس
افرنجی با ستیه و سایر منتبانش شوهر دستا و از مکارم اخلاق پادشاهان آن عورت

که سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود و در زمرة اهل ایمان و حرمان اشقام نیست
و زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جرج
که امیر شیخ نورالدین همراه آورده بغزلاتی حضرت صاحبقرانی استعاده یافت و نظر کرد
ملازم رکاب حضرت انتساب خسرو کامیاب شد و امیر محمد پسر قرمان که از دوازده سال
باز بکلمه ایلدرم با نیرید مقید و مجوس بود و از حکومت بلکه از حیات مایوس درین دلا ببارد
اعلی رسانیدند و عنایت خرد و دین پرور خدمتش را با فزونی محسود و مغبوط ممکن گردانید
و حکومت مملکت قرمان را دلا رانده و آقرا و انظاریه و علانیه با مضافات و ملحقات
با و از انانی داشت و ایالت آقشهر را ضمیمه آن ساخت و مدتهای مدیر ولایات مذکوره در تحت
تصرف امیر محمد و اولاد با نذ و چون مدت یکی حضرت صاحبقران جم جاهد در کوتا میه بعد از آن
در عین نعیم و ناز بگذرانید و در زمان تائید و حفظ و عنایت پروردگار بغیر از حال از آنجا
سوار شده امیرزاده محمد سلطان و امیر شمس الدین قبا پس را در شهر تو ب ضبط اخلاق تعیین فرمود
و خود متوجه درگاه کیتی پناه شد و امیرزاده ابا بکر و امیر سلیمان شاه و امیر سو بک ملازم موکب
عالی او بودند و در شاه راه بار دوی کیهان پوی پوسته غبار کیت جهان پناه پادشاه مظلوم
توتیای دیده پنا ساختند و پیشکشهای لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و درین اثنا قدرمان
بقبل صابین تمور و مراد برادرش که چندگاه از ایشان صادر شده بود و فرمانداد و داشت
علیه بغا و پیوست که پسر صابین تمور و دیگر برادرانش امر جا که یا بند و عقب آنها بودند
و بر حسب فرموده بعلی آوردند و بموجب یرلیغ مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
ابا بکر با اماره اتباع که آمده بودند از آنجا بازگشته در بر سا و شهر تو با غرق ملحق شدند و رایا

عالیات بجانب پنوز لغ بحركت آمده و از عقبه گذشته در نواحی التون نامش منواری با
نزمت مغرب خیام اقبال و دولت گشت و شفته سیاست بقل خواجه فیروز بدروز که حکومت
اسریقه تعلق باو داشت فرمان داد و دارالقنای جاننوا بحکم پادشاه تاج بخش ممالک سنان
مجلس بزم راجان ایرانشده که رشک گلستان ارم و نمودار در روضه رمضان آمد ساقیان
حوادثش بار خشارهای چون آتش در قدحهای بلورین آب انکور چون عیش رمانی ریخته اهل
تلوین و تلوین بر شراب آن شراب نمزد و چون اثر شراب در دماغ شیخ و شاب برآید
حضرت صاحبزادگان کامیاب قیصر اطلب داشت تا جانچه در روز میدان هفت دلیلن مشایخ
کرده و در ایوان بزم میات دبران ملاحظه نماید و خاطرش از منزل مقام الفت کراید و چون
خدمتش را بمجلس در آوردند با انواع نوازش و مواجید جواحات سینا اش ایام پذیرفت
و کیسه آمال و امانی او از نفوذ الطاف و اعطاف خروانه ملکوت و آب زندگانی و کاسها
مال مال و مستکامی بنابر طال از خاطر و حاشیه نمیرش محو و منسی شد و بوعده لازم الوفا تفر
ملکت روم رنج و محنت او بروج و راحت تبدیل یافت و بعد از طی بساط لهو و عشرت ترا
نتیج آیت بصوب تقویر لغ در حرکت آمد **فکر ارسال رسولان با نسی و اطراف و بیان**
پیش ایمان و اشراق حضرت صاحبزادگان نفرت قرین مولانا بدرالدین احمد بشیر شیخ محمد
جزری را بر سالت نزد والی مصر نامزد فرمود و زبده سفارت آنکه بنفرت الهی و عنایت پادشاه
تمام ملکت روم در تحت تصرف و تفریق بندگان درگاه قرار گرفت باید که سکه و خطبه ولایت مصر
باسم ولقب هایون مازیب و زینت یا بدو آملش را در زمان بدرگاه عالیه روان سازی و اگر
درین باب تغافل جایز دار و یقین دانند که رایت مالی بعد از مراجعت دیار روم متوجه آن مرز

دوم خواهد شد **سراج** سرجه در دل داشتیم گفتیم تو دانی بعد ازین و قد اغد و من اتر و جند نفو
دیگر با فتح نامه روم مصوب شیخ زاده مشارالیه گردانید و در آن او آن که کوتا میه مرکز اعلام غنوه
صاحبزادگان نفرت قرین بود و چند تن را با بلجی کری بچند جای فرستاد و از آنجا دو کس القسطنطیه
که مشهور باستنبول است پیش حاکم آن دیار تا کو زمان ارسال نمود و بجزیه و باج طلب نمود
شخصی را پیش سلطان بلجی که با سرریقه کریمه بود و در کزل حصار که از مستندات پدرش بود و در
استنبول نشسته روانه ساخت خلاصه بنیام آنکه بدرگاه کرد و آن احترامی باید آمد یا مال و شتا
و الا سپاه بهرام اشقام تعجیل تمام متوجه آنجا نبخواهند شد و درین اثنا و شتا دکان
استنبول باز آمدند و تا کو رسولی سخن دان همراه ایشان کرده بود و غلوری بسیار تحف
و هدایا و پشمار مصوب او روان گردانید و ملخص سخن آنکه من یکی از بندگان درگاهم و از غلصه
آن عالم پناهم دل بمنابت و مطاعت ملازمان عبیه علیه بسته و چشم بزمان واجب الاداء
پادشاه جهانکش نهاده و باج و جزیه قبول دارم و از مخالفت و نزاع بزارم حضرت صاحبزادگان
جزیه بر حاکم استنبول مقور فرمود و دستاده را خلعت داده و حضرت مراجعت ارزانی داشت
و چون موکب هایون بموضع بلق رسید قاصدان از پیش سلطان بلجی معاودت نمود و عزیمت
در یافتند و او شیخ رمضان حکومت پدرش ایلدزم بایزید شغل خطیر تفاسی
جمع داشت با تنوعات و پیلاکات از غلوری و جانوران شکاری و غیر آن در مرافعت این
دستاده بود و معرفه داشته که این بنده خود را از کمترین جا کران ساخت که با پس کرد
اسا پس می شمارم و چون کرم و لطف خروانه شایلی پدر من شده او را در مجلس عالی شیخ
جلوس ارزانی فرموده اند و جرایم و انعام او را با کرام و احترام مقابل گردانیده بنده را بطریق اولی کنه

کار ایشان پرداخته یعنی سپاه رفت و تمام زمستان در آن مکان بگذرانید و معنی سپاه درین
کوهی واقع است آبهای روانش رشک چشمه حیات و هوای عزیزش روح بخشیم
ورفات و جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانان و ولایت کرمان ایلی تعیین رفت
و شاهزاده زمستان نزدیک الف بر لغ و کجک بر لغ رحلی اقامت انداخت و رایت نصرت
از شغور لغ در حرکت آمده بدو غنچه رسید که در کتب قدما اران علامه تعبیر کرده اند و آن شهری
بود بنقتهای مشهور آراسته و مزین و ایمنی موافق مزاج اشرف پادشاه زمین و زمین افت
و بغیر مال امانی نگرفتند و تعویض با مالی آنجا رسانیدند و رایت کرد و نوحه اس از آب مندر در آن
عبور نموده فرو آمد و در آن منزل پیران متشاه امیر محمد و امیر اسفندیار بدرگاه پادشاه کردند و آن
رسیدند و بشارت تقبل بساط عیون استعدا یافته هزار اسب بموقف عرض رسانیدند و آن
شهر یار دریا نوال شامال ایشان گشته با فرود آمد و مکرّم گشته اسفندیار ملازمت رکاب
ظفر انتساب اختیار نمود و امیر محمد بر حسب فرمان مال امانی قبول نموده با محصلان بازگشت
و چون رایات فیروزی آیات بکزل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و کما شکیان
دیوان اعلیٰ برابر باب آنجا مال امانی حواله داشتند و بوصول پیوست و در آن موضع بمساع علیه رسید
درین حدود که میت و دویت نواز چنانگان خون گرفته پناه بدان برده اند و از لشکر یان بجهت
همه و علف مرکه بدان حوالی میرسد از نوب و قتل سالم نمی ماند و استی این خبر موجب آتش غضب
فرمانفرمای عجم و عرب الهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون
آن کوه را در میان گرفتند و چون خسرو کردند و فرام از برای دفع ظلام از کوه سر بر زد و لشکر بزم
اشعاع از آن بی باکان اثر نگذاشتند و درین اثنا مولانا عبید الجبار خوارزمی که سالها نصرت اسپا

هزم موکب حضرت صاحب جوان منبر پرورد بود و بجا رفته چند روز و سرای فانی را و داع کرد و غوغا
و حضرت صاحب جوان نامدار از کزل حصار هفت نموده بشهر ایلیق آمد و چند روز آنجا توقف
مال امانی بموصول پیوست و از آنجا متوجه شهر تبره شد که از متشاه امیر بلا دروم است و آن بلده را
بفرط طاعت خویش نورانی کرده اند و جوه مال امانی حواله داشت و درین اثنا جمعی که همراه امیر محمد
جهت مال امانی رفته بودند آمده و تقو و فرادان و اجناس پیکران بنظر علیّه آوردند و پیشکش که امیر
متشاه را بیه و ستاده بود و بنظر گیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و چون آن مقام محل توقف اردو
که بان احترام گشت **شرح فتح از میر کبران و استیدی صاحب خنداب و براه**
در تقاضای این حالات بسمع عیون رسید که در کنا دریا قلعه ایست مضبوط که از سنگ
تراشیده آنرا پرداخته اند و بغایت بلند و پستیم ساخته اند و همه طرف آن محفوفست و بجز
بی پایان و در یک طرف که بخشی متصل خندقی عمیق فرو برده اند و کروی ابنوه از متها
افرنج در آنجا مجتمع شد مانند آن قلعه بر امیر موصوفست و امانی افرنج بزم خویش آنرا از
مواضع مبرکه می شمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت بدانجا رفته و نذر و صدقه
با خود ببرند و آنرا از معظّم عبادات و اشرف طاعات دانند و ثبات یک اسب تا ختن
دور از آن محصار قلعه دیگر است بر سر کوهی بلند که از باب اسلام در آنجا توقف ممکن دارند
و آنرا نیز از میر میمانند و پیوسته میان سکان این دو بقعه اسباب حرب ضرب مقابل
و مقامه معدوم هیاست و چون سه طرف از میر کبران متصل بدریاست مخالفان دین متین
بکشتیهها ماکول و ملبوس و اسلحه آنچه محتاج الیه ایشانست می آورند و چون ساکنان از بزم
اسلامان پای ثبات فشرده با اعداء ملت پشمار و دوام جهاد و کوشش می نمایند امانی

دو یقین بزخم پکان دل و زونا و کن جگر سوز قمر حیات مشرکان را رخنهای ساختند و از آنجا
بی باکان زنک نیز جنگ قاروره نطق و سنگ متعاقب و متوالی می انداختند و مدت
دو هفته میان فریقین نیران محاربه و قتال اشتعال داشت و با آنکه در آن اوان و روزگار
بسی و کوشش مخالفان تیره دل می خندید و چشم بحجاب بر عاقبت آن روز بکشتگان لحظه از کمر
نمی آسود و چون بقچیان سنگها پرون آورده برج و باره را بر سر جوب گرفتند و چشم جهان
شهر را بر آن افتاد از خشم فرماندا و تا بقهرها بهیمه و نطق انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه
سرنگون شد و بسیاری از کفار با دیوار قلعه افتاد و در جنگ اجل زبون گشته راه جهنم پیش
غازیان دولتند با شمشیرهای کشیده روی جلالت بقلعه نهادند و با زوی اقتدار گشت اندو
دشمنان را مقتور و مغلوب ساختند و از رخنه ها در آمد و بفرجای و قاتلوا المشرکین حیث و جد تو هم کرا
از آنجماعت یافتند از پای در آورده و معدودی چند از فرقه مخالفه خود را بکشتی انداخته به دریا
مشقت جان ازان در طره خو خوار پرون بردند و حامیان حوزه اسلام بکلم و فرمان حاکم انام
از آن عادات اهل شرک و ظلام که بکج و آجور ساخته بودند اثری بجز نام گذاشتند و از بعضی مواضع
افرنج کشتی بزرگ که آنرا کوه گویند و دو بادبان دار و دشون بردان کارزار آلات و اسلحه
و اسباب رزم و پیکار به دشمنان انیر متوجه بودند و چون نزدیک رسیدند از برج و باره
و انچه اثر ندیدند غرق دریای حیرت و دشت کشته گشتی باز داشتند اشارت علیه بنفاد و پو
از سرمای بدکیشان که قبیح جهاد از ابدان جدا کرده بودند چندی بکمان رعد بکشتی ایشان
انداختند و آن بد اندیشان بچشم سرصورت حال ایشان مشاهده کرده خایف و خاسر
بادبان مراجعت برافراختند و مردم آن دیار که بر مناسبت و در صانت حصار اطلاق داشتند

تخصیص قیصر روم انگشت تیر و تیغ بدندان تفکر و تاملی گرفت و چون از ابتدا و محاصره تا زین
تغیر پست و دور و در میان زیاده بنود مولف ظفر نامه افاض اسد علیه بغوانه گوید که محترمان
در اثنا بعضی اسعار بر از میر مسلمانان عبور افتاد و یکی از رفیقان طریق قصه مذکور بناسبت
مقام در سکت اشطام و آورده و در آنوقت صورت بطریق محفوفی که بی اندیشه بیا و آید در خاطر
عاطر آمد **شعبه** از میر خراب کشت از میر تیمور مویدها نکیر و انقلبه که هیچ انگشت برنگرد
کند تغییر و در جنگ بهشت سال قیصر نشان در آن غبار تغییر بگرفت و کندش زیاده و زین
بر دو هفته یافت قیصر اینست کمال کارگری با زوی قوی حسن تر پیر **ذکر آمدن قیصر از آن**
ادلا و قیصر پیش حضرت امیر و مرزوبخت آن حضرت در کشف دولت و سعادت از
مساحت از میر در خلال این احوال شیخ رمضان که پیش ازین نزد سلطان جلای ولد ایلدرم بایزید
آمده بود بار دیگر پادشاه انواع تحف و پلاکات که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود
همراه داشته بوسیله امراء رفیع مقدار مجموع بموقف عرض رسانیده صورت انقیاد و بندگی
و مطاعت و امید داری منسل خود را بغایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقرانی بزرگان
فراغت و استکانت در پایه سریر اعلی تقویر کرد و نمیر آفتاب اشراق شهریار کامکار آفاق پر توالتفا
و تفقد بر احوال اختلال پذیرفته قیصر زاده انداخته حکومت اسر قییه را با توابع و منافع و مقام
و ملحقات را با دارزانی داشت و منشور بها مطلق عالم طبع در آن باب تکلیف یافت و شیخ رمضان
با خلعت فاخر و اسب با زین زر و افسر متوجع کمر ارسپال نمود و هم در آن ایام از جانب پسر
قیصر عیسی جلای رسولی راسخ الکلام موسوم بقطب الدین باستان فرخنده نشان شتافته صورت
فرمانبرداری و امید داری قیصر زاده را بوسیله امراء و مقربان در پایه سریر پادشاه کتی است

عزمه داشت و او هم شمول لطف احسان بی پایان آمد درین اثنا شاهزاده محمد سلطان ماکشوک
 بجانب قلعه که یکت روز راه از میرم برین کنار رودی واقعست توجه نماید و آنحضرت را که جمعی از
 افواج پناه بدانجا برده اند مفتوح فرماید و چون شاهزاده بمقام آن امر مبادرت نموده بمقتضای
 ساکنان حصار شکست سپاه مغول پناه ملاحظه کردند بازوی افتد ایشان از کار مانده اعیان
 قلعه بقدیم صدق و اطاعت طرق فرست پیوده بیرون آمدند و ملزم باج و خراج گردیدند و بجا
 امان خویش شاهزاده و جزیره برایشان متوقف فرموده محصلان باستخلاص آن وجه مشغول شدند
 و امیرزاده منش را لیسر لشکریان که ملازم او بودند بر حسب فرمان بازگشت و در مغنی پناه
 باغ خود پیوست چون خاطر خلیفه شهریار جهانگیر از قصد امیر کبران بازپرداخت بر تالش
 بر حال از میرسلیمان انداخت و ایشان را با انواع خلع و اوصاف اسلحه اختصاص داده در باب غار
 و جهاد و میثاق فرمود و رایت نصرت شعار از نواحی از میر نصرت نموده بار دوی همایون
 و غرق شریف فرمود و از آنمکان روان شد چون صحرای ایازلیق مغرب سرادقات
 جلال گشت حاکم جزیره سافنی که مصطفی از آنجا خیزد سپه نام که در سلک ملوک افواج اشغال
 داشت بیایه سریر خلافت میر رسید و از زبان حاکم خود پیغام بندگانه مودعی گردانید
 پیشکشهای پادشاهانه کشید حضرت صاحبقرانی در باره او غایت و شفقت مبذول فرموده
 رخصت انفراد داد و از موقف جلال حکم متعین الاقبال صد دریافت که امیرزاده اسپکنده
 دلی سلطان توابعی و دیگر امداد سرداران ایلخار کرده بنرم را غارت کنند و ایشان بی توقف و
 در درویشی و نهب غارت و تاراج تقییری نمودند و در بلده نشسته از ممالک آن نواحی
 مال امان گرفته منظور منصور بازگشته بار دوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات

از ایازلیق در حرکت آمده چون بجای تنخور بلغ نزدل فرمود امیرزاده محمد سلطان که از مغنی
 پناه بیرون آمده بود و از سپاه جدا شده پیش راند و شرف و سببوس دریافت و حکم
 شد که خدمتش بالشکر برانفار از جانب دست چپ بانگوریه روند و قیصر بموکب اعلی
 پیوندند شاهزاده جوانخت در شغور بلغ توقف نمود تا جو یکت برسید و حضرت صاحب
 از آنجا سوار شده بسلطان حصار رفت و طایفه از جیتان که در جبال آنجا توقف
 نموده بودند بغرب تیغ آبدار بیاد و غار رفت و مراحم خسروانه ایالت کوتا میسه و شغور بلغ و قوا
 و الوس کر میان را در کف اتمام یعقوب جلبی نهاد که بحسب ارشاد او میر رسید و از ایاز
 با نیرید کر بخت شام رفته بود و بعد از فتح آنجا زلف کرد و ملازم رکاب فیروزی آثار گشته
 و اعلام ظفر انجام از راه الغ بلخ در جنبش آمده چون سایه بلند پایه بان سرزمین انداخت امیرزاده
 شاه رخ از یورت قشلاق خود متوجه شده بود و بتقییل توایم سریر خلافت میر استعدا یافت
 و اشارت شهریار جهان پناه بنهاد پیوست که لشکریان روی جلالت بمنیر حصار آنجا
 آوردند و در باب جکت و قتال باقتال مثال که مبادرت بر میان بسته مردان را سیاه
 و مطلقا از اسیر کرده زمین آنجا با خاک هموار کرد و ایندند و در تاریخ واقعه جلال الاسلام
 گفته اند **پت** کان تاریخی بنصف حبیب طیب روح و طایب مشواه **در فرست کردی**
رئیسین بر سنی و استقامت شجاعت آیین در مملکت حمید دریا
 اینست طول آن پست فرسخ و موشش چهار فرسخ آب آن عذب و خوشگوار بود
 و در آن بحیر و چند رود خانگی ریزد و از جانبی دیگر بیرون میرود و در اطرافش باغات
 بسیار و بنا تین پشمارشتمل بر انواع گلها و ریاحین واقعست و برکن رودیای نیکو

شهر بندی از سنگ بنیاد کرده اند و به اگری در شهرت گرفته به جانب آن متصل است با
و یکطرفش بکوه پیوسته و در کتب تواریخ آن قلعه بفلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن
بحره دو جزیره است یکی قریب بشهر مشهور بگلستان و دیگر بنسپین و در نسپین که بزرگتر
قلعه ساخته اند و عمارتی عالی و دکشای پرداخته و اهالی آن حوالی و نواحی اموال و آنچه بامحتاج
ایشان بودی در آن قلعه نگاه داشتندی و درینولا خلقی کثیر در آنجا مجتمع شده بودند و بنا
دریا که از جمیع جوانب محیط است بان فارغ البال نشسته بودند و چون این احوال بر آینه
خسرو پهل جلوه آمد خیال تنجیر آن قلعه از خاطر عاظمه دریا مقامش سر بر زد و مثال واجب الاقتال
صد دریافت که براه آتی شهر در حرکت آیند و چون در آنکه لازم آمد مردم بایزید از پنج سمت مستخرج
بود و مرض صعب بر دستوی گشته لطف شریار احسان شاعر اطباء حادق مثل مولانا رکن الدین
شیرازی مولانا جلال الدین عربی ملازم قیصر کرده اند تا بتدای وی اشتغال نمایند و ایشان را با آن
روانه آتی شدند و درایت نصرت شعار از انبیا علیا فرمود و شنب میان کرده صباح شنبه
اگری در منزل کرده و روز دیگر بمقتضی بلیغ جهان طاع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده سلطان حسین امیر شیخ نورالدین و امیر شاهک و علی سلطان توابعی و سونجک بهادر و دیگر
امرا و بهادران و سرداران و اعیان و جو سپاه متوجه حصار گشته یعنی بکوه برآمدند و برخی از دهن
بر دروازه شتافته حصار را بصف ستر ساخته لشکر را بشهر درآمدند و از مخالفان جمعی کثیر را بقتل آوردند
و کردی ابنوه خود را در آب انداخته و پناه بدان دو جزیره بردند و بلیغ مطاع مدد دریافت که مدد یافتند
گشتند از چوب و پوست اسب و کما و مرتب سازند و فرمان بران امر ببادرت نموده مجموع شاهزادگان
و نوینیان بکشتیها درآمده و بقلعه نهادند و آنحصار را مرکز دار در میان گرفتند و کوس و کور که کور

سورن انکندند سکان آموخته از شاهده آن مدوش و متحرک گشته شیخ بابا را که کلا تراشید بود
دست از جهان گشته در میدان برات قدم نهاده التماس براهم شاهزادگان برده ایشانرا شفیع ساخت و بجان
امان یافته فرمانند که او را با خان کوچ نقل نمایند و قلعه نسپین در حوزه تصرف زندگان درگاه آمده اموال
و جهات آنجا بشکریان بموجب فرمان تقسیم یافت و درین اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان
بشهر آمد خبر آورد که قرة العیون سلطنت رنجور و ناتوان است از استماع این خبر ناخوش خاطر خلیفه حضرت
پریشان و شوش گشته اباز انجیل رستاد تا صورت حال جناحه باشد بموقف عرض رساند و نفیس
مایون متوجه آق شهر شد و چون عبور رایت فتح آیت بر لشکر جوانان و امیرزاده شاهرخ اتفاق
شاهزاده جوانخت طوی عظیم کرده پیشکشها و درخور کشید و امیرزاده سلطان نحیس امیر سلیمان نیز خدمات
بقدم رسانیدند و در اثنا این اوقات از قوینه بدرگاه عالیشان و انواع تحف و هدایا از نقود و اجناس
عرض ساینده عاطفت خسروانه که او را از بند قیصر خلاصی داده بود بجای پدرانش نصیب فرمود و جناحه سمت گذار
پذیرفت و مجدداً خدمتش را بمشرف از پیش اخفاس داد و باز گردانید و اردوی کیهان پوی از آن منزل
کوچ فرمود و ذکر وفات قیصر دوم ایلدزم بایزید و امیرزاده محمد سلطان افغانی **علیهما**
و شایع الغنم در روز پنجشنبه چهارم شعبان المعظم سنه خمس و ثمانیایه خبر رسید که پادشاه سعید ایلدزم
در آقند از دست ساقی اهل شربت ناگوار ناگزیر جشید و بر من خناق و منیق النقیس قیصر را روح دست تصرف
از قیصر برین باز کشید و حضرت صاحبقران از استماع این واقعه بی درمان بغایت محزون و اندوهناک
و مضمون بکلمه عرف الله و بفتح الغوام بنماط انور که راینده زبان بکلمه آناه و اما الیه راجعون بکشا و جز غم
آن داشت که چون تمامت ملک بلام حوزه قیصر شکر مالکستان جهانگیر و آید اسباب سلطنت قیصر
آمده داشته و حیرت و حقت وی فرموده مجموع آن مزد و بوم را بخدمتش انانی دار و تا بار دیگر بکسر نام

عبد او شان گریزند و چون گاشته قلم تقدیر مخالف آن بود بار او می و دو دضاد و چون
ایت نصرت آیت مجد و دانش رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجاده تقریر کرد که مولانا
فرخ طبیب شاهزاده را سهلی داد و مفید تفتاد و از تصاعد خاطر مرض بصیرت منجر شده این چنانچه
بر مزاج اشرف اعلی بغایت گران آمد و خاطر ماطر آنحضرت بسی گران شد و دانه خواجاده را در
بار کرد اندیکه تا پیش از رسیدن موکب عابون از مجاری احوال به حال شاهزاده بی امهال خبر رسید
و چون خسرو سعادت قرین نصرت به در بهمان تابد الهی با شتر تدول فرمود باز ماندگان قیصر را
خلعت پوشانیده تقدیر دلجوی نمود و عیسی حلی و له صلی او را خلعتها و کراهنها و کمر شتر مرصع در پیش
و بار طلا و دیگر اسباب لایق و ضد اسب بدو اعلی و برینغ موشخ بال معاکر است نموده دلجوی
فرمود و قیصرزاده را امر کرد که برو و نقش پدیش را که در فرار شیخ محمود حیران بامانت گذاشته اند
و محض باین سلاطین سپا برد و در عمارتی که خاص برای این معنی ساخته اند و فن نماید و عیسی
بموجب اشارت در حرکت آمد و حضرت صاحبقرانی اعرق گذاشته از آتش بر جراح تعجیل
یگانه اردوی محمد سلطان روانه شد و در آناه شنید که خضر یک دایره اسب که از امراد ترک
منوف شده بکوهی که راه بدامن آن میگذرد و تحصن نموده اند بنا برین حکم شد که شکر طراوت
آیین توجه بکوه نمایند باستیصال آرزو ز بگشتگان که اجتهاد بر بندند لاجرم چاکران درگاه
که از اطراف کوه را بر میان گرفتند و جسم بجان آید از فرس جمعیت آن خاک را ندرایاد
فنا دادند و بعضی گشته گشته و بعضی دیگر گریخته و اموال اینان بتاراج برفت و عیال و اطع
انعامت بنال اسیر گرفتار آمدند و در اثنا طریق دو لخواجوه بخواجوه ای از اردوی شاهزاده
خبر آورد که مرض آنجناب روز بروز آشفته اد می نماید حضرت شهریار دین ابرو و تمجیل پاد

و بعد از وصول بمقصد بر سرالین رنجور آمده نور حسنوار را زانی داشت و پیا را جان ناتوان
یافت که مجال تکلم نداشت حضرت صاحبقرانی را طلال عظیم بر باطن پستولی شده شاهزاده را در محض
خوا بایند ندوم در آرزو ز کوچ فرمود و چون سه مرحله از قراحصار گذشتند فرو آمدند مرغ روح
از نقص کالبد پروا ز کرده روی بمقصد اصلی آورد و این واقعه مولانا که در شردم شعبان سنه
نفس و ثمانیای روی نمود مدت عمر شریف شاهزاده مرحوم اناراسه بر مانه پست و نه سال
زبان صاحبقران حدیم المثل بدین کلمات مترنم گشت **و** کجای ای ز فراق تو جانم جان
بجان رسید بجان تو این دل غمناک **و** تو سر و باغ بهشتی چه میکنی در کل **و** تو عین آب حیاتی
چه میکنی در خاک **و** تبر و قرار و تحمل و اصیلار یکبار از غیر بزرگوار شهریار فلک نمکین کوه و تا
رخت بر بست غمان تاملت و تاملت بالکل از دست نیاکش بیرون رفت و وضعی و شریف
مرد و زن در آن ماتم و شیون کبود و سیاه پوشیدند و دم بدم خون دل از قح و دیدن تو
جوانان چون شمع که آخته و پیران چون فاخته غم سیاه و مگردن و از فریاد و فغان و ندیده
نفیر امیر و وزیر صبح محشر ظاهر گشت صاحبقران در یاد دل و دران واقعه بایل جا کسل بقضا باک
سبحانه و تعالی رضا داد و زبان بگل آمانه و آمانا الیه راجعون کویا گردانید و فرمان داد که بعد
انامت مراسم غسل و تجنیز و کفین جسد شاهزاده مرحوم را در تابوت ششون بر حمت
می لایموت نهاده و تابوت را در محضه تعبیه فرموده به پستان بار کردند و الیاس خواجوه و
امیرایا ره و دانه سوار دو اسبه ملازم تابوت گردانیدند فرمود که چون باوینک رسیدند کوه
دریای مغفرت را صدف از تو سازند و تابوتی مجدد نهاده سر تابوت بمسار مضبوط سازند
و بسلطانیه بزنند و در مزار قیدار پیغمبر علی بنیاد علیه الصلوٰة والسلام که در آنجا واقعست بمانند

بسیارند تا بعد از آن بمرقند و باقی و مقربان با محف و تابوت خالی در او نیک توقف نمایند
و جماعت مذکور حسب فرمان رنیده حضرت صاحبزادگان بعد از توجه ایشان با غرق خجسته
مراجعت کرد و از صحرای آقشتر نهضت نموده روی غریمیت بشهر نهاد و در آشنای طریق ببلوچ
امر که عرصه داشتند حکم شد که امالی اردوی همایون از لباس سوکوارى بپردن آیند و ترک زور
و زاری کنند مجموع مردم که از ماتم سیاه و کبود پوشیده بودند ناله و افغان کو تا زبان خودش
در کام بنا کام کشیده **نزد آمدن ایلچیان حاکم مصر و شام بر کاه حضرت صاحبزادگان کردن**
احتمال چون رسولان پادشاه کیتی پناه بمصر رسیدند التمش با طلب داشتند
نطفه خلف برقوق الملقب بالملکان امره قمیسه فتح دوم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شکست
و مهابت او در خاطر امالی آنند یا رقرار گرفته استماع نمودند و هشت و حیرت در دماغ او
راه یافت و دانست که منازعت با ارباب مخالفت با اصحاب نمایند و نفرت شمر خسران
و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت از ما و ستادن التمش که در آن باب تعلید پذیر خود
بود پشیمان گشت و بعد از تقدیم مشورت با خواص و مقربان خود خدش را از حبس بیرون
بجایس طلبید و در توقیر و احترام الحاج و مبالغه نمود و شرایط دلجویی و عذر خواهی بتقدیم رسانید
و در تمامت ولایت مصر و شام مبارک و جوه و دانیس با پسم و لقب شهریار آفاق محلی و
که دایند التمش را شفیع ساخت و باد و رسول احمد واقعه نام او را بدرگاه عالم پناه فرمادند انام
و ستاد و تا صورت معذرت والی خود را بمرض عالی رسانند و تقصیرات ایام گذشته در خواست
نمایند و سخنان خود را بقبول باج و فراج موکد پس از نزد و در باب فرمانبرداری و طاعت گذار
فصول پرداخته بپسم بکش اموال شکاثر از نفوذ و جواهر در خوت نفیس بکنند رانی و شمشیر

مصری و غیر ذلک با ایشان روان ساخت و ستادگان بولایت روم در آمده التمش مساعدت
و پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال و اخبار مصر و شدت خوف و هراس
والی و امالی آن مملکت بشرف عرض پادشاه جم جاهد رسانیده رسولان بار دوی اشرف اعلی پو
دو سیله امرا و نوینان غرق بطل باط جلال مناظر دریافته تحف و هدایا را موعود می داشتند
و سخنان فرج را بسمع همایون رسانیدند عرق شفقت و لطف خردانه در امتراز آمده بر زبان
کوهرشان گذارید که چون اورا احداثت پدر و سایه اشفاق و شبال او از سرفرازی مساعدت
بر ذمت بمت پادشاهانه ما از جمله واجباتست چه اگر در سلوک جاذه متابعت مطاوعت راسخ باشد
بفتون رافه و صنوف مرحمت یا مستوثق و مستظهر کرد و به تنیق مهات ملک و ملت و خدمت
و بین شریفین زادها الله تعالی تشریفادگی که با کما بحب و مینفی قیام تواند نمود و تجارت و زوار دایند
رونده بی دغدغه و خوف تر و توانند کرد و در ستادگان فرج را با انواع نوازش مترون
بسرور و فرح باز کرد و دایند و خلعت و کمر و کیم و زربی نیاز و تو انکر باحت و از برای حاکم مصر
انصر مرقع و خلعت خاص و کمر مشون بجوهر در رارسال فرمود و بنویز پادشاهانه و طعن
دعوات خردانه فرج را در زمره خدشکاران و وفاداران و جانبداران جای داد
چنان کند بزرگان جو کرده باید کار **نزد آمدن ایلچیان حاکم مصر و شام بر کاه حضرت صاحبزادگان کردن**
سبیل ایلچیان از قدیم باز قوم قزاقان تا رعد کثرت ایشان بهنگام از خانه دار رسیده بودند
حدود دیار خای روزگاری گذاریدند و بر اکثر اقوام و قبایل غالب آمده بمرمت و جاهد و بیکر و ندیدند
انجامت و مغول خستوها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترککان مسطور است چون حق
جلی و ملاجیکر خان را استیلا بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را تا کوکان شیر خواره بکشند چه در نش

و نسا دایان نهایت انجامیده بود شکران پادشاه جهانگشای بموجب سرموده عمل نمودند و چون
در اوایل دولت جنکیز خان و پشتر از ان نیز مغول و غیر مغول از ان قبیله دختران خواسته بودند و در
حاصل شده که و کان خود پنهان داشتند و چون شده غضب جنکیز خان تسکین یافت و آن
طغان بزرگ شدند بعضی از ان فرقه هم در زمان سلطنت او بر تبه امارت رسیدند و القصد در ان
او ان که منکو خان برادر خود هلاکو خان ابولایت ایران و رستا و قراتا را در داخل شکر اکران
و چون هلاکو خان در تبریز بر سر سلطنت ممکن گشت آن قبیله بواسطه آنکه خلانی در حلیت داشته بودند
روم یورت و مقام داد و بنا بر آنکه بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان در ممالک ایران پاوشا
صاحب محمود و نسا دایان ترمذ و سرکشی شار خود ساختند و پنجاه و دو فرقه شدند و هر صده بهوای دل خود
اختیار کردند و بعد از انقضای ایام دولت قاضی برهان الدین ایلم درم بازید بر سیواس آن نواحی استیلای
قواتا را در داخل شکر روم کرد و از برای آنها در مملکت خود منازل تعیین نمود و چون در آن ولایات اوقایا
و عوارضات دیوان چندان نمی باشد بازکن فرستی ایشان صاحب ثروت و حشمت مال و جمال شدند و در
هنگامی که حضرت پادشاه مالینا جمشید جاه بر قیصر و سپاه او غالب آمد این دایه از خایر خلیفه آنحضرت
سر بر زد که قراتا را که چایند در میان الوپس جبه جای دهد و در ان زمان که سرداران قبیله
کیتی پناه شتافتند عنایت خردانه ایشان را بخلق طلا دوز و شمشیرهای زر اندود و انواع نواز
دیگر محترم و موقر ساخت و وعده های جمیله بر زبان خجسته بیان بگذراند و چون به یکس از سپاه
متعوض قوم مذکور شد ایشان را ایل و متفاد دانسته در یورتهای خود بغراغ بال نشسته بودند و در آن
که رسولان حاکم مصر بار دوی اعلی رسیدند پادشاه مظلوم او را روز در منزلی توقف نموده بار بار
و قتل از شاهزادگان نامدار و امراء ذوی الاقدار در باب نفل قراتا را بجا و از آنهم مشوره فرمود و در ایام

بر که جایند آن جاعت قسرا گرفت و چون قرب چهار هزار خانه وار بودند
در مردم متعین و در میان ایشان بسیار رای صواب فرمان داد که شاهزادگان
و امراء و نوینیان سر یک برای روان شدند و اطراف و جوانب آن قوم را
جنان احاطه نمایند که هیچ کس بر او هوس خود قدی ننهند و در رعایت
عزم و احتیاط مبالغه نمود و فرمود که مطلقا ضرری بایشان نرساند و بر
مقتضی اشاره علیه امیر جهان شاه با دیگر امراء و سپاه برانغار و شکر امیرزاده
محمد سلطان بجانب توغات و اما سه در حرکت آمدند و امیر سلیمان شاه با طایفه
از بهادران جوانغار بطرف قیسریه و سیواس روان شدند و بعد از ان
حضرت صاحب قسردان سعادت یار با بقیه جنود و طفور و در حرکت آمده
خان غریت بصوب سحاری اساسیه و اراضی قیسریه که اماکن و یک کن الی
قراتا را بود و منقطع ساخت و امیرزاده شاهرخ را بحفظ طریق تعیین نمود
تا که ایشان قرار برقرار نهند و چون موبک فلواتساب بعد از قطع منازل
از پل قراشهر عبور نمودند و نزد یکت بیورتهای ایشان رسیده کس و رستا
در و سارایشان را طلبیدند فی الحال و در نواز سرداران قوم قراتا را بر پایش سپید
سلطنت مصیر با خاطر آسوده حاکم گشتند حضرت صاحب قسردان کامران آن
و شخص را بموا عید و لپسند مطمین و ارجمند گردانید و خلعت طلا دوز و
کر زینکار بخشید و بجهت اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که در باره شما
جز عنایت و رحمت از پنجاه بطهور نخواهد پیوست و مدتی مدید است که

آباد اجدادش با فرمان سلاطین سابق از توران زمان که یورت قدیم
دماوای اصلی ایشان بوده پیرودن آمده اند و در دیار غربت بجفا و محنت کربت
روزگار گذرانیده اکنون بغایت ایزدی از آنجا تا اینجا در حوزه تفرق
بندگان ماست حکم یک ولایت دارد و وظیفه آنکه کلمه حب الوطن من الایمان
نصب العین ساخته بجانب ماوراءالنهر با اسباب و اموال خود در مرافقت اردوی
اعلی توجه نماید مدت العمر در ظل عنایت و حمایت مازندگان کنیده و از مواید
انعام و احسان ما محفوظ و بهره ور شود ایشان بعد از ادای شکر و سپاس
و دعا و شای بی قیاس بومس رسانیدند تا او امر و نوای حضرت پادشاهی
از و فوراً خلاص و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و شفاویم و بندگان را که امست
به ازان باشد که در زمره خدام شهریارانام اشطام یافته حیات چند روز به پایا
بریم حضرت صاحبقران منیر و کلام کلانتران قوم قراتا را رانی الجمله باور کرده بنا
بر احتیاط عزم حکم فرمود که اسلحه ایشان را گرفته بقورخانه سپارند و آن قوم را
جوق جوق کرده کرده و سپاخته بر امر تقسیم نمایند ویرلیخ جهان مطلع صدور یافت
که هیچکس از ایشان که سفند و چهارپای نخر و ناموجب سبکباری ایشان نشود
و فکر که نیز نکند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و سپتم باشند و چون
ایشان را میرا بهاد و علیقارهای مناسب فرود آورند و سی چهل هزار خانه و اربابان
و حواشی لازم شدند **از مراجعت حضرت صاحبقران از دیار بیت روم و آگاه شده و خانزاده**
امیرزاده پیکر از آن وقت و چون تمامت ممالک در تحت تصرف لشکر پادشاه کیتی بنا

آمد و قلع و قمع آن مرز و بوم از شایسته که و رات اینار و قمر و اصحاب فدا و سبکبار رسیده
کشت رای افتاب اشراق نخست بر مراجعت آور با پچان و عراق غزیت
تقسیم داد تا مضای آن ممالک را سرانجام داده متوجه سمت شرق شود و در زمان
حفظ و نمایند ملک و الجلال در عین کامرانی و اقبال روان شد و نشان بجای
سلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرایک خانم و تومان آغا و خان
ماوراء امیرزاده محمد سلطان و دیگر اغایان و شاهزادگان که آنجا بودند متوجه شوند
و تا قلعه ادینک پایند و چون صاحبقران کیتی استان قیصرپان به قیصریه رسید
دانست که امانی آن دیار رعب و هراس بخود راه داده پناه بقبها برده اند
لاجرم فرمان قضا مناصد کشت که علی سلطان توابعی با طایفه از جو یک منصوب
متوجه ایشان کردند و نزد و یکت آن جامت رسیدند ایشان از خوف سر قوم
جان آبنک جنگ کردند علی سلطان از سوراخی که ممر روشنی ایشان بود
سربسوی آن برده که ناکاه تیری جان کزای از شست قضا بر شاهزادگان
او آمده جان را روان تسلیم نمود و شکر بیان آن بی باکان را بدست آورد
برادر علی سلطان ایشان را به تیغ اشعام از پای در آورد و موکب هایون چون
از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کا مکار امیر قرا عثمان ترکمان را
خلعت داده بجای خودش روانه ساخت و چون مرغزار از زنجان از وصول
موکب ظفر نشان غیرت فرای رمنه رموان کشت طهرتن خدمات
پسندیده بجای آورد و شکشهای لایق بگذرانید و چون اعلام نفرت فرجا

از آن موضع در حرکت آمد یکد منزل قطع فرمود ملکات ملکان طهرتن را بخلعت
شهریارانه اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و یک نیکه خبر توجیه آغایان
و خواتین از سلطانیته آورده بودند باز کرد ایند که فرزندان نامدار را بتجمل رانده
پشتر بیایند و چون ارض دوم از بغار موکب شهریار بلند مقدار رایت تخاصم
برین کنبه و توار بر افراخت دارای سپهر سلطنت و حشمت امیرزاده الغ پیک
و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده ابیجیل و امیرزاده
سعد و قاص بار دوی هایون رسیدند و حضرت صاحب توانی ایشان را در آغوش
گرفت و بزبان لطف و عطوفت پریشی فرمود و از رویت امیرزاده پیر محمد
جهانگیر و امیرزاده سعد و قاص جراحت فراق شانه زاده محمد سلطان
تازه شد چون خواتین و آغایان که بر حسب فرمان از سلطانیته آمده بودند
در تبریز اسباب تزیین ترتیب داده و از آنجا در حرکت آمده بقلعه اویک
رسیدند و چند روز آنجا توقف نمودند و چون رایت نصرت شکار سانی
وصول بران دیار انداخت خانزاده را از واقعه فرزند مغفور مبرور آگاهی
دادند و بانوی عظمی از استماع این بلیه کبری **پست** نزد دست و درید پیرهن را
کین مرده چه میکند گفت **را** جمیع آغایان و همها لباس سوکوری در بر افکنده
نوحه وزاری آغاز کردند و غزای سنگین داشتند که و کوس را پاره پاره
و تابوت خالی را که در اویک با سمار استوار کرده بودند و گذاشته نزد خانزاده
آوردند و آن سینه عظمی جهان در گریه و فغان شد که خون از دل سکن چکیدن

گرفت و بعد از آن جهت روح پرفتوح او ختمات کلام الله کرده طعام و آتش
دادند و سادات و علمای مشایخ و صلی که از اطراف آمده بودند در مجالس متعدد
بمستقل موعظه و نصیحت زنک طالع فی الجمله از خاطر عاظم حضرت صاحب توان سخن دان
زد و دند و چون خون داند و آنحضرت اندکی تسکین یافت بسیار تعویذ
در نور دیده بر تو عنایت و التفات پادشاهانه بدو جنات حاضران مجددا
ناخته آنحضرت همه را بنظر اعزاز و اکرام نگرسته و با نعام و احسان خسروانه همه را
سرافراز پاخته رخصت کرامت فرمود و ذکر توجیه رایت کینی تسان بی **جانب**
و آمدن حاکم مار دین برده سادات قرین و تفویض دیات بشان ده عزت یافت
بنا بر عهد و پیمان که ملک کرکین در پال گذشته باندگان درگاه پادشاه
فلک جا کرده بود و واجب جنانی می نمود که درین هنگام بیای فرست و یکنت
پیش آمدی و پیشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کرباس سپهر حشمت نهاده
زبان به تهنیت کشادی و چون باین سعادت موفق بگشت عصیت دین نیت
خسروانه باعث آن شد که شهریار دین دار غزم صوب کر جستان فرمود و در عین
تسلط بر و رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخته بطرف منکول با سپاه برافرازد و اتفاقا
دوقول روان شد و درین اثنا سلطان میسی والی مار دین از قاعدی که پیش ازین
منوده بود و بموکب هایون نه پسته پشیمان گشت و به یقین دانست که جرات
نکبت و محنت او را بر لطف و عاطفت آنحضرت دوازی ممکن و مقصود نیست
لا جرم با وجود خوف و بیم و دلی از فکرو اندیشه و دینم میان اهل دیاس بشیر و

که با پس روی توجه بکریا پس کردون اسامی نهاد و چون رسید دست
ایتد بدامن شاهزاده جوانخت شاهرخ بها در زده آن جناب را شفیع
جوایم خویش ساخت و شاهزاده شارالیه خدمتش را در بارگاه کیوان اشتبا
آورد و او سر برهنه کرده و در قایم عفو دست زده بعد از رخصت بر قاعده
دشمنه کنه کاران در آمده نوشیروان جمشیدنش بعد از عتاب و سرزنش
رقم عفو بر ذلات او کشیده بهو اطع پیکرانش نوید داد و او خراج و باج چند ساله
مار دین و پیشکشهای لایق بنظر کیوان اثر صاحبقران کامران رسانیده مشمول
انواع ماطفت و احسان گشت و بتاج و خلعت مکر مرصع سرتقا فرود زده
کیوان کشیده بزمید قربت اختصاص یافت و محذره خدمتش نامزد امیرزاده
مظفرالدین ابا بکر شد و در خلال این حال پیر آقبوغا که حین با کرایم مال بدرگاه
پادشاه اسلام پناه آمده بوسیله مخصوصان و مقربان شرف تقبیل سرادق
جلال دریافته اسبان و جانوران خرپه و غیر آن بموقف عرض رسانیده همچنین
کوستندیل برادر ملک کرکین که با او مخالفت می ورزید روی توجه بقبله اقبال
و کعبه آمال آورده و پیشکشها گذرانیده بطول عیادت گشت و از هر جانب سرداران
اطراف و اعیان و اشراف الکاف بدرگاه کیتی پناه می آمدند و با انواع سیور و فانی
اختصاص یافته و دستکام بازی گشته و در حوالی منکول پرتوالتفات ضمیر آفتاب
تأثیر صاحبقران بها نیکو بر صفیات روزگار امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده مرحوم
عمر شیخ بها در در تافته او را بصنوف تربیت و نوازشش پسر از او ممتاز گردید

و تجدید حکومت دارالملک شیراز بنجد متش ارزانی در شسته و لطف الله پیمان میوه
و حبش شاه برلاس را بلا زمت او تعیین فرمود و شاهزاده شارالیه روی توجه
بآن صوب نهاد و بموجب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو میداد
از سیلاق کوه زرد متوجه اردوی کیهان پوی گردید و چون بنجانب راکه از اعیان
بر باد قانست نزول فرمود از نزد حضرت صاحبقران کس آمده خبر رسانید
که با مصنفان را بتوارزانی داشتیم غرق خود بدانجا ونست و خود بود و بود و بود
و عبارت قلعه ارمیا که خواست و ویران اشتغال نمایی و مهم انالی آنحوالی را
اشطامی ده و دوز خانپار امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسید و با امیرزاده
پیر محمد ملاقات کرد و برادران جانی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفت و اظهار
شادمانی و مسرت کرد و ند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافته امیرزاده رستم
کاشته خود را با مصنفان و ستاد و چون بود و رسید در باب قلعه مذکور
سعی و اهتمام تمام نموده و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر عباد که از اقامت
اسلام است و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود و زهر اشقام
جشیده بودند و بنا بر آنچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران
بهان گیر سر بر زرد و این شغل عظیم بشهامت و مرادت امیرزاده ابا بکر خواجه رفت
و ایالت عراق عرب با توابع و ملحقات و ضمایم و مضائقات پشاهزاده شارالیه
مفوض گشت و جمعی از اماراء عالی مقام در مثل پائنده سلطان برلاس حسین
برلاس و سونجک و سلطان پنجر حاجی سیف الدین و دولت خواجه

اینان و دیگرها دران و سپرداران بر حسب فرمان ملازمت رکاب
شاهزاده نامدار اختیار نمودند و اشارت علیه نفاذ یافت که امراد و سپه
و بصره و کردستان و مار دین و دیار بکر بجا رود و بجا را در حاضر آیند و از
مطامعت آن جناب کردن نه بچند و شاهزاده را امر فرمود که از
راه دیار بکر در آید و بقیه معبدان و شهران آن نواحی و اطراف را
سپاه پستی بلیغ نماید و چون فصل خریف روی نماید بخوا
عرب گراید و نخبست بدفع قهرایوسف ترکان اشتغال نماید
چه دران اوان دران مملکت استیلا یافته بود و چون از آن مهم
خاطمه جمع سپاه مردم را به زراعت و عمارت ترغیب نماید
و بعد از آن بآبادی و آبادی و آرامی و سلام بغداد از سرحد و اجتهاد
پردازد و چنان که بزودی معمر گردد و دجانه پال بارادۀ ملک
داد که قانله حجب زردانه شود و و ما التوفیق و التوفیق و التوفیق
الغریز الحمید ذکر احوال قهرایوسف ترکان و توجیه سپه سلطان احمد بشاه
مقرون به آئینه تاسیف شرح استیلا قهرایوسف
ترکان بر عراق و عرب چنان بود که او از صدقات عساکر نفرت
تاثر پناه بایزد مردم بایزد برده بود و دجانه رقم زده ملک پان گشت
و در وقت عزیمت حضرت صاحب قهران کردن توان بملکت روم
قرا یوسف ترکان اظهار کفران قیصر نمود و دست تسلط با موال و چهار

پایان بمقیان قیصریه دراز کرد و غنیمت فراوان جمع آورد و از ساحل آب فست روی توجیه
نهاد و در چول و بیابان هیت قهرار گرفته احشام ترا که و اخفا و بعضی قبایل عرب بمطامعت
دعوت کرده و ایمنه از مرد و طایفه پیش خشیع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد و قنات
بود حکومت بعضی از ولایت عراق عرب را به پسر خود طاهر ازانی داشته و خودش در خطه اقامت
داشت و سلطان احمد از بغداد بجهت پسر خود سلطان طاهر آمد و آقا فیر و زرا که وزیر و شیر صاحب
نبرد بود و بر او بود و گرفت و سلطان طاهر از نیمنی متوهم شده با امراء پدر خویش مثل محمد پیک و امیر علی
و یکایک فرسخ شاه که انجمت نیز اعتمادی بر سلطان احمد نباشد مشورت کرده با اتفاق با غی
شدند و در نیم شب از جسر گذشته با نیطرف آب آمدند و سلطان احمد چون برین حادثه اطلاع یافت
جسر بریده و کما رآب گرفته و در مقابل پسر و امرانش و قاصدی پیش قرا یوسف رسانده و التماس
نمود که باو ملحق شود و او را با موال قهر اوان نوید داد و قرا یوسف بشکر کران از عوب و ترکان
شده و سلطان احمد پو شد و بیانات اجتماعی از آب گذشته هر دو سپاه صفها بیار کشید و بعد
عمار به عظیم شکست بر طرف سلطان افتاد و ترکان غنیمت فراوان گرفتند و سلطان طاهر را در قنات
جوی پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهت با اسب و جبهه در آب افتاد و شعله جایش منظم گشت
و از آنکه بال سلطان احمد طمع کردند و حدتش این صورت بفرست دریافته در ظلمت لیل بر سر
گرفتند و راه بغداد در پیش قرا یوسف از مردم حله آنچه توانست بدست آورد و در عقب سلطان توجیه
چون بغداد رسید فی الحال شهر را ستر ساخت و سلطان احمد از بیم جان در کوشه مخفی گشت و چون
قرا حن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برد و او را بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ قطع کرده
در راهی کاوی بدست ایشان آمد و سلطان احمد بران سوار شد و مرد و بکریت فرستند و سارقان

ادیرات که آنجا بود در مقام خدمت آمده جهل سراسب کشید و از نفوذ و سپهر و رخوت و اقتوا
دست گشتن آن میرسد سلطان احمد بگذرانید و بعضی امراء نوکران سلطان احمد که پرسند شده
بودند مثل شیخ مقصود و دولتیار و غیر هم تبریت آمده و در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان احمد
فرموده از آنجا عیان توجه بجانب شام تافت و قزاقیوسف بر تمام عراق عرب استیلا یافت
و بنایاق تاریخ چون شته از حال قزاقیوسف و سلطان احمد ثبت افتاد خانه مشکین شام بزرگ
اصل رفت بازی نماید که چون امیرزاده ابابکر با امراء لشکریان متوجه بغداد شد و اشارت
بصدور پوست که امیرزاده رستم از رود دجله در حرکت آمده با بکر ملحق شود و در کل
ارسال بود که از امداد وین و سوجی از نهاده و شاه رستم از سقز و دینور که در ملازمست امیرزاده
بودند و اتفاق در دفع فتنه قزاقیوسف مسامی جیل مبذول دارند و چون امیرزاده ابابکر بحسب
فرموده روانه جانب دار السلام شده بار دپل رسید و عبدالله حاکم آنجا را با لادیکر سردار
که در تیغ فتنی کوشید مذکور و بند کرده بار دوسی همایون رستاد و در آن موضع پائید
بر لاس نقد حیات بقایض اوج سپرد و امیرزاده ابابکر غرق را گذارشته و اینکار کرده متوجه
دفع قزاقیوسف شد و امیرزاده رستم از رود دجله و پیرون آمده و پافت پیوده در حوالی حد
با امیرزاده ابابکر پوست و شاهزادگان مذکور با امراء لشکر منصور بعد از تلافی از فوات گشتند
و در زیر حمله بکنار نهر الفتم که مقابل قرینه سبب است بقزاقیوسف رسیدند و با ایشان زیاده
سزا کس نبود قزاقیوسف با غلبه تمام جوی را خندق ساخته و جنگ را مجدداً آمده ایستاده بود
و چون امیرزاده رستم بحسب تن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود و امیرزاده ابابکر گفت که
در قلب لشکر شما توقف نماید امیرزاده رستم در جواب فرمود که من بر حسب حکم جهانمطاع بکشتن

آمده ام اگر مصلحت باشد و قول پیرایم و سر یک از طرفی درایم سخن برین قرار گرفته تخت
امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را بر مخالفان زده آتش حوب افزون گشت و با علی
برادر قزاقیوسف با معدودی چند از معرکه پیرون رفته توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل شام
که قریب پانزده هزار خانه و دار بودند با اموال فراوان از کله درمه و کاه و کوسفند و غیر
درست تصرف و استیلا و بندگان درگاه کیتی پناه افتادند و نوکران امیرزاده رستم زن قزاق
که مادر سکنند و پسند بود با توابع و لواحق اسیر کردند و بغیر عرب که حکومت اعراب بر تعلق
با میداشت با دیگر سرداران و متمردان آن نواحی که تا غایت کردن از عیان و انقیاد آنها
بودند منکوب و مقهور ساختند و در انشای تعمیر پلکان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم
سر برادر قزاقیوسف بار دوسی همایون آورده صورت آن فتح از چند موضوع داشتند و چون
خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قزاقیوسف دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال عمت عالی
بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته بتدارک عللها مشغول گشت **و ذکر مجموع ماجرا**
وقعت نشان از افق بنبی ولایت کرستان موکب کیتی کاشی حضرت شهریاران
از حوالی قارص نهضت نموده و منازل و مراحل پیوده بملکت کرستان درآمد و پیشتر از توجه
رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شروانی که همیشه طریق خدمتکاری و جانب پاری مسکون میداشت
بر حسب فرمان روانه شده بود و داخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده و چون ملک کین
که حاکم و مالک آن سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت و تعلق و اضطراب بر ضمیرش
مستولی گشت و نزد یک بان رسید که مرغ روح از نفس کالبد و بر طیران آید لا جرم **سولان**
چوب زبان با پیشکش و اموال فسادان بدرگاه خرد کیتی ستان و ستاد خلاصه عرضه داشت

این بنده خاکسار نه در آن عدد و شمار هست که پادشاه و اقدار نفس طایون متوجه این دیار
چاکر بچهار کرد و اگر غرض اطاعت و امتثال او امر و نواهی حضرت شهریار است بجان و دل
فرمان بردارم و اگر مقصود بواجب و خواجست آنچه مقرر شود سال بسالی تاخیر و تسویف بخزانة عامه
بسیارم اما سایه جبر سلطانی بسیار میبست و درین ولایای آن ندانم که شرف تقبیل است
جمل در یابم اگر عاطفت پیران حضرت صاحبقران مهلت بخش تا بعد از آنکه خوف و هراس
مانند سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع یارکاه سپهر اساس شتابم تا بنده نوازیهها سابق
لاحتی کرد و آنحضرت بکلمات روی اند و التفات نکرد و رقم قبول و ارتقا بر تحفه هدایای او
نکشید و در جواب فرمود که باکر کین بگوید که قفیه تو بجهی که شرف الاسلام شفیع جرایم و انام ایشان
می شود بستی نزار و اگر بجات خود تعلقی داری باید که هر چند زود تر بخدمت شتابی و بعد از وصول
بر کاه ما از ده حال بیرون نیست قبول ملت یا اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر ازل غایات پادشاه
بنوعی شامل حال تو کرد که جهانیان در آن انگشت تعجب بندان تحیر من بجایند و اگر توفیق یفت
تو نکرد در حسب موده شریعت غزاعی من الصلوات انما اجزیه بر تو مقرب سازم و در استظرف
و مستوفی باز کرد و نام و عرض مال تو یا پمال حوادث نکرد و در عایای ملک تو از مکاره نوازیب
سالم و در امان نماند و الی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است چون التجا بدین درگاه
شنیده باشی که از مواید احسان ما آنچه سان مخطوط گشت آنرا مقبوس علیه سازد و در آمدن
بهانه و تعلل پردازد که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلمیان رخصت مرحمت یافتند
و باز گشتند و در انشای این اوقات دار و نه تیریز پان توجین با نویسنده کان و حال آذربایجان
بر کاه فلک استباه آمده جانوران و سببان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خواپان

علی شتانی که از قبل خواجه علی سمانی ضابط اموال دیوانی آن مملکت بود رسید و پیشکش کرد و عیبت
خروانه مجموع آنها را باستاندگان پایه سریر علی قیمت فرمود و چون وقت رفع محصولات کرجت
بود رای صوابهای تجویزی فرمود که مخالفان دین غلات زمین برگیرند و خود را قوی ساخته
مخالفت از سر گیرند لاجرم بر حسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین بود و دیگر امر ابراهیم ایلیار و انشد و بلا
کرج درآمدند و در باب شقاق و عناد و استغوث و پراکنده ساختند و امیر شیخ نورالدین چندان ممکن
که لشکریان غلته را بکوفته برداشتند و امر او سپاه مقرون بسلامت و قیمت بدو کاه پادشاه
متوجه گشتند **و از قلع کر تین بایند و لغت حضرت و بتا مین در ولایت کرجستان**
بیان دو دره زمینی بلند عتیق واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار نیست
موازی یکصد و پنجاه کز سر با وج سپهر و در آن کشیده و از جانب آن کوه شعبه منفصل گشته و با ارتفاع
از آن کوه در گذشته چنانچه گردن بقرب مکان برافراشته و از سر کوه و غرنزدبان و بسیار ^{نظار}
آن بقعه و آن سنگپاره و وصول ممکن و متصور نیست و آن کوه بجز یک راه باز یک بچای از طرف
هیچ ندارد و در پیرانش بواسطه درهای شرف ضیق محل نزول لشکر و نصب خیم نمیتوان یافت
و بر بالای کوه که جریان قلع ساخته بودند و دروازه بر آن نشاند و حوضهای عمیق حته آنجا آب
باران و فیض آسمان مرتب ساخته حاکم آنجا شخصی تال نام و سی نفر از غلامان و کروه و انبوه
از کرجیان در تحقن با او موافقت داشتند و چند کله خوک و گوسفند در آن قلع می جویدند و
غله ایشان که از کثرت در شمار نمی آمد علوا از شراب ناب و مشون بواقیت مذاب بود و چون حضرت
ساجد جوان جهان کشای بر صورت قفیه اطلاع یافت عنان سمنده جهان پای بصوب تسخیر حصار
و چون آن قلع خیر صفت در وسط بلاد و در باب عناد و خلاف بود و در بیرون چندان آب یافت نمی

تا بقوت چه رسد سپاه اندک بنا بر قرب مخالفان توقف در اینجا نمی توانستند کرد و کرده انبوه از ترتیب
و تحصیل قلعه و ملوک جای آن بود که فرومانند بنا برین امور مردم ظاهرین فتح این قلعه را از محالیت میسر
و از نهضت ایت سعادت انساب بدو انصبوب استعجال می نمودند و اهل کیاست حل بر آن میسر کردند
که چون حضرت صاحبقران بنفس مایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول خسرو آفاق اهل
شعاع و غنا و استیلا بدو حصار بسیار اندو اگر چنین کنند بفرماندگاری که شستن چاره توکل توان
فی الجمله روز چهارم اربع عشر محرم الحرام سنه ست ثمانیة موبک مایون بظاهر قلعه که تین رسیدار باب
حصار شکست از کپرون دستا دهند و زبان تفرع باطنها را طاعت و انقیاد برکشاند و چون دانستند
بر آن پال خورده با تمیز چون کوکان نورسیده بجوز و مویز راضی نخواهند شد ایت ترمه و اسکندریا
برافزینند و سنگهای متعاقب و تیرهای متواتر از بالا بزمیری ادا خواهند حضرت صاحبقران فرمان داد
امراء و نوینان رفیع قدر در اطراف حصار منزل کرده پس دو آمدند و اشاره علیه لغا و یافت که امیر شاهی
در برابر دروازه و حوضی رفیع حصین سازده و دیگر ارا را از فرموده که از دو جانب دو قلعه بنیاد کنند بر
آن و بهر آرا که اگر فتح قلعه و حصار ببرد میسر نشود و جمعی از لشکریان در آن قلاع ساکن گشته بجا
قیام نمایند و امیر شاهلک بمساعدت دولت از افزون و در مدت سه روز قلعه برافزیند که گنجینه
اقامت سه هزار کس داشت آنحضرت از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود که نصب عراوه و منجیق
در آن محل تیربری پذیرفت و بر حسب فرمان عراوه و منجیق متعدد و ترتیب دادند و یرلیغ مطاع بنیاد
پسوست که در مقابل پشت حصار که مرکز اعلام ظفر شعار بود از سنگ و چوب مجوری سپا زدند
و جان برافزاندند که مشرف بشهر بر قلعه و چون از آسیب سنگ عراوه و منجیق برج و باره قلعه دور افتاد
بود که جریان فارغ البال نشسته و غنچه ازان عمر بخاطر راه می دادند و با یکدیگر می گفتند که **مصرع**

سنگ حادثه برج سپهر راجه خلل و چون یک هفته برین نهج بگذشت از قوم بکویت که در رفتن کوه کوه
برنجیر و جمان و نفوق دارند یکی جنگ نامی در شب جمعه پست و دوم ماه مذکور بر طریق اختیار شد
و بر بالای آن سنگپاره که در جانب جنوبی قلعه بود برآمده بحصار رفت و بیکر اسب بزرگ گرفته بیلا
آن سنگ بر آورد و در اینجا پنج کرده بنشاند بگذشت و هیچ کس را از اهل قلعه بران حال اطلاع
نیفتاد و روز دیگر یک جنگ سرگذشت شبانه را در پایت سر بر اعلی تقریر کرد حضرت صاحبقران فرمود
که از ابریشم و ریسمان طنابها مافشد و زردبان شال چوب اسری در یک طناب و سری در دیگری تیر
کردند و بر صدق دعوی عروج بر بالای جان کوهی بلند بران سلمی ترتیب دادند و بر حسب فرمان
یک جنگ در سه روز دیگر از قوم بکویت شب یکشنبه پست سیوم ماه باطناب درازند که زردبان
آن بالا توان کشید از مکر کشندگان کوه برآمدند و ریسمان فرشته زردبان بالا کشیدند و از
اتفاقات حسنه که دولت عبادت از انست درختی بران قلعه بالا کشیده بود و چون زردبان
سرش بآن درخت استوار شد امیر شاهلک در پایان قلعه ایستاده بچاه مردان از ترکمان
و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلسی حضرت صاحبقرانی ثبت افتاده بود
از جمله ارغداق یکیک را بزرده بان بالا رستاده و بمن مساعدت و اقبال شهریاری که جیان آ
بخواب غفلت نموده بودند و چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت که جیان تیر
اندرون سرازیر غفلت بر گرفته در حرکت آمدند یکی از خواستنیان بی اختیار با و از بلند
میکشید گفتند بر خاتم انبیا و پس و اصفیا علی من النجات اما با صلوات و تسبیح و غیره از جمله
بندگان امیر زادگشت هرچ بران قلعه تغیر کشید که جیان بدافعال ازان حال که در خیال ایشان
نگذشته بود آگاهی یافته سر اسیمه از هر طرف پشتا فشد و پای مانعت نشد و پست معاند

و مقابل برکشند و شهر یار دین دار با دپچای عالم چار شد و زنده در گذشت و در برابر
قلعه که دایران سپاه منصور بالا رفته بودند نشست و مجموع لشکریان غلغله و کجپه بزرگه کرد
ایشان رسانیدند و سواران را انداخته که فرو کو فشد و چون راه از فراز آن سنگ پاره تعلقه جان
سنگ تازیک بود که زیاده از سه کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد و نخت پر دلی سپرد
کشیده پای تهور پشتر و دو نفر دیگر با او دست تیر و کمان یازیدند ناگاه از پشت قضا
و قدر تیری بردمان حامل سپر آمد و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته باز پس افتاد
و کرجیان پیش آمده سر بر گرفتند و عبدالله سبزواری عرق عصیت دین در حرکت آمده بآیه
آباد صاعقه کردار روی بگفتار نهاد و داد مردی و مرداکی داده و ده دوازده زخم خورد
باز گشت و بعد از وی از اترک محمود نامی محدث فرجام با کر زکران سنگ پیش رفته و با کوه
از ناواری را که کرجیان معاونت و معاضدت او پشت کرم بودند شکست و بعضی از آن
دلاور که بر بالا بر آمده بودند روی بدروازه قلعه نهادند و از آنجا نیز تنور حوب کرم گشته و ما
سپیم فتح و ظفر برایت مجاهدان دین و زیده سپاه نصرت قرین به نیروی دولت قاهر
در دوازه شکست و قلعه جنازه که شمه از وصف آن قلمی گشته هم در روز یکشنبه پستیم
ماه مذکور مستحوا خشد کار از دست و تیر از شفت رفته بود و کرجیان فریاد الا مان بایوان
کیوان رسانیدند و لشکر فیر و زنی نشان جمعی از ناوران کرج را از بالای کوه و برج نیز
انداختند و نزال حاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته و دست بسته بر بارگاه جلال آوردند
و مجموع مردان را بیع سیاست گذارند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عطف خیر
زن نزال را بشیخ ابراهیم والی شروان بخشید و بر حسب حکم مطاع آتش در عراد و منجیقها

مجوری که ساخته بودند زنده و فرمان قوامی هفت اعظم در گفت دولت و اقبال مراجعت نموده
بار دوی مایون فسد و آمد یکجک و دیگر مبارزان را که در آن شب بجهار بالا رفته بودند
از زور کمر و خلعت و شمشیر و اسب و ستر و خیمه و خوکاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تحمل و تنعم
بی نیاز و تو انکر کردانید و حراست قلعه را یکی از اعیان خراسان موسوم بمجد توران که بیاید
توران اشتها داشت تقویض فسد و مدد و عطا یقه از خراسان را پیش او گذاشت و فرمود که
اموال آن خود و دواچی را در ما یحتاج خود صرف کرده نگذارند که بعد ازین کرجیان پیرامون
مسلمانان کردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قری از شیراز با مجموع نویسندگان
دیار بدرگاه عالم پناه آمدند و بسیاری از حقوقات و تبرکات محل عرض رسانیدند و متعاقب
ایشان حاجی پاف از پیش امیرزاده رستم پیشکش کشید و از اصفهان خواجه مظفر نظری
و از نقو و دجواهر و اجناس و اسب و ستر و ستر چندان بگذرانید که دیده عقل در آن خیره مانده
و صاحبان در یا نوال اکثر آنها را بشانراکان و امراد نوینان تقسیم نمود و از کرمان ایدکو
بر لاس و لحد داد که بفضیله مال آنجا رفته بودند بار دوی اعلی پوشتند و غریبا طبوس دریا
مرسم پیشکش تقدیم رسانیدند و از المولایت مولانا منیا الدین سراج و شیخ صدر الدین که هم
متصدی منصب بودند رسیدند و سید حمزه و شیخ محمود و زکی عجم که نسخه جوش و خوش در میان
و آثار حضرت صاحبقران ذومعاف ساخته است همراه ایشان بودند و شیخ محمود را الیه
عبور از بل آب کر که در حوالی قلعه است اندر گذشت و در آب افتاده غریق بجر حمت شد
پیش که آن کتاب را با تمام رسانیده تقبیل توایم سپر خلافت مصیر استعادت یافت و مشمول
نظر ماطف و احسان آمده و او نیز دیوسف خلیل با ضابطه اموال آنجا فیث الدین سالار

بموجب مایون پوسند و همچنین از انجا و اقطار ممالک محروسه حکام و علما را می رسیدند و هدایا
تحلف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرازیر می گشتند **که توجیه حضرت صاحبقران بپایان**
انجام و مراجعت آنحضرت از انجا در عین تنعم و ناز و ناز چون خاطر خیر و جهانگیر سرازیر از اذ قتل و کربان
فرات یافت بعد از تقدیم شورت و ترتیب طوی با عظمت و عزیمت جانب ایجاب تقصیم داد و امیر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا و نوینان را با سپاهی افزون از قطرات امطار در مقصد
روان ساخت و حکم کرد که ولایت کر جستان را تا انجا که نهایت مملکت ایشانست غارت
و تاراج کنند امرا و لشکریان بر حسب سرموده در حرکت آمدند چون مرچو یک کبستی تان جنگلستان
بود شیران پشته و غار درختان بریده راه می پاشد و بقدم صدق پیش رفته و دست نهیب سی
بر آورده غنچه و بیکر در طاس نگوین سپهری انداخته و حضرت صاحبقرانی از عقب نهضت نمود
بمیان کر جستان درآمد و از عبور لشکر منصور قریب بمقصد قصبه و مزرعه و دیر معروض و صده غار
و تاراج گشت و کلیه بارها که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و از کر جیان هر که بد
افتاد از پایش در آوردند و بعضی در مواضع کناری کرج بمغاره که در میان دریا و کوهاها بر نردبان
بالا رفته بودند متحصن شده از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صند و قهار
بنخیر و ریسان استوار بشد و در سر صند و قی میفرود و نفوذ از ارباب جلالت و شجاعت
بر نشد و طایفه در بالای کوه ایستاده صند و قهار را تا برابر مغاره میگردانید و آن بهادران
بتیر و شیرینی و غنچه جنگ میکردند و بچستی و چالاکي از صند و قی حسته خود را در مغاره می انگذند
و با آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بل زیاده بودند بر همه غالب می آمدند و مردان رگشته زمان
و فرزند ان ایشان را اسیر میکردند و اموال و اطفال آنحضرت را بیا و تاراج میدادند و بدین نوع بسی

موضع مستحکمت و کنایس مخالفان ملت پشمارا منهدم می پاشد و باغات ایشان را از پنجه و بن برانداز
و از خوابی و ویرانی و قیقه نامی گذارند و درختان بعضی پوست باز کردند و بعضی را با شمشیر
سوخند و چون افرا کفار بنهایت انجامیدند و جمعه چهاردهم ربیع الاول سپاه بهرام محل باز
پار دوی اعلی ملحق شدند و روز شنبه بادیگر ملازمان بموجب مایون سوار شده صید فراوانی انگذند
و بعد از جمعه مجددم ماه مذکور داعیه شکار از خاطر خاقان موی منصور سر بر زد و دران محراب پایان
بی پایان انگذند و چون از ان کار فرغت یافتند بار دیگر بر سر قتل و غارت رفته و پیش ازین سر
کرج که در اردوی کیهان پوی اسیر بودند کس و ستاده و در کین را آگاهی داده بودند که اگر بدین
طریق رایت فتح آیت خسرو سرازیر با انجا رسد و در کر جستان از هم کیشان مالدنشان
نماند بلکه کین ازین خبر مستوشده جمعی از معتقدان خود را با پیشکشیای فراوان بدرگاه اسلام پنا
رستاد و چون ایلیان کین بدرگاه خجسته پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن
شفقت امر از ده عرض داشتند که والی مادر مقام طاعت گذاری و فرمان برداریست اگر پیم
اهتمام و وفایت شما نوی شود که شورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین پذیرد او بر فور از تقو
و جواهر و امتوا آنجه میسر کرد و از سال نماید و باج و خراج را ملزم شود که سال بپال بخانه عامه رسانند
امرا و صفت یافته و در وقت مناسب از ان زده بخان خرامت آمیز ملک کین را بپای سپه
اعلی عرضه داشتند و دران باب ضعیفی شیخ را اندر نه چنانچه در تواریخ مسطر است و زبان هر یک
بضمون این مقال مترنم شد که **من بخش کین میلا و را حضرت صاحبقرانی که مکی هست**
بر اعلی مقام دین معصوم و معزود بود شفاعت ایشان را نشود و آن کلمات را بسمع رضا اصفا نمود
امرا درین قضیه بعلی و اصحاب دین و فتوی رجوع کردند و فقها و متغیان و مجلس مایون باتفاق

تقریر کردند که چون اینجامت جزیه قبول نمایند متعرض مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که
دست اندازد و اضرار ایشان باز دارند و بقتل و عارت این طایفه را متعرض نرسانند و اگر
حضرت صاحبقرانی بفتوی ایام علمند و متمسک کرکین را با ساف موزان داشت و امیر
ابراهیم را که یکی از شفعاء او بود ممنون ساخت و سرگرم در جنبانیده و دستاوردگان او را
یاس امید رخصت انصاف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت کوشیده و بصید
رو نکذارایند و ایلیان بتجیل مراجعت نموده اند و هزار تن که در مسکوک بالقاب مایون
شهر یار داد و هزار اسب با نفایس امتعه و غریب اقمشه و اوانی طلا و نقره و یک قطعه
لعل ابدار خوش رنگ بوزن هزاره مثقال بغرض رسانیدن و قبول جزیه و فراج را
بعود و مواثیق موکد ساخته حضرت صاحبقران دین دار رایت مراجعت برافزخته بود
قطع چند منزل بتغلیس رسید و مجموع دیر و دکلیمیا که در آن حدود و نواحی بود و منهدم
و چون از آب کر که نشسته دو مرحله پیاده گشت جهت احداث عمارت پلکان میان
خر و اندو باغ اران متوقف گردانید و غرق را گذاشته از پیش رویش و چون حوالی
پلکان از نزول موکب مایون رایت افتخار بر آسمان برافراشت بعد از دو هفته غرق
شکریان رسیده هر یک از افواج چشم و خدمت بجز جمل خود فرو دادند و دای آفتاب شرف
پرتو التفات بر تعمیر پلکان انداخت و آن شهر از دیر باز خواب ویران شده بود که از آتش
عمارش خشتی بر جای خود نمانده بود و القبه فرمان واجب الاذعان بنهاد و انجامید که مهندسان
خبر و معماران روشنی غیر طرح شهری کشیدند مشتمل بر صورتی عریض و خندقی عمیق و چهار باب
و در رودخانهات و حمایت و باغچهستان و غیر آن و در سپاسی مسعود و زمانی محمود و اناسیس شهر

انداخته و بطنا بپوده و بر شاهزادگان و امارات گشت کردند و لشکر یان با تمام تمام بکار عمارت
نمودند و مجموع آن ابنیه و عمارات از خشت بخته در مدت یکماه با تمام رسانیدند و در باروی آن
بزرگ دو هزار و چهار صد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و مقدار از بقاع قریب بیازده گز
و عرض خندق سی گز و عمق آن پست گز و در عرض بار و جهت پاسبانان خانها ساختند و در
ضلعی از اضلاع چهار گانه برجی معتبر برافراختند و در وازه کشته و کنگره سنگ انداختند
و اندو شهری چنین با وجود برودت هوا و کثرت بارندگی شدت سرما در مدت یکماه چنان
سطو شد ساخته و پرداخته آمد و رای صوابها اقتضای آن کرد که از رود ارس جدولی برید
شود که آب آن از پلکان گذرند و از فیضانش اراضی آن حدود و نواحی معمور و سبکون گردانند
زمان قضا جو یان لغا دیافت و شاهزادگان و اماران و نوینان بکفایت آن مهم قیام نمودند
و توجیان پافت جوی را بر سپاهیان گردان توان قسمت کردند و در اندک زمانی نهی
روان و جاری کردند مقدارشش فرسخ بوض پانزده گز شرع مرتب و آباد گشت **و در آن**
حضرت صاحبقران امثال ابولایات بنده تعقیب اموال زیرستان آمدن میرزا و شش از جانب
از النهر و ترکستان و شش دیگر از قایق که در آنجا تفریق و غرض از آن دران اوان که اراضی
از کز رایات فیروزی نشان بود اشراف ایمان مالک توران و ایران برسانیدن توفیت شانند
مرحوم سلطان بهادر و تهنیت فتح دیار روم از اینجی واقعا ابرام قبل اقبال و کعبه آمال بسته بودند
درگاه شهر یار ستوده خصال مجتبه آمده و هنگام بارعام در مجلس فرمان فرمای انام از علماء و ائمه
و منفکای روزگار مجمع عظیم منعقد شد و چون خاطر خطیر مایل به بحث و تفتیش مثالی دینی و معارف
و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمد از جمله روزی

ارباب علم و دانش بفضیلت عدل و احسان و عزت بر و امتنان بنحش و حضرت صاحبزادگان
شمار نموده است که آن بحث بمجده گفتاری کردار آفرین شود و لا جرم با افاضل قضایل انتساب خطاب فرمود
که در ازمنه و پیاپی و قرون علم و ملت وین و پلاطین و ارباب دولت را نصیحتهای شریفانه کرده اند
و بر امور پستجس ترغیب و تحریص نموده و از اعمال نکو میدهند منع فرموده اند و درین عصر شما را هیچ
ارشاد نمیکنند و از صلاح و نپاد و ملک و رعیت هیچ بامن نمیگویند ایشان متفق الکلمه بودند
و داشتند که سید الخد و اله که پادشاه دین پرور و عدالت پسر از مواعظ و نصایح امثال ما استغناء دارد
و مکرر اوجای احکام و قوانین علی ازان حضرت تقسیم می باید گرفت و حضرت صاحبزادگان صاف
سریرت ازان کلمات اگر چند مطابق واقع بود و اعراض نموده فرمود که امثال این بنحان
که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید و غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست
بلکه مقصود آنست که اشراف هر یک از ناجیه آمده اند احوال دار و دکان و معاش و کما شکر
نیت بر عایا و زیر دستان معلوم کنیم تا اگر زیر دست و جیبی بر زیر دست و روبرو بدارک آن مشغول
شوم علماء و فضلا زبان بدعا و ثنا کشند و هر یک آنچه از نیک و بد و غش و ثنین مملکت خود
میدانند مودع و در آن حضرت صاحبزادگان رعیت پرور طایفه از اصحاب دین و فتوی
که بر بد و نقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک از ایشان را با اینی متدین از قبل
دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالک محروسه و ستاد و تحقیق مهمات نموده و او مظلوم از
ظالم بستانند و متمکاران را کوشالی و مالشی بفرار دهند و صورت قضا یا را بموجب راستی
ثبت کنند و باز گشته بعضی رسانند عالیمان باین عواطف امید دارند که در مهاده امن
امان پهلوی بر بستر استراحت نهادند و در صبح شام بدعا و دولت روز افزون پادشاه اسلام

قیام نمودند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده و عمرا از آنجا روانه شده و قطع منازل و مراحل
بارافنی پلکان رسید و در روز جمعه غرة جمادی الاول سیزدهست و شانزده بشارت پاپوسل حضرت استعا
یافت و سبب طلب امیرزاده عمر که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق مفوض برای و رفت
آنجناب کرده و دیگر از وقایع آنکه نوکر کس سر تو من از نهادند آمده بر ملک عزالدین حاکم لر که حکم
که پوسته نمره و ضلالت می نمودند بر کا کیتی پناه آورده و عرضه داشت که پوست از شش کشته
و بگا کنده آکنده و از دار اعتبار آویخته و دیگر از وقایع آنکه شحنة عدالت شهریار جهان فرمان داد
که مولانا قطب الدین قومی را که پیش ازین با عال فارسی اردوی سعادین آمده بودند بکشدند
سبب قید آنکه بیع اشراف اعلی رسید که مولانا بشارت را لیه و رحین توجه بر کا و عالینا بلیغ سیفند
کپکی بعلت نثار و شکش از عایا و محترقه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف بیرون
و حکم شد که شیخ درویش آتشی مدتش باز و لایه و دشاخه بشیر از برد و آن وجوه را بهاجان
اموال رسانند و نوکرش ارغون را که حوکت ناپسندی از وی صادر شده بود و ضرری چند
بخلایق رسانیده از خلق پاویز نزد بکر حال ضعیف و مظلومان پردازند و اشراف علییه
ماندند که مولانا مساعد که همراه مولانا قطب الدین قومی بانویسندگان از فارس آمده بود و
ظلم مولانا مذکور را بمپامع علیه خاقان منصور رسانیده مصحوب ایشان بشیر از باز کرد
و خاطر نشان مردم آنجا کند که مر حیف ظلم که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جارت نمود
و آن باب مستقل بوده و در رضا و اشراف خسرو کامیاب بآن مقرون نبوده و حضرت صاحبزادگان
خواجہ ملک نعمانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت و چون انجاعت بنو
یرلیغ پادشاه سرافراز از اردوی عظیم بیرون آمده مسافت پیاده بشیر از رسیدند از غوزا

از طایفه کشیدند و در روز جمعه که گروهی از مردم شهر و روستا در مسجد عتیق جمع آمده بودند
و سخن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را در پای منبر سنگین بازولانند
و دو شاخه جوین حاضر ساختند و مولانا صاحب الای منبر برآمده سخنان شهریار صاحبقران
که از موقف انصاف صدور یافته بود بسمع خلایق رسانید و پست خواجه عارفیه را اندک تغیری
داده برین پنج بر زبان گذرانید که **ع** اگر خواب شد این ملک ز شاه دان که نزد
داناگاه مولانا است و از اطراف و جوانب مسجد غنله و شاه پادشاه رعیت پرور عدلت
کبیر بکوش ساکنان صوامع عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار بکوش
که همراه آورده بودند در حضور ائمه و قضایا و امینان ملک بلی تصور و کسور بخداوندان اموال
تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشته شده با سامی حصار مجلس موشح گشت و بعد از آن
شاهزاده جوانخت پیر محمد امیرزاده مکر شیخ مولانا قطب الدین را بایند و دو شاخه برگرفته
روانده سمرقند که دانید **فکر تشاق فرمودن خسرو تاج بخش کتیستان در قراباغ امان شرح**
یعنی از وقایع و حوادث آن زیستان چون خاطر خطیر خسرو بانی مانی جهان بانی یعنی
حضرت صاحبقرانی از عمارت پلکان فرخت یافت غمان غریمت خاص از برای ایشان
بجانب قراباغ تافت و چون بانجا رسید حضرت پادشاه و پادشاهزادگان و امرا و درگاه
پناه در قوریایا که پیشتر بموجب سرموده ساخته و پرداخته بودند نزد فرمود و شکر بیان
نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که پیش ازین فرمان واجب الادعان قهرمان
ما و الطین صادر شده بود که بقورقانی که جهت تفویض ولایت و الی کوشن املا کو خان
در قراباغ منعقد خواهد شد حاضر گردانند و راه نعلانی بنی متوجه گشته و بار دوی همایون بپوشید

شرف زمین بوس دریافت و در آن اوان منیان بمساع علیهم رسانیدند که اسکندر شیخی
که بر حسب یرلیغ خاقان سعادتمند بضبط محل خود فیر و زکوه و دناوند رفته بود دوم از عیال
و تیره و طغیان میزند و در فقر حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی را بر طاق لسیان نهاده بکوش
نفت اقدام می نماید و این معنی بر مزاج اشرف کران آمده از موقف جلال مثال لازم است
صدور یافت که امیر سلیمان شاه با اتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شود که خبر یابی گری
واقعی باشد پادگان قم و کاشان و در جزین راجع آورده از عقب او بروند و سزا و جزای
کافز نفعت را در کنش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم شرد
بر رگاه حضرت صاحبقرانی آمده ساوری فرادان آورد و انواع شکشها از رخت و نقشه و جو
و سایر اسلحه و غلامان خوش منظر و کینزان ماه پیکر و تنوعات دیگر بعضی رسانید و یکصد اسب
و همچنین مطایای اموال امرای رفیع مقدار را از نقد و اجناس کران بار کرد و اینده و در آن
زمستان هر هفته بهمان طویهای عظیم ایشان تریب داده بوظایف عیش و طرب می پرداختند
و در تقاضای این حالات از عراق عرب نورالورد پسر سلطان احمد را که تیره و مرحله از راه
زنکان طی کرده بود و کل رخسارش در باغ جوانی نوشکفته بیاورند و بصره قهر نهال قاش
که بر چوپار خلاف بالا کشیده بود منحنی گشت و در شای این اوقات سید بر که علی التیات
البرکات بر سید و حضرت صاحبقران سته خصال از خاکه برسم استقبال بیرون آمد و جناب
سیادت قبابی جهت اقامت رسوم تغزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و
آنحضرت سید مشارالیه را در آغوش گرفته هر دو سپاه بگریشتند و هم در آن زمان از جلالت
مادرا و النهر اعیان و اشرف و سادات و علما مثل خانزادگان ترمذ و خواجه عبدالاولی و خواجه

وخواجہ افضل کشی و اولاد شیخ الاسلام عبد الحمید و عبد الرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سایر
و امصار و درگاه پادشاه سپهر اقتدار آمده مراسم عزای شاهزاده نامدار بتقدیم رسانیدند و بزال
نصیحت و موعظت نایره فرقت آنحضرت که التماس داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خاک
جهانگیر تحقیق مسایل دینی میل تمام داشت سر روز بعد از آن که رای عالم آرای را از تنسیق امور
ملکی فراغی روی نمودی فضلا و انام و علی اعلام و در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدند
بمباحثات شریف و القاری نکات لطیف متعلق بملت منیف بود مجلس آراشدی و چون پیشین
نویسندگان بر امیر اید کو که حاکم خطه کرمان تفریر کرده بودند مبلغی بنام ورتزده کلکت پانچ
درین محل سرعظمی نویان آغا که عم زاده آنحضرت بود و دختر او در جالده اید کو بیان در آمده آن
بعد تو مان کسی قطع فرمودند و اید کو منظم او را وجه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بر
قرار گرفت و دیگر از غنیات و قایع آنکه در آن اودان نوشیردان پسر پان آغا را برای تحصیل
آورد با پان به تبریز فرستادند و پسر محمد پولاد را که از جمله امراء شاهزاده جوانخت شاه رخ بهادر بود
بکومت ساری روان کردند و درین اثنا خدر معلی یکم ملک آغا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر
باسه پسر امیرزاده مش رالیه خالده و بوزنجر و سلطان مهدی بار دوی مایون رسیدند و بزر
ملاقات نایز شده و نقایس هندوستان بوقف عرض رسانیدند و ذکر توجه منحه و مزاده عالمیان
بهادر سلطان محبوب کیلان بحسب فرمان و بعضی قایع چون حکام ممالک کیلان بمجرا و ارسال
و هدایا و تحف اکتفا نموده بسایه جبر و خرد جهانکش استظلال حبشه و دیده امیدوار از غبار رسم
جهان پهای روشنایی نفوذ نمودند از موقف غیرت پادشاهان ویرلیغ جهانمطاع بفا و پیوست
دریا قوجین و بلال و محمد برادر علی سلطان توابعی و بایزید یورلدای و بهلول بر لاس با فوجی از

ظفر پناه بچنگستان کیلان در آمده و در آن حدود تشاق کنند و ایشان با متعال با مر بار درت نموده
روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاه رخ با چند قوشون از هر یک منصوبه متوجه انصوب شد و بفر
رود و فرزند ملکی از چند شاهزاده مذکور را بر ایتم سلطان با تو مان خود و امیر جهان شاه شیخ
دستم طغای بوغاسید و سید خواجہ شیر علی بهادر و دیگر شیران پیشه و غلامانم رکاب بملفوظات پانچ
باشند و شاهزاده جوانخت و سرداران پای تخت بر موجب فرموده در وکوت آمدند و بفر
رسیده توقف نمودند و چون حکام کیلان از توجه سپاه فیروزی آغا خبردار شدند اصطراب
نصرتکن و وقار ایشان راه یافته و کپان و ستاده مبلغی گرامند برسم باج و فراج قبول کردند
شاهزاده جوانخت کس و ستاده صورت قضیه را بعضی مایون رسانید و در محل قبول افتا
جمع بنا بر فرموده جهت تحصیل اموال کیلان و ستادند و سید رضا کی که از حکام آنجا بکوهر
از یورسل و دانش متفرد و منفرد بود و امیر محمد ششتی که از ملوک آن سرزمین بچشت و تکلیف
داشت تنسقات و مزاد و ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند و همچنین دیگر
آلات و سرداران آن دیار مرکب معتمدی را با هدایا و تحف بسیار ارسال نموده بودند و چون
آنجا بخت بساحت بارگاه جلال رسیدند پیشکشها گذاریدند و زبان با طهار اطاعت انقیاد
و بر انمونی سعادت و اقبال ادا و باج و فراج را التزام نمودند و عاطفت خسروانه همه را بفضی
نوازش و ترتیب سرافراز ساخت و بنا بر آنکه سید رضا کی از اهل پست نبوت بود و صاحب
پاک معیت خواست که در تربت او بنوعی شروع نماید که ساینه ملوک کیلان ممنون منت او باشند
لا جرم از مال آن ولایت که قریب پانزده من ابریشم بود و بوزن شرع هفت هزار و
دو هزار دینار مقرر شده بود آنچه به مملکت سید مش رالیه و امیر محمد میر سید نفسی و آنچه بزرگان

میرسید شش پنجاب سیاه و تاج بخشید و محصلان برجسته مان دست از مطالبه نصف ثلث
مال که مرقوم رقم مخفی شده بود باز داشتند و مقارن این احوال حضرت صاحبزادان بی بی
شمس نامی از خویشان امیر عباس بنیض قلع کماخ و ستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق
یکی آن بود که امیرسید بر که درین کشت و هر چند مریه اطباء و عالجی آن جناب یدر پیافین و دمنه فایده
بر آن مرتب نشد و صحیفه آن سید بزرگوار منطوقی کشته مرغ و حش از نفس کالبد بجا بکشد
عوش پر و از نمود حضرت صاحبزادان از وقوع این حادثه بسیار مضطرب و متالم شد و آنرا
مضمون کریمه کل نفس فی ایقة الموت نصب العین ضمیر پخته دست در عروقه و ثقی تحمل و مضطرب
و اشارت علیه صدور یافت که نفس او را باز خود برده بر سپیل امانت در خاک نهند و در آن
عنایت شهر یاری شامی امیرزاده بپیکند آمده زمام ایالت ولایت همدان نهادند و در
و مواضع در کجک را با ضمایم و محقات و توابع و مضافات در قبضه اقتدار نهاد و چون فصل شتاب
بافز رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماروین با نقض و بازیت و تجمل تمام بدرگاه
اسلام آمد و جلوسین تن عصمت را که نامزد امیرزاده بابکر شده بود و با خود همراه آورد و ملک غزنه
نیز از سلطان رسید و شش فرادان بموقف عرض رسانید و درین اثنا حکم لازم لائقا و بنفاد پست
که وجوه و اعیان الوپس ملاکو خان که در ولایت آذربایجان پیکر و متوطن اند بر یکت پسری
با برادری با کج لبر قند و رشده و بخت کوچانیدن ایشان جمعی شدند و چون ماه مبارک
رمضان روی نموده مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود و برای ترویج
روح او ختمات کلام الله بتقدیم رسانیده آتش عظیم دادند و بعد از آن شاطشکاران از خاطر
خرو و کامکار سر بر زد و آنحضرت سوار شده شانهدگان کرام و امراء عظام و سپاه خدام در محراب

آقام بود که انداختند و بعد از شبانه روز اطراف بود که بهم رسید و صید فرادان انگشتند و چون ازان کار
فرغت یافتند حضرت صاحبزادان عالی تمت سادات و علی و اکابر و فضلا بر سر قند و بنجار و ساء
بلاد و اراک و انهر را تبرکات و منو قات و دم و افروخ جندان داد که در تنجیل ایشان و آباء و اجداد بزرگوار
ایشان بخند شده بود و در خصصت انهراف از زانی دشته آنجا بخت خشنود و شاکر و عاکوی و آسوده خاطر و
و پ کین خویش مراجعت نمودند **در جنبش رایت ظفر پیکر و تقوین ایالت الوپس ملاکو خان بامیرزاده**
چون درین یورش خسته اثر آنچه در تنجیل پادشاه مفت کشور مصور بود و میرکشت غم مرجعت بجا
ستور سر سلطنت از خاطر آن سر بر زد و در اوایل بهار که از آسیاب مشرقی انتاب آفتاب
روی بمستور غر و شرف خویش زایت نصرت شعار و در چهاردهم رمضان سنه ست ثمانی از قشلاق
قربانغ نهفت نمود و بجانب السلطنت سر قند و حرکت آمد و بر آب ارس جریسته بسعادت و
عبه نمود و در عطف نادر که بجوالی قریه لغمت آباد که از قزاقی نهر بر لاس است از مستحقات
امت آنحضرت نزول فرمود و در آن محل امیرزاده شامخ از قزاقان حاج معاودت نموده بکوب
هایرن پوست درین اثنا از زمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه و ابرقرب اسباب طلوی تهیه
ما یحتاج جشن قیام نمودند و عاطفت خسروان حکومت مالک آذربایجان را با لواتحق و توابع
ناحدر دم و شام بامیرزاده عمر بن میراث و تقوین نمود و یرلیغ لازم الاتباع مال تغای خاص
از زانی داشت و زمان داد که شاهزادگان که متعدی ایالت فارس و عراق عوی عجم باشند
حکم او سر نه بچند و بخار و طایروی حاضر شوند و شکر یان پریشان در ملازمت او گردند و امیر
جهانشاه امیر جا کور با جند امیر دیگر مثل رستم امیر موسی و توکل یا دکار بر لاس و جنبه بور که
و غیر هم ملازم شاهزاده گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزئیات امورات صوابدید

امیر جهان شاه درگذشت و شاهزاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص بپوشید و از خفا محو شد
و امر داد و این بشارت فاف و انعامات و افسر مقرر و مقرر ساخت و حکام محاکم مثل امیر شیخ ابیم
و سلطان میسی حاکم مار دین و ملک عزالدین شیر و کورستان و جلیق و بطام همه را
و کرده لازم رکاب امیرزاده و کرده و بصره و بلاق التماق توجه نمود و فرمان فرمای
اتاق بعون ملک خلاق از انجا کوچ کرد و دشکرا را انداخته و صید فراوان افکندند و کنار آب اغلق
که آنرا جای باد و کوه و نزل و موبک بمایون رشک سپهر کبود گشت و جند روز در آن
منزل توقف افتاد و ماه مبارک رمضان با فرسایند و چون بلال فرخ نال شوال روی نمود و
نظام الدین سنی که بعضی مؤرخان از دیش می تعبیر کرده بقرات خطبه عید و اقامت صلوة آنروز
سید قیام نمود و حضرت پادشاه در یاد دل بعد از ادا و فرایض و نوافل بخشش و انعام علی الطیر
و سر و عیش و حضور یابیل شده فرمان داد تا جشنی شایان و زمزمی خروانه بسیار شد **در تهنیت**
امیرزاده درستم و امیرزاده و سید جهان شاه و بر قن امیرزاده و امیرزاده ملک و عقب ایشان بجای
روی برونی اشارت پادشاه اسلام پناه سابقا است که از شش یافت که امیرزاده درستم و امیر سلیمان
بر مقتنی اشارت خسرو و بیرون فرجه جهت تحقیق حال و دفع اسکنده شیخی متوجه صوب روی
و چون بدانجا رسیدند روشن شد که اسکنده را نیزگی رای روی از درگاه سلاطین پناه کرده اند
و در بیابان غایت و غایت توغل نموده قلع و قمع و کوه را پستک ساخته و پیر و خویشان خود را
بمحافظت آن قلعه نصب کرده خویشان بکوهستان جلادون درستم دار کرده است امیرزاده درستم
و امیر سلیمان شاه پست روز در طهران بی بساط اقامت انداخته و از پادگان آن ولایت
و قمر و کاشان و سپاه و غیر ذلک و هزار مرد جمع آورند و سر در پی اسکنده نهاد و درستم و درستم

در آمدند و بعد از محاصره قلعه نور را بسوز ساختند و در آن محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده
و دلی و نوین و بیعت و از نوئی کلمه الحوب خدمه علمند و ملک کیومرث را که میان او و اسکنده شیخی
زال و مخالفت بود برگزید و خدمتش را پیش اسکنده روستا و از راه قریب پیغام داد و بزرگ و دشمن
و ستادیم باید که بی و خدمه و تماشای با اتباع و حواشی باین جانب شتابی و خدمات سابق را باین
لایق نموده کرد آن اسکنده بعد از اظهار تهنیت و عنا و برین کلیات اعتبار نکرد و با کیومرث صلح و صلح
پیش گرفته و او را برسانید و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بستند و بر عهدی اتفاق نمودند و در کوه
سخت و پشتهای پر درخت خزیدند و در ادای شوال که کنار آب اغلق نیم پناه طفومال بود قاصدی
پیش امیر سلیمان شاه آمد و صورت واقعه را موعوض استادگان پایه سریر اعلی کرد و انیم و رای عقد
ابجی پیش امیر مغرب بخراسان روان کرد که با لشکری آید و پاری روی توجه بدفع
اسکنده شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال نو که امیرزاده خلیل سلطان از جانب دارالمنزله آمده اجبا
سار و بیام مع علیه رسانید و چون اراضی اردبیل مغرب خیام ظفر و جام گشت خسرو و فیروز روز
امیر شاه ملک و پیر علی سلطه و از پیش بری رستاد و فرمان داد که احشام خلج و اعراب که در
نواحی قمر و کاشان و ساوه و آمل و توطین دارند خشری فراهم آورند و امیرزاده که امیرزاده
اسکنده متوجه شده با امیرزاده درستم و امیر سلیمان شاه پیوند و موبک فرمان عرب و عجم از اردبیل
و میان گذشت به موضع سرچم نزل فرموده و در انجا دولت که منبط قلعه از نیک تعلق با رسید
تجیل از عقب رانده و بر طبعوس دریافت حضرت صاحبقران جهانکشی جهت خدمات و تهنیت
دولای او را در آغوش کشید و پیشش نمود و خلعت و کرده داد و فرمود که معلوم نیست که دیگر ملاقات
شود یا نه و طیفه آنکه از صلاح و خیر داین بلاد غافل نشوی احمد جلایرنازک مزاج واقع شده از

اندریشه نیت اما از تو ایوسف ترکان بر خبر باشی و بعد از اتمام وصیت او را و اع کرده
مراجعت ارزانی داشت و خبر طوفانکار از انجا روانه شده پست و پنجم شوال در زمان قضا
ملک ذوالجلال بسلطانیه رسید و در آن مکان محصلان که تحصیل اموال کیلان رفته بودند
آمدند و اجناس فراوان آوردند و پست دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نمود
و قطع منازل کرده صحای قزوین معسک نفرت قرین گشت و چون امیرزاده ابا بکر بر جماعت
آنحضرت اطلاع یافت از اردبیل دو سپه روی براه آورد و بدست نه روز آن مسافت
بعید را پیموده در صحای قزوین بنجا کبوسی ساحت بارگاه شهریار روی زمین سر تعارف با وج علیین
رسانید و بوسیله سرائیک خانم و امیر شیخ نورالدین از خاقان عدالت آیین درخواست کرد که
اگر خصیت پادشاهی بدان متون گردد پدرش امیرزاده میرشاه در بغداد پیش او باشد و
ملک شاهرزاده بمذول افتاده حضرت صاحب جوان دوست نواز بنظر عنایت و اعزاز و امیر
میرانشاه بکر سید فرزند بجان پیوند ارکان گرفت و اجازت داد و مبلغ چهار صد دینار یکی
و صد سراسر بادیگر نفایس و نظایف بدو بخشید و شاهزاده شارالیه را بجانب سلطانیه باز کرد
و چون رایت فتح آیت پادشاه آفاق بسوق بلاق رسید بجز عنایت در متوج آمده و پست
سراسر صد دست جبه و صد هزار دینار یکی بامیرزاده ابا بکر انعام فرمود و و جیل را که از توابع
بغداد است بجز شاهزاده شارالیه شاهی ملک که دختر امیر حاجی سیف الدین بود در بسم غالی
ارزانی داشت و خدر معنی بموجب فرمان اعلی متوجه سلطانیه گشت و حکم شد که امیرزاده ابا بکر
از عقب امیر سلیمان نهفته با اتفاق در دفع فتنه اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجا بفرمان
خبر و کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل در کجور بامیرزاده دهم و امیرزاده

و امیر سلیمان نه سپاه منصور پست داشت و در انجا معایت فرمود و احتیاط نمود و خندق کند
و بناهای و دخت استوار ساخته پست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و باز از آنجا
همایون خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان و سران سپاه بر حسب فرمان روان شدند
راه چون جنگستان بود یساقیان درختان افکند و راه می کشادند و در کمره اماره که نمائندگان
خواب گریه کرده بودند بختها و جو بهای قابل عبور می ساختند و بدین و تیره از پی اسکندر تیره ضمیمه
می شتافتند و هر گرامی یافته نهال حیات او را از جو بیار نشود و نابرت بر قدر قطع می نمودند و ما آنجا
آفتاب شراق از سوق بلاق در حرکت آمده و در غده ذی قعدة و افاق جلگه روی طالع شد و چون شمس
سارق قمش بخیم اقبال پادشاه با داد و دوش گشت رای عالم آرای چهار پایان و احوال و افعال
زیادتی را بر ابراهیمی و خوار روانه ساخت و در انجا محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر با فرزندانش
مراجعت یافته بجانب غزنین و کابل روانه گشت و در لیغ مطاع حد و ریافت که امیر شمس الدین
و دیگر اماره که نقل ایل قزاقان در خانه که جان مملکت آور با بچان منوط و مربوط با تمام ایش
از راه خوار و سمنان در حرکت آمده قطع پافت نمایند و با شارت علیه از مر تو مان یک می
که موکل بودند با چند خانه واران قزاقان را ایش از رانده ایوار و شبگیر آغا زکر دند و امیرش ملک
و پیر علی پسند و زکه از برای جمع آوردن لشکر پیشتر آمده بودند بار دوی همایون پیوسته و چون
حضرت صاحب جوان بر قلعه کل خندان که در دامن و ماوند واقع است و در آن اوان خواب و ویران
بود اتفاق افتاده بتغیر آن انج و حشت پنجه فرمان داد و از انجا روانه شده از و ماوند بگذشت
و بغرض و غیره و زکی بغیر و زکوه رسید و در فتح قندهار و زکوه و قزاقان رسیدن ایشان بجز
احال پسند از اهرات قلاع مملکت ایران که بجماعت و مناعت اشتها تمام دارد یکی قلعه

کردن شکوه فیروز که است و استحکام آن در افواه و السند مذکور است و در کتب تواریخ مسطور است
که چون رایت لغت شعار بجای آن حصار رسید لشکریان جلالت آثار اطراف و جوانب قلعه را
احاطه نمودند و کور که زده سورن انداخته فردا آمدند و بهادران کوه شکوه بقدم جرات پیش رفته
ترتیب دادند و بهینه اسباب حصار از عواد و منجنیق اشتغال نمودند و اهل حصار از سر اضطرار مضطرب
خاطر برزم و پیکار قرار داده پای مقاومت و مخالفت میفشردند و دست تیر و گمان یا زید و پسر
در روی کشیدند و چون شب درآمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول بیان
تور و طایفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک بقلعه و کوه برآمدند و پای بار و رفتند مخالفان چون
برین حلقه اطلاع یافتند و مدافعه و مقاومت ایشان بشانند و نایزه و حب اشتغال یافته از بهادران
فیروزی آثار معدودی چند زخمی شدند و چون آفتاب جهانگیر دار از پس کوه سر بر زد و بهادران
رزم آزمای قلعه کشی کوس و کور که زده کوفته از کمر با بیلا برآمدند و روی جلالت تسخیر حصار آورده
پسر اسکندر شیخی و جمعی از بهادران و یو پسا که در قلعه بودند از مشامده آن حال سرسیمه مضطرب
شده از غایت و دشت طایفه را بااحت بارگاه کردند و عطلت رسانده بزبان استکانت از حضرت
صاحبان اسکندر کنت کیخسرو حشمت امان خواستند و رخت پیکران حضرت صاحبان شامی
نوبت و گمان شده همه را خلعت پوشانید و با طافت بی پایان نوید داده باز کردند و ایند و چون
بقلعه درآمدند پسر اسکندر و سایر متعلقان و منتسبان او که آنجا بودند بیای ضرر است اطاعت بدو
عالیانه شتافتند و فوجی از سپاه ظفر پناه بحصار رفته ساکنان آن بقعه را کوچ بیرون آوردند
حصنی جنین حصین بدو روز مفتوح شده در تصرف بندهکان دولت قرین آمد و حضرت صاحبان
زنگی تونی را با جمعی بکو قوالی قلعه نفس سرمود و در دیگر اردوی کیهان پوی کوچ کرده و نیم فر

رفته بر غزای فردا آمده و شهریار و الا که حضرات عالیات سرایک خانم و توان اغار ابا و راری
سپهر خلافت امیرزاده الخ پیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایچکی و امیرزاده سعدی
از راه سلطان میدان روانه سمرقند گردانید و وزیران اثنان میان بمسامع اشرف اعلی رسانیدند
که قزاقان تاریخی شده فتنه انگیزند و از میان این سخن آنست که یک کز از ایل تاتار که نقل ایشان
بعده خواجه شکری بر پیش شده بود و در ظاهر دامغان سراز کر پان طغیان و عصیان بر آوردند
برخیهای مولم از مرکب در انداخته راه کریز پیش گرفتند و داروغه کرن و دیگر که از عقب ایشان
آمدند شکری بر پیش که زخمی و پنهان افتاده و در بند شتافتند و خدمتش را با نذر و ندامت
کاروان معالجه امشغول شدند و دیگر که نه که ازین صورت خبردار گشتند بر سر راه عذر و فتنه
آمنک قرار کردند و چون امیر شمس الدین عباس شاه ولی پسر امیر سوخت و آتش و غیر هم از امر او
توشون که موکل کر نه بود و بد برین حال اطلاع یافتند تیغ خونریز از نیام بیرون کشید و قریب
سه هزار نفر از ایشان در اندرون و بیرون دامغان برای که باز آمدن نتوان روانه ساختند
و چند فوج از آن قوم بجانب جنگستان استرا با دمانند برق و باد شتافتند و باز ماندگان را
امیر شمس الدین عباس با خود و بیرون رای عالم آرای شهریار جهانکشی ازین حادثه آگاه
یافت پان توچین و فاضل پسر سیف الملک حاجی سیف الدین و دانه خواجه درستم پولاد و قاری
بهادر پانصد سوار و ار در عقب کر نیکان رشتا و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر بزرگ
نیز با طایفه از لشکریان بنکامیش قزاقان و بر حسب ریلخ روان شدند و چون ایل تاتار بعضی
گشته شدند و برخی کر نجه و زمرة همراه امیر شمس الدین رفته بودند امیرزاده شت رالیه با ملازمان
تا دامغان رانده از آنجا باز گشتند و بموکب همایون پیوسته شرف ملازمت دریافتند

و بیان قوجین و دیگرها در آن که نخست از عقب تاتار رفته بودند از بطام و عقبه لشکر گذشته در
موضع واقعان بکن در یای قلم بآن مردم رسیدند و با آنکه سپاه منصور پانصد مرد پیش بودند
و معاندان کردنی باشند با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آنجا کشت را قبیح اشقام گذرانیدند و
قریب دویزار خانه و از قوم تاتار بدست آوردند و بیان قوجین از آن موضع باز گشته روی چو
بار روی اعلی نهاد و شاهزادگان و خواتین که پیش ازین با شارت واجب الطائفة متوجه میگردیدند
بودند چون به بطام رسیدند اغوق امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا شده بود و برایش بود و خانم
هراة گشت و حضرات عالیات سرایک خانم و تومان آغا با اغوق بزرگ بر راه جاویم و سفرای
در حرکت آمدند **و ذکر تواریخ و ایات حضرت شاهرخ پسر اسکندر روی ربه سلطان حسین با او و همراة گشت**
حضرت صاحبقرانی قمع و استیصال اسکندر را انهم مهمات دانسته غریمت خردانه بجانب چلاو
معمم گردانید و امیرزاده شاهرخ را که در آن دلا اندک مرضی روی نموده بود و روانه هراة گردانید
و حکم فرمود که لشکر یانش همچنان لازم اردوی اعظم باشند و لوای ظفر پیکر بجانب چلاو که
مفروضه اسکندر بدگر بود و در حرکت آمد و در چند روز لشکر فرخنده پی بسیاری از کوههای
بلند و درهای ژرف طی کردند و چون بعد از قطع و راههای دشوار سپاه فیروزی آثار بیاگ
کوه چلاو برآمدند اسکندر کاظمیت با صد مشت روی شقاوت بجهنم دره نهاد و موکب همایون
یکت روز در چلاو توقف نموده روزی دیگر از عقب اسکندر شتافت و در آن راه دره ایست
عمیق بسیار درخت و بنا بر ابرویخ که پیوسته در انجامی باشد و بارندگی که همیشه در آنجا واقع شود
و زمین آن از نور خورشید عاقل و بی بهره و پر لای و کل است و در آن دره آیت عظیم بغایت
تیره که با سبب دشمنان و از آن نمی توان کرد و از غایت صوبت طریق و دشواری راه بجهنم

اشتهار دارد و بی که بر بالای آب بسته بودند جناب سعاد قتاب از آن گذشته پل را خواب ویران
ساخته بود و چون گذشتن از آب متعذری نمود طاعت گذاران با شارت فرمان ده خود کل بران
رو پل بسته و نخست جهان بها در که بقراولی معذور بود و با پانصد مرد عبور نمودند بعد از آن یوسف
برلاس و خواجه سید شیخ علی بها و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین بترتیب از عقب
یکدیگر یکدیگر گشتند و آن مردان گزیده جنگلها بریده راه می سپا خشد و از پی اسکندر که از جاده صواب
منصرف گشته بود در طرف می تا خشد و حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته و یکمیزل قطع فرموده بر
بالای پشته برآمد که درخت نبود و مرداران و بها دران را با طراف و جوانب بطلب اسکندر روانه
و غریبان ایشان سادات مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین و بندگان
پادشاه روی زمین و ریا قوجین و شاه مملک برلاس و صدر پیر لاس شیخ درویش آلی و دیگر مبارزان
منیم افتراس در میان جنگل در کن در یای قلم با کشتن رسیدند و اسکندر با دوست پیاده
وسی سوار دلاور از قیلول خود بیرون آمد و مقصدی رزم و پیکار گشت و شیخ درویش آلی و همراة
بجو در راه داده بهمانه لشکر منصور که با کشتن رسیده بودند پشت نفوذ نمودند و بار بار دست برد
و شجاعت او در معارک شامد ایشان گشته بود و فی الواقع اسکندر دلاوری بمیراث داشت
چون نزد در باب تواریخ مقرر شده که قیلوله از نسل پیرن اند که پدرش کیومرث و جدش کوروش
ای با نو گشت دختر رستم و ستان است و فرودی اسکندر اند و اوسالچان در دهستان از زبان
پیرن گفته نیا شیر جنگی پدر کیو که هم اکنون بر بنی زمین دست برد و القصه پست بها و از نیم خفا
باز خواست خرد کامیاب پای تجله فشرده بایستادند و دست تیر و گمان یازیده دل بر مرکب نهادند
و اسکندر چند نوبت با سواران خویش تیرباران کرد و از صف پیش رانده حمله آوردند و شیران پیش

از موقت خویش زایل نشد و تیر باران کردند و عاقبت اسکندر که قبل ازین بقدر دولت قاهر
از لشکر روی برمی تافت در آن حال بنا بر کفران نعمت از پیش از آن نفوی بر آه نهریت شت
س بکفران نعمت و لیری که کرد که خوش جانش سکندر بخورد **س** سکندر که بد رستم روزگار
ز کفران نعمت چنین گشت **خوار** و قزاقان لشکر فیروز را اثر نداشتند که اسکندر در آن
جنگ بکدام طرف گریخت و معارن این یوسف بر لاس سیف الملک و حاجی عبد الله جانش
عقب رسیدند و با اتفاق در اردوی اسکندر ریخته دست بغارت و تاراج در آن کردند و غنیمت
پروان از قیاس تخمین کردند و شب در آنجا توقف نمودند و امیر سوئجک که بامیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بود پیشتر آمده بایشان پوست و از آنجا نب چوب بخت
آن ناراست در حرکت آمده و بعد از آنکه اسب رسید امیر علی پسر اسکندر و زنان و متعلقان
خدمتش را اسیر گرفت و درین اثنا امیرزاده سلطان خنجر رسید و خواجه شیخ علی بهادر بهادر
نواز قزاقان رسیدند و بهیأت اجتماعی در جنگل و آمده از پی اسکندر در آمدند و هنگام استرا
در آن جنگستان آن پهلوان پونا را در یافتند و با او دو لیست پیاده بود و پنجاه سواره بالغزور
دست از جان شیرین شسته و آماده قتال گشته و در برابر بایستادند و امیرزاده سلطان خنجر
حمله کرد و بطریق خدمه و فریب روی باز پس نهاد و مخالفان و لیر گشته و سوار و پیاده
از جنگل بیرون فرامید و در پی امیرزاده مشا را لیه و ملازمان او شتافتند و ایشان را جعت
نموده تیغ اشقام و ز معاندان نهادند و اکثر پیادگان را به خاک هلاک انداختند و از سپاه
نفرت شارب و فادار قلم نسخ بردستان رستم و اسفند بار کشید و بعد از آنکه کسان او بفریب
سنان از دمان بیرون افتاده بود و جنگ بسیار کرد و اسکندر منکوب و مقتول و بجانب کیلان پزد

رفت و در آن حال او اختلافت بعضی گفت اند که در آن راه بصد تنی جان شیرین بقایض ابرو کس سلیم
نمود و برخی بر آنند که جهت سلامت نفس لباس از باب تصوف پوشیده و غوغا از باب تعویذ اختیار
و الادل اصوب با تحقیق اقرب و امیرزاده سلطان خنجر از آنجا باز گشته در کن رود یای قلزم بامیرزاده
رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین که با کرده انبوه بخت
و جوی اسکندر در جنگ پیوی بودند و چهار خورده با اتفاق کن کن رود یای مذکور بجانب کیلان رستم
بعد از قطع پنج فرسخ فرود آمدند و چون در آن ظلمت آباد اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده
مایلون پوشیده غیرت خردانه شاهزادگان و امرا را بازخواست نمود و عقاب فرمود که چرا از پی اسکندر
نی رفته و امیر شاهک را معصوب ایشان کرده اند و باز بطلب اسکندر همه را بجانب کیلان رستم و امیر
یکشنبه نزد در میان جنگل ولای وکل داراضی برنج کار برنج و مشقت بسیار رفت و در آن ایام متعلق
ابر بر حال اسکندر میکرد و استخوانها در آن محل فرود آمدن نمی یافتند و معارن این محنت
و زحمت فرمان حضرت صاحبزادان رسید که باز کردند و ایشان بر حسب فرموده مراجعت نمودند
و رایت منصور از فراز پشته مذکور رخصت نمود و از پی که بر آب جهنم دره بسته بودند که نشسته
نزدیک بقعه نور که از قلاع رستم است فرود آمد و در آن منزل لشکر نفرت از پسر اسکندر
او را بعضی از نوکران و متعلقان گرفته بودند و درگاه سلاطین پناه آوردند و ماطفت خردانه از خبر
ایشان که گشته همه را بجانب آن بخشید و شبانگاه از پیش شاهزادگان آفتاب احترام امیرزاده ابابکر
و امیرزاده سلطان خنجر و از پیش امارت ماب امیر سلیمان شاه قاصدی آمده خبر آورد که با کینا آب جهنم
رسیده ایم و بی پی عبور از آنجا مستعد است و استعداد بی لبس نداریم رای مقدمه کشتی محمد از آن
بادچی با کشتی بان همچون رستم و تابران آب پل بسته و شاهزادگان و امرا و لشکریان از آن پل

عبور نمودند و بخدمت شتافته و سعادت زمین بوسه دریافته شب در آن محل توقف نمودند و در وقت
ظنون آن ازان منزل بجانب کیدان بطرف قلعه حوثی در حرکت آمد و بجلگه کلاره رشت رسید چند
روز در آن صحرا حل اقامت انداخته و معارف این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین بزرگوار
کمال الدین علی را که میان ایشان و اسکندر عداوت قدیم بود ملحوظ نظر عنایت گردانید و ایالت
ولایت ساری را بوی ارزانی داشت گفت **در اینجا فرمودن حضرت صاحبقران بجانب مرکز**
دولت و وصول آنحضرت به اسبالت قریه چون اسکندر شبنی مانند آب حیوان بخیر نام و نشان ماند
و اقربا و اهلوان و انصار او در قبضه لشکریان پادشاه فلک اقتدار آمدند غنیمت خرد و از آنجا
مادر او را از تقسیم یافته بر حسب فرمان امیر سعید بر لاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده
بصوب اصفهان روانه شدند و آنحضرت امیرسونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده بیغداد
فرستاد و امیرزاده اسکندر را مامور شد که بهمدان رود و همچنین اشارت علیه صدر دریافت که
سید غزالدین هزارگری و سید علی باطلی توجه نمایند و اعلام ظفر و جام از کلاره رشت برفت
نموده بعد از چند کوچ بیای دماند که از غول آنجا قهری بنا کرده است و بگوشت ارغوان
یافته نزول فرمود و از آنجا بتجلی با خواص و مقربان راهشده چون فیر و زکوه مغرب خیام ظفر
فرجام شد امیر سلیمان شاه را بخلعت طلا و دوز و کر مرصع نوازش نمود و بکومت ری و فیر و زکوه
دانشد و باز دشت و بیان تو حین را که داروغه ری بود امر فرمود که قبله کلخندان و قبضه آنجا
قیام نماید و از آنجا در حرکت آمده به بظام رسید و بزیارت سلطان العارین فایز گشته و قریه
صلوات و صدقات و کد پیر پادشاه که نفرت آسا ملازم رکاب هایون بود و حکومت استرآباد
تعلق باو میداشت و پیشتر باشارت علیه با نجا زفته بود و عداوت نموده درین محل بار و

اعلی پست و پیشکشها بموقف عرض رسانید از آنجمله دو تیر کشید و بعد از احتیاط من بخلعت
بر حسب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بظام دانه خواجه که از عقب قوم تا مار رفته بود
پرسید و احوال آنجا بخت مودعش شهر یا سپهر احتشام گشت و حکم شد که سرداران ایشان را بربند
کرده بمرکز بردند و چون قریه حقدار و موصول صاحبقران بی مال جنت مثال گشت حسن موفی
ترخان از پیش امیرزاده شاه رخ رسید و پرسید که در کدام مکان شاهزاده عالمیان بکعبه
پوسته او از دولت ببا طوس نماید و آنحضرت او را با بالغ بار کرده فرمود که زود متوجه گردد
چنانچه در کن رآب حیوان برسد و رایت ظنون آن از قریه حقدار جنبش آمده و طی مسافت بموضع
نیشابور رسد و آمد و روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمانی از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول
فرمود و در روز جمعه بیوم قعبه جام محل نصب خیام ظفر و جام گشت و از مقدس رنده پیل استند
نموده بر کعبه خوش خرام سوار شد و بتجلی تمام رانده چون کن رآب حیوان معبر و خنده خا
بلند مکان گشت امیرزاده شاه رخ از بهر اشراف آورده دیده امید از مطالعه طلعت
خورشید فریدن وقت و جمشید روزگار گردانید و پیشکشها کشیده همت خرد و از همه را بخوا
و مقربان بخشید و آقبوغار و ابوغای جونی قربانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقران بزرگوار
کرپان عصیان بر آورده بودند و باقدام جارت بهر گونه و کت نالایم اقدام نموده بودند
شیخ هر دو را گرفته بر رکاب کیستی پناه آورد و بعد از ثبوت کلاه بفرمان پادشاه آن دو
بر در باطلی که در آنجا بود از حلق بیاد بخشید و درین اثنا خواجه طوسی بقبضه اموال خواپان
و موقوفات آنجا مقرر شد و او در مدت چهل روز و بیست تومان کیسکی حاصل کرد و حضرت
صاحبقران گردون ابهت در حرکت مسارت نموده امیرزاده شاه رخ را بهر ابراهیم باز گردانید

و چون رایت زمان فرمای ایران و توران بکولان رسید قورخواجه آقبوغا که از سمرقند برسم
استقبال شتافته بود بموکب مایون ملحق شده و غریبا طبوس دریافته نه سراسب راهوار
کشید و چون کنایه مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم چچکوتو از دار و ده خود را
به شکایت نمودند و بموجب فرموده پای او را سوراخ کرده سرکون بیاویختند و در آشنای
دار و دهگان قری و قریبات بلدان و امصار پای پی رسید و اسبان را هواری کشیدند و ملازمان
و کاب مایون فیروزی انتاب لاغان مانده خود را می گذاشتند و بران اسبان آسوده سوار
تجیل تمام میرانند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بوقب سیریه ادینه
و مسجد نزول اجلال فرموده اکابر و شرافت شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده در آن محل پیشانی
بر ساحت بارگاه صاحبخوان سرازاده نهادند و موکب مایون از آن منزل نفست نمود و یکشتی
از حیوان بگذشت و در تردد بنجانه خازاده علاءالملک نزول فرمود و خازاده مشاء را الیه تشریف
خدمت مضیافت بنانجه از همت او می پذیرد قیام نموده از آنجا بکیش رانده آقرا از فرقه
آنحضرت جنت گشته و بر نور زیارت شیخ شمس الدین کلار قدس ستره و پدر نامدار و فرزندان
و اقربای عالی تبار رفته ساکنان و مجاوران مزارات را بصلوات و صدقات خوشنود کرد و
و چون ارکش در حرکت آمده بعد از چند روز باغ قرا توبه و قصر جهانای مرکز لوی نصرت انما گشت
و در آن محل خواجه یوسف دارغوشه امیرزاده قید و پیر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باز دوی اعلی
آوردند و شرف زمین بوس دریافته شکشا کز ایندند و مهند علی تکلی خانم نیز با خواتین امار
بغز تقیل بسا طبوس جلالت مناسط فایز شده تنسوقات بموقف عرض رسانیدند و در آن مکان
اکابر و اعیان سمرقند فرودس مانند ساحت بارگاه کردند و اشتباه رسیدن صیحه اخلاص

استان دولت آشیان نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نامسوار شده در قصر باغ چله
نزول فرموده و از آنجا بشهر سمرقند در آمده بدرسه امیرزاده محمد سلطان که تاعایت که پخته
بودند منظور نظر کیا اثر نگشته بود و تشریف برد و باز باغ چار رفته بساط عیش و عشرت
مهم داشت و چون خواتین و آغایان و شاهزادگان که از فیروز کو به پیشتر برده ماخان و باورد
و مرد و بر حسب فرمان روان شده هنوز نرسیده بودند کس فرستاد که بتجیل بیاید و ایشان بعد
چند روز رسیدند و سرای یک خانم بلخ چار را منزل ساخت و تومان آغاباغ بهشت نیست منزل
اشرف در آن اودان از پنج اعتدال الخراف پذیرفته بعد از یک هفته مرض بصحت تبدیل نیست
و آنحضرت در زمان مرض باغ بهشت و چون کمال تندرستی روی نمود باغ شمال نیست و در آنجا
جهت فزندی که از یکی متولد شده جشنی شاهانه مرتب ساخته و از باغ شمال باغ بلند نقل نمود
و از آنجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بمقدم فرخنده ترین داد و امر فرمود که متصل
بدرسه شاهزاده مشاء را الیه مرحوم کنبدی جهت مرقد منورش احداث نمایند و معماران و چاکب
رستان را در اندک همدی از رخام منقش پرده افشند و نقاشان بطلاطاجوروش مزین سازند
و خانه چند که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضه عنوان نشان میداد متبرک گردانند
و چون بمسجد جامع که معماران همت عالی نصرت آنحضرت با احداث و عمارت آن امر فرموده بود
که که ار که در کارش را که در مدت نیت رایات عالیات بر آورده بودند بواسطه کوچکی و کوتاهی
نپسندید و اشارت علیه بنفاد پیوست که آنرا ویران سازند و وسیع تر و رفیع تر اساس بنانند
با یوان کیوان برافرازند و خواجه احمد داد که در وسعت و رفعت آن اقبال در زیره بود و معمار
و مکار طبع گشت و در خلال این احوال حضرت صاحبخوان بی اقبال از کمال نصفت و عدالت تو

و علماء ازان را که گفته بند کرد و بعد از تحقیق و تفتیش هر که از ضرری بخلق رسیده بود ادبها
بلای نمود و از آنجا که دوا و دوا و دوا و دوا که در مدت غیبت رایت فتح است بشغل خطیر وزارت
قیام نمودند در عین جشن و سرور که در کان کل واقع شد چنانچه شمه ازان ر قمره کلک پان
خواهد گشت فرمان داد تا بخلق بکشند و درین اثنا ایچی اید که که از دشت آمده بود و کوسید
امرا و نوپان بقتل قوایم سریر خلافت مصیز کای آورده شونغا ز و دیگر تبرکات که همراه داشت
بگذرانید و هم دران و لا از پیش حاکم از پنج ایچی رسید و پلاکات فاف و قسقات شکاثر بفرست
رسانید و از آنجا که پیرهای مصور و معوض داشت که هرگز نظیر آن در تخیله مان صورتگر نگذاشته بود
پیش ازین حضرت صاحب توان بلند مکان فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال
بافر واجب الاتقال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریباً هزار و پانصد گز بود
بنامان شام قصری در میان آن با تمام رسانند و درین اوقات کوشکی پادشاهانه ^{ایشان} بسایه
ساخته و پر داخته شد که نوزی هزار طعنه بر سریر خورنی میزد این کوشک از جمیع قصرها که در
باغات با مرعای برادر داشته بودند بلند تر و بزرگتر آمده و چون زینت عمارات شام
از سنگ رخام می باشد و آب روان در منازل و پساکن ایشان شیوع تمام دارد و در
دیوار سنگ تراشی و مخصوص کاری اختراع فوارات جاری و طول دارند چنانچه هر کاری
که خاتم بنده آن آبنوس و دندان سازند ایشان بهمان خودی و نازکی در روش دیوار بر دارند
لازم از سنگ مرمر در داخل آن قفر زیبا منظر صورت بلیع بطور آورده کمال حداقت آنها
خویش اظهار کردند و فواره بسیار قیمه تراست و طراوت آن ساخته و حضرت صاحب
مقود بعیش کامرانی بان تحشم فرمود و بترتیب طوی پادشاهانه شمال داده جشنی باز

و بهمانا... و میاکشت امرا و نوپان بواز نم شاد و تنیست قلم خود و طایبان از پنج دران کوه
حاضر بودند و این مثل مشهور است که عید بی روستایی نمی باشد **که در قیامی حضرت صاحب**
شکر گشت می تریت جشنی عظیم جهت ترویج شاهزادگان واجب العظیم خون از دیر باز خرد و سر نهاد
بنامه اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بعد از فتح ممالک دوم شام شکر بجانب ریافت
و بلا داهل شرک و ظلام شد و بوظایف خوا و جهاد و کسرا دمان و احصام قیام نماید تا این غنی
غزال بعضی جوایم و اتمام که دران اوان جهانگیری از خدام بهرام اشقام صدور یافته شود و لا
درین اوقات که در مقود دولت مستقر و سرسلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ان
دیر باز دارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نماید و با کرامت عفت و ثار در
از دواج کشد چه بقای نیل خلاصه اتحا و مکرین موقوف برین تبیین و صدیقین است
القصر فرمان قضا جریان بنفا و پیوست که طوی پادشاهانه تربیت نمایند و خبر گشته که
اشراف اطراف و اعیان و اکانت و اصحاب اعتبار و ارباب مکت و اقتدار بوقیاس
حاضر کردند و از شاهزادگان جنیکر خانی باری اعلان و بکش تور اعلان بفرمود حضرت
صاحبقرانی رسانیدند که مناسب خجانی نماید که درین طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از نوپان
و امیرشاه رخ از خوا سپان بیایند رای صوابهای در جواب ایشان فرمود که پیر محمد
اما شاه رخ را مصلحت نیست چه مجموع مردم بلاد آذربایجان و عراق بوج و او قوی دکل و مستطهر
و نایغ بال و آسوده خاطر و ایچی بطلب امیرزاده پیر محمد متوجه غزنین شد و موضع کان کل از برای
جشن و سرور اجتماع نزد یک و در تعیین یافت در روز یکشنبه غره ربیع الاول کسب
و ثنائیه از قزاقان و از شهریار باغ و تلکین آن سرزمین جنت آمین آمد و از برای منزل مهالو

چهار سرپرده بر پرده امون صحرای مومن کشیدند و سرخاگاه با وج شمس و زده قمر برافراشته
و دوازده بایستی آرای که ظاهرش از ستروا طهفت رنگ و اندر روش از محلهای طول
فرنگ بود و بطنهای ابریشمین و ستونهای منقش و قیفهای زرین و جلی پکران از روشن
بیک هفت بر پای کردند و آن دوازده بای جان وسیع بود که سایه آسایش بستر و از
هزار کس از روی تخمین می انداخت از برای خواتین و شاهزادگان دولت قرین و امیران
و عظام و جویان خیمه و خاگاه و سرپرده و بارگاه پراخته بودند و در وقت موافق
سایه بان سپهر ساخته و در آن مکان از انجا و اقطار خراسان و ترکستان و غیر آن چندان
جمع آمدند که دیده کردند و پیرامون مشاهده کثرت آن خبر و ماند و درین اثنا منکلی بوعای حاجب که از
امرای ملک بر توفیق بقانون فضایل نفعانی و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت
و دقت بر لطایف علمی و شعور بر قوانین علمی و انصاف بصفت ارباب تحقیق و عرفان و اسام
بسات اصحاب ترقیق و ایمان امین داشت از پیش پیر ملک فرخ حاکم دیار مصر و بلاد شام
برسید و انواع تحف و هدایا و نفود و جواهر و اقمشه فاخر و اقمشه مشکاثر که همراه آورده بود
بوساطت خواص و قربان بفرح و رسانید و از جمله نواد یک زرافه و نه شتر مرغ و علف و آن
و تبرکات که داند امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود و روی تو جه بخش گاه
آورده شرف با طبع و دریافت و امیرزاده بر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایتیه سر
خلافت معبر رفته بود و درین اثنا بیا در حضرت صاحبزادگی او را در آغوش مهر بای کشیده و
فرقت برادر مرحومش امیرزاده محمد سلطان تازه شده شاهزاده بهرام شاد و پیش قیام
نموده تقوی با بنظر گریا خاصیت رسانید و عاطفت خردانه او را بخلوت طلا و زر و کمر وافر

سرافرازد کرد و اینده خواص ملازمانش را جامه پوشانید و ایشان از لباس سوکوری که در روز
مانند شب تاری در بر داشتند پیران آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت مفود مال خراسان متعین
بود بیا و دوازده مفود اموال و اوان بخزانده عامه رسانید و پیشکشهای لایق بگذرانید و در آن هنگام
فرح و سرور عموم یافته پرتو شاط و انبساط بر خواطر و ضمیر او تافته هر طبقه از محترفه مناسب شغل
و حقه خویش بقبای طرفه و غریب ابداع و اختراع نمود و در مجلس انس و محافل تماشا انقضا پذیرفت
و حضرت صاحبزادان دین پرور بر مضمون کلیه تا کجا توالد اکثر دارا منظور داشته فرمان داد تا با
تخم و اصحاب معرفت زیج و تقویم ساعتی بساعات مخصوص و زمانی بنظرات سود و مقول اختیار
کردند و در آن وقت مسعود و هنگام محمد و بر حسب اشارت عالی سادات و قضاة و موالی و امالی و امینه
در سن فتوی و اجله و بد و تقوی مجلس همایون حاضر آمدند و امیرزاده الخ پیکر امیرزاده ابراهیم
و امیرزاده میراث و از اولاد شاهزاده عمر شیخ و امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده باقر
مریک را بگریه از گرام خانان سلطنت و دمان مملکت آیین شرح مطهر و ملت حنیف غنچه
و در آن محفل مثال ایام ایه ستوده خصال شیخ شمس الدین محمد جوزی بعد از رعایت شرایط عقد
و تصحیح مقدمات آن بتواتر خطبه و نکاح اشتغال فرمود و کلیات ارباب قبول بقاضی قضات
مولانا صلاح الدین متعلق بود و در دم و دنیا بسیار و کو هر پشمار زنا کردند **و** زبیس کو هر روز
که افشانه شد **و** ز بر چیدنش دستمانده شد **و** حضرت صاحبزادگی بر سندها بانی بر آمد خوا
و آغایان و کینان نطقها بر نهاده و چمن خوبی را بر خزان مرصع زینت بخشیده هر یک بجای
قرار گرفت و ماه رویان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسیم آن بزم بشت آیین بفر
حضور خویش تزیین دادند شاهزادگان و امرا و بزرگ و نوینان و سادات و اکابر و جویان

در سایه دوازده پای فلک فرسای نبشند و سایر خلایق از امر هزاره اعیان و اشراف مملکت
و یازده پیکر پرتاب از دوازده پای دورباری محل جلوس اختیار نمودند و دوازده پیکر را به
صولت با خلعتهای طلا و زبر زینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بقدم رسانیدند و فیلا
کوه پیکر را با انواع تکلفات و تختهای طلا بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و از شیرهای مرصع
اوانی زرد و نقره جندان حاضر ساختند که نطق از احاطه آن بعجز و قصور اعتراف نمودند
ما کلمات و مشروبات بر تبه برسید که رسم جوع و غش از میان برخواست و چند شبانه روز شاه و کلا
و صغیر و کبر و غنی و فقیر بنای و جوش و فوش گذرانیدند و در آن جشن موفور السعد حضرت
صاحبزادان موفید و منصوب ایلیان مرد شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قباچ و سایر
اکابر و اشراف و اکثاف و مجموع اماران و نینان و سپاه و قربان درگاه را با خلعتهای فاخر
و نعمتهای و از سرور خاطر گردانید و چون ایام عیش و عشرت منتهی شد حضرت صاحبزادان دین
پر توالتفات بر امور مملکت انداخته و در اجرای امر موعود و نهی منکر مبالغه تمام نمود و بجلوت
سرای نیاز در آمد و مراسم شکر و سپاس ملک کار ساز بجای آورد و الحمد لله المنعم المفضل
فی جمیع الاموات و الاحوال **ذکر بعضی از تفصیلات سابق بود بر پیش خط و توجه رایات نصرت آیات**
بعد از آن بر انصوب خاص از برای او از شرفان تخت حضرت صاحبزادان عقیده درست فرمان داد
که تو اعیان شمار سپاه را هزار هزاره بواجبی تحقیق نمایند و هر جا که قابلیت اضافت باشد زیاده کنند
و در وفات ترتیب نمایند و چون این مهم تمام سازند امارای عظیم ایشان نسخه تو قالی از ایشان بستانند
که بکمر یاق و دستور بنمایند و تو اعیان و فوینان بموجب فرموده عمل نمودند و حکام ولایات
و سرداران اطراف بعد از قرار میان سپاه بمقتضی یرلیغ متاع جهت آوردن چوب یک با یک

و اقطار ممالک محروسه متوجه شدند و حضرت صاحبزادان خلافت بهر ارکان بجانب شهر لوجه
نمود و در دربارت ممد علیا سرای ملک خانم نزول نمود و در اینجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را به
خلعت و کمر و انیسر موز و موقر ساخت و رخصت داد که بنزد وستان مراجعت نماید و همچنین
مجموع ملازمانش را اسب و جانف نخشید و امیرزاده سیدی احمد شاهزاده عمر شیخ را که مادرش
و محترم شاهزاده شار الیه و خود درین قریلتای بمقنا بهرت شاهزاده مخصوص شده همراه
او روان گردانید و ایشان براه هراته متوجه قندار شدند و ایلی مصر نیز خلعت و کمر
داشته و او از نواید کرام و احسان بختی او فرمخطوط و بهره و رآمده و ستودی یافت که بشو
خو و باز کرد و مولانا عبید الله کشی را با جمیع رفیق او ساخت و مکتوبی بعوض سه کز و در طول غفلت
سلطان آبان باب زر قلمی شد بخط ید مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بند که تریزی که در حسن خط
و کتاب نویسی سرآمد روزگار بود و بوالی مصر ملک فرخ در صحبت ایشان روان گرد و چون
پیام داده بود که با سلطان احمد بغدادی و قزاقیوسف ترکمان گرفته بند کرد و ایم بهر چه اشار
عالی نماند شود و در باره ایشان بقدم رسانیم حضرت صاحبزادانی در جواب نوشت که
سلطان احمد جلای را بند کرده بفرستد و قزاقیوسف را بند از بند جدا کنند و آنحضرت تحف
و پلاکات بکران که هر یک از آن موازی خواجه مملکتی بود و بار رسول و نامه ارسال فرمود
و سایر ایلیان را که از بلاد افرنج و دشت قباچ و اطراف آفاق آمده بودند متودن بنواز
و احسان بواطن خویش باز گردانید و بانوی عطی ملک آغا که بنا بر فرمان از هراته درین
قریلتای حاضر شده بود و اجازت انظار از زان داشته ما بنجا باز گشت خدمت علی بیگ سلطان
باین و تجمل تمام پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان روان فرمود و درین ولایات بکران

حکومت ولایت تاشکنت و سرزمین و ولایت جت را تا حد و خای بشا هزاره چو
الغ بیک کورگان ارزانی داشت و زمام ایالت دیار اندکان و خجکت و کاشغور با نوز
ختن در کف کفایت و قبضه درایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و دوران باب بفرموده
شهریار اعلی جانب نشان هایون بال تمام شوخ ساختند و از امرادش هزاره بش را لیه بر محمد
طغای بوغوشیخ بهلول بیان نمود و آتیه غلام محمد آزاد متوجه شد تا شکر آن لواحق را فراهم
آورده تاشکنت که در ده کاه اجتماع سپاه ظفر پناه بود و بر نزد حضرت صاحبقران از مدرسه
سرایک خانم سوار شده در کوک سرای که از مسجد ثبات معارضت عالی نفست آن حضرت
بدولت و اقبال نزول اجلال فرمود و امر عالی بنهاد و پوست که امیر برندق نسخه شکر احتیاط کرد
باز چند که چه مقدار مرد سپاهی درین یورش لازم رکابش باشد می خواهد بود و امیر
تخص نموده بموجب سالی که در کان کل قرار یافته بود و موعوض داشت که از بلاد ماوراءالنهر
خواه از زم و ترکستان و بلخ و بدخشان و غوایان و ما زنگران و قوم تا تا که ایشا از اندوم
کو جانیده آورند و دست هزار سوار و پیاده نماید و از کازک از ارجع می شود و بخانه ظفر
نامه مسطور است و سودا و اوراق از حضرت فرمان ده به استحقاق مخصوص بغایت الملک
میرزا سلطان احمد خلعت ظلال سلطنت بار بپوشیدند که دفتر سان شکر حضرت صاحبقران
پیش داشت و در اینجا ثبت شده که علوفه خوار خاوند آنحضرت در حین توجه بجانب ختای سیمه
داشت و دو هزار و سیمه و دو هزاره در شمار آمده و همچنین از ان صاحب حشمت استماع افتاد
که مجموع سپاه عالم اقطاع حضرت صاحبقران پادشاه کامکار دوران اوان مشتبه هزار سوار
و پیاده بود و القصد حکم لازم الانقیاد حضرت قدوة شایان خجسته نهاد و بغایت پوست که امیرزاده

د امیرزاده احمد امیرزاده عمر شیخ و خدا و احسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا تومان
و قوشون بشکریا در تاشکنت و شهر خجته و میرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی
سپاه جوانان و دهنی و صبران رنستان بپایان رسانید و شهر خجته را در زمان سابق فساد
میگفتند و در زمان توجه جنکیر خان بملک ماوراءالنهر ترکستان در آن دیار و یار غانده بودند و
چنان خواب و دیران شده بود که یک خشت درست پیدا نمودند و شهر سبز اربع و تسعین و سی
حضرت صاحبقران بهارات آن فرمان داد معماران چابک دست بانگ فرصتی حصاری استار
در تب ساختند و طاعت گذاران ایامی آن حدود و حوالی را با بنای نقل فرمودند و فی الحقیقه
بمحافظت بهر قند مقرر گشته و است جوانین بشیخ هر حواله رفت و رایات فتح آیات در پیست
جمادی الاولی سبزه بیج و ثنائیه که آفتاب در اوسط قرص بود و روی توجه بقشلاق اقبولات نهاد
و بموضع قرار نزل فرمود و از اطراف و جوانب سپاهی از عدد و کواکب در جنبش آمدند و با همه
توج آفتاب اشراق از قشلاق نفست فرموده براه ایلان اوقی روان شدند و چون بعد از ظهر
سایه وصول بر تاق انداخت خورشید آفتاب عالیا روی در تقاب کبشید و بر فی عظیم
که از طوفان قدیم نشان میداد ببارید و بادی تند و زبیده سرمای قوی برید آمد و حضرت صاحبقران
در همان قایق بانی از آنجا سوار شد و بتجلی رانده در اقبولات فرود آمد شاه و محمد و هزارگان
و سپاه در عمارات و قور با با که پیش ازین با شارت علیه در اینجا ساخته بودند قرار گرفتند
در آن اوان خورشید در زمستان خانه جدی بود و شدت برودت بر تبه که اگر کوه شیر بر
کبفیت آن بر خاطر گذاراییدی فی الحال طبعش انجادی پذیرفتی و با وجود این معنی زمان زمان
قوی تر می شود و در نزد بهر از بهر او خنکی بیشتر از پیشتر مشاهده می افتاد و نمود جوی که مقرر شده بود امیر

تاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین و میران و بی بی نامزد شد و یکی از وقایع که در ایام قشلاق
حادث شد و در استان آینه بدان احتیاج خواهد افتاد و قعه شامک بود بیان این سخن نیست
که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را که در جبال نگاه داشت و امیرزاده علی
خواهرزاده صاحبزاده از قضای ربانی و اتقای سبحانی امیرزاده خلیل سلطان با شاه ملک که بپا
در زمره سکان امیر حاجی سیف الدین اشطام داشت تعلق و عشق بدید آمد و محنت شاهزاده برینا
فیو تا محنت تر اید می پذیرفت تا خان تالک و تالک یکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت
و در زمان غیبت راپات جهانکشی شاه ملک را برین بخوابست و چون امیرزاده خلیل
ازین حادثه آگاهی یافت صورت قفیه در سر کردند بعضی حضرت صاحبزاده را رسانید و آنحضرت
با حضرات شاه فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را یافت و بدین سبب آتش خشم
جهاننور از دخته ترکشت فرمان قضا جویان صادر یافت که هر کجا که شاه ملک را یابند بکشند
و در پیدا کردن و ناچار کردن او هیچ وجه بهانه تو سل نخورند و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهان
امضای آن حکم در توقف افتاد و باز در آفتولات بسج خضر و حمیده صفات رسید که امیرزاده
خلیل سلطان خدمتش را نهفته دارد و در لیج مطاع لغا و یافت امیر برات برفت و او را پیا
و شخته سیاست بقتل آن عورت امر فرمود و مهند علی را بیک خانم از دل نگرانی خاطر شاهزاده
مشوش و پریشان نمیر شده در باب مخلص او چاره اندیشید و با امیر شیخ نور الدین امیر
شاه ملک قرار داد که در پایه سریر علی عرصة دارند که شاه ملک از شاهزاده حاضر است
و چون این صورت معروض مای صوابی گشت حکم شد که او را به هوایان آغا سپرند تا بعد از
و صنع حمل کوکن را می فطنت نمایند و تربیت کنند و شاه ملک را یکی از ملازمان دهد

در آفتولات از جانب خراسان رسیدن خواجه شیخ علی بها در از پیش امیرزاده شاه مرخ رسید و در مسکن
شاهزاده و استقامت ملک بمجامع علیه رسانید و رای عقد کشای امیر برندق را بجانب تاشکنت
روانه ساخت و تا بدین رسیدن تقاضای قیام نماید و دران زمستان از آبها کرد و در نهامشون
بافزاع ماکولات و سایر ضروریات از اطراف و جوانب می آوردند و بهمان دیناره دار را که بهر
ولایت بکل گرفته بودند بدین راه اعلی بی رسانیدند و بدین شهر یار در یاد دل مجموع آتشا ^{دکان} شاهزاده
و امرا و نوینان و محضو مسان و موزبان و ملازمان رکاب لغیرت انتخاب می بخشید و چون
رفت و حشمت پادشاه و مکنیت در فامیت امرا و سپاه پیرتبه رسید و بود که زیاده بران
مستقر نبود و در باب فرستادن ملاحظه مضمون کلام اذاتم امر و انقضا لغایت خایف و دران
می بودند و از بیم زوال دولت ویر باز لحظه براجت نمی نمودند **و ذکر توجیه راپات غلوشا از آفتولات**
بجانب خطه از راه آفتاب و داد او جلدی بود و شدت برودت هوا بر تبه که زیاده
از مفارقت آتش و زخ نفس سرد می کشیدند حضرت صاحبزاده پاک اعتقاد را عرض فرمود
و جهاد و امن گیر شده مبر فرمود که مورت سر ما کمتر شود بعد از تفحص و تفتیش سالک آنجا که
غزیت بر افراخت و همان توجه به جانب خطه انداز منقطع ساخت و در آن زمان داد که
خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیر برندق و شمس الدین بنی حسن خدا و احسینی و یاکو کاشیه
و محمد و ریش بر لاس و رستم طعنا پو غادر او شش پیر محمد و نو شردان پیر بوغان آغا و ^{الکرم} پیر
حاجی سیف الدین و پیر علی مشکلی بو عا و سکر و زو حامد و سید پل و زو سعادت تور تاش و دیگر سرداران
و دوجه و اعیان که بر حسب فرمان در نواحی تاشکنت ویرام و شاه خیر قشلاق کرده بودند
چون آفتاب بمنصف جوت رسید و جنبش آیند و با اتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان

نیز که بجانب سجده و صبران رفته بود بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شود و موکب ها را
بعد از قطع منازل و طی مراحل از آب سیحون بر بالای پنج عبور نموده نزول فرمود و در آن
سال از اوایل نوشتن تا اواخر خجوت کار و ایام و عوایا و غیر ذلک از کذا راهی سیحون
و چون بر روی پنج می گذشتند در و سیحون بنوعی بسته بود که تا دو سه گز نمی گذشت بآب می
رسید و حضرت صاحب قوتان کار از آن سیحون سوار شده روز چهارشنبه دو از آن
در انرا خانه پردی پیک را بغیر حضور زیب و بهار بخشید و شاهزادگان و امرا و خواص
هر یک بمنزل خود آمدند و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه در سراسر آنکه از آنجا
نزول مایون تعیین شده بود و در روز وصول از مهر بخاری آتش در گوشه از سقف خانه افتاد
انکه احواتی روی نمود و اگر چند روز مانده اند تا از حد و شایان امر بدیع پیشانی
خواطر شریف و وضع زیاده کشت چه در آن اوقات خوابها آشفتگی میدیدند و پر تو
و قوع حادثه ناکزیر آنحضرت بر ضایعات آن در آن زودی تافته می ترسیدند و حضرت
صاحب قوتان بی مثال موسی رک مال را بغیر ستاد که تفحص نماید که راه اردیپل جان شده
توان گذشت یا نه و از با مثال امر مپاعت نموده و احتیاط کرده باز گشت معوضا
که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری که بجانب سرزمین و عقبه فلان بهان کار رفته مراجعت
و بعضی رسانید که در آن عقبه و نیزه بالا برف نشسته است و درین اثنا سرخواجه از
پیش تو قمر خان که از دیر باز در دشت و صحرا میرگردان میکشت بدرگاه سلطان پنا
آمد و روزی که حضرت صاحب قوتان در دیوان خانه برسد عوده تکین قرار گرفته و از اول
داخله و جنکیز خان تازی افغان و باش تو را غلان و جکره افغان در جانب دست راست

نشته بودند و دیگر طرف بغیر وجود شاهزادگان و ولتمند امیرزاده الف پیک و امیرزاده سلیم
سلطان زیب و زینت پذیرفته بود و بواسطه امر و عظام مثل امیر سردی پیک و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک و خواجه یوسف و غیر هم شرف بساط لبوس و ریافتند و پیغام توقمش خان را بر
زبان تضرع و سکنت و منزل و استکانت بعضی مایون رسانیدند که برای کفوان نفست
حضرت صاحب قوتان کار بر صفی ت روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و مارت آن کشیدم
و مدتی شد که در صحرا و پیا بان پریشان و بی سپاهان میگردم و از خوف اعدایک زمان بفرانجام
نفسی نمی توانم زدا که مراحم خردانه و ملکت ملکه از سر زلات و عثرات این پیچاره در گذرد و دیگر
پای از دایره اطاعت و انقیاد بیرون نهند و مدت العز بشرا یط خدمتکاری و جانب پار
قیام نماید و خلق کریم شهریار مفت اقلیم و خواجه از نوکران قدیم توقمش خان بود و لطیف
عمیم بنوخت و استمالت نموده و در جواب فرمود که امید دارم که بعد از این پوشش و شست قیام
والوس جوجی خان از شوا یب که ورت منازعان مصفی ساخته با و پیارم و در خاطر خطیر
صاحب قوتان بهمانیکر جهان بود که هم در آن چند روز از انرا بجانب ختای نهضت نموده و ختای
و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانند و خواجه را رخصت انصراف
از زانی دشته یلاکات کرامی و عنوقات با و پیش توقمش خان رنستد لیکن نگاشت
تلم تقدیر بخلایف اندیشه و تدبیر بود و الحکم به الملك القدیر ذکر اشغال حضرت صاحب قوتان ازین
مطافان بدار الوار آن جهانی اما الله برمانه و ثقل الحشرات حکم مقبوعه بر جمیع بریه جارفت
و نیز میراجلی بر همه دلهای کاری هیچ سرو قاتمی بجو پار حیات بالا نکشید که از کلب و کبکبت
منفی نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن زندگانی نشکفت که از صبر حوادث پیر و دیکشت

هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد و روزگار پونا کرد و فنا از قصر وجود او بر آورد و در هر که
علم رفعت با وج ثریا برافراخت بانکه زمانی ابوی خدش را در در طرس پنج و عا دانداخت
نیاید کس درین فیروزه منظر که نهد مرکش آفر رخت بر در **د** ز رفعت کرد نهی بر آسمان پای بود زیر
زمینت عاقبت جای **س** رت که باش مکرده بالین **ا** که آفر کانه کرده سفالین **ا** غزایی هر عودی
داشت در پی **ا** ز پی هر نو بهاری را بودی **ا** کل کم خنده زد بر طرف کلزار **ا** که ناید به کلبش گریه
ناید آسمان که واره کس که تا بوشش ناز و نیز از پیش **ا** ز ویر سبزه از بوستانی **ا** که آسپی نه بیند از
فغانی **ا** غرض از تشبیب این مقامات و تمهید این کلمات آنکه در آن ادال که حضرت صاحبزاد
سعادت یار از دار السلطنت سمرقند پیرون آمد و بخت از دار رسید و بنا بر کثرت برف و صوبت
مسالک رحل قامت در آن دیار انداخته با طیش کامرانی بکسرت دناگاه در چهارشنبه **د** شمع
سند سب و ثنائیه مزاج مایون از جاده اعتدال اشغال نمود و تی محرق بزوات پسندید **د** صفای
عارض گشت و حضرت صاحبزادان زبان خجسته بیان با عتذار و استغفار گشت ده از جمیع
منای معاصی از سر صدق نیت غرم دست تو به فرمود و زمان زمان زحمت آشته اوست **د** فست
تا چند مرض مختلف جمع آمد چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده می شد و مولانا فضل الطیب
با آنکه دم عیسوی و در علاج یر پنهانی موسوی می نمود و منج و مفید غنی افتاد و چون شهریار
روشن ضمیر یقین دانست که مرض علاج پذیر نیست و از سوا فوت گزیرنی بمقراض توفیق
قطع رشته علایق و عواین کرده دل بران امرنا گزیر نهاد و خواتین عفت آیین و عطا و امر **د** طلب
فرموده در باب تنسیق امور مملکت ملت و تو طید مبانی دین و دولت سخنان بر زبان آورد
که محل آن داشت که بر دهر بقلم زین همه را بر صفحه سحر نشید و ورق آسمان نگار و آن کلام

پسند و وصایای ارجمند را تبدیل باین حدیث ساخت که بر محمد جهانگیر ولی عهد و قائم مقام
باشد و غیبه شما آنکه طریق متابعت پس لک دارید و از مخالفت منازعت او محبت و محترمانه
تا سبب توفیق حال بر ایام نگردد و وسیع چندین ساله من ضایع نکرد و باید که امرای حاضر انیمغی را
بغلاظ ایام مؤکد گردانند و سران سپاه را که غایب اند سوگند دهند که سر از فرمان نه بچند
پیشین نورالدین و امیر شاه ملک و سایر خواص متو بان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر
بودند و در گریه افتادند و زبان بدعا و شاکشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای کلینچه جیاست
صاحبزاد با دانا نفسی در تن و در متی از حیات در بدن داریم پای از دایره خدمتکاری برود
نیم و بقدر میسر و مقدور و لوازم جانبی باری بجای آریم چه خلاف رای ولی نعمت موجب نکبت
و ستم نیت است و بعد از آن عوفه داشتند که اگر فرمان شود کس خستاده امیر **د** عطف
دارار اطلب داریم تا بسعادت ملاقات نایز گردند و آنچه از زبان مایون شنیدیم ایشان
نیز بشنوند که از ایصال مایون و میت را اسماع ایشان از شاتعات بسیار است خدمت
صاحبزاد فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان کنایش آن نذار که غایبان حاضر گردند **د** الحمد
و الله که هیچ آرزو در خاطر نمانده که ملاقات قرة العین شاه رخ که میخواستیم بکینوبت دیگر
دیدم بیدار آورده روشن کنم و میرز **د** جوگم چون خدائی خواهد **ا** آنکه با پادشاه و الا که **د** ک
بفرزدان نیک اختر که ملازم رکاب لغت انتساب اند آورده کوشش کردن ایشان را بدر
نصایح پیارا است و بموافقت یکدیگر دلالت کرد و از منازعت هم تخذیر فرمود و چون **د** صفت
باقام پیوست مرضی بغایت استیلا پذیرفته فوای عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور یافت
که مولانا میت اند از میان غوالمی و حفاظ که در پیرون بقوات کلام ملک چون مشغول بودند

و دفع مخالفان و دفع معاندان مبالغه کردند شیخ تورقوجین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاه
نستادند و علی در پیش که بیک پیم شتهار داشت متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر میرانشاه
اکاه کرد و او را از صورت این واقعه خبر دهد و او را تورقوجین بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده ابابکر شناسند و دیگری بطرف فارس عراق روانه گشت و بعد از ارسال رسل
شاهزادگان و آقایان و امرا که در آنجا بودند شب شنبه مجددم ماه مذکور وقت غارت
آن صاحب را در محله از شهر بیرون آوردند و در همان شب از آب خنجر بر روی کمر گذاشته
در دو فرسخی آنرا در میان پشته فرود آمدند و در آنجا باز همان تالک مالک و ملک از دست
رفته بجزع و فرح بسیار کردند و تجویس خواندند که خود را در عرصه هلاک فرآورند و چون نوم
وزاری آقایان از حد گذشت امرا پیش آمده بزال نصیحت آتش خزن و اندوایش را زایل
تکین دادند و بعد از آن امرا بحضور خواندند و آقایان و در باب پوشش خای مشورت کردند
و بایکدیگر گفتند که حیث باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد و آراستگی ایشان هیچ
یا بدی نیل مقصود باز کردند و مجموع آقایان و شاهزادگان و امرا که حاضر بودند رفتن بجناب
خای را صواب شمرند و رایا بران قرار گرفت که در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت
صاحبزادان در آنجا می بودند روان شوند و بامیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست
یک ساله بود و از شاهزادگان حاضر بسن بزرگ تر بودند و او را پادشاه برگزیده متوجه دیار
بستانان شوند و بعد از اقامت مرگیم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده بوجه
و مسایای حضرت صاحب مغفور عمل نمایند تو خود موسی داری و قاتر خدا بخشد و چون
مشورت مذکور بر پنج مسطور قرار یافت لغش صاحب قرآن مغفور را مصحوب خواج یوسف علی

وزمره از خواص روانه سمرقند کردند و ایندند و مبالغه کردند که بتعجل برانند و در راه نیک
باشند و ایشان بران امر بادرست نموده و در حرکت بیاعت فرمود شب شنبه
چست و دوم شعبان تا بورت مخفوف بر حمت می لایموت را رسانیدند و در کبندی که
آرامش و آسایش تعین یافته بود بر پنج شرح شریف و سنت منیف بجاک سپردند بعد از
ارسال خزانة مغفرت مال حضرت صاحبزادان پهل حفرات عالیات سرایک خانم و کل
و تومان آغا با دیگر خواندند و امیرزاده الغ بیک بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم
سلطان و امرا و نوینان به نیت عزاد و جهاد مشرکان خای را بکشتی برافراشته و چا
هان و زوج دولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته و یک فرسخ رانده و در جانب
شرق از اربکن رجوی فرود آمدند و از آنجا الملبیان بجانب دست راست پیش امیرزاده
خلیل سلطان و امرا معظم که در تاشکنت بودند رستاده باز نمودند که مانعش مخفوف
بر حمت رحمان و مغفرت رضوان حضرت صاحبزادان ابراهیم و خواندند و آقایان
از عقب متوجه آنجا نب شدند و داعیه پوش خای و مضایعیت پادشاه جهانکشت
مهم یافته و همچنین بطرف دست چپ کس پیش امیرزاده سلطان خنجر رستاده و
صورت قضیه مذکور را اعلام نمودند و پیغام دادند که بالش که توجه نموده نوعی سازد که در
موضع چو کلک ملاقات شود تا با اتفاق متوجه غرا شویم و جو کلک قریب است و پنج فرسخی
از اربکن بجانب شرقی **نکته می لغت میرزا سلطان حسین بوزم جوسس به تحت فرمان فرمای**
و شرقین ظاهر انوار تفرقه چون خبر وفات حضرت صاحبزادان مغفور را امیرزاده سلطان حسین
رسید شکر دست چپ را که با او بودند پراکنده ساخت و سببان بعضی از ایشان را گرفته

بازگشتن اسب به تخیل غم میزدند تا بتدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت شهر یاری
برافزاند و ایلمی که بجانب او رفته بود در همان روز باز آمد و خبر آورد که بنا بر آنکه وقتی عجب بود
خون هراس بر رخسار از باب بصایر استیلا یافت و چون امیر شیخ نورالدین و امیر ملک
بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند نوشته بنیابط میزدند از غول شاه و ستاندند شعر بر آنکه امیرزاده
سلطان خنجر با آقا دینی مخالفت آغاز کرده و لشکر را بهم برزده با هزار سوار دو اسب منوجه کجا
شده است باید که در محافل شهر مساعی جمیع مبدول دارد و او را با نذر و نگر شهر گذارد و اگر
میر شود و خدش گرفته بند کرده نیکو نگاه دارد و پیش حضرات عالیات کس و ستاندند و از محافل
امیرزاده سلطان خنجر آگاهی دادند و التماس نمودند که بهر جا که رسیده باشد توقف نمایند که
ماندگان نیز از عقب میرسیم و بخواجه یوسف نیز مسری ارسال نمودند و پیغام دادند که در محافل
مخفی و قایق رعایت غم و احتیاط امری دارد و از تخیل هر چه تمامتر بشهر رساند که دور نیست
که امیرزاده سلطان خنجر خود را بهانه لغش لشکر افکند و آتش نشسته را التماس بدو و همچنین
نزد امیرزاده خلیل سلطان و امر که در تاشکنت بودند ایلمی با نامه روان کردند و شکایت
سلطان حسین در میان آوردند و باز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده شاه را الیه کوشش خنجر
در غیر توقف افتاد **و** افسوس که یار باز برگشت **و** اندیشه کار با درگشت **و** اکنون
است که شما با مجموع لشکر بموضع افرو که جاکا می فرار و علف زاری مقبره است باز کردید و ما
نیز ازین محل توجه بانصوب نمایم و بعد از دولت تاقی و صایای حضرت صاحبقران مغفور
شمارسانیم و آنچه معصی آقا دینی و مقتضی وقت و زمان باشد بران عمل کنیم و چون از ارسال
در سایل فرست یافت شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک

غم رفتن بجانب سر قند خرم کردند و امیر پروی یک سار بونا با اتفاق ممکن در از از توقف نمود
و شاهزاده و امرا از نظر شهر مذکور بیرون شده شکر یان از اجتماع مخالفت امیرزاده سلطان
تمام جنبه پوشیده در حرکت آمدند و همان توجه بجانب سر قند منقطع ساخته از آب سیحون و مقارن
عبور ایشان پنج شکست و شتر خزانه باز آب و رفت ایشان بسحون فرود آمدند و چهارپایان
جو خورده شاهزاده و ملا زمان از آنجا شکبگیر کردند و از خواب حالات آنکه پیش از وصول ایلمی
از از از رفته بود و خبر مخالفت امیرزاده سلطان خنجر را شاهزاده خلیل سلطان و نونیان یکجمع
افراد شکر یان شنیده بودند و از اجتماع این واقعه دشتی و حیرتی که از واقعه حضرت صاحبقران
دشمنه است تصاعف پذیرفت و امیرزاده احمد و شاهزاده ملک شیخ و امیر خدا داد حسین
و امیر یار و کار شاه ارلات و امیر شمس الدین و تاس و امیر بندق و دیگر سرداران بجای آنکه کس و نشسته
و با حضرات عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک مشورت کنند امیرزاده
که بیادشای برده شده و دیگر ارثان ملک مانا بوده انگاشته و چون خبر بیعت امرا و سپاه
با امیرزاده خلیل سلطان در انشای راه بحضرات عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر
شاه ملک رسید مکتوبی بر پیل تغییر و سرزنش در قلم آورده ایشان و ستاندند که این امر
مخالفت قول حضرت صاحبقران است جد آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر فایم باشد
و ما مطلقا بسلطنت دیگری عهد استان نیستیم و طریق متابعت مطاوعت امیرزاده خلیل سلطان
سپهلوک نخواهیم داشت و ما را توقع جان بود که اگر دیگری ازین مقوله مخفی در میان آورد جزو دفع
مشغول شوید نه نیستیم که از شما با وجود کیا است کار دانی امری که خلاف وصیت حضرت خاتانی
باشد صد و ریاضت نیاز که با خیالات فاسد مردم نادان عهد استان نشوید و چهره مروت و فتوت را

بناخن برهنه می و پونانی می کشید و خاک بی آزاری در دیده مردی و مردی می پاشید تا از
بدنای و دشمن کای این می کشید و چون این نامه با مراد رسید از کردار خویش پشیمان شدند و
نذاست فایده نداشت و با وجود کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام فانی
آمدند **نکته آخر** امیر برندق بن جهان **پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک بیای تخت**
ساعت تخت **نمایند** چون موضع آفتاب مغرب خیمه شاهزادگان و حضرات عالیات گشت امیر برندق بن جهان
از جانب ناشکست رسید و بعد از اقامت در سوکوری و تعریف مکتوب با امیر خدا داد و شکر
در خلوتی با میر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک رسانید و مضمون آنکه تا این مهم یعنی بیعت امیر زاده
بجهت استقامت ملک و استقامت دولت پیش گرفته ایم چه اندیشیدیم که اگر درین زودی ملک
حادثی و ملت را ضابطی پیدا نشود غلها زاید و فتنه روی نماید که تدارک آن نزد ارباب اختیار
و اقتدار دشوار باشد روشن است که هرگاه که عرصه ممالک را نگهبانی نباشد بد فرستادن که در
چنین روزی عمر را گذرانیده اند سرکشی آغاز کنند و پای از حد خویش بیرون نهند و با طرافت
تقریبی رسانند و گمان جان بود که شما درین امر مددستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحب
بخلاف این وصیت کرده اند کار کردار خود پشیمانیم و هر چه شما در باب امضا و وصیت آنحضرت
پسندید بپذیریم رسانیم امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک چون بر مضمون نامه امرا و مافی الغیبه
اطلاع یافتند گفتند ما باری تغییر و تبدیلی بفرموده ولی نعمت خود راه نخواهیم داد و حکم امیر زاده
کردن اطاعت و انقیاد نخواهیم نهاد و امیر برندق قول ایشان را امتحان نموده در حضور شاهزادگان
همه و سوگند خورد که از مقتضای صایای حضرت صاحبقرانی در گذرد و بجز امیر زاده و بر محمد را بجز
و قایم مقام آنحضرت نشود و بدین سبب امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بار دیگر با امرا عطا

مثل خدا و احسینی و یاد کار شاه ارلات و تمسک الدین عباس و دیگر سرداران و اعیان سپاه مکه
ترتیب دادند و ایشان را بر نقص عهد امیر زاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات را
با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطای از شما همدور یافته بهر حال تدارک
نمایید و ملازمت درگاه امیر زاده و بر محمد را از جمل سعادات بزرگ دانید و قوی سازید که امیر زاده
نیز در مقام مطاعنت شاهزاده شاه را آید و درین باب عهد نامه نوشته بفرستید و بخواهید
سمرقند بارسد تا ما آنرا پیش و ارث ملک ارسال نمایم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نمود
روی بجانب ناشکست نهاد و روز دیگر شاهزادگان و امرا و خواتین هر یک چشمه گریان و درو
خونین از آن منزل کوچ کرده متوجه سمرقند شدند و امیر زاده الخ پیک امیر شاه ملک و طایفه از
فرست یافتند بطرف دست رست از راه در حرکت آمدند و امیر زاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ
و جمعی از بهادران و سرداران بدو بطرف از طریق توجه نمودند و هر دو گروه بتعجیل تمام روانه شدند
که در خلعت سمرقند آمده بر توافقات بر مبطل و دارای ملکیت اندازند و چون بعد از قطع
بوضع قرض نزول فرمودند بمشورت و صوابدید ممکن امیر شاه ملک از پیشانند و چون
بجوالی سمرقند رسید شهر مضبوط یافت چهار غوث و بنا بر مواعید امیر زاده خلیل سلطان و شاه
او که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک را که متوجه آنفوسند بختگاه راه اندهند و در وقایع حاض
گفته فرود گذارند و هیچ دباره را استحکام داده در مقام مخالفت پای ثبات نکرده بود و امیر
از فرود آمدن شیخ زاده که بر سر آن راست بدروازه چهار راه شتافت که امیر خواجه یوسف
دار غوث و سایر سرداران سمرقند آنجا بودند و گفت شنید واقع شده و غوث امیر شاه
در شهر گذارشته باین بهانه شکسته جواب داد که من بموجب فرموده و نشان حضرت صاحب

مغفور رضا بط این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقام دولی عهد آنحضرت هرگاه که پادشاهان
بر پادشاهی او اتفاق نمایند و خدمتش بفرودم خویش این خط را مژنین سازد من بنده
مطاعت بسته و در وازد که ده شهر تسلیم نمایم امیرش ملک جون دانست که ارغوش پادشاه
امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و بهیچگونه در وازد باز نخواهد کرد و جایشی پر نم و دولی مشغول
والم بازگشت و چون از آب کو یک عبور نمود و دید که حضرات عالیات و شاهزادگان بصحرای
علی آباد رسیده اند صورت حال توییر کرد و آنچه از باطن ارغوش دریافت بود باز نمود از
غش این قصه جوحت مفارقت حضرت صاحبقرانی تازه شد و بسیاری بگریه و بعد از نوحه
وزاری مهاجرت کرد و نزد خوانین و امارا جانی کرده امر اعلی و دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات
عالیات سرامیک خانم و تومان آقا صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین سمرقند رود و امیر
وارغوش و سایر سرداران با حشمت و جاه را نصیب کنند شاید که مؤثر افتد و عاقبت اینها
صواب بدیشان قرار گرفته امیر شیخ نورالدین از برق و باد سرعت سیر ستاره نموده و رویش
چون بدر وازد چهار راه رسید مردم اندرون را بزبان رفیق و مدارا پند داد و هر چند اصل
فرج ایشان کوشیده بجایی رسید و بجز جواب نام صواب از آنجا رفت جوابی نشنید و خدمتش پیا
شده از پل روان بگذشت و با شهربان گفت که باز این چه قصه است که در میانست مرا با نذر
راه دهید تا در صلاح و فساد این امر بجزو یکدیگر سخن کنیم و پس کون طریق اختیار کنیم که موجب خیر
و ندامت نباشد و اعلی قبول نیفتاد و در وازد نکش و اندامیر شیخ نورالدین بفرودت بنی نخل
مقصود مراجعت نموده و بعید از رسید کیفیت حال پیش شاهزادگان و خوانین تفصیل باز
نکرده و اصول امیر برندق تا شکست میل امارا بمنای نصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی

نیز زاده خلیل سلطان سابق سمیت گذارش پذیرفت که امیر برندق در اتسولات محبت
شاهزادگان و حضرات عصمت سمات رسیده و با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در باب
نصیت و نصیت حضرت صاحبقرانی عهد و پیمان بسته با مکتوبات آن دو امیر و پنهان ایشان
بطرف تمشکنت بازگشت القعه چون امیر برندق مقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نورالدین
امیر شاه ملک را با امارا بزرگ رسانید و پنهان ایشان بگذار و آنجا رفت از پیچی که با امیرزاده خلیل
کرده بودند نهایت پشیمان شدند و با اتفاق گفتند که ناج و تخت نصیب آن نیکبختی است که حضرت
صاحبقران حواله با و فرموده و ما تغییر و تبدیلی بوضعیت حضرت صاحبقران امیر کبیر راه نخواهیم
و مجموع در آن باب عهد و پیمان بسته و در مجلس عهد نامه نوشته هر کس مهر خود بر آن نهاده
و امیرزاده خلیل سلطان نیز بر مقتضی وقت بر حسب ضرورت بدان صورت رضا داد و
صحیفه را بخط و مهر خویش مژنین پیاختد و التمش با عهد نامه و پلاکات و تبرکات برسات
پیش امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک روانه داشتند و از آنجا بتجمل شتافت و از آنجا
دولت امیرزاده پیر محمد جهانگیر رسانند و امیرزاده خلیل سلطان در حین توجه التمش را
طلب فرموده با او گفت که نیاز مندی ما با امیرزاده پیر محمد برسان و بکوی که شمار اقامت
دولت عهد حضرت صاحبقرانی دانسته ایم و میدانیم و باین مقتضی وقت باین جبارت اقرار
نموده بودیم اگر چند امیرزاده خلیل سلطان بحسب ظاهر و اتفاق نوینان اشکال این سخن
میگفت اما در معنی جان شیفته حال جال عروس ملک بود که بهیچگونه چشم از مطالعه غنچه
او بر نمی داشت و از باطن خود رخصت می یافت که آسان آسان دل بر مفارقت او نهاده
س عروس ملک که مهرش بریده اند متبع : مکر متبع توان قطع مهر او کردن : و جمعی از

امراد خواص که درین اندیشه باشا هزاره هم راز و هم آواز بودند در خلوت با او گفتند که غلب
 سلب هر که غالب شد بود و این مثل مشهور است و این حدیث در نسخ مذکور و الملک بعد از
 غلبا فرصت غنیمت باید شمرد و در چند روز در خود را بمرقند باید افکند و بر تخت کامران نشستن
 و در کنجها باز کردن درین وقت بهولت دست میدهد و اگر فرصت فوت کرد و پیشانی سود
 نداد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از استماع امثال این کلمات رسوخ یافت لا جرم
 و اشتران حضرت صاحبزادگان و شاهزادگان و امیر که در آن حوالی و توامی یافت مجموع را بر امرا
 و نوینان و خواص مردم عراق که با او بی شایسته نفاق زندگانی میکردند تقسیم نمود و بیانی
 نقد و درخت و آنچه که لشکر یا آن حدود متصرف شده بودند بایشان داد و با دمانی بزرگ
 سودای سلطنت روی توجه بختگاه سمرقند نهاد و چون قریب باب سیحون رسیده نزول
 فرمود و قرار جهان یافت که نخست امیر بندق از پچی که کشتی ویر بالای شاه خیز بسته بود
 بالشکر بر انعام که از نمایندگانکاه شاه هزاره عبور نماید آنکاه پیرامرا بگذرند و امیر بندق
 پیش ازین در خفیه با امیر خدا داد و با امیر شمس الدین عباس گفته بود که من داعیه آن
 دارم که بشاهزادگان و امیر شیخ نواز الدین و امیر شاهک پوندم که چنین عهد کرده ام
 و ایشان در جواب گفته بودند که ما نیز از مقتضی و صیت حضرت خاتان مبرور عدول نخواهیم
 جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و غرم آن داریم که از موکب او
 تخلف نایم و بطرف احق فرکت رویم و چون امیر بندق و رستم طغا پیوفا و عبد الکرم حاج
 سیف الدین بسیحون رسید و از پیل بگذشتند امیر بندق بقطع جسر امر فرمود و تا از بی
 ایشان کسی نبکامیشی از آب عبور نتواند کرد و با شارت اولات پیل بستان را از پشت

دن و غیر آن پریشان ساختند و خدمتش از عقبش از دکان روی بمرقند نهاد و تا از
 عهده عهدی که از تار عنکبوت دای تر بود و بیرون آمده باشد و انا بنی امیر خدا داد حسینی
 و امیر شمس الدین عباس با علما زمان خود امیرزاده خلیل سلطان روی کردان شده بطرف
 احق فرکت رفتند و چون شاهزاده شارا الیه از خلاف امر آگاهی یافت بی دغدغه پیر
 خاطر بکریل آمد و بپستی جسر امر فرمود و شکر بیان درها بخاچی بهتر از آن بود و مرتب بختند
 و روز دیکه شاهزاده والا که با مجموع لشکر از پیل بگذشتند و چون امیر بندق بجوالی دکان
 رسید جلال باورچی را در اینجا دید که از قیتول شاهزادگان و خواتین کر نیخته بار دو
 امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قفسه رفتن امیر شاه ملک و راه ندان ارغوشه
 او را در شهر تقویید کرد امیر بندق از نقص بیان و عهد بیکونه نیندیشید و فی الحال از آن را
 که آمده بود بازگشت و روی توجه بیارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و بخیل منفعل بود
 شاهزاده رسید و زبان معذرت برکش و بتجدید عهد قیام نموده آنرا با بیان مغلط نمود
 کرد و نسیه و رستم طغا پیوفا که در راه از امیر بندق تخلف نموده بود و بقتول حضرات عالی
 دشت هزار دکان حمیده خصال رسیده صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان اتباع
 از عهد نامه که در مصاحبت التمش با امیرزاده پیر محمد ستاده بودند فراموش کردند و در است
 تعلق بر او داشته متوجه سمرقند شدند و ذکر رفتن امیرزاده الف یک و امیرزاده ابابکر پیل
 با امرا بنی امیر بندق و حضرت عالیا لطرف سمرقند و چون خبر تجدید بیعت امرا پیوفا
 با امیرزاده خلیل سلطان و توجایان بمرقند سمیع امیر شیخ نواز الدین و امیر شاهک گشت
 با جگری خونین صورت حادثه را معروض آغایان و خواتین کرد و اینند و گفتند که باین مرتبه رسیده اند

خان می نماید که مادر کاتبش ازادگان جوانخت عازم بخارا شویم و شما در همان نایب و حفظ هم
ملک بی مانند برفت و دیده ما از اینجا بگذرمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق یابیم
کرد و بخانه باید پیشاید بعد از خوابی کافور نعمان پیمان شکن قیام نایبیم حضرات عالیات امرای
نیات را درین رای امتحان نمودند و امیر شیخ نورالدین و امیرش و ملک از مجلس خوانین بیرون
آمده خواص و مقربان حضرت خاقان مغفور را که اصول آن زمره حق شناسان تلمش قوجین بود
و توکل قزاق حسن جدا دل و ارسلان خواجه دستوی و شمس الدین المانی و موسی پر کمال و بستی و
که فی الحقیقه بایم و بریم او را دار بود جمع آوردند و بر سر مشورت با ایشان در میان نهادند
که و عیبه خیانت که بخدمت امیرزاده پیر محمد که حکم و صیت ولایت عهد تعلق باو میداد و شتاب
و شرف باطل بوس او در بایم رای شما درین اقتضا میکند انجامت متفق الکله جواب دادند که
س جو عاشقان بو فاجان کشند در پایش امید مست که بایز در قدم باشیم: امثال شای
صاحبقران بی محال در حیات موات آنحضرت از جبهه واجب است و در کل احوال از مقوله
و ما در اجرای فرمان واجب الاماطه از مضمون کریمه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
جایز نمی داشت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر حاکم و دیگر شاهزادگان محکوم انکاشت و بایز خوا
و مقربان حضرت صاحبقران نیز درین امر متفق بودند و چون غزم بخارا تقسیم یافت شاهزادگان
عالی مقام امیرزاده الخ پیک و امیرزاده ابراهیم سلطان که سرود و حسن یاز و بسالکی بودند
و امیرزاده الخ پیک که چهار ماه و کسری بزرگتر حضرات عالیات را و داع کردند و چشم منکاجا
صوری را چاک زده و متوجه بخارا گشتند و امیر شیخ نورالدین و امیرش و ملک بسیار دولت خوان
در رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان نزدیک بمقصد رسیدند و درستم بر لاس

پیش روانه بخارا کردند و در راه حاکم آنجا بود و استقبال شتافت و در راه
شهر بهر قبر صابر علی بنی و علیه الصلوٰه و السلام امیر شیخ نورالدین و امیرش و ملک درستم بر لاس
تجدید با هم عهد بستند و در رمضان مذکور از اینجا سوار شده بقلعه بخارا درآمدند و بعبادت
و زیاراتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار یافت که شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین
و امیرش و ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر کشوده است با نصف قلعه تعلق
با امیرزاده الخ پیک و امیرش و ملک داشته باشد و دیگر دروازه که در جانب بیرون است
با نصف دیگر از قلعه متعلق با تمام ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود و درستم بر لاس
همزه و تلمش توکل قزاق و دیگر سرداران در شهر قرار گیرند **س** خوش گشتد و یگان سر
گرفتگان بگذارد که قرار گیرند و بر پنج مذکور کرس بجای خویش و ضبط در و ب غیر آن مشغول
شدند و از اینجا بجنب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بانوادا بکل و سعد و قاص
و سیو غنمش و غیرهم بانو کران خاصه و توفیق و طبل و سلم صاحبقران مغفور متوجه سمرقند شدند
و بس سیه و کینه و پوشیده شعار عزائمید اگر داند و نامه و زاری و آیین سوگاری بدر نمود
چهار رانه اعیان اندرون توهم بی جایگاه بخود راه داده ایشان را از بی طریق بشهر راه اندادند
و ایشان با خاطر مجروح و دل پریشان در باغ امیرزاده شاه رخ که قریب با دروازه و است
زده آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد و در اینجا گذراندند چون چشمه خوشید با
خون نشان طلوع نمود و دروازه باز کرد و حضرات عالیات را با شاهزادگان و اوق بشهر آوردند
و خانها و امیرزاده محمد سلطان که در قد حضرت صاحبقران آنجا بود محل نزول ایشان گشت
آقایان سرهاکش و دهنها پوشیده غلغله در زمین و زمان انگندند و خوانین و شاهزادگان

وامر که در شهر بودند و زنان اعیان و اکابر و روی کشته در روی بقطران اندوده و غدر کردن
انگند جمع آمدند و دیگر شاهزادگان و امرا و ادبای عالم مثل خواجه عبدالله و خواجه عظام
و عالم ربانی امیر سید شریف جو جانی و امیرک میرانشند و غیرهم تغییر لباس کردند و حاضر شدند
و حالتی قریب دست داد که جامه سیاه و جامه ازاد داشت آن هنگامه با خود و قاصد دست
بغیر از شکبایی چاره ندیدند بعد از چند روز با طغزیت در نور دیدند **و اگر رسول امیرزاده**
شده و جاسوس در تخت صاحبان مغفرت آن امیرزاده خلیس سلطان با امیر لشکر بیان از تاس
رانده چون نزدیک بمقد رسیدند امیر خواجه دوست بانا و پیشکش از شهر پیرون آورد
در قریه شیراز که از انجا تا سمرقند چهار فرسخ است بغرب طبروس سر از ان گشت مجموع اعیان
و اکابر آن بلده مافوق از سادات و علماء و قضاة و استقبال نمودند و چون که از
کو یک مغرب خیام سپاه لغزت یک گشت از غوث و با منافع در و قطعه و شهر و مقام
خزاین بخدمت شتافت مجموع را بکاشتگان شاهزاده خلیس سلطان سپرد و چو اختیای
مولانا بدالدین منجم شاهزاده مشایخ و رشادتمندان و سید بیج و ثمانی که آنجا
در برج حل رایت غر و شرف با فرختند و بشهر درآمد و اندوخته بحد کازانتخت لغزت
در آورد و ملاحظه وصیت حضرت صاحبقرانی فی الجمله کرده امیرزاده محمد جهانگیر را که امیرزاده
محمد سلطان بود و در راه بود و امیرزاده پیر محمد ولی خند بجان بر داشت و کرم او را
علی الرسم در اوایل مناشیر می نوشتند و امیرزاده خلیس سلطان بی مالتی و ممانعتی در پیش
امور سلطنت شروع نموده و در تاریخ جلوس این مصرع گفته اند **مصرع** تاج زر بر خلیل نهاد
و بعد از دو روز بنیام امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار

تربت از سر گرفت مجموع شاهزادگان و آقایان و نوینان قیامت اکابر و اشراف و اعیان اقطار
و اطراف بزرگان و متغیان ملکات بالباس نو کردی و در کرب و زاری آمدند و بعد از تقدیم مرگ
شاهزاده عالیان نزد روضه قیامت نشستند و آن بار بایست احتیاج و مستحقان رسانیدند و در میان
چند روز چندان آتش بر دم دادند که قافله جوع از معدیه که سکنان بدت الحیوة رخت بست
و شراد فضا قنایر غرادر مرثیه حضرت حضرت صاحبقران مغفور گفتند و بغرض رسانیدند از انجمله
خواجه عصمت اسه بخاری قصیده گفته که مطلعش اینست **سوز** ای ملک فو کا ویران کن که سلطان
نایست **تخت** کو برخاک بنشین چون سلیمان غایبست **و چون** روزی چند از جلوس
بگذشت و آیین تغزیت منقفی گشت فرمود که خوانین و نوینان با غر و ملکین را از کسوت غر
پیرون آوردند و قیامت همه را بخلعهای فاخره و جامهای طلا و دوزترین و هند و خواص
و اچکیان و تاشقان بلکه عموم ممالک خلایق را با نعامات و انوشا که خوشنود و مزه دانه
مناظر کرد و اینده و رکنج بکشت نیند و لشکر بیان را از زر و گوهر تو انکر کرد و اندطاعت که از
عمران پاوشه را کار بند شدند اطلاق و اسلاف بمرتبه رسید که نقود و مضروب به تراز و کیل
تغسیم می یافت و زر بجز و ار بلکه بقطار می بردند تا در اندک زمانی کنجهای کران تلف شد
و ملک و حکومت امیرزاده خلیس سلطان در عرصه زوال و معرض اشغال آمد و خاتمه شرح
آن در محل خود بیا یوانش الله تعالی **نکر اولاد و انشا و اسپاس حضرت صاحب قسره**
صاحبقران دین دار درین جهان ناپایدار می شود و شش پسر و پسر و پسر زاده از ذکر اولاد
یا کار گذشت شاهزاده میرانشاه در سن سی و هشت سالگی بود و با هفت پسر و پسر پسر
با بکر پست و سه ساله بود و پسر اشکیر نه ساله و عثمان علی چهار ساله عمر بن میرانشاه

پشت دو ساله خلیل سلطان پست و یک ساله ایچلی دو ساله سیر و غمش شش ساله
و شش هزاره جوانخت شایخ بهادر در سن پست شش سالگی با هفت پسر میرزا علی بیگ
و ابراهیم سلطان هر دو در سن پازده سالگی به پست شش ساله سیر و غمش شش ساله
محمد و علی در سال جهان افغان دو ساله یار و یک ساله از نسل شایخ هزاره مرحوم جهانگیر یار
چه از امیرزاده محمد سلطان نه پسر مانده بود و جهانگیر نه ساله سعد و قاص شش سالگی
و پنج ساله و امیرزاده میر محمد جهانگیر در سن پست و نه سالگی بود با هفت پسر بزرگتر از قید
نه ساله بود و خالده هفت ساله بوزنجر سعد و قاص سیر قیصر و از نسل شایخ هزاره مرحوم سعید
شاید عمر شایخ بهادر نه پسر و پسرزاده بود و پسر محمد در سن پست شش سالگی بود با یک شایخ
هفت ساله رستم بن امیرزاده عمر شایخ در سن پست و چهار سالگی با و پسر عثمان شش ساله
سلطان علی یک ساله اسکندر بن عمر شایخ پست و یک ساله احمد شش ساله سیدی احمد پانزده ساله
و دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور راسی و شش پسر و پسر و پسر زاده بود که دیده اند
از مطلقه جمال ایشان روشن و آینه بخت از باب مخالفت از شمشیر ایشان تیره بود و
چگونگی شایخ و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان برای پسر و پسر و پسر
با یکه حضرت صاحبقران مغفور بهادر السلطنه هراده رسید که هر در پادشاهی سلطنت و خلف
آنحضرت الذی افتخار بوجود العدل و الزامه معین السلطنه و الخلافة شایخ بهادر خان
افسر خسروی از سر و خلعت شهر یاری از بر چند اکتب **و** بکنک کشتن و گردن آوردن
بزرگ و دیده او خون دل برود و دید **و** خیل بجزرت و فکرت بر زمین سینه مبارکش تا خنجر آوردن
مزان و اندوه در ضمیر انورش منزلی ساخت خواص حضرت صاحبقران و غلای دولت جبهش

و شایع بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و نزول و زیارت
در حق او کان ثبات و بقا خلاست خلوه در جهان از قبیل محال است و ثبات در
از مقوله مشعات اگر حضرت صاحبقران تحت کارانی را و دواع فرموده الحمد که فرزند
در چند او استعداد ملک داری و استحقاق شهر یاری بر وجه اتم و اکمل دارند **نظم**
و در اقیص حجت کشت سپاس **و** جهان بر دارش باقی **و** در ادبی قیام شد چش رضای
بر این تا جداران را بخت با **و** خصوصاً وارث اعمالشان **و** نظرگاه دعای نیکوایان
سین ملک و شاهی کافیش **و** ز نام او پذیرد و نوبش **و** ستاره پایتخت بکش
ملک را بوسه که سپتم سمنش **و** جهان تا ابدش جهان با **و** بد آنجه امید دارد کاران با
رسم جهان گذران اینست که اگر پدر بزرگوار القوار و و پسر نامدار قایم مقام و سرور تبار
و اگر اصل را گردنی رسد فرع بجای او سر کشد **و** درخت بر و مند چون شد بلند **و** اگر آید
گردون بر و بر کند **و** جواز جای که بکشد جای خویش **و** شاخ نو آیین دهد جای خویش **و** هر چند
زودتر پای بر معارج سروری باید نهاده دست دریا نوال کشد و مرغ اقامی و ادانی و ای
و اجانب را بداند احسان و در دام اطاعت و ادغان آورد و حضرت خاقان سعید سخنان بنده
نیک اندیش را بسمع رضا اصفا نموده بر تو القات بر تنیق امور مملکت انداخت و سپرد
خلافت نصیر را بقدر وجود و مایون مزین و موشی ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت
بنیادش پدید ریخ خبر دانه بنواخت واجب احترام در صحبت مردم و دانشور با طرف اکت
مالک محروسه و شتاد سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع را بقدم تلقی
پیش آمده شرایط مطاعت و لوازم عبودیت بظهور آورد و ذکر و نکش از خواص و سیان

و باز نذران و سایر بلدان که جانب پاری بر میان بسته متوجه قبله آماں شدند و در آنک
زمانی ساحت بارگاه فلک شهباه سجده گاه چار ان شد و در تمام ولایت های مذکور خطبه
بنام تحسین و القاب مایون زیب و زینت یافت چشم نشسته در خواب رفت و تیغ خلاف
در غلاف قرار گرفت چهره مطلوب عالمیان بر وجه چسین روی نمود و در خا برادر جهانیا
بر ذوق دلخواه جلوه گر آمد و این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنت
هراة حیث من الآفات والنکات اتفاق افتاد و معینان عالم بالا غلوه این دولت ویر باز
از بارگاه حق سبحانه و تعالی در مطاع اجابت دعوات مسالت نمودند ساکنان اقلیم را به تخصیص
قائمان خطه خراسان در مه ادا امن و امان غنودند و چون ملک از سخا ب رفت شهر یاری
دریان شد و چهار باغ مملکت از غایت مزجت شایسته شکر زیامن رضوان آمد الحید
علی نوایر نمایه و ترا دت آلائی که در توجه آیات نصرت بجانب سمرقند شرح دیگر تقدیم
حضرت خاقان سعید بعد از آنکه بر سر دولت ابد پیونددخواست که پیش از آن خلی بقوا
ملک راه یابد حضرت خاقان منصور لولای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند بر فراز دوط
مایون از انظار جمیع سازد و چون این عزیمت تعیین یافت امیر مضراب امیر حسن صنوق خان
و امیر علیکه که کلت کشش و امیر خواجه رستی را بضبط و محافطت دیار خراسان که معظم ملک
ایرانست تعیین فرمود و اعلام ظفر انجام از دار السلطنت هراة بجانب سمرقند فرستاد
چون به تقو زرباط رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین جهت احضار لشکرهای باغیسی روانه آنصوب
گردانید و در آن منزل خضر خواجه و شیخ حسن قوجین را بطرف ماوراءالنهر فرستاد تا اخبار آن دیار
معلوم گردد و بیایه سریر اعلی مر حبت نمایند و چون موکب مایون از آنجا کوچ کرده بدو زنگی رسید

ایر رسید خواجه از جانب سمرقند آمده موضوع داشت که امیرزاده خلیل سلطان با اتفاق
اعاظم و امرا افر سلطنت جهانیا بر تارک نهاده است و بر سنده حضرت صاحبقرانی
تکلیف تمام شسته و در کنج و خزان کشتاده صلاهی عام در داده است حضرت خاقان سعید
خواص دولت و متو بان بارگاه حشمت حاضر ساخته بمقتضی کلمه شاد و مهم فی الامر و
مشورت در میان انداخت هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفتند عاقبت راهها بر
قرار گرفت که چون علم ظفر بیکر عازم دیار ماوراءالنهر است عزم و احتیاط تقاضای آن میکند
که دار السلطنت هراة تقو عز و مستقر شرف بندگان حضرت اعلی عاقانیت عمارت و مرمتی
یابد چه از آن زمان که پادشاه مملکتستان قطب الحق و الدین و الدین امیر تیمور که
آز انفع فرموده بی دروازه مانده و باز ویش جندان استحکام نداد که جنبه حوادث و نوا ب
کرد و حکم لازم الانقیاد و بنفاد پیوست که امیر جلال الدین فیروز شاه قبه الاسلام هراة را
که بطلب هوا و عذوبت ما بر همه آفاق و بلدان نصیبت در حمان دارد و منی الواقع نمودن
علم و فضل و مجمع ارباب صدق و صفات آبادان و مهور پازد **و سو** که کسی پرسد ز تو که شهر
بتر که ام که جواب راست خواهی گفت او را که هری این جهان را همچو دریایان خراسان چون
در میان آن صدف شهر هری را که هری امیر شاه که بر و رحمت ناقصای با و زربان
طرافت گفته **و سو** شام رمضان خوششت و ملکشت هراة **و سو** بانه بیکر سلام و صلوات
خوش باش تا یکی باز از ملک **و سو** چون آب خضر روان شده در طلعات **و سو** القصد امیر فیروز
هراة آمد و تعمیر مبله فافره غایت چند بندگی داشت چنانچه شرفات سورش از ایوان کیوان
برگذشت و خندق آن در محق بر پشت کا و مای رسید پوشیده مانده که هراة از شهر کا

قدیم است و پادشاهان ذو شوکت و سعادت در وقتی آن اهتمام نموده اند بخانجه از نوحی ای
این ربای معلوم میشود **س** هر آب نهاده است هری را بنیاد **ک** گشت سب و بنای دیگر نهاده
بهین پس از دعوت دیگر کرد **ا** اسکندر پیش همه داد **ا** اما عاری که تجدید یافت بر عمارت
سابق نایق و در جهان آمد و درین اثنا امیر رسیدن خواجه بفرمان عالم مطیع بجانب ولایت مکه
و مشهد مقدس منویر علی ساکنها السلام و التیة و فبا و در دشت بورد و سب و در توجیه نمود و تا از
حدود نیک بر خبر باشد و قلعه مکهس اجته شامت علی جونی قربانی از آسیب قریبندگان
حضرت صاحبقرانی فراب شده بود معمر ساخت و چون مکهس همایون حضرت خاقان سعید
بنکر شیخ زاده بایزید رسید امیر زاده سلطان خنیش از جانب مادر الهز آمده آنحضرت و از نواز
فرمود و خضر خواجه و شیخ حسن توچین که جهه استنجا بجانب مکه رفتند و بزرگ رسیدند و اخبار
آن دیار شرح بفرمود رسانیدند حضرت خاقانی سلیمان مکانی حمزه و تو و را پیش امیر زاده
و ستاد و وزیران مملکت بنام داد که پدر بزرگوار که ماده اعتقاد و استقامت بود و رحمت
ایزدی پوست و تو امروز مرا بجای فرزندی و مشایخ برادری و از روشنائی و دیده
بلکه از جان شیرین عزیز تر و هر چه متمن تو باشد از ملک و مال و لشکر مضایقه نیست اما اگر
و بجزیره روزگار و معرفت مقادیر طبقات و مکر تمشیت مغفلات امروز و وقوف بر دقائق
لشکر کشی و مدبران جهانگیری و جهانگیری و خطی تمام دارد اگر بعضی امر را بواسطه بعد یافت
و محالفت و نظرق نشد و آفت بخواهی مملکت اتفاق نموده اند بدان زیاده التفات نمایی و
بر بعیرت پیش آتی تا هر چه مصلحت ایراق باشد بران اتفاق افتد و در دوی همایون از آن
گذشته بکنایه چون نزول فرمود و بر حسب فرمان علی باشد و در خلال این احوال امیر

از جانب بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان ابراهیم سلطان بفرمود رسانیدند و این معنی
سبب مزید حسرت و آرتیاح خاطر اشرف اعلی گشت و ایلی امیر زاده خلیل سلطان بن
ظفر نشان رسیده معروض رای خاقان بلند مکان گردانیدند که شاهزاده میگوید که
ایل و مطیع و داعی آنحضرت و الوکس مردم ایشان در خواستان مقیم اند و یقین میدام
حضرت شهر یاری خواستار خالی نخواهد گشت و بنده دایم بفضیلت این مملکت خواهند
کاشت و هیچ بنده شایسته تر و بالیسته تر ازین ای نخواهد بود اگر لطف فرموده معاد
فرمایند این بند مال و خزینه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری تقصیر و
ایمال از خود راضی نگردد و حضرت خاقان سعید متمش شاهزاده خلیل سلطان از ابانج
مقرون داشته عنان غنیمت مراجعت منعطف ساخته و امیر شاهک را بنیاد و ستاد
و شاهزادگان را طلب داشت چون رایت نفرت شعار بجوالی اند خود رسید امیر زاده
خلیل سلطان با لشکر کران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول فرمود و بواسطه لغت
رستم بر لاس امر که آنجا بودند بخارا را گذارشته و در رکاب هر دو شاهزاده عالیجناب از
آب گذارشته باز دوی اعلی پوشید و امیر عبدالقادر حاجی سیف الدین لشکرهای باو پیش
ر کرده شرف پا پوش دریافت و حضرت خاقان سعید بدو که رسیده شنیده که امیر بر
از امیر زاده خلیل سلطان مفارقت اختیار نموده ببلج آمد و آنحضرت امیر شیخ لقمان بر لاس
و امیر جوکس و امیر یوسف خواجه را که روانه آنصوب گردانید و در انشای این اوقات
از پیش امیر شاهک که پیش ازین بر حسب اشارت بفضیلت کنایه رفته بود و عرض داشت
بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیر زاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس

وامیر ارغون شاه آمده اند که مصلحت باشد امیر شیخ نورالدین بیاید و در باب مصالحه بایشان
سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس و ارغون شاه بخدمت ما آیند
تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و هر چه شرط و عهد کنند وفا نموده آید و امیر
آنجناب بار دوی هایون آمده امیر شیخ نورالدین پیش امیرزاده خلیل سلطان رفت
و از زبان خسته حضرت خاقان سعید کلمات مودت انگیز محبت آمیز که موجب صدقت
جانبین مستلزم موافقت طرفین تواند بود در میان آورد و شاهزاده را بلطف پیکان خسرو
نموده داد و در تشبیه قواعد داد و تاکید مبانی اتحاد و سعیدهای بلیغ نمود و بطلب مصالحه تمهید
یافته جان مغرور شد که امیرزاده خلیل سلطان خانیکه یکم را با بعضی از خواص این پیش امیرزاده
بر محمد جهانگیر بنسبت و فرزند خاص امیرزاده الخ پیک و امیرزاده ابراهیم سلطان را با خان
و نوکران ایشان که در سمرقند مانده اند بار دوی اشرف اعلی روانه دارد و از آنجناب چون
بر امیرزاده خلیل سلطان بکلم باشد بر نیوجب اساس میثاق ترطید یافته امیر شیخ نور
الدین بازگشت و کیفیت حال را در پایه سریر اعلی عرض داشت حضرت خاقان سعید بد آنجه امیر
شیخ نورالدین مغرور کرده بود رضا داد و حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبد العمد حاجی
سیف الدین و مکنه بخش از جیون عبور نمایند و بعد از سرانجام مهمات معاودت نموده
بار دوی هایون باز آیند و در تراضی این حالات امیر سلیمان شاه که حضرت صاحبقران
مغفور در حین مرجع از یورش زوم او را امری گذاشته بود و تا حد و دستم آبا و فرزند
بوی از آنانی داشته از مصلحت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه
درگاه عالم پناه شد و بتقیل جوایم سرسلطنت مسیر استعاده یافت و بعواطف پادشاه

از امیر اکبر و نوینان رفیع مقدار متاع گشت و امیر پر محمد شکوم که ضبط و نسق ولایت ساری بودند
ولادری او مغفوض بود و چون بر فراز امیر سلیمان شاه اطلاع یافت او نیز ترک ایالت آن سرزمین کرده
بکه تمام سپاری را غارتیده با یکزار سوار روی به راه نهاد و چون به راه رسید یکروز آنجا توقف
نموده دیگر روز عازم اردوی هایون گشت و بمقصد رسید امیر سلیمان شاه و امیر جهانعلی که بنا
بر کینه دیرینه که از خد متشی سینه داشتند بخان ناظم اردوی بعضی رسانیدند و در کشتن آن
خون گرفته سعی نمودند تا بیاساق او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و ایشان بمقصود
رسیدند و حضرت خاقان سپهر مکتب بغرم معاودت به راه رایت دولت برافراخته امیر
سلیمان شاه معروض داشت که تومان او در آن نزدیکی از راه دور آمده اند اگر فرمان حالی نماند
که در روزی چند در حد و داخ خود و شرخان گذرانند تا از ریخ راه بر آسایند متمسک بمذول افتاد
حکم شد که چندان توقف نمایند که اگر که بهر قند رفتند باز آیند آنگاه در ملازمت ایشان
روی بد زکاه کیتی پناه نهند و پیش ازین رستادگان امیر سعید خواجه بار دوی آمده بودند و خبر
آورده که خواجه سلطان فعلی سبزواری با جمعی از سرداران پای از حد خود بیرون نهاده و در ساری
ولا که امیر مغراب که از راه آمده بود و بغرب طبعی سپهر از گشته بود و بر حسب خبر نموده
بدو امیر سعید خواجه شتافت رایت نفرت شعار در پست و ششم ذی قعدة بدو ^{السلطنت}
به راه رسید و ظل رفت و مرجع بر مفاسد ساکنان آن دیار انداخت ^{سلطان} **فکر غفیان**
سبزواری و قدم نهادن در دایره سبزواری و آنجا که در آن زمان که امیر سعید خواجه بجهت قلعه
طوس اشتغال داشت منهایان جمع آورد رسانیدند که خواجه سلطان فعلی پسر خواجه مسعود سبزواری
حقوق ایادی و چپان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده با ستمها رجعی سبزواری

بی مقدار کردن گشتی و سرازاری میکند و در ملک داعیه انبازی دارد و امیر سیدخواجه چون
خبر بشنید بی لبث و در ملک بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت با آنک جنگ
مخالعان در حرکت آمد و تا مرغزار را در کان عمان باز نکشید و در آنجا روزی چند توقف نمود
با طرف ولایات کس نرسد و وجه احضار لشکر با سرعان نرسد و درین اثنا امیر مضراب
با و پوست و آن دو امیر با اتفاق سیصد سوار جواری به سیم منغلای بجانب سبزوار نرسد
و خواجه سلطانعلی از توجه سپاه آگاه گشت و دست سوار مسلح کار آزموده نامزد دفع ترکان
کرد و در نواحی بحر آباد هر دو فریق بهم رسید و نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و سبزواریان
غالب آمد و اکثر ترکان بقتل آمدند و چون امیر سیدخواجه ازین قضیه مطلع شد با و هزار اسب
بتجلی تمام ایثار فرمود و بجنگ گاه رسید و شهای بی سرید و از مخالفان کینفرندید و از آنجا
متوجه جابوم گشت و طایفه مردم بی عاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخم
شدند تا آنجا که امیر سیدخواجه را نیز دوزخ رسید و آن شیردل زخمهای خود پنهان داشت
و چند روز در خفیه مردم و قتل می نهاد و چنانچه یکس از خواص و متوابعان او را بران حال اطلاع
نیافت و قتل مردم سه روز چهار دیوار قلعه جابوم را از نقب خونمانند چشم زره و خانه زبون
ناخشد و سرج و باروی آنرا انداخته قتل با فراط کردند و امیر سیدخواجه بعد از قتل متوجه
فرید گشت و مکان آن حدود و حوالی که پناه بر آن قلعه برده بودند پیر ممانعت در راه
کشید و متوجه رزم و پیکار گشت و محاربات صعب واقع شد و امیر سیدخواجه از سر
جویید آنجا متوجه در گذشت و ب دریا افتاد و از آنجا متوجه مزیان شد و قلعه مزیان
در تحت تصرف آورده روی سبزوار نهاد و بطا سبزوار فرود آمد و فرمود که لشکر بآن

کرد و در خندق گشت و چون دور و از محاربه سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه
اطهار خلعت کرده ولایت خود فرود آمده است امیر سیدخواجه دست از جنگ سبزوار بیا
باز داشته متوجه پیر پادشاه شدند و خواجه سلطانعلی از تنگای محاربه بیرون جست و به پیر پادشاه
پوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و از جانبین صفها راست کردند و امیر سیدخواجه
در قول و امیر مضراب در میانه قرار گرفتند و نوبت غاشیخ سلطان و ابابکر در سپه و نزول
نزدی کردند و از آنجا جانب پیر پادشاه در قلب بایستاد و خواجه سلطانعلی سبزواری با جمعی
از سرداران در میانه توقف نمودند و میسر را بوجو و طایفه از بهادران و سرداران
آرایش دادند و خواجه سلطانعلی از برانفار حمله آورده و جوانفار امیر سیدخواجه را از جای
برداشت امیر مضراب از جوانفار پیش راند و برانفار پیر پادشاه را از موقف خود گرفته
از عقب قول او درآمد پیر پادشاه که آن حد لاف جلالت و مردانگی میرزا از میدان
سبزه و آویز روی بیادینه کرد و نهاده و درست که گفته اند **بجنگ** ارجه رفتن ز بهر دست
گرفتند و بنکام غیر و نیست **سلطانعلی** سبزواری را چون معلوم شد که پیر پادشاه کربخت
او نیز همان از مکر بر تافت و بر حجت کریمکان شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان
گرفتند و امیر سیدخواجه در روزی آن روز بر کشمکان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار
معاذ و نمود **و کرم الوال امیرزاده میرزا** و **فرزندان** او بعد از واقعه صاحب جوان **مغرت پناه و قتل**
ای پناه و سابقا مذکور شد که حضرت صاحب جوان کامکار بنکام مراجعت از یورش سبزه
تحت هلاک و خانزاد امیرزاده عمر بن امیرزاده میرزا شاه از زانی داشت و برادر بزرگتر او
امیرزاده ابابکر بن میرزا شاه را بجکومت بغداد گذاشت و بنابر التماس امیرزاده ابابکر

فرمود که پدرش در بغداد پیش او باشد و هر چند امیرزاده بابکر در آنجا بکسب سمت تقدیم
داشت اما در یرلیغ جان قلی شده بود که حکام ولایات و سرداران حدود و بخارا و نند
عمر حاضر شوند و در امور کلیه از مشورت و صواب دیدار و درنگ نرند و تسقط فرزندان و غل
میرانشاه بر شاهزاده مشارالیه کرانی آمد اگر چه دماغ او دانی بتر بیت مصالح جمهور بود
چون میرزاده بابکر کبر سن با شجاعت جمع داشت متابعت میرزا عمر که برادر کوچک بود
بردی نیز شاق می آمد و چون خبر حادثه حضرت صاحبزادان میرزا عمر رسید
منابر و جوه دنا میرزا بنام و لقب خویش موشع ساخت و از پدر و برادر جندان چپاکی
و این سخن پیوسته در مجلس میرزا بابکر میگذشت که با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر
کوچک چگونه دعوی سلطنت کند و چون خبر حالت ناکزیر پادشاه کرد و در سپهر امیر
کوران محقق گشت طایفه از بغداد امیر جهان شاه و جاکور ابران در شش که چند نفر
معتبر امیرزاده عمر را از میان بری باید داشت تا با استقلال مایا مر حکومت اشغال توانم
نمود و امیر جهان شاه که اکثر اوقات بشراب و عام مشغول بودی و از نیک و بد ایام غافل
زیستی بکلمات ارباب فقه و فیه و زلیفته شد و صباح پیست و دم رمضان با دماغی
غایت پوست بر رکاه رانده و جمعی از نوایب مخصوصان شاهزاده را که حاضر یافت
بقتل آورد و مولانا قطب الدین او بنی که راه و رسم نیابت داشت و دارا ب قوشی موشع
توایی و عبدالحق پسر تیمور شکوچی از آنجمله بودند و بعد از کشتن ایشان امیر جهان شاه
چاکوری بر سر پرده نهاد و میرزا عمر پای ثبات فرود و اینا قان و خانه بچکان را سپید ساخت
فرمود تا سوار شدند و آهنگ جنگ امیر جهان شاه کردند و لطفه فلطفه شاهزاده قوی را

بداد ایشان میفرستاد و امیر جهان شاه دانست که مهمی از پیش نمی رود راه کریمش گرفت از امرا
مرتابان و بابا حاجی و برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول و امیر عبدالرزاق و ایس قور
یا دل عاشق از عقب امیر جهان شاه و جناب امیر حاجی را در نماز دیگرها نرو و بگرفت و باغوا
جمعی بابا حاجی پسر محمد توچی مقتول بقصاص پدر امیر جهان شاه را بکشت و چون میرزا عمر
ازین صورت خبر یافت زبان بسز زشتش داد اما جندان فایده نداد و میرزا عمر بکشت
نقور مردم پسران و بازماندگان امیر جهان شاه را بنواخت و در باره ایشان مرحمت مینمود
داشت و درین اثنا امیرزاده بابکر از کرمای بغداد متفرق شده با لشکر با قصد سیاق
مدان کرد و وایچی فرستاده درین باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایچی میرزا بابکر را
بنوازشش پسران اختصاص بخشیده فرمود که چون واقعه مایه امر بزرگ روی نموده
آن برادر باید که بزودی متوجه انجانب کرد و تا با یکدیگر مشورت کنیم و با اتفاق ضبط و
یا سایش ملک را و جهة همت ساخته چون دستا ده مراجعت نمود و پیغام میرزا عمر میرزا
بابکر رسانید خدمتش بی توقف با دلیست سوار روان شده متوجه اردوی برادر
و میرزا عمر پیشتر با امر جانلقی کرده مقرر ساخته بود که چون میرزا بابکر رسیدنی الحال او را
بگیرند همانندم که میرزا بابکر با اردوی برادر رسید در دیوانخانه فرود آمد و جمعی از امرا و دران
اردوی او بچشد و امیر سو نجک دست در کاکل شاهزاده زد و او را حاضر کرد و در میان
لحظه بندی از نوره بر پای او نهادند و بعد از آن قرطی عظیم کردند و امیر سو نجک سلطان
پسینجو پیشتر از امر گفتند که میرزا بابکر را از میان بری باید در شت تافته کین با
امرای عراق و بطام و ترک عرض کردند که علاقه اخوت در میان است و عاقبت میرزا

در قلعه تهمینه که حصون مملکت عراق بحضانت و ذرات تمام امتیاز داشت مجبوسا خنده طایفه
از غلامان و شداد و ابروی کاشیده و چون میرزا میرانشاه از گرفتاری میرزا ابابکر خبر یافت
عازم خراسان شد تا کابلوس غسان باز نکشید و در اوقات امیر رسیدن خواجه بدفع خواجہ سلطان
سبزواری اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میرانشاه به بحر اسفند
آگاه شد فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهانلک و امیر فیروز شاه و تاجی هزار سوار با
شتابند مقرر آنکه میرزا ده میرانشاه و داعیه تسلط و ملک گیری و یاغی گری داشته باشد بمقام
مدافعت و قیام نمایند اگر بنا بر مقتضی وقت طریق ایلی و برادری پیچوده باشد آنچه وظیفه
ممانداری و خدمتکاری باشد بجای آورند و مکتوبی محبوب ایشان کردانید مضمون آنکه حضرت
صاحبزادان مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده و راه رسمی مقرر فرموده امروز صلاح دانست
که هر یک از اولاد و اخفا و آنحضرت بفسط ناحیه که متعلق باوشده بنوعی قیام نماید که فتوی بان
راه نیابد و پیکانگان مداخل نکند و اگر چند بواسطه حرکت نادانسته فرزند عمر لغزیده یعوب نفی
و جعل الیوم خیر امن است آن برادر در ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک ایرانست و خلعت
اموالیت اران و موغان دارا من و کرجیان در تصرف بندهگان آن جنابست اگر به تنیس امور
آن ممالک التفات ارزانی دارند بصلاح نزدیک تری نماید و الله الحمد که جناب شهریار
بوفور کیاست و وفور عقل از سلاطین جهان ممتازست و بزبان اعلیٰ فضا اعلیٰ خواهند نمود که
این معنی موجب پریشانی خاندان و ناسامان و دودمان خواهد گشت **و** بر شیشه
خویشترن سبک **!** با شکری خویشترن مکن جنگ **!** و بر آن جانب مخفی نماند که مبالغه که
در معالجه میرود از جهت عجز نیست بلکه غرض رعایت تمام و ناموس است و اگر عیال با باشد

چهره موافقت بناخن مخالفت خواشیده شود مشرب عذب اخوت بخار و خاشاک نثار
نیرنگ پذیرد آتش فتنه بنوعی در التماس آید که اطباء آن در نظر عقل محال نماید رجاء و اتق که
در عواقب آملی بسزا فرمایند و طریق که وسیله بهبود و در ریخته مقصود باشد مسکون دارند تا دو
و نزدیک مجال اعتراض نیابند و ترک و تا نزدیک زبان سرزنش دراز نکند و چون عجب
زمان حضرت صاحبزادان اولاد و امجاد در مملکت یکدیگر دخلی نکند و آنچه حواله ایشان شده
قائم نمایند لامحالہ انواع غیر و برکت بر روزگار فرخنده آثار ایشان و اصل و متصل
کرده الحمد و المنة الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه و امرا با شکریا در حرکت آمده در سربار با میر
سید خواجه پیوسته و با اتفاق روی توجه بکابلوس نهادند که میرزا میرانشاه آنجا بودند
خواجه سلطان علی سبزواری که از معرکه امیر رسیدن خواجه کریمت در عقب پیر پادشاه میرفت و چون
شنید که میرزا میرانشاه بکابلوس رسیده القاب درگاه او برد و القضا امیر رسیدن خواجه
و امیر مغرب بخدمت شاهزاده مشاء الیه مستعد گشته پیغام حضرت خاقان سعید
مفصلاً بعوض رسانیدند میرزا میرانشاه سخنان دلپذیر گفته خلوص عقیده که نسبت
حضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرد اما بعد از ادای دعا
و شام معروف داشتند که برزای عالم آرای شهر یاری مخفی دستور نمایند و اگر بنده عاق
سراز و دیده طاعت ملی نعمت بهستحقاق خود گشتند بر مکن واجب لازم باشد که در
تأذیب و نکال او بگوشتند و بمنع و زجر او کامیاب بینجی قیام نمایند غرض از تمهید این مقدمه
آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحبزادان مغفور را گمان نمی
انگاشته بخلعت صدق او معین السلطه و الخلافة در مقام سرکشی و یاغی گری آمده و چون

سیلاب ببار با طرافت و جوانب خود محیط یافت بدگاه حضرت سلطنت شاهی شایسته
و اکنون در اردوی همایون است اگر جزای عمل ناپسندید و خود بیا بد دیگران دلیر شوند
و سبب فتنه و تشویش کرد و امید بملکات ملکانه ای که او را با سپاه رند که این معنی سبب
محبت و صداقت حضرت صاحبقران سعید خواهد بود و الا باین بندگان او را بدست نیاید
مکن و متصور نیست که باریک مکنس امر بمذول افتاده سلطان لغلی و سلطان خنجرین پسر پیر پادشاه
با طایفه از ارباب عصیان بامیر سید خواجہ سپردند و بفرمود ایشان را بقتول خود رسانید
و سلطان لغلی را بکند کرده روانه هرات کرد و ایند و بقیه سبزواریان را بقیغ یا ساکنه رسانیدند
تضا حیف این حالات میرزا ابابکر از حبس رهایی یافته بعد از چند روز از ایچی پیش میرزا
میراث و خستاد و اظهار ذل بندگی کرده پیغام داد که چون سلطان علی پناه بیاورد
بود مناسب نبود که او را بدین سپاه رند و طریق مروت بسلوک ندارند و دیگر مردم را بر ما
چرا اعتماد ماند و بعد از تقدیم مشورت میرزا میراث شاه و خواص و مقربان او روی بآورد با چاکران
نهادند **ذکر تفتیش چند و مجلس میرزا ابابکر از حبس** چون میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که
امیر پرخسین بر لاس غرق و خواتین و احشام او را در کزل و دره سلطانیه محفوظ و مضبوط دارند
و میرزا عمر در اوایل ذی قعدة بطرف امدان رفته او آفر ذی حجه آنجا بعیش و عشرت گذرانید
و سرداران سپاده و کراستان و رستان بخدمت او شتافته پیشکشها گذرانیدند و بغیا
پادشاهانه اختصاص یافتند و درین اثنا خبر آمد که کرجیان پای از حد خویش پرور نهاده اند
و بخوان و کنبه را غارتیده دست بخون و مالی مسلمانان دراز کرده اند و بسطام جاگیر باد
حکومت او بپل و چند منصب دیگر بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و بامیر شیخ ابراهیم

وال شروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته و دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت
مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولتخواه ایتاق پروان آورده است و عنقریب کیفیت
خلایم او و قرایوسف از حبس پاوش و مصر رفته کلک پان خواهد گشت از ان ابدت
و چون اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرای عراق را از نوزده عرصه داشتند که مصلحت
گشت که با از خود جدا کرد و اینم بلکه موافق جنان می نماید که بیارت اجتماع دفع یکی از متروان را
و جهت همت سازیم و چون از دفاغ شوم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا تدریج امر را منظورند
و عمر تابان و توکل بر لاس و میر حسین جله را با دیگر سرداران بچنگ میخواند و کرج نامزد فرمود
و امیر سوچک را با فوجی از لشکریان بفرستاد و تا آن ولایت را از دست سلطان انتراع
نایند و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بدان حد و رسید بسبع او رسانیدند که در قریه از
از اعمال مراغه در ویش تقوی شعار پیدا شده است با با یکی نام و از و کرامات صادر میگردد
چنانچه در اثناء وجود و سماع خاک و کلخ نسبت در دست او بقند و نبات تبدیل می یابد میرزا
فرمود که در ویش را معید ساخته حاضر گردانیدند و از کیفیت حالات و کرامات سوال
کردند و در ویش انگار کرد و آخوالا امر او را فید و دادند که بجهت تو در قریه شیر از زاده تیر
می پانیم و نصف مال آن قریه را بران زاده وقف میکنم و بعد از ذبح گرفته در اظهار کرامات
شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و با با در حضور قاضی محمد که یکی از قضایای ولایات است
بود و کرج و سماع مشغول شد و دران اثنا مقداری کلخ در کف او نهادند و جدی عظیم بر باری
شده بجای آن کلخ در دست او نهادند و بعد از مشاهدت چنین حالتی قاضی بر من
رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح میرزا عمر حکم کرد که با با را بکشند

باباجون از حیات مایوس شد گفت که نصیب ما از خاندان دنیا شربت شهادت بود
مفسر نصیب ازل از خود نمی توان انداخت اما زوال دولت این پادشاه نزدیک است
به بند که بعد از من جها واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانه
بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در آفرین روز که بابا گشت میزد بابا
که در قلعه سلطانیه محبوس بود از بند ربای یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی آورد
انندام مبانی قدر دولت میرزا آمد بیان این سخن آنست که خدمتش میخواست که
میرزا ابابکر را از میان برگیرد اما بجهت رعایت خاطر والدیه نمیخواست که این امر
واقع شود و لا جرم فرمان داد که در خفیه شرتی مسموم بخورد و او دهنده و چون شربت کوار
پیش شاهزاده آوردند از خوردن آن امتناع نمود و عادل خواجگی و عیسی قوری که مباشر
آن کار بودند این صورت بوضع میرزا امر رسانیدند جواب چنین آمد که او را در شب
بخفیه ملاک کنند منی از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را آگاهی داد و پیش از آن یکی از
نوکران حادثه عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش او برده عادل
عیسی آنرا در در مجلس میرزا ابابکر بشرب خوردن مشغول شدند تا چون شب شود
بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در آخر روز به نزد باختر مشغول شدند و اشتهار آمدن
عادل ایناق و خدمت او می کشیدند میرزا ابابکر فرست غنیمت شمرده بهانه علف
بجانب درآید و بدست خود بند بگشت و به شمشیر برهنه بیرون دید و عادل و عیسی را
بقتل آورد و روی اشتهام بسرای عادل غافل نهاده او را نیز از میان برداشت و خدمت
عبودیت بوسیده پادشاهزاده اتفاق نمود و میرزا ابابکر قریب ده سال از مردم نامی

بقتل آورده قلعه را متصرف گشت و خزاین و اموال و اسلحه که امیر بزرگ جته مد میرزا
در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را گرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد و رانجا فتنه
و اما ازل و او بپاش و احاد النفاست تقسیم نمود و روز دیگر مهد علیا و والده اش و سایر خواتین
و امیر حسین بر لاس با و پوست و قلعه سلطانیه را از صامت و مطلق خالی پخته
باتفاق روی غزیت بجانب ری آوردند تا میرزا میرانشا پیوندند و در همان روز که میرزا
ابابکر خروج کرد لشکر برج بر عمر تابان و امیر میرزا عمر غالب آمده ایشا تا مرند و او
و چون این خبر بشاهزاده شارا لیه رسید خوف و رعب بر تنه بروی مستولی شد که بجای
دم زدنش مانند و لشکریان او ندیدیم تا سف تلف گشت و میرزا عمر از آنجا که بودند
بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبدالرزاق
و حسن متوجه و اسمعیل سردار را با جمعی بکامیشی برادر روان کرده و ایشان در سوق
بلاغ میرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرات از استین جلالت بیرون آورد
کارزاری کرد که آثار شجاعت برستم و طوس معلوم گشت و اسمعیل مهر دار را دستگیر کرد
با خود برد و دیگران خایب و خاسر باز گشتند و این حادثه موجب زیادتى هراس میرزا
عمر شد و قلعه سلطانیه را بدو لدای سپرد و از آنجا باز گشته بر ساجس نزل فرمود و در آنجا
شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از وی مشاهد میکرد
او را کو چاییده بهر قند برده در ماوراءالنهر میرزا عمر پوست و شاهزاده او را صاحب لویا
ساخته خدمتش باتفاق مولانا محمد قوشچی تخریب ولایت و رعیت مشغول شدند و چون
که از رشحات سحاب عدل شاهزاده مانند رفته رفته عنوان تازه در میان بود و بصیرت

و پدید آمده کشت چون دولت روی با خطاط نهند بر عقلان صواب آید و از موی
این مقال آنکه چون میرزا عمر از سجاس کوچ کرده دو منزل تریز رفت نخست خبر رسید که
لشکریان که همراه امیر سوختک بهاد بودند و بطرف بغداد میرفتند چون خانهای ایشان
در ماوراءالنهر بود ایشان را با رسم بوسقال آنجا گذاشته بودند و راه یابی شده اند و اردو
سوختک را غارتیده روی بری آورده اند تا از اینجا بنیهای خود روند و دیگر خبر آمد که توکل بک
که از موکه کرجیان روی گردان شده بود و بمرند آمده و اطهار عصیان کرده با طایفه از سپاه
متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنج را با جمعی از اموال متوجه و در عقب توکل به سجاس
و نسا و در حده و سیاح باورسیدند و چون لشکریان غریت خانهای خود داشتند باز
گردانیدن ایشان متعذری نمود جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنج چند زخم خورد و لشکری
پراکنده شدند و او خواب حال مراجعت نمود و درین اثنا خبر رسید که بسلام جایگزین
و احشام ترا که راجع آورده و هم استقلال میزند میرزا عمر حسن متوجه را با فوجی از بهادران
بسلام نامزد فرموده و در میان اردیبل و کوه تالش بوی رسیدند و چون عظیم دست داده
حسن متو را سیر کشت بعد از آن امیرزاده عمر منصور جایگزین برادر بسلام را ترتیب کرده و جمع
او و نسا و منصور بباطنا دلت در نور دیده بسلام پوست و در تابستان این سال
میرزا عمر و امراء و یلای قریبای گردانند و نه پایه بطلت زده رایت جبروت برافراشتند
اما در تصرف ایشان جز تریز و سلطانیه نماند و الغظه و الکبریا و همه واحد القهار و در آشنای
اوقات و التواجر ایاق بغداد و دیاکر و دیار عراق و عرب طوعا و کرها بسلطان احمد
گذاشته بانوی اندک بار روی میرزا عمر رسید و امیر سوختک نیز با چند پریشانی بخدمت

شاهزاده و مشا را الیه پوست و خبر متواتر شد که بسلام جایگزین اهل هزاره را جمع آورده
امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قزاقان و هزاره و کنبه و اوج اغلان با حشر
انبوه از آب کرگشته با میر شیخ ابراهیم طمع شدند و از انطرف امراشکی نیز در
خدام او اشطام یافتند و ملک کرجستان نیز ایلیان پیش خدمتش و نسا و دوم
اطاعت و انقیاد زده مخالفان متوجه پلکان که از مستحذات حضرت صاحبقران بودند
شدند و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار روی بغار نهاد و لشکر چکانه آن شهر معمر را
خواب ساختند و میرزا عمر ایلی پیش شیخ ابراهیم روان کرد که بسلام را با روی من
و نسا و او بعد از دای تمک حبه جواب داد که حالانما بستانست و آنحضرت منستان
بقوامع تشریف خواهند آورد و این کینه او را مصوب خویش باز روی اعلی خواهم رسانید
میرزا عمر ازین سخن در غضب رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس پس گذاشته
بوضع مانی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسلام و پسران قزاقان و سیدی احمدشکی از
برو بکن رآب گرفتند و آب را تبا ساخته تمشر جنگ و پیکار کشیدند و بعد از یک هفته که
مرد و لشکر در برابر هم فرو آمده بودند خبر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حده
خراسان مراجعت نموده بجلکاد عراق عجم درآمدند چنان این سخن آنست که ایشان بودند
از بسلام بدامغان آمدند و دامغانیان پاسوری و شکش و نسا و لشکریان را در
گذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه پیشتر بعضی از ملازمان میرزا میرانشاه را غارتیده بودند
درینو لایحه بر جانب کوه کریمیه پیکس در سمنان نبود سپاهیان را غارتیده و بخواه
و میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر امیر بر حسین بر لاس را بقلعه شهریار و نسا و خود نیز

عقب روان شدند و قلعه را متصرف شده در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنک امیر شیخ ابراهیم فرزند
میرزا ابابکر غرق را در سوق بلاق گذاشته با دو هزار سوار سلطانیه رفت و قلعه بی کلقت
جنگ میخورد و میرزا ابابکر و خواتین میرزا عمر و امرا و اهل بکر گشتند و لشکریان این خبر
شنیده اکثر از دی برکشید و پیش میرزا ابابکر فرستاد و میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم کرک
آشتی کرده مراجعت نمود و درین اثنا شیخ خسرو شاهی و پان توجین و دیگر ظالمان بتریز
رفت و بدور و مبلغ دوست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر بتریز رقم معارفه رفت
خان و مان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل مراجع رسید و در آنجا خبر استیلا و میرزا ابابکر و
مکن او بشنید و چون این معنی تحقیق پوست عمرتابان و سلطان پنجر حاجی سیف الدین
و عبد الرزاق و غیر هم از امیرزا عمر کذاشته پیش میرزا ابابکر فرستاد و میرزا ابابکر عمرتابان
فرزندان او را تربیت کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا ساخت امیر پان توجین و شیخ خسرو
بشاهی در او جان خبر ویران شدن میرزا عمر شنیده مالها که بظلم از غایاستاده بودند پیش
میرزا ابابکر بردند و شیخ ظالم بر نفس بفرموده میرزا ابابکر مصلوب گشت میرزا ابابکر میرزا عمر
بر تخت زرین نشاند و پادشاهی برداشت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر
از جانب کارزد و دبر انداخت و بدو امیر جالقی ترکمان و سابق بر لاس و طایفه از مردم سپردند
متوجه بتریز گشت و علیکه پسر جالقی برسم مغلای بد القوب و ستاد علیکه به بتریز رسید و ترکمانان
آغاز قتل و پیداکردند و در یک سترار باب نامو پس کوشیدند که فرشته را عایا تا باین سخن
نیارده اتفاق نمودند و خواجه پیر علی را که حکم صد هزار دینار آورده بود کشید و مداخل و مخارج
شهر را مضبوط ساخته در مقام مافعت بایستادند و میرزا عمر کس و ستاد شهر را از انصیحت نموده بتریز

گفتند که میرزا عمر شاه و شاهزاده ماست اگر بشه در می آید مانعی نیست اما ترکمانان را نمی گذاریم میرزا عمر
این جواب موافق مزاج نیامد و ترا که را رخصت جنگ داد و ایشان مکل و مسلح روی شهر
نهادند قاضی غیاث الدین و خواجه عبدالحی قزوینی پای شبات نشرو و جنگهای مردانه کردند و ترکمانان
بشهر راه ندادند و درین اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر تحقیق پوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شدند
و ذکر جوهر میرزا ابابکر در سیل استقامت بر تخت و توجه بر نبیره معانی ^{نظیر} در بعضی تواریخ منسوط است
که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنا بر کمال رنجش که از امیرزا عمر در خاطر داشت خواتین
بار اذل داد و باش بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و اموال آنجماعت را در معرض تلف و تفرقه آورد
امرا این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و بخدمت او پیوستند شاهزاده آقا عمرتابان
عمر را مقید ساخت و با خود و اندیشید که اگر ما خواتین و اموال امرا می فطنت می نمودیم اکنون ایشان
اعتمادی بودند و چون شتاب کردیم و اموال آنجماعت را در معرض تلف آمد و خواتین ایشان
بفساد و منسوب گشتند هرگاه که فرصت یابند بکافات مشغول شوند حالا صواب آنست که آنجا
از میان برگیریم تا یکبارگی خاطر جمع گردد و این صورت با خواص و محرمان در میان آورده
فی الحال با حضار امرا و پونا فرمان داد و زبان قتاب گشوده با میرزا عمر خطاب فرمود که از
شامت و رای نامو اب تو محبت و مودت با برادران بنا دمت و گرفتن تبدیل یافت و در
گرفتن من سعی کردی و دست در کار کل من زده بکن مرا مقید کردی و از تفرات خطای تو
انواع توفیق و پریشانی بکشت و قت راه یافت و اکنون نیز بشیوه عذر و پوئایی در زیدی
و عمر را تنها گذاشته با امرا بدین جانب آمدی دفع شر تو از مقوله واجبات است و ابقاء ذات تو
از قبل مخطورات این گفت و فرمان داد تا او را بیا سارسانند و کنه بر دیگران نیز موجبات

اشارت فرمود همه را بقتل رسانیدند چنانچه مفاد و در نوا از امر او ایمان دولت میرزا
شربت قاجار شنیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغه امر فروخت یافت بر توالتات بزرگ
احوال ملک انداخت درین اثنا خواص و متوکلان بوضع رسانیدند که با وجود استقبال و استقبال
شاهزاده در شیوه جهان بینی و عالم ستانی محصل نزار که اسپم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند
و اختیار گیری داشته باشد **شاه** چون شیرین و سپه شکن باش **فرزند خصال خوشین باش**
آنجا که بزرگ بایست بود **فرزند من نزار دت سودا** میرزا ابابکر بجمع رعایا این سخن را
اصفا نموده طوری سنگین برداشت و خود بر تخت نشست پدر را خلع کرد و با اعلام این حال رسل
و رسایل با طراف و جوانب و ستاد و امیر پان بوجوب فرمان شاهزاده با جمعی به تبریز رفت
و نواد و اباش ازین تر که را در شهر گذاشته بودند بقتور آنکه هنوز میرزا ابابکر در ری است
و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند امیر پان را مدخلی ندادند و امیر پان در شب **خان**
فرود آمد و خبر یافت که امیر دولای و خواجه پردی بد در میر کنند و او را قوتی حاصل شده
روز دیگر شنید که شیخ قبانی و قاضی عادلین با دویست سوار از جانب مخالف متوجه
نزدیک اند و در همین روز خواجه پردی آمده خبر آورد که امیر دولای با فوجی از مردان
رزم آزمای فردا میر کنند امیر پان توقف نمود و با چهار صد سوار بطرف اهل خلاف
توجه نمود و مخالفان سپاه او را دیده راه انحراف پیش گرفتند و معارن این حال امیر
پان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر بجاوندت این جماعت می آیند و خدمتش بزرگ
نکامیشی کرده روی بشیخ قصاب آورد و از صولت لشکر یان کرک صفت امیر پان رنج
قصاب هم خورده پراکنده شدند و امیر پان با کشته بشن بازان آمد و روز دیگر امیر دولای

رسید و تبریز یان و نه شد که میرزا ابابکر می آید لاجرم با استقبال پرورن شتافته امیر دولای
بجای احترام بشهر آورد و نزد امیر دولای خواست که شیخ قصاب و خواجه عبد المحسن قزوینی
و طایفه از پیشوایان را سیاست فرماید امیر پان مانع آمد و امر او شب در شهر توقف نمود
و بهلول بر لاس و داروغه گذاشته بر افره رفت و میرزا ابابکر متوجه آورد با پچان شده بعد از
قطع منازل در دوازدهم رجب کشته شد و ثانیاً به عطقی هر چه تمامتر در دولت خانه تبریز
نزدول فرمود و نشانیها با نوا و اقطار عالم و ستاده خلایق را بعد از نصف توید داد و چون
مدت انداخ جو و ظلم و مطالبه نسبت به تبریز یان واقع شده بود مردم را استیصال دادند
و نا شیر زو شد که بعد ازین از باب تخصیص و توجیه را که با طراف و جوانب پراکنده شده بودند
باز آوردند و مستطهران و متمولان که در زوایا اقامت داشتند پای در صفه ظهور نهادند و در
زمان از امر او بزرگ صاحب ناموس که حضرت صاحب جوانی در ولایت آورد با پچان گذاشته بود
علازم میرزا ابابکر نمود و جمعی از اراذل و ادبش نیایش او میکردند از جمله دارایی ملک و یاسا
سپاه و رعیت نفق می توانستند و لاجرم طبقات چشم و افواج خدم فسق و فساد و ظلم پیدا
آغاز نهادند و دست تعدی با اهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسین که از
عقداران همراه بود و بر تبه و زاری شاهزاده رسیده دید که اندک جمعی در تبریز برید آمدند و
توجیه از قلدان بد نفس بر کشید و بنام هر کس رقم زد و محصلان بر کاشت و بزم غم جو و شکر
مطالبه می نمودند و روز قتل و شب بفسق مشغول بودند تا پست دوم ماه شعبان سال مذکور
استدایافت و دران زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد می شد و بر نهای
عظیم باریده بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بقبضه تبریز بازداشت و خود بواسطه اخبار نا ملائمه که

جانب عراق استماع نمودند شهر پیرن آمده روی جلالت برقع میرزا عمر اولاد ای میرزا
 عمر شیخ طالب شاده نهاد ذکر میزانه برادر با اتفاق میرزا پیر محمد میرزا استم و میرزا اسکندر
 میرزا عمر بعد از یک و پوی و کرد و ز که در ولایت آذربایجان و عراق و ملوس و فارس
 کردان اولاد ایجا داشت هزاره مرحوم سعید شهید عمر شیخ بهادر طالب الله شاه استم اولاد نمود
 که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر به معاونت میرزا عمر قرار دادند و بیانات
 اجتماعی مرحوم اخلاق میرزا ابابکر که در ولایت ری بودند و مردم او را غارت و اسیر کرده
 بجانب اصفهان باز گشته و چون این خبر مو حش میرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خویش
 روی با شقام اصفهان نیان نهاد و شاهزادگان عظام نیز با لشکری خون آشفتم به استقبال
 روان شدند و در نزاعی مل خود و فریقین با اتفاق ملاقات افتاده چون صعب است داد و
 شاهزاده میرزا ابابکر شکست یافته شاهزاده مش رالیه چون دید که ارباب خلافت بغارت
 و تاراج مشغول بودند و چنی قیل پیش شاهزادگان مانده اند از کیتگاه چون شیر غزین بر سر
 ایشان تاخت و همه را بیک جمله کز کراان متوق و پریشان ساخته و شاهزادگان تا اصفهان
 خان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و میرزا ابابکر از پی ایشان گشت
 بمحاصره اصفهان قیام نمود و در ظاهر اصفهان حکم کرده که کسی بیانات و عاریتی که در پیرون بود
 تو من نرسانند تا مگر اصفهان نیان برین کمر مت قدم در دایره اطاعت ننهند و سه روز توقف
 نموده روز چهارشنبه با جمعی از بهادران بکوه باغها در آمد مردم شهر بای میافعت و نجات
 پیش نهاده و از طرفین خلق بسیار زخدار شده و هر دو گروه مراجعت نمودند و شب
 روز از جانبین پاس داشتند روز دیگر میرزا ابابکر مینه و مسیر و قلب و جناح است

راست کرده با مجموع لشکر روی شجاعت بشهر نهاده بکوه باغها در آمده نیران میافعت
 یافت پرونیان از خلق اصفهان قریب دو هزار نفر بقتل آورده بودند و سه سردار را اسیر کرده
 و اگر میرزا ابابکر ترحم نمودی غالب آن بودی که شهر بقلب و تهر مستخر شدی صباح که خوشید
 خاوری از بیم کثرت کواکب لرزان سراز طاق نیلوفری پیرون آورد و سادات و اشراف
 و مقامات بار روی شاهزاده شتافتند و متقبل شدند که هر چه از اخلاق شاهزاده باصفهان
 رسانیده اند باز دهند و خطبه و کلمه با هم و لقب هایون موشیچ پازند و هم برین جمله قرار
 یافته اصفهان نیان معاودت نمودند شب میرزا ابابکر از آنچه مرضی او بود پیشیان شد و گفت
 صواب آنست که شهر را بجنک بستانیم و آنچه مدعی ما باشد از ایشان حاصل کنیم با داد
 لشکریان تو را و از دبا نهاده بر داشته روی بشهر بند اصفهان نهادند خلافت چون نقص
 میرزا ابابکر اطلاع یافت ترک باغات گرفته بمحافظت خود مشغول شدند و روز تا شب
 جنگی مردانه کردند درین اثنا میرزا ابابکر شنید که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیته
 مشغول است و امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر بطام در تبریزند بالفرد و با خلق اصفهان
 و شاهزادگان سبکی شکسته بسته در هم بسته اند و در شهر برخواست و چون بدر کزین رسید شیخ
 حاجی دست از محاصره باز داشتند ولایت خود رفت و معارن این حال خبر تو چه سلطان احمد
 جلایر بجانب تبریز تیز شد و چون میرزا عمر یقین داشت که از پیش میرزا محمد و برادرانش
 او گمایت نمی شود و مانع فراسپان شد و کیفیت ملاقات او با حضرت خاتان سعید و تر
 کردن آنحضرت شاهزاده مش رالیه را درین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله و حد الغزیر
 اگر سوال است هزاره مرحوم عمر شیخ بهادر و برادرانش ایشان را بت مولفقت حضرت خاتان سعید

اناراسه برمانه امیرزاده پیرمحمد که ارشد اولاد میرزا عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر
دیگرش میرزا رستم بر اصفهان و دیگر برادرش میرزا اسکندر بر همدان و چون خبر ارتحال حضرت
صاحبزادان پهلای شیراز رسید میرزا پیرمحمد با لطف نامه بن بیان تور بن آق بوقا و امیرعلی شاه
و دیگر ارا مشورت کرده از کرس در شطیم امور خویش می طلبید بعضی گفتند که تعقیب امیر محمد مظنون
کرد و کسان مبعرب باید فرستاد تا از خلیفه عباسی که در انجاست منشور مملکت آورند و برنی
عوضه داشته که متابعت میرزا عمر کنیم و چمن اظهار کردند که بیادشای میرانش و حدستان شوم
العقده کس بفهم خویش سخن گفت میرزا پیرمحمد که عاقلترین آن روزگار بود و پادشاه آن را
نمودند و فرمود که چون حضرت صاحبزادان مغفور و والد ما ملک آغا را با میرزاده شاخ
بهادر داد و صله رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرمود که مناسب جهان می نماید که ما او را
پشوا و باشلیخ خود داشته سکه خطبه بنام مایون و لقب میمون آنحضرت کنیم شاید که بهین
از باخشنود کرد و اگر عیال و ابا به از جایی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ
نخارید اما بر صوابید امیر پیرمحمد آفرینها کرده رایها بران قرار گرفت و شاهزاده مشا را
فرمان داد که نشان بلاغت شاعر مکتوبی با خلاص آثار مرتب ساخته و این بیت دران
مکتوب اندراج یافته بود و بغایت مناسب آمده **سوز** همه بندگانیم شمر رخ پرست
من درستم اسکندر و هر که هست **و** در مملکت خویش خطبه بنام نامی حضرت خاقان سعید
خوانده و سکه نیز زده مکتوب او در معاجبت هو شمندی سخن دان در سولی چوب بان بگذا
رستاند قاصد چون مقصد رسید و بوسیله امداد خواص شرف پا پیوس دریافت کیفیت

حالات بعضی رسانید حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا پیرمحمد
سخنان دلپذیر روح پرور بر زبان خجسته بیان آورد و خاتمه هیچ پدر شفق و شان نوزاد
مخلص نگوید و هم دران حین ایچی از پیش حاکم کرمان امیراید که رسید و تنگبخت سپکو که شاهی
آورده و عوضه داشت که در تمام آن ممالک خطبه بنام و لقب مایون آرایش یافته حضرت
خاقان سعید ایچی را با انواع انعام و احسان اختصاص داده باز کرد و چون رستاد
شاهزاده بشیر از رسید و شرح لطف و احسان و بردارستان حضرت خاقان سعید
رسانید میرزا پیرمحمد از سر استظهار تمام بهمت ملکی و تقاضای قیام نمود و محمد پیرمحمد را
با خلعت خاص پیش از رفته نزد عبدالرحمن ایچیکدای رستاد و او را طلب داشت و دیگر
با جامه طلا دوز نزد سلطان محمود و از رفته ابرقوار سال نموده او را نیز بشیر از طلبید و این
شکستهای سنگین براق کرده متوجه شیراز شدند و میرزا پیرمحمد در شان هر دو داروغه
لطف پیکران بمنزل داشته ایشان را در بیک امرا پذیرفت اشقام و او حکم فرمود که مجمع
سپاهیان عراق و فارس که بعضی دست در زوخته زده بودند و بعضی مقدس غرقه کشیده
زادای خول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و پراکنده گاه را جمع
اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایچی کرمان رستاده امیراید کورای بطلب
خویش دعوت فرمود و امیراید که بدین سخن هیچ التفات ننمود آمد شد مردمان بکجایی
و درین اثنا میرزا رستم از جانب اصفهان آمده بطول نظر غایت گشت و بعد از دو سه روز
در حضرت انصاری یافت و فی الواقع میرزا پیرمحمد لطفی تمام و کرمی عام و رعایت مکرر و عطا
حقوق پهلایان و از تعاب کمال و در رتبه قصوی بود و ضبط سیاست و ثبات که هیچکس

توبره کاه بخلاف حکم از رعیت نمی توانست که بستاند و برادرانش میرزا ارستم و میرزا ابوالقاسم
پوسته ملازمت او می نمودند و بتقدیم آنجا ب در عمدا بواب خدمتش بگرفتند و نزد
و چون میرزا پیر محمد بوزن تخریر کرمان رایت جلالت برافراخت میرزا اسکندر با لشکری از
بیرون آمده بموکتب برادرش پوست و برسم منتقلی روان شد و در راه شنید که طایفه از بهمن
سپاه کرمان بستانقبال شتافته اند و در کینکا و مکر و حیل نشسته میرزا اسکندر بی دغدغه
بر سرایشان راند و کروی ابنوه را بقتل آورده جمعی اسیر و دستگیر کردند و دیگر کرمانیان را
یارای آن غارت که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظواهر کرمان محیط گشته خواهی
آغاز کردند تا عالجایب سیاه و قنایق مناب سرور را بباب نقطه و انقباه امیر نظام الدین
نفت اندازد و امان کرمان در باب مصالحی مبالغه نمود و بمن نفس آن سید عالمیقتدار
مهم بر صلیح قرار داد و امیراید کو تشکلهای قیمتی بیرون و ستاد امانات و مبانی مها و نیز
کرمان از تو من لشکریان حکم بایان لوط گرفته بود و میرزا پیر محمد زانش میرزا اسکندر نمود
بجانب نزد ستاد و خود بشیراز بازگشت و چون قنایای ادلا و امجاد شاهزاده مرحوم شمشیر
درین اوراق رفته و کلک پان خواهد گشت حالا بهین قدر اختصار یافت میب نویسم
تذکره نایب خواجگان و عاقبت حال سلاطین نحسین میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر
آرسته بود و اما در مهمات زیاده غوری نداشت آنچه در بادی الرای او را بر ذی میداد و این
بران ملکی نمود و چون در حوالی اند خود از اردوی حضرت خاقان سعید پیرجی فرار نمود و بجانب
متوجه ماوراءالنهر گشت و در نوای کش با میرزا و خلیل سلطان پوست و بقایت و عافیت
اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از

مثل امیر از غوث و امیرانته داد و تکرر خواج و خواج یوسف ملازم و کاب میرزا سلاطین نحسین
بکن رجیون و ستاد تا از آنجا بجنب بر خیز باشند تا گاه خیال سلطنت در دماغ میرزا سلطان
بدید آمده با حصار امرا امروزمود بهمانه آنکه مهی حادث شده که بمشورت ایشان احتیاج است
و خود در بارگاه نشست بود و پست نوکر مسلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند و
کایشان را مقید که دایند امیر تیمور خواج و خواج یوسف را شربت شهادت جشانیدند و
امداد و امیر از غوث و امیرالرزقه بر اندام افتاده زانو زدن و زبان بتفرع و زاری کشید
سوکند بای عظیم خوردند که مدت الحیوه بکجاست باشند و بعد از شرایط پیمان و خلاطایان خون
عه را بخشید بکایشان را نایب محرم خود سپاخته و خانیکه حرم میرزا محمد سلطان را که از سمر
بلخ آمده بود پیش میرزا پیر محمد میرفت غارت کرد و از نقود و اجناس گرفته بکوران داد
و امرا و سپاه طوعا و کرها و امر و نواهی او را مطیع و منقاد گشته و بالشکری آرسته روی عزم
بمرقند نهاد و خلیل سلطان چون ازین صورت آگاهی یافت در غوغیه بکشد و خود غوغی
کلک ازادان داد و در او آفری حجه سنده شان و ثمانایه بطالعی که قفزان بود بفتح بشیر از قندهار
بیرون آمد و در نوای کش موضع جا که انیک هر دو فریق بهم رسیدند و پیش از تقویه صفوف
امیرانته داد و امیر از غوث و با دیگر امرا که بجنب ضرورت ملازم رکاب میرزا سلاطین نحسین بودند
چون بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان بایشان موافقت نمودند و این
در ثامن محرم سنده شان و ثمانایه دست داد و میرزا سلاطین نحسین ناچار برقرار اختیار کرد و میرزا
خلیل سلطان مغفور و منصور روی تبتکاه سمرقند آورد و میرزا سلاطین نحسین از جیمون مغفور
در نوای اند خود و شبرغان با میرسلیمان شاه پوست و میان ایشان بانی پان بغلطایان

تأکید یافت و درین اثنا میرزا پیر محمد ایلی پیش امیر سلیمان شاه روستا و که سلطان نحسین و من
منست از وی چند حرکت که مقبول طبع سلیم نیست صادر شده و طیفه آنکه او را پیش من
روستی تا قاعده و داد برقرار ماند امیر سلیمان شاه برین کلیات التفات ننمود و آنست
شاهزاده افزوده شد تا که بر سر ایشان شبی خون آورد و میرزا سلطان نحسین و امیر سلیمان شاه
بالغزوه از مقام ستمز روی بیادینه که نیز آوردند و این المنزکویان روی به راه نهادند و بیابان
حضرت خاقان سعید سراز از کشته منظو نظر غایت التفات شدند و حکم شد که ولایت سر
سیورغال امیر سلیمان شاه باشد و عجله الوقت صد هزار دینار کیسکی و اسبان خوب بوی
و خدمتش را بجانب طوس مشهد رستادند تا با میر مضراب یا امیر سعید خواجه پیوند داین
در آن وقت واقع شد که میرزا امیر شاه در حدود کالبدوس بود و چون میرزا امیر شاه
کسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص
حوکات تا طایم خدمتش که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود و زبان کش و دنگشته
اگر این نوبت مغفود اغراض شامال او کرده و مباد که حادثه روی نماید که دست تدارک از
دامن تشکین آن قاهر آمد مرد عاقل از وی چگونه غافل باشد و بچه کیفیت بروی اقامت کند
پادشاه سعادت سخنان ایشان را بسمع رضا اصفا نموده بقتل میرزا سلطان نحسین فرمان داد
نوشتر و آن بر لاس آن سروج پادروانی در پیرون و رب عراق بر یا من جاد وانی رستاد
و الملك الحکم سده الواحد القهار **و که میباید میرزا سلیمان شاه و بعضی از حوادث فرامان کشته شدن**
حکام ولایت امیر سلیمان شاه چون از قتل میرزا سلطان نحسین آگاه شد بنا بر مواضعه که با او داشت
تنگدل و پریشان مزین گشت و اظهار خلافت کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید رستاد

که آنحضرت می خواهر که من نوکر باشم باید که شاه ملک را از درگاه برانند و نوشتر و آن بر لاس
رساند از استماع این التماس بی جایگاه آتش ختم پادشاهانه زبان کشیده با حضار عساکر کرد و
تا فرزان داد و غزیت جانب طوس مشهد تقسیم یافت و اعلام ظفر فرجام چون بارق
نش رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرض داشت که امیرش را الیه امیر عبدالصمد حاجی سیف الله
را که محل اقامت داشت طلبید حضرت خاقان سعید عبدالصمد را رخصت داد که با جانب دوست
توجه فرمود که با سلیمان شاه بجوی که همیشه تو نسبت برین خاندان در مقام جانبیاری و دوستخوا
بود و حقوق تو در دست است دولت راسخه البیان زیاده از آنست که بشرح و بیان احتیاج
داشته باشد و حضرت صاحبقران همیشه ترا در زمره فرزندان و برادر اشطام میدارد و عقیده ما
بارگاه تو روز بروز سمت تقصاع می پذیرد و باید که بی و غدره متوجه شوی و از هر که شکایتی داشته
باشی در حضور بازرانی تا بنور رسیده آید امیر عبدالصمد پیغام حضرت خاقان سعید رسانید و امیر
سلیمان شاه عذری چند نامسموع تقرر کرد و در آخر کلیات گفت که امیر جهانگل بیاید تا با او مشورت
نموده و اوراق رفتن کنیم و بجانب قلعه کلیات متوجه شده و آن موضع را بستیم ساخت و طایفه از ارباب
خلافت و عناد پیش او مجتمع گشتند و آنحضرت از قلعه فوجی را ایضا فرمود و چون ما بجهت ترقی ظفر
بر بحر ای طوس مشتمل انداخت امر که در سرحد فراسپان بودند میرزا امیر شاه را بجانب عراق
کردند و خود و ریتو بموکب همایون پیوستند و امیر عبدالصمد نیز از پیش امیر سلیمان شاه آمده سخنان
او مودع داشت و امیر جهانگل بر حسب فرموده رفته و با امیر سلیمان شاه ملاقات کرده خدمت
بوعده وفا کرد و چون جهانگل باز آمد حضرت خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلیات
رستاد و معارف این حال از پیش امیر چاکس که در حدود مردود بود قاصدی رسید و بعضی

رسانید که از پل زمانه که حضرت صاحبزادگان کردن اقتدار تمام ایشان از مردم کوچه
بهرتند و ستاده بود و طایفه که بخت باین سرحد آمدند و غم وطن خویش دارند حضرت خاقان
سعید فرمود که امیر سعید خواجه و امیر شاه ملک و امیر جهان ملک با جمعی از لشکریان ایشان را
سرا و ایشان بکیرند و امرا بر حسب فرمان روان شدند و امیر سعید خواجه درین اثنا سلف
پسر پیر پادشاه را که از سمرقند که بخت با ستر اباد میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید
و ستاد و آنحضرت سلطان علی را با قوم محترم پدرش بجانب ستر اباد روان فرمود و پیغام داد که
حکومت آن دیار بنا بر فرموده حضرت صاحبزادگان مغفور بران جناب مقرر است و تغییر و تبدل
بقواعد آن راه نخواهد یافت باید که از سر استقامت پیش آید که بر عاطفت سکران در
او بطور نخواستند پوست و رایات نفرت آیات متوجه کلات گشت و امیر سلیمان شاه چون ازان
آگاهی یافت بر سپیل مسامت بجانب سمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سعید خواجه را
بکلات و ستاد آنجا که از امیر سلیمان شاه باز مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از عداوت و
پاک سازد و جتر غلو نکار معاودت نموده در مقام جمیدی الاول کسنتان و ثمانه جوار السلطنت
نزدول فرمود و درین اثنا ایلچی شاه قطب الدین آمد و عرض داشت که شاهان فراه شاه و
غیاث الدین پسران شاه جلال الدین سرگردانی دارند و دیگری آمده همین خبر رسانید حضرت خاقان
سعید امیر حسن جاندار را با فوجی از لشکر نفرت شاهر بران صوب رشت و و امیر شاه را
بجانب فراه رفت و شاهان باقی را گرفته بیا سارسانید و از وقایع سال یکی آن بود که
آفتاب تاثیر خرد جهانگیر طفت یافت که میرزا الف پیک و امیر شاه ملک بجانب اندخود و شیرخان
رفته بضبط آنکه و قیام نماید ایشان بدانجا نب توقف نموده چند کس را بزبان کبری بد نظر

آب رشتا اند و دستا و کان جی و خضر خواجه را گرفته باز گشتند و میرزا الف پیک و خضر خواجه را
حضرت خاقان سعید و جی را نزد پیر محمد که در قبیله الاسلام بلخ بود روان کرد و در رضا و عفت این
حالات امیر سعید خواجه را از مهمات قلعه کلات بهمات آمد و چون کارهای بزرگ در آنک فرصتی
از وی صدور یافته بود از ذکر بزیانیدن پیر پادشاه و دفع بی باکان سیر و از جانب مذکور شد منصب
امیر الامرای یافت و با شارت علیه در مهمات بزیانیده و کلیه شت و مع نمودن گرفت و روی بضبط
آورده و مودق داشت که تا غایت مودود و کرم سیر و بزرگ عالم پناه نیامده و حکم شد که امیر جهان
بجانب کریم سر روده و سر کر که دافیه سرکشی داشته باشد از پای در آورده و چون فصل زمستان بشنا
انجامید رایت نفرت آیات بجانب یلاق با فیس در حرکت آمد و در منزل رباط محاربه
پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بیامع علیه رسید و در موضع ستر کی فتنه خانیکه دختر امیر خیر
و فرزندار محمد میرزا پیر محمد بن میرزا خلیل سلطان که یکی را که حرم محترم میرزا الف پیک بود
از جانب مادر و التماس ایند و حضرت خاقان سعید چند روز بجزی و فرقت تمام گذرانید
فکر محاربه شاهان و کان بنده مکان و میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر خلیل سلطان و ران اوان که میرزا الف پیک
و امیر شاه ملک بموجب فرمان بجد و داند خود و شیرخان رفته امیر شاه ملک بکنار آب چو
رفته با لشکری آراسته بلب آب آمد و جمعی از قزاقان لشکر سمرقند از پی که امیر شاه
بسته بود و بگذشتند و باغراسانیاں جنگ کردند و دولتخواه خواجه خویش امیر شاه ملک
رسیده رنل و رایلی در میان آمده مهم بر مصالحه قرار یافت و میرزا خلیل سلطان
خویش مراجعت نمود و امیر شاه ملک نیز باز گشت و میرزا پیر محمد امیر شاه ملک را بلخ
پیش خود طلبید و چون خدمتش بانجا رسید شاهان و شاه را لیه از میرزا خلیل سلطان

شکایت پیران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده نادر علی محمد است
و تخت باو میرسد نه میرزا خلیل سلطان و حضرت صاحبزادان سعید چنین وصیت فرمود
با آنکه میرزا خلیل سلطان بسن خود تر است برین شاهزاده تفویض میکند و بعد از قیل و قال
ایلی پیش میرزا خلیل سلطان رستادند که نشستن شایسته بر سر سلطنت باوراد النهر حلی
و صیت حضرت خاقان صاحبزادانست میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری
که افسر و تخت با میرزا بخت عنایت فرموده بود اکنون بمن از زانی داشته میرزا پیر محمد
و امیر شاه ملک و سایر اماردارگان دولت ازین جواب بی تاب شدند و فرمان تاملت
و تاملت از دست ایشان رفته با سپاهی کران و لشکری بی پایان از آب گذشته
و میرزا خلیل سلطان ابواب خویش را گشاده و بهادران و سرداران بل از لشکریان
بخزاین عطا یا مستطرد و سراز از گذشته و حشری انبوه جمع آورده از مرکز دولت رو نشد
و سرور کرده در نواحی و حوالی نصف یکدیگر رسیده و در برابر هم صف آرا گشته و بعد از تمهید
بساط جنگ و جدال و حرب و قتال و کرد و فرجوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با بهادران
باوراد النهر و نواحی و عراق که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند بر میرزا پیر محمد حمله آورد
قول او از جای برداشته و نخست اهل امارات رودی گردان شده و بران نوار و جوانان نیز
متفرق گشته میرزا الخ پیک و امیر شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز از
موقع رودی بر تافته و احوال و اقبال فرادان بدست لشکریان افتاد و سیران مصاف
امیرزاده خلیل سلطان در ظل حمایت و عنایت خویش جای دادند و جناح طغی و طغی
بر سر ایشان گسترده و کان فلک فی ثامن مشرقین شهر رمضان المبارک سنه ثمان و ثمانی

و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید فرمان غریمت بجا نداشت خود و شهربان معطوف
ساخت و میرزا الخ پیک و امیر شاه ملک از جنگ رسیده و شرف با طلبوس دریافت داشت
علیه صده دریافت که ایشان یکم در ولایت بادغیس توقف نمایند تا اسبان فریب شوند و بر
فرموده کار بند شدند و چون اردوی عالیون در تارای قاسون نزول فرمود امیر شاه شیرین که حضرت
خاقان سعید او را پیش میرزا خلیل سلطان رستاده بود با نوکران شاهزاده مشا را الیه
رسیدند و از زبان او عذر خواهی نموده گفتند که خدمتش میگویم که ما بر همان عهد و پیمانیم که با ملازما
خاقان سعید بسته ایم **پیت** که شیخ بار و در کوی آن ماه کردن نهادیم الحکم **سده** و چون
میرزا محمد قدم جلالت پیش نهاده ولایت ما و آمده بود با لفر و در با او جنگ کردیم و حضرت
بخشنده بی منت ما را طف و نفرت بخشید و آن موبد تا نید آسمانی فرزند جوانی را با نوکران
میرزا خلیل سلطان پیش او رستاده پیغام داد که میثاق ما نیز همچنان برقرار است و بنا بر
برستور استوار **مهر** **ع** بر عیانیم که بودیم و همان خواهد بود **اما** سلیک **ش** و دارغوش **ه** ملک
ما و آمده میخواستند که فرزندی تمام بر عیایار سپانند و چون سیاهی سپاه ما از دور دیده آیت
الفرار خوانده که نیز برستیز گزیده اند اکنون رکاب ظفواتاب تاکن رآب حرکت خواهد
کرد و باید که فرزند خلیل سلطان نیز با بجانب آمده احوال گذشته باز رانیم و بمن عهد و میثاق
بجای بسته محبت و وفاق تازه کردیم و اگر خود نیاید امیر او معتبر رستند تا بخواص و مقربان طاقا
کنند و از آنچه قرار یابد سر موی تجا و زجایز نذریم و فرزند جوانی را رفته و پیغام حضرت خاقان
گذارده و در لخواج جگر می با خود آورده و با اتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان می گوید که ما
مقرر کرده ایم که امیران داد و امیران غوث شاه کن رآب حاضر شوند آنحضرت هر که اصلاح دانند

بوسند و حضرت خاقان سید امیر مفراب را برین مهم نامزد فرمود و جناب قاضی قطب الدین طایفه
امامی را همراه او ساخت و درین اوقات اردوی نجسته در سیلاق و اتان و ایلا توقف نموده بود
و در خلال این احوال امیر جهانگیر که بطرف کریمیه رفته بود و در استاصیل ساخته و دشمنان را
بر انداخته با نعت فراوان و غنیمت پیکر آن بموکب سعادت نشان پوست و علی پیک در پای
اعلی معروض داشت که امیر شاهک میگفت که من از جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب
نفرت قرین تخلف نموده ام و بشکر زلفه آنحضرت در غضب رفته بود که شاهک ابراهیم خدای
باشد که امثال این سخنان گوید و فی الحال تو اجماعی پیش او رستاده پیغام داد که متوجربان شده
شده بود که یکی در باغیس توقف نماید اکنون چند روز از معاو که شست و طیفه آنکه بر فرموده شود
و اگر نیاید در مملکت مانده باشد و هر جا که خاطرش خواهد بود و در ایات نفرت شعار از سیلاق
در حرکت آمده متوجه دار السلطنت برآید گشت و امیر شاه ملک از راه بکه آنک متوجه اردو
امیرزاده پیر محمد جهانگیر شد **ذکر علیان امیر سید خواجه و ولد امیر شیخ بهادر** سید خواجه بن علی
چون منصب امیر الامرای یافت و مهلات جزوی و کلی رجوع باو شد و دانش خلل کرده و چون
حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از انبای ابر که ذکر ایشان بر سبیل تفصیل موجب تطویل می شد
بمنوع که توانست بغویت با خود متفق ساخت و تا نماز شام نوی قعدا در جرف غنک سوار شد
متوجه جام کشید و چون صورت دانه بر منیر آفتاب اشراق غر و آفاق روشن گشت هم در آن شب
با جمعی که حاضر بودند پای فریت در رکاب آمد و متعاقب اهل علیان روان شد و علی الصباح
در محرابی تو بر یک سید خواجه و علیان رسید و آنحضرت یکسوار در میان ایشان را ندید و فرمود
که چرا ای غی شده اید ایشان همه پاده شده گریه و ناری آغاز کردند و یکی خویش متوجه حضرت

حضرت خاقان سید ذیل عفو بر ولایت آنجا گشت کشید و از سر جریه ایشان در یک شت و فرمود
سوار شدند و در ملازمت رکاب نفرت انقباب باز گشتند و چون به سالار رسیدند خاقان
فرمود و بر قول مخالفان اعتماد کرده پیشتر بشهر را از طایفه از مفسدان که در مقام شرانگیزی بودند
با امیر خواجه گفتند که اگر فی المثل پادشاه تراعات دارد و ما هر یک را بصورتی مملاک کنند که
از ان مستور نباشد و باز اتفاق نموده عازم جانب طوس می جام شد و حضرت خاقان سید
غزیت اشقام حرم فرمود و معارن این حال تو کل متور تو اجماعی از پیش امیر مفراب آمده خبر آورد
که در تها در کن رآب انتظار کشیدیم میرزا خلیل سلطان بوعده وفا نکرد و هیچکس نفیستاد حکم
شد که امیر مفراب مراجعت نماید و پیایه سریر علی آید و آنحضرت امیر فرمان شیخ را پیش خواجه
رستاده پیغام داد که توجه اندیشه فاسد بخود راه داده و کدام پادشاه ترا پیش ازین رعایت
و تربیت خواهد کرد و باید که بی وعده بخدمت شتابی که از گذشته گذشته و جوهر ترانا بوده و انگار
بنای عاطفت و عافیت استوار است و مومنه منصب برقرار اما با او طاقات کرده هر
نصیحت کردند فایده بران مترتب نکشت و درین اثنا خبر آمد که مود و کریمیری لبر حد خود
در آمده و دست غارت و تاراج بر آورده و آنحضرت امیر و یس بن آق بوعار را بدو فرستاد
نامزد فرمود و در رسم ذی چهره نشان و ثنائیه از دار السلطنت همراه پیرون آمده بصوب
طوس حرکت فرمود و در مرز ابریشم تو نجیم اقبال گشت و امیر مفراب از کناره چون آمده بموکب
علایون پوست و از جانب طوس و شهادت امیر یوسف خلیل و اردو آنجا رسید و بکتب
سید خواجه را که امیرزاده اسکندر نوشته بود دست تو کر برادر خود یوسف خواجه بی جانب
روان داشته آورد و معین آنکه تو فیق رفیق شود و خراسان را بهت ملازمان شاهزاده

کردیم و چون این راز را از روایای اخلاصی برآوردیم اصلاح از جانب سیدخواجه تا
منقطع گشت و معتمدی از کپان سیدخواجه باز نموده که او برخلاف مصر است و سپاه کرد
احترام در غرة محرم الحرام سنه تسع و ثمانیة بجانب ولایت جام نهفت فرموده آنحضرت
بزیارت معتبره شیخ الاسلام احمد جام قدس سره نایز شد و شیخ زادگان را بتواضع
اختصاص فرموده صلوات و صدقات مستحقان رسانید و چون قریه فرج و مغرب خیم
کردن تا شگشت نوکر میرزا آمد و در پانیه سریرا علی حرفه داشت که آنجا ب احرام گاه
بسته است اما بنا بر عدم سیلاب مغرب استکی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او
بنایه فرزند در اور است هیچ چیز از ملک و خزانة لشکریان و آلات و ادوات از وی
و بقیع نیاید داشت و آنحضرت بار دیگر بر توالفات بر احوال سیدخواجه انداخته فرمایا
را یکی از نوکرانش که در اردو بودند پیش او فرستاد و بغایت و لطف خردانه نوید داد
و با بنجاح غنیمت او و عده فرمود و چون شفاعت از وی دامن گیر وی شده بود و کمر مخالفت
از میان بکشد و در جوشن نمازعت از بر بپنجد و چون بنا بر آنکه صورت اصرار او بر ترقی
و سبکی معلوم شهریار عالمقدار گشت آتش خشم جهان ساز زبانة بفلک اشیر کشید و اردو علی
از قریه فرج در حرکت آمده بموضع با قوت نزول فرمود و در آنجا ب مع جلال رسید خواجه
بجانب قلعه کلات تافته است بدایه آنکه در آن حصن حصین نمایند و درینولا برانمونی
بخت و اقبال از آن کافر لغت روی کردان شده پناه بدرگاه عالیناه آوردند ملکات
ملکان خلعت عفو و انعام از زمانی گذشته همه را در ظل عنایت مادی داده و ایات
نصرت شمار چون بشهد مقدس رضوی علی ساکنها السلام و التجه رسید حضرت خاقان

شرایط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجویی تمام فرموده و فرموده و فرموده
و نیاز را بقصد قات و نذر ارباب بنواخت و از آنجا عازم مرغزار را دکان شده و در آن
فضای دلگشایی خاطر آنور که جام جهان نمای عبارت از آن بود صورت پذیر گشت
خواجه علی نغریه ترشتری از آن ولایت دم از محبت و ولای سیدخواجه میزند و آنحضرت
امیر مفراب با بدفع فتنه او نامزد فرمود و خواجه علی نغریه از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی
یافته بکریخت و امیر مفراب جهاد و مملکات او را گرفته بر حسب فرموده او روی به راه
در ای آفتاب اشراق بر توالفات بر تفتیش احوال سیدخواجه انداخته تحقیق
پوست که چون خدمتش بحوالی قلعه کلات رسید شنید که امیر علی که و دیگر ارباب
لشکرهای سرخس و مرو عازم اردوی مایون اند و در مضیق حیرت و غما مانده با وجود شد
که ماکرت بغیرت اختیار کرده روی باز ندان نهاده است و پیشتر از توجه خویش امیر عبد
و امیر شمس الدین اوج قراپها در را با ستر ابا پیش پیر پادشاه رنسانده بود و از آمدن
خویش آگاهی داده و چون امیر علی که کوکلتاش با لشکر پکران ضمیمه سپاه ظفر نشان
حکم شد که تو ارجیان بر تو توجه بر انتظام چو یک انگنده دفترهای سان ایشان بفرست
و بعد از اتمام این مهم دست دریا نوال پادشاه ستوده خصال در بخشش آمده امرا و ارباب
سپاه را تا احادیث شکران و شاکر و پیشکان با نعام و احسان و اکلان و فراوان بنواخت
و در یغز نجاج خویشان امیر شاکل از جانب بلخ آمده غریب طبوس دریافت و در
یلاق سلمان حضرت خاقان سعید مشکلی تیمور نمایانرا که با داب رسالت مزین و محلی
بود پیش پیر پادشاه ارسال نمود و مضمون سفارت آنکه سیدخواجه را از حقیقت

با وج همت و امارت آورده ایم و زمام اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار آن گنوهید خیال
 نهاده ایم و بحکم آن انسان لطیفی آن راه استغنی چون سبب توقع و کافرانی چنانچه
 سوای ناسد استقلال حکومت جان بردماغ اداستغلا یافت که باقیمون نصیحت علاج
 پذیر نمی شد و از جهالت و غرور تعرض نزدیک و دور مشغول شد و چون از توجه سپاه
 طفولیه آگاه گشت **پت** نادیده ز دور برق شمشیر **بکر** نیت جانچه رود به شیر
 و اکنون جان بسامع علیه رسیده که متوجه آن طرف گشته چشم آنکه جن محبت را بر شحات
 موافقت تازه دارد و ارباب قمر و عنا که حقوق ولی نعمت را رعایت نکرده اند بکوالی
 ملک خویش راه نهد **سو** ارباب عقل را بنویس اختلاط **با** دشمنان دشمن با دوستان
 و الحمد لله و الله که قوت مراعات اجزاء قدرت مکافات اعدا حاصل است و اگر عیاذ الله
 بهر غفلت بناخن منازعت خورشید شود و امواج بحر غضب جان متلاطم گردد که
 سفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود و آنچه در محکم غیب است بنوعی ظهور یابد که
 دست تدارک بر امن آن رنبد و سیعلمو الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون مشکلی متور
 بجانب ما زندان روان شد حضرت خاقان سعید جهت حرارت هوا توقف نمود و ذکر **تک**
سید و شکار و رسیدن میرزا امیر بهرگاه پادشاه در محراب سلیمان هوای شکار از خاطر خطیر
 پادشاه کتیستان سرزد و فرمان واجب الاذعان صد دریافت که توابعیان جبار بشکریان
 رسانیدن که هر نوبی از یورست مقام خویش بر غم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا در پیش
 اصناف و خوش طبع را ببیند که رسانند طاعت کزاران بموجب فرموده عمل نمود
 و اقوال چشم و طبقات خدم از محال خود و جنبش آمدند و غلغل و خوش در زمین و زمان افتاد

و شهریار شیر شکار بر سمنده میر کرد و در رفتار سوار گشت و شاهزادگان سعادت یار و امرا
 عالیقدر و وزرای عطا و شعرا و سپاهیان بهرام اقتدار در رکاب ظفر آفتاب نشاندند
 سواران بهر طرف می تاختند و تیر انبساط بهر جانب می انداختند پشت کورسین آهنی
 عتاب پوشیده گشت **ش** برکش و دست را بشکار **بر** شکاری زمانه گشته حصار
 یوز گرفت کردن آهن **با** زور و تیر سینه تیر **کشت** بازان بسوی کور کنند **با** چون شهاب
 از قنای دیو نرزد **شد** هوا همچو ابر فرو رین **از** پر باز و دوش و شاهین **ف** قنای هوا
 در صحنه صحرای پرند و چرخه خالی ماند ایدیم خاک از خون جانوران رنگ شقایق النملان گشت
 و درین اثنا قاصد میرزا امیر رسید و عرض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر
 و سایر خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملاذ و ملجأ دیگر ندارم و براجم خسران
 امید دارم و ایضا رنستاده بعرض رسانید که میرزا امیر جهت ضعف مراکب و فقدان هر
 کارب در مضیق اندیشه و تفکر مانده در حرکت پیافتنی تواند کرد و شهریار بجهت
 فی الحال مصحوب ایلمی کسوتهای خاص و کسبان راهوار و افسر و کمرشاهوار رنستاده و فرمود
 که در سبزه دار که مرش نهاده بود و مایحتاج او و نوکرانش مرتب و مهیا داشت **سو**
 سراپرده و خوک و سیم و زر **قطار** و چهار و کلاه **کر** از کسبان تازی که پشتانی **تک** روز
 گذشته دریافتی **و** میرزا امیر چون به سبزه دار رسید آنچه مطلوب او بود آگاه و یافت و
 جناح تعجیل روان شد و غره ریح لافل سینه تسع و ثمانی در پیان سلیمان موضع
 خواجه قنبر بتقیل توایم سپهر خلافت مستعبد گشت و بنظر عنایت حسن عاطفت از شاهان
 و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع خدم چشم و اتباع و شیاع او بجاهای فاخر و کسبان

را هوارد و دیگر انعامات محضی و بهره و در کشید و درینو لا منکلی تمورنایا بر سالت پیش پیر پاد
رفته بود باز آمد و پیر پادشاه ایلی با عرض داشت مصحوب او کرد و رنیده بود و مضمون آنکه چون
ما زمان بارگاه ملک اشتباه این ولایت را بمن سلم دارند و جوایم جمعی را که پناه بدینجا
آورده اند بنده بخشند و رایت هایون بدار السلطنت هراة مراجعت نماید بنده میکند
آنجا است را با فرزند خویش بفرستد و در غلامت قدم بکشد و چون مملکات پیر پاد
مشتی بر و است و گمانی بود حضرت خاقان سعید متوجه استرا با شد و هر روز جهت
شدت که ما انک مسافتی قطع می نمود و در رفتن بسیار است نمی نمود و ذکر **خاقان**
بختیخته **خواجه** و **پیر پادشاه** و **الزام** **ایشان** **مقرر** **بر** **دکار** **پیش** **ان** **دحال** **تبار** **اول** **خزان** **که** **خود**
سیار کان سایه وصول بر برج میزان افکند و پیر پادشاه کاران بجلگه و ما زندان
در آمد و در او اسطر بیع الا فو بنوای قلعو شامان نزول فرمود و بانیید جوانان از قبل
پیر پادشاه آنجا بود در و از به کشید و چون مهم استرا با دام دادلی بود خاقان سعید
قلعه القعات نمود **شکر** **شاه** **جهان** **کار** **بجنگ** **ان** **ضعیف** **حیف** **بشد** **که** **شود** **ملفت**
جنگ **جدال** **بک** **بازان** **بود** **آز** **که** **مصیو** **کشد** **عاشیران** **بود** **آز** **که** **گیر** **شد** **شمال**
سپاه **ظفر** **ان** **بجانب** **اصفهان** **بود** **ان** **شد** **و** **قراولان** **در** **فراسپان** **خانه** **یکدیگر** **رسید**
و از جانبین دست تبر و کان و قبطه شمشیر بردند و از بهادران لشکر مخالف چند نفر کشت
آمره بیا رسیدند و پیر پادشاه با سپاهی فزون از قطرات امطار و اوراق اشجار
ظاهر استرا با و میکر ساخته بود و چون موکب هایون بموضع سپاه بلاد رسید خاکیجه
لشکر کشی است حکم شد که یب قیام بر امن اردوی اعلی جنگ کنند و مردم بانکار مشغول

بود و ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون فوج دلا در غم فیر و زده و خفتان لعل پوشیده و مانند
نکس خود بر سر خود نهاد و یکدیگر و او تیغ خلاف کشیده از پیشل اندیش و بیرون آمدند
س **جو** **آمد** **سپاه** **از** **پیش** **بیرون** **زمین** **کفتی** **روان** **شد** **همچو** **کرد** **ان** **میان** **کرد** **پیدا** **بود**
چو در میج تنک مانند **انکر** **جان** **آدمی** **آن** **لشکر** **ابنوه** **که** **که** **را** **داشت** **کرد** **و** **داشت** **را** **کوه**
پیر پادشاه دلول بود و شمس الدین و شیر علی و دیگر سرداران در جو انقار و امیر سید خواجه و امیر
و عبد الله و سید شمس الدین در بر انقار و چون لشکر خشم نزدیک رسید سپاه منصور ترک خندق
گرفته در برابر ایشان صف آرای گشتند و از بر انقار میرزا عمر بها در و امیر یوسف خلیل و امیر
جهانک حمله ای مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و سایر ترخانان که در شب تار دیده
مورد و مار در هم دوختندی روی بدیشان نهادند و بر انقار میرزا الف پیک و امیر شمس الدین
و امیر موسی که قبیح آسمان رنگ که اهل در صحیفه کوهش چهره نمودی نشان روز رستخیز دیده
هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و در یای موج بهم رسیدند و بتیغ و تیر و گرز و شمشیر بیهوش
هم مشغول شدند **شعر** **بجانب** **هر** **دو** **سپاه** **کران** **کو** **کفتی** **که** **شد** **کوه** **و** **پیش** **روان** **دو** **رو** **هم**
تنک **اندر** **آمد** **سپاه** **یکی** **ابر** **کوی** **بر** **آمد** **سپاه** **که** **باران** **او** **بود** **و** **شمشیر** **و** **تیر** **و** **ز** **کشت** **هم**
چو دریای تیر **ز** **پیکان** **پولاد** **در** **عقاب** **سید** **کشت** **رخان** **رخ** **آفتاب** **عاشیران**
فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور و زیده پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه
خان از موکه بر تافت و چون برق دبا و بجانب پیش و جنگ شتافت و هزار مشقت از شاک
آن رزم خود را بخوار زم افکند رسید خواجه و عبد الله راه و از امیر از در پیش گرفته و
ایح قرا بهادر و سید حمام خواهر زاده سید خواجه التی بدرگاه عالم نیا آورده و بدینا

سایه و ملای از حد اعتدال در گذشت اختلال در شغل خیر سلطنت پیدا آمد و هوای آفتاب
و خیال انفراد و اشتغال در دماغ پیر علی تاز جای گرفته بود و جمیع از معتقدان شاهزاده را بطریق
که توانست بغزینت و با خود یار ساخته مضمون کلمه داد و فو بالهدان الله کان سبب
از خاطر ناپاک محو کرد و در چهاردهم ماه مبارک رمضان میرزا پیر محمد در سراجیه دل شمع آه
و استغفار را فروخته بود آن بی باک عذار با طایفه از اشرار پیرامین سر پرده شاهزاده را
دل در آمدند و آنجا بی با جمعی از خواص و قربان شربت شهادت جانشینند و از زحمت
عاقبت نیندیشیدند **س** ماه تمام ملک پذیر نقاب شد **آ** آب حیات دولت و حشمت بر کشته
سروی ز بوستان بزرگی شکفته گشت **ب** برجی از آسمان معانی خواب شد **ب** با تم سرای گشت سپهر چهره
روح القدس بتغیث آفتاب شد **و** میرزا اسید احمد میرکن در شیرخان بود ازین وقعه
جا که از متوهم شده بر کاه عالم نیا آمد و شرح حادثه را موعود من استا و کان پایه سر
اعلی کرد و نسیه و اهل عز و الم در فضای سینین کینه حضرت خاتمان سعید بازگشت و قتل
و اضطراب بسیار کرد عاقبت بقدر رضا داد و کردن تسلیم نهاد و الامره بقضاء الله تعالی
و لا صانع الحکم و امیر مغرب امیر حسن صوفی زخان و امیر نوشروان ببقیضی زمان ^{الای} در آنجا
در ملازمت میرزا اسید احمد میرکن بجانب بلخ روان شدند و معارن این حال مباح
جلال رسید اسپهبد خوری جمعی از غوریان و سیستانیان فراهم آورده در صدد خود
بغشه و نپ اشتغال دارند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه اسوار شد و امیر حسن
جاندار و امیر جهانگلک بر رفعت سپهبد نامزد شد و در اوایل شوال ^{و اتیل} مسند خزان
خود مراجعت نمود و اسپهبد چون از توجه و وصول سپاه ظفرینا آگاهی یافت خان

بیادیه فرات یافت و امرا جهات ادر اخارت کرده موافق لشکر ابیا ساز ساندند و ولایت
مضبوط ساخته باز آمدند و پیر علی تاز بعد از قتل میرزا پیر محمد بر سر آمدند و توتم بنشست و ملک
نسج عریضی در تحت تصرف آورد و مدانست که که در هر چند کردن افزای کند عاقبت پیر
بازی کند و بدوی پوشیده شد که بگرد عذر را دوامی و فریب و پیونایی را اشتغالی نباشد و
خشم جهانسوز حضرت خاتمان سعید اشتغال یافته خواست که بر سر آن بدکیشان رود
شکر گشت که ناگاه خبر رسید که میرزا عمر میرزا امیرالدین میرانش از راه عیسان و طغیان غانم
فراسانت **ز** کمال خل میرزا عمر و اشتغال او ازین عالم بعالم دیگر ای مردم از جنای تو در انگی
عالم ز تو فراب و تو در عالمی دیگر **چ** چون میرزا پیر علی ملک بازندران قرار گرفت نوکران
و ملازمان خود را با قطعات و سیور غالات بنواخت و طوایف مختلف در ظل رایات او
جمع گشتند و خانه او تجدید نظام و اشتغالی گرفت لشکری بجد و دوری و شتاب و هزار
خانه و در مغول را که با اخوت میرزا ابا بکر بودند کو چاییده بازندران آوردند و شیخ حسن معنی
و جمعی دیگر که ملازمت امیرش ملک می نمودند از خدمتش اخراج نموده به میرزا عمر سپردند و
گفتند که سپاهیان فرسان از امیرش رالیه روی کردان شده بر سپیل طوع و عیب
برین جانب آیند و بسبب این معانی داعیه تسخیر فراسپان از خاطر میرزا عمر برزد و حقوق
ایادی و احسان حضرت خاتمان فراموش کرده رایت خلافت برافروخت **س** زاب که کان
گذشت و آمد تیر **د** در فرسان نکلند رستاخیز **آ** امیرش ملک ازین حادثه آگاهی یافته فی الحال
سر می ماند برقی و باد پیش نوشروان و کیتباده ها و دستا و چون خبر توجه میرزا عمر مباح
علیه رسید یکی از قربان در خلوتی با حضرت خاتمان سعید گفت که دران زمان که میرزا عمر

بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قایل امانت نیست چه با پروردگار در دفا نکرد با که دفا کرد که با ما کند
دشمنیست من القات نفوذید و عاقبت نتیجه این داد آنحضرت در جواب فرمود که با او
کردیم و شهادت و سعادت و مذلت و سلطنت در قبضه قدرت حق است ملک از مر که خوا
ستند بهر که خواهد و بد توئی الملك من تشاء و تنزع الملك من تشاء و ابد را در هیچ جز
اختیاری نیست **سراج** بقایای خدایت ملک خدا **لا** بوم بین این حس معیت و مسکا
طویت شهریاران حلقه طاعت او در کوشش کرده غاشیه تا بعثش را بر دوش گرفته الله
حضرت خاقان سعید در نزد هم بوال محقق بناید و نفرت آبی پای در رکاب نفرت انشا
آورده از دار السلطنت هرات بکیت جهان نورد سوار شده بجلکار بادیس در آمد چون تو
هایون بغول رباط رسید لوگر امیر مفراب آمده بعرض رسانید که بر علی تازشگر بجای آن
کشیده و امیر یادگار شاه از صدقات او که نخته و با امیر مفراب پیوسته حضرت خاقان سعید
فرمود که امیر مفراب بالشکر با در کن در غایت شیند که حالا رایاست فتح آیات متوج دفع
میرزا عمرت و درین اثنا مهد علیا میرزاده خازنده از جانب هم رفت رسید و میرزا محمد جوک
همراه آورده در فاتحه این سفر که جنین مسرتی روی نمودار باب کیست و فراست نبهت
و ظفر پادشاه مفت کشود و اثنی شدند و آنحضرت نیز تعالی نموده و طوی بعظمت داد ایشان
روانه هرات گردانید اعلام ظفر و جام متوجه جام شد و در نواحی بر دویہ فریقین را اتفاق افتاد
و چون تسویه صنوف دست داد چکه توچی که قب مسید ز امر با دستظهر بود صفها شکافته
نجدت خاقان سعید مبادرت نمود و دیگران که اینصورت مشامده کردند در اطراف جواب
پریشان کشید و میرزا عمر با تو انک و خوف بسیار روی ببادیه فرار نهاده بمقتضی الحق

یعنی اولای علی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست شکر ظفر نشان افتاد
حضرت پادشاه استوده خصال شکر ملک او و الجلال بجای آورده و اسیران را و ظل حق
و احسان خویش مادی داد و این فتح نامدار روز و شب تاسع ذی قعد و ستر تسع و شانز
روی نموده فتح نامها با قطار بلا و دامکار روان کرده و عرصه فراوان از اسیران اهل تبرد
ایمن گشت و خواطر اهل دینش که مشوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد سوارسی از
هایون بجهت مژده فتح عازم هرات شد و مهتر بنا دکانی نیز برای امین معنی متوجه انصوب
مهتر عمر بر بابطومان آغا که قریب قصبه کوسویه است رسید و سوار را آنجا دید مهتر لنگان لنگان
پیش سوار رفت و گفت مرا نیز برای همین کار رستاده اند اما پای من بدر آورده درین
زودی نمی توانم رفت و سوار این سخن از عیار باد کرده در رفتن و زیاده تعجیل نمود و مهتر
پی غلط داده از راه دیگر در آمد و خبر فتح رسانید خلایق از نقد و جنس جنان مهتر دادند
که مدد العمری نیاز گشت و حضرت خاقان سعید تجدد میرزا الخ پیک را بکومت بعضی جوان
و ما و را اله و ما زنده را ان نصب فرمود و شاهزاده هم از جام متوجه طوس شد و آیات نفرت
شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل امر و دکن قاضی از کرمان رسیده عرض داد
امیر جا که حاکم آنجا در منزل ناکزیر هم محبتی کرمان اختیار فرمود و هم در آن منزل نوکران امیر
میرزا عمر که در حوالی مرغاب گرفته بودند با رحمن سنگین و بندی نوکران بارودی ظفر نشان رسانید
مراحم خردانه محقه خوب عنایت فرمود و طبیب و جراح روانه ساخت و او را روانه همراه کردند
دشمنزاده چون به پهنو رباط رسید ضعف بر قوت غلبه کرد و تداوی هیچ طبیب کامل
و جراح حادق سودمند نیفتاد و از هاتق غیب شیند که **س** جهان رباط غراست بر کز که سیل

کمان بر که بدین مشت کلی شود **محمود** و در آنجا با صد حسرت آه زبان بکلمه طیبه **لا اله الا الله محمد رسول الله** شاد ده جان شیرین تسلیم نمود و انا الله وانا الیه راجعون و در پست و پنجم ذی قعد
او را در مزار خایضی الاوزار امام بزرگوار فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاتون سعیده
اوایل ذی حجه بست و غزولیش بازگشت و در تقاضای این حالات از پیش امیر شیخ
لقان بر لاس امیر حسن جاندار که برقع نشسته محمد صالح پسر ملک اسمعیل و سپهبد خوری که در
زمان ملک کرت حکومت خور قلعه با جداد اومی داشت پیش از آن سرزمین رفته
بودند و قاصدی آمده عرض داشت که امرامیکویند که اعدا در غایت کثرت اند و بنا بر رعایت
خرم و احتیاط نزدیک ایشان رفتن بهرجه اشاعت شود بدان علی غایم آنحضرت امیر سید
ترخان و امیر فرمان شیخ را با لشکرهای تمام بدو ایشان روانه فرمود و امرای یکدیگر پیوسته
بر سر بلندی رفتند محمد سپهبد بگریخت و ملک صالح گرفتار گشت سپاه منصور با غنایم منصور
مراجعت نموده ملک صالح را بر رکاب عالم پناه آوردند شخته سیاست حکم بصلب او فرموده و خد
بیاسار ساینده **در توجیه آیات لغت آیات بجانب بلخ و کوفتهای پهلوی تا زبانش را خوشکار**
حضرت خاتون سعیده در نوزدهم محرم سنه هشتاد و نهم با لشکرهای از یلاق باغیس جهه اشقام
بر علی تاز متوجه بلخ شد و چون خطه آن خود از دهم شهر یازدهمین سرخبرج برین کشیدند
رسایندند که آن غذا را بکار برات نموده تا بلخ خطب پیش آمده است و سر بل ضبط نموده
نشسته است و موکب های لون از انداخته و نهفت نموده چون بدو که نزول فرمود و از جانب
بلخ دانه خواجه توجین و بعضی نوکران میرزا پیر محمد عرضه داشتند که چون پیر علی تاز از نوچه سپاه
نظرفش را گاهی یافت عنان بیایان ادبار فراتافت آنحضرت میرزا سید احمد و امیر یار گار

رلات و امیر نو شیروان بر لاس را بنگار میشد خدش روان فرمود و او را بپوشی رسید و پیر علی
با فوجی قلیل و در طویل از میان بدر رفت و احوال و احوال لشکر مقهور بدست چو یک منصوص
افتاد و از جهتی که با پیر علی تاز بودند هر که از توفیق رفیق گشت بیایه سریر اعلی شتافت خلعت
امان یافت و چون عای خیر سلطان سیاه غایت بر سر مالی بلخ انداخت امر که بنگار میشد
پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت بیرون کرده و مظلوم منصور مراجعت نمودند و در بلخ
سلطان محمود پیر امیر کینج و والی خندان و خواجه علی پسر الجایتو حاکم سالی پسر ای تبرک است
در ستاده بود سید امرام و عرض افتاد و حضرت خاتون سعیده امیر فنا شیرین را روانه فرستاد
کردانید و از آنجا نب امیر احمد و سیدی منصور حادی تبرم آمده بودند و آنحضرت امیر یار
و امیر فرمان شیخ را پیش امیر احمد و سید و پیغام داد که ما بر همان عهد و غایم که بستیم بدست
دارد رفته و با امیر احمد و ملاقات کرده آنچه گفتی بود گفتند و مراجعت نموده بغیر باطلوس
گشتند و میرزا خلیل سلطان محبوب امیر فنا شیرین ایلی با سفار و پلاکات بسیار روانه داشتند
و بهجده بقواعد الفت و مودت تاکید یافت و در اشای این اوقات بسامع جلال پوست که علی
در یک آن گشته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مغرب و امیر توکل بر لاس و امیر شیخ
لقان بر لاس و دیگرها در آن ضمیمه افتراس متوجه انصوب شدند و حکم شد که قلعه بندان
بلخ را که حضرت صاحبقران در بدایت سلطنت بجزای آن زمان داده بود بجال عمارت باز آید
و قلعه در اندک زمان معمر شد و غایت خرد و نه ایالت ولایت بلخ را امیر زاقید که خلف صد
میرزا پیر محمد جهانگیر بود و تقویض فرمود و امیر شمس الدین اوج و او توکل بر لاس پیش او بازداشت
و فرمان داد که امیر جهانگیر در بلخ بجزای آن توقف نماید که میرزا قید و بر سر حکومت تشکیل

درایت فتح آیت بوزم معاودت در حرکت آمده در شیرخان نزول فرمود اشارت علیه برست قلعه
آن صد دریافت و جنایت پادشاه با خط اندوختن را برسم سیورغال با میرسید احمد ترخان که
بناد و مهد علی کوهرشاد آقا بود از زانی دشت و موکب هایون قطع مسافت نموده در پانزدهم
ربیع الاول کشته مذکور دار السلطنت هراة را بوجو و خویش شرف و مزین ساخت و امر که در عقب
پیر علی تاز رفته بودند بعد از طلی منازل و مراحل او را در یافتند و نایره قتال و جدال برافروخته بر
لحظه پای جلالت بیفشرد و چون حصولت و لا در آن رزم آزمای شامده کرد چاره بخوار ندید
رخسار امید تیره چشم اعلی خیره روی بعقبه مند گشت نهاد و امر اعظام مظلوم و دستکام غنیمت
فرزاد آن مر حجت نموده از قضای الهی امیر علی پیک بکاول نوکر نیک حضرت خاقان سعید
و در آن موکه شهادت یافت فرزند خود امیر عبد العلی در پیک معتبران درگاه اشطام داشت
و امیر جهان ملک یا سایشی مهقات بلخ نموده و بعضی مفسدان را که چاییده و برخی که با پیر علی تاز موکه
بودند یا سار ساینده متوجه دار السلطنت هراة گشت والحمد لله والمنة الملك العلی الکبیر
کشیدن حضرت خاقانی بجانب مازندران نوبت نمایی چون شهر یار داد که از یورش بلخ در خمان
تاید و نفرت ملک حی اکبر بر دار السلطنت هراة حمیت من النکبات معاودت نموده و شهادت
مغیث السلطنت الدین میرزا الغ پیک که کان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه از صد سال
چو یک منصور کریمت بجانب خوارزم رفته بود که دی انبوه از مردمان جوانی قربانی و توکل و
غیر ذلک جمع آورده روی با ستر اباد نهاده است و آن حالت هزه بمحاصرة قلعه آن اشتغال داشت
و شمس الدین علی جمشید قارون که کو تو ال آنجا است در مضیق دشت مانده بیم خطر عظیم دارد چون
پرتو سوره حضرت خاقان نوید منصور برین حادثه افتاد حکم فرمود که امیر مضراب بانوجی از

خوارزمشاه بکر میرسیمن در آن ناحی قشلاق کند و از آن حدود نیک با خبر باشند و الغنی
میرزا ابراهیم سلطان را بقبضه هراة باز داشت و امیر میرک غیابت او باز داشت و موکب هایون
از دار السلطنت هراة نهضت فرموده موضع بشر تو که جناب سعادت نایب نصایل ایام سیما
را در کان پیوسته آنرا مشرقوی نوشت و سر که بجای خوف بیم لفظ با بر زبان می آورد و دولت
عملی نزول هایون گشت و در قبضه کر سویه فرمان واجب الاتباع صد دریافت که هر طایفه از
امرا و لشکریان برای روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر شیخ علی
نیک و امیر عجب شیر برادر زاده و محلات در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و شدند
اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود و مشهد شرف زمین بوس دریافت آنحضرت جل
در مشهد نزول فرمود و بوظایف زیارت امام ششم علی ابن موسی الرضا علیه السالمة و الشایم نمودند
روح مقدس استمداد جسته از مشهد برادگان رفت و میرزا الغ پیک در قبضه جوان تقیل
امام فیاض نایز گشت و در موضع خواجه قنبر امیر شیخ لقمان بر لکس و امیر یار دگا شاه ارادت
و امیر علی که کوکلتش با چو یک باغیس و سرخس و مرد و خان بارودی فیروز نشان
پیوسته و درینولا ابوسلم پیرانج قرا از جانب مازندران بعضی رسانید که پیر پادشاه
از آوازه توجه لوی ظفون پناه فرار برقرار اختیار کرده زوال و از بجانب استمداد کریمت
و موکب هایون در حرکت مسارت نموده سپانت پیوده مانجه طوق ظفون پیکر شهر یار نیکو
نهاد و از افق استرا با و طالع شد و دیگر باره مالک مازندران و ضبط و نفرت سنگان
درگاه عالم پناه آمده محضوط و مضبوط گشت و کو تو الی قلعه استرا با و بر اوالیبت و قلعه شایان
بعد از عمارت بر شیخ سلطان مؤثر شد و امرا یراق دیدند که خسرو کیستان قشلاق در مازندران

کند و درین اثنا جناب سیاه و قباب امیر سید عزالدین هزاره جری بسجادت ملازمت استوار
 یافت و بر حسب فرمان خط و نشان با هم سیورغال بخدمتش تفویض رفت حکومت و بار
 نیز بکاشتگان میرزا بالغ بیک مضمون آمد و چون خاطر خیر و بهانه بیکار از تنظیم امور ملک
 و نفس احوال رعیت باز پرداخت و ادایت معاودت برافروخت و شکارگان از جانب حسن
 و زاده در تاسع ذی قعدة دار السلطنت همراه از مقدم آنحضرت زیب آرایش پذیرفت
ذکر عیال امیر جهانگل و آوردن و نظیر خود را در درگاه ملک امیر جهانگل
 بن ملک از قبله توجلیان همراه بود و از زمان صغیر در ملازمت حضرت شاه
 قیام نمود و بواسطه حسن عبودیت روز بروز تقرب دار تقاع او سمت تصاعفت می پذیرفت
 و مرتبه اوی افزود و چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد توجه منصب
 بر جهانگل قرار گرفت و در رتق و فتق و فیض و بسط مهات ملک مشارالیه و معول علی
 کشت و از نشاء شراب دولت حلقی عظیم بر دماغش ایه یافت تا از جاده استقامت بیاید
 غایت کرد و اینده روی از متابعت حضرت خاقان سعید بر تافت و یکی از اسباب عیال
 و دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سلا که صاحب دیوان مالک بود نسخه توییری بر
 ساخت و بهسم هر یک از بزرگشیدگان دولت مبلغی رقم زد و هر بقیه را شتر مرغی و هر کس بکند
 رفته و مرغوبی را فرغنی و هر کس را کوی در دفراتر خویش ثبت نمود و درینو لا اتراک
 مبالغه کرده هر دانی که از انجا حاصل شده بود دیناری اعتبار کرد و در آن پال اجناس
 قیمتی تمام داشت و چون آداده توییر او بکوشش مایون رسید بعضی از ارباب مناسبت
 و اعیان درگاه که از خود بهره داشتند متوهم شدند که مبادا که از دیوان حواله فوق العاده

دی غرضی بایر کشید مع ذلک چاب و خواجه کافی مفضی بان شد که جمعی امرا و نامداران
 بان فرادادند که نسبت بحضرت خاقان سعید قصدی اندیشیدند چنانچه امیر جهانگل
 با اقربا و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت که تیره تاش و بهلول بن پان
 تیمور و سلطان با زیر عثمان و غنک و غیر هم درین باب با یکدیگر عهد و میثاق بستند
 و چون پیش آنحضرت در حفظ و حمایت پادشاه ذوالقادر بود شمه ازین حادثه معلوم
 و امیر مغز اب که در آن اوان از سیستان آمده بود و بهت دفع این فتنه طلب داشته و در آنجا
 داشت که صورت مواضع ایشان بجمع شرف اعلی رسیده خواستند که بالشرکی که در آن
 اوان نامزد سیستان شده بود پیوندند و ایشان را درین امر با خود متفق سازند و با منافع
 این غرضیت بجانب جو ملک توجه نمودند و حضرت خاقان سعید با طایفه از بهادران
 طغر کردار که ملازم رکاب حضرت انتاب بودند سوار شد و امیر مغز اب عاصیان
 در یافته جنگی عظیم و زخمی قوی بر روی شمشیر رالیه کسیده او را بشتر در آوردند و آن
 بی باک از کار و بار که داشته آبراپناه ساختند و افواج حشم که نامزد سیستان گشته بودند
 چون چون بموکب خجسته می پیوستند و ماقبت آن قوم ملک بجای روی با نهمان
 هر یک بطرفی رنشد و لشکر منصوایشان را تعاقب نمودند سعادت بی دولت و برادر
 احمد آقبو قاتوشانیان امیر حسن صوفی در باغش گرفته پیش حضرت آورد و نذر سعادت
 بیاسار کسیده برادرش احمد غلامش شد و جهانگل و غنک که رنجته با خان افتادند امیر
 سرور را گرفته و معیت ساخته روانه همراه کردند و پیشتر تا مدد آمده حضرت خاقان
 از آن معنی خبر داد و آنحضرت ایچی فرستاد که بهر کجی که رفته باشند کامیاب سازند

درستاده در چهل دختران با اهل عیسان رسیده و زمان رسایم که هم آنجا شربت فاجه شدند
و امیر حسن جاندار و پیشش یوسف خیل بجانب طبرستان که سیورغال ایشان بود و در آن
امیر حسن صوفی ترخان و موسی ترکان و پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون
آمد و با صفهان پیش میرزا ستم بهادر رفتند و سلطان بایزید را در حوالی جام گرفته و شفا
میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او بقاییت همین**
پیر علی تاز چون از صدقات لشکر منصور جان ازان در طه خوشنوار معرکه بیرون برده باز در
مقام نشسته و پادشاه بایزید بوردای را با خود متفق پخت و از شاهان بدخشان استاده
نموده لشکرهای پراکنده جمع آورد و در حقیقت تخریب بلخ از باطن ناپاک او سر بر زد و میرزا
قید و بخت نیت او اطلاع یافته ایلی پیش حضرت خاقان سعید دست و صورت حال
باز نمود و آنحضرت امیر یار و کارشاه و ارباب و خضر خواجه و عثمان توچی و جمعی دیگر از بهادران
بالشکرگران بطرف بلخ پیکر باز خوردند و دست جوارت از آستین جلادت
بر آورده و نایره حوب را الهاب دادند و شامت کوفان لغت بر صفیات احوال پیر علی تاز
نظاره گشته پشت از مو که بر کاشت و هر چه همراه داشت بضرورت بگذاشت و اهل
بدخشان بولایت خویش گریختند و سرداران هراة پیر علی تاز بباط مشورت محمد داشته
با یکدیگر گفتند که تا این خمیر مایه پادشاه در میان ما خواهد بود با پادشاهان عدا خواهد ورزید
و ازین ممر بی نشد و اهل عالم با خواهد رسید و طیفه آنکه پیش از وقوع حادثه که تدارک آن نتوان
کرد شرادران از سر خود باز کنیم لا بوم اتفاق نموده خدمتش را بگرفتند و سر بی مغز او را که پس
گاه داشت از بدن جدا کرده پیکرگاه کردند و در رکاه عالم پناه و رستادند و آشوب و شو

آن شقاوت و جاتم پکین یافت **ذکر احوال مملکت تبریز و آذربایجان بعد از مراجعت میرزا ابوبکر**
ازان بدو جنت نشانی چون میرزا ابوبکر شنید که در تبریز میرزا احمد و دیگران ازادگان
قصدا غرق او که در ری گذاشته بودند و کرده اند محمد و اتی و زین الدین قزوینی و محمد و شعی
جنت محافظت قزوین بگذاشت و بجانب عراق توجه نموده ایشان مبلغ خطیر را
عسارت برج و بار و از رعایای بیچاره ستاندند و شیخ قصاب که معاصی شهر بود و طبیب و علم
ترتیب داده سر بکجاسته گان میرزا ابوبکر فرو و غنی آورد و امیر بظام جاگیر دار و پیل خبر
پریشانی تبریز شنیده متوجه آنجا نباشدند و بدان حد و در سیده اظهار کرد که از قبل
امیر شیخ ابراهیم شردانی می آید محمد و اتی که از همه صاحب اختیار تر بود و با استقبال امیر بظام
روان شد و امیرش را الیه رعایا را استمالت داد و داروغگان را با اطراف رستاد و در آنجا
تعیین نموده مال بر مردم شهر و بلوکات حواله داشت و بعد از حصول بر ملا زمان خویش قسمت
و چون چند روز از حکومت بظام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شردانی می آید
و دان که از همه صاحب قوت تر بود و از آب که گذشته متوجه این صوبت و خواهرزاده
امیر بظام از وی روی گردانیده پیش امیر شیخ ابراهیم رفته و از حال خویش سخنان
ناطایم بعضی او رسانیدند و عداوت بظام و خواهرزادگان او در خاطر شیخ ابراهیم
آمد و عزیمت تبریز نموده در اداسطری حجه شهر نزول فرمود و امیر بظام بجنک و جدال
ولایت گذاشته از راه سراب بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سیوم ماه
مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه داشت و قبحان خواندند و ایلی
بهادر در آن انجمن حاضر بود و چون بظام بطرف اردبیل روانه شد خواجه زین الدین قزوینی

وخواجہ محمد دشتی وخواجہ محمد واتی از دی کریمتہ بامیر شیخ ابراہیم پیوستہ شد و آلا سردار
مستوفی محمد و آلا نشندہ آلا آن دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستانند و نویسنده کا نرا باطراف
رستاد و اموال استخراج نمودند و مرجه حاصل شد بر ملا زمان امیر شیخ ابراہیم قسمت
و کاشتگان امیر شیخ ابراہیم بامردم آذربایجان زندگان بر وجه حسن کردند و از قانون
نصفت عدالت عدول نمودند و در ماه محرم سنہ تسع و ثمانیہ خبر رسید کہ کردہ ابنوہ اوبا
و ترا کہ پیش سلطان احمد جلایر مجتمع گشتہ اند و ادرا بر توجہ بجانب تبریز ترغیبی نمایند
و خدمتش بامستعد دیوش اشتغال میفرمایند امیر شیخ ابراہیم این حدیث استماع فرمود کہ
مدتها مارا باین خاندان طریق اخلاص سپردہ و آذربایجان تختگاه آباء و اجداد سلطان است
و بنا بر آنکہ ظالمان تعرض بر عایا میرسانند ما انجا آمیم و ایشان را از چپک نواب خلای
داویم اکنون بجانب شرمان توجہ نمود و برادر بطام جاکیر منصور و لبر منصور کہ مقید است
پیش بطام رستاد و در ادغام مذکور سلطان احمد بدولت تہانہ تبریز نزول فرمود و خلایق اظہار
فرح کردند و شہر را آذین بستہ و سرداران ولایت بخدمت او شتافتند و مردم را
کان آن بود کہ چون سلطان احمد مدتها کربت کشیدہ و کرم و سپہ در روزگار حبشیدہ
تک جوکات ناخام کردہ باشند و نہ نشند کہ قضیہ بر عکس نتیجہ دادہ است القصہ چون قاضی ^{الدین}
تخریب قلعة النجف مشغول گشت پرسید کہ چو آن موضع را کہ میکن اصلی ماست خواب کردی
قاضی مردی فصیح و نامور سخن در بود و در جواب فرمود کہ چون اعدا دولت بر ولایت استیلا
یافتند و آن موضع حصین رہین بود و نخواستم کہ پناہ ایشان باشد اکنون کہ مملکت موروث
در تحت تصرف بنده کان سلطان آمد اگر رخصت بشد بہ روز آبا و ان کردانم و سلطان این

موافق مزاج افتاد و باب زر بسطری چند ورقم آورد و مضمون آنکہ امرا و ارکان ولایت بخوان
و قیامت و از ان در نزد خوی و سرخیلان اشام بدینند کہ قلعة النجف کہ دستان آن اتمام
تمام است خواہ شد و ما مقتد قاضی عماد الدین را مغرور فرمودہ ایم کہ آن قلعة را بجال عات
باز باید آورد و خلیفہ آنکہ از جمیع ولایات و مرجه ما محتاج آبا و انی آن حصار باشد و توجہ
مقامی مذکور بر بندہ او امر و نواہی او را مطیع و مطاع باشند و بسبب خوابی قلعة النجف آن
بود کہ چون بغداد دولت حضرت صاحبقران زمان آن قلعة مستخرش و دلیست لغو علوفہ خواہ
مورشد کہ بجا فطنت آن قیام نمایند و ایشان را ہر سہ ماہ مرسوم میدادند و چون نوبت
سلطنت میرزا عمر رسید و خلایق را از مرقلعة النجف آسین بسیار میرسید قاضی امیرجا
رفتہ چہا ہزار دینار کرد و جان نمود کہ چہ مستحفظان قلعة ہر چند کہ مبلغی خطیری بایر
و ہج حاصل از ان نیست اگر رخصت شود قلعة را خواب کنند امیر جہان شاہ بزر و رفیعہ
شدہ روز دیگر تخریب قلعة فرمان دادن الحمد چون سلطان در تبریز متکین گشت ملوک
اطراف و اکناف بخدمت او توسل جستہ اما سلطان احمد از امور ملک تغافل می ورزید
و پوستہ بعضی عشرت و کبوتر بازی و ہم صحبت پیران زیبا منظر مشغولی بود و بدین
جہت امرا و سلطان احمد شیخ علی ادیرات و امیر علی عرب کوفتہ خاطر می بودند و ہم منجر
شد کہ مکتوب بجانب میرزا ابابکر ارسال نمودہ اظہار مطاعت کردند و شیخ حاجی کہ
از قبل سلطان احمد جلایر بمقامرہ قلعة سلطانیہ اشتغال داشت مکتوبات را در راہ
گرفتہ پیش سلطان رستاد و سلطان در حال شیخ علی ادیرات و امیر علی عرب را
مقید ساخت امرا و فرمان برداران دیگر ولایت را اجازت داد کہ بنی نہای خود روند

و شیخ حاجی رخصت داد که بپارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه سریر بود سلطان احمد
ولایت آذربایجان را گذاشته مراسان بغداد و معاوت نمود و ذکر رسیدن میرزا
ابابکر به تبریز درین اوراق رقم زده ملک بیان گشت ان شاء الله تعالی سلطان احمد که
محرر شده میار به میرزا ابابکر و قزاقیوسف نیز مستغرق گشت لایق بسباق تاریخ جهان نمود
که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و تارک باز
نموده آید من الله العزیز الوکیل **ذکر مقیمة شدن سلطان احمد و قزاقیوسف بکام والی مصر و شام و تبریز**
ایشان از حبس و وصول آن دو و شوکت بمقتصد و مرام چون سلطان احمد و قزاقیوسف ترکمان
از صدمات عساکر گردون آثار حضرت صاحبقران ممالک استان بپادشاه مصر بردند
و آنحضرت برین معنی اطلاع یافته خبر بامیر قزاق و شام که او در دعوی اطمینان محبت
صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و خلاصی را بند
بند جدا کرده جناح شمه از نیمنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج
حاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایرد و قزاقیوسف را مقید گردانید و هر یک را در
برجی از برج قلعه بازداشت اما میان ایشان آمد شد و اختلاط واقع می شد و در آن
قزاقیوسف را پسری تولد شد و او را پیر براق نام کرد و سلطان احمد پیر براق را در دامن
خود گرفته بغرض نذی قبول کرد و دایه و پسر را پیش خود نگاه داشته بتعهد ایشان مشغول
و در آشی اختلاط میان سلطان احمد و قزاقیوسف انواع حکایات روی می نمود
روزی سلطان با او گفت که اگر تو بامن عن صمیم القلب متفق می بودی مہات باین
مرتبہ سزایند کرد و قزاقیوسف نیز از حدت مزاج و سرعت غضب ایشان درستانه

و آخر الامر بایکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از آن در طه خلاص یا بند قصد یکدیگر نکنند و
مدت العمر با هم متفق و متحد باشند و تبریز از قزاقیوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچ
یک متعرض مملکت یکدیگر نشوند و مدتی ایشان در قید و حبس روزگار میگذرانند
تا خبر واقعه حضرت سلطان مغفور رسید و از توهمی که داشتند امین شدند و شبی قزاق
یوسف در خواب دید که در مجلس حضرت صاحبقران کیتی سستان حاضر شدند
و آنحضرت از انگشت زنیها که در انامل داشت یک انگشتین پرده آورده و در آن
دی که در علی الصبح قزاقیوسف واقعه و دشمنیه را با سلطان احمد در میان نهاد و
سلطان احمد جواب داد که تعجب خواب آنست که بر قطری از اقطار ممالک حضرت
صاحبقران پادشاه و فرمان روا خواهی شد و در خلال این احوال بمصر خبر رسید که ملک
اشق حکام بلا دشام را با خود متفق ساخته سرازیر گریان پرده آورده است شبنی حاکمی
که از اعاظم غوری از مرچند راه با خود یار گردانیده دم استقلال می زد سلطان مصر با
خواص خود مشورت فرمود و چون اطراف مملکت شوش و پریشان بود و ابرام
کا و زیدند رایها بران قرار گرفت که سلطان احمد جلایرد و قزاقیوسف ترکمان را از
پران آورده تربیت نمایند و ملک فرج آن دو سردار را طلبیده بصنوف نواز
اختصاص و وزید و مقرر جان شد که هر کدام از ایشان با پانصد مرد ملازم تو باشند
و اما بطلب هزار کس از اسب و اسلحه و زر نقد سلطان و قزاقیوسف دادند و بخریدند
و شاکر دیشکان از مردم سلطان احمد کس در مصر نبود و سلطان هر چه از خزانه مصر
گرفت بآنجا است داد و از توابع قزاقیوسف که مجموع شمیر زدن و تیر اندازی و قانون

مخاربه بر وجه اتم میداشتند با ولایت بسیار آمده بودند و برخی از ایشان بنو کریم مصری
و برخی بحر فیه مشغول گشتند و قریب پانصد مرد را جناحی خاطر آدمی خواست است و جانی
و زرد و جبهه داده و مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و عرض
داشت که از احشام ترکان و دیگر شاهان جلد و مهر میسر شد که ملازمت را سازد
اگر پادشاه ایشان را بطول نظر عنایت فرماید می شاید ملک فرخ عنوان شده و همه را با
وسلح و جامه و علوفه مرفه خاطر و آسوده گردانید و هر روز که قریب سیصد سوار می شد جمعی کثیر
غایت آراستگی ملازم رکاب او بودند غلبه و از دحام تر که بر تبه رسید که بهیست و شکوه
خاطر اهل مصر جای گرفت و روز بروز از شطام احوال قریب سیصد سوار از دیادی پذیر
و چون ترکه مردم بی باک بی سرو پا اند تنفری از ان قوم در ضمیر ملک فرج و امرا مصر
آمد و روزی پادشاه مصر با خواص امرامیدان رفته جوکان با خشن آغاز کردند و قریب
نیز با طایفه از ملازمان خود مشغول شدند و با یزید و اولیس قریب و دیگر
و دیگر جوانان جلد همان کار مشغول شدند و با سلطان مصر در مقام اظهار آمدند و سوار
سواره بنظاره ایستاده بودند و امرا مصر را با لفظ ایشان در اظهار جلالت موافق
مزاج نیفتاد و فرمودند که ترکان که بنظاره ایستاده اند از اسبان پیاده شوند و میدان
از سنگ ریزه پاک سازند بر ترکه این معنی شاق آمد چندانکه امرا مصر دین با
مبالغه نمودند و نیفتاد و از اسبان فرود نیامدند و در آغوش خاطر قریب سیصد
قصد گرفتن او دارند فی الحال سواره بنزدیک سلطان مصر رفت که ما مردم غریب
باین ولایت آمدیم و پادشاه در باره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون برخست پادشاه

که بطن خود میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قریب سیصد بعد از ادای این سخن از میدان
پروان را نذر روی بوشاق خود نهاد و جاعت تر که در عقب او تا خشد چون بخانههای خود
رسیدند اهل و عیال را بر گرفته روی بولایت شام آوردند و بعد از رفتن ایشان معوض
پادشاه گردانیدند که نقص سلطان باشد که طایفه چنین بی خفت سلطان از مملکت بیرون
روند اگر مصلحت باشد جمعی را بنکامیش روانه داریم ملک فرج فرمود که این طبقه فوجی متوجه
بی باکند و دست از جان شیرین شستند صلاح نمی نماید که کنی از عقب ایشان و شتم بکنایه
تا بکین و موطن خویش روند و ترکانان فدایی و اربابان شدند و از حد و مصر تا کن
و از استحقاقان طرق و اما بر حد و کو تو الان قلع سراه بر ترکه که گشتند و قریب
و زکراتش در آن موکه غالب آمده مخالفان منکوب و مقهور گشتند و ترکانان هر چه در راه
می یافتند غارت میکردند و القصد قریب سیصد بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر درآمد
و میان او و ملک شمس الدین حاکم اخلاط و تغلب و آن حدود و موافقت تمام روی نمود
و قریب سیصد دختر خود را بداد چون میان ملک شمس الدین و حاکم و آن دو سپه
ملک عزالدین تقاری تمام بود ملک شمس الدین اعزا کرد تا قریب سیصد بوان و سلطان
شکر کشید و دواب و مواشی و اموال و اقوال آن ولایت را بجا و ب غارت و تاراج
و ایل و اوس ترکان و خویشان و ابن اعمام با و پیوسته و قریب سیصد قلعه او بنک را
در تحت تصرف آورد و کوکبه بخت او از بخت بهبوط روی بزرده شرف نهاد و آن
در حدود و ارباب قشاق کرده اما احوال سلطان احمد جان بود که بعد از رفتن قریب سیصد
مصریان را آبروی و اعتماد نامزد و سلطان نمی توانست که آن راه دور دراز مانند قریب سیصد

حقیقت واجب است باری تقدیم رسانیده باشیم قزایوسف از سخنان امرا قوی دل شد اظهار
باش داشت کرد و سرداران را استمالت داده گفت مرجه حق تعالی با از زانی دار و ملک مال
همه ایشان شاست مردانه بشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند و روز اول که
میان فریقین ملاقات واقع شد جناحه شیمه ایشانست آثار جلالت بظهور رسانیدند مردم
ترکان نیز پای ثبات نشدند و دل از جای نبردند و در مقام مدافعت و محافقت محکم بایستادند
قزایوسف بنفس خود کوششهای بیخ بیان صف اعدا درآمده از پادگان سپاه جغای شش
دست رست و شش نواز دست چپ درآویختند تا خدمتش را از اسب بزرگشیدند و او تا زیاد
بر اسب زده خود را از ان در طه بیرون افکند و آنروز معاتره مقابل از جانبین تا وقت عصر افتاد
یافت بعد از آن هر دو کرده بمنزل استراحت معاد و دست نمودند اما دمی عظیم از تهور و جلالت
سپاه جغای بخاطر تراکه راه یافته بود روز دیگر با زور برابر هم صف آرایی گشتند و از طرفین
داد و ردی و مردانگی دادند لشکریان میرزا ابابکر جرات و جبارت نموده چند نوبت متوجه
تراکه را در هم شکستند و رسم ترکانان خجاست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز رجعت
کرده بر جای خود قرار گیرند و روز دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
نماز شام به مکه و حجت و منافعت مشغول شدند و در سیونم تراکه بهیات اجتماعی روی بمیدان
ستیز نهادند و تنور حوب کرم گشت و درین روز میرزا ابابکر توهمی بخود راه داده اما ضعف
و فتور بر صفیات احوال او ظاهر شد و مانند روزهای گذشته در جنگ اتمام ننمود و قزایوسف
بکنا رسید ان درآمده و روی بجانب میرزا ابابکر آورده و پا دراز بلند گفت که بواسطه عداوت
با دیکس خونهای ناحق بسیار واقع شده می شود شرط آنست که ما هر دو بمحاف درآسیم و هر کرا

باری سبحانه و تعالی یاری دهد ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان پیکار از پنج و هشت خلاص
شوند و میرزا ابابکر این کلمات استماع نموده اصلا از جای نجنبید و پیش نیامد و بعد از زمانی
بر سپاه کینه خواه در هم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود عمان بر تافت تراکه پنداشتند
که او در منزلی خویش فرو خواهد آمد و روز دیگر متوجه جنگ خواهد شد میرزا ابابکر در یورت قرار
نگرفت و حساب بجملات پادشاهی را گذاشته با چند کس از جوانان جلده که همراه داشت
زار اختیار کرد و برخی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق شدند و از
کثرت نقایس اموال و جبه و دواب که بدست لشکریان ترکان افتاد و عقب او رفتند میرزا
ابابکر کریمه بمنزله رسید سپاه او دست بغارت و تاراج برآورد و نزد بر هر موضع که عبور نمودند
همین شیوه مرعی داشتند و به تیریز رسید و به سلب مشغول شدند و انواع خوابی و پیدایان
کردند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر کریمه بود در صحرای آتش بسیار رها و خست
میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند که قزایوسف بنکا میخی آمده است باید او تیریز را گذاشته
بگریختند و از مردم تیریز جمعی کثیر را بشکجه کشیدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و در آنجا
این اوقات شیخ زاده اعظم سلیل المشیخ فی العالم خواجه سیدی محمد کجی بر سبیل استعجال
بجانب اردوی روان شد قزایوسف از آمدن شیخ زاده خبر یافت و حکایات و کرامات
پدرش بخاطر او گذشته از بارگاه بیرون آمد و شیخ زاده را با غر از و احترام تمام درآورد
بر خویش مقدم نشاند و اظهار شوق و نیاز کرده از احوال شهر و خوابی و آبا و اجداد آن گفتیش نمود
خواجه سیدی احمد شمه از نوایب زمان و حوادث دوران که به تیریز رسیده بود در ضمن حکایات
وقت آمیز باز نمود و جناحه قزایوسف متاثر و متغیر گشت و شیخ زاده او را بر توجه جانب تیریز

ترغیب و تحریص نمود و قزاق یوسف و در جواب گفت که از حضرت صاحب جوان امیر تمیز کو روگان فرزند
بسیار مانده و من عهد کرده ام که با ایشان مخالفت و معادات نورزم و آنچه میان من و میرزا
ابا بکر واقع شد از جانب ابد بود و از طرف من مرا بسلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر کار
خواهم رفت و قزاق یوسف درین باب مبالغه می نمود تا عاقبت شیخ زاده بجن تقویر و کلمات
دلیزیر نوعی ساخت که قزاق یوسف جمیع بلیط و حواست تبریز تعیین فرمود و بعد از آن حکم کرد
تا ثانی درین باب نوشتند که شاهزاده سیدی احمد به تبریز رود و هیچ یک از داوران
از سخن و صواب دیدار بیرون نرود و او نیز نگذار که هیچ آفریده ظلمی بر او و شیخ زاده را
اسب جامه داده جهت استمال رعایا را به تبریز روانه ساخت و در عقب او حاکم و داور و غنه
با بنج و ستاده خود در آن زمستان به تبریز رفت و در حوالی مرند قشلاق کرد و در جادی الافر
سنه تسع و ثمانیا به امیر بلیطام بدرگاه امیر قزاق یوسف آمد و منصب امیرالامرای یافت و همچنین
حکام ممالک و محافظان تنور و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و سلاطین و ملوک
از و صاحبها گرفتند و خدمتش با شکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و وضع شیخ
رعایت نمود **و از آن حال امیر بیان و بیان بعضی از اتفاقات که روی نمود و بعد از آن** میرزا ابا بکر چون از لشکر
ترکمان روی کرد آن شده بقزوین رسید و چند روز بگذشت در اینجا شنید که بیای قزاقین
در قلعه شهر یاریابی شده و ماصدی پیش میرزا علم بازن در آن و ستاده است که برادرت
از پیاترا که انهم را یافته خواب در حال در قزوین روزی بشب می رسد از جمعی بهد من
و ست تا با اتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابا بکر بمشربین پیک را در قزوین
گذاشته عازم شهر یار شد و پیرامین قلعه را فرود گرفته بمحاربه مشغول گشت و امیر بیان بیای

پیش آمده جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده روی جلالت بجوار آورد و فسیل را بگرفتند
و محصوران را دست از کار رفته و امان طلبید و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعضی
پس داده پان توجین را بانو که نشیایا سارسانیدند و آنکه باده رفته مال امان از رعایا بستند
و امر را با بعضی از چو یک بجانب کردستان فرستاد و ایشان بدانصبوب رفته غنیمت و امان
آوردند و خود بطرف درجین و همدان توجه نمود و درینولا عمر کعوک گفت که اصلا این سخن را
با کسی گوی که من ازین واقعه آگاه شده ام و از جمله امراء بدهد تو کل ارس بو تا و پیر حسن بر لایس
و اسمعیل انکه را بگرفت و جهات این که کسی را بعضی را و درخواست که نوشیروان و پیری را نیز بگیرد
خبر یافته بگریختند و گرفتگان را در موقف بر غوغا حاضر گردانیدند و از کیفیت حال بگنجینه
نمود تو کل ارس بو تا گفت که اسمعیل انکه شیطان راه باشد پرسید که گرابجای من نصب میکردید
جواب داد که میرزا میرانش گفت و ازین اتفاق خبر داشت تو کل سو کند یا ذکر و که فی میرزا ابابکر
آن سه خون گرفته را قتل کرد و سر هر یکی را بولایتی فرستاد و پیر را مصوب خویش ساخت و از امراء
پیش هر که از ان قصد خبر داشت بندگان پنهان فرستاد و چنانچه دیگر اثر از دپیدان شد و عمر
و قتلخواجه یاد دل که در استیصال خبر و نیز مدخلی داشت هر یکی را که می مرصع که موازی خواجه ملک
معمور بود و میرزا ابابکر از سرزمین درجین بقوق ارغون رفت و در ان موضع نزهت چند
بعیش و عشرت گذرانید و گریه میرزا میرانش و میرزا ابابکر با قزاقیوسف ترکان و شرادات یافتند
میرزا میرانش بن قصب الحق و الدین امیر تیمور کوکان امارانده برماند چون میرزا ابابکر از قزاقیوسف
روی کرد و ان شده بقلعه سلطانیه رفت که در تصرف کاشکان ادب و دوا و از ولایت همدان
و درجین و قزوین و غیر ذلک لشکر خود را آراسته و معمور ساخت و درین آشناسید که امراء

جونی قربانی نور و عبد الرحمن را با پنجاه مرد از خدمت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده و دست
را طوعا و کرها که چاییده با خود عراق برد و با سرداران جونی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت نمود
و ایها بران تر اگر گفت که در موسم و کشت شکر با متوجه آذربایجان شوند و آن ولایت را از تصرف ترکه
بیرون کنند و در ایل بهار میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با سپاهی افزون از قطرات اعطای متوجه
تبریز شدند و بر آن رسید و جمعی از قلع کادرو و بایشان پیوسته و چون این گسیع قزاقوسف رسید
عراق را که لازم می نمودند طلب داشت و بزبان رفیع بایشان خطاب کرد که من از قوم ترکمانم و
من اله تاق است و شلاق دیا بکر پسر حل ذات و تحت سلطنت بانسبی ندارد اکنون این عزیز یعنی
میرزا ابابکر که روی توجه با آورده پیر حضرت صاحبقرانیت و حقوق ایادی و نعم آنحضرت و برادر
بر ذمت شما ثابت است اگر شمار ایل بجانب ابا باشد چگونه بدیع و غریب نمی نماید و خاطر من اصلا
نی رنج شماست دوست و برادر یمن می خواهم که بحالت اصلی خود باز روم و شما با میرزاده خود ملحق شوید
امراء عراق باتفاق آواز بر آورده اند که این چه حکایت است ما را زنده ایم از ملازمت توجده نمی شویم دست
از دامن تو بر نمی داریم با عوایق پیش از همه بحرب اقدام می نمایم و جانها فدای کنیم آنچه بر زبان شما گذشت
که حضرت صاحبقرانی و میرزا ابابکر در ذمه ما حق نمک دارند ما مست است اما میرزا ابابکر برادر خود را
که امیر تیمور کوکان با چندین مال و استعداد لشکر آراسته درین ولایت گذاشته بود از مملکت بیرون
کرد و امر او بزرگ را بقتل آورد و زبان را باب ناموس شکر یان بار اذل بخشید و از وی بجز فتنه
چیز در وجود نمی آید و جمعی را که بر تبه امارت رسانیده است و در مقابل ما آورده جاعی اند که هرگز هیچ
حساب نبود و ما را و این رسم جنگ نمی دانند سرداران عراق مثل بسلام و برادرانش مثل محصوم
و جلال الدین تیزک و برادرش یا دکار شاه و جالینق و علیکه و پیر علی مقدم قدم پلید و غیر هم سو کنند ان

عظیم بر زبان آوردند که درین قول صادقیم و با میر کجبت موافق و قزاقوسف بواسطه کجبتی امراء عراق
ایشان در امر وفاق بنایت خوشدل شدند و از سر استظهار تمام تهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال
نمود و خدمتش با امراء عظام و کلانتران احشام در شنب غازان نزول فرمودند و جو افغان را بر آنجا
در تبسپ خشد و از مردم شهر و ولایت خشم انبوه فراهم آوردند و هر دو لشکر از جانبین روی یکدیگر
نهادند و در پست و ششم ذی قعدة سنه عشر و ثمانیة ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قزاقوسف
بنا بر تقویر آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر لشکر او خواهند زد از موقف خود زایل شده بقوه
دیگر پوست به نیت آنکه اگر قول را بعد و احتیاج شود خود را از سر بهر ت مساعدت نماید میرزا ابابکر
خود متعرض قول نشد و با طایفه از بهادران اعتمادی خان بجانب بر افغان خصم که در همه ضبط تیزکی
و برادرش یا دکار شاه بود و یافت ایشان پای و قار استوار داشتند جنگهای عظیم کردند و از طرفین
جمعی عظیم گشته و زخمها کشیدند و عاقبت شکست بر تیزک افتاد و روی بکر نیز نهادند و میرزا ابابکر
تغایب نمود تا آن زمان که بوی رسید لشکریان سر تیزک را بر سر نیزه تعبیه کردند و امیر بسلام و دیگر
که در جو افغان لشکر قزاقوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر بر افغان سپاه او حمله آوردند
و جمعی را که یا سایشی بر افغان با تمام ایشان بودنی الحال از جای بر گزشتند و مردم جونی قربانی
چون آنها را ضعف فتور بر صفیات روزگار خویش ظاهر دیدند و طایفه از ایل خود گشته خسته
یافتند خان از مو که بر تافتند و فوجی از بهادران ترکه متوجه قول میرزا ابابکر شدند و میرزا ابابکر
که باز مرده مردم حمله در پیش قول ایستاده بودند و مقام مخالفت و مدافعت آمدند و از دلاوی
ترکان چند نفر را بقتل رسانیدند و بعضی را زخمها ساختند و چون از مردم قول معلوم شد
بجس قدم بیرون نهادند و زمان زمان مخالفان بیشتر شدند با حاجی خان از منازعت باز

قلب پوست بسطام و سایر مردم عراق مقابل خود را رانده از قفای قول درآمد و قلب سپاه که میرزا
میراث در اینجا بود شکست یافت و مردم به طرف متفرق گشتند و درین اثنا غلام امیر موسی و دیگران
شکر قزاقیوسف میرزا میراث رسیدند و نه است شاهزاده رازم کار دی زده از مرکب پند
و بطبع جامه و دست سلاح از اسب پیاده شد و آن مرد جن سلطنت را برهنه ساخته چون زخم او را
کاری دید سر مبارکش از بدن جدا گردانید و تنهایوش را مآبجا بکشت و اصلا معلوم نشد که
چکس است بشکریان روی پوشیدگان قوم میرزا ابابکر را پیش قزاقیوسف آوردند و او را
در کنف عصمت جای داد و پیش خواتین خویش رساند و غلام ترکمانی که سر میرزا میراث را نزد
قزاقیوسف آورده بود و بغرموده او مقتول گشت و سرش را به سید را با بدنش هم بغرمان آویخته
در سرخاب فن کردند و بعد از مدتی شمس غوری استخوان او را در راهی رود در قبه الحضر ابرکش نمود
گشت و چون در اردوی مایان شاه زاده کس نماند با حاجی کاوردی نیز راه گریز نمودن گرفت
و میرزا ابابکر بعد از ساعت از عقب تیزک بازگشته با سیمکس مهر که رسید و از مردم خود اثر
ندید و ناچار از عقب کرخیگان روان شد و قزاقیوسف فرمود که بچکس از پی او نرو و الحق مال فراوان
نفقت بی پایان بدست سپاه تنگان افتاد و دران میان هزار پرستین سوار بود و ترکمانان نماند
آنرا ایهای اندک زد و خشد و هر اسیری که بدست جمهور ترا که افتاد او را آذوقه داده راه پیران شد
می نمودند و قزاقیوسف از آنچه بچکس طبع کرده همه را بدیگر فایات نوید داد و چون اسباب سلطنت
پیران از حد و احصی نصیب ترا که آمد قزاقیوسف خاطر بر پادشاهی قرار داد و شاه سپاه متوجه الدنیا
شد و امیر بسطام که دران مصاف آناه جلالت بطور رسانیده بود و تجدد تربیت عظیم یافت
و چون در سلاق نزول فرمود و در باب خطبه و سکه اندیشها نمودند و خاطر قزاقیوسف جان میخواست که

فرزند خود پیر بوداق را بر تخت نشاند لیکن از دور و نزدیک شرم میداشت و درین اثنا قزاقیوسف
رسولان با فتح نامه و تبرکات و تفایس که از اردوی میرزا ابابکر گرفته بود برای طوک طین
باطراف آفاق روانه داشت و یکی از معتقدان خود را با پلاکات سزاوارنده احمد جلایر بغداد
فرستاد و پیر براق نیز شخصی را مصوب پر خویش گردانید و علاحه سلطان احمد نامه نوشت
و شکشهای پادشاهانه ارسال نمود و ایلیان پیر و سپهر چون بدار السلام رسیدند سلطان
صنوف نوازش انعام بتقدیم رسانید و ایشان را بکر و افسر مغرور و موقر ساخت و جواب مکتوب
پیر براق از روی مودت و محبت نوشت و او را بتجدید فرزند خود خواند و جهت او جتود دیگر
اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص مرسل داشت و در ستادگان ترا که در صحبت
ایلی با زکشتند و چون اتمام سلطان احمد در باره پیر براق معلوم قزاقیوسف کشت اظهار داشت
کرد و در باب سلطنت فرزند بهمان تمک حبسته او را بر تخت نشاند و در جمیع ممالک که تعلق
بوی میداشت خطبه و سکه باسم و لقب پیر براق موشح ساخت و در مناشیر و احکام فرمود که
جنین نویسند که پیر براق خان بهادر و ریر یغیدین ابوالنصر یوسف بهادر سوز میزد و چون پیر
بچکس پیر می آمد قزاقیوسف دست او را گرفته بر بالای تخت می نشاند و خود بدو زانو می آید
در پائین تخت می نشست و از ملازمان قزاقیوسف هر که اسیری یا برادری بود بموجب حکم ملازم
پیر براق خان گشتند و هر کجا که موضعی مانده بود قزاقیوسف رتم سیورغال بران نکشیده بود
بدیوان او بازگشتند و انصاف آنکه پیر براق با حسن صورت پاکیزگی جمیع داشت و چند روز که
درین خاکدان دنیا به تنگنای طبعیت گرفتار بود و فری بچکس رسانید و در حلم و بردباری کم
آزاری میکوشید پادشاهان کیلان و ملوک شروران و والی کر جستان و حکام کرستان و سرداران

حسن کیف و مار دین ایلیان رستاده و پیشکش روان کرده زبان به نیت گشت اند و نزد
 جلوس بدو و نزدیک و ترک و تا نیک رسید قزاقیوسف پیش سلطان قاصدی رستاده که
 چون آنحضرت مجد و اپر براق را فرزند خواند و برای او جتر و دیگر تجملات پادشاهی رستاده
 تا بر موجب فرمان واجب الانقیاد و الاذعان حکومت مملکت آذربایجان با و مفوض داشتیم
 و خود در مقام لشکر کشی و تدبیر امور ملک و دفع شر معاندان کمر بسته ایم و صورت حال چون
 پنج بود واجب نمود که بعضی رسانیم باقی رای عالی حاکم است **ذکر بعضی از قضایا مستوفیه و حال**
متنوع یکی از وقایع آن بود که چون بعد از انعام میرزا ابابکر قزاقیوسف بسطام را بگمارت
 عراق عجم رستاده و او بدینجا رفته قلعہ سلطانیہ را از کماشتکان میرزا ابابکر استزاع نموده و قرین
 و قلعہ شهریار و در جزین و مدان را تحت تصرف در آورد و بعد از ضبط این ممالک بحسب
 روی بوق عرب آورد و ایل چشم بیار پیش و مجتمع شدند دیگر آنکه با حاجی چون از مکه قزاقیوسف
 عمان بر تافت قلعہ کاورد و در آمده آنرا مستحکم ساخت و امیر قزاقیوسف با آنکه محاصره قلعہ را
 منکر بود و از امر ترکمان بوسا را بمحاصره قلعہ مذکور رستاده و او بدینجا رفته در مقام تسخیر حصار
 و ترکه آیین قلعہ گیری از نصب عراده و منجیق و غیر ذلک نمی دانستند و هر روز بوسا و جمعی از
 ترکه در کن و خندق صف کشیده تیری جنبدی انداختند و از شفت قنار و زنی تیری
 یافته بر روی بوسا آمد و حجت امتداد پذیرفت بهمان زخم در گذشت بعد از آن قزاقیوسف
 بدو قلعہ آمد و چون دید که حصار مستحکم است از محاصره پیشمان شد و بزعم او جهان بود که یک
 جلد به از صد قلعہ است و پیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه حصار اختیار کنند که از اطراف
 تیر بدلی آید و از پنجانب بر کل دیگر آنکه قاضی عابد الدین با شارت سلطان احمد خانبه گور

بشارت قلعہ النجفی مشغول گشت و در اندک زمانی آنرا بحال اول باز رسانید و مرداران و کل
 بعضی ولایات را که در حوالی قلعہ واقع بود کوچانید و با نردون قلعہ برد و چون سلطان احمد از
 بندها در رفت و در تبریز حاکمی بوجود نمود قاضی را است استبداد و استقلال برافروخت و بنا
 بر آنکه قزاقیوسف میدانست که استخلاص آن قلعہ بهیچ وجه متصور و ممکن نیست نشان نوشت که
 قلعہ با موضعی چند که بآن نزدیکیست بر قاضی تسلیم باشد و بعضی از ولایات را که از قلعہ النجفی
 فی الجمله با بنجا بعد مسافتی داشت بفرزند خود ادرزانی داشت و چون قاضی عابد از مردم متعین
 بود و بعضی و یکی است از اقزان منفرد و متماز کار و بالا گرفت و همه تومان نخوان رجوع بدو کرد
 و هر براقی که بهر جامی داشت بطوع و رغبت و بجهت تسلیم نمود و در اندک زمانی مال فراوان
 جمع آورد و هر روز جمعیت قاضی زیادت میشد و چون نخوت حکومت و دروغ او رسوخ
 یافت برادران گفت که طایفه از اتراک و ترکه را که درین حوالی یورت و مقام دارند پیش خود
 باید آورد که مهمات از وی کشید که از تاجیکان نمی آید و متقاضی اجل قاضی را بران داشت که
 از اتراک ترکه ویسل و برادران و اقربای او را حاجی قورچی و جمال الدین و شهریار و غیر اینها
 خانه کوچ قلعہ در آورد و در یکجانب قلعہ را پیشان سپرد و علف و در سوسم همه را بموجب لایحه
 ساخت و چون مدتی برین قضیه بگذشت و ترکان شامه کردند که وزیر و شیر قاضی همه مردم
 تاجیک اند و هیچ یک از ایشان را در امر ملک و مال مدخل ندهند تا میره بعضی چپه در خاطر
 آن قوم اشتغال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین بر در خانه
 قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلعہ را تصرف در آورند و متور ساختند که چون بیان
 فریاد کنند مگر کسی که باشد دست بسلاح برده و صباح روز چهارشنبه وقت نماز پیشین بر در خانه

قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلم را بتصرف در آوردند و مقرر ساختند که چون پیلان یابد
کنند هر کس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه مقرر شخصی با قاضی گفت که
ترکان جمعی کرده بودند و در خفیه حکایتی میکردند قاضی با برادران فرمود که فردا بجمع هر که
جمع آورد تا هر که قابل باشد نگاه داریم و اهل شرف و نشو و فان را از قلعه بیرون کنیم و در عین
بوقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکان بر در خانه او جمع گشتند و پیلان آوردند و در میان
کشیده قدم پیش نهادند و چون شورش نمود غالباً گرفت تاج الاسلام برادر قاضی که مردی دلیر
بر دل و پهلوان بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهریار قاضی تیری در گان داشت چنان
بر سینه او زد که از پشتش بیرون رفت و شاه محمود برادر دیگر قاضی با تیر و گان از دیگر در پای پیلان
نهاد حاجی توچی هم او را بیک چوبه تیر آفر ساخت و عمارن این حال قاضی از خواب بیدار شد
با شمشیر در برابر اعدا رفت و جندان کرد که او را پاره پاره ساختند و مجمع نوکران قاضی ^{الدین} ^{علاء}
گشته اموال ایشان را در میان هم قسمت نمودند و با یکدیگر مشورت نمودند که گفتند اگر ما بضاعت قلعه
مشغول شویم بکن که از عهده دارای آن بیرون نتوانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را به
اسکندر پسر قایم سپاریم و خود بملازمست او بگردیم و از پنج تا یورت شش فرسخ است
کس بسته بار او باید و نستان تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر روان شده بقتول او رسید
حال مؤنه داشت اسکندر با نفعه اسوار و پیاده که داشت بر جناح استیصال در حرکت آمده بقلعه
نزول کرد و در حال اهل حصار بنظر اعیان مکرر سیئه آثار شجاعت بر صفات احوال ایشان ظاهر
یافت و هر یک از آن سرداران را بمنشی تعیین نموده حاجی را توچی خود ساخت و شهریار را ^{النجی}
دیوان نصب فرمود و دیل را راه نیابت و ندیمی از آنی داشت و صورت فتح قلعه النجی را

موضع امیر یوسف گردانیده خدمتش ایالت قلعه را با سکنه تفویض کرد و ذکر ^{تمه} احوال امیر زاده ^{ابا}
انجام روزگار آن شاهزاده مرام در سنه احدی عشر و ثمانی میرزا ابا بکر از تبریز بهر میت رفت
و برادر و متوجه کرمان شد و چون بدان حد رسید ایلی پیش سلطان اویس پسر امیر اید که حاکم آن
بود دست او که دو آب چهار پایان مالا غنذا کرد و سه روزی که در طرف میشته که علف خوار است
نزد آنست که چهار پایان ما فریب شوند و ما بگذریم غالباً مصلحت شما نزدیک تر باشد سلطان اویس
درین باب با امر مشورت نمود و ممکن گفتند که اگر او را بدین طرف نیاوریم این ولایت را زیر نو
کند و برود سلطان اویس امر او را اظهار و انقیاد و اطاعت مبالغه نمودند و امیر تیزک دستاورد
شاهزاده بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر برساند و امیر ترک و فسیان بار و دی میرزا
ابا بکر رسیده بخاطر غایت شد و از کمال ماطفت پادشاهانه شمه اعلام سلطان اویس که دو جو
میرزا ابا بکر بجد و کرمان رسید سلطان اویس بغیر استقبال بیرون رفت و شاهزاده را با غلظت
و احترام تمام بشهر در آورد و دو قصرهای یون را جهت نزول او تعیین نمود و چند روز بعیش و طرب گذراند
و میرزا ابا بکر سلطان اویس را پادشاهی به استقلال یافت و عیان تحمل و اصطبار از قبضه اختیار
بیرون رفت و در آخر معنی لایحه جمع فخلان فی شول و لاسیفان فی غمد بطهور پوست و میرزا ابا بکر
گرفت سلطان اویس را بر صفحه خیال می نگاشت و خدمتش عین اندیشه در خاطر داشت و روزی
که میان طبل زده پیرامن قصر افروخته و ذکر کرد که میرزا ابا بکر که در محلات فرود آمده بود
بمال آن نیافتد که باطلعی شوند و تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکر کرمان بر در قصر صف کشید
ایستاده بودند و آفرین مرهمی در میان آمد که بچکس قصد شاهزاده نموده و نیز می آید که در
خوابی کند عیان با قلم دیگر منعطف سازد و میرزا ابا بکر از قصر زیر آمده با معده و دی جهاد و از

آنکه ابروین رفت و عازم جانب سیستان شد و بمقصد رسید میان او و شاه قطب الدین
والی آنجا بمانی مودت و عهد استحکام یافت و این معنی سبب آن شد که حضرت خاقان سید بهادر
سلطان بد انصوب بشکر کشیده و بنا بر شمه ازان رتبه کلک پان خواهد شد ان شاء الله تعالی
القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نصرت نموده سلطان اولیس دیگر بار در آن
تمکین گشت و لشکری بجان کر سیرات و کیچ و کرمان و ستاده و ازان پناه طایفه کریمه پستان
رفت و بعضی میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست که لشکر باکر میرفته اند اگر چه
در حرکت مساعدت نموده و فغان غمیت با بنجانب منخطف می سازد شهرزد و مستخلص میگردد
و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر استغاره نموده از سیستان متوجه بم شد و در عشر آخر جمادی
سنه احدی عشره ثانیه در آن خطه نزول فرمود و سلطان احمد این خبر شنیده و متحیر گشت و از
غایب اتفاقات معارف این حال لشکر یان که بجانب کر سیر رفته بودند رسیدند قوتی دیگر
در کرمانیان بدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اولیس بالشکر جو اردوی بجانب بم نهاد
رابع عشر شهر مذکور و یقین را ملاقات واقع شده و اولان چنگ بجنگ و جدال یازیدند و
برک از امر اکرمان گشته و عصب اضطراب بحال کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر در محراب
نموده هر دو کرده در مقابل یکدیگر فرو آمدند سلطان اولیس سر مودت پیرامن اردوی او خندق
کند و چون شب شد میرزا ابابکر شمشیر آورد و تا آن خندق آمد و از آنجا سبج آید
از جای خود بجنبید میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بشکرگاه مخالفان انداخته باز گشتند
روز دیگر علی الصباح میرزا ابابکر پشتر از سپاه خویش را در برابر سلطان اولیس غافل از بیغنی
بدانجا بک که قضایی داشت میل کرد و بالشکر روان شد میرزا ابابکر کمان برد که از زمین آگاهی

یافته اند و کرمانیان بقصد وی متوجه شده و خوف بر ضمیرش مستوی گشته از همتا خان بر تافت
و تاجر رفت و در هیچ مکان از نزد عقل رخصت توقف نیافت کرمانیان شمشیر اتمام از نیام بر
آورده روی بر سپاه میرزا ابابکر نهادند و قتل با فراط کردند چون شاهزاده بچرفت رسید پناه
والیس احشام بد و پیوسته و سلطان اولیس لشکری در مصاحبت برادر خود سلطان نجیب روان
چرفت کردند و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منتهزم باز آمدند سلطان اولیس بجزان کر مشغول
و بالشکری آراسته متوجه ابابکر شد و بعد از تقاتل و یقین و محاربه فستین شکست بر میرزا ابابکر افتاد
و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافت و مرغ روح او از قفس کلبه بجانب کوه عرش پرواز نمود
آنکه و اما الیه چون الحکم و البقاء الله تعالی **و کرمی لغت اولاد میرزا امیر شیخ بعد از مرافقت حکم دارا**
غری حکم یامرد تهمیان برادران اساس محبت و بنای اخوت استوار بود تا با فساد و فساد آن
حاصلان محبت بو حشت انجامید و مهم بجزان شد که میرزا پیر محمد میرزا اسپندر رامقید کردند
و در ابعدهای سپرده خزینه آنرا فرمود تا بشیر از بردند و دار و فکان توابع و معانات بپیش
میرزا پیر محمد آمدند غیر عرق و چوبی دار و فکان نایب که ابامود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شده بپشت
بند و تخریب عمارات و تفسیح زراعات فرمان داد و چون میرزا ارستم رنجور بود کسی بکشت
و میرزا پیر محمد از نزد یک اصفهان و رحین کامرانی و ناز بجانب شیراز باز گشت و میرزا اسکندر
مقیم بخراسان خستاد و او در چهارده طبع پسند کپسته از راه بیابان بجانب اصفهان گشت
و میرزا ارستم مصاحبت ورافو زی عظیم دانسته بستانقبال برادر روان شد و میرزا اسپندر بعلتی
و احترام تمام بشهر در آورد و میرزا پیر محمد از اجتماع و اتفاق ایشان اندیشناک شد و نوکران میرزا
که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی نمود که میرزا ارستم بر توالتفات بر نهیه اسباب

یورش فارس انداخت هر دو برادر در مرافقت یکدیگر با لشکر کران عازم شیراز گشتند میرزا محمد
 حکم کرد که از سر حد بند آلوده دیلمی تا دامن قلعه ماران کن رودخانه را که محل گذار است
 مضبوط سازند و قورخواجه را برپیم منفای فرمود که بدر بند فاروق رود و مقارن این حال ^{سکندر}
 بشهد ما در پیمان علی بنیاده علیه الصلوة والسلام برسیده در قلعه کهر فزود آمد و سیاه سپاه تیمورخواجه
 میرزا محمد پوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امرا و توهمات هزار جات کن را بر گرفته بقبضه گذارد
 اتهام نمودند و میرزا اسکندر بقبضه کن ره آورد میرزا استم نیز با لشکر قول رسیده و از رفتن گذارد
 تخیری تمام بحال ایشان راه یافت در روز با فرآوده ابری سیاه نام در هوا پدید گشت میرزا اسکندر
 فرمود که اگر اشب باران بار دازد که از به شکل توان گذشت بهر طریق که مست امشب از آب عبور
 نمود و با معنای این غریت جمعی از لشکریان را در مکه اری که مشهورترین گذارها بود و مقابل محله سیاه
 فارس نداشت فرمود تا نهاره زدن بنیاد کردند و چون از گذارهای مجهول بر آب زده چون باد
 بکشد مستحفظان باقی گذارهای این خبر شنیده آغوش مجموع روی بگریز آوردند و میرزا محمد با وجود چنین
 حواری عظیم که محل ناک بود از مستحفظان بازخواست نفوذ و عازم شیراز شد و با دباران جهان تو
 گشتند که از طوفان نوح نشان میداد و هر دو لشکر در عقب یکدیگر نازشام شهر رسیدند میرزا استم
 در برابر دروازه سلم فرود آمد و بعد از آن بنا بر کثرت لای و محل ابنوه بر امن کوه رفت و اکثر ایام
 از صبح تا شام از وقت فلق تا هنگام غلام نایره حرب و قتال افزوده بود و چون زمان محاصره تا بخت
 امتداد یافت میرزا استم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز تعذری دارد و بعد از تقدیم مشورت
 دوست از محاصره باز داشتند لشکری بجانب کمرسرات فارس بردند و مجموع آن ولایات را
 در عزمه نهب تاراج آوردند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت بطرف اصفهان برافراختند

و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد را دایمیه اشقام پیداشد و لشکریان را کلکار زادان داد و آموخت راه عربی
 و اصفهان کرد و میرزا استم بکثرت اعوان و انصار مغرور بود و آمدن امیر حسن جاندار و پیشش ^{خلیل}
 از فراسان صمیم غرور او شد و در آن ایام میرزا استم بواسطه دبا و طاعون که در اصفهان واقع شد از شهر
 بیرون آمد و در موضع کنده ان نشسته بود چون خبر توجه لشکر فارس را انجا با و رسید جمعی را شانه زده بمحله
 زغیب نمودند و میرزا استم از روی عجب گفت که قافله شیراز از برای ماتموفات تبرکات می آورند
 و چون میرزا محمد نزدیک رسید میرزا استم اعوان را که داشته دو و زشتک پیش رفت و از برای مصاف
 محلی مناسب اختیار نمود و فرود آمد و قوادلان جانبین یکدیگر را دیده هر دو کرده از شدت هراس
 آرزو تا شب پاس داشتند و زدیگر علی الصبح میرزا پیر محمد تبعیه سپاه اقتحاح نمود و صفوف لشکر
 آراسته در بر انصار حلیات بر لاس طاهرین امیر سیف الدین باز داشت و قول را با میر سعید بر لاس
 و شیخ محمد جوان و صدیق پسر و در جوانان قور شد که خواجه حسین شربتدار با طایفه از امرایان مدار
 و مردان روزگار باشند و میرزا استم قول را با تمام سلطان شاه و قاضی نظام الدین احمد صاعدی ^{منوط}
 کردند و در جوانان صا در اخلاص و میرزا اسکندر را تعین نمود و در بر انصار امیر حسن جاندار با ^{فوجی}
 از بهادران نیزه زن شمشیر که از در یافتند و چون تصویبه صفوف دست داد و میرزا استم پیش دستی
 کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر مانند باد صرصر روی یکدیگر نهادند و از جانبین گواش
 بسیار نمودند و آغوا لشکری از میان غالب آمدند و اصفهانیان همان معاودت بعزم انزمام بر تافتند میرزا استم
 بکاشان آمد و امیر حسن جاندار و پیشش یوسف خلیل و سلطان و محمود آقباغی ملازم بودند و میرزا ^{استم}
 ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه فراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آنصوب گشت و چون
 میرزا پیر محمد اشقام خود کشید حکم فرمود که دیگر یکی مستعوض از کران و متعلقان میرزا استم در عایای انکوش

اصفهانیان که مرده امن و امان کشیدند فوج متعاقب یکدیگر می رسیدند و میرزا پیر محمد را بنده زدند
و محمد قیاق و حسین بکا دل را بر دوش بندیدان ساخته معسوب ایلچی روانه خراسان ساخت و در اثناء راه اهل
بام گفتند که حیف باشد که تن نازک در قید باشد بند با شکسته محافظان را بسته بکشند و سرخوشی کنند
و میرزا پیر محمد خاطر از معاندان کاشان و بوابان جمع فرموده عازم اصفهان شد و خلعت آنجا با خود آورد
در خوشه دهن گرفته بود و هنوز بر فوج حصار در نیامده بود و همین مقدم شاهزاده جوانخت از بهادر اصفهان
اثر نماند و دیگر باره شهر محو شد و میرزا پیر محمد فرمود که دفترهای مالی و خراجی در آب شستند و حکومت
بفرموده خود امیرزاده عمر شیخ داد و جمعی از امرامش امیر سعید بر لاس شیخ محمد جوان فاضل بلا زبانت و متور
و شیخ یسار دل را بگرفت کاشان روان کرد و خود و عین ناز بشیر از بازگشت چند روزی بوقت گذشت
مستوجه بلاد خوزستان شد امیر خواجه سعید بر لاس شیخ زاده و توکل که حکام آن نواحی بودند و مردم از عدا
و مخالفت میرزا پیر محمد از موضع راه فرج جدا شدند و پنجاه و مولا را منع آب پیش آورد
گرش با عهد نامه هاروان کرد و پیغام داد که اگر در مقام مطاوعت آیند بفرمایند و عافیت از ناپستی
صدور نخواهد یافت چون رستگاران پیغام شاهزاده بگزارند امیر با هم مشورت نموده قرار دادند که
باستقبال بیرون آیند و میرزا پیر محمد در شش و شصت فرسود آمد و امیر با خواص و پیکشها بگذشت
شاهنشاه و شرف با طبوس دریافتند و بعضی عواطف و عوارف سرافراز گشتند و شاهزاده و لایا
در شهر ششتر بهارالاماره نزول فرمود و چند روز بجزئی نشاط گذرانید و عازم دزفول شد و از آنجا بفرست
حوزه گشت و در کناره رود چهار دانگ سرداران و روسا احشام کردند و احواب جوایز معسوب رسیدند
و سید جدا پیکشها و زانو رستگاران شاهزاده مشارالیه ملک خوزستان را مستخر ساخته تا سرحد
بغداد باخت و بعضی اهل انبار بر مغفوت بود و شدت کرم را بخور شده بر حمت ایندی پیکشند و میرزا پیر

محمد خال خود و دیگران کرده عنان غنیمت بصوب شیراز منوط کرد و ایند و در آن ولایت معتقدان نشاند
و در احوال میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بی **نب فارس** و دیگر میرزا پیر محمد از جو حوادث دور
در آمده و بوزیر طبوس حضرت خاقان سعید نایز شده بغایت و عاطفت خروانه از سایشان
استیاض یافت و در باب بعضی از ارباب جوایم که لازم او بودند شفاعت نمود و متمسک و بانجاح و استیاض
مردن اتفاقا خاطرش امین و مطمئن گشت و میرزا اسکندر نیز مستوجه دارالاماره خراسان شد و در
زن و طبوس چند روزی بر سیل اختفا بگذرانید و چون زمانه خواست که با فاش آن راز زبان
در ظلمت لیل از راه بیابان بجانب بلخ و شرخان روان شد و بعد و آن ولایت رسید و جمعی بدو پیوسته
و میرزا قید و در بلخ بود و متهم شد و شکری فراهم کشید و پیش از آنکه احوال میرزا اسکندر را شناسد
روی بدفع او نهاد و فریقین یکدیگر رسید و جنگ در پیوسته شد و میرزا اسکندر طاعت معایت
نیارده و منظم گشت و جمعی کثیر که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشارالیه تغییر وضع کرده
که از حیوان عبور کند اما بهنگام ظلام چهره که بروی افتاد تمام دشت بگریخت و بنا بران غنیمت
فرخ کرد و در صحرا و بیابان میکشت تا بحوالی اندخود افتاد حاکم آنجا امیر سعید احمد ترخان که حضرت
خاقان سعید آن ولایت بدو از زانی داشته بود و خبر یافته باستقبال او شتافت و او را در مقام نشاند
فرود آورد و خدمات شایسته تقدیم رسانید و صورت واقعه مورد من پائیه سر بر اعلی کرد و اسب
و میرزا اسکندر را اندیشه مندی بود که از پرده غیب روی نماید و چون بر تو شوق حضرت خاقان سعید
برین قضیه افتاد معسوب نوکر میر سعید احمد ترخان نشان واجب الاذعان که مستحقان طرق الصلوات
متعلقان میرزا اسکندر نکر دهند و بگزارند که تا هر گجا خاطر مبارکش خواهد بود و دار و فغان ولایا
و گاشکان حدود او را بر دوش داده سلامت بگذرانند و سفارش نامه نیز همراه نوکر امیر مشارالیه

در باب میرزا شمس که مقصود آنکه فرزند میرزا اسکندر را طلبیده بعبادت شفق مخصوص سازد و از آنجا
از نواحی مملکت باو از زانی دارد و در باب بشیر ایضا اخوت نکته نامعلومی نگذارد و میرزا اسکندر چون
بر مضمون مکتوب حضرت عاقان سعید اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده عازم فارس شد باید که
شاید برادرش ملاذ اخوت ملاحظه کرده زنک که در دست آینه ضمیر انوش بر دایره معقبات **لا یرحم**
علیک الیوم فرموده از جوامع در گذر و شفقت و رحم فرماید شب روز مسافت می پیمود و صحرا و بیابان
میگردد و از رفتن لحظه نمی آسود تا در پست بیشم ماه رمضان تکانشک عازم شام از تکانشک ابر کبر شیراز
که شمس بطنان را در پیردن که کشته پیاده بشهر درآمد و بختی که خواجہ حسین طایب در وقت افطار این خبر
میرزا پیر محمد سعید دست از طعام باز کشید و او را با حرام طلبیده انواع تغذیه و لجوی بجای آورد و در آنجا
پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محله مورستان بختی رمضان آنگاه که احتاجی شاه شجاع بود و خبر
و خوبی فرود آید میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر پیردن آمده در آن منزل بعبادت و تامل
قرار گرفت **ذکر شهادت یافتن شاهزاده عالیان میرزا پیر محمد بهانیکری بن شمس و ظهور میرزا اسکندر**
میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیر از او را معصوب خویش گردانیده و با لشکر کران متوجه قنجر
و از آنجا که کرمان شده و نازل و مراحل پیموده چون بموضع دوچار رسید یست حسین شربتدار که شاهزاده
او را از تبت طبعی بمرتبه امارت رسانیده بود با طایفه از اشرار صورت عذری در خاطر گذرانیده و بنگ
شب از اطراف جوانب شاهزاده درآمد و آن سر و جو پیکار سلطنت را از پای در آورده نه از خدام
شرم داشتند و نه از خلق آزار میداد و میرزا اسکندر همانا است از آن واقعه عظمی آگاه شد و با دو فریق
سز خویش گرفت و راه شیراز در پیش بعد از دو شبانه روز بشهر رسید و با مشور خواجہ که قائم مقام میرزا
سعید شمس بود ملاقات فرموده کیفیت حال باز گفت امر که در شیراز بود و در آنجا که این

حکمت شمس از میرزا اسکندر واقع شده است و چون مردم او را متعاقب رسید و آنچه ملاحظه شد بود قوی
گردید و امرا و اعیان و کلویان فارس میرزا اسکندر را بیاد شاهی برداشتند و خواجہ علاء الدین محمد
که رئیس اصحاب ناموس فارس بود بفضیلت شهر و برج و بار و قیام نمود و حسین شربتدار غدار
بعد از آن جرات و جسارت و شقاوت و خسارت برادر خود علی را بوثاق خود میرزا اسکندر بست
تا او را نیز همان شربت جستان و او خود بمعان برق و باد بطرف شیراز رفته بود و در همان زمان
میر عبد الصمد بجانب یزد روانه شد و باقی امرا اظهار انقیاد کرده در ملازمت او گردیدند و آن ملعون
با بکار بعلقی هر چه تا متر بطاهر شیراز آمده در میدان سعادت چتر بر سر آن پدید دولت برافراختند
و از جانب شهر جنگ در انداختند و حسین شربتدار بر دوازده مورستان رفته با کل علاء الدین محمد
سخن گفت و جوابهای ملزم شنید و در آن روز از باد دما و قوت عصر از طریق آنچه امکان سی
کوشش بود در امر محاربه بجای آوردند و در آن روز یکی از امرا از وزب مورستان بشهر رفت
و خواجہ حسین این خبر شنیده پریشان خاطر و به حال گشتند و سایر امرا و لشکران میل حد
میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که در دوازده مورستان بکشیند و در آن شب سرداران
پناه و آحاد متجده بشهر درآمد و آن غذا را بکار یعنی حسین شربتدار با جند مغلوک بجانب کرمان
فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که غنایا حسین موافقت نموده بودند از میان برداشت
و بزرگایالت فارس تنگن گشت و امر که ایشان را میرزا اسکندر بکسم متغلی روانه کرمان
گردانیده بود از دستای این واقعه از هم فروریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز گشتند و از آنجمله
امیر صدیق در راه حسین شربتدار گرفته و یک کوشش در برید و با خنجر بسم نشانی پیش میرزا
فرستاد و بعد از آن آن ملعون را بنزار حضرت شیخ سعدی تحسین ستره آوردند و در آنجا خدش را

آرایش نال کرده و بعضی از بروت در پیش او کشیده بر کاه نشاندند و کلاه دولتش سپید نهادند
 پیش میرزا اسکندر آوردند شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی حسین جواب داد که
 اگر نسبت با تو قصدی واقع شد ترا خود بنیادم میرزا اسکندر کار کشیده بدست خود چشم رست او را
 از جدقه پیرون آورد و فرمود تا بفریب جاق او را بپلاک ساختند و سر آن مخدوم را بکشتن با اصفهان
 و نسبتا دزد بدین خیشش را بعد از دو سه روز که او بخت بود و ندید و خشت و مجموع امراء میرزا پیر محمد پاک
 در دایره انقیاد میرزا اسکندر نهادند و الا در غنچه یزد و داه با وجود آنکه ذکر قدیم شاهزاده مرحوم میرزا
 عمر شیخ بود و تفرغ آن نهاد و امیر عبدالعزیز و ظاهر یک ملک آمار که مخدوم او بود غارت کرد و
 میرزا اسکندر برین امر اطلاع یافته امیر عبدالعزیز و امیر عبدالکریم و خواججه محمود و خوارزمی را بجا فرستاد
 و دستا دو خود و بجانب اصفهان توجه نمود و در آنجا راه شنید که حادثه که در خاطر هیچکس نمانده است
 در ولایت اصفهان روی نمود بیان این سخن آنست که سلطان معتمد بن سلطان زین العابدین
 بن شاه شجاع چون پدرش بفرمان حضرت صاحبزادان بمرقت برد و او بولایت شام و درین
 اوان از آنجا بازگشته پیش امیر قزاق سف آمد و بطول نظر او از احترام گشته چند روز در تبریز
 بعیش و عشرت گذرانید آنگاه با اتفاق بطام جاگیر دولت قاضی نظام الدین احمد صاعدی عانم
 اصفهان شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید بر لاس امیر حجاب شاه که در اصفهان بود
 باستقبال شتافته و جنگ ناکرده متوجه شهر گشته و امیر فاضل از امیر عمر شیخ جدا شده و
 کوشک نزد بخدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال معروض داشت و امیر اسکندر و امیر
 صدیق و امیر کیومرث و امیر پان در عقب امرا که جنگ ناکرده بجانب یزد میفرستند و بنیاد خود
 روی بفرع سلطان معتمد آورد و در دو سپاه در حوالی آشگاه پیکشده و بدین سبب مخالفان کثیر

نزدیک میرزا اسکندر آمدند اما ملازمان رکاب اسکندر بی نیرت و بیاری حضرت داوری دو دو
 در دمان مطلق بر آوردند و مخالفان از موکه عنان بر تافته و اکثر ایمان عواق و آور با بجان اسکندر
 شدند سلطان معتمد شکسته و منزوم بکوالی اصفهان رسید و جوی پیش آمده خواست که اسب از آن
 جوی جهاند شاهزاده مریدی کران بود و خود را نگاه نتوانست داشت بر قافا افتاد بهادران از
 عقبش رسید و سر او را از بدن جدا ساختند و شعله حیات و آتش فشا از او رخت قاضی نظام الدین
 احمد صاعدی معصایه تعصب بر پیشانی بسته بار عایای چهار دانگ و دو دانگ اصفهان تفرغ آغاز
 نهاد و برین واسطه انواع خوابی بظاهر اصفهان راه یافت و درین اثنا میرزا استم بر خشت خاقان
 از جانب خوابان رسید و قاضی احمد صاعدی با دیگر سرداران با استقبال شتافتند و میرزا اسکندر
 ازین معنی خبر یافته امیر عبدالعزیز که از بند یزد خلاص شده بود و بوزنه دستا دو دیگری از امرا
 بتاخت جو باوقان روان کرد و رسید و چون عازم شیراز شد جمعی از امراء میرزا پیر محمد که جنگ ناکواه
 متوجه یزد شده بودند در آنجا راه امراء میرزا اسکندر صدیق و کیومرث و پان بایشان رسیدند
 جنگ کردند و اسکندر غالب آمد و امیر علی شاه بایشان پوست و دیگران که بخت ناکواه
 پیش گرفته و چون آنجا رسیدند میرزا استم را تحریک نمودند تا اجازت یافته بوق آمدها بچ
 مذکور شد ایشان نیز همراه بودند و امراء میرزا اسکندر که پیش ازین بجانب یزد رفته بودند
 بمحاصره شتغال داشتند عاقبت در آن باب مبالغه نمودند تا یزدیان جنگ آمده امیر عبدالعزیز
 از حبس پیرون آوردند و بجهت امر صلح پیش میرزا اسکندر دستا دند و ظاهر را نیز کشیدند
 و میان ظاهر کو تو ال قلعه یزد که یزدی از سر دار بود و ابابکر نام محبتی برید آمده و ابابکر ظاهر را
 قایم مقام خود کرد و ایند و سببی از اسباب پیرون رفت و ظاهر را پیش امراء میرزا اسکندر که بجا

یزد آمده بودند خبر دستا که عرصه خالیت در دست غنیمت باید شمرده و امر الحامد یزد در قلعه بخشد
و همگی کثیر از اهل فتنه را بقتل آوردند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافت امیر یوسف جلیل الجمل
آشنا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر مملکت فارس و بعضی از عراق حمله استیلا یافت عرصه داشتی
بهر اسان پیش خاقان سعید دستا و مضمون آنکه بعد از واقعه جانسوز برادر سعید شهید بنا بر ترفیه حال
رعایا در امور مملکت داری شروع نموده شده و مهات فی الجمله بنظام و نظام گرفت اکنون ملتس آنکه
از بدادران هر که مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا مدد و معاون یکدیگر بشیم حضرت خاقان سعید
رقم بامش از آذوقه جو انجنت میرزا با یقرا کشیده و در ابطال مسلم و سایر اسباب پادشاهی مغرور
محترم ساخته همان بجانب عراق حمله کرد و رسید و میرزا اسکندر نوشت که لطف یزدانی و عنایت
سبحانی ابا و بزرگوار ما را بر تبه جهان بینی رسانیده و آن منصب عالی از اسلاف با خلافت رسیده و چنانچه
اکنون مقالید امر و نفی مملکتی که بتجگاه حضرت سلیمان علیه السلام موسوم است بآن عزیز اشغال یافته
لأن شکرتم لا نریکم شکر منکم که عقلا و شرعاً بر منعم علیه واجبست بجای باید آورد تا موجب مریدان
و نعمت گردد و ما مضمون سنته عندک باحیک را ملاحظه کرده بنا بر ملتس او میرزا با یقرا که آثار شد
و بنجابت از ناصیه او ظاهر دلایح بود با نضوب روانه گردانیدیم وظیفه آنکه طریق ماطفت سپهر
تا عقد الفت اشظام گیرد و امر و رفقت التیام پذیرد و الحمد والممنه که آن سعادت مند از اشراف این
و ضایع استغنی است رجاء و اثنی که برادران و خویش از اذ غل رایت شفقت خویش جای
که این منفی در ثبات دولت و بقای سلطنت اثر عظیم دارد و طریق مکاتبات سپهرک در شب و آوا
مراسلات مفتوح گردانند و آرزوی که باشد اعلام نماید در اتمام آن لوازم اتمام مبدل یافته و با جا
موصول گردانند و انشاء الله تعالی فکر میار به میرزا ارستم و میرزا اسکندر و زنتی میرزا ارستم پیش و ایوب

میرزا اسکندر چون بواسطه مملکت فارس نمود اندیشه بر تسخیر ولایات عراق عجم گماشت و امیر عبد
و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان فرمود و ایشان بطرف یزد رفتند و قلعه آنرا مضبوط ساختند
و میرزا ارستم ازین صورت آگاهی یافته بشکرها متوجه انصوب شد و بمحاربه قلعه اشتغال نمود و چون
چون تو شورش میرزا اسکندر برین خبر یافت امیر توکل و امیر یوسف جلیل را با فوجی از لشکریان یزد
محمودان دستا و میرزا ارستم از توجه سپاه شیراز آگاهی یافته بپستقبال ایشان شتافت و آنجا
چون طاقت مقاومت میرزا ارستم نداشتند پناه تعلقه و تسج و برودند و میرزا ارستم برادر خود را میرزا
با یقرا که در آن نزدیکی براق آمده بود و مطلق و تغذیه بسیار نموده با خود دیار ساخت و با اتفاق می نمود
و درین اثنا ناگاه خبر آمد که بقصر یزد رسید میرزا ارستم عازم اصفهان شد و میرزا اسکندر نیز متوجه انصوب
گشت میرزا ارستم سه روز سنگ استقبالی نمود و آن دو لشکر مانند امواج بیکر اخضر بهم رسیدند و بعد
ساعتی که از جانبین محاربه و مجادله نمودند میرزا اسکندر بموضع شکاکه نازل فرموده و آنرا امیرزاده
خلیل سلطان با ده هزار سوار موجب فرموده حضرت خاقان سعید بفرمان رفته بود چنانچه در تفصیل
تضایعی سرفتنده کیفیت آمدن میرزا خلیل سلطان پیش حضرت خاقان سعید و رفتن او بجانب
درین اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی درینو لا میرزا ارستم از آن جناب استعفاء نمود و میرزا
خلیل سلطان لغوم مصالحه برادران بجانب اصفهان روان شد و هر چند که آن دستا و از میرزا
اسکندر التماس صلح نمود و معینه نیفتاد و میرزا اسکندر از یکطرف اصفهان مقام داشت و میرزا خلیل
از یکطرف دیگر بشهر درآمد و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و مهم مجربان
در اصفهان عسرت و غلای عظیم خود نمودند و آنقدر حدان کیسایت قوت مردم اندرون بی تو
گشت و میرزا ارستم بفرودت ولایت گذشته روی باز و فوجی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان

پای نجله فشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر پسر نزاع و جدال بود و درین اثنا طایفه
از لشکر شول بی رخصت میرزا اسکندر بازگشته و خدمتش نیز ترک محاصره اصفهان گزیدند و خلیل
برغلائیز در ویشی رسید که در شهر باب چاه فروغ گردانیده در ویش خربزه آورده و طایفه خدمت
بتقدیم رسانید میرزا خلیل سلطان خواست که در ویش مارعايت کند میرزا شاه آغا نیز بان عذرخواهی نمود
الله الله دنیا جلی اعتبار حاجت که شاهزاده که گنجهای عالم را بقطار میداد در اندک زمانی به دینار و
غایب و یا اولی الالباع و میرزا خلیل سلطان بواسطه رجوع از اصفهان بری رجوع نمود و صورت و قیام
معروض خاقان سعید گردانید القصد میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قزاق یوسف ده و شصت
استقبال نمود و با عزادار احترام هر چه تمامتر او را بشهر آورد و در تبریت طویرهای عظیم فرمان داد و کتیبه
و طیفه مروت و ضیافت بود بجای آورد و میرزا رستم نیز پیشکشهای لاین بگذرانید و از برای نزول
شاهزاده سرای خواجه محمد محرز که بهترین سرای بود تعیین رفت و از خواران بهمانی و ضیافت
هر روزه متورکشت و میرزا رستم و امیر قزاق یوسف در خلوت با هم صحبت داشتند و در باب تعلیم الملک
هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را بر تخیل و لایت حراق ترغیب میکرد و قزاق یوسف در جواب میگفت
از حراق عجم زیاده حاصل نیست و مال خواران و سباب و تجمل در ولایت مردم شام است و تخیل
و مملکت بهرولت میری شود و از دلائیاتی که در تحت تصرف است مثل مراغه و اردبیل و نخل
هر کدام که خواهی سیور خال سپاریم تا ما زمان آنجا بایراق بقاعده کرده پس بیل اتفاق
جلالت بدیار شام آوریم و بعد از تخیل آن بلاد بجانب روم رویم و چون میرزا رستم پسر خود میرزا
عثمان را پیش قزاق یوسف بگذاشت و چون روی توجه با نقوب امرای نمود و آفرام قزاق یوسف طایفه
از ترکمانان را فرمان داد تا در کباب شاهزاده با صفهان شوند و میرزا رستم پسر خود میرزا عثمان

پیش قزاق یوسف بگذاشت و چون روی توجه با نقوب نهاد امیر قزاق یوسف امیرزاده عثمان را تعظیم تمام
نی نمود و بهنگام باز در برابر همگی مقدم می نمود و در شاه راه ترا که میرزا رستم را گذاشته بگریختند و میرزا
رستم با خواص خویش بازم اصفهان شد و خواجه نظام الدین احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود
با سایر اشراف اعیان عراق بسم استقبال روان شدند و میرزا رستم را بشهر آورد و در خدمتش بزرگ
دو ماه در اصفهان کامیاب و کامران روزگاری گذرانید و چون خواحد صاعدی بخلاف رای شاهزاده
در فیصل قضا یا مدخلی نمود و میرزا رستم در قتل او با خواص و متوابعان مشورت فرمود ممکن گفتند
چون عید نزدیک است و خواجه بمبارکها خواهد آمد در آن زمان کار او با تمام رسانند و خوب
زمان در روز معین مهم خواجه را آفر ساختند و اصفهانیان بعد از قتل خواجه با میرزا رستم تاب
مقامت نیامده و عازم فارس شدند و در آفرینش و ربع و عشره ثانیه بایستی بکس خضر
خاقان سعید مستعد گشت و انواع انعامات و تشریفات اخصا داد و آنحضرت آنچه بامنیاج
الیه شاهزاده آلیه بود با دارزانی داشت و بعد از فتن میرزا رستم بخراسان میرزا
در فارس و عراق عجم فرمان علی الاطلاق شد و شهر قم را تسخیر کرد و ایند با صفهان
رفت و کوبک طالع او در رجه شرف رسید و دارالملک سلطان ملک شاه تحکمه خست
ذکر موقیعه شدن علاءالدوله بن سلطان احمد جلایر و خبری که میان قزاق یوسف و سلطان احمد
پدید آمد و انتهای ایام او در زمانی که امرای عراق از سمرقند مراجعت کرده با دربار
میرفتند سلطان علاءالدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم سپاخته گاه و بگاه میفرستاد
اما او را زیاده شوکتی و کمتری نبود و چون بکوالی استر اباد رسیدند علاءالدوله قاصدی در خفیه
برپا داشت و حاکم آنجا فرستاد که این باعث که عازم ولایت آذربایجان شده اند نفوذ و

انجاسن جو اهرزادان همراه دارند قوت طایفه پیر پادشاه در حرکت آمد با شکر بر راه رفت
رفت طایفه از انجاسن که مشت بودند و هر چه داشتند با خود برده و جاعتی که ماند بودند دست
احال و انحال شده و مجموع را گذاشته با اهل دیال پیرون فرستند و علاءالدوله پیش پیر پادشاه
رفت چه موجب اشارت حضرت صاحبزادان مغفور خواهر سلطان علاءالدوله را که دختر سلطان
احمد جلایز بود و پیر پادشاه در جلاله نکاح داشت و علاءالدوله چند روزی در استرا با و بفلک گشت
که اینده متوجه خدمت امیر قزاقیوسف شد و قزاقیوسف در مقام تربیت او در آمده و متدش را
با لغات متکاثر آسوده خاطر گردانید و چند وقت ملازم بود و آخر الامر اوراق بعضی سینه
که مصلحت آنست که علاءالدوله پیش پدرش سلطان احمد رود که توقف او در انجا مستلزم فتنه و بیست
قزاقیوسف علاءالدوله را پیش خود طلبیده گفت که میان ما و پدر تو بیانی بمان بغلط ایمان تاکید
یافته و با یکدیگر در مقام محبتیم و مدتی شد که تو بکربت گرفتاری اکنون صلاح جهان غایب
که بخدمت پدر مبادرت نمایی و زنها را که به تیریز روی که از اذل و او پادشاه انجاسن پیش تو جمع
و این معنی موجب فتنه خواهد بود و امیر قزاقیوسف علاءالدوله را در آغوش کشیده و سب و جات
داد و کسپیل کرد و خود بجانب خوی روانه شد سلطان زاده چون از اردوی قزاقیوسف پیرون
آمد با خواهر جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بدانجا رسید طایفه از ارباب
شرارت پیش او جمع آمدند حاجی کوچک را که برادر از قبل قزاقیوسف حاکم تبریز بود این معنی را
فما الحال سوار شد و پیش علاءالدوله رفت و گفت فرمان پادشاه جهان بود که تو به تبریز نیایی
مترکب خلاف امر شده علاءالدوله جوابی نماندیم گفت حاجی کوچک او را بفرست که پیش قزاقیوسف
فرستاده و فرمود که در جایه زندان شاهزاده را مضبوط نگاه دارند و در انسانی این اوقات سلطان

بچه تمام در استحکام بغداد سعی نمود و مال فراوان در ان اوان بدست و افتاده بود و در عمارت
مدینه السلام صرف میکرد و بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبزادان مغفور بجانب
بغداد بسیاری از زر نقد و طلا و خود را در صنایع نهاده و بعبادت معتد ان خویش بوضع کرد
کان انجاسن بر دنها کردند و درین نوبت که بدار السلام آمد آنها را بچنگ آورد و شهر را از انچه
بود مختصر تر سپاخت و خندق عمیق در پیرامن آن باز پرداخت رسولان پیش قزاقیوسف
و پیر براق خان و ستاد با تحف و هدایا و در باب پیش علاءالدوله که محبوس بود هیچ سخن نگفت
پیغام فرستاد که در بهار آئیده بواسطه ضعف مزاج که طاقت کرمان بغداد ندارد و در سیاق امدان
اتفاق نذول خواهد آمد قزاقیوسف را عدم درخواست سلطان احمد سلطان علاءالدوله موافق
مزاج نیفتاد و از پیغام توجه بجانب امدان نیز متاثر گشت گفت میان ما و احمد و پیمان واقع
شده که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقص عهد نمیکم اگر او مترکب این امر ناپسندیده می شود
حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را زاده و احترامی نکرد و چون بهار شد قزاقیوسف به سیاق
الامان رفت و حشری ابنوه در ظل رایت او مجتمع گشته و بضبط آن ولایت مشغول شده و
اجیس و عادل جو ز رفت و از آنطرف سلطان احمد با غلبه و از دحام تمام به سیاق امدان آمد
تصرف کاشتگان بسطام جاگیر بود ایشان در قلعه متحصن شدند و سلطان احمد تابستان در انجا گذراند
با بزرده قوشون مکل آرگسته متوجه سلطانیه شد و در قلعه سلطانیه معصوم برادر بسطام حاکم خود را
هزده روز از راه محاصره کرد و کاری از پیش رفت کپان پیش او فرستاده و در ان بنایت و طاعت
پادشاهانه نوید داد و گفت صبر باید کرد تا خود چه پیش آید معان این حال خبر رسید که اویس نامی
بفرزند سلطان موسوم شده و بعضی مفسدان عروس مملکت را در نظر او جلوه داده اند و متدش

شیفته این معنی گشته سلطان را بر در سلطانیه مجال توقف نماند و عازم دارالسلام شد و چون بدانچه
رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریختند و ایس مذکور و پسر شعیب که خیر مایه نشد و فادله و ندگرفتار
و درین زمان که سلطان از سلطانیه باز گشته بغداد رفت امیر قزاقیوسف در تبریز قشاق و بغدا
کرد و بعد از آن بنا بر تعرض قزاقان بولایت ارزنجان و استعدای والی آنجا پسر طهرتن قزاقیوسف
باشکرهای کران متوجه آنضرب شد و پسر خود شاه محمد را که ارشاد لاداد بود و جهت مخافطت در اوجان
بکذاشت سلطان احمد غنیمت قزاقیوسف را غنیمت شمرده از مردم او پرات و تراکه که سرازیت بعت
قزاقیوسف کشیده بودند و سپاه عراق و حبش احشام کردستان و دیگر ممالک کرده ابنوه و لشکر کران
شکوه از بغداد بفرستاد و از آنجا متوجه تبریز گشت شاه محمد پسر قزاقیوسف از اوجان بخوی رفت
و سلطان احمد با تمل و زینتی تمام در غره ریح الاول گشت عشره ثمانیه بشهر آمد که پشندگان و تخر
افتادند و چنانچه قریب صد قطار شتر خیمه و فوگاه و سپهر پرده و بارگاه و دیگر احوال و ائقالی او میکشیدند
و جلهای شتران و اسبان و استران پشتر از کیمهای شاهی بود و در آن روز نه نفوز اسب بسم کوتلی
بازینهای زره لجامهای مرصع پیش پیش ایدی و ایندند و بر بالای سرش جبر زربفت مرصع داشته بود
و مرغی از طلای امر بر زبر جبر ترتیب داده و دری در مقابل پشه عصفوری در دهان مرغ تعبیه کرده و او را
عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب ایشان جوانان و صاحب حسن که عازم بودند
همه با جامهای زربفت مرکب نوعی از سلاح در دست گرفته میشتافتند و بر دست سر سلطان
شاهین آقا که صاحب اختیار مملکت بود و قدم بر خاک می نهاد و بر دست چپ او بغداد آقا پیاده میرفت
و از پیش قاعای سلطان مقدار یک تیر پر تاب بیک سبج سوار نبود و در آن روز شهر را آذین بسته
انواع آرایش تقدیم رسانیده بودند و هر چند قدم که رفتی زور سرخ و نور سفید همه پیکر بر سر آدمی پاشید

۱۸۰
و هر چند کام که اسب ایدی نهاد پای اند از های قیمتی بر زمین می افکندند و سلطان لغی بر تاج داشت که
دیدند از دیدن آن خیره میکرد دید بدین آیین و عظمت سلطان احمد و دولت جانیه تبریز و دول فرمود
و جلی از امر که در عقب شاه محمد بودند و قزاقیوسف در حوالی خوی با و رسیدند و بعد از کوشش فراوان
بر در کرده دست از میز باز داشتند هر یک بطرفی که مقصد ایشان بود رفته و چون قزاقیوسف بطلب
پسر طهرتن و مردم ارزنجان برانجا رسید خلق آن مملکت در تسلیم شهر تعلی می نمودند و عینه آن در
که قزاقیوسف برایشان کینم مقرر کرده شهر را بولد طهرتن سپرد داشته باز کرد و قزاقیوسف برین معنی
نش و آغاز می صره کرد و عاقبت سادات و مالی و ایمان و اشراف ارزنجان پرده آنکه شهر را
تسلیم نمودند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر براق خاں موش گشت و آن دیار را با توابع و لواحق بسم
سیور خاں قزاقیوسف بیار غار خویش پیر عمر که در سپاهی کری بغایت معتقد او بود و از زانی داشت
و چون دور و زاز فتح ارزنجان گذشت خبر استیلاى سلطان احمد بر ممالک ارزنجان مشهور قزاقیوسف
گشت امرا و ایمان سپاه و قربان درگاه راجع آورده و در باب صلح و جنگ با ایشان مشاورت
ملکان بر می رفته و قزاقیوسف با سلطان احمد اتفاق کردند و در باب یکجوتی خویش سوگند ان عظیم برین
آوردند و قزاقیوسف یکیک باو عدای جمیل خوشدل گردانید و مورد شد که بچهل منزل به تبریز آیند و از
ارزنجان روانه شده و مسافت پیوده بصحرایی که قریب شنب غار آن بود و سلطان احمد در آنجا آقا
نموده بود رسیدند و در آن منزل فرود آمده تهیه اسباب مقابله و مشغول شدند و صبح روز
قزاقیوسف از یورت خود سوار شده میسر و عقب و خاج آراسته روی بشهر شنب غار آن نهاد
و سلطان احمد بالشکری متوجه او گشت و بعد از قاتی و یقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلق بیا
تقبل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمد و لشکری سلطان روی با نزام آوردند و با طراف

و جوان پراکنده شد و سلطان احمد در موکه شهابانده ناچار خان بگردانید و در وقت قرار
ترکمانی مجهول بوی رسیده و نماندسته و ضرب ده سلطان را از اسب در انداخت و سلاح و جامه
قیمتی پادشاه را گرفت و را یکداشت و سلطان بسورخ باغی که آب از آنجا بیرون می آمد درشت
و از رعایت درشت هم آجا بنشست تا به پند که کسی از غلبه او می آید از قضا پیری کفش و دوزار اثر
بیرون آمد و در بالای درخت جو ز رفته نظاره جنگ میکرد و در آن حال که سلطان یک سواره از نوکر
بیرون آمد روی بگریز آورد و اسب را شناخته دانست که را کب پادشاه و عالی مراتب بر بیرون
پیش سورخ رفت و فریاد برآورد که ای پادشاه عالم این چه حالتست سلطان گفت که کجا
باشی مرا فاش کن که مردم ما درین شهر بسیارند چون شب شود برویم و زرد چارپایان ازین
بستانیم و ترار عایت نیک کنیم و همین که بغداد رسیدیم ملک یعقوب را بر رسم سیورغال بتوارزانی ایم
و برین جلد ملک بسته پیر کفش و زنجانه رفت و او عجز و داشت که او بجز و ن تعالی نمودی و از امور
آیه و قضایای مخفیة سخن گفتی بر بازن خود صورت حال در میان نهاد و آن عجز و بدنها و جز و ن آغاز
نهاد و چون از کار فارغ شد شوهر را گفت که میان ما و بغداد و یعقوب بی پستی بعید است و حال از آن
نفی با نخواهد رسید و پیشتر آنست که چون شب شود مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترابا و دعا
دست نهد و صیدی چنین از دست نماند و آن زمان پشیمانی سودی ندارد و اکنون مصلحت آن نماند
که پیش قزاقوسف می و کیفیت حال باز نموده سوختی نیک بستانی کفش و دوزار سخن رن معقول
افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و در آن زمان میراخوان و اختاجیان را سلطان جمع آورده
ازین آن تقصیر میکرد که سلطان احمد چند سرب همراه داشت و چند سرب همراه برده باشد و چند
دیگر برست سپاه افتاده باشد ناگاه پیر کفش و دوزی تماشای مجلس قزاقوسف درآمده گفت که سلطان

در موضع نزدیک پناه داشت اگر پادشاه خواهد جمعی را همراه برم قزاقوسف گفت این چه سخن است باید که
او چند فرسخ قطع کرده باشد پیر کفش و دوزی بر قول خود امر را نمود و عرضه داشت که معتقدان خود باید در
تاقعه را بسپارم قزاقوسف مردم اتحادی خویش را مثل شیخ و درویش و پیر و شیخی و محمود و اینان و ستمش
همراه کفش و دوزی روان کرد و ایشان رفته سلطان را از سورخ بیرون آورد و نزد سلطان بر منته بود و با
پیر من قبا ی خلق بدیش از اخشد و تاقیه کند بر سرش نهادند و خدمتش را بر کفل اسب پیر و شیخی سوار
کرده مجلس قزاقوسف رسانیدند امیر یوسف بر پای خواست و سلطان را بر پهلوی خود بنشانند
و زبان عتاب برکشید و با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد نیست بارها بتوان مجید
و اسما و بزرگ الهی سوگند خوری که قصد من و ملک من نکنی و خلاص کردی قزاقوسف هر حکایتی
شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و و کلمات ناشایستی که از ایاکم گذشته تا عایت از وی صادر
بود و باز نمود بعد از آن او را از موضع جلوس بر خیزانیده و در صف بغال نشاند و پیر بلاق خان آورد
برکت نشست و امراء اعیان با سلطان گفتند که ملک تو بتور و پیر بلاق میرسد و بهرل یا بجد از دور
تقوین ممالک آورد با پیمان بپیم بر بلاق خان آب کشد و تکلیف کردند که سلطان آن نشانه را
خود داشت آنگاه گفتند که پادشاه محمد را در ممالک آور با پیمان گذاشته بودیم و تو آمدی و آنرا بغف از
دست دادی و نزاع کردی اکنون یورت قدیمی خود بغداد را مع مصافات با و باید داد و فرمودند که در
باب بید خویش نشانی در قلم آورد و مضمون آنکه فرزندان او را مجد ابقا هم الله تعالی که در بغداد اند
و مستحفظان قلعه مبت و مکریت بدانند که تنگنا و بغداد را بغورند و اوزار شد از چند غیاب الدین محمد
شاه بهادر از زانی داشتیم می باید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال بایراق و یکش به استقبال
آیند و مغایع قلاع و فرا این با سپاه اند و ابواب مخالفت مسدود کردند و خدش را بقدم اطا

واقعا و تلقی نمایند و چون سلطان احمد از نوشتن این مظهر خارج شد و یوسف و امیر ابراهیم در آن
جانبی کرده شاه محمد را نماز و السلام فرمودند و امیر ابراهیم و سرخیلان اعراب غریبان را از
متجذبه که درین جنگ کشته شده بودند امان داده و در کربلا شاه محمد روان کردند و ^{و بسلامت} یوسف و امیر ابراهیم
گفت که خاندان سلطان اویس تو فراب کردی و بازماندگان و ارکان دولت او را کشتی و از تو
هیچ کاری که لایق باشد صادر نشد و نخواهد شد و ما نخواهیم گذاشتن که امیر یوسف با لغوی
و فی الحال از جای برخیزد و شمشیر از میان کتافش و یوسف گذاشت که حیات این شخص
موجب پادشاهی است و اگر او را زنده بگذاری هزار شمشیر و شورش روی نماید و نزد مولا عدم او بر
رجحان دارد و امیر عراق متفق الکلی گفته که امان دادن سلطان احمد هیچ وجهی نیست آن
مکان صادق جواب داد که بپایستد تعالی اگر هزار کس همچون او در شکر من باشد و غنای
نجاظر خطور نخواهد کرد و من سوگند خورده ام که قصد او نکنم و اصلا بجای سوگند خود عمل نخواهم
کرد و بسلام معروض داشت که این شخص چندین خون ناحق نگرده است و خصمان حاضر اند اگر
تو قصد او نمی کنی حمایت او هم مکن و یوسف ساکت شد امیر عراق ستمش را گفت که سلطان
غیر از من قاضی شیخ علی که یوست او بود و برخواجه جعفر تبریزی زانو زده و موصی داشت که
بر او زمره با حق گشته است و بسلام بر صدق مقال او گواهی داده و از بسیاری مبالغه عراقی
امیر یوسف بقتل سلطان احمد استان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بجای ستمش رفتند
و سلطان را بجنه هلاک کردند و زوز و دیگر امرا بخدمت و یوسف رفتند و بسلام بعضی رسیدند
که با آنکه سلطان احمد را دیر روز بعالم عدم رساندیم و او را اذلی می گویند که سلطان زنده است
و چندان مبالغه می کنند که لیکن گفته روی نماید و یوسف بسلام را گفت که تبریز این امر

برای تبریز است بسلام فرمود که لغش سلطان را در مرسته خواجه شیخ کجی نهادند و صوفی سیاه بر
پوشیدند و اهل ترو و تاسه روز آموخته سلطان را بدان حال می دیدند و بدین تبریز این گفتگو سکین
یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگ کاه گرفته شده بودند همان شربت شهادت
چشیدند و سلطان علاءالدوله را که در قلعه محبوس داشتند بموجب فرموده و یوسف برآورد
رساندند و سلطان احمد را تجوین و تکفین کرده و در عمارت مشتی و در پامین برادرش سلطان
که متبع غدر او گشته شده بود مدفون ساختند و نیا جای آفات است در بسیاری اوقات طالبان
هم درین عالم بجزای اعمال سبیه خود گرفتاری شوند و چون خبر واقعه سلطان احمد بطبع حضرت
شاه رخ رسید از خواجه عبدالقادر کوئینده که چند سال در خدمت سلطان احمد بسر برده بود پرسید که
در باب قتیله و دست خود هیچ ساخته خواجه عبدالقادر این را با می گفته و در علی اشقام داده که بعضی
بیت عبدالقادر ز دیده مردم خون ریز با و در سپهر نیست جای سبزه با کان کمر سپهر و بر ناکا
تا به پنج دهات گشت قصد تبریز اما قتیله شاه محمد و امیر و یوسف جان بود که بعد از قطع
برادر اسلام رسید بعد از یک سال و شش ماه که اولاد صفار سلطان احمد در بغداد محاصره کرده اند
در شب یک شب میمانشت بگریختند و او شهر را گرفت و بدقت لایت عراق عرب استیلا یافت
و در آن ملکیت مدتها حکومت کرد و لشکر زادان جمع آورد و مال پکران انداخت و خطبه
سکه بنام خویش موشع ساخت و دیگر پیش پر نیامد و یوسف با و تعرض نکرد **در قصایای**
عراقیان و غریبت خانان سعید از قتیله قتل شاهزادهان پانصد و شصت و نه نفر و شصت و نه نفر
خانان سعید پدر تو القات بر حال اولاد او مجاد انداخته فرمان داد اما اسباب طوبی لغبت ترتیب
و موضع باغ شهر را که قریب قلعه اختیار آید و نفس را بسلطنت هراة واقع است را پیش پانصد و شصت

شاهزادگان غیاث الدین میرزا بسینغور میرزا محمد جوکی بهادر قیام نمودند درین اثنا خبر رسید که میرزا ابوالکلام
از کرمان بیستان آمده و شاه قطب الدین والی آن ولایت هم از محبت ولای او میزند و این معنی
موجب استقامت استرغای حضرت خاقانی میداند لاجرم شهریار حبشینه فریدون فربا حصارش را باز
داد و اعلام ظفر اعلام در شهر جادی الاول سال مذکور از دار السلطنت مرآت در حرکت آمد و چون رایات
نصرت شعار بقعنه اسوار رسید بر حسب اشاره کامکار سپاه جلالت شعار درهای داودی پوشیده
و خودهای مصقول در سر و کمانهای کیانی در باره و بعضی گاه جاف گشتند و جنود ظفر پناه از اسوار
روان گشته والی آنجا شاه اسکندر ریا لکن بجماعت قلعه و ذخیره فرادان و بدو اهل بیستان
گشته سپهر مانفت در بر کشید و بیای اطاعت پیش نیامد چو یک منصور مانند قضای میرم بر ظاهر
قلعه نزول کردند و از مردم فراه با شاه اسکندر در حصار بودند و بهادران بیستان مثل محمود
هند و بوتا و محمود شمس و غیرهم با ایشان متفق و یار و مجموع دلاوران آن سرزمین پشت بدو اجما
نهاد و بایستادند و چون از سپاه فیروز زنی شان مثل محمود شاه بگردی و یوسف عراقی و خدایا
و سرداران دیگر حمله کردند و از دیوارها گشته پاده بیان باغی در آمدند مبارزان جانبین هم
آویخته کردند و شمشیر بر یکدیگر میخیزند مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر شد بدو
فراد کرده در قلعه فرید زارگان دولت و ایمان حضرت در نصیب مراده و منجیق و کندن
اهتمام نمودند و لقب بعهده امیر شاه ملک بود یکی بعهده امیر مغراب و دیگری بعهده امیر ترخان
و یکی بعهده امیر حسن صوفی ترخان و دیگری بعهده امیر علی که کلاتاش و یکی بعهده امیر جلال الدین فیروز
و دیگری تعلق با میر نو شیر و ان یکی با میر فرمان شیخ و دیگری با میر سید علی ترخان و یکی با میر سید غیا
و امیر تکیه و مولانا ابراهیم قلندر و دیگری با میر خاندان و با میر موسی شیخ و امیر محمد شرف تعلی میداد

و طایفه دیگر و سرداران سپاه و ظفر شعار از اطراف جوانب حصار خندق و عقب میکشند و چون
یابردند و مردم قلعه نیز کوششهای بهادرانه می نمودند و مدت ده شبانه روز آتش رزم و کلاه
افروخته بود اهل حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهره حال لشکر نصرت تالاب میدادند
چاره هر اطاعت و انقیاد ندیدند اسکندر ریا لکن و پهلوان شمس در از و سایر سرکشان قلعه
از در و در تخریب بخصیض تفرغ آمده امیر شاه ملک اشفیغ ساخته و امیرش را الیه سخن میبرد و بچار
ایشان در پایتیرا علی عرض داشت و بخشش همه خواش نمود و دلمتس او با پنج اقتران
یافته شاه اسکندر و سرداران قلعه بخدمت شتافتند و در باب جوایم و مرام و عواطف خردا
اختصاص نمیشد و چون خاطر خیر خرد و جهانگیر از غنچه قلعه فرات مانع شد رایت فتح آیت
بجانب حصار اوک برافراخت و پهلوان شمس را از راجد داخلت پوشانیده و با معارف سپاه
برسم رسالت پیش شاه قطب الدین بخلاف گذشته برگاه عالم پناه آید و رعایت و طاعت
در باره او بظهور نخواهد پیوست حق حلیم است و کفی به شهید که مقصد مال و عرض او نداریم و اگر
نصیحت ما را بسمع رضا اصفا نماید و از خواب غفلت بیدار نگردد شاید که امری نسبت سپاهی
آن ولایت از ممکن غیب بجز فعل آید که در شریعت معدلت جایز نباشد و چون آنجا محنت غیبت
سیستان نمودند سپاه فیروز زنی شعار اوک را در میان گرفتند و اهل قلعه در مقام مخالفت و عدا
استوار بایستادند و از جانبین جنگ پیوسته شد لشکر منصور آیت ایشان باز گرفتند و از با
قلعه باب چاه روزگار می گذرانیدند و جویان قلع زده آب چاه را نیز باز بستند و شایسته
و ماطف از زان داشت و اما باقی قلاع دیگر که در آن نزدیکی بودند در دامن استیمن
امای یافتند چون آن ولایت مستخر و مفتوح شد موبک مایون در حبش آمده میرمن محل نزول

نفرت شعار گشت و شاه قطب الدین با آنکه خود دنیا را کس نخواست و به قسوت و زبانه جنگ
ایگر کشید و بشیخه قهرمان داد که بند بستان که از همه دستم باز بسته بودند بشکست و دست
عزت بر آوردند و از مواضع و فراع اثر نگذاشتند و با وجود آنکه در آن مملکت غلبه بسیار میشد
بود در اندک زمانی و در قحط از دودمان برآمد و خواهی بسیار از لشکریان در آن دیار صدمه
یافت و میرزا ارستم در آنلا از عراق آمده بود و امیر مغرب حسب فرمان بر ولایت درویش
طریقه پیشکوه داشت و چون آثار بی غایتی در آن مملکت بر تبه ظاهر شد که مزیدی بر آن متصف
حضرت خاقان سید غم هر جهت فرموده و ایالت ولایت زاده را بشاه اسکندر پرست و علی که
مرداکی و انوار فرزند یکی از نامیه اولایج ظاهر بود و از زانی دشت و سرخ شعبان و از سلطنت
از دود خسته در و آنحضرت رشک سپهر کبود گشت و درین اثنا ایلیان و ایک خان پادشاه
خانی رسیده تعزیت حضرت صاحبزادان مغفور رسانیدند و بصنوف نوازش و عنایت مخصوص
رخصت انفراد یافتند **دستان ایرزاده خلیل سلطان و شرح اختلال حال و سبب آن**
بر خداوندان بصیرت و مومنان صافی سریرت غنی و محجوب غانه که شایستگی از خلیه سلطنت
جلیل خلقت و منصب شریاری و عروج بر معارج جهان داری بی سابقه غایت بانی و مقارنه
تائید سبحانی خیالیت باطل و اندیشه ایست بچامل و هر که بخاطر گذرانند که ابقای آن بمجر و کثرت رجال
و بسیاری اموال بدون اراده ملک ذوالجلال میسر شود و تصویری باشد و در از صواب و پنداری
بی حقیقت تر از سراب چه از بسیاری شوکت و جهان بینی و مقدمات مکنات و ملک سبحانی میرزا خلیل
را دست داد و از بد و اچا و انفس تحت آن غایت شکل که هیچ نیکوئی را امید شده باشد و در زمان
ارحمان و اشغال حضرت صاحبزادان پهل بدر القوار اکثر از آنرا نماند و نوینیان رفیع مقام که در

با او بودند بیشتر شکر فیروزی اثر در ظل رایت او مجتمع بودند و چون در آن حدود از اولاد اجداد حضرت
صاحبزادان بحسب سن از وی بزرگتر نبود و خدمتش ایادشاهی بر داشتند و جمهور امر و طبقات
در رکاب او عازم سمرقند شدند و چون بخواستی آن بلده بی مانند رسیدند اصول و اعیان و ابدار
اختیار که محافظت توارین و دقایق تعلق با ایشان میداشت با ائمه دار بابت عظیم برسم استقبال
و معایج و تعالیه کنیزان تسلیم کاشته گان شاهزاده نمودند و بنام ششم ازین سابقان که رشده و در
ادان شهری مجوری و آبادانی سمرقند در ربع پگون نبود و از مفت اقلیم اگ بر و اشرف علی
و فضل و منیر مندان دار بابت حرف و سایر طبقات اتم و طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند
و فراین خردان نامدار و سلاطین ذوات ارا از تلقی تا اقصی بلاد روم و از هندوستان تا هند
شام و آن مرز و بوم و از خوازم و دشت قباق تا پایان روسی و کس و بلقار و ترک و دیگر ترک
و تنوگات و پیشکشیای ملک و حکام آن بلاد و دیگر فرود اسلام با بنجا اشغال یافته بودند و چندان لغو
ایمن و طلا و احمد و ادانی مرصع و جواهر نفیس و متعقی و تجملات پادشاهی از جبهه و بخش و خیمه و کلاه
و سراپرده و بارگاه و تیر و گان کسب و سنان و زوین و موجود بود که هرگز عشرتیر آن در خیال جمشید
و فریدون و زینباده بود و مال و فراج سی و شش ساله مملکت محروسه ضمیمه آن شده بود و با آنکه تنگناهی
با آن همه سبب عدم چشم فرادان از سواره پا دهنی کلفت جنگ و شوق و عیب و منتهای
ناکمان نیست میرزا خلیل سلطان آنکه در اندک زمانی سر بهج باز نهاد و شاهزاده شاهی را
اتاق و اسراف بدست ده چهار سال از آن همه زور و زور و کج و کوهر اثر نگذاشت جمعی دنان که شایسته
یک دنیا بودند و هر یک بقطاری بودند و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند و در آن
یکین می مردند اکثر اموال را یکپانی داد که هم ایشان سبب زوال و اختلال ملک و اقبال او شدند و

در اوج آنگاه که دولت و احباب گشت را از کتاب آن اجتناب واجب شد و دست از او
از این احراز نمود یکی آن بود که فرومایگان را بر کشید و بر تبه نامارت رسانیده از و خاست آن پیش
و هم خاطر امرا یکی روز میان رفیع معذرا ازین و کت ناپسندیده بر چیدند و هم دیو خود در دروغ آن
ناک آن آشیانه کردند و جو احرار ملت اشغال امیرزاده خلیس سلطان آن بود که او را چنانچه سبق ذکر گشت
یک سال ساری امیر حاجی سیف الدین شاه و ملک نام تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از حضرت صاحبزاد
آن عشق را در نگاه آورد و مدتی جز در دیده و بر سر و بیم از وصال او حظی نیکرفت و چون نوبت
شاهزاده رسید یکبار شیفه فنج و دلال او شد و خان قاک و تاسک از دست اختیار عدول نمود
از هوا بدید آن ناقص عقل تجاوز جایز نمی داشت و میرزا خلیل سلطان با خواهر شاه و ملک خواتین
و سراری حضرت صاحبزاد را که نسبت با و بر تبه مادی داشتند بر سپیل تکلیف بطایفه داد که خود
آن نه گشت و این معنی علاوه بر بخش ارکان دولت و ایمان حضرت بلکه طبع ضعیف و شریف از
مستبرم و متفکشت آن عهد دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بر حد زوال رسید
گفتار در نهفتن موبک هایون از باغ شمر و وصول رکاب هایون با خیمه متوجه شدن آنجا
حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنت همراه یکذرا ایند و بشرایط عید و آداب
آن روز سعید قیام نمود و خرد و انجمن در بیت الشرف خویش ایت اقبال را فرخت آنحضرت فرزند
از چند خویش میرزا ابراهیم سلطان را بمی فطنت دار الملک بگذاشت و امیر جلال الدین نیز در شاه
بلازمیت او باز داشت و فرمود که امیر لطف الله پسر تیمور و حمزه قو قو بر حد سیستان رفته اند
و من و احتیاط مرعی دارند و بغش خسته متوجه باد خویش شد و مثال متحم الا مثال با حضار عی که منصوب
نفاذ یافت و در اندک زمانی سپاهی افزون از چند و چون و ظل غایت جمع آمدند و چون این خبر

میرزا خلیل سلطان رسید او نیز در سر قند با شکوه و ان بکوالی کش آمد و در انجا خبر یافت که خدا او پس
که در زمره مخالفان اشقام دشت بکن آب خنجر رسید شاهزاده مشایخ امیرانته داد و امیران غوث با
با سه هزار سوارانند و انصب کرد پس هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و در مقابل هم فرو آمدند و در
تجلیل می و روزید امیرزاده خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبید شاهزاده با چهار هزار سوار
ایستاد فرموده تا قریه شیراز را ندانانجا فرو و آمد خدا داد حسینی برین حال اطلاع یافت و روز خود را بجای
نمود و شب همه شب در روز دیگر بر جناح استقبال پافت پیوده هنگام نماز پیشین بقریه شیراز رسید
و از جانبین جوانان در میدان آمده و نیران عمارت را اشتغال دادند و عاقبت شکر سر قند شگفت
میرزا خلیل سلطان بشیر از پناه برد و خدا داد فی الحال شاهزاده و قلعه را برت آوردن آنها گشته بودند
که میرزا خلیل سلطان هر کند و با بنجا و ولایات اطراف میفرستاد تا ملک با و راه انهر متحرک گشت
حادثه عجیب در سیزدهم ذی قعد گشت احدی مشر و ثمانیایه وقوع یافت چون پرتو شو حضرت خاقان
مویه منصور در ولایت بادغیس برین احوال بوج افتاده لوی توجه بدیاد ما و از انهر برافزاشت و
حضرت خاقان سعید امیر و کس با پیش میرزا خلیل سلطان رستاده بود و خدا داد حسینی چون بروی
ظفر یافت تو که خود و تو که میرزا انجید هما یکدیگر امیر و کس روان کرده ایشان در لباس قتل
موبک اعلی پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خدا داد میگوید که این صورت نباید خدشکاری آنحضرت
از بنده مخلص جدا شد اکنون هر چه فرمان شود اعلیایم حضرت خاقان سعید چون تو عین راه
لو که خدا داد رستاده پیغام داد که آنچه در پرده غیب گستر بود ظاهر شد با تقاب اعلی میرسیم هر چه
براق و صفت باشد بتقدیم خواهد رسید باید که امیر خدا داد بی توقف متوجه قبله اقبال کرده که غایب
خردانه شای احوال است و در ششم ذی حجه که آب چون مسکرها یون گشت و امیر شیخ نور الدین

در وقت توجیه بجانب اوراد الهی با حضرت پادشاه کرد و آن اقتدار قرار داده بود که هرگاه که با تیر تیر
ظفر شکار پادشاه از افق آن دیار طالع گرد و من بار دوی هایون خواهم پیوست درینو لا بنا برود
خویش بنما آمده و چون خدا داد از توجیه او برگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند با یغیار برابر
شیخ نورالدین تاخت و مردم او را پریشان و پراکنده خاطر ساخت و مراجعت نموده موکب حضرت
شاه رخ بفرخی و فیروزی از جیحون عبور نموده درین اثنا میرزا احمد میرک و میرزا سیدی احمد که از
خدا و اوایش از انجیر ولایت حصار رستاده بود بتیقین علم دولت متوجه درگاه سلطان پناه شده
شرف پادشاه رسید و دریافتند و بنوازش پادشاه نامه سرافراز گشت و در خواست جمع پادشاه سعادت
رسید که چون رشته امیر خدا داد حسینی از آرد گشتی زلف و روس ملک منقطع گشت میرزا سلطان
بنده کرده از رعیت غنیمت شمرده حضرت خاقان سعید و در زمان نفرت و تاید پادشاه و بی نماند
بالشکر متوجه دارالملک سمرقند شده و پیشتر علیکه کوکلش با امانه دیوان بداینب جهت
حفظ ضبط خزینة و اموال فرمود و میرزا محمد نیکو و امیر ارکان دولت و اعیان و دستار بند
شهر با استقبال تا به پایتخت آمد و بالتفات پادشاه اسلام سرافرازی و مبادت با وج سعادت
ی کشیدند و در عیش و ذی جو از زمین مقدم خبر و روی زمین تحکما حضرت حاجی خان مغول
بای نفوق بر چرخ برین نهاد و ظل یافت عنایت و بصفت عنایت آنحضرت بر او ایستاد
آن دیار عبود گشت و چون حق در منزل خود قرار گرفت امیر خدا داد با در باب بقی خدا در
مغولستان نهاد و حضرت خاقان سعید لشکر نظامیک حمید مجید بجای آورد و در اوایل محرم
سنه اثنی عشر و ثمانی امیر خواجه و امیر حسن کاوه و خواجگی را فرمان داد که بحد و کیستان رفته به
لطف الله پان توره و جزه قتل و قتل گشتند و از آنجانب بر خبر بوده معاون یکدیگر باشند

دولت بنار خازن پیش خدا داد حسینی رستاده که توپش ازین بوم رسانیده بودی که ما از مکی متصد
آن شدیم غرض از ترضای شماست ما از آن کار ممنونیم و همانا طریق اتمام و عنایت و التبت
بنده کان قدیم و چاکران بر جا و عبودیت اسخ مستقیم رسته باشد حسن و ثنیه صدق و صفا
معلوم او شده و تافایت امری واقع نشد که موجب احتراز و اجتناب او از ملازمت باشد اکنون
باید که بی وقفه متوجه انجانب گردد تا از مایده احسان ما به نصیبی از مخطوط و بهره و در شود و چون
نیاز خان با امیر خدا داد ملاقات کرده با و در محال قیام نمود و خدمتش در جواب گفت که امیر شیخ نورالدین
آنحضرت را برین مزاج نخواهد گذاشت اگر او را بنده کند من بخدمت سرافراز گردم حضرت خاقان سعید
ازین جواب ناصواب برنجیده و غضب رفت و دفع نشد آن ناحی شناسی اتم مهمات رسته بجای
مغولستان در حرکت آمد **ذکر توجیه حضرت صاحبقران سعید بجانب مغولستان و سخن قبيلة خدا داد**
حسینی با تشخص شمع جهان حضرت خاقان سعید غم یورش مغولستان جویم کرده رایت جلالت
بأنصوب برافراشت و اشعاع خدا داد حسینی بر دست ممت پادشاهانه از جبهه مقرضات شناسخت
و از سمرقند بیرون آمده چون قریه شیراز ممکن اعلام دولت ویر باز گشت میرزا رستم و امیر علی ترخان
و امیر شاک و امیر نو شیردان بر حسب فرمان برسم منقلای روان شدند و میرزا میرک احمد میرزا بابا
و امیر سلطان بهر لاس امیر حسن صوفی نامزد خند گشتند و حضرت خاقان سعید موضع
او را تبه را محل اقامت سپاه قیامت علامت ساخت و از پیش امیر منقلای خبر آمد که امیر خدا داد
یکوید که امیر شیخ نورالدین با انجانب آید هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده شود آنحضرت امیرش را
بر انصوب رستاده و درین اثنا صورت بس بریج روی نمود که آینه خیال بیک نقش بر پیش آن
بنود و کیفیت واقعه جان بود که امیر خدا داد از پادشاه مغولستان محمد خان استمداد نمود و او را

شعب جهان با عادت رستاد و امیر خداداد و قوم و خوشدل شده فرمان دنازان با استقبال شمع جهان
جهان شتافت و از مضمون مثال **پست** هر پشمه کان بهر که خالیت **پاش** ید که پلنگ خفته باشد
غافل ماند و با آنکه نسبت با برادر محمد خان و طایف خدمت و لوازم میافت کامیج غیبی بتقدم
اتاق و با خواص خویش در میان نهاد که خداداد حسینی مردی ناحی شناس بی وفاست چه با وجود
حنایت و عاطفت که حضرت صاحبزادانی در باره او داشت اکنون به چنین که این ملک بگرام با و لا و کرام
آنحضرت چه نوع معاش میکند و عدم چنین شخصی بر وجود او در میزان و در جهان دارد و بر قل و قفا
نموده خدمتش را گرفت و سر بر موسی را از بدن جدا ساخته پیش امیر شاه ملک رستادند **س**
سری که کردن از امر کشید که دوش **پاش** بر استان تو اینک کشان کشان آورد **در تفویض مملکت**
میرزا میرک احمد و میرزا میر شیخ و آمدن میرزا خلیل سلطان و رجوع ایالت ماوراءالنهر بمحمد خداداد
عالمیان میرزا الخ پیک چون ممالک ماوراءالنهر و تحت تصرف کاشته کان حضرت خاقان
قرار یافت بر تو القاب بر احوال میرزا میرک احمد بن شاهزاده مرحوم شهید میر شیخ بهادر که در
طریق جانباری پس لوک داشته بود و انداخت و نام حکومت او ز جند را در گفت کفایت آنها
و برادر او میرزا اباقواد امیر مغراب امیر موسی کارایان ولایت رستاد و تورا که بعد از ضبط
امور آنجایی با ردی عایون بار کرد و اندام و امرا و منقلای سر خداداد و پسرش آید و او که در قلعه شاه خیز
بهری بر و همراه آورد و در بعضی وقت نوازش گشت و امیر شیخ نورالدین که بر حسب فرمان عازم ملاقات
خداداد حسینی بود چون شته او منفع شد معاد و دست نموده بپایه سر بر اعلی عرض کرد و ند که مغولان
بولایت در آمده اند و با که از ایشان خواهی واقع شود اگر رخصت فرمایند پورت خود با زکرم
و دست تصرف آنجا را از مملکت کوتاه کرد و نام حضرت خاقان سعید اجازت داد و شرط با که زو

باز آید و سعادی مقرر کرد که اگر از آن تجا و نماید که کار باشد و امیر شاه را الیه تقبل نموده و روانش بدین
اشان شمع جلالت پیوست که امیر زاده خلیل سلطان بعد از اوقافه خداداد و نگاه بانان را با خود متفق
بطرف الان قلعه رفته با میر عبدالحق پسر خداداد که بر پیوسته است حضرت خاقان سعید امیر
با دیگر سرداران بدینجا نب رستاد که ایشان را بدست آورد و خود بنفس عایون عازم قمر شد
امیر زاده خلیل سلطان التماس کرد که راه من باز دهید که ازین مضیق بیرون آیم و امیر عبدالحق نیز
رستاد که شاه از در قلعه برخیزد که من متوجه درگاه عالم پناه می شوم امیر شاه ملک مصلحت در ترک
دید و عازم اردوی اعلی گشت چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تغل نموده حضرت خاقان سعید
قطب الدین قلی و امیر توکل قرار داد که در زمان حضرت صاحبزادان مغفور متصدی مغلطات امور بودند
پیش امیر شیخ نورالدین رستاد که متوجه جهان بود که نزدی مر حجت غایبی موجب توقف چیست و در
جواب گفت که غایت پاشا من در باره من بسیار واقع شده و از تعصبات خود منفعلم مکن آنکه مراد من
از آمدن معاف دارند و چون رایت نظرتان بخراسان مر حجت نماید بخدمت بسم و تعالی این
میرزا خلیل سلطان از الان که آمده با میر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین و توکل با شته
من او را معروض کرد و نمیداند حضرت خاقان سعید و میر شیخ نورالدین را مسموع نداشت و غایب
بجانب او منقطع ساخت و در آفتولات تو که قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی نام آمده کیفیت احوال
و صورت نیاز و دولتی او را معروض داشت حضرت خاقان سعید رستاد و با لطف پیکر
مستظهر سلطنته باز کرد و نمیدانست و شاهزاده بار دیگر بخشی را و رستاد که آنحضرت حمد و پیمان بسته از امیر
رستاد همراه او بخدمت مبادرت غایم حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسن صوفی ترخان
و امیر علی که کوکانش را نامزد فرمود که متوجه جانب او کردند و در حضور بخشی پیش امر قسم یاد کردند

که مدت الحیوة نقد جان در ترقی خیل سلطان نگنم و در امر و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بقدر
 وسیع و امکان بدفع اوسعی نمایم و سخن صاحب اغراض ویشان الشیوخ امرا این بود و از آنحضرت شنید
 متوجه جانب از آن گشتند که میرزا خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین در آنجا بودند و چون به آنجا رسیدند
 امیرش ملک درکن آب توقف نموده امیر حسن صوفی و امیر علیک بانزار فرستاد و میرزا خلیل سلطان
 ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نورالدین سخنان حضرت خاقان سعید را بعرض رسانیدند شاهزاده
 و آسوده خاطر روی بار روی نمایان نهاد و در موضع از دوزان انا شرف تعظیم انانی فیاض حاصل کرد
 این پس با طرب گشت و از خاطر خیر خرد بها گیرد و عینه معاودت بجانب خراسان سر برزد و ایالت
 ماوراءالنهر ترکستان را بغورند سعادت مند خود و نور با صوره خلافت معینش الدین میرزا الخ پیک کوهرگان
 داشت اگر چه شاهزاده در باب عدالت و نصفت انجا بود و احتیاج به پند نصیحت نداشت آن حضرت
 کوشش میفرمود و در نصایح و مواظب مشفقانه و التفات پادشاهانه پارسا **و در تعویض حصار شاهزاده**
میرزا محمد بها نیکر قندمار و کابل میرزا قید و تربیت یافتن مردود و مغضوب شدن بلخ و تخارک
بابو القیام ابراهیم سلطان چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از مغفلات ممالک ماوراءالنهر بر خیزد
 رایت مرجع بصوب السلطنت هرا برافراخت و ولایت حصار شادمان را بمیرزا محمد بها نیکر
 بن میرزا محمد سلطان برسم سیور خال ارزانی داشت و شاهزاده زاهد از این حیث و تنظیم امور ملک
 و ملت و مصیبت فرمود و خدمتش خوشدل و شادمان روی توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب
 از جیون عبور نموده ملک قندمار و کابل و غزنین را که تنگنا آل سبکتگین بود بمیرزا قید و فرزند
 میرزا محمد بها نیکر عنایت فرمود و گفت که عروس آن ملک را بزیور عدالت احسان پیا
 و مضمون **کفر الملک بقی مع الکفر و لا یقی مع الظلم** را بنماطر بگذر نهد و چون ملک را از ظلم ظالمان و

پاک سازد و این معنی را سبب هدایت دولت شناسد و از طریق سویت و عدالت در گذرد و بعد از
 رای جهانگشای عالم آرای پادشاه هفت کشور مقتضی آن شد که حکومت مملکت بلخ و طبرستان را
 حد کابل و برخشان و مین عدل شامل حسن عقل کامل فرزند عالیشان متعال مکان خویش الوفتح
 ابراهیم سلطان که در مقامت الوپس جغای بلکه در مجموع بلاد ایران و توران در فنون فنیای کام
 اخلاق و محسن آداب عدیل و نظیر داشت حواله فرماید و بنا بران فرمان قضا جویان لغا یافت
 شاهزاده که در دار السلطنت هرا قایم مقام حضرت طوعی خاقانی بود و متوجه اردوی سلطانی
 کرد و آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استیصال سوار شده و پادشاه دوم حجب بخت از خود
 رسیده سعادت دستبوس دریافت و بعد از آن بسیار که حضرت خاقان سعید او را منقلب
 بقبضه مملکتی که باسم آنجناب موسوم شده و رشتاد و در وقت وداع زبان خجسته بیان حضرت
 خاقان سعید باین معانی مترنم شد که **پست** غما بیکستی کسی پادشاهان به که نیکی بود یا دیکار
 و چون مهات آن ولایت بحسب اراده برانجام یافت خاقان عدالت شجاع بجانب السلطنت
 ایلیان فرمود و در شانزدهم شعبان مستور دولت و شرف رسیده آن بلده طیبه طراوت
 رضوان یافت

یکی از آن جمله آن بود که سید علی بن امیر سید کمال الدین بن امیر سید قوام الدین که حاکم آمل
 پاری بود پناه بدرگاه عالم پناه آورد و مفصل این مجلس آنست که حضرت صاحب قوت و مغفور
 هنگام مراجعت از دیار مصر شام حکومت آمل بسیاری را بمناب بر تفتیش راه الیه ارزانی داشت
 و درین ایام که حضرت خاقان سعید در ماوراءالنهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی
 بایر داد سادات هزاره جویب سپاهی فراهم آورد و قصد برادر کرد و امیر سید علی بولایت

فراسان آمد و شمول نظر عا طفت گشته حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را بمملکتش رساند
و خواجه محمد شرف عثمانی را مقور فرمود که در مصاحبت امیر سید علی به جانب ساری رود و در پایتخت
مرتضی بگوید که حضرت خاقان مغفور ولایت آمل و ساری برادر تو از زانی داشته تو اکنون در آن
نصایقه میکنی و طیفه آنکه ابطال بقواعدی که آنحضرت نموده راه ندی و بابر از مصاحبت کنی
که این معنی موجب که درت ضمیر اشرف خواهد شد و بجداده المنه که ما مرد زانماشت و هموار مکل در آن
نشسته ایم و خاطر از جمیع جوانب جمع ضبط آن مملکت ظاهر اینصفت رکاب هایون احتیاج شد
باشد اگر جناب مرتضوی سخن مارا نشنود لشکر ما در آن حدود مجتمع اند و اشارت عالی را مقصد او را
شنوند و چون خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی با سترها در رسیدند خواجه مشار الیه باری
رسید مرتضی را در حین نصیحت کرد فایده نداد عاقبت امیر سید علی طایفه را در سترها با خود
ساخت بطریق شیخون متوجه ساری شد و رسید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر در آن دیار مکن
یافت دیگر آنکه امیر نیکی شاه بدخشان که شاه بهاء الدین برادر او را بقتل رسانیده بود و روی امیر
آمال آورده با او از سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بودند
جیل امید و از ساخت دیگر از طرف خوارزم ایلی الی آنجا رسیده و پیشکشها که زاننده زبان مبارک
فتح ماوراءالنهر بکش و آنحضرت بعد از نوازش او را حضرت الفراف از زانی داشت همچنین
فولاد خان و امیر ایر که بهادر و دیگر حکام دشت چقان بدرگاه شهریار آفاق رسیده و شنیدار و سایر جالوز
شکاری آورده و مراسم تهنیت فتوحاتی که بتجدید در ولایت ترکستان و ماوراءالنهر واقع شده تقدیم رسانیده
و آنحضرت همه را حسب جاه و زرداده با نسر و مکر بنواخت و از برای فولاد خان و امیر ایر که و امیر
پلاکات منحوی کره مند که سزاوار پادشاهان ذواقه ارباشه تعیین نمود و امیر حسن کار که بنوطیقا

حسن تقویر انصاف داشت فرمان داد که پیش فولاد خان رود و بجهت سزاوارده جوانخت میرزا محمد
چوکی که مخدومه از خاندان خانی و دو دمان جنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن کاموجب فرمان غریت غوغا
دیگر آنکه طایفه از ترکگامان که در موضع اغوچ و دیستان بسری بر دند و در فتنه پیر پادشاه و از غوغا بود
درین اوان مقدم ایشان تیمور لاه بنشین دولت پدار همه راجع کرده و بیورت قدیم باز آورد و خود
بشرف با پیوس هر از شده زبان با عتد از دستقار کشا و مرحمت پدید رنج ذیل غوغا بزلالت است
ایشان بفرقت خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب ولایت ایاب شیخ زین الدین حواری را اسپال
نمایند و این شده بخدمت شتایم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انساب را
رخصت فرموده و آنجناب بانشده چون نزدیک بمقصد رسید ایمان ولایت بکستقبال مبارک
شرایط اغوا از احترام بهای آوردند و جناب شیخ شمه از غایت عا طفت آنحضرت با که نسبت بر
سیستان معلوم اشته بود و باز را از اکابر و متغیان آن دیار مثل شاهزاده مسعود و برادرش
کافی سابق و غیره با تیغ و کفن میان اهل دیاس بدرگاه سلاطین پناه آندند و جناب ارشاد مآب از
شماقت ایشان فصلی شیخ تقریر کرد و عرق بخشش جلی در حرکت در قم غوغا بر جوامع ایشان کشیده
همه را با عا طفت خردانه اختصاص داد و شاه نصرت الدین پیر شاه محمد در آنکه در بغداد بود و اطلاق
فرمود و همراه اکابر سیستان پیش پدرش نشست و شاه مسعود ملازم رکاب نصرت انساب گشت
دیگر از وقایع آن بود که خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهاکر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن
در زمان جنگیز خان باتش قهر پیش تولی خان سوخته و بجز خاک و خاکستر از انبیه و عمارات آنجا
چیزی باقی نمانده بود و با معنای این عزم زمان قضا جریان نهاد یافت که از مجموع بلاد خراسان و نزدیک
و ترک و تازی یک روی بدان مهم آوردند خلایق بر حسب فرمان کار بند شدند و با تمام امیر علیکه که کلانش

و امیر موسی و امیر علی ستانی ولایتی بآن ویرانی را در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید

امیر شیخ نورالدین قسویلات

و تخیلات نغفانی با جمعی از متهمان بآن بک روی بطرف سمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکر باز شهر
پروان آمده هر دو سپاه از موضع غزل رباط بهم رسیدند و صفها را گسترده دست تیر و شمشیر بردند و قول
امیر شاه ملک را مخالفان از جای برداشتند و خدش از مو که خان بجانب قرآبه تافت و از آنجا بکوه
القرآن که میان کشتی سمرقند است پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار شد چون کیفیت این قضیه
بطبع رسید فرمان داد که امیر مفراب امیر توکل بر لاس و امیر یار و کارشاه ادوات و امیر نوشیروان
بر لاس امیر محمد صوفی ترخان و امیر سیف الدین خواجه و امیر عجب شیر متوجه مادر و الهه رفتند و دیگر امرا
مثل امیر محمد پیک و محمد خواجه بجانب توس و مازندران رفته از آن حدود و خبر پاشند و حضرت خان
ملک رشید خود میرزا فیاض الدین و میرزا ابابستور و دروازه السلطه همراه بحکومت تعیین نمود و مردم
هایون در چهاردهم محرم الحرام سمرقند و شروغانا به بجانب مادر و الهه رفتند و در موضع مرو
عمره داشت اعیان سمرقند بپایه سر را علی آمد و عرض آنکه روز دوشنبه شانزدهم ذی حجه خبر بخار
امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بشهر رسید و یکی از ملازمان امیر شیخ نورالدین فلان نام دارد
آمده پیغام آورده سمرقندیان دست داده او را بتیر و جرح جان زدند که بر لباس نهاده باز پیش
و روز جمعه امیر شیخ نورالدین بر رب شیخ زاده آمد که محافظت آن بایتمام خواجه عصام الدین داد
شیخ زاده سازجی بوده و سمرقند بکس جواب نداد و از آنجا بدروازه آمین رفت که
خواجه عبدالاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند و سخن گفتند خواجه عبدالاول جواب داد که
ما مردم طالب علمیم و بحکومت کاری نداریم حاکم ما میرزا شاهرخ بهادر است قره العین خود را اینجا

که داشته بود و از صدمت شهادت انفرادی توقف نمیداد اکنون تا رخصت حضرت شاهرخ نشود
ما شهر را بکسی نخواهیم سپرد و در آفریننده داشت اگر بر اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید
التماس کرده بودند که بروی رایات فتح آیات متوجه انصوب شود تا ایشان از تعرض اشراف
ایمن گردند حضرت خاقان سعید ایچان قمر سیر سمرقند دستا و تابارت وصول جبر فلک
فرسای بسیج امانی آنجا رسانند و چون چپکته مرکز اعلام ظفر و جام کشت نوکر امیر شاه ملک
داشت آرد که میرزا الغ پیک در که از کلف نشسته و این بنده در مصاحبت امیر نوشیروان
بر لاس متوجه سمرقند کشت و چون امیر شیخ نورالدین از دروازه سمرقند بایوس کشت عزا داد
خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنا آب رفته حصار را که کین را محاصره کند و درین اثنا پسر امیر خدا
حسینی بی رخصت امیر شیخ نورالدین بولایت خود رفت و از آنجا بجهت خدمتش از بلشناک
و پریشان کشت و وفادار را که مقید داشت بقتل رسانید و تبر در دست میرزا محمد جهانگیر بن
میرزا محمد سلطان که در حصار بودند بدیده و افسون پیش خود آورد و درین زمان که امیر شاه ملک
بسمرقند رفته و رایات هایون بکنا رسید امیر شیخ نورالدین عبدالکریم حاجی سیف الدین
بالبغی از سرداران در برابر امیر مفراب باز داشت و سلطان بایزید را بجانب کلف دستا
تا سر راه میرزا الغ پیک را نگاه دارد و خود با میرزا محمد جهانگیر متوجه سمرقند شد و بقیه آنکه شاید
سمرقند بایان بروی شاهرخ داده بکشایند و چون بمقصود رسید چهره مقصود جلال نموده شهر را
همچنان در مقام مانعت آمده بودند چند روزی امیر شیخ نورالدین پریشان خاطر و پرانگنده دل
باغ و لکشاگان کل بگذرانید و درینو لایت فتح آیت بکلف رسید که میرزا الغ پیک آنجا بود سلطان
بایزید احوال و احوال گذشته را فرمود و عبدالکریم حاجی سیف الدین با دیگر امرا که در برابر مفراب

نشسته بودند همه بگرختند و روز جمعه مقدمه سفر موبک منصور از آب عبور نمود و امیر خراب را
بجانب کشن روان کرد و خود بآهستگی در حرکت آمد امیر شیخ نورالدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر
خبردار شده بجله نمود و از نواحی سمرقند متوجه کنرا آمد و امیر شاه ملک سوار و پادشاه
جمع آورده از عقب امیر شیخ نورالدین روان شد و بخدمتش عطف غنائی کرده بر امیر شاه ملک
تاخت و سمرقند یا از متوق و پریشان ساخت اموال و اسبها ایشان بدست امیر شیخ نورالدین
افتاده سبب زیادهای خود را و کشت و با خود خیال بست که در مقابل لشکر منصور آید و میرزا امیرک احمد
با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمد و با امیر شاه ملک پیوسته روی توجه بدرگاه اشرف اعلی
آوردند و میرزا بالغ بیک توپجیان ولایت کشن راجع آورده مجموع ایشان بخدمت پیوسته
و کرده ابنوه در اردوی گردون شکره مجتمع گشتند و امیر شیخ نورالدین نیز با سپاهی افزون از
همه بر خاشجوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهر یار گیتی کشتی در زمانی که هر دو فریق
برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نورالدین در شان امیر مشربدگان شده و در از میان برداشت
و نایره حوب بالا کشید و آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر خدا داد که ملازم امیر شیخ نورالدین
بود و در قری میسر میرزا احمد میرک پیش رفته او را از جای برگرفت و توپچیان نیز آتش شجاعت
و جلالت بظهور رسانیدند و حضرت خاقان سفید نفس هاپون آهنگ مکر کرده مبارزان قول و
بهادران قلب را از ان هرات قوت تازه پیدا شد و یکبار روی بدشمنان نهادند و بفریب تیغ تشبیه
خوسن جمعیت ایشان بیاد دادند و امیر شیخ نورالدین از میدان غنائی تافته لشکر بانش متوق
برکنده شدند و جمعی بر امنونی بخت روی برسم سمند کردن غرام مالیده بدو نوبت اتمام خویش معترف
گشتند و آنحضرت همه را نوازش نمود و غایت فرمود و این فتح روز دوشنبه نهم رجب الاول از

مکن غیبت بعالم ظهور آمد و از همه مذکور خط سمرقند از خبر مقدم حضرت خاقان ماند
گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث ایمن یافته بشمول نظر عاطفت احسان گشتند آنحضرت
امیر شاه ملک بابا بشکر گینه گذار و نواحی از راه دستا و تا هرگز از اتباع امیر شیخ نورالدین یا بدست
ساز و چون مناهات ملکات و در راه الهز تجدد و رونق و طراوت یافت آنحضرت بنان غنیمت
فراسان تافت **و ذکر خود آنحضرت بجانب هرات و بیان بعضی از آن** حضرت خاقان سعید در سپه
برادر السلطنت هراته منزل فرمود و از دشت قچاق و ولایت اوزبک ایلی امیر ایدکو و از ملک
و شروان و دستا و امیر شیخ ابراهیم و از جانب هراته امیر جویب و کس سید نورالدین و از ولایت
قاصد پسر امیر سید علی کیا و همچنین از قلعه فیروز کوه و دیگر ممالک ایلیان در آن چند روز متعاقب
میر رسیدند و تخمان حکام خود را بوسیله امیر و مقربان معروض میداشتند و درین اثنا هر کس که از محاکم
ملکست که میر بود و در ولایت بیرون کرده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امر کیا
در دیوان اعلی معاند ایشان پرسید و جهان بوضوح پیوست که تخت غبار نشسته از جانب مودود
نهج یافته لاجرم بر لیخ مطلع شدند و یافت که حکومت که میر تعلیق به برکن داشته باشد و مودود
رکاب لغرت انتقا قسام نماید و بعد از معاندت آنحضرت بخراسان بنابر در سه شریف خانها
معارف پناه که در سینه ثلث و مشر و ثانی به بر طرف شمالی شهر در برابر قلعه اختیار الدین حکم طرح
بودند با تمام رسید و اکنون که تاریخ مجری بسزای تسعین شش می شود در غایت صفا و معوری است
و در سال مذکور خاقان مودود منصور در جانب شرقی شمالی هراته بعمارت باغ سفید فرمان داد و در سال
دستاوان چابک دست در اندک وضعی در غایت تکلف و تزیین تمام شد و پشتر از آن بساکن
در از دران فضای وسیع باغی بوده موسوم باغ سفید **و ذکر آمدن میرزا امیر شیخ از جانب عراق**

کشتن بلا زمت خرافا حضرت خاقان در افتتاح سده در بیع و مشروطیت بلاق غنیمت یلاق غنیمت نمود
و در اینجا میرزا امیر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا امیر شیخ بهادر از جانب فارس و عراق آمده شرف یابی
در یافت و سبب این معنی آن بود که چون میرزا اسکندر آن ملک را در تحت تصرف آورد مصلحت
جنان که میرزا امیر شیخ بن میرزا پیر محمد و میرزا علی بن میرزا پیر محمد را که هر دو برادرزاده کان او بودند
از مملکت مندر خواهد ایشان از روی از کتاب استحقاق پادشاهی در شد و آن پادشاهان
مستوجه غراسان شدند و در آفرینم بوبک هایون پوشید و درین اثنا قاضی مولی آن که از جمله
آن دیار بود برسم رسالت آمده و انواع تحف و تبرکات آورده بوسیله امرامور و منی درشت و بعضی
رسانید که در آن بلا و خطبه و کلام و لقب هایون موشی شده و بجایات پدریغ مخصوص گشته
انصاف یافت و در خلال این احوال حمزه چهره نوکر میرزا الخ پیک آمده مغولی را مقید آورد و بعضی
رسانید که امیر شیخ نورالدین مغولستان پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهانزاده و امیر
تغین نموده ایشان با لشکر با تبر بکرم رسیده اند و معارف این حال از جانب کرمان نوکر سلطان
اولیس سپهر امیراید که آمده خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مالک فارس و عراق فارغ شده روی
کرمان نهاده و درین ولایت خرابی بسیار میکند و باز ایلی میرزا الخ پیک رسیده اخبار خوش رسیده
و خاطر خطیر از جانب سمرقند فرست یافتند لشکر یاز از یلاق با نفیس اجازت داد که بخانههای خود
روند و آنحضرت در پستم صفی به السلطنت هراة نزل فرموده باغ زاغان را نمودار و در وقت صبح
ساخت درین ولا ایلی امیر شیخ ابراهیم از جانب شرهان رسیده پیشکشهای پادشاهانه بگذارد
و آنحضرت رستاده را رعایت و عنایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیر
بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده الهجه و اوان مرجهت نموده و بگوشت امیر

نوبت ثانی و لشکر کشیدن حضرت علی خاقانی سلیمان مکانی امیر شیخ نورالدین با آنکه شکست
یافت دل از حکومت بر نمی داشت و در لحظه سر راهی می گرفت و هر ساعت خود را از غاشیه قلات
میزد و چند نوبت از خدمات لشکر غرقند منهدم شد و چون کاری از پیش نبرد و عاجز گشت
پناه بمحمد خان برد و از دستداد نمود و محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراءالنهر گشت و این
بهر قند رسید و میرزا الخ پیک صورت حادثه را مورد منی داشت حضرت خاقان سعید با حصار
زمان داد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان باغ مختار نزل فرمود و از آنجا
معارف در رکاب آورد و در آن کشت و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و آنجا
قاصد میرزا الخ پیک آمده خبر رسانید که مغولان بولایت خود فرستند بیان این سخن آنست که
چون محمد خان بیان یکی در صورتان رسیده و امیر شیخ نورالدین با و پیوست و با خواص و متوهمان
تجربه یافت مشوره کرده گفت چه فرد گشت که ما برای شیخ نورالدین با مردم و شوکت
کنیم و معلوم نیست که طغور و ثروت نفیس کیست و رایها بر ترک معادات قرار یافته و محمد خان
ایلی حافظ نام پیش امیر شاه ملک رستاده که سابقا میان ما و تو عداوتی نبود و اندک نزاعی که روی
نابراینکه اصحاب اغراض بودند اکنون با تو دوستی میکنم اگر میان تو و شیخ نورالدین عداوتیست
ما و از حمایت نمی کنیم امیر شاه ملک ایلی را در و خلعت داده خوشدل باز گردانید و نذر و نهجی
با پلاکات و تبرکات پادشاهانه پیش محمد خان رستاده و از جانبین قواعد محبت و صفا
تاکید یافت و درین اثنا ملک یساول نوکر میرزا الخ پیک رسیده بعضی رسانید که میان شاهزاده
و امیر شاه ملک که در تی واقع است حضرت خاقان سعید جهت معادوت مغول و آمدن ملک
در رفتن بجانب سمرقند متردد شده و چند روزی در آنک چمکنده توقف نموده و امیر سعید علی ترخان

شاه را به موجب فرموده عمل نموده با نجات باز آمده معروض داشت و بعد از تفحص و تحقیق بخاطر
پوست که از آن زمان که زمام حمل عقد و رتق و فتق مهمات ممالک ما و راه النهر در کف کتابت امیر
نهاده آمد و در شهر ایل ملک اری و در اسم جانب پاری و قیقه فرو گذشت اما مزاج پادشاهان تاج
نازی باشد باقی رای عالی حاکم است همچنین امیر سید علی بعضی سائید که در آن حین که من کشته
امیر شاه ملک بر فتح شیخ نورالدین متوجه غولستان شد تا مهم بجای رسد و از استماع این اخبار حضرت
خاقان ملک اقمه از عازم نمرتند شد تا آن ملک با تجدید رونق دهد و چون بقعه الاسلام بپنج رسید
زمان مایون شرف نفاذ یافت که برچگون پل بسند و موکب علی و دست یکم جمادی الاول بمو فرود
و چون موضع قشما مغرب خیم بپناه نمرت انجام گشت میرزا الف پیکر و اکا برداشته رسید و سنا
بساطبوس دریافتند و آنحضرت چون جان که بتن آید بشهر نمرتند و در آمد و بزارات اکا بر آن دیار
و صاحب آن نامه از رفته صلوات و صدقات مستحقان رسانید و مرزداران کل و محل نزول پادشاه
پادشاه و در یاد دل گشت و بعد از چند روز نوکر امیر شاه ملک رسید و امیر شیخ نورالدین را رسانید **و**
کشته شدن امیر شیخ نورالدین که دال بود بر کمال اقبال پادشاه و دلی امیر شاه ملک چون جهت دفع شیخ
نورالدین غم غولستان کرد و خواست که بر آب سیحون پل بندد امیر شیخ نورالدین اکا مشته و غول
آقا ذکر و دیگران از امر او شکر و کمال بخیزد خانی توسل حبه التماس نمود که جهان کند که میان او و امیر
شاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امیر شاه ملک در باب مصالحه امیر شیخ نورالدین پیشانی
از پیش روان داشته خود متعاقب بهوران آمد و قاصدی پیش شیخ نورالدین فرستاده پیغام داد که
اگر بکنایه اقرارت میکنی و بعد از خواهی که مشته مشغول می شوی با تو صلح میکنم و آلا میان ما و تو جنگ است
امیر شیخ نورالدین گفت که اگر امیر شاه ملک با و نوکر بر قلع آید تا من نیز با و کس بر دل آیم و با و

رسول این قتیقه قطع رسد بهتر باشد سخن برین قرار یافته امیر شیخ نورالدین پر دل آمده یکدیگر را در
آغوش گرفتند و پرسیدند امیر شاه ملک گفت که بر عالیشان روشن است که حضرت خاقان سعید تراب
تریت کرد که مزیدی بران متصد رهنورد و از فرزندان صلی ترا و دستر میداشت یکی از غایتها این
حضرت که در شان تو مبذول فرموده آنکه ترا در مزمره امر نظام اشطام داد و خود انصاف ده که با وجود
این حقوق از تو نسبت باین خاندان جبری و متیها واقع شد اکنون الماضی لایذکر که گفته اند بزرگان
که از که مشته نگویند اگر از سر اخلاص قسم پیش من متقبل می شوم که از جانب حضرت خاقان سعید
هیچ گزندی نبورند بلکه عه لطف و غایت شاه ملک امیر شیخ نورالدین گفت **سورشته** جویند
میتوان بست **لیکن** که پیش در میان است **و** از چند امیر شاه ملک مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین
از سر کردن کشتی وفادار بگذرد و در مقام رضاء استغفار و اعتذار آید فایده نداد و امیر شاه ملک گفت روز
بند شد و هوا گرم از برای ما شامیانه و خوردنی بفرست تا بیا شامیم و خود از در قلع دور تر رفت
و امیر شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و او را برین سخن فریب داد القصه امیر موسی کا و امیر و تخواجه
چند نوبت آمدند که در سخن صلح بجای رسید امیر شاه ملک گفت با ما که بکنوبت یکم این پل
نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نیرود یا فرزند را روانه نمی کند باری نوکر نیک خود را بفرستد تا باز
کشتن را ناموسی باشد امر رفته و امیر شیخ نورالدین قریب بر قلع سواره ایستاده با ایشان سخن
میکفت و برین حال امیر شاه ملک در مقام نوازش هر تداق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری
بلکه پیشتر اگر امر و ز قدیم پیش منی و برین معنی که در خاطر آمده اقدام نمایی شاید که چهره ظفر و نمرت آفرین
مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سایه و دایره کرد و نام شجاعت تو بر منیت روزگار
باقی ماند باید که چون امر از پیش امیر شیخ نورالدین باز کردند تو نزد او دردی و پیشک چون ترا از

دور پیش طلبید و در آن خوش مهربانی گشت و فرستیدن او از اسب در همه تو می گفتند
تو در همه ما هر قدر این معنی شد و چون امر اسبی تمام کرده مراجعت نمودند و تراق و صفت
نگاه داشته متوجه در قلعه شدند و چون چشم امیر شیخ نورالدین بروی افتاد و او را در هر قدر با
جند و تبت زانو زد و امیر شیخ خم شده او را در آن خوش گشت و جند آن که دستهای هر قدر تراق بر پشت
امیرش را لیه بهم رسید بهر زوری که داشت خدش با اسب فرستید و چون شیخ نورالدین بر زمین
افتاد زانو بر سینه او نهاده شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوک را امیر شیخ نورالدین که با او در بیرون قلعه
بودند و از دور تر ایستاده بر سر هر قدر تراق تا خند و یک شمشیر و بازوی هر قدر تراق فرود آوردند و او
بزانوی امیر شیخ نورالدین زد و او را در دامن گشتان او را که بجهت دفع شمشیر پیش داشته بود با چوبی
از کاسه سرش بریده شد و امیرش هلاک که از دور با جمعی بنظر رفته مشغول بودند پیش آمدند و هر قدر تراق
دیگر که مدد رسید برخواست و بر یکدیگر و ضرب شمشیر امیر شیخ نورالدین را بر خاک مذلت انداخت و امیر
چنین بر روی حضرت خاقان سعید از پرده غیب ظاهر شد و امیرش هلاک هر قدر تراق را که چنین
امری خطیر اقدام نموده بود ترمیم و نوازش فرمود و گفت تا مدت العمر ممنون تو خواهم بود هر قدر
گفت چه سعادت ازین بهتر که رضای مخدوم حاصل شد و نام این بنده در میان الکس باقی ماند و ^{ازین} قلعه
واقع امیرش هلاک قلعه صوران را محاصره کرد و درین اثنا ایلمی حضرت خاقان سعید در رسید
پیغام با امیرش هلاک آورد که مردم قلعه از تو متوهم اند باینکه پیش ما آبی تا ما دیگری فرستاده اینجا
را استمال داده و امیرش هلاک بر حسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود **و در سعادت رایا**
ملو نشان بزرگان خبر دادند که امیر خلیل سلطان چون مالک ما و راه النهر و کرستان از وجود عدا
د طغاة صافی شد و مجموع آن ولایت مضبوط و محفوظ گشت حضرت خاقان سعید بغیر مراجعت

هم دولت و شوکت بر او تخت دارد و می عایون از کان کل کوچ کرده بکوکن گنبد فرود آمدند و در آن
منزل میرزا امیرک احمد بکوکن خجسته پوسته شرف بساط بوس دریافت و بغایت مخصوص شد و امیر
نیز بتقبل بساط جلالت مناسبت استعدا یافته بوعطف خردانه سر از از گشت و هم در آن منزل شایسته
جراخت میرزا الخ پیک که در کان طوی عظیم ترتیب داده شکستهای لایق بنظر پادشاه رسانید و درین
ایلمی عزرا و شیخ نورالدین شیخ حسن که در بعضی تواریخ از وی بهر از شیخ نورالدین تعبیر کرده اند گنبد
اگر درین قول صادق تومان آقا را پیش و رفت از سیاق کلام مورخان چنین فهمی شود که بعد از این
حضرت صاحبان مغفوران را بهرمانه امیر شیخ نورالدین تومان آقا را در جهانه نکاح آورده بود و چون
خاطر اشرف میرزا الخ پیک از امیرش هلاک اندک بخاری داشت چنانچه شته ازین معنی مذکور شد و
واجب الاذعان شرف فدا یافت که امیرش را لیه عازم فرسپان شود و موبک هایون از کوکن
بهنفت نموده و سافت پیوده در دار السلطنت هراة نزل فرمود و بعد از چند روز ممد علیا تومان آقا
رسیده و آنحضرت شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و قفیه کوسویه را که از هراة تا بدانجا قرب باز فرست
است بنواب او از زانی داشت و حالا از آثار خیر ممد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و
توجه بولایت ما و راه النهر حضرت خاقان سعید در صدد ترمیم میرزا خلیل سلطان آمده و هزار سوار
با واد و جمعی از سرداران مثل امیر حمزة قنوق و پیک پولاد و خضر سپاهی و غیرهم را ملازم رکاب گردانید
و فرمود که اسباب پادشاهی شاهزاده را مرتب ساخته و بیلیغ جهان طاع فدا یافت که شاهزاده بولایت
عراق عجم و آذربایجان رود و از آن حدود و ممالک که تعلق به پدر مرحوم او میرزا امیرانست میداشته
مراجعه را که بگیرد از آن او باشد و هر کجا که خاطرش خواهد یورت سازد و میرزا خلیل بر وی بعنوان
و چند روز در ری نشسته تا بطلب میرزا کریم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت

دارین نوبت که بری رسید بعارضه دوسه روزه راه دار القوار پیش گرفت و از قریب این حادثه چشمها را
ببینها پر خاک و جگر با کباب و دلها فرا بکشت و خبر واقعه او بیام علی بن حضرت خاقان سعید
پاکسته خاطر از آنحضرت مشوش و پریشان گشت و زبان خجسته بیان بکند و اما الیه رجوعش
هنوز کوشش از مددت صدای زلزله کوس رحیلش هزار خلیل سلطان فلان نشد بود که طینن ارتحال
والله اش مهد علیا خانزاده در شرفات قصر باغ و ضیعی و شریعت پیچید و آن بانوی عظمی در شرف
در ضویر علی ساکنها السلام التیحه وفات یافت و در جوار رفته بزرگوار بکاش میزدند **مصر**
بمنور و پیش پرازنور باد که توجیه خاقان سعید بجانب مشهد مقدس معاودت از آنجا در نزل **سلطنت**
و وصول ایلیان ختای چون آفتاب عالم افروز لولای عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش بگذاشت
غیر خورشید تا شیر پادشاه جهانگیر اقتضای آن فرمود که موسم عید اضحی زیارت مشهد مقدس ضویری که
ارباب عرفان و تحقیق آنرا برابر جماعه افلاک داشته اند بتقدیم رسانند و با مضار این غریت نهم ماه اعیان
مکب مایون از دار السلطنت هراة منفعت فرمود و درین اثنا بسامع جلال پوست که مودود و دیگر
که التی بهرگاه عالم پناه آورده بود و بپس در ملازمت رکاب نصرت آفتاب روزگار می گذرانیدند
اوقات فرمت غنیمت شمرده غریت که میسر نمود و آنحضرت بتخصیص پسرعی بجانب هراة رحال بگذاشتند
و کیفیت حال اوجان بود که چون حکومت ولایت به پیرک که منازع او بود بفروش گشت جانچه سبق
یافت مودود بنا بر فرمان ملازم شد و مدتی روزگار بفلانکت گذرانید و همچنین که بحال یافت و در
بکر سیر نهاد و در منزل برسیں جماعت بلوچان که بپس در پیشانی علی تیمور بود و در شکارگاه
باد و دیار خوردند علی تیمور از دیر رسید که باین جانب بگونه افتادها جواب داد که بر حسب اشارت علی
ولایت خود میرود علی تیمور گفت که ازین باب نشان مایون باید نمود الا موقوف باید نمود مودود

تبع کین از نیام آورده چند تن از بلوچان زخما را ساخت و بعضی از ایشان را بدرجه شهادت رسانید
علی تیمور فرار نمود و مودود را زپی او تا جنت تیمور پسر علی تیمور از عقب مودود و در آمد تیری خنجر
ز که سینه اش پرون آمد و جماعت بلوچان نوکران مودود را مقتیه ساخت با سر او روانه هراة کردند
و در همان روز که قاصد حضرت خاقان سعید جهت تفتیش حال مودود و بشهر رسید بلوچان مودود
رسانیدند و چون آنحضرت بمشهد مقدس نزول فرمود نخست مراسم زیارت بجای آورده و بعد
و بعد قات بار باب احتیاج و ادوات عظام را بنوازشش و عطایا اختصاص بخشید و درین اواخر
سید عزالدین حاکم هزار جیب از حسن عقیدت و صفای طوینت پیاپی سریرا علی آمد و پیشکشهای
از جهان بزرگی کند و در دوزخ جهان پادشاهی بشد بگذرانید و خدمت او شرف قبول یافته بغایت
پادشاهانه عمارت و سراز از شد و برادر امیر حسن حاکم فیروز که نیز رسیده پلاکات و تبرکات
سزادار بمحل عرض رسانید و مشمول نظر عنایت و احسان گشت و غریت معاودت تصمیم یافت
آنحضرت در کشف نصرت نمایند ایزد متعال بدولت و اقبال برآید با غنیمت کارکنان رویش
در روز جمعه عاشق محرم خوشدل و خرم بمقر و اقبال خود نزول فرمود و مقارن وصول چتر فرقه سکا
بر الد السلطنت هراة خبر آمد که ایلیان ایمیک خان پادشاه خای نزدیک رسیدند فرمان عالی
نهاد یافت که شهر داسوا را آذین بندند و در باب حوت و صنایع حدافت مهارت خود ظاهر گردانند
و گاهها را زیب و آرایش دهند و بعد از امتثال مثال واجب الانقیاد امرایان برسم استقبال
بیرون مشتافند و مقدم رسولان را بر خود مبارک داشته ایشان را بتعلیم و احترام تمام شهر آورند
و آن هنگام زمانی بود چون ایام جوانی طرب ازای و مانند شبهای وصل جانان غمزدای حضرت
خاقان سعید فرمود که باغ زانغان را بسان باغ چنان بیار کنند و لالان بهرام سلطنت کسرا

در محل مقام خود تعیین فرمودند و حضرت شتری ماییت نورشید طلعت بهزار گونه آیین و حشمت
رفت برآمد امرا و ارکان دولت ایلیان را بشرف پاپوس ساینده و پلاکات ایشان را بکند رانیدند و
و اینک خاز که همه از محض خیر و نیک اندیشی بود بموقف عرض رسانیدند و مکتوبات پادشاه
را که بزرگانهای مختلف نوشته بودند و همه شتمن بود و سلام و تحیت و ستایش و محبت آنحضرت و سفارش
میرزا خلیل سلطان و غیر ذلک معروض داشتند و حضرت خاقان سعید و قایق از ابغکر و در بین ادراکل
فرمود و بعد از اطلاع بر معاصد مجموع را با سعادتمندان ساخت حکم کرد که امرا و ایلیا را طوی و درین
ملک قطب الدین حاکم سیستان که پیشتر از مردم عبودیت متعاهد بود و اقامت بر لطف و مرحمت خاقان سعید
کرده و در السلطنت همراه امرا و نظام را در باب جرایم و آثار خود شفیع ساخت امرا و غرض داشتند که
در چند ملک قطب الدین درین مدت در خدمتکاری تقصیر نموده و قدم او از موفقت عبودیت لغزیده و اما
زبان بافته از استغفار گشت **و معراج** باتیغ و کفن بر پیکار آمده است **و از غایت** در رحمت پادشاهی
جان پسند که نو مید باز کرده ملکات ملکانه رقم عفو و انعام بر جرایم او کشید و ملک قطب الدین مسافر
و سببوس دریافت بخواض خسروایه مستطیر گشت **و** عذر به آنرا که خطایی سید آدم از ان
بجایی رسید **و** قبول کرد که سال بسال باج و خراج بخواند و عامه رساند و آنچه از مال گذشته باقی باشد
او انعامد ماطفت پادشاهانه ملک قطب الدین از انانی داشت و چون ایلیان خای مهات ماسرا بخاک
دادند و رخصت کردند که معاهدت نمایند و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان روان گشت
شاه بهاء الدین والی بخشان قاصد شیخ
خاقان سعید و ستاده بود و التماس نموده که معتدی ارسال فرمایند تا مال ولایت با تسلیم نموده آید
و فرزندان را بجلال زمت و نشسته و آنحضرت امیر حمزه قنوق را روانه کرد و پسرش را الیه بمقتصد رسید

شاه بهاء الدین از عهد پیشان شده بود و اندیشه محال و خیال و استقلال بخود داده احکام نموده امیر
مزد باز آمد و کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر مفراب و امیر سید علی ترخان
و امیر جلال فیر و شاه بیلیج رفته در نخل رایت امیرزاده ابراهیم سلطان لوی جلالت برافزخته مشوجه
بخشان شوند و امرا را بکند و بیلیج رسید شاهزاده در شان ایشان صنوف نوازش احسان مبذول
داشت و میرزا ابراهیم سلطان و امرا غریمت بخشان نمودند و از راه بقلان بشکش آمدند شاه بهاء الدین
باقی ولایت بخشان که بخت امرا و لشکریان از عقب او داشتند و میرزا ابراهیم سلطان بشکری
در کشم توقف نمودند شاه بهاء الدین از آوازه لشکر شاهزاده جوانخت بگوهای سخت و پشهای
که بخت بود و در نظر عقل محال نمود که مسیح بکانه برانجا تواند رسید و احوال و اقبال شاه بهاء الدین بدست
لشکریان افتاد و امرا و سپاه باز گشته بر سر بخشان درآمدند و حکومت آنولایت را بنام محمود
برادرش بهاء الدین دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آورده بود و حکم شد که او در حمایت
ایلی باشد و درین اثنا بمسارح علیه پیوست که عوم محترم شاهزاده جوانخت الخ پیکت کوکرکان بر حرق
آبتن است و حضرت خاقان سعید از غایت محبت و دوا که نسبت با ولاد و احقاد داشت فرمود
صدف کوهر بزرگ شرف را قبل از فیما و حل بخراسان آوردند بر حسب فرمان محفهای زرنگار و بزرگوار
و آن بانوی عقلی بخت و خلعت تمام به راه رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس عشره ثمانی یک
بطلان سعد قدم اندازد و قدم بصحرای وجود نهاد و طوی بعظمت ترقیب داد و درین سال امرا و نظام
بموجب بیلیج و حاجت الاقبال بخوارزم فرستند و پسر امیر اید کو صاحب اختیار ولایت او ربک شکر
آنولایت را با سازه مالک محروسه انعام یافت و امیر شاهک چند روز آنجا توقف نموده برای زرین
و عقل و درین مهلت آن سرزمین را ضبط و نسق داد و مردم کاروان مجافلت آنملکت باز داشتند

توجه پایه سر بر اعلی شد و بنوازش پیکان اختصار یافت و بعد از چندگاه خواندم مع نمایم و ملقات
بامیرش را ایام غوغا کشت و تا آخر ایام حیات تعلقی باو میداشت و در سده ست و شتر دانا به حضرت
خانان سعید میرزا محمد بهایکیر بن میرزا محمد سلطان بشارت مصاهرت خویش برافرازد که در نیند و چند
شاهزادگان و آقایان بخش و سوار حضور میکردانیدند و درین ایام چون خبر استیلاء امیر قراویوسف ^{بن}
مستوا تر بسج حلال میرسید غزیت تیز ولایت عراق و آذربایجان در خاطر خطیرش سوخ یافت و
جهان مطلع عالم مطیع باطراف ممالک متظاهر شد که لشکرهای فیروزیش نشان بدرگاه پادشاه گما
ستان حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده مجتمع گشتند که بامون و کوه از محل آن سوار
آمدند و چند نچر نیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد **س** هه زنده پیکان کرد و در
به تندی جو دریا به سبیل چو کوه **ما** حضرت خانان سعید هر دم حجب از دار السلطه برآه یا چترهایون ^{طالع}
سعد نصفت نمود و چون موکب عالی ببلده فاخوه نیشابور رسید رای و در بین اقتضای آن کرد که
مکتوبی میرزا اسکندر ارسالی نماید و از عزیمت نجبه اعلام فرماید و نشی دیوان اعلی آن نامه را باین
جوازت در قید کتابت آورد

جناب فرزندی اخوی خلد ملک بسلام مالا کلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بغیض فضل الهی و مین دولت
تائیدات نامتوای احوال این مملکت بر مناسج استقامت استوار یافته و امور این ولایات بر سجا
استقامت استوار پذیرفته و هر زمان از بارگاه حدیث و درگاه احدیت در کرم و خرد و نعم نصیب
و حشمت مای آید هر ما که بر خاطر گذرانیم دولت مصلحت می نماید و روزگار موافقت می نماید اکنون
عزت بر توفیق جمع و تمیز و ثقل قراویوسف ترکمان و ضبط و نسق ولایات آذربایجان مصر و نصیب ^{مست}
آنست که زمستان در مازندران گذرانیم و چون طلیعه بهار پیداشد درایت شای از آن سوار ^{پاد}

شکر با سببان که پیکر رخ بدین هم آورده و زمین بند خصم را کشایم و دست بردی باو نمایم جواز
زمان باز که ناز که با یکر برادر محذوم پادشاه سعید شهید بوقع پیوسته تدارک آن قفسه فرض عین بلین
از من دست ایم اما بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است ^{نظیر} توجیه
میرنی شد امروز مجدداً تعالی ممالک خواندم و فراسان و ذابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت
بازای ترکستان و مازندران با قنات طبرستان در تحت تصرف بندگانت و خاطر از جوانب جمع ^{تعالی} حق
دست اشقام از زانی فرموده و صد هزار سوار هر یک ابری غزان و برقی درخشان در اردوی هایون ^{مست} ملا
هیچ آفریده را باین خاندان که عقد ایامش انقضاء مصون باین جوازت ننمود که قراویوسف نموده ^{مست} و الحاق
بده سودای استبداد از سر پیردن کرده و بر شیوه غوغا لغت مستمر است اشقام از و طبعاً و شرعاً و عقلاً و نقل
شمار و اجبات و دفعه از مقرضات اگر بایکدیکه راه مباحثت کشاده نداریم و جازده اتحاف سپیم
و در جوب منافع و دفعه مضار متشاکر و متشاکب نشویم دشمن قوت گیر و طمع او در مملکت زیاده که
دس باید که اذل بهار با لشکر متوجه شده در حدودی اتفاق ملاقات باشد و بیانات مجموعی روی ^{بن}
هم آورده هر چه مصلحت وقت باشد تقدیم نمایم و پیش از ملاقات هرگز از اصلاح و اندر نشد تا مشق
نموده هر چه مصلحت باشد با تمام سرحد و چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید ملک ^{ارسل}
نموده آمد و آنحضرت در اوایل میزان پای هایون در رکاب سعادت آورده سوار شد و لشکار کن
و صیدانکن میرفت تا بجای مازندران درآمد اکابر و اعیان از انجا اقل را ممالک روی توجه
باردوی هایون آوردند امیر غزالدین از هزار جوید و امیر حسن کا از فیروزکوه و امیر علی از آمل و پیکر
و سایر حکام کیلانات بدرگاه عالم پناه آمدند و مجتمع گشتند و علی اختلاف طبعاً تم با نعامات و تشریفات
منتهی و سپر از از شد و ملقات و مقرحات ایشان با جابت اقراران یافته بعد از رخصت ^{مست} سپر ^{اعمال}

و اشغال خود فرستند

ابو سعید ملک چون مکتوب خاقان سعید میرزا اسکندر رسید و او را بر آمدن آنحضرت
بجانب نازندان اطلاع افتاد و گمان برد که حضرت خاقانی قصد ولایت عراق و فارس دارد و بطریق
خطا که در خیال پادشاه کشتورگش گم شده بود خود را موضوع مضطر و بلا آورد و بکثرت مال
و نفعت ملک بسیاری احوال و انصار مغرور شد و نوکر خود را همراه امیر سعید ملک بیایه سریر اعلی
رستاد و تا جوابی ماصواب بعرض رسانید حضرت خاقانی بدان سخن التفات ننمود و فرمود که
اگر خود نمی آید لشکر فرستد و میرزا اسکندر را از تعلیلات نفعانی و تسویلات شیطان هم و لقب
حضرت خاقانی را از خطبه بیفکند که پیش ازین بچندگاه آن هر دو را بدان آریش داده بود و در
استبداد استقلال برافزخت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت و راه را مسدود و مضبوط ساخت
و فرمود که نواحی ری را که مرث کفر و زی اثر بود کشت زدند و این معنی بدان ماند که سیل را
بناشتن باز دارند و زمین را از زلزله بفرشردن پای ساکن گردانند و پللاکات بر حد
شیره بنی و عا و خود را در خاطر اوان و اقامی قرار داده از آنجکه کافی اسلام را بجای سیستان
و قندهار و کر میر نامزد فرمود و چند سرباز نازی با زینهای زرین و خلقهای قیمتی جهت سرافراز
این ولایت رستاد و نشانها ارسال نمود مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان توای
من نشاء سلطنت مملکت بجز و بر بار ازانی داشته و بعنایت ازلی و اقیم که هر روز مود
این معنی در تزیاید باشد و حالا هکی هست تمامی نعمت نامقصود بر آنست که بلا دی که در تصرف
جده ما امیر بزرگ صاحب توان بوده محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که پشت و پناه قوم ترک
است یکت حمله را پای نیارد و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنا بران نوشته بود

پیش ازین آنجناب قرا یوسف لشکر پاکشیده متوجه یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنا بر مرضی که
در اشای راه روی نموده با دشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم
و دیگر میرزا اسکندر در منشایر قلی کرده بود که تا آن زمان که حضرت شاه مرخی با ماطرین خوشی
و دوستی مرخی میداشت مانیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون بشکر ذوالا به
طرف نازندان آمده اند مانیز اصفهان را معرکه عایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل
بهار هفتاد هزار سوار جرار مردان کنی کینه گذار و ظل زایت نصرت شعار بجمع شوند باید که ایشان را
بما و مقام وفاق و اتفاق باشند و تا نواحی هراته سوار باخت رنشد و چون مملکت از مناز
صافی شود ولایت کابل و زابل و بعضی خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم
نمود اما این مثل در میان مردم مشهور است که **پست** چنین گفت رستم خداوند خوش است
آهوی ناکرفته بخش **القصة** کافی اسلام عازم سیستان شد و در رباط شتران نوکران او را
طبل او را دیده و شناخته و پللاکات بنظر در آورده و صورت قتیقه را عرضه داشت کرده
بدار السلطنت هراته رستاد که کافی اسلام متوجه آنجناب است چون این خبر رسید بنور او را
پیدا کرده بنوشته و از آنجناب چون کافی اسلام بنواحی سیستان رسیده قاصدی بنوشته
از آمدن خویش ملک با اعلام داد و قطب الدین فی الحال کپان رستاد اما او را بگرفتند و **مقتول**
پللاکات و مکتوبات بهراته بردند و از آنجا او را بار دوی همایون رسانیدند حضرت
خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر را با مهر نشان او بدید مخالفت شاهزاده را که تا
غایت نسبت بکذب و افترا میگرد و حمل بر سخنان اصحاب اغراض میفرمود و مصدق داشت
و بعد جو داین حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و انعام را کار بند شود و بعد از عفو

در پایداری او فرموده شد که میروند بسکندریه و آنجا که میفرستند خود را در عالم انداخت و جهان
آرامش را آشفته ساخت اگر درین باب احوال و احوال واقع شود دوست و دشمن و دور و نزدیک
عمل بر هر چه این جانب فرمایند و از این جانب غلبه نماید که دست تدبیر از دهن تبارک آن عالم
از مقتضای معارضه العاصد بالفاسد و دفع الشر بمثل عدول نباید نمود و حضرت خاقان سعید در
جواب فرمود که آنچه شما میگویند متضمن مصالح امور مملکت و ملت است اما اگر فرزند اسکندر از آن
نادان و بدو و جوانی بزرگوکات ناشایست اقدام نماید ممکن که نصیحت و موعظت نبیه غفلت از
از کاشش بیرون کند و از کار نامرغوب و خلیش پشیمان شود و در مقام عتذار و استغفار آید
و اگر دشمن باشد از دست او بر آید **و** اگر بصلح میسر شود که با دشمن **و** راه وفاق روی آشتی
به آید چنگست **و** ما را نظر بر آنست که رعایا و دایه حضرت خالق البرایا اند و پایال رنج و عذاب و کدورت
امرازان بدعا شاکست ده بر قول خود و هر ارغوانی جمله چون زیستان بملکان رسید حضرت
خاقان سعید صلی جان دید که فیاض السلطنه و الدین میرزا بایسنو بدو السلطنت هراة فرات
نمایند پشاهزاده بر حسب شایسته علیه از جلکاران و نذران خاقان غنیمت بجانب نوسان معطوف
ساخت بعد از قطع منازل بمقصد رسیده شهر هراة از مقدم عایدش علم تقاضا و جوشش
چون خورشید عالم از دراز خانه جریس روی
بمنزل بهرام نهاد عالم فرود و دیگر بار از نسیم فرودین نظام انشام گرفت حضرت خاقان سعید
ما نذران نصنت فرموده بجانب بیاضی روئید و چون موکب همایون در دمعان نزول نمود
بجانب روی روان شد و ایچی امیر بطام از سلطانیه رسید ظاهرا طاعت و افتاد نموده و آنحضرت
امیرش را الیه را رعایت فرموده باز گردانید و پیغام داد که بر حسن عقیده او اطلاع یافتیم و لطیفه آنکه

بیر بار در خود با پنجانب و نشد **ع** تا اتمام بر بخشش میسر شود **و** چون رایات فتح آیات
بخوار روی رسید جمعی ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان که ریخته آمدند و معروض داشتند که درین
توجه ما بخدمت طایفه از امرا و لشکریان غنیمت محاصره سپاه داشتند بیان این سخن نیست
در زمانی که اردوی اعلی در قشلاق مانده در آن بود و نفرات صحرائی که حکومت سپاه و تعلق باو میداد
کس نمانده التماس نموده که دارنده بفرستد حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را روانه
آنصوب گردانید و میرزا اسکندر برین حال اطلاع یافته امیر یوسف جلیل و امیر حلیان بهرگاه
و بعد از آنکه پر واپی و سعاده و غیر هم از سرداران را مانده فرمود که بسا و در روند و چون حضرت
خاقان سعید ازین قضیه آگاهی یافت فرمان داد تا امیر حسن صوفی ترخان و امیر سید علی ترخان
و امیر دولتیخواه ایناق و امیر چهارشنبه باده هزار سوار بغیرت و معاونت نفرات روان گرد
و امرا بر حسب فرموده غنیمت سوده نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا قصد
اعلی خبر داشتند با یکدیگر طرح مشورت افکنده گفتند که ما بجهل بنده و بنده زاده حضرت صاحب
مغفوریم اگر چه میرزا پیره آنحضرت است اما قول و فعل او را اصلا امتیازی نیست و این ده لقمه که برین جانب
شکر کشیده فرزند صاحب جوانست و فرزند ولایت از پیره اولی باشد تجویض چنین خلف مش
که فرمان فرمای اکثر راج مسکونست امرا چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یک یکدیگر را
از خود بخدمت پادشاه هفت کشور راغب تر دیدند و اتفاق نمود که روی بدرگاه عالم پناه نهند
و چون بر یوسف جلیل بنا بر آنکه با جهان ملک در مخالفت خاقان سعید موافقت نموده بود و در ریخته
لجرا آید و چنانچه گذشت و ثوقی نداشتند و او را گرفته بند کردند و بامرا حضرت شاهزاده پشود
و هنوز آنحضرت در حدود دری بود که جنین فتی شد بی سنی و کوشش لشکر و چون تر

نفرت شاربایه وصول یقلعه شهریار انداخت و از جمله متپهان میرزا اسکندر امیر پان سپه
عبدالله پسر و ابی و سعد الله بشرف بساط طوبی پس از او از کشتند و موکب هایون چون با او سپه
امیر حسن صوفی و امیر سید علی و دیگر ارباب اعیان لشکر میرزا اسکندر رسیدند و یوسف جلیل را
بر رگه عالم پناه آوردند و امیر میرزا اسکندر با انواع تربیت و لوازش اختصاص نیتند و مرآ
پادشاه از سر جویند یوسف جلیل در گذشت و او زبان استکانت بمعذرت کشاده باطنی
فسیح از سر اخلاص ملازم رکاب نفرت انتاب گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد و خاقان
ننگ انتاد در صحای پای و میل صید بشکار فرموده بعد از تقدیم مراسم آن کار جندان جانور
انگندند که مدتها در آن دشت وحش و طیلور از ذناب و شور و جفوری و سر و مگذر نیتند
چون موکب هایون نزدیک رسید
رسید بیاغ رستم که در دفرسخی شهر است نزول فرموده طایفه برانمونی بخت بلند چون سیل
که بنشیب میل کند روی بار دوی اعلی نهادند و در سلک عید و خدم اشطام یافتند و شیخ محمد خوش
امیر عباس کریمه بشرف خاکبوسی استعاده یافت و در عقب امیر شیخ علی قزاق با سید سوار بمو
طفوزین پوست و در مقام تشکاه طایفه از مردم احشام بعضی هایون رسانیدند که چیل خانه
مادر بیرون در وازه اصفهان است اگر غایت فرموده حکم کنند که جمیع بهادران نزدیک شهر
معاذت نمایند بکن که آن فیران از گرفتاری خلاص یابند فرمان قضا جوینان لغا دیانت که
امیر مغز اب امیر الیاس خواجه و زمره دیگر از اباب جلالت و شجاعت متوجه آنجا نب شوند
و نوعی سازند که بار دوی اعلی بپونند و لا دران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند
و چون قریب بمقصد رسیدند و اولان لشکر میرزا اسکندر که شیران پشته و غا و نهنگان دریای

بچا بودند در برابر صف آرای کشتند و هر دو سپاه تندخوی پر خاشجوی روی در روی آوردند
میرزا ابایق که از جفای برادر دل پر آذند داشت تیغ کین از نیام کشیده مانند دریای جوشان بر
میرزا اسکندر حمله آورد و امیر جلیان با بر لاس و امیر لطف الله پان تیمور و خضر و ابی پسر شیخ علی
و توکل باورچی و علیش آزاد و داد مردی و مردانگی دادند و اصفهانیان چون دست برد و لا دران سپاه
منصور بدانان دیدند از حال خود زایل شده پناه بجلالت بردند و مبارزان فرسان کریمیکار
تغایت نمودند لطف الله پان تیمور بر سر پل ایستاده حشمانی که نرسید و از ابی نبشکر صوفی
مرد نموده هر چند امیر عبدالعبد و امیر جنید سعی و بهالغه کردند و معین نیفتاد که لطف الله با از پل
دوگند و خدمتش با مخالفان جندان جنگ کرد که ده زخم باور رسید و شمشیرش شکست آفران
اصفهانیان روی از موکب بر تافتند و فراسایان خمیا زار انده بار دوی هایون رسانیدند میرزا
در بدایت حال خبر اختلال مردم خوشنید و شرح کشکان و مجروحان لشکر اتمام فرمود و دو دیر
و دشت بکاخ و غشش لغا نمود و با خواص و مقربان در اصرار جنگ مشوره کرد و در اینها
بروب قرار گرفت و باتفاق با لشکری افزون از قطعات اطرا و ادراک اشجار از شهر بیرون
بیرون آمدند و دست بکشش و کوشش بر آوردند **پنت** هر که را بخت رهبری کند کوشش
هند یا در می کند حضرت خاقان سعید فرمان داد تا بطولایف سپاه روی برز مگاه آوردند
و جواب خصم تیغ و خنجر و سنال دادند میرزا اسکندر چون پتروستج و طفر از آینه شمشیر
پادشاه هفت کشور ملاحظه کرد و علامات عجز و انکسار و امارات منصفه و انقضا را
رونگار و احوال و انصار خود دید دانست که با کوه و کمر زدن و با گردن ستیزه کردن
کار فرودندان نیست لا بوم کردنگشان و اوق و سرداران آفاق خال از موکب پیچیده پراکنده دل و

بریشان خاطر آنک چهار دیوار شهر که دندانی فرساید در عقب نه میمان تا خشنه و بزخم تنه میمان
که در اجعی کثیر را از مرکب بدن سرانداختند و میرزا اسکندر نزد یک بود که دستگیر شود عاقبت بعد
کو نه مشقت جان بتک پا پرول بر دو خود را با صفهان انداخت و موکب هایون با صفهان نخل
فرمود و در افعام شیخ زدی از قلعه شهر یار و یارید پس بسلام از حصار سلطانیه بار دوی اعلی رسانید
و بغایت مخصوص گشته در سلک دولته ایان اشطام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین نماند
رسید ناکاه از دروازه برانقا موازی سیم سوار پرول آمده فدایی دار آنک رزم و یکا کردند
و امیر الیکس خواهجه زخمی شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تو ارجیان دیوارهای شهر بطبات بنه
بر امر بخش کردند و شکر نصرت ثغرات اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بجز از انجی بر
نرود

اصفهان بسج امان شیر از رسید کویان و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد ساسی که داروغه
اسکندر بود در آن مملکت در وقایع امور نگاه کرده با یکدیگر گفتند که شکست کربا پاشا نصرت
شاه بر دیار اصفهان استیلا نمودند یافت و پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت اثر متوجه انجی
کردند با یکدیگر کسی نرسیم و صورت اخلاص و دلجوئی خویش بفرمان رسانیم تا کاری بموقع بکنیم
و خدمتی بموضع از پیش برده رایا برین قرار یافت پس میرزا اسکندر و اولاد امیر عبدالعزیز شیخ
و پسران و سایر متعلقان و مخصوصان امیرانش را ریه را گرفتند و خطبه بیک بنام لعوب هایون موعظ
و پیشکشهای سپه اوار برگاه شهر یار فلک افتد و دستا دهند و آنحضرت بکنه بخش لطف اید جان
تو را بعبط اموال و حکومت مملکت فارس تحین فرمود و امیر حجاب را رانخت و تا میرزا
اسکندر و پسران امیر عبدالعزیز را برده و رساند و درین اثنا نوکران سلطان و چهره که معتقد میرزا اسکندر

و ضبط برخی تعلق باو میداشت دل نعمت خود را گشته از راه پونلی قدم پرول نهاد و برگاه عالم تیار
آمد و در روز با صفهان و دینی تازه و شکستی از انداز و میرسید و با وجود این حالت صباح و یکا کرد
تجدد نمود و از دروازه پرول آمدند و جنگ پیش آوردند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و در
ایام اطراف ممالک خبر چند متوجع بیامع علیه پوست آنکه میرزا الخ بیک نامصدی رستاد
معه و منی پشت که میرزا میرک احمد اطهار خلاف کرده امیر موسیکا و امیر محمد تابان و امیر علی قوجین
بقتل رسانید و آنحضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که حالا قضایای عراق پیش نهادت
عالیت چون مستقر حال آید تدارک آن کرده شود و دیگر نکند بخشی از شیراز آمده و غرضه داشت که
لطف الله پان تیمور بجان آنکه امیر حجاب را بر لاس فروخ خواهد کرد و او را بقتل رسانیدند تا
و کت نامشایست آنحضرت کت بخش و لطف الله نادان را غول فرموده امیر سید علی ترخان را بکوت
شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا ترخان مشا را الیه تحقیق آن کمان بکند و دیگر از ولایت نترقا صفا
دندی سلطان دختر سلطان اولیس آمده اطهار مطاعت نمودند و آنحضرت ایشان را از انجی باز
کرد و بیکدیگر در وقت غریت محاصره اصفهان بر دایمی و علی در پیش بر حسب فرمان مستوجه
شده بودند و آنولایت را بواجبی ضبط نمود و دایم و الکوسل در مقام اطاعت انقیاد آورده و غرضه داشت
درین باب بیایه سریر اعلی رستاد و درین اثنا محاصره اصفهان بسج خاقان کشورستان رسیده
میرزا اسکندر از کردار خویش بیگانه است و دایمیه آن دار که دیگر بار خطبه بیک بنام نامی و القای
آنحضرت آرایش دهد و این خبر طایم مزاج پادشاه هفت کشور افتاد و چه میخواست که بهمان
غریت بجانب دار السلطنت هراة منقطع گردانند تا صلا رحم بجای آورده شاهزاده رستاد
نکردند و خدمتکاران قدیم و معتمد رعایای آن دیار را پایمال حوادث نکردند و بجهت تاکید این معنی

مولانا فیاض الدین سمنانی که بغضت و محبت و انصاف و عدل و شرف و کرامت و کبریا
با شیخ سازد و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و نظر بر صلاح طرین است مولانا فیاض الدین بشهر
و میرزا اسکندر طاقات کرده پیغام حضرت خانانی بگذارد و میرزا اسکندر بر خلافت متوقع از دست
دشمنان و مذمت و منقبت و تذکیر و درشت خوئی و قیقه مصلحت نکند است مولانا فیاض الدین
باز آمده آنچه شنیده بود و موضوع است حضرت خانان سعید معلوم فرمود که میرزا اسکندر در میان
تافعی سمنانی را محل بر عجز و فتور کرده لا بوم بر خود قرار داد که مهم امصفا نیان و مخالفان را بر قبیح خوئی
فیصل نمیدهد بغیر تیر دیگر را بغارت نبرد و بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قرار داد که منصب
امیرالامرای دشت با او سر اسب پیش حضرت خانان سعید بنستاده التماس نمود که آنحضرت خود
فرماید تا من بخدمت رسم شهریار را در آورم و فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید ارادگی داریم
نی آید بطرف یزد یا امدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد تا صد او رفته و خبر رسانید و خودش
راضی نشد و همچنان بر تیر و استکبار خویش منور بود و هر روز بین الفریقین جنگ مجاری روی نمود
سپاه نصرت شعار بعد از سی و کوشش بسیار بر بالای دیوار برمی آمدند امصفا نیان بر خیم ناوک
ایش را از آغوش دوری کردند چون مدت محاربه تمام شد حضرت خانان سعید همگی محبت بر تیر امصفا
مصرف دهشته با علام ظفر بکر برافراشت و در باد آذانی جادوی اول که نوره صباح دولت بود فرمان داد
که سپاه نیروزی نشان بهیات اجتماعی روی جلالت باستیصال مخالفان نهند مبارزان و ملا
جوشان و فرودشان از زمین بسیار در حرکت آمدند و از تغییرهای و بوی کوس غلغل و زمین و زمان
افتاد و نوره دلاوران با وج شریافته جزا رسید و از شهرت کراسته در گشت بیرون آمدند و
استعمال کان سیف و سنان مهم بدست و کربان رسیدند و از تاش میان ارواح و شباح بوی

صلای توفقه در داد و از بسیار کشته نفس بدشواری راه بیرون آمدن پیدا میکرد و عاقبت نسیم فتح
و ظفر باعلام سعادت فرجام خانان مفت اقلیم و زیدن آغاز نهاد و درایت دولت مخالفان متخض
و شکست سپاه منصور نرد و با آنها نهد و بر بالای دیوار برآمد و میرزا اسکندر را با مقابله و خویش
روی بقلعه آورد و در روزگار بموافقت بخت اهل خلافت لباس ظلام پوشیده و بهادران روشن ضمیر
بر سر پای دیوار با تار و زش علی برافراشته اشطرا طلع آفتاب میگردند و در آنشب امیرالصمد
که ریخته بگوک هایون پوست داد و وقوع این حادثه خانان تاملت تا سکت از دست میرزا
اسکندر بیرون رفت و قرین صد کونه خون و پریشانی قلعه را گذارشته و ملک مال را کان
یکم انگاشته از بیم تیغ تیز روی بیادیه گریز آورد و لشکریان دست بغارت و تاراج برد
و چنان نفوذ و جواهر و ادانی سیم و زر و لطایف اشته و نقایس امتعه و اسب و سلاح بدست ایشان
افتاد که رسم آرد و نیاز از میان برخاست حضرت خانان سعید فتح نامها بملک مادر النهر
و ترکستان و کابل و زابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و فغانستان و بلخستان
ارسال نمود و شکر الهی و سپاس نعمات الهی بتقدیم رسانیدند و میرزا اسکندر چون عیون ملک
طلاق داد و بدو جهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت طایفه او را تعاقب نمودند و حد
گرفته بدرگاه عالم پناه و نهادند و چون او را بجلوس هایون در آوردند امراد ارکان دولت
سوال برکش دادند و هر چند از و سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شیرمنگی مجال سخن نداشت
و دهمت بروی ستولی شده سرخالت در پیش انگذد مرحم پادشاهانه ملاحظه صله رحم نموده و
برادرش میرزا رستم سپرد که شاید که شفقت اخوت می داد و فلک خود معاونه دیگر پیش آورد
نقش دیگر بر آب زوجه میرزا رستم فرمود که بی لبث و درنگ جهان بین میرزا اسکندر را بیل

آتشین آسب رسانند مگر که این واقعه را شنید جویهای خون از قناره دیده روان کرد
و بگوشت مر که این خبر رسید بمقامت نور با غره خویش نهاد و مدت سلطنت شاهزاده را
باقتسام انجامید و در خلافت او سر بخت کشید یغفل است مایشا و حکم مایرید

بعد از آنکه جنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین
کامکار تواند بود روی نمود و حضرت خاتمان محید شکر یاز از غارت و تاراج منع فرمود و طلب
واجب آن بر سر اهل اصفهان پست نمایند همه را در حرم امن و امان مادی و ادنی مال آن سال با
بخشید و صد هزار دینار بکلی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بقوادار باب احتیاج بخشید و بضبط
مالک و حفظ مالک قیام نموده بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند و خوارین خان
که مشغول بود بزر و جواهر و ادانی و زر و سیم و اسلحه و مندی و مصری و چینیهای نفیوری و مسکوکات
نقود و تلوری روانه دار السلطنت همراه کردند و چون میرزا رستم مدتی دیر باز در مادر اهل
و خراسان آثار اخلاص و جانپاری بظهور رسانیده بود و با لها حکومت از عراق عجم کرده پادشاه
دست نواز نام ایالت ولایت اصفهان در قبضه اختیار او نهاد و او مجدداً بر سر حکومت
و ایالت متکلیف گشت و نسبت با رعایا و سایر خلائق طریق رفت و عدالت پیش گرفت
و جوایم بعضی مجرمانا که پیش ازین از ایشان صادر شده بودند نابوده انگاشت و رعیت که از جور
و پنداد پران و متفرق شده بودند از صیبت عدالت او و باد طمان خود نهادند و میرزا رستم
تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق بدیوان او میداشت و همچنین آنحضرت نظر رحمت
و عاطفت بر حال میرزا با یقین که در ریگان جوانی سرآمد میدان پر دل و بهلولانی بود و در آن
معا یونش امارات مردانگی و علامات فزنا کمالش میده می افتاد و حکومت ولایت مدالی

در وجود و نهادند و مقام لرستان با پنجاب تفویض فرموده مجموع این مملکت با برسم
سیروغال با و از زانی داشت و خدمتش با انصاف و انصاف و صیبت کرده شاهزاده متقبل شد
بر ولایت خود رفت و ایالت مملکت ری میرزا اچیل بن میرزا میرانشاه و حکومت دیار قم را
بامیرزاده سعید قاص که هر یک شجره سلطنت و جهان بانی بودند تفویض شد و حاصل
با فراجات ملازمان شاهزادگان مذکور باز گذاشت

چون خاطر خیر خرد جهانگیر از تنیس نهاد
مالک عراق فرخت یافت عیان غنیمت بجانب لایت فارس یافت و فرزند از جند خویش
میرزا ابراهیم پسر از بضبط اخلاق با داشت و چون مابجه توق ظفر نگار از افق شیراز طالع
های غایت که بر سر ساکن آن زیاده که پیش ازین بخدمات لایقه توشیح بدرگاه عالیه
بودند سایه طفت انداخت و حکام لرستان و مغولستان و سرداران بار و روی فرخنده
شماره پیشانی خضوع و اطاعت بر زمین عبودیت نهادند و بنایات بکران اختیاری
یافته رایات افتخار با آسمان رسانیدند و زمین کامکار رفیع مقدار امیر مفراب بهادر بای
دیار فتحی کردید و بعد از جند روز مرغ روح بلند پروازش از قفس کالبد بکنکرة عشق طیار
آمد و حضرت خاتمان سعید باز ماندگان او را نواخته میرزا ابراهیم سلطان را اطلب نمود
و آن سعادتمندان بضبط و حکومت مملکت فارس و توابع و لواحق آن بقین نمود و در
بقین مهلت آن دیار را از جزای و کتل و ملکی و ملی حواله برای زمین و فکر و در پیش او کرد و فرمود
که استقامت دولت موقوف بر معرفت معاذیر عید و خدمت است رعایت این جماعت را از خور
هر یک بتقدیم رسانیده آید و استقامت مملکت منوط بر بطول امور و جهود و استقامت حدود

بود و هر چند شاهزاده بنا بر قابلیت که در جلیت هایلش مرکوز بود در تنسيق امور شرعی و ملکی احتیاج
نبردی نداشت اینمغنی آنحضرت میدانست اما شفقت پدری باعث بران شد که کلمه جند در
باب جهانگیری و جهانبانی بر زبان کوه نشان بگذرانید چه جای آن نداشت که بر پدر بقلع زین
بر صغی خورشید نگار دنی الجبله شاهزاده جوان بخت زمین خدمت بکسیده قبول نمود که از
مقتضای و صایای ارجمند سر موسی تجاوز جایز ندارد بنا بر این امر از بکومت شیراز اشتغال
نمود و ایمان ولایت فارس چون غایل یک است فرست دولت اقبال بزرگی و جلال در تاج
شاهزاده قرار گرفت و دست دریای هویت بکش و بارگاه سپهر احشام در مرجع و ملاذ خاص
گشت و صیت مناقب اخلاق پسندیده و اوصاف مرفیه او در اقطار و امصار عالم بانگ زانی
استهتار یافت القصه چون حضرت خاقان سعید خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع
فغان دولت سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدارالعباده نیز آمد
و از آنجا براه بیابان بغیشان روئید و مراحل طی کرده در پست دوم رجب دارالسلطنه هرگز
اجلال فرمود و سپه داران اطراف و گردنکنان اکثاف روی بدرگاه عالیه نهادند از آنجمله امیر
بسطام جاگیر که از غلای امر عراق بجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث از رستم دار و نصر الله صاحب
از سواد و شاه اولیس پسر سلطان توچی از غزنین و غیرهم بدارالسلطنه همراه آمده از مواجید انصاف
و احسان حضرت خاقان سعید محظوظ و بهره ور گشتند

جناب میرزا الخ پیک از سمرقند ایچی
روستاده میرزا میرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت که بنده دولتخواهم اما از مزاج
الغیبت شایم اگر از توجه بخدمت واقع شود معذور خواهم بود میرزا الخ پیک امیر بایزید پسر

را که مغرب و معتد بود و بانندگان پیش میرزا میرک احمد روانه ساخت و پیغام داد که سخن بایزید سخن است
در عهد که خواهد با او در میان آورد تا بدان و فائزیم امیر بایزید بانندگان پیش او رسید و هر چند سعی نمود
بجای نرسید اما وعده کرد که بعد از چند روز پسر خود در آن خدمت و دستد امیر بایزید باز گشت و آن
بر او منته داشت و آن وعده بسر آمد و پسر نامد و جناب میرزا الخ پیک بجانب اندکان فرست نمود
و میرزا میرک احمد قلاع آن حدود را محکم ساخته خود پناه بگوهرهای صوب الک بر و میرزا الخ پیک
قلعه ای را که منبع ترین قلاع او بود محاصره کرده شتر فرمود و اموال فراوان بدست شکر یان افتاد
و کوته الی قلعه پانیده بگداول داد و بطرف اندکان روانه شد و چون باینجا رسید شنید که میرزا میرک احمد
از بازگشتن آنجناب خبر یافت بالشرک متول که بدو آمده بود و ندانم اندکان شد امیر موسی که امیر
تابان و امیر علی قوچین و دیگر سرداران باینک جنگ از اندکان بیرون آمدند و بجوالی آتش رسید و چون
یافتی خبری نداشتند بی اختیار بمنزل نزول کردند و از شرایط خرم غافل ماندند و میرزا احمد میرک ازین
نشان داشت تا که بر سر لشکر اندکان تاخت و اماره مذکور و دیگر بهادران را قتل آورد و امیر ستم
بر امیر سلیمان شاه جنگ کنان بانندگان در آمد و میرزا میرک احمد گرفته بولایت خویش باز گشت
و چون خبر معاودت حضرت خاقان سعید بسم میرزا الخ پیک رسید از سمرقند بیرون آمد و
خراسان شد و بعد از قطع منازل بدارالسلطنه هرات تشریف آورده بسعادت کسب و خوش
خاقان سعید مشرف گردید و آنحضرت انواع عطوفت و عنایت در باره فرزند سعادتمند
رزانی داشت درین اثنا پرتو القات و اتمام حضرت خاقان سعید بدو چات روزگار مهر
سپهر خلافت غیاث الدین میرزا بایسنقر تافت و ولایت جلوس مشهد و ابورد و سلطان و
رجندشان و نسا و باورد و استراباد و شامستان و کبود جامه مع منافع و منوبات بیرون آورد

و این ولایت را بر نواب شاهزاده شاهی سلم و دشت و در سنده تمان و مشرق تا نایه زمان
قضا جوین شرف نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین که ملک فخر الدین متعلق بر یو ار شمال شهر هرات
آنرا پخته و پخته بود و حضرت صاحب قوتان تخریب آن زمان داده بود بحال عمارت آن
و بموجب نسخه مفصله هزار مرد و در آنجا کار کردند تا با تمام رسید و الهده علی الراوی

چون میرزا میرک احمد امرا را کشت چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته غمگانشو نمود که از
پیش محمد خان رود حضرت خاقان سید خبر غزیت او شنیده توکل نام نوکرش را باست
نامه بخدمت وی فرستاد و برین منوال که اطال الله تعالی نفاذ فی خلوه السعادات الابدیه
المرادات السعاده و نور سلام و تحیت که بپایم آن از محض فیض اشتیاق باشد و بر یارین
نفحات سعادت گذر و مزین برین بانی و بجای بکلیه جاودانی تا مل نماید هکی خاطر خطیر و محکم
میر متعلق احوال شناسد اشتیاق دارد و مندی ملاقات عزیز فرزند ی فوق الحد قصور کند توفیق
تلاقی معده باشد و شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنت هرات انفاذی یابد که شکر موافق
یزدانی واجبست لله الحمد و الله جنین استماع میرود که میان او و فرزند الفیک بجز و سخنان نا معتبر
اجل فساد صورتی که متضمن تشویش بلاد و جاد باشد و می نمود و این خبر در مملکت عراق جاری
و بسبب بعد مسافت بتدارک آن پیر و ختم و چون بدار السلطنت هرات رسیدیم شنیدیم که آن
خانم مغولستان است بغایت بعید و بدیع نموده که کمال این نسبت با برادران و فرزندان
من المهدی الی الهده معلوم دارد و توفیق کاملی و انفاذی علی آنکه از سر استظهار تمام متوجه شود تا بانی
فرزند ی کا الجبال الایات ثابت باشد و این صورت از روی صکر رحم و غمخواری مسلمانان رفع

انفاذ و تحلف و تعلف و حل پیشانیته کرد و حقد خیالی است جمعی که ملازم اند شاید که متوهم شده آن و
را مانع آیند که حرکات ناشایست از ایشان اختیار و در اضطرار صادر شده بمجموع خواطر را این پادشاه
که بر نیمه راه عفو فرمودی المافی لایند که حقا و ثم حقا که همه را در پناه رافت باوی خواهیم و التوفیق من
المنان عمرت جو تپچه خود باقی باد و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص و مقربان پادشاه
کامی را که بعقل و یکاست و فهم و ذکاوت حسن و خیر و لطف تقریر و ولایت او را با پیمان میان خاتم
استهلا تمام داشت بزرگوار عالم پناه فرستاده و بوسیله امرای کبار مکتوبی که همراه او بود به عرض
مغفور آنکه اگر حضرت خاقان سید قلعه سلطانیه باین ارزانی دارد و آنچه از وظیفه اخلاص و ولایت
باشد بتقدیم سپاسم آنحضرت در جواب نوشت که علامت رستی سخن قرا یوسف آنست که یکی از
پیران خود را پیش فرستد و چون بدین خدمت قیام نماید با سلطان آن دیار تا بقلعه سلطانیه برسد
بر دستم داریم و ایلی را از او پیش فرموده باز که داند و معارف این حال خبر رسید که نیز از اجل که حضرت
خاقان سید بعد از فتح ممالک فارس عراق و را ب حکومت مملکت ری تعیین نموده بود و بعد از چند
در گذشت درینا که آن شاه مقبل غانده درینا که شهنشاه و اجل غانده حضرت خاقان سید
از واقعه میرزا اجل گرفته خاطر و پریشان دل شد و بجای میرزا ایلنیکر را ب ضبط ری فرستاد و امیر نو
خواججه و امیر قرا یوسف را فرستاد که در حدود و آن ولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف بپایت
مقدس و پادشاه جم جاهد کشت امیر ابراهیم و امیر جهان را با بیست و شش نفر فرستاد که بپای
الیه بخواججه ملحق شده متوجه جانب ری کردند و با اتفاق امر که در آن حدود اند اگر قرا یوسف تعویض
نمک نموده کند بمعاذ او در آمده مانع شوند و امر با متشال متشال جبارت نموده آنچه مقتضی فرمان
بود بجای آوردند

بعد از گشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرايوسف
رایت استبداد و استقلال برافراخت و در داران و درک و منش هر که با او دوستی در زید و بغایت سیور غالی
اوراد میان افغان و اقوان سپهر افرا ساخت و نیز این مقال آنکه امیر باباجای کا و رودی که با نیر
ابا بک نوبتی تا چهار فرسخی تیریز میرفت و غارت میکرد و با نواع جوارت و جارت و یکرا اقدام می نمود
آخوالا مرپش قرايوسف کس رنستاد که من از سر اخلاصی بخدمت توی آیم قرايوسف گفت این معنی از
غایت مردانگی و پر دل است که او فکر کرده است اگر باباجای در دعوی خویش صادق است من او را
بنوعی زبست کنم که آثار آن با نظر بلاد و مصار رسد و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم
و رنستاده او را نواخته باز گردانید و باباجای بی توقف با برادران و فرزندان و عازمان بخدمت
امیر قرايوسف مقدم ایشان را گرامی داشت و همه را اسب و جامه و نذر انعام فرموده باباجای و فرزندان
و برادران او را طویله داد و در مجلس خاص ایام گرفت و علقه کا و رود را با توابع و لواحق و ششصد قریه
و مزرعه دیگر برسم سیور غالی با و از انانی داشت و حکم کرد که باباجای مادام که در اردو باشد در دیوان
مهر زندوبلی استقواب و ارکان دولت هیچ مهمی فیصل ندهند امر هر چند درین باب سخنان گفتند و دیگر
غایات که تفصیل آن طویلی دارد شامل باباجای و برادرش حاجی محمد متعلقان او شد القصه دران زمان
که سلطان احمد جلایر بقصد قرايوسف متوجه تیریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شروانی استبداد
و چون میان ایشان اساس دوستی مقرر شد که بود شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان
رنستاد و شروانیان در روز جنگ قریب بر تیریز رسید و فرود آمدند تا زمانی که از تعب رنج راه
بر آسایند اتفاقا طایفه از ترکه که به جنگ رفته بودند و از برای خودی فسخ خود میکشید بقتول کیومرث
رسیدند و دیدند که فرقه بغاوت بال نشسته اند و سب از ابلهت را کرده ترکانان شمشیر کشیده

فرکه کیومرث رفته و فرکه او را شکسته خدمتش را بگرفتند و مردم با ترکانان اتفاق نموده اردوی کیومرث
را تاجرت کردند و اموال فرادان بدست ایشان افتاد و ترکه کیومرث را بقصد ساخته پیش قرايوسف
بردند و چون خبر گرفتن و دلدار چندی با پیشینج ابراهیم رسید رسول چوب زبان با تحف و هدایا فرادان
پیش قرايوسف رنستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نمود و مقبل شد که اگر پیش بسا است باور
مبلغی خطیر از سال نماید امیر قرايوسف نخست زبان عتاب برکش و که ملک شروان در جوار تیریز واقع
شد و امیر شیخ ابراهیم با والی بغداد محبت و صداقت می ورزید و با حاکم تیریز در مقام مخالفت و عداوت
می آید اینصورت با دی در نظر ناپسندیده می آید اکنون مالک او را با پیمان مع مصافات و عواقب حرب
و دیار بگردان صرف ماست می باید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجفت باشد و بواسطه مرورت انسانیتی
که در حیثیت ما مکرر است فرزند عزیز او را بر حسب دلخواه و دوستان بر جانب شروان کسی میکشم
امیر شیخ ابراهیم نیز باید که از مخالفت با محبت و محترز باشد و طریق مصافات و موالات سپر کند و این
و امیر قرايوسف بعد از آنکه آنچه در خاطر داشت با امیر شروان گفت و بنده از پای کیومرث
برگشته او را با تشریفات فاخر بنواخت و رسول را نیز بصلوات و عطایا سپرد و افراد ساخته دور
و خدمت انفراد از ان داشت و چون چندگاه برین قیسه بگذشت قرايوسف شنید که میرزا
اسکندر که از اصفهان با شکر آراسته بیرون آمده است و داعیه آن دارد که متوسل ولایت شود
و در لاجرم او نیز از تیریز رفتن نموده بسلطانیه رسید و بواسطه مصافات با نجار دست یافت
لیکن آتش نهب و غارت دران حدود و تیراجی رز و از آنجا چون بجوالی آمد آنکه اکثر لشکر
بجاری شدند و قرايوسف نیز و پنجه رکشت با برین العود احمد خوانده غان مراجعت بجانب تیریز
مستطف گردید و چون سایه و مول بر مقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شروان قوی

بل جایگاه بخود داده و فرزند خود کیومرث را بعلت آنکه محبت و دوستی قزاقیوسف در
خاطر او راسخ است بقتل آورده و حشری ابنوه از ولایت شروران جمع کرده و پسران کیومرث
شکی را با خود متفق ساخته است و گویند بیل حاکم کر جستان با دو هزار سوار با و پیوسته
بوزم جنگ پیش آمده اند امیر قزاقیوسف این معنی را از فتوحات روزگار خود دانست و باجفا
شکر از فرمان داد و با طرأت خبر رشتاد که هر که با ما یکجست یکدل است باید که درین مو که حاضر
شود و امیر قزاقیوسف در آن زمستان متوجه جانب قزاق شد و حکم کرد که بابا حاجی ماه پل
محافظت نماید و از آن حدود با خبر باشد و شکران از آن وارس و موغان با امیر قزاقیوسف بپوش
و سپاه تومان بخوان نیز باو ملحق شدند و قزاقان از مردم خود هفت هزار سوار جمع کرده برسم
منغلی روئید و قزاقیوسف لشکری فزون از مورد و ملج از عقب قزاقان در حرکت آمد و
امیر شیخ ابراهیم با عظام ابرار و سرداران حدود و برکنار آب کر حیمه اقامت زده بودند چون
ترکان در مقابل یافعی رسیدند بل تماشای از آب بگذشتند و قزاقان و خواهر زادگان بسطام
بیان یورت یافعی درآمد مردم شروران که ریخته ملک کرج با از ناداران پای ثبات فشرده
قزاقیوسف که آنحال مشاهد کرد فی الحال بر سه ایشان تاخت و کرجیان را در میان گرفته
اکثر آن بی دینان را بقتل آورد و ملک کر جستان گرفتار گشت و بعضی سرداران روی بگریز
نهادند و درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسب خود را از خندق که پیرامون اردو کند بگذرد
بچنانکه از مرکب پنهان دست او بگشت و ترکانی مجهول با و رسید و جامه شیش بسته امیر شیخ
ابراهیم از مصوبت در دست حال خود با ترکان گفت و آن شخصی فوطه در کردن دالی شروران کرد
و او را پیش قزاقیوسف برد و فرزندان او مثل غنیمت و اسد امه و خلیل امه منوچهر و عبدالرحمن

و فرامه و ماشم و ارکان دولت دی چون قاضی بایزید و امیر هوشنگ با اولاد و سیر و دستگیر شدند
و همچنین طیب گوینده و منجم و دیگر ملازمان شروران را گرفته پیش قزاقیوسف آوردند و آنچه از
دایان بود در حسب فرمان معید شدند و چون حاکم شروران در آن جنگ زیاده جلاد
نموده بودند قزاقیوسف حکم کرد که ایشان را تو من رسانند و مردم کر جستان که گرفتار شده بودند
عده را بقتل رسانیدند و ملک کرج را در مجلس حاضر ساختند و چون از بشره او آثار تر و دو غنیمت
مشاهد کردند بر براق یکفرست دیگر مهم او را با تمام رسانیدند و قزاقیوسف شیخ ابراهیم و اولاد او
و او را معید مغول به تبریز برده چون امانی تبریز از دالی شد و آن شاکر دراضی بودند که هرگز از
که در مجلس قزاقیوسف ای داشت نکویی حسن معاش او را بعضی رسانیدند و امیر شیخ ابراهیم
پادشاهی شیرین سخن و عیاش بود و بصحبت ارباب حسن و ملاحت میل تمام داشت و پیوسته کلام
مدیانه از وی با امیر قزاقیوسف میرسانیدند و چند نوبت امیر شیخ ابراهیم کپان نزدش نشست
و او را با اموال جزیل و عده داد و امیر قزاقیوسف مردی صاحب کرم و مروت سپاه ده دل بود از سواران
عظیم به دولت میگذاشت امیر شیخ ابراهیم از در تلقی و عذر خواهی در آمده که درت قزاقیوسف نصفا
یافت و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زمان نزد وجودین شهریار در فرزند آباد اجداد او موجود بود
فرمود تا از قلاع آورده همه را اندای نفس عرض خویش کرد و نسیه و دیگر نقد و جواهر قبول فرمود
که بر هر قزاقیوسف در مقام نهایت آمده گفت با وجود آنکه از امیر شیخ ابراهیم و کات ناشایست
نسبت بدولت مصادره شده اگر از وی عفو کنیم و او را بگنجهت شروران روان سازیم هر آینه بهیست
و مروت و کرم و احسان ما در قضا آفاق انتار یا بد حسن اشفاق و مکارم خلق ما بر عالمیان
کرد و این سخن را قزاقیوسف در مجلس خاص با ارباب اختصاص میگفت و مقارن این حال کسی

امیر شیخ ابراهیم عرض رسانید که حدیثی میگوید که دست من بسیار درد میکند اگر جوهر از فیض فضل
 خویش بکام این بنده مخاک حواله فرمایند شاید که وجع اندکی تسکین یابد **س** اگر شراب خوری بوجه
 نشان برخاک **ا** ازان کن که نفی رسد بغیر جاک **ا** این شخص امیر قزاقان یک پیر براق بود که امیر
 شیخ ابراهیم را نگاه میداشت و یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند چون حاکم شرع
 بمجلس درآمد آری باب حسن و جوانان ساده عذار بموجب فرموده او را ایام دادند و امیر شیخ ابراهیم
 جندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قزاقی شریف او شده و هم در آن مجلس فرمود که بند
 از پایش برگرفته و او را پهلوی خویش بنشانند و امیر پیر براق را نیز طلب فرمود و او را حسب
 آمده امیر شیخ ابراهیم را کاسه داد و درین اشافی قصاب اصول و ایمان تبریز شارب آورد و باهم
 قزاقی طاقات کردند و گفتند که هر چه امیر شیخ ابراهیم از نواب دیوان قبول کرده است ما
 متضمن می شویم که آنرا ادا نمائیم شرط آنکه حکم شود که از باب حوالات در عوض زراعت کاس
 بگیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان عراقی قبول کرده بود و امیر قزاقی طاق
 ایشان بمذول داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر شیخ ابراهیم نشانی نوشته مضمون آنکه
 ما حکومت ولایت شرعاً از حد و شکلی تا در بند باب الالباب از بلاد و بقاع و قلاع بستوی
 که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بود با و از زانی داشتیم می باید که هیچ آفریده در آن ولایت بجای
 حکم دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم دار و مکان و ضابطان بولایت شرعاً و فرستاده و از دیوان قزاق
 بردات برانقی قصاب جمعی که ضمان شده بودند می نوشتند و ایشان رخت و اقمشه بمحصلان میدادند
 و بردات را بجنسش امیر شیخ ابراهیم می بردند و نوشته از دیوان مالک شرعاً و ایستادنند و
 و آنک زمان آن وجه آمد و امیر شیخ ابراهیم در آن زمان مرگ و نایس قزاقی یوسف بود چون

بهار رسید رخصت یافته بجانب ولایت خود متوجه گشت

در عاشر ربيع الاول سنه ثمان و شتر و ثمانه یزد
 میرزا سعد قاص از جانب تم بپایه سریر اعلی خاقان معلا رسید مضمون آنکه امیر ببطام جاکیر تو
 قزاقی یوسف بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را در اینجا گذاشته پیش بنده آمده و او را گرفته مضبوط
 نگاه داشته ام بهر چه حکم شود عمل نمائیم این خبر بر مزاج اشرف کران آمد و فرمود که ببطام تربیت کرو
 ماست چون دشمن قصد او کرده پناه بولایت آورد و سزاوار است که بال لشکر مدد می کنیم
 اخذ و قید او در نظر عقل بغایت بعید و بدیع می نماید باید که چون نوشته ما با و رسید بی توقف
 ببطام را مطلق العنان گردانیده بواجبی رعایت کند و مقرر شد که از شیر قوچی پیش میرزا محمد
 رود و درین اشافی از مردم مفید عاقبت باشد نهاده گفتند که پیشکش مثل ببطام دارم شیخ
 به ازان نیست که بخدمت قزاقی یوسف روی و پای بر معارج سپردی و مهربانی نهی و او را
 از تو ممنون خواهد بود و میرزا سعد قاص بنحی آنحضرت فریفته شد و قتل و اجرة البضط و نس و
 در تم گذاشت و ببطام را گرفته بکسیده سوار قدم در پایان او نهاد و چون بمقصد رسید امیر
 شرایط اغراض و احترام بجای آورده باشد نهاده گفت **ب** تو سپردی بسوی جن آید کی
 سوی خانه خویش آمدی **ا** باستظهار میرزا سعد قاص قزاقی یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرد و
 را گذاشته تربیت فرمود و شانه را در اینجا میل اقامت فرمود و قزاقی یوسف امیر ببطام را بجانب
 مدان ساخت تا حرم محترم میرزا سعد قاص را با و با چنان رساند و چون خاقان شانه را به آغوش
 میرزا میراث که بانوی عاتقه بود شنید که امیر فرخ نزدیک رسیده با خود اندیشید که سعد قاص غلطکار
 کرد که پناه باین خاندان آورد اگر ما با چنان سویم و ناگاه ترا که قصد او کنند حال ما در میان مردم

مردم بکانه بجا سپید و تدبیری در خاطر خود گذراندند و کمران خود را مکتلی ساخت و چون ترکمانان سپید
همه را گرفت و جمعی را که بنا بر تحریک ایشان میرزا سعد و قاص روی در بادیه بجهان نهاده بودند بقتل رسانیدند
و در میان آن معتمدان را مصحوب نوکر خود شیراز پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت علیه السلام
را درین امر تحسین نمود و شیراز را رعایت نمود و شیرعل نوکر میرزا ارستم را همراه او ساخت و با
نامه روانه جانب هم گردانید

چون میرزا ارستم برادر خود میرزا اسکندر را پیش حضرت خاقان سعید آن ضریح را برادر کوچک
او میرزا بابا یقوا سپرد تا خدمتش را در ظل شفقت وی مادی داده از حال وی نیک با خبر باشد و میرزا
با وجود آن واقعه که او را روی نموده بود پیوسته با خود خیال تغییر مملکت می بست و در مقام نشستن
قدم می نهاد و چون بواسطه رفتن میرزا سعد و قاص بجانب یاغی مملکت تم و کاشان تا حدود همدان
بهم برآمد میرزا اسکندر وقت غیبت شمرده با برادر خود میرزا بابا یقوا گفت که بعد ازین درین سیر
اقامت مکن و مقصود نیست چه لحظه غلظه میرزا سعد و قاص لشکر ترکمان فغان ریز پیدا خواهد شد
و آن زمان بحال گریز نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بابا یقوا را بران داشتند که عازم شیراز شود
و میرزا بابا یقوا سخن قرضخواهان شنیده با اتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند نوکر میرزا اسکندر
از راه قتل بجانب اصفهان که بخت و کیفیت حادثه را بعرض میرزا ارستم رسانید و میرزا ارستم خواست
که عقد جمعیت ایشان بکسب کرده و لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاده در میان در حوالی جو بادمان بخانه
رسیدند و از صنوف طالع و بخت بد بلکه از اراده احد محمد میرزا اسکندر بدست لشکر یان میرزا
گرفتار شد و او را با اصفهان بردند و میرزا بابا یقوا بدین سبب اندک فتوری در غیبت پیدا شد
چند روزی در گذران توقف فرمود و چون خبر مخالفت میرزا بابا یقوا توجه او بجانب شیراز رسید

میرزا ابراهیم سلطان گشت و بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سراج
خواج و ازادان و وزیر و پاشلیق گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی روانه فرسان گردانید و ایشان چون
بجایان حبس که میان ابرق و مشهد بود رسیدند و سلیمانت رسیدند و بندار را شکسته و مکتلی را گشته بکشدان پیش
میرزا بابا یقوا فرستادند و شاهزاده را بر توقیف تا خیر ما تمام کردند و بر تخیل ترغیب نمودند و میرزا بابا یقوا
چون بپوشنها گیری و ملکستانی در سر بود و دیگر نوای جلالت بجانب ملک فارس را فرستاد
و میرزا ابراهیم لشکر با درت ساخته با استقبال از شیراز بیرون آمد و در نوای پشیمان شیراز پشیمان
بهم رسید و صف کشیدند و چون تنور خوب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان
مانند مسو شاه شول و غیره بجانب میرزا بابا یقوا فرستادند و زمره از عراقیان نیز آنرا مخالفت در
کردند و میرزا ابراهیم سلطان که این معنی دریافت فغان بجای شیراز یافت و شب بشهر آمد
والله خود دوطول یکم و از خوانه آنچه توانست برگرفته تا بر تیره و در هیچ مکان توقف ننمودند
بابا یقوا اصباح جمعه بزرگ و ازده اصطخر آمد و تا چاشنگاه سواره بایستاد و ساعات و قضاة و کتباء
بندان و کویان شهر بنا بر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده را با غلاد و احترام
بشهر آوردند و چون خبر استیلا میرزا بابا یقوا در اصفهان بسمع میرزا ارستم رسید میرزا اسکندر
را که مبعی آن فتنه بود از میان برداشت و ملک و البقاء الله الواحد القهار **و نوکر توجه حضرت خاقان**
خاقانی سلیمان مکانی بجانب تشنگا سلیمان نوبت تا چون خبر مخالفت میرزا بابا یقوا بسمع علیه السلام
خاقان سعید رسید رای عالم شای اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود و تدارک آن
مهم نموده آید با صفای این غیبت امیر حلالی الدین فیروز شاه را با بهادران کینه خواه از راه
بیابان یزد و لوقا فرستاد تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان قرار گرفته در دفع غللهای

و امیر فیاض الدین شاهی که در جانب ری ارسال نمود که بامر که درین حدود اند بپوند و با اتفاق
 بنشیند و شورش عراق را ببرد و در آن زمان قضا مشرف لغا دیانت که میرزا شیخ لعل
 بر لیس بقدر و بقلان رفته لشکرهای آن نواحی را جمع آورده بارودی اعلی رساند و چون جنود نظر
 نمودند بر درگاه عالمیه مجتمع گشتند حضرت خاقان سعید در مقدمه جادی الاول ماه مبارک در کاه
 طوقا بنای دار السلطنت براه نهضت فرمود و در مزار تبرک جام از دستا دکان فرایست
 جاسوسی گرفتند و احوال عراق و حبس و آذربایجان معلوم کردند و درین دلا قاصد میرزا النعمانی که از جانب
 میرزا آمده بود و منی داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا فرماید و نقش جهان بنیره خیز
 بخواهد اعلان را بجای آید و چون اعلام طفوز جام بجد و بسلام رسید امیر سعید علی کیا در حبس
 امیر علی الدین علی که برانمونی بیایه سریر اعلی آمده و بنایات سپرد از شد و از برای شکر توکلات
 خود و فرزند خود و امیر حسن که از قتل فرزند که بارودی کردن شکوه آمده سعادت زمین بوسه نشانی
 و مقصود براه امیر بسلام جاگیر از طرف اردبیل رسیده حالات آذربایجان و قزوین و ترکان مغول
 که در آن زمان قضا جویان شرف لغا دیانت که امر که در حدود ری مقیم اند بجانب شیراز توجه نمایند
 و همچنین حکم شد که خدمت امیر فیروز شاه نیز در رکاب میرزا ابراهیم سلطان رود شده در کوکلیک نزد
 بایشان علی شوند و هر دو فریق از سپاه طفو مال در عین دولت اقبال متوجه مقصد گشتند **و**
 برین که نه زنده تا قبر نرسد **و** ذکر و سپهر شد هوا لاجورد **و** میرزا ابراهیم سلطان جنانچه مقرر شده
 باشکرهای پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بابا یقوا از توجه سپاه نفرت پناه آگاهی یافت
 در معین تفکر و اندیشه افتاد که ای خود را تسلیم می داد که ممکن و تصور نیست که آنحضرت بنفس مایون
 آمده باشد میرزا ابراهیم سلطان چون بجای شیراز رسید میرزا بابا یقوا چهار دیوار شهر پناه ساخت

و بک حضرت خاقان سعید بحد و دقم دگاشان رسیده از جانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد
 میرزا ابراهیم سلطان آمده بود و منی داشت که میرزا بابا یقوا از شیراز سپر مخالفت در روی کشیده و متحصن گشته و از
 استماع این خبر فرمان فرمای بجز و بر از موضع مهیار بر سپیل ایغا روی توجه بکلیک مانس نهادند
 علی شانل در اصل جتر مایون قال و سایه اقبال بر ظاهر شیراز معدود ساخته و صند باز مهت میداد
 سعادت محل نصب بر ادق سپهر حشمت گشت و چون میرزا بابا یقوا از وصول ریت نفرت شعار
 خبر داشت حیرت و ذمات بر میرزا استیلا یافت کس بخدمت فیاض السلطنت و الدین میرزا
 بایستغور شده التماس نمود که در پایت سریر اعلی زبان خسته بشاعت او کثید شاهزاده
 جوانخت التماس و مبذول داشته بخدمت حضرت خاقان سعید ساینده که هر چند از میرزا بابا یقوا
 ناشایست و نامایست در وجود آمده اما تا عامی مرتکب معاصی نشود و مضمون العفو عند القدرة که بهتر
 ملکاست بوضع نه بپوند و اکنون اگر رخصت شود او را بایستغور و کفن بر کاه عالم پناه آورم و آنحضرت
 مسؤل فرزند سعادت و منده خویش با سعادت و انجاء نمودن داشته از ذلالت و عثرات میرزا بابا یقوا
 در گذشت و خدمتش شبت کشیدیم و بمان با صد تومان خجالت و شرمساری از شیراز بیرون رفت
 و شرف و ستبوس حضرت شهریار دیانت و آنحضرت بوعده و نا فرمود و میرزا بابا یقوا را مواخذه نمود
 اما در کس از معاندان بر آموز معود من آتش خشم جهان سو زگر نهیده خاص از برای نفع عام بیک
 اختصاص داده **و** ذکر بعضی از وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق بمیرزا ابوالخا **و** چون میرزا بابا یقوا
 از عایت شرمندگی و کمال انفعال بمال آن داشت که دیگر بر ملازمت خاقان ستوده خصال اقبال
 نماید و اقامت او در آن مملکت مقرون بصلی سلطنت بنو درای عقده کشای آنحضرت اقتضا
 آن کرد که او را بجانب کریمه رفتند و در دست تاجند صاحب میرزا قید و باشد و خدمتش را بخدمت

پسر و رواد آن صوب گردید و موبک هایون بشیر از آمد حکم شد که امر بایش گریانی که در عهد
 ضبط و اتمام ایشانند بعلی و ارباب و دوزین اشاحکام لرستان و سرداران شولستان بر رگاه
 سلاطین پناه آمدند و ملک کرکین والی ولایت لار با تحف و هدایای بی شمار بموبک سعادت
 قرین پوست و آنچه آورده بود بوسیله امرا بکار معروض گردانید و خدمات و قبول یافته منظور
 ماطفت گشت و آنحضرت همه را بغایات بکران سروریشان ساخته روان گردانید که با
 خود روند و باقی ماه مبارک رمضان در شیراز بگذرانند چون مهال فرخ فال شوال رخ نمود
 خاقان سید علی الصباح بر نیت امانت صلوات علیه متوجه مصلای **شیراز** خوشانیم مصلای
 آب رگ آباد **غریب** و وطن خویش میرزا یاد **د** و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بفراتفت خراسان
 زیست نیت یافت حضرت خاقان سید خواست که ضبط و نسق مهابت آنملکت را برادر
 صاحب جود و حواله نماید که رعایا در کف حایت و برابری و ظل رعایت او زندگانی توانند کرد
 و بعد از تقدیم مشوره فرقه اختیار بر نوین رفیع قدر امیر مبارز الدین الیاس خواجہ بہادر را
 رستم و اسفندیار برونالد و زمام مهام آن دیار در قبضه اختیار و اقتدار و عدالت و شجاعت
 او قرار گرفت و بر لایع مطاع بنفاد انجامید که مال و متوہات ملکتم و کاشان و ری و ستمند
 متحد و کلانزاد و روجہ افواج است شکر یانی که ملازم او باشند معروف گردانند و از مقتضای
 سویت و عدالت در گذرد و با سپاہی در حیت معاش کند کہ یوم یقوم الحسانات از عہدہ خوا
 بردن تواند آمد و چون خاطر خلیفہ خسرو جهانگیر از جانب فارس عراق زرتشت بعزم زیارت
 حضرت مرشد آفاق قطب الکین سلطان شیخ ابوالاسحٰی قدس سرہ متوجہ کارزدون شد و از
 روح مقدس آن بزرگوار و سپاہی را کابری شیخ آن دیار استمداد نموده براه کول بار و دیگر

شیراز نمود و کرت بعد از وی ایالت آن دیار را بفرزند سعادتمند خوش میرزا ابراهیم سلطان
 کہ چشم و چراغ دو دمان حضرت صاحب جوان بود و رجوع فرمود و بعد از آن را بایات نصرت نشان
 از تختگاه سلیمان بجانب دارالامان کرمان نصرت نمود **و ذکر توجہ رایات کیتی استان بجانک**
در اجیت نمودن از حد و آن ولایت بخراسان در اول نوبت کہ حضرت خاقان سعید متوجہ
 عراق و فارس گشت ایلیچان بختخوار سلطان امیر سپہ امیراید کو بکرمان و نسا و دادنا بکر
 از توطن حکام شیراز ولایت خواہ شدہ بود و در خوانہ بیج غانہ کہ پیشکشی سرانجام نماید
 انقیاد حکم تعلی نمود و دست در ایالی و اموال مشایخ صوفیہ زدہ ہزار زحمت اندک بجا
 کہ لایق ملازم حضرت نبود ترقیب داد و آنرا ببارودی ہمایون و نسا و ذکر سلطان او
 آن محقر را در نیزہ بموقف عرض رسانیدہ معروض داشت کہ سبب توقف او غیر این نشد
 کہ بہینہ سبب سفر و ترقیب تحت ہدایا کہ پسند او را ملازمان استان فرمان فرمای بجا
 مشغول گشت و تفریب بدرگاہ کیتی پناہ خواہد رسید و آنحضرت از کمال لطف و رحمت کرم
 رقم عفو و اغماض بر جویدہ جویدہ بی ادبی سلطان اولی کشیدہ عازم خراسان شد و در نوبت
 دوم کہ حضرت خاقانی بملکت فارس آمد و آن ولایت را از دست تصرف میرزا ابوالقاسم
 سلطان اولیس را در خود را آغاجہ باسن آغا کہ بچشم اغراض و احترام در روی می گریست بدرگاہ پناہ
 اسلام پناہ روان کرد و چون در نارفتن ترقیب نشان پیشکشی ابہانہ ساخت ایشان شہزاد
 سعادت زمین بوس حاصل کردند و آنحضرت از احوال سلطان اولیس استفسار نمود و خوا
 دادند کہ در عین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اولیس امتداد یافت حضرت
 خاقان سعید و نسا و کان اورا عتاب مواخذہ فرمود و این خبر بکرمان رسیدہ سلطان او

از غضب پادشاه اندیشناک شده و از آنکه از حقیقت مذلت با وج عزت رسیده بودند
انواع خیالات فاسد بدماغ راه دادند و درایت ظریفشان از شیراز بیرون آمده بنواحی سیرجان
رسید و بنیارت قدوة الپالکین شاه شجاع کرمانی قدس پترة رفته استمداد محنت نمود و خبر
توجه آنحضرت در کرمان متواتر شده سلطان اولیس مخصوصان و قربان او در ورطه عبرت
افتادند و آخر الامر عالیجناب سیادت پناه تقوی شعار ارشاد مآب امیر شمس الدین محمد قدس
جست شفاعت بارودی اعلی و رساندند حضرت خاقان سعید شریط اغزاز و احترام کما یجب و منجی
بجای آورد و سید شاهراییه تشفع امانی کرمان زبان کش و تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شجاع
شکریان را از خوابی خوابد کرمان مانع آید و غنیمت خواسان فرماید آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان
اولیس ببلای زمست رساند حضرت خاقان سعید در خواست جناب ولایت مآب بهوت انساب
و در نومود و امر اراکه باخت چهرت و کمر سیر رفته بودند باز طلپید و اقصیه سیرجان براه پیاپی
روی بخراسان نهاد و بعد از طی مفاد و زبپالکت در اداسط محرم سنه تسع و شش و ثمانیایه
و از السلطنت هراة را زمین مقدم خویش شکستستان ارم کرد و ایند و رسال مذکور غیث
السلطنته و الدین میرزا بابا سنو بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلی مهر زد و توانانیت
نمود که صدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالحق عمل نمود **و ذکر معاصرت میرزا**
میرزا احمد و میرزا یلینکیر و آنچه بدیش آن رسید از افسا در ای و سوره چون میرزا میرزا احمد با میرزا یلینکیر
کو رکان اظهار مخالفت کرده امر ارا بقتل آورد و خواست که بمغولستان رود و حضرت خاقان
استیلاست نامه با و رساند و چنانچه شرح مسطور گشت و خدمتش مقارن معادیت حضرت خاقان
از کرمان براه السلطنت هراة آمد و شرف تقبل امانی فیاض دریافت و ملازم شد اما پیوسته ملازم

میرزا یلینکیر بن میرزا بابا بکر واجب لازم دانسته با یکدیگر شرب خمر اشتغال می نمود و نوکران فتنه انگیز
جبره عروس مملکت را در نظراتشان جلوه و آرایش میدادند و شاهزادگان نیز بنظر قبول و ران می
ر صورت این قبیله مفعلاً بمسامع علیه رسید و در انشای تخلص این حال و تقیض این مقال عوضه و شتی از
جانب میرزا قید و آمدنی از آنکه میرزا بابا یقرا بابا یقرا از مردم بی عاقبت قصد بنده دعا گوئی کرده
این بنده و قوف یافته ارباب شورش و فساد را پیش الهما و دستا دیم و میرزا بابا یقرا در پنجاه
مضبوط نگاه داشته ایم و بر وصول فرمان کوشش نهاده و امر او ارکان دولت بعضی همایون
پادشاه کردن مکنند رسانیدند که مضمون کلمه القارب کالعتارب بوضوح پیوست و جوابت
اجبارت شاهزادگان از حد اعتدال گذشت اگر درین باب افعال و اغفال رود و یکن که بخاطر
جند ان طلال رسد که از آنکه آن آسان آسان دست ندهد و با وجود سعی مقربان در ابطال و اعدام شاه
حضرت خاقان سعید بدان سخنان التفات ننمود و فرمود که میرزا میرزا احمد بن میرزا عمر شیخ بخانه
کعبه رود و میرزا بابا یقرا از آب سنبکند راند تا در آن ولایت قرار گیرد و میرزا یلینکیر را در کشتی نشاند
تا بخت و طالعش سر یکی بر آورد و هر یک را چند نوکر بر حسب فرمان ملازم شدند و همه را از حد و دما
بیرون برد و بکربت غربت مبتلا ساختند میرزا یلینکیر را از مملکت نفی کردند و دیگر از ان شاهزادگان
خبر و اثر پیدا نشد و هیچ کس از ایشان نشان نداد **پت** و لم که رفت بکویت و کر نیا مد باز بکشت
رفت غریبی و خانه را گم کرد **و ذکر آمدن امیر شمس الدین می و ستوبه داشتن امیر اولیس را به خلعت و عده**
نامرادی : عالیجناب نقابت ایاب سید شمس الدین که متعهد شده بود که سلطان اولیس بن
امیر اید کورا بپایه سریر اعلی رساند از کرمان براه السلطنت هراة آمد و معروض دای خاقان بهوت
کرد و ایند که هر چند سلطان اولیس الضیوع کردم که روی بقبضه اقبال و آستان فرخنده مال آورد و مقبول

نیفتاد و از استماع این مقال آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته فرمان واجب الادعای نفاذ یافت که
امراء عظام مثل امیر جهان شاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان
بتفصیل موجب تطویل می شود باتفاق والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر بیک
بالشکرهای آهسته متوجه کرمان کردند امراء مذکور و شایان با جهل هزار سوار نامدار عازم آنجانب
گشتند و در منصف ماه ربیع الآخر توجه لشکری خویشان سیستان بکرمان رسید سلطان با وجود
آنکه هر روز عیق علفان او را بر اهل بازار قسمت میکردند و در خوانه مبلغ صد دینار کیکی نداشتند
و استکبار امراء نمود و رعایای بیچاره را با استحکام برج باره امر فرمود و در شهر تحمیس نموده رایت
و عمارت را فروخت و امراء عظام با سپاهی جناب عظیم که هر لشکری جان بکرمان نیامده بود در ماه
جادی الاول ظاهر کرمان را احاطه کردند و از جانبین نایره حوب فروخته گشت مدت مفتاد و در
امتداد یافت و تمامت ارتقاغات و آثار و فواید در پروردگار و رعایای مسکین در اندرون
مانند طبل تنی بسمی بردند امراء کرمان هر یک بر دروازه نشست بودند و بروج و بار و بر نوکران
خود قسمت کرده بزخم چوب از صنایع و محترمه داخل بازار خرج محافظان بروج میکردند و دیوانیان
سلطان ادیس بهر کسی دیناری که گان میردند محصل بروی میکاشدند و ایشان پیش ترکان
جان نالی تدر و زبون بودند که از ادلی مغول هزار دشنام می شنیدند و بحال دم زدن نداشتند و بجز
حواله کردن در رعایا و زاری انداختن دیگر چیزی نمیدانستند و اخوان شهر بیک آمدند و سلطان
سفر را پیش امراء و ستاد که اگر حضرت خاقان سعید خون بنده کن کار بخشید بکسان فرخنده
مبادرت نمایم امراء کیفیت التماس و تفرع سلطان ادیس اعرضه داشت کرده بپایه سر راهی
دست انداختند و تفرع نموده فرمود که سلطان ادیس چند نوبت متور کرد که بدرگاه آید و بیک

بوده خود و دغا نمود و باین همه اگر اکنون در قول خود صادق است و زبانش بادل موافق
یکی از معتقدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر غیر و زنی اثر ترک محاصره کند و الا امراء در شهر بنشینند
تا که تیغ بر شرفات کرمان نیندازند امراء چون رخصت مصالحه یافتند خبر پیش سلطان ادیس
دست انداختند که اگر مصلحت تو و جمیع اهل کرمان و ران می نماید که شیخ حسن که رکن رکن این مملکت
و مقرب تست مصوب با بیارگاه فلک اشتباه آید تا فراری و بیم و سلطان ادیس عهد و پیمان بسته
شیخ حسن را بپردن دستا و امراء از ظلم هر کرمان برخاسته متوجه دارالسلطنت همراه گشتند
بعد از قطع مسالک و مفاد و بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسید ایشان شرف کستبوس در پناه
پیشگاه را بگذر رسید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و جل عهد کند که خلعت امان در
سلطان ادیس پوشانند تا ادبی و غدر نه بیاید و پشانی استگانت بر ساحت سراج کرد و
منقبت نهند و آنحضرت قسم یاد کرد که از موقف با من سیاست بچگونه تعرض من حق سلطان ادیس
نرساند و هر که در آن عهد آید از رافع فرماید و فرمود که اگر سلطان ادیس متوجه اینجانب کرد
از برادران و فرزندان گرامی تر باشد و الا دفع او بر ذمت ممت پادشاهانه واجب و لازم شود
باقی او و اندویش شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده بود و شنیده بسلطان
ادیس بازگفت و خدمتش در دوازدهم شوال متوجه کعبه آمال گشت و چون بسرحد خراسان رسید
در منازل و مراحل آنچه محتاج الیه او بود آماده یافت و بعد از چند روز با ولی پرامید بلا زمت حضرت
خانان سعید مستعد گشت و آنحضرت سلطان ادیس و سایر محرمان او را بنواخت و همه را در مهارد
دامان مادی داد و درین سال که ولایت کرمان بجز ذمه تفرق بنده گان خاقانی آمد اعیان شیخ
و دغا نایه نوکران میرزا قید و بازو می لغت کرده خواستند که شاهزاده را از میان بگیرند و برادرش

میرزا اسنجر بجای او نصب کنند میرزا قید و خود را بکن کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم
امیر نو شیروان برلاس و جمعی دیگر را بدفع این حادثه نامزد فرمود و میرزا قید و بر دشمن غلظت یافت
بجای خود تنگ گشت و هم در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید را بر عهده داشت
از نخوت و تکبر بر تارک کردن قدمی نهاد و بنا بر سعی و خواجه احمد داد و در اظهار قباچ اعمال و بی
شاهزاده جوانخت میرزا بایسنقر از وزارت معذور گشت و با مراضی مختلفه مبتلا شده نقد حیات
بقا بعضی ارجح سپرد تفصیل حالات سید فخر الدین در تواریخ مسطور است و در ایراد آن
ناید متصورنی ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیونغمش بر جانب بدخشان **چهارم**
شاه بهادر الدین نیکی شاه در چهارم ربيع الاول سنه تسع و شتر و ثمانیة از جانب بدخشان بهادر
هراة آمد و از برادران و قرابتان خویش در پایه سریر اعلی شکایت کرد و در بیان اختلال
بدخشان و مرجع آن ملک فصلی شمع باز را ند خاطر خیر آنحضرت که مورد الهامات ملک
مقتنی آن شد که ضبط و نسق ولایت بدخشان را یکی از شاهزادگان صاحب جو دنا مذکور
رجوع فرماید و بعد از تقدیم شورا و قریحه اقتیاد بر فرزند صلی آنحضرت شهریار کامکار بزرگ نمشی میرزا
سیونغمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را در اعلی درجه کمال نظر
مینما ساخته زمام مهام عزمه بدخشان که از ولایت عظیم الشان است در کفایت قبضه قدرت
معه مزاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آنصوب ساخت و ملک بدخشان
از فطرت آن هر سپهر خلافت و بدر سماء سلطنت درخشان شد و مردم آنجا از حوادث روزگار
و جنای چرخ دور امان یافتند شاه بهادر الدین نیکی شاه نیز با جازت مراجعت کرد و بعد از
میرزا سیونغمش را از آن زمان اخراجت رکن السلطنة و الدین میرزا علما و الدوله از انقی و ولادت

طالع شد و نقشند کارخانه ابداع و اختراع در سنه عشرين و ثمانیة این صورت بر لوح چستی
بنگاشت **پت** طلوع کرد و بتایند حق ز برج جلال **بر آسمان** شش اخترهای یون فال
میث السلطنة و الدین میرزا الفک کورگان را اشتیاق ملاقات حضرت
صاحبان خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماد و الهرا عازم دیار خراسان شد و چون خبر رسید
آنجناب متواتر گشت و موبک همایون او بهراة رسید بانوی کبری که هر شاه و آگاه و غیاث الدین میرزا
و میرزا محمد جوکی بهادر و امرا و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شریایط تجمل و تعظیم
تقدیم رسانیدند و جناب الفکی در نوزدهم ماه ربيع الآف بهستوس افتخار سلاطین و اولیاد افرو
مسعود و مفتخر گشت و حضرت خاقان سعید فرمود تا در آن روز جشنهای پادشاهانه ترتیب
و در آفر ماه ایچیان ختای را که پیش ازین بچندگاه آمده بودند طوی عظیم دادند و آنحضرت مجموع
مهور بجر جان و انعام گردانید و آنحضرت جهت دایمیک خان حاکم ختای پلاکات و تبرکات
از او از نموده و با بنحالت سپرده رخصت انفراد از زانی داشت و هم در آفر ماه مذکور سلطان
امیر اید کوراکه از جانب کرمان آمده بود و بهرقتند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا
و میرزا محمد جهاکیر و امیر شاه ملک را که در آن چند روز از خوارزم آمده بودند طوی سنگین دادند
امرا بخلعهای فاخر و هسبان را هموار تفقد نمود و رعایت ارکان دولت جناب بایسنقری
بجای آورد و بعد از آن بجانب سمرقند روانه شده میرزا محمد جوکی بهادر همراه او بود **و ذکر توجه رایات**
نفرت شاعر به جانب ولایت که میفرستند در شهر سنه عشرين و ثمانیة از جانب کرمان خبر رسید که
سفیل قندماری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقان هر یک حاکم ناحیه از نواحی آن دیار بودند
با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت آن دو منفعت رعایا در شقت و زحمت اند و آنحضرت ابر حرمی

ترخان با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب کمر سرداران ساخت و چون امیر شاد را
بدان حده رسیدند که شاه ادیس پسر سلطان تواجی بجا حیره غزنین مشغول است و سلطان با یزید ^{سپید}
بر بعضی از ولایات کمر بستار یافت و طایفه از مفسدان مردم آن ولایت را از دزدی و حواشی
بغیان آورده اند حضرت خاقان دولت را صلاح و ران دید که قشلاق در آن دیار کند چون میرزا قاید
و میرزا باقرا نگاه داشته بهندستان نرستاده بود آنحضرت قاصدی پیش میرزا قاید روانه کرد
که چون میرزا باقرا بجانب هند رفته او را بدین صوبه رنشد و حضرت خاقان سعید در او اسطبل
موانع مستغفرب جب خیمه حشمت و عزیت بر سپر ملان زد و در آن منزل بشرایط دعا استغفار
قیام نمود و در همان روز کس از پیش میرزا قاید در آمد که ایک میرزا باقرا آنحضرت نرستاده میرزا قاید
با زکر دینیده باه پیغام داد که ما بجهت دفع هزاره دامغانیان متوجه آنطرف شده ایم باید که کان بنه
و چون میرزا باقرا بار دوی نمایون پوست حضرت خواجه بر حسب سر نموده ملازم شاهزاده او را
بسرقت برد و درایت لغرت شمار از پل ملان در جنبش آمده بعد از سه روز بقصه اسفوار رسید و میرزا
در آن موضع بار دوی اعلی ملحق شد و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کن آب
میرمن که جبهه قشلاق مقرر شده بود و یکپکه نمایون پادشاه از من گشت و روز دیگر امیر حسن
ترخان از جانب قندهار رسید و امرا و نمایان را بر سپر ایلغار روانه شدند و چون حضرت خاقان سعید
نیخواست که لشکریان بی الزام حتی یکبار دست تعرض بقل غارت هزاره دراز کند و اخبار که در
ایشانند مانند اشرا در در و در طه محنت و بلا افند مولانا صدر الدین ابراهیم را که منصب صدارت بود
او مزین بود بجانب هزاره نرستاده و سوار آن طایفه را نصیب کند و بخدمت پادشاه معارف این حال
رای ذوالحجین که تربیت کننده حضرت خاقان صاحبقران مغرت قرین بود و بتلقین ملهم شده بار

مایون آمده و بفرستاد بطوس شرف شد و مشغول ایادی و چپان خروانه گشت و میرزا سیور غمیش
با امیر ابراهیم امیر جهان شاه و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسیده بموکب اعلی پو شد و ملک
باشکریستان ملحق شد و سپاه از فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون ماس جمع
و موکب لغرت شمار در حرکت آمده پست دوم شبان ظاهر قندهار مرکز اعلام فیروزی آنها گشت
امرا و شاهزاده جوانخت میرزا بالینو مقرر شد که بجانب هرات بر سپر ایلغار روان شوند و در
اشامولانا ابراهیم صدر رسید و معروض داشت که کلانتران هزاره میرسند و بدین سبب رفتن امرا
توقف افتاد و سیوم ماه مبارک رمضان ایان غزنین بدرگاه عالم پناه آمده و از جانب میرزا قاید
کس رسیده خبر آورده که شاهزاده فرار نموده آنحضرت فرمود که بر تسیده باشد و یکی از عقب
نرستاده و دهم ماه دیگری آمده عرض داشت که در کابل از مردم میرزا قاید و کس نماند حضرت خاقان
سعید امیر ابراهیم را روانه آنصوبه کرد و اینده فرمود که اگر قید و پیش آید صلح کند و غزنین را باو
گذشته مراجعت نماید و الا بقبط آن ملک مشغول شوی و بعد از دو روز میرزا سنج برادر میرزا
بارد و در آمده بنیایت پادشاهانه اختیاص یافت امرا و سرداران هزاره اسبان نامدار
باج و فواج قبول کردند آنحضرت در همان دولت و اقبال بجانب غرق فرخنده که در کن ریمین گشته
بود مراجعت فرمود و روزی آنحضرت بر نمند گردون فرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه ادا شست
زین بر زمین افتاد و کسری پست مایونش راه یافت **ع** چه راه یافت که ای کاج راه کم کردی
و فی الحال ایچان قمر سیر در حرکت آمده است و فیروزی کانز که شکسته بندی عدیل و نظیرند شست
دار السلطنت هراته همراه شمال و صبا بار دوی نمایون حاضر ساختند و او بچشم مشغول شده و در آن
امر بدینها نمود و در اندک زمانی آن زحمت سخت تبدیل یافت و از لغت دینوی جندان پستان

دادند که مدت حیات کسیب نفوذ و دوردی محنت و آزار پذیرد **که بقول بعضی وزارت و بعضی وقایع**
که در سیت توقف در بورت قشلاق روی نمود و در آن اودان که گنا و آب میرمن مغرب
خیام که کردون تا زکشت رای اعلی اقتضی آن کرد که منصب وزارت که نالی رتبه سلطنت است
مغوض بود و پیری صاحب تپیر کرد که از عهده استخراج اموال آن ملک و دارایی عییت و مال
پردن تو اند آمد و بعد از تقدیم مشورت بمکانات اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت تان
جناب آصف صفات مستورا عالم الوزرا خواجہ فیاض الدین پیر احمد خانی حبیب و درست است
لازم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق و ضبط و قبض و بست مهام جهانیاں و کف
کنایت و قبضه و رایت او نهاد و ابنوی در آن شغل خطیر شمع نمود که هم جانب پادشاه بطور
بود و هم طرفه عییت مرعی و قرب سی سال بکستقلال و فراغ بل بران امر اشتغال داشت و تا آخر
خاقان سعید در حیات بود که در طالع بر حاشیه ضمیر او نبشت یکی از بدایع که در آن آیام رکا
نمود این بود که میرزا علی بن میرزا رستم از جانب امفان رسیده پیشکشهای پادشاه بمانه بمو
عمن رسانید و دیگر دوا و آفر ماه مبارک امفان امیر ابراهیم که بجانب کابل بر حسب زمان رفته بود
باز آمد و مودعش داشت که میرزا بکابل رسیده است عازم اردوی هایلوست درین اثنا
ایشیخ لقمان بر لاس جهته تحصیل اموالی که مردم هزاره مقبل شده بودند غرضیت نمود و امیر
نوشیروان دیوسفخواجہ و حمزه که تاخت بعضی از خیل خانها که دم از عصیان می زدند رفته بود
و الحجه و اوان گرفته باز آمدند و میرزا سیور غمش بر حسب اشارت علیه متوجه ولایت خودش میرزا
علی بن میرزا رستم بعد از نوازش حضرت انفرات یافته با امفان بازگشت و مقارن این حال
مسمع جلال رسیده که هزاره در ادمال مقرر تغل می نمایند آنحضرت امیر محمد صومی و امیر موی

با نضوب روان فرمود و تا متر و ان را تاخته و کایان ساخته مراجعت نمودند و آنحضرت
در اوایل بهار خرم معاودت معزم فرمود و از بورت قشلاق کوچ کرده روی مستور و شرف
نهاد و میرزا اسنجد و امیر بادکار شاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروز شاه را بقبض اموال آنلا
تقین نمود و در زمان داد که میرزا قید و بدلتوشی همراه خویش به راه برد و اگر نیاید الوکس او را
تاخته و خدمتش پیدا ساخته بدرگاه عالم پناه رساند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت کرد
بامیر عبدالعزیز زانی داشت و بهته که توالی قلعه قند با یکی از معتدات اقلین کرد و موکب هایوان
بعد از قطع معاذ و مسالکت دویم محرم بدر السلطنت همراه نزول فرمود و اعیان آن بلدة فافوه
مرسم تنییت و تار بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در ستور شرف خویش قرار گرفت
حضرت خاقان سعید الیچان امیر قزاقوسف و امیر قزاق عثمان را که پیش ازین آمده بودند اجازه
مراجعت داد و در اوایل ربیع الاول کشته مذکور خبر رسید که میرزا سعد و قاص که بموجودی ملک
تم را کذاشته با در با پچان رفته بودند چنانکه مذکور گشت در ریجان جوانی ازین پسرای فانی اشغال
فرمود حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده با کیزه صورت تاسف و تحسیر بسیار خود
بنایت ملول و مخزون گشت و مرسم توفیت بتقدیم رسانید و جمعی امر که بطلب میرزا قید و فتره
بودند در استمال او مسای جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف عنایت حضرت اعلا
خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفو شفقت کمال مرحه آنحضرت معلوم شد متوجه خدمت
گشته احوام لازمیت بست و شرف تقیسی انامل فیض رسان حاصل کرده بنایت پیکران
مخصوص گشت **که توجه مرا و عایشان بجانب ولایت بدخشان** چون چند روز از وصول
حضرت خاقان سعید بدر السلطنت همراه بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان انجا

مکینان برافراخته دم از عیان میزنند و آنحضرت سید احمد البزاز که برسم رسالت و سفارت
و انابود با نقوب و ستاده سید احمد بدخشان رفته با پادشاهان ملاقات کرده چند انکه از عدو
سخن را ندانیده نکرده لاجرم بازگشت و پایه سر بر اعلی آمده صورت امر را آنحضرت بر تیره و سبکبار
داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان بر لاس امیر ابراهیم و امیر جهان شاه و امیر محمد صوفی ترخان
و امیر فیروز شاه و امیر حمزه لشکرهای قندهار و بلقان را جمع آورده در رکاب نصرت انتاب بدخشان
بزرگ منش میرزا سیو و غنمش عزیمت بدخشان نمایند و امر را ندانند که در روان شده چون بلخ رسیدند
شاه بهار الدین که راس رئیسشان بود از جانب بدخشان آمد و امر را با او گفتند که کلا نترش بمان
اگر قبول میکنی که پال بال مال آنولایت بخانه در زمان حضرت صاحبزادان مغفور متور بوده بخانه
عامه رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان سید حکومت آن مملکت بتوارزان دارد شاه بهار الدین
گفت که اوقات من بطاعت و عبادت مصروفست و برادر و پسر من صاحب اختیار مملکت اند و امر را
پیش ایشان رستاده و برادر و پسرش جوابی متور و بصواب نداده اند و کیفیت حال معروض
پایه سر بر اعلی خاقان کرده اند و زمان عالی نفاذ یافت که شاه بهار الدین را به راه و رستاده و امر را
بدخشان روان شوند تا مهم مخالفان را بقطع نرسانند معاودت نمایند امر را بموجب فرمود
متوجه بدخشان گشتند و میرزا الفیض پنجهزار مرد و دوازده فرستاده با ایشان پیوسته و چون نزدیک
بالشکریان موضع کشم رسیدند پسر شاه بهار الدین از ملت تدبیر اطهار خلافت و عوام و میکرو سبکبار
بلخ را بخود محیط یافت و از کردار خویش شکیان شده جناب و لایق ابیت انتاب خواج
حسن مطار را که از در باب اعظم ایقان و عرفان بود و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاد و چنان
قدوة العرفان با امر ملاقات فرموده حدیث مضامین در میان آورد و امر صورت شفاعت خواج

بکس قبول و وجه حسن تلقی نموده از سر جرایم بدخشانان در گذشتند و رقم مغفور بر او ایام بستان
کشیده و شاهان لقبی نمودند که غالب معهود را بخانه عامه رسانند و امر را اجبت نموده حکومت بدخشان
بر شاهان قرار یافت **اگر اخذ و قید میرزا قید و بنابر بخت بدخشان** **و عیان او** چون میرزا ابر محمد جهانگیر بعد
بر علی تاز و جمعی خاقانین کشته شد حضرت خاقان سید کشندگان او را با انواع عقوبت نکال سزا داد
و حکومت بلخ را به پسرش میرزا قید و عنایت فرمود و چون احوال و انصار او بسیار شدند آنحضرت
مملکت قندهار و بلاد سند را تا حدود دین بر وی تسلیم داشت و علم دولت او جهان بالا گرفت که پیش
حضرت خاقان والی هندوستان رستاده پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی از حدود
فتوح تاملتان باید که خطبه و کلام او موشح و مزین کردانی و با وجود آنحضرت بدین جرات اقدام
نمود و در آن هنگام که موبک طفو آنادر در کر میسر و قندهار قشلاق فرمود میرزا قید و انعام و چنان
حضرت خاقان سید را زاموش کرده جای خود باز گذاشت و از شرایط خدمت مبادت حبه
طریق پیکانکی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امر را که مامور با و درون میرزا مامور بود
خدمتش را از باس سلطان امین کرده اند تا ادبی و مشت روی شاه عالم پناه آورده و شرف و ستایش
در یافته ملحق عنایت و ماطف گشت بخانه سمت گذارش یافت و چون چندگاه در دار السلطنت
باو از احترام و فراغ قام بگذرید جمعی از مردم مفسد بدآموز از طریق تسویلات شیطنه در دماغ شاه
جای دادند و او از ضعف طالع و بخت بد در شب نوزدهم رجب از دار السلطنت هراة عازم قندهار
شد و چون احوال و انصار شاهزاده در آن دیار بسیار بودند و همان ملت خبر رفتن میرزا قید و عیان
رسید آنحضرت فرمود که میرزا با لیسنو با جندین مبارز بهادر بنگاشی او متوجه هراة شدند و همچنین
ایر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ بموجب فرمان با ژاد رفتند میرزا قید و نمیشب بغیر توران رسید

دوره دار و ده آن شهری آمد نوکران شاهزاده خواستند که سببان بونه را بگیرند نتوانستند و بونه داشت
که میرزا قید و رو بگریز دارد و قاضی معتمد او بقصبة او فرستاد و از کیفیت آن حادثه اعلام داد
میرزا قید و صباح بگردد و او بپرسید چون معلوم کرد که زندان از حقیقت حال آگاهند محل توقف نمیدهند
هر چه نامتر غایت نمود و خواه نظام الدین که منبسط ولایت تعلق باو میداشت باطایفه از عقب حرکت
شاهزاده زمان بزمان ایستاده بجنبک دفع مشغول میشد هر دو کرده بجنبک گمان میفرستند تا
نابرسیدند میرزا قید و در پناه دیواری کین کرد تا نظام الدین شیرازی و او بهیان از دور گذشتند ناگاه
برایشان ناخست و مجموع را برایشان پراکنده ساخت و نظام الدین زخمی شده میرزا قید و متوجه
شیراز گشت مردم آنجا نیز واقف بودند ملک قطب الدین سر راه گرفته چکهایی عظیم کرد و بهلول را که عده
علازم میرزا قید و بوقتی آورد و میرزا بایسنو منکام جاشت بقصبة او بر رسید و از شدت گرمی و آفت
مواخیشید و از بهی که ندایی شده بودند هر اسی بنجا طراش رفت راه نداد و فی الحال از عقب ان گشت
میرزا قید و را در قرینه سبز زمانی توقف افتاده بود منتقلای میرزا بایسنو همان لحظه باو رسیدند و بهلول
محمود و ندایی آثار پردلی و بهلولان بطور سیاهند ناگاه را بخت فتح آیت میرزا بایسنو سایه وصول کرد
انداخت میرزا قید و سر اسید شده از سبب زود آمد و بر تقدیر ملک قدر رضا داده و دست
داد امیر زمان شیخ او را بسته پیش آورد و باقی مخالفان گرفتار گشتند تا بیاوید و بار فرار نمودند و میرزا
بایسنو حکم کرد که هیچ کس را تعرض نرساند اما صحرایان را که خیر مایه فساد بود و بیاسار ساینده و شاهزاده
بعد از ظفر و نفرت معاودت نموده میرزا قید و را مقید بدروگاه عالیه آورد و حضرت خاقان سعید بک
شکر و سپاس ملک حمید قیام نمود و در باب محمان بمقتضی فتوی ائمه اسلام و شرع شریف علی فرمود
میرزا قید و را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که در آن یورش کارهای مردانه کردند

بزرگه عیوق رسانید و چون خاطر خیر حضرت اعلی خاقان از جانب میرزا قید و نوشت یافت
ولایتی که تعلق بشاهزاده شارالیه میداشت از کابل و فزین و قندهار و غیر ذلک برسم سیو
بفرزنده از چند خویش در صدد بزرگوار و دری ملک اقبال و شهر باکشا شاهزاده با داد و دین میرزا
سیر رفتش از زان داشت و آنجا باطل علم و خیل چشم و عید و خدمت با نصب رفته مقصد
منبسط و حکومت و ملک گشت **ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت ان مکان شیر**
براهه السلطنه حضرت خاقان سعید بنا بر حسن عقیده که با خاندان طیبین و طاهرین و ائمه معصومین
داشت عزیمت جانب مشهد مقدس رضوی علی ساکنینا السلام و التجهه جویم فرمود و بار اوقتی تمام پاک
هایون در رکاب نفرت آفتاب آورده روی توجه با نصب صواب نهاد و چون بانموضع مبارک
و مقام متبرک رسید شرایط زیارت بجای آورد و وصلات و صدقات مستحقان و مجاوران رسانید
و قدیمی را که از مشغال طلا استادان با شارت علیه ساخته و پرداخته بودند فرمود که در کسند و رفت
آویختند و پیش ازین بانوی کبری کوهر شاه و آغا در جوار بقعه حضرت امام علی ابن موسی الرضی علیه التجهه و انشا
بجده جامع بنا نهاده بودند و درین اوقات نزدیک با تمام رسیده و این طاعت تکلف و تزیین
در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نمود و شرف محبت از زانی داشت و حضرت اعلی خاقان
در مدت اقامت مد آنصوب چهار باغی و پهنایی در طرف شرقی مشعر طریح انداخت استادان
چابک دست و در میان چند روز با تمام رسانیدند تا هرگاه که موکب هایون برانجا رسد منزلگاه
دهیاباشد و آنحضرت از مشهد متوجه طوس شده بیا من زیارت اکابر مشایخ آنجا فایز گشت
الزاع مذلت در باره در دیش و سیکان بتقدیم رسانید و از آنجا بدار السلطنه راه را داشتند
بعد از طی منازل و مراحل در غرضه رمضان بمقصد رسید و باغ زانان را از مقدم خویش ثانی رخصت

رمضان ساخت و معادن این حال بار دیگر ایلیان خای و نفایس مزاج افزای رسیدند و مکتوب
دایمیک خان مبنی بر محبت و داد و دینی بر یکاکی و اتحاد رسانیدند و تفصیل آن تبیین احوال
دست و کان در تواریخ مبسوط و مسطور است و در شیرهای که پیش ازین بر حسب فرمان محبوب
ایلیان خای که سابقا آمده بودند با بجانب رفته بود و در آن لا محبوب این جمع باز آمد و یکی از دما
دیگر آن بود که در خلال این احوال دختر شش جهان حاکم مونسان که حضرت خاقان سعید جهیه
محمد جوکی بهادر او را خواستاری کرده بود و در دست پنجم رمضان با تاجمل و زینتی تمام و زینبی لاکلام بهار
رسیده و مهد علیا کوهرش را غایبهای عظیم فرمود و در ساعتی مسعود و زمانی محمود و باین دین بنو
و شریعت مصطفوی زهره برج خایت را باقی بکسر سلطنت عقد بشد و چون ایام کبود
بنهایت انجامیده حضرت خاقان سعید جمعی که در رکاب مهد علیا آمده بودند بصنوف نوادش انعام
خشنود کردند و زیادت بر مطبوع ایشان همه را بنوشت و آنجماعت رخصت الفراف یافته
مراجعت نمودند و زمان فرمای خوسان و عراق بلکه اکثر معموره آن رستان در عرصه باد غیس قشلاق
فرموده بعد از تقدیم مشوره بران قرار یافت که بعد از تهیه اسباب یورش جهت دفع تر اکتفه
ارال و آذربایجان شوند **و اگر توجه حضرت خاقان سعید بپایان و ظفر یافتن اسد آنحضرت**
باینه مکنت با است بران یورش آن شد که پادشاه بهانیان صدیق را پیش از یوسف رستاده
او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرمود و صدیق با در با پیمان رسیده پیغام بگذارد و از دین و عباد
و سرکشی مشایده نموده اجازت معادرت یافت و پایتیه سر بر اعلی آمده بعرض رسانید که قرا
یوسف جهان استبداد و استقلال در دماغ دارد و خود را دران مملکت از سلاطین ذوی القابله
ی شمارد و گردنکنان اطراف سر بر خط فرمان و رضای او نهاده اند و از حصون حصین ساخته و مطاع

پروخته ذخایر فراوان در آن موضع بوده و آن بقاع را بر دم جنبی سپرده و از آن زمان که میرزا مغولانی
برانش را آن واقعه با یله روی نمود و در خیال حضرت خاقان پیوسته میکشد که لشکر با در با پیمان
کند و قرا یوسف را از آن حرکت کو خالی بسزا دهد و اما بسبب حوادثی که در حوالی مملکت محروسه
روی می نمود این عزیمت در جز تاخیر و تعویق ماند و درین ایام که خاطر خیر خرد بها نیک از دغدغه
غمالان جمع بود و چون ملک از خوار توطن اهل عدوان پر استه چون خبر صدیق بمس مع جلال پیوست
اندیشه سابق تازه شد و داعیه ملاقات با عروس ملک در با پیمان که پالها در زوایای اختفا
بر می برد بر منصفه ظهور جلوه کرد آمد قضا مفاصد شد که تو ارجیان بتفحص نهایی لشکر شوش
شوند و پسر که درون ماز میعاد مقرر کردند که در موعد معین جمع آیند و با شارت علیه ابواب خاین
مفتوح گشته مال نو فور و نقدی نامحسور در مواجب مرسومات متجذبه اتفاق رفت حکم شد
تا زمان آستان دولت آشیان بترتیب مصالح مقاتله و مقابل و اسباب محاربه و مجادله اشتغال
نایزد و سی هزار دست جبهه مکمل در جبهه خانه موجود بود و زمان نهاد یافت که بوقت یورش جبهه
باید که دو هزار دیگر مکمل شود و از اقصی بلاد الهنر و زابل و کابل و سیستان و کرمان و فارس و سیستان
و عراق عجم و دیگر بلاد عالم که در حوزه تصرف بندهکان درگاه است از شمیره و نیزه و باقی اسلحه که پیا
در روز چهارم بران احتیاج یافته بعیت وقت فریده معرکه های یون رسانید و یرلیخ مطاع بغداد
پوست که میرزا الخ پیک برقرار بقبضه و ربط ولایت بلاد الهنر مشغول گردیده و ده هزار سوار
از لشکریان آن دیار بار و دوی لغرت شارب رستند و میرزا اسیر و غنمش نیز بکشتور سابق در لای
قندار اقامت نماید و امیر سید احمد ترخان بکومت فو اسان متور شد و حضرت خاقان سعید
در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هراة انصرفت نموده در موضعی باین جهت نزول فرمود

و جهت و ارات هواد اجتماع لشکر با چند روز در آن مقام و لغو و توقف نمود و امیر غیاث الدین شاکر
از جانب خود از آمدن غریباط بوس دریافت و خدمتش با اتفاق حسن صوفی بسم منغلی روانه شد
و موکب ظفر نشان چهارم شبان که موافق اول میزان بود در جنبش آمدند و مالک محروسه سوری ^{مادر الدین}
پانزده هزار پیاده تا زیک بسم نام بردار ملازم شوند و از دهم ماه مذکور بولایت جام رسید
زیارت جناب لایق ابی حفرت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از آنجا در محال
حفظ و لغت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در ششم رمضان موکب منصور شکار کنان از پیش
عبور نمود و میرزا ابیسنو مقدم سپاه فیروزی اثر گشته پست و نهم ماه بحواله از وصول موکب مایون ^{در}
فرای تختگاه فریدون و کیفی گشت و حضرت خلافت پنا بساعت دیارت قدوده ارباب لفظ و شایسته
شیخ سعد الله والدین الحموی قدس سره استعاضا یافت و در آن فرخنده مقام بوظایف خدمت قیام نمود
و ششم شوال در محال حفظ و عنایت ملک ذوالجلال و در غرض از خوقان سپه پیرده اقبال برادر ^{شیخ}
و از روح مقدس موقت بارگاه سبحانی شیخ ابوالحسن خوقانی قدس سره استعاضا نمود و نهم شوال
بسرزاد سلطان العارنین باینید بسلامی قدس سره عالی پسته حاضر آمده مراسم زیارت نطق
آورده و عاشر شوال ظاهر و امان مغرب جام سپاه ظفر نشان گشت و در آن منزل چند نفر ^{نخیر}
که در ولایت ماندند را بر دوهر یک بزخامت چند کوی بارودی مایون رسانیدند و لشکر
خواهر ^{نهم} و پ و باد و دستان و دامن و دوزبان و دوجان بموکب اعلی پو شد و در چهارم
جتر ظفر نکر ساینه وصول بستان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک ربانی ^{الدین} شیخ
علامه الدوله سمانی بجای آورده و در آن لشکرهای ذاه و جستان و حرمه کر میر و غزنین ^{مقدم} مکانی
نیمه سپاه ظفر قرین شدند و در شان این اوقات امیر الیاس خواجهر با سرداران تم و کاشان بخور

زین بوس غایز گشته و پستم شوال از درونک عبور نموده قریب بویار این فرود آمدند و در آن چند
روز شاهزاده جوانخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعنایت خسرو ^{الدین}
گشت و میرزا ابراهیم با لشکر فرادان از طرف اصفهان و امیر حقایق از صوب یزد و امیر غیاث از کرمان
بارودی اعلی ملحق گشته و جنان سپاه و مردم جمع آمدند که میسب هم از تعداد ایشان بسته آمد
امیران و اعیان چند روز احتیاط سپاه لشکر با کرده و دیست هزار سوار در حیره شمار قرار گرفت و قمر
اسامی ایشان بموقف عرض رسید و از آنجا بنیاب امیر قزاق یوسف با سپاهی هزاره شش هزار و نوزده
که از در مقام حاد و استکبار و امرار نمود و احباب رای و فرزند و فارسان میدان جنگ در مقام
نخیر و کبریا و نذر هر کس اخیالی و سر و اندیشه در ضمیر پیداشت چه امیر قزاق یوسف با کمال شجاعت و بهای
استداده و خوب بروجه اتم حاصل کرد و سپاهی رزم جوی پر خاشجوی با اسبان لاغر ضعیف چندین
ساعت دیگر قطع می بایست کرد و فصل زمستان نزدیکت رسید و اما طایفه که بکرات مشغول
بودند که بشروی دولت تاهره مهات کلبه قضا یا ی شکله علی سبیل السهولت بقطع و فصل پو سینه قنوج
الخواه هواخواهان بر انجام می یافت هیچ دغدغه بنیاط ایشان ^{الدین} میر رسید و پیشتر ازین امیر غیاث
شاهلک و کوری از پیش خود بجانب امیر قزاق یوسف و ستاده بود و پیغام داده که مردی ^{خو}
باید که بنامت طامت آنچه میر شود و احتراز و اجتناب لازم شناسد اگر مثل این حرکت ازان جناب
صادر شده موجب طال خاطر اشرف گشت با عذر ابرو استغفار رفع آن می توان کرد و اثرک نزاع
و جنگ با حضرت خاقان سعید بچکس را بر بن ناموسی نسبت نخواهد کرد و طیفه آنکه تدارک مانع نموده
سلطانیه و قزوین که بخلاف رمنای شهریار با تمکین دست بردی بروی سلم دارد و امیر قزاق یوسف
بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت احوال و انصار اموال و فرایین موفور و انقیاد حکام حد

امیر قرا یوسف بود و فکر کرد که یکی از اولاد او را بر سر سلطنت نشاند و دیگران بنحیت دی
 که بنده و چون امیر زادگان مثل امیر شاه محمود و امیر سکندر و امیر جهان شاه و امیر ابوسعید
 هر یک در ولایتی بودند و زبان کنجایش آن نداشت اندیش ایشان بجایی رسید غرض آن پادشاه
 پسر امیر مصر برادرزاده امیر قرا یوسف خزان بر گرفته متوجه قلعه ادینک شد و امیر قرا یوسف
 پادشاه بجانب قلعه الحقیق فرستاد و زینل پیک که برادرزاده دیگر قرا یوسف بود و روی بطرف دیگر
 نهاد و امیر بایزید که ویل کردستان نمود و امیر الیاس محمد جنگی به پسران سعد پیوسته و برین
 پنج عقد جمعیت ترا که از هم فروریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرا یوسف گفته اند
 وفات میر یوسف شاه تبرز کتبت شد بتاریخ کتبت القصه با وجود موبکهایون در توار
 ری بود و این قصه در ارجان روی نمود و ترا که جهان پر اکنه شد ند که یلگیس در بار روی جهان
 باطلت از طایمان نماند و او با بش در فوکه امیر قرا یوسف در آمده هر چه یافت غارت کرد و
 بجای که جامها از تن مرده بیرون کشیدند و حلقه طلا از گوش بریدند و یا اولی الالباع چون
 این واقعه دست داد آگاه بر و شرافت تبرز نوکران امیر شاه ملک از حبس بیرون آوردند و
 خواهی نموده شرایط تعظیم و تجویز بقدم رسانیدند و چشمه امیر یوسف از راه تبرز با حبس بیرون
 و در جوار مرقد آباد اجداد او بنجاک سپردند **و ذکر معمولی پادشاهان و جویخت میرزا بایسنقر به تبرز**
و ملوک به پیشین الاله الجوفیه قیاس السلطه الدین میرزا بایسنقر بهاد که پیش از توجیه رآیا
 عایون متوجه مالک آذربایجان شده بود و در متصرف شرفی قلعه به تبرز رسید و در دو توپخانه
 نزول فرموده اتباع قرا یوسف مانند کواکب از طلوع آفتاب نمایداشته و شاهان و شاهزاده بطریق
 خویش با طاعت و آمان گسترده خطبه و کلام بوقت شرفی زینل پیک را پیش و در حکام طایفه

کرد و ملک آن آفاق بدرگاه عالی رتبت آمده مراسم تنهیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهاد
 یکی امت عالی نهت بر طایفه احوال عیت گاشته امور مملکت برین استقامت قرار گرفت
 و درین دلا که حضرت خاقان سعید و توابع اران قشلاق فرمود و سرداران عراق عجم بخت
 پادشاه عالم بهادرت نمودند مگر امیر بابا حاجی کاوردی که برادر خویش پادشاه عالم پناه فر
 و خودینا سبب تخلف آد آنکه در زمان میرزا عمر شیخ بهاد در امیر جهان شاه و جاکو را بقصاص بخورد
 کشته بود و درین اوان توتم کرده پای وقار و درین تلکن کشید حضرت اعلی فرمود که ما چون
 رقم مغفور بر جرمه ادا کشیده ایم سبب تخلف او چیست حکم شد که میرزا بایسنقر غایت قلعه کاوردی
 نماید و بابا حاجی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاهزاده در قلب بستان با نظرت
 روان شده بظاہر قلعه کاوردی رسید و امیر بابا حاجی در موقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود
 میرزا بایسنقر مقتدی پیش بابا حاجی رشتاد و از عنایت و رحمت که از حضرت خاقان مغفور
 بر پدر قبیلک او صادر شده بود بیاد آورده و از وخامت خلافت و غنا و تحذیر نمود و فرمود که
 اگر بقدم انقیاد پیش آید بطحوظ نظر عنایت و عاطفت گردد و ولایت دیگر نمیه مملکت او شود و چیزی
 خاقان حکم فرموده که مردم امیر جهان شاه قصه او بر زبان نیاورند و امیر بابا حاجی امانت فرمای
 شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بقدم رسانید و امیر بابا
 در رکاب لغت انتاب جناب بایسنقری روی بار روی اعلی نهاد و چون بمقصود رسید بخت
 نوازش مخصوص گشته و در زمرة اماره عظام اشطام یافت **و ذکر قشلاق فرمودن رایات لغت بابا**
و پانز یعنی از توابع و حکایات حضرت خاقان سعید در نهم ماه ذی الحجه به نیت اقامت بستان
 قرا باغ آمان نزول اجلال فرموده بکن آفاق و حکام ولایات و محافظان تصور و هدایا و موفور و

تغایس متروکات نامحصور بدرگاه پلاطین پناه نشاند و از مایده احسان پادشاه کیستان خلی از
یافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی و آداب سخن قیام نموده صدقات مستحقان رسانید و حکام
آن ممالک را بنوازش انعام مفتخر و سپهر از اکر دایند و در همین روز پادشاه یکت و غیره که از سلاطین
مصر روی گردان شده بودند بدولت پاپوس رسیدند و امرای عراق و ترکمان در روز عید آمدن
تقبیل توایم سریر خلافت معبر حاصل کردند و در رابع عشر ذی حجه امیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم
که بصفت پسنیده و سمات حمیده انصاف داشت از ولایت خویش اعرام قبله اقبال بستم
اصلی پوست پیشکشای پادشاه بوقف عرض رسانیدند و خدمتکاری امیر خلیل الله غرقبلا
و چون علامات مرداکی و امارات فرزندی در شیشه او ظاهر و لایح بود و با فسر و کمر و صنوف انعامات
دیگر محترم و موقر گشت و سوابق اخلاص خویش با لواحق اختصاص نمود که ساخت و برادر امیر منوچهر که
بشجاعت و دلادری انصاف داشت بنام سمنده جهان پهای پادشاه بی همال را در دیده ^{اقتل}
گشت و همچنین درین روز سعیدی احمد بن برکسید علی شکی از ولایت خویش رسیده تبرکات لایق ^{موجبت}
گردانید و بشرفیات کرانای مخصوص شد و معادن این حال امیر دوستای رسید احمد قزاقان و سرداران
تالش بیور تاشاق آمدند و پشان نیاز بنجاک استانه دولت ایشان مالیده و سر قاف و باج ^{اسان}
رسانیدند و روز دیگر یار احمد شیرزاد پسران قزاقان و از ولایت کبجه و بدوع بار دوی اعظم ملحق شدند
و باصناف نعم مکرر گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف ارکان دولت امیر قزاقوسف مثل خواج
تبریزی و غیره بکوک کرجستان بخواج درآمدند و اجتماعی عظیم است و داد و ادای محمد امیر علیکه کوکلیش
با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالیه آمده و مفتخر و مذکور اید که کوخجی از پیش پادشاه منوچهر
بموجب خجسته پوست و سخنان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم

که بر حسب فرمان متوجه برگشتند و روی بار دوی اعلی نهاده و در چهاردهم محرم بلا ذمت خاقان تا
و پدر بزرگوار دریافت و در آفرینانه مذکور ملک غزالدین شیر که بکمال حسب حال نسبت جلالت خاندان نصرت
و دودمان انصاف داشت از سلطان متوجه استخوان فرخنده نشان شده انواع تبرکات و تسکینات
بمعوض رسانید و قابل قبول آمد و معوض داشت و درین داخیه شکار از خاطر خیر و بهانه نیکو سر بر زد
در معرای اقبال شکاری فراوان انداخته و یکی از دقایق دیگر آن بود که نصر الله صحرایی که از تربیت
یافگان این دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از معیان میزد و امر که جهت دفع سبک
بیاورد رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند و با آنکه سبک و خطبه بنام امیر قزاقوسف کرده بود و حضرت خاقان
از سر و پیراه و در گذشته و دیگر آنکه حاکم باب الا بواب بار دوی غفورین نصرت انتساب آمد و مشمول ^{طف}
پادشاه گشت و معادوت نمود و همچنین بکام و سرداران اطراف بجلای انعام و احترام و تهور
اکرام اختصاص یافته بر حسب فرمان با دطان خویش باز گشتند و چون موسم بهار رسید حضرت
خاقان سعید از قریب انصاف نموده عازم تبریز شد و چون به پلکان نزل فرمود و منعیان بعض
رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم میرزا احمد بود و بر حسب شایسته علیه بضبط ایل و الکوس خود ^{بود}
امیر اسپند را گرفته است آنحضرت میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان و امیر شاهک ^{هزار}
بجانب بنحوان که یورت قدیم پسران سعید که اصل لشکر ترکان ایشان بودند و امیر اسپند
در آنطرف نشان میدادند و نسبتا درین اثنا نوکر امیر اسپند بار دوی همایون آمده و صورت
و دلخواهی او بعضی رسانید و آنحضرت ادرانو از پیش نموده باز گردانید و چون خاطر آفتاب شرف
خرواقان مایل بآن بود که امیر خلیل الله شهنشاهی را بنوعی تربیت فرماید که محسوس قرآن کرده و دختر
میرزا ابابکر بن میرزا امیرالدین میرانشاه را نامزد او فرمود و بعد از آنکه مادر امیر خلیل الله ^{شهر}

با تخی تمام و کباب فراوان آمد طوی عظیم ترتیب دادند و آن مخدّر را باین شریعت مظهره
بشروانش عقد بستند و در خلال این احوال امر در موضع قرار کو یک بعضی رسانیدند که یار احمد
از کتبه عازم کرجهستان گشت و پایه قلعه استغزون بزرگ حاکم آن موضع کاوس خویش یار احمد
و آن قلعه ایست بر روی سنگ خار در میان پشته واقع و آبی برسان رود نیل در گرد آن رود
و برج و باروی آن مانند سد سکندر در نهایت استحکام میرزا بایسنقر از راههای دشوار که
قلعه را محاصره کرد و یار احمد را یال قلعه بعد از دوسه روز که بقایه مقاومت مشغول شدند و نهشتند که فر
انقیاد چاره نیست و یار احمد از روی عجز و اضطراب بیرون آمد روی نیاز بر ساحت برادق جلال نهاد
و شاهزاده عالیجناب قم عفو و انعام بر جوئی او کشید و بعد از تسخیر حصار معاد و دشت نموده و منزل
حسن خانی بموکب علی خاتانی پیوست روز دیگر یار احمد را خبر برهنه ساخته و کردن بسته پیش آورد
و آنحضرت ترحم نموده و بنظر عنایت در روی نگر نیست و زیاده ازین بادی خطاب نکرد که خود را
بی اتقا کردی اما خدمتش را بامیر جهان شنبه سپردند و موکب های یون از موضع حسن خانی
نموده چون بکن آب بندی فرو آمد تا صد امیر شاکت رسیده خبر آورد که امیر سپه کندر با
قراقران محاربه کرده و قراقران انزمام یافته است و زایات منصور در سیم جادی الاول از آب
ارس عبور نموده در پای حاشیه کوه نزول فرمود **و کفر فتح قلعه با نیکو بیرونی دولت قاهره**
سلطان سیمه چون رایت فتح آیت از آب ارس که گشته بجلگه در آمده بسبح اعلی رسید که درین
محل قلعه ایست موسوم بقلعه بانیرید چون برج آسمان گشته ذخیره بسیار و نفایس شیما را بنا
بود و بعد از او امیر سپه انداز متصرف شده مردم خود را در آن موضع نشاند است و آنحضرت
بست سیم و سیم الاول بحوال قلعه نزول فرموده مستحفظان را بامیلی و انقیاد دعوت کرد چنانچه

نوکر امیر سپه بیرون آمده معروض داشت که امیر سپه خاقون خود را با ذخایر فراوان در آنجا
گذاشته و انچه است تا جان در بدن دارند اختیار خود از دست نخواهند داد و حضرت خاقان
فرمود که ترا دولت مساعدهت نموده که بعبادت ملازمیت رسیدی و او را صاحب امیر محمد
چهره ساخته و مالیاتی در از ظفر کرد و ملازم رکاب لغت انتساب بود و لشکر فیر و زنی
مرکز دار قلعه را در میان گرفته و سایه بانها را بر او گشته و نیمها نصب کردند و خوف و حیرت
ساکنان حصار استیلا یافت و معقول ایشان خیره و راههای ایشان تیره شد و در قرب
لشکر منصور و امن کوه را که شهر بندگی لغات بود طویل اسبان و انبارهای غله با رستخانه
در روی جلالت قبضه قلعه نهادند و سپهر را در کشیده متوجه بالا شدند و چند آنکه ساکنان حصا
ولا در آن سپاه فیر و زنی شمار را از خدای ساخته می غلطانید دیگر بجای ایشان بالا میفرشتد و دیگر
کوه که مرکز قلعه بود رسیده چند برج قلعه سنگ خار اظا هر شد ملازمان میرزا بایسنقر متوجه
انچنان نب شدند و طایفه از جاجویان سپه را در کشیده قصد بر جا کردند اگر کسی را از زخم تیر و
سنگ آتشی می رسید او را یکس کشیده پیش میفرشتد و بهر مشقتی که بود بچنگلی و ناخن بدان خار
بالا رفته خود را پایای بر دوش رسانیدند و بر چهار اسب راخ کردن گرفتند و تا پرچان سباده نقر
پکان نمیکند گشتند که کسی سر از هیچ برچی بیرون کند و یکپاست جاجویان بر برج را شکست
و غلغله حش از دیوار حصار ظاهر گشت و با دران لغت قرین رسم قلعه گیری ساکنان آن شهر
آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تماشای بر بالای آن کوه رفیع بر آمده و نزدیک دروازه رسید
دست قیر و گمان گشت و ند ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده فریاد آلامان بر آوردند
پیش از آنکه ایشان را این سازند با تفاق طایفه از لشکریان شجاعت شمار که بالای کوه

رفته بودند خود را در حصار انداخته و قلعه جهان حسین که شبها ز همت پادشاهان پیشین
برکنسکر و تخریب آن پروانه نگردیده بود از صبح تا وقت نماز پیشین مفتوح گشت و چون یک نفر
شمار غنایم بسیار گرفته و خسرو آفاق بزم یللاق ابرماق که در فصل تابستان طبیعت بهستان
آشکارا میکرد و روان شده و در مقام جادی الا اول در دامن در بنی سعادت و اقبال نزول اجلال فرمود
و در روزی چند در آن مجلس توقف نمود **ذکر بعضی از وقایع که بعد از تخریب قلعه بایزید پیش از مجرای**
منصور پادشاه حضرت خاقان سید غرق را در دامن در بنی توقیف نموده با پنج هزار سوار نامدار
از آن جادی الا اول پای بزم در کباب عالم بستانی آورد و در اوایل جادی الا خود پای اخلاط
بر جانب چپ گشته در کول شامی فرو برد و امیر خاشعین را بقلعه عادل چون دستار
مایون از ارجیش متوجه اخلاط گشته در آن منزل من شیرین که فتح قلعه عادل جز کرده بود
سرداران آنجا قدس و او را بدرگاه کیوان اشتباه رسانید و اردوی کیوان پوی از حوالی
اخلاط که همیشه در منزل احوال فرمود و چند روز در آن مکان گذراند و امیر محمد که در اخلاط
نجدت رسید و اخلاط سخن گشت و امیر اسپند در صحای موش آوازه توجیهی کرد و چون
تاثر شنیده از آنجا بزرگ رفت و امیر شمس الدین بدین برانهای بخت و طالع سعد بموکب اعلی
پوست گویا اقبال او روی بدرجه شرف نهاد و امیر عبد الرحمن حاکم قلعه موش خرابه
حاصل کرده حصار تسلیم نمود و امیر دولای که بموجب فرمان حضرت صاحب جوان حاکم آنجا
و آن حدود شده بود و درین احوال ملازم بسته بقبل انامل نیاز سرافراشته ملک محمد
پسر ملک عزالدین شیرکوه که صاحب اختیار و آن در سلطان بود باستان دولت آشیان آمد
و امیر علی پسر قرا عثمان با سرداران اق فرطون بار دوی مایون پیوسته و ظاهر اخلاط مرکز

اعلام غفر اعلام گشته و در شانزدهم ماه جادی الا ولایت ارجیس از مقدم آنحضرت غیرت
از ای خانه برجیس آمد و در آنجا امیر بایزید پسر دیگر امیر قرا عثمان رسیده از دولت بایزید
سربا با ت بغرق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سید با غرق فرخنده که در آن بلای
بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک پشکری متوجه علیکا جالق و سید احمد
و بزرگ شوند و آن بی باک از آنکه اظهار مخالفت و در گذش کرده اند کوشانی بسزا دهند و امیر قرا عثمان
در آن بلای بدرگاه فرمان ده علی الاطلاق رسیده و پشکشی پادشاهانه بگذراند و بملکهای
در سببان را بهوار و افسر ملع و سایر عوارف و عواطف محمود سلطانین ذوالاقتدار آمد و در آن موضع
سرداران و کلا نتران ولایت با صاف غنایات و بالوع ملات اختصاص یافته رخصت انفراد
با دلمان و مملکت خویش یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بود و درین دلا که موکب ظفر لاجی
بریز روان شد **ذکر میانه حضرت خاقان سید بالشکر توکل در سکنه و در بختی سکنه از مصلحت سپاه**
پادشاه فریدون در آشنای راه بسبع اعلی رسید که پسران قرا یوسف سکنه رو سفند یار با سپاه فریدون
از چون و چند متوجه تبریز شده قریب با خطاط و عادل جوی رسیده اند و آنحضرت با عقلای ارباب
تجربه در امر ایشان مشوره فرموده و امر از نوینان با اتفاق امیر قرا عثمان مودع شد
تا اولاد امیر قرا یوسف بجای مستاصل نگردد این مملکت رواج و رونق نیابد و احوال نظام
داشنام پذیرد و حضرت خاقان سید نمان نیکو خواهان را بسبع رضا امضا نمود و از شهر نوبی
ارجیس معاودت نمود و امیر الیا سخاچه و امیر قرا عثمان بر حسب فرمان مقدمه لشکر قیامت اثر
شدند و رایات مایون چون با برجیس رسید مسجع آنحضرت گشت که میرزا ابراهیم و امیر شاه ملک
و علیکا خالق رسید احمد و بزرگ را که زیانده اند و ایل واکسایش نا غارتیده اند و پسر علیکا را گرفته

دورین اشاجی آقاییان از دار السلطنت هراة رسیده این معنی موجب مسرت و ادباج حضرت
خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه چهارم که مصحوب امر او منقلای رفته بودند با قراول بسکندرجبک
کرده دو کس از ایشان بدرگاه اعلی آورد و میرزا ابراهیم سلطان و امیرش ملک منظور منصور
و اولاد قراول سعید جنودت ایلمیان رستاده سخن صلح در میان آوردند تا فایده بران مرتب
گشت و حضرت خاقان سعید عزم رزم فرموده بجانب تراکه روان شد ایشان نیز پیشتر آید
در موضع مناسب نزل کرده پیرامین خود را بجنود و چهرهای دیگر مانند سد سکندر استوار
ساختند و چند هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار از انوار حضرت خاقان سعید جدا شده پای پیشتر
نهادند و قرب در فسخ را نده اظهار جلالت و مرداکی نمودند و از پنجانب حضرت خاقان سعید
پرتو التفات بر نیامد پیش لشکر انداخت و برانفار و جوانان را بر ناک اندازان بخش
المان قرار گرفته بودند در پیش قلب باز داشته به پشت زنده پلان پرشت ناک اندازان
جو عزتیان کشبار بر تنهای خاکستر و پیش از علامات فریقین ترکان آواز پلان شنیدند
بودند و از ان هر سان کشته فیلان مجسم از کل می ساختند و بر ستوان پوشیده اسبان بران
می تاباختند و بعضی گاوان بقوت راجوالهای گاه بار میگردند و بچو بها و پلا سها ایش زانست بر نیل
میگردانیدند و گردگان می کشیدند تا اسبان ایشان که نیل ندیده بودند در روز جنگ از
میدان دور باشند فی الجمله چون صفوف راست شد از طرفین حلهای تنگ کردند و دران روز
از باد و تا وقت غروب آفتاب نایز جنگ و جدال و حوب و قتال اشتعال داشت و چون
شیخ چون باران از میخی بارید و چون سلطان شرقی آفتاب و ی بولایت منزه
حضرت خاقان سعید در میدان فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر چاه کند و از هر

جانب شب هفت شب بهادران پاس داشتند و روز دیگر که خسرو انجم پیشتر خبر فی از انقی سیاهی
بر آورد و با شقام سپاه رنگ رایت لعل پیکر برافراخت حضرت خاقان سعید فرمود که لشکری
کینه که از بغزم قرب پیکار سوار شود سپاه قیامت اثر که از مهابت شمشیرشان کوه آسن
آب میشد برانفار و جوانان را در بسته روی بدشمن آوردند و قریب نیم و ششک پیش رفتند
تا گاه سپاه ترکان با ساد و عدت فراوان برید آمدند و ویران جانیان و بهارزان طرفین ما
تعبیه شطرنج صفت رای گشتند و هر دو لشکر مانند بحر اخضر جوشان و خودشان چون باد صحر بر یکدیگر
حمل آوردند و دورین روز میرزا ابراهیم بن میرزا محمد شیخ بها در از برانفار و میدان را ندو کارزار
کرد که رستم و ستان اسفندیار بر طاق لسیان ماند و امیر ابراهیم امیر جهان شاه و داد مردی و مرداکی
با و سپاه خسرو بها کیمیر حسین سعاد که استظهار و اعتقاد سپاه ترکان بود و اسیر و دستگیر کردند
و حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گردون شکوه کوه تا کوه خیمها برافراشتند و فرکاها را زدند
زود آمدند و دورین اشاجی از طرف ترکان آمده عرشه داشتند که اولاد امیر قراول سعید خارج جنگ
قرار داده دل بدرنگ نهاده اند و مضمون این مقال نصب العین نمیکردند و اندک **پست**
زمرک از تبریزی بنده خود و ترک **که** جنگ آن کند که ترسد زمرک **که** چون کشش کشش بر حرا و ط
رسید و خوشید عالم افزو که گاه مغرب خورشید و زمانه ایس بنو کواری پوشید مبارزان
هر دو لشکر گردان هر دو کشور بر ابراهیم باسن قیام نموده تا طلوع سحر مر قریب سپاه بودند از حال
آگاه و روز دیگر که خورشید خاوری با خنجر زنگار و عقرب موکب دین میدان نیلوفری تاخت
حضرت اعلی خاقان فرمود که چو یکت منصور بغزم رزم سلطان سوار شوند و از آنجا بشکر ترکان
آمدند و پس از یکل شمشیر در برابر آمدند و بعد از سفارت ترکان شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و دورین

میرزاستم و امیر ابراهیم امیر جهان شاه از برانکارانم رجلاوت و مردانگی بنوعی ظاهر شد که روان
اسفندیار و دستم از آن کارزار خیره بماندند و امیر شیخ لقمان بر لاس و امیر مخالف ترخان از
است راست حمله آورده و لرزه در قصر تکیه و قمار دشمنان انگیزد و برانکار مخالف بر امیر علیسکه
کوکلن شش امیر نیر و زشاه و امیر فرمان شیخ حاکم و دزدایشان جای خود نگاه داشته امیر موز و خواجه
محمد مشرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری عاقل بودند ترا که آنجا هست امید خود داشته تنی چند زان
آوردند و خواجه محمد مشرف سنانی نیز بساط زندگانی ملی کرده از کثرت حملات ترکانمان نزدیک بود
که چشم زخمی بسپاه منصور و مخالفان چند قطار شتر برانده این معنی را مقدمه فتح و طوفان تصور
کردند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان داد تا در میان میدان فوکار طهارت خانه زدند
و بغیرم ناز داشت که مدت العز از آنحضرت فوت نشده بود از اسب کردن خواهم فرود آمد
بتانی و تسکین تمام وضوی کامل ساخت پیشانی تفرغ دنیا و جند نوبت جناحه معهود است بر زمین
اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از حضرت احدیت و بارگاه محمدیت طوفان و نفرت سال نمود
و چون بقیین دانست که با سعادتمند اقراران یافته تیر دعا بصدف اجابت رسیده بای سعاد
در رکاب امایون آورد و دستور قبول آرام گرفت و درین وقت امیر غیاث الدین شاه ملک که طاق
آنحضرت بود و بجزیری بصواب اندیشیده فرمود تا نثار باره کوفته و آوازده و رانده خندید که
گرفتار شد و معجزون کلک الحوب خندید و شکریان غمان کیر شده و امیر اسکندر از آنجایی این خبر
دست از کار نگاه داشت و دست در پای قمار و شاتش متزلزل شد و میرزا بایستد و آن زمان که
شکستگی بدست چوب جنود طوفان و در رسیدن شمشیر فرمان با طایفه از دیران پر خاشجوی بآن
روی نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که پنج هزار سوار آراسته بدو شاهزاده شتابند و کوب

مایون در غمان حفظ و نفرت ملک بچون دروکت آمد و قول و برانکار یکبار روی بدشمنان
آوردند و نیران محاربه التهاب یافته جویهای خون در موکه روئید و میان ارواح و ابدان
مبارزان بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت و ساعت قیام امکان موصولت نماند
اولاد امیر و زایوسف لشکر ترکان که دیو خود در دماغ ایشان مای کرخته بود و چون آنرا روئید
اقبال از صفات احوال حضرت مالک شاه که در دقت و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند
خاطر و متوقع شده دل از ملک مال بر گرفتند و هر چند خواستند که یا میشی لشکر کنند میرزا
روی فرار بیاورید و بار بر تافتند و مانند پشته از باد صحر و کبوتر از صدمت باز بلند پرواز گریز
شدند و بسیاری از تراکه در پنجه تقدیر سیر کشیده خورشید فیروزی بهر روزی از مطلع سعاد
طلوع نمود و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار که طراز فتوحات خواقین روزگار و سلاطین بود
ترانده بود از محض عنایت الهی بوده دانست و زبان بشکریای پادشاه کشاده فرمان داد
تا منشیان بلاغت شعرا بر بهت و ثناء فتح نامها در سنگت تحسین آورند و ایلیچان قمر آنهارا
بواج و آدور با بچان و مازندران و سیستان و کابل و خوارزم و قوستان و ماوراءالنهر و سمرقند
و سایر ممالک محروسه بر دندول شکر منصور اموال و ازان و غنایم بی پایان گرفتند **شعر**
ز بس غارت آوردن از بهر شاه **ف** قیمت بکنجید در عرصه کاه **یا** و این فتح از جند در غره شعبان
سنة اربع و عشرين و ثمانمائه در موضع لشکر روی نمود و روز دیگر کوچ فرموده در اشای راه
نظر گیمیا خاصیت پادشاه بر اسیران ترکان افتاد و از کمال کرم که در جبهت مایون مرکوز داشت
سو بخشود بر سختی کارشان **ز** شمشیر خود داد زنه ارشان **یا** و زمان عالی با طلاق آنجا هست نهاد
یافت و آنحضرت براه خوی روانه شده منصف شعبان بهار الملک بر نیز رسید و امالی آنجا گیم

نارت و تاج و ششبدین معدلت و احیان حضرت خاقان سعید از اسب دوران معلول
و محروس مانند ذکر مرزبخت حضرت خاقان **بالصفت و بعضی قبا ی که بعد از آن است** و بزرای موافقانی
بوقت کشور اقتضای معاودت از مالک نوپان بجای آورد با پیمان نموده اردوی کیهان
در حرکت آمد و در اوایل رمضان خاقان سعید پسرستان در سلطانیه نزول کرد و حکام و سرداران
آورد با پیمان را رعایت و نهایت بسیار فرموده و ناشی و امثال ازانی داشته اجازت انفراد
و خاقان طغوزین در حدود و قریب لشکرهای فارس و عراق را اجازت فرمود که بمسکن خود
و میرزا ابراهیم سلطان برادر و برترین متوجه جانب شیراز شد و میرزا ارستم بجانب اصفهان رفت
و همچنان حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایت خود بازگشتند و حضرت خاقان سعید
بسبب شدت خوارت هوا چند وقت تسکیر کرده از مملکت می بگذشت و امیرالیا سواجه باشک
جلالت آیین در حدود و قریب بگذشت لشکر طغوزین در اوایل رمضان بمملکت کاشان
در آمد و امیر فیاض الدین شاه ملک اجازت یافته از راه استرآباد بخوارزم شتافت و چون آنحضرت
به نیشابور رسید بزیارت قبر شیخ واکا بر آنجا مشرف شده از آنجا بشهر مظهر منور رفته از روح معده
امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام رخصه استمداد نمود و نوزدهم شوال دار السلطنت همراه از قریه
آنحضرت نموده ریاض جناته آمد و چون در ستود دولت پدیدار قرار گرفت ایچان خضر خان و الی
بر کاه عالم پناه آمدند و پیش از نورش آورد با پیمان خضر خان کسان و ستاده الهامس نموده بودند که
از پایتخت پسر بر خلافت معیر رسولی بدیاجانب رود تا موجب افتخار روزگار شود و در ممالک بمند
مستلزم زیادتای ناموس احترام او کرده و حضرت خاقان سعید مولانا پیر خواجرا بحسن تقویر الیا
رمیده رسید که در روانه انصوب کرد و پیش خضر خان **خاقان سعید** مولانا پیر خواجرا رعایت بسیار

و تحفه های پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولت خود را بآن خدمت کشیده
مشید گردانید و از جویایب آن دیار و باریع منابع حضرت آفریدگار یک کوزن و ستاد حیوانی
زیب شکل میب میانت شبیه گاه و مهیا ساخته یک شاخ بر میان پشان داشت و از مهنت
و مصلابت پوستش اصلا هیچ آلت بروی کار نیکر و و از ان چیزهای مستحکم معتبر سازند اگر خجسته
کار است اما گویند که بانیل جنک میکند و غالب می آید و محمد طیب که از قریب باغ اران بر حسب فرمان
حضرت خاقان کشته رستان بسم رسالت عازم مهرشام شده بود و چون بآن مملکت رسید
سلطان شیخی حاکم آنجا وفات یافته بود و مظهر و تانار بجل و قعد آن دیار قیام می نمودند این
و ستاده را انواع تعقد و دلجویی کردند و موصوفه دشتی مصحوب او گردیدند مضمون آنکه اگر آیات
نفرت آیات باین مملکت توجه نماید و آنچه وظایف خدمتکاری و جانپساری باشد تقدیم نموده
آید و محمد طیب در آغوش شوال بدار السلطنت همراه رسید و صورت اخلاص و موصوفه دشت مظهر و تانار
مورد من گردید و سلطان قویچی که هم از قریب باغ بر مقتضی فرموده و متوجه دشت قباچی شده بود
هم از آنجا شاکر و خوشنود باز گردانیده در ماه ذی قعد بدار الملک همراه رسید و کیفیت محبت و دوستی
خان آن مملکت برفت عرض رسانید **ذکر حالات شاهزاده جوانخت الف یک که کان و قنایای ما در اندرون**
وال مملکت قهرمونی جناب سلطنت قبا میرزا الفیک پادشاهی حکمت اندوز دانش آموز و شهریار
دادگستر هنر پرور بود و در جمیع علوم تخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت تفرد او در رعایت قواعد
تصفیف و عدالت بر ممکن روشن شده و از نواد او در سلطنت امور ملک و ملت بر عالیمان بیان آمد
و اگر چند مناسب جان می نمود که هرگاه که خادم مشکین شام بزرگ سلاطین کامیاب سیدی بتویر الیا
اشتغال نموده و اما چون مکرر اسامی ایشان درین اوراق مستطیری یا بداختصاص مجید نام برنگار

این طبقه نامدار القاموده می آید من الله العظمی والتعالیه در ایل محترم سده اصدی و شریف و قانع
میرزا الفیض از نواحی خجند که در اینجا شلاق کرده بود و در ایل ملک سمرقند آمد و در ایل صفویان
تا زمان خاصه که بهد امیر شاه ملک متوجه خوارزم شده بودند مظفر منصور بهرگاه عالی رسید
و در دهم صفویان خان مغولستان رسید و در آفریج الاول نوکر صدیق بهادر از جانب
کاشغر رسید و وعده داشت که ایلکهایان نقش جهان را که خان جته بود بقتل آورد و در میان
مغولستان فتنه و آشوب است و میرزا الفیض معتدی بتفحص احوال امراء مغول و رستاده و جمعی از
مغولان را که در قلع سمرقند مقیم و محبوس شده بودند آزاد ساخت و میرزا محمد جوکی بهادر در ماه
متوجه ولایت ماوراءالنهر گشت و چون از جیحون بگذشت میرزا الفیض پیک طایفه از خواص و موافقان
را برسم استقبال نامزد فرمود و ایشان روانه شده سعادت تقبیل با طشانه زاده دریافته و در
کتاب بازگشته و دختر سعد در یک برج و آن دو که هر قهقری در یک فرج قرین یکدیگر شدند و در
محمد جوکی در باغ دلکش فرو آمد و میرزا الفیض پیک جندروز متعاقب بشرایط ضیافت قیام نمود
بزمهای پادشاهانه پیاپی و درین اثنا معتدی که تحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمد
شرح پریشانی آن دیار بمرصن اشرف اعلی رسانید میرزا الفیض پیک را خاطر از آنجا بفرست
یافته میرزا محمد جوکی اموال و ازان و نفایس لها پیاپیان داده با اتفاق عازم خراسان شدند و
سمرقند بیرون آمده پست و شتم شوال در کینفت نمایند و اقبال بهد السلطنت هراة رسیدند
و حضرت حاکمان سعید که برسم جانور انداختن بولایت هراة رفته بودند چون بدولت و سعادت
مراجعت نمودند شاهزادگان مراسم استقبال بجای آوردند و در رباط امیر داود تقبیل نامعلومی
فایز گشته و آنحضرت دوستان فرزند از جند البصوف احسان و نوازش ارزانی داشته و

پادشاهانه ترتیب نمود و در خلعت معاودت داده شاهزاده متوجه ماوراءالنهر شد و در پنجم ذی
به السلطنت سمرقند نزول فرمود و یکی از وقایع ماوراءالنهر آن بود که در هفتم ماه محرم سده اصدی
و شانزدهم که یکم جنبت میرزا محمد سلطان که حرم محترم حضرت میرزا الفیض کورگان بود بعد از عارضه
جندروزه در گذشت و شاهزاده کامکار با وجود کمال تلک و وقایع انان اضطبار از دست داد
و قطرات عبرات از فزاید دیده روان کرد عاقبت جنگ در عروقه و شش صبر و تحمل زده زبان
بکلمه انالله وانا الیه راجعون بکشا و صلوات صدقات بارها بفقراء محتاج الیه رسانید
و شرایط اطعام و ختمات ملک عظام بجای آورد و دیگر آنکه در پنج ربيع الآخر براق خان شمس
بر سریر حکومت نشیند بسبب انقلاب احوال از یک اختلاف از ادب بقب امراء و بروج ایشان
بر خلاف و انحراف از جاده اسلاف و هر چند که با اختیار و خانی و اجتماع بر تحریب خاندانی
از میان الکس بیرون آمده التی بهرگاه کیوان کرد و در اشتهای میرزا الفیض پیک کورگان
آورد و با انواع اچیان و انعام ملحوظ و مخصوص آمده در زمرة شاهزادگان و جوانان اشغال
یافت و جناب الفیضی اسباب سلطنت براق خان ترتیب داده خدمتش را بجانب ملک بخش
رساند و در آفریج ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خدا داد قصد پادشاه کرده
مغولان فتنه و آشوب است میرزا الفیض پیک لشکر با جمع آورده بتمام جویم فرمود و میرزا اسکندر
برقادر سمرقند داروغه ساخت و از باغ دلکش نصف نموده بموضع قرا بلای رفت و در آنجا
نوکران امیر خدا داد از جانب مغول آمده شرف پاپوس دریافته و روز دیگر نوکران اسلام
که از غلظت و امر او جته بودند همراه صدر الاسلام آمده بوسیله امرا اسبان پیشکش که آورده بودند
و میرزا الفیض پیک از آب خجند عبور نموده معارف این حال حکا در ملازمت مهد اعلی مهرنگار

و خورشید جهان که بهت میرزا محمد جوکی بنحو سنان می برد رسید و ذکر تزیین مبارک درین اورد
 پس پهل اجال رفته ده کلک پان گشت میرزا بالغ پیکت برای رعایت آن دوخته بستان
 خانی و نتیجه دو دمان جلیز خانی سوار شده و او را باین تمام بگذرانید و از تاشکند کوچ نمود
 موضع بودلاق مخیم دولت و اقبال گشت و در آن منزل شخصی از جانب او بیکت آمده بود و خبر
 رسانید که قوم جبهه بقتل آمده و یکی از چهارم از آن طرف رسیده موافق خبر سابق گفت میرزا
 مایت معاودت برافراخته و خواهر ترخان و دیگر اماران را بجانب کاشغور روان ساخت و در آن محفل
 دلکشی روح افزای براسم صید و شکار قیام نمود و مفتی رمضان از رویه و سیحون گذشت و نماز
 جمعه دوم شوال در کشف لغزت و اقبال بزم مقدم خویش حلقه سمرقند را حجت مثال خشت
 آفرین ماه بجانب بخارا غزیت نمود و چهارم ذی قعدة در ارکان بخارا نزول فرمود و دیگر روز
 نوکران امیر شاه ملک از طرف خوارزم جانوران پیشکش گذرانیدند و جناب الفکی و شاهزاده
 ذی قعدة بدرسته که معارفت عالی نعمت او ساخته و پدیدار شده بود و در اندرون بخارا در آمد
 و طلبه علوم و ساکنان آن بقعة شریفه را غایت فرمود و بعد از چند روز که در بخارا بکام دل گذرانید
 عازم سمرقند شد و در قرینه کوفین امار که بطرف کاشغور رفته بودند بموکل هایون پیوسته شد
 پست سیوم ذی حجه از طلوع خجسته اش شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سینه
 و عشرین و ثمانیایه ایلیان خنای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا
 ابراهیم سلطان رفته و زمزمه بخدمت امیر شاه ملک بخوارزم بهادرت نموده مجموع بازگشته
 سمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیرشادی خواجه و از میرزا
 بایسنز سلطان احمد و خواجه فیاض الدین نقاش و از میرزا ابراهیم سلطان امیر حسن و پهلوان حال

و از میرزا سیورغمش از قداق و از امیر شاه ملک اردوان و از شاهان بدخشان خواجه تاج الدین
 که بفارغ خنای نامزد شده بودند همراه و دستا دکان اینک خان حاکم خنای بهرقت آمدند
 و میرزا بالغ پیکت اینچامت ایلیان خنای را طوی پادشاهان داده رعایت و عنایت بسیار
 ایشان در غرضه صفو بجانب خنای غزیت نمودند و بسیاری از تجار و مردم اطراف و اقطار آن
 سواختیار نمودند و بالیچان هجنان گشتند و در خلال این احوال میرزا بالغ پیکت در سمرقند
 سمرقند بنای مدرسه عالی و خانقاهی رفیع فرمان داده و از مستغلات و مزارع و قری جندان برای
 وقف کرد که بعد از استیغای ارباب و طالبان از مدرسه پان و طلبه علوم و شیخ و حفاظ و علمه آن
 دو بقعه شریفه حقوق خود را هر سال مبلغی خیر فاضلی آید و در خزینه آن دو موضع محفوظ و محفوظ
 یکشت و همچنین فرمان اعلی نفاذ یافته تا استادان چابک دست و رمصدی بنیاد نهادند و بعد
 از مدتی بطلمیوس ثمان و خلاصه حکام یونانی مولانا فیاض الدین جمشید و جناب فیاض یل آب مولانا
 الله و الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزیین و مناسبت
 رعایت با تمام رسید و از بنا و بروج و مد زنجی مرتب شد که آنرا پنج جدید و کورکانی کونید و اکنون
 پشتر منجان تقویم ازین بروج استخراج نمایند و دیگر از وقایع آن بود که چون خبر فتح آرد با پان و اندر
 لشکر ترکان در سمرقند هشتماریافت میرزا بالغ پیکت خواست که دیده بهران دیده او بنور طلعت
 و آله بزرگوار پنهانی نامدار کوهر شاه و آغا روشنی پذیرد و در آن زمان بار دیگر فرزند ارجمند
 میرزا محمد جوکی در فرخسان بود و نصف شاهزاده از ولایت ماوراءالنهر بنا به صلحت ملکی مستقر بود
 آنجا بکس بخراسان و دستاد و التماس نمود که بانوی غلطی بدالضوب قدم رنجه نماید و چون
 نعمت پناه در اوایل ربیع الاول از دار السلطنت همراه روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی

یورش لازم بود و چون حضرت مهد علی از آب چگون عبور نمود میرزا الف پیک استقبال
مرتب گشته روانه شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات است داد و با اتفاق متوجه
مرکز شدند و منصف بهر بیع الاخر بدان بلده ای مانند رسیدند و میرزا الف پیک در باغ
چهار طوی سنگین ترتیب داد و چند روز بعیش و نشاط باطاب انبساط تمیید یافته شاهزاده ^{با} ^{اغلان}
بازین نزد قطارهای شتر و استر و اصناف نفایس تبرکات پیشکش بانوی غفر کرد و چون
طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الف پیک جهت اعزاز و احترام تار باطاب
مشایعت نمود و بعد از آن بانوی کبری کوهرش آغا آنجناب را بمالعه تمام باز کرد و بنید
و میرزا محمد جکی برادر بزرگ داد و داد فرموده در رکاب الدة غفلت آفتاب عازم خراسان
شد و میرزا الف پیک لشکر با جمع آورده غرم جانب حبه جزم فرمود و رایت جلالت برانصاف
افراشته از قزاقان امیر سکنه و امیر هر ملک و امیر یازید را برسم منتقای روانه ساخت
و بعد از چند روز ملک اسلام از طرف مغولستان رسید صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان
بعضی رسانید و میرزا الف پیک معادوت نموده در ستور عز و جلال خویش نزل فرمود و
وصول بمقصد از شرده ولادت فرزند سعادت مند میرزا عبد الرحمن پرتو القات بر مضط
احوال ملک انداخت و درین اثنا از پیش امر که با لیا رفتن بود خبر آمد که الکوس مغول
منقاد شده به سپاه ظفر پناه پیوسته و متعاقب این خبر کلانتران آن قوم بسرقت آمده و شورش
اغلان و صدر اسلام بشراف پاپوس استعاده یافتند و همه را بمحل مناسب خود آوردند و
میرزا الف پیک بر قیام طوی پادشاهانه فرمان داد و ایشان را بتشریفات فاخر و انعامات
مشکات و انش فرمود و درین ولایات با مع علیه رسید که امر را بر مغولستان یک پسر قمر الدین را

بقتل آورده اند و دیگر پیشش بامید داری و لطف بکران میرسد و پسر قمر الدین چون بدرگاه پناه
پناه رسید مشمول الطاف و اعطای نهایت اختصاص یافت و درین اثنا صدق اعلان ایشان
براق بخان آمده و پیشکش بسیار آورد و مقبول افتاد و ابو پاد و الو تیمور طرف حبه رسید و معایت
پادشاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بمسج جلال پیوست که شیر محمد
و سارق اغلان با کرده انبوه از ایل حبه که بنحیه آنجناب فی الحال پای در رکاب دولت آورد
تا بوقت پیشین رانده و در کمینہ یلاق با آنحضرت رسید و شیر محمد اغلان و سارق اغلان را
دستگیر کرده و جن از امر اجابت باقی که بنحیکان گذاشته خود بازگشت و امر از باب باز
گرفته بعد از چهار روز بیایه سزیرا علی آوردند و میرزا الف پیک رقم مغفور بر جوده جوئی کن کار
کشید و همه را رعایت فرمود و صدر اسلام و ملک اسلام را بجانب کاشغور فرستاد و شیر محمد اغلان
اسباب پادشاهان بخشید و بجانب لایتش روان ساختند و بنفیس مایون جهت تشلیقی
عازم بخارا شدند و چون شهباز خاطر خیر از نشاط شکار در پرایدن شاهین بشمار فروخت
یافت از روی مایون بدستور پیشین در ظاهر بلده فاخره تشلاق فرمود و ایلیان از جانب
تب رسید و خشنود معادوت نمودند و آن زمستان و باب علی الاطلاق خبر و اتفاق را فرزند
کرامی از آنان داشت و بر چند ایام میوم گشت و میرزا الف پیک چون فصل شتا و زمناهی
بخارا گذرانید و در بهار رسیده خن و شیرین و غنایه عازم خراسان شد و ببلغات دست بوس
حضرت حاکمان سعید استعاده یافت و مراسم تنییت فتح اران و آرد بلچان بجای آورد
و درین یورش ایشان را قیام بمرکز مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین و خواجه نظام
و خواجه ابو الفضل و خواجه ابو الیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الف پیک بودند و در اثنا

این اوقات میرزا بایسنواز جانب ولایت ملوکس میشتد آمده برادران عالی کمر به پیدار
یکدیگر اظهار برترت نمودند و بنا بر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم نهادن
در پشت میرزا الخ پیک طوی پادشاه و جشنی خسروانه مرتب ساخته اعیان حضرت دارک
دولت را لا تعد ولا تحصى قیافت فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت اعلی خاقانی تبر
رخصت انصاف یافت و عیان غزیت بجانب ولایت مادر از انهر معطوف گردید و در
مستقر عز و شرف خویش نزل فرمود **که آمدن شاهان و بعلنی و قایم و حکایات غریب**
شاه محمود شاه ارغون شاه بامید الطاف و اعطاف پادشاه از حضرت خاقان سعید
در فی امید بدرگاه عالم پناه آورده و در سیم منور خن مشرین و ثنائیه در السلطنت بر
رسیدند و آنحضرت از اعزاز و احترام و قیقه و قایم نامری نگذاشت و ایشان را در جلوه
ملوک جای داد و فرمان کرد که امراء و عظام فرمان شاه را بر حسب خواهی ساخته و پرداخته
نمایند و بشرفیات باختر سرافراز گشته بر حسب شاه را علیه بولایت خویش باز گشتند و حضرت
خاقان سعید در نستان در دار السلطنت اهرا گذارایند و چون موسم بهار رسید بطرف زاهد
و محولات در حرکت آمد و فیات السلطنت الدین میرزا بایسنواز بجانب ملوکس نفعت فرمود
و حضرت خاقان سعید را ملوکس شکار بر ضمیر انور استیلا یافته فرمان داد و تمام کاشتهگان خوش
خون گرفته را از اطراف رانده بر ستم آن کار قیام نمودند و شاهزاده بایسنواز بموکب بیاورد
پسوسته رایات نصرت شعار بجانب دار السلطنت اهرا معاودت فرمود و در نهم ربيع الاول
بمقدور دولت مستقر گشت فرمود و در شانزدهم رجب سنه خمس و عشرين و ثنائیه بر حق سجده
و تعالی میرزا بایسنواز فرزند داری از جد از زانی در گشته و بمیرزا ابوالقاسم بابر موسوم آمد

طالع فرزند پیش میزان بود و آفتاب و شتری و زهره در سرطان بود که عاشر شاهزاده و پسر
از انست و خانه عز و شرف و حکومت و سلطنت عیان مقام در گشته و کاشتهگان چند روز
پسوسته با شارت علیه تهیه اسباب پیش بر سر و اشتغال نموده طوی غلیم کردند و حوام
انام و وضع و شریف ایام بهر و در بر و در بدو چون خاطر خطیر از آن کار فروخت یافت و
صوابهای به تنقیق امور ملک ملت پر دخت و امیر یوسف و امیر سیدی را با سه هزار سوار
شمیر زن نیز که از اربعاق عجم رستاد و تابعان و معاندت امیر الیا سخواجه بجای آورد
از حدود آل ولایت نیک با خبر باشند و در آخر ماه شعبان نوکران امیر خلیل الله شردانی
و امیر سیدی علی شکی بیایه سر بر اعلی آمده عرض داشتند و هدایا بموقف عرض رسانیدند
و مطالبای ایشان از عنایت شهر یاری کرانبار شده رخصت مراجعت یافتند و باطل
خویش باز گشتند و در غرض رمضان سال مذکور جهان از فروغ طلعت بخت افزای میرزا محمد
جوکی بهادر و روشنائی پذیرفت و کلهای مشرت و شادمانی در جمن آمال و کامرانی آشکفت
و شاهزاده طوی با طول و عرض ترتیب نموده در شان انعام ارکان دولت اهتمام تمام
نمود و در سال مذکور ایچیان که بجای رفته بودند باز آمده و خواجیه فیات الدین نقاش که از
قبل میرزا بایسنواز مدبر آن شده بود که احوال و ادعای و خواست ولایت خنای را از فقیر و غلبه
بی زیاده و نقصان نوشته روزنامه نگاه دارد و بعضی رسانند لغز نموده عمل نموده آنچه شاه
و مسموع او گشت مشر و عامود من داشت و ایراد بعضی از آنها و خاتمت کتاب از سعادت
وقت مامول است و هم درین سال اعلی سنه خمس و عشرين و ثنائیه ماه مبارک رمضان از جانب
عراق و آذربایجان خبر آمد که از میرزا اران ترا که دلو احمد با لشکری بسلطانیه آمد و حوالی دوش

مذکور امیرزاده محمد بهاگیر بن میرزا محمد سلطان را که بزم مصاهره آنحضرت مشرف بود و بخت بدی
منت پیری گرفت فرموده را محمد سلطان نام کردند طوی عظیم ترتیب نمودند و چون هلال فرخ
نما ساز روی خود برداشت حضرت خاقان سعید بسن و آداب روز عید اشتغال فرمود و پنجم ماه
مذکور برسم شکار متوجه ولایت بر شیع و کسویه شد و دریا زدیم باز آمد و میرزا ابالیسنو نیز بزم
تولش عازم مملکت فراه شد و چندگاه بنشاط و نشاط گذرانیده باز گشت و آنحضرت مرستان بفرمان
بال در ستوغ و شرف مقابل بپایان رسانیده چون بهار رسید سبزه در کن رجوی و دامن
بروید حضرت خاقان سعید هتده صید کلک عازم سرخس شد و چون میرزا ابالیسنو بجانب مرغان
توجه نمود و آنحضرت از سرخس مراجعت کرده در غزه جادی آلا فباغ زامان را از فطلعت خسته
باغ جهان ساخت و میرزا ابالیسنو نیز بعد از جانور پرانیدن و پنجره انگدن از دکان عیان عزیمت
بجانب دار السلطنت همراه یافت و درین اثنا امیر دانش که از غطار امرای شاهزاده بود و فات
یافت و در پنجم رجب جناب امارت پناه حکومت مآب امیر حسن صوفی که برادرزاده محمد علیا
کوهر شاه و آغا بود روی اذین سدرای فانی بعالم جادوانی آورده و در کنبه رفیع مدرسه بانوی غلغله
مش را لیه مدفون گشت و برای ترویج روح ادبکرات خجرات کلام ملک عظام بتقدیم رسانیده
آتش مطلق مستحقان انام و کدشتگان ایام دادند و منصب و اه امیر مغفور را حضرت خاقان
مؤید منصور بامیر محراب ترخان البر که در مجلس بزم و بخشش ابر کوهر بار زد و در میدان رزم
کوشش ثالث رستم و سفید یار بود و ازانی داشت **و بعضی از حکایات میرزا الف پیکت کورگان**
بجانب جبهه و منورستان و پان اوان که سرداران جبهه از منازل و موطن خود گریان و بپوش
بودان دایم المنو کویان التي برگاه میرزا الف پیکت کورگان آورده و شاهزاده جوانخت هم از نظر

مایت و رعایت خویش جای داد و ایشان مدتی در کشف رحمت خبر دادند و یافت پادشاهانه
بر بردند و بخز ایل نعم و مواهب کرم از درهم و دینار و خلقهای نافه و ثبات عیش و زاهدان
را هواریا و فعل آتش کردار و منازل روح بخش فرح انوای اختصاص یافتند و آخر الامر مقتضی
اللطیف بخرج بنانه باذن ربه و الذی حبث لا یخرج الا بمکدا سود نیت بل شرارت طبعیت ایشان
باعث محرم شد که بعد از وصول بمواطن خود همه حقوق را بعقود مقابل کردند بیان این سخن
که هر طاعتی که بجهت ظاهر از درگاه اعلی روی کرده ان بسوی ایشان شناسافت و بکنند و بپیکر
توابعی بموجب فرمان از عقب رفت و چون غیبت اکند را متداو یافت میرزا الف پیکت کورگان
بیک ارسلان را برین مهم نامزد فرمود و بعد از مدتی که کورستان دکان باز آمدند و عرض داشتند که
صدر اسلام بوضع میرساند که بنده بر آنست که در فصل بهار قاصدی بدرگاه خسر و فلک اقتدار بسته
و در باب جویه پسر علی تکریت که چند بسامع علیه رساند که منس شده قبول افتد و فیها و آلا بجز سلیم
و انقیاد چه تدبیر فضل بهار آمد و قاصد نیاید و علامات نفاق و شقاق بر صفات روزگار ایشان
و لاج گشت چون آن قوم مرید شغفت نمود و رفت جناب شهر یاری بودند و رعایت جانب بستند
و عامی و طبع برسم علیه بشیم رفت از جواد جاست بعثت و باس با نفع ناشناس ناسپاس
ببادرت نمودند باید که مع علی انما یام آن بعضی قوما که لذی کاثرات بهاد و تابستان گذشته
فضل تیرماه روی نموده و از رسیدن قاصد و ابلی یاس نام حاصل آمد و آنحضرت که نقص مبالغی
ممود و مکرر گشتند رای صوابهای برستیصال آن مفیدان قرار گرفت و چون غایت جناب
خسروی بر توجه بدان جانب تقیم یافت حمزه را بخراسان و استادنا صدرات قیسه را بتفصیل معین
حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده و استاد را باز کرد و حمزه را بمرقتند

داشت

صورت حال باز نمود و نیز از انج پیک از روی انبساط رایت نشاء برافروخت و بدین سبب
دینی صحیح بهینه اسباب لشکر کشی اشتغال فرمود و چون غزیت تقسیم یافت دلی پیکت تو جهین را
بدار السلطه هراة و شتاد که حضرت خاقان سید را از توجه رایت فتح آیات بجانب جبهه
اعلام دهد و نیز از انج پیک روز چهارشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه سیج و عشرين و ثمانمائه هجری
لوکیل که آفتاب در آفرین بود بقال هایون درای صواب پای سعادت در رکاب نعلت انتساب
آورد و سوار شد به نیت آنکه جندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکر با جمع شود
داد آنجا بقیض و فضل آفرید کار عیان جواد حرکت بجانب اعدا منفرد کرد و اندو فرمود تا سپاه
که در نواحی سرقند بود و کشت و خشک و بختها مایحیام اقامت زد و بودند بزودی در حرکت آیند و تو را بچای
و ایلیا از فرمان شد تا جویت سایر ولایات چون ترمذ و نذ انکت و صفانیان و فرغانه و شاش
و استانبول و یگی طراز و از اراد مبران و غیر ذلک جمع آورند و در اندک زمانی بر حسب میعاد در محل
آب سجون لشکر جمع کردید که مامون دکه از کثرت آن بستره آمدند جناب شهریار کامکار
دانست که کن رآب تاب جنین لشکر می خواهد آورد و بنا برین زمان نامد شد که بمینه سار منصور
تمام در ولایت اند جان اقامت نمایند و میره بجنگی بجانب استرآباد روانه شوند و عقب سپاه در
سجون باشند و برین پنج انداج چشم در مواضع متوآرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا
نقار با که جمع آورده بودند بر لشکر یان تفویق کردند و هر فردی از ازاد سپاه را علفه و علفه منور
ساختند و درین اثنا مستوفی رسید چنانچه طعام اقامت و سقوة اودادانی چهار پاییان اوداد را
و آداب تقسیم طین کان کردید و عدت داکت و ما یحتاج جو یک منصور مرتب گشت و حکم تمام صفای
یافت که امر از نواحی و بران لشکر تقصیر بلیغ نمایند و این بفرموده عمل نموده هر جا قصور

بود بعضی رسانیدند و آیت عذاب که در باب بار باب تقصیر نازل شده در بعضی سخط و غما
و نکال و عقاب آیند و میرزا انج پیک ابواب خزاین کشد و عساکر که درون آثار اکلا و اداری
زمان و قوشون را علی طبقا تم بصلا ت بنواخت و همه را منشرح صدر کرد و سپید داد و ادات
و رب آلات طعن و ضرب از تیر و گان و سیف و کمان و کمر و خنجر و خود سپر و زره و دیگر پوشش
و چرخش پرورن از دهم برانجا و واجا و قسمت یافت بر تبه که قبلم بستره آمد و درین اثنا پادشاه
از پیش براقی اعلان که در دشت قبیاق دران نزدیکی بر سپهر خانی نشسته بود و در رکاب نعلت
میرزا انج پیک آمد و جند دست شنغار با اسبان راهوار و دیگر پلاکات و تبرکات بکند
و از جلوس براق میسند آباء و اجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب دیا و دل مشر
و ارتجاج جناب الفیکه شد و در منفتح پوشش پادشاهی مهال صورت بقال گرفت و یادق
جند روز در از روی هایون توقف نموده خصمت انصاف طلب داشت و جناب شهریار
اورا با فخر و اکرام و خلعت انعام اختتام بخشید و اجازت داد و ترسن اعلان و نذ که بران
که آن یک از اعدایان کبار و این یک از امارد رفیع مقدار بود و نامزد دشت قبیاق فرمود و تا بجهت
براق اعلان رفته مراسم تهنیت جلوس تقدیم رسانند و تحف ار جند و هدایای بسیار سپند چون
علفهای طلا و دخت و ثیاب در بافته و تاج و کمر و ترکشها و شمشیر با بندند و سب و استر و خوکاه
و غیره و درم و دنیا و کوس و سلم و رکاب خانه و فراش خانه و کفش و ادوات با دیگر اسباب
سلطنت بهمانی و اصناف شکر و پیشگان مانند رکابدار و باورچی و نقاره چی همراه ایلیان
روانه فرمود و **مصرع** چنین کند بزرگان جوکر دبا بدکار و یادق و ترسن اعلان و نذ که بران
باتفاق متوجه دشت قبیاق شدند و در خلال این احوال چنانکه بفرموده و کمال ذکا موعود

از جانب خراسان رسیده و موردن داشت که حضرت خاقان سید کوی که شمشیر کربان
در شاه خیزه شلاق کرده اید و دایه آن دارید که بولایت جبهه مغول روید چگونه با ما دین
نکر وید و از رای اصابت شمار ما استطلاع نموده پیرز الن پیک در جواب فرمود که شروع
پوشش بی خصمت علی نبوده و حمزه و علی پیک را پیش ازین جبهه استخاره بدرگاه عالم پناه
بود و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب این اندیشه فرمود و نشان
موافق قول خویش همراه آوردند چنگ گفت که حضرت خاقان سید توجه شمار را به انصواب از
طریق صواب بعیدی شمار و جنابش از ده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنا بر
رای صوابنمای بوده و مقتضی الشریع ملزم این غریبت با مفاخر ایم رسانید و تسوین دین کا
موجب آن می شود که بعد از ترتیب تجهیز لشکر با آمدن تا بدین مقام دور و نزدیک و ترک
و تازیکن مارا بر کثرت رای و قوت ثبات و تون مزاج منسوب داند و بر اقوال و افعال ما
نمایند و نشان حضرت خاقان را که مشتعل بود بر استخوان آن غریمت معسوب چنگ و شمشیر
شد و چون چنگ بازگشت امیر یوسف و اجه پیر امیر شیخ علی بها در آنحضرت خاقان سید پیش
میرزا الن پیک و شما و تاشا نهاده را از ان پوشش منع کند و یوسف و اجه در آن باب از زبان
مایون آنحضرت مبالغه نمود و میرزا الن پیک را عاده آن کلمات کرد که با چنگ در میان آورده
بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن کردید و یوسف و اجه جواب بصواب شنیده دم در کشید و گفت
جو خوشید سر بر زدن برج حوت لغمان حی الذی لا یموت جناب سلطان بنو فین
سجانی رایت جلالت بجانب جبهه برافراخت و صبح شنبه بموجب بابک الله کیستیم و یک
در پست و نهم ربيع الاول سنه ثمان و عشرين و ثمانیة جلالت دولت بطالعی که تو لا بد و کن

مشوره

از شلاق شاهی بصوب جبهه روان گشت **س** شاه خرم خطه بدخواه کرده تا فزایدین ولایت
فلاح ثبات الاقبال منصور الله استقیم الامر و مامل النجاح دولت اندر پیش فریزی رئیس
نفرت اندر قلب و عزت بر جناب **ب** رشکری که کوه از محل آن بست و آمد مرکز زمین از شغل
آن از جای خود بجنبید از برای عبور گذار خاس را اختیار فرمود و چون قلب سپاه بشکند
رسید سینه و میره ملحق گشتند و امرا و بها در آن و دلاوران از اطراف ممالک محروسه
باردوی مایون پوست و میرزا الن پیک بمقتضی و شاه در هم فی الامر عمل نموده فرمان داد
دارگان دولت جمع آمدند و فرمود که درین امر مشورت کنید و آنچه وظیفه خرم و احتیاط است
بدان قیام نمایند ایشان متفق الکلمه گفتند که رای پادشاه اصواب است بهر چه اشارت فرمایند
مردان بصلاح و مناجح خواهند بود و میرزا الن پیک فرمود که درین ایام استماع افقا که جمعی از جبهه
که مقدم ایشان ابراهیم پسر قتمور بزرگ از اقوام کرایت و ادبی تیمور نیره بدون از قبیل سلطو
و ابرزن نارین کوچک با کوچ و بنه خود نزد یک نیل طراز مقام ساخته اند با قما دانکه بعد از حضرت
ماحقان مغفور و سچ ملک قصد ملک ایشان نموده و سچ خان میل خانه ایشان نموده
و رخ و امین و ساکن و مطین نشسته اند مصلحت جان می نماید که جمعی از بها در آن و فوجی از نادر
بجز بر سر ایشان تا خن بر ندیده کار خوب بینی بر کرد خدا بعلست امرا با جوع این مکر را صواب شنید
و بر امضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الن پیک همان تو اچی دپری ملک و شاه ولی بها در او که
بها در را با ده هزار سوار همه مردان کار و شایسته کارزار بر سپیل ایغار بی نسان قوم و ستاد
و وصیت فرمود که مطلقا آتش نکند تا دشمن آگاه نشود و بایر که چون طفو یا پید بزدی جمعیت
نایند تا ایشان تصور کنند که شر و نه قلیل بوده اند که انتها از فرصت یافته غنیمی بچاک آورده اند

برین سبب در مقام خود توقف کرده مکرر نزد تارایت منصور رسید و امر اجون بر حق خالص
روی بنائزل آنجا است نهادند و میرزا الفیض بشکر نام جهان از عقب روان شد و امر اعلام
بخدمت و احتیاط تمام مراحل می نمودند و از احوال آن قوم تغیش تحقیق واجب لازم میداشتند و چون
چند منزل قطع کردند جهت استخبار و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان کیری و ستاندند و توان
لشکر منصور که باین امر رفته بودند نگاهبانهای بعضی مخالفان رسیدند و حال پیکان بخت
بگرفتند بسبب اشتغال بفارست و تاراج غنای واقع شده یکی از اهل آن خانها فرصت یافته بگریخت
و ابراهیم تو قنور را از رسیدن سپاه اکاهی دادنی الی الی تپور را درین از خوف او بگریخت
عیال و اطفال خود را با اموال فراوان آشفته که میرشد بر گرفته و بگریزند و بسیاری از مرد
خود را در قتل سوی خاکسنت گذاشتند و امر اجون روز شنبه پانزدهم ربیع الاول بقول سوار
دست با سیر و قتل و غارت عام بر آوردند و غنایم بسیار از غنایم و سوار و دواب و غنایم و سایر
اجناس فوق الحد و القیاس در تحت تصرف آوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خواندا
اختره را مقام محمود داشت و بقصد آنجا بازگشتند و قنور ایشان آن بود که چون دشمن پشت
روی بگریزند نهاد و بنزار حیل خود را از در طه هلاک و بوار خلاصی خسته باز خویش او در مملکت ده
ملقه ابایدیم الی التملکه نیندازند و ابراهیم تو قنور را از فطیش خفت رای بعد از آنکه از آنجا بجا
پسر قمرالدین اعتصام نمود و در موضع بغوم با رسید و جهان و چون این صورت مشاهده کرد
خواست که او نیز فرار نماید اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار نمودند و گفتند که این جمع که ما را پریشان
ساخته و دل بوده باخیل خود اگر بجا نماند در عقب او برویم و بروی شیخون زنیم و اموال خود را
غنایم و مردم خویش را از قتل اسر خلاص کنیم موجب نیکی ما باشد و باین دمه و افسون جهان

و قوم او را معذور گردانیده همه را در تیرا دبار بر سر گردان ساختند و با اتفاق یکدیگر خالی از سوا
عاقبت در عقب امر اکام و منکشت و در دندان طبع تیز کرده و با جان خود در مقام سستیزه آمده
تنبیل رو نشدند و امر اکام بازگشته با قنور رسید و بودند که نگاهبانهای سپاه دشمن ظاهر
شدند و جنگ خدال و بشروعی قتال شده و در جوانان از بدین جانب داشت و در برانغار
ابراهیم و ابی تیمور و در عقب جهان و قرار گرفته بودند و این جانب میسر و آراسته صفها را
کردند و فوج فوج چون دریا در موج آمدند **سو** همه که در کشتان کیری نماندن همه نیزه زمان و تیغ گذا
ند و اند جنگ را تیر **سو** همه چند عوب را بجا **سو** اعدا جرحه آورده و بر لشکر منصور تیر باران آغاز
کردند و ایشان ناگهان دلا و دشمنان را بپیر و کرده دست تیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و در
شمشیر آید و در مار و زدن خاک را بر آوردند و با کشتن کسان شر را با باد نخوت و پندار از دماغ
مخالفان بیرون بردند و جمعی کثیر را در آن موکه بزرخاک هلاک انداختند ابراهیم تو قنور را با دو پسر و یک
زاده جان بر آذر هلاک نهادند و ابی تیمور را نیز با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امر اجون این
عوب باز پر و خشتند و از سرمای اهل عدوان و طغیان منار باس خشتند و سر ابراهیم را معوض
بخشی بدرگاه کیوان رفعت و ستاندند و بر حسب فرمان غزیت آشفته نمودند و این واقعه در روز
سینزدهم ربیع الاول فرودست داد **و ذکر وصول موکب سروزنی اثر با شیره رسیدن امر اجون و ترقیب**
راون لشکر را و قول از زمین پسر چون بوصول رایات نصرت شارب الفیض بمقتضی لکل مکان است
موضع آشفته مشرف کشت امر اکام را در بفتح و باید قرین و نصرت فطوفه بر مغریر بهادرت نمودند
میرزا الفیض ایشان را به شاد و آفرین موز فرمود و بنوازش عابلفت هر یک را مشرف خست
سران سپاه و لشکر با لطافت جناب سلطنت پناه و طلب لپان کشته زبان اعتدال بکنی در آرد و

و چون ترخان مذکور از کار بر سر چرخ مظهر منصور رجوع برگاه جهان پناه واجب شناخت و در آن
محل یک نزدیک تاجع بفرست با بلبوس شرف گشت از جمله شیران قاضی خواجگان بود و زمان
او را با خوازا و اکرام برادر السلطنت سمرقند برنده میرزا الخپک ازین منزل بایزید اعلان و خیل او چون
انکه اندیش پیش باشند با چمن موکه بسیار دیده بود و در کم و سدر و درز کا حبشید با پست سوار بزبان
کجیکای ایشان مراد توچین تعیین فرمود که مردی مرده بود و کار از مای فرزانه هزار سوار مصوب
کرد و رینه فرمود که بایزید اعلان و خیل او چون اندکند پیش باشند تا چمن که درکن راهی راه مقیم اند
نشوند و مکرر نزد مراد توچین پیکر یک منزل در عقب باشند تا اگر از دشمن بچاست مقدم رایش آیند
ایشان را با آن قوم قوت معاضدت نباشد و مراد توچین زود رسید و فرمود که در راه از جانب
آگاه باشند و در روز سکون و آرام التزام کنند و چون شب شود بر حرکت اقدام نمایند و مطلقاً آتش
و بطعام بخت که با خود دارند اکتفا کنند و چون ایشان روانه شدند میرزا الخپک از آنجا کوچ کرد و چند
منزل قطع فرموده بموضع بورالقور رسید و فرمود تا با آنجا نصب که ترکان او را با کوبیدند پیش
بلند استوار برای نشاندن و از آنجا روانه شدند و چون در او کتون قوشوت نزول فرمود و مراد توچین
و بایزید اعلان که بزبان کیری رفته بودند رسیدند و گفتند که موجب فرمان جهان مطلق بندگان تا
برفتند و دشمنان از استشار توجیه موکب کیتی ستان جندان صحرا و بیابان طی کرده که بخت بود
که هر چند سعی نمودند متغی ایشان نیافتند و هر چند معاذ و زوس لک پیوندند و دران دیار دایماً
کسی که ترسان شود خواهدی که در تنگ تو آشیان باشدی ز بیم حمت روادار که
که در کام شیران نهان باشدی و چون فرمان قضا جویان بدانان عیان تافته بود که بندگان
از آتش بیشتر نزدند از آنجا قدم بیشتر ننوشتند نهاد **س** اگر عقل داری و فرنگت و یار

مکن برخلاف شنشاه کار **ک** که چون تنگ آید نذر و صواب **ک** و کمر بر بود و اوقتی در عقاب
القصد **س** جو خوشید بر دسر از سرچ کار **ک** و کمر دون بر آمد خودش چکار **ک** جو خوشید آسمان سلطنت
مرغزار البش را که از قدیم الایام خانه خانان جته اراکانه جنود ایشان بود مراکز آیات شیرشاه
و جوهانگاه اعلام اثر و پاکر و از خویش گردانید و در شان این اوقات ناکاه از قوادل خبر رسید که
بر بالایشه سیاهی سپاه دشمن پدید آمد میرزا الخپک فی الحال بنفس مبارک خود با خواص رو
بایشان آورد و آنجا متبرین و پریشان گشته فوجی از بهادران سعی نمودند که بمخالفان برسند
تا نرسیدند و موکب هایون از البش کوچ کرده و پست پیموده در موضع قوشون بولاق
نمودند شیخ درویش کوکانش از پیش امیر خداداد که در میان الکوس جته بعلو شان و سمو مکان
انصاف داشت و تا غایت تن قبیحی بکس نداده بود و هیچ پادشاه را که دن انقیاد ننهاد
آند و سخنان امیرش را الیه را بفرض سیانید معنون آنکه بدتی مدید و مهدی بعید است که در میان
قوم جته روزگار می گذرانم و مکر عزیز در رتق و فتق اموال ایشان غرق میکنم و از مبداه حال تا اکنون
انظامی در روزگار انچاست مشاهده نکردم و از انوار نیکان بر توئی تا صینه بچکس ازین نیم
که گفته اند **پ** بر تو نیکان نگیرد هر که بیا کش بدست **ک** تربیت ناهل را چون کردگان بر کشید
مر جند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت حضرت تمذیر نمودم مفید نیفتاد و حالانده جو درگاه
ماذ و طجانی نمی شناسد و می خواهد که روی آستان دولت آشیان که کعبه امال و امانی و قبله اقبال
اکامرانی است آورد و خود را از ذل این اراذل و از دام ابار این شست جاہل خلاص میدنیز
الخپک پیغام امیر خداداد را اصفاء نموده دانست که این کلمات از سر خلاص است و آن حکایت
از محض اختصاص لاجرم و ستاده و بنوخت و امیر خداداد و دران قضیه محبت و تحسین فراد

از زانی داشت و از آن منزل کوچ کرده و در پای پای زانی فرمود حسین ملک قوچین را که این است
منوده بود و در سفارت با خبرت معسوب شیخ در ویش کوکلهش در اردوی هایون بود و پایت
سریر اعلیٰ تفریر کرد که جهان شاه در غایت کول است و غایت آن دارد که بعد از اسلام و ملک اسلام
خلق کرد و میرزا الخ پیک چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اولیس لاس با سه هزار سوار
بجانب غایت کول رفته در بستکین تاش که سرحد یورت جهان شاه است نگاه دارد تا نشود
که بعد از اسلام و ملک اسلام پیوندد سلطان اولیس بموجب فرموده با بجانب رفت و مقدره سپاه
در یافته و مردان گذشته دزن و فرزندان ایشان را اسیر کرده و جهان شاه چون ازین حادثه خبر یافت
بهزمت غایت دانسته غایت حادثت بر تافت سلطان اولیس بموجب فرموده در همان موضع توقف
نمود تا هر چه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الخ پیک چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خدا داد
دست آورد و دیگر از آب جاردون عبور فرمود و بر ضمیمه آفتاب شراق گذشت که شایده که
خدا داد بخی مردم را آموز به اعتقاد عمل کند و از جاده سنیاس نماید بابرین ابوک را که از تربیت
یا فکان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزد یک ایل امیر خدا داد بنشیند تا اگر او در توجه تعلل آورد
و بوجه و فاکند خدمتش را بفرستد و در ابوک حسب فرموده با بجانب شتافت و موکب هایون
براه تاش بر نیاق در حرکت آمده و در قزل سوی کوک قیانا زول فرمود **دگر آمدن امیر خدا داد یعنی**
قتلایا که بعد از آن دست داد چون مایات لغت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که
امیر خدا داد بتقین مهم دولت در انهمونی بخت بلند متوجه درگاه ملک اشتباه است میرزا الخ
از استماع این خبر متبشر گشت و جهت رعایت محل و مقتضی انزال الناس علی منازلهم استقبال
نمود و امراد بزرگان و خواص و سپاه و ملازمان درگاه چون موکب کوکب بگرد ماه از حد حضرت زانی

در کاب هایون روان گردیدند امیر خدا داد را چون از دور نظر بر جمال طلعت شهنش یافت و بقصد
زین بوس و با تیر از آمد جناب شهر یاری مورد او را بتعظیم و ترقیب تلقی فرمود و خدمتش را همراه
بارگاه کرد و در اشتباه برد و بصنوف عاطفت و فنون موهبت شرف ساخت و بخلقهای
گرامی و تشریفات فاخره موز و مکرم کرد و ایند امیر خدا داد و آیام شبیب جلالت روزگار شبیب
مشاهده نمود و در زبان بشکر گشاده بقدر احسان و تحسین شاکر گردید و درین اثنا تا بخی آید خبر آورد
که بعد از اسلام و ملک اسلام در آن راق قیاس نشسته اند اما غایت آن دارند که پیش شیر محمد خان
روند فرمان نافذ شد که محمد بر لاس اسکندر دهند و بونا و شیخ ابوسعید و ولایت و پوران و داد و
پیرالمی بوقا با پست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اولیس بر لاس که لشکر برده بود
در در سنگ تاش را نمی فطنت می نمود با امراد مذکور ملحق گردید و هر دو لشکر با اتفاق یکدیگر به تیسوا
صدر ملک آیند امر بموجب فرمان رو شدند و چون یکمزل رفتند که بخت دیگر آمد و بعضی سبب ایند که
صدر ملک بعزم اردوی شیر محمد خان از آب یک گذشتند حکم قضا مضاعف یافت که چون ایشان
جای خود قرار گرفتند رفتن در عقب آنجماعت معین نیست باید که امراد حرکت مساعد نمایند
و از رایات هایون یکمزل پیش نباشند مهم برین جمله قرار یافت و درین و لا امیر خدا داد و
دشت که قوم این ضعیف قوی بی قوت اند و زمستان بنایت شاق میکند و اسبان لاخود اکس
به حال و ابراز اگر رخصت شود بتانی و آسکی متوجه سمرقند گردند ضمیمه سایر الطاف کرده میرزا
الخ پیک غمتس و مبدول درشت و حضرت شیخ پیر تاش فرمود تا فوجی از سپاه ایشان را بفرستند
رسانند و بر موجب فرموده عمل نموده آمد و جناب شهر یاری پست هزار سوار از بهادران را بجا
گیری دستا و شیخ در ویش کوکلهش که از جمله خواص امیر خدا داد بود و دلیل ایشان گردانید و بفرست

سپاه روی دران پیا بان نهادند و راه جمعی که از مخالفان کریمه غم اردوی همایون داشتند
دایت را گرفته در منزل الحسن بدرگاه آورده و جنین تفریک کردند که قوم ما در آق قیاس چون خبر تو
لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پیرشان گشتند و چون در میان کریمه در شتاب و جلال شایع
تحمین نمودند و مادرشاهی راه جمعی را دیدیم که گفتند شیر محمد اعلان دپایند و در کتب قیاس گشته اند
اطراف و نواحی ولایت خود را جمع آورده و کوچ و کله و بنه و همه و اطفال و احوال از آب که گذرانیده اند
و خود جویره خاصه برای جنگ و پیکار ایستاده اند میرزا الفی که چون این خبر استماع نمود بیاسایی
ظفر پناه مشغول گشت و زمان نامد شد که امیران که بکمرل پیش میرفتند توقف نمایند تا ایات قتل
بایشان رسیده و موکب همایون در حرکت آمد و در پیا بان الحیق شاه و سپاه که در مقدمه بودند بهم
و هم درین منزل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج محل آتش افروزند و این آتش بزبان مغولان
گویند و چون زبان بلکس سلام پوشیده زمین از کثرت آتشیهای آسمانی و رخشان گشت
و روز دیگر که از ان منزل کوچ فرمود و در منزل تبرک نزل فرمود و خاب شهر یاری فرمان داد که
یوسف و سلطان و جده خازن با پانصد کس شب که کوهی که آنرا پای تان گویند برآید
و نگاه کنند که در کفین تپا که منزل گاه چته بود کی آتش افروزند و آتشان بر حسب موده پیک
تاغ رفته و چون روز شد اردوی همایون از ان منزل کوچ کرده و در منزل تبرک جکان نزل
فرمود و در کن آب لغو تو فرود آمد و جاقی که پای تاغ رفته بودند آمدند و عرض دادند که شب
ببالای کوه رفیق و جند که نظر بر کاشتیم در کفین تپا هیچ آتش ندیدیم اما از جانب چمال
آتش بسیار پدید آمد که دید بقانونی که در معبر با فرزند و در آتش این تفریق را در اول خبر
که سپاه مخالف دیدیم و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب موده جهت غم و حیا

خند و عریض عریق در کریمه کردند و پیران آنرا بجان فنان و چهره نیران استوار ساختند و در آفر
و در لشکر جبهه محلی دار است و فرج فرج رسیدند **پیت** نادرشاهم جو خورشید کینه کردان **بگوشت**
نور چشم گشت نهان **نما** مخالفان از مقابل درستی سپاه منصور بجانب دست چپ روی آوردند
و از پیش لشکر که رفته در پیش شته اند نگاه تو پشت بکوه باز نهادند و چون هوا کسوف غلام لک
نیل نام در برابر سپاه منصور آیین هر است و رسم مراقبت مری داشتند **ذکر میرزا الفی که کوه**
پادشاه جبهه شیر محمد اعلان روز دیگر که ششوار گردون خوام بنوم استیعال سپاه غلام در
میدان آسمان تاخت میرزا الفی که آنکست جبهه ساز داد و از بالای کوه سپاه جبهه کرده و پدیدار
آمدند و دست چپ و راست به لیران موکه دغا و مبارزان روزی آراسته در قول شیر محمد اعلان با
بهادران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ بکست اسلام و موسی چو یک تیمور و در وسط اعلان
و یوسف اعلان و حاجی کاپر یون متعین شدند و در دست راست پانده و حراس ابو کجک
پیرایه بکست و قوش پسر نو بکان مقرر گشتند و صد اسلام قاضی کرده و در موکه حاضر گشت و میرزا
الفی که چون دید که لشکر مجموع میل بجانب میسر کرده و فرمان داد تا قبل میسر چون مقابل
داخل خندق بر جای خود قرار گیرد و مردم قول با بر اول در پس خندق باشند و قوشها که بر دست
راست متعین کرده شده بودند از آنجا نوزده قوشون بعده محمد و قوش پانده و قوشون بعده
قراچی و نوزده قوشون دیگر در بعده سلطان اویس بر لاس و در میانه قول و خلف خندق باشند
و محمد و بر لاس که در میسر بودند فرمود که در میانه سلطان باشد و قوشها که بر دست چپ متعین
شده بودند از آنجا نوزده قوشون بعده سلطان ترخان و عادل پکت بودند و نوزده قوشون
دیگر بعده داد و پیرایه بکست و نوزده قوشون تیمور بکست مجموع این قوشونات را فرمان شد که

از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جبهه بایستند پس این جاوت بدست رستگر
منصور که دیدند و قول و پشتر از دست رست بدست چپ کشیدند و برین پنج شهر بار مقابل
سپاه را تبقیه فرمود و همیشه و قلع و خراج لشکر پار است از میدان پیا فبار در
پچان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج دریا از اثر باد موج زدن آغا زنها سپاه
جبهه بر فراز کوه دشته و رایات همایون در پشت مامون نمالغان یا جوج کردار بقصد آنکه
خود را پسند اسکندر می ترسد از بالا روی بنشیند و میزد و لالغ پکت بعد از عرض دادار
نیاز از بارگاه ملک کار ساز طف و نصرت سالت نمود و فرمان داد که لشکر با یکبار حمله
کنند ایشان پیرا در کشیدند و سنانها را بدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و در
جلاوت بدشمن نهادند بهادران و دلیران جبهه که از پیل روی نمی کردند و ندیدند چون صد مات
منصور شاهده کردند فی الحال از کمال خوف هر کس متفرق و پراکنده کشید و چون زو باه که
از حمله منصور سترگ و مغرور و بزرگوار و بدو عیب که منصور رتیج شجاعت آخته و در وقت
ناخشد و بسیاری از ان سواران را از پشت زمین بر خاک مذلت انداختند و طایفه را که سیر و
ساختند و سیران را پیش پادشاه آورده بموجب حکم موعود من تیغ یا سا کشند و میرزا الفی که
زبان خجسته پان لشکر دشمنای جهان آفرین کشاده امر از ارکان دولت و بهادران را از
فرموده بدست و باز روی ایشان آفرین خواند و فرمود که اگر چه دشمن شکستی فاحش نیست اما
در رتبت که بعضی از سرداران جبهه که از موکه بیرون رفته اند بار دیگر بخار پندار بدماغ راه داد
دست تو من بجوای ملک مرا نکند و ف و ف و ف آفاد دهند حالا معلی خیال است که روی نا
ایشان نهیم و رمد و کله و احوال و احوال و جهات و اموال آنجاوت را که از آب بیکه کشیده اند در

نزد آید نیم تا صدف و قوت ایشان بشکند و اگر زنده مانده دیگر کرد فضولی نکردند و مجموع امر
این را می دانستند برین غریبت جازم شد ند میرزا الفی که اسکندر به بند بود و غار امصوب
از قنقوش و کشتاد و بغس هایون و در عقب سپاه جبهه بر سپیل ایغار رو شد و چون زود آتی
که از روی قیاس چون از حوال آن در موج خون بود عبور فرمود و محمد به کاس با جمعی انرا درها در
براهه بالین کشتاد و خود براه که منوچه کشت و هر قبیله شعبه جبهه که در شهاب قلال جبال متجسس
بودند از عبور کشتاد و قیامت اثر با جبال حوادث و لایب شش و موکب کوه و دامون پیرو
که پیشتر از آنها نظام توسط جهور تا سر می و در زید تا موضع کونکاس مخیم شکر بقیاس کشت
سلطان خواجه ترخان و ابواللیث و ابراهیم پسر انکو تیمور خان پانیده بعضی الیوس جبهه را غارت و
ناراج کردند و سپاه فیروز می نشان قبایل جبهه را که در حوالی کونکا که پناه بقلع کوههای شامخ
بودند گرفته کشته و غارت کرده در آن دیار دایا زکده کشته و چون نواحی کونکاس از ارجاس
و انجاس مخالفان پاک کردند و میرزا انج پکت خان غریمت ایگانت قرشی که مقوم آرا میگاه
کج و خرق بود در حرکت آورده از قبل اقبال شاکر و از مساعدت سعادت راضی و بعد از
روز در آن مکان دلفوز قبه بارگاه با وج مهر و ماه رسانید و درین اثنا خبر رسید که جمعی
بر قمر الدین و محمد پکت حمید از مصیق النیق کول که از سپاه ظفر مال پناه بد انجا برده بودند
خود را خلاص داده بر راه سنک تاش میرشد و در آن طریق بخضر شیخ لبر تلمش و غرق
امیر خدا و او باز خود و بعد از میاریه غالب شد غرق امیر ش رالیه غارت کرده اند میرزا
الفی که از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمود تا ارسلان خواجه ترخان را بکند و
پناه و شاه و از اطراف از دلاوران متوجه مخالفان شوند و ایشان بر حسب

جها نطاع و نشند و چون شنیدند که پادشاه مغفور و منصوب و مرجع فرموده خایف و هراسان
گشتند و باز بجای نسبی کول فرستند و میرزا الفک در روز یکشنبه شش امرا و ستاد و پیغام داد
که حال چنین است باید که امرا و فرقه شوند و سرهای راه برایشان گیرند و بنوعی همایون متوجه
دار السلطه مرقند شد و در اثنا بر راه شنیدند که در قرشی تختگاه همچون خان سید قطعه سنگ
نیشم بوده که چشم بچکس شش مثل آن ندیده و کوشش هیچ آفریده مانند آن جوهری نشنیده
ولیکن چون نعل بابا و پیشش لیکن جوهری روح افزا ثقیلی بصنوف اجسام خفیف کششی بظاقت
اجوام لطیف چند نوبت پادشاهی خنای رسل با بدایا و تحف ارسال نموده و قبضه کرد که
از ثبات نفیس و ادانی چینی هر چه خواهند مبلع صد هزار دنیا کپکی بر سری ارسال نمایند
آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها در گذرند ایشان را می شده اند حضرت صاحبزاد
مغفور چون بر اندلایت استیلا یافته حکم فرموده که نواب گماشتگان بی توقف آن قطعه
سنگ را بفرست نقل کنند و ایشان یک قطعه را ندان کرده اند و دست دیگر همچنان
بر جای خود است و آنجا بک که نقاد و ماندان صاحبزادان کامکار و کامیاب بودند
مصرف کردند که دو سنگ باقی مانده را نیز بفرستند و گماشتگان و ملازمان غلطکها
ساخته و فواصل را با و تا محکم در صین کردند و سنگها را در غلطکها نهادند و بقوت اسبان و گاو
آنها را بر روی زمین بغلطکها نهادند و در آن روز که هر روز یک امیر تومان یا مرد خود و نوبت
همراه آن سنگها باشند تا در مضایق اعانت نمایند و نقابان و سنگ بران مقور و صین گشتند
که هر جا که گردونها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار که زوایا و احوار سازند و چون خاطر
خسرو جهانگیر ازین معنی فرست یافت لشکران پیکران در جنبش آمد و طول عرض پادشاه

اندام مرکبی بود و چون ماه از منزل بمنزل حرکت می نمود اما حال امر که بموجب فرمان
جها نطاع و فرقه شده بودند تا سرهای راه برایشان گیرند و بنوعی همایون متوجه
دار السلطه مرقند شد و در اثنا بر راه شنیدند که در قرشی تختگاه همچون خان سید قطعه سنگ
نیشم بوده که چشم بچکس شش مثل آن ندیده و کوشش هیچ آفریده مانند آن جوهری نشنیده
ولیکن چون نعل بابا و پیشش لیکن جوهری روح افزا ثقیلی بصنوف اجسام خفیف کششی بظاقت
اجوام لطیف چند نوبت پادشاهی خنای رسل با بدایا و تحف ارسال نموده و قبضه کرد که
از ثبات نفیس و ادانی چینی هر چه خواهند مبلع صد هزار دنیا کپکی بر سری ارسال نمایند
آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها در گذرند ایشان را می شده اند حضرت صاحبزاد
مغفور چون بر اندلایت استیلا یافته حکم فرموده که نواب گماشتگان بی توقف آن قطعه
سنگ را بفرست نقل کنند و ایشان یک قطعه را ندان کرده اند و دست دیگر همچنان
بر جای خود است و آنجا بک که نقاد و ماندان صاحبزادان کامکار و کامیاب بودند
مصرف کردند که دو سنگ باقی مانده را نیز بفرستند و گماشتگان و ملازمان غلطکها
ساخته و فواصل را با و تا محکم در صین کردند و سنگها را در غلطکها نهادند و بقوت اسبان و گاو
آنها را بر روی زمین بغلطکها نهادند و در آن روز که هر روز یک امیر تومان یا مرد خود و نوبت
همراه آن سنگها باشند تا در مضایق اعانت نمایند و نقابان و سنگ بران مقور و صین گشتند
که هر جا که گردونها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار که زوایا و احوار سازند و چون خاطر
خسرو جهانگیر ازین معنی فرست یافت لشکران پیکران در جنبش آمد و طول عرض پادشاه

بکشند و برار سلطان خواجه ترخان در مرج و تخمین دشت و آفرین بکشند و هر دو کرده با اتفاق
از بی جهات و سپاه جبهه بپسیر آید و ایشان بطایف الجبل التي یصفی جبل برود و چون شهبان
و هم هر چند پرواز میکرد از کوه نمی گذشت و راهی صوب الممالک داشت و جندان لشکر
بنمود که احاطه آن تواند کرد و ما چار امر در دامن کوه توقف نمود که کیفیت واقعه موقوف است
باینه سریر اعلی داشتند میرزا بالغ پیکت که در قلعه السیق کول حضرت صاحبقران آزارنا کرده بود
مقام داشت لعل تو اجمی و ابواللیث خوی ملک و ادیس قوجین و ابوک راباد و هزاران نامدار
بدو ایشان در ستاده و تار رسیدن این جماعت سپاه جبهه خان انزلیام مغطف ساخته بودند
و نه غیت غیت ساخته و سپاه فیروزی اثر هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان
خبر و نشان نیافتند و چون از وصول با جماعت یاس نام حاصل شد بالفردة مرحمت نمودند
و منازل پیوده بموکب هایون پیوسته شد محمد بر لاسی اکندر رهند و بوغاش شاه ولی چند
بجهت تساهل و غفلتی که در آن یورش در زیده بودند در مقام خطاب و کتاب آمدند و مزاج
میرزا بالغ پیکت منحرف شده چند نوبت بایشان بزبان سرزنش خطاب کرد و در آن
باب پیغام داد که و عاقبت امیر خدا او شفیع شده پادشاه از سر جرایم ایشان در گذشت
و ذیل عفو بر ذلالت کشیده و در آن راه بصید و شکار میل نموده فضای هوا و دهن دشت
و صحرا را از وحوش و طیور خالی ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده بموکب هایون
نزدیک سمرقند رسیدند شیخ الاسلام خواجه معصام الدین و سپادات و قضاة و مشایخ و علمای
دایم و حکام و دار و مکان ب استقبال ببادرت نمودند و شرف و ستبوس حاصل کردند و
قریه شیراز کلین باغ دولت و کامکاری و نو باوه بمن ملک و جهانگذاری شاهزاده عالمیان

میرزا عبدالرحیم رسیده جهان بین خود را بطلعت و الدنا مدار روشن کردند و جاب سکه
او را در آغوش غطوفت مهر بانی کشیده و از آنجا روانه شده در دهم شعبان بتوفیق همین
در باغ جبار نژاد فرمود و خلایق در ظل امن و امان آسوده گشتند و ریاض دین و دولت
طراوت و نوا همت از سر گرفت عاظم و اثرات اطراف اکناف با دایا و تحف روی بکار
عالم پناه آوردند و چون بنوقدم سلطان اسباب پیش کام رانی دست فراهم داد و موجب
سرور متوز و مقفیات جوینگر گشت جناب شهر یاری بترتیب ملوی و تزیین بزم عشر
فرمود و ذواب و کاشنگان چسب فرمان در کان کل بجان و دل مقصدی این امر شدند و ملوی
ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف بجز و قصور مقرر و معترفست و چون
چند بنشاط و قوی بسر بردند میرزا بالغ پیکت که در کان پر تو احوال بر ملک انداخت و ضعیف
علی اختلاف طبقات هم بلطف بکران و چنان بی پایان بنواخت **ذکر توجه شکرهای ما و اله**
بی نب سفاقی و محاربه میرزا بالغ پیکت که کان باشد سابقا بقامت گذارش یافت که براق افغان بگذشت
میرزا بالغ پیکت آمده آنجا ب اورا ترتیب فرموده بجانب لایت او بکشتن و ستاد او آوردند
ثمان و عشرین و ثمانا برادر وی محمد خان پادشاه از بک استعلا یافته الکوی استولی
و چون حال براق اعزان اشطام یافت پای جبارت از حد خویش بیرون نهاده بحد و تقی
آمد و پیش میرزا بالغ پیکت کس و ستاد که پس عمت شامت تحت اسر خان جد خویش ضبط کردند
و باین دیار رسیده امیدوارم که فایت پادشاهانه شامل من گردد و چون براق بی اجابت
بولایت سفاقی در آمده بود و نیز بمساع علیه پیوسته که او میگویی که سفاقی را جدم از حسن خان
عمارت کرده بر حسب شرع و عرف بمن می رسد بنا برین دو سبب ایلی براق جوابی بر حسب خواه

نشیدند و درین زمان ارسلان خواجہ ترخان کہ حاکم آن حدود بود از براق اعلان شکایت
کرده عرضہ داشتند کہ نوکران او درین جانب بی ادبی بسیار می کنند و در تخریب ولایت
بسی می نمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الفیخت غم جانب ستناق خرم فرمود و شکری
عظیم ترتیب داده عرضہ داشتی بخراسان و نسبتا دو کیفیت احوال را در پایتہ سریر اعلی حضرت خاتما
باز نمود و آنحضرت از جنگ کہ سبب یرانی عالم است منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را بشکری
آراستہ بہر قندوستا و نامہ نگام احتیاج بمعاذت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا
الفیخت براق جنگ براق کرده متوجہ ستناق شد میرزا محمد جوکی بہر قند رسیدہ از غویت
آنجناب قوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و شکریان ماوراءالنہر و خراسان بیکدیگر
پیوستہ و ہیکس را در خیال نمی گذاشت کہ براق اعلان در مقابل آن ہوش نہادہ عالیشان
و میرزا الفیخت او را حیرت مند و تندی التفات پیش اند و براق پای ثبات و وقار فرود
مشتہر جنگ و پیکار گشت و سخت با اتفاق در آن موکہ پستہا بود کہ سپاہ خصم تمام نمی نمود
براق فرمود کہ چون بہادران او پیکار حلا آوردند و آتش ہر با فرود خستہ شد و فرج و شست
مختصر روی نمود و شکریان میرزا الفیخت بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چند
حساب بر نمیداشتند و ایشان دل از جان بر گرفته روی بکارزار آوردند و جوانان فارسیہا
سر قند بہم برآمدہ لشکر او زبک قصد کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انگار و اما را
عجز و افتقار بر وجہات روزگار املی ماوراءالنہر ظاہر شد و امرا چون دیدند کہ کار از قبضہ افتاد
و خیز اختیار بیرون رفت و امید بہبودی نماند خاتما میرزا الفیخت گرفته از معپک بیرون برآمد
و پہلوان محمود زندانی کہ از ملازمان حضرت خاتما بودی رخصت خاتما سعید بہو خواہی

میرزا محمد جوکی بدال انصوب رفته بود و در روز جنگ بموکہ رسید و آثار جلالت و شجاعت
بظہور آوردہ چون صعوبت حالت شد ہمدہ نمود شاہزادہ شارالیه رابعی و اہتمام بسیار از
در طہ و نحو اہر بیرون آورد و شاہزادگان بال شکر کر نیختہ و ارباب انہزام تجہیل تمام متوجہ
سمرقند شدند سپاہی کہ نصرت و ظفر شاریان بود و فرار نمودہ آنچہ داشتہ بکذاشتہ
و اموال زادان نصیب شہنشاہ آمد و ممالک ماوراءالنہر جان آشفته شد کہ بعضی مردم کوہ اندیش
خواستہ کہ در روزہای سمرقند برگشتہ و تدبیر قلعہ داری پیش گیرند اما بوشراف آن دیار
بایمغنی را فغان شدند و گفتند ان رد العار و لشکر یان براق اعلان با طراف ولایت ماوراءالنہر
و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و تخریب بلاد و تعدیب عباد مشغول شدند و از
و نہب و اہر نکستہ فرو نگذاشتہ و این خبر موجب مبہم علیہ حضرت خاتما سعید پوستان
و ادما الکوس تہمتہ اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدال انصوب
در موضع خود بیاید انشا اللہ تعالی ذکر آنچہ از مقتضی بہر دور بلکہ از محض بقدر آفریدہ **خاتما**
بید آمد الحکم اللہ القہار و راو آفرجادی آقا میرزا یوسف خواجہ بن امیر شیخ علی بہادر حسب
زمان بال شکری بجانب ری رفت و امیر موسی و کمال در دار السلطہ ہر اہ و فغان یافتہ حضرت
خاتما سعید بر خدمات شایستہ امیر موسی فرزندان و بازماندگان ماوراءالنہر و فغان
فرمود و راہ درسم او را با و لادش تفویض نمود و کمر بستہ و شہین ثمانیہ مزار فایض الانوار ازین
و التقات حضرت پادشاہ اسلام پناہ عانت یافت و آفرین متبرک کہ علی و شہین اسلام المہدین خراج عبد اللہ
است قدس اللہ پستہ طراوت درونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاتما ترکستان و در دار السلطہ
گذرانیدہ چون موسم بہار رسید بہم جانور پرانیدن غنان غویت بجانب ولایت خراسان یکتا و چون بہا

رسیده خاطر اشرف ازان کار و غمت یافته زیارت قدوة ارباب مدافع و مرجع اصحاب کون و دیر سلطان
بن ابی الخیر قدس سره رفته از روح مقدس استقامت نمود و حکم معاودت از اخته بیکار و با و
و میرزا ابایسنو که برسم سیر و شکار و جانور پرآیندن بجانب سیستان رفته بود و مراجعت کرده و
دور از سلطنت همراه گذرانید و در موسم بهار بیلایق با خویش مستوجب شده بشرف دستبوس
اعلی خاقانی استعاده یافت و آنحضرت عازم همراه شده منتصف رجب در باغ زانان نزل
اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم غیاث الدین شاه ملک وفات یافت این خبر بخراسان
رسیده حضرت خاقان سعید نیک و لنگت شد و بغایت ملال و محزون شد خواجه امیر مرحوم
در زمست این خاندان سوابق خدمت ثابت گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را
که سالها بامیر شاه ملک اعلی میداشت بغیر زندان او امیر ابراهیم سلطان غایت فرمود و در
نکست و ثمانیایه کوکب حیات شاهزاده جهانیاں میرزا سیونغمش در ولایت کابل باقی غوغا
و افول رسیده و این خبر در همراه متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع واقعه فرزند
ارجمند جهان طول و متاثر و مشوش خاطر گشت که زیادت بران امکان نداشت و چون
یقین میداشت که چاره جز تحلی و مطایره نیست زبان بگذاشته و انانالیه را چون کشاده ترویج
روح او را ختمات کلام ملک عظام بجای آورد و آتش طعام بغیر او انام و محتاجان ایام داد و
او را بغیر زانرا جمند سلطان مسعود از زانی داشت و درین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد طوایف
الاسم شیخ محی الدین غزالی الطوسی که سلاطین و مجلس شریفش بزانوی ادب می نشست و
بی رخصت او در سخن خوش می پیوسته و چند نوبت زیارت کعبه مکرمه بجای آورده بود و هم
راه حج دعوت حق را بیک اجابت گفت **س** وفات قطب جهان شیخ محی الطوسی **م** میانه

میانه رمضان **ب** روز عظیم و قیام این پال کار و خیزدن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن
آنست که آنحضرت در روز جمعه بیست و سیوم ربیع الثانی برسم معهود و عادت بالوقت مسجد جامع
را مشرف ساخت بعد از ادا نماز و عرض نیا و غنیمت بیرون آمدن کرد و نگاه شخصی نزد پیش احمد
نام از مریدان مولانا فضل الله استر ابا دی بطریق داد و خواهان کاغذی در دست و در درون مسجد
راه پیش آنحضرت اعلی خاقانی یکی از غلامان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق کرده بوضع
رساند احمد را بدین اندیشه قدم پیش نهاد و کار وی چون قطره آب بشکم پاشید و نیکو نهاده و رسانید
و علی سلطان تو جین و آخال از آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرده بقیع نیز سر او را از بدن
جداکر و نهید و سایر پکیان شمیر در اجهنده بار بار پیش نهادند و از وقوع این قضیه فریاد
فغان خلایق باسمان رسید و چون عیث عنایت الهی حارس نگهبان پادشاه داد و کرد و این غم
کار که نیا مدام عظام امیر علار الدین علی که کمالش امیر جلال الدین فیروز شاه پیش از آنحضرت
بیرون آمده بود و نزد برادر مسجد سوار ایستاده که این حادثه روی نمود و خسرو و زان امیر
طلبیده امیر مشایخ سواره مسجد درآمد و از شاهده این واقعه حیران ماند حضرت خاقان سعید
خواست که در محفل نشیند امیر فیروز شاه گفت که بر حسب سوار بایر شد و آلا فتنه عظیم روی نماید
چه مردم را در حیات فحاشات عیاذ بالله شود و واقع شود و آنحضرت پای در رکاب دولت
آورده سوار شد و تقاضای بیست و نه نفر و شهریار جهان از راه باز و از باغ زانان تشریف
برد و طیان و قوا حال بمعالجه و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه کوید **ب**
سال تاریخ هشتصد و سی بود **ب** روز جمعه پس از ادا صلوته **ب** العجب حالتی بدید آمد **ب** در غریب پال
ولی بشهر همراه **ب** کج روی و بساط چون فریزین **ب** خواست تا شرفی زند شد مات **ب** میرزا ابایسنو

و امر استغفار حال احمد که شغل کشته از قتل او پیشین شده بود و از چهره های او کلیدی یافتند پس
بشرایط تقصیر تحسین گای آوردند و در نتیجه خانه مقفل دیدند که قتل خانه بان کلیدی باز می شد و اهل تهم
گفتند که شخصی باین حلیه درین خانه طاقیه و دهنی میسر کرده و مردم پیش او می آمدند و از آنجا مولانا فرود
خیاط بغدادی با او اختلاص تمام میسر کرد و این مولانا معروف از جمله افاضل دوران بود و شوینیک گفتی
در جواب خواجہ سلمان گوید که **س** در ترک چشم تو هرگز غمزه کار نیست **و** در دل سینه نیست **انجمن**
که دل میجو است **و** بغیر شمر و خط بدیک فضایل مصنف بود و او در هدایت حال از سلطان احمد جلای
روی کرد و ان شده پیش میرزا اسکندر بن میرزا انور شایخ بها در آمد و یکی از متبعان کتبخانه پادشاه
شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز با نصد بیت بنویسد و او بر حسب فرمان عمل نمود
و بعد از چندگاه و در هیچ نوشت پادشاه این معنی شنیده سبب تعطیل از دی استغفار نمود و مولانا
فرمود ای فرمود که می خواهم که دیگر روز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتبت سه روز که میرزا اسکندر
تأسیه بان و بارگاه برافراشته و یک کس قلم تراشید و مولانا نوشتن آغاز کرد و تا نایز دیگر
هزار و پانصد بیت بنوشت و پادشاه استعجاب فرمود و بصورت نواز شش انعام ادر مخصوص کرد
و در آنوقت که حضرت خاقان سعید بقران رفت و فتح اصفهان میرشد آنحضرت مولانا را
به راه آورد و فرمود تا در کتبخانه حاضر بگای شغول باشد و ما داخل و نیکو منظر و شیرین
منظر بی پوشیدی و طاقیه مندر بلند بر سر نهادی و الف نهدی بر گرد آن پیچیدی و جوانان مستعد
ظریف هرا بلا زینت و صحبت او میل نمودند و بی نهایت بغایت بزرگ میترس و خویشی دار
بود و چنانچه گویند که میرزا ابوسعید که غده خوب پیش مولانا رفته و او را میسر نمود که خمیسه نظامی
نویسد و مولانا زیاده از یک سال کاغذ نگاه داشته تا نوشته آنرا باز داد و میرزا ابوسعید

ازین وقت بغایت برنجید و انصاف آنکه جای آن درشت که هرگز اندک فروتن باشد با اهل بازاری این
حرکت نکرد و لغت و زبان او ان مولانا معروف است با تمام ساخته بگرفتند و در باب طمع از جمعی که پیش او میرو
نمودند و از آنجا که در مولانا را چند کوبت بیای دارد آوردند و از او الامر خدمتش را و رطله اخیار
محبوس کرد و اینده و خواجہ محمد الدین دختر زاده مولانا فضل الله استر آبادی با جمعی دیگر که متهم بودند
در ان امر گرفته یقین آوردند و جشای ایشانرا سوخته بیاوردادند و در اسناده افراد که احمد
کاهی بنگر عالین بسیار است و اباب بغایت قنایب امیر سید قاسم تبریزی مدتی ستره میزفتند بایر
مخدوم که بشایه فرزند عزیز انجباب بود و صحبت میداشت و چون میرزا ابوسعید از مرتضی اعظم کرد
در خاطر داشت انجباب را در موافقت با احمد مطلق کرد و ایند و شاهزاده باین گفتا فکرمه در
باب اخراج و جلا و وطن انجباب سعی نمود تا حکم فرمود که جناب سیادت بیای از خواسان مستوجه بگر
شود و در وقت ششیدن خبر جلالی سید بزرگوار غزلی منی از شکایت انشا کرد که مطلقش نیست
پیت ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد که جهان **تا** مرغ دلم طیران کند بالای مفتاح آسمان
و مقطع این که **تا** قاسم غل کو تا کن بر خیز و غم راه کن **تا** شکر بر طوطی فکن مر فاشش کر کین
و هنگام رکوب بغزم ما و را و اله فرمود که **س** نیدانم چه افتاد است نسبت از قدر ما را اگرین
درگاه میرانند دایم و در بدر مار **و** امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان چون بفرستد رسید و
الغ بیکت بی تکلفهای انجباب شامده فرمود و بغایت مرید معتقد و در اغزاز و احترام جان
عزیز مبالغه تمام نمود **و** ذکر **غزیت حضرت خاقان** **خداوند بیای** **مجانب ما و را و اله محفوظ** **بیضا**
بانی و تائید **حضرت خاقان** سعید چون از اسب حمت کار و صحت یافت غان غریت بجهت استقام
براق اخلاق بطرف ما و را و اله تافت و میرزا ابوسعید متعاقب توجه نمود و موکب بیا یون

برای رخ رفته از چگون بگذشت و نیز از بابی سوزنده الهامی که یک زمان واجب الوجود
بجانب تختگاه خراسان بازگشت شب پانزدهم رمضان در روزی محدوده عالمی
نبات السلطنة والدين ميرزا بابا سوزنها در خواجه قنبر کیشکی ابو زوی را که خواجه صاحب جود
معتبر خیر بود در ظاهر بلخ در خیمه او بکشد و چون صبح شد هر چند شخص تجسس کرد ندان
معلوم شد اما امیر دیوسف جید جونی قربانی را بران امیر شایست متهم میداشتند و میرزا
بابا سوزنها از ظاهر بلخ بر جناح استقبال روان شده در پست یکم رمضان رسید و باغ سفید
از تردد و خویش غریب فرایافت آسمان ساخت و درین اثنا شاهزاده بنا بر مرضی
سرمبارک بر بالین نهاد و اطباء بجا که مشغول شده و حسن تدبیر بجای آورده و اراده ملک تدبیر
موافق آن افتاده مرض زایل گشت صحت کامل رود و چون موبک هایون از ساحل
چگون در حرکت آمد اکابر و اشراف و یار و راهبها استقبال مبارک نمودند و شرف خدمت
و ملازمت پادشاه دریا نوال دریافتند تا رویش گشت تقدیم رسانیدند و آنحضرت درین
حشمت و جلال در جلوه الاقبال سرفرازند دل فرمود و بزارات اکابر پیش آن دیار رفته
مستحمان و مجاوران بنده رات صدقات و اجابات بنواخت و بر سریر دولت
جهانبانی آرام گرفته ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنبیه مضبوط ممالک آفاق گشت و نخست از
مخارج براق اعلان تقصیر نموده و بغیر آن قضیه رسیده از کیفیت آن حادثه سخنان پرسید و گنا
و تقصیر بر جمعی از امر و اماره الهی ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی
چوب یا ساق زدن و میرزا الفی که در مقام خطاب و قیاب آورده تو بهج و سرزنش بسیار نمود
و آنجا ب جند و از اختیار و اعتبار زدن داشت عاقبت عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار

دیگر فرزند احمد چند را از حقیقت ملت با وج عزت رسانید و تمام اختیار مملکت را در الهی
در کف اختیار و اقتدار او نهاد و از صدست سپاه ظفران آن تشنه شش براق اعلان منطقی
گشت و حکام و نا کام و ذلانی طمع از مملکت برگزیده راه که پیش گرفت و بکسر تمام
دل و حکومت بدو داشته او را به دنیا پیدا شد و چون حضرت اعلی خاقان بهات ولایت
و ترک و از اجنبی مضبوط ساخت و او را معاودت بجانب خراسان برافزاشت و پانزدهم
محم سنه اصدی و ثلثین و ثمانیه بدر السلطنة همراه رسیده در دایم خراسان نزول اجلال فرمود
و درین اثنا باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پیشی از محبت انداخت و دهم
ایام که تو سوم گشت و چند روز از کان دولت بعثت و حکام را که رسانیدند و طوایف عظیم
ترقیب یافت گفتار در توجیه آیات لغت نشان **بجانب مملکت آمدن ایمان همه دفع نشد**
تواند سوزند که در آن در اوایل محرم سنه اثنین و ثمانیه بمسار رسید که اسکندر ترکان
باز او بکرایت عینان برافزاشته و بیات شکر کران مجد و عواقب آورده و پس از آنخواج
حاکم آنجا و دیگر ولایات مثل قره نین و زنجان بود گرفته و بنا برین حضرت خاقان ظفر
باحضرت شکرهای مملکت بخروند و زمان داد و از اقطار مملکت جندان خلایق جمع آمدند که
قوت میسب و هم از تعداد آن عاجز و ماهر ماند و نبات السلطنة الیهین بابا سوزنها و امیر
برلاس میز علی که کلماتش بموجب فرمان و مقدمه روان شدند و آنحضرت یکشنبه نجم
بطالعی که سواران اقتباس سعادت می نمود و از دار السلطنة همراه نفعت فرمود و نیاز
و مراجع پیاده بهر قصبه و شهر که رسید زیارت مشایخ آنجا رفته از راه مراجع مقدس ایشان
استداده نمود و کوشه نشینان مواضع را از مایده خود و احسان خرد و اندیشه و درو شفع خست

و با نوع صلوات و صلوات خاتمی شکسته بقلع از انجاخت و چون ملکش دبی مرکز اعلام ظفر
فرجام گشت چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و حکام و سرداران ایران و توران
به ملک هایون پیوسته شدند و سواران و زینل را بایات نصرت شعار جمع آمدند و
بسته خانه شاهزاده جوانخت میرزا ابراهیم سلطان قاضی بی بی نوبت فارس و آذربایجان سپاه
بسیار متوجه اردوی کردون اساس گشت و در عرصه ملکش دبی بساطت ملاقات نمودند حضرت
خانان سعید میرزا شاهزاده نامدار و یگانه روزگار در عهده اوصاف و اطوار اظهار استیلا نمود
و او را در غنای عظمت و مهربانی کشیده و بنا بر حسن معاشی که از آنجا بنبیست باز عیث لشکر
صلواتی یافت و تفصیل بمساع جلال پیوسته بود و محدث و تحسین ارزانی داشت و امیر جمعی
از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر غدا شیرین از کرمان بار دوی اعلی طبع شدند و خبر زنکا
از دیار ری نهضت فرمود و بیست و یکم رمضان بنیایه وصول برخواست و سلطانیه انداخت و
کاشانگان اسپند طلع سلطانیه را کذاشته گریخته و حضرت خاقان در مهال غره شول و
باد آب سن روز غید قیام نمود و او را و کبار و نوینان رفیع مقدار ترقیب طوی اقدام نمودند
و چون از تساوی اطلعه نافه و تشریفات مشرف گردانیدند و از آنجا بایست اردوی کیهان بود
در جنبش آمده در نواحی موضع که بزار ایوب انصاری رحمه الله علیه شتهار و دار و نزول فرمود
و چند روزی در آن مقام قرار و آرام گرفت و از آنجا روانه شد و شب غار آن معکرهایون
سلطان مملکتستان شد و از آن موضع رایت کردون مایس متوجه خوی و سلسا شد و
سلسا من مغرب خیام اردوی کردون اساس گشت و در آن محل اجتماعی دست داد که بر انقبس
انقبس راه تزد و آمد شد متعری نمود و **بکر مجاز حضرت خاقان کیانیستان با شاه ترکان و وزیران**

چون ملک هایون در ظاهر مایس نزول فرمود و خبر متواتر شد که امیر سپاه کند و برادران با سپاه
شکله ل آیین کپل که از شکوه ایشان نزول در معاصیل کوه افتد با بیک جنگ و غم پیکار نزدیک
رسیدند حضرت خاقان سعید تیر تیر شکریه سپاه اشتغال نمود و بر انظار امر مرکز اعلام ظفر
بوالفتح میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس و رکاب نصرت اقتباس ازادگان
کامیاب بود و جوانان را بطلعت بهی و منظر شنی غیاث السلطنة و آدین میرزا با بسنوار پیش
و زمان فرمود که لشکرهای قوایان و مانده در آن در ظل علم پیکر آنجا بجمع باشند و قولی بر
بروز خود و خود را بهت پادشاه کردون مطلع کیوان ارتفاع و زیب و زمیت یافت و میرزا محمد
با چند هزار سوار و دیگر که بکرهای شیر و پیل می دریدند متور شد که ملازم قلب شکریا شد اگر جمعی را
بدو افتد معاودت بند دل دارند و از آنجا بانب امیر اسکنده میمنه و میسر و قلب و جناح بنوی پاست
که دیده نظاره کرد و قشای آن خیر مانده و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین
شسته و دل از خال مان بر گرفته روی در روی آوردند و دوشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش
آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشته و از سمت
پیکر فرود آمده روی نیار و پشانی خضوع بر خاک نیار نهاده و از سر خلاص زبان خشوع
گشاده و از زبان کاهه نهی کاسپار ساز فتح و نصرت که همیشه شامال آن شهر یار و دشوت
بود و مسالست نموده و چون بر خاطر خیر و غیر آفتاب تاثیرش گذشت که در آسمان فضا
کشاده شد و تیر و ما بهد و اجابت آمد بر کیت کردون خوام با ستلها تمام سوار
و میرزا ابراهیم سلطان از بر انظار بامروان صف شکن و صف شکنان مردان کن پای جرات
در میدان جلالت پیش نهاد و امیر جهان و برادر امیر اسپند که آنک معا به مدافعه کرده

در برابر شاهزاده آمد و از خدمت سپاه نارس آنجا رفت و در جات روزگار و لایق
گشت امیر اسکندر چون حال برادر بزرگوار خویش ندید بمعاذت و معاونت او مرکب شت
در میدان را ندو بدفع و منع دیگران شیر از شیر اشقام از نیام بردن کشید و در آن روز امیر اسکندر
بنوی کوشش نمود که بر دلاان موکه از دوست و دشمن بر دست و پا روی او آفرین خواند و کار زرم
و یکبار آمد و ایستاد تا غور کشید بهاتاب رخسار و در تعجب حجاب کشید انشب تا صبح صاف
از جانبین پاس دشت و از دقایق غم و احتیاط اندک پیش فرو گذاشت شد و زو و دیگر کار
اشعه خور و لغات بخوار و غصه آفاق روشنی پذیرفت ترکان کرده اینوه همه شیرمیت و میل
در برابر سپاه منصور همه صف آرای گشتند و از طرفین آنجا امکان گشتش و کوشش بود بجای
عاقبت نسیم فتح بر پرچم رایت حضرت اعلی خاقانی وزیرین گرفت و بعد از سیزده روز عاقر
راه که ریز پیش گرفته و آنحضرت برین فتح شکر نعماد آلا و در غلجای آورد و بوظیفه سپاس
و ستایش گماشت و بنی قیام نمود و فتح نامها باطراف ممالک رنج یکون و ستاد و فرزندها
خود امیرزاده محمدجکی را بنکامیشی مخالفان روان کرد و جمعی از امرا و بهادران را ملازم رکاب ظفر
انتساب شاهزاده عالیجناب گردانیده و ایشان را از ارض روم رفته دشمن را رانده آثار جلالت
و مردانگی بظهور آورد و در مولف ظفر نامه یعنی فاضل محقق و کامل مدقق مولانا شرف الدین علی نیرودی
تغزیه بفرموده که در آن یورش ملازم شاهزاده جوانخت زیر بند و انسر تحت ابو الفتح میرزا ابیم
بوده است می فرماید که آنچه از کمال جرات و دلادری و شجاعت بهادری مخالفان شدیدا بکس
در ظاهر سلاطینش در افتاد و برای العین دیده شد حادثه مهمی که اگر از انواه ثبات استماع افتادی
عقل هیچ پسران تصدیق آن نکشی و از قبول آن سرباز زدی **س** زاین ثبات شاه ابو الفتح بجنک

خون شد و حد بزرگوار بچاد دل سنگ **س** این حال زکوهای سلطاس پسر **س** که ز راه صد شرح و در از دل
و آنجناب در تاریخ آن واقعه عظمی گفته **س** اسکندر ترکان جو عیسان و زید و اداری زمان سزای او
از تیغ ابو الفتح جو بکریخت بجنک **س** تاریخ شد از قدر ابو الفتح بدید **س** ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد
فتح بظهور پوست **س** بسبیل اجمال **س** چون التشفیته اولاد و قرا یوسف انطفا
حضرت خاقان سعید از رشتات غلام انعام عام خویش جن آمال شاهزادگان و امرا و نوینان و انبا
بسال و شجاعت را که بشر ایضا دشکاری و جانبپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پانی
قدراش از ازاوج ثریا و زوز و جو زابکر را نیندم و درین وقت که اردوی اعلی در ظاهر سلطاس قرار
و استوار داشت از جانب ماوراءالنهر قاصد میرزا الف پیکت رسیده بعضی رسانید که میان
سلطان محمود اعلان و براق اعلان جنگی صعب واقع شد و سلطان محمود ببراق غالب آمده و او را بقتل
و هم درین اثنا ایللی از خواپان آمد و موضوع داشت که شاهزادگان میرزا منطوف بن میرزا بایق او
پسین میرزا پیر محمد جانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ رخت ازین عالم فانی
برای آنجانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان متحور و پریشان ضمیر و مخزون خاطر
گشت و ترویج روح ایشان از اختات کلام مجید فرموده طعام بغفرا داد و موکب هایون در
محرم سنه ثلاثین و ثمانیة از ظاهر سلطاس در جنبش آمده بجانب قلعه النجف روان شد و چون خبرهایون
قال سایه وصول بدان دیار انداخت حسنی نمود و موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه
در اضطراب افتاد و شاره و شکش بیرون و ستادند و حضرت خاقان سعید بر حال ایشان بجا
فرموده عنان غریمت بجانب یورش شلاق معطوف ساخت و در نو زدهم صوفی بقراباغ از آن
کرد و درین اثنا امیر ابو سعید بن امیر قرا یوسف بارودی اعظم رسیده بشرف باطلس پاد

عالم مشرف گشت منظر و نظر عنایت آمد و آن زمستان در قرا باغ تشاق نموده رسول ملوک
مصرف و فنک و روم و شام بدرگاه فلک احتشام رسیدند و با کرام و انعام اختصاص یافته خوشدل
و شادمان بحسب فرمان مراجعت کردند و پادشاه کردون توان حکومت ممالک آذربایجان
با میرزا ابوسعید بن امیر قزاقی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر ایشان
از مهمات آنجایی فارغ شد غوم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در یازدهم شعبان
از یورت قشلاق نهفت فرمود و روز دیگر از آب ارسل بگذشت و میرزا بابا بسنفر به
تبریز رفته عمارات ترا که را خراب ساخت و اردوی کیهان بوی هفتم رمضان بسطانیته آمد
و ماه صیام در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلوات و صلوات و صدقا
اشتغال نموده حکام خاقان فارس مثل میرزا ابراهیم و میرزا ارستم بهادر و امیر خاشیر بن امیر
جقاق و دیگر سرداران اجازت یافته بولایات خود رفتند و ایالت طغوشان بچایب السلطه
روان شدند و میرزا بابا بسنفر از مابین قلعه برسم ایلتار بر سبب باد و قمار سوار شده و آن وقت
دور و دراز به نذر روز قطع کرده در هشتم ذی الحجه باغ سفید فرود آمد و در سپالی مذکور شب نیم شعبان
عایلین بابا و تمام مولانا جلال الدین یوسف او بهی در دار السلطه همراه از خاکدان دینی بمنزل
عقبی رحلت نمود و همچنین درین سال قزاقه ارباب قزاق و حدیث شیخ شمس الدین محمد خوری
وفات یافت و هم درین سال سلطان بخت یکم بنت حضرت صاحبزاده مغفور ازین سرای خود
بزار سردر در ولایت نیشابور نقل فرمود و موکب های بون حضرت خاقان سعید بعد از قطع مغا
و سالک هشتم ماه محرم سنه اربع و ثلثین و ثمانی به دار السلطت همراه نزول فرمود و درین
از جانب خوارزم قاصدی رسید و خبر رسانید که لشکر او زبک کرده ابنوه قصد خوارزم کردند و ایشان

پیرامیر شامکتاب مقاومت نیاورد و بکات و جنوق رفت و خواجه امیر الدین اسباب حساب
مرتب ساخته رایت مالفت برافراخت عاقبت عاقبت شده و او زبک خوارزم را مسخر ساخته
غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب رشت باز گشتند حضرت خاقان سعید
استماع این خبر متاثر گشت طایفه از امرا و بها دران را بدالضوب و شتاب و ایشان بموجب
عمل نموده روان شدند و برایل و الوسل او زبک در آمده مخالفان را متفوق و پریشان ساختند
و درین سال قزاقه ارباب عرفان و کمال و سرور اصحاب نقطه و انقباه امیر سعید نعیم الدین نعمت
قدس سره وفات یافت و هم درین سال عایلین بابا فصایل مآب اسوة المحققین و افضل المتقین
مولانا رکن الله الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و ملاذ کبرایایم بود و خواص مقربان حضرت اعلی
خاقانی بلا زمت آن مویده بتایدات ربانی افتخار داشتند در ظاهر دار السلطنت همراه بنواد
جانب مشافت و آنجناب را در عقلی و نقلی لطایف و نکات راست و منشان بلاغت شعاریسته
از مفتوحات خاطر فیض آثار او اقتباس می نمایند که شخصی از خدمت مولانا پرسید که جاشا تبار
میل نمی نمایند در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه الصلوات و السلام باین ضعیف رسید
می خواهم که یکسر سلسله بدست ابوالبشر باشد و دیگر در دست بنده احتواری **سحر** فکر کس بقدر
همت اوست **ذکر رفتن میرزا بابا بسنفر بطرف استرا با دو توجه حضرت خاقانی بادشاه و داد**
جانب خراس برسم جانور پرایدن و شکله رای صوابهای خسرو مرزا ایران و توران اقتضای آن
فرمود که میرزا بابا بسنفر در ولایت جرجان و استرا با که در ایام سابق تختگاه سلاطین کردون توان بود
تکلیف می کند و بنا بر فرمان امراء عظام مثل امیر علی که کوکلش امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین
فیروز شاه و امیر محمد میرم ولد امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتاب باشند با لشکر یکرا

در شهر سنه خمس و ثلاثین و ثمانیایه بصوب مازندران روان شدند و بمقصد رسیدند و چون در آن
مملکت بدولت اقبال گذر یافتند و درین اثنا امیر محراب ترخان که برادر دیوان سمت تقدم
داشت و در سخاوت و بخشش بر معنی زایده و عاتم طایبی نزد ارباب خود و تمیز راجح می نمود
از دار و حشمت و غرور برای الفت سپرد و در حلت نمود و معارف این حال ایلمیان از جانب
عراق رسیده و سامع علیه رسانیدند که اسکندر برادر خویش ابو سعید را که در مملکت آذربایجان
نفس فرموده حضرت خاقان سعید بود کشته است و بران دیار استیلا یافته به پیمان بفارشته
استغال می نماید و درینولا هموس جانور پرانیدن و شکار کردن بر غیر انوار مستولی شده آنحضرت
و از او استیلا جادوی الاول با مفا و این غریمت متوجه ولایت خراسان شد و بر اسم آن کارشکن
بر حسب خواه قیام نمود و چون از ان مهم ملالت و شامت حاصل آمد بجانب جبه مبارک توجه نمود
و شرایط زیارت ملا و علماء اصحاب پیکر ویر سلطان ابو سعید ابو الخیر کما یجب و غنی بجای آورد
و در خلال این احوال امیرزا الغ پیک از قشاق بخارا عازم اردوی مایون شده بدولت ملاقات
خبر داد و در پیر بزرگوار استعاده یافت و بمقام پادشاهان مخطوطه مخصوص آمد و بر حضرت معاد
که آنحضرت فرمود متوجه ولایت گشت درین اثنا میرزا بالیسنگر که در ملک جرجان قشاق کرده
فرزند از جبه خود میرزا سلطان محمد را بار دوی اعلى و ستاد حضرت خاقانی سلیمانی شاهزاده را
در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آن دیار استعاده نمود و آن بلند سمت بسیار دان
از آن سال جواب آن بکلمات و عبارات دلپذیر داد و نمود و خانیچه آنحضرت از حسن توفیر او تعجبها
نمود و موجب زیادتى عنایت و محبت شد و هرگاه که شاهزاده از دور پیداشدی حضرت خاقان
فرمودی که بالیسنگر رسیده و ایت فتح آیت از جد و در خرس و مهنه در جنبش آمده و در اویل ماه شعبان

حضرت پادشاه کردون توان در خان حفظ و نماید ملک منان بدار السلطنت هرات
رسیده و در باغ زافان نزول فرمود و میرزا بالیسنگر نیز از دیار مازندران بازگشته
بدولت ملازمت استعاده یافت و درینولا از جانب هم رفتند خبر آمد که میرزا عبدالرحمن
بن میرزا الغ پیک کورگان فوت شد و حضرت خاقان سعید یکی از معتبران دولت با
بر پسم غار رسانیدن و ستاد و درین پال جناب فضا یکتا بحتاین مآب
خواجه صابین الدین علی امینانی که در علوم حکمی و تصوفات مولفات دارد و در دار السلطنت
هرات رحلت فرمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانیایه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم
شردانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر بن قزاقوسف که از پدر کریمت پیش او آمده
بود گرفته و بند کرده بدرگاه عالیشان و ستاد حضرت خاقان سعید او را تربیت فرمود
در هر که پادشاه از او کان منتظم گردانید و روزی آنحضرت بتماشای کان رعد که استا
قوج ریخته که ساخته بود و چهارصد تن سنگ از ان کان پرودن می انداخت سوار
و در شمالی کوه بادلی گاه که محل سنگ انداختن بود خلق بسیار مجتمع گشته و آنحضرت
سواره ایستاده نظاره می فرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت محبت
و نهایت ملاحظت بار خساری زیبا و ماضی جان افزا پیداشد و خلایق از تفریح کان
رعد اعراض نمود و روی توجه بدان ترکان ناوک افکن آوردند حضرت خاقان سعید
چون این صورت مشاهده کرد خاطر خیرش متغیر گشت و چون بیارگاه فلک شتبا
نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده به تفریق و ستاد و در پال نذکور مدرسه رفیع
دعادت منیع که با مرهمه علیا کوهرش و آقا در شمال شهر هرات در سر پل انجل طرح انداخته بود

بحسن خط علم شد و نه بهمان و نقاشان در تزیین و تصویر کار بجای رسانیدند که
مزیدی بران متصور بنود مجلدان و زرگران و دواگران و خاتم بنیان در نماز کی افشا
صنعت جنبدان سعی و کوشش نمودند که در خواند خیال بشری بکنجد القصه شاهزاده
عالیجناب با وجود اتصاف بفضایل نفیانی و خصایل ملکی بشر بدمام شغلی تمام
داشت و مانند لاله زمانی بی پاله بسر نمی برد و صبح را بعیوق و میوق را بصبح متصل
می ساخت از بختی صادق القوم استماع افتاده که چون میرزا بابا بسفر بسین رسید و تیز
رسید فرمود تا بنظر احتیاط و در زایجه طالع های یونش نگریسته احکام نویسد و آنکه نجوم
بموجب فرموده عمل نموده آنچه اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سکت تحریر
کشیدند و در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند میرزا بابا بسفر از آنجا عت پرسید که
عطیه چند خواهد بود و جواب دادند ایشان که عمرت در از با و که جوخ عطیه بخش از هر عطیه
که دهد عمر خوشتر است ما این قدر می دانیم که مادام الحیوة شرف و اقبال لازم ذات زنده
فضل خواهد بود و مرکز غبار ناکای و طال بر حاشیه ضمیر انور شهریار کامکار نخواهد نشست
شاهزاده باز از آن معنی استفسار نمود و منجمان همین جواب گفتند میرزا بابا بسفر فرمود که
صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده از قضیه و عطیه بامن بگوید و هیچ اندیشه
نکنید چون الحاج شاهزاده از حد تجاوز نمود و اوقات و قایق آسمانی را جاره نماند و معروض
که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال خواهد رسید میرزا بابا بسفر ازین سخن غماز گشت
و بعد از آن بمضمون این بیت عمل می نمود **چون نقش غم زد و در به پنی شراب خواهد**
تخصیص کرده ایم و داده ام و مقرر است **تا عوارت شراب در مزاج شریف و منظر لطیف**

و الجبار حادق هر چند منع میفرمودند میفیدنی افتاد و از جام شراب و ساغر انبساط جرعه
کم نمیکرد و غذا بنایت اندک تناول میفرمود و تا صغف بر طبیعت استیلا یافته در صبح شنبه
بمغمم جادی الاول ازین خاکه ان وینا روی بجنه الماوی نهادند و زندگانی سی هفت سال
چهار ماه بود حضرت خاقان سعید از استماع این خبر بایل آشفته خاطر و پریشان دل
گشت و فکرت و دشت و حیرت بر ضمیر انور آنحضرت استیلا یافت و در آن صبح
صیغه روز محشر در بن طاس نیلگون بچید و علامت قیامت پیش از نفع صور بر صفای
روزگار ظاهر گردید حضرت اعلی خاقانی بیباغ سفید قدم رنجه فرموده فرمان داد تا بآیین
شرع بین تجنیز و تکفین شاهزاده نازنین پرداخته کردند و چون نقش غفران مال تکمیل یافت
در همانجا خاکه گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرای عظام و اکابر و اشراف آیات
نقش ابر داشتند و در آن اوقات دارالسلطنت همراه جنان معمر بود که زیاده از آن
در قوت تمجید نمی بکنجد از درون باغ تا مدرسه کهرشا و آغا که حالا مدفون شاهزاده است
و دور رویه مردم ایستاده بودند و از دحام بر تبه روی نمود که هرگز هیچکس قریب
یادداشت و مجموع خواص و عوام بغیر لباس کرده سیاه پوش شدند و تا بوقت شاهزاده
در هودج و محضه نهاده بآیین و عطیت هر چه تا متر بدست مذکور رسانیدند و
بقعه عالی آن کنبه شریفه مانند کنج بنجاک سپردند و افاض الله علیه شایب الغفران و اسکنه
فرادیس آنجمن و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته براسم توحید
قیام نمود و سادات عظام و علما و انام و اشراف و موالی و ارباب و اهلای مجلس عالیون
حاضر می شدند و هر روز ختمات بجای آورده آنها و اطهر کونا کون امر و نواب

پروم میدادند و شعرا مرثی گفته بودند از آن جمله مولانا سیف الدین
نقاش ترجیع بندی بس غزلانش فرمود که مطلعش اینست جند آنکه جرج کشت
بدوران روزگار نقش و فانیافت در ایوان روزگار و بدین قصیده این که
شزاده بایسنو عالیجناب که جمشید راجه آمد و او سیاب کو و یکی دیگر از افاضل
در تاریخ وفات شزاده بایسنو فرموده **ش** سلطان سعید بایسنو سحر کفتا که
بگو باهل عالم خبرم من رفتم و تاریخ وفاتم اینست **ا** با دای جهان عمر دراز پدرم **و** چون جل
روز برین واقعه مایه گذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوکرای
بپوشند و بدست و سابق باها بپوشیدند و آنحضرت فرمود تا متروکات شانرا
علی فرایض الله میان ورثه قسمت کردند میرزا بایسنو را سه پسر بود کن الدین میرزا
و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابوالقاسم بابر بها و در این مرثیه شزاده
بای بر سر سیلنت نهادند چنانچه شرح احوال مرگ در موضع خود گفته خواهد شد ان شاء
تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنو بود و فرزند
بزرگش میرزا علاء الله ولد ارزانی داشت فرمود که در دیوان بزرگ بجای پدر مهرزند و
میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را ملوفه و مرسوم تعیین نمود و میرزا محمد جوکی جو
فرمانهایون بکر میر رفته بود و خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت و بتقبل انا مل
نیامن سرا فرازگشته ناله و نغان برداشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاه
تکین تسلی داد و بعد از وفات شزاده عالیجناب مغفرت مآب میرزا بایسنو
بچند روز مولانا را عظم اقدم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین ملا که متقی فریقین و جامع غنی

در دار السلطنت هراة وفات یافت و او را بآیین تمام بکارگاه بردند و در مزار فایض^{الانوار}
شیخ الاسلام خواجه عبده انصاری قدس الله تعالی ستره دفن فرمودند و چون خبر وفات
میرزا بایسنو برآمد رسید میرزا النعمان پیک شرایط تغویت بتقدیم رسانید و خندان
توقف نمود که امر که بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند و در هنگام
بهار پای مبارک در رکاب آورده غمان غریمت بصوب خراسان مخطوف گردیدند
و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و خواجه افضل الدین کنی و خواجه
افضل الله ابواللیثی ملازم میرزا النعمان پیکت بخراسان آمدند و نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهر
عالیجناب بدستوس خسرو کایاب مفتخر و سپاه فرازگشت و آنحضرت فرزند سعید
دید و جراحت فراق فیات السلطنت الدین میرزا بایسنو تازه شد و اعیان ما و را التذکر
بشرف ملاقات استعدا یافته طوطی نظر عنایت و احترام کشید و با خوازا و اکرام مخصوص آمدند
و میرزا النعمان پیکت چنانچه رسم تغویت باشد آتش عظیم ترتیب نموده و تحت کلام مجید بجای
جون هلال عید صیام حال خویش بنجامن عام نمود و حضرت خاقان سعید فرمود تا آتش بزرگ
مرتب ساختند و بانوی منلی کو هر شاد آمانا انواع تکلفات پادشاهانه مهیا گردانیدند و
و چند روز پوسته باطعام خاص و عام قیام نمودند و حضرت اعلی خاقانی میرزا النعمان پیکت را به
انعام و اکرام مغرور و مقرب ساخته و اکابر ما و را التذکر را بشرفیات نافه و نواخته حضرت انوار داد
و شاهراده در پنجم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانیا خواجه فیات الدین
سعیدی احمد خواجه نظام الدین احمد اند خودی منصب وزارت حضرت خاقان سعید شرف
گشت و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی را بخواجه مشایخه رجوع فرمود و او در میان

مردم بخواجه سیدی احمد شیرازی استهوار دارد و درین اثنا امیر خلیل الله شروانی را که نسبت
باین خاندان سوابق اخلاص و لواحق اختصاص موهبه داشت از محمود آباد شروان عزمه داشت
مسموم خالق پردی بر پایه سریر خلافت مصیر دستار مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون
بر مملکت لشروان مسلط و فرمان روا شد قصد شروان کرد اکنون تخریب بلاد و تعدی
عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی بر تو توجه و التفات بر دفع این حادثه نخواهد
انداخت مجموع این ولایت ویران خواهد ساخت و از حوث و نسل اثر نخواهد گذشت باقی
رای سوابق ای حاکم است و آنحضرت مصلحت ملکی دران دید که بار دیگر لشکر بجانب
آذربایجان کشد **ذکر توجه خاقان ملک منفعت بجانب آذربایجان** **نوبت** چون تسلط اسکندر
بار دیگر بر مملکت ارمان و آذربایجان و قومی لشکر ترکان بلاد شروان مسموم پادشاه
عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف کران آمد و عزم اشقام قوم فرمود و امراد ارکان دولت
عزمه داشتند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصیحت اما امیر جلال الدین فیرود
در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بالینو از میان رفته مردم کوتاه بین را که گشتند
که عجز و ضعفی بحال شکر فیروزی نشان راه یافته اکنون رایت منفعت و حشمت بهر طریق
که باشد باید افراشت و هیچ وجه تاخیر درین یورش جایز نباشد و بناید داشت حضرت خاقان سعید
صواب دید و سخن امیرش را لایحه را بسمع قبول تلقی نمود و تو ارجیان و دستار که اقصی بلاد و بلاد الهز
و ترکستان و از هندوستان و از خوارزم تا سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق فارس
و کرمان ببلجار معین لشکرهای روی زمین توجه بر رکاب مملکت استبانه نهاده و وظایف اعلام
نفرت انجام مجتمع کردند و سپاه بی قیاس از اطراف و اکناف همه شدیده القوه در پیش آمدند

و آنحضرت امیر زمان شیخ را بعبط و حکومت دار السلطنت همراه متور ساخت و صاحب اعظم امیر
شستانی و خواجه رمضان توفی را جهنت تنیس موردیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی دوم ربیع
از مستقر غزو شرف روان شد و در اثناء راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود در پناه
قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت می نمود تا باین حبشید حشمت فریدون
بمجدوری رسید و روز بروز حکام و سرداران بار دوی همایون می پیوسته و دران
ایام برف و باران و شدت سرما بر تنه انجا مید که راکب مرکوب هر دو را بحال حرکت
نماند و امر بعد از تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید شلاق و کتک
روی نماید و باتفاق اینصورت بعرض همایون رسانیدند و آنحضرت ایشانرا بسمع ضایع
اصفا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت که لشکریان تو را بسته یراق نرستان
کنند و سپاه ظفر پناه بموجب فرموده عمل نموده دران نرستان از ایلوار و شکیبگیر خلاص
شدند چون اسکندر ترکان از توجه خاقان بلند مکان خبر یافته مانند تیرازگان از ملک
آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی بدر کاه فلک اقتدار آوردند و
امیر خلیل الله شروانی نیز بار دوی اعلی ملحق شده پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض
رسانید و خدمات او را قبول یافته بانعام و اکرام و احترام مخصوص گشت درین اثنا امیر جلال
بن امیر قرا یوسف برهنه سعاد و اقبال متوجه کعبه امال گشته بصنوف عنایت و نوازش
اختصاص یافت و درین ایام که پادشاه خجسته بی باین فریدون و کی در شلاق
ملک روی اقامت داشت میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق
بود بهار فتنه چند روزه مبتلا گشت عاقبت منع روح آن شاهزاده خجسته سمات از

از قصص کالبد بجانب شایسته طوبی در پر دوازده رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در چهارم شوال
سنه ثمان و ثلاثین و ثمانایه روی نمود و آن سعادتمند بحسن مکارم اخلاق افسر مثال اثر
ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار در بار اهل فضل و کمال داشت و پیوسته محبت
و مودت این طایفه کرامی بر لوح ضمیری نگاشت و بمن اعتناء آن پادشاه منبر پرور
مولانا اعظم اقدم قدوة فضلاء البع و العرب مولانا شرف الدین علی بن یزید بن تالیف ظفر نامه در
جنان نسخه را که از بر و اچا و تدوین من تاریخ و اثالی یومنا هذا بیکس سرب بان نشین
نماده یا و کار گذاشته القصه چون حضرت خاقان سعید ازین واقعه جا بجا که در
شیراز حادث شد خبر یافت آتش خشم در فرخمن شبات و وقار زد و قلع و انصراب
بسیار نمود و شرایط تقویت بجای رسیده دست در عوده و ثقی شکبایی زد و تن
تقصای رتانی دارا و سبحانی نهاد و حکومت مملکت فارس را بجهت صدق شاهزاده
مغفور میرزا جده الله با وجود آنکه در صغر سن بود از زانی داشت و تمام اختیار را نولایت
بقیضه درایت و کف کفایت شیخ محب الدین ابوالخیر باز گذاشت و مقارن این حال
امیر نامر الدین خاوند شاه بن امیر ارغونش و برادر امیر جلال الدین فیروزش و که بعد از
میرزا رستم حکومت اصفهان تعلق با میداشت در شلاق روی روی بعالم آفوت
آورد و بخش او را به راه برده در خیابانش دفن کردند و در سیم رمضان مملکت منان
جناب میرزا رکین الدین علاء الدوله را بدیدار فرزند میسرور و شاه و مان کرد و بمیرزا پاشا
موسوم گشت و طوبی سکین کردند و **دوازدهم** که در **دار السلطنت** **هراة** و **مقنات**
آن واقع شد **دار السلطنت** **هراة** بلطافت هوا و خدوبت مال از سایر بلاد دنیا ممتاز

مستثنی بود و پیش ازین واقعه عظمی و بلیه کبری از طاعون و وبا مرگ مفاجات بقنا
باری سبحانه و تعالی محفوظ و محفوظ بود و امثال این امور در آنجا بوقوع نه پیوسته ناکا
در سالی که تاریخ برایت آن از لفظ دل فراب استغادی شود و اعنی سده سبع و ثلاثین و ثمانایه
در ماه جادی الاول موافق اوسط حوت ملت طاعون در نفس شهر و بیرون و بلوکات بدید
آمدن گرفت و بر بدن هر که ازان ماده فاسده چری فنا هر می شد و در جوف زمین
نهان می بایست گشت غلایق را چون هرگز مصیبتی مثل آن پیش نیامده بود در مقام
و هشت و حیرت مانند و روز بروز و این مرض سخت از دیادی پذیرفت تا جمل و توری
یافت ناکاه کسی بر تب محقق گرفتاری آمد و مقدار نخودی کمتر یا بیشتر بر عضوی از اعضا
او بدیدی آمد بعد از یکد و روز رحلت میکرد و جمیع کثیر از مردم شهر و بلوکات و قری
قبسات جلایه و ملکی اختیار کردند و اکثر بسلامت باز آمدند شغلی بود از شاه میرزا نام در
دار السلطنت هراة که او را صوفی بود و ریایی میکشید که از قضا یا یی مخفیته گذشته و آینه
خبر دادی پیش از وقوع این بلیه و محنت نیز حاکم محکمه شرع رفته گفت ای قاضی مسلمانی
دوش در واقعه دیدم که جمعی از نیکان باین شهر در آمدند و آب دهن در روی مردم
می افکندند و بر رخا و هر که از آب دهن ایشان میرسید سیاه می شد و بد روی
نیز انداختند از قضا صوفی نیز در همان چند روز بادیگران در سواخت موافقت نمود
و صعوبت اینحال بر تبه رسید که یکروز از خلق بلده و بلوکات ده هزار کس فوت شدند
و الهده علی الراوی گویند که حکام بر در دروازه پاکان کاشته تا تعداد موتی کنند چهار
هزار و مقصد تا بوقت شمار در آمد که یکروز از شهر بیرون برده بودند بی آنکه طالبان بشت

و بر الاغان بار کرده بر آور و نذرین اشا جناب دلا تیماب ارشاد کتاب عرفان پنا
کرامت دستگاه شیخ زین المله و الدین الخوافی در باب دفع و نادر عاف و مود و بعد از
خواهش بر زبان مبارک آنجناب طاعون ظاهر شده بر حجت ایزدی پیوست
از بعضی ثقات استماع افتاد که در آن اوان جناب مطابق پناهی سرور ار باب وجد
و عرفان شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره در بعضی عمارات کا زرگاه اندوخته
و ما در آن روز که شیخ المله و الدین الخوافی دعا فرموده بخند مت شیخ بهاء المله و الدین
رفتیم و آنجناب در مراقبه و ناگاه سر بر آورده بر زبان خجسته بیان گذر اینده که
الهی درین اوقات بر تبه ایست که هر کس دست بخلاف اراده بر میدارد و از پای
در می آید و هر که زبان می کشاید مضمون کلمه کل پانه بروی صادق می آید و چون ازان
مجلس بیرون آمدیم شنیدیم که بر زبان همایون شیخ زین المله و الدین آن مرفی طاری
گشته مشرف به طاک است و آنجناب در شمال شهر در جنوب عیدگاه مدفون است
و جناب دستور اعظم الوزرائی العالم غیاث الدین پیر احمد الخوافی بر سر آن مزار مور و الانوار
عمارات عالی ساخته و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آن موضع وقف نموده این
تا ریج که سنده تسعین و ثمانیا بهجری است نیزه آنجناب شیخ فضل المله و الدین که بکام
اخلاق و محاسن آداب و افعال و مینه و اعمال مریه و حسن معیشت و لطف طبیعت و
ساحت متصف و محلی است در آن بقعه متبرکه که شیخ و متولی است و بصیافت ضابط
دار و کما یجب و ینبغی می پردازد و سوره نعت پیش و شریف تعاقب می اندازد
تقبل الله تعالی منه القصة جامع از مشایخ و پیران در آن غرقاب جان فرسا

فرورفتد و یکی ازان قاضی شمس الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبدالقادر الامامی بود و خودش
در ماه شوال اشغال نموده در مزار کا زرگاه مدفون است و مولانا فیاض الدین نور الله الخوارزمی
که قطب و جامع جمیع هرات بوده و در صنوف علوم مصنفات دارد هم درین ماه وفات یافت
و او را نیز در کا زرگاه مدفون ساختند و همچنین جناب معلی نصاب مولانا زاده شمس الدین محمد
بن الامام الهام قدوت ارباب التحقیق و اسوة اصحاب البقیق العالم التهریر باعقبا و الصغیر
و الکبیر مولانا سعد الدین و الدوله التفتازانی در ثامن ذی قعدة بسرای جاد وانی رحلت نمود
و جناب افتخار الوعاط و الناصحین مولانا جلال الدین قاضی که محتسب بود و مردم از بیرون
رفتن منع میفرمود ازان در طه خود نیز بیرون نرفت و خواجه عبدالقادر که از جمیع فنون
خطی وافر داشت و در علم ادوار و فن موسیقی سرآمد اهل دوران بود و مدتها ملازمت
سلطان احمد بغدادی کرده سلطان پیوسته او را بیارغوز نیز خطاب میکرد و در بستن نقش
و عمل بدیل و نظیر نداشت و درین دلا حاصل شهرستان بدن او بعلت طاعون از بدن
مغزول شده روی بعالم عبی نهاده و همچنین دیگر اعیان و اشراف که ذکر ایشان تفصیل
در سخن اسراف می شود رحلت نمودند و ملخص سخن آنکه چون حضرت خاقان سعید خانی
و وزیرانی شهر هرات و نمایم و ملحقات آنرا شنید و بر فوت اکابر و اصاغر آنجا اطلاع یافت
خاطر اشرف او بغایت طول و محزون شد و حکم فرمود که مکاتباتی که از جانب خراسان
آید هیچکس سر آن نکشاید و در مطالعه جارت نماید تا موجب پراکنش خاطر و غم
نشود و همچنان سر بسته بحضرت آورد و بمقتضای سپارند و بموجب فرموده عمل نمودند و
یورت قشلاق از جانب شیراز خبر آمد که مرتضی مالک اسلام سرور نام امیر نور الدین محمد

ولد استاد البشر عقل حادی عشر امیر سید شریف البحر جانی علیهما الرحمه نقد زندگانی رات یکم نیم
ارواح نمود حضرت خاقان سعید سلیمات و سیور غالات سید مرحوم را با ولاد کرامی
او از زانی داشت همچنین بیامع علیه پیوست که امیر الیاس خواجه که قصبه را دکان
برسم سیور غالی تلقی باو میداشت و بنا بر غرض توقف نموده بود فوت شد و آنحضرت
موضع را دکانا با امیر سید شریف پسر امیر مرحوم عنایت فرموده **ذکر توجه ریات نیروی**
آیات از یوریت قشلاق بجانب قرا باغ از آن و مقیم بودن چندگاه در آن خسته مکان و
براجعت نمودن بجانب خراسان و قایم کرد ایام آن مدت مان خبر حضرت خاقان کرد و آن توان
در موپسم بهار از یوریت قشلاق در حرکت آمده از قزوین و سلطانیه و زنجان گذشته
و در اوجان نزول فرموده ایمان و متعینان بریز بوزم باط بوس بار دوی هایون پیوسته
عواطف و نو از شش پیکران شامل حال ایشان گشت و حضرت خاقان سعید بطرف
تریز میل کرد تا بستان و تیرماه آنجا بدولت و اقبال بگذراند و در اویل زمستان متوجه
قرا باغ شده سایه نصرت تمامه بنجا اسباب اقامت فصل شتار از قوریا با و غیره
تهتیب دادند و در آن پورت امیر یاریند نیلق که از ایمان امراء ترکان بود و بخدمت خاقان
سعید بهادرست نموده بطرف عنایت پیکران مستظهر و شادمان گشت و بعد از رسیدن
امیرزاده شاه علی و امیرش و محمد بن قرا یوسف از عم خود امیر اسپند روی گردان شده
النجایستان دولت آشیان آورد و آنحضرت درباره او کمال تعلق و تفقد بظهور رسانید
و در خلال این احوال میرزا محمد جوکی که از قشلاق ری بر حسب اشارت علیه عقرب
امیر اسکندر رفته بود و بشهر از زنجان رسیده و دختر امیر قرا عثمان را باذن و رضا خوا

و بنا بر فرمان بازگشته بود کب هایون پوست و بتقیل قوام سریرا علی استعداد یافته
عوضه داشت که چند آنکه تقصیر نموده شد از اسکندر خبر و اثر پیداشت و حضرت خاقان
سعید حکام و سرداران که از اطراف آمده بودند رخصت انصاف از زانی داشت امیر
نصرت الدین خلیل الله عازم شروان شد و امیر علی ایناق بشکی رفت و امیر یاریند
بیطام و موغان و امیر سپهبد تبالش مراجعت نمودند و حضرت خاقان سعید جناب
معنی نصاب شیخ نورالدین محمد بن شیخ مرشد الدین جنید کازرونی را بیدار و دیار
روم پیش سلطان مراد و خستاده پیغام داد که و امیر بی منت ولایت وسیع با ارزگان
داشته و لوای شوکت ما را بفرق فرودان برافراشته و اسکندر ترکان در هر چندگاه
جبارت نموده بهما لک محروسه درمی آید و انواع خوابی وفا و ظلم و پیداد بظهور میرساند
و چون موکب هایون ببقعه او حرکت می نماید چون پیش از پیش باد صرصر فرار میکند توقع
آنکه اگر بیاثر شمارد او را گرفته و بند کرده بدرگاه فلک اشتباه گزیند و در آشنای این
اوقات از جانب خوارزم ایلمی آمده عرضه داشت که ابو النجیر اغلان ناگاه از حدود دشت
باین ولایت رسیده و امیرزاده سلطان ابراهیم و امیرش ملک تاب مقاومت نیاند
فرار نمود و در عیت بجزورت شهرت یلم نمودند و لشکر او زبک خوارزم را غارت
مأم کرده بوطن خود بازگشتند و درین و لا حضرت خاقان سعید بجناب کرجهستان ایلمی
و خستاده امیر پلیمان از حاکم آنجا طلب داشت ملک کرجهستان بقدیم انقیاد
پیش آمده همه را بدرگاه عالم پناه روان کرده و چون خاطر خیر خروجهایکرا از تنظیم ملک
آرد با پیمان فراغت یافت و پیکندر ترکان از تیرگی برای در پیغولهای ظلمات نهان

آنحضرت غم معاودت تقسیم داد و در یازدهم شوال سنه تسع و ثمانین و ثمانی به سعادت
و اقبال از قبا باغ اراک نهضت نموده بطرف ارجان روان شد و از جبری که سابقا
بحسب فرموده بر آب اسب بسته بودند شاه و سپاه عبور نمودند و در ششم شعبان
سال مذکور خواجه سیدی احمد وفات یافت آورده اند که روزی خواجه سیدی احمد بن
مولانا فصیح الدین خوانی که چند روز در دیوان میرزا ابای سنو مهر میرد مولانا مشایخ را بطبیعی
چند تن حاج بدنبه حاضر کرد ایند خواجه سیدی احمد چون در ماکولات تکلف بسیار می نمود و در
طبقها نگر بسته روی مولانا فصیح الدین آورده گفت ای عزیز مردم حرام خورند و چنین خورد
و دست خواجه بر طبقی رسیده مقداری آتش بر دستار خوان ریخت و روز دیگر هر دو در
بر سر دیوان حاضر شدند مولانا فصیح الدین با حاضران گفت که دی روز خواجه سیدی احمد بوثاق ما
آمد و دستار خوان ما از آتش چوب گرد ایند خواجه مشایخ را جواب گفت که مولانا را خاطر
جمع باید داشت که چندان روغن بر سر آتش نبود که بر نخفت آن دستار خوان چوب شود و چون
خبر فوت خواجه سیدی احمد بخبرسان رسید مولانا فصیح الدین خوانی شبها از موس وزارت
نمی غنود و متوجه اردوی اعلی شد و نوکران میرزا علاء الدوله که از جانب عراق با قند و قند
مولانا مشایخ را لیه می آمدند در ولایت ساری با دو چار شده خدمتش را بنید کردند و
بهرات باز گردانیدند حضرت خاقان سعید زمام حکومت ولایت آذربایجان را
در قبضه اقتدار امیر جهان شاه بن امیر قرا یوسف سرکان نهاد و او پیشکشهای جزوان
بموقف عرض رسانید و آنحضرت امیر جهان شاه را با سب و زرین زرد و منس و کمر و چادر
طلا و زرد و دیگر منسوقات و نفوذ و مغز و محترم گردانید و نوکران او را بمنشیات فاخر

سرافراز و مفتخر ساخت و مویک طقشان بجانب خراسان روان شد و سرزاعلاء الدوله
ابلقا فرموده بدوازده روز از حد و آذربایجان بهرات رسید و میرزا محمد جوکی منعاقب آمد
و رایت آفتاب سپر خاقان بهفت کشور منازل پیچیده دوم بیج التانی بدار السلطنت بهرات
نزول اجلال فرمود و مدت دو سال یورش امتداد یافت اشرف و اعیان خراسان
تخصیص مقیمان مرکز دولت و متوخر و سعادت یعنی بلده فاخره هراته مرسم پیشکش نشا
تقديم رسانیدند و درین سال امیر علی سلطان و لده امیر جلال الدین فیروز شاه که
دیوان محمد جوکی مقدم بر امر دیگر مهر میرد ازین دار ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید
بوثاق امیرزاده مرحوم رفته امیر فیروز شاه را تعزیت رسانید و بموعظت نصیحت
فرز داند و او را از ایل گردانید و درین اثنا والی هر موز پاوشاه سیف الدین بواسطه
مخالفت و تسلط برادر که ترخو و ملک فخر الدین توران شاه از جودن بیرون آمده التی
پایه سریر اعلی آورد و تجمل و زینتی تمام و استعدادی لاکلام از عقود و جواهر و لالی و نفایس
مرصعات متکالی و نفوذ و طلا و بسیار و اتمش پشمار و کسان را هموار بهراته رسید و بواسطه
امرا عزبا طیبوس دریافت و بعد از چند گاه که ملازمت نمود امیر علی که کوکلت بشش امیر جلال الدین
فیروز شاه متمسک و را بر عرض رسانیدند که خدمتش بطلب مدد و لشکر روی بدین گاه
نهاده است حضرت خاقان سعید در مقام تربیت پادشاه سیف الدین آمده طلب
علم و خیل چشم باد از زانی داشت و بقرین کرانایه او را بنواخت و نوکرانش را هدینار
و درم و جلبعت سپر از ساخت و امثال احکام بحکام عراق و فارس کرمان ارسال
نمود که با لشکر با متوجه هر موز شوند و فریخته چون مایع توابع و لواحق از دست ملک

توران را انتزاع نموده پادشاه سیف الدین را بر سریر حکومت بنشانند و آنحضرت
دالی هر موز را نوبت دوم با فسر و کمر و صنوف انعامات دیگر محترم و موقر ساخت و مجموع
ملازمان او را رعایت فرمود و پادشاه سیف الدین در غنیمت ذی الحجه الحرام رحمت
یافته با مناسبت و احکام فرمود و شادمان متوجه فارس و عراق شد و مجموع سرداران آن ولایت
بمضمون فرمان جهان مطلع عمل نمودند و شکر را جمع آوردند و با اتفاق بجانب هر موز در حرکت
آمدند ملک توران شاه چون از توجه پناه قیامت نهیب آگاهی یافت و سیلاب بلا را
بر جویره جردن محیط دید چاره جوآن ندانست که ببدل اموال آن فتنه را تسکین دهد و نفوذ
و جواهر و نفایس بکوکا نکازد که در جویره جردن و فوینه او مخزون بود و قایم عرض و ملک بخش
سازد و بجن تر پرگشتی جیات خود را از غرقاب جهان با حاصل بجات رساند و چون
او برین معنی قرار گرفت حکام ولایت عراق و فارس را بخدمت شایسته و کلیات بسته
تسکین داد و بعضی از ارباب عظام را بر بگاه پادشاه جهان پناه و ستاد و دستیاران
دار السلطنت رسیده و امرا و اربکان دولت را وسیله ساخته کلیات توران را که مشکل
بود بر پست و استگانت بوضع رسانیدند و مخلص پیغام و عرضه داشت آن بود که اجداد و آبا
بند و پوستانید و در زمره خدمتگاران و هواخواهان آن خاندان عظیم الشان انظام
داشتانده و مخدوم و برادریم پادشاه سیف الدین نسبت به پدر بزرگوار که چندین
بطوان پیت الله الحرام مشرف شده و زیارت مرقد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بجای آورده و عذر در و زید و حومت ابوت بر طاق نسیان نهاده و دست آنجناب
از تصرف ملک کوتاه گردانید و قاعده ظلم و پیداد که درین دیار معهود و معتاد نبود بنیان نهاد

و مجموع رعیت از جور و ستم او بجان آمدند و ناله و افغان با آسمان رسانیدند و روی
از طاعت و انقیاد آن پیدا کرد و تافته در اطراف ولایت بغیر عام برخاست و نزدیک
آن رسید که ملک موروث پیکانگان مدخل نمایند اشراف قبایل و رؤسا و عرب
از پدر بزرگوار التماس کردند که بار دیگر با مور و ملک و انظام احوال سپاهی و شتر
التفات و اهتمام نمایند و چون آنجناب از مباشرت شغل حکومت بکلی اعراض نموده
و متوجه درگاه احدیت گشته به تکلیف آن مهم بنده را اشارت فرمود و اکنون بنده چنانچه
باقبال حضرت خاقانی و صواب دید پدر بزرگوار نماید و عالیقدر و اتفاق لشکر پیکان
دالی این ولایت است و ستادگان پایه سریر اعلی را با منافع و آلائ دستور و شتر باج
که در روزمان دارم و در جبه دارم از ملک و مال بنواب حضرت می سپارم و امید دارم که بنده
کینه و دماگوی دیرینه بخدمتکاری قبول فرمایند و بسخان فرینده آن خدا که باید آفاق ملاحظ
بتقدیم رسانیده التفات نمایند و ایلیان با عرضیه داشت ملک توران شاه و جواهر و شتر
و در آبدار و غرایب و نفایس سفاین را که بر پشم شارب و پشکشی و ستاد
بود بنظر کییا اثر رسانیدند و امر را که متحرک بودند با بیصال پلاکات و تبرکات تسکین
دادند حضرت خاقان سعید چون بر مضمون سخنان ضراحت آئین پادشاه توران شاه
اطلاع یافت بروی ترحم فرمود و فرمانهای یون بجانب عراق و فارس و ستاد که
لشکریان دست تسلط از تخریب عرضیه هر موز بازدارند و گوشت از نواحی و حوالی هر موز
که مصلحت دانند بدیوان پادشاه بازگردانند امرای عراق و فارس کس مال بسیار از پادشاه
توران شاه بر سبیل ارتقا گرفته بودند بهانه می جستند که دیگر تعرضی بولایت او ننمایند

و ازین معنی متقاعد شوند چون فرمان واجب الاذعان از جانب خراسان بایشان رسید صلاح
دران دیدند که ملک توران شاه قلعه شرک را بتصرف پادشاه سیف الدین گذارد و این قلعه
از باقی قلاع هر موز باب و هو بهتر است ملک توران شاه از سر و فور غیبت تسلیم نمود
و متقبل شد که نسبت به برادر در مقام دلجویی و خدمتکاری آمده از مریم اشفاق آنچه
تواند بجای آورد و پادشاه سیف الدین و شرک فریده دم در کشید و امر صورت
مصلحتی عمنه داشت پایه سر را علی کردند و حضرت خاقان سعید استخوان فرمود **و ذکر**
چند تفسیر که پیش از توجه حضرت علی خاقانی بی بی یکی از آنجه قضایا اینست که آنحضرت
در سنه احدی و اربعین و ثمانیاد امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار را تربیت فرمود
و امیر حسن جاندار در زمان صاحبزادان فلک اقتدار در معارک و موافق آثار شجاع
بنظمو آرد و دو در بدایت سلطنت حضرت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف
خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک اعظم امرا اشطام داشتند و چون در فتنه امیر جهانگیر
صورت عذر بر لوج نمیزنگاشتند بدین سبب در خراسان محل اقامت ایشان نمائند
لاجرم راه عراق پیش گرفته بخدمت میرزا اسپکندر رفته چنانچه شمه ازین معنی هست که از
یافت و چندگاه امیر حسن و اولاد او در اصفهان ملازم بودند و از آنجا متوجه کعبه معظمه
شدند و شرف زیارت بیت الله دریافته بازگشتند و بار دیگر میرزا اسپکندر را
و دران هنگام که برایت فیروزی نشان از قشلاق مانده دران بجانب اصفهان
در حرکت آمد امیر و میرزا اسپکندر از روی گردان شده در سوادیه یوسف غنای
گرفته بدرگاه عالیله رسانیدند چنانچه سبق ذکر پذیرفت و حضرت خاقان سعید از

یوسف خلیل و برادرش شیخ حاجی که امیر را میرزا اسپکندر را در همراه آورده بودند در گذشت
و راه در سپهر ایشان از که سابقا داشتند بدیشان از زمانی داشت و در سال مذکور را که
دیوان میرزا ارکان السلطنت و الدین علاء الدوله بامیر شیخ حاجی تفویض نمود و حل
و عقدا مور در خانه شاهزاده را بعهده کاروانی او باز گذاشته و صلاح ملک و مال
آنجناب را برای زرین فکر و در بین او منوط و مربوط گردانید و درین حال امیر
شیخ لقمان بدلا س که در دیوان توابعی منصب امیر الامرای داشت در زمان
سلطنت حضرت خاقان سعید بغایت معظم و مکرم می زیست اسب ننگانی و
بلو مار جیات را پی کرد و آنحضرت موجه و منصب امیر مرحوم را به پسرشید او امیر
غایت فرمود و همچنین امیر ملک حسین که راس و رئیس یساوان بود بامیر شیخ لقمان
در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولدوی امیر فرخ حسین داد و در
جمادی الاول این سال امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجهرستی بجانب رستگار
رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت رسوم در آذر بایجان بود که توالی
قلعه اختیار الدین بامیر بابا مسعود میداشت و او جوانی بود بغایت فتاک و بی باک
چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در تنگ پرده ستوران رعیت می کوشید و بار تو
و ادبش صحبت میداشت و انواع مکاره ها و کلاهات ناشایست از وی در وجودی آمد که
از حصار پیرونی آمده و در حصار ملک یک شبانه روز بلکه بیشتر با او از طبل و نوا و شراب
می خورد و کاهی به پیل مالان و خیابان غریبت می نمود و در رفتن و آمدن بشراب غمر
و انواع ملاحی مبادرت میکرد و آثار تبا و دهراس بر صفحات روزگار اظا بهر لایح بود

که از جنبه حضرت خاقان متولد شده بود ازین دار پر وحشت بر دهنه جنت خراسان
داین معنی سبب غزن و غلات آنحضرت کردید عزای سنگین داشتند و درین سال
جناب معلی باب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب بود و حضرت اعلی
خاقانی نسبت با او التفات و اهتمام تمام داشت بر او عدم رفت چون و کران است
توام الدین معار که بانی مدرسه مهد علیا کوشا و یکم بود درین سال از خواهر دنیا رحلت نمود
و در خلال این احوال حضرت خاقانی امیر سلطان محمد بن امیر جهان شاهی بر لایق امیر
ساخت و رغامت شکر بجن درایت او باز گذاشت و در سنه ثلاث داریین و
ثمانییر سلطان مصر جقاق الملک الظاهر ایلی چکسوقا نام بر گاه پادشاه کردون
احتشام و شتا و دانهها رحمت و داد و اراده و اعتقاد نمود و سبب این معنی آن بود که پیش از
وصول بر تبه سلطنت سلطان جقاق در خواب دید که حضرت خاقان سعید میان او را
گرفته و بر داشته بر تخت سلطنت مقرر شد و سلطان جقاق از غایت فرح و سرور پدید
شده از خورشتا و کمال انبساط در جامه نمی کنجید اما این راز سر بسته با هیچکس در میان نهاد
و منتظر طلوع کوکب جلال از افق سعادت و اقبال می بود با خود قرار داد که هر گاه که دست
در کردن مقصود حاصل کند پای از دایره ولای حضرت پادشاه ظفر بواپرون نهند و بقدر امکان
در از دیار و مصادقت شهریار جهانیاں سعی نماید و در آن هنگام که فرمان فرمای مصر و شام
ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القوار رفت جقاق پیکت امیر آفرید و چون آن سعادتمند
مؤید بتاید ازلی و مخصوص بغایت لم یزلی بود و امرا و ارکان دولت ملک اشرف تعیین
پادشاهی نافذ الی کم که از عهد و اداری سپاه و رعیت بیرون تواند آمد مشورت نمودند

اختیار بر جناب سلطان جقاق افتاد و منادید مصر و کبراء شام و عظام ایام بادی پست کردند
و او را الملک الظاهر لقب دادند و چون سلطان جقاق بر سر سلطنت بلاد عرب تمکن
یافت از امری که با خود قرار داده بود یاد آورد و در اظهار داد و ادائیجا نسبت به حضرت
خاقان سعید با اعظم و اعیان مملکت مصر مشورت فرمود و چون از زمان ظهور دولت
جنکیز خانی سلاطین و عظمای آن مملکت تا آن هنگام با خواتین ترک شیشه معادات
می ورزیدند و مقربان و خواص سلطان جقاق این شیشه بمیراث داشتند که اکثر مانع
آمدند و بنا بر آنکه سلطان در دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود و برای شرف و تکیلی
که سلطان از داران فکر استخوان نمودند با مضامین غریبی که در خاطر او بود و بزم فرمود و چکسوقا را که
از خواص او بزم یک است و سخن گذاری اتفاق داشت بر سالت تعیین نمود و او را
با غلبه تمام و تبرکات لایق و تنسقات مناسب که در خور و سزاوار خسران ذوالاقتدار
و شهریاران فلک مقدار باشد روانه فرمایان کرد و ایند و چون خبر وصول چکسوقا
در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمد و امیر حبیب الله
سلد و ذکر و رزمه مقربان اشطام داشت بر پسم استقبال و شتا و رسول مصر بدار السلطنت
هراة رسید و او را در باغ امیر شامتک فرود آوردند و بعد از سه روز بیا رگاه فلک
اشتباہ آمد و بوسیله امرا و عظام بتقبل انابل فیاض پادشاه ستاره احتشام است
یافت و پیشکشها بمل عرض رسانیده بفرمود قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از
سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت و موافقت فرمود و بر حسب فرمان ایلی را
بر دست راست در بر جوکیان رفیع ایشان نشاندند و در آن روز طوبی عظیم ترتیب نمودند

بودند و اکثر خاها و طبقات و کاهها و مجسم از طلا و ابر و مرقع بیواقت و جواهر قیمتی و در بر بود
و ایلی بعد از تناول طعام در نهایت اغزاز و اکرام بوشاق خود باز گشت میرزا محمد جوکی و میرزا
علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بر نوبت ایلی را طلبید و طویلهای تکلف ترتیب نمودند و
اسبان را همواره خلقهای شاهوار از زانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکانش و امیر
جلال الدین فیروز شاه و خواجه فیض الدین پیر احمد از دقایق نیافت و لوازم انانیت
نکته مهمل نگذاشتند و ایلی بوضعیهایون رسانید که سلطان جتاق پنج کن ب معتبر از پادشاه
هفت کشور التماس نمود که از سال فرمایند تا دیلات حجت اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور
ماتریدی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص جامع خواجه مسعود بخاری و شرح کشف
مولانا علاء الدوله بهلولان در روضه در مذمت شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خوانه موجود بود
حضرت خاقان سعید فرمود که همه بخط خوب نوشته شود و جد دل کشیده و مکمل ساخته و با شای
علیه استاد کان پایه سریر اعلی طویلی بعظمت ترتیب دادند و بجهت پادشاه مصر سوغات و بیکار
که چشم بیننده در تماشای آن خیره می ماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسیدند
و ایلی را در شهر هم ماه رجب بمجلسهایون آوردند و حضرت خاقان سعید او را نجاه هزار دینار نقد
و تشریفات خاصه و اسبان نکلی با در قار عیایت فرمود و پنجاه نوکر او مرکب را اسب و جامه
هزار دینار نقد دادند و حضرت انصاف مملکت میرزا زانی داشتند و در وقت اجازت حکم
معه و من درشت که سلطان جتاق بنده را فرموده بدستور بندگان حضرت چهار شهر را
که جنارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشان است دیده و احوال و اوضاع آنرا معلوم کرده
باز نمای حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبدول داشت احکام بآن بلا در ستاد که پیش از وصول

ایلی آن شهر با آذین بندند و مبلغ صد هزار دینار کیکی از آن چهار شهر بر رسول مصر دهند و آن
حسام الدین مبارکش و پیر و انجی را که از تربیت یافتگان دولت ابد بودند و فرمود که بر سپاس
میرزا و دو تبرکات و هدایای سلطان جتاق و آن پنج کتاب بابوی تسلیم نمود و ایلیان اسبان
یورش مهیا ساخته و کارها پرداخته بجانب مصر و شام روان شدند و درین سال جناب
میرزا علاء الدوله را حق سبحانه و تعالی فرزند می گرامت فرمود و سلطان ابراهیم موسوم
و این عطیه در شب سیوم شعبان بصدور پوست و قلم تحریر بمقتضی فضلا جهت تاج و تخت
او بر صفحه روزگار نوشت که تاریخ شود سوم از شعبان و چون میرزا سیون غمش را که حاکم ولایت کابل
و غزنین و آن حدود بوده و ولد رشید حضرت خاقان سعید بود و وفات یافت و پسر بیادگار
که داشت میرزا مسعود و میرزا قزاجار و حکومت آن بلاد بر پسر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شد و او بیکار
قاعد و نوره می تربیت و رعیت آن ولایت از ظلم و پیداد شاهزاده بجهان آمدند و میرزا قزاجار
از برادر متوهم شد و روی بدرگاه جده بزرگوار آورد و بعبادت و سبب شرف شده بعد
چند روز حکومت کابلستان و ذابستان بروی مقرر گشت و شاهزاده با اشد احکام
بدانضوب روان شد و میرزا مسعود پایه سریر خلافت میرزا طلب داشتند و میرزا قزاجار بمقتضی
مقصود رسید و میرزا مسعود بارالسلطنه همراه آمد و چندگاه در مقام جناب ماند و بمجلس
آمد شدنی نمود و عاقبت بعنایت و عاطفت مفتخر و مستطهر گشت و در پال نذکو حضرت
خاقان سعید بر خسیفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر شرف اعلی از آن کار فرستاد
برادرالسلطنه همراه مراجعت فرمود و درین سال جناب فضا یل آب منقی فریقین و امام مردود
مولانا عابد الدین عبد الغنی مشهور بمولانا زاده ابروی غم زیارت پیت الله الحرام کرد و بعد از طواف

دادای مناسکت حج مراجعت نموده در اثنای راه بر حمت ایزدی پوست و هم درین سال
امیر فرمان شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان سعید اقباق را اختیار تمام داشت خست
بعالم بقا کشید و از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بنایت متکلف و بازین و در سنه ^{اربع}
دار بعین و ثمانی سید مرتضی محاسب بعرض رسانید که این مخلص کین از شکستن خنهای شراب
شاهزادگان عالیقدر امیرزاده محمد جوکی و میرزا علاءالدوله عاجز است بلکه رسیدن بخنهای
ایشان محالی نماید آنجا مکر شمال و زوایا مبارود و آنحضرت بنفس شریف سوار شد
و هر جا که شراب یافت فرمود که برخاک ریخته و از وقایع پال مذکور یکی آن بود که جناب
شیخ الاسلام الاعظم مادی طوایف الامم قدوة ارباب طریقت اسوة اصحاب حقیقت صد
نشین بارگاه ملک اکبر شیخ بهاء المله الدین عمر از وفور صدق و نیاز غریت مغرب
جواز فرمود و طایفه از خداوندان پهلوان و دیگر افاضل و اعیان خراسان و متمولان
آن دیار موافقت نمودند و سر جند امیر جلال الدین فیروز شاه و دیگر سعادت مندان که در
شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک تحفه و محقر هدیه قبول
فرمایند میرز شاد دیگر از وقایع این سال آنکه امیر علاءالدوله و الدین علیکه کوکلتاش که
مربارکش از نو و تاج و زعموده بود و فرمان یافت و او امیر خیر عادل بود و بغور مهمات رسید
و داد مظلوم از ظالم ستانندی و تخم گشت او سال از صد هزار خوراکه شسته بود حضرت
خاقان سعید منصب امیر مرحوم را به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در
دیوان اعلی بجای پدر بنشست و امیر علیکه در کنبه مدرسه سر خیابان که ساخته و پرده خسته
ممت عالی نعمت است مدفون گشت و هم درین سال امیر ادیس بن امیر آقبوغا

که از خدمت سلطان اعراض کرده بود و زیارت حرمین شریفین دریافته بر حمت
ایزدی پوست و در خیطه که خود ساخته بود در شرقی خیابان بخاکش سپرد و درین سال
عایشه بیکه بنت میرزا ابایسنو که سلطان محمود کابلی ویرا در جباله داشت وفات یافت
و درین سال تا صدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسیده خبر آورد که لشکر او زین
پنجر آمدند و حاجی یوسف خلیل در مکه ایشان پای ثبات نشروند شهادت یافت
و درین سال خبر آمد که مولانا چپام الدین مبارکشاه که بر سالت مصر رفته بود و در غرور ادا
تدیس بجانب بهشت شتافته هفتین قدسیان شد و پلکات تبرکات او پسر او امیر
بمصر برد و حضرت خاقان سعید موجه و منصب او را با ولاداد ارزانی داشت و در خلال این احوال
از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی مغلی ملکت آفا که سابقا جناب میرزا عمر شیخ
در جباله داشت و میرزا اسکندر و میرزا ابیوالا از و متولد شدند و بعد از شهادت شاه
مرحوم حضرت خاقان سعید جناب عفت مآب با بجز است و میرزا سیو غمخش و وجود آورده
از وی وفات یافت و در قبتا سلام شهر بلخ در کنبه مدرسه که معارف غمخش بنا کرده بود مدفون
روانش بجلد برین شاد باد آنحضرت از مفارقت انیس قدیم و جلیس برین خیال
بر خاطر نشست و قطرات حبرات از فواره دیده بر خواره روان شد و تغزیت سنگین
داشت و در آفرین سال الحجه سال مذکور فتنه الدین که در بازار عراق بر شرقی مدرسه
نظامیه بود و بیضا دود و از ده کس که در محن مدرسه بخواب رفته بودند از آن سلب آن دیگر پادشاه
جنین استیعا افتاد که فتنه الدین از امراء سلطان پیغمبر بوده و از قبل سلطان سالها در شهر
حاکم بود و بعد الواسع جلی بنام او تصایدها دارد و در شهر رسنه خمس و ثمانی خواجه

شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سزاکرشت
و امیر علی شقانی از دیوان مغرول شده و اینمغنی بر مزاج اشرف خواجه فیاض الدین پیر احمد فانی
بغایت دشواری آمد به امیر علی شقانی و جمیع مهمات دیوانی که خواجه می ساخت متابعت مینمود
و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و منافقت می بود و اگر شمس الدین **شیخ ابو الخیر**
مهم بود از مملکت فارس شکایت نامه بستاندگان پایه سر بر علی ارسال نمودند و مضمون آنکه
مجموع رعیت از شمس الدین ابو الخیر بیکان آمده اند و نفیر و فغان بایسان رسانیده اند و میرزا اسفندی
عبد الله را در هیچ امر از امور مدخل نمیدهند تا بامیر سعید حضرت خاقان سعید چون برین
دوقف یافت حکم بغزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر سعیدی را که از امر او بختیست بود و ضبط و بقر
سیاست اختیار داشت و حکومت آن مملکت فرستاد و او چند گاه در ولایت فارس بان امر
قیام نمود و چند آن ظلم و ستم از وی صادر شد که مردم بیکان و دل طالب ابو الخیر شدند و این نشان
نیز مظلومان و تقرین ایشان بخواهاند امیر سعیدی بیکان غریبیل گرفتار گشت و او را
از شیراز بخراسان آوردند و بکیند مدینه که در شهر مقدس ساخته و بر پاخته بود و در آن کردند
و حضرت خاقان سعید در باب ضبط مملکت فارس بامراد ارکان دولت مشورت فرمود و در اینها
بر ارسال خواجه مغرالدین ملک سمنانی قرار گرفت و عهدش بان مصوب روان شد و چون خواجه
بشیراز رسید شیخ ابو الخیر با اختیار بیکان رسید و دیدد چاره جز آن ندید که بدو مدینه را و نقد جنس
از خواجه ملک بازمانده تا بتدریج خود را بملکت خراسان اندازد و حضرت حکومت فارس با و کرد
از دیوان اعلی حاصل سازد و عاقبت قاصد آن بدار السلطنت هرات فرستاد و نصف دیار
مصوب این نیت این ارکان دولت و مقربان حضرت ارسال داشتند و آن سمنانی

که او را پایه سر بر اعلی طلب باز اندام ابو من رسانیدند که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر حاجت احتیاج
مملکت فارس بود و در امور مالی شریک و سهم نداشته و چون حکم شده که تقبضه او را تحقیق
کنند مناسب جان می نماید که مهم شیخ در دیوان اعلی قرار یابد اگر فرمان نماند کرد و در
او ایلی فرستاده شود حضرت خاقان سعید رای امر را استحسن داشته بطلب او قاصد
و نشان روان فرمود و چون ایلی بشیراز رفته نشان هایون رسانید شیخ ابو الخیر
مانند جره باز در پیراهان آمد و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا از پیشکشهای سنگین
و بوسیده آنجا بشارت بشارت و ستبوس اعلی خاقانی مشرف و مزین شده تحف و پلاکات
چندان گذاریدند که ممکن آنرا عظیم شمرند و از کثرت خدمات شایسته امرا دارگان
دولت را چنان ساخت که همه متفق الکلیه بعضی هایون رسانیدند که وجود شیخ در مملکت
فارس چون نکت در طعام می باید و مهمات جزایر و وزیر و ششتر و باقی ولایت خورشید
تأحد و بغداد بی حسن تدبیر او مشیت نمی پذیرد و شیخ در تو فی مال دیوانی سهی می نماید
و برپا که داجی مملکت فارس هزار و صد تومان اجارت میکرد و سخنان امر موافق مزاج
اشرف اعلی آمد و آنحضرت شیخ ابو الخیر را بشرفیات فاخر بنواخت و زمام امور مملکت و مال آن دیار در
تقبضه کفایت او نهاد و شیخ حضرت مراجعت یافته مقرون با احترام و اغراض متوجه دار المملکت
شد و نوبت طرح اساس حکومتی انداخت که قلم و زبان از تحریر و تقریر آن قاصر است و خواج
مغرالدین ملک سمنانی در بر که امر اعظم نظام داشته در دیوان میرزا عبداله مهرزد و درین سال
بانوی غظمی که بهر شاد و بیکم عازم سمرقند شد و سبب این غریبت آن بود که میرزا عبداله لطیف در بدایت
حال در ملازمت خاقان و در کار جد بزرگوار خود بگیری برود و در او ایلی سینه خمس و اربعین و ثمان

برنجیده خاطر بطرف مادرالنهر رفت و موجب بخشش شاهزاده آنکه بقیس زن کوهراخت
فرادان میرزا علای الدوله داشت و از کمال دوستی او بحالی دیگر فرزندان نمی پرداخت چون میرزا عبداللطیف
بجانب سمرقند توجه نموده غیبت او آمده اذیافت حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه بی طاقت
جانش و الفت تمام نسبت باو داشت و جهت غیبت شاهزاده پهنای ممد علیا داشته پیوسته
از عوم محترم اطهار خاطر مانگی می نمود که فرزند از چند روز من جدا گردید و ممد عقلت شعرا از
طریق اضطرار سفر ما و مادرالنهر اختیار کرد و چون آوازه عبور ممد علیا در سمرقند اشتها ریافت
میرزا الخ پیکت برپیم استقبال رو نشد و شرف و ستبوس والدۀ بزرگوار حاصل کرده و
لازمیت محققه بقیس زن آن شهر بازگشت و خدمات شایسته نسبت بهلا زمان محبت
بجای آورد و تحف و هدایا بایسته گذارید بعد از چند روز میرزا عبداللطیف با باین و محل
پادشاهانه ملازم والدۀ بزرگوار خود و بخراسان روان ساختن لشکر چهارم شوال و کشف
سعادت و اقبال بدار السلطنت هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجای
پیوند نهایت مسرور و شادمان گشت معان این حال مریم سلطان پیکه بنت حضرت خاقان سعید
که در جهانۀ میرزا بجی ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسه والدۀ خویش کونین شادان
مدفون شد و درین سال شاه جلال برادر بکت علی نیم روز ازین دار کمالی ارتمال نمود و حضرت
خاقان سعید معتقدی را با انصوب و ستاد مالک علی را فرارساند و هم درین پال مولا
آدم که بنایت زاهد و متورع بود و معالجه بیمارانی بی طمع و بی توقف می نمود از ستراباد روز دیگر و بی توجه
بروقعه رمضان نهاد و درین پال خواجه نهراسه که خواجه عالی همت صاحب جود بود در هرات وفات
یافت و هم درین سال آنکه نشد که در نامه میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم مشاهده می یافتند حضرت

خاقان سعید او را بزند کرده بقلعه سلیمانی و ستاد ذکر عیسان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان
سعید بی جنبه اهل سقیا و غریمت میرزا سلیمان محمد بموجب فرمان واجب الادان ملکات عراق
در اوایل شنبه ستار بعین دشمنانیه رایت لغزت آیت بطرف قوس و دامغان نهضت نمود
و بسبب آنکه ملک کیومرث رستم داری که همیشه طریق خدمتکاری پهلوک میداشت و خود
مبودیت و فرمانبرداری بر صفه غیری نکاشت درین ولایتنا بر تسویلات شیطان فریاد
ملوک متابعت پیچیده باعلان کلمه عیسان با درت نمود و چون ملک کیومرث از سردار
صاحب جود خالی بود و جمعی از مردم خود را باند انصوب و ستاد و خیال لغزت و ضبط انولات
در ضمیر او جایگیر بود و چون این خبر بمقام حلیه پیوست حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت که
مساکر فیروزی نشان در ظل رایت ممالک استان روان شوند و چون موکب منصور از
ولایت نیشابور عبور نمود و تزلزل و اضطراب در بنیان قصر جلال ملک کیومرث افتاد
عرضه داشتند در صحبت قاصدان با مراد ارکان دولت و ستاد و اطهار متابعت و مطاوع
نموده بتفرض و زاری خواهمش که در نوعی سازند حضرت خاقان سعید از سر جرمیه او بکنند
امرا صورت بپارکی و عجز کیومرث را بموقف عرض رسانیدند و آتش خشم و غضب آنحضرت
که زبانۀ بفتک اثیر کشیده بود و بنلال حسن مقال و تقویر دلپذیرت کین دادند و در باب ضبط
در ربط ملکات عراق پادشاه و امرا و سرداران سپاه مشورت نمود و رایها بران قرار
گرفت که باید که یکی از شاهزادگان نامدار بر سپلی حکومت متوجه آن دیار گردد و در آن
زمان که حضرت ولایت منقبت شیخ بهاءالدوله قدس سره از سفر مجاز در باب الجبله قزوین
بزیارت قدوة ارباب بیان و تحقیق شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه فرمود بر آنحضرت در مقام

مکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد سلطان بن میرزا بابا بنور احاکم ولایت
عراق سازند و شیخ الاسلام بهاء المله و الدین عمر میراثه رسید. این واقعه را بنجد میت
امیر جلال الدین فیروز شاه گفته بود و امیرش رالیه غنی شیخ را بر خاطر خطیر داشت و این
که مشورت تقویض مملکت عراق یکی از اولاد اجداد و در میان آمد امیر فیروز شاه واقعه عذر می
شیخ الاسلامی بعضی مایون رسانید و در باب و ستادن میرزا سلطان محمد اتهام تمام
نمود رای اقالیم شای ولایت سلطانیه و قزوین وری را بهر سپهر سلطنت از زمانی داشت
و زمام اختیار ولایت مذکوره را بجن درایت او باز گذاشت و حضرت خاقان سعید میرزا
کسیلی کرده رایت دولت بی نبیست و سعادت برافراخته و امیر فیروز شاه در رکاب سلطان محمد
تا بطام رفت و در آنجا سلطان امیر نیکو نام را قنقد و دلجو می نموده باز گردانید و خود عازم عراق
و چون بآن مملکت رسید اعمال سلطان و اموال و دیوانی را مضبوط ساخت سرداران انا
و گردنشان اطراف روی بارگاه کیوان شهباه شاهزاده آورده بنجدت او که توکل بشد و در سنه
سج و اربعین و ثمان ماه حضرت خاقان سعید را داجیه آن شد که جانه جهه پوشش کعبه ارسال نماید
اینمقی بی خست سلطان معصوم می شد لاجرم رای موافقهای اقتضای آن کرد که نخست بکشت
بجانب مصر روانه نماید و الی آنجا از زمانی الضمیر خویش آگاهی دهد و خدمت امیر فیروز شاه که صاحب
اختیار ملک بود سید شمس الدین محمد زمزمی را بشارت متور ساخت و مقتضی شایسته سبب
ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و تا بدان حده رسید از نوای خلب تانی هر تا بریه جرس فران
سلطان آنجا امکان خدمت بود نسبت بسید شایسته بجای آوردند و حضرت سلطان جمعی از
مقربان باستقبال آنجناب و ستاد تا با طافت و رحمت خسروانه سید را نوید دهند و ایشان

بسیه ملاقات کرده و پست و مطین خاطر خدمتش را بشهر آورد و ذالقصه چون رسیدن محمد
زمزمی بمجلس پادشاه رسید بکتوب و پلاکات بگذرانید و پنجم حضرت خاقان سعید
رسانید سلطان از احوال شهریار مصر پرسش نمود و مقبل شد که هرگاه که آنحضرت جامه
کعبه ارسپال نماید او در تبلیغ آن سعی بلیغ مبذول فرماید و سلطان جفاق فوق الحد القیاس
اطهار را رادت و اعتقاد نمود و جناب سیادت آت را رعایت و انعام فرموده اجازت فرستاد
و او و مرتضی شایسته باز گشته و پایه سریر خلافت معصوم رسید که کیفیت احوال و اوضاع
الولایت مودع داشت و درین سال استقلال امیر جلال الدین فیروز شاه و دخل او در امور
ملک و مال از حد اعتدال تجاوز نمود و هرگز امیرش رالیه بمهی باز میداشت بیکسالی
تغیر آن نبود و سر چندا نیمنی بر مزاج مایون شهر یاری و دشواری آمد اما چون از امر او عظام
دیگری نبود که تمشیت مهمام اقام نماید آنحضرت تعافل و تساهل می ورزید و درین وقت سید
عبدالدین محمود که بقنون فضایل و آداب ارکسته بود و پدرش سید زین العابدین سالما بوزارت
و نیابت حضرت صاحبقران معفور و میرزا شایسته بهادر قیام نموده روز بروز قربت و منزلت
بفرعایت و مخالفت شهر یاری عمت از وی می پذیرفت تا محسود و امرا و ارکان دولت
و امیر فیروز شاه آنجناب را بفضیله ولایت بلخ تعیین فرمود و هر چند سید شایسته متغافل و معین نیفتاد
حضرت خاقان سعید نیز میخواست که سید شایسته را بهتری از آن معین گردد و چون امیر فیروز شاه را
باب مبالغه و درشت بران رضا داده سید متوجه آنجا نبکشت و بحسب اتفاق در آنسال محمد حوکی
قشلاق متوجه قبه الاسلام بلخ شد و بمقام علیه رسید که نواب و کاشانگان امیر جلال الدین فیروز شاه
بر آن ولایت ستمیایافته و اموال حاجی بدیوان اعلی و اصل نمی شود و سید شایسته توانمندی تواند که از عهده امور

آنجا تقی نماید حکم واجب الاذعان شرف نهاد یافت که از سید عماد الدین موزد سال ملک
بلخ را در حضور میرزا محمد جوکی بغیصل رساند و شاهزاده را از امیر فیردز شاه بنار ملای بر حاشیه غیر
انور نشسته بود و القمه میرزا محمد و سید عماد الدین به تقصی قضایا و بلخ از سرحد و اجتهاد مشغول شدند
درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا محمد از ولایاتی که سیورغال است زیاده از دواچی مال
ی ستاند و رعیت از نواب و کاشانگان او در زحمت اند و آنحضرت جهت فرزند سعادتمند
فرمود که سلطانیه و فرزند سیورغال او باشد و پس دیگر مواضع دخل نماید و خواجہ شمس الدین بنی کاشان
جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده باز بسته بودند بعراق فرستادند و معارف اینحال خواجہ
میرالدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت شیخ مجیب الدین ابوالخیر نایب بر اشتهار طایفه خاقان سید
در مجموع ممالک فارس بی نازعی فرمان روا شد **ذکر عرض بر ذات پادشاه اسلام**
و بیان بعضی از وقایع و فواید امیر عبداللین فیردز در شهر سمنان و در بعضی دشتها و مزارع همایون
حضرت خاقان سید از پنج اعتدال بسر حد اعتدال کشیده و در زکات با صابت عین الکمال پادشاه
نیل عارضه بر رخسار همایون فال کشیده مرضی صعب روی نمود و حضرت خاقان سید سر ببالین ناتوان
نها و اطباء و حادق و حکیمان صادق در معالجه پدید پنهانی نمودند و بانفاس عیسوی در مداد و میکوشیدند
و مرضی به چگونگی دفع نمی شد و لها هر اسان و خاطر با پیرشان شد و درین اثنا حضرت مقتدای امام
و پیشوای مشایخ آیام المحتفلی من الازدات الغیبه بالخط الاذنه بهار الحق و الحقیقه و الدین شیخ محمد که از
زیارت پست الحوام بازگشته و در قریه جنان تمام داشت روز جمعه بعد از اداء نماز و عرض نیاید متوجه
زاخان شد و مبارکگاه میهمان در آمد و حضرت خاقان سید با وجود آنکه شبانه روز بود که دیده
مبارک با زنی کرد و سخن نمی گفت چشم بکشد و بر زبان خجسته سلام شیخ کرد و شیخ بزرگوار ایشان را

جواب سلام دست مبارک بدعا برداشته از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسأله نمود
و فاتحه خواند و خاقان سید پاک اعتقاد از ان قدوة و ارباب با وقایع چیزی طلب داشت و حضرت
دستار از فرق خویش برگرفته پیش شهریار رفیع مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرصع بآن منقوش
بمن حضرت ولایت منقبت روی در انخطاط نهاد و بانگ و قتی زایل گشت و خلاصی و حکایت
تازه یافته نذر و صدقات بار باب حاجات و فقرا رسانیدند و خاقان سید مکان
بعد از کمال صحت خواست که آنچه مخزون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را مصحوب
کسی که قابلیت رساله مسرود داشته باشد و پست الله را جامه تواند پوشانید و رساله نماید و چون این
خلعت بر قامت کمر است نمی آید بار باب اقتدار مشوره کرده جناب ولایت آقا
شیخ محمد مرشدی و خدمت فضا یکتا بملک لانا شمس الدین ابهری را از برای این شغل خط
اختیار کردند و حضرت خاقان سید بر موجب موافقید امر فرمان داد که جامه کعبه را که در دارالعباده
یزد و ترتیب داده بودند و به راه آورده و در خزانه محفوظ گردانیده تسلیم ایشان نمودند
و نواب و کاشانگان مهات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن ده بزرگوار
بطرف مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند امر آن ملک و علما
آنولایت شرایط خدمت و تعلیم بتقدیم رسانیدند و بعد از آن که بحوالی مصر رسیدند سلطان قون
یافت طایفه از خواص و متوابعان استقبال ارسال نمود و تائید شاد و در مواضع لایق فرود آوردند
و چون شبانه روز بگذشت و نرسد اکان بخدمت سلطان رفتند پادشاه بنظر اغراض و احترام در
کمر بست و احوال حضرت خاقان سید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت را طلب شد و مطالعه فرمود
و اطهار امارات و اعتقاد کرده و ایلی نواب و شاق خود باز کرد و اینده هر روز جهت افواج ایشان

مبلغی کثیر متور فرموده اکثر اوقات سلطان ایلخان را می طلبید و احترام تمام می نمود و از او سلاطین
ولایت خراسان و سایر ممالک محروسه می پرسید و این معنی بر مزاج امرا و ارکان دولت کرا
می آمد روزی در پستادگان از پیش پادشاه دیرپرون آمدند آوازه در مصرافتا که سلطان
بگرفتند ایشان فرمان داد روز و او با شش روی پوشاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند
و سرجه در آنجا یافتند بغیر صند و قهای جامه کعبه همه را غارت کردند و سلطان ازین حرکت
ناشایست خبر یافته قلع و اضطراب نمود و فرمود که ارباب فقه دست را از من رنج نیندازند
و شیخ و مولانا زاده را طلبیده زبان بگذر بکشاد و سو کند عظیم خور که من ازین جادو خبر ندارم
و اسباب سخرایشان بجانب حجاز ترتیب کرده علوی بسیار انعام فرمود و قاصدان همراه ایلخان روان
گردانیدند و احکام برای سفارش ایشان بکام شریفین حرمین نوشت و شیخ و مولانا زاده و دیگر
مکره شدند و مناسک حج بجای آورده با اتفاق حکام و خدام آنجا بیت الله را جاسر پوشانیدند
و آن راه دور پیچوده بخراسان باز گشتند و پایتیه سریرا علی رسیدند حضرت خاقان بر حال
ایشان نظر التفات و نهایت انداخته همراه ایلخان رفته بود و از آن روز و تعظم نمود که جناب شیخ
و خدمه مولوی از انعام پادشاه مصر مرابی نصیب گردانیده هیچ نداده اند آنحضرت فرمود که ای
مهم دیوانیان پرسند و چند روز درین باب گفتگوی نمود و بعد الله را خشنود نمودند و اینصورت
طایم حضرت افتاد و در خلال این احوال سید محمد الدین از تحقیق معاملات ولایات بلخ فارغ شده
هرازه آمد میرزا محمد جوکی با اتفاق امرا و وزیر اسید مشارالیه را بمجلس ملوک آورد و چون شایسته
شنیده بود که در زمان شده مرض حضرت خاقان امیر فیروز شاه تبرغیب و ترتیب کوهر شاه امان
بمیرزا علاء الدوله سپست کرده و رنجشی که از وی در خاطر داشت سمت تصاعف پذیرفت بنا برین

میرزا محمد جوکی با امیر فیروز شاه در مقام معارضه درآمد و بجای و جزوی مضایقه نمود و حضرت
خاقان بنا بر مصلحت از امیر فیروز شاه جواب رنجی که نسبت به کیلان او از تصرف اموال بلخ و
تصرف ایشان در آن ولایت میگفتند استفسار نمود و امیر فیروز شاه را کجی در خیال می گذشت
که امثال این سخنان از وی توان پرسید و در آشنای قیل و قال برخواست و دست برداشتن
مجلس ملوک پرون رفت و چند روز در خانه نشسته در دیوان حاضر شد و آنحضرت مولانا
یعقوب پیر و انجی را پیش امیر فیروز شاه و ستاده پیغام فرستاد که از پنجاه امیری واقعه نشد که
موجب طلال خاطر امیر باشد و داعیه آن بنود که و کلا و او را در آنچه تصرف نموده اند بازخواستی
دا که توره چنین است که پادشاه در میان سخن گذارشته پرون روند مبارکشانی و ارباب بایک از
و غضب پادشاه بر حذر باشد امیر فیروز شاه ازین پیغام رایحه اشعام استقام نمود و از کرده
پشیمان شد و شکرانده و طلال بر صفات احوال او تاخن گرفت و ازین فقه رنجور گشت و حضرت
چند نوبت بیعادت او رفت و تفقد و دلجوئی نمود اما روز بروز مرض زیاده می شد تا بعد از
مرغ روح آنجناب از تنگنای نفس کالبد بجانب کشتن قدس و جمیع انس و جانیه و در کینه مدرسه که در راه
ساخته اوست مدفون گشت امیر جلال الدین فیروز شاه بغایت حمیده و فعال بود و پسندیده و اقبال
در رعیت پروری و معدل سبکتری در زمان خویش هدیل و نظیر نداشت و پیوسته بلا زمت اهل الله
و ارباب ابتناء اشتغال می نمود و در تو میر علما و اهل فضل و قیقه مهمل نمی گذاشت و از انعام او بر جود
اتم و اکمل بسادات و اشراف ممالک مصر و شام و حرمین شریفین زیاده از چند و چون بنا کرد
و فرزندانش تالیسته بیادگار گذاشت حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک
که تعلق با امیر مرحوم داشت بولد رشید او امیر نظام الدین احمد باز گذاشت و دیگر فرزند سعید او

امیر فیاض الدین سلطان حسین که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف وجود و سخاوت آراسته بود
پیش ازین پنجه سال در دیوان محمد مزاده عالمیان علاء الدوله مهر زده در غایت حشمت میگذرانید
و درین اثنا شخصی از محافظان خزینه عامه یکی از مخصوصان خود را بت برلیخ زده داد بخدمت امیر
نظام الدین احمد رفته تقریر کرد که خاندان در زمره غایبان آمده مبلغی کثیر از خزانه برده اند و حال
و وجه در جوی فلان برای مدفونست امیر نظام الدین احمد آنجن بعرض رسانید و آن
فرمود تا فرزند را بنده کند و امر را بنا بر اشاره علیه بعرض خواند اشتغال نمود و ندانست بسیار از
جاعت ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابو الفضل ولد علاء الدوله علیه که دامیر احمد پسر امیر طلال الدین فیروز
که بجای آبی خویش در دیوان بزرگ مهربی زنده و در کوی سیاب منزل داشتند حضرت خاقان سید
امیر سلطان شاه بر لاس که مدبری کار دیده بود و سرد و گرم ایام حبسیده و در قبله بر لاس از او عقل
کسی نبود در دیوان ملک مال شریک ایشان گردانید و ربط و ضبط ملک را بچنین رای درایت کوفه
ادباز گذشت **ذکر وفات میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از آفتاب آسمانی بکه بمحض تقی**
دار ابد رفته سر سبز گشت بوستانی کا زار یافت از جوانی سردی بچمن نخواست از جوی
کاغذبری نخورد بر پای هر ناز زمانه را بنادیت هر شمع مراد را که از نیست در دهر کجاست
مصبکای کشت نیست ز پی شب سیاهی این سفل که نام شد سپهرش یکسر عه کینه است مهرش
موند این حال و مصدق این مقال وفات میرزا محمد جوکی است که در سنه ثمان داریعین ثمان
واقع شد او پادشاهی بود در کمال اهبت و شوکت آثا و شجاعت و مردانگی از صفات روزگار او ظاهر
و انوافطانت و فرزندانکی از وجبات احوال ادلاج دلائل جانگشایی و خجالی زمان روایی هم در زمان
دادان نشود و نا از نسیم بستان شمایل او بشام طالع میرسد و چشم سلطنت نور دولت در جبهه

محایندی دید و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت بسری برد و اینمغنی را دولتی قوی و فوژی عظیم
می شرد و آنحضرت را در شان فرزند از جبهه غایت تمام و شفقت لاکلام بود و الله آنجناب مهندس
کوهر شاد آغا مزاج شهریار کامکار بحال خود نمی گذاشت و در تو پنج اعمال و افعال او می کوشید و در
منزلت او سعی بلیغ می نمود و برادرزادگان او میرزا علاء الدوله و رامور ملک و مال اختیار تمام داشت
شاهزاده رایا می آن بنود که خودی از مهمات که تعلق بر دیوان اعلی داشت دخل کند از پنجهت سپاه
حزن و اندوه بر عرصه میز و تاخن آورد و تا فقه غم و هم در سراج دل او باز بگشاید و مهم منجه بان شد که انواع
مرض بر ذات بی مهال او عارض شده و با وجود آنکه میرزا محمد جوکی با مراض مشغول و معتمن گشت
از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمی یافت و پیوسته در محفله نشسته بود و از مادر و پدر و دیگر
جست در اطراف سیر می نمود و مادر خود و سرخس بد بر بدن شرفش از تیره پر ما جز آمد و روی ازین بچه
خود بر تافته در رفته سرور و حور و عنشین حور و تصور شد و از استیلا این خبر موجب غاطر ماهر
حضرت اعلی خاقانی از دنیا و اینها و مشغول دست خویش شد و اضطراب عظیم غا ز کرد و آنوالا مرگ
در عود و تنگی شکپایی زده زبان بگفت اسرجاع بگشود و بغش شاهزاده را برادر السلطنت
آورده در کنبه مدرسه مهندس علیا کوهر شاد آغا که خواجگاه میرزا بایسنقر بود مدفون گشت و ولایتی
بر پسم سیر و حال تعلق میرزا محمد جوکی میداشت بد و پسر از جبهه او میرزا محمد قاسم و میرزا بابکر
نقش رفت و متروکات آن جناب کا فر من میان در شته قنبت یافت **ذکر احوال میرزا محمد**
در عاقل حرق و محارفات از جاده پستیقیم و مخالفت ملازمان فسیه و انقبای آفاق
میرزا سلطان محمد چون بر سریر حکومت مملکت عراق ممکن یافت کرد و نشان حدود و دوزدان
آفاق پای بدایره متابعت او نهاده بر کار و نکت اشتباه شاهزاده توکل بسته مگر حاجی حسین

باب حاجی همدانی که از کال نادانی طریق خلعت و شقاق پیش گرفت و میرزا سلطان محمد از چپین
چند نوبت ایلیان خستاده او را استدام نمود و بملطون و غایت پکران نوید داد حاجی حسین التماس
نمود که جمعی امرا شاهزاده پیش او روند تا بعد از موافقت با ایشان متوجه خدمت کرده و میرزا سلطان
طایفه از خواص و مقربان درگاه پیش او خستاده حاجی حسین بقول دعوته که کرده بود و فغان نمود
و بنیاد کار بکمر و شعبه و صنعت نهاد و امرای شاهزاده که بنا بر مصلحت او بدلتغیوب رفته بودند
در قلعه همدان محبوس گردانید و با وجود ارتکاب جویندگی بزرگ میرزا سلطان محمد آنجا
که کمال مرآت و مرحمت او بود آسان آسان نخواست که بجانب همدان شکر کشد تا رعایای پایا
حوادث نشوند و متنبان خاندان امیر بابا حاجی یکبارستامصل نکردند اما امرافنده داشتند که
اگر در دفع جماره و بی ادبی حاجی حسین احوال و افعال و رزق و بختی که غلی واقع شود که دست بپا
و امن تدارک آن کارآمد شاهزاده و نخی نیکان از اسبمع رضا اصناموده دفع شرفند
حاجی حسین بر ذمت پادشاهانه واجب و لازم دید و در فصل بهار که موسم حرکت
شکری بود و بغرم جنگ او نهضت فرمود و حاجی حسین بشوکت و اہبت و کثرت سپاہ
جوار و بسیاری احوال و انصار خویش موزر شده برعت هر چه تمامتر شکر نعمت مال را
استقبال نمود و دیمینه و میسر و قلب و جناح و غیره آراسته در میدان مقابلہ و مقاتله رایت جدا
و محاسن برافراشت و ندای داد و بختور را که شاهزاده بنا بر مؤسن و قلت مباشرت رزم
پیکار و دمی بخود داده و خان از موکب بتسلیم و میرزا سلطان محمد با طایفه از مقربان و خواص
پیش از آنکه برانفار و جوانان را با سامی کشی کند روی جلالت بجای حسین و کرده ابنوه او آورد
و بمن مساعدت و ملت قاهره و تزلزل و اضطراب در بنیان ثبات و وقار و انداخت و بنو

یک صفت بخوبی نگذشته بود که مخالفان را منہزم ساخته خاطر شریف از دغدغه ایشان باز
پرداخت حاجی حسین خشک لب و کبود رخسار روی براه هزار نهاد و لشکر همدان در کو
و بیابان پراکنده و پیرایشان کشید و حاجی حسین متبدل و مخدول با پست نوکر مفکون
که نخته بقلعه همدان رسید و باالی قلعه بازماند یا رشده دست و بر سینه ملتمس نهادند
و خدمتش را بمصار راه ندادند و چون از جانب ایشان آنچه توقع میداشت بجمول نیو
سرد کرد و بیابان نهاد و در باب همدان امرا شاهزاده را از حبس بیرون آورد و در غایت
در و ب تسلیم ایشان کردند و چند کس از بهادران پلنگ افکن در کمر کوه قلعه ابو بن حاجی
بجنگ آورد و خدمتش را بار دوی خجسته میرزا سلطان محمد رسانیدند و بر حسب فرمان
مطلع حاجی حسین را به پسر عم او که ملازمت موکب هایون مشغول بود سپردند تا در موضع
چهار بلخ همدان بهمان وضع که پیش کشیده بود قصاص نمود و حضرت خاتون سعید چون
از کیفیت حالات عراق آگاه گشت بنا بر سبق خدمت حاجی حسین و امیر بابا
این حرکت از میرزا سلطان محمد نه پسندید و فرمود که مناسب چنان بود که جویند
حاجی حسین را سلطان محمد عرضه داشت پایه سریر اعلی نمودی و چون گرفتار گشت
او را با پنجاه تن بایست و خستاد و بسبب قتل حاجی حسین بی خصمت غبار طالی
از شاهزاده بر حاشیه منیر منیر حضرت خاتون نشست و بعد ازین فتح ارجند
درگاه شاهزاده ملج و ملاذ حکام و پیرداران عراق گشت و از اطراف ایلیان
و اشراف احوال ملازمت بارگاه او بشد و میرزا سلطان محمد ابواب خود و احصا
که هرگز نبسته بود و کشور و دخل و لایات بخرج شاهزاده عالی همت و فانی کرد و ثواب اوصیای

کنایت و غیره مضطر و مضطر بشد در عیت از مطالبت مواخذت نادره در زحمت
افتادند درین اثنا نشسته انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت اقتاب شاهزاده بودند
استماع آنجناب میکردند که مزاج هایون حضرت خاقان سعید از منبر اعتدال بالکل منقرض
شد و ضعف بدان مرتبه رسید که بحال حرکت و نهفت نبود و فرصت غنیمت باید داشت
و آنچه مکنون ضمیر انور و خاطر اشرف است بظهور رسانند و امرا و ارکان دولت باتفاق
عرضه داشتند که عرصه امهات خالیست بی خداوند و امیر سعادت مند و ولد امیر خاندان
برادر زاده امیر فیروز شاه که دار و غنم آنجا است بنده و خدمتکار و اینها منار و سبای
امهات شاهزاده را استعدای نمودند و منظر طلوع کوکب سعادت از افق جنایت می
بودند و در شب مورس نه تسع ماربعین و ثمانمایه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی
نشان بجانب تختگاه سلطان ملک و سلجوقی اعنی دیار امهات بکشاد
و برافراخت و دار و غنم آنجا امیر سعادت گرفته مقتدر ساخت و اموال فرادان بپشت
اقتدار شاهزاده سخادت شمار آمد و مجموع آنرا بر سپاه نصرت شعار تقسیم
نموده و چون از ضبط اموال امهات فرزند یافت تسخیر ملک فارس را
وجه همت بلند نهمت ساخت و اکابر امهات را استمالت داده و نوازش
فرموده با سوار و پیاده بی شمار بجانب شیراز درپرداز آمد و چون
آوازه توجه شاهزاده بپس سلطان عبده رسید بنا بر آنکه در جنگ
محو و یمن آن جناب بنود برج و باروی شهر را ضبط نموده و سبب
حصار دار سکته داشتند تا مندی هم عنان شمال برنگاه

ممنوع شمال برنگاه پادشاه منظور و اجناسان فرستاد و از صورت حادثه ابرام داد میرزا اسحاق محمد
چون بطا مشیر از سیده شهر را مضبوط و مستحکم یافت خاطر رجب و محاصره قرار داد و در آن اوان
که اجازت شوش از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و ناتوان
بود اما رنجاف و علامات شیخوخت بروجات احوال شهر بار عالمقدار ظاهر و لایح گشت و اما
ذبول و ضعف قوت بر صفی روزگار او روشن و هویدا و تقضی تن نبود که آنحضرت بنفس شریف
مشقت اسفار و کربت محنت سبکیر و ایوار اختیار فرمایید لیکن دو چیز باعث بر آن یورش
شد یکی غیرت موس سلطنت و یکی مبالغه علیاکوه شاه آغا که بانویی بود در کمال اختیار و
عایت حشمت و اقتدار ذکر توجه ما به **رایت آفتاب اشراق بی نب ملک فارس و عراق**
مخوف بعون ملک ملک جیش ملکستان چون خبر پریشان دیار فارس و عراق شنید تو اچیان
فرسیر با طراف مالک محروسه فرستاد تا جارسیند که عا کر کردن مادر بیجا برین متوجه
دار السلطنت شوند و در اندک زمانی لشکر افزون از تخمین و قیاس در طبل رایت کرد و کما
جمع آمدند و پادشاه دارا را می اسکند منش **و** فرزند قاج و تخت کیان و از زنده آخر کار
در شهر سینه خمین و ثمانمایه پای سعادت در رکاب نصرت آورده از دار السلطنت همراه هفت نفر
میرزا اعلاء الدوله را در مرکز و مستقر شرف خویش قایم مقام گذاشت امیر محمد صوفی ترخان را با
دیوان خراسان بازداشت و چون اردوی کیهان پوی در بطن فاحشه میثا بوز نزول فرمود و ایلیان
امیر جهان شاه ترخان از ولایت آذربایجان رسید بوسید امراء عظام پلاکات پادشاهانه بجل
عرض رسانید و زانو زده معروض داشت که امیر جهان شاه عرضه میدارد که من در آن اوان
که بدرگاه عالمپناه آدم یکسو آورده بودم و بهین عنایت و عاطفت آنحضرت اکنون سردار و

صد هزار سوارم و همچنان خود را از زمره عید و خدم می شمارم و بجزید بر و احسان و لطف امتنان خیر
 امیدوارم آنحضرت ایچی را نوازش بفرماید و بارگردد و مولانا جلال الدین محمد را برسانت کیان
 تعیین نمود چه امیر سید ناصر کیا و الی لاهجان و در زمانی که احمد مومل از جانب میرزا سلطان قصد تخریب قلعه سلطانیه کرد
 جمعی از کیلان بدو امر ایشان هر خن فرستاده بود و ایشان شرایط معاوضت بجای آورده بودند و این معنی ^{اتفاق}
 مزاج مایون آمده و مولانا جلال الاسلام المشهور بقاضی نجف سمائی بشهر لاهجان رسیده امیر سید ناصر کیا از اتفاق
 حضرت خاقان سعید لوی مهابت و افتخار بزرگ و سما و برافراختن و قاضی نجف را رعایت فرموده اند از فرموده
 که من این یکوبندی با تعاقب امیر محمد شتی بطور رسیدم ام اگر آنحضرت عنایت فرموده که جهت استقامت
 او فرستادمی شاید و قاضی نجف بازگشته در میان اردوی مایون پوست پیچس امیر سید ناصر کیا را عرض
 داشت و دیگری متوجه جانب لایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهر و رانده و رایات
 نفرت آیات چون بولایت می رسید امیر سلطان شاه برلاس و امیر سلطان یزد برلاس و امیر شیخ ابو الفضل
 و امیر احمد و لایم فرین و در شاه جرب فرموده برسم منخالی پشتر روان شدند و حضرت خاقان سعید
 بکذب رسیدن میرزا سلطان محمد از توجه آنحضرت آگاه شدند ترک محضره شیراز کرد و ملک و مال و احوال و احوال
 گذاشته و دل از اسباب دینی برداشته باروی پوستان حرم و اندک مردی از عبید و خدم
 بمحاسب ارستان رفت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز منصوره و لاهور بازگشته در اصفهان نزول فرمود
 که طایفه از سادات اصفهان که ضمیمه عای شانزده نموده بودند مقید ساختند و اکثر ایشان
 در طایفه بودند و در اسطر مضان بر حشمت بقتل آمدند و کشتن سادات عظام موافق دولت پادشاه
 اسلام نبود و جمیع قایق مهاب مولانا شرف الدین علی یردی که پوسته میرزا سلطان محمد موقر و مجسم
 با خود میداشت بمسامع علم رسیده بود که مولانا نوبتی این بیت بر شاهزاده میخواند که **سوی پرند چرخ و اختر**

نوجوان **آن** که پرنوبت خود با جوان **و** و میگفتند که حضرت خاقان سعید دیگر بهر اقی نخواستند آمد
 مولانا را بحسب برمان گرفته پیش حضرت آوردند پادشاه از خدمش پرسید که تو از کی گفتی که من
 و کربا بنظر نخواستیم آنکه مولانا گفت که من این سخن از روی قیاس و عقل گفتم نه از طریق دلائل و خمی
 و فلکی چه شانزده نالیست بر حویبار سلطنت بالا کشیده و مهریست از اتفاق خلافت طالع کشته و من
 ظاهر جهان بینم که از ضرر هر چه پادشاه جایان ایمن اند و چمن دولت و عنایت بر سر کوفه فرود
 نرسد اگر کسی خلاف این موضوع داشته باشد از محض افتراف و عین تمسبیه دانست و نیز
 عبد اللطیف در مجلس مایون بنان بکلمات سحر ابر کشاده مولانا را بخان درشت گفت و آنحضرت مولانا
 را بمیرزا عبد اللطیف سپرد و شاهزاده بحسن تهر مولانا را از عنقه قاب هاک با حل بکایت
 رسانید و مشارالیه را روانه دارالتسلطنت همراه گردانید و حضرت خاقان سعید در میان آن سال در
 نشاوری گذرانید و چون فصل تابستان رسید حکم و اجابت اتباع جهان مطاع شرف یافت و یافت
 که امر اعظام سلطان شاه برلاس و شیخ ابو الفضل و امیر احمد فرزند شاه نجیب از سلطان محمد فرستادند
 نصیحت کنند تا بار دوی مایون آید و اگر شاهزاده ترمذی بدین بزرگ و تکلیف پیاد و رند و امر استعجاب
 روانه انصورشده و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده با کجاف و بدبختی
 فرمود و بنصایح سودمند و مواعظ دلپذیر خاثر شرف میرزا سلطان محمد را مایل بان گردانید
 که بدرگاه عالم پناه آمده تقصیر گذشته را عذرخواهی نماید و بتدارک مافات مشغول شود و حضرت سعید
 تا او آخر ذی الحجه در یورت مشتاق توقف فرمود و گاهی از درد معده متشنج میبود و انتظار آمدن
 میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خلایق نبود **اگر اتمثال حضرت خاقان**
سعید و اتمثال اقامی درانی از ثبات تمجید بر سر قد پریش سینه کدام آفتاب روی به

منظرات ارتفاع نهاد که از تحت کسوف بی تاب بخت و کدام بدر کمال جویشید اشتباه شرف و افق دریا
که بجنین خوف گرفتار بخت از تشبیه این مقدمه آنکه در او آفرینیم حضرت خاقان سید محمودی ملک بخت
رسیده و خوشحالی سپاه و رعیت نهایت انجامیده اسباب استعنا و کامکاری مجمع مواد و احتیاج
و ناکای مرتفع و منجم چنانچه گویند که بهنگام قشلاق آنحضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان را در روز یکشنبه
القصه صبح نوروز حضرت خاقان سید از دست ساقی اجل شراب منجمه نوش کرده و بر استر کوه پیر بخت
قلعه طبرک نمود تا شرف زیار معاینه اکابر ری حاصل نماید و استر را هوارد در شانی رفتار ماند و حسن ایام
سرکشی آغاز نهاد و چون بار تپه ضحقت آنحضرت تناسک و عنان افی بود و خواست که بجنم در آید و
تقدیر پیش کشیده مضمون این مقال آلاسی نمود **۹** شد و که مرکبان انجم **۱۰** هم نعل بنگنند و
شد و وقت که این جهان جمال **۱۱** بنهند مخفیه و پال **۱۲** و حضرت خاقان سید بجنم در آید اندک
مسافتی قطع کرده این نوبت در دمع چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادتین مجال هم زدن مجال
نمود و شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بیارگاه فلک شیشه در شانی طریق طوی روح شریک
بجانب گلشن قدس و حقیقه انس در پرواز آید با مسافران آنجانی رفیق گشت ازین منزل پر مال گشت
سرور در آن حال نمود **۱۳** درین راه خواه سلطان خواه درویش **۱۴** با خرقه عبقری که آید پیش **۱۵** درین
صحا که بوی غری نیست **۱۶** کیسای بی بقا ترا آدمی نیست **۱۷** و این غریه عظمی صبح کیشینه پست و خیم خیم
سند خمیس و ثمانی روی نمود آنحضرت هفتاد و دو سال بود هفت سال از قبل حضرت صاحبزاده
حکومت فرمایان کرده است چهل و سه سال در اکثر ربع پیکون رایت سلطنت به استقلال برافرا
و در روز واقعه بایز و حادثه تازله از شاهزادگان عالیشان در اردوی اعلی بجز میرزا ابوالقاسم
و میرزا عبداللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر که منبره آنحضرت خاقان سید بودند

و از امرای عظمی هم نیز بغیر از امیر برهان برلاس چکس بود و جمع ایشان اطلب سب از سلطان محمد فرست
بودند و بانوی عظمی که سرش آغا پیش میرزا عبداللطیف کس فرستاد که ایل الواس را سردری نماید تا بقبط
ارد و قیام بایز نمود و بخت آنکه نفس و بحال خلایق راه یابند شاهزاده این التماس قبول فرموده در روز یکشنبه
وفات حضرت خاقان کامکار در اردو انتشار یافت و علامت و قیامت داشت و محشره بید آن
آه کرم و نفس سرد امیر و وزیر و صیغ و کسیر باوج آتیه و گره در بریر رسید و میرزا عبداللطیف از برانقا
بیای طوق طغر شتار آمد و میرزا با بر با خواص ملازمان عازم خراسان شد و میرزا خلیل همراهی آنجناب
روان گشت و چون عبور ایشان بر اردو بازار بود لشکریان دست بجار آوردند و از هر کسی چیزی
میر بودند هم سپاه از خیز ضبط بیرون رفت و طوفان بالا گرفت میرزا عبداللطیف کردار در آن
چند کس را سیاه نموده و آتش فتنه را که اشتعال یافته بود تسکین داد و آرزو تا شب ضبط و در آن
سپاه مشغول شد بعد از سه روز نفس مخفوت مال را در محله نهاد و عازم خراسان شدند و در روز این
میرزا عبداللطیف قاصدی سمان صبا بفرستد و شما دما از کیفیت حالانته نذر الخ نیک را
اعلام دهد و در شانی راه طایفه از مردم فرستند انکیز بسیم میرزا عبداللطیف رسانند که مهد علیا کوثر
بالتفاق ترخایان و قد عذری دارند و چون شاهزاده خود متلون مزاج و محبت بانوی عظمی را با میرزا
معلوم داشت این سخن در ضمیرش جاگیر آمد و بغایت متفکر و متوجسّم شد و مضمون آن تحمل نداشت
یافته او را بران داشتند که مهد علیا و ترخایان و امیر نظام الدین احمد را با قوا و اولوا حق ایشان
عارت کرد و دیگر اگر ارفی توهمی داشت بند فرمود و این واقعه در سلخ ذی حجه میان حواری و سنان
دست داد شاهزاده اردوی بزرگ را سرد کرد و سودای سرداری در دماغ مستحکم کرد و اینده را
شد تا بهمان رسید و در اینجا دستور اعظمی خواجہ پیر احمد الخوافی و خواجہ سمش الدین علی السمنانی

که قشرب واقعه نماید در ادوی خاقان سید غفور سرون رفته بودند بمو کتب سزاده پوشیده و خوب
 حکم بپستور سابق در دیوان میرزا عبد اللطیف مهر زدند و شاهزاده مانند جد بزرگوار خویش صدق
 و نیاز پیش آورده بزیارت مقبره مبارکه حضرت سجائی شیخ زکریا الدین علاء الدوله سمانی رفته
 و از روحانیت آن بزرگوار استمداد میخواست و آنجا نهضت فرموده متوجه دامغان شد و در آنجا کاشان
 شفاوند جام دروازه را بسته ابواب را بر خود کش و طایفه قوچین که طایفه مو کتب ایون بودند
 و بان نازنین علاقه قریبتی داشتند و هر چند در الضیعت کردند مفید نیافت و محظ و عنایت در راه
 شاهزاده بر تبه بود که مرکز مثل آن در هیچ زمان نشان نمیداد و عبور از آن مکان بی ابراق مقصود را
 میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکر دامغان را مرکز در میان گرفتند و در اطراف شهر افواج
 فرود آمدند و در شب نخست امیر پرلقان بر لاس از امیرزاده عبد اللطیف روگردان شدن متوجه دارا
 براه گشت و شاهزاده بعد از نماز شب در دامغان را مستخر ساخته فرمان داد تا چون یک مضور و بی نیاز
 بر آوردن این مثل مشهور که کرک را دوختن باید آموختن که در دین کار اوست سپاهیان که در بندها میروند
 هر چه در ولایت دامغان اسم شمی بر آن اطلاق می یافت بودند و خون سعادت اگر در رختی بود بخت
 قورچان بخشید و جانش شاهزاده از دامغان بیظام آمد و در آنجا مجاوران مزار حضرت سلطان العارینی
 قدس سره بوض سزایند که چون میرزا ابو القاسم بابر بدین بقعه شریفه نزول فرمود از جانب
 جرجان قاصد آن سیده او طلب شدند و او چون ابرو باد با بستر با داشت و کیفیت حال چنان بود که
 حضرت خان سال بعضی امای تومان را بولایت جرجان میفرستاد و تا از سرحد دشت قباچ بر خیزد
 آن سال از امر اراغی بقدار در آن ملک امیر میزد و که اقامت داشت و چون جنو واقعه باز
 بسج اورید اول بضط اسبان دیوان و اموال و جهات امر اشتغال نمود و قاصدان بسرتای

رستاد تا هر جا که میرزا ابار دو چار خورند آنجا بام توجه جانب استر اباد ترغیب و تحریک
 نمایند و چون شاهزاده بر استماع التماس امیر میزد که بحد و دما نند ران رسید امیر میزد و چند
 منزل استقبال نمود و شرایط خدمتکاری کا یکب و شفیق بتقدیم رسانید و مفصل کلهای اسبان
 که در ایند و خیمه و خگاه و سرا پرده و بارگاه و سایر ابواب سلطنت بگذرانید و بغایت سخن
 و مقبول افتاد و ملک نازند ران در قبضه اقتدار نواب و کاشکان شاهزاده جهان قرار
 گرفت میرزا عبد اللطیف چون برین علی اطلاع یافت بر پل ابریشم آمد و نخست خواست که
 بجانب داراالنهر توجه نماید و با از آن برگشته بطرف سبزوار میسر نمود و در راه به مسامحه
 میرزا عبد اللطیف رسید که امیر سلطان شاه بر لاس امیر بایزید بر لاس که بطلب میرزا سلطان
 محمد رفته بودند مراجعت نموده برگاه میر سید و امیر شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده
 و امیر نظام الدین احمد و امیر فیروز شاه از راه شیر به راه رفته روز دیگر امرا بر لاس بار و
 شاهزاده بدستوس نایز گشتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار بنشأ بود رفت و ترخانهای
 همپان معتقد و محبوس و محفوظ و مضبوط بودند و چون شاهزاده بنشأ بود رسیدند که میرزا
 علاء الدوله ابواب خزان که ببالهای دراز و رقله احتیاط الدین جمع آمده بودند که
 لشکر فراهم می آورد و جمعی از سرداران بجانب مشهد رضوی رستاده است **ذکر مجلس**
میرزا علاء الدوله بر سر سلطنت که فتاری بقیه آفت دوام می سابقا سمت گذار شفت
 که در آن اهل آن حضرت خاقان سید رایت توجه بجنب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله
 را در دار السلطنت راه بجای خود باز داشت و چون آنحضرت رفت تا عالم دیگر که
 شاه آغا ایچی معنان شمال و صبا به راه رستاد و ایچی بهفت روز از نری بمقصد رسید میرزا
 علاء الدوله

از شرح حادثه اعلام داد و جناب سلطنت مآب ابواب کجهای جهان که انداخته بجزوگان بود
بکشد و جندان با یکجیکان و با شقیان داد که در غزاه خیال بچسبانی بکشد و در ادایل حال میرزا
علی الدوله داعیه آن داشت که تحفه های گوی پیش عم بزرگوار خود میرزا الفیخت بفرستد و از دور
مصلحت و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف نسبت بامهد علیا کوهر شاه
آن همه بچهره می کرده او نیز در مقام خلاف و جدال آمد و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت
و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امر او سپاه از ملوک
مزاج شاهزاده بنک آمده اند و اگر از دوسپاه سپاه ظفر پناه بید آید جمله روی کرد
می شوند و اردوی شاهزاده جندان ضبط و سامانی ندارد و ذی الجمله میرزا علی الدوله از شاهزاده
میرزا صالح و از امرای عظام امیر ادیس خان و امیر احمد ترخان را با جمعی از سواران رزم
از مای یقین فرمود که بر جناح استیصال متوجه نیش بوشند شاید که دست بر روی نموده
پای مردی ایشان مهد علیا و ترخانان از قید حبس خلاص گردند و امرادر ملازم
میرزا صالح بر خرس آمده از آنجا متوجه مشهد مقدس شوند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف
فارغ البال نشسته است و ایمن سپاه و سایر اکو پس از تند خوئی و دشت کوی او بجان رسانیده
و میرزا صالح و امرای از جانب مشهد بجد نیش بوش آورده و اندیشه بر فیصل آن مهم گاشته با یکدیگر
قرار دادند که در وقت ظلمت لیل بجانب اردوی میرزا عبد اللطیف برسم و چون تا نزد حاکم
از آن قفیه فارغ سپا زدند و صبح شنبه سیزدهم ماه صفر چون آتش سوزان و بلای ناکه
در قیعتل میرزا عبد اللطیف در آمدند و مهد علیا و ترخانان را از حبس خلاص کرده و از اردو
پیرون برده بر خاک کشیدند و صفا رست کرده سورن انداخته و میرزا عبد اللطیف از حادثات

چرخ فارغ و ایمن گشته بود و بخواب غفلت فرودفته چون آواز جوش و خروش بگوش او رسید
سر اسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر شده جمع آورده و بترجیح و پکار گشت و از
جانبین در محاربه سعی و کوشش نموده آتش قتال التهاب یافت و ناگاه از ضعف طالع و بخت
بد است هزاره بسر در آمد و طایفه از دلاوران بسرور از ده خدش استیکر کردند و هر چند
با جمعی از منتبان و مخصوصان شاهزاده بیاسار رسیدند و کردهی را بشفاعت آشنایان و
بجان امان دادند و اموال شاهزاده بیاد غارت و تاراج رفت و معنی کاترین تان بوضوح
پرست چه در همان چند روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا کوهر شاهزاده و ترخانان
را غارت کرده و ببنده فرموده بود الحکم و العظمه لله و تعالی و تقدس القصد میرزا صالح و ترخانان
مظفر و منصور همراه محفقه حضرت عصمت پناه بانفش مغفرت آل پادشاه کزیده خصال نبی
دار السلطنت هرات باز گشتند و میرزا علی الدوله در نهایت عظمت و جلال و جلال و جلال
تا سعد آباد جام حضرت مهد علیا کوهر شاهزاده استقبال نمود و در آن موضع بعبادت
آنحضرت مشرف شده بیدار یکدیگر مستبک گشته شکر لغوا آتی بقدیم رسانیدند و حکم جهانمطلق
صدور یافت که میرزا عبد اللطیف بشیوه سائرکن کاران از جانب چپ در آورده بیایند
تحت سلطنت رسانیدند میرزا علی الدوله از پرسید که این همه بدی چرا کردی شاهزاده
در جواب گفت که من بدی کردم و جفا دیدم تو یکنی کن تا و نا پنی و شهر یار کا مکار ذیل عفو بخواست
میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا بجهت او فرکاهی خاص ترتیب دادند و بستحققان
بر شاهزادگان گاشت و اعلام ظفر و جام از سعد آباد جام بغرم دار السلطنت هرات در حرکت
آمد و چون در مرکز غر و شرف نزول اجلال فرمود و سادات و قضاة و اکابر و اشراف بجمعت

توسل جسته مراسم دعا و شایسته تقدیم رسانیدند میرزا عبد اللطیف با کلماتی قلعه مرده در
آن موضع تنگ مانند لعل در سنگ مجبوس گردانید نقش مغفرت قائل را در کنبه مهد علیا کوهر
شاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنخواست مدفون ساختند و برسم و باین سلاطین گردون
خوابگاهش مطام دادند **ذکر عبور میرزا الف پیکت کورگان از جیون و وقوع مصائب**
میرزا الف پیکت چون ناصر میرزا عبد اللطیف از روی لبر رفتند رسید میرزا الف پیکت از دونه
ناگزیر حضرت خاقان سید اعلام کرد آنجناب اضطراب بسیار نمود و آفرایا مر خود را در زمره
انایونی الصابرون ابراهیم بغیر چاب جای داده زبان بگذاشت و انا الله وانا الیه راجعون بگفت
و بعد از آن تکاب مظایف تغزیت خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال مملکت محروسه راه یابد
غان غریت بی ملک ایران تابد و مکر ماوراءالنهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بفرست
آمد و راسته همگیری بصوب خراسان برافزاشت چون ساحل جیون مغرب خیمه ها را فرود کرد
تا زکشت بیامع جلال پیوست که میرزا ابابکر و ده کتر میرزا محمد جوکی بهادر بعد از فوت پدر بر حسب
پادشاه مفت کشور ختلان و در ملک و پالی سرای سیور خال او بود و بکمال شجاعت و دلادری و جلالت
و بهادری اتصاف داشت خنجر بسیار خوشنما جمع آورده و دهیبه استبداد و استقلال در
خاطر در آورده و میرزا الف پیکت اندیشه بران قضیه کشیده و در سل و رسایل بجانب متواتر داشت
و در مدای جیل داده آن شاهزاده ساده را نرم گردانید و پیش خود برد و او را بشرف معاش
خویش امیدوار ساخت میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و چشم تمام بکار خدمت غم
بزرگوار خود قیام می نمود اما در نامه آتار و تر و دستگیر ظاهر و لاج بود و در سر او هر افعال
و اقوال میرزا الف پیکت انگار بلوغ می نمود و زمان بزبان خود و بطعن و اعتراض می کشود

درین اثنا یکی از اماران برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد و در خلوتی بسمیرزا الف پیکت رسید
که شاهزاده اندیشه عذری در خاطر دارد و این را از با خواص خود در میان نهاد و نقش خفاکی
مکه رحم بر لوح ضمیری نگارده و چون رعایت احتیاط و خرم بر دست ممت پادشاهان صاحب
رای ثابت عزم واجب لازم است میرزا الف پیکت تفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد
تفحص بلیغ تحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و در راه منزل محبت
و نفاق است لاجرم تهنیتش پادشاهان الهاب یافته خدمتش را بند کرد و به قهر دست
و بنفس هایون از جیون عبور نمود و قبیله الاسلام بلخ لشکرگاه ساخت چشم میداشت که
میرزا عبد اللطیف با ردوی نزدیک از راه فدا و باورد و بگوک هایون پیوندد و جناح شاهزاده
در حوالی پل ابریشم بحال گذشته بود که ناگاه قتیقه گرفتاری حبس فرستاد و چند شیند بقات
لول و محزون گردید و همگی منت و تمامی نیت بر استخلاص قرة العین نگاشت و با اعیان امرا
مثل میرزا ابراهیم انکو متور و امیر ابابکر پان متور و امیر بایزید درین باب مشورت فرمود و راهها
بران قرار گرفت که با میرزا علاءالدوله از در مصالحت در آیند تا شاهزاده را از ان حبس خلاص
و استخلاص نمایند و از پنجاه میرزا علاءالدوله از عبور میرزا الف پیکت آگاه شده و در کجها بگشت
و زبر ترازو بار باب قبضه و اصحاب زور با زو قیامت نمود و چندان نقد در میان خلایق بپاش
آمد که هر فردا از افراد جلنی که پیش از ان بده و نیاری فرود خنجر کشی نمی فرید بصد و نیار رسید
میرزا علاءالدوله سپاهی عظیم مرتب داشته از دار السلطنت هراته نصرت فرموده و از
مرغاب عبور نمود و میرزا الف پیکت مولانا میرک محمود و صدر را بر سالت رستاد و مضمون بنام
آن بود که میرزا علاءالدوله مرا بجای ادلا و ملیبی است و هرگز خواهی ملکات او بر خاطر نگذاشته بود

اگر عبد اللطیف را در نشانداس دوستی استحکام پذیرد و قواعد یکاکی تجدید تشبیه و تاکید
 یاد و در شای این اوقات میرزا علاء الدوله که شنید که میرزا بابر از ولایت جرجان پروان آمده
 بحد و خویشان در آمد و قزاقان او با مجبور زاد که از قبل آنجناب در عرصه جام باشکری خون
 آشام آرام داشت محاربه نموده او را بگرفتند میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر ماند
 و بامیرزا انغ پکت صلح فرمود مقرر آنکه فاصله میان طرفین جلگه و چچکبه تا باشد **دست**
رکن ایلانیت و افتاد **علاء الدوله بهادر** **برهراة و خد** **میرزا عبد اللطیف** **دقت** **رکن ایلانیت**
شار الیه بی نب **مشتد قدس** **خ** **میرزا علاء الدوله** **بعد مصالحت** **بامیرزا انغ پکت** **بدار السلطه**
 بهراة معاودت نموده میرزا عبد اللطیف را از حبس پروان آورد و تفقد و دلجویی نموده
 هر دو شاهزاده در مجلس خاص نشستند و بایکدیگر عهد و پیمان بستند که باهم خلاف نوزند
 مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفتار شده بودند و اکنون در
 زندان هراة محبوس اند بکذارند و از خزانه تحفه هدایا که لایق دهند بآورد و انهم بخشند و
 مهمات برین جمله فرایافته و میرزا علاء الدوله مولانا جمال الدین صدر در اعلام میرزا عبد
 باخته بارودی میرزا انغ پکت که در مکتب بلخ بود رستاده و میرزا انغ از آمدن فرزند
 بجان دل پیوند بلکه جانکس فرخاک و خوشدل شد و او را در آغوش شفقت عطف و
 کشیده از بند و زندان پریش نمود شاهزاده بی امان باین مقام مترنم شد
 شرط ادب آنست که در حضرت خورشید کویند که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا
 ولایت بلخ را برسم سیورغال بمیرزا عبد اللطیف از ان دشت و از چگون بود نموده در
 جلال خویش نزل فرمود و میرزا علاء الدوله چون از جانب لشکر می رفتند خاطر جرجان

در جرجان استیصال روشد و بجانب شهادت جلالت برافروخت و میرزا ابوالقاسم بابر
 در ولایت جنوسان باشکری چون دریای جوشان شتر جکت و پکار بایستاد و میرزا
 علاء الدوله بمشدر سیده توقف نمود و جمهور سران پیاده را باشکری ناموز بکن
 برادر رستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای گشتند نیکت خواهان
 اندیشیدند که اگر در میان احوال منازعت قائم شود یکم که میرزا انغ پکت که بحقیقت
 دارش ملک است از مصالحت پشیمان گردد و فرصت غنیمت شمرده بر تسخیر ولایت
 ایران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسان دست بکردن مقصود
 حاصل کند بلکه پکت چهره مطلوب او در نقاب حجاب نهد و براد خویش نایز نکند و در
 زمانی که هر دو سپاه کینه جوی تند خوی در برابر هم صف کشیده بودند امر از نیک اندیش
 در میان میدان فرود آمدند و در باب مصالحت سخن گفتند و کلمات آنجاعت و قیل و قال آن
 طبقه بر حد اطمینان کشید و آخوالا مرهم بر سطح قرار یافت شد و با کینه میان مملکت برادر
 عرصه جنوستان فاصله باشد و در تاکید مبانی مصداقت عهد و پیمان در میان آوردند
 و شکر یان از قتل و ذنب خلاص پسر میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بدار السلطه
 معاودت فرمود و در منزل و مقام خویش قرار آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا ابوالقاسم
 بابر باز گشته عیان بکران بصبوب و یار جرجان مغطف گردید و بعد از غلطی
 در مرکز غر و شرف دست و دولت فرود آمد

میرزا ابوالقاسم بابر چون رایت جمع

برافروخت در استرا با و نزل اجمال فرموده استماع نمود که والی ولایت ساری امیر شمس الدین

رقبه از رقبه فرمانرواری پیچیده است و پای از دایره خدشکاری کشیده چون پرتوین
خبر پیشگاه ضمیر انور یافت فرمان مایون با حصار سپهران سپاه امراء و عقربان بارگاه شرف
نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشوره امیرمند که با جمعی از متعینان و دلاوران برسم منقلای
حکومت آمدند و میرزا ابوالقاسم بابر با بقیه جوهریک منصور از عقب ایشان بر محبت ساری نشاند
والی آنجا چون بجا و مهربانی نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ نهاد و گردان هر دو لشکر
و بارزان هر دو کشور نزد یکدیگر رسید و دست نیزه و خنجر و شمشیر بردند و در آن راهی
سخت و پشهای پر درخت فوجی از مازندرانیاں از کین پرورن جسته در برابر شیخ منصور
قرار دادند و سالک بر سپاه پادشاه مالک بسته تن چند از ایشان بشهادت رسانیدند
و باقی لشکر منصور که ریزانیده بودند باز خوردند و بزم سنان آتش بار بیشتر آن خاک را
از پای در آورند و رسید غریز که پشت و پناه سپاه ساری بود و چند ترشکاری خوره و خشک
خود را بامنی رسانید و بعد از دوسه روز بان زخمها و فات یافت و بقیه السیف پیشه جنگ را
ساختند و میرزا ابوالقاسم چون ابرو با و از عقب امراء اند و چون شب شد از طلعت لیل و از کثرت
کل و حل بحال حرکت نماند و موکب مایون در همان محلی که رسیده بودند نزول فرمود و مقداری
گذشته معدودی چند بار دوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را
نماندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده و موافق کرده اول گفتند شیخ منصور که از صفت
جنگ گرفته بود و با پیوس شهر را شرف شده معروض داشت که امراء سپهران پاه متوق
گشتند و اکنون مناسب جهان می نماید که پادشاه به جانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا ابوالقاسم
با بر ازین سخن بر شفت و گفت حال که امراء و دلاوران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر باران

بلند آید و از جنگی سنان روید تا سزای بدر داران در کن ایشان نهم مراجعت میست
و شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح نهفت نمود و چون اندک مسافتی قطع فرمود و از
جانب امراء قصدی رسید و پیغام ایشان رسانید که دشمنان که مانند نبات النخس پراکنده
بودند شریا آسا مجتمع گشته اند اگر جتر مایون فال سایه اقبال بر سر این سوختگان آفتاب غنائی
ایست که رخت حیات ازین غرقاب ملک با حل نجات رسانیم میرزا ابوالقاسم بابر از استماع
این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت پادشاهت نموده غار پیشین با مرابست و بقیه
آنروز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاه جهان بزم رزم روا شد و هنوز نرفته که
خبر انزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی تقدیم رسانید و شکر بیان
غایم بسیار گرفته مجموع بحریا و دکان استظهار گشتند و حاکم پاری مخفی و متواری شد
اما در آن حین در مقام اعتذار و استغفار آمده شخصی بیایه پسر اعلی و شتا که اگر پادشاه
غایت فرموده از سر جرمه این بنده در گذرد و مدت العمر بر جاده عبودیت مستقیم بایم
و میرزا ابوالقاسم بابر مولانا شمس الدین محمد بنی صدر را بر سالت و استقامت سید شمس الدین
ارسال فرمود و مولانا پیشام رفته جناب سیادت آقا اظهرا را تقیاد و تضرع نمود و مولانا محمد
گشته صورت عجز و انگی را در ابوض رسانید و یکی از معتقدان سید را همراه آورد و میرزا
ابوالقاسم بابر در صد دعایت آنجناب آمده التفات بسیار کرد و چند روزی بلده سار
بوز قدوم خویش مزین ساخت و یکی از امراء که بپیش امیر سید محمد شتا و دمنده از جمله
نشینان خاندان عصمت را خواستاری نمود و جناب سیادت آقا این معنی را فو زعی عظیم
شمر و متقبل شد که چون اسباب مهیا سازد و وقت که اشاره عالی نماند کرد و نور با صره

خاندان سیادت که در جماعت ترقیب یافته ادسال نماید و میرزا ابوالقاسم بابر تاسست
ولایت ساری را بسید شمس الدین محمد ازانی داشته بجای ستر اباد در حرکت آمد و باز
خطبه و سکه در آن مملکت بنام لقب مایون آراشیش یافت و شیخ منصور که اجتهاد و خطا
خبر غیر واقع بسمع شرف اعلی رسانیده بود و مخاطب و معاقبت گشت و در خلال این احوال
فیاض بی ظنّت و بخشندگی منت جناب میرزا بابر از فرزندی خورشید طلعت شریک
گرمست فرمود و بمیرزا شاه اقسام یافت و طوایف عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند
ولادت شاهزاده در شهر سرسبز این چنین و ثنائیه اتفاق افتاد **و ذکر غزیت میرزا**
بجانب اندخود و شیرخان و دیوان متعذر شدن و بی مملکت مذکور از لشکر پاک سابق مذکور شد
یکی از شروط مصالح شاهزادگان آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبداللطیف
که در واقع نیشابور گرفتار شده بودند بفرستند و از خزانه عامه آنچه لایق و مناسب دانستند
دارد و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس از نتایج پریشانی
و مانع او پنداشت و مع ذلک میرزا صالح را با طایفه از امارا بجانب آب مرغاب فرستاد
تا از آن حدود در خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح سمع میرزا عبداللطیف گشت
و حال آنکه او را از واقع نیشابور صورت اشغالی در خاطر بود و تاخیر در رستادن
نوکران علاء آن کرده و شد و ناگاه از بلخ ایلعار کرده بر سپهر میرزا صالح تاخت و عفت
جمیعت او را از هم گسیخته پریشان شد و گویند میرزا صالح را جنزان مجال نشد که پای در
رکاب آورد و خود را از آن تهلکه نجات بخشید بکن کرشیده بمیرزا علاء الدوله پیوست کیفیت
حادثه باز نمود علاء الدوله از استماع این خبر بر شگفت و بر فور نوکران میرزا عبداللطیف را

که در زندان بودند گشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکر با جمع آورد و متوجع بلخ و شیرخان شد و میرزا
عبداللطیف در استحکام برج باز و بلخ اتمام تمام نموده قاصد بفرستد پیش میرزا النعمان پیکر و ستاد و انجمن
از صورت واقع اعلام داد و میرزا النعمان پیکر بلخی نزد میرزا علاء الدوله روان کرده پیغام فرمود که چون
اساس محبت تو کید یافته در آن باید که شید که روز بروز محبت و وادامت از دنیا پذیرد اکنون
اگر از عبداللطیف حرکتی ناپسندیده صد دریافت و طایفه آن بود که اعلام انجانب نمودی تا بتادیب
پادشاه نموده بدستی اکنون صلاح آنست که نو نماید و لشکر از خوابی مملکت منع فرماید چون این پیغام
بمیرزا علاء الدوله رسید غم معاودت فرمود و گفت تا لشکریان آنجناب ولایت اندخود و شیرخان
غارت عام کردند و مردم را اسیر کردند و شاهزاده مراجعت کرده در نواحی جنگو به بنای حصاری
داد و چون از شدت برودت هوا هجوم لشکر باریندی و سرمای خشت بختن نمود از خوا
و لشکری از رابط خشت بختن نقل کردند و بنا بر آنکه بتایان و لشکریان که با ختن آن مشغول
بودند بغیر از کندی بریان قوت دیگر میسر نمی شد آن قلعه را قلعه قورماچ نام نهادند و بعد از تکمیل
قورماچ که هرگز رونق در وراج نیافت میرزا علاء الدوله بسجادت و اقبال بدار السلطنت هراة باز
درست و شرف خویش نزول اجلال فرمود و بقیة آن زمستان در منازل و لکشی بفرانجام
گذراند و چون فصل شتابناهیست انجامیده و موسم بهار رسید سبزه و ریاحین و اطراف
چمن و مانع بر مید میرزا علاء الدوله حجت خان فرزند میرزا ابراهیم بترقیب طوی عظیم فرمانده و امر فرمود
که باغ زانغان را بسان زلف عروسان بیاورند و چهار طاها بسته ابواب عیش و عشرت بروی
کش و ند حکم مطلع نهاد یافت که خلایق ترخان باشند و بچگونگی بار تکاب کناه مواخذت نمایند چنان
پادشاه و مقربان بارگاه مافرا و لشکریان بلکه مجموع ترک و تاجیک خواسان که در آن اوان

دار السلطنة هراة محبت عن الآفات بود وندمیل نشاط و غنی کرده بساط عیش میسر شد تا گاه روزگار
بمقتضای طبیعت خود عمل نمودن گرفت و مضمون دای بنیم لایکه ره الدهر به وضوح پیوست فلک کبود پیش
سنگ تفرقه بر شیشه خانه جمعیت زد بیان این آنست که متور بود که آتش عام دهند و ضعیف شریف
و شاه و کدادر یکت انجمن در هر دوری یک جام که مخلو باشد از زمین برب نمند کسی آمد و خبر آورد که
میرزا الخ پیکت بنفس خود بالشکری زیاده از تخمین در حدود درو قافعی که در فرخی اند خود است
مایل به راه نزل فرمود شادی بنم و سوره بایتم تبدیل یافت میرزا علاء الدوله دارکان ملک بساط
در نور دیدند و بکار رزم پرور اخته از مجلس برآمده و کرمی به میرزا علاء الدوله بامیرزا الخ
کوکان و اندام سپاه و خرابان و نهایتان چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبداللطیف را
که فرستادن ایشانرا مدد کرده بود و بکشت و از خرابان و دغابان حضرت خاقان سعید بفرستاد و
و لشکر کشید و بجانب بلخ و شرغان رفت و آن ملک را زیر و زبر کرده بازگشت و این قضا یا میرزا
الخ پیکت را باعث بران شد که بجانب ایران لشکر کشد و بمقتضای الکافات فی الطبیقة واجبه
عمل نماید لاجرم باساکر ماوراءالنهر و ترکستان بغرم تیغ و خنجر و اسان از امور عبور نمود و میرزا عبداللطیف
بالشکریای قندهار و بقلان و دارمک و سرای و ختلان و بلخ و اند خود و شرغان و غاریاب تا حدود
آب مرغان بدانجا نسب پیوسته و باتفاق دفع میرزا علاء الدوله و جهت همت سپاخته و میرزا علاء الدوله
چون از توجه طالبان ملک آگاهی یافت درکنج بکشد و افواج چشم و طبقات خدم را از پیشمار داد
و چون اسباب سپاه سواره عدد و ترتیب و تنظیم یافت بدستور زمان حضرت خاقان امیر محمد
ترخان و امیر ابو سعید را بحکومت دار و علی دار السلطنت هراة تعیین فرمود و قلعه احتیاء الدین
با چهار هزار تومان نقد که از جلا نمرده هزار مانده بود با قاجاری پنج که در زمره معبدان و اشلطام داشت

مولانا یسار اگر از تربیت یافتگان دولت او بود و محل اعتماد بقلعه عادی که مشون بکنج قارون انداخته
کاوسی فریدون بود و رستاد و از ستود دولت خویش نهضت فرمود میرزا الخ پیکت با خشمی هر چه تا
روز و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده از شبگیر و ایغارنی آسود و چون قمر در سیر مساحت نمود
سنازلی می نمود تا از آب مرغان گذشته قریب سرتاب رسید و میرزا علاء الدوله چون از کوتلی
شیخ عبور نمود بر خاطر خطیرش گذشته که برعم بزرگوار از در صلح و مفاد آید و آتش منازعت را
که بالا گرفته بر شحات غام مساعدت منطقی گردانید و این معنی در باطنش رسوخ یافته طایفه از مخصوصان
بشهر عمان گرد تا از جناب ارشاد آب سالت مسالت صلاح و سداد ناسکت مناسکت خیار عبا
صاحب ضمیر نور شیع بهاء المله و الدین عمر التا پس نمایند که قدم رنجه فرماید و در باب مصالحه سخن گویند
تا باشد که چمن انفا پس متبرکه ایشان چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون
رستادگان بخدمت آن بزرگوار رسید و پیغام بکند و در ملتقمشان میندول افتاد و جناب
شیخ الاسلام اعظم با جمعی مریدان و معتقدان روان شدند و یکی از ان جمله والد مسود و اوراق بود و جناب
محمد من ابوت بانی موازی پست هزار دینار کیکی از رخوت همراه خویش گردانید این کینه با وجود
سورتن هراة نموده بعرض رسانید که قمر در طریقه محترقه است اگر سبکتر رویدنی شاید انجا
این کینه را دشنام داده فرمودند که طریقه محترقه با شیخ و مریدان او بکند پیش از وصول آن جناب
ولایت پناه آن لشکر مانند بحر اخضر در جوشش و خروش آمده روی توجه یکدیگر نهادند میرزا الخ پیکت
جوانان را را بمیرزا عبداللطیف سپرد و بر انظار با مراد ار که در سلک اتهام میرزا عبداللطیف اشلطام
داشتند تقوین فرمود و بنفس مایون در قول جای گرفت و چندین قوشون از بهادران تا انداز
ظلل رایت فتح آیت جای داد تا اگر احتیاج افتد آماده کار و استعداد کار دار باشند میرزا علاء الدوله

از جانب برانغا چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و جوانان یاران از لعل کمان
میرزا خلیل سلطان منور و مزین و خود در قول آرام یافته چند امیر تومان بالش کربای جهان پیوسون گو
میتا بودند و در وقتی که آن دو شکر تندخوی پر خاشجوی در برابر هم بایستادند میرزا عبدالعزیز شیرازی از
صف پرون آمده بجانب میرزا الخ پیک رفت و این موجب دین و فتور لشکر فو اسان گشت
و میرزا علاء الدوله ازین حرکت نا جایگاه از جای رفت و خاطر شرفش شوش و پریشان شد
و با وجود این حال دلیر از ابرجنگ ترغیبی نمود و در ابقای نام و شکست تحریر میگردان
و لشکر نامور بر سر یکدیگر ریخته و خاک مگر که با خون مبارزان آمیخته عاقبت آنها رضعفت و
بر صفات روزگار سپاه فرمانان ظاهر و لایح گشت و سمرقندیان چهره شده جوانان و برانغار
میرزا علاء الدوله از جای برداشته و شاهزاده بقدر میسر در قلب توقف نمود و چون دید که هم
نوع دیگر است او نیز از موکه غان بر تافت و میرزا الخ پیک بتایید و نفرت ربانی اختصا
یافته و میرزا علاء الدوله از جنگ گاه پرون رفته متوجه قلعه عمار شد و ابواب خراین کشاده
اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بغرم ملاقات برادر که میرزا بابا بر سر
با تراباد نهاد و چون با آنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بدیدار یکدیگر اظهار
استبشار نمودند و میرزا بابا بر تیغ و دلجویی میرزا علاء الدوله زبان کشاده گفت خاطر جمع
داشت که هیچ چیز از ملک و مال لشکر و تیغ نیست و مهد علیا کوهر شاه آغا و برادران او امیر
محمد صوفی ترخان و خواجہ غیاث الدین پیر احمد خوانی و امیر سلطان ابو سعید و ابرو و غنه که در راه بودند
چون خبر انزام میرزا علاء الدوله شنیدند بر جناح استیصال متوجه عراق گشتند امیر سلطان ابو سعید
در آشی راه گرفتار شده و دیگران بسلامت رفته بامن رسیدند و چون کوکب تخت میرزا الخ

برجه شرف رسیده و مظهر منصور گشت لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال زارشان بخشود
و عا که منصور از کثرت غنائم معور شد و میرزا الخ پیک شکر لغاء آلتی بجای آورده و فتح نامها
با طراف رستا و دو با آنکه میرزا عبداللطیف در آن مکرکه آثار شجاعت و جلالت بنوعی بظهور رسانیده
بود که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الخ پیک فرمانداد که منشیان بلاغت شعرا جلوه می
فتح نامدار بنام فرزندان که امیرزا عبدالعزیز نوشتند و اینمغنی بر مزاج شاهزاده کران آمد و
بی کران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب علیون از موضع بر تاب کامیاب بجانب دار السلطه
نهفت فرمود و سپاه سمرقند در موضع چل دختران حضرت ولایت منقبت شیخ بهار الدین عمر
و اصحاب ایشان از اغارت عام کردند و ساربان جناب مغفوری مرحومی ابوی حکایت کرد که جمعی
نرکان در صحرای چل دختران پیش آمدند و مهار قطار شتر را که رخوت و اتمش بران بار بود و از دست
من بود با ایشان گفتند که این اشیا بستی که از ملازمان شیخ زمانست و تعلق با او میدارد
جواب داد که ما این چیزها بر تیرگی بریم القعه میرزا الخ پیک هم در آن منزل با حضرت ولایت
منقبت شایسته کرد و فرمود که ما را غایب شیخ بزرگوار باز آمدند و تعظیم و احترام تمام نمود و اینمغنی بر میرزا الخ پیک
مبارک نیاید و شرح رزال دولت او مشروح مذکور خواهد شد ان شاء تعالی و میرزا الخ پیک نیازم مرکز دولت
دستور حضرت خاقان سعید شده سادات و قضاات و اعیان دار السلطه بهرات بهم استقبال
استیصال نمودند و میرزا الخ پیک بر سر ریختن تکی یافتند و اقباب عدل و احسان او بر اطراف اقطار
مکس و اسان یافت و فقیران و زیر دستان ما در کف عاطفت و مروت خویش جای داد و امیر جلالت
واله امیر سلطان شاه بر لایق که مصحوب پر خویش و با حاق او در حوالی مرعاب از میرزا علاء الدوله و توری
کردان شده بودند و بخدمت میرزا الخ پیک رفته در تاریخ فتح مذکور کردیم **مظهر الخ پیک که تیرگی**

که در سلطنت مادر اسامی عجیب **چو لکڑ بسوی لاسان کشید** امیر سزمنش فتح قبیله و غزای پزی نظر کشید
بتاریخ گفت آن فتح قریب **و امیر جلالت الدین بلفط طبع وحدت** دهن در میان ترک و کماجیک اشتهار دارد
و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان و انقضای دولت میرزا علاءالدوله و بحقیقت امیر سلطنتش برپا پس بود
انفاقات آنکه میرزا عبداللطیف در آن وقت که در قلعه اختیارالدین بمهرس بود و میرزا علاءالدوله در امر او خاص در
اعدام و ابعاد مشورت نمود امیر شیخ حاجی عباس که در زمره امرای عظام السلطام داشت گفت رای من آنست
که میرزا عبداللطیف را برچوب دار آویخته و از بند نهاده و امر را تکلیف ناید که او را تیر باران کند اما نخست کسی که او را
زنده امیر سلطنتش برپا پس باشد و چون اراده ملک قدیه و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود برای میر
حاجی علی نمودند و آنرا امیر سلطنتش بمهرسند کریمت و میرزا الغ بیگ را با فسون و دود مدح بخراسان
آوردنی الجبل چون میرزا الغ بیگ برسد جهانانی برآمد قلعه هر تو که در شرقی مراد واقع است و آنجا تا شد
و دایره فرسنگ تحین یافت باشد و در آن اوان مشغول بنه غایر و اوان و اجناس و نقد و بی پایان نمود که
از نعمته ان میرزا علاءالدوله بجا بخت آن قلعه قیام می نمود و مشغول در محنین مصارحه اختیارالدین که با تمام قایم یک
ارتباط و انقباض داشت بسی میرزا عبداللطیف که در حین حبس با طرقی انفاقات و اختلاط مسکوک میداشت و او نیز
بلازم خدمت قیام می نمود مفتوح گشت و اجناس پیکر پس در قبیله آنکه ارشاد در آمد و مبلغ دولست تومان
نقد که تعلق بجامه شاهزاده عبداللطیف داشت در آن حصار بود آن دولست تومان نیز مضافه نمود و مقتضی
اعظم سپید محمد الدین سپید دین العابدین صاف بدی را در دیوان قرارست نصب نمود و میرزا یار علی و امیر
اسکندر زرگان که امیر طلیل الله شروانی او را بخراسان فرستاده بود بواسطه آنکه رفته که با دشت در نامه او
مشابه می نمودند که در سلطنت اله سعید دارد غزین او گردانیده و بجا بریزد و فرستاد و موکب های آن بجانب
مشهد مقدس رضوی علیه رایتی التوحید و التوکی در کنف دولت و اقبال بهشت نمود و در **کریخت میرزا الغ بیگ**

بمشهد و حرکت آنجا بخراسان مکان **حسود بدشتان** میرزا علاءالدوله چون میرزا امیر سلطنت
بر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ موافقت نمود و جمعی از اهل کجکان و دیگر سپاهیان با ایشان متمسک شدند
غنی کشید در ظل رایت شاهزادگان جمع گشته و طایفه از امر او بهادان سمرقند که در عقب نه می تان رفته بودند
بکام رسید و از اجتماع آن ذیاد و پادشاه و زاده اگر که گشته و دشتی با پادشاه فرستاده و کیفیت حال برراند
میرزا الغ بیگ چون بمعتمد عرضه داشت مطلق شد با لشکر تا در جنبش آن بمشهد مقدس رضوی علیه
و التجهیز رسید و شرایط زیارت بجای آورد و جمعی از امرای بنیر قلعه عازر پستاد و آن قلعه بود از زمین دور و با
نزدیک و آهسته و استعلا به آن موضع نبع بسی و کوشش انسانی ببع و عبیدی نمود و چون این معنی از
روشن گشت که فتح قلعه جز بقدر و توفیق الهی میسر نمی شود و قاصدی فرستاد و امر را اطلب داشت و رایا
بجانب الکنز اداکان و در چار باغ آن موضع چند روز اقامت داشت و در انقام ایلی میرزا ابابره رسید و بقیه
و بایا بوقت مرمن رسیدند میرزا الغ بیگ اظهار غایت کرده ایلی را انواع و اقسام داده بار کرد
و معاقب ایلی روان شده تا سرغری عنان باز کشید و میرزا عبداللطیف و میرزا عبداللہ شیرازی را با کراوه
بسطام فرستاد و در زمان داد که میرزا عبداللہ با کراوه رود و آنرا تسلط و اقتدار ظهور رسد و قهر از الغ
نایل ابریشم رفته معاودت نمود و میرزا عبداللطیف که در سرمد بطلع مقام داشت چون از مراجعت برآید
شد بر فرار گشت و از معاودت بی تفریب میرزا الغ بیگ حشمت او در حواظ فوری نه برفت از مخبران
صادق القل منقول است که اگر میرزا الغ بیگ تا آنکه بطلع میرفت میرزا علاءالدوله و میرزا ابابره بوقایع در آن
و در سنگ ملازمان سلطان محمد السلطام می یافتند و میرزا عبداللطیف در آن راه بر معنی گرفتار شد و رفت بکنیز آل
میرزا الغ بیگ که در آن خدمت می نمود و آنجا بطلع از خواص و موکلان را روانه داشت تا شاهزاده بچند فرستاده
مشمهد آورده و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیگ ظاهر شده و فرمود تا اطباءی عادی بمعالجه میرزا قیام نمودند و شاهزاده

بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگشت محبت کامل یافت الحمد لله علی بن ابی طالب **سیر از راه**
ترکان از حصار نیز تو بمجا حصار شهر و فرار از استیلا و حصول در آن اوان که میرزا از راه
سلطان ابو سعید داروغه در قلعه نیزه محبوس بود و نه شخصی از کسان او سعید سوادنی در میان کجای عقب کرده بود
او فرستاد و آن دو عزیز بپسیده سوادنی بذار پای خود برداشته و چند تن با خویشی با ریش خسته در اهل قلعه نهادند
و بعضی از پستخان کشته کشته بقیه الباقیان خواسته و از سر امداد می کردند و سبب پاره باز ماند و امیرزاده
یا علی سلطان ابو سعید را هفت داده از قلعه بیرون فرستاد و اموال با نهایت سادگی در قلعه مخزون بود و خوف نمود و طبع از
ابن پیش و می آمد و امیرزاده یا علی دست سخاوتمندش ده نفعه بسیار جیبش شمار مردم غرقه کرد و تو نیز میرزا
بر او فاخته بود و یک پناه داد و امیر با زیر پر و بالی که در شهر حاکم بود از وقوع این حادثه آگاهی یافت و سران سنس میرزا
فرستاد و در برج دپار شهر راه محفوله و معینا گردانید و حکم کرد که کماکان داشته باشد بوزم رزم امیرزاده یا علی بر روی
مردم تا جیکه سادگیت خیابان میرفتند بر اکیسان سوار شده روی بکوف نهادند و چون بدان حد و رسیدند یا علی
صبحی بایشان یافت و همه غارت که هر چه داشتند بگردنت اما بچسب ایجان تفرقی از پاسبانان از جانش
طلق براهت احوال ایشان یا علی مشغول شده و بظاهر شهر سپید و زده که مردم بیرون شهر از روی اکتسی بر سپید و طایفه
از او بکش و لیام که در آن ایام بی اعتباری و بی احترامی بودند در خدمت او مجتمع گشته و خدمتش را از سر حد هر چه تمام
جنگ و محاربه آغاز نهاد و امیر با زیره با اتفاق قناره و اکابر شهر در امر حصار داری سعی تمام نمودند و بزخم کان
بگردد و ترکان سر قند میگردانیدند که مخالفان بر امن خندق کردند و کافریت در محاربه و محاربه کان میگردانیدند و بقد
وسع و الحان سپاهی جمیده بقیه میرزا بینه و طهارت اسم جنگ و پکار فارغ نیستند و از خدمتکاری و جان سپاری علی
و غافل نمی در زید نه بی بی طریقه چند شب تیره در در و دشمن که در چشم شهریان آن نیز بر می و تیره می نمود و تیره
تا روزی یا علی با مشتری چهار در برابر برج سبایان جنگ پیش آورده و کما رفتن کند تا که جمیع از ایشان بکشت

سیر از راه کشید و قوت در دست گرفته بغضیل برآید و سپید در دیوار شهر نشسته و هم در اچس بر ترکان استیلا
یافت از روی بار و دگر گشته و ما چکان نیز انهم فرو گزشتند و درین حین فزقه از ترکان از آن با جیکش فزشتند
و پای تنور در میدان نهادند و بر بخان که تخریب دیوار مشغول بودند تیر باران کردند و یکی از سرداران یا علی
از خندق بیگانه شد با شش جنم فرستادند و آن قوم بی باک چیزها که داشته و از خاک نیز بر سر آید پاک کرد
و ما رسیدن ایشان بکنا رخنه ق زمره از آن مدبران زخم دار و افکار شده و از زخم شست و تیر تیری
کمکش یا علی رسید و بعد از دو سه روز از جانب میرزا الف نیک امیر اسمعیل متو ترخان برادرزاده
کوهرشا و آغا با دیگر امرای شهریان رسیدند و از حد در آمده و امانی همراه راقوت و شوکت زیاده
شد و یا علی هر چه کرد نتوانست که دست در کردن مقصود کند و ابیاعش حاج و مقیم ماندند و درین
اثناء میرزا الف نیک از مشهد مقدس برگشته و به ویرانه رسید و یا علی معذور از مدتها لشکر مقصور
قرین و یل و بشور با طالع منکوس سر اسپه و مایه پس از در شهر برخواست و لیام که پیش و جمع آید
پریشان شدند و جناب الف نیک میرزا در دارالسلطنه همراه نزول اجلال نمود و امیر با زیره بر بیرون
که اگر مردم بیرون شهر یاری یا علی نمی نمودند مهم بین مرتبه غیر سپید و چندان جفاست کرد که کاشش خشم
جنگ هنوز اشتغال یافت و حکم شد که حملات ظاهر شهر را بر اقامت نمود و غارت کند و در آن هنگام که کثر
بر تبه بود که خون در بدن این منجمد می شد لگزان دست بآماج بر آورده و بیج در بین و بیار میگردانیدند
و بعد از سه شبانه روز که یا علی علیه السلام در دست کسی نماند و ریای مرمت شهر یاری در موج آمده و فرمان
که دست از آن کار باز داشتند و مردم بیرون شهر بکریان در آن سرای قوی به عاکوینی و شاه خوانی میرزا الف
مشغول شدند و این صورت دعا فرمودن واقع شده در روز عید شخصی از عیال که هر چه از اموال خود را بپوشیدنی
داست بعد از آن از آن راج حادثات دلاور بود که پسته و برنده در سراسر الف نیک میرزا امید و یقین ای یافتند

و ثمانی به وقوع پوست و میرزا بابر بر سر جلیانی بی باغی منازعی مکن یافت و امیرمند که از جانب
مرد بازگشته امیر ابراهیم الیگوتور و بعضی را باب حرفه گرفته باز گردانید و زانورده خون میرزا
ابر ابراهیم را درخواست نمود متمسک و مبدول افتاده میرزا بابر امیرمند که را بیخون عواطف پادشاهانه
و صوف عوارف خضر و لایق نوازش بود پایه قدر او از ایوان کیوان بگذرانید و در اکثر بلاد خراسان
منابر و جوه دنا میرا هم و لقب ازین آرایش یافت و میرزا علاءالدوله از آنکه از مکر میرزا الخ
روی گردان شده تا آن اوان که خراسان مفتوح گشت در طلب یافت میرزا بابر و او را دشت میرزا بابر
بران دیار سرکار تون ابراهیم سورغال میرزا علاءالدوله از زانی دشت و آنجا که لشیر خورشید خود میرزا
با واپس رفت و که در آن هنگام از قلعه عمارت پرون آورده بود و با صوف نسبتا و در نیولا که در سلطه
سراة در تحت تصرف میرزا بابر آمد جمعی دم شیر حاسد که در مجلس آمدند میخوندند بعضی میرزا بابر رسانیدند
که میرزا علاءالدوله همیشه سر کشی جدال دارد و پوسته حرفه استعاره لوح ضمیر و خیال می کار و حکم
یسمی نخل این سخن موثر افتاد و میرزا بابر فرمود که میرزا علاءالدوله را گرفته محبوس ساختند و جمعی کثیر پنهان
و نهانند تا میرزا ابراهیم را بگیرند و باز گردانند از آنجا که مولانا احدیاد و لیکلی عظیم کرد و زخمی قوی
آوریده رفیق سلطان پیکر که همیشه میرزا ابراهیم بود بجانب عراق برده بهد علیا کو بهر شاه آغا
و میرزا ابراهیم با قراین پهلای که همراه دشت پیش میرزا بابر بودند و جانب شهریار می صد و قهای طلا
و جواهر ناکشوده و ناکشیده بر طاربان متمسک و فرمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانید و در انشای این اوقات
امیرمند که در امور ملک مال نبات صاحب اختیار بود اما چون میرزا بابر اشتغال عیش و عشرت
بر دای ضبط ملک داشت اکثر امرایا و جوار و ستم کردند و بخلاف عرف و عقل از ایشان حرکات و جوار
می آمد و امیرمند که بزیبافت و کت است آراسته بود از ادعای و اطوار متفر و ملول شده و خست طلبی که

چند روزی بلاق و بغیر و دو اجازت یافته بان صوبه ان شد و امیر ابراهیم الیگوتور که محبوس
با خود همراه برد و در نیولا از پیش میرزا عبداللطیف که در پنج بوده صدی آمده خبر رسانید که میرزا
پیکر لشکر و از اندر گستان و غیره جمع آورده عازم خراسان است لیکن با توفیق الهی نخواهیم گذاشت
که از آب عبور کند و خاطر جمع داشت که ما بعد ازین با ایشان طریق محبت و موافقت سلوک خواهیم داشت
در کمی مدت میرزا عبداللطیف جانب میرزا الخ پیکر کور کرد و پان اسباب سکر کشیدن پدر و پسر نشستن در
سجنان در زانچه طالع میرزا الخ پیکر میرزا عبداللطیف بنظر امان مکر بسته حکم کرده بودند که پدر را
از مهر سپر آبی تمام رسد و امین غنی نیز میرزا الخ پیکر میداشت و همچنین دالی بلاد هندوستان مکتوب
پادشاه فرستاده بود و دشت از غنیمت در ضمن آن درج فرموده غالباً حضرت خاقان قصه قصه
عبداللطیف از عمل نجوم یا از ارباب یافتند و چوکیان معلوم داشت و اعجوبه آل زمان مولانا محمد ارد
ازین باب بشیر یا عیال بجانب سخنان می گفت چنانچه روزی میرزا الخ پیکر در حین توجه بجانب خراسان
میفرمود که غنایب ممالک محدوده خاقان سعید را بدست تصرف خواهیم آورد و مولانا محمد گفت اگر عبداللطیف
بگذارد و این مولانا محمد اردستانی در طالع دیدن و در غیور دلگ از نواد و وزان بود و حکایات
غریب از وی اخبار از امور محفیة و قضایای آیت منقولست از انجمله شود و اوراق از جانب خاقان
علاءالدین خوشی رحمة الله علیه چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود و در مقام
از جهه اختصار بر یکی از آنها اقتصار کنیم مولانا علاءالدین خوشی فرمود که روزی در مجلس علوی میرزا
الخ پیکر نشسته بودم که مولانا محمد در آمد و آنجا که او گفت که در مجلس در ضمیر منت اعلام
مولانا بموجب فرموده علم نموده گفت سوال از حرم است و دیگر میبخت گفت پادشاه گفت علی خوشی
مهرم است آنچه بناظر میرسد بی دشت بکوی جانب مولوی گفت که پادشاه از دو خاتون که در حاکم نگاه

دارد یکی امی کشد و دیگری که دختر خان است طلاق میداد میرزا الخ یکا بعلق ختر خان که زید
و عفاف آرسته بودند با بر صفات حمیده مزین و محلی میخواست که لحظه از وی جدا نشد تا بطلاق
چهره سد استجاب تمام نمود و بعد از چند روز الخ یکا قونی را که مولانا محمد رزم قتل یاد کشیده بود کشت
و دختر خان چندان اظهار سرت و شمت کرد که میرزا الخ یکا خسته^{الها} و اطلاق داد و بقیه
میرزا الخ یکا بواسطه حکایتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبداللطیف نداشت و میرزا عبدال
روی اراج میداشت و در خاطر خوبی و باقصی الغایه میکوشید و بمعنی بر مزاج میرزا عبداللطیف دشواری
و بعد از آنکه امیرزا علاءالدوله و سجنر خراسان چند امرا از میرزا الخ یکا صادر شد که موجب کینه
خاطر میرزا عبداللطیف شد یکی آنکه جلد وی قیام نامه بنام میرزا عبدالغفور فرمود و دیگر آنکه از دو
نوبت آن که شازده در حصار اختیار الدین داشت فلسی و نداد و این قصه سابقا رقم زده ملک پان
کشت دیگر آنکه در ولایت بطام و مشهد و هراة او را در سر کشید و باغی کشت بصورتی که
شازده بدست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گردد و میباید تدبیر انسانی دفع تقدیر را
شواهد کرد و علت عصیان و مخالفت میرزا عبداللطیف آن بود که چون خدمتش از دار السلطنة^{براه}
بعد از رفتن میرزا الخ یکا بجانب ماورالنهر بیا بر توجیه میرزا با بر بطرف خراسان پروان رفته بود و
آنکه خود پل بسته پروان رفت قاصدی پیش پروردان کرده از وصول اعلام داد میرزا الخ یکا
نشان و دستا و مضمون آنکه پنج سوار عالی دست باید که باز گردد و بصیظ آن ملک قیام نماید میرزا
عبداللطیف بمعنی افروزی عظیم دانسته معاودت نمود و بر تق و فتوح حل و عقد آن ولایت پرتو
التفات افکند درین اثنا میرزا الخ یکا در خیه نشانی بمیرزا میراث^{شاه} که از احفاد حضرت
صاحب قرآن مغفور بود و جلکاه پنج و شیرخان با ایل الواس خود آید ام داشت ارسال فرموده او را

بر انداخته و قید میرزا عبداللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا میراث^{شاه} و سخن میرزا الخ یکا فرستاده
و اعوان^{الغادر} خویش جمع آورده تشری و زم و پیکار کشت و میرزا عبداللطیف از استماع این خبر
و عصیان میرزا میراث^{شاه} و توجیه نمود که او پوسته بجانب در مقام مواداری جانباری بود و بدین
تیرا بشکر پنج ردی توجه بدفع^{شاه} او نداد و بعد از تقارب و یقین بازران در چالش بدلان در تالش^{آید}
و آسای عرب گردان شده جسمی کثیر بام قمار و اسیر کشته عاقبت میرزا عبداللطیف غلبه کرد
مخالفتان متفرق ریثان شدند و میرزا میراث^{شاه} بقتل رسید و نشان میرزا الخ یکا وقت صیظ
و تحقیق جهات شازده متعول است میرزا عبداللطیف افتاد و با کل از جانب پرمایوس کشت
خونی که از آنجا بکشت یکی هزار کردید و لشکر با جمع آورده رایت خلاف بر او داشت و فرمود
تا حدود قنار اسکته منادی کردند که بعد ازین بجهت تقاضای مردم نشوند که ما آن رسم مذموم
میان برداشتم و زبان دنیا را سر سودا و آفت کشیم و باشت برین آن بود که میرزا الخ یکا در باب
تغافل تمام تمام و مبالغه عظیم داشت ایل الواس که از میرزا الخ یکا متفرق بودند در ظل رایت میرزا
عبداللطیف تمام دستام جمع آمدند و بالشکی فزون از چند چون آمده و مرتب کشته و جانب
الخ یکا با سپاه ماورالنهر و گران زیاده از یک پان یکین پسر متوجه کنار آب کشت و میرزا عبدال
در پنجاب همچون که از ما را صیظ فرموده پسر در برابر یکدیکه پشتند و آب در میان فریقین
حایل بود در این مدت چند نوبت از بالای آب پان آب لشکریان کشته محارب بودند و در اکثر آن
دوقات کسان میرزا عبداللطیف غالب می آمدند و بیتی میرزا عبداللہ شیرازی رجبت فرمان از آب
بگذشت و آتش محارب برافروخت و بدست لشکریان شازده گرفتار کشت میرزا عبداللطیف در
رحمت آمده و در ایوان امان^{مقام} او دود چذر و زیرین قصه کشته میرزا الخ یکا از کنار آب با بیا شد

روزگار جفاکار از برابر میرزا عبداللطیف کوچ کرد اسباب ادوات پادشاهی گذاشته روی توجه بکار
سمرقند نهاد محل این مفصل آنکه میرزا النعمان یک در وقت توجه بفرستاده میرزا عبداللطیف میرزا
عبدالغیر را در سمرقند نیابت گذاشته بنفس مایون متوجه کنار چگون گشت و در کنار آب اقامت
نجد اطباب کشید و میرزا عبدالغیر در سمرقند حرکات ناپذیر آغاز نهاد دست باهل عیال اما
در غایت دراز کرد اما اضطراب نموده امیورت را بعضی ساندند میرزا النعمان یک چند نوبت
درست و شغل بر تنید و وعید بولد غنیمت و شادمانه پنهان بر افعال خود اصرار نموده الثبات
با حکام و امثال پیر کرد و امر ابی طاق گشته زدیک بآن رسید که میرزا النعمان یک گرفته به پسر سپارند
در خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا امیرانشاه بن حضرت
صاحب توان امیر تیمور کورگان انداخته بر مانده و ثقل الجنات میرانه خروج کرد **و گفتار حضور میرزا**
ابوسعید بجای وقت بل غنیمت و نهایت کار میرزا النعمان یک کورگان از سپهر بوقت سلیمان
آثار پادشاهی انوار عنایت الهی همیشه از آسره میمون و ناصیه مایون سلطان ابوسعید کورگان
مقاطع و لایح بود و پوسته ملازمت میرزا النعمان یک می نمود و از افعال و اقوال آنجناب قوا این داد
سلطنت اقتباس می نمود و ادایم الاوقات حرف سلطنت بر ضمیر انور می نگاشت و مانند سرستان می نمود
غور پردای عیش و عشرت نداشت و در آن هنگام که پدر و پسر بباط معارفه و مناقشه سترده
بودند قوم ارغوز را با خود متفق ساخته و فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبدالغیر
در خود قوت و کفایت محرز نمود ناچار در چهار دیوار شمشیر فرزند دم زد کشید میرزا سلطان ابوسعید که
در ظاهر سمرقند قبه باده نعت اشما بقعه جوزا دوج ثریا بر افراشت میرزا النعمان یک چون برین حال
اطلاع یافت آتش غیبت پادشاهانه در کانون ضمیر او مشتعل شد و در حیرت و دشت بکاخ دماغ

مبارکش متعبد گشت و بعد از تقدیم شورت میرزا عبداللطیف احوال خود گذشته روی سمرقند نهاد چون
مسلک رسید میرزا سلطان ابوسعید از چیم سبب و صولت پناه نصرت آیت ترک محاصره کرده پورت ایل ارغون فیت و میرزا
عبداللطیف از آب عبور کرده بقعه انحضار گشت آمد و لشکرهای آن نواحی جمع آورده متوجه سمرقند شد میرزا النعمان یک
بسیاری چون حرکات فلکی آمد و در سمرقند پیران آمده بجد و قریه دمشق سید و از جانب دیگر بسیاری پناه میرزا
عبداللطیف پدیدار گشت و میرزا النعمان یک بر فراشته قرار گرفت و آن دو لشکر غریز و دکره قندهار نیز اثر و
رستمیه ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بجای آمد و معاهده مشغول بودند میرزا النعمان یک ناگاه بآنکه غر و فتوری بر صفا
احوال سمرقندیان ظاهر شود از آن پشیمان برآمده روی بغیر نهاد و با سزا تافت و تلف میراند تا بدوازه سمرقند
رسید و خواست که بارک در آید میرانشاه قوچین که تازکاک برداشته کاشته او بود و کوه تو ال قلا از دخیل مانع شد
و میرزا النعمان یک چشم بزم و دل بر غم و درد و حضرت و الم و روی بشا بر خیه نهاد و میرزا عبدالغیر و معدودی
ملازم بودند غماز امیر حاجی محمد خسترو که در آن هنگام در ادوی می سپردا عبداللطیف بودند شندم که گفت
مدقت کرداری میرزا النعمان یک کفتم که اگر پادشاه در مصافی که قریه بقریه دمشق واقع شد تا بجای پشیمان
زد و می آمد مجموع لشکر میرزا عبداللطیف میگرختند و نمود که ای حاجی عجب سخن میگوئی ارنده هزار شیب
چرخ بکوبد و از آن پشته فرود آورد و تحقیقت بچگون ادین کارخانه کاری نیست فی الجمله میرزا عبداللطیف سمرقند
آمده بسیر در دولت ممکن یافت و میرزا النعمان یک چون بشا بر خیه که آن قطعه بود بدخا و ازادان مشغول و از
اقامت دوران مصون نامون رسید خواست که چند روزی در آنجا اقامت نماید تا از پرده غیب پردی نماید
کو قوال آنجا بریم پسر بولاد که ملوک میرزا النعمان یک بود قصد دی لغت کرد و پادشاه برین حال اطلاع یافته
بازگشت و کند نقدیر کشان کشان سمرقند برد و میان آنجناب و زندنا مهربان او میرزا عبداللطیف انواع
بظهور آمد که قلم میکشین رقم از ایداد آنها خود را معافی نمود و داشت و در آن دلا میرزا عبداللطیف که بوسول

حضرت صاحب دانی بر داشته بود و عباس نامی از مود که پیش خان را نود و هفت که میرزا الخ پیکر
بغیر حق کشته است خان حکم کرد که آنچه مقتضی شرع باشد بدان عمل و مجموع آنچه سمرقند قوی نوشتند که میرزا
الخ پیکر اخصاص کند الا جانب قاضی میکن که بآن مدستان نشد فی الجمله میرزا الخ پیکر اراقی تمام با میرزا
محمد حمزه سپردند که او را بچ برد از امیر مشارالیه اقم حروف استماع نموده که گفت منکام شام در کباب میرزا
الخ پیکر از سمرقند بیرون آید هم ناگاه شخصی از تحت دست من بکشد باز که ایستم یکی از قوم مله و دیدم که پیش
میرزا عبداللطیف را می داشت کفتم خیر است گفت حکم خان بر خیده است که میرزا الخ پیکر محلی که آباد است
باشد و دو آینه و چندان توقف نمایند که اراق ایشان بروی که پسندیده خود و بزرگ و تاجیک و ک بود
کرده آید جواب دادم که باسمع الطاعه و میرزا الخ پیکر از من پرسید که چه میگوید صورت حال از نمودم میرزا
الخ پیکر چون خبر توقف شنید زبانش از کفار باز ماند و اندکی عظیم بر ضمیرش ایستاد یافت و در آن نزدیکی در
مختصر بود در آنجا و دو آیدم چون موازک بود و داشت میرزا الخ پیکر فرمود تا پیش او آتش کند و کباب بناید
بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بر دایمی که بر دوش او بود رسید و اندک احرافی
در دایم آید میرزا الخ پیکر بدست خویش آتش منطفی ساخته با آتش خطاب کرد که من هم باینک یعنی تو هم
که حال چیست امیر حاجی محمد گفت که میرزا الخ پیکر در آن زمان مضطرب بود و از حال میرزا عبدالعزیز می پرسید و
حکم قتل خویش استفسار می نمود و من تسکین دلی میدادم درین اثنا ناگاه عباس شخصی دیگر در آمد چون چشم
آنجانب بر عباس افتاد و چو از جای برخاست و مشی بر بنده عباس دو آن شخص که همراه او بود و پستین الطالی میرزا
الخ پیکر از دوش او بر بود و عباس بیرون رفت تا در میان پادشاه در خانه را از چکر کردم زخمی مردی که از کجنگی که
در حین کشتن دست و پای می افشاند و حاجی کرد که ولی نعمت خود را چند خطوه از آن مملکت بگریزاند پادشاه علی
بر آورد و عباس باز کشته آنجناب بیرون برد و قریب بمشعلی که میوخت بنهاند و مار کس بکوشه رفیقم آن را

پس

بکفر بشیر آن پادشاه عادل با بر تبه شهادت رسانید و از آنجا باز گشت سمرقند رفیقم میرزا عبداللطیف را در
پیش از قتل بر در و سه روز کشته بود و در تاریخ واقعه میرزا الخ پیکر کشته اند ۴ چو عباس کشتش متبع جنا
بود سال تاریخ عباس کشت ۵ القعه آن شاهزاده بی عاقبت چنان پادشاهی که پدرا و بود بقتل آورد
و بدینا می بدست خود حاصل کرد و با وجود غدا با غوث از دینی نیز خطی بر داشت ۶ چون کافور در پیش دنیا و
و بنکام قمع سمرقند امیر سلطان شاه بر کس امیر اسمعیل صوفی رخا در ای بایشان باز خوردند و پدر و پسر از
کاری نداشتند امیر سلطان شاه در اثنای طریق براه آهوت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون خبر
برین قضیه بگشت میرزا عبداللطیف را در اندک دور که در فافت او پدرا و جان سپاریا کرده بودند بکمان شده
مجموع را بقتل رسانید و خود بانه من شرور اتقا و من بیات اعمالی فی الجمله میرزا عبداللطیف از جمیع جانب خاطر
ساخته در ضبط ملک قمع اعدا سعی نمود و در سال شکر از یک که تا پنج زخمی می آمدند و نقد و جنس بسیار و شیر
میرزا و در آن زمان بعد از فتنه لایت ما و الهزاد نیم صولت و سطوت او بنام میرزا عبداللطیف چون بر
ما و الهزاد ممکن گشت میرزا سلطان ابو سعید از زمین ایل غوثن سپردن آورد و او پیش خود نگاه داشته و
نرسانید و از لشکر کشته میرزا با بر جانب بیست و ده نفر و تاید رحمان و موجبت و دیگر وقایع خراسان
در آنوقت که میرزا عبداللطیف تنیه اسباب معاوضه الد بزرگوار خویش اشتغال می نمود حاکم سبزان شاه حسین که
میشه آباد اجداد و اباطعت و ادعان این خاندان عظیم الشان مفتخر و میبای بود اهلدار خلاف کرده بخار استبداد
و استقلال مباح خود راه داد و از استماع این خبر آتشین صفت خشم شهریار شیردل میرزا ابوالقاسم بابیه را شعل
و فرمان داد تا سرداران اقطاعی را در خراسان بشکری کران در ظل بایت فیروزی نشان مجتمع کردند و بعد از آنکه
رمانی از دحامی دست داد که پشت کا درین از ثقل خویش در آن خم گرفت و خنجر و خنجر از آن سلسله
نهفت فرموده آنکه لایت میزد که در دو صدی الکتب و غیس پیش امیر میزد که در دست او در اطلب امیر شاهی

پوست و حاجت مسافت میان فریقین است تقارب پذیرفته آتش حرب بر او دخت و میرزا عبد الله بن محمد شمس
نمود معینت یافته نهزم و منکر گشت و خود را بقلعه اضطرر رسانید و چذرو زدن با کایا کار
کند ایند و لشکر عراق اردوی شانزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد
بنو ناز بشیر از در آمد و اشرف ممالک فارس بجز باطونسی ناز شد ندو سید نظام الدین را با بستد عای
عبد الله پیش او فرستاد و سوگند یاد کرد که هیچگونه قصد شانزاده نکند و مرتضی شاهر الیه بقلعه رفته
شانزاده را مطمئن و مستظفر گردانید و او را بخدمت میرزا سلطان محمد رسانید و آنجناب بوعده و
نموده فرمود که شانزاده در سر شهری از شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن شود و الا بخراسان رود
میرزا عبد الله باید مصاهره الخ یک که پادشاه او را وعده داده بود راه خراسان اختیار نمود و با
سفر و بغایت میرزا سلطان محمد بوصول موصول شده شانزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء
الدين کاکچ پی پی رعایت او نمود و او در در مصاف از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بمیرزا الخ یک
پوست چنانکه مذکور شد و میرزا سلطان محمد در عراق و فارس ممکن شده گردنشان آفاق سر خط
فرمان و نمادند الا میرزا جهان شاه و زکاکان که اظهار خلاف کرده و لشکر با فرستاده سلطانیه و قزوین
نمود و میرزا سلطان محمد چون از قضیه آگاه شد بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان مایون پوسون خمر
خانان سعید مغفور رقم فرمود بآن سیاق که میرزا جهان شاه بغایت پادشاهانه اخلاص یافته بداند که
چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم مایون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده اند و بصورت
بغایت بی قاعده و پراست باید که آن ولایت بنواب دیوان اعلیٰ که دارد و بولایتی که خان
مغفور رحمت او تعیین نموده قناعت نماید تا آنچه در مشیت باری سبحانه و تعالی باشد بظهور آید
و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی که بر دقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و بنفس شریف لشکری

از اوراق اشجار افزون در محبت صدر روان شد و چون امیر جهان شاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از قوت و جلالت
شانزاده تعجب نمود و بالنگر آمد بایگان روی بعساق و فارس نهاد و چون بنی الفریقین مسافت سمت تقا
یافت از طرفین و مایل انگیزد و سخن ممانده و مصالحه در میان انداختند و مهم بر پشتی دوستی قرار گرفت
اماس محبت و چنان بخلایط ایمان موکه یافت و میرزا سلطان محمد بمقتضی شرف خویش بازگشت و امیر
بجانب در بایگان مراجعت نمود **در ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بن عباس و قیام در میان**
آنجناب و میرزا بابر سلطان میرزا سلطان محمد پوسون متخیر خراسان که تحکمه خاقان
سعید و مستظفر اسمش شانزاده بود در خاطر خطره داشت فارس و عراق را مضبوط گردانیده در آن دیار
اورا مانع می نمود و شنید که میرزا الخ یک بجانب ماوراءالنهر رفته داعیه استختر گشت لاجرم فرمان داد
که از ممالک محروسه سپاه بکران در غل رایت فیروزی جمع آمدند و لوی غنیمت بجانب خراسان از خسته
از بطام بگذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش آگاهی داد میرزا بابر نیز سپاه خراسان را
کشید و بتجیل تمام از دار السلطنه مرآت منفعت فرمود و در نواحی هام آن دو سپاه پراختام خون شام
به هم رسیدند و داد گشت و کوشش و خونریزی داشتند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق
گرفتار گشت و از هم جان نام خود اظهار کرد و هماندم او را کشتند و دخر امیر خداداد در جباله شهر
با صلاح و سداد میرزا بابر بود القعه لشکر خراسان گشت یافته میرزا بابر از موکه پریدن رفت و لشکر
عراق و فارس چنان لطایف افتد و تفایس امتداد اسبان را و او را و استر آن قطار بل چو امیر و اسود
فاخر در اسم و دنیا نیر و خیمه حسن گاه گرفتند که در خوان خیال آباد اجداد ایشان ننگدشته بود و میرزا
بابر با منفعت نفر بجانب قلعه عماد که در آن نزدیکی مفتوح گشته بود متوجه شد و بعد از مشقت بسیار که
رسید بقلعه در آمد و میرزا سلطان محمد پسر امیر پسر از بخاری اجمه سمالت رعیت بدار السلطنه مرآت فر
در ایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمده جانب شریات تاج بخش ملکستان در بهترین اوقات و خوشترین

ادان تخته که جدا شد و خورشید را بوجود مایون زینت داد و بعد از تنظیم امور و تمهید بساط عدل و داد
فرمود تا مجلس بزم آراستند و بعیش و عشرت و سرور و محبت پرداخت و میرزا ابراهیم ولد امیر علاء الدوله
که در حبس میرزا بابر بود پسرون آورده بنظر کیمیا اثر رسانیدند و پادشاه او را نوبخت پیش پذیرفتند و در
اشان از جانب سمرقند امیر علی میرزا عبداللطیف سید مضمون آنکه شمار افتخارسان و دار افتخار ما و آل انبیا مبارک باد
ما به میرزا بابر بخت این شود و محبت بر می داشتیم که برادر شما بود و آل ابرجانبیان معلوم است که در زمان
خاقان سعید ما چه رتبت داشتیم و او در چه مرتبه بود امیر علی کوسید که امر اشرف ستون حاصل کرده مکاتب
بگذرانید میرزا سلطان محمد مولانا شمس الدین محمد صدر بخش امیر علی و آن میرزا عبداللطیف که دانیده
پیش او فرستاد و در جواب نامه سخنان مناسب شده ارسال نمود و در آن نشان که میرزا سلطان محمد
در خواصان بود در دار السلطنه سراه قتل و عسرتی غلیم روی نمود چنانچه صد من کدو سبک سراه مبلغ
چهار صد دینار لکلی رسید و با وجود چنین غلای بوضوح نبوت که یک کس از کسکی و قدان نان جان داده
باشند بخلاف محلی که بعد از رفتن ترکمان در خواصان واقع شد و تفصیل آن حال صعب بین اوراق رقمه
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت کریمیه و جمعیت میرزا بابر و
استبداد او بر سران و بدگشته شدن امرای عراق با بیعت مایه او و بیان وقایعی که بعد از قتل میرزا
در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق می افتد سلطان سعید اظهار کرد امیر حاجی محمد قشیر
مخالف با آنحضرت موافق بود و چون بعد از وفات آنحضرت میرزا محمد بر سرند جهان باقی ارتقا نمود و امیر حاجی
محمد بجای او پسته در دیوان بزرگ میرزا و در بزرگم و در ترقی بود تا یک کس در امور ملک
و مال بغیر او اختیار نمود و چون ملک خواصان در حوزه تصرف دستخیز میرزا سلطان محمد درآمد حاجی محمد
بمطالبت مواضات ترک تا جیک سپاه و رعیت مشغول شد بر تبه که سرچ میرزا بابر در ایام سلطنت خویش

انعام کرده بود بابر پسم علوفه داده است و او می نمود سرچ دستور عالینا به اجماع غیاث الدین پیر احمد خونی
که او تیرم هر که امرای ترک هر میرزا و دیگر نوینان و دوجه و عیان او را از آن حرکت منع میکردند و گفتند که
این امر سبب اختلال مملکت میشود و معین نفیاد و بدین حرکت خاطر از دولت میرزا سلطان محمد نفور شد
خلاقی طالب میرزا بابر گشتند و فوج فوج کرختی با وی پیوستند و کیفیت حال چنان بود که چون خدمت اشرف
پرون رفتند بقلعه عماد در آمد چنانکه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه تعلق و میداشت خدمت پذیرد
بجای آورد و میرزا بابر از آنجا پرون آمد و با پیور در رفت و اولاد و خواجه قنبر کز یکی خواجه شهاب الدین عبد الله
و خواجه کمال الدین حسین در شهر ایضا خدمتکاری تقصیری نمودند و بعد از چند گاه جناب شریاری بطرف
استرآباد شافت و کاشکان سلطان محمد ابریشیان ساخته بران مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم
و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی باستان دولت ایشان او نمادند و میرزا سلطان محمد چون
دید که زمان اختیار از قبضه اقدار پرون میرود دمت بر دفع میرزا محمد کاشت و تا خاطر اشرف از جانب میرزا
علاء الدوله جمع شود او را بحکومت کریمیه روان فرمود و امانتی در صورت تعظیم نسبت بابر در کریمیه
بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله بجای کریمیه رسید که در زمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر بابر
و سرداران و کدویشان بموافقه و محاربه میرزا بابر در حرکت آیند امرای عراق آمین و عظمت تمام و غرور و استبداد
لاکلام و لشکر آراسته که دیده بهرام از نظاره ایشان خیره می شد و آینه کردن از عباد در کلب ایشان تیره
می گشت رایت جلالت بر افراخته بجانب استرآباد روان شدند و از آنجا جناب شریار شیر شکار با سپاه کینه دار
از جنگل جوگان پرون آمده روی بدفع دستیصال اهل خلافت بدال نهاد و آن دولتمند خوی جنگجوی بهیم
صفه راست کردند و بیع انتقام از نیام بر کشیدند و ایم رض از خون کشکان رنگ لعل چنان گرفت و مرکز
زمین از جبهه نفس منقطع کشکان با وج آسمان سمت توازی پذیرفت و اهل اصل دست بکرپان اهل دراز کرد و شیر

یانی بیستم سراسر افغانی آغاز نهادن لشکر عراق از تیز و آویز عاقر آمدند و امیر حاجی محمد که از بکر نوبت
پای بر تارک افلاک می نهاد و بکر سرداران امرای توپان و سکیه شده بقتل رسید و گشتی فاحش بر اصل عراق اه
یافت و غنائیم منصور بدست سپاه خراسان استرا با د افغان و مسوز بر تفصیل اموال اطلاع پیدا کرده اند
که فعله در اردوی میرزا ابا برید آمد که میرزا سلطان محمد سید اقم عروفا از مولانا شمس الدین محمد معینی
صدراعظمی نموده که میرزا ابا برید صندوق ملوا و نفوذ و متعه نفیسه از عنایت لشکر عراق بمن ارزانی داشت
و آن صادق در خیمه انظار یافته من بر سر صندوقی نشسته بودم و هنوز افعال از آن برده نشسته که ناگاه
وصول میرزا محمد سلطان انظار یافت تفصیل این اجمال است که چون امرای عراق بزم میرزا ابا برید
استرا با درواز شدند میرزا سلطان محمد بهو و طرب مشغول شد و امیران پشترنقه از عهد میرزا ابا برید آگاه شدند
و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت پای سیر اعلی نمود که مانند کار طاقت مقاومت با میرزا ابا برید اگر چه
سایه اقبال احوال این بندگان اندازد و همت بر حسب مراد و دلخواه فیصل یابد و میرزا سلطان محمد
تاخیر کرده حسد الام غرق بعبده دستور اعظم الوزرا خواجہ غیاث الدین پیر احمد نوحانی در حدود دطوس
منوط و مربوط گردانیده از اینجا در عقب امرای جمعی روان شد و در آثای او که گنجینه رسید و صورت حال
بعضی شهریار و رفیق قدر رسانیدند آتش خشم پادشاه مشتعل شد و چنان سرعت را اند که بغیر از سوار
لازم رکاب لغزت انتاب نمائند و مانند قضای میرم در اردوی او که کثرت و آمد لشکران
میرزا ابا برید چون حروف تبیی را گزیده و متفرق گشتند و میرزا ابا برید بطرف قلعه هاشم و چون شب شد
میرزا سلطان محمد بجای آنکه می لغزان شاید که مری سکالیده باشند در همان شب بجانب اردوی خود غفلان
برافت و در راه خبر یافت که اغرق او ویران شده مردم سرخویش گرفته و کیفیت حال چنان بود که
چون میرزا سلطان محمد از حدود دطوس انبار نمود خبر قتل امرای عراق بر دوی مایون رسید و اغرق بنوعی هم

برآمد که خواجہ غیاث الدین پیر احمد از ضبط عاقر آمد و سر کس از پیم جان بطرفی بیرون فرستاد و غلبه
در افغان و اسبند افغان چنانکه مردم و متعلقان شهریار و موت و حیات میرزا محمد سلطان متردد گشتند و در
منازعی شدند و آنجناب چون عود نموده بپورت رسید از آن همه خلائی که گذاشته بود و مستقیمی ندیده
گردید و چون خلق از سلامتی پادشاه خبر یافتند یک یک دو و از گنجها بیرون آمدند میرزا سلطان محمد بعضی از آن
مردم بقتل رسانید و جمهور ایشان را بجان لمان داد و درین اثنا شنید که میرزا علاء الدوله از کر میرزا آقا
و ملک و بعضی دیگر از متعلقان و منتان آنجناب اندک تعرضی رسانید و چون اسباب تفرقه خاطر خیر
پادشاه جهان متوالی مترادف گشت با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که مردم خراسان را
خواه میرزا علاء الدوله انداد و در سر راه ممکن گشت و لشکر ما ویران شد مصلحت است که آوازه اندازیم
میرزا عبد اللطیف باسی هزار سوار برآه رسیده آن مملکت در تحت ضبط آورد و ما متوجه جانب عراق شویم
بشتر خود و مردم و شهریار خود بشم و رای برین قرار گرفت که میرزا سلطان محمد آنک عراق کرده میرزا
علاء الدوله چون از رخص او خبر یافت رایت شوکت و عظمت بیوان کیوان برافراخت و خاطر حکومت
خراسان قرار داد و درین اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه خوشنج باسی دیده اند و بخود
این آوازه میرزا علاء الدوله و اتباع او متاراد مساکن خود پرداخته سرخویش گرفته و یک یک شمشیر
و بعضی از مردم قاتل نوکران شاهزاده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار اعلی جانب گشت
که این خبر اصلی گشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از آن خلق فصول بخلق سپادخت و میرزا علاء
کو توالی قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد سیدال داد و چون خبر توجیه میرزا ابا برید گشت آنجناب غافل
عنایت بجانب بلخ یافت میرزا ابا برید از توجیه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنه سراه گشت و پای
برسند جهان بانی نهاد و بضبط امور مملکت که در فایت پریشانی بود روی آورد و مدت بر اسطلاح قلعه اختیار

الدین

که بجهت دارائی مولانا احدیاد به مقصود گردانید و مدت چهل و زلکریان بی حصره قیام نمودند
از پیش رفت و عاقبت میرزا ابیرا از سراف و عنایت در باب تسلیم قلعه مولانا احدیاد و پیغام بسیار
داد و مولانا شاهرآلید در جواب گفت که وقتی معینی میسر شود که حضرت مبارک الله و الدین عمر با اتفاق
امیر سید ناصر الدین قریش میرزا ابیرا را سو کند دهند که مسیح توفیق باطل قلعه کند و در باره ایشان بفرستد
و اگر دیگری قصد این عت کند که از دست ساکنان حصار اعتماد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا
بایر حاضر شدند تا آنجا که بعد و پانزده ایام موکد گردانید مولانا احدیاد سر و توفیق استظهار بیای قمار
از حصار بیرون آمد و قلعه تسلیم کاشان پادشاه نمود و میرزا ابیرا آنچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا
در کف امن و امان با داده رعایت نمود و ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله
و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید **ابوسعید** **میرزا عبد الله** میرزا عبد اللطیف
طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و به تفصیل لغاتی از میان الکافه مفرد و کلمات اسانی از آن
منفرد و ذی قدوة العلماء البتین مولانا شمس الدین محمد جعفری از جودت قرین شاهزاده سخن میگفت
و اتم حروف جرات نموده از آنجا که ستفهام نمود که شمارا ای معنی از کجا معلوم شد فرمود که نوبتی بدرس
تشریف حضور از آن داشت و در بعضی نسخ که طلبه بمطالعه اشغال میجویدند کلمه نخل البقوله ب تفسیر کرده بود
و زبان مشتبه شد که این صورت چگونه تواند بود میرزا عبد اللطیف گفت شخصی که کاری پندیده کرده
در عرف میگویند که ظالمین نیک رفت مجموع حصار حوزه زبان بدح و آفرین او کشا دهند و گفتند **بیت**
آفرین بر طبیعت تو کمال خود ترا احتیاج کمترین نیست و آن پادشاه پوسته خدمت اهل آنه کردی
مجلس ایشان باب نشستی با وجود این حالات بنایت شد خوی بود و باریست بکنه از آنک عقوبت
بیار کردی و بیکس از خواص و مقربان او را محال نمود که از صلاح و فساد مملکت آگاه نمایی بگویند و محبت

بکجای و حدیثی بفرض ساند و در آن ایام نوکران میرزا الخ بیک میرزا عبد الغنی در باب قمع و ستم
ملرحامی انداخته و انجمنهای ساخت و با آنکه بیست و یک سال و میر سید محال دم زدن انداخته و انجمن
در ایام سلطنت خویش این پست حسنه که شیخ نظامی علیه الرحمه در قصه میگوید که پدر خود خسرو پرویز کشته بود
گفته بودند میخواند **پدرکش پشای انشاید** و گرشاید بحسن شش ناپاید **القصه جمعی از ستم**
میرزا عبد اللطیف خایف و هراسان بودند نوکران میرزا عبد الغنی قرار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد
اللطیف را از میان بگیرند و هم ایشان ر قلم سلطنت مجازی بر میرزا عبد الله شیرازی کشیدند و آن بد
اندیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ چار بطرف شهر می آمد از کین غدیری بجای او انداخته
و آن تیر فند تیر قدر کارگر آمد و میرزا عبد اللطیف دست در مال سبده فریاد بر آورد که ادا و ق
تکدی یعنی تیر اندرسید و معدودی چند که با او بودند نماز شده آن حال برایشان گشتند و آن کرده بی قات
فی الحال خود را با در خانه سر از پیش جدا کردند و تشامد خواری زاری بر خاک مذلت افکنده بنگاشتند
و سر او را که با فسر حشید و فریدون فرو نمی آمد از پیش طاق در رسته میرزا الخ بیک پاد بچشد آنچه با پدر و برادر
کرده بود در دنیا باور سیده مدت سلطنت او شش ماه بود و از میروید پدرکش مفت ماه و از مستخر که با
میدستان شده پدر خود متوکل از مودتا بقتل آوردند شش مفت ماه پیش بود و با حسین محنت میرزا
عبد اللطیف به تیر زد و در آن پنج آن داقه گفته اند **بایسین کشت شب جواش نیر** تا بفتح قتل او است که حسین
و بعد از داقه میرزا عبد اللطیف مرا و ارکان دولت اکابر و اصاغر سمرقند با قاق میرزا عبد الله را بیا
برداشتند و دماء حسنه حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند که نخته بی رافقه بود
و در همان روز که شاهزاده را کشته اند و آنجا خروج کرد و مردم بجا و داروغه و قاضی از هم میرزا عبد اللطیف
میرزا ابوسعید اگر قه در محبتی تک تار یک نداشتند و جمعی مردم سفله کوتاه اندیش خوشه که چراغی که حق

برافروخته است منطقی گردانند و گوئی که بزرگوار شرف و اوج عزت سیده در حقیقت ذلت و موبط کفر باشد
و در ویکو که ایلمی رسیده خبر قتل میرزا عبداللطیف بخارا رسانید ما بجاخت که بکسپی کرده بودند پای ادب
پیش نشد و آنجا بایر بر سر سلطنت نشاندند بقدم خدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید که بعد ازین از آن
سعادت مند سلطان سعید تعبیر خواهد رفت با وجود بیای حال عدم استقلال ملک بخارا قنات نمود و در وی
عالی نیت بصوب تیغ سمرقند آورد و میرزا عبداللّه نیز بنوم زرم و پیکار کرد و دست و میان این دو پادشاه
مبارزه واقع شده میرزا عبداللّه سلطان سعید مدتی در اطراف جواب سرگردان می گشت تا آن زمان که دست
مایون در کردن مقصود جمایل کرد چنانچه مرقوم رقم پان خواهد شد ان شاء الله تعالی درین اثنا میرزا عبداللّه که
میرزا علاءالدوله در حصار شادمان لشکر بیا جمع آورده غریت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود
که میرزا علاءالدوله از خدمات سپاه میرزا بایر متوجه بلخ گشت و میرزا عبداللّه چون از حال خاطر علی ملک
خبر یافت عنان غریت بجا ب شهر سمرقند عاقبت آن پادشاه بساط محاربه را بقیامی رسم سپیدند میرزا
سمرقند رفت و میرزا علاءالدوله از چون گذشته بجا بلخ توجه نمود و لشکری آن نواحی از داخل این خوش
مرتب ساخت **که توجه شهر بایر کارا از سراه بجا بلخ و بدخشان** میرزا بایر چون بر جمعیت میرزا
الدوله اطلاع یافت متراویس یک کجوتوالی قلعه اختیارالدین نصب فرمود و بالشکر خراسان بطرف قبه الاسلام
بلخ شافت و در قلب بنستان که از شدت برودت هوا سمنر دارد در میان آتش موسی قامت کرده ایشان
را حل منازل نمودن گرفت و میرزا علاءالدوله چون از توجه را بایر اظهارات آگاه شد بجا بلخ یا طالقان و
بدخشان رفت و میرزا بایر بقلعه الاسلام بلخ نزول فرموده از کثرت برف مجال حرکت و محل قرار متعین نمود
و با وجود مانعی چنین عنان دولت بجا بلخ میرزا علاءالدوله منقطع ساخت و اسباب جمعیت در انکلی
انداخت و میرزا علاءالدوله از سلطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نمود و در مسکان کوی خوریده دم کشید

خاطر بر کرب عزت قرار داد و میرزا بایر کوچ و غنای میز علاءالدوله بدست آورده عازم بلخ گشت
و بعد از تقدیم مشورت رای صوابهای ایالت و لای بلخ و شیرخان و قدر و بقلان و ارمنک سرای امیر ضایع
مخفات بر رسم سوره عالی امیر پروردیش تراویس و برادرش امیر علی ازانی دشت و ایشان مدتها بر اسم
و جانباری شهریار جانیان قیام نموده بودند فی الواقع آن دو برادر در شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق
و محاسن آداب صفات رضیه و سعادت مرصیه از امرای زمان و سنا دید دوران امتیاز تمام داشتند قبله الاسلام
بلخ در زمان حکومت ایشان در عمارت و زراعت بجای رسید که عزت قزاقی مصر جامع گشت و امیر پروردیش
بر علم تقوف و سیرت از باب سلوک اطلاع تمام داشت القعه موکب مایون از بلخ بمنقت فرموده عازم همراه شد
و در ایام غیبت پادشاه جانیان در دار السلطنه سراه امری که مقصود و متوقع یکس بود ظاهر گشت تفصیل این
مقال که میرزا بایر در عین غریت بلخ او بیس یک کجوتوالی قلعه اختیارالدین باز داشت چنانچه سبق ذکر یافت و بجا
سرکشی و عداوت باغ ملاک آن بدو ملحقا نموده اسباب چهار داری نوعی ترتیب نمود که دیده نظار گویان
خیزه مانده بر در دروازه حصار اندک عمارتی ساخت و کاسی در آنجا می نشست و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده و
باشمشیر و سپرد قدیمهای تیر و دیگر اسلحه صف کشیده پیش او می ایستادند و کاسی در آن موضع شراب میخورد و بعضی
اصحاب بلاحت و ارباب جلات و صبا را که از پای حصار می نشستند زجر و تکلیف مجلس خود میطلبید و شراب
میداد فی مجلس با آنکه میرزا بایر در کمال خشم و عظمت بدار السلطنه سراه رسیده در باغ سفید نزول فرمود و او بیس یک
چنین بر عصیان و طغیان خویش اصرار نموده بظلم و پداد و فسوق فساد که بیشتر مشغول می بود بعد از وصول ایات
مایون بهان یوسون شغال می نمود و چون قلعه اختیارالدین حصار بست در غایت صانت و در آن زمان شغل
بذخایر فراوان بود امر ادب بجا تیغ آن تیغ گردیدند آخر الامر رای صایب خسرو جهانگیر اقتضای آن کرد که یکی از
پیش او بیس فرستاد که هر چند من را کشته عاقبت می پروان نیامی که من خود بجای خواهم آمدن و پادشاه سیدی

و فادعه خویش که پیشتر اهل ساز و کوبندگان بقلعه فرستاد که متعاقب میرسیم و طایفه از جامه‌دان در آن
بدر قلعه روان که دوا ایشان تا آنجا زنده غلغل در حصار افتاد که میرزا بیا برسد و او پس بدین خوار آمده و خجل
پر دلان شیخ منصور در آویخته او پس خبری برآورده او در خندق شاه ملاک شد و دیگر دلاوران خود را
بمتر او پس رسانیده او را پرده آوردند و سرش را زید و جدا کرده تش ریخت و خاک مذلت و سوان آید چشیدند
دو سه روز برادر او پس بیفشاه و مراد ز کمان که مقرب او بود قلعه تسلیم نمودند و ایشان را چهار سوی تو
آورده بفرمان شهنشاه قمر کردن زدند درین اثنا یکی از مضو جان میرزا علاءالدوله بعضی میرزا بیا برسد که
جانب پشاه نزدیک شهر رسید و در دامن کارگاه غایبست میرزا بیا بر فرمود تا بجنس مشغول شدند و پاشا
اسکندر بیگ برده او را از آنجا پرده کشیده با فعل نو که سوه کوری و شاه منصور میفرمایند بیا برسد
خدمتش فرمود تا جمعی میرزا علاءالدوله محفوظ و مضبوط سازند و شرح خلاصی آنجا باز ماعت وقت
ما مولا است ذکر بابت ارتقا **عزیز سلطان سعید میرزا** **سلطان ابو سعید**
سلطان سعید بعد از میر سلوک بلا در کمان و کرد و در صحرای مملکت دشت تور از اسی بدست آورد
و چند روز در آن بلده رحل قامت انداخت و میرزا عبد الله چون ازین حال آگاه شد در قلب نماند و ادا
وارکان دولت را با لشکری میکن برانضوب نهاد و بمیدی که آن آسوی ریمیده را بدام آورد و امری
عظام باین و شمت تمام منازل و مراحل پیچیده بشهر رسیدند و سلطان سعید برج و باره را محکم و مضبوط
گردانیده در آنجا محقق نمود و دل بر چون و عنایت از بدکار بسته پای ثابت و وقار بیشتر و امرای مستعالم
نموده پیش بکار شغال پذیرفت و چند روز آتش قال و جمال التیایه خلعی مقتول و مجروح شدند و لشکر قند
مجال آن نما که پرامن برج و باره کردند و درین براس برایشان غالب شد درین اثنا پسر پسنزیده زحاک
خیل سلطان سعید که شته طایفه خود را بشمار سپاه او و یک پنهان و پوشیده از شهر پرده فرستاد تا آن

سیاهی نموده آوازه در اندازند که مالشکرا و زبکیم که بدو میرزا سلطان ابو سعید آمده ایم و ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و در شهر لغاره شادمانه کوفتند که خان اوزبک رسید سپاه نمرود را از ایشان
این حالت از کار و دلی از جای قهر روی بگریزند و در مجموع احاطه اقبال و جهات و اموال ایشان
بدست ملازمان سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبد الله در سلک امه برام انتقام نشان
یافتند و دیگران بمشقت و محنت بسیار نقد حیات که عوض ندارد بمر قند رسانیدند و صورت حاشه را
معرض داشتند میرزا عبد الله بر تپه باب حرب کتیل ادوات طعن ضرب مشغول شدند و ابواب این
کشت دهالی و از بکار داد و کرد می بویه همه نیک افکن و پل شکوه از دار السلطه سمرقند پرده نشسته
بجانب شامریه در حرکت آمد که آوازه سپاه مخالف از آن طرف بسمع او میرسد و چون صیت توجه میرزا
عبد الله بسمع سلطان سعید رسید با امر او خواص پیش مشورت کرد و فرمود که حسن توکل رعایت
آزید کار تپه ریخت و بغیر از قایم شمشیر آید درین امر دسکیری نه خاطر بخیل قرار باید
که روزی ظفر نصرت ایزد داد که راست نه از بسیار بی پناه و لشکر درین اثنا مقرب از ملازمان
رکاب سعادت اثنا بوقت عرض رسانیدند که بدست که لشکرا بوخیخ خان پشاه اوزبک دم از دلا
و محبت سلطان سعید پزند و آرزوی آن دارند که پادشاه البقات نموده بجانب او حتم فرمایند تا
عنایت بجانب سمرقند موافقت نماید و این سخن موافق مزاج مایون آمده یکی را معتمد از اماردوی
فرستاد و التماس معاونت کرد ابوخیخ خان نمود منتظر اشارت بود و بر خوار از یورت خود کوچ
باردوی سلطان سعید پوست و باقلاق لواحق شجاعت و شوکت بر او گشتند و تخییر دایر ما و الله
وجه سمت ساختند و میرزا عبد الله آگاه گشتند مقام تحیر افتاد **ذکر محاربه میرزا عبد الله ابوخیخ خان**
و سلطان سعید و اخلاص یافتن آن دو سعادت مند مکان مغربست و نمایند سلطان سعید و

چون بزمیان و حواریان با میرزا پیرزاد زبانی در آمدن آن سرود چو پار خلاق در موضع چنان
 تسخیر ولایت خراسان و دیگر برصغیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت تو اخیان برآم صوت با طراف ملک
 محمود در ستاده و لشکر تاج جمع آورده زمان داد تا بلده تم تعار بر بند کاششگان بموجب فرموده
 علموند و موکب ظفر نشان از بلده طبع شیراز بوقت فتح خراسان روان شده با صفهان رسید و میرزا
 با برادر ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید و بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فرزندون حشمت
 اقصای آن کرد که خواجہ مولانا را برسم سفارت پیش سلطان محمد دست تا آتش فشا را که بجزیرہ بالا
 زلال موعظه و نصیحت بنشانند و بر وجهی که صلاح داند در اصلاح کوشند و مهم مصالحه بعینیل رسانند جانب
 شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان فرمای نام بجای آوردی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد
 رسید پادشاه از مراسم تعظیم و تجلیل و بایع من بذالقیل و قیقه فرو گذشت آنچه وظیفه مروت بود و تقدیم
 رسانید و آنجناب بشیر ایطادای رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر
 پادشاه جلوه داد میرزا سلطان محمد پسر آرد و العیول متردد میبود و خواجہ مولانا چند نوبت آمد
 کرده الکس صلح مکرر کرد ایندا خلاصه قرار بر آن داد که مختصر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان
 باشد و خطبه سکه بنام و لقب مایون در قلمو میرزا بابر موش و فرین کرد و درین جملہ از جانبین عهد و پیمان
 بستند و خواجہ مولانا باز گشت معضی الوطیر بارودی شانرا ده یزدی اثر پوست و میرزا بابر عماد
 بر صلح کرده باز ندران رفت و مردم خراسان جت اقامت رسانان در آنجا قوریا با ترتیب دادند و درین اثنا
 خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد قمر محمد و پانرا بطاق نسایان نماده و از بسطام و دامغان گذشت
 با سفر این رسید و از استماع این خبر آثار تغییر در بشیر میرزا بابر بدید گشت و سپاه لشکر برصغیر انور
 تاحسن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر خطیر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشتناک با سپاهی افزون از

حرکات و دایر افلاک از جنگل زندان پروان آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجای اسفرا این
 دار و مکان با طراف ولایت خراسان فرستاد و از انجمنه امیر عبدالرحیم دولای با ضبط ولایت قستان
 ساخت و مشارالیه چون بدان حد و رسید مولانا احدیاد که ضبط قاین تعلق میداشت با اتفاق در آن
 ترکان اردوغه تون بوزم مرزم امیر عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شدند و برود کرده بیکدیگر رسید
 آتش پکار برافروخت و لشکر خراسان غالب آمد و عراقیان راه کریمش گرفتند و عبدالرحیم که سردار ایشان
 بود از پای آورد و سرادر از بدن جدا کرده بارودی میرزا بابر در ستاده چون منفج امر چنین فتنی روی نمود
 خراسانیان بخلف و نصرت افاق شده حیاتی تازه و قوتی بی اندازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که
 میرزا بابر متوجه اوست از اسفرا این گشته روی توجه با ستر اباد نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع
 چار ان بهم رسید و صفارست کردند و میرزا سلطان محمد تیغ از نیام انتقام کشید و بشیر صاحب قندهار
 جانبی را میسوخت و میرزا بابر بجملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان سرد و طرف در میان
 میدان می افتاد و به تیر و شمشیر کار میکرد می ساختد امیر نظام الدین احمد و لد امیر جلال الدین فیروز شاه
 از جوانان حمله آورده برانند لشکر خراسان از جای برداشت و شیر احمد که دست رست بود و بمقتاد
 او استظهار تمام دشت از پای آورد و دلیران ساری که در برانفار بودند راه واپس گرفتند
 ابو سعید میرم از لشکر عراق مفارقت کرید و پیش میرزا بابر آمد و عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قاصد
 قول بزرگ است شرایط احتیاط در انجناب مرغی بدید است و معارف این حال میرزا سلطان محمد
 کوه پیکر گشته و لواهی جلالت افزاخته با طایفه از دلاوران بجای قول ناخت و لشکر قول پیش حمله
 کریان شدند و او بپایان پناه قول در آمد و عک که مضور از اطراف و جواب قدم پیش نماده عراقیان را
 ازند داد باز زدند و زمانی طویل کشش و کوشش مبارزان جانبین از خیر قوت بجزای ظهور آمد و عاقبت نسیم

فتح و ظهور بر چرخ زمان فرمای فرسان دزدین گرفت و شکست بر سپاه عراق افتاد و راه فرار نمودن گرفتند
و میرزا سلطان محمد شاد در میان موکه بگذاشتند و دشمن از خمی کران رسیده گرفتار گشت و او را اسیر کردند
گاه پیش میرزا بایر که با سران سپاه سوار شده بودند و پادشاه مظفر منصور زبان طعن و سرزنش
بگذاشت و گفت از جانب من چه واقع شده بود که آن نوبت آمده مقتدر و مال مسلمانان کردی و با آنکه
بدانسان شکست و دیران شده و وقتی میباید رانته و باز شکست بدین کیدی بدینان
که فدا گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت ای برادر در امور ملک امثال این قضایا روی نمیدانند
بایر بعد از اغوای جمعی مردم کوتاه اندیش که پردای نام دنا موسی کران و خویشانش بقتل برادری
چنان که دشمنان و مروت و سخاوت از مادر و سر مثل او فرزند ی بسالهای فرادان شده بودند
داد و از بدنامی نیا و کمال آهوت نیندیشید مدت زندگانی او سی و چهار سال بود و ده سال حکومت کرد
پنج سال بیعت حضرت خاقان سعید حمیده خصال پنج سال دیگر با استقلال و بخشش غوزان مال شانرا
بداد السلطه سراه رسانیدند و در کعبه مهد علیا کو بهر شاد آفا که مرقد میرزا با بیغریست نه فو
ساخند بجایه ارج بر آسمان تخت برد بجایه لحد عاقبت رخت برد و از غریب اتفاقا
و بدایع حالات آنکه حرم محترم آنجناب آفا یکی در فراق مونس قدیم آه سرد از سینه افکار و دل
ریش میکشیدند همان دوسه روز شربت تا کواد مرگ چشید و میرزا بایر بدین فتح نامدار مفتخر و
مبایستی کشته لشکر لغای الهی بجای آورد و فتح نامها با طرف مالک و ان کرد و وطنه کوس عظمت و
جبروت بسبع ساکنان ملک ملکوت رسانید و چون خاطر از جانب برادر جمع ساخت بهم دیگر برادر خود
میرزا علاء الدوله که او را معتمد همراه خویش داشت پرداخت و فرمان داد که جهان بین او را بعلل
از نور با صره با غل سازند و تعلیم انکس که این کارنا شایسته مفضول بود و میرزا علاء الدوله بطایف

بجیل آب چشم آورده بکها را بر هم نهاد و آن مشفق میل آتین بر پیکهای آنجناب کشید و میرزا بایر که
طبیعت او بر کرم و سخا و حسن خلق و فامر کوز بود و برادران ترحم فرمود و بقاوت قلب قطع صلح
خود را در ملک بشوید و مقصر عباسی و میرزا عبداللطیف و سایر شازادگان بکمال مقام داد و اگر
برادران پذیرفتی و رقم لا تریب علیکم را ایشان کشیدی در میدان دنیا کوی سبقت بجای رقم اخلاق
و محسن او کفاف بودی در روز حسرت اوج غمت در جات و حسرت از موابات او بودی آما
آفتاب توفیق از آفتاب بر که تا بد سعادت عنایت لم یزینا که ادریاید در نهضت جسر و علی الامامی بجای
مالک فانی و عراق و معاد و تکیه آنجناب بکنایه در تخلص سراه و بایر بعضی فتایح و دلائی که روی نمودند
میرزا بایر چون خاطر از جانب اخوان جمع فرمود و غمیت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا
سلطان محمد از راه ری آمده بود و غلات آن ولایت غامزه بعد از تقدیم مشورت را بایران قرار گرفت
که بدینار شیشه زنده از راه یزد متوجه مملکت عراق شوند و این نخت امری بود که خارج قانون توپیک
در قانون راه عراق از پرده تقدیر سپردن افتاد چه میرزا اجانشه ترکان اختیار آن راه که محل عبور
سلاطین گردون اقدار خود محل بر ضعف فتور سپاه پادشاه کامکار فرمود و دیگر خطا آن بود که میرزا
بایر در مکتوبی که بعد از واقعه سلطان محمد بایر بایان فرستاد مهر بر پشت زد و همچنین موکه تصور میرزا
جهان شاه شد که در باب غر لشکر خوانان داشت چه مناسب رتبه سلطنت آن بود که فرمان در حب الامام
یوسون نشان بنام میرزا جهان شاه شرف نقاد یا فتی در باب خطبه و سکه سخن راند و او را بجا
و مطاوعت خود خواند و از وعد و وعده کلمات در میان آوردی تا نیایج کلیه بران تریب کشتی فی جمل خود
موکه بنایون بطا سر طبعه تون رسید و غله در آن ولایت نیافت بود و در عایا غله را با میده غلامان
بیخ نمی آوردند و میرزا بایر حسرت نمود که لشکریان سر جاع غله باند تصرف نمایند سپاه قیامت بنیب بهانه

و قات

غله حبیب و خانای مردم رفته آنچه در نظر آمد برداشته و از سبب قیقه فرونگه داشته و در
فتح آیت از بنده تون در حرکت آمد و منازل طی نموده به دارالعباده رسید اکابر و اشراف از اطراف ^{کاد}
علیانه رسیده شرایط تنبیه بجای آوردند و از امرای میرزا سلطان محمد اولاد امیر جلال الدین میرزا
امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشت پای بوس مشرف شده و تربت یافته
بامارت دیوان اعلی معین گشته و همچنین خواج غیاث الدین پیر احمد و مولانا یعقوب سعادت ملکان
استعدا یافته بصوف غایت سرافراز شدند و موبک لغزین از دارالعباده بزر دروان شده و قطع
مسافات نموده در شهر شیراز نزول اجلال فرمود اکابر و اعیان فارس در بهم نثار و پیشکش تقدیم ^{نمودند}
و آفتاب غایت و عالمت پادشاهانه بر صفیات احوال ساکنان آن ولایت تافت و میرزا بابر حذر و در ^{نشان}
بلده جنت نشان با خوبرویان مصاحبت و مجالست اختیار فرموده بساط عیش و نشاط و غری و انبساط
داشت و چون داد لود و سرور داد از بزم عشرت و خلوت ببارگاه سلطنت خواهم و دران آیام که وقعه
میرزا سلطان محمد در موضع چاران دست داد میرزا بابر و ولایات عراق فارس و ابر غایت فرموده
هر یک بجای فرستاد و از انجمله ساده را بامیر شیخ علی بادر ازانی داشت و شهر قم را بامیر ^{دش}
علی بزرگ داشت و ایشان از راه ری متوجه قم رسیده و امیر شیخ علی بابر ابطلابه و مواخذه ^{موج}
از خود نفور گردانید و پیکار کان از غایت خطر ارجحی از ترک که دران توابعی بودند متوسل شدند و
ترکمانان مانند بلای کمان در منزل امیر شیخ علی بادر نزول کردند و او را گرفته پیش میرزا ^{جانش}
و رساندند و شهر ساده که بحقیقت کلید ملک عراق است را بکمان بی شفت حوث خبک بیک ترکمان
آمد و ایشان بعد از فتح ساده متوجه بلده قم شدند و امیر درویش علی نیز باریکای آنجا معش ^{نمود}
نموده با وجود آنکه قم مولد و منشأ او بود الحقیقه درویش علی برج و باره مضبوط ساخته در شهر محض ^{شد}

و ترا که بجای صره مشغول شدند درین اثنا میرزا بابر در شهر شیراز بعیش و طرب مشغول داشت و سرداران
ممالک بخدمت او توسل می جستند و از انجمله امیرزاده الوند ولد اسکندر و یوسف بکو فلک حشام
پوست و ملحوظ نظر اغاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه عطا بخش جرم پوش ^{شیر}
شیراز بجای نوش گذرانید خبر فتح ساده و گرفتاری امیر شیخ علی بابر درویش علی شنیدند
و بجهت توجه محبت بر دفع ترکمانان کاشته امرای عظام را بکمان باصفهان روان گرد و دیار فارس را بامیرزا
مولا الدین سبخر تقویض نمود و بنفس شریف از شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در ان ایام پلای ^{سید}
از تقریر و بمبا مع جلال پوست که در خراسان نشسته و آموخته بد آمده چه میرزا علاء الدوله خروج کرده
و خلق بیار پیش او مجتمع گشته اند پان این سخن آنت که باری سبحانه و تعالی جهان بین میرزا علاء الدوله
از آسیب میل نگاه داشت و میرزا بابر از خراسان بوق رفت و آنجا خود را بطایف لیل از ^{مشت}
بکمان آب مرغاب انداخت و از انجا بمیمنه فرایات رفت و دران ملکات است سلطنت عظمت برافرو ^{شان}
ولایت یورت ایل و البوس ارات بود و امیرزاده کار شاه رسد و میس ایشان مادام لحوه بوسه مطهرت
شانزاده مشار الیه سر تقاض و مباحثات بفرق و قدین میرسانند و میرزا علاء الدوله مجموع آن ملک
خاصه خود می پذیرفت بلکه ملک خویش می انگاشت امیر سلطان محمود ولد امیرزاده کار شاه و سایر ابرار
ارات بر سلطنت شانزاده علیان اتفاق نموده که خدمتکاری او بر جان بستند و مضمون این بیت
سعدی و صف حال میرزا علاء الدوله آمد ^{ایران} ایرایتان به بدر آفتاب در خدمت مکان دت ^{نشان}
و بعد از اجتماع لشکر و انتظام احوال سپاه میرزا علاء الدوله با ابرام موثت نموده را بابران ^{نشان}
که تخت بجای بنج روند و خاطر از جانب امرای نرادر اسپه فارغ سازند و بعد از ان عنان غرمت ^{نشان}
خراسان معطوف دارند و با مقای آن غرمت بالشکهای آسمه متوجه بلج شدند و امیر بادر درویش ^{نشان}

امیر علی تراپی پناه پنج دان نواحی جمع آورده عنان شجاعت بطرف قوم اللات حرکتی اند و چون
کرده در برابر هم رسیده شمشیر از نیام بر کشیده و سنانها را فرشته بر یکدیگر تاخند و از خونهای کشان
در معرکه جویداردان ساختند عاقبت لشکرات از تیز و آویز غلغله شدند در راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان
محمود ادلات رعایت نام و ناموس پس کرده پای ثابت قرار بغیر شد و تار مقلی در بدن داشت خنک میکرد
می افکند ناگاه از پشت قضایری بر مقلی آمد امرای تراپی منظور منصور کشته غنائم محصور گرفتند
و میرزا علاء الدوله با طایفه که روی کردان شده بودند و دیگر مردم که در اثنای طریق باطل می شدند
از راه لنگر امیر غیاث متوجه دار السلطنه مراة گشتند و در شهر مذکور و بلوکات عبور فرشته و آشوب بر داشت
و امرای عظام که از قبل میرزا با بر در ولایات حکومت می نمودند مثل امیر ادیس خان از مراة و امیر
درویش از پنج و امیر خلیل از مرو و ماخان بدخ میزرا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر پردر و پیش پیش
از همه شانزاده را در نواحی مراة دریاق و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورد و در خمان سلاطین
پروان رفت و لشکریانش متفرق و پراکنده شدند و تار میدان لشکریانش بداهة مهم میرزا علاء الدوله گسی
و استقامت امیر پردر و پیش کفایت شده بود و میرزا با بر چون بر قضیه خواسان و قوف یافت و قوف
در ملک عراق تعلیم پذیرد و در پنجشنبه شانزدهم رجب از کوشک زرد عنان غنیمت بجای برگشت
دولت و متوغل و شرف خود محفوظ گردانید و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور را در تخت
یزد تزلزل جلال فرمود و با جناب قضایاب حقایق مناب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات نمود
از فراید مجلس او بهره مند گشت و موکب ساقیان از بلده یزد روان شده چون بتول رسید آن ولایت را
از و امان ترکان بازنده امیر غیاث الدین سلطان حسین در کار بفرستاد تا با زتون بهضت نمود
سایه وصول بر عرصه دار السلطنه مراة مبط گردانید و در اینجا تفحص حال میرزا علاء الدوله که کرده چنان

بوضوح پوست که خدقش بعد از قرار از موکه امیر پردر و پیش عازم سیستان شده و از اینجا بجای
رفته و با میرزا جهان شاه در ولایت ملاقات فرموده و ملحوظ نظر اغوار و احترام آمده اکنون دران دیار
بشاکامی و ذراع بال و کار میکند و از خاطر خیر میرزا با بر چون از جمیع جهات جمع شد باطاب انباط
نمود و مجلس بزم و طرب بپارست و از دست ساقیان کل اندام از شام تا بام و صبح تا شام را کباب
و شراب و خوانی می نوشیدند و تانی توانست در از دیاد مواد خودی یعنی میگو کشید و چون خسرو آفاق
از مملکت فارس و عراق بهضت فرمود انواع قضایا دران دیار روی نمود یکی از انجمله آنکه میرزا اسخو که
رومان ضبط بلاد فارس باو تعلق پذیرفته بود از خدمات لشکر ترکان روی کردان شده بخراسان آمد و
تقیل انام فاضل میرزا ابوالقاسم بایر مستعد گشت و تراکه بر ولایت فارس و عراق ایستاد و دست
مخالفت و مزاحمت ملکی چنان بعد از ششاد سال از دست این خاندان پروان رفت چنانچه مصنون این
مقال از بیاق کلام گذشته آید و بوضوح می بیند و دیگر آنکه تراکه بعد از فتح سواده متوجه بلده قم شده آن
شهر را محاصره کردند و امانی قم مدتی در مدافعه و مقاومت مساعی جمیله بجای آوردند عاقبت طایفه از آنجا
فرشته و شرع لشکر پیکان ببار داشتند و آن بلده طبعه برست دادند و مستحقان قلعه چون در غایت قلت
بودند سلمان خواستند و آنرا بکلیم نمودند دیگر آنکه از الوس ترکان لشکران غنیمت اصفهان نمودند و
قطب الدین و زرد و خواجه محمود حیدر و بعضی کایر چهارده آنکه با نغان موافقت نمودند و متفاج در و ب
پیش ایشان بودند و مردم میرزا با بر روی بحسن اسان خاندان و چندگاه ارباب ابرقوه انجبت و
ترکانان خندیشده از متابعت ایشان روی یافتند و کجاست حصا مستظرف بد میرزا ابرامید و ارباب
ند از نابر رسیدند و در جواب ترکانان بخیر از تیر و سنگ ایشان چیزی صادر نمی شد و تراکه دست
از محاصره باز نداشتند و مدتی یازده عرب جدال اشغال داشت عاقبت رعایای پجاره محبت عسرت و بلا

غلام گرفتار گشتند چون از بیانی کار ایشان بجان و از بی کوششی کار و آنجا که با سخنان رسید
 طلپنده پیران آمدند و آن قوم قاتل بی کب بشرد آمد دست بخت و تاراج برآوردند و بنی سبب انگارند
 کرده انبوه را از مردم اینجا بقتل رسانیدند و قتیله استلای ترکمانان بر دلایت عراق فارس و شهر سمنه و
 و ثمانیه روی نمود و چون میرزا با برود قایع مالک اطلاع یافت با خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجای
 عراق کشد و سزای ممالان در کنار ایشان مندر لاجرم با حضار لشکرها فرمال داد و ابواب خراسان مفتوح
 ساخته دست خود و احسان برکش و درین سال حضرت ارشاد مرتب دلایت منقبت مقدسای ارباب
 کشف و بیان مرشد طوائف نوع انسان شیخ مبارک الله و آدین عمر ازین سرای و در ارحال نمود و کجای
 رحمت ملک حی البری و میرزا با برود مفاده که مسکن آنحضرت بود در قمره رسم پیش مرعی داشت
 غفران مال را تعظیم و اجلال تمام فرموده و بهر خیالان رسانیدند و در آنجا انکیت کرد و خوام فرد
 آمده پای تابت ابرو و شش گرفت و چند قدم بر خاک نهاد و در حب اتفاق حضرات و معانی و مع
 راقم حروف بر آنحضرت نماز که آردند و قریب بمصلی سراه مد فون ساخت و پادشاه قریب جاده
 و کار نیز مختار اوقف آن موضع تبرک فرمود و در حب اشادت علیه بر سپر قبر مقدس شیخ در اندک
 زمانی عمارت رفیع ترتیب دادند و درین سال خواجه نیکو سیرت خواجه عیث الدین پیر احمد خوانی منصب میرزا
 بایر گرفتار گشت و بزرگو و تکلیف مبلغ دویست تومان آرد و کشفه و اعراض غسانی بر فراج او استیلا
 و دیگر اسباب توانی روی نماده بدرجه شهادت رسید و در فرار فایض الانوار حضرت قطب سماء و دلایت
 شیخ زین المله و الدین خوانی فوت و خواجه شهید مرحوم بر سر آن فرار عمارت عالی ساخته و املاک
 خوب مستغلات مرغوب بر آنجا وقف فرموده و بقتل آنکه مندر حنی عن سایر الخیر و عنه **در نخست میرزا**
باز از خراسان بنیت و فرستاد قوم ترکمان و قشوق فرمودند و در دلایت خبر جان

چون میرزا ابوالقاسم بایر بوزم انتقام ارباب شقاق و عناد و تیر ملک فارس و عراق رایت گشت
 و لوای حشمت برافراخت و در فضل او سطا بتیان بجای دیار جرجان روان شد و منازل و مراحل نمود
 درینو فاج جنو شان نزدی جلال فرمود و چند روز در آنجا توقف کرد و در آن منزل آرد و عیب
 صورتی عجب وی نمود و مفصل این محل آنکه میرزا با برود وقت معاودت از یورش عراق میرزا خلیل
 ب حکومت دار العباد یزد باز داشت و خدمتش چند گاه در آن دلایت رایت بکشت برافراشت و چون
 حشم ترکمان بر دواز عراق استیلا یافتند شازاده عثمان توجه از یزد بجای خراسان یافت و بموکب مایون
 پیوسته میرزا با براد را در آغوش عطوفت کشیده فرمود که ملک و مال از تو دیر مع خواهد بود و در این
 این اوقات طایفه از مردم فقه اندک نیز جابه جوی میرزا خلیل ایران داشتند که نسبت بیزر با
 عذر می اندیشیدند و انتقد که پای بر سپر سزوری نمادن بر کس ادست نمیداد آن مفدا آن فرار
 دادند که هنگام شرب بدم ایام جلوس صحبت با ساقیان بسم از هم در خانه خیال خلوت میشود
 که بر چه خواهند از پیش میرود و دستبرد می نمایند و از محراب این راز شخصی که بان مجربان و ساز
 بود صورت مکر به ممالان را بعرض میرزا با برود رسانید و پادشاه فرمود که تحقیق این امر نادر
 امر اهل کمال دولت مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموند و بعد از تحقیق بوضوح بگویند
 آن سخن راست و عذاران بد آموز را گرفته بقتل رسانیدند و دو کس میان میان از قتل
 میرزا عبد اللطیف انظام داشتند که از بیم سلطان سجد کر خنجه آمده بودند و میرزا خلیل مقید و محبوس
 گشت و در روز پست و دوم رمضان او تیر پراه عدم روان شد و میرزا با بر میرزا سحر اعجاز
 و بریت فرموده اسباب سلطنت او را جهاد گشته بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس مایون بعد از آن
 ماه رمضان در حرکت آمده صحای سامغان معک فرزدی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ حاجی

که جمع آوردن لشکر متوجه قندهار و بختان رفته بود با سپاه فراوان رسیده بستر
پای بوس مشرف شد و چون رشتان زدیک بود بعد از تقدیم مشورت قشلاق ملکیت باز دران
مقرر گشت و در یازدهم ذی قعدة صحرائی مع سلطان آباد و استرآباد منصب قیام سپاه فلک
اجتماع گشت و موکب سهایون دران رشتان در ولایت جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف
خدمت توکل جستند از آنجمله قذوة السلاطین و افغانی راکل طه و یس میر سید عبدالکریم که با
عن جد حاکم ولایت آمل و ساری بود و بار دوی ظفر قرین پوست و پیکشهای پادشاهان گذرانید
و ملحوظ نظر القضاة و اهتمام گشت و همچنین سادات هزاره جریب خدمت رسیدند و میرزایان
محمد استبریغات فخرخواخته رحمت انصاف از دانی داشت و چون رشتان بهنایت
انجامید میرزا ابرار یورت قشلاق کوچ کرده در مسترقات جرجان سیر می نمود که ناگاه
از جانب بلخ ایچی سیده جبری که متوقع بود در ساینده بایان این سخن است که
امیر سردر ویش و برادرش امیر علی هزار ایسی کامی از چگون گذشتة بالشرکی
گذرانیده تعرض ولایت سید سلطان ابو سعید میر ساینده و آنجناب خدمت خود افغانی
آتش خشم جهانوز اشتعال یافته و از آب آمویه عبور نموده متوجه بلخ شد و امرای هزار ایسی را که در
افراخته تا اند خود پیش قدم و بعد از کشتن و کشتن بیار ظفر و آید نصیب سلطان سعید شد و امیر سردر
و برادرش امیر علی مرد و بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندهکان درگاه آمد و سلطان سعید
در ظاهر بلخ بکلی تمام آرام نمود و چون میرزا ابرار این سخن استماع نمود و مع گران فتنه را اتم از تیر خوا
داشتند از غرضه استرآباد ماته برق باد و حرکت مسرعت نمود و بجهت تربت سباب کوشش و در اله
عازم خراسان گشت و خواجه وجهه الدین اسمعیل سمنانی را که از عطای ارکان دولت بود برای تحصیل

مال نو و ضبط سپاه و استخراج زربدار السلطنة مراة فرستاد و جمعی امرار امصوب او روانه ساخت و خوا
مشارالیه بمقصد رسیده آنچه امکان مطالبیت بود تقدیم رسانید و آنچه در خزینة خیال داشت در اندک
از رعایا بخلص گردانید و مبلغی خیر محمول موصول شد و میرزا ابرار بکلیکار بار غنیمت در آمده خواجه وجهه الدین
و سایر امرای دولت پای بوس استعدا یافتند و مفصل آنچه گرفته بودند بوقف عرض رسانیدند عنایت
پادشاهانه مجموع آن وجوه را بر لشکریان امر استمتم فرمود و درین اثنا بمسامع علیه پوست که دران
که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بجانب مراة آمده بود و جواسر نفیس آید همراه داشته و از
در مخون محکم گذارشته امر او دیوانیان بختجوی با قوتی رمانی و لعلهای بدخشان و در آبدار و کوهبرهای
شاموار که اجهاد بر میان بستند و نیروی دولت روز افزون آن جواسر قیمتی که قیمت آن در قوت بخله
و در که مسیح مقوی نمی گنجید پدا شد و بمجلس شریار جهان بخش رسانیدند و آنجناب بکوشه چشم در آید
مکزیته فرمود که اینها مناسب عودت است و بعد از بر روی پوشان حرم و ملائکه که محرم بودند از آن
دشت **ذکر عزیمت فرمانروای مجرب و با سر قوت و توان** **تاج الدین** بعد از جمعیت لشکری میرزا ابوالقاسم
بانتقام سلطان سعید از دار السلطنة مراة منفعت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر گشت
انتاب گشت از جانب بلخ خبر رسید که سلطان سعید از کدورتی که شده بار ملک خویش فرود آمد و میرزا ابرار
مسرعت نموده متوجه بلخ شد و در آنجا بصحبت عالیحضرت قذوة مشایخ و ذرکار و اسوه مقربان بارگاه
آزید کار خواجه برهان الدین ابوالنعمان ساقی ستره شرف شده با انواع نصایح و مواظبت
گشت و سرخند خواجه بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت معین نفیقا و چون دران اوان بی کشتی از چگون
عبور بسر نمود و کشتی یافت نمی شد فرمان مطاع مدد دریافت که امیر درویش ترخان و امیر احمد و امیر
صین از اولاد امیر فرید شاه و امیر شیخ ابو سعید برسم منقلای متوجه جانب بلخ آید شوند و در نوحه نظر رسیده

که رود چون از آبها مرکب میشود و آن پنج آب است آب سالی سالی آب قند و آب خش آب کافور است
 انقصه امرا بوجوب زمان بآن طریق روان شدند و مرکب مایون متعاقبا بآن در حرکت آمد و غره برفان
 قند و بقلان عبور نمود و بگذارد از مشک آمد چند روز در آنجا توقف نمود و حکم الاجاب صادر شد که از غره
 بسوی بالای آب بنشیند از معبر بگویند که کشتی بپایب می آید آن کشتی عبور نمایند و چند کشتی در گذر معبر از مشک درگاه
 شهریار بازشک جمع آوردند درین اثنا امیر سپه سلطان بر لاسخ امیر احمد یار که از فطای امرای سلطان سعید
 گرفته بدرگاه عالیه آورده دند و امیر سپه سلطان با عزائم اختصاص یافته در دیوان مقدم بر مجموع مهر زد
 و امرا و ملازمان که در مرکب مایون بودند بعضی سیال و برخی کشتی از آب بگذشتند و میرزا بابر پای کشتی
 نموده مقرون بسلامت و نصرت از آب بگذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالی سالی زول فرمود و پادشاه
 و سپاه از آب خش که بزرگترین آبها بود بسلامت بگذشتند و فرار و نشیب پیوده بولایت حصار درآمدند
 و از آنجا بجانب نو خاک رفته و در آن ولایت خواج نظام الدین مودود که از اولاد صاحب هدایت بود بآنجا
 مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت رسیدند و با امر ملاقات کرده حدیث مصالحت در میان آوردند
 امرادر جواب سخنان دشت آمیز گفتند مولانا فتح الله آوازی بلند بجهت دشت فریاد برآورد که وای ای
 آلا ابلاغ سخنی مانده که مراد را بصلال آن سو کند داده اند حضرت فرمایند تا بگویم گفت بگوی مولانا تفر کرد
 که میرزا سلطان سعید بگوید که من این مملکت را کینک پوش گرفته ام آسان آسان از دست نخواهم داد
 و پای ثابت و قار استوار داشته از سر حرمی بر آسان نخواهم گشت امر از کمال شد خوشی و درشت گویی
 آغاز تمیزی کرده و فرستادگان را مضبوط ساخته و لشکر منصور کوچای دیر باز دور و دراز میکرد و لحظه
 از سرعت حرکت معنی آسود درین اثنا حکم مطاع صادر یافت که جمیع سپاه در سلج ماه بمرصه گاه حاضر شوند
 و بوجوب زمان در روز و عده افواج لشکر و طبقات ختم بر آسان کوه پیکر سوار شده با شمشیر و تیر و کیش

و خود و جوش و تیزری و زردی و خنجر بمرصه گاه آمدند و سر کس محل خود قرار گرفته پادشاه همه را بظرف
 در آورد و میرزا بابر در سحر روز با دایه قدیم نمود و زمان داد که مولانا احمد یار و آل بدست سوار
 نامدار برسم قزاقی روان شوند و مولانا یار الیه تا بقلعه که بربند آمین استوار دارد عنان بکران
 باز کشید و عمارات آنرا خراب ساخته کمال دلاوری بنظور رسانید و اردوی کیهان پوی قطع منازل
 و مراحل میفرمود تا چهاردهم شوال در خان حفظ و تاید ملک و بجلال در کفر نخی سمرقند زول اجلال بود
 و از هدایت دخول در حدود ما را آنکه تا غایت زول بطا سربده سمرقند بچکس در مقابل نیاید بابرین
 سپاه لشکر خود تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و طاقت قاتل ندارند و بدین غرور هر کس از
 دلا و داند لشکر منصور را دمیعه شد که خود را بدوازه سمرقند رساند و کاری را پیش برد که
 کیفیت معاد و سلطان سعید از پنج دروازه و در **خبر مختص در روز کار فتح** سلطان سعید چون شنید که
 میرزا بابر از جنگل نذران مانند شیر تریان بیرون آمده بوم مراجعت لوای شوکت برافراخت و با امر
 و ارکان دولت از توقف و معاونت طرح مشورت در میان انداخت و رای بر آن قرار گرفت که از
 احمد خوانده سمرقند باز کردند و سلطان سعید بطالع سعد بخت مایون را بچون عبور نموده لشکر را
 اجازه داد که بخانه خود ریزد و رایت نصرت شعار را بجا بستاند و شرف در حرکت آورده بدار لشکر
 خویش بتول اجلال فرمود و چون بمایع علیه پوست که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بخواهی سمرقند
 رسید آنجا بخواست که غنیمت ترک آن نماید اما بخواست که بی حضرت سرور اهل بیت و انبیا و خواج
 ناصر الدین عبد الله که خاطر انوار و محیط انوار الهی محل ورود فیوضات نامتاسی بوده قدیمی میشوند
 لاجرم خلوتی بجهت حضرت خواجده مشار الیه شافت و از محل این قصه مشکل دفع این حادثه منزل
 اسطلاح و اسکناف نمود درین اثنا از ارباب سمرقند و کلاتران محلات و دوجه و اعیان بلوکات

استقامت پیش خواهر بردند و با اتفاق گفتند که نه ایمن و نه آنکه که درین شهر جزیره فراوان جمع است
اسبان اسلحه جنگ مرتب و تار متقی در بدن مانده کان باقی باشد در مدافعت و مخالفت می گوئیم و شهر خدا
از توفیق لشکر بیکانه نگاه میداریم حضرت خواهر شرف محبت و محبت از انان داشت و فرمود که شهر را
حصار بپازند و دل بنایت حضرت کردگار بسته بیک لشکر خراسان پردازند و بشارت حضرت خواهر
سلطان سعید فتح غریب ترکستان فرمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ سر که اسقداد
داشته باشد بشهر درآید بقیه خلق را اطراف راهها بر خاسته بموضع دورست روند بوجوب فرمود
علمند و حکم کرد که سرکنگه راه کس محافظت نمایند یک ترک دو تا جیک در سر برج خم آب سویی
روغن و میز و فراوان آمده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ بر فرق آریاب خلاف نیران
در جب حکم در میان مرد و برج هندو قی مستحکم ساختند که در میان آن توان نشست و تیر توان
انداخت و در روی پاره جوهای بزرگ که در آغوش نمی گنجید لطفاً بهما بسته که بوقت احتیاج تیر
کشاده اند تا آویخته که مرتیر که پرونیان اندازند تخت بر بند رسیده استوار کرد و در شهرمان آریا
بردارند و سلطان سعید در سر برج ایروند و قی قی قی فرمود تا تیر اندازان که در برج بودند بتکام
احتیاج کار فرمایند و در سر برج از مدار عشق تا سکام خلق مشعل مشعل بود و چون میز را ببار بردند
رسید و بقرینه مشرجه که در کفر منگی شهر است نزول فرمود امیر خلیل مولانا احمد بیاد الی
پیاده و قدم کابل محمد ملک مان جوئی جمعی دیگر از دلداران که طالب یادتی شهرت و نام و تنگ بود
رایت جلالت از اخه و شمیر جلالت آخه بجایب شهر تاخت و تیر یک سوره را انداختند و در
ناگاه از دروازه بیرون آمدند و لشکر پیکار از فرخند و هر لحظه از شهر دیدم رسید تا مهمان
منو شد که امیر خلیل که شاکر گشت و دیگران پشت دادند و آن راه چنان تنگ بود که رفقا در

سوار از پهلوی هم متغیر می نمود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد بیاد الی جمعی دیگر
گرفتند و بعضی دیگر تقبل آمدند اسیران را دست و کردن بسته پیش سلطان سعید آوردند و شاه تخت
از امیر خلیل زبان سرزنش اخبار نمود و رعایت شان لودا در موضعی جدا ماند و اشتند و
بجای دیگر اسیران پرداخته تفتیش حالات فرمود و مولانا احمد بیاد الی بعد از آن جرات نمود
گفت امید خفاست که بواسطه گرفتاری میان شما برادران صلح واقع شود و این سخن
مزاج مایول آمده سلطان سعید همه مجوسان را رعایت فرمود و در محافل ایشان عادت
مبالغه بجای آورد و این خبر با و رسیده خلائق بهم برآمدند اما اثر تغییر هیچگونه در ناصیه مایول
میزابا بر ظاهر نشد و روز دیگر پیشتر رفته بجایب عیدگاه تیرا پرده و بارگاه بر اوج مهرگاه
برافروشت و سم از گرده نیران محاربه را فرو خشد و از جانین کوششهای مردانه نمودند و
روز حاجی خلیل پسر امیر جلال الدین بیاد الی از خمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه در آن
معرکه آثار شجاعت و مردانگی ظهور رسانید دیگر روز که شوارانجهم زحی باقی تیغ بیرون
سمه دامن جوخ در خون کشید خراسانیان شمیر آخه بجایب شهر تاختند و زلزله در مفاصل خراسان
و اعضای بهادران خوزنه افتاد و مناعت و محاربت میان مرد و فریق قائم بود تا شب شد و
سرد کرده بنادلی خود بنا بر گشتند و بینان چند روزا شو سیف و سان در میدان رزم و کاپ
لامع بود و عیار زنده آشوب فضای هوا و کارزار ساطع درین اثنا بودتی عظیم و سرایای
بید آمد خنای اعضای جوارح از کار باز ماند و درین پورش شریار مرد دنیا پخته از حد و در عیان
تا طاس سمرقند زیاده از حد نیرا شتر عرضه تلف گشت و اندکی که مانده بود آن نیز از دست
بردخت بر لب و خاطر را ملالت و سامت دریافت و چون ظاهر سمرقند بجا بود تا راج فرستاد

یاقان بیج شش فرنگ در رفته غلغی آوردند مردم شهر برین حال دقت یافته پوشیده از سمرقند پرو
میرفتد و ایشانرا گرفته می گشتند و در باره بعضی که غایت میکردند کوشش مینمودند و سمرقند میرزا بابر برین حال
دقت یافته طایفه از سرداران و بهادران را تعیین فرمود که سرچا که یاقان و لشکریان بطب غلغی
انجاعت ایشانرا سر کرده بر خبر باشند و بتی امیر و امیر خان و امیر سلطان حسین بیک یاقان روان
شدند و سلطان صید خبر یافته جمعی از امراد بهادران در عتب ایشان پروان فرستاد و قاجای آبدست
مخالف از بعض مایون رسانید میرزا بابر امیرزاده الوند و له امیر امکنه ترکمان و امیر ابوجحس ترخان
و امیر حسین علی امیر بلول ابجد امیر و امیر ترخان امیر سلطان حسین روان ساخت امرای بزرگوار پیش از
وصول بان دو امیر لشکر سمرقند باز خوردند و تیغها بر کشیده و سنانها را اوخته از طرفین آنچه امکان
شجاعت و مردانگی بود بظهور رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمد امیر عبدالعلی ترخان و امیر
احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته دست و گردن بسته بر گاه عالیه رسانیدند و در آن معرکه
امیر بلول جاندار با آنکه غلبه بسیار داشت تقصیری در جنگ واقع شده دیگر امراد بهادران آثار جلالت
بظهور رسانیده بودند امیرزاده الوند صورت قبیضه معرکه را بر سپل راستی موقوف رای اشراف اعلی کرد
و بلول را گناه کار ساختد و بلول از غایت خجالت متوضی امیرزاده الوند شد و سخن که مناسب بود
منبت باو گفت و پروان رفت درین اثنا از جانب باغ شمالی آنک فریاد زحمت و جمعی از بهادران
متوجه آنجا بگشتند و بدین بهانه بلول سوار شده حقوق دلی نعمت فراموش کرده بجانب شهر توجیه
و برادرش امیر ابوب مادر و ازه سمرقند با و رفته بازگشت و بار دوی مایون آمد و یکی از شواخت
اعلی را مخاطب ساخته در شان بلول و حرکت ناپسندیده او کوبید **پ** ای تیر تو در دیده اعدای ملی
در حضرت تو پاده چون پلی : بلول که از سپاه تو رفت چه پاک : کم کیز بغداد کهن ز نبیلی :

و میرزا بابر توان بلول ابامیر مبارز الدین پهلوان حسین دیوانه ارزانی داشت و آن منصب علاوه
امارت دیوان اعلی گردانید و ولایت ترشیز را که سوره غالی امیر بلول بود بامیر حسین علی که سمرقندیان در آن
معرکه دستبرد می نمودند بود غایت فرمود و گرفتار از مجلس مایون آوردند و میرزا بابر همه را بطاعت بی
امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتمد تقدایشان نمایند و بیداران روزی جمهور سپاه سمرقند از شهر پروان
آمدند و میان سرد و لشکر جنگی عظیم اتفاق افتاده مول روز محشر ظاهر گشت **در وقوع مصالحت میان**
آن دو پادشاه **ایشان و معاودت مکران نشان** **چون** **نشان** می صره و بچهل روز امتداد یافت
مردم کرده از جنگ و جدال و عرب قاتل بسوه آمدند و سلطان و بیکام نشان قدم پیش نهادند و بخان
دوستی داشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنید مهم قرار بدان یافت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند
و در و چون میان دو مملکت فتنه باشد در بخیله از طرفین عهد و میثاق بستند و مایل پان بایان موکدا
و از آنجا بامیر خلیل و امیر احمد سیال و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بشریفات فاخر و آخته باردی
مایون فرستادند از طرف امیر عبدالعلی ترخان و امیر احمد یار و امیر احمد افضل و خواجه نظام الدین بود
و مولانا فتح الله تیزی با احترام تمام و نوازش لاکلام باز گردانیدند چون کار صلح اختتام یافت میرزا
بابر در ظاهر سمرقند باط عیش و انبساط کثرت و خواجه محمد کنکر از شد طلب داشته در انشای خوانندگی شرافت
و نیاز لکلی و نیاز مشغال طلا با و انعام فرمود و بعد از فراغ از لهو مطرب میرزا بابر لوای مراجعت برافروخت
و در اوایل ذی حجه سه شان و حنین و شامایه با مجموع لشکر از معبر کی در زمان سلامت عبور فرمودند
و در آن یورش شرایط جانبی بقیدیم رسانیده بودند بمراتب علیه و مناصب حنیه اخضا صافیة قبله السلام
بلج که از امهات بلاد ایرانست برسم سوره غالی امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و جابریک بجا بامیر علی
فارسی مغرض گشت و دیار از خود بر امیر شیخ ذوالنون و برادرش امیر احمد ششاق قرار گرفت و قصبه شرفان

بامیرمای کولکاش قلع برفت و عرصه قدر نصیب میرزا سلطان آمد و قس علی بن اخلل و قلع و چون
رکاب نصرت انتاب بکنار آب مرغاب رسید خانبیروز از سلطان بجز در آن قتل از کرمان رسیده
شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تکریر فرموده و مخطوط نظر اغراض
گشت و موکب سیاهون فال سعادت و اقبال بدایع شوال باد السلطنة سراه تول اطلال فرمود اعیان
بر اسم باز قیام نموده سکر آلهی بجای آوردند و محمد قلی علی تو اترال لایه در ارف نغایه **دکتریت امیر خلیل سیاه**
سیاهان جب و بان و قلی آل و ذکر دواش و دقایق دوران دالی سیاهان شاه حسین از طریق آب و اجداد
خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان برداشتن علقه عبودیت این دودمان در گوش داشتند و دل نموده
بر راز خود نیریت داد با غوازه احترام بنیت بخدمت عالمقام پادشاه فلک احشام کاپی و نیمی بجای
نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان واجب الامثال حد دریافت که امیر خلیل که بنور لطیف انتقام از
اعراض امتیاز تمام داشت بالشر کران روی بجای سیاهان نهد و خجای فعال کوبیده ملک حسین را باور
و تابش خشم جاسوز خرمن خشت و عظمت و جمعیت او را با دقت دید و امیر خلیل بموجب فرموده نام
سیاهان شد درین اثنا بامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور
موکب سیاهون از چگون به پایان رزک رفته بود و خوابی بیدار کرده و در وقت معاودت آنجناب در کینان
پنهان شده بر آورده و فکر فتنه و شورش در دماغ داشته و امیر شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر
اشارت عالیت میرزا بابر حکم کرد که خودش با ورا انهر رسانند معارف این حال عرصه داشت امیر خلیل
رسید که و مدد طلبید شهریار جهان امیر و بی ترخان و جمعی امرار اردان فرمود و ایشان بامیر خلیل ملحق
شده بیکار روی متجیر سیاهان آوردند و الی آنجا شاه حسین اسباب حصار داری مرتب داشته خاطر
فرار داده بود و شهر را محکم ساخته و جمعی از مشهوران ملک نیز روز بخدمت جرات پیش آمده تا وراول لشکر

شمار آنک جنگ بیکار کردند و مغلوب گشته کرد می نموده از آنجاعت بقتل رسیدند و باقی کر نجه در چها
دیوار شهر خیزند و چون سپاه طرفشان بر اطراف سیاهان محیط شدند ملک حسین داشت که قوت مقابل
مقاومت دارد و مردم آن ولایت تیراز و متفر بودند چه سیاست و قلی با طر دشت لاجرم چاره جز فرار
و دست از ملک مال گشته پناه بجنبه های ولایت زره برد و پیشا بر خود حصار ساخته تا مدت ملک نهد
در قیقه اقدار امیر خلیل آمد و او داندان دیار ممکن گشت و بعد از چندگاه شاه حسین طایفه از او پیش فرام
آورده منوجه سیاهان شد و سعی و کوشش بسیار نموده روی بغار نهاد و چون چذر و زبرین قصبه
مراد که آشیانه عماد موس بود پیش امیر خلیل آوردند و او بدرگاه عالیانه فرستاد و بانی نغی و نغی
امیر خلیل حکومت آن موضع مشغول گشت و کثیف قتل شاه حسین و برادر بزرگتر او شاه قطب الدین
جنین استماع افتاده که ایشان بعد از انزاع از خدمات لشکر نصرت اثر با سیه چهار نفر بجای کج و
مکران روان شدند و در آثای شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسب زد و آورده بار گیر او را
بر بجهه خویش که در پاره او نهام تمام داشت داد و آن نوکر کینه در دل گرفتار عقب پاده روان
دیم ششی ایشان رسیده بر مانده و کوفه در خواب یافت و سر شاه حسین و ملک قطب الدین را از بدن جدا
کرده بازگشت و بخدمت امیر خلیل رسانید و یکی از قایع خراسان که در خلال این احوال روی نمود سلطان
مازندران بر قلعه عماد و انشراح آن از دست ایشان بود پان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد بپای
حسن تعلق میداشت و از قبل خویش اردو داندان حصار استوار عین فرموده بود و امیر با حسن دزدان
مازندران چند سردار که از ناصیه ایشان فتنه و فساد توس میزد گرفته بعضی ابقل رسانیده و باقی داشت
بریده در قلعه عماد مجبور داشت و دار و ده آنجا مقرر کرده بود که سرش شخصی از ساکنان قلعه هموسا را
طعام داده بجا قتل آنجاعت اهتمام نماید و ساکنان قلعه را نیمی نیک تنگ آمده بودند و یکی از آن مردم که

شبی تعهد گرفتاران نوشتا بود سخن عجز در ماند کی خویش ایشان گفت ایشان گفتند که ای نظر است
با اتفاق نمانی بچکس برابر توانا شد سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بسته و فی الحال زند
گرفته و تنها کشیده بر سر دار و غدر نشد با و خود شب بر شب شراب خورده بود و بخواب غفلت گرفته
ناگاه از شورش و غوغا پدید آمد و خود را در چهار دیواری انداخت باز در میان او ابراست آورده کشید
و بعضی که از ایشان توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار اخراج نمودند و قلعه را
مضبوط کردند ایند نیز از این استماع این واقعه طولی محزون گشت از کمال وقار زیاده اظهار داشت
نمود و فرمود همانا دار و غده با مردم معاش سپیده می کرده و از اثر تفریط مظلومی با عظم مصیبت
گرفتار گشته اکنون کسی باید که با بخار و دوا باز در میان استالت دید و بدین مهم خواجه عماد الدین
استرآبادی آتیه نصیب و ان ساخت و او با باز در میان ملاقات کرده ایشان اظهار ملاعت و انقیاد
نمودند اما کفار موافقت کردار نداشت و چون برآمده و بنشیند و دیگر اسباب تخریب آن قلعه مقدر نمود
اصحاب پیش چشم بران داشتند که دولت در باز چه کار کند و از کین عیب کدام لطیفه روی نماید که
خاطر از آن مخرج گردد و درین و لا جلال الدین محمود دار و غده مشهد بانو کران امیر با حسن خواری
قلعه آمده بودند و ترقیب زردبان و تدبیرات دیگر اشتغال نموده و کس قلعه فرستاد و پیغام داد
که اگر با دار و غده باغی کری ندارد و ایل مناسب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان
آوریم و اگر بوس سرکشی در داغ شامت خنک آمده باشید باز در میان اظهار مطاوعت و انقیاد کرد
از طرفین در روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند نوکران امیر با حسن و جلال الدین محمود و
باز از این نزدیک یکدیگر با هم سخن گفتند و شرط و عهد در میان آوردند باز در میان بر بلندی قرار دادند
و مردم اینجانب در پستی دست دراز کردند تا بدستور کف بر کف نموده میان پیمان را بیا میان نوک برآوردند

جلال الدین محمود و رفیق دستهای مخالفان گرفته بدوئی که داشتند بجات خود کشیدند و ایشان
دولت قاهره سپایان ایشانند و در سم آویخته نوکران اینجانب بدو رسیدند و آن دو باز در این بقتل
در و س ایشان را بر کاه پادشاه ممالکستان بردند و سایر باز در میان در قلعه بر عصیان و طغیان
اصرار نمودند و پیش از حرکت جلال الدین محمود اهل قلعه خد خد از و غن بطلم دیدند که گرفته بخصار
بودند و علامی بالاغان که روغن در بار داشت چند روز در قلعه می بود و در آستان که غلام بالاغان
پرون میفرستادند آنکزی که از تکلیفات باز در میان بجان رسیده بود با غلام گفت که بسمع پرون
رسان که در فلان برج محلی هست که بده روز سوراخ میتوان کرد و حالا مفت روز هست که من در اینجا
کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم ازین تاریخ چراغ خواهد نمود و چون اثر و شناسایی پیدایی
بپای قلعه بایید و بر بالا بر آید غلام از قلعه بدر آمده مردم پرون را آگاه ساخت و پرونیان همه
می بودند تا شب موعود چراغ نمود و تاریکی شب محنت بر شد و مردم پرون ز زبانها نهاده مانند
سحاب عزم بالا کردند و از اینجا طایفه که آشته دیگران بر آوردند و مخالفان واقف شدند و بعضی کمند
خود را از قلعه پرون افکند و جان تنگ پاپرون بردند و باز مملکتان بتبع قهر و سیاحت گشته شده
سرهای ایشان را عجزه ملاطین با طرف مالک فرستادند و نهایت پادشاهانه کوتوالی قلعه ابدستور معهود
با میر با حسن از این داشت و جلال الدین محمود را بنوازش بکران اختصاص داد و در آستان این او را
سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید تحفه و هدایای پادشاهانه بخدمت میرزا با بر فرستاده بجات
الاسلام خواجہ مولانا اطلب شد و حضرت شہر یاری شهنشاه سمرقند را برای اینجانب مغرض گردانید و خوا
شار الہ را موسس مکن و دین اولاد و مقلدان درین بکر شد و بفارقت خواسان رضا داد و میرزا با بر را
سفر اینجانب کرده با تجلی تمام شیخ الاسلام اینجانب سمرقند کیل فرمود و خواجہ مولانا در ہر اہ بود و عزت محترم

زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب علایم و اشرف مقدم می‌نشت و در تقایف این حالات امیرزاده الوه
وله امیر اسکندر ترکمان که میرزا با بر خدش اعظم بسیار می‌فرمود و بقطر برادر خطاب میکرد و بی جا
روی گردان شده بطرف سیان پروان رفت و از آنجا بجای کرمان عزیت نمود و بالشرک ترکمان اودا
دافت است میداد و همیشه شرح حالات بوقت عرض میرسانید و دیگر وقایع آن بود که مولانا شمس الدین
محمد عرب از دار السلطه مرآة افواج گردید و فضل این محل آنکه نزدی محمد عرب پسندیده اخلاق کم طبع بود که
بمخرفات دنیای دون از سیم و زر القات نه داشت اما بغایت جاد و ریاست بر جمیع اوستیلا
دوسته در کوچه و بازار با پاده سیر می‌فرمود و بهر کس که میرسد پرستش حال و می‌نمود و سخنان فریده
بر زبان می‌آورد و خواهان آنکه اکابر و اعیان و ارباب حکم فرمان فرید و معتقد او باشند و مدتی در
حضرت خاقان سعید این شوه سلوک داشته باشا هزارگان بیاری مصاحب بر سر در چون نوبت
بمیرزا میرسد مولانا در خاطر می‌گذشت که خضر و جو نخت با و زیاده القاتی فرماید و آنجا خود بچگونه
طقت با احوال مولوی نشد مولانا از جن در خد دان آمد که مردم را از میرزا با بر مقوم سازد و بآبدن
میرزا علاء الدوله امیدوار که دلف و در سر جدد اجتهاد در تعریف توصیف میرزا علاء الدوله و مد
میرزا با بر سخنان القا میکرد و بجای آن یکایش از ادعوت می‌نمود و از ملازمت این یک تذکر می‌فرمود
درین اثنا شخصی سید عبدالله نام در لباس پیاوان از رستان به راه آمده با مولانا همداستان شد و در
این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود برای سید مولانا مکتوب آورده
گرفته و بعضی تابعان بران شد که مولانا را ببینان روان کردند و سید را بجای اند خود فرستادند و
بردار کشیدند و جناب مولوی یکبر به راه رسید و دیگر از وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خوج
جعفر بازرگان را با پلاکات و تبرکات که دیده اهل بهارت از روی آن خیرگی می‌پذیرفت برسان پیش

میرزا با بر دستا و دان سخنان محبت آمیز مودت انگیز از زبان دلی نعمت خویش بعضی رسانیده و
تاکید و تشدید باین مصادقت گشت و همچنین انجمن سلطان محمد فرمان فرمای یار دوم رسیدند و بپوش
امر امپکشا بوقت عرض رسانیدند و بعد از چند روز که بحضور و سرور در خراسان گذرانیدند مشغول نظار
گشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان اولاد امیر طهرتن نیز از رنجان روم رسیده بخواست
مخصوص آمدند و مولانا امیرزاده الوه هم آمده شرح و قایع اودا که با منی لغات دست داده بود و پادشاه
امیرزاده الوه را بمواعد خوب منظر باقیه الحی را اجازت مراجعت از رانی داشت درین اثنا غرضه
امیر خلیل رسیده معنون آنکه مملکت یمن و زنجبار و بحر و مفتوح گشت و سرداران کبودی
بتر اطاعت نمودند و میرزا با بر دستا ده امیر خلیل آنکه و شمشیر و کلاه نوری و کلمه طلادوزی از ران
داشت و از برای میرزا ابوالشریفات خاصه و استمال نامه ارسال نمود و درین اثنا مزاج افسرد
شهریاری با بسطه شرب مدام و عیش بردام از هیچ استقامت انحراف جسته روز بروز زحمت و زرا
بود و با چکس اجماع آنجا بامیدواری غنا و اطبای میجانی نفس تداوی پد می‌نمودند تا شدت مرض
زایل گشت اما همچنان از ضعف و نفاقت ظاهر بود و کای بجه نشسته باطراف و جواب سیر می‌فرمود
و درینو لا سمع اشرف علی رسید که در قعه عماد مبلغی خطیر از دراهم و دینار در موضع معین مدفون
و امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که ببقعه رفته تقصص نماید و امیر شاره را که در قعه کار کرده بود همراه
و بشده رفته قاضی بعضی از مادات امحبوب خود ببقعه عماد برد و سر چند تقصص کنج کردند جز بخرج
بران مرتب گشت و در اوایل جمادی الحسنة سنه ستم و ثمانی ماه جناب ارشاد آب هدایت انتاب
مولانا سعد الدین کا شغری بریض شده در زمان استاد مرض واقعه نقل کرد که مراد اقامت دینی
و اختیار سفر عقبی نمی‌خواست و من ببار آنکه اطفال اولاد صغیر دارم اقامت دنیا اختیار کردم و بعد از

دور و ازین احوال بایستاب بنوعی شایسته و قریب بدار شیخ بزرگوار شیخ زین الدین خوانی در محرابی
بعدگاه مدفون شد و درین سال از جمله آثار قدرت الهی دو ذوابه ظاهر گشت و از جانب مشرق
هنگام سحر تا نزدیک طلوع خورشید بنایت عریض و طویل و مهیب میبود و بعد از چند روز در جانب مغرب روشن
و سدید بود و کون آن در برج ثور که طالع سرام و ششم خانه طالع میرزا بابر که خانه خوف و خطر عبارت
از آنست روی نمود و از اجیف بسیار در افواه و اسنند دایره و سایر کشت و میرزا بابر و نمود و اتفاقاً
دلیل نجوم مثل جناب سید رکن الدین آملی مولانا حسن زکریا با حکام آن اشغال نمودند و بجهت رعایت
خاطر پادشاه بعضی ساینده که اثر دو ذوابه که چک و خون ریختن و طالت سلاطین و وقوع محنت
و بلاهای کوناگون و زحمت و طاعونست درین بلاد ظاهر نخواهد شد عاقبت مجموع این در ولایت
خراسان ظهور یافت و درین سال جمعی از اعظم امرا مثل بنیاد الدین علی رحمان و امیر شیر حاجی سلوان
حسین و پوانه و امیر شیخ محمود که بکاتب ولایت استرا با در فقه بودند و در میان گذرانیده بکار گشته بفرست
بسطون فرایز شدند و پیکشهای لایق گذرانیده و میان امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید که مدار
ملک برین دو کس بود صورت نزاعی روی نمود و مهم آن بجز شد که آن دو امیر خود را مکمل خسته
بیاض سفید آمدند و عسندم زرم جرم کردند و میرزا بابر بنور بقیه مرض داشت و از ضعف از آن
سایون از ظاهر و لایح بود القصه میرزا سلطان بنجر امیر شیر حاجی امیر شیخ ابوسعید را بفضایح دید و
سکین داد و بزالل مواعظ آتش فشا که زبان به با وج فلک اشر کشیده بود و منطقی گردانید و سعی
مسکومانند و دو تمد سادات اثنا جک بشی که درت بصفا تبدیل یافت و بعد ازین قصیه مرض
میرزا بابر بکل زایل شده پای مبارک رکاب آورد و بالنگر غلنگ فرمود و پهلوان سید علی
تیراند از تیر تر تاب انداخته از میل پهلوان قلی الدین بگذرانید و مشغول انعام فرمود و جهان بی پایان

گشت و در غایت میرزا بابر بشد مقدس بنویشت اعزاز و سعادت و بنویشت ثوابت میرزا ابوالقاسم
در میت و پنجم شعبان بوزم جانب مشهد از بیاض سفید بیاض مختار ارکال نمود و مدت ماه مبارک
رمضان در آنجا بادی صلو و صیام قیام نمود و چون بلال مسخر فالت شوال اندجام زرنگار
تظاہل استبصار جلوه گرام پادشاه بکاتب عیدگاه تخت نمود و غار عید بگزارد و بمنزل سایون معاود
نمود و چون شهریار عالیجناب در آن ایام از ارکاب شراب توبه داشت از اسباب لهو و سرور چنین
و سوره غیر از ام انجام یافت خبری بمرتب گذار داشت تمام شوال در آنجا سعادت و اقبال گذرانیده در
ادبانی فقهی از آن موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و چهاردهم ماه مذکور رایت منصور در چهار
باغ مشهد زوال جلال فرمود و راق قشلاق در آن موضع اتفاق افتاد و حکم جهان طاع صدور یافت که
امیر نظام الدین احمد و امیر حسن جاندار بطرف نسا و باز رفته از آن حدود خبر بکشند و امرا
محترم مدغره ماه محرم سده اصدی و پین و شانما به غربت نمودند و درین اثنا باده وحشی که میان امرا
بود و میرزا سلطان بنجر آنرا نسکین داده در سبجان آمد و بمعنی موافق مزاج سایون نیامد
عقرب فرمود و مقربان و اهلکیان ایشانرا اطلالت کرده قرار بر آن دادند که بکشد سلطان خواسان
روند و عهد و پیمان شدند و از یکجانب امیر خداداد و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین و پوانه و از جانب
دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر حسین علی خواجه و جیه الدین سمنانی بروند و ضابطش آمدند و
عهد و میثاق بستند که مدد العمر یکدیگر بکنند و بشد و در مقام عذر و فریب ستم نباشد و پانز
بایان غلاظت موکد ساخته میرزا بابر اظهار فرح و نشاط فرموده شرف محدث از رانی داشت و ای
نابدار طویلی بامقدار ترتیب نمودند و الکاش کردند که پادشاه قدم رنجه فرماید شهر باز بیکو اطلاق
سایه عاطفت و اشتقاق بر سر زندگان دولت انداخت و وثاق ایشانرا بنور حضور خویش مشرف و

ساخت و درین ایام میال امیر محمد خداداد و امیر حسن شیخ تور که سوره غالی ایشان بهم انتقال داشت
بر سر مزده تراغ واقع شده هم بان رسید که سر و بدیوان رفتند چون امیر محمد خود را
از مقام معارضه امیر حسن بر تریب داشت در عین مباحثه امیر حسن ادشام داد و چاق بر سر او
زد و در وقتی که امیر محمد و باقی امرادر بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن را نوزده سال
بوقت عرض ساینده میرزا با بر غصب فرموده چند چاق بر سر و روی امیر محمد خداداد زد
و امیر شیر حاجی امیر شیخ ابو سعید بدخواستیش آمدند و ایشان نیز ت خوردند و میرزا با
اکثر ایام بمهرت دگش میشد میرفت و گویند کان خوش آواز و اهل ساز و آرباب ملاحظه
صباحت ملازم بودند روزی بوقت نصف آنها که پادشاه جماعتی در مجلس دگشی
و زد آمده بود و امرای کبار و ماه رویان خورشید خوار در خدمتش جواز و اگر ملازمت
بسته ناکاه در ویشی زولیده موی زیباروی بر خازر سکی برآمد و نشست و جواب آن شک
بندگان درگاه و ملازمان پادشاه بودند و ترجیحی غریب مشتمل بر بی اعتباری نیا آقا ز نهاد
و بنده این بود که **پیت** این همه طمطراق کن فیکون **شده** نیست پیش اهل جنون و مجموع بر صبح
که در ویشی آواز مهیب بخواند زیاده از پنجاه بیت بود و خاطر را با بلا خط مضمون آن تمام
و محزون گردانید و بعد از خواندن در ویشی پدا گشت چنانکه کس ندانست که کجاست
و درینو لا قدوه اهل عرفان و مالک مالک آرباب انعام بابا علی خوشمردان آن
همه مقدس آمد و شرف ملاقات میرزا با بر دریافت و آنجناب در تعظیم و احترام او عادت
مبالغه بکافی آورد و در تعظیم همات او بر حسب خواه حکم فرمود و عالیجناب ارشاد نهاد
شیخ صدر الدین الرواسی نیز بمشهد تشریف آورده پادشاه بحضور شریف او تبرک

جست و از ولایت خوارزم بدویشی صاحب حال اوزن صوفی نام که سالهای دراز در صحبت
خواجه ابوالوفای بسر برده بود قدم رنج فرموده بمشهد مقدس سید و امیر شیخ ابو سعید
بشی بزم پادشاهانه ترتیب داد پادشاه با کمال تشریف آوردن صوفی را حاضر ساخت و شیرینار سر پرور
از و بختان پرسید و او را از کلمات آرباب عرفان صاحب وقوف یافت و موجب زیادت اعتقاد پادشاه
شد البته میرزا با برستان در مشهد رضوی گذرانید و در او خسر ایام شایسته و نشاط و کار و جاد
پرانیدن کرد و تا ناحیه رادکان رفت ناکاه ناخن آقی شفا که محبوب طبع شیرینار بطنه مقدار بود گشت
و خاطر او متغیر و متاثر گشته در همان روز معاودت نمود و جناب سلطنت قیاب سالی از اوقات شراب
اعراض و اجتناب فرموده بود و در زمره توبه کاران انتظام یافته چون از جناب رادکان باز آمد زین
مضاحت بایشان پیت گشت که بعد کل شدم از توبه شراب بخل که کس مبادز کرد از **مجلس**
و در همان روز مجلس بزم آرستند و آرباب عیش و طرب میامانند و چند روز پادشاه کامکار شیرینار فقهی
از دست سابقان سر و قد لاله غدار جرحهای خوشکوار کشید تا از جام جام شربت نماند کار **حشید** **نقل**

میرزا ابوالقاسم **پیر** ازین جهان بدویشی **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی
قال الله تعالی کل شیء مالک الا وجهه نزد هر کس با اعتقاد هر ذی نفس یعنی محقق و مقدر که
پاییده و باقی ذات پاک خداوند جهانست و پس **سر** که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود **اگر** پاینده و باقی
است خدا خواهد بود **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی
میرزا ابوالقاسم **پیر** ازین جهان بدویشی **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی
ابوالقاسم **پیر** ازین جهان بدویشی **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی **میرزا ابوالقاسم** **پیر** ازین جهان بدویشی
ساق قطع نمود و بی توقف در جای معاودت فرمود و در مجلس میالون بمنزل بزم آرام گرفت و چون

بگذشت از جاده ابدال مخوف گشت و در مقام غضب بعضی امر آمده بخشم ریخت و اهل محلی
رفته با هم گفتند که خمار شیرا قوی شدند استند که از دست ساقی اجل رطل کران خواهد نوشید که سر
پوش نخواهد آمد در چاشت نماز و بر پادشاه مکشف شد که زمان احوال هنگام انتقال ازین سرای ^{مطل}
است و یادای شهادتین زبان گشاده از جمیع مناسی توبه فرمود و دلیت حیات ابقا حتی اجل
تسلیم نمود اناته و انا الیه راجعون و ضیع و شریف و غیره کسر در ناله و نصیر آمدند و قریع روزا که بگذشت
روز محشر درین مرحله دو در ظاهر شد روز دیگر تخمین و کفین آنجناب بر سنن دین مبین پرچمته و غش
مغفوت مال با پس تمام برگشته و گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار فرار فیض الانوار تمام ششم
علیه التحیه و السلام ساخته بود بر دند و نجاک سپردند و اطبای حاذق بغلبه ظن و قیاس استعمال سمی زنا
احساس میکردند و اذکیا قرب جوار حضرت امام علی موسی الرضا را مویید قول ایشان میکردانید و در تاریخ
وفات آنجناب مولانا شرف الدین عبدالقهار فرماید **۱۰** آفتاب ملک با برغان نماز که کی چنان خورشید
پنهان در خورشید **۱۱** در ربیع الثانی و فصل ربیع لاله را ساغز خون دل پرست **۱۲** چرخ را کعبه ملک
چاک شد **۱۳** دیده را از اشک امن پر دست **۱۴** این چه حال است و چه تاریخ است گفت
موت سلطان توید پرست **۱۵** و مسود اوراق این دو بیت در آن ایام بر خاطر فاتر که نشسته درین
مقام ثبت افتاد **۱۶** شیری که بشیرتد ملک جهان **۱۷** ناکاه فتاد در دلش میل جهان **۱۸** بر کس که
وفاتش پرسد **۱۹** بر کوی که سر نهادش بهار خان **۲۰** از بدایت سلطنت میرزا ابابرد در استر اباد تا آخر
ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم مطاع او مدت هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران
بقا ذمی انجامید و در جلوس میرزا شاهرخ و بعضی وقایع و قضایا که در ایام سلطنت او روی نمود
در نماز و که میرزا بایر وفات یافت امر او ارکان دولت خلف صدق و در امیرزاده محمود که در سن

سالگی بود بسلطنت بر داشتند و امیر حسین علی برادر امیر شیخ ابوسعید را با تومان او برات فرستادند
همین روز شیخ زاده بر قوام که منصب صدارت فایز بود با اتفاق بیابکان که طیفان کرده بودند کوشای ابرار
و شیر خا صده مضبوط سازد و امیر حسین جاندار از نیشا بود که میور خال و بود و همیشه آمد و بشرف دستوس
شاهزاده مشرف شد و رسوم غرابی آید و در روز دیگر هم با آنجناب باز گشت و امیر حسین علی از جانب
سراة عرضه داشتی و ستاد مضمون آنکه در آرزو که خبر واقعه پایله برآید رسید میرزا سلطان ابراهیم
شهنشام از قید و حبس خود را خلاص کرده عازم جانب مرغاب شد و شرح این قصه غنچه مضبوط
خواهد گشت انشاء الله تعالی امرای عظام بعد از سجده روز که بوطایف عراق میام نمودند در کاب میرزا
شاه محمود عازم سراة گشتند و در آن روز از پیش با حسن قاصدی رسیده پیغام آورد که ولایت جهان
پسین دولت قاهره مضبوط است و بنده کینه در مقام فرمانبرداری هر چه حکم شود بدان عمل نموده
درین اثنا از پیش امیر شیخ ابوسعید که لیسر حسن فقه بود خبر آمد که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جهان
شهریار مرحوم منجم است که بی توقف متوجه شود اما بواسطه آنکه شنید که امیر شیخ ابوالفضل با پناه پیش میر
دوسر روزی توقف نمود و چون شاهزاده و ادراکجام رسیدند از جانب تون و ستاده امیر سلطان
حسین بک بایون پوست و پیغام امیر شار الیه مانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند
که بنات مضبوط است و بنده در خدمتکار می جانپاری ترصد زمان ایستاده درین اثنا شیخ زاده
مرواده مودع داشت که میرزا سنجر نخواهد آمد چه داعیه سرکشی استلا دارد و سر تباوت کسی فرود نمی آید
و از جانب هراة تیر خبر رسید که میرج که داروغه آن ولایت بود چون شنید که میرزا بایر زنت زندگانی میر
جاودانی کشید چنان سراسیمه و پریشان گشت که از محافظت میرزا ابراهیم غافل و ذاهل ماند و شاهزاده و
غنیمت در دست و ذوق ظلام از باغ شهر بیرون رفت و بر سر باره برآمده بطایف لعل خود را از دیوار

در السلطنة سراه پروان انداخت و بتلقین ملهم تخت سعادت بخانه امیر احمد رفت و امیر شاهر الیه تقدیم شد
اظهار اریتاج و تشریف نموده بقدر میسر و مقدور شاهر و شکش تقدیم رسانید و از اجتماع بندگان خواه
کثرت و ازدحام تمام حاصل شده شانزده و امیر احمد ترخان از دیوار بست پروان آمده دهن کوه محار
شکرا گاه ساخته دین اثاثه نیک که از جانب مشهد کرده انبوه میرسد میرزا سلطان ابراهیم و امیر
بران کثرت اعمادی داشتند بعد از تقدیم مشورت عازم جانب مرغاب میمند فارباب گشته و معصده
رسیده لشکری تمام در ظل ایت فتح آیت جمع آمدند و امیر حسین علی میرزا بعلت و شقاق آنکه میرزا
سلطان ابراهیم که داشته گرفته درینو لا مبلغی خیز از وی حاصل کرد و از شهر و بوکات تیر اموال
فرزادان گرفته درینو لا میرزا شاه محمود رسیده در بیت و ششم جامدی الاول باغ فخر نزول فرمود و در
چند روز باغ را آغاز مستقر بر سلطنت ساخت **و در حدود وقایع متفرقه و ظهور احوال**
و لغت درین سال اعیان سده احمدی و ستین و ثمانیا با موج فتن و افواج محن در حرکت آمد
و قوافل بلایا و مطایای زوایا در ولایت خراسان تجصیف در دار السلطنة سراه بارگشاندند چه آن
از پادشاهی ذشوکت نافذ فرمان خالی بود و هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت تخت بلای که تا
شد آن بود که امیر شیخ ابوسعید چون از مشهد و خراسان برآید رسید فرمود تا سرشار کند و در سرسرای
مبلغی سکین تخمین نمود و بعضی امیر شاهر الیه و لیم بر کردار خواجه کلان برکشید خواجه علی له مولانا میر
برویان شدند و اظهار کفایت کردند و الا محصولات بقاع خیر را از مساجد و مدارس خوانق از اهل علم
و فقوادر باب استحقاق باز بستند و ثانیاً آنچه از سرگرفته بودند یکی از جمع کرده محصولات گشته
و محملات واقع شد و چون وحشی که ظلم با خود مقرر گردید که کیسه زدن را آن پرازند و ارک پذیر نبود
محملات شد و آغاز نمایند و خلاقی بعضی کرخت و برخی لشکری که قمار گشته و زمره روی مجاهد و مغا

مراده

نماده دست بدعا و یازب برداشتن و سرچند اشرف و عیان از امیر شیخ ابوسعید درخواست میکرد
خدمتش در باب طلب غلیظتری شد ناله و فریاد مردم لمحب فلک نهم رسید احوال امر تیر دعای مطلوبان
برسد فاجابت کار کرد و در عایای پیچاده در میان دوسه روز بجان و مال مان یافتند تبیین این مقال
امیر شیر حاجی بابر مصلحت ملکی در پست و یکم جمادی الاخر سال مذکور میرزا شاهر در از باغ زراغان
بشهر آورد و در دوازده مضبوط ساخته و نمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سرشار بچکس فلسی بیج
نزد و آنچه داده باشند استرداد نمایند و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید در شهر حاکم
یابند غارت کنند و جمعی کثیر از ملازمان جانب امارت باغی راج یافته بزار شقت نیم جانی پروان بردند
و جمعی از امر که از کرده کفار امیر شیخ ابوسعید و تخت و اسبک را و تنگ بودند بشهر آمده با امیر
حاجی موافقت نمودند و امر از رخانی اگر چند از منازل خود که در پروان حرکت نکردند اما ضمناً با امیر شیر حاجی
و آن شب مردم اندرون شهر پس داشتند و امیر شیخ ابوسعید بپا در خود امیر حسین علی طایفه از بهادران
مثل قدم کابل غیره که همه مردم نامی بودند شب به شب بترتیب تجنیز رخن مشغول گشته و قرب
بطولع آفتاب سرد و برادر جمعی ز مبارزان موزا زوره و درادران پروان رفتند و امیر شیر حاجی با
غلبه انبوه که دشت و کوه از ازدحام و کثرت آن گروه بشوه آمد و عقب مخالفان روان شدند و از
رخانی تیر با اتباع و نوکران آراسته بدو امیر شیر حاجی در حرکت آمدند و هجوم بمرتب بود که زبان
خامه از تعریف آن حکام بجو و قصور اعتراف نمایند و مرد و فریق ادراشال کوه فخر اتفاق ملاقات
افاد و امرای عظام و عوام و خویش از اطراف و جواب امیر شیخ ابوسعید و نوکران او در آمدند و در
و جرت برایشان چنان استیلا یافت که بچکس امجال آن نشد که دست تیر و کان و سیف و سان دراز کند
و شامت کردن نعمت شامحال امیر شیخ ابوسعید شده و نتیجه ظلم و پرا در کار او متوجه گشته

خدا شش از اسب زد و آوردند و سر او را که بفلک دارد و نمی آمد از بدن جدا کرده عجره لیا فیروز آوردند
ملک بیاویند و خاطر ممکنان جمع شد و انالی از السلطنه سراه را ارتاج حضور و انشراح تمام موصول
گشت و اصحاب تول صدقات بار باب استحقاق رسانیدند از وقایع این سال قتل امرای ترخانیت
مفصل این مجلس اندک در انشای این حال که مسطور شد پوسته خبر میرسد که لشکر باری محمد خوشن و وزیر که دار
در قتل اعلام ظفر فرجام میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شانزده خیال تخیل دار السلطنه سراه دارد
و در ان اوان زمام اختیار مملکت میرزا شامخود در قبضه اختیار امیر شیر حاجی بود و ترخانان و
امیر نظام الدین احمد با امیر شیر حاجی در باب صلاح این دو شانزده مشورت کردند و بر ان اتفاق کردند
که سرچهرای موافق ممد علیا کو سرشاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی این
دو شانزده سمت تا وی داشت و مزاج آنحضرت باین بود که میان آن دو قره العین سلطنت صحیح
واقع شود و حقه سرانجام این مهم رکان شاه که از معتقدان ممد علیا بود غریت مرغاب نمود و از مجموع
امرا مکاتبات برد درین اثنا جمعی از مردم شیر پشته اکتبر در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل و محبت
ممد علیا میرزا علاء الدوله و فرزندان او میرزا ابراهیم سلطان بر ممکنان روشن و مبین است و ترخانان
بنا بر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایثار انحراف گزیدند کذا است اکنون درین قضیه بریده احوال با
تکلیف و ملاحظه باید کرد که مهمی میسر خواهد شد امیر شیر حاجی متوهم شده بر دفع امرای ترخان
یکجمله گشت و آن قوم محشم از غرور و کثرت احوال و انصار و غیل و خشم ببار و خدمت شمار کجا باطل
میرسد که نصایف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان تواند کرد و امیر شیر حاجی به پهلوان حسین
دیوانه مغرور کرد که سر و فک که ترخانان بجهت مشورت بکوشک باغ ناغان در آیند نوکران دستبرد
نمایند و فدی امرای ترخانان با بخار فرستد و امیر احمد امیر فرزند شاه چون وضع مجلس اید و نیست که

نقشه متوجه است خود را بهانه پیرون انداخت چون ادعیت نمود نوکران امیر شیر حاجی به پهلوان حسین دیوانه
قد امرای ترخانان کردند امیر ادیس ترخان کار دی دست دشت که بدان کوشش پاره می ساخت از
پیم جان آن کار در بار شکم امیر شیر حاجی و دوران مجلس امیر ادیس ترخان پسرش یوسف ترخان
و امیر خسرو ترخان بیع شتم گشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان راز خمی کاری سیده بهر شست
جان پیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کار در روی قاضی و جمعی در اگشته پید گشته و امیر محمد ترخان
پناه به پهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کونک پیرون آمد و آن نا جوانان جوانی چنان رفتند
بجانب خواف که میورغال او بود غریت نمود و امیر نظام الدین احمد که از ان مملکت پیرون رفته
بسرعت مسافت می نمود و از راه زیارتگاه عازم تون شد که برادرش امیر سلطان حسین حکم
آنجا بود و در انشای راه پهلوان حسین و سید پاده باو باز خوردند و جنگ واقع شد و امیر احمد بدرجه
شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفت حمیده و سمات پزیده القاف دشت و کمال
و جلالت نبی بود و از ملکات رتبه و اعمال نبی متحلی و امیر غیاث الدین ترخان و مولانا احمد یار
از ان ورطه خوشنوار جان بکنار کشیده متوجه بدگاه میرزا سلطان ابراهیم گشته و امیر شیر حاجی
مرکبان امر خطراک شد میرزا شاه محمود را بقلعه اختیار الدین دآورد و ممد علیا کو سرشاد آغا میرزا
او بهر آمد و در در سه فغان سعید ساکن گشت و امیر مشار الیه از زخم کار در امیر ادیس خان صغیف
خراج و نالان بود و بطلاج جراحت اشغال می نمود در نیولا پوسته خبر میرسد که میرزا سلطان ابراهیم
عازم جانب سراه است میرزا شامخود و امیر شیر حاجی بیاض مختار رفته منزل ساختند و جانب فیاض
انتخاب قاضی قطب الدین احمد الامانی بشارت ممد علیا کو سرشاد آغا قلعه و شهر را مضبوط ساخت و
مستحقان بر در و از کما گشت **و از جلوس میرزا ابراهیم سلطان بر مسند پادشاهی در به او باقی انان**

و استلانی در ایشان بنفست **الهی** میرزا سلطان ابراهیم چون خود را از مجلس امیر
پروان آکند با احمد خان و طایفه از دولوایان بکنار آب مرغاب رسید و تحت جمعی دست داد
بعد از آن تفرقه و پرتیانی بحال آنجناب راه یافت بار دیگر پای بر معارج سروری نهاده اسباب پاشی
او مشتمل گشت و موکب طغرائی باز آمد و آب مرغاب منقبت و نموده بکباب و از السلطنه همراه روان
شد و بعد از طی منازل قطع مرا حل صباح روز سه شنبه مقیم رجب قریب باغ مختار رسید میرزا شاه محمود
خان و از بکاب شد تا ف دایم شیر حاجی بطرف حصار میره تو شافت و در همین روز میرزا سلطان
ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فرور بوقت نصف النهار باغ مختار نزول فرمود و طایفه از بهادران بکام
میرزا شاه محمود و طبقه در عقب امیر شیر حاجی فوج اول ملک هاشم و دایم امیر اسکندر ترکان دولت
کیلیدی طغای و فرمان ترکان و حاجی خلیل و دایم عبد الله کرکته بدرگاه پادشاه رسانیدند
ملک هاشم و فرمان شفاعت مهد علیا کو سرشاد آغا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقدر تخته
سیاست گرفتار آمدند و زود دم امیر شیر حاجی رسیده حریفی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر
زدند و خود شش مروح و حشمت حال بقلعه میره تو در آمد و میرزا سلطان ابراهیم توفیق ملک علام
تختگاه آباد اجداد عظام خویش قرار دارام گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت و عاطفت ما و ادا
و در تاریخ جلوس و گفته اند **شاهی** که بعد از نیکر ملک است **چون** دولت و بخت ناکر ملک است
بنیشت چو بر سر پادشاهی **تاریخ** جلوس بر سر ملک است **و میرزا سلطان ابراهیم** زود
از پنج راه و مشقت حرکت برآمد و خواجہ شمس الدین محمد بخاری به شرکت خواجہ سعد الدین بر منصب درآرد
سرا و از ساخت دایان مال او دلیل و زرشکر ادر عرض چند روز مختلص گردانیدند درین اثنا میرزا
ابراهیم شنبه که امرای میرزا با بر در آمد و دجام بکوب میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تخریر السلطنه

هرا شده و آوازه توجہ سلطان سعید تیرگای بسامع علیه رسید میرزا ابراهیم بخوم نرم میرزا محمود
رایت جرات برافراخت و قریب آمد که از مخصوصان و معتدیان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه
ساخت و چون اعتماد کلی بر جانب مولانا احدی داشت ضبط و کتوالی حصار اختیار الدین ابوعده کا
دایمی او باز کند داشت و در حین توجہ بکباب جام میر حبیب که در حین حبس شازده از دو نقصیرات زرد
آمده بود فرمود تا سرکون از جای آید و بخت و او با قیج و جوی جان شیرین بنیم نمود و خواجہ و جوی
اسمعیل که سالها وزارت میرزا با بنیغ و میرزا علاء الدوله کرده بود در نیولا از میرزا شاه محمود
گردان شده پناه بابکافه ملک شنبه آورده بکلم میرزا سلطان ابراهیم گرفتار شد و بعد از شکنجه دولت
فرمان در قفسه فوج مشغول گشت الحقت آن دو پادشاه شازده معطل ملک و حوالی رباط امیر شاه ملک بهم
رسیدند و مینه و میره و قلع جناح ادر بسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان نم شده ظاهر
بر کشتن و کشته شدن قرار دادند و بر آثار و جوانان میرزا شاه محمود حمله آورده و مینه و میره میرزا
ابراهیم را از جای برداشتند و کرکته کارز اتفاق نموده چند فرسنگ رانند اما قلب پناه منقلب نشد
درین حال امیر احمد خان با جمعی جوانان جنگجوی پلنگ خوی حمله بر قول میرزا شاه محمود آورده و از آن
آن شیر چینه سچا و ننگ دایمی غایبی ثابت و قادر مخالفان منزله گشت و میرزا شاه محمود از فرقه
گردان شده خان غریب بجانب مشرف و بیاری از جوه سپاه و عیان درگاه او گرفتار گشتند
چندان غنیمت که لطف از احاطه آن غایبانه بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آن
مغلوب شده دل از ملک مال بر گرفته و بدیعی میر احمد خان غالب آمد و در عقب کرکته خان بکباب مشهور
شد و چاشت روز دوشنبه پست و پنجم شبحان خبردار السلطنه مراة آمد که میرزا شاه محمود غلبه کرده بعد
زمانی مردم انبوه رسیده گفتند که میرزا ابراهیم بدار السلطنه مراة رسید که فردا علی الصباح رایت نمایان

معاون بخیر و صلاح و خور و نجات و دل اجلال خواهد فرمود **ذکر توجه سلطان سعید بکایت خراسان**
و بیان سبب آن سلطان سعید از آن زمان که بر سر سلطنت ماوراءالنهر مکن یافته داعیه بخیر خواست
در خاطر انور داشت و چون خبر وفات میرزا با بر بسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه تا یکدین برپا داشت
ایشان امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ با دملق بوده قاصدی بمرکز فرستاده معروض گردانید که عرصه
خراسان از پادشاهی و شوکت خالی است اگر عیان عزیت بدین طرف معلوف گردد بی گفت مجموع
آن دیار در قبضه آید سلطان سعید بعد از استماع این حکایت مجال تأخیر و توقف نپذیرفت
لشکر بایزاکگاه داد و عزم بخیر مالک خراسان بل مجموع بلاد و امصار ایران عزم فرموده از
الملک سمرقند پیرون آید به سرعت روان شد تا از چگون عبور نموده چنان بتجمل میراند که با جهاد
کردیم شمنه جان پهای خسرو بی سال نمی رسید شب زیات سالیون منازل و مراحل می پیروند
بهر جا که رسیدند بود توقف می نمود و چون بحد در راه اجلال فرمود قاصدی فرستاده آن
خویش اعیان اشرف را خبر داد چنانچه ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام
اعظم سبیل بجایر العلماء فی العالم مولانا قطب الدین بکی المقتزانی که میرزا ابوسعید آنجا باریست
پیش میرزا سلطان ابوسعید فرستاده بود و الکاتب مصلح نموده و جواب شنیده که بعد از وصول
بدار السلطنته ستره سرحد مقتضی وقت باشد بجای آورده خواهد شد باز آمد و آنجناب بدر دروازه
رسیده با اتفاق مولانا احمد یساول که داعیه سرکشی داشت پل را باز کرد و جناب شیخ الاسلام
میان پل روان و دروازه محطه تخیر نمایند درین اثنا خبر آمد که امیر سید میرزا که از خطای امرای سلطان
است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد یساول قضاة و ائمه و اکابر را طلبیده گفت میخواستیم که
باقی شهر را محاطت نمایم و باین عدم مساعدت روزگار از آن خیال ده که نشستم اینک کلید دروازه

شما داند بهر که تسلیم نماید حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت است و او اعتماد کرده از این سپرد
تا رفتی درین باشد از کسی نخواهم داد و از هیچ آورنده هر اسان نخواهم شد جناب قاضی قطب
احمد الامامی و سایر اشراف و اعیان بدر دروازه ملک رفته در باز کرد و جناب شیخ الاسلام در آمد و کرد
ابو از لشکر سمرقند بشهر در ریختند و دار السلطنته ستره مفتوح شده اهل حصار از اطاعت و انقیاد و امتناع
نمودند و چون موبک سعادت نشان در شمال و به سال سلمان در زمان تأیید ملک نشان نزول فرمود سادات
و قضاة و اکابر و اشراف و موالی امانی بزم استقبال پیروان آمدند و طایف ثار و میکش بجای آورده
بسعادت تعقل انا مل فیاض سراوار شدند و وزیر دیگر شهریار علی لاطلاق از دروازه حجاب با نذران
فاخره حشر امید و در باغ شهر که تخته کاه قدیم سلاطین عظیم القدر بود فرود آمد و آنحضرت جمعی از فاضلان
و معتبران بدارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد یساول فرستاده او را با طاعت بیکان و عده داد
و خدمت را با طاعت و انقیاد دعوت نمود و مولانا احمد در جواب گفت که میرزا سلطان ابوسعید ولی نعمت
است و این موضع را بمن سپرده اگر در محاطت و رعیت اعمال و اغفال و رزم بعضیان و کفران منسوب
کردم و دیگران را تیرا اعتماد بر من نمائند و من که دست تعاریف زمان سرگردان عرض و مراد
در قید حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید کرد و مراد برین کار معذور باید داشت و حضرت باید که
عقین دانند که اگر از آسمان تیغ بر دیوار زمین سنان روید از آنچه کفتم تجاوز نخواهم نمود و آنسلم
فرستاده کان بازگشته آنچه شنیده بودند بوقت عرض رسانیدند سلطان سعید پیرون رفته با جهاد
کوشش و انما ملاقات فرمود و شریک تعظیم و تحمیل بقدیم رسانید و باغ را فائز مستقر بر سلطنت
گردانید و چون مولانا احمد یساول بجوابهای داشت مبادرت نموده بود ششم خیمه جهانوز اشتغال یافته
بجیره ایاب محاصره زمان داد و اهل قلعه پای در مقام دفاع و مقاومت فشرده در دعوت و

و محاسن امرار نمودند و مدت چند روز زیاده قال و جدال الهاب داشت و پیر و ناب را همی از پیش رفت
چه آن قلعه ایست در قیات رفت و معانت و استحکام و درصحات و در آزمان برودان کار و ذخیره بسیار
مشون بود و هر چند دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در رفع آن سعی نمود بجای نرسید
در اثنای این اوقات معندان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا سلطان ابراهیم شمس علیا
کوهرشاد آغاز و دنیا بند و اخبار ملک و لشکر تحقیق نموده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که
تارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاده که در آن ایام سلطان سعید اپچی بقلعه نیره تواریس میفرستاد
و امیر شیر حاجی را طلب داشت و مشارالیه از قلعه خبر فرستاد که نا کوهرشاد آغاز و به راه باشد که آن
این بنده بآنجائی ممکن نیست چه با وجود قتل زخانیان و حیات میرزا ابراهیم از وجه کوزه این توان بود
فی الجمله سلطان سعید در نهم ماه رمضان با فساد معندان بقیس باز که منبع خیرات و نثار میرات بود
بقتل رسانید و این مختصر کجایش شرح و بسط مکارم اطلاق و محاسن صفات آن بانوی عظمی ندارد و از
غرایب قایم کننده احدی ستن و ثنائیه در سراه کیمی آن بود که سرتال سه زرشک تجلی تندی از
رعایای پجازه آنجا در کیمال گرفته بخت میرزا شایسته محمود و دوم سلطان ابراهیم و سوم میرزا سلطان
ابو سعید و در نول امیر شیر حاجی از قلعه نیره تواریس شرف پای نوس سلطان سعید حاصل گردید و بخوا
حضروانه سرافراز گشت امیر شیر حاجی در چمن پیران آمد و از نیره تواریس قلعه امیر سعید تقویت
و نمود و بهاران صورتی غریب در حصار روی نمود پال این سخن است که مجبوری از زیایان جلال
پیر که نام روزی نثار دیگر کو سعیدی بد قلعه آورد و بختی که داشت گفت و چون روز نهار شام تمام
باقی التماس نمود که شب آنجا باشد متمسک و مبدول افتاد و پیر که در نهان کند میخود برده بودند
از شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند پیر که جمعی با ایشان موضع داشت یک

بکشد بالا کشید و چون داشتند که از دهام بر تیر رسید که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست
تیغها کشیده بر سر کوالی قلعه رفتند و در انقباض تیغ چند خم زده از حصار حصار جراح نمودند و پیر که
چنان قلعه حصین رصین که در ربع مکنون شبیه و نظیر ندارد و بیکجا آورد و چون زمان اختیار قلعه
نیره تواریس بقصد اقتدار دیگران آمد و بنحیر حصار اختیار الدین در خیر تعویق افتاد و اخبار نالایم
از جانب بلخ و ماوراءالنهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امر آشوب نموده رای بان قرار گرفت
که در ایات نصرت شعار معاودت نماید و ظلمها که در ممالک محروسه یافته تدارک فرماید **معاودت**
سلطان سعید سعادت سبابت و شهادت سراه سلطان سعید خدیگاه در دار السلطنه سراه اقامت
نمود و بنا بر مصیحت ملکی عزم مراجعت جرم فرموده جناب معالی نصاب قاضی قطب الدین احمد الای
با دیگر اعیان طلب اشته با ایشان گفت که مکنون و مخزون خاطر آن بود که من دار السلطنه سراه را
تختگاه ساخته در آنجا اقامت نمایم اما امری چند در جانب بلخ و ماوراءالنهر ساخت شده که معاودت و من
عین مینماید اکنون این شهر را بر شما سپردم و امید دارم که بعد از اادت و توفیق حضرت آفریدگار
در فضل مبار متوجه این دیار شوم و سلطان سعید مقرون بنصرت و اقبال سع شوال از ظاهر سبابت
فرمود و باقی حوالات و مطالبات بالکمال تقنی العقدة و الولاة مخاف و کشته و فرموده منادی
کردند که هیچ آفریده را بر رعایا تعرض ننماید و پای عزیمت در رکاب نصرت انتخاب آورده سبابت
در حرکت آمد و امرار را پشتر بر سیم میفرستاد تا غبار رفته میرزا احمد ولد میرزا عبداللطیف از خم
تیغ آید از دولت شاه و امرار و نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب افراغ ساخته و
برادرش میرزا محمد جوکی جان از آن موکه پیران بر دو سلطان سعید آنال بفرار بال در بلخ قتل و فرموده بعد از
ارتحال سلطان سعید از سراه مولانا احمد بیاول و قرا بهاد که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بجا ماندند

و شهر را که روی بخوابی آورده بود بار دیگر معمود آبادان ساختند و میرزا ابراهیم که در ولایت خوسف
 بود از رفتن سلطان سعید بکایت پنج خبرایت اظهار استیسا نمود و معذرت از آنکه در زمان سمرقندیان
 سیر آورده بودند و چون عرصه دار السلطنه مراة از سرداری صاحب جود خالی بود امیر احمد خان را
 به انجامت فرستاد تا بتدارک خلل و زلل ملک و ملل مشغول شود و امیر مشارالیه در عید انجی جمیع
 روح کو سرشاد آغا کاشن بزرگ ترتیب فرمود و ختمات کلام ملک عظام بجای آورده فقرار اطعام
 لا کلام داد و کوفتن میرزا اسحاق ابراهیم بکایت استرا با دو بار کشتن از غنچه ^{نیل} چون میرزا محمود
 از موکه میرزا ابراهیم روی کرد آن شده بمشهد رفت روزی چند مدتی توقیف نمود و از آن موضع
 استرا با شاف و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابوسعید که در ولایت جو جان حاکم بود استقبال
 شاف و خدمات پسندیده بجای آورده اسباب سلطنت شامزاده را مرتب گردانید و میرزا ابراهیم
 از جمعیت میرزا شامزاده آگاهی یافته با سپاه منصور خان در حرکت آمد که صبا و دیوار انبرای
 او باز ماندند و از راه نشاء و بار رفته چترهایون فالهایه اقبال بجدود مازندران اندخت و میرزا
 شامزاده نیز با سپاه نامحدود از استرا با بدین آمده خاطر جوی قبال وارد داد و در خلال این احوال
 غنچه نادر که در خاطر بچکس از طرغان آن دو شامزاده نگه داشته بود از بکن عیب ظاهر شد
 بیان این سخن آنست که امیر بابا حسن از غایت نخوت و اسکنداری بر راز اطوار امر از زندگانی میکرد
 و بسیار بلند ترا از حد کفا و اقوان خود میرسیت و بعد از فوت میرزا بابا بر تعظیم و تجلیل روی
 از دبا دنداد و از حرکات باردا و سرداران و گردنشان مازندران آورده خاطر می بودند چو
 از میرزا جهان شاه استیلائی بخیر ولایت استرا با بدین نمودند و میرزا جهان شاه نیز همیشه خیال تخیر
 ملک طرستان و خراسان می بخت و بدان وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جو جان گشته میرزا

جهان شاه نیز تجرین و رغبت میرسد عبدالکریم متوجه القوب شد و از راه عقیده صدق کشن که قنار
 خیال از پناج او بدین پند و بجهت جو جان در آمد و میرزا شامزاده و امیر بابا حسن از استماع
 این خبر سرگشته و متحیر گشتند و دست در دامن فرار زده پایشان شدند و میرزا ابراهیم از شنیدن
 و ضول میرزا جهان شاه مطلقا متاثر گشت و حل بر آن کرد که ایمنی از جمله کرمای بابا حسن است
 همان منزل که این خبر باور رسیده ابغار فرموده تا یکفرسخی ولایت استرا با بدین هیچ مکان توقیف
 نمود و بکنخواهان و بندگان مشفق بودند و ضل اشتد که درین موضع خندان توقیف باید کرد که غرق با شود
 و خبر زکات تحقیق انجامد میرزا سلطان ابراهیم کل برادر امر از غایت خوف و جبن میگویند لاجرم
 از اجتماع سخن ایشان اعراض نمود و جمعی از بهادران و اقوالی ز پیش فرستاد و آن را سیست بر کل
 شمل بر گردنهای تنک یکسوار از انخل شوار کزد و اگر کایت رست باجب از جاده مستقیم میل کند
 غالب آن باشد که بکل زورفته ملاک شود و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراولان لشکر خراسان
 نموده عنان باز کشیدند و خراسانیان تصور آنکه مخالفان اندک و ضعیف اند پیش از اندک لشکر
 ترکمان جمعی کثیر از خطا بدین آمده برایشان تاختند و اساس جمعیت الویس خجانی امینند و بدان
 ساختند و درین حال میرزا ابراهیم بادی مقرون با مید و پیم از عقب رسید و چون دید که کار
 از دست رفته است دتیر از پشت ناچار عنان بکرا از میدان تنیر به پابان کریم مخطف گردانید
 ترا که از قهای خراسانیان دد آمدند و تیغ بی دریغ در خجانی نهادند و بسیاری از سرداران و گردنشان
 مثل امیر سلطان حسین و لدا امیر فرید و شاه دایمیر سید یوسف پسر امیر سعید خواجه دایمیر سعادت
 امیر فاضل شاه و غیرهم بر خاک بپاشیدند و امیر ابوسعید میرم پسر دیگر امیر سعید خواجه را گرفته
 پیش امیر جهان شاه بردند و میرزا جهان شاه بر زبان طعن از وی رسید که تو سالهاست که دعوی مبار

میکشید آن سپاهی کری میخوری بر سر چون من کسی بچنین آیند جواب داد که دولت پادشاه قوی
و بخت با مساعدت نمود و پادشاه مراده خود را ی سخن نیک اندیشان نشیند تا این روز پیش آمد و الا
صواب چنان بود که درین باب فکری بر اصل کرده شدی میرزا جهان شاه فی الحال تعیل ابو سعید فرمان داد
و او نیز از عقب یاران روان شد و پادشاه بر بقیه گرفتاران رحم فرمود و در باره ایشان عنایت
و رعایت مبذول داشته همه را نشان داد و در میان سلامت بجا بفرمانان فرستاد و مدت سه ماه
پناه مکنسته مجروح و خسته می آمدند و میرزا ابراهیم بابایزده کس از موکر پیرون جسته به نیا بورد رسید
و جمعی در آنجا پوسته در کشیده نیم ماه صفر را در سلطنته همراه فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرمود
منبطه راه بدو تعلق داشت بشرايط استقبال اشغال نموده تا در پیشکش از خمیس و خرگاه و سمره
و بارگاه و سپاه را حواله کس تران قطار و نقد و جنس آنچه ممکن و مقدور بود بگذرانید و اکابر و
اشرف و طایف خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و مولانا احمد سیاه لی از حصار پیرون آمده پیش
بساط جلالت مناط فاخر گشت و چون او با سپاه سمرقند مقادمت نموده و مقصدی کارهای زیاده
شده در محافظت قلعه بر جان کوشیده بود چشم آن میداشت که زیاده تانی عنایت و عطف پادشاه
اختصاص میاید میرزا سلطان ابراهیم همه را اطلاع لم یکن انکاشت بلکه مبلغی بوجه علوفه و انعام
از دیوان اعلی بنام او اطلاق یافته بود از بی استماعی پادشاه و سهلی شد و دیگر امانت بفرست
بجای آوردند درین اثنا یکی از ثقات بقلعه در آمده با مولانا گفت که شما را خواهند گرفت باید که بشرايط
احتیاط بجای آید مولانا احمد ازین سخن خایف و هراسان گشته در سلج نامه صفر اظهار خلافت کرده
پل دروازه حصار را بر کشید میرزا سلطان ابراهیم از استماع این سخن مضطرب گشت و سوگند آن
بر زبان آورد که با او هیچ بدی مسافرت نستم بلکه میجو استم که در باره وی عنایت و عطف بفرمان

مبذول دارم و احمد ترخان و جمعی پیش او فرستادند و از امانت و حشمت کوشیدند و دار و فکی شهر علاوه
کو توانی قلعه گردانیدند و سرچند مبالغه نمودند که مولانا مکیوبت دیگر پیرون آید که تقاعد و از خدمت
با بکل موجب بی موسی پادشاه میشود مولانا بآن کلمات فریفته التفات نفرمود و پای ثابت در میان
و قار کشید و گفت من بنده و خدمتکار پادشاهم خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود در پیرون
آمدن نمی بینم و چون بر پادشاه و اماران روشن شد که مولانا احمد کرکیت کهن که با بنون و سخن بفرست
نخواهد شد و مانند این آوی ملازم منزل ما دای خود هست دست از دامن طلب او باز داشتند
و چنان قلعه را طوعا و کرها تصرف او گذاشتند و از برای مولانا و نوکران او که بجا حفظ مقام
میشودند علوفه و مرسوم تجید معین ساختند و اتفاقا عیبت این حالات امرای میرزا سلطان ابراهیم
چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه در آیند و بنیان مصداقت را با موصفت نموده
سازند و از برای تمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد مادی طوایف الا جم
بهار الله و الدین عمر و جناب عرفان آقاییان مناب خواجه محمد کوسوی که از اولاد قدوه شجاع
عظام شیخ الاسلام احمد جام بربزید و درع و اطلاع بر دقائق حوامض علم تصوف امتیاز تمام
داشت مقرر شدند و بعد از آنکه آن دو در شهر روشن ضمیر که آفتاب و ماه آفتاب نور از باطن ایشان
میشود و نیز بیا سباب سفر مشغول گشتند و الد سودا و اوراق اثاث نیرین گردانیدند و فراموش کردند که اینجا
بمنج نفقه در امر مصالحه سعی مشکور بجای آورد و آنجا عت در طلب میان که پوسته برف و باران می بارید
شدند و بقیه الاسلام پنج رسیده سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید شرايط تعظیم و تکریم بجای آورد
و ایشان صورت اخلاص و دولتی اطاعت و انقیاد و در عیبه خدمت و موصفت میرزا سلطان
ابراهیم را بر زبان کومر افشان تقریر کردند و متقبل شدند که اگر چه از دواج روی نماید خطبه و سکه دار

السلطنة سراه و مصنفات بنام و لقب مایون مویش و فرین کرد و سلطان سعید در جواب مباح عظام
 فرمود که میرزا ابراهیم را بجای فرزند ارجمند است و از دیروز سر دایچه از دواج با او کنون خبر انوار
 و رولایت که خواهد با او سلم دادم تا مشروط بآنکه اتفاق نموده لشکرز کار که خیال تسلط برین ملک
 سردارند دفع کنیم و اگر نخواهد که با ملاقات کند گوئیم لیکن باید که در روز مصاف موقت نماید و سخن
 برین قرار یافته سلطان سعید نسبت بمباح عظام شرایط انعام و اکرام تمام بجای آورده حضرت
 انصاف از زانی داشت و پیش از همه جناب شیخ نورالدین محمد به راه رسیده حالات بلخ را بسمع میرزا
 سلطان ابراهیم رسانید و از غریبیا تفافات در او ایل این سال اثنی و ستین و ثمانی خند
 پادشاه و شوکت و حاکم ذو حشمت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشته بودند میرزا
 جهان شاه از ولایت آذربایجان عراق بکرمای قاق و بی سفر این مناده روزی چند بساط مست
 محمد کرد ایند و میرزا سلطان ابو سعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از
 از دست قیاق و اوزبک آمد در ولایت پور و مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در راه نشسته و دم
 استقلال میرزا و میرزا بنجر در مردای دیگری داشت و میرزا شامجو با بعضی امرای پدر در طوس میرزا
 و ملک سم ولد امیر اسکندر قرا یوسف بتفاق امیر خلیل از میان قصبه اسفوار در قصبه اشدار آورده
 بود در قلع اختیارالدین مولانا احمد لیا ولایت استبداد برافراشته بچکس در نظر نمی آورد و قلع حسن
 امیر عبد الله پسر از دو قلعها در امیر حسن داشت و ولایت جنو شانرا امیر حسن تیمور ضبط نمود
 و قلع طبرستان امیر ادیس بن امیر خاند شاه پناه خود ساخته بحفظ و حراست خود می پرداخت و مثل
 این جمعیت و پریشانی که در نقیض اند غالب کم روی نموده باشد ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با و کشید
 میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب به راه و بازگشتن او و ابتدای مردم از هجوم لشکر بتو سسم و محنت

عظیم در آن زمان میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث زمان در اطراف جهان
 سرگردان می گشت بعد از استماع واقعه میرزا ابراهیم را از اقصای ولایت اوزبک بکلیکای خراسان در آمده و
 پیش میرزا ابراهیم فرستاده از وصول خویش اعلام داد و بر مقتنی کلمه الملك عقیق و مقوله لا ارحام من الملک
 این معنی بر خاطر شاه مزاده کران آمد تا اظهار استبشار نموده بسلامات و تبرکات مرغوب و صحبت بولایت
 سخن دان عرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاه و شاهزاده نزدیک شد
 میرزا سلطان ابراهیم باستقبال استقبال فرمود و در کنار آب سحاب اجتماع دو کور در بای سلطنت
 در یکدیج و دو دری سمای خلافت در یک برج دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند سعادتمند خود را
 در آغوش عطوف و مهربانی کشید و از دیدن فرین سرت و شادمانی گردید و پدر بزرگوار و سپهرنا
 سرگزشت خویش در میان آورد و در باب امور ملک حکایات گفته مقرر بران شد که میرزا سلطان ابراهیم
 بکرمای قاق در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله به راه رفته چند روزی ز کوفکی در پنج راه بر آساید
 و میرزا علاء الدوله روی تجمکاه آباد و جدا خویش آورده و در جمیع بعد از نماز از جانب قریه ساق سلمان
 مانند خورشید جهان که در توبر جوالی السلطنة سراه انداخت سادات و علما و قضاة و اشراف
 و اعیان بر همه استقبال پروان آمدند و بموکی مایون پوسته شرایط اغوار و احترام بجای آوردند و از
 سوقه و ارباب حرفه و اهل ساینی چندان از دحام طاق شد که در هیچ عید و نذر و کس عشر آن پادشاه
 و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خراسان درآمد و بمسجد مهد علیا کویر شاد آغار سیده فرود آمد
 و بواسطه زیارت قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در مواضع دلکش باری بیکران خورا
 و شمع و عیش و حضور و لهو و سرور بگذرانید و خلی تمام از جانبی در عالم جوانی برداشت و در آن ایام
 مولانا احمدی دل که زمام اختیار حصار اختیارالدین بکله مجموع شهر و قصبه اقتدار داشت از میرزا علاء

الدوله در باره مولانا شرف احاد و محسن ارزانی دهشت و نوازش ببار نمود و در آن اوقات میرزا
الدوله پسر شمارا مر کرد و مبلغی بر عهد و مواشی تم فرمود و سنوز آن وجوه وصول یافته بود که معارف
ملك مال اختیار گردید این سخن آنست که در انشای مطالب میرزا علاء الدوله از جانب میرزا ابراهیم
قاصد می باشد و رسید به پیغام آورد که لشکر ترکان نزدیک محل توقف می بود و وقت مقتضی که
ما و شمار وی بطراف بنیم اکنون موبک مایونز ابراهیم لنگر میرغیاث عازم آنک شد آنجا بایر که خوا
از مضیق شهر چنزد و در پردن افکند از استماع این خبر میرزا علاء الدوله احوال قات ماند و در خارج
استیصال قریب خون و اسف و اندوه و غم از وطن مألوف ارتحال نمود سادات و قضاة و اعیان
و اشراف و اکابر و خواجگان و کلا تران و متعینان بل وضع و شریف و دینی و فقیر و قوی و ضعیف و توانگر
و درویش و غریب شهری از بیم سپاه ترکان چنان سرسیمه گشته که نزدیک بآن رسید که عین انبیا
نشانده زمره که از خرد بهره داشتند دست و اهل و عیال خود گرفته راه دور دراز پیش گرفته و فرقه
که دباغ ایشان آشفته تر بود و من از متعلقان نشانده سرخویش گرفته و بعضی از نینان سایه پرو
از حوادث پاد و در حال گریزان شده و دوسه و پنج قطع فرموده و پانیای ایشان آبله کرده و در گمر
گرسنه و تشنه آرام گرفته معنی یوم غیر المر من اخذ و امده است و حاجت و غنیه بوضوح پوست قیام
و لیسان و لوندان در نود و او با ششاپرون شهر سر بر آورده دست بغارت و تاراج آینه و رنده
در از کردند و اسامه در میان مردم نمائند و مول و در قیامت آشکارا شد مولانا احمد بیاد
از عهده اندرون شهر پروان نمی توانست آمد چون توشیح و تفرقه مسلمانان از حد اعدال در گذشت
ناگاه از غیب لایا سوا من روح الله نسیم غایت و زین گرفت و صبح امید از مطلع سعادت
و میدن گرفت آغاز نهاد و بقیه مردم که یکی نمائند بودند بفرغ بال و رنمازل خویش آرام گرفته میدان

بیان سخن آنست که چون میرزا جهان شاه بقیه کوسید خبر علما و مردم از اعلان خویش و ظهور
فشود و در خانه واقع بود شنیده بدست قاصدی بمالت نامها برآورد و در غایت و چار کار
و داد نویذ داد و امیر پیرزاد بخاری که از امرای میرزا اسطوخودوس بود و در یکی شهر عین موز و در آن
درشت و رایت لغت شاعر و اخراج با سستی در آمد و چون در محله حضرت خاقان سعید زول
فرمود بقیه اعظم و اشراف که در دار السلطنه مراة نموده بودند بر اسم شاد و شکش قیام نمودند
و میرزا جهان شاه مجموع را غایت و رعایت فرمود و جانب مولانا عبد الجلیل محتسب له مولانا جلال
الدین قاضی که با استقبال شتافته بود در انشای او با پادشاه ملاقات فرموده بود از آن میان
بغاطت بکران اختصاص داد و بر حسب زبان در شهر نمادی کردند که بچکس از کاششکان و لشکریان
شلاق آنکه فلاکش نوکر فلان بوده مزاحم نشوند در عیال انباده و تعرض رسانند و درین اوان که
دار السلطنه در قبضه اقدار بلزمان میرزا جهان شاه قرار گرفت قاصدان پیش مولانا احمد بیاد و
نامعلوم کند که خدمتش در چه مقام است ایشان بقلعه رفته مشاهده کردند که مولانا بید پر حصار داری
سینا و بجز پیغام و سلام قلعه را تسلیم نخواهد نمود و قاصدان باز گشته صورت حال ابوض رسانید
و از استماع این خبر آثار تغییر در بشرة پادشاه ظاهر شده حکم فرمود که امر اوایان و لشکریان پرا
قلعه از درون و بیرون شهر دیواری به تقاع که بر آورده و در جمیع آن دیوار که ساخته بودند تیر انداز
باز گذاشتند و در هر موضعی که مناسب بود جمعی قادر اندازان بابت دند و بزخم زد که جگر و زو و کپان
آتش فرود نمی که گشته که بچکس از اهل حصار سر از برجی بیرون کند و بکجان بکار خود مشغول
شدند و لشکر ترکان از سر جدد و جدد مجامره اشتغال نموده آتش جرب الهاب دادند و خوف
بر ضمیر مولانا احمد بیاد و سایر دلیران قلعه ایلا یافته چنانچه دست ایشان از حرکت باز ماند و سرخسچی

می نمودند که یک تیر کجای لشکر ترکان اندازند نمی توانستند آخر آنرا مولانا احمد با اول جباری در مقام
تصریح و زاری فرمایند و طایفه را شیخ ساخت تا میرزا جهان شاه از سرخون او در گذرد و در
جماعت صورت عجز و پناهی او را در پناهی سریر اعلی نمودند و با وجود جرات و جبارت مولوی
بجان امان یافت و مولانا احمد از قلعه بیرون آمده در ملک خدام انتظام یافت و میرزا جهان شاه
بر سریر دولت ممکن گشته حکم فرمود که املاک حضرت خاقان سعید را معنی محرمی
و روزی چند در شرقی همراه در آنک که در میان بسیر و در آنجا پاسبی که هندو من عقل از تعداد آن
عاجز بود بجانب همراه و در آن فرمود و در آنجا میرزا ده محمدی در مقدمه روان شد و آنک که لک
خانه مضرب خیمه را حشام گشت و در آن موضع اطعمی میرزا اسبخر از جانب مرور رسیده صورت
آن پادشاه عالی تمت بوقف عرض سایه در رسول میر خلیل الله شردان آمده نیز محقق و بدایا گذرانید
میرزا جهان شاه فرستاد کار ابا کرام و احسان محمود ساخته باز گردانید درین اثنا میرزا ده یوسف
و در میرزا جهان شاه از جانب کرمان بویک ظفر قرین پوست و مواد حشمت و مکتب متقا عفت گشت
و درین سال یعنی سنه اش و ستم و ثانیه مولانا جلال الدین بارید بورانی که من شریفش از نو گذشت
و صحابه از میرزیت دارند و خوارق عادات شایده می افتاد از عالم رحلت نمود درین اثنا با مع جلال
رسید که میرزا علاء الدوله پسر و میرزا ابراهیم در ولایت غورند میرزا علاء الدوله در غور پان
و میرزا سلطان ابراهیم در غور بلاد میان پرد و پسر نقاره و بخش خاطر بدیده آمده و در آن سرزمین
آشوب فتنه روی نموده کشف این امر مهم آنکه میر خلیل الله پیش میرزا علاء الدوله تقوی تمام داشت
و در آن محمد خلیل ششخون بر سر قواها در که قواول میرزا سلطان ابراهیم بود برده جهات و را
در غرض غارت و تاراج آورد و میرزا سلطان ابراهیم سکاوت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله

در جواب فرمود که قواها در غلام منت و از بر حاشیه اینجانب غباری نشسته بود و این سبب این است
و رسید و از بخت میان پرد و پسر محبت و یکاکی بوخت و یکاکی بدین یافت و پدر و پسر بقصد از
عرض یکدیگر که بستند و از جانبین لشکر با ترتیب اده بانک جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان
پرو و فریق یک نفرل رسیده امرای ترخان سبب تفرقه خاطر و پریشان میرزا ابراهیم شده بویک میرزا
علاء الدوله پوستند و میرزا سلطان ابراهیم از روی اضطراب پناه برگاه پدر عالی تبار برد و خدمتش
بجس شانزاده فرمان داد و آفتاب سپهر سلطنت محبت کوفت گرفتار گشت و درین اثنا امیر عبداله
خواجده ترخان که فرموده شانزاده بر سات پیش سلطان سعید رفته بود باز آمد و صورت جلوس قید
میرزا سلطان ابراهیم در نظرش متشکر نمود و بعضی امرای ترخان که شوه نامهربانی بنیت شاهزاده
نظور رسانیده بودند متابعت امیر خلیل اعاری غلیم شمرند و با امیر عبداله خواجده متفق شده بر
کشیدند و میرزا ابراهیم را از مجلس بیرون آورده بغرم ساختند و توکل رایت را از او خشنود و دیگر کوچک
طالع شانزاده از حنیف نکت با وج غرت و شرف رسید و چون تفصیل این احوال سمع میرزا جهان
پوست مسرعی آنکه بر جواد شمال متابعت می نمود با مدعی میرزا علاء الدوله فرستاد و آنجناب را
شجره اقبال فتنه آملی بود و گشت و از برق سرعت سیر اسقاره نموده مانند باد صرصر در حرکت
و در عهد اصحی باری علی پوست میرزا جهان شاه فرمود تا میرزا علاء الدوله را امرای عظام با احترام
تمام بایرگاه در آورند و پادشاه شرایط تعظیم و توفیق بتقدیم رسانیده آنجناب در محلی فرستادند
و انجلیان سلطان سعید مولانا نجم الدین عمر و مولانا یوسف عطار در آن مجلس حاضر گردانید و میرزا جهان
با فرستادگان بیوسون سلاطین ذوالاقدار اخلاط فرمود و همه را شاکر و خوشدو با شاکرهای خوش
باز گردانید و در تقاضای این حالات میرزا ده پیر بوداق که ولید شید میرزا جهان شاه و حاکم

فارس بود در هجدهم دی هجده سال که رسید و بخت پدر خود را دستبرد گشت و سبب آمدن او آنکه میرزا
جهانشاه از استماع لشکر سرقد و کثرت مخالفان که در خواصان مستر فرصت میبودند که دستبرد می
اندیشا که شده بستم عای میرزاده پر بوداق ایچی در سنا و القه چون شامزاده بموکب پدر پوت
میرزا جهانشاه بجاوت پسر مستظهر گشته اظهار ابتشار و فرح و سرور نمود و وزیر خویش سید عا شورا
که بزور حسد و محلی بود مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان باری
مما یون رسید سید عا شورا بوسیله امرای عظام تقبل قوام سیر سپهر احترام حاصل کرده بعد از
مقامات دلیز معروض داشت که بنده را میرزا جهانشاه بخت آن بدین درگاه رساناده شایسته
قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفاد کرم و وفا بمابع علیه آنحضرت رسانیده اند بشافه و موافق
معلوم کند تا امکس محبت اسحکام باید سلطان سعید از در ولایت در آمده کلمات محبت آفریند
انگیز گفت یکی از معتد از اعیان نمودند که در مصاحبت سید پیش میرزا جهانشاه رود درین اثنا امیر
احمد ترخان و بعضی قزاقان و طریق پونهای سلوک در شسته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند
و پای از دایره متابعت او بیرون نهادند و شیوه عصیان و خذلان شعار و دثار خود ساخته روی امید
بر درگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف و سببوس مشرف شدند و بصوف غایت و نوازش پادشاه
اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عا شورا با نامه و از جانب سلطان سعید اخبار بسلام رسانید و
مکنانرا بمصالحت امیدوار گردانید و متعاقب سلطان بشار الیه قاصد سلطان سعید رسید و مطابق اخبار
سید عا شورا سخنان بعضی میرزا جهانشاه رسانید و خواطر اکابر و اصناف اطمینان یافت **ذکر توجیه رایت**
بفرست آیت بیابان دارالسلطنه مراوه و عود میرزا جهانشاه بعد از صلح و ایمن شدن او از آفات
و مخافات چون سید عا شورا باز گشت میرزا جهانشاه از الک کهستان که روزی چند در انجا طایب است

گشاده بود به من کوه عشار که در شمالی شهر سراه است آمد بدان نیت که قتلای سم آنجا کند تاگاه درین
اثنا خبر متواتر شد که میرزا ابوسعید از کنار آب مرغاب لشکر باران عذر از راه لنگر میر غیاث روان
شده بحد و دقت به رسید و بعضی مردم رکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند
و آنک چنگ جلال عزم رزم و قتال دارد در استماع این واقعه و دوحیرت و دهشت بدماغ ترا که تصاویر
نموده میرزا جهانشاه سر اسیم و متحیر گشت و آتش عنایت در باطن او اشتعال یافته بالگری فزون از قیاس
و تخمین بجانب سراه روان شد و در آن زمین توجیه نمود و امیرزاده پر بوداق را که اشجع اولاد او بود
برسم قوادلی پیش در سنا و جوانان جانین در میدان آمده آتش پیکار افروخته گشت و جمعی از کزکشان
لشکر رکمان گرفتار شده بقتل آمدند و امیرزاده پر بوداق کرمان و نالان باز گشته بخدمت پدید
و شرح آن عا شده بعضی رسانید میرزا جهانشاه از مشاهد این حال و استماع اخبار ادر با بیان و خلاص
شدن پسر ادحین علی از حبس و خروج و اسبیلای او بران ولایت دل از حکومت بر گرفت و مکی سمت
کاشت تا خود را از آن ملکه بیرون افکند و بعد از اندیشه و تامل سید عا شورا در خلوتی طلبیده با او
که ترا یکی دیگر پیش میرزا سلطان ابوسعید بایر رفت و سعی باید نمود که صورت مصالحه و می نماید سید عا
باردوی سلطان رفت و امرار او سید ساخته حدیث صلح و صفای بعضی شریار منفرد او را رسانید پادشاه
فرمود که حال معصود و دقتی بر منصفه ظهور جلوه گر آید که امیر جهانشاه دست از تصرف ولایت خراسان
و عراق کوتاه کند و بان ملکیتی که حضرات خاقان سعید با و از افغانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت
و شنید بسیار و تردد پیشامیرزا ابوسعید در مقام غایت و عاطفت آمده از سر آن مبالغه در گذشت
و قصه صلح بران قرار یافت که میرزا جهانشاه مجموع ملکات خواص از اجواب دیوان اعلیٰ گذارد و میرزا جهانشاه
از نیمنی نمون گشته بر خیمه عمد و چنان بستند که از پنجایب بمان متعلق سلطان سعید باشد و از آنجا

میرزا جهان شاه و سید عاشورا معضی المرام بازگشت و خبر تمام مصالح با عرض مایون رسانیدند
ترکان از غرضه بخیم آباد که بهنگام صلح دایجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب جنوب شهر
و پایان قرینه مرقاب زیاده نگاه عنان بجای عراق مخطف گردانیدند و آتش ظلم تراکمه که در آن چند
بالا گرفته بود منطفی گشت و بخارفته آن قوم پاک که ساطع شده بودند و نشست و در جایا بل کافرا
از حوادث زمان و تقاریر دوران خلاص یافتند و در مه دامن و امان آسودند و سلطان سعید
بطلان سعد و نجات میمون بر سپهر سلطنت خراسان آرام گرفت و در ضبط بیاط عدل و داد عایت
بجای آورد و در آن رستان قطره غلاد و ولایت خراسان بختیص برهراة برسد که از زمان
نماند و معدوم شده و اندک کم بقیت از دانه مردارید خوشاب در گذشت و سرور مغفاد شتاد کس از کس
جان میدادند و اگر کسکان در بعضی اسواق آن میدیدند میر بودند و خود را بروی حق میگذارد و اگر صد
بیمه میخوردند تا نازا بکا نمیبردند سر بر نمی آوردند و اگر در گانی اندک نانی در صد بیع می آوردند و خود
دار با قوت در دوطرف دکان ایستاده آراهایات میبودند قوت خلایق از فقدان قوت ساطع شده و
بدین فرض جویشید راضی شده آن نیز از حجاب محاب در آن رستان روی نمود و بدین مدینه
عباد و عباد بدین و تیره گذران بود تا حضرت ذوق علی لا طلاق بلای غلام و محنت و عسرت از میان
برداشت ذکر می به سلطان سعید با شاه از دکان پالیزه که در وزارت میرزا ابراهیم باید و قتل سلطان
سجرا از خاجیت کردش تیرنگ و پیرنگ چون خاطر خطیر حسد و جاکیر اعنی سلطان سعید میرزا
ابو سعید ارد غده لشکر ترکان فراغت یافت سپاه سمرقند رحمت انصاف اندان داشت و
دو هزار سوار جلالت آیین در ظل ایت ظفر قرین نگاه داشت و لوای مکن و استقلال بخرج برین بر داشت
میرزا سلطان سجرا و میرزا علاء الدوله میرزا ابراهیم از قتل سپاه سمرقند آگاه یافتند و بی ژور و

بریت مجار و جنگ در حرکت آمدند و در سل در سایل بکدیکار سال داشتند و در باب مقابله و مقابله
پرداختند و بجای آنکه لشکر منصور از غایت قتل باب موکه خواهند آورد خاطر بردفع استیلا
سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون بر تو این خبر بر پیکاه صمیرا نوز یافت محنت عالی
سنت بر استیصال ایشان گشت و با تقدیر لشکر که حاضر بودند غان غریت بجای آنجا عت یافت و پس
تاقی در یقین از اتفاقات حسد امیر سعید مزید و امیر سلطان احمد تر تاشا بشکرا بسته بود
مایون پیوستند و در همان مرد و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بکدیکار رسیدند و در برابر هم
صنف کشیدند و امواج دریای بیچاره در تلاطم آمد مخالفان پیکارند اسی دار حمله آوردند و میمنه و میسر
سلطان سعید را از جای بر گزیدند و جمعی از کربکمان باور النهر رسیدند اخبار غیر واقع در آمدند
و ولایت سمرقند نوعی بهم برآمد که بداند ثبات از خیال محال در داغ فاسد سوخ یافت و آتش فتنه
دشورش بر طرف آن دیار یافت و خبر ان تمام پادشاه جهانگشای در اقطار ممالک زندان و خراسان
تیر شایع شد القصد سلطان سعید با وجود یاس از معاونت برانغار و جوانان با سپاه قول که در ظل
علم حضرت شوار قرار داشتند بجای مخالفان در حرکت آمد بهادران قول بضر بشیر آباد گشت
ایشان را بر پشان ساخته میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از موکه بیرون رفتند و میرزا سجرا از قتل
پیش سلطان آوردند و بموجب فرمان جهانمطاع آن پادشاه نیکو اخلاق را بقتل رسانیدند و از امر الحاق
شیخ ذوالنون و محمد پیکر ایتزما شربت چنانیدند و امیر عبد الله خواجه ترخانرا که از امرای میرزا ابراهیم
بود از قتل یاران فرستادند و این واقعه عظمی در اداسط جهادی الاولی سال مذکور در خبر ظهور آمد سلطان
سعید سکر لغای آلتی بجای آورد و بهادران که در آن موکه جان سپاری کرده بودند بغایات سرافرا
گردانیدند و برات بلند و نصاب از چند رسانیدند و قح نامها بر طرف ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله

دیز را ابراهیم از آن مو که همان بر تافته دلایت بریان در هیچ مکان توقف نمودند و سلطان
امیر علی فارسی امیر سید اصل برادر امیر سید وید را بکامیابی کربلایان فرستاد و درایت حضرت
بجانب دار السلطنه سراه معاودت فرمود و درین سال جناب و لایق ابداً خواجہ شمس الدین محمد المشرقی
کوسوی بجوار رحمت ایزدی پوشت و قریب بمسجد جامع در سرائی که توطن داشت مدفون گشت و کتب
تلفو نشان بیکای بدغیس فتواری آنجا متوجه کوه کیو شد و مقامی بازگشت و صفای ضرب خیام سپاه
اشا آمد و از آنجا در ضحای دولت و اقبال بقعر خود مراجعت فرمود و درین اشا عیبه عمارت عید کا
دار السلطنه سراه از خاطر خلیف سر بر زد و مهندسان بزرگ پهن بوجیب فرمان پادشاه روی زمین
در اندک فرصتی آن عمارت در غایت تکلف و زمین با تمام رسانیدند **ذکر فتح حصار نیره توسط**
ابراهم که و قتل او چون خاطر اشرف سلطان سعید میرزا سلطان ابراهیم از مهم دشمنان
فراغت یافت بمقتضای بند نهیم بر تخیل قلعه رفیع نیره تو که در غایت استحکام از سایر قلاع عرض
مکون اعتبار تمام دارد معصور و مصروف گردانید و جمعی بالمحاصره قلعه تعیین فرمود و حکم جمیع
بنفاذ پوشت که خواجہ شمس الدین محمد صاحب یوان بالقبوب شاد و داخل محارح حصار را احاطه
نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجہ مشار الیه بای قلعه رفت و یکدیگر موضع گرفتار
آن کار بود چندی بسیار کرده باز گشت و صورت حال بوقت عرض رسانیدند و وزیر سپید
پادشاه روشن ضمیر افشا و جناب خواجہ بشارت علیه مراجعت نموده با خنق مقابل کوب مشغول
و فرمان عالی شرف بنفاذ یافت که امیر جلالت الدین سید فرید تیر با لطف و دود در ساختن مقابل کوب
جد و اجتهاد نماید و وزیر با اتفاق ان مهم نوعی سعی نمودند که فریدی آن مقصور بود و جمعی
بر سر آن کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهلت آنجا می رسد

ملخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر صاحب تدبیر مدکاه فلک اشتباه آمدند و بایاب قلعه از محاصره متوسم
اندیشاک گشتند و درین اشا صورتی غریبی نمود مفصل این محل آنکه در زمانی که سلطان سعید
و جده تمام محاصره قلعه آغاز نهادند پیر که بنسبت جماعتی که در قلعه بودند بدکان شد بعضی از ایشان
بقتل رسانید و برخی از انجاعت دست در دامن استیسان زده و برای خود کرده بجان امان یافتند
اما همچنان از پهن سیاست پیر که متوسم بودند و با یکدیگر گفتند که این آسیب که بردم ما رسید سبب آن
مخالفت و منافعت که از نسبت باندگان حضرت اعلیٰ صدور یافته و موافقت با این گفته بی کفایت
منتهی گشت و شقاوتت و با خود قرار دادند که پیر که را از میان بر گیرند و مکتوبی بپیر که بجا صره قلعه شغال
در بایاب نوشته از بالا بپیر انداختند و صبحی با تیغهای کشیده بر سر پیر که ریخته و کار او ساخته سرش از بدن
جدا کردند و روانه دار السلطنه سراه گردانیده بدین خدمات شایسته تقرب و توسل حسبته **ذکر وفات میرزا**
ابراهم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلث و ستم و شانمایه روی نمود میرزا
ابراهم از مو که سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامنان عمان باز گشت و میرزا علاء الدوله
در آن نواحی از پسر مفارقت کرد و جمعی کثیر در ظل ایت میرزا ابراهیم مجتمع شدند و شاهرخ را در معاودت
نموده عمان توجه بکاتب مشهده مقدس تحریک داد و در اشای اه فراج مایوش از جاده اعتدال مخفی
گشت و در روز بروز مرض درگشتاد بود تا رحمت ایزدی پوشت و نفس آنجناب دار السلطنه آورده
در کعبه مدینه مد علیا کوسر شاد آغاز دفن کردند و یکروز قایم سالن کور آن بود که حضرت و سببی
منت سلطان سعید از بانوی عظمی رقیه سلطان پیکر منت رکن السلطنه و اخلاص میرزا علاء الدوله
فرزندی را چند انداخته داشت و میرزا شاهرخ موسوم گشت و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید
بر توالتات بر تنظیم مصالح عبور از رحمت دایم نظام الدین علی فارس بر لاس با جمعی امر الحاصره قلعه

درستاد دیگر از دقایق این سال فتح قلعه عباد است و قلعه مذکور امیر علان در له عمارت و مرمت فرمود
بود و خرابی و دقایق آنجا نقل فرموده و در زمان میز را بر آن حصار مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از آن
پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر حسن الی استر اباد افتاد و اول بر آن حصار بسته محضی از معتدلان
حدر اموسوم محمد دیوانه کو توالی قلعه نصب فرمود و بعد از گشته شدن امیر با حسن محمد دیوانه
در آنجا تمکین گشته نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سر سلطنت خراسان
تمکین یافت استمال نامه محمد دیوانه فرستاده او را با بی دعوت فرمود و خدمتش امثال مثال نموده
پروان آمد اما چند روز در سپردن قلعه تعلل نموده بشهر رفت و چون امیر علی فارسی رسید بغیر از تسلیم
چاره نید و امیر علی فارسی صورت حال امودض گردانید و ملازم مزاج مایون آمده سلطان سعید با
قدر امیر مشارالیه را از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان داد تا برج و باروی قلعه را کوفت و چاه از آباد
آن حصار بجز خرابی مسلمان فایده نبود و بگویند ملک احترام در ماه ذی القعدة احوام بر تفرج قلعه سر
در حرکت آمد و بمقتدر رسیده وضع آن در نظر اشرف بنایت مسخر افتاد و فرمان داد تا از
بیار در آورند و از آنجا معاد دت نموده در دوم ذی الحجه به السلطه سراه زد و آمد دیگر از دقایق
این سال قتل میز شامخو دوله میز را با برست میز شامخو پیش از واقعه میز را بخور و ی هیبت نهاد
پناه به امیر خلیل برد و خرابی است تا ب طوق غار از اکر ام سلوک دهشت در رکاب شامخو آمده توج
کابل شد و امیر با حاکم آن دیار بخار به پیش آمد و امیر خلیل از غایت عجز و پندار در مقابل
در زید و امیر با فرمت غنیمت گشته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت و راه پایشان ساخت و میز
شاه محمود بزخم تیری مجروح گشت و هم بان زخم در گشته و شیخ زاده پیر قیام که در تنها منصب
صدارت میز را با بر وجود او فرین بود در آن معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهر اشدت از آن

خونخوار جان سلامت پروان بود و امیر با بصورت و اقتدار عرضه داشت استادگان پایه سپهر را
کرد و در او اخروزی همه ساله مذکور امیر نور سعید که از امرای کبار بکالی تقوی اخلاص داشت از طرف
ماورالنهر رسید و بدستور سابق در دیوان اعلی مرزد و در جگانه نوینان عالی مقام انتظام داشت
ذکر بعضی قتلها و احوال پس از احوال که بعد از انقضاء این سال وی بود در شهر سنه اربع و ستون و
حضرت سلطان سعید بر توالمقات بر صفات احوال شاه یحیی سیدانی که از اولاد ملک علی بود و شجاعت
و کسایت و سخاوت امتیاز داشت انداخت و تمامت یمن و وزیر ابواسم سعید غالی فرزد او فرمود
و حکم کرد که امرای عظام چون امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی امیر قمبر علی میر آخر بستان زنده
سلطه امیر خلیل از تصرف آن ولایت کوتاه سازند امر بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند
در اثنای راه کشیدند که محمد ولد امیر خلیل حرم او بشغاف امیر مشارالیه میرند امر بصلحت خان
دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل و داد را از سطوت قهر جنانوز برانند و بملطف و در محبت عالم
امید دار گردانند و از اندیشه مخالفت و منازعت تحذیر نمایند و بقبول ساخت درگاه کردن اشتباه
ترغیب فرماید و بعد از تقدیم مشورت قریحه اختیار بنام امیر حسن ملکی بر آمد و امیر مشارالیه بفرم ملایم
امیر خلیل روان شد درین اثنا سلطان سعید را یورش ضروری بزند آن پیش آمد چنانچه در مجلد مضمون
خامه تبصیر آن کو یا خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنحضرت امر را که بطرف سیستان فرستاده بودند
طلبید و ایشان مراجعت نموده بگویند چنانچه امیر خلیل چون شنید که سلطان سعید بطرف نازند
رفتند و السلطه سراه خالی است سرکشی و توسل کردن افوازی از خاطر او سر بر زد و خیال استبداد
و استقلال بر مانع بی مؤخر داده است و خلاص سراه در ضمیمه او سوخ یافت و با خوب سلطان و جمعی
پیشانی بکمان انکه بچکس در آن عرصه نیست که در عرضه مقابل او آید در حرکت آمد و چون مردم بگویند

از توجه و خیر فیه با اتباع و اهل و عیال بکاتب شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود
از غایت دشت بفضط آن پنداخته چون جانی داشتند از بنانی اندیشه نکردند و در دوازدهم
امیر خلیل با سپاه ملک میزد نظر مدار السلطنه مراة رسیده سه دروازه محیط کرد که آن عبارت
از باب عراق و فیروز آباد و خوش است و مردم او چندان بودند که به دروازه دیگر محیط شوند و
نظام الدین احمد بر کس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر بی نظیر داروغه و پهلوان محمد
باتفاق قاضی اید و اکابر و اشراف بفضط شهر و در مت و عمارت برج و باره مشغول شدند و رعایا
بجان اسادگی نمودند و امیر خلیل خپان اشتیاق عشاق عروس ملک داشت که در عمارت که رسید
بنیاد نرم و پیکار کرد و جنگ پیش برد اما کاری از پیش رفت و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صبح
تا رواح سعی و کوشش بآورد و باره قال و جدال الهیاد و در آن ایام آفتاب در برج سرطانی
بود و شدت حرارت هوا بر تپه رسیده بود که لعل در میم کان آب می شد و بیداری از خلق تقوی
ایده اسلام روزه خوردند و رعیت را قوت تمام حاصل آمده بجهت و جهل کلام بر سر برج و باره
دست و بازو کشیدند و شب تا روز در برجهای شعل می زد و خند و کانون باطن اهل خلاف
باتش غصه می سوخت و در آتشی محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته جنگ در پوست مو
حشاه و شاعر قطع نوشت و بر تیر بسته و نمود تا دیکری بنید از دیجات لشکر امیر خلیل با خود
جوانان نموده برانظر انداخت لشکر مقهور آنکه خبر خیر است که از شهر فرستاده اند آن کاغذ را
ناخواه پیش امیر خلیل بردند و چون مو که آن قطعه را خواندند موجب محافت و فعالیت امیر و نوکر
و سردار که یکوی بر سر نداشت و لشکری شد و قطع یافت **طلعه** باران پیام بارسانید با خلیل
گوید اگر از امر سرافقت بود در روز روزه در سر با خود نموده عیدی پاکه وقت قیوم با حق بود

و امیر خلیل در صبح جمعه از جماعات با مجموع انصار و اعوان روی جلالت تبحر دار السلطنه مراة آورد
و مردم او هر وقت و توانکه داشتند در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه نمودند و نزدیک بان رسید که
چشم زخمی سد خلق از مسجد جامع بیرون آمده بیکار در دروازه بکشد و ندو از شهر در رفته بیات
اجتماعی دی و امیر خلیل نماند و آوازه در انداخته که میرزا سلطان ابو سعید رسید و مردم سیستان
در سم آو نختند و خاک معرکه با خون پر دلان را نختند و عجب خوف بر ضمایر مخالفان استیلا یافت
و امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از آن مو که روی گردان شده آنچه داشتند بگذاشتند و بادی زبون
و چشمی تا قدر و همچون امیر شاد الیه که رستم دستار از غاشیه کشان خویش می بندشت تا حوالی میان
در هیچ مکان قرار نداشتند و آرام گرفت **فکر رسول** **مکب** **بیل** **دار السلطنه مراة** **و آوردن امیر خلیل**
در آن آوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه مراة شد و این نظر نشان از ولایت مازندران معاش
نموده بود و در آتشی اه صورت جوات و جبارت او مودع اسی عالم آرای کشت و چون از جانب
ماوراءالنهر نیز اخبار تا ملایم بمجامع جلالت میر رسید و مان عالی شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره
از امر او سرداران متوجه ماوراءالنهر شوند و ایشان بموجب فرموده علم نمودند و شهرهای شیرکافش
سایون در حرکت مسارعت نموده عازم مراة شدند و در حد و جام بمجامع جلالت پوست که امیر خلیل
روی فرار بکاتب ادبار نموده است و در تپه خلالت سر گردان شده و آنحضرت قریب بعید صیام
مسرور و شاد کام مقرون بهضرت و اقبال بدست شرف خویش زول اجلال فرمود اعیان و اشراف
مراسم غار و شکش کبابی آورده زبان به عادت های پادشاه منظر لیا کو بیا کردند و جمعی از سپاهیان
که در زمان محاصره طریق خدمتکاری سلوک داشته بودند و شیوه جان سپاری بجای آورده کلفت
و شریف مخطوط و مخصوص گشتند و بعضی مردم تا جیکه که آثار شجاعت بطور رسانیده از باره

پایان رفته بودند و سواران اهل خلافت گریزانده از نواید احسان پادشاه خطی تمام یافته
جامهای قیمتی پوشیده و چون زای عالم آرای خسرو گیتی سنان از جوئیات امور باز پرداخت جمعی امر را
بقلع و استیصال امیر خلیل روان ساخت و حکم کرد تا او را بدست نیارند پای کا باز پس نهند و آن
بر حسب فرمان نازل بموده اطراف سبازا اطاع نمودند امیر خلیل ازین حادثه سرسجده اندیشه
ناک شد و چاره خزان ندید که اطاعت و انقیاد نماید بجان و عرض امن ماند و بی مشورت با خواص
و نزدیکان خلعه طاعت گزادی در کوشش کرد و عاشره فرمانبرداری بردوش نهاد و روی خلاص
کیوان استبانه آورد و امیر کریم داد از تو جه و آگاهی یافته بود و بجای او شافنده ناکاه در نواحی
اسفراباد و چار خورده پجاره امیر خلیل غیر از تسلیم دوا می یافت و ایشان در زمان میز را با بر
با هم دوستی اتحادی ورزیدند و امیر کریم داد حقوق صحبت و محبت قدیم رعایت نموده با امیر
خلیل بر توفیق مدارا پیش آمده سرد و امیر با اتفاق متوجه درگاه عالمپناه گشتند چون بد السلطنه
سراة رسیدند امر صورت قضیه ابوسعید سلطان سعید را نمایندند آنحضرت فرمود که مرا چه خدایت
بر خاطر که نشسته که خلیل را هیچ پهل پرور شد مهم مانده بغیر از همین طریق فی الجمله امیر خلیل بحدادت
بالبوس استعدا یافته از سر اخلاص من عبودیت بوسید و بجان امان یافت و در سلک
سایر ملازمان دولت ایشان منتظم شد و شریار نامدار نظام الدین شاه یحیی یار دیگر در حسب فرمان
حضر و داد کرد و ولایت سیستان بجای آبا و اجداد عظام خویش ایت شوکت و لوای حکومت بر
اوقات در حسن تدبیر و کار دانی تدارک خللها کرده آن ملک را مضبوط ساخت و درین
سال در مپت و پنجم شعبان جناب فادت مآب مولانا شمس الدین محمد اسد که جامع بود بین العلم
و العمل فادات یافت و در خوارگاه هرات قریب بقریه نور پیر راه دستس نمره مدفون گشت

۱۵۹
در شهر سمنه حسن دین و ثنائیه رای عقد کشی سلطان سعید اتفاق آن کرد که امیر سعید
بولايت پنج رفته از آن حدود بر خبر باشد درینو لا مهنیان بعضی رسانیدند که امیر نور سعید در ماوراءالنهر بقعه
طاعت از رقبه خویش بیرون آورده نواحی بخارا و سمرقند را غارت کرد و سلطان رعایت خدمات سابق او
نموده معتمدان بجای دی روان دشت تاخت و تاراجی و غارت و غلبت رقم کردند و اگر بر مردم و عساکر
امرا نماید کیفیت حال ابوسعید ملاذ و بجا رباب کمال خواجه ناصر الدین عبداللہ رسانیدند و فرستادگان
ماوراءالنهر شدند و با امیر نور سعید ملاقات کرده سخنان دلپسند و کلمات سودمند گفتند اما امیر مشارالیه بفرج
نیکو خواجهان نشیند و ایشان بسمرت قد رفته حضرت خواجه از آن آگاه ساختند و خواجہ بکوه نور بخارا که امیر
نور سعید آنجا بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دایره انقیاد بیرون نهند و چون حضرت خواجه بگشت
امیر نور سعید بر سر کار خود رفت و بوعده وفا نمود و در آن چند روز جمعی از سرداران آن دیار بغیر از هم
امیر نور سعید برخاستند و باور سیده دست و بازوی جلالت بگشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورد
روی عجز و ناتوانی در پیمان چیرانی نهاد و احوال افعال او بدست سپاه حضرت شکار افتاد و درین سال شاه
مغفور میرور رکن الدین علاء الدوله که چندین سال با طراف افغان سیر میفرمود برکنار در بیانی قتل در خاک ملک
پستون از احفاد ملوک سابق رستمدار فرمان یافت و نقش کتابی ابراهه آورده در کتبشید مدرسه مهد علیا کو
شاد آگاه مدفون میز با اینغراست و مرقد بانوی عظمی مدفون ساختند و صلیبه آنحضرت رقبه سلطان پیکم
حرم محترم سلطان سعید بود و با غرا از خفیات کلام ملک علام و اطعام قرارداد اعلی قیام نمود و درین سال
حضرت ارشاد مآب لایت دسکاه خواجه ناصر الدین سعید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرد سم از آنجا عود
جانب خراسان فرمود و در مپت و پنجم ماه صفر مجده و دهر راه رسیده سلطان سعید بکستبال شتافت و هم
تعلیم و تجمل بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ دایم اهل آستان دیار رفته از روحانیت ایشان

استاد و بهت نمود و مجموع اکابر و اشراف و اعیان از فیم دل جان ملازم آستان قدس آستان گشته و
 بکرات و مراتب دیدن خواجهرفته از کلمات قدسیه این مستفید شد چون حضرت خواجهر احسن
 داراوت نسبت بقده و مشایخ اسلام شیخ بهار الله و الدین عمر قدس سره در غایت کمال بود و محمدی
 شیخ بزرگوار ازین عالم نقل فرموده بودند خواجهر پیش خلف صدق شیخ مرحوم مرشد الملوک و اهل
 مادی و اخلاقی جمعین شیخ نورالدین محمد رفته و آنجناب شرایط صفات بجای آورده و مراسم معانداری کما
 بحدی یعنی بقیم رسانیده و حضرت خواجهر شیخ زاده را و داع فرموده بوقت خود بگذشت و دست
 خواجهر از سلطان سعید التمس نمود که صدق تعالی سر قده و بنهار بشکستد و دیگر پیران آن رسم
 مذکور کردند پادشاه بنفس آن بزرگوار را میزد و دل داشته تعالی آن ولایات را که مبلغی خیر از آن عمر بخیر
 عامه و اصل می شد بخشید و حضرت خواجهر را با مثل احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول
 عزیمت سمرقند فرمود و در آخر ماه مذکور خواجهر منظر منظر رستخواری خواجهر نعمت الله قسائی و مولانا
 سمرقندی بجنب وزارت رسیدند و در راه ربیع الثانی سلطان سعید خواجهر نورالدین شیرازی و مولانا
 ملک و آلتهز در شت و اوایشان را شاعت حد داد و تنظیم حال بلاد و عباد و عیته فرمود و
 او اسطه جادی لا اول خواجهر شمس الدین محمد صاحب دیوان جهت کلیات امور ملکی بجانب بلخ و ارنگ و کرا
 رفت و در خلال این احوال بمجمع جلال پست که میرزا محمد جوکی لایزال عید الطیف و ولایت ما و را الهیز
 رایت خلافا فرشته بهت و جمعی از مفسدان به پیران او در آمده خدمتش را بر کارهای ناصواب دلاست
 میکنند و چهره عروس مملکت را در نظر اهل جلوده میدهند سلطان سعید چون از بیغنی آگاهی یافت در معنی
 نمود و بزمانی محمود پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده عازم دیار ما و را الهیز گشت **ذکر توجه**
 سلطان عالی شان با و را الهیز جهت سکین فتنه و غوغای براندیشان و مراجعت از شایسته جهت ظهور ایشان

صاحب قران سلطان سعید در آن مقام که آفتاب در پست و یکم درجه حوت بود از داد
 فرموده در مورد رباط فرود آمد و در آن منزل کثرت بازه کی شدت سرما بر نوبه بود رسید که هیچ مستغنی را
 حرکت ننماید و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر برد از هجوم طلیعه سلطان مبار روی بغیران
 از کانه موکب سبابون از مرحله در جنبش آمد چون نغای شیرخان از غبار رسم سمند و زمان فرمای ملک
 ایران و توران عطر ساری گشت جنود نامعدود در ظل لوائی ظفر و در جمع آمدند و از آنجا اردوی تشر
 و تین غریت بلخ نمود و در نیولا خواجهر شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت بل بطن خود را بآب چون بعض
 نمایون رسانید و صورت خدمتکاری او در نظر پادشاه مقبول مستحسن افتاد و پایه قدر او را از یوان
 کمپوان گذرانیده با وجود منصب وزارت خدمتش را در ملک مذکور و احوال و محال مجلس انتظام داد
 و درایت ظفر شعار از بل چون عبور نموده میرزا محمد جوکی که غلبه عظیم فراسم آورده بود و اموال بسیار
 و غنیمت پشمار از غارت و تاراج دید ما و را الهیز گرفته و بعد و معاودت امیر نوز سعید امیر سلطان غور
 که از تربیت مکان و پر کشیدگان دولت سلطان سعید بودند متظاهر شده بخود آوازه توجه لشکر جلالت
 با اعوان و انصار غنائ از آن دیار بر تافتند و سر اسیمه و حیران در صحرا و پابان سرگردان گشته و او
 بقعه شایر خیه که در کمال بزرانت و مقامت پناه بردند و آزارها من خود ساخته ذخیره فرادان جمع کردند
 و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند هفت فرمود و بکنار آب خنجر رسیده در برابر قلعه و
 اجلال فرمود و آن حصار بست که آب سچون در آن محل آب خنجر از آن تعمیر میکند و بر اطراف آن میگردد
 چنانکه سه طرف قلع محاط است و در یک طرف خاکست که قوت تخته را عبور از آنجا در خیال نمیکند
 فی بجهل فرمان جهانمطاع سلطان سعید تفاق یافت که لشکریان و سرمندان از نهستانان بخجفی و غیر ایشان
 آلات و ادوات حصارگیری تربیت داده بکارهای خود مشغول شوند و بندگان و دشمنان را بموجب فرمود

معلومه از صباح تا راج و از شام تا بام در تیغز قلعه سعی موفور می نمودند و نزدیک بان شد که موی
فتح و ظفر جلوه گراید ناگاه از جانب خراسان خبر رسید که حضرت صاحب قرآن ثانی منور السلطنه
امیر القاضی سلطان حسین میرزا بهادر خان غلده الله ملکه از طرف خوارزم با ستر اباد زنده است
و امیر شیخ حاجی و دیگر اماران آن سرحد کشته غم خراسان را در سر چند چهره این حادثه در نظر ملک
در فایت صوبت و کرامت نمود اما از آنجا که کمالی ممکن و وقار پادشاه رفیع قدر بود بان سخن گفت
نفرمود و سمت بر تیغز قلعه گذاشته هیچ نوع فتور در عزیت پادشاهانه پیدا نیامد و چون خبر
متواتر شد که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اصل را غون را با جمعی سرداران خراسان
در ستاد آن دیار رامی قفط نمایند و اماران خراسان روان شده امیر سید اصل بنی بورت
و امیر سید مراد در سبزه و آثار گرفت درین اثنا قاصدان از طرف خراسان رسیده بمجامع علیه رسید
که حضرت صاحب قرآن ثانی یقین از جرجان پیرون آمده متوجه خراسان گشت و امر که در نیشابور
و سبزوار بودند بهار السلطنه همراه رفته شهر محفوظ و مضبوط گردانیدند و اجاب قلعه دارانی
مرت ساخت که در آن عهد و دیگر عهد معهود نبود و حضرت صاحب قرآن ثانی در ظاهر السلطنه
مرآة زوال فرموده بمحاصره و جنگ پیکار مشغول شد و در آن بی تمام تمام نمود چنانچه در موضع خود
تفصیل آن مرقوم ملک بیان کرد و انشاء الله تعالی و چون چند روز محاربه امتداد یافت کاری پیش
رفت سلطان صاحب قرآن دست از محاصره باز داشت از ظاهر شهر کوچ فرمود و از آنجا چون
سلطان سعید شنید که مردم همراه در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کوته کرده و از پیرون
بر خاسته بمقر فدا آمد از آنجا برخاسته و استیصال روان شده بر چگون عبور فرمود و حضرت صاحب قرآن
ثانی چون از ظاهر مرآة بنخواست ایوان و شکیر کرده بمثل موری رسید و از آن موضع برخاسته و قلعه را

مضبوط ساخت و از سر خس کایت بازندان عزیت نمود و ذکر رفتن سلطان سعید بولات جرجان در
آید ملک جلیس و مشورت فرمودن با اماران و خواص در دفع ابل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن
رو ساهی قوم جلایر بآرادت موالد اول و الحسب سلطان سعید از چگون عبور نموده و منازل و
چموده بر خس رسید آقا که حضرت صاحب قرآن ضبط قلعه را با و تفویض فرموده بود تا ب معادمت
با دیگر مردم که مدد و معاون او بودند زینهار طلبیده پیرون آمدند و چشم سلطان سعید بر آقا بنفیتا قتل
او فرمان دادند با آنکه ذخیره از وی در خاطر داشت و بر دیگران رحم فرمود و چون عساکر گردان تاشرا
دور و دراز پیوده بودند و چندان یزاتی داشتند سلطان سعید دیوانه زاده را السلطنه مرآة فرستاد
تا بدستور معهود نام بر داد و در لشکر بتانند و تجارت فرض کنند و چون مردم زحمتهای کثیده بودند
از طالبان ملک بنگاه داشته بخلاف این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان بغایت مستنکر و
نمود و فایده نبود القصد خبری که ازین وجوه ب حصول پوست سمر ایشیخ احمد و علی مغول صرا
باردوی علی فرستادند و چون موکب منصور بجدد بازندان رسید حضرت صاحب قرآن ثانی
تا مدد خراسان پیش آمد و از آنجا بنا بر مقتضی روزگار عازم بورت اصلی هادق شد و سلطان سعید
شهر استرآباد را بنور حضور خویش منور گردانیده و در کفشان نزول جلال فرمود و چند روز بم
عشرت بلقی حکمت نمیت داده روز شب و شب روز رسانید درین اثنا بمجامع علیه رسید
که امیر خلیل غوری در خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین بکرات و مرات از آن متهور و بی کس بمعنی شایه
رفته بود چنانچه در آن اوان که سلطان سعید قلعه شام خیه محاصره داشت نهان که آنحضرت که
در اندرون حصار بودند خبر پیرون فرستادند که امیر خلیل با نیاغان موضع کرده که البته شما
از حصار پیرون آید که من در بورت خود که در فلان موضع از لشکر گاه است سوار خواهم شد و

بردی میرزا سلطان ابو سعید خواهم نمود سلطان سعید پورت امیر خلیل را اختیار کرده جمعی مخصوص
در آن شب جای پوشیده بر دربارگاه جهان پناه ناز و زپاسن استدر اقم حروف از جانب
مآب مولانا قلی الدین نقیص طالب الله راه و جعل فقه مشواه که از خواص سلطان سعید بزرگوار
اجتصاص داشت چنین شنید که بشی ر ولایت جرجان نوبهاران غورتی از اراک برگشته و بعد از
و عید و نهدیه اقرار کرد که امیر خلیل را در ستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه میرزا سلطان ابو سعید
القصد چند نوبت علامات مکر و امارات عذر امیر خلیل بوضوح پوست و امر ایازده کرت جانی
کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق نموده و سلطان سعید از آن حرکت ایشان را مانع آمد و در آن شب که
سلطان قران ویران شده بجای آفاق روان شد **۴** شبی بود مانند قطران سپاه **۵**
نه یار و پدانه پودین نه ماه **۶** نه آواز مرغ و نه آوای دود **۷** زمانه زمانا بسته از نیک و بد
امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نموده که پادشاه را بنفس شریف در عقب یاغی می باید رفت
و حضرت فرمود که خلیل یک توره نیست که سلاطین در شب یاغی را کت می کشند و از بسیاری
ترعیت و تحریص و درین امر بر چنین کجی و فریاد و فریاد مطمح الهامات عینی بود و دشمن شد که امیر
خلیل حرف خدای بر لوح ضمیری نگارد و با وجود آنکه در امور ملک مال سلطان سعید صاحب
اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نیفتد و بجز امارت قناعت نمی نمود و
الامر خاطر مایون بر قتل او قرار داد و امیر عبدالوهاب گفت که صباح آرزو که مقرر شده بود
که او را بقتل رسانند پسر که ترا و امیر قاسم که منبری خوب جالی مرغی داشت در پهلوی من
نشسته بود بخاطرم افتاد که حیث ازین جوان زیاده روی که بکنه کشته خواهد شد باز منمیر
که شت که شاید که جویمه از در وجود آمده باشد که استحقاق این امر باین بلای نازل پیدا کرده

از وی پرسیدم که امیرزاده مدینه العمر بحکیم را بقتل رسانیده جواب داد که چهل و سه کس ابدت خود کشته ام
با خود کفتم که هر که او نیک میکند باید نیک بد سرچ میکند باید القصد امیر خلیل چون صباح **۸**
خاص دستور معود در آمد یکی نامه کار داد و پسر امیر خلیل او گفت که این چه طراقت که میکنی دیگری
از سرش بر گرفت امیر خلیل گفت کل اکل از سر افتاد و از ایشان الکاش نمود که سوی آب بمن رسانید
که بغیر احتیاج دارم مقداری آب حاضر ساختند امیر خلیل خود داشت و شوی داد و گفت **۹**
باب میکند ای دل بر ارض طریق **۱۰** بجاک صومعه مانی توان تیمم کرد **۱۱** بغراغ بالی چوک از درون
ناختنای خود بیرون آورد و سر تسلیم پیش افکند و جلاد تعلیم او در آن زمان شمیرا منحرف بر کرد
او زبانه سر او بهولت از بدن جدا شد و پسرش محمد خلیل ابدان خانه که پسرش کشته بودند دادند
و چون سر امیر خلیل ابر سینده او دید گفت با پای خود بدلاخ خانه آمده ایم و او را تیر همان لحظه
کردن زدند و پسر که ترا در که شمه از ذکر او گذشت همان شربت چنانیدند امرای خراسان ازین
سایت عظیم متوسم شدند سلطان سعید ایشان را بصفوف نوازش اختصاص بخشید و استمال از
فرمود که امیر خلیل چند نوبت کمانان صادر شده بود که هر یک از آنها موجب غدا بیکال او می شد
و شوه عفو و اغراض که بهترین صفات امر می می شدیم و چون بیا دلی و از حد گذشت
بجای خود رسید شما خاطر جمع دارید امرای خراسان زبان بدعا و شاکش ده خوشدل و مطمین خاطر
گشتند و چون جنود جهانگیر خاطر خطیر از دغدغه امیر خلیل جمع ساخت اندیشه بر قلع و استیصال
سرداران ایل جلایر کاشت ایشان از دیوار در نواحی استرا با دقامت داشتند معز و یاروا
و از دوا مقام و جمال مکار و می پنداشتند که حاکی که ایشان نخواهند در آن ولایت حکومت شوند
کرد و بعد از غارت و تاراج همه پنداشتند ضرر آنجا عت بعقیم و مسافر میرسید و پوسته بخوزری قشونگیری

استقبال نمودند و دین انا سلطان سعید خواست که بجن تدبیر داده شرارت آن قوم را مخفی سازد و
ظلم ایشان منقطع گرداند لاجرم امرای الوسی فرمود که بشارت یا بخت رسالت که پادشاه از برای شما
سور غلات تعیین میفرماید چنانچه درین گفت و شنید بسر بردند و از برای گرفتن آن قوم بی عاقبت
کاشکان مقرر فرمودند و در روزی که بکشتن در آمدند همه را بکشتند و بر سر میدان مجموع کشتار
کردن زدند و آتش غارت و تاراج در خانه های دیگر مهوران انداخته و سلطان سعید مملکت جو جابر برسم
سور غلات بشناده عالمان میرزا جلال الدین محمود که آنجا جلالت و سعادت و اقبال در آنجا اوطاف
بود از آنی داشت و امرای عظام و سرداران فلک احشام را در ملازمت او باز داشت و اپچیان که از
ولایت ساری و سمنان و فیروز کوه و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داد و مجموع ایشان بشارت
و عاطفت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافته شاکر و خوشنود با و طمان خود ببارگشته **از کرامت پادشاه**
نصرت آیات از نذران بکایت دار السلطنة سراج و بیان بعضی از وقایع و حال است
چون سمات مملکت نذران بر حسب خواه خرد و کیتی سان انظام یافت عیان غایت بطرف متفرقات
و جلالت یافت و موکب مایه یون بزرگوار که رسید رسوم و میمه را از میان بر گرفت و کلش مملکت تبارکی
ازین مملکت سلطان سعید رونق و طراوتی پذیرفت و لولای نصرت اشما چون بعقبه گو سویر رسید بود
عوض نمایند که حال از آنچه و اچیی عابا بوده زیاده گرفته اند فرمان جفا فطاع صدور یافت که در
فاضل از خزانه تسلیم رعایا نمودند و موکب حجتی عازل پیوده در پست و سیوم رنج ایشان فرمود
بجست و کامرانی در مانع سعید نزل فرمود و بعد از پذیرد که سلطان سعید از پنج راه برآسود از دفا
که در زمان غیبت خیر زکاز در خراسان واقع شده بود و شخص مبلغ و استقار ببار نموده چنان بود
پوست که خواجه موالدین در محلی که زرشکری سده اند مبلغی خیر حجت خاصه خویش از میان برده و تقصیری

بر او موسس صرف کرده و همچنین شیخ احمد علی موال صراف که از تجار برسم قرض مطالبه نموده بسیاری از نایزگان
نوشته و بعد از آن رشوت گرفته تغییر و تبدیلی آن راه داده و ازین حرکات پندیده رای شخته قهر و سیاست
کرد که آن دو شخص را بر بنوعی بملک سازند که عزت دیگران باشد و بعد از آن مل حکم و اجابا لادغان نفاذ یافت
که شیخ احمد صراف پوست کنده بتجیب هر چه تمامتر گشتند و خواجه موالدین را روز دیگر در پای حصار
بدر بر سر و خانقاه حضرت خاقان سعید دست و کردن بسته در دیگ آب جوشان انداخته و در مدت
روز جوش و خروش خواجه موالدین فرودشت و فرمان و اجابا لاتباع صدور یافت که بعد از آن در سرتا
و دیوگات زندانم بر دار نعلبند و بخت این وجه متعرض هیچ آورنده نکردند و نشانی دین باب بیک نقش کرده
در مسجد جامع قریب بعینه مقصوره نصب نمایند کاشکان بر موجب حکم سلطان عمل نمودند و مدته ایچوه سلطان
سعید از قول خویش تجاوز چیز داشت و در انشای این احوال طایفه خواجه مظفر تقریر کردند و او از میند و
بر خاسته صاحب اعظم قطب الدین طلاس بمنائی که سالها و زیرو و مشیر میرزا یار بود و زیرو یوان شد و خوا
اصحیل جرحانی را با او شریک گردانیدند و چون قضیه میرزا محمد چوکی هنوز فیصل نیافته بود و خاطر خطرات آن
جمع شده سلطان سعید عازم دیار ماوراءالنهر گردان شد چون قاصد از طرف ماوراءالنهر متعاقب میرسد
و بسمع سلطان سعید میرسانند که میرزا محمد چوکی بکایت عباد برافراخته بتجیب بل و تاراج عباد استعال
میباشد آنحضرت دفع فتنه او بر ممت پادشاهانه واجب لازم دانسته با جزار لشکر فرمان داد و موکب مایه
میت و منعم جادی الاولی از دار السلطنة سراج منصف نموده در شمال قریه ساق سلمان نزل اجل فرمود
و ایمان و اشرف بنایات و اشرفاات پادشاهانه سرافراز ساخته شهر را بایشان سپرد و کلانتران محلات و بلو
خلف و استمال داد و در عازر خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دور و درایات مایه
در خیش آمد و در زمان غیبت سلطان سعید در ولایت خراسان و ابی عظیم و طاعونی مغرط روی نمود و جمعی

و جمعی غیر در آن قیسه فرود شد و اکابر و اعیان در محایت خواجہ قطب الدین طلاس بلاق بادغیس قدم
و چون و با لکن یافت بشهر باز آمدند مردم را بر عمارت و ذراعت ترغیب و ترغیص نمودند و چون حضرت سلطان
سیدد قیام الاسلام پنج روز فرمود چندی روزی در آن دیار توقف نمود و بعضی از ایام بار در نو باران
بخرمی و شادگامی بگذرانید و از آنجا به هفت فرموده روی بمرقد نهاد و چون از خجور عبور کرده منازل
و مراحل پیموده بمقصد نزدیک رسید اکابر و اشراف برسم استقبال آمده شاد و شگوش بقیدیم رسانیدند
و موکب طغرائی ببالشکرهای کران متوجه شاهرخه شد و بطاسر قلعہ رسیده آن حصار را از غایت مضبوط
یافت و سلطان سید صلاح وقت در آن دید که بحار و محاصره پردازند بلکه جمعی را عین زمانه که مقابل
کو بی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعضی مایون رسانند و خاطر اشراف بر بعضی
قرار داد و عیان بجانب سمرقند متوقف گردانید و در موضع کان کل طوسی عظیم ترتیب داده نسبت خات
شاهزادگان قیام نمودند و بعد از آن متوجه جانب تاسکنت و قلعہ شاهرخه شده در ظاهر حصار فرو
آمده فرمود که هر امون قلعہ شهربندی سازند تا محافل آن شواله که ناکاه بیرون نازند و باندک قریب آن
شهر تکمیل یافت و در آن مدت از طرفین جنگهای مردانه کردند و کوششهای بسیار نمودند که تفصیل
موجب تطویل میشود چنانچه الامر مردم اندرون از بی قوتی تنگ آمدند و از فغان نال و گوا
کار داشتند تا بتوان رسید و بجایه تدبیر و معادلت بعضی مردم بیرون روزی شب میرسانیدند
و امر او را بایست که ملازم سلطان سید بودند نمیدانستند که در قلعہ خور دین مانده و از بیرون
ماکولات بجا میرسانید لکن کیفیت آن معلوم ایشان نبود بدین اثنا امیر شیر حاجی طری بسوی آن
نوکری که میرزا محمد جوکی اورا می شناخت فرمود که بشوہ فرار متوجه قلعہ شد و شاهزاده اورا دیده و
رعایت نمود و از سبب آمدن پرسید و ذکر موضوع داشت که امیر شیر حاجی محق و حیجری من کرده بود

و چون از آن باقی شده در بخارا که امیر در مطالبات آن تشدد نمود و مراند فرمود و من فرصت یافته
که بختیم و التیاج مدگاه عالیه آمددم میرزا محمد جوکی اورا بخوارش خوشدل گردانیده بکارهای بدست و او
چند روزی تحقیق و تحقیق کوشیده شرح احوال معلوم کرد و در نتیجه پیش امیر شیر حاجی آمد و بعضی رسانید که در
اردو بازار شخصی است فلان نام و آنچه بایحتاج اهل قلعہ است از ماکولات و ملبوس مرتب میکرد اند و در غم
شب در فلان محل کشتی بروی آب می نازد و آنچه بایحتاج اهل قلعہ است از ماکولات و ملبوس مرتب میکرد اند و در غم
شیر حاجی کیفیت حال معروضه سر را علی گردانید و بموجب فرمان در جستجوی آن شخص شتافت و در
گرفته در برابر قلعہ آوردند که این آن شخص است که از برای شما خوردنی و بایحتاج میفرستاد اکنون بخیرای عمل خویش
رسیده که قنار کشت بعد از آن اقامت نهادند چهار دیوار و شوار میباید و آن فقر را در برابر اهل حصار رسیده
بگشتند و ارباب قلعہ یکبار نومید شدند و التیاج بایحتاج هدایت انتخاب خواجہ ناصر الدین عبد الله نمودند و حضرت
خواجہ از سمرقند رسید و سلطان سید شرایط تعلیم بقیدیم رسانید و محصلان از آمدن خواجہ خبر داشتند
امیر نور سید این بت را نوشته پیش او رسانید **جانی غم نبوس خرابت** بکفتم ترا در تو دانی
و امیر شادانید در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار اظهار کرد و خواجہ چند روز خاطر بران اخطار
کاشت و در اصلاح جانین سعی و کسب تمام می نمود **و ذکر حوادث یومیه که در خواجہ رومی نمود**
محاصره شاهرخه سلطان سید در زمان توجہ از سمرقند بجانب شاهرخه قریه العین خویش میرزا سلطان محمد را
بضبط خواسان تعیین فرمود و شاهزاده در او اسطرار و سنج و ستین و ثمانیه همراه آورد
رعایت رعیت و دارایی بود و احوال مقدم بر قدم پذیر گوار نهاد و درین سال مولانا جلال الدین فتح الله شیرازی
هنگام اضافی علوم از عقلی و نقلی می دانست و بجهت نیجه بستن در سراه مانده بود فوت شد و در فرادگاه
مخون کشت و در بخارا بر نهی عظیم زمین آمد و سرزمای قوی وی نمود و در خلال این احوال خبر قتل سلیمان

محمد پاده از جانب ترشیر رسید شرح حال محمد پاده است که مدتی مدید بلا زمت سلطان سعید قیام نمود
جلالت و مردانگی در معارک بطور میرسانید تا مرتبه اش روی دراز دیا دنها و کار او را و اوج دور
تمام یافت و نشان شکی دار السلطنه سراه بام او قلمی شد و خدمتش اندکی خیر اتم کثیرین آنکه معروضی
عالم آرای گرداند بقل رسانید و بسجکونه معایت و محاط گشت و او چنان مغرور شد که رسم
و سام نریمان از غاشیه گشای خویش می پنداشت و مجموع رونود و نیمان دار السلطنه سراه مطیع و
خویش ساخته غلام خود گردانید و در اوان عظمت و اامت در ان سکام که سلطان سعید دظا بهر شایخیه
بود بدفع محمد نامی که در گو بهای ترشیر بسر میرد و دم از خلاف میزد متوجه آنجا شد و در قریه از
قری آن ولایت که طینت ناپاک و آنجا مکتون شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم و پداد و جور انداخت و
در صبح و شام غازه میرد و محمد قزوینی که سر محمد پاده فرو می آورد در صد آن شد که نسبت با او
بردی نماید و نوبتی نم پهلوانان محمد پاده گفتند که القات بآن سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که در
مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته در شبی که برودت بر هوا شده آد داشت و نیمان در دوشا قهای
خود خیزید بودند و از دو کس نیاده پیش پهلوان محمد بود و آتش افروخته سر نوع حکایات میگفتند
تا که بایران خویش چون بلای آسمانی دمان خانه در آمد و پهلوان محمد تیره برداشته محمد قزوینی سر او را
بیک ضربت شمشیر از مرکب بدن جدا ساخت و شر آن بد اخلاق از عالمیان باز داشت و بجانب کوه پناه
برد و از غایا بچکس را مجال آن بود که از عقب افتد و در کربون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه و تملای
کاشته بآن حضرت پادشاه بران بقعه معاد زمت سلطان سعید محض و وقت بقدرت و نماید
سلطان سعید قریب یکسال بد می صره شایخیه روزگار گذرانید و مردم را از کرد و عیار و کثرت خمر
ارض مثل مود و از رحمت بیار رسید و از بیاری پشه و مکس بر کس تنگ آمدند و کار اهل حصار نیز کج
اصطلاح

انجامید و بیشتر حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفت بود و در امصال سخن گفت و چون میرزا محمد جوکی
در تسلیم حصار تعلق میبرد خدمت خواجه او را در تنگنای محاصره کید آشفته روی بسر قند نهاد و از یک
قلعه بر دیگر چاره جوی شدند و کس را بدوی مایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند
حضرت معین کلمه الشفقه علی خلق الله را منظور داشت باز متوجه شایخیه گشت و پای مبارک در
شاه سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آنجا عت کند و بهیچ آفریده نفرماید بلکه جمعی را از
زمره غایت در عایت فرماید و حضرت سلطان سعید مجموع را مقبل شد و حق همه وفا نمود و خواجه کور
بجوار دانه امیر نور سعید و امیر سلطان و بانی کرد گشتا را بیرون آورد و ایشان بشرف دستبوس
سلطان سعید شرف شده سر خجالت در پیش افکندند و پادشاه اصحاب بر ایم را در آغوش غایت
کشیده پیش نمود و در جمعه نهم محرم سه شان و ستین و شانمایه میرزا محمد جوکی را بار دوی مایون آوردند
سلطان سعید او را در گرفته در پهلوی خود جای داد و بموا عید خوب زال و شست او نموده قیامها
ب اطراف مالک دستا ند و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ولایت روی بسر قند نهاد و خاطر بر نظام
کلیات امور را در اله و زکاتان کاشته چند روز در آنجا توقف فرمود و چون خاطر اشرف از آن قهای
فر رفت یافت سعادت بجانب خراسان غرم فرمود و از چگون عبور نموده سعادت و اقبال فست
می نمود تا بجلد خزان رسید و در آنجا اعیان و بزرگان بشرف دستبوس شرف شده شرا لطنیا
و شاد بقیم رسانیدند و در منزل بنور باط مشرندان و اهل حرف سادی سلامانه مود ص د داشتند
و در بیت و دوم ریح الشانی کوک منصور باغ سعید زول فرمود و از قلعه شایخیه تا دار السلطنه
سلطان سعید میرزا محمد جوکی را سوار ساخته همراه معتمدان از پیش دان میفرمود و بنفس مایون اقباب
عزیز میفرمود و چون مستقر جلال سید شانرا ده را در حصار اختیار آیدین نزد انی که شایه نماز

در حصار ساخته بودند مجوس گردانید و او در آنجا معید بود تا اجلس فرا آمد و چون سلطان سعید بر تخت
خوستان قرار گرفت تحقیق اموال یوانی پرداخت خواجہ قطب الدین طلاس خواجہ نعمت الله و خواجہ اسماعیل
و قریب مرتب ساخته بعض رسانیدند خواجہ طلاس معاف گشت و خواجہ اسماعیل در بند افتاد و چون
خواجہ نعمت الله رسید او بخت خواجہ شمس الدین محمد سخن گفت که مشورینان بود سلطان سعید از خواجہ
شار الیه حقیقت استخار نمود خواجہ شمس الدین محمد گفت من از مردم برسم خدمتی چریار گرفته ام
اما از مال یوان چه معرفت کرده ام و تقصیری نیز در آن واقع نشده و باقی رای عالی ها کند سلطان سعید
فرمود که سرچر گرفته و خورده بتو بخشیدم و از یوان معاف دهم ششم گاهی چنان واقع میشود که دیوان
بعضب من گرفتار میشوند و من میخواهم که آسیبی نبورسد خواجہ شمس الدین محمد را فرموده انکشتی از
دست پرورن کرده قدمی چند پیش فته بر گوشه تخت نهاد و بارگشته در محل خویش ایستاد و گفت در
سج تاریخی نیست که در بزی باین شهرت غزل شده باشد و در بن اشنا با مع علیه رسید که بوسه خان که
بمن اعتقاد حسن است تمام سلطان سعید تختگاه آباد اجداد ابو جود خویش برین گردانیده بود از آنجا
حوادث روی گردان شده و التیابی به خبر مایون فال آورده زد کیمت سلطان سعید بمقابل داشت و
با یکدیگر ملاقات کرده بعد از رسم اظهار استقامت نمودند و آنحضرت خازن ابو عبد جلیل مسرور گردانید و در تبرک
طوی بزرگ زمان داد و اسباب ضیافت و پادشاهی چنان همایی را مرتب داشت که با چند تومان لشکر کباب
بولایت اصلی او کیل کرد و حضرت خواجہ بواسطه آنکه شنید که در شهر دیوکات بقید از مرض طاعون است
عزیمت بسلامت بادغبس نمود و در آنجا قاصدان از طرف محمود رسیده موضوع داشتند که بدان ولایت این
مرض شوم شیوع دارد و از قروکات موتی که داشت نه ششصد مبلغ گرامند تجرانه عاده وصل شده است
و درین سال شیخ صدر الدین محمد از واسی که بزیور علم و عمل با آینه بود از قریه شغان تشریف آورده بود

در آن زمان قاضی لاوار حضرت شیخ الکلی فی الکلی شیخ زین الدین انخانی ساکن گشت و خلق لاتعد و کثرت
ملازمت ایشان او کمر بستند و چون سلطان با پنجاب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت بجن
ابو سمیع رضا اصفا میفرمود و در تقید و تمثیل غرایم خسروانه بقول آنجناب عمل می نمود **در کتب خود**
آفاق بیوت قشلاق و معاودت از آنجا در زمان تابد ملک قشلاق تو ای جان بهرام صولت در شهر نشین
نفع و سنین و ثنائیه همه کس جابر رسانیدند که براق قشلاق مرتب گشت و سلطان سعید فرزند شمس خود
بمیرزا سلطان محمد ابطلنت همراه بکنداشت و جنب لایتناب میر نظام الدین احمد جامی مولانا میرزا
بلازمت او باز داشت پای دولت در رکاب سعادت آورده بجای بلده زخده مروغان غریب
تجرک ادد و در ادای جادی لاولی بیوت قشلاق نزول فرمود و در آن سال در تمام ولایت خراسان
محبص سراه نشان در غایت برودت بود و از ادای دلونا آخر حوت بر خدای عظیم افتاد و در آن
جادی الاخر از اردوی اعلی نشان به راه آمد که سیدیکه سلطان برادر ابو انجیر خان که در آنجا مجوس بود
بر کاه عالمپناه فرستند و بموجب و نموده علم نمودند و او جوانی نیکو اخلاق کیره اعمال بود و پوسته
بملادت کلام مجید اشتغال می نمود و چون سیدیکه سلطان بار دوی مایون رسید سلطان سعید او را آب
و جامه دقد و افسر و کم داده بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار رسید آیات فتح غیبی در
السلطنه سراه نمود و جمعه دوم شعبان در باغ سعید نزول اجلال فرمود بدین اثنا از جانب ماوراءالنهر
درستی رسید مضمون آنکه طایفه از کفره قتلان بمالک محمود در آمده غارت و تاراج کردند و آنجا امکان
خرابی بود و چون در رسانیدند الحار و زوادی گرفته بازگشتند و جوی از دلاوران سپاه منصور بر آن
افتد و مانند بار بر منصور حمل آوردند و بیشتر را بجماعت نهادند و از سرهای مخالفان عرابها بار کرده
بمرفقه آوردند و چون سلطان سعید خبر روز در دار السلطنه سراه وقف فرموده توجه مقرر گشت

با غنیش شد و در اایل رمضان بقصد رسید تمام ماه رمضان شوال تا قریب بعد اضیحا بجا بکشد ایند و در
شوال میرسد اصل ارغون که جوانی دولت مند صالح بهادر بود عزم سفر اعرت کرد و برادرش امیر
فرید بهادر شرایط تغزیت بقیم رسانید و سلطان سعید مجلس غایت شریف برده باز ماندگان او را بخواست
در او چشمه زدی حقه موکب مایون از یورت یلاق منت فرموده در اایل ذی حجه مستقر بر خلافت
فرود آمد **ذکر ذوق یعنی که در شهر سنه معین از کتب اجمال بمرتبه تحصیل و تبیین آمد** یکی از وقایع
این سال آن بود که طایفه از امرای عظام مثل امیر احمد یار و امیر شیر حاجی چند امیر تومان حرب
قرمان متوجه ملک ماوراالنهر شدند ببارانکه خبر سلطان صاحب قران از انجا ب می شنیدند
دیگر آنکه در زمانی که میرزا جهان شاه بخضره بغداد اشغال داشت بازده نزار خانه از احشام و محار
لشنانکه از ظلم ترا که بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بفرقه خواسان در آمدند و یورت مقام
ایشان بحسب خواه معین کشت دیگر آنکه دامیه قمع و استیصال قوم نزاره از خاطر خطر سلطان
سعید سر بر دو لشکر با مضای مایون این عزیمت جمع آورده سر بلال را از امیر مایون بخشید
و کلان تران ایشان دست در دامن استیمن زده آن یورش بشاعت مشایخ عظام در خیر توقف
ماند و بجهت استخراج مال آنجا عت امیر نظام الدین حاجی و جناب فادت تائب معالی نصایب لانا
شمس الدین علی الفارسی المشهور بمولانا شمس الدین صاحب کشف معین یافتند و در اثنای این حال
مراج شریار فرقه حصالی از جاده اعتدال منحرف شد و ضعیفی قوی وی بود و زمان فرض ا
یافته نزدیک بان رسید که خلایق مایوس کردند آخر الامر بحسب معالجه اطباء صایب تدریس ملکه باراد
ملک قسیم قدیر آن زحمت بصحت مبدل گشت و خلایق حیاتی تازه یافتند و فقرا و مساکین از
بذور و صدقات خطی بی اندازه رسید و جهت صدقه فرق مایون سلطان سعید مال سر

درخت را در تمام خراسان بختید آن مبلغی کران بود دیگر از وقایع آنکه درین سال بجهت
شانرا دکان بریطی عظیم قرمان نفاذ یافت و ارباب حرفت و صنایع و اهل اسواق و
بیایع را غان رفقه چارطاق بستان آغاز نهادند و در اندک فرصتی بیایع را غان نمودار فرود و پس خان
کشت و مهم لهر و سرور و لوک حضور و شرب مدام و کمر شمشیر کمان کل اندام بمرتبه رسید که زاهدان
صد ساله فرقه های پیران طریقت را از برای دفع مخموری درین شراب انگوری کردند و بمقدار جو
اندیشه نکردند این فرقه که من دارم درین شراب اولی و مدت پنج ماه زمان نشاط و طرب
امتداد یافت و در اثنای جشن طوی شانرا زده عالمیان نیز از جلال الدین سلطان محمود لطلب از ولایت
جرجان قدم رنج فرمود و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا معین خود از جانب سمرقند رسید و چون
خاطر آفتاب شراق سلطان آفاق از مشیت خان شانرا دکان فراغت یافت عمت عالی منت بتمیق
امور ملک مت کما شتند **ذکر آوردن امیر نور سعید از خوارزم بابر مسالطه و در میدان مقابله و**
در شهر سنه اش و سبعین ثمانیه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشتی بیا
معتمد آنکه در نیولا میرزا سلطان حسین بهادر از جانب دشت قباقر باین ولایت آمد و مرا
و سرداران تاب یکجمله او نیاورده که بختید و لشکرانش دست تسلط بر آورده مجموع سپردن خوارزم را
غارت و تاراج کردند سلطان فرمان داد که جمعی امرای عظام با تصوب شتافته تقصص بیای آوردند
و سرکه تقصیری کرده یا شد سرای او در کنارش نهند و در باب عقوبت و کمال مجرمان احوال اغفال نورند
امرا بحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بآن خطه رسیدند تحقیق آن معالیه مشغول شدند
بوضوح پوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمه سپاه سلطان صاحب
فرمانده اند و امیر نور سعید را تیر تقصیر متهم میباشند میرزا سپرد و پیش تو چنین که دران ایام

نظر سلطان سید بوداگاه امیر نور سید را گرفته همراه معتدان بهار السلطه نراه فرستاد و خدمتش نایب
که در زنده بود در حصار اختیارالدین مقید و محبوس گشت در آن ایام پادشاه فلک احرام بدین سبیل
مشایخ عظام شیخ نورالدین محمد رفت و کلام جناب شیخ منجز بکر امیر نور سید شده بسریه او را
درخواست نمود و سلطان سید متمسک جناب شیخ را مبدول داشته و جریمه امیر مشارالیه را نماند
و چون بدرگاه جایون مراجعت نمود فرمود تا امیر نور سید را از حصار بیرون آورده در زمره جناب
مجلس نظام داد حضرت سلطان سید او را بشرف خطاب مخاطب مشرف ساخته از احوال پرسید
و باز خدمتش در سلک امرار کبار انحراف داد اما امیر نور سید در غایت خجالت و فلاکت روزگار
میکزاید و آسپسی چنان داشت که سوار شده بلازمت توانست رسید این رباعی گفته بمجلس جایون فرستاد
و شمه از شرمندگی و دردمندی خویش مودع داشت **میت** این بنده شرمند در مانده بحب آن
دارد آسپسی توقع از شاه جهان **تا** چون ممت او بلند و چون بخت قوی **تا** چون دولت او جوان و چون حکم
حضرت سلطان سید بر عجز و بیچارگی و یخچود و چند سراسر باوار و استران قطار و شران ببارد از
اسباب امارت ارزانی داشت **در عیسان میرزا پر بوداق در شیراز و رفتن او از آنجا بینه داد و**
می سرور در اسلام و پان آنچه میان او و پدر دست داد و قتل پر بوداق بتبع قهر جهان شاه و انوار دولت
برای مومنان دو اققان و فایق اخبار و حقایق آثار پوشیده نماند که میرزا پر بوداق اشجع اولاد
میرزا جهان شاه بود و خشونت و بیاست با فراط داشت بموجب زمان پدر بمحکومت دیار فارس
پیوندد و در ایام دولت خویش اقطار اطراف آن مملکت تا حدود خوار و نواحی مدینه الاسلام
بزاز در تحت تصرف آورد و چون بخراسان آمد و میان او و سلطان سید هم محبوسیت و جدال انجید
میرزا پر بوداق در اندک فرصتی از شیراز مجذمت پذیر پوست و بهنگام مراجعت لشکر ترکان

خدمتش از راه طبرستان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خوان تمام بحضور پوست و بنا
برمدی که بوالد خویش در حصار اسان رسانید بخارج عجب پندار و باغ خود راه داده پنداشت که از جانب
پدر مستغنی شده کردن از طوق طاعت میرزا جهان شاه بیرون کشد و پای کار دایره متابعت او بیرون
نماده حقوق باوت نمانده انگاشت و علم طغیان بر فرق فردان افراشت و چند نوبت نیکو خواهان
از درگاه میرزا جهان شاه پیش اورفتند چنانکه نفع سودمند و مواظبت دلبند کفشد فایده بران شتر
نشد و او بچنان بر عیان اصرار می نمود و میرزا جهان شاه با سپاه طغریا و تاحد و دیار فارس آمد اما بخوا
که او بکلی مصلحت کرد و چراغی که خود از دهنه بیاد قهر نباشد و نهالی که بر جویبار دولت بدست خویش
نشاند از پنج دین برگزند **سر شاخ** پادار که از دست سربزند **مکش** بدست خویش که آن ستم گشت
و آخواله و الله میرزا پر بوداق حرم محترم میرزا جهان شاه بعد از آمدن شد بسیار و سعی و استقامت بسیار
بر آن داد که میرزا پر بوداق با اتباع و کشیاع و احوال و اطفال بکایت دارالسلام بغداد در قید دست ایشان
باز دارد و شاه تراده بموجب فرموده مادر روی توجه بعباد نهاد و میرزا جهان شاه حکومت مملکت
فارس سپرد و دیگر خود امیرزاده یوسف داد و میرزا پر بوداق چندگاه در بغداد گذرانید و آن مملکت را
مزروع و معمور گردانید اما خیال شهر شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمی رفت و موصی متعرض حواسی
مملکت پذیر میکرد و با انواع بی رسی خاطر او را میرزا بکاید و ارسال سل و نفع باوی مفید نمی افاد و چون
میرزا جهان شاه بجاهل و تغافل می و زید عناد و اسکندر او سمیت تقاعض می پذیرفت و از خیر زری
دقت انگریزی دقیقه و نمی گذاشت عاقبت میرزا جهان شاه باز دعام تمام و لشکری خارج از ادا
افهام و احساس او نام عاجز دارالسلام شد و میرزا پر بوداق چون از غرمت پراکام می یافت
بر آن قرار داد که برج و باره مدینه الاسلام را عمارت و مرمت کرده در آنجا محض نماید و با مضای این

عزیمت لشکر خود را کلاه داده انعام فرمود و بتربیع اسباب حصار داری امر کرد و برج و باره را بمردان
ایستاد و در دوازده روزه را بمیان فغان جلد بسیار سپرده پای محافقت و منازعت در آن موضع
بمیشرد و میرزا جهان شاه با سپاهی فزون از حساب و شمار رسید و ظاهر دارالسلام را احاطه نمود
و سمت بمندبمنت بر تخته شهر کاشت و شانزده چاره خزان نزدیک که در چهار دیوار شهر خیزد و بر خنک و
و قاتل مهابرت نمود و چون مدینه السلام بغداد در فایت مات و در صانت بود و مشون بمردان گایران
میشرف و بتخته مبولت و شوار میخورد و مردم از شدت حرارت مواپار در زحمت بودند و تابان از
بام تا شام در آن کرمان مجار به قیام میخیزد و میرزا پسر بوداق سرور آتش فتنه را با امیداد و ابواب
بر روی خود می کشد و میرزا جهان شاه سعی و اقامت در فتح شهر میگوید لشکر از ابر حرب تخریب میخورد
و قریب یکسال مدت محاصره ممتد شد و احوال عیای چاره روی اخلال آورد و آتش صفت و بکسار
و جانت روزگار ایشان ظاهر و لایح کشت و زبون و عجب شد و در دمنده کال شهر و فرودگاه
زندان قهر مقدون بیلا و پنج و غار و زکار میگذرانیدند و کار بسیار تنگ آمده سرچند شاه زاده
رسل و رسائل پیش پیرزاستاده اظهار عجز و افتخار کرد فایده بران مترتب گشت و میرزا جهان شاه
بران کلمات القات فرمود و طبیعت فخر و غلبه بر تبه رسید که جمعی که حلاوت مهری بکلف میخوردند بایم
و جرم جو شیده قناعت میخوردند و آن تیر در بعضی اوقات یافت نمی شد و سگ و کره مانند عفا نماید
گشت و از حیوانات دیگران نماد و اصل بغداد پیکار در فغان آمدند و اپچی فرستاده اما طلبید
و میرزا جهان شاه بر سر رضا آمده مردم بغداد پیکار خرم و شاد شده در دوازده ماه و پانزده
میرزا جهان شاه به دارالسلام آمده محصوران یار روی علی شتافت و میرزا پسر بوداق در منزل خود
نشسته گمان میبرد که پیر نامهربان در باره وی قصد کذب و دین امانت میرزا جهان شاه و دود خود میرزا

محمدی بابا جمعی امر او دستداد که مهم شانه زاده را بضر شمشیر آبدار مفصل بدو دستان رو با بسته
و تیغها کشیده بشهر درآمد و ناکاه در دقایق میرزا پسر بوداق در رنجش و خندش در آن زمان غم نوار شد
داشت و یکپای در موزه کرده بود و دیگری پوشیده در آن حال برادر خود محمدی بابا جمعی روی بسته
بر سر خود دید ایستاده جرت و دشت بر روی متولی گشت و برادر را دشتام داد امیرزاده محمدی شمشیر
چنان فرود آورد که با دوز رسید و بدیوار خورد و امر اباباخ خویز پیکر آن شاهزاده را بر بزرگ کردند و میرزا
جهان شاه آن حرکت مبارک نیامد و اکثر طباع از دست رفت و آفتاب دولت او روی بزدال آورد و
و سلطنت او در حد انتقال آمد بان این سخن آنت که بعد از قتل میرزا پسر بوداق مالک عراق عجم و
ضمیمه ولایت میرزا جهان شاه گشت و ایستاد بسلطنت مملکت او بر تبه رسید که زبان تفریز از توفیق و توفیق
آن بجز اعراف نمود و مجموع سرداران و درگشان اطراف و کوه و لالان شور سر بر خط فرمان او نهادند
الا امیر حسن پیکر از اخفا و امیر قرا عثمان که بواسطه عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود اطا
و افتخاد میرزا جهان شاه نمود و پوسته شوه مخالفت می نمود و بواسطه قلع منع رفیع که در تحت
نظر داشت آسان آسان قلع و قمع او دشوار می نمود و آخوالا میرزا جهان شاه بی تحمل شده بر سقیال خاندان
امیر قرا عثمان بکجاست شد لشکرهای مالک محروسه قریب صد هزار سوار جمع آورده روی با میرزا
نهاد و امیر شارالیه در شعبی از شعب جبل که محلی مناسب بود فرود آمد و آرا مضبوط ساخت و میرزا
جهان شاه با آن سپاه نزدیک با در حلقه امت انداخت و از اینجا که حسن درایت و دقت کرد که استامیر
پیکر بود رسل و رسائل فرستاده در استرفای خاطر میرزا جهان شاه کوشید و پادشاه بمنعنی از عجز
و صفت امیر حسن پیکر حمل فرموده در منازعت و حضومت اصرار نمود و قاسم پسر اپچی و جاکیر امیرزاده
کادروی افوتی پیکر او فرستاد و ایشان منهدم باز آمدند و میرزا جهان شاه فصل آستان و قران ددان

کتاب از طرف متوجه شود تا اتفاق آن قوم مفید و جماعت به کردار از میان برگیریم و پیش ازین حسین
ولد میرزا جهان شاه ایلی با نفوذ و جواهر بسیار در دست او عرض ممالک خراسان کرده و اظهار نوکری ظاهر
و حضرت سلطان سعید را نوید داده که اینک میرسیم هر چه صلاح وقت باشد تقدیم خواهد افتاد و موکب
مایون از کالیوش منت منت فرموده بولایت مراد جریب زول فرمود و در بنو لا از دیار ساری میر عبد الله
ولد والده خود را باریب منت منت فرمود و بولایت مراد جریب زول فرمود و در بنو لا از دیار ساری میر عبد الله
بند منو است که متوجه پاپوس کرد اما بواسطه دغدغه بعضی از رفایفان نزدیکای سمعی در خیر تو
افتاد و ملک اسکندر رسیده اری ولد خود را که جوانی بس پیا نظر بود با تحف و هدایا فرستاد و پیغام
داد که بنده خدمتگاه و از پیش ملوک کیلان نیز رسولان آمده محققا آوردند و بسمع اشرف علی
رسانیدند که در تمام آن مالک خطبه سکینه نام و القاب تجسته مزین و موش شده و سلطان سعید
ایلی را نوازش فرموده باز گردانید و اندک روز کوه برمدی در آمده قریب ه روز در آن دیار
توقف کرد اما او سر داران که بولایت رفته بودند بواجب اموال با ضبط نموده اموال آن بدان را
بخانه عامه فرستاد و در حکام ولایت و ممالک همه در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سعید علی که
مخت از امر اعلی میر پر بوداق بود و بعد از کشته شدن او میرزا جهان شاه نیز خدمتش را ازین کده
حکومت فارس بوی جمع فرمود و او فتنه انگیزی خویشی آغاز نموده دل در حکومت بست و چون
امیر احمد بر لاس میر کوتلی امین رسید امیر سعید علی او را سوار ایغار کرد و از شیراز بر سر او خت و
با وجود آنکه امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و بمعنی بخاطرش خطور می کرد بچک پیش آمد
و چون میرزا از شهر مد میر سعید غان عزیت بجانب ابرقوه یافت و امیر سعید علی منظور
بازگشت و سلطان سعید جانب فغاناب مولانا شمس الدین صاحب کشف برسانت پیش آمد

درستاد و امیر سعید علی احترام تمام نسبت بجانب مولانا بجای آورده چندگاه ویرا نگاه داشت و گفت
مروقت که موکب مایون بقیوب گذر نماید کینه منحص مملکت شیراز را تسلیم کاشکان نماید و سلطان
سعید خواجہ قطب الدین طلاس افضل اموال مملکت عراق و فارس و استخراج از عایا و بیشتر مزارع
و تعمیر مواضع تعیین فرمود و امیر سعید فرزند ارغون با دیگر افراد سرداران که بقوادلی پیش رفته بودند
با میرزاده کتسم ولد میرزا جهان شاه رسیده چک کردند و او را کشته مبلغ دویست تومن از جبات
گرفته و خدمتش کرخت پیش برادر خود حسین علی رفته هم بجای تقبل آمد و امیر سعید سلطان به رسیده دیگر
لجام زبر به تیر ز رفته و در تقاضای این حالات امیرزاده حسین علی دیوان شد پان این سخن
آنست که امیرزاده حسین علی لیکرهای آریسته در زند نشسته بود و دل به مقابله و مقابله امیر حسن
بسته میخواست که بکین تیر و دود سعی تا در تقدیر ملک قدر از کین امکان هر چه ظهور فعل نماید
بیهات میهات العبد بدرد الله تقدیر فی الجمله امیرزاده حسین علی امیر شاه علی امیر ابر کسیم شاه دیگر
سرداران بر کسم قوادلی بجانب امیر حسن یک فرستاد و ایشان بسبب توهمی که از دود خاطر داشتند حقوق
فابوده انگاشتند و بار دوی امیر حسن یک پوستند و چون خبر وفای امیرا و وصول لشکر جنای سلطان
و نیز در اردوی امیرزاده حسین علی شوع یافت مردم ادب و می بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت
بصرفه در آن شد بعضی از مردم او پیش امیر حسن یک نشد و برخی بار دوی مایون پوستند و چون
خت سلطان به رسیده عرض داشت امیر سعید فرزند سار ارا آید مضمون آنکه عتس و موال آنست که رهبر
شمار بمرعت با پنجاب حرکت نماید تا چهره مقصود در آینه امید جلوه گراید امیر حسن یک که ناخبات در
کتابانی که امیر سعید میفرستاد میرزا کون میر سعید زده نوشته است که باید که امرای جنای
نیز مردان روزی که آن مملکت را به خود اغلو محمد داده ام امرا آن کتب بکین پیش سلطان سعید فرستاد

و پیغام دادند که حسن یک کردن از طوق اطاعت پیچیده و داعیه قبال و جدال دارد و امیر حسن یک
آمده پس خود بنظر سرتیروز فرستاد و امرای خجای بیرون رفته در برابر هم نشستند و مردم جانبین
در آمده معامله میکردند و متوضی میگفتند که چون امیر حسن یک شنید که موکب سلطان بی سلطان
رسید از آنجا که نشسته بود مراجعت نمود و بقرباباغ رفت و سلطان سعید یوسف شیرازی را بهار علی
نیز فرستاد و بعضی عیون در موضع میان توقف نمود و در آنجا امیرزاده حسین علی ولد او سلطان
که جوانی بغایت زیبا منظر بود و امیرزاده کجول یوسف پسر دیگر جانشاه و امرای تو که مثل عمر یک و
امیر یزید بطام و پسر علی یار علی و پسر یک پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان جانشاه حاکم
بود و شاه حاجی که از اولاد امیر با حاجی کا و روی بود با چاه سرار سوار بار دوی علی علی شدند
سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف کجول به سرتیروز رفته بر سر قبر مادر خود میاید و باشد و نشان
نوشت که مدتش را متولی اوقاف آنجا دهند و سلطان سعید با خوال امیرزاده حسین علی بر رفته
اورا پیش فراوان نمود و در اثنای این اوقات در سنا دکان امیر حسن یک متاع یکدیگر را
اعلی انداخته اظهار انقیاد و اطاعت حاکم خود کردند و از آنجمله برادرزاده خود یوسف یک را
کرده و پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز هست اگر جریمه از بند صادر
شده عفو و بابت قرب صد سال هست که پدران ما و ما و نویندی و سرافکنده کی ملوک میداریم
و خود را از مره مخصوصان این خاندان عالیشان میثایم و مملکت فارس و عراق که از دودمان
حضرت صاحب توان امیر تمیز کورگان اندر آمده بر مانده به یکا مکان انتقال یافته بود بار سنا ندیده
بنواب دیوان اعلی که انشیتیم و دیار آرد با بیکان که ایشان را به خلی دران بودیم بنواب حضرت اعلی سلام
و هر چند که شمس میبایم که مرا درین میان چندان بگذارد که برف در طریقی کم شود و مراجعت ممکن کرد و نشسته

میفرمایند اگر از من و منیدار عازد دشمنان من که در اردوی مایون اندر سپید که درین ایام معاودت
ملکن نیست باز و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و بیت امر او عطا یوسف یک با پای پیر احتشام رسانیدند و فرمود
تا بیت و مفت نوشت زانورزد و سلطان او را بشرف و ستبوس مشرف ساخته سخنان پیر سپید و امر الله
حسن یک را بعضی رسانیده آنحضرت در جواب فرمود که رایت لغزت شعار متوجه آنحضرت آنچه مصلحت
تقدیم خواهد افتاد و آنحضرت میفرمود و خواهد لاق پسر عمه خود را بر حالت حسن یک نافرود نمود
و یوسف یک را رعایت فرموده و حضرت انصاف داد و میفرمود و بر حسب فرمان در مصاحبت او
روان شد و چون بار دوی حسن یک رسید یوسف یک در خلوت خاص بعضی رسانید که میفرمود سلطان
ابو سعید طبع بخیر و دقایق میفرمود جانشاه دارد آسمان آسمان دست از توبه بخوابد و دست و شمشیر
جلالت و عظمت سلطان ابو سعید که شاید نموده بود تقریر کرد امیر حسن یک فرمود که تخت زرین
هندند و میفرمایند کار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا با سبغ را بر آنجا نشاندند و خود با نخوت و شوکت
سرحد تا متر بریاد قرار گرفته و امر او لشکر یار فرمود تا عهد و مسیح در اطراف آن بر جای خود آرام
گرفتند و میفرمود و در آن موقف در آورده و فرمود تا بجهت جاز انور و در پشت تمام جای پیر حسن یک
رسیده امیر حسن یک فرمود که تخت خواجه خود میفرمایند کار محمد را دیاب و میفرمود با دشتی
لا کلام بجا تخت میفرمایند کار محمد فرشته او را دریافت بعد از آن بشرف و ستبوس امیر حسن یک مشرف
شد و سخنی که داشت معروض کرد ایند و از پنجاب یوسف یک که فرستاده امیر حسن یک بود فرمود
سلطان با امر در تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود در ایهان قرار گرفت که بقرباباغ روند و امیر حسن یک
از آنجا اخراج نمایند و زمان ددان مقام پانین رسانند و با مضای این عزیمت موکب مایون نهضت
نموده سرتیروز را بردست جب که نشسته برف دست راست راه اردی پل پیش گرفته و روی بقرباباغ نهاد

و چون بهشت فرخی مقصد رسیدند بپشت خورده صلاح در آن دیدند که بجانب محمود آباد روند و از آنجا
آب سوزن را بر محمود آباد در حلقه افتادند تا شروان که متعاقب ایشان او بدرگاه عالمیه آمده
اطهار یکدیگر می نمایند بار دوی علی بودند و در آن منزل کوچ کرده اتفاقا بصحرایی رسیدند که علف آنجا نثر
دار بود و سر چهار پا که از آن میخوردند هلاک می شد و در آن پاهای ملک آب خوشگوار نیز پدید می آمد
و چون اردوی پادشاه فرخنده تراد در برابر محمود آباد فرود آمد امیر علی یک پسر امیر بایزید بطام
بخدمت میادرت نمود و در اردوی اعظم ماکولات ردی در نقصان آورده بنایت کم شد چنانچه کمین
و کدوم به دیار کپک یافت می شد و بیشتر چهارپایان لشکریان روی بصحرای عدم نهادند اغیا و فقر
نتای پذیرفتند و در باب بطوی عشرت یار باب محنت بر کجوان نشستند و روزی چند از جانب سردار
بکشتی خورده می آوردند و مقام حسن یک بسیرا نزدیکی واقع شده در اهار مضبوط ساخته از
طرف خراسان و عراق و فارس بیکس را می گذاشت که بجانب اردوی سلطان سجد آید و درین
سلطان مولانا شمس الدین محمد معالی صدر را بر سالت روانه شیراز گردانید و چون جانب لوی
اصفهان رسید خواجہ شمس الدین محمد صاحب یوال که در اصفهان از قبل پادشاه فرمان روا بود
مولانا را مانع آمده گفت امیر سیدی علی یکا می نیست آنجا رفتن مصلحت نیست و درین باب عرض
داشتی بنایه سیر اعلی عرض شد و شب مولانا شاکر و خوشنود باز گردانید و جانب مولوی همراه چنانچه
که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی علی روان شد مردم حسن یک که بصنایط راهها متعین شده بودند
چنانچه از ابا جانیه از اعیان و استادان و سترمندان که در پناه آن بار دوی میابون میفرستادند
و خدمت مولانا شمس الدین محمد معالی در سلک گرفتاران انتظام داشت و مجموع اسیران را پیش از حرس
بردند و لانا عظم مولانا صدر الدین طلب خدمت حسن یکا تعریف کرد و تضرع و در دین سپین

مولوی مادر مجلس

در روح شریف سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین پان فرمود مولانا حکایت کرد که چون جانب
شمس الدین محمد شمس الدین من بعض سائید امیر حسن یک سر بالا کرده مرا نمی طلب داشت که ترا نخواهم گشت
و هیچ آسیب از من نبوی نخواهد رسید من بر خاستم و زانو زدم و بعد از آن مرا حریف مجلس انس کرد
و چون شروان شاه در برابر اردوی سلطان سجد مقرر مکرده بود بلکه دو فرسنگ پان راز جانب
اردوی حسن یک مردم خراسان و شروان آمدند می نمودند و امیر حسن یک دویت سواران را از فرود
تا مبرراتان گشت اتفاقا ده کس از لشکر خراسان بخیبر کبری پیش رفته بودند و ایشان بخودس یک کز
فرمان حسن یک روان شده میخواست که بآن دویت کس بودند و باز خوردند و او را گرفته بپایه
ا علی آوردند و از صورت حال استفسار نمودند کیفیت واقعه باز گفت سلطان سجد جمعی اسیران دست
کس دستا و ایشان رفته جمعی از مخالفان و تنگبر کرده بپایه سیر خلافت مصیر آوردند بعد از چندگاه
بشی که بکنار اردوی میابون آمده بودند مهلب انداخته و شاعران و کاهن و امراد بهادران فوج خود
را فرود و رخصت طلبیدند که پرده رود سلطان سجد فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر باغی رود
صبح خان معلوم شد که آنجا محنت زیاده از هزار و پانصد کس بوده اند و لشکریان خراسان با
بیار خوردند و مفید نبود و چون اسپان سپاه پادشاه جهان پناه ضعیف و سخت بود و مجالی
نداشتند که برسم تاخت پرده رود و میدان حرب جواب خضم گویند و اسپان ترا که در رفعت
قوت بودند پوسته بجوالی اردوی اعلی تاخت می آمدند و سرگرا از ترک ماجیک می افتد می گشتند و مدتی
حال اهل خراسان بدین و تیره و مقرون بدین روزگار گدازان بودند درین اثنا شروان شاه باغی شد
کشته بر آن طرف گشت و خلق بیار از مردم اردوی علی که بت معاظمه و سودا به آن طرف رفته بودند بیدار
عادت کرد و بسبب مخالفت او آن بود که امیر حسن یک کسی پیش شروان شاه فرستاده پیغام داد که گفت

لشکر خجائی مخالفان اینجا ب تقارب خواهند گرفت و از زمان معلوم خواهد کرد که نتیجه دوستی ایشان چه
خواهد بود شردان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعد از مدت مدید که این پادشاه
امرا و سایر لشکریان از فقدان طعام چیران و محروم گشتند و بر فور طلب رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند
و در آشنای راه در محلی پر وحل رسیدند که از اینجا گذاردن و شوار بود و زیاده از نیم فرسخ در آن کل و لای
پلکس و نمذوقانی و خیمه و حرگاه و سراپرده و بارگاه می انداختند و با انواع حیل راه ساخته میگذشتند
سلطان سعید بنفس نفیس اسنادکی و اسلحام نموده تا مردم از آن کل و محل بکشدند و بیای ز چاه
پایان و در غوث در عرضه تلف آمد و از آن در طه پروان آمده در موضع مناسب نزدیک کردند و پیران
امیر باریک بسلام و خواجهر بان کرمانی که صاحب دیوان بودند بر حسب فرمان سه نفر را شتر و دو
تومان زر بردند که از قول نجاج غلله و کوفته بخرند و بیاورند و در دوازدهم رجب امیر رسید مراد
بقراوی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کرده ناگاه چهار صد سوار ارمنه از جانب مخالف که
امیر به یک مقدم ایشان بود بدید آمدند و امیر به یک باید مراد گفت که میرزا سلطان ابو سعید دشمنان
صد ساله را دوست و بندگان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند یا مصالحه نماید کجای
فرمایید که امرای بزرگ از جانب بیایند که امیر حسن پیک منما در مقام دولشوا می است و او تیرا میفر
خواص و معربان خود خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد و در یکو امیر رسید فرمود دیگر امرای بقیه
پروان رخت و در کمانان روز گذشته را در یافته و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر مزید بر سر ایشان
ناخت و یک حمله همه را پراننده ساخت و جمعی از ستمگر کرده بار دوی اعلی فرستاد و خواست که در
عقب کرخیگان رود و امیر رسید از خون گفت آنچه است که مکار عقب دارند توقف درین مقام از جانب
است که امپان مالا غراند امیر مزید نشود و مسافتی از عقب ایشان قطع کرده ناگاه امیر حسن پیک

نزار سوار ارمنه بر اسبان آسوده نشسته از کین گاه پروان آمد و بر سپاه خراسان که متفرق شده
بآنچه مشغول بودند حمله آورد و در وقت بیکس از امیر و امیرزاده و بهادران بقتل رسانید از میان کین
سلطان جنید پسر امیر سعید احد برادرزاده امیر سعید مزید و بهلوان حسن دیوانه و حسین علی ارات
و شیر محمد بغدادی پسران امیر علی شکر همراه امیر مزید بودند باز گشته بکنار اردو رسیدند اما در نیامند
و امیرزاده سلطان علی همراه ایشان بهمان رفت و در آنجا او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده
حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت درین وقت رای سلطان سعید اقصای آن کرد که شخصی را
که بکمال حسد و جال نسبت داشته باشد بجهت تائید مباحث و مصالحت نزد حسن پیک رفته تا چنان
افتاد حسن استقام او آن نصیحتیست پذیرد و در قمر اخصاص بر معالی جناب بیادیت ایاب بایشان
امیر عباس الدین محمد کازا احفاد سعید قوام الدین که پادشاه آمل بود ذکر آن جناب در قضایای صاحب
قران کما کار گشت و بقتول آداب اخلاق از اعظم سادات امتیاز داشت و آن جناب متوجه گشته بود
امیر حسن پیک سعید جناب نصرت افتاب بر اسم استقبال قیام نموده و از حرگاه پروان آمده مراحم
اغوار و احترام بجای آورد و رسید را در آغوش گرفت و گفت سر خیز مراد علیه مصالحت بنود ایشان
جناب بیادیت بآبی تجا و زچگونه جایز توان داشت درین اثنا جناب افتخار اعظم التادات امیر سعید
تمی اتفاق مهد علیا و الله سلطان سعید بار دوی امیر حسن پیک بجهت همین مهم تشریف آوردند و در نیولا
سیدار دپلی که پیش ازین امیر حسن پیک او را بمصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعضی رسانید که درم
خراسان بغایت ضعیفه اند و بجز دیران میشوند مطلقا بصلح راضی نباشد امیر حسن پیک این سخن را
بخطر حاجی ادو چون فرستادگان پنجم سلطان سعید رسانیدند که اول تو در مقام صلح آمدی و بدین
راضی نشدیم لاجرم روزی که از آن می آید بشیدیم پیش آنکه اکنون ما طالب صلحیم و هر چه فرمایید بپذیریم

چون سخن سیدار دپی موافقاده بود ملتس ایشان بنده دل نغیاد و امیر حسن پیک گفت کار پادشاه
شما از صلح گذشت و مهم سلطنت او بر دبر گشت و مجموع امرای خراسان عرضه داشتند نوشته پیغام
که ایام دولت میرزا سلطان ابو سعید نهایت انجایمیده و آفتاب دولت او بر حد زوال رسیده بعد از آن
امیر حسن پیک شرایط دلجوی و تفقد امیر غیاث الدین بجای آورده با انتخاب گفت که شنیدم که میرزا سلطان
ابو سعید ترا عده حکومت ساری داده و بان وفا نموده با وجود که بران قدرت داشته و در میان مجلس
نشی خود را طلبد و فرمود تا نشان نوشت و مکمل ساخته تسلیم بآب و تاب نمود و فرستادگان سلطان
سیدار حضرت انصاف ارزانی داشت **زکرو تفقد میرزا سلطان ابو سعید کورگان افاض الیه عظمه**
بیت کدام سرو می اسپر آید **که باز خشک نکردش آتش میداد** **که اینها ذلتک ج سروی میر**
که بند جادش بردست و پای و کشاد **عاقبه الامراقاب بقایاق فنا عروب کردنی هست و مرز جاش**
بر اس مامت دودنی نهال سیج سرو قدی بر جویدار عمر بالا کشید که کنایه کنیت و حریف جمل از محنتی
گذازند و سر که از شرب سرت و اما فی اقداح افراح نوشید با چار روزگار دانا سازگار از کاس سایل
شراب معوم و ناکامی چنانید موبد این معال موی که این حال آنت که چون مهد علیا و الله سلطان ابو سعید
و امیر سیدار اسیم می از پورت امیر حسن پیک روان شده با دوی میرزا سلطان ابو سعید رسیدند
در عقباتان دلاوران لشکر تر کمان پی فتنه در حرکت آمدند و معارن این امرای خراسان در
خود که داشته بار دوی حسن پیک پوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت
بوقت نیمه روز غمان غمیت بل نریمت بر نافت و پسر حسن پیک مانند برق و باد از عقب شافت و انحضرت
گرفته نیش بر دوی رسانیدند و بجای قطن سپرده خدمت پادشاه را مضبوط نگاه داشتند و بعد از دو
امیر حسن پیک را طلب گشته چون نزدیک راه رسید شرایط استقبال مرعی گشته مراسم تعظیم و اجلال

بنقدیم رسانید و بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه و عظمای کان قرار گرفتند امیر حسن پیک سر کوزه سنگ
آغار کرد و حکایات سابق در میان آورد و اظهار میگوید کههای خویش بانداند و چنانکه چنان در برابر پادشاه
بود بر زبان گذرانید و سلطان سعید جوابهای که مناسب وقت بود پادشاه رسانید و چون از جا نپین گفت
و شنید بسیار واقع شد و امیر حسن پیک آن پادشاه حمیده خصال ابو سعید که محفوظ بود باز کرد
و در خاطر داشت که آسپی در ساند بلکه میخواست که اباب تجل چنان شهر یاری مرتب داشته و او را بدیدار
خویش فرستد و چون دران امر با امراد ارکان دولت مشورت فرمود ایشان با اتفاق گفتند که دران
زمانه چگونه مخالفت ظاهر نمود و خواطر و خیانت بر جانب او اعتماد نمی نمود و اکنون که از نظیر انواع ملت
و محنت باور سعید و اصناف امانت و نذلت کشید مرد عاقل چه گونه از وی غافل باشد و لا محاله مرگه که
کرد این دیار را از بر دبر گرداند و پشتر از همه قاضی شروان در باب فنا و اعدام میرزا سلطان
سعی نمود و سبب آنکه دران دور و قاضی و ملاقات کرده بود و میرزا سلطان ابو سعید اظهار قاضی
فرموده بودی گفته بود که بواسطه مخالفت شروان شاه و باز گرفتن کولات حسن پیک بر لشکر خجائی ایستاد
بافت و الا این صورت بجا میری شد قاضی اندیشید که اگر پادشاه خلاص شود و بدین دیار استیلا یافت
خاک شیراز را بخواهد پسپان بیاورند قاضی که از شروان شاه در خاطر دارد بخراسان کشد و دوم حب
سنت و سبعین دشمنان را در اوراق میزاید کار محمد بن میرزا سلطان محمد و ستاد و چون نزدیک
رسید شامزاده از بارگاه پیردن آمده پادشاه را در آغوش کشید و بجزگاه خود مراجعت کرد میرزا
سلطان ابو سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهاد و مانع کردند و گفتند همین جا نشین و او دانست که
هم بجا رسید در همان مکان روی بقبله نشست و رشنه جیات او بقواصل جل انقطاع یافت **بیت**
مرز که کان بر دکه زینان ناکاه **فرمانده زور کار فرمان یاید** **دو پان حکایات از پیر باب که گفته**

بناقی تاریخ و خاتم این کتاب و تعداد اوله و پادشاه **عقیده این کتاب**

چون میرزا سلطان ابوسعید از قبول خویش پروان آمد قزاق روزا گبر و دشت محشر در میان خلافت
ظاهر شد و مردم اردو چنان سرگشاده شدند که مردان زن و سیاه از سفید نمی شناختند
و مانند کازان در آن رستخیز نه روی ستیز و نه رای گریز دیران ترا که از شیشه ضبط پروان حبس
مستقر این روز بودند و در دوزخ و آتش غارت و تاراج اشتغال دادند و بنی و بسی مشغول
شدند و سوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر جای بود که امیر حسن پیک در رسید و برادر
بارگاه فلک شباه سوار بایستاد و ضبط حسن از این و تقایس حراست حرمها زمان داد و خواج
سرایان و مستحقان خواتین با یکتین را فرمود که بدستور معهود بر مهم خود قیام نمایند و دارو
بهرام صولت تعیین کرد که ایشان را در امر مدد و معاون باشند و چون لشکر ترکان غان
تالک ناسک از دست داده بودند و بحسب دقون حکم از تاراج باز نمی آید و امیر حسن پیک
چند کس را بنوک پکان جانشان بر خاک بپاشد و بوار انداخت و طوفان بپایه که بالا گرفته بود ساکن ساخت
و فرمان داد که سپاه رکان و باقی جغای پروان روز و جموع بر حسب فرموده علم شوند و عیبه
و فقراردی امید برگاه امیر حسن پیک نهادند و یرلیغ و اجبالا اتباع تفاد یافت که امرای خراسان
دشکر جغای در نظر ایت میرزا یادگار محمد مجتمع کردند و اعیان و سر داران پناه خراسان غایت و
رعایت فرموده شانرا دکان عالیشان و امرای سمرقند و خواص و قربان سلطان ابوسعید بعضی در آن
موقوف و پریشان گشته و بسیاری از ایشان بخت اسیر گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان
محمد و میرزا شاه رخ که از اولاد میرزا سلطان ابوسعید بودند از لشکرگاه پروان رفتند و میرزا سلطان محمد
و میرزا شاه رخ اگر چه بارودی حسن پیک بودند و در قلعه محبوس شدند و میرزا سلطان محمد باید مراد و ظاهر

از امرادر خصال سعادت و سلامت روی بخراسان آوردند و جمیع امرای سمرقند و هند و راکر که بخت
بودند در طوق زنجیر کشیدند و امیر احمد موسی که دامیر احمد یار و میرک عبدالکریم و میرک عبدالرحیم صدر
امیر عبدالوهاب و مولانا قطب الدین طیب سرخیلان اهل هند و زنجیر بودند و چون از امیرک عبدالکریم
که مردی متکبر طامع بود و بحقیقت باعث نزاع میرزا سلطان ابوسعید با امیر حسن پیک و شدن بخان
طایم بعضی آنجناب رسانیده بودند از رفقایا است حکم شد که خدمتش را بپشت کنند و از راه گاه ساجده
میرشکر صفت فرمایند تا آتش و پیکان در آن جانانه بچشم اعتبار و دیده استیصار نظر کرده که گریستند
و دیگر گرفتاران چون در ایام اختیار و حشمت برهه نون عقل و مروت زندگانی میکردند از آن ملکه
خلاصی در عالمی فیه با طرافت جوانب رفتند و مخدوم افادت مایه مولانا قطب الدین طیب پیر مردم
موجه شد و پیش قیصر حرمت تمام یافت و مدت چند سال دولت و اقبال گذرانیده عاقبت بر حمت
ایزدی پوست و خروافات او براه رسید و خایه افشار الاخر را خواج غیاث الدین دهدار که سالها
انیس محرم و جلین محرم خاب مولوی بود و اکنون ملازم خاب مقرب بحضرت السلطانی است مراکم
تقریب بجای آورده چند ترویج روح مولانا می مذکور آتش عظیم داد و قامت کا بر و اشرف خراسان
مجمع بودند القصد امیر حسن پیک بعضی مقربان و محضو صان میرزا سلطان ابوسعید اخلت اما
پوشیده بچشم غایت و عاطفت در حال ایشان تکریمت و سرکرامیل بوطن الموف بود و در حضرت غایت
یافت و بیشتر مردم خراسان از راه کیلان موجه آفتاب گشتند و حکام کیلان در رعایت و تفقد
الجماعت بقدر میسر سعی نمودند و چون خبر گرفتاری قتل میرزا سلطان ابوسعید بهرات رسید در بید
و بلوکات فتنه و شورشی عظیم بپا آمد و امیر قنبر علی ان لوان از دهر شادمان بنیت پور شادمان
آمده بود و در ظاهر شهر نشسته باندن و نقل کرد و مدت سلطنت میرزا سلطان ابوسعید انرا

برآمد در سمرقند با افراد هشت سال بود تاج و در حسن اسان و ماوراءالنهر هجده سال چون ازین عالم
بنگامی حلت نموده ده پسر نامی باید کار گذاشت و اسمای شان را دکان کرامی بدینوجب است که تبطیر
می باید میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شایخ میرزا الخ پیک میرزا
عمیر شایخ میرزا ابابکر میرزا احمد میرزا خلیل میرزا سلطان ولد میرزا سلطان محمد میرزا شایخ در
ولایت ادبایگان مجوس شدند چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید
از عراق بخراسان آمد و از اینجا بسمر قندیش میرزا سلطان احمد برادر بزرگ خود که رجسب فرمان
سلطان دالی ماوراءالنهر بود تا اکنون که سنه تسع و سبعین و ثمانیاد هجرت بر تخت سلطنت مکنی دارد
رفت و میرزا سلطان احمد مقدم برادر نامی کرامی داشت و خدگاه در مقام محبت با یکدیگر بسر بردند
و عاقبت میرزا سلطان محمود بر غریب تخریص جمعی از ملازمان بوزم کثرت متانی و جهانبا نی اظفار
سمرقند بغیرت شکار سوار شد و بعضی دستام امیر قنبر علی غریب بجانب ولایت حصار یافت و
حکومت آن دیار و مملکت بدخان مع توابع و مضافات بر شانرا ده علمایان قزاقی و در تاج
مذکور بر سنده فرماندهی استقرار دارد اما شرح حال میرزا الخ پیک چنانست که سلطان سعید گایا
مع ملحات و توابع بشاراده از زانی داشت و او را باین تمام بدان دیار رواند و امیر بابا
که اختیار امور آن سرزمین داشت خدگاه بر جاده عبودیت مستقیم بود اما عاقبت کردار بارگهان
نعت بفرق خود پخت و بعضی از مخصوصان شانرا ده را بقتل رسانیده او را محظوظ و مضبوط گردانیدند
برادران امیر با لفاق خان و دایا خان که از کینه دیرینه در سینه داشتند بآزار انگیختن بر گرفته و
را بپادشاهی رسانیدند و در اوان شوع عیان امیر بابا امیر شجاع الدین محمد رندق بر لاس
قنبر علی امیر بابای کوهکاش متوجه کابل شدند تا میرزا الخ پیک استخلاص فرماید و ادرامیر بابا

تصور آنکه امیر شجاع الدین محمد بضبط ولایت می آید شانرا ده را بر گرفته بحد و ضرر فتنه مردم
افغان خبر یافته نمیشد بکنار اردوی ایشان آمدند و شانرا ده را در دیده بردند و برادران
امیر بابا از عقب آن جماعت شافتند و مردم افغان شانرا ده را بدره در آوردند که فراده
ایشان آنجا بودند و پیش دره سکنای عظیم استوار ساختند و چنان افغان تا سکنها از راه بر
جماعت افغان شانرا ده را بامیر شجاع الدین محمد رندق و دیگران را رسانیدند و باین
شانرا ده بر سنده سلطنت کابل و غزنی و تخکاه محمود سبکتگین سکن گشت و دین تاریخ اغنی سنده
تسع و سبعین و ثمانیاد و ان ولایت بعین کرامانی و جهانبا نی و حکومت مشغول است اما شما خا
میرزا ابابکر است که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخانرا نامزد شانرا ده کرد و امرای عظام را
بمهمات آن دیدار تعیین نمود و شرح فتح آن ولایت بر بیان بود که امیر سید فرید بوجب فرمان توج
تسیر ولایت بدخان گشت و شاه سلطان محمد که سالها بجلومت آن دیار شغال داشت و در انولایر
صاحب اختیار گشته بود و پدر بر سمنونی اقبال عازم تپقل قوایم سریر سلطنت مصیر شد و خد
ولد او مانع آمد مفید نیفا و شاه سلطان محمد بهرات شافت و پسر بجانب ترکستان و کاشغور رفت
و امیر سید فرید بدخانرا در قبضه تصرف آورده اموال نفایس او ان از خزان شایان برد و میرزا ابابکر
بعد از ان بوجب فرموده بجانب بدخان رفت و انولایت را بواجبی ضبط نمود تا گاه شانرا ده بدخان
از کاشغور بر اسمعیل خاقان شاه که امیر الامراء میرزا ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و باین ولایت
موروث را مستغرق شد چون خبر سمیع امیر احمد شاق و دیگر سرداران که در حد و قند و قتل
بودند رسید ابابکر که بدخان رفت و شانرا ده را گرفته بقتل رسانیدند و چون صورت حال
سموع سلطان سعید گشت کمین شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب فتنه گریان بود فرمان داد

و آن پجاره را در میان درب عراق میرک حسین و لاله خواجہ شمس الدین محمد صاحب یوان بدر و آرد
عدم و دستا دو نوبت دیگر میرزا ابابکر بر بختان استلا یافت و شرح احوال خدمش در مجلد سابع
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و میرزا سلطان ابوسعید ولایت انداخته باز بفرزند دیگر خود میرزا عمر
شیخ داده و نواب امر اجتهت شاهراده مشارالیه که در شجاعت آیتیست یقین فرموده خدمش را
بالتوب فرستاد و آن ولایت را بنوعی ضبط کرد که لکریان مولای یوسف خان دندان طمع از آن
برکنند و درین تاریخ شاهراده جوانخت در آن دیار بر تخت حکومت و سیاست استقرار داد
اما خیمه میرزا سلطانزاده خان بود که میرزا سلطان ابوسعید او را بجلومت کر میر و قندمار فرستاد
امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت شاهراده کرست میرزا
سلطانزاده چند سال در آن ملک بفرایغ بال گذرانید و چون ولایت عراق آذربایجان در تحت تصرف
بندگان حضرت سلطان سعید آمد شاهراده بر حسب فرمان از قندمار بجانب کرمان منتقل فرمود
ناگاه در آشنای راه خبر گرفتاری پدرشیده منجم کردید عاقبت باز متوجه کر میر شد و در زمانی که
بکشتی از آب میرمن میکند شت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهراده می نمود از آن
که نشسته کشتی بایان آب سرداد و آوازه افکند که لشکر نزاره رسید و اینجست تفرقه بحال
اگر خلق که از آب گذشته بودند راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت نموده احوال و احوال
شاهراده را غارت کرد و میرزا سلطانزاده بد حال و نامراد بخدمت سلطان صاحب قران آمد و بخدمت
او را از خسراسان پیش برادران بمر قند فرستاد و چون حکم برادران نسبت باد حکم اخوان
یوسف فار و بار دیگر بخراسان آمد و سلطان صاحب قران او را از بیت رعایت فرمود و عاقبت
شاهراده را بجهت مصلحتی مملکت بقلعه نیر تو فرستاد و دیگر خبری از وی نماند میرزا سلطان ابوسعید

۵۱
در حین توجه بقتلای مرو میرزا سلطان خیل را در دار السلطنه سراج فایقام خود بگذشت و شاهراده
چندگاه در آنجا بجلومت اشتغال نمود و بعد از واقعه سلطان سعید در آذربایجان سلطان صاحب
شاهراده را روانه سمرقند کرد ایند اما حال میرزا سلطان و لاله خان بود که میرزا سلطان ابوسعید
محافظت آن ولایت را عزا برای ولایت رجوع فرمود و ایشان از طوع و رغبت بخدمت او کرستند
پوشیده نمائند که محلی از احوال اولاد امجاد سلطان ابوسعید درین مقام ثبت افتاد و آنچه بقیض
بنظر رسد در مجلد سابع بعد از اراده حضرت قادر صانع رقمزده کلک بیان خواهد گشت **ذیل کتاب**
نه الحمد والمینه که بیاید و توفیق الهی و فیض فضل امتیازی پادشاهی مجلد سادس که شتم است
بر جمایع اخبار و غرایب آثار بیابان رسید و حالنی که موداد اوراق و در آشنای تالیف توفیق این
روایات عجبه و حکایات نفیسه روی نمود بنا بر غزابتی که داشت قلم مسکین رقم خواست که
آن را باین تذیل و این را بآن ملحق گرداند بیان این سخن آنست که چون کمیت خوش خرام
عام بمبیدان جلوس حضرت خاقان سعید انار الله بر مانده رسید ضعیف و درد کمر
بمنا به بر دستم حروف استلا یافت که قوت حوک بلکه محال نشستن نمائند و اطباء
سیجا نفس بمعالجه این غریب کیس پرداخته مملوک طریقی احتیاج
و پرستار که در نظر بصیرت بسیار باریک نمودار شد دادند چنانچه قرار کردند
که هر روز بدو سیر کوشت که نان مطلقا بآن منضم نشود و ده سیر شور با یک پالنه
شربت صباح و یک انار در حسن روز قاعت باید نمود و اگر خشکی لب مانع گذ
مقداری عسرق کاشنی بجای آب باید نوشید و چون تحفه غریز و میوه مخلص این
کمبینه از اشارت آنحضرت تجاوز نمایند داشت و با وجود آن ضعیف قوی

صنعت قوی احتیاط نمودن در اکل و شرب از کثابت منع لغز نمودن
 و مخلص حقیقی این معنی را فوری عظیم دانسته بکار خود
 مشغول شد پسندیده کثوف و مهجسم و آفریننده لوح
 و قلم آگاه که از بدایت سلطنت حضرت خاقان سعید تا
 نهایت دولت سلطان ابوسعید این صغیف بحیف
 در استان بر پهلوی رست افشاده نوشته است
 و از صعوبت در میان توانست نشستن در سلک
 کتبر کشید و بعضی از مسمره اطبا گفته که اینقدر
 مشغول در ازاله مرض یا عدم ازدیاد و حسنای تمام
 دارد و اگر در بعضی لسانی از دستور کتابت
 صحف اعراض می نمود و در آن باب اسما و وزیده
 با تراجت مشغول می گشت خوابهای پریشان
 دیده از مول آن بیدار می شد با حشر ارقی مفرط
 مستولی گشته کمال تقیض می آمد و چون بدستور زمان
 سابق در اختیار شروع میرفت حواس میل باطن کرده خواب
 های خوب رویای صالحه اتفاق می افتاد و بسیاری
 از شبها که چشم این ناتوان می غنود از نصف بیل تا وقت طلوع
 محبته کمال انتباه نمی آمد و بی شایسته لکف اینغانی بطور بی پوست

آن از کرامت حضرت اعلیٰ منقبت عالی شریک مهر سپهر علم و کمال نشید
 خلک فضل و افضال الذی یسبح مثله الادوار مادار الفلک الدوار
 ذو الفکر الفلاطونیه و الفطره الفرید و سینه اکل الامرار و اقوام
 بالارای العالیه انجی ارباب الدول و امجدیم بالفضایل المتعالیه از
 قلم بر عین الافلاک مشله و لم یسمع اذن الاعضاء و عدیده موکس اساس
 العدل و الاحسان قانع بنیان الظلم و العدوان الذی انما له مغایر از
 العلماء و الفضلاء و ایدیه مصابح دیاخیر الصلحان و الفقرا مقرب
 انحضرة السلطانیة مرجع اعظم الامراء الدوله انما قانیته المخلص بتایید الملک
 العالی بکبر نظام الملک و الدین علی شیه زین الدین قالی مستند الاما
 الکی نابودا فلاك و انجسم مباد انام بکیش از جهان کم

بناید الکی باد مضور بد پرش مالک باد محمور
 دعای صبح خیزانش قرین باد

سعادت یار و دولت منقبتین باد
 نظرم با تمام کتاب و الکتاب الشجون
 به فاس العبارات و التبیان
 تم تم تم تم



512



صدر کمر ساقی کوثر

یا مرتضی علی